



در ساء شاه خلّ السلطان واصفهان در عهد قاجاریه

میدی ا. والشر
ترجمه محمدالدین کیوانی



در سایه شاه

در سایهٔ شاه

ظلّ السلطان و اصفهان

در عهد قاجاریه

هایدی ا. والشیر

ترجمه‌ی دکتر مجدالدین کیوانی



درسایه شاه

ظل السلطان و اصفهان در عهد قاجاریه

هایدی ا. والشیر

ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی

از متن انگلیسی

In The Shadow of The King
Zill Al-Sultan & Isfahan Under The Qajars

طرح جلد: کارگاه نشر دانوب آبی

چاپ اول: بهار ۱۴۰۱

شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۰۲۹-۱۰-۲

مشخصات نشر: نشر دانوب آبی: تهران ۲۰۲۲ میلادی/۱۴۰۱ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۶۵۰ ص.: مصور.

موضوع: تاریخ ایران، قاجار

کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

bluedanubepublication@gmail.com

این کتاب با حمایت مالی «گروه فیلم و تبلیغات ویدا» منتشر شده است.

تقدیم به برادرم «مهدی»، استاد تاریخ
که چون می‌خواست چراغ گذشته را فراراه امروز و آینده قرار دهد،
دانشگاه اصفهان را از خدمات بی‌روی و ریای او محروم کردند.
م. ک.

فهرست

مقدمه مترجم.....	۱۱
شرح تصاویر.....	۱۷
سپاسگزاری‌ها.....	۱۹
مقدمه: شهر دین و افیون.....	۲۱
تصویرات رایج از شهر: از دارالسلطنه تا قبة الاسلام و شتر.....	۲۸
شهر زراعت و تجارت.....	۳۳
محصولات فروشی: تریاک، پنبه، تنباکو.....	۳۸
سیاست‌های موضع نگاری شهری: جلفای جدید ارمنی‌نشین.....	۴۹
جمعیت نگاری‌های آماری: اعداد غیرقطعی.....	۵۴
همزاد درون شهری: یهودیان.....	۵۸
سایه خدا.....	۶۴
قبة الاسلام: مرکز تشیع.....	۶۹
آقایان مسجد شاه.....	۷۴
فصل ۱: مذاکره بر سر حقوق کشتی‌رانی در کارون برای ستاره هند.....	۸۹
تکامل طرح کارون.....	۹۱
کوشش برای دور زدن شاه.....	۹۳
ستاره هند.....	۹۸
طرح‌های ظل‌السلطان برای کارون.....	۱۰۲
رقیبان ایرانی.....	۱۰۴
دیپلماسی جدید.....	۱۰۷
حقوق کشتی‌رانی.....	۱۱۰
فصل ۲: ستاره کوره ماه نمی‌شه: افول کوکب بخت ظل‌السلطان.....	۱۱۷

توان نظامی	۱۱۷
چانه‌زنی بر سر نشان افتخار بریتانیا	۱۲۷
فروریختن قدرت شاهانه	۱۳۲
واکنش‌ها	۱۳۶
بحث علّت‌ها	۱۴۱
بحث بر سر کنسولگری بریتانیا	۱۴۹
فصل ۳: نقی از توپ‌های خالی تو نمی ترسد	۱۵۹
احیاء قانون عُمر	۱۶۱
ضدّیت با باییه نجف‌آباد	۱۶۸
جشن کرناها در پیربکران	۱۷۳
سده: از سرگیری جهاد بر ضدّ باییه	۱۸۰
بازگشت تمام عیار	۱۸۷
فصل ۴: نقض انحصار بریتانیایی تنباکو	۱۹۵
صحنه اصفهان	۱۹۶
شروع بهره‌برداری از حق امتیاز	۱۹۸
توطئه شاهزاده در مقابل تحریم ملایان	۲۰۲
لغو انحصار	۲۱۱
پیامدها	۲۱۴
فصل ۵: مقاومتِ ضد بریتانیایی و دیگر مبارزات تجاری	۲۲۳
تأسیس بانک شاهی ایران	۲۲۳
تجاوز به عُنف در بانک شاهی یزد	۲۳۰
تعقیب حاجی میرزا خلیل خان	۲۳۴
ممنوعیت‌های تجاری	۲۳۶
قمار بر سر تجارت غلات و رؤیای حاجی آخوند	۲۴۱
تجاوز به شهر مقدس	۲۴۸
خفگی: مورد اختناق در هوتس	۲۵۳
شرکت اسلامی	۲۶۸
فصل ۶: انجیل انگلیکان برای ایران	۲۷۳
از قحطی بزرگ تا نخستین مدرسه	۲۷۵
درآوردن مسلمانان به آیین مسیحیت	۲۸۰
رنگ بازی بین سوداگری و تعهد دینی	۲۸۷
ارتباط با باییه	۲۹۷
رفتن آقاجفی به زیارت مشهد	۳۰۲
تغییر مذهب سکینه	۳۰۴
سرنوشت پدر تیسدال	۳۰۸

۳۱۱	رفتن به حمام اشتباهی.....
۳۱۵	محاکمه بنجامین.....
۳۱۸	تأثیر انگلیکان‌ها.....
۳۲۵	فصل ۷: نوآیین‌سازی یهودیان.....
۳۲۶	مدرسه برای یهودیان.....
۳۳۲	تبعید میرزا نورالله.....
۳۵۲	در جریان: مدرسه جوباره.....
۳۵۹	منافع تجاری: عبور از تعهد مذهبی.....
۳۶۹	فصل ۸: فروپاشی و ناآرامی.....
۳۷۰	تأسیس کنسولگری روس.....
۳۷۳	مذاکرات مجدد بر سر روابط انگلیس و اصفهان.....
۳۷۸	تردیدهای بریتانیا.....
۳۸۵	قتل عام‌های بابیه در ۱۳۲۱ ق.....
۳۹۴	تغییر مواضع.....
۳۹۹	دورافتادگان از موج انقلاب.....
۴۰۷	فصل ۹: ظهور نور خدا: از استبدادگرایی شاهانه تا حکومت قبیله‌ای.....
۴۱۰	انتخاب نمایندگان مجلس و ایجاد انجمن مقدس اصفهان.....
۴۱۷	عریضه و لیدان.....
۴۱۹	سقوط ظل‌السلطان.....
۴۲۸	بین جمهوری اصفهان و تجارت طبق معمول.....
۴۳۴	قوانین انجمن.....
۴۳۸	در طلب تخت پادشاهی.....
۴۴۳	شورش نورالله - بختیاری.....
۴۵۳	اخذ پول نقد به زور.....
۴۵۶	تدارک کودتا.....
۴۵۹	پایداری تا پایان راه.....
۴۶۵	خاتمه.....
۴۷۹	فهرست حاکمان اصفهان.....
۴۸۳	یادداشت‌ها.....
۶۱۵	گزیده کتاب‌شناسی.....
۶۳۵	نمایه.....

شکوه سلطنت و حکم کی بقای داشت؟
ز تخت جم سخی مانده است و افسر کی

مقدمه مترجم

کتاب حاضر ترجمه‌ای است از *In the Shadow of the King: Zill al-Sultan and Isfahan Under the Qajars* نوشته دکتر هایده (هایدی) والشر^۱، که برای نخستین بار (۲۰۰۸ / ۱۳۸۷) از طرف انتشارات توریس در لندن و نیویورک نشر شد. این کتاب در واقع پایان‌نامه دکترای خانم والشر است که وی آن را طی چند سال تحصیل، تحقیق و تدریس در بخش تاریخ دانشگاه یل، واقع در ایالت کیتیکت آمریکا، نوشت و در سال ۲۰۰۰ زیر عنوان: *In the Shadow of the King, Isfahan Under Qajar Rule, 1874-1907* از آن دفاع کرد و چند سال بعد، احتمالاً با کاست و افزوده‌هایی به چاپ رساند. حوزه تخصص والشر تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، و رشته‌های اصلی مطالعاتش ایران عصر قاجار، خاورمیانه جدید، امپریالیسم اروپا و بریتانیا، تاریخ اسلام و تشیع است. او برای دوره‌هایی یک‌ساله یا دوساله در مراکزی چون دانشگاه یل و مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی لندن تدریس کرد و از اکتبر سال ۲۰۱۲ در مؤسسه خاور نزدیک و خاورمیانه، دانشگاه مونیخ، مشغول آموزش و پژوهش بوده است. تحقیقات او در عرصه تاریخ، اوضاع اجتماعی، سیاسی و مذهبی ایران سرچشمه مقالات و رسالات متعددی به انگلیسی و آلمانی شد که در سال‌های دانشجویی و پس از آن نوشت یا به صورت سخنرانی در گردهمایی‌های علمی مختلف عرضه کرد. شماری از مقالاتش درباره چهره‌ها و اوضاع سیاسی - اجتماعی دوران قاجار در دایرةالمعارف *ایرانیکا* نشر شده است. والشر مقالاتی نیز درباره دوران صفوی و معماری آن منتشر کرده است.

درونمایه اصلی کتاب گزارش مبسوطی از دوران سی و سه‌ساله حکومت مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان، ارشد پسران در قید حیات ناصرالدین شاه قاجار و رویدادهای متعدد و متنوع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی است که در این دوران پرتلاطم در اصفهان رخ داد،

رویدادهایی که بر بسیاری از سیاست‌های داخلی و خارجی ایران عصر قاجاری تأثیری عمیق و سرنوشت‌ساز گذارد و به شکل‌گیری آینده سیاسی این کشور و تحولات سیاسی - اجتماعی و اقتصادی آن کمک غیرقابل انکاری کرد. به اقتضای اینکه مقرر اصلی فرمانروایی ظل‌السلطان اصفهان بود، نویسندگان اطلاعات معتنا بهی نیز دربارهٔ وضعیات اجتماعی، اقتصادی، تجاری و کشاورزی این شهر داده است که بسیار خواندنی و عبرت‌آموز است.

حدود دوسوم از مدت فرمانروایی ظل‌السلطان مصادف بود با واپسین دو دهه از استبداد ناصری و باقی‌مانده آن نیز در دوران متزلزل و حادثه‌خیز سلطنت برادرش مظفرالدین شاه گذشت و با پیروزی نهایی نظام جدید مشروطه عمر سیاسی او به پایان آمد و پس از چند سال زندگی در غربت و در وطن در اوج ضعف و نومیدی مال و جاه و «منصب و فرمان و تخت و بخت» را گذاشت و گذشت؛ در اصفهان جان به جان آفرین و در مشهد، تن به خاک سپرد. او نه فقط حاکم اصفهان بود که برای مدت مدیدی نزدیک به نیمی از ایران را زیر نگین حکومت خود داشت؛ اسماً و رسماً شاهزادهٔ حاکم بود ولی در عمل کمابیش شاهی می‌کرد و از جهاتی قدرت او بر قدرت برادر بیمارارش می‌چربید. قساوت و بی‌رسمی‌هایش به‌کنار، شاید بااطمینان بتوان ادعا کرد که او جنجالی‌ترین و «پرحاشیه‌ترین» فرد از خاندان قاجار از آغاز تا پایان بود. به همین سبب نیز حقیقت و افسانه دربارهٔ او فراوان گفته و نوشته‌اند، به قسمی که گاه به‌نظر می‌آید او بیشتر قهرمان افسانه‌هاست تا چهره‌ای تاریخی که مصدر بسیاری اقدامات بیشتر نادرست و مخرب و کمتر درست و سازنده در تاریخ معاصر ایران بوده است.

زندگی و فرمانروایی ظل‌السلطان عموماً با اصفهان تداعی می‌شود ولی ضرب شصت او به فراسوی این ولایت هم رسیده بود. مع‌ذلک چون تخت و بارگاه او اساساً و در اکثر دوران حکومتش اصفهان بود، نام او و سرنوشت او عمدتاً با نام اصفهان گره خورده است. او برای اصفهان و اصفهانی معنای دیگری دارد، متفاوت و متمایز از اسامی شاهان و کارگزارانی که سال‌های سال بر این بخش از ایران فرمان رانده‌اند. تا یک نسل پیش نام ظل‌السلطان نقل محفل عموم خانواده‌های اصفهانی بود؛ از شکوه و طاق و طرب او؛ از خشونت و بی‌رحمی او؛ از آزمندی و مال‌اندوزی او؛ از کسانی که هم مزهٔ چوب و فلک او را چشیده و هم اموال خود را تحویل او داده بودند؛ از درگیری‌ها و سرشاخ‌شدن‌هایش با آقایان مسجد شاه، به‌ویژه شیخ تقی، شیخ‌الاسلام اصفهان، مشهور به آقاجفی؛ و البته «قهوهٔ قجری» معروف او که بعضی از حریفان اسم و رسم‌دار خود را با آن بی‌سروصدا از نفس می‌انداخت. این قبیل حرف و نقل‌ها که در اصل آنها نمی‌توان تردید کرد، در مخیلهٔ توده‌ها رنگ و لعاب بیشتر و هیجان‌انگیزتری می‌گرفت تا جایی که بازشناختش از شایعات محض بی‌اساس ساده نبود. با وجود این، فقط بدخواهان شاهزاده میرزا مسعود نبودند که با نگاهی منفی از او می‌گفتند؛ بودند افراد زیادی که او را می‌ستودند و از منتسب کردن خود به او و خاندان پُرجمعیتش ابایی نداشتند بلکه افتخار

هم می‌کردند. بعضی از «باشی‌ها»، «مُلک‌ها» و «دوله‌ها» به یُمن انتسابشان به دارالحکومهٔ او به این القاب دهان‌پرکن رسیده بودند. حتی بعضی از مردم ساده‌دل از همه‌جایی خبر به چند واسطه خود را با شاهزاده مرتبط می‌دیدند. پیرزنی اطرافیان را برحذر می‌داشت که دست به او نزنند چون «دختر برادر زرگرباشی» ظل‌السلطان بود.

از بس اطلاعات معمولی، گرچه واقعی، و حرف‌های نزدیک به شایعات پیرامون ظل‌السلطان و رقیب دینی او آقاجفی در ایران به‌ویژه در اصفهان رایج گردید، جز خواص و آنان‌که به محافل قدرت و «طبقات فوقانی» سیاسی نزدیک بودند چندان از نقش این دو چهره در روند سیاست‌های شهر، کل ایران و حتی روابط این کشور با دنیای خارج آگاهی نداشتند. کمتر خبر یافتند که دسیسه‌های پیدا و پنهان این شاهزادهٔ زیرک و سیاست‌باز در هدایت اعتراضات اصفهانی‌ها به رژی تنباکو و بیرون کردن انحصار خرید و فروش این کالا از چنگ آن شرکت انگلیسی چه مایه نقش داشته است و چرا او که به دوستی با بریتانیا معروف بود و مراتب خدمتگزاری خود را به این کشور استعمارگر ثابت کرده بود، در این مورد به‌خصوص راه مکر پیش گرفت و از پس پرده به کارشکنی بر ضد انحصار تنباکو مبادرت کرد و بعدها چوبش را هم خورد. و یا به چه انگیزه‌هایی این فرمانروای مستبد و مطلق‌العنان، در زمان معزولی در مراحل از انقلاب مشروطه در کنار آزادی‌خواهان و مقابل برادرزادهٔ تاجدارش محمدعلی شاه ایستاد و حتی برای قتل وی دست به توطئه زد؟ چرا روزگار این شاهزاده که تلویحاً خود را برای جانشینی ناصرالدین شاه به‌مراتب محق‌تر از برادر کوچک‌ترش می‌دانست — و از بسیاری جهات نیز حق با او بود — به جایی رسید که دسته‌هایی از خلق اصفهان شادمانه در کوی و برزن فریاد برمی‌آوردند که: «ستاره کوره ماه نمی‌شه / شازده لوجهٔ شاه نمی‌شه»؟ با توجه به قابلیت‌هایی که او داشت، اگر پس از پدرش به تخت کیانی دست می‌یافت — که همه عمر در آرزوی آن بود — چه‌بسا اوضاع ایران نه آن می‌شد که شد. نمی‌گوییم انقلاب مشروطه هرگز رخ نمی‌داد، اما بسیار ممکن بود که استبداد ظل‌السلطانی جنبش را سال‌ها به عقب بیندازد، چون در آستانهٔ جلوس مظفرالدین میرزا به احتمال قوی نیروهای استبدادی و طرفدار نظام موجود بر نیروهای آزادی‌خواه و طرفدار تغییر ساختار سیاسی ایران می‌چربید. اندکی بیش از یک دهه سلطنت نسبتاً ملایم و بدون داغ و درفش مظفرالدین شاه این فرصت را به ایرانیان داد که طعم آزادی را بیشتر بچشند و کم‌کم دریابند که می‌توان در مقابل حکمرانان خودبین و فعّال مایشاء ایستاد و بعضی از حقوق ضایع‌شدهٔ خود را از چنگ آنان بازپس گرفت. این شد که وقتی محمدعلی شاه خواست ورق را به وضع اول برگرداند، دیگر دیر شده بود.

باری، خانم والشر تلاش کرده برای پرسش‌های یادشده و پرسش‌های مشابه دیگر حتی‌الامکان پاسخ‌هایی پیدا کند و ظل‌السلطان را در متن زمان و مکان خود و با در نظر گرفتن سیاست‌های

داخلی و خارجی ایران اواخر قرن سیزدهم و نخستین دهه‌های قرن چهاردهم مطالعه کند. او برای آنکه عوامل مؤثر در روند سیاسی اصفهان را بهتر بشناساند، بایسته دیده که به کشاورزی و تجارت شهر در آن روزگار به تفصیل بپردازد زیرا دست‌اندرکاران این دو حوزه نقش بسیار مؤثری در زدوبندهای سیاسی اصفهان داشته‌اند. از دیگر سوی، جامعه سنتی - مذهبی این شهر عموماً گوش به فرمان رهبران مذهبی خود بودند و به اشاره آنها برای پیشبرد یا خنثی کردن بسیاری از نقشه‌ها و تصمیمات سیاسی به صحنه می‌آمدند. بنابراین، نویسنده در *سایه شاه* قسمت‌های متعددی از تحقیق خود را به نقش روحانیان در سوق دادن حوادث سیاسی - اقتصادی و اجتماعی - فرهنگی اصفهان اختصاص داده است. مع‌ذلک، بررسی تمامی این حوادث حول‌وحوش نهاد حکومت اصفهان که در رأس هرم آن مسعود میرزا جای داشت، دور می‌زند.

از قرائن برمی‌آید که در عصر ظل‌السلطان استعمار بریتانیا و روسیه در اوج خود بود. اگر در روزگار فتحعلی شاه روس‌ها هفده شهر قفقاز را از ایران ربودند و اگر در اواسط سلطنت ناصرالدین شاه، انگلیسی‌ها عامل انتزاع بخش عظیمی از خراسان بزرگ از ایران شدند و آنجا را افغانستان نام نهادند، در اواخر عصر قاجار و آنگاه که ظل‌السلطان هنوز حکومت اصفهان را داشت، این دو قدرت آزمند ایران را برادروار میان خود تقسیم کردند. دو کنسولگری روس و انگلیس در اصفهان بسیار فعال بودند و در مهمات سیاست و اقتصاد این شهر دخالت می‌کردند و هر روز خواسته‌ای نو عَلم می‌کردند و ظل‌السلطان را زیر فشار قرار می‌دادند و هر یک امتیاز جدیدی را طلب می‌کرد تا از دیگری عقب نماند. در این دوران میسیون‌های مسیحی در اصفهان سخت فعال بودند و زیر لوای خدمات آموزشی و درمانی، مانند احداث مدرسه و بیمارستان مسیحیت را در میان شاگردان مدارس و بیماران مریض‌خانه‌های خود تبلیغ می‌کردند. جامعه روحانیت عموماً و بعضی از اعیان شهر و عناصر دولتی تبلیغ مسیحیت را ابداً بر نمی‌تافتند و این باعث بروز اعتراضات تند و حتی درگیری‌های خشونت‌بار میان مردم و وابستگان هیأت مبلغان و، به تبع آن، منسوبان کنسولگری بریتانیا می‌شد و گاه به مجروح یا کشته شدن چند نفر منجر می‌شد. از دیگر سوی، آنچه وخامت اوضاع اصفهان را بسیار شدیدتر می‌کرد گسترش دامنه فعالیت‌های تبلیغی بابیه و بعدها بهائیه بود که مخصوصاً روحانیت و جامعه مذهبی شهر را به خشم آورده بود. خشم به مرور زمان به خشونت تبدیل و مناقشات و زدوخوردهای خونین میان مسلمان‌ها و پیروان این دو فرقه نوظهور پیدا شد. گاه شعله خصومت‌ها و خشونت‌های مذهبی دامن یهودی‌ها را نیز می‌گرفت و اوضاع شهر را وخیم‌تر می‌کرد. مشکل دیگری که شاهزاده با آن مواجه بود قدرت گرفتن بختیاری‌ها بود. آنها زمانی که ظل‌السلطان کَر و فرّی داشت ضربه‌ها از او خورده و ناگزیر به اطاعت از او شده بودند؛ وی حتی یکی از ایلخانان ایشان حسینقلی خان را، به اشاره پدرش، به قتل رسانده بود. وقتی پروبال شاهزاده ریخت دیگر قادر به مهار

کردن آنان نبود. سرانجام هم باقی‌مانده قدرتش پایمال همین بختیاری‌ها شد؛ و درواقع بیش و کم همان معامله‌ای با او و سلسله او شد که اجدادش به حدی شدیدتر، در حق سران زندیه لر روا داشته بودند.

تمامی این شرایط و حوادث جدید هر یک مشکلی بر مشکلات ظل‌السلطان می‌افزود و جو سیاسی - مذهبی اصفهان را حادث‌تر و متشنج‌تر می‌کرد. ظل‌السلطان مجبور بود برای حفظ موقعیت خود و تداوم سیطره‌اش بر این شهر با هر گروه و دسته، سیاستی به‌زعم خویش، مناسب در پیش گیرد و گاه سیاست «یکی به نعل یکی به میخ» و حتی روشی ریاکارانه و «دوچهره‌ای» در پیش گیرد. «معامله» با ارباب سلائق و گرایش‌های گوناگون و اغلب متضاد (دین‌سالاران، تجار و بازاریان متنفذ، زمین‌داران، کنسولگری‌های انگلیس و روس، و البته شاه بابا و وزیر اعظم وی) در قلمرو حکومتی که تصمیمات خرد و کلان در آن باید به میل حاکمی دیکتاتور و خودرأی اتخاذ می‌شد، علاوه‌بر دیکتاتورمآبی به مقداری نیروی تدبیر و سیاست‌بازی نیز احتیاج داشت؛ و چنانچه ظل‌السلطان از این شرط اخیر بی‌بهره بود نمی‌توانست سی‌وسه سال دوام بیاورد، مخصوصاً که پدرش بر اثر القائات و سعایت‌های خصمانه‌ی امین‌السلطان، صدراعظم محبوب و معتمد شاه، نسبت به پسر زیاده‌طلبش در تردید دائم به‌سر می‌برد. گرچه زمانی بدگمانی شاه به درجه‌ای رسید که ارتش منظم و کارآمدی را که ظل‌السلطان به زحمت زیاد فراهم آورده بود و به اتکاء آن می‌توانست آسان اعمال قدرت کند، منحل کرد و از اختیارات و حکومت‌های او کاست، ظل‌السلطان واکنش تندی از خود نشان نداد تا مبادا شاه یکباره او را از قدرت عزل کند. به‌نظر می‌رسد شاهزاده میرزا مسعود، به‌رغم ذهن استبدادگرا و بلندپروازی‌هایی که داشت، موقع‌شناس و «پراگماتیک» هم بود و جاهایی که مصلحت می‌دید، «کوتاه می‌آمد» و تاجرمانانه به مذاکره می‌نشست و چیزی می‌داد و چیزی می‌گرفت. او مجبور بود طوری با دو کنسولگری رقیب رفتار کند که هر دو را نسبتاً راضی نگه دارد و نگذارد کار به کدورت زیاد و دشمنی چاره‌ناپذیر بکشد، گرچه به‌طور کلی در سراسر دوران فرمانروایی‌اش به انگلیس‌ها متمایل بود و به‌ازای امتیازهایی که به آنها می‌داد، توقع پشتیبانی سیاسی از آنان را داشت.

کتاب در سایه شاه به‌مثابه سال و ماه‌شمار و در بعضی جاها حتی «روزشمار» حکومت شاهزاده و رویدادهایی است که به‌نوعی به وی مربوط می‌شد. چند فصل از این کتب منحصرراً به اتفاقاتی تخصیص یافته که پای اروپایی‌ها به میان است، مانند کشت، تجارت و صدور محصول تریاک اصفهان که انگلیسی‌ها اشتباهی شدیدی برای آن داشتند. تبلیغات کلیسای انگلیکان و سوادآموزی و خدمات پزشکی آنها که در کنار بعضی کارهای رفاهی دردرس زیادی هم به حکومت و هم به مردم می‌داد، منبع یکی دیگر از معضلات شاهزاده بود.

خانم والشر برای تهیه مطالب این فصول خصوصاً و بقیه فصول کتاب خود عموماً از

کتاب‌ها و مجلات اروپایی و آرشیوهای وزارت خارجهٔ بریتانیا، دفتر هند، و مجموعه‌های اسناد در اروپا و ایران بهره گرفته است. درواقع بخش قابل ملاحظه‌ای از مستندات وی مکاتبات روزانه میان مقامات رسمی کنسولگری‌ها و هیأت‌های نمایندگی انگلستان در ایران و میان این‌ها با وزارت امور خارجهٔ بریتانیا در لندن بوده، و همچنین مکاتبات بی‌شمار میان متولیان و گردانندگان میسیون مسیحی در اصفهان با مقامات سیاسی ایران و انگلستان. بدین ترتیب، بخش‌های زیادی از کتاب والشر گزارش‌های روزبه‌روز اتفاقات اصفهان در سال‌های فرمانروایی ظل‌السلطان است.

ممکن است ایراد شود که گزارش‌های مأموران سیاسی بریتانیا نمی‌توانسته از نگرش‌های یکسوگرایانه، حبّ و بغض‌های شخصی و انگیزه‌های سودطلبانه برکنار بوده باشد. چنین احتمالی را نه می‌توان کلاً متفی دانست و نه می‌توان آن را درست پذیرفت مگر آن‌که دلایلی قانع‌کننده برای هر یک از دو طرف دعوا اقامه گردد. به همین دلیل مطالعهٔ کتاب حاضر می‌تواند اعتبار یا بی‌اعتباری چنین احتمالی را ثابت کند. پژوهشگران تاریخ معاصر با امعان‌نظر در مطالب کتاب ممکن است دلایل متقنی در ردّ پاره‌ای از داورى‌ها و نتیجه‌گیری‌های نویسنده داشته باشند. تحقیق هم هدفی ندارد جز اینکه با مطالعه و مقایسهٔ گزارش‌ها و اظهارنظرهای مختلف و گاه متناقض پرده از آنچه واقعیت امر بوده بردارد.

در طول بیش از یک سالی که به ترجمهٔ در سایه شاه مشغول بودم با نویسندهٔ آن مکاتبه داشتم و مشکلات کتاب را با همکاری او حتی‌الامکان حل کردم؛ بنابراین سپاسگزار او هستم که بسیاری از پیشنهادهاى مرا با سماحت پذیرفت و به پرسش‌هایم، که شمارش کم نبود، پاسخ داد، مبهمات را روشن کرد و کژفهمی‌هایم را به اصلاح آورد. ضمناً هر دو از عیب‌وایرادهایی که به چاپ کتاب راه یافته بود و در پاره‌ای جاها باعث گیجی و اتلاف وقت می‌شد، شکوه می‌کردیم و بر غیرحرفه‌ای شدن و بروز پلشتی و بی‌مسئولیتی در کار شماری از ناشران غربی یا غربی‌شده افسوس می‌خوردیم.

توضیح: پانویس‌های صفحات همه از مترجم است، که در متن ترجمه با شماره‌هایی بر روی کلمات مشخص شده‌اند. ظاهراً به سبب حجم بسیار زیاد حواشی هر فصل، که شمار قابل ملاحظه‌ای از آنها نسبتاً طولانی و جاگیر است، نویسنده ترجیح داده انبوه ارجاعات و یادداشت‌های خود را تماماً به انتهای کتاب منتقل کند، گو اینکه این فاصلهٔ زیاد میان صفحات متن کتاب و یادداشت‌های مربوط به آنها وقت خواننده را مقداری بیش از حد لزوم می‌گیرد.

تصاویر

(از صفحه ۳۳۵ تا ۳۵۰)

۱. ظلّ السلطان در سنین نسبتاً بالاتر، احتمالاً در اوایل دهه ۱۹۱۰ / ۱۳۲۸ ق.
۲. مسعود میرزا ظلّ السلطان در جوانی.
۳. میرزا سلیمان خان رکن‌الملک، ۱۸۹۰ / ۱۳۰۷ ق.
۴. ظلّ السلطان با دو تن از ندیمان.
۵. حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک با پسرانش.
۶. محمدابراهیم ملک‌التجّار، یکی از توانگرترین بازرگانان اصفهان.
۷. ظلّ السلطان در سال‌های بالاتر، شاید در اوایل ۱۹۰۰ / ۱۳۱۸ ق.
۸. فوج‌های ظلّ السلطان.
۹. کریم خان مختارالسلطنه.
۱۰. مراقبان ظلّ السلطان.
۱۱. آقایان مسجدشاهی و بعضی از هواداران روحانی آنها.
۱۲. آقاجفی.
۱۳. شیخ الاسلام و عموی او.
۱۴. محمدمهدی ثقة‌الاسلام، معروف به آقانورالله.
۱۵. آقامیرزا محمدهاشم چهارسوقی کوچک.
۱۶. سه بازرگان در کنار چند برده.
۱۷. «میهمانی در منزل حاجی سیدمهدی کازرونی».
۱۸. پدر روحانی گارلند و دستیار و کلاس پسرانش.
۱۹. کشیش یسوعی پره پاسکال.

۲۰. میرزا نورالله در جوانی، شاید در دهه ۱۸۸۰ / ۱۲۹۶ - ۹۸.
۲۱. یک مکتب سنتی.
۲۲. «بحث راجع به انجیل در اتاق انتظار».
۲۳. بیماران سرپایی که به بیمارستان مبلغان مسیحی در جلفا می‌روند.
۲۴. گروه مبلغان جلفا.
۲۵. استفن پیتراگانور با دو کشیش ارمنی.
۲۶. چند تن مرد در حال بازی بیلیارد یا [به انگلیسی] «پول» در باشگاه خودشان در جلفا.
۲۷. دو مرد در حال تیغ زدن حقه‌های خشخاش برای جمع‌آوری محصول تریاک.
۲۸. ضلع شرقی مسجد شاه.
۲۹. منظره جنوب غربی از پشت‌بام‌های اصفهان قرن ۱۹ / ۱۳ ق.
۳۰. کرباس شوها در ساحل زاینده‌رود.
۳۱. میدان شاه.
۳۲. قیصریه.
۳۳. گروهی از صرافان.
۳۴. دسته‌ای از یهودیان اصفهان.
۳۵. مدرسه پسرانه انگلیکان در جلفا متعلق به بروس.
۳۶. اسقف سی. اچ. استیل‌من.
۳۷. رابرت بروس، بنیان‌گذار بلندهمت انجمن تبلیغی کلیسا در اصفهان.
۳۸. میرزا اسدالله خان نائینی وزیر، ۱۸۹۰ / ۱۳۰۷ ق.
۳۹. نجف قلی خان صمصام‌السلطنه.

سپاسگزاری‌ها

مدیون دوستان و همکاران زیادی هستم که طی سال‌ها دربارهٔ بخش‌ها و مراحل مختلف کار حاضر راهنمایی و نظرات خود را از من دریغ نداشته‌اند. به‌ویژه سپاسگزار عباس امانت هستم به‌خاطر حمایت و هدایت مستمّرش و نیز پیتر گرَن^۱، پُل کِنسِدی، ژوآن کُول^۲، جان گرِنی^۳، شیرین مهدوی، تون گورمان و فرهاد دیبا که همه تمامی یا قسمت‌هایی از دستنویس این اثر را در مراحل بسیار مختلف خواندند و مرا در نظرات صائب، پیشنهادها و انتقادهای خود سهیم کردند. موژان مؤمن و دنییل تسادیک^۴ مدارکی را در اختیارم گذاشتند که اگر چنین نمی‌کردند نمی‌توانستم به آنها دست یابم و بنابراین از آنان مخصوصاً تشکر می‌کنم. خانم صدیقه رستگار در کمال سخاوت‌مندی عکس‌هایی را از مجموعهٔ شخصی خود در اختیار من گذاشت. همچنین باید تشکر کنم از کارمندان آرشیوها و کتابخانه‌های مختلف لندن، نیویورک، اکسفرّد، پاریس و به‌ویژه آنها که در تهران و اصفهان‌اند و به فراهم آوردن انواع منابع، متون و اطلاعات یاری دادند. ج. تاماری و جانائان میران برای کمک به خواندن متون عبری مکرراً وقت گذاشتند. از ثریا فاروقی برای کمک‌های عملی وی و گفتگوهای انتقادی بسیار در خلال اقامتم در مونیخ ممنونم، و نیز از دوستان بسیار دیگری که در تحصیل منابع، فتوکپی‌ها و اطلاعات به من یاری رساندند ممنونم. در پایان شکرگزار دوستی با جوئیکیم^۵ هستم که حضور وقت و بی‌وقت مرا همراه با انبوه کاغذها و کتاب‌ها تحمل کرد.

1. Peter Gran

2. Juan Cole

3. John Gurney

4. Daniel Tsadik

5. Joachim

مقدمه

شهر دین و افیون

اصفهان سده نوزدهم برای خود دنیای مستقلی بود. به عنوان شهری با سنت تاریخی کهن و گذشته‌ای باشکوه در مقام پایتخت آل بویه، سلجوقیان و صفویه مدعی جایگاهی پایدار برتر از سرزمین‌های عادی بود. چنین جایگاهی هویت نمادین و فرهنگی نیرومندی را ایجاد می‌کرد که هم در دیدگاه و به‌خودنازیدن‌های سده نوزدهمی این شهر مشهود ماند و هم در وجود فیزیکی و مادی آن که پیوسته در آرمان‌های سیاسی آن، نفرت تقریباً تکراری و کلیشه‌وارش نسبت به تهران، و در گرایش عادت‌گونه نخبگان محلی شهر به خودمختاری بروز می‌یافت. اهمیت و نفوذ اصفهان در عصر قاجار مربوط است به پایگاه تاریخی آن، به میراث گذشته‌اش به عنوان پایتخت صفویان، به موقعیت جغرافیای مرکزی‌اش، به نقش تجاری و کشاورزی‌اش و از همه مهم‌تر، به وزن و منزلت آن به عنوان کانون اصلی تشیع در ایران.

شرح و وصف اصفهان اواخر قاجار در کلیت آن ناممکن است. دسترسی به میراث تاریخی نامنسجم و پرتنوع آن؛ خودستایی‌های اصفهانی‌ها از شهر خود و تأکید بیش از حد آنها در این مورد؛ تحول و دگرگونی اقتصادی - سیاسی آن در طول سده نوزدهم؛ تعامل نیروهای امپریال و جهانی از سویی، و داخلی و محلی از دیگر سو؛ تغییر و تعدیل ساختارهای اجتماعی؛ اوضاع مذهبی، فکری و هنری شهر که برای خود جهان صغیر جداگانه‌ای به‌شمار می‌رفت؛ وضعیت پر ضدونقیض آن به عنوان یک کلان شهر تاریخی عظیم در مقایسه با شهر پیشرفته‌ای در یکی از ولایات؛ جایگاه مذهبی و مرکزیت تجاری آن پرسش‌ها و ابعادی را مطرح می‌کند که می‌توان فقط به‌طور ناقص آنها را به رشته توصیف کشید.

با وجودی که از لفظ اصفهان معنای یک فضای شهری با حدود و ثغور خاصی برمی‌آید، مع‌ذلک، تحقیق حاضر به یک تاریخ محلی که فقط از ویژگی‌های طبیعی، تاریخی و بناهای آن سخن می‌راند، نظر ندارد، گو اینکه آن محل تاریخی موجد و راهنمای کانون رویدادها

و اعمال شخصیت‌های تاریخی شهر است. تلاش اروپا برای احراز قدرت استعماری، بازی عظیم انگلیس و روس، تهاجم روسیه به ولایات شمالی ایران، حضور تهدیدآمیز بحریهٔ بریتانیا در خلیج فارس ناگزیر چارچوب سیاست خارجی حکومت قاجار را تعیین می‌کرد. در این میان، اصفهان هم مظهر تعارضات و بلا تکلیفی‌های دشوار کشور است هم در آنها سهمی دارد. از این لحاظ می‌توان اصفهان را الگوی کوچکی از روندها و جریانات در ایران بزرگ‌تر در نظر گرفت؛ مع‌ذلک، کتاب حاضر بیشتر می‌کوشد تا دیالکتیک عمل و عکس‌العمل این شهر را در قبال نیروهای عالم‌گیر استعماری و تغییرات داخلی حاصله از آن به‌عنوان بخشی از تاریخ ایران دنبال کند. اصفهان به‌معنای دقیق کلمه، در اینجا نه موضوع پژوهشی موردی یا نمونه‌ای از وضع اواخر ایران عهد قاجار بلکه عاملی تأثیرگذار و تأثیرپذیر در نظر گرفته می‌شود. بنابراین، پژوهش حاضر سیر رویدادهای اصلی سیاسی و وضعیت آنها را در اصفهان سال‌های واپسین دوران قاجار، و نیز نقش این شهر را در آن رویدادها کندوکاو می‌کند. چنانچه تحقیق ما در مستند ساختن نقادانهٔ تعامل میان سیاست‌های استعماری — جهانی از طرفی و داخلی — محلی از طرف دیگر، و واکنش خاص این شهر (حتی صرفاً واکنش اشراف شهری) نسبت به این جریانات توفیق یابد، هدف عمده‌ای را احراز کرده است.

نخبگان صاحب قدرت اصفهان گروه انگشت‌شماری بودند، شامل حلقهٔ کوچکی از شخصیت‌هایی که بر جامعه‌ای سخت طبقاتی سلطه داشتند؛ و این خود توجیه می‌کند که چرا در تحقیق حاضر گزارش احوال چند چهرهٔ معدود به‌طرز بارزی غلبه دارد. این‌ها عمدتاً روحانیون، حاکمان و کارگزاران خارجی‌اند — چهره‌هایی از قبیل ظل‌السلطان، آقایان مسجدشاهی، امام‌جمعه، خاندان چهارسوقی — بعدها، خان‌های بختیاری، به‌سبب موقعیت استثنایی و قدرت بی‌حد و حصر آنها، حافظهٔ تاریخی توده‌های مردم افسانه‌ها و اسطوره‌های بی‌شماری دربارهٔ این شخصیت‌ها پرداخته است که جاذبهٔ پایان‌ناپذیری دارند اما، در ضمن، راه را بر شناخت چهره‌ها و جریان‌های تاریخی واقعی می‌بندند.

کار پرزحمت نگارش دربارهٔ اصفهان عصر ظل‌السلطان مستلزم رفتن فراسوی حرف‌های کلیشه‌ای مبتذل و موضوع‌های نخ‌نماشدهٔ تکراری و فراهم ساختن تاریخی منسجم و روشن تحت شرایطی است که اطلاعات نامفهوم یا قصه‌گونهٔ خالی از جزئیات قضایا گهگاه به پرسش‌های بدون جواب منجر می‌شود. هر کوششی به قصد شرح و فهم انگیزه‌ها، اشتغالات، ضدیت‌ها و ائتلاف‌های چهره‌های سیاسی مختلف با خطر گم شدن در هزارچم نظریه‌های عامه‌پسند توطئه، که هنوز هم رواج دارد، مواجه می‌شود؛ مخصوصاً، با توجه به شهرت اصفهانی‌ها به پراگماتیسم زیرکانه و خدعه‌آمیز، هر نتیجه‌گیری دربارهٔ وقایع توصیف شده در جای‌جای کتاب حاضر می‌تواند دسیسهٔ حساب‌شده‌تر و توطئه‌ای زیرکانه‌تر از سوی یکی از سرمداران شهر [آقاجفی، تجار متنفذ، ظل‌السلطان] تعبیر شود.

در حالی که «افسانه زدایی» از افرادی مانند ظلّ السلطان یا آقانجفی ممکن است کار ناممکنی باشد، امید است که بررسی ما بتواند بعضی از تصویرهای ساده‌نگارانه و بیش‌ازحد سیاه یا بیش‌ازحد سفید را بازسازی کند، بلکه بدین طریق مقداری آگاهی دربارهٔ این چهره‌ها، مکان‌ها و رویدادهای تاریخی به‌دست آید. یکی از هدف‌های اصلی این تلاش دستیابی به حدّی از واقعیت‌های تاریخی قابل‌استناد و ثابت‌کردنی فراتر از خوب و بدکردن‌های کلیشه‌ای، افسانه‌آمیز و پرمبالغه است.

ممکن است داستان (یا در واقع امر، چیزی کاملاً متفاوت) با تأکید خاص بر امام جمعهٔ شهر یا از طریق او، یا فلان زن یا فلان مرد نقل شده باشد، اما منابع قابل‌دسترسی صرفاً آنها را تأیید نمی‌کند. با توجه به ویژگی مقام استبدادی ظلّ السلطان به اضافهٔ چارچوب زمانی مورد مطالعه در این تحقیق، ناگزیر وی یکی از شخصیت‌های مؤثر و اصلی در حوادثی است که اینجا بررسی می‌شود. با وجود این، آنچه در این کتاب می‌آید نه زندگی‌نامه‌ای از ظلّ السلطان و نه شرح حال سیاسی است، گو اینکه ممکن است حاوی مطالبی در آن جهت باشد.

حکمرانی سی‌وسه سالهٔ ظلّ السلطان در اصفهان دربرگیرندهٔ دوره‌ای یکپارچه و تعیین‌کننده بود که هم آثار ضعف و بیماری از آن برمی‌آمد هم برای اواخر حکومت قاجاری عامل سرنوشت‌سازی بود؛ این دوره متضمّن گرایش بی‌وقفه امپریالیسم اروپا و مداخلهٔ مستقیم‌تر بریتانیا، هجوم بی‌امان تجدد جهانی، و همچنین واکنش، مقاومت، و تعرّض به حقوق‌نخبگان و عامهٔ مردم بود. حتی شکاف چشمگیر سیاسی حاصل از تبعید ظلّ السلطان و به‌دنبال آن، تسخیر اصفهان به‌دست بختیاری‌ها مسیر یا تأثیر این نیروها را تغییر نداد.

در دنیای پیش از عصر جدید که اکثر مردم تمامی عمر خود را در شهری واحد به‌سر می‌بردند و در چارچوب زندگی و جامعه و بخشی از آن شهری قرار می‌گرفتند که زادگاهشان بود، شهرها هویت آنها را می‌ساختند و برای اکثر ساکنانشان خود در حکم یک دنیا و یک عالم بودند. شهرها سرنوشت، ذهنیت، روح زندگی و جهان‌بینی شهروندان را شکل می‌بخشیدند. در خاورمیانه و، به‌ویژه در ایران، که از وسایل ترابری کارآمد امروزی تا مدت‌ها پس از آغاز سدهٔ بیستم بی‌بهره بودند، این رابطه میان فرد و شهر خود در سراسر سدهٔ نوزدهم غلبه داشت، گو اینکه پیدایش جهانی نوین، گسترش قابل‌ملاحظهٔ تجارت بین‌الملل، و عرضهٔ وسایل ارتباطی جدید از قبیل تلگراف، محدوده‌ها و بافت ایستای شهری را تکان داد و شهرها را وادار کرد که با تأثیر تجددگرایی و ظهور دنیایی بین‌الملل یا کل جهان مواجه شوند. همین نیروهای تازه بود که حدود دوره‌ها و حوادث مورد بحث در فصل‌های بعدی را تعیین می‌کرد.

انگیزهٔ بریتانیا برای سیطرهٔ تجاری از اواخر دههٔ ۱۸۸۰ اصفهان را به دنیایی بین‌الملل و تجددی اجتناب‌ناپذیر سوق داد. برای آنکه از وضعیت اصفهان در فاصلهٔ انتصاب ظلّ السلطان به حکمرانی این شهر در ۱۲۹۱ ق / ۱۸۷۴ تا حملهٔ بختیاری‌ها در ۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹، سردر بیاوریم،

مقتضی است رویدادهای مهمی چون ماجرای تنباکو و انقلاب مشروطه را که موضوع تحقیقات تاریخی گسترده‌ای بوده است، بار دیگر از نظر بگذرانیم. مع‌ذلک، تحقیق حاضر یک بازنگری از موضوعات یادشده نیست بلکه هدفش شناختن تأثیر این نیروها بر فضای اخلاق و جهان‌بینی‌های عمیقاً محافظه‌کارانه اصفهان عصر قاجار است. نگاهی از سطح فرودین جامعه اصفهان یقیناً دیدگاه‌های متفاوتی را درباره مسائل مورد بررسی آشکار خواهد ساخت.

موردعلاقه اصلی در اینجا تأثیر رشد قطعی و پیوسته نفوذ بریتانیا و روسیه در منطقه و واکنش نخبگان داخلی است که از اواخر دهه ۱۸۸۰ به مقاومتی فعال — گرچه هرازاگاهی — متوسل شدند: مقاومتی که بیشتر و بیشتر لحن بیانی اسلامی به کار می‌گرفت. بنابراین، پژوهش حاضر، در حالی که اصفهان را در کانون توجه قرار می‌دهد، مع‌ذلک از مقوله تاریخ شهری فراتر می‌رود تا وابستگی متقابل سیاست‌های ایالتی یا محلی، ملی و بین‌المللی را با توجه به پس‌زمینه تحول سریع امتیازات اقتصادی و اجتماعی معلوم دارد. کندوکاو در دیالکتیک تأثیر حوادث بر نواحی حاشیه‌ای شهر [مانند جلغا و شهرها و دهات اقماری] و تأثیر این نواحی بر روند گسترده‌تر تاریخی مقتضی دیدگاه‌ها و بینشی کمتر مرسوم و متعارف درباره مجموعه پیچیده قدرت و منافع محلی، ملی و بین‌المللی است.

شهرت مداوم اصفهان به عنوان مرکز اصلی، و در یک معنا، مرکز خودگمارده^۱ تشیع و نفوذ آن در عرصه الهیات، یکی از امتیازات انحصاری و ثابت این شهر باقی ماند، وضعیتی که در مناقشات و رویارویی‌های اجتماعی و در گزارش‌های دوره‌های ناصری و مظفری به صورت موضوعی همیشه مطرح ظهور یافت؛ و این همه توجیه‌کننده محافظه‌کاری چشمگیر و مرجعیت و نفوذ دیرپای علمای شهر است. واکنش و اقدام نسبت به مصالح زمان را تا حد زیادی شرایط فرهنگی و اجتماعی شهر شکل می‌داد. شهرهای اواخر عهد قاجار سخت تحت تأثیر فرهنگ دینی بسیار شدید و منافع تجاری همراه با ذهنیتی محافظه‌کار بود، که با اکراه به طرف اندیشه‌هایی نو از قبیل ملیت‌گرایی — که با اهداف بومی شهر بیگانه بود — پیش می‌رفت. چیزی که به وضوح از این پژوهش برمی‌آید این است که شکاف میان نخبگان روحانی و سلطانی بسیار مبهم‌تر و نقش منافع عاجل اقتصادی — تجاری مهم‌تر از آن بود که عموماً فرض می‌شد.

این پژوهش تبعات سیاست‌های عالیه و دغدغه‌های اشراف را در مورد توده‌های مردم و جامعه سنتی دنبال می‌کند؛ در عین حال، مدعی این نیست که تاریخ طبقات فرودین جامعه را می‌نویسد، و از آنجا که مقید و محدود به مواد بازمانده از گذشته و منابع قابل دسترس است، به ناچار همچنان تاریخی درباره شاهان، حاکمان، روحانیان، بازرگانان و دیپلمات‌های بین‌المللی است. با وجود این، از طریق صدای همین مواد و منابع، تأکید بر دل‌مشغولی‌های محلی شهری،

1. self appointed

و بررسی انتقادی شخصیت‌های صاحب‌نفوذ، آمال و اهداف آنها و، در کنار آن، مطالعه تأثیر، پیامدها و واکنش‌های شهروندان عادی، رعیت یا عامه حضوری بارز پیدا می‌کنند.

منابع قابل حصول تکلیف مقدار زیادی از مطالب، موضوعات و آگاهی‌هایی را که می‌توانیم از گذشته بازیابیم تعیین می‌کنند. درباره اصفهان که نسبت به دست‌آوردهای تاریخی و فرهنگی و نیز در مورد مرکزیت خود اطمینان داشته، بیش از هر شهر ایرانی دیگر مطلب نوشته شده است. مهم‌ترین و جامع‌ترین این نوشته‌ها که به چاپ رسیده این‌هاست: شیخ جابر انصاری، **تاریخ اصفهان و ری و همه جهان و آگاهی شهران از کار جهان**؛ محمدرضا ارباب، **نصف جهان**؛ میرسیدعلی جناب، **الاصفهان**؛ و میرزااحسین خان تحویل‌دار، **جغرافیای اصفهان**. این گزارش‌ها، و نیز خاطرات چاپ‌شده آن زمان از قبیل **سفرنامه اصفهان**، از افضل‌الملک؛ گزارش‌های اداری مانند **کتابچه تاریخ اصفهان و ایضاً کتابچه راجع به بلوکات و بعضی از قراء اصفهان (۱)**، روزنامه‌های ایرانی و اروپایی، و تا اندازه محدودی، سفرنامه‌های اروپایی، طیف گسترده‌ای از جزئیات تاریخی، فرهنگی، سیاسی، و شخصی درباره اصفهان سده نوزدهم را عرضه می‌کنند. مواد کمتر قابل دسترسی که لاجرم تا حد کمتری در این تحقیق گنجانده شده است، مجموعه روزنامه‌های خصوصی و نسخ خطی چاپ نشده و سخت تحت مراقبت صاحبان آنهاست، که شامل بعضی از مطالب و اطلاعاتی هستند که از طریق منابع چاپ شده یا آرشیوهای اروپایی نیز قابل دسترسی‌اند، اما دربرگیرنده جزئیات و رهنمودهای صریحی هستند که از راه‌های دیگر دست‌یافتنی نیستند. مفصل‌ترین و جامع‌ترین منبع اطلاعات درباره تمامی جهات زندگی، سیاست، تجارت، و فرهنگ در اصفهان گزارش‌های کنسول‌های اروپایی و مکاتبات وزارت امور خارجه بریتانیای آن زمان است. این گزارش‌ها، از لحاظ هدف، نقش و علاقه، بیشتر بر جهات سیاسی و تجاری تأکید دارند تا بر امور اجتماعی پیش‌پاافتاده یا معمولی. این دست مواد برای مقاصد فوری و عاجل، از جمله فراهم آوردن اطلاعات یا زمینه‌سازی برای مذاکرات نوشته می‌شد، و بدین سبب واقعی، جامع و همان‌گونه که انتظار می‌رود، اغلب شخصی، نظری و یک‌طرفه است؛ بعضی اوقات به صورت گزارش‌هایی الزامی و روزمره از اخبار پراکنده و نامنظم نوشته شده‌اند و لذا بی‌طرفانه و خالی از غرض و مرض نگارش یافته‌اند. با وجود این، شخصیت نویسندگان این گزارش‌ها و تمایلات فردی و سیاسی آنها همیشه محسوس است. مکتوبات، نامه‌ها و حتی تلگراف‌های خارجی کراراً بحث‌ها و سؤالاتی را در ذهن برمی‌انگیزند که در مکاتبات باقی‌مانده [از آن زمان] مورد بحث قرار نگرفته یا به آنها تصریح نشده است، ولی درگیری و اشتغال روزمره نویسندگان آنها و آشنایی نزدیک‌شان با اوضاع، شخصیت‌ها و رخدادهای محلی به روشنی بازتاب می‌دهد؛ این دست اطلاعات ناگفته مانده است زیرا ضرورتی به ذکر آنها در قالب تشریفات و گستره گزارش‌نویسی نبود. گزارش‌های دیپلماتیک اساساً بر دغدغه‌ها و اختلافات نخبگان سیاسی خارجی و داخلی تأکید دارند، اما دربردارنده گزارش‌هایی

است مفصل، متنوع و دقیق از تمامی جنبه‌های جامعه، فرهنگ، دین، تجارت، امور کم‌اهمیت و شخصیت‌ها، و نیز قصه‌هایی از زبان مطلعان ناشناس که اطلاعات مبسوط ذی‌قیمتی می‌دهند: اطلاعاتی که دست اولند و اغلب شرح‌هایی کلمه‌به‌کلمه از جلسات از اجتماعات کوتاه‌مدت، بحث‌ها و توطئه‌هایی به‌دست می‌دهند که جز از طریق این اطلاعات دستیابی به آنها میسر نیست. با این همه، از نظر خارجی‌ها، اصفهان قرن نوزدهم اغلب بداستقبال، پرخاشجو، تقریباً دشمن صفت بود و ورود به آن همیشه آسان نبود؛ منابع معاصر، با یک خودشیفتگی و خصومتی، هنوز تا اندازه‌ای این دلواپسی و حمایت‌گرایی خودپسندانه را منعکس می‌کنند.

نرسیده به پایان دهه ۱۲۸۰ ق/ ۱۸۷۰، ناصرالدین شاه حکومت اصفهان را به پسرش مسعود میرزا واگذارده بود؛ مسعود میرزا به‌گونه‌ای با این شهر کهن صفوی رفتار می‌کرد که پنداری قلمرو سلطنتی شخصی یا تیول او بود. این شهر به مدت نیم قرن بخشی از تحولات عظیم زراعی - تجاری، جمعیت‌شناختی، و تأثیرات مادی و فرهنگی غربی بود. به‌رغم جایگاه آن به‌عنوان بزرگ‌ترین مرکز بازرگانی کشور، فرهنگ و خلیقات شهر بر محور یک محافظه‌کاری واپس‌گرا و سنت‌گرایی لجوجانه‌ای می‌چرخید، که منبع الهام‌بخش آن، تصوّر آرمانی دیرپای از برتری شاهانه و مذهبی عصر صفوی و نخبگان شیعی بود، و این در ذات برداشتی تاریخی بود که اصفهان از خود داشت. طبقه [علمای] اصولی مسلط، تصوّر برخورداری شهر از تأیید الهی، مرکزیت تجاری و اقتصادی، و تریاک تعیین‌کننده‌ترین عوامل در شکل گرفتن ذهنیت و روح زندگی این شهر بود.

تحقیق درباره‌ی جهات سیاسی اصفهان شماری از موضوعات و دورنمای‌های پیش‌پاافتاده و دربست پذیرفته‌شده تاریخ قاجار را زیر سؤال می‌برد، چه مقصودش شناخت دقیق‌تری از این موارد است: تعامل میان سیاست‌های شهری - محلی، ملی و بین‌المللی، نقش و خواسته‌های شخصی نخبگان محلی، دغدغه‌ها و ذهنیت علما، غلبه امتیازات اقتصادی و تجاری، همزیستی دولت و نخبگان دینی - دو نیروی متقابل -، و نیز مکانیسم‌های همکاری میان قدرت‌های امپریالیستی و اشراف محلی. به‌رغم تأکید گسترده در تاریخ‌نگاری بر اتحاد میان بازار و طبقه روحانیون، درباره‌ی نقش اجتماعی و سیاسی بازرگانان ایران عصر قاجار به‌حدّ کافی کندوکاو نشده است. مع‌ذلک، این شکاف یا خلأ تحقیقاتی با پژوهش حاضر پر نخواهد شد و نمی‌توان هم پر کرد، اما چیزی که در اینجا به‌طرز بارزی آشکار می‌شود اهمیت عملی نخبگان بازاری و تجاری بزرگ در سیاست‌های ایران اواخر قرن نوزدهم است.

یکی از موضوعات سیاسی پایدار در اصفهان سده نوزدهم کشمکش بر سر قدرت مستقیم اجرایی میان طبقه روحانی و دولت بود. به‌رغم شهرت این سنت تعارض علما - دولت، تحقیق مفصل‌تری در اسناد آخرهای عهد قاجار نشان می‌دهد که دوگانگی قدرت و مرجعیت میان این دو طرف را نمی‌توان برحسب یک رویارویی ساده دوگانه میان دولتی مستبد و

هواخواهان عدالت برای مردم تعریف کرد، آن‌طور که نظام جمهوری اسلامی و همچنین مورخان غربی چنین نظری را تأیید کرده‌اند، بلکه دو قدرت یادشده رقیب هم — گرچه در کنار یکدیگر — و اجزاء مکمل نظام واحدی بودند که در آن، هر یک از دو طرفِ نخبگان دوگانه تلاش می‌کرد امتیازهای خود را حفظ کند. اصفهان، دقیقاً به سبب نهاد روحانی بلندپرواز آن، دلایل بارزی دارد برای اثبات اینکه تضاد میان نخبگان دوگانه دولت قاجار و علما تضادی ثابت و کاملاً واضح نبود، بلکه منافع، سازش‌ها و همکاری‌های متقابل بدان شکل می‌داد، و لذا رابطه‌ای را به لحاظ قدرت پدید می‌آورد که بسیار قابل انعطاف، عمل‌گرایانه و ظاهراً، حتی متناقض‌نما بود.

اصفهان، به‌رغم خودپسندی و کبرِ همیشگی‌اش، از تنش مستمر میان میراث توانمند صفوی و تجددخواهی قاجاری آسیب می‌دید. این شهر که پیوسته با گذشته درخشان عهد صفوی‌اش، مخصوصاً در گزارش‌های اروپایی سنجیده می‌شد، به‌عنوان مظهر سقوط و انحطاط قاجاری منعکس شده بود، و این تأثیری مستقیم داشت بر تاریخ‌نگاران ایرانی که در توصیف انحطاط، هرج‌ومرج، و تشّت شهری مبالغه می‌کردند. گزینه قرار دادن شکوه و رونق با ویرانی و فساد در وقایع‌نامه‌های اصفهان به درونمایه‌ای متعارف تبدیل شد. تا آخرهای دهه ۱۸۰۰/ ۱۲۱۵-۱۲۲۵ ق. تصور ویرانی شهر، در ذهن همگان به‌صورت نمادی از کل وضعیّت جاری و مستمر سیاسی و اجتماعی اصفهان درآمده بود. در منابع عمومی، انحطاط و به‌هم‌ریختگی اصفهان زمان قاجار، که همیشه با عظمت خیالی دوره صفوی سنجیده می‌شد، تقریباً تا سرحدّ نفی اینکه اصلاً این شهر تحت فرمانروایی قاجار حیاتی داشت، به‌نحوی برجسته توصیف شده است. تصوّر موجود از شکوه عصر صفوی منجر به این باور رایج شد که اصفهان عصر قاجار دچار انحطاط سیاسی، جمعیت‌شناختی، اجتماعی، فرهنگی و دینی شده است. علی‌رغم این تصور بسیار خیالی از وخامت و فساد سده نوزدهم با توجه به ضوابط و ملاک‌های خودش، دوره‌ای از پیشرفت، ترفیات جدید و دگرگونی و رشد بود.

یقیناً، نوعی وابستگی متقابل میان مبانی ریخت یا ساختارشناسی^۱ شهر و محیط اجتماعی-سیاسی آن وجود دارد. با اینکه تهیه تاریخی از ساختارشناسی شهری مستلزم تحقیقی کاملاً متفاوت است، مع‌ذلک شماری عناصر وجود دارد که اساس، یا بهتر بگوییم، مرحله شناخت اوضاع سیاسی است. این تحقیق، ضمن بررسی مجدّد مطالب ساده‌انگارانه و پیش‌پاافتاده دربارهٔ پس‌رفت ماهوی اصفهان تحت حکومت قاجار، به جنبه‌هایی از نشانه‌های طبیعی و فرهنگی شهر، فضای حقیقی، تاریخی، نمادین و غیردینی شهر می‌پردازد که زندگی و سیاست‌های اصفهان اواخر عصر قاجار در آن رخ داد. بخش‌های زیرین زمینه این مهم را فراهم

می‌کند؛ مقدمه‌ای بنیادی در تشریح آراء و نظرات عامه که تبدیل به نمادها و تعبیراتی استعاری شده بود، و همچنین واقعیت‌های جمعیت‌شناختی به‌دست می‌دهد؛ دیالکتیک تداوم و تغییر را از نو بررسی می‌کند، فرایند و تمهیدات برای احیای سیاسی و اقتصادی شهر را در سده نوزدهم کندوکاو می‌کند و به معرفی مهم‌ترین چهره‌ها می‌پردازد.

تصورات رایج: از دارالسلطنه تا قبةالاسلام و شتر

اهمیت نمادین اصفهان، انتشار تمثال‌هایی از بناهای مشهور سلجوقی و صفوی، شهرت ادبی گسترده آن، که موجب گرایش دیرپا به شگفتی‌های مشرق زمین شده است، حجاب این واقعیت شده که جای تحقیقاتی قابل توجه و ابتکاری‌تر درباره ساختار ریخت‌شناختی و طبیعی اصفهان هنوز خالی است. با وجود این، بعضی کلیات ریخت‌شناختی نه‌چندان محسوس و خودکاوی‌های اصفهان عصر قاجار بیانگر آشنایی با سیاست‌های این شهر است.

در ایران سده نوزدهم، شهرها همچون موجودهای انسان‌گونه به‌هم مرتبط بودند، با ویژگی‌هایی خاص خود، مکان‌هایی با صفات و نقش‌های خاص درونی خود که هویت، وابستگی، سازمان و امنیت جمعی آنها را تأمین می‌کرد. شهرهای بزرگ و مراکز ایالتی از مقداری خودمختاری شهری برخوردار بودند و، به اقتضای نقش‌شان به‌عنوان کرسی حکومت، مرکز اداری ایالات، شهر تجاری یا بندرگاه، شهر مقابر یا زیارتگاه ذهنیت و تصور خاصی از خود داشتند. مقداری از این وضعیت در رسم القاب و عناوین دادن به شهر بروز می‌یافت که عمدتاً تمثیلی، و متضمن معانی اشاری، فرهنگی، نوع‌شناختی و سیاسی، اهمیت شهر به جهت پویایی، جایگاه، مقام و نقش تاریخی و همچنین منعکس‌کننده ذهنیت نخبگان شهری بود و در حالی که این نوع اوصاف ممکن است اساساً تصویرپردازی بلاغی و شعار بنیاد به‌شمار آید، اما به‌عنوان نمایش‌های برنامه‌ریزی‌شده اشرافی عمل می‌کرد، که در مورد اصفهان بازتاب‌دهنده وقوف مردم از واقعیت تاریخی این شهر نیز بود. تا واپسین سال‌های دوران قاجار سردمداران سیاسی و مالی اصفهان نه‌فقط از تعابیر بلاغی تاریخی استفاده می‌کردند بلکه استعاره‌های جدیدی خلق کردند تا از این رهگذر پایگاه اجتماعی و کسب‌وکار خود را رونق بخشند، مشابه بهره‌گیری کلان‌شهرهای امروزی از سیاست‌های نمادین فرهنگی به‌منظور جلب شرکت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری. مثلاً، شیراز به صفت «دارالعلم»، کرمانشاه به‌عنوان «دارالدوله»، بروجرد با صفت «دارالسرور» و یزد به‌عنوان «دارالعباده» شهرت یافته بود. وقتی ملک‌شاه سلجوقی در سال ۴۹۱ ق / ۱۰۹۸ اصفهان را پایتخت خود قرار داد، عنوان شکوهمند «دارالخلافة» بدان داد و سپس در مقام پایتخت صفوی از ۱۰۰۰ ق / ۱۵۹۲ بدین‌سو عنوان شاهانه دارالسلطنه گرفت، عنوانی که به پایتخت‌های قبلی صفوی، قزوین و تبریز، نیز داده

شده بود. (۲) اصفهان آگاهانه و شادمانه از این عنوان اخیر استقبال می‌کرد و تصویر شاهانه‌ای از خود به رخ دیگر شهرها می‌کشید، و این علی‌رغم تسلیم غیردلخواه موقعیت خود به عنوان پایتخت به تهران قاجاری در ۱۲۰۳ ق / ۱۷۸۹ بود: شهری که به عنوان شیادی مفت‌خوار مورد نفرت اصفهانی‌ها بود.

هم‌چشمی اغلب شدید با انگیزه رقابت برای کسب منافع بیشتر، هر چقدر هم احساسی و خیالی یا حقیقی، میان شیراز قاجاری و اصفهان وجود داشت. عامل تشدیدکننده این رقابت تا حدودی جایگاه هر یک از این دو شهر به عنوان مراکز ایالتی و منافع تجاری تعارض‌آمیز آنان و نیز موقعیت شیراز به عنوان پایتخت زندیه در گذشته بود. رویارویی‌ها در جنگ داخلی سده هیجدهم و نقش‌های مخاصمه‌آمیز این دو شهر در آن منازعات در سراسر سده نوزدهم طنین‌انداز بود؛ در عین حال، این دشمنی ریشه‌های تاریخی و فرهنگی بسیار قدیم‌تر داشت. (۳) در میان اروپاییان، شیراز در نقش کرسی فارس — استانی از امپراتوری کهن ایرانی — مرتبط بود با تخت جمشید و از آن به عنوان «آتن باستانی ایران» با احترام یاد می‌شد حال آن‌که اصفهان عصر قاجار که شوق داشتن مقام یکی از شهرهای مقدس شیعی را داشت، به جزم‌اندیشی و تعصب مذهبی شهره بود. (۴)

اصفهان قاجاری به‌رغم از دست دادن جایگاهش به عنوان پایتخت، مقدار زیادی از اعتماد به نفس و شاید غرور ناشی از عظمت و شکوه گذشته‌اش را در مقام پایتخت صفوی هنوز حفظ کرده بود؛ سبب دیگر این بود که از آن هنوز با عنوان باغ بهشت یاد می‌شد — یعنی محلی برگزیده برخوردار از عنایت حق و دعای خیر الهی. معنای ضمنی بهشت و فکر محلی در حد کمال بازمی‌گردد به روزگار سلجوقیان که ادعا می‌شد اصفهان «ناف عراق»، «شهری چون بهشت» و «رخسار هفت اقلیم» است. (۵) و این تأکیدی بود بر موقعیت یگانه اصفهان در کره زمین و عالم وجود.

با اینکه اصفهان در واقع جزو اقلیم سوم بود، اما مرکز چهارم به‌شمار می‌آمد که در کیهان‌شناسی بطليموسى برترین هفت منطقه نجومی کره خاک تعریف می‌شد، هفت منطقه‌ای که هر یک از آنها تحت تأثیر احکام ستاره‌ای بود. (۶) این تصورات با اهتمام صفویان باز احیاء شد و در قالب تعبیرات تعدیل‌شده‌ای تا زمان قاجاریه دوام آورد. در موضع جغرافیایی اصفهان در نظام جهان به مناسبت حاصل‌خیزی، ثروت و رفاه آن سخن به میان آمده است؛ این موقعیت جغرافیایی نقشی مهم در توجیه بلندآوازی اصفهان به عنوان یک شهر و موصوف شدن آن به صفاتی چون خلدبرین و خلدپیکر ایفا می‌کرد. شاه‌عباس پایتخت خود را آگاهانه در چارچوب چنین منطقی قرار دارد و در مقام رقابتی عمدی می‌خواست کاری کند که تختگاهش در جهان خود معرف خود باشد. اصفهان در قلب چنین تصویری جای داشت و مرکز ایالت و مرکز امپراتوری صفوی به حساب می‌آمد. صفت نصف جهان (نیمی از جهان یا مرکز جهان) برای این شهر و نیز

جای نام‌هایی^۱ چون هشت‌بهشت، باغ نقش جهان مجموعه کاخ‌های صفوی فکر جایگاه اصفهان را در قلب امپراتوری ایران و جهان، در بُعد سلطنتی و دینی، القاء می‌کند. رستم‌الحکما، مورخ عجیب و غریب و اهل اصفهان، تردیدی باقی نگذاشت که وقتی آقامحمد خان سرانجام بر اصفهان دست یافت، به‌رغم یک قرن جنگ‌های پراکنده داخلی، هنوز شهری هم‌تراز بهشت بود.

وقایع‌نگاران سده نوزدهم بر این مفاهیم وقوف کامل داشتند، مفاهیمی که به‌طور تلویحی بیانگر ثروت این شهر بود که از دهه ۱۸۶۰ به بعد عملاً محصول رونق بازار تریاک بود ولی هرگز به‌صراحت از آن سخن نمی‌رفت. از این‌رو، اصفهانی‌های قرن نوزدهم هنوز فکر می‌کردند که باروری زمین، وفور آب، آب‌وهوای مساعد، نبود آفات طبیعی، که نظام شکننده کشاورزی و باغداری را حفظ می‌کرد، نتیجه عنایت الهی بود. محمد مهدی اصفهانی ارباب، از سرِ فخر به این فضل الهی، می‌گفت، «حق تبارک و تعالی... به فضل خویش شهر اصفهان را محفوظ از ریاح عاصفه و صاعقه و زلزله داشته است.» (۷) سبب دیگر موقعیت استثنایی اصفهان اعتقاد به این بود که شهر یادشده کمتر از هر شهر دیگری در کشور مار، عقرب، رتیل، پشه و کک دارد. (۸) تا سال ۱۳۱۸ ق / ۱۹۰۰ اصفهانی‌ها هنوز شهر خود را شهری برگزیده می‌پنداشتند، و به موقعیت تاریخی، مقام رهبری آن در حوزه دانش‌پژوهی و الهیات شیعی، امتیازهای تجاری و سیاسی، ثروت، ایمنی و حیثیتی که این شهر به ساکنانش ارزانی می‌داشت، به خوبی توجه داشتند. آب‌وهوای مساعد اصفهان سخن رایجی در وصف فضل و تفوق ذاتی آن شده بود. حتی اروپاییانی که پیوسته به جستجوی شهر گمشده صفوی بر می‌آمدند — درحالی‌که دلوایس تهدید امراضی مُسری چون وبا، تب حصبه، طاعون و مالاریا در هوای سخت گرم و رطوبی مشرق زمین بودند — آب‌وهوای تمیز و سالم اصفهان را تحسین می‌کردند. بسیاری فکر می‌کردند اروپاییانی که هنوز به قصد قاهره یا چشمه‌های آب معدنی اروپا به آن‌جا سفر می‌کردند، چنانچه اصفهان به‌نحو بهتری به شبکه سیر و سفر بین‌المللی متصل می‌بود به‌عنوان «آسایشگاه» به آن شهر می‌رفتند. (۹)

یکی دیگر از ویژگی‌های جغرافیایی بسیار مهم اصفهان نقش آن به‌عنوان واسطه اتصال برای مسیرهای تجاری طولانی از شرق تا غرب و از خلیج فارس تا دریای خزر بود، که جایگاه و توسعه آن را به‌عنوان یک مرکز تجاری و کشاورزی — صنعتی تضمین می‌کرد، و به یک ذهنیت و علاقه جمعی شکل می‌بخشید. (۱۰) بنابراین، تجار یا بازرگانان بزرگ، متنفذترین گروه را در سلسله‌مراتب شهری بعد از طبقات علما تشکیل می‌دادند. درباره شخصیت‌ها، فرهنگ یا شبکه‌های بازرگانان یا حتی درباره زارعین و زمین‌داران اطلاعات بسیار اندکی موجود است. فقط از پس‌زمینه رویدادها اطلاعات پراکنده‌ای به‌دست می‌آید. در دهه ۱۸۸۰ / ۱۲۱۴-۱۲۲۴ ق، نام حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ تاجر همه‌جا بر سر زبان‌ها بود؛ ۸۰ نفر آنها که نماینده بنگاه‌های

مهم تجاری، و در کار دادوستدهای عمده بودند، شهرتی فراتر از مرزهای اصفهان کسب کرده بودند. (۱۱) تا اواخر سده نوزدهم بازرگانان به صورت گروه یا طبقه بزرگی با منافع و اهداف مشترک مشخصی ظاهر شدند.

نخبگان تجار و روحانیون، که از پیروزی ۱۳۰۹ ق / ۱۸۹۲ در قضیه شرکت بریتانیایی تنباکوی رژی^۱ و تلاش هایشان برای بازسازی صنعت پارچه بافی اصفهان قوت قلب پیدا کرده بودند، به فکر عنوان های برنامه ریزی شده جدیدی افتادند که خواسته ها و انتظارات خاص آنان را بیان می کرد و مقرون با این نیت بود که تفوق سنتی تجاری - صنعتی و دینی اصفهان بازگردانده شود. اصفهان ضمن حفظ اوصاف دیرین خود اکنون دارالصناعة و قبةالاسلام نیز خوانده شد. عنوان اخیر به منزله ادای «احترامی» بود به درستی آیینی و پارسایی سنتی شیعی، بیانیه گونه ای حساب شده از تأکید مجدد علمای پیشتاز بر اهمیت شان و آرمان های آنها برای احیای سیطره دینی و مسلکی اسلام. لفظ عربی قبه که به معنای گنبد و خیمه نیز هست، معنای ضمنی ناف - وسط السماء یا ناف آسمان - را هم دارد که موجب می شود ناف آسمان، از نظر دینی، معادل ناف زمینی، یعنی ناف جغرافیایی و سیاسی عراق هم باشد. (۱۲) ذکر اصفهان به عنوان شهری مقدس به کرات هم در اشارات مردم به این شهر هم به واسطه اسم هایی که به آن نسبت داده شده به چشم می خورد، از قبیل انجمن مقدسه ملکیه اصفهان. بخشی از این ناشی است از نوعی حس خودبینی و کبر علما که خواهان شأن و منزلتی لااقل هم طراز مقام شهرهای زیارتی عراق بودند. این حس، حساسیت دینی شهر را نیز تقویت می کرد. نام گذاری اصفهان به «پایتخت فرهنگی اصفهان» در ۲۰۰۶ پس از زیاده بر یک قرن بعد، بازگشتی است به همین خواسته و آرمان اواخر عصر قاجار که تا اندازه ای هم تحقق یافته است، ولو هم که آشکارا انگیزه های دنیایی و غیردینی داشته باشد.

از دیگر سو، صفت دارالصناعة گویای جاه طلبی های بازاریان برای تداوم اهمیت صنعت گری و پیشه وری اصفهان بود. این صفت یادآور وسعت و عظمت گذشته اصفهان در صنعت پارچه بافی بود و سعی می کرد اتکای به نفس و خودباوری صنعتی حساب شده تجار و علمای مهم شهر را، در رقابت با واردات تولیدی اروپایی، تبلیغ کند.

تعاریف سده نوزدهم اصفهان از محیط موضع نگاشتی (توپوگرافیک) و اداری آن پیرو همان الگوی سنتی بی بود که از عهد صفویان تا آن زمان چندان تغییر نکرده بود. ناحیه اصفهان تقسیم می شد به شهر اصفهان، نه بلوک - مناطقی که بلافاصله چسبیده به شهر بود - هشت محله، پنج ناحیه اصطلاحی. به غیر از بلوک کاروان [کاران!] که مؤلفان سده نوزدهم از آن یاد کرده اند و بلوک بترز رود که در روزگار صفوی نامی از آن برده شده، تاریخ [دیگر] بلوکات به دوره های

آل بویه و سلجوق برمی گردد. (۱۳) شهر اصفهان و بلوکات و محلاتش آن قدر هم زیستی نزدیک داشتند که اغلب بلافاصله معلوم نمی شود که در بحث مطرح شده، شهر به معنای اخص مورد نظر است یا ایالت به طور کلی. تمایز بیشتر به واسطه وابستگی متقابل زراعی و اقتصادی آن تعیین می شد که الگوهای حاصل خیزی، آبیاری و مالکیت زمین شکل دهنده آن بود.

مواضع جغرافیای، سیاسی و اجتماعی میان مناطق یا ایالت ها نسبت به یکدیگر به کمک استعاره هایی از انسان ها یا حیوانات اسطوره ای بیان می شد؛ در مورد اصفهان تمامی این دست استعاره ها بر مرکزیت اصفهان تأکید می کرد و مشابه تصور مردم از این شهر و ایالت به عنوان «ناف عراق» بود. بدین سبب، استعاره ایران به شکل ققنوس به منظور دادن این درس به فاتحان بالقوه آن بود که بدانند آذربایجان و فارس بال های پرنده ایران اند، و اصفهان سر و میان آن، و بنابراین اول باید اصفهان تسخیر شود. در قصه تمثیلی دیگر، شاهزاده ایرانی، هرمزان، فارس و کرمان را دو دست اصفهان — یعنی بخش میانی — و آذربایجان و ری را پاهای موجودی افسانه ای ترسیم می کند. (۱۴) تصویر شهر در اواخر سده نوزدهم واقع بینانه تر شد و آن زمانی بود که تمثیل یک شتر برای بیان رابطه میان شهر، نواحی همسایه آن و روستاها، ایالت، و موقعیت آن در قلمروهای ایران رواج داشت. اصفهان بی تردید در وسط این منظر قرار می گرفت، با روابطی از لحاظ نوع هم زیستی، سودمداری، نقش و عمل گرایی متفاوت. شکل محدوده ممتد اصفهان، از ورای مقداری تخیل، شبیه شتری در حال لمیدن به نظر می آمد که روی زمین دراز کشیده و رو به سمت شرق دارد. تهران، که اصفهان جایگاه خود را به عنوان پایتخت تسلیم آن کرده و یکی از بازارهای مهم داخلی برای کالاهای اصفهان بود، بر پشت آن بار شده، همچون اشتران بارکش در جاده های کاروان رو کشور. پایتخت قاجار همین طوری که اصفهان بارکش مجبور به حمل محموله بود، با اشاره حالی پایتخت سلطنتی می کرد که یکی از خریداران عمده کالاهای اصفهان است، ولی در ضمن مبین بدگمانی هایی بود که اصفهان نسبت به موقعیت از دست رفته خود به عنوان مقر حکومت و نیز بیزاری اش از قدرت در حال افزایش تهران و دخالت روزافزون آن در امور اصفهان، احساس می کرد. تصویری که از طریق تمثیل شتر ترسیم شده است تأکید سفت و سختی بود بر تعریف حدود مکان ها و مناطقی که با تولیدات کشاورزی خاصی در پیوند بودند.

به تصور در آوردن شتری قوز کرده روی نقشه مستلزم مقدار زیادی قوه تخیل است، اما مهم تر از شباهت جسمانی به یک شتر واقعی، تعریف ضمنی و غیرمستقیمی بود که اصفهان از موقعیت خود می کرد؛ در این تعریف اصفهان مقایسه می شود با حیوان باربری که نفس و استخوان هایش چرخ کشور را در حرکت مستمر نگه می داشت. شتر رگ حیاتی حمل و نقل و ارتباطات بین فواصل طولانی بود، مع ذلک این حیوان نجیب تر از قاطر بود و هر عضو از اندام او، با رساندن مال و منال، کالا، غذا و صنایع دستی به دیگر قسمت های کشور، خدمت بسیار

ارزشمندی به معیشت انسان می‌کند. این استعاره، به معنای دقیق کلمه، توجیهی بود از طرف اصفهان برای واقعیت دیرپای خود.

زمین‌های سرشار و بارور اصفهان اساساً به ثروت اشراف شهر کمک شایانی می‌کرد: اشرافی که صاحب اکثر دهات و زمین‌ها بودند. بیشترین سهم از این دهات و زمین‌ها متعلق به ظل‌السلطان و آقاجقی بود. متأسفانه با نبود اسنادی که مؤید مقدار مالکیت باشد تعیین اینکه چه کسی چه روستایی را مالک بود دشوار است.

در سمت شرق شهر، آن‌سوتر از خرابه‌های قلعه طبره (یا طبرک) شماری آبادی کوچک قدیمی نزدیک به هم وجود داشت. به‌رغم کشتزارهای حاصل‌خیز آنها، فاقد آب لازم بودند؛ آب این ناحیه بیشتر و بیشتر جذب دهاتی می‌شد که در امتداد و قسمت علیای رودخانه واقع بودند و بنابراین روستاهای آن‌سوی قلعه طبرک تا دهه ۱۸۸۰ م آرام‌آرام رو به ویرانی گذاشتند. در دنباله زاینده رود، شرق پل شهرستان، معدود خانه‌های کهنه و کاروانسرای نیمه‌خراب به سبب نبود آب و سایش تدریجی خاک، عمدتاً متروکه ماندند. در مقابل، آبادی‌های غرب شهر به طول چندین کیلومتر در امتداد زاینده‌رود بودند. این آبادی‌ها که در بخش علیای رودخانه قرار داشتند بیش از دهات پایین رودخانه به آب دسترسی و نظارت داشتند. نزدیک‌ترین دهات به اصفهان گلدان، نصرآباد و کارلادان بودند که بیش از سایر دهات هم دلخواه شهروندان و روستاییان بودند. بسیاری از مرفه‌ترین نجبگان اصفهانی مالک باغ‌های میوه و گل در این سه روستا بودند، که به سبب دست داشتن به آب فراوان بهترین میوه را تولید می‌کردند. در کارلادان، دهی که منارجنبان معروف در آن واقع است، ظل‌السلطان و یلایی جدیدالاحداث تحت نفوذ سبک معماری و تزیین اروپایی معمول در میان قاجاریان متأخر داشت که از باغ‌های وسیع و چشم‌اندازی شکوهمند به‌سوی مزارع سرسبز در جهت شمال برخوردار بود. اکثر زمین‌داران و مالکان روستاها از اعضای گروه نجبگان اجتماعی شهر بودند که با عنوان آبرومند حاجی یا مشهدی متمایز می‌شدند؛ آنها این عناوین را به برکت رفتن به زیارت مکه و مشهد به‌دست می‌آوردند. (۱۵) دستگرد یکی دیگر از روستاهای بزرگ‌تر بود، که به سبب خیارها و یک درخت چنار کهن و فوق‌العاده عظیم شهرت داشت؛ این درخت نقطه‌ای مقدس و زیارتگاهی برای مردم محلی و مسافران شده بود. مردم به اینجا می‌آمدند و با بستن لته پارچه‌های رنگین به درخت حاجت می‌طلبیدند و نذر می‌کردند، و این مشابه رسم دخیل بستن به پنجره‌های نقره ضریح‌ها بود. (۱۶)

شهر زراعت و تجارت

تحولات زراعی - اقتصادی قرن نوزدهم نقشی مهم در تأکید مجدد بر اهمیت کلان شهری اصفهان بود. در خلال جنگ داخلی قاجار - زند در اواخر سده هیجدهم، تولید صنعتی شهر به

طرف تأمین صنایع جنگی سوق داده شد. ناامنی همیشگی، تعدیّات نظامی، و تخریب زمین‌های مزروعی به دست شبه‌نظامیان متخاصم راه را بر تولید گسترده هر محصول کشاورزی سدّ می‌کرد، و برای زمین‌داران متمول یا رعایا انگیزه ناچیزی باقی می‌گذاشت که در کشاورزی به‌هم‌ریخته سرمایه‌گذاری کنند یا باغ‌ها و زمین‌های زراعی بلامصرف را از نو رونق بخشند. نزدیک به پایان قرن هیجدهم کشاورزی تا به‌حدّی کاهش یافته بود که منجر به متروک ماندن و ویرانی کامل روستاهای سابقاً مرفّه گردید و مزارع زمین‌های حاصل‌خیز کنار زاینده‌رود و اطراف اصفهان به‌صورت بیابان‌های لم‌یُزَرع رها شد.

با ثبات یافتن اوضاع سیاسی در دوران فتحعلی شاه، شرایط اقتصادی تغییر کرد. این وضعیت در اصفهان احیای مجدد کشاورزی و نیز افزایش هنگفت ثروت تنی چند از رجال شهر را آسان کرد. در خلال سال‌های ۱۲۱۵-۱۲۲۰ ق (اوایل دهه ۱۸۰۰ م) حاجی محمدحسین خان، بیگلر‌بگی اصفهان، به‌نحوی روشمند شروع کرد به تحصیل و کشت و زرع مجدد املاک، اجاره کردن زمین‌های اربابی (خصوصی) از زمین‌داران خصوصی، زمین‌های وقف از متولیان آنها، و زمین‌های خالصه از شاه. (۱۷) پسر او، عبدالله خان امین‌الدوله، که در مقام حاکم جانشین پدر شد، سیاست‌های او را ادامه داد. با غصب زمین‌ها به‌شیوه‌ای مشکوک، حسین خان و پسرش عبدالله خان، هر دو، ثروت فراوانی به‌هم زدند. (۱۸) نخبگان زمین‌دار سنتی شهر، از جمله ملاکین، علمای والامقام‌تر (اصحاب و جلسۀ منبر و ائمۀ محراب)، خویشان خاندان سلطنتی و شاهزادگان، سلسله نوآب، اعقاب صفویه، میرزاها و خانان، رجال دولتی و بازرگانان بزرگ (تجّار) با سرمایه‌گذاری مجدّد در زراعت، به آن دو نفر یادشده تأسّی کردند. (۱۹)

این رشد و بازپروری زمین و کشاورزی تشدید شده، به‌ویژه در زمان حکومت عبدالله خان، احیای دوباره اقتصاد شهر را به‌دنبال داشت. شمار فزاینده‌ای از طبقات فرودست‌تر جامعه باز توانستند از راه کارگری در مزارع، باغداری و دامپروری امرار معاش کنند. طی دو دهه حکومت عبدالله خان (۱۲۲۱-۱۲۴۰ ق) جمعیت اصفهان گفته می‌شد که دوبرابر شده و صنعت سنتی تولید ابریشم به چهار برابر رسیده بود. (۲۰) این روند در میان سال‌های ۱۲۴۶-۱۲۶۵ ق، زیر فشار دو جنگ با روسیه، و لشگرکشی‌های محمد شاه برای بازپس گرفتن هرات، و نیز نزاع‌های مستمّر مرزی در امتداد ثغور عثمانی، به رکود گرایید. فشار ناشی از این اوضاع بر روستاییان و کشاورزان به اُفت چشمگیر دیگری در تولید کشاورزی منجر شد. تا زمان جلوس ناصرالدین شاه در ۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸ صدها دهکده در نقاط دور از مرکز اصفهان باز رو به ویرانی نهاده بودند و این تلاش‌های دولت را برای متمرکزسازی و عمران و آبادی مجدّد دشوارتر کرد. (۲۱) با کاهش یافتن نظارت مرکزی (یا تمرکززدایی) به‌دنبال اعدام امیرکبیر در ۱۲۶۸ ق / ۱۸۵۲، کنترل بیشتر مدیریت مالی و سیاسی باز برعهده حکومت‌های محلی نهاده شد، که این خود ارتقاء کشت و صنعت اصفهان را قوّت می‌بخشید. درآمد بیشتری از دهکده‌های متعلّق به دولت

به کارگزاران ایالتی دولت و به رهبران مذهبی شهر تخصیص داده شد و این انگیزه مؤثری شد برای سرمایه‌گذاری گروه‌های یادشده در کشت و صنعت. در این زمان بود که بسیاری از علمای اصفهان به املاک زیادی دست یافتند. ثروت و مقام جدیدشان آشکارا در مساجد به نمایش درمی‌آمد، و ضباط و دارندگان بلوکات و تیول، صفوف اول نمازگزاران را تشکیل می‌دادند. بعضی از مجتهدان بانفوذتر با تصرف ناروا در زمین‌ها و املاک نیز صاحب آب‌وملک زیاد می‌شدند؛ زمین‌های تصرف‌شده، املاکی بود که صاحبانشان آنها را در ایام کم‌آبی به دست مجتهدان می‌سپردند تا مبادا به دست محصلان مالیات مصادره شود چون قادر به پرداخت فوری مالیاتشان نبودند. (۲۲)

سرازیر شدن واردات صنعتی اروپا مخصوصاً منسوجات منچستر، شالوده صنعت و تجارت سنتی شهر را دگرگون کرد و موجب پدید آمدن علایم معمول سقوط صنعت پارچه‌بافی داخلی شد. این وضعیت شاید برای اصفهان که به عنوان مرکز تولید ابریشم عصر صفوی شهرت داشت، چشمگیرتر بود تا برای شهرهای دیگر. هر چند که تا پیش از واپسین سال‌های قرن نوزدهم اهمیت صنعت ابریشم اصفهان مدت‌ها بود که رو به انحطاط نهاده بود. ابریشم، مانند پنبه، نسبت به آب‌وهوا، آفات، نوسان محصولات و رقابت‌های بین‌المللی حساس بود. با ورود سیل آسای ابریشم ژاپنی در بازارهای جهان در دهه ۱۸۸۰ م، باقی‌مانده تولیدکنندگان ابریشم شهر باز هم کاهش یافتند، گرچه اصفهان در بازار داخلی ابریشم دوام آورد، ضمن اینکه در ساخت زری‌دوزی، چادر و طناب بی‌رقیب بود. شغل و حرفه رنگرزی که به‌طور جنبی با صنعت نساجی مرتبط است یکی از صنایع مهم شهر بود، اما تا اواخر سده نوزدهم رنگ‌های مصنوعی اروپایی آن صنعت را تغییر داد و بوشهر، کاشان و بهبهان با داشتن رنگ‌های مرغوب‌تر بازار را گرفتند. اصفهان در سال‌های پیش‌تر دارای صنعت اسلحه‌سازی قابل ملاحظه‌ای بود، اما سرازیر شدن واردات خارجی، با فناوری پیشرفته‌تر، تولید سلاح و تجهیزات ساخت محل را تضعیف کرد، با اینکه در دهه ۱۸۷۰ و اوایل دهه ۱۸۸۰ (در فاصله سال‌های ۱۲۸۷ تا ۱۳۰۷ ق) ظل‌السلطان تلاش‌هایی برای احیای مجدد صنعت اسلحه‌سازی به کار بست بلکه بتواند توسعه نیروی نظامی خود را تقویت کند. (۲۳)

تولید قابل ملاحظه شیشه و نیز تولید آهن‌آلات، و اجناس برنجی و مسی مرغوب، با تأمین نیازهای بازار داخلی، در برابر واردات خارجی مقاومت می‌کرد و در ضمن، در میان اروپاییانی که کارهای دستی جمع می‌کردند همچنان با ارزش قلمداد می‌شد. وقتی فن چاپ با کلیشه‌های چوبی در اواخر دهه ۱۸۶۰ از هند به ایران آمد، قلمکار معروف اصفهان به طرز گسترده‌ای معمول گردید. پارچه‌های چاپ قلمکار، چیت و مقداری ابریشم و پارچه‌های زری‌دوزی اکثر برای بازارهای ایران تولید می‌شد، اما کیفیت این‌ها بر اثر رقابت واردات ارزان‌تر خارجی، رو به خرابی گذاشت. کیفیت درجه‌دو و تغییرات در سلیقه‌های روز سقوط این بازار را سرعت

بخشید، بازاری که تا دهه ۱۸۹۰ عمده‌تأ دستخوش واردات خارجی شده بود. برای مقابله با این روند، شماری از تجار و روحانیان سرشناس در ۱۳۱۷ ق / ۱۸۹۹ شرکت اسلامی را تأسیس کردند که برای راه‌اندازی کارخانه‌های پارچه‌بافی در قرن بیستم اقدام نمود. همچون جاهای دیگر در کشور، در این شهر نیز صنایع سنگین وجود نداشت. برای افتتاح صنایع جدید به تلاش‌های پراکنده‌ای چند مبادرت شد؛ بعضی از معادن آهن، سُرْمه و سرب استان اصفهان و نیز سولفور و فراورده‌های زغال سنگ، کندوکاو‌هایی شده بود، اما عملیات به سبب نبودِ علاقه به کارآفرینی و سرمایه، تخصص و سودآوری متوقف شد. (۲۴)

مهم‌ترین نقطه عطف برای اقتصاد شهر در اواخر سده نوزدهم ظهور تریاک بود که به دنبال نوآوری‌ها در شیوه‌های کشت و پالایش در اواخر دهه ۱۸۵۰ / حدوداً میان سال‌های ۱۲۷۰-۱۲۷۵ ق، رخ داد. تجارت تریاک جبران ضرر شهر را بابت کساد صنعت نساجی سنتی کرد و موجب تجدید حیات در اقتصاد شد که به اصفهان امکان دهد موضع خود را به عنوان دومین کلان شهر کشور تثبیت کند. این شهر، هماهنگ با بهبود وضع اقتصادی آن، موقعیت تازه‌ای به لحاظ اهمیت تجاری و سیاسی پیدا کرد که در سیاست‌های داخلی و بازی بزرگ [یا رقابت میان روس و انگلیس در آسیای غربی و مرکزی] وزن و اعتباری به آن داد.

اصفهان قاجاری زیرساخت‌های پایتخت صفوی را به ارث می‌برد. با ازسرگذازدن دوره ویرانگر فروپاشی سیاسی و اجتماعی طی قرن انحطاط از پی سلطه افغان، اصفهان همچنان رشته پیوند تجارت کشور باقی ماند. زمین بارور، آب کافی، جوی مساعد، و میراث حیثیت و اعتبار صفوی، همچنان عمده‌ترین امتیاز شهر و توابع آن بود.

به سبب فقدان وسایل حمل و نقل امروزی حتی تا مدتی از قرن بیستم، کالاها به وسیله کاروان‌ها در مسیر جاده‌های تجاری قدیم جابه‌جا می‌شد. اصفهان با قرار گرفتن در چهارراه تمامی آمدوشده‌ها در داخل ایران، همچون عنکبوتی در درون تارهای خود، به لحاظ تجاری از رفت و آمد کاروان‌های عبوری به سوی بازار داخلی و بین‌المللی بهره می‌برد. مشابه ارتباط اصفهان با محیط نزدیک و بلافاصله خود، مسیرها و مراکز اصلی جاده‌های تجارت خارجی و داخلی موقعیت و نقش این شهر را در متن چنین شبکه‌ای استقرار می‌بخشید. راه مرسوم به بصره، از طریق شوشتر یا چهارمحال و فریدن (مسیر طراحی شده کارون) می‌گذشت که پیوسته، بر اثر یورش‌های قبایل بختیاری و لر ناامن بود. همدان و کرمانشاهان توقفگاه‌های معمول در مسیر بسیار مهم منتهی به بغداد بود، در حالی که ارتباط با استانبول از راه قم میسر می‌شد. خط سیر معمول از اصفهان به تبریز از راه قزوین و تهران، و به طرابوزان از طریق تبریز و تفلیس کشیده شده بود. تهران توقفگاه برای مسافرت به خراسان و افغانستان یا روسیه بود. باید اذعان کرد که منطق آشکار این [مسیر سفر] یقیناً چیزی مبتذل و سخیف است؛ مع ذلک، جاده‌ها و توقفگاه‌ها را نمی‌شد به سادگی تغییر داد. وضع موجود شبکه‌ای معمول از جاده‌ها بود، با روالی

سازمان یافته و علایق به وضوح تعریف شده که نقش آن برای نفوذ تجاری اصفهان اساسی بود؛ بر پایه چنین نفوذی اصفهان موفق شد رفعت سابق خود را به عنوان یک شهر تجاری و مذهبی اصلی اعاده کند و اهمیتش را در مقام کرسی ایالتی مرکز و جنوب ایران، به قیمت کنار زدن شیراز، باز به دست آورد. (۲۵)

تا اواسط قرن اصفهان عمده‌تأ دادوستد کالاهای محلی را اداره می‌کرد، از جمله منسوجات ابریشمی و پنبه‌ای، انواع پارچه‌های پشمی، اسلحه، باروت، جواهر و نیز مواد خامی از قبیل پنبه خام، ادویه طبی، تنباکو، برنج و پوست. (۲۶) خوراکی‌های اصلی مانند گندم، جو، لوبیای سبز سویا (لوبیا روغنی)، ماش، برنج، نخود، ارزن، ذرت، باقلا، و تخم پنبه، بیشتر برای مصرف شهر کشت می‌شد، در حالی که تریاک، تنباکو، الیاف کفی، و پنبه، هم برای بازار داخلی ایران هم برای بازار بین‌المللی تولید می‌شد. (۲۷) مع ذلک، رشد واردات انگلیسی از طریق خلیج فارس بود که اقتصاد اصفهان را به جریان انداخت و برای همین منظور راه اصلی بوشهر - اصفهان کشیده شد که راه تجارت با هند، جاوه، عربستان عثمانی، مصر و اروپا - و بنابراین، مهم‌ترین جاده - گردید. این مهم‌ترین شاه‌رگ بازرگانی بود و یقیناً برای مرکزیت تجاری اصفهان ارزش حیاتی داشت. بنابراین، از نظر اصفهان، نقشه‌های بریتانیا برای انحصاری کردن جاده به خلیج فارس از طریق رود کارون خطر مستقیمی بود برای تفوق تجاری آن شهر. (جاده اصلی بوشهر - اصفهان تا زمان وقوع تغییرات گسترده‌تر در زیرساخت‌های ایران، در وضع رقابتی خود باقی‌ماند. ساخت جاده بختیاری، یا راه لینچ^۱، تا اواخر دهه ۱۸۹۰ آغازگر این تغییرات بود و با گرداندن مسیر این راه به قم و تهران، آن وضع رقابتی اصفهان را تضعیف کرد.)

در اوایل قرن جان مک‌دانلد کی‌نیر^۲، یکی از اعضای هیأت اعزامی سرجان ملک‌به‌نزد فتحعلی شاه، اصفهان را «نخستین شهر تجاری در امپراتوری [ایران] یافت که بازار بزرگ تجارت خارجی بین هند، ایران، ترکیه و کابل بود». در آن زمان، تجارت شمال از طریق تبریز هنوز رقابتی نشده بود. پس، کی‌نیر تبریز را، جز به خاطر پادگان‌های نظامی مستحکم آن، شوم و رو به فساد به‌شمار می‌آورد. به نظر وی، تبریز «انبوهی به هم‌ریخته از دیوارهای گلی کهنه» و یکی از «نکبت‌بارترین» شهرهای ایران است که او از آنها عبور کرده بود. (۲۸) با وجود این، از میانه‌های سده نوزدهم به بعد، تبریز، که کرسی استان آذربایجان و تیول سنتی ولیعهد قاجار بود، به همتای شمالی اصفهان تبدیل شد و ترابری بازرگانی را در امتداد مسیرهای زمینی به اروپا و روسیه هدایت می‌کرد. بنابراین، اصفهان موقعیت خود را به عنوان مهم‌ترین مرکز تجاری کشور، فقط به استثنای تبریز، اعاده کرد؛ تبریز اکنون ادعای

1. Lynch Road

2. John MacDonald Kinnier

پرطاق و طُرُنَب قدیم اصفهان را که نصف جهان خوانده می‌شد؛ با عبارت «اگر تبریز نباشد» به مسخره می‌گرفت.

در اوایل دهه ۱۹۰۰ / ۱۳۱۹-۱۳۲۳ ق، به‌رغم تغییرات زیربنایی، اصفهان هنوز به خود می‌بالید که بزرگ‌ترین بازار کشور را دارد، و به پشت‌گرمی اهمیت تاریخی، دینی، و اقتصادی خود، ثروت حاصل از کشاورزی و ذهنیت تیز، پول‌دوست و تاجر‌مآبانه‌اش به‌عنوان مرکز تجارت داخلی و مهم‌ترین بازارهای واردات و صادرات کشور همچنان پایدار ماند. این وضعیت فقط با تغییر یافتن جاده‌های تجاری به‌واسطه جاده بختیاری و با تمرکز سیاسی و اقتصادی در تهران از اواسط دهه ۱۹۲۰ عوض شد. (۲۹)

محصولات فروشی: تریاک، پنبه، تنباکو

از رونق افتادن تدریجی صنایع و حرفه‌های محلی به یمن کشت گسترده تریاک جبران شد: محصولی که برای احیای مجدد شرایط اقتصادی و سیاسی در نیمه دوم قرن [نوزدهم] به‌صورت عاملی تسریع‌کننده درآمد. تا اواخر سده نوزدهم، تریاک به مهم‌ترین محصول فروشی اصفهان تبدیل شده بود. تقاضای روزافزون در چین و بازار در حال گسترشی در اروپا تریاک را به‌صورت صنعت بسیار مهم استان و شهر اصفهان درآورد و آن را سودمندترین کالای اشراف زمین‌دار و کارآفرینان تجارت‌پیشه ساخت. تریاک ایرانی به‌سبب ارزش بالای هر کیلوی آن به فلان مقدار پوند انگلیسی، با استفاده زیاد در مبادلات بین‌المللی به فروش می‌رسید، و این صرف‌نظر از فقدان زیرساخت اقتصادی [در ایران] و هزینه‌های گران‌حمل کالا با کاروان به بنادر خلیج فارس بود. پیش از کشف و تولید نفت، تریاک مهم‌ترین کالای صادراتی ایران بود؛ درآمد حاصل از آن واردات دائماً در حال ازدیاد کشور را استمرار می‌بخشید. (۳۰)

خشخاش محصول جاافتاده باسابقه‌ای طولانی در ایران بود که لااقل از قرن چهارم هجری کشت می‌شده است، اما فقط در بین سال‌های ۱۲۷۷-۱۲۸۶ ق بود که به برکت روش‌های جدید کشت‌و‌زراع و فرآوری، به سطحی از اهمیت تجاری رسید. تریاک ایرانی به‌سبب محتوای بالای مُرفین آن، در بازار بین‌المللی قدرت رقابت داشت. شاردن ضمن توصیف تولید تریاک در اصفهان قرن یازدهم قمری / هفدهم میلادی، یادآور می‌شد که هیچ جای دیگر در ایران خشخاش «این اندازه شیره» ندارد، و «این مقدار قوی» نیست. (۳۱) در حدود سال‌های ۱۲۳۶-۱۲۴۵ ق / دهه ۱۸۲۰ م، شیخ عبدالرسول، بازرگانی بوشهری، صدور تریاک را به چین امتحان کرد. (۳۲) بیش از یک دهه بعد در ۱۲۵۴ ق، دیوید سسون^۱، بنیان‌گذار گروه سسون، از راه بازی با بازار تریاک در خلال آشوب ناشی از بحران انگلیس و ایران بر سر هرات، استفاده‌های کلانی به

جیب زد. در بین سال‌های ۱۲۵۶-۱۲۶۵ ق / دهه ۱۸۴۰، بریتانیا، که در تلاش بود تا تجارت خود را در خلیج فارس توسعه بخشد و نسبت به تأمین مقدار کافی تریاک برای چین خاطر جمع شود، توصیه کرد که دولت ایران به افزایش کشت تریاک و تنباکو و همچنین پنبه تشویق گردد. تجارت اقیانوس هند و ارتباط با هندوستان برای توسعه تریاک ایران بسیار مهم بود. در ۱۲۶۷ ق / ۱۸۵۰-۱۸۵۱ وقتی میرزا حسین خان، نماینده ایران در بمبئی، دولت متبوع خود را بر آن داشت که کشت تریاک را افزایش دهد. امیرکبیر زراعت خشخاش را در تهران آزمایش کرد. (۳۳)

در ۱۲۷۳ ق / ۱۸۵۶-۱۸۵۷، دو تن از بازرگانان اصفهان، که محمدمهدی ارباب یکی از آنها بود، از بمبئی بازگشتند و شروع کردند به آزمایش در حوزه صدور تریاک خام تصفیه نشده، و اگرچه این طرح هنوز بر مقیاسی متعارف و سنتی صورت می گرفت، آن را فوق العاده سودمند یافتند. این دو نفر به سائقه توفیق طرحشان و آشنایی آنها با تقاضاهای بازار بریتانیا - هند، فرصت فراهم آمده را بازشناختند و فنون جدید و کارآمدتر کشت و پالایش را که از پارسیان هند اقتباس نموده بودند در اصفهان باب کردند. (۳۴) در عرض چند سال آزمایش‌های موفق، آن دو بازرگان محصولات خود را با عمل آوردن ترکیبات به کمک افزودنی‌های روغنی برای بازارهای چین، و تریاک خالص برای اروپا تنوع بخشیدند. (۳۵) بازرگانان و کشتکاران اصفهان، با حمایت از روش‌های جدید عمل‌آوری در صنعت تولید تریاک شروع به سرمایه‌گذاری بر مقیاس وسیع کردند. روش‌های جدید تولید به سرعت رواج یافت و مورد استفاده زارعان و معامله‌گران در سراسر کشور قرار گرفت؛ در این میان شیراز و یزد (که تولیداتشان حتی کیفیت بهتری داشت) به صورت بزرگ‌ترین رقبای اصفهان در کسب و کار تریاک به صحنه آمدند. (۳۶) شیوه‌های پالایش چنان کارایی یافت که در ۱۳۱۵ ق، ژاپنی‌ها هیأتی از مهندسين را برای مطالعه روش‌های ایرانی به این کشور فرستادند.

وقتی تریاک جای ابریشم را به عنوان مهم‌ترین کالای فروشی گرفت، از سال‌های ۱۲۷۷-۱۲۸۵ ق / دهه ۱۸۶۰ م به این سو عمده‌ترین منبع ثروت اصفهان گردید و بنابراین برای اقتصاد و تثبیت دوباره آن به عنوان مرکز سیاسی و تجاری جنوب [کشور] اصل قرار گرفت. با ظهور یک بازار بین‌المللی در حال رشد، کشت و تولید تریاک در اصفهان روزبه‌روز گسترش یافت. در سال‌های ۱۲۶۶-۱۲۷۵ ق / دهه ۱۸۵۰ م، صادرات اصفهان به بیست و سه صندوق می‌رسید. در ۱۲۸۲ ق / ۱۸۶۵ م، این مقدار به پانصد صندوق افزایش یافت. از پی خشک سالی ۱۲۸۲ ق / ۱۸۶۶ م، قیمت‌های تریاک دو برابر شد و صادرات به حدود ۳۰۰ صندوق کاهش یافت. (۳۷) یک سال بعد در ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۷ م، تریاک در بازار اصفهان هر یک من شاه^۱ به ۱۰

۱. یک من شاه تقریباً معادل ۶ کیلوگرم بوده است.

تا ۱۲ تومان معامله می‌شد؛ آن سال، صادرات به چین برای نخستین بار به حدود ۱۰۰۰ صندوق، یا ۱۰/۰۰۰ مَن شاه رسید که سه برابر مقدار معمول بود. (۳۸) سال بعد اصفهان ۷۵۰ صندوق به چین بار زد. (۳۹) تا ۱۲۸۶ ق / ۱۸۶۹ م، تریاک اصفهان حدوداً ۱۹۵ تا ۲۰۰ تومان و در ۱۲۸۷ ق / ۱۸۷۰ م، هر صندوق تقریباً ۲۳۰ تا ۲۶۰ تومان معامله می‌شد. از پی فاجعه قحطی سال ۱۲۸۸ ق تولید کاهش یافت و باز در حدود ۱۲۹۳-۱۲۹۶ ق / اواخر دهه ۱۸۷۰ توسعه پیدا کرد؛ در آن اوان تاجری تخمین می‌زد که اصفهان بزرگ در هر سال ۱۳۰/۰۰۰ پوند (اندکی کمتر از ۶۵/۰۰۰ کیلوگرم) تریاک به ارزش نزدیک به ۴۰/۰۰۰ پوند انگلیسی کشت می‌کرد، یعنی نزدیک به نیمی از حجم کل محصول کشور. (۴۰) تولید و صادرات از اواسط تا اواخر دهه ۱۸۸۰ به نقطه اوج خود رسید و آن زمانی بود که در سال‌های بدون آفات نباتی و کم‌آبی به اندازه ۴۰/۰۰۰ مَن شاه (حدود ۲۶۴ تُن) تریاک تولید شد. از این مقدار تنها نزدیک به ۶۰ تن به اروپا فرستاده شد؛ به اندازه حدود ۲۰/۰۰۰ تا ۳۰/۰۰۰ جعبه تریاک مالیده همچنان به چین صادر گردید. با وجود این، تا ماه مه / ژوئن ۱۸۸۱، اصفهان شکایت داشت که محصول تریاک بسیار پایین بود. (۴۱) در سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۵، این استان قریب به ۳۹۰/۰۰۰ پوند (حدود ۱۹۰/۰۰۰ کیلوگرم) تریاک تولید کرد. مع‌ذلک، طبق گزارش‌های تجاری بریتانیا، با اینکه تولید در دیگر استان‌ها همچنان در حال افزایش بود، میزان تولید تریاک اصفهان از حدود ۱۳۱۲ ق / میانه‌های دهه ۱۸۹۰ دچار رکود شده بود، و این به سبب تحلیل رفتن خاک، کمبود و گرانی نیروی کار، کاهش یافتن تقاضا در چین و لندن، و بی‌اطمینانی‌ها نسبت به نیات کمیسیون تریاک هند بود. از آغاز قرن بیستم، به سبب عوامل پیچیده از جمله مشکلات جوّی مانند خشک‌سالی ۱۳۲۰ / ۱۹۰۲ م، زمستان سرد ویرانگر در ۱۳۲۳ ق / ۱۹۰۵ م، مسائل تولید از قبیل کشت زیاده از حد، غش و تقلب، و عواملی خارجی مانند رقابت ژاپنی‌ها و تغییر قوانین تریاک که موجب کنترل تجارت تریاک از ۱۹۱۰ م گردید، تجارت تریاک دشوارتر شد. در ۱۹۰۶ م، کنسول بارنم^۱، خبر نسبتاً شگفت‌آوری را اعلان کرد که کشت تریاک در اصفهان به قدر نهم کاهش یافته، در حالی که تجارت با چین و لندن «عملاً مرده است». به دنبال اعمال مالیات‌بندی جدید و نظارت بیشتر بین‌المللی، که مجلس شورای ایران با اجرای مقررات جدیدی در ۱۳۳۱ ق، به آن تن درداد، تولید تریاک تا حدود ۶۰ درصد کاهش یافت. (۴۲)

رونق ناگهانی بازار تریاک در سال‌های ۱۲۷۷-۱۲۸۶ ق / دهه ۱۸۶۰ م، تمامی فعالیت‌های تجاری و زراعی اصفهان را تسخیر کرد؛ به شروع تغییرات اقتصادی عمده‌ای منجر شد، و تحولاتی درازمدت در الگوی تجاری و زراعی و دگرگونی‌هایی را در عرصه اجتماعی از پی داشت که در بعضی از آنها با بقیه کشور مخصوصاً با آن مناطقی که به کشت گسترده تریاک

اقدام کرده بودند، هم مشترک بود. کشتکارها و زارعین که تریاک، وقتی برای نخستین بار به عنوان محصولی تجاری عرضه گردید، برای آنها نیز فوق العاده پرفایده بود، به سرعت خشخاش را جایگزین محصولات معمول خود کردند. فردی انگلیسی در دهه ۱۸۸۰، اصفهان را «اقامتگاهی در باغی از خشخاش» یافته بود. (۴۳) [حاج حسن] انصاری درباره دل مشغولی تمامی طبقات اهل اصفهان به کشت خشخاش و زمین بازی، و از اینکه تولید و صنایع دستی را رها، و کشاورزی پیشه کرده اند با لحن تند تمسخرآمیزی سخن می گوید. به ویژه بعد از ۱۳۱۰ ق، متعاقب الغاء قرارداد رژی [مربوط به انحصار تنباکوی ایران]، انصاری به یاد می آورد که چگونه مردم همه چیز خود را، از خانه تا لباس هایی که به تن داشتند می فروختند تا با آن زمین بیشتری بخرند؛ آنها حتی زمین های بایر سبزی را بارها به زیر کشت می بردند، چاه و قنات احداث می کردند، زارعان فراری را به بازگشت ترغیب می کردند؛ خانه ها و باغ ها، گرمابه ها و دیگر ساختمان های عمومی می ساختند و هر سال بر آب و ملک، مزارع و کبوترخانه های خود می افزودند. اصفهانی ها در تهران متمدن سلطنتی به خاکروبه کشانی شهرت یافتند که با زیرورو کردن خاک به دنبال ثروت می گشتند. (۴۴)

زارعان قرار نبود مالیات مستقیمی، چنان که برای غلات باید می دادند، بابت تریاک نیز بپردازند، و در ۱۲۹۴ ق، ظل السلطان مالیات های بیشتری را ملغی کرد. مع ذلک، نظام بهره کشی از دستمزد بگیران مقروض میان زارعان و کارگران مزرعه از سویی و زمین داران، تاجران، و خرده فروشان از سوی دیگر با گسترش کشت تریاک بر مقیاسی وسیع تقویت شد. بدهی ها روی کالاهای اساسی در طول سال افزایش می یافت و در زمان برداشت محصول با تریاک بازپرداخت می شد. (۴۵) برخلاف محصول های غذایی دیگر، شیره تریاک را می شد مستقیماً به بدهکاران، بازرگانان، یا به انبوه خریداران عبوری تریاک فروخت. در طول ماه های برداشت، شیره تریاک نقش پول را ایفا می کرد. دکان داران، فروشندگان دوره گرد، و درودگران که جنس هایی را در طی سال نسبه به زارعان داده بودند، حالا به روستاها می آمدند و تریاک به عوض طلب خود دریافت می کردند. ایام برداشت محصول هزاران پله ور را نیز به دهات می کشاند که در مقابل شیره تریاک خرده فروشی می کردند. شیره تریاک به عنوان تحفه به ملاهای ده، و هدایایی نیز به درویشان، مطربان، نقالان و تربیت کنندگان حیوانات که از مزرعه ای به مزرعه ای می رفتند داده می شد. (۴۶)

با این همه، درآمدهای بالاتر، که زارعان را در آغاز به کشت خشخاش برمی انگیزت کم دوام از آب درآمد. به مجردی که خشخاشکاری جایگزین بخش های عمده ای از محصولات غذایی گردید، قیمت های غلات، کاه و خوراک حیوانات و نیز هزینه نیروی کار به طرز بارزی افزایش یافت. در عرض یک دهه این زراعت متمرکز تک محصولی خاک را رو به تحلیل برد به گونه ای که جبران آن مستلزم مراقبت شدیدتر و هزینه بیشتر برای تهیه کود بود. حرف و حدیث بر سر

سود واقعی این نوع محصول فروشی برای کشاورزان و کارگران مزارع همچنان ادامه دارد. به‌رغم فایده نسبی اقتصادی برای کشت‌کاران و روستاییان، بناگاه ناظران منتقد در قرن بیستم گزارش دادند، مناطقی که به‌طور متراکم در آنها خشخاش کشت می‌شود بیش از جاهای دیگر دچار ناباروری می‌شوند. آنان متوجه شدند که محصولات غذایی کشت‌شده در مناطق تولید خشخاش عموماً فقط برای تأمین اصلی‌ترین نیازهای مردم کافی است، ولی برای تأمین احتیاجات سال‌های کم‌محصولی به‌علت بی‌آبی یا آفت هرگز بسنده نیست. زیرساخت‌های ناقص و امکانات نقلیه ناکارآمد مانع جبران کمبودهای غذایی به کمک واردات از مناطق دیگر می‌شد. تلاش برای افزایش صادرات به بهتر شدن وضعیت کشت محصولات فروشی شد، در حالی که هیچ کاری برای بهبود بخشیدن به محصولات غذایی صورت نگرفت و این، بخش تأمین‌کنندگان قوت‌لایموت مردم را به آخرین حد تنگنا راند و سوداگری‌های مخاطره‌آمیز نخبگان شهری را در بازار غلات آسان‌تر ساخت. در اواخر دهه ۱۸۵۰ وقتی اصفهانی‌ها آزمایش روش‌های پیشرفته کشت و تصفیه تریاک را آغاز کردند، غفلت از زراعت سبزی و برنج به تأمین غذاهای اصلی لطمه وارد کرد. (۴۷) رونق اولیه بازار تریاک به‌سرعت کمبود حاد مواد غذایی و قحطی‌های مکرر و محلی محدودتر را، که سبب‌اش کشت زیاده از حد بود، به‌دنبال داشت. گسترش بی‌محابای زراعت خشخاش به‌اضافه عوامل جوّی و خریدوفروش‌های بی‌حساب به طمع سود بیشتر هم به قحطی سال ۱۲۸۸ ق انجامید. خشک‌سالی‌ها و کمیابی‌های محلی بعدی هرازگاهی مردم را به دلهره می‌انداخت و تقاضا برای کشت بیشتر گندم را تشدید می‌کرد. (۴۸) وابستگی آسیب‌پذیر متقابل میان تولیدات کشاورزی و معیشت روزانه هرازگاهی به‌سبب دستکاری‌های سوداگرانه در بازار و نیز چندبرابر کردن بی‌حد و حصر محصولات فروشی جبران و تعدیل می‌شد. کشتگران مرتباً مجبور می‌شدند محصولات خود را دوباره و دوباره متنوع کنند، مثل سال‌های ۱۳۰۶-۱۲۹۷ ق / دهه ۱۸۸۰ م، که ظل‌السلطان آن‌قدر احساس اجبار کرد که دستور داد در مقابل هر چهار واحد خشخاش یک واحد غلات کشت شود. با وجود این، تعادل نهایی میان محصولات فروشی و غذایی همچنان بی‌ثبات ماند.

بحث بر سر اینکه آیا تریاک بر ثروت و رفاه عمومی یک منطقه مؤلّد تریاک می‌افزاید یا با سرازیر کردن درآمدهای عمده به جیب شمار معدودی زمین‌دار و غول‌های بازار تمکن و رفاه را دچار مخمصه می‌کند فقط در اوایل قرن بیستم شروع شد، یعنی وقتی که اروپایی‌ها سعی کردند تولید تریاک را محدود کنند و راه‌های تجارت آن را تحت نظارت درآورند. در جرّوبحث‌های دهه ۱۹۲۰ درباره نظارت بین‌المللی بر تولید تریاک ایران، ایرانیان سرسختانه بر این استدلال پای می‌فشردند که تریاک سودآورترین تک محصول زارعی است. (۴۹)

در اواخر دهه ۱۸۶۰ و اوایل دهه ۱۸۷۰ که تولیدکنندگان برای جبران کاهش منافع سعی می‌کردند افزایش قیمت‌های کالاهای اساسی را خنثی کنند ظاهراً بنابر منطق متوسّل شدند

به درآمیختن تریاک با خاک ارّه، حنا و بعضی چربی‌ها. تریاک ایران که در تولید آن اصفهان بیشترین سهم را داشت، به سبب کیفیتِ خوب آن، بازارهای چین و اروپا را تسخیر کرده بود، اما این شهرت به سبب همان تقلّب تنزل یافت. ضرری که متعاقباً به میزان فروش وارد آمد شماری از بنگاه‌های تجاری بزرگ اصفهان را به ورشکستی غیرقابل جبران انداخت. (۵۰) صندوق‌های بدآوازه تریاک تقلبی که از بتاویا (جاکارتا) در حدود سال‌های ۱۲۸۴-۱۲۸۶ ق / اواخر دهه ۱۸۶۰ م، پس فرستاده شد زنگ خطری بود. (۵۱) اگرچه تولیدکنندگان به زودی دریافتند که تریاک کدر و خلدشه‌دار به تجارت رقابتی آنان آسیب می‌رساند، تقلّب همچنان مسأله‌ای غیرقابل ردّگیری در امر تجارت بر جای ماند. (۵۲)

تریاک به هر بخش از فرهنگ دادوستد سنتی راه یافت. بازرگانان و کسبه بابت تأثیر پراکنده آن بر هنجارهای تجارت عمومی شهر تأسّف می‌خوردند. شتاب تاجرها، خرده‌فروش‌ها، عمده‌فروش‌ها، دلّالان، و ملاکین برای دست‌یابی به سهمی از ثروت‌های جدید حاصله از تریاک، جوّ تجاری مسموم، جنگ‌های ویرانگر بر سر قیمت‌ها، بی‌وجدانی و فساد به بار آورد. علی‌رغم این رونق ناگهانی، کم نبودند کسانی که بر خسارت بازار بابت از دست دادن فرهنگ کسب‌وکاری منصفانه‌تر و هنجارهای در حال سقوط تجاری افسوس می‌خوردند. (۵۳)

اقتصاد شهر آهسته‌وپیوسته وابسته شد به کالای زراعی واحدی که بیشترین درآمدها را تنها برای شماری قدرتمند عرصه تریاک داشت. حرفه‌ها و هنرهایی که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به تولید و فروش تریاک پیوند خورده بود — مانند تولیدکنندگان، بازرگانان، واسطه‌ها، دلّالان، خرده‌فروشان تریاک، تاجراهای حق‌العمل‌کار و صادرکننده، تهیه‌کننده‌های قالب‌ها و لوله‌های تریاک، بسته‌بندها، باربران، و مسگرها — همه و همه سهمی در منافع داشتند. تا حوالی شروع قرن بیستم، معیشت دست‌کم یک‌چهارم از جمعیت شهر اصفهان مستقیماً به تجارت تریاک وابسته بود. این تعداد، کشتکاران جزء که داخل یا خارج شهر زندگی می‌کردند یا روستاییان ساکن در دهکده‌های مجاور را شامل نمی‌شد. (۵۴) پول هنگفتی هم عاید قاچاقچیان می‌شد که تریاک غیرمجاز را عمدتاً در داخل کشور به فروش می‌رساندند. فشار محرومیت‌ها بر افرادی بود که در بخش‌های نه مستقیماً مرتبط با تجارت تریاک کار می‌کردند، مانند اکثریت صنعت‌گران و کارگرانی که در منافع عمده‌تر حاصل از تریاک سهیم نبودند اما باز مجبور بودند بابت غذا، دیگر کالاهای ضروری و خدمات قیمت‌های بالاتر را بپردازند.

تأثیر پی‌آمدهای کشتِ پخش‌وپراکنده تریاک بر ساختار اجتماعی به‌طرزی نامحسوس، گرچه زیان‌بار و بی‌وقفه، پدید آمد. تریاک دارویی با مصرف عامّ و روزانه بود، که سنتاً به شکل حبه‌های کوچک و شربت‌های تقویتی برای مقاصد پزشکی و به‌صورت معجون‌هایی به‌عنوان روان‌گردان با اثرات زیان‌بخش و اعتیادآور محدود مصرف می‌شد. به‌عنوان دوايي برای اسهال، درد دندان، اختلالات گوش، برونشیت، ورم مزمن چشم و قولنج و نیز به‌صورت نوشداروی

مار و عقرب گزیدگی و بسیاری از ناخوشی‌های دیگر استفاده می‌شد؛ حتی به اطفال شربت خشخاش داده می‌شد و حل‌شده تریاک به طرز موثری برای سرماخوردگی‌ها و عفونت‌های گلو به کار می‌رفت. تریاک به عنوان دوی تقویت برای افراد بالای ۵۰ سال ارزش داشت و ماده‌ای مرجح برای خودکشی بود. ظاهراً در اواخر قرن نوزدهم مصرف تریاک به صورت قرص و جوشانده جای خود را بیشتر به کشیدن تریاک داد که در این شکل بسیار اعتیادآور، و هم به لحاظ جسمانی هم از نظر ذهنی بسیار ضعیف‌کننده بود. (۵۵) تمامی نواحی تولید تریاک مناطق عمده مصرف تریاک نیز بود، زیرا استفاده از این ماده در شهرها و روستاها هم‌زمان با گسترش کشت خشخاش توسعه می‌یافت.

مهم‌ترین بهره‌مندان از تجارت تریاک شمار خاصی از زمین‌داران و بازرگانان بزرگ بودند که برای خرید تمامی محصول تریاک و آماده‌سازی آن به مقادیر کلی، امکانات و منابع کافی در اختیار داشتند. بعضی از آنها حتی صاحب چند کشتی (یا لاقل سهامی از آن) بودند که تریاک با آنها صادر می‌شد، پاره‌ای از آنها ذیل ثبت خارجی. (۵۶) تریاک برای بنگاه‌های تجاری دوردست ایران به عنوان وسیله مبادله با واردات آنها بسیار مهم بود. در آستانه قرن بیستم شایعاتی درباره حلقه بسیار فعالی از غول‌های ایرانی در تجارت تریاک شایع بود که هرگز نه تأیید شد و نه جداً مورد تحقیق قرار گرفت؛ می‌گفتند این افراد با آوازه درانداختن دروغین درباره نوسان چشمگیر قیمت تریاک در بازارهای بین‌المللی پول‌های هنگفتی به جیب زدند، و این به نوبه خود بسیاری از بازرگانان کم‌مایه‌تر را به ورشکستگی جبران‌ناپذیری دچار ساخت.

در شرایط مبارزات اصفهان بر ضد شرکت‌های خارجی در آخرهای قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مسأله نظارت بر بازار تریاک شهر عامل سیاسی قابل ملاحظه‌ای بود. قدرت نظارت بر روند کل تولید، از کشت محصول تا صدور نهایی آن، امتیاز رقابتی خوبی به بازرگانان ایرانی می‌داد. منابع موجود نشان می‌دهد که تولید، تجارت و حتی صدور تریاک، به جز چند مورد استثناء، عمدتاً زیر سلطه تجار ایرانی بود. در ۱۳۱۲ ق، آوازه‌افکنی‌های سوداگرانه قیمت‌های تریاک را به تدریج بالا و بالاتر برد و مابه‌التفاوتی برای فروش در لندن باقی نگذاشت، و این کل تجارت اصفهان را تحت نظارت و کنترل ایرانی قرار داد. وقتی، از پی پایین افتادن قیمت‌ها، یک نفر اروپایی موفق شد چند جعبه تریاک بخرد، نتیجه خرید او صرفاً این بود که قیمت‌ها بالا رفت و باعث بسته شدن مجدد بازار گردید. (۵۷) بنگاه هلندی هوتس و شرکا مستقر در لندن، با داشتن سهام یک کارخانه عمل‌آوری تریاک در اصفهان، یکی از استثنای معدود بود. در ۱۸۹۶، اتفاقی که در آن جسد دو نفر از کارکنان این شرکت پیدا شد زمینه‌های تظاهرات خشونت‌باری را فراهم کرد که خواستار تعطیل قطعی آن بود. شرکت‌های اروپایی توفیق یافتند در صادرات تریاک به هندوستان شرکت کنند. درخواست‌نامه‌های روس‌ها برای داشتن یک شرکت دولتی تریاک و تلاش بریتانیا برای به دست آوردن انحصار تنباکو در ۱۸۹۰ کوشش‌های مستقیمی برای

مقابله با تسلط ایرانی‌ها بر تجارت تریاک بود. تجار و کشت‌کاران ایرانی به دو شکل به فشار اروپاییان (در این مورد عمدتاً به فشار انگلیسی‌ها) پاسخ دادند: یکی از طریق جنگ‌های تجاری در قالب حمایت جدی از تولیدات داخلی و دیگر به کمک شرکت‌های سهامی مانند «کمپانی تریاک اصفهان» که در ۱۲۹۷ ق، به دست محمدمهدی ارباب تأسیس گردید. سهم اروپاییان از این معاملات فقط در قرن بیستم افزایش یافت.

به‌رغم سقوط بازار تریاک در نخستین سال‌های قرن نوزدهم، تا اواخر دهه ۱۹۲۰ همچنان به‌صورت اصلی‌ترین محصول فروشی اصفهان پایدار ماند. حلقه بازرگانان متنفذ تریاک اصفهان همواره از هر تلاشی که برای متمرکز کردن تجارت این کالا و نظارت بر آن از سوی دولت می‌شد تن می‌زدند. آنان اعمال قوانین تریاک مربوط به سال ۱۳۲۸ ق را به‌طرز موفقیت‌آمیزی دور زدند و در برابر «مدیریت تریاک» که جدیداً طبق مقررات ۱۹۳۱ ناظر به تجارت تریاک به اجرا درآمده بود شورش‌هایی به راه انداختند؛ این مقررات متعاقب شرکت ایران هم در «کمسیون بین‌المللی تریاک»^۱ در ۱۹۰۹ در شانگهای و هم در کمسیون سال ۱۹۱۲ در لاهه، صادر شد. (۵۸) در ۱۹۲۳ که سرهنگ آمریکایی به‌نام مکورمک^۲ به رسالت نزد دولت تهران رفت تا مرکز کنترلی در اصفهان، که هنوز بزرگ‌ترین و مهم‌ترین استان کشت تریاک بود، تشکیل دهد با مقاومت‌های سازمان‌یافته روبه‌رو شد. (۵۹) در آن موقع صد تن از کشتگران مهم تریاک، بازرگانان و علمای شهر به سرکردگی آقانورالله در تلگراف‌خانه بست نشستند و اعتراض‌هایی به تهران مخابره کردند. جمعیت‌هایی از مردم در خیابان‌ها گردآمدند و بر ضد نقشه‌های دولت تظاهرات کردند؛ هزاران روستایی را به‌عنوان معترض به اجرای مقررات جدید به صحنه آوردند. بازار به حالت اعتصاب عمومی تعطیل شد. شورش‌ها برای چند روز به درازا کشید و پنج کشته از میان دهقانان به جای گذاشت. دولت تنها با تهدید کردن آنها به دخالت نظامی توانست مجدداً بر اوضاع مسلط شود.

این نکته، اگر نه گیج‌کننده، همچنان قابل توجه است که به‌رغم مرکزیت داشتن تریاک در فرهنگ اجتماعی و اقتصادی اصفهان، لاقلاً مطابق با سوابق مکتوب (به‌استثنای اشعار)، نسبت به نتایج گسترده‌تر تجاری یا فرهنگی آن نگرانی و دل‌مشغولی چندانی وجود نداشت. بوی نوعی حزم و احتیاط‌کاری به مشام می‌رسید.

دیگر محصولات فروشی مانند تنباکو، پنبه و گندم که تحت‌الشعاع رونق ناگهانی بازار تریاک قرار گرفته بود، به‌رغم تلاش‌های پراکنده برای تنوع بخشیدن به دامنه آن محصولات، نقش کم‌اهمیت‌تری ایفا می‌کردند. این روند تنها در اواسط دهه ۱۸۹۰ تغییر یافت، یعنی زمانی که قیمت و فروش تریاک رو به نقصان نهاد، و تنباکو و پنبه مورد توجه بیشتر قرار گرفت.

1. International Opium Commission

2. Colonel MacCormak

تنباکوی ایرانی در دوران جنگ ۱۸۵۳-۱۸۵۶ کریمه، که ارزش آن بر عثمانی‌ها و اروپاییان معلوم شد، به مصرف‌کنندگان دخانیات در فراسوی بازارهای داخلی رسید. تنباکو همچون محصولات فروشی دیگر، یکی از محصولات رایج نواحی اصفهان بود، زیرا آب‌وهوا و خاک، بسیار مناسب کشت آن بود. سه نوع تنباکو تولید می‌شد: تنباکو برای قلیان، که سهم عمده را از این محصول می‌برد؛ قسم ملایم‌تری از این نوع بعدها برای سیگار به کار رفت. تنباکو را می‌شد به‌عنوان محصول دوم در اواخر تابستان به‌دنبال برداشت دیگر محصولات از قبیل تریاک یا برنج، کشت کرد. ارمنی‌ها در کارگاه‌های جلفای خود با برگ‌های ریزریز شده تنباکو و خمیر شده با چای چینی، انفیه‌ای برای بازار داخلی و قفقازیه که استعمال آن به‌دلیل منافع مفروض طبّی آن مورد توجه بود، تولید می‌کردند. تنباکوی اصفهان طعم تندی داشت که فقط زمانی طعم و مزه پیدا می‌کرد که در کیسه‌های بسته‌بندی شده در طول راه به استانبول و بغداد به حالت رسیدگی و پختگی می‌رسید؛ در این دو شهر بود که برای گونه تنباکوی اصفهان ارزش قائل بودند؛ این‌گونه برای قلیان خوب، ولی برای پیپه‌های اروپایی، سیگار یا سیگار نامناسب بود. خود اصفهانی‌ها تنباکوی ملایم‌تر و خوشبوتر شیراز را ترجیح می‌دادند. مع‌ذلک، تولیدات سنگین تنباکوی اصفهان به‌عنوان دومین نوع بهتر در ایران رایج بود، و انواع زیرتر تنباکو که در یزد یا کرمان کشت می‌شد تنها در میان طبقات پایین‌تر اجتماع مصرف داشت. (۶۰) تنباکو، که در مقادیر نسبتاً زیادی بیشتر به بغداد و استانبول صادر می‌شد، منبع پول نقد درخور توجهی بود، با این حال تولید تنباکو هرگز به مقیاس تریاک نمی‌رسید. فقط وقتی پای نقشه‌های انحصارطلبانه بریتانیا به قصد مقابله با کنترل ایرانی‌ها بر بازار تریاک به‌میان آمد، تنباکو به‌صورت عامل تسریع‌کننده یکی از شورش‌های سیاسی پرعواقب در قرن نوزدهم درآمد که طرح عظیم کمپانی تنباکوی بریتانیا، معروف به رژی، را ساقط کرد.

در ۱۲۸۲ ق / ۱۸۶۶ که قیمت‌های گران پنبه کاهش یافت، بهای تنباکو در بازار اصفهان نیز سقوط کرد، و این به‌دنبال وضع مالیات‌های نامتناسب بر واردات از سوی باب عالی عثمانی بود که بازارهای عمده بغداد و استانبول را بر اصفهان بست. برداشت آن سال به‌سبب طوفان‌های باران آسیب زیاد دیده، و به‌قدری نقصان یافته بود که در کنار برداشت‌های قبلی در انبارهای شهر فروش نرفته باقی‌ماند. شماری از تاجران به‌طرز ناموفقی ارسال محموله به استانبول را از طریق تبریز آزمودند، اما قادر به جبران ضررهای خود نشدند. (۶۱) با بسته شدن بازار عثمانی و همزمان با آن، جاری شدن سیلاب به مزارع کشت تریاک، کشتگران و تاجران اصفهان خود را از تجارت وسیع‌تر تنباکو، که ارزش خود را به‌عنوان یک محصول فروشی از دست داده بود، خلاص کردند. (۶۲) تنها در اواسط دهه ۱۸۸۰ که عوارض سنگین بر واردات از سوی دولت عثمانی ملغی شد کشت تنباکوی اصفهان ارزش تجاری و سرمایه‌گذاران خود را بازیافت. (۶۳) تولید تریاک اصفهان تا اواخر دهه ۱۸۸۰ به حد رشد خود رسیده بود و این،

ظهور بازار راکدی را از پی داشت که زمین‌داران و بازرگانان را وادار به تلاش برای یافتن گزینه‌های دیگر کرد. با باز پیدا شدن بازاری پرسود و تحت تأثیر اعمال انحصار از سوی رژی بریتانیا، کشتکاران، زمین‌داران و بازرگانان (که بسیاری از آنها دقیقاً همان‌هایی بودند که عامل به تعطیلی کشاندن رژی شدند) تولید تنباکوی اصفهان را شدت بخشیدند. بلافاصله پس از فسخ قرارداد رژی، مصرف تنباکو در اصفهان به حدّ یک «داروی صرف» تبدیل، و از بازار ناپدید شد. (۶۴) بازرگانان و علما به دنبال پیروزی بر بریتانیایی‌ها یکرست رفتند به مقابله با امتیاز اعطا شده به شرکت تومباک^۱، کنسرسیومی فرانسوی که حق صدور [تنباکو] را به دنبال خارج شدن انحصار از اختیار بریتانیایی‌ها، به دست آورده بود؛ امتیازات داده شده به این شرکت نادیده گرفته شد و مبارزه چنان بی‌وقفه و پیگیرانه بود که زمانی شرکت زیر قرارداد با شاه زد و موجب زیان‌های هنگفت دیگری به دولت شد. (۶۵) در این جریان صادرکنندگان و کشتگران محلی بار دیگر سهام تنباکوی خود را در بازار، به قصد مخالفت عمدی با سرمایه‌داران اروپایی توسعه دادند.

پنبه محصولی با سابقه‌ای بس طولانی در ایران بوده، و تاریخ آن به روزگار هخامنشیان برمی‌گردد. در دهه ۱۸۰۰ در سراسر کشور کاشته می‌شد و به عنوان یک محصول فروشی راه خود را به بازار بین‌الملل پروتقی پیدا کرد. آب‌وهوای استان و حوالی اصفهان پنبه‌ای با کیفیت مرغوب به بار می‌آورد، که بهترین نوع آن معروف به «پنبه کاغذی» بود، که گرچه در سطح بین‌المللی نسبت به پنبه مصری و آمریکایی کیفیت نازل‌تری داشت، افراد محلی برای آن به عنوان بهترین نوع پنبه در جهان مشتری جور می‌کردند. در حوالی اصفهان پنبه عموماً به عنوان دومین محصول کشت می‌شد. تا اواخر قرن نوزدهم کشت بیش از حدّ تریاک زمین‌ها را رو به تحلیل برده بود، عاملی که آن نیز مانع کشت گسترده پنبه می‌شد. (۶۶) پنبه که در بهار کاشته می‌شد نسبت به تریاک به مراقبت بسیار زیادتری نیاز داشت، و دو برابر خشخاش یا گندم به آب نیاز داشت، درست در همان هنگام که آب بسیار کم بود. با در نظر گرفتن این مسائل ثمردهی سالانه پنبه تابع نوسانات احترازناپذیر بود. در قرن نوزدهم بیشترین تولید پنبه برای بازار داخلی بود گرچه در نیمه دوم همین قرن تقاضا از بازار روسیه آهسته و پیوسته افزایش یافت. تلاش‌ها برای توسعه محصول پنبه هم از طرف دولت هم از طرف سرمایه‌گذاران صورت پذیرفت. در دهه ۱۸۵۰، از قرار معلوم مبلغان آمریکایی در ارومیه بودند که برای اول بار نهال‌های پنبه آمریکایی را آزمایش، و کشت آن را توصیه کردند، ولی اینها هرگز جایگزین انواع کم‌کیفیت پنبه محلی نشدند. امیرکبیر فنون زراعت پنبه را به قصد تشویق کشتگران در *روزنامه وقایع اتفاقیه* رسماً اعلان کرد. (۶۷) با وجود این، رونق واقعی ولی کم‌دوام تنها در خلال جنگ داخلی

امریکا، ۱۸۶۱-۱۸۶۵، زمانی پدید آمد که شماری از تاجران اصفهان عواید زیادی در بازارهای لندن به دست آوردند در حالی که کار تأمین پنبه آمریکایی دچار وقفه شد. در ۱۲۸۳ ق / ۱۸۶۶، بهای پنبه خام اصفهان و همه انواع محصولات پنبه‌ای با افت قیمت‌ها در اروپا و هندوستان باز کاهش یافت. بازرگانان اصفهان، ضمن داشتن انتظاراتی اندک برای عواید، از خرید پنبه در آن سال باز ایستادند. قیمت‌های پنبه در سال بعد همچنان رو به کاهش داشت، و آن زمانی بود که تنها مقادیر کمی از این کالا صادر می‌شد تا اینکه نزدیک به پایان ۱۸۶۰ قیمت‌ها دوباره جانی گرفت. (۱۸۶۰)

علاقه آشکاری در میان کشتگران اصفهان و همچنین در میان واسطه‌های بریتانیایی به قابلیت تجاری پنبه وجود داشت. بعضی‌ها استدلال می‌کردند که با حمایت دولت برای حل مشکلات زراعت پنبه، محصول فروشی پر استفاده دیگری را می‌توان پرورش داد. (۶۹) مع ذلک، مسائل حمل و نقل، بی‌ثباتی ناموجه قیمت در بازار بین‌المللی همراه با عوامل زراعی، پنبه اصفهان را از تبدیل شدن به یک محصول فروشی اصلی به مقیاس کشت خشخاش باز می‌داشت. (۷۰) از آنجا که اقتصاد اصفهان قبلاً در تجارت تریاک سرمایه‌گذاری سنگینی کرده بود، انگیزه چندانی برای خطر کردن‌های بزرگ در سرمایه‌گذاری بابت پنبه خام باقی نمی‌ماند: کاری که، پس از پایان کمیابی پنبه آمریکایی، اقدام نامطمئنی بود که رابطه تنگاتنگی داشت با ناپایداری‌های جوئی و نوسان‌های غیر قابل پیش‌بینی قیمت‌ها و رقابت‌های بین‌المللی تولید پنبه و بذر پنبه؛ بنابراین، بیشتر برای بازار داخلی بود و به‌منظور تأمین نیازهای سازندگان عمده چادر و پارچه خاکستری رنگ زبری به نام کرباس که زنان روستایی آن را با استفاده از ۳۰/۰۰۰ دستگاه پارچه‌بافی می‌بافتند. (۷۱)

دسته‌ای از زمین‌داران، علما و غول‌های تجاری اصفهان، که بر اثر تسخیر مجدد بازار تنباکو تشویق شده بودند و سخت احساس فشار می‌کردند که تجارت رفته‌رفته در حال انحطاط تریاک را جبران کنند، طرح‌هایی را به نیت توسعه تولید پنبه داخلی آغاز کردند. در فاصله سال‌های ۱۳۰۸-۱۳۱۷ ق / دهه ۱۸۹۰، تشکیل «شرکت اسلامی» که عرضه منسوجات ساخت وطن را به قصد مقابله با واردات ارزان بریتانیایی و روسی در برنامه خود داشت، بخشی از طرح‌های یاد شده بود. این مستلزم کشت مفصل‌تر پنبه و همچنین احیاء و صنعتی‌سازی نساجی سنتی اصفهان بود. این پیشقدمی در اول، اقدام تجاری مخاطره‌آمیزی بود از سوی گروهی سرمایه‌دار که می‌کوشیدند کنترل خود را بر بازار تثبیت کنند و از پس رقابت با اروپاییان در عرصه صنعت امروزی برآیند: اروپاییانی که واردات تهیه شده از طریق تولید انبوه آنها بازارهای ایران را برداشته بود. در عین حال کل آن اقدام مخاطره‌آمیز بیان‌کننده تضاد ذاتی میان ابداعات نوگرایانه از سویی و بازگشت محافظه‌کارانه به گذشته از سوی دیگر بود، و مقداری واپس‌نگری و احساس حسرت نسبت به گذشته را برملا می‌کرد که انگیزه آن یاد روزهای طلایی و باشکوه و

از دست شده صنعت نساجی اصفهان بود. در این معنا، ذهنیت تجاری - فرهنگی افراد ذی دخل حاکی از این بود که اقدام مخاطره آمیز یاد شده اگر چه روش های جدید شرکت های سهامی را آزمایش می کرد، بیش از آنکه در جهت پدید آوردن و توسعه صنایع جدید سرمایه گذاری کند، در پی آن بود که یک بخش صنعتی سنتی را احیا کند. در عین حال، این وضعیت زمینه را برای کارخانه های بزرگ نساجی که در فاصله سال های ۱۳۳۹ - ۱۳۴۸ ق / دهه ۱۹۲۰، تأسیس شد، فراهم آورد؛ از جمله اینها کارخانه وطن، نور، ریسباف، صنایع پشم و کارخانه های دیگر بود، که اولی به همت یکی از بزرگ ترین غول های تجارت تریاک در دوران ظل السلطان بنیاد گذاشته شده بود.

سیاست های موضع نگاری شهری: جلفای جدید ارمنی نشین

جلفای عهد قاجار در ارتباط با اصفهان تا اندازه ای وضعیت مبهمی داشت و به همین دلیل می توانست بدون توجیه و تفسیر اضافی و بی آنکه به عنوان محلی غیر عادی و مشخصاً جداگانه متمایز شود، به راحتی جزء اصفهان به حساب آید. به لحاظ اداری بخشی از شهر اصفهان شمرده نمی شد؛ مع ذلک، از حیث موضع نگاری (توپوگرافی) و نیز از نظر اجتماعی و مذهبی جزء ذاتی نظام شهری اصفهان بزرگ بود. این ناحیه خود حدود فضا و تقسیمات دینی اصفهان بزرگ تر را هم تعیین می کرد هم به یکدیگر پیوند می داد و دقیقاً همین رابطه مکانی میان جلفا و اصفهان است که جهت تاریخی و اجتماعی درونی، تضادها و چارچوب فکری مؤثر در شکل دادن به سیاست های اصفهان عصر قاجار را برجسته می کرد. جدایی مکانی جلفا در اینجا مناسبت پیدا می کند زیرا حدود سیاست های قرن سیزدهم اصفهان (و در نتیجه، سیاست های اجتماعی آن) را تعیین می کرد.

جلفا را ارمنی هایی بنیاد نهادند که در ۱۰۱۴ ق / ۱۶۰۵، زیر فشار شاه عباس اول مجبور شدند در اصفهان رحل اقامت بیندازند. آنها این شهر را به اعتبار نام وطن اصلی خود، جلفا در ساحل رود ارس، جلفای نو خواندند. (۷۲) با گذشت زمان لفظ نو حذف شد و فقط جلفا باقی ماند. جلفا که بر کرانه جنوبی زاینده رود، چسبیده به کوه لطفی، واقع بود و حصاری بر گرداگرد، و تشکیلات داخلی خودگردانی داشت، بیش از آنکه حومه ای از اصفهان باشد حالت شهری اقماری داشت؛ از لحاظ موضع نگاری [یا توپوگرافیک] و اجتماعی با اصفهان پیوندهای منسجمی داشت. جلفا شهری بی نیاز از جاهای دیگر بود گرچه پیوسته سایه مادر شهر اصفهان بر آن سنگینی می کرد. بافت شهری، ساختار مدنی و طبقات اجتماعی از بافت، ساختار و طبقات اجتماعی اصفهان جدا بود ولی در عین حال معیشت و حاکمیت آن به اقتدار سیاسی، اقتصادی، حقوقی و اداری اصفهان وابسته بود.

جلفا تا اواخر سده نوزدهم با برخی از دهکده‌های کوچک‌تری که اطراف آن بود یکی شد. از میان این‌ها، ده سیچان که متعلق به آقانجفی و خانواده‌اش بود به سبزی‌جاتش شهرت داشت. در فاصله دستگرد و آن‌سوی جلفا، نزدیک خیابان چهارباغ، خرابه‌های فرح‌آباد قرار داشت که در انتهای آن قبرستان ارامنه واقع بود. (۷۳) در همان زمان بسیاری از روستاهای ارمنی در حوالی جلفا و اصفهان متروک، و به روستاییان دیگر واگذاشته شده بود.

جلفا به آب‌وهوایی حتی بهتر از آب‌وهوای اصفهان مباحثات می‌کرد. گنبد‌های کلیساها، برج‌های ناقوس، و کاج‌های بلند ویمث^۱ نشانه‌های مشهود و برجسته آن بودند. نیمی از شهر باغ بود؛ سبزه‌ها در کنار خیابان‌ها و در حیاط خانه‌ها چنان منازل را فروپوشیده بودند که از دور مانند یک باغ بزرگ به نظر می‌آمد.

جمعیت جلفا عمدتاً، ولی نه منحصرأ، ارمنی مسیحی بودند، به‌اضافه شمار روزافزونی اروپایی که تا دهه ۱۸۸۰ به ۶۰ نفر بالغ می‌شد، اما تعدادی هم زرتشتی و یهودی در آنجا بودند. محله‌های جلفا، همچون محلات داخلی اصفهان، به گروه‌های قومی - مذهبی مختلف جا می‌داد. مع‌ذلک، فاصله مکانی جلفا از شهر به‌معنای اخص و افتراق کلی مذهبی (گرچه نه‌چندان انعطاف‌ناپذیر) به‌لحاظ وجود روندی تبعیض‌گرایانه در سیاست‌های اصفهان بسیار خطیر بود. از نظر خارجی‌ها، اصفهان سده سیزدهم ق / نوزدهم اغلب بد استقبال بود و این، با توجه به مرکزیت داشتن آن به‌عنوان کلان‌شهری تجاری تا اندازه‌ای تناقض‌آمیز به نظر می‌آید. در نخستین دهه‌های قرن سیزدهم / اواخر قرن نوزدهم، تقریباً تمامی خارجیانی که به‌قصد سیاحت یا تجارت به اصفهان می‌آمدند در جلفا اقامت می‌کردند؛ در آنجا، با تأسیس تلگراف‌خانه هند و اروپا در دهه ۱۸۶۰ و توسعه تجاری اروپایی‌ها، حضور آنان آرام‌آرام افزایش یافته بود. تنها از دهه ۱۸۹۰ به‌بعد کنسول بریتانیا، مدیر بانک شاهی ایران، و بعداً کنسول روسیه و گهگاه گروهی از مبلغان مذهبی موفق شدند که در اصفهان اقامت گزینند.

اطلاعات جمعیت‌شناسی درباره جلفا به‌همان اندازه ناچیز و آشفته است که درباره اصفهان. تا اواسط قرن هیجدهم جلفا به‌طرز حادی ضعیف شده و رو به تحلیل رفته بود، و ارمنیان سرشناس و توانگر یا گریخته بودند یا ثروت و نفوذ خود را از دست داده بودند. سرشماری سال ۱۱۴۸ ق / ۱۷۷۰ جمعیت جلفا را ۱۵۱۷ نفر افراد عادی و روحانی اعلام کرد. در حدود سال‌های ۱۲۱۹-۱۲۲۲ ق / اواسط دهه ۱۸۸۰، تعداد جمعیت مقیم به ۲۵۸۶ می‌رسید — ۱۲۰۴ مرد و ۱۳۸۲ زن در ۳۷۱ خانوار — که در ۱۲۷۷ ق / ۱۸۶۰ به حدود ۲۰۰۰ مقیم در ۳۵۰ خانوار کاهش یافت. شمارش جمعیت اروپایی در اوایل دهه ۱۸۸۰ حاکی از این بود که شمار ساکنان جلفا به حدود ۲/۶۵۸ بالغ می‌شد که ۱۲۲۳ از آنها مرد و ۱۴۳۵ زن در ۳۸۰ خانواده بودند؛ این

۱. Weymouth: ظاهراً نام منطقه‌ای است در جنوب انگلستان بر ساحل خلیجی به همین نام.

رقم احتمالاً دربرگیرنده غیرارمنی‌ها نیز بود. در یک سرشماری که سه دهه بعد توسط انگلیسی‌ها اجرا شد، از ۱۵۰۰ ساکن سخن می‌رود. جمعیت‌هایی ارمنی نیز بودند که در دهات چهارمحال زندگی می‌کردند و جمعیت ارمنی‌های اصفهان به حدود ۲۱۰۰ نفر در ۳۹۰ خانواده بالغ می‌شد. شهر جلفا به چهار محله تقسیم و هر یک زیر نظر کدخدایی اداره می‌شد در حالی که نیروی انتظامی آن تحت نظر رئیس نظمیه اصفهان بود. محله‌های مختلف شهر را، چنانکه در اصفهان، می‌شد به روی یکدیگر بست، کمااینکه می‌شد تمامی شهر را با بستن دروازه‌های این شهر محصور در دیوار و برخورد از خانه‌های مرتفع، از دنیای خارج کاملاً جدا ساخت.

جلفای قرن سیزدهم، باز مانند اصفهان، با روحانیتی ظاهراً همیشه و همه‌جا حاضر و حیات مذهبی فراگیر، مرکزی دینی بود. زنی اسکاتلندی که در اوایل دهه ۱۹۰۰ مطالبی در این باره نوشته، از تفرعن دینی این شهر کوچک اظهار ناراحتی می‌کرد و «انبوه کشیش‌های ارتدوکس ارمنی» را به مسخره می‌گرفت. (۷۵) جلفا مرکز اسقف ارمنی اچمیادزین [در شرق ایروان] بود که اسقف‌نشین آن شامل تمامی ارامنه ارتدوکس اصفهان، رشت، قزوین، تهران، جنوب ایران، هندوستان و بتاویا (جاکارتا) بود. دولت ایران این اسقف را به‌عنوان رهبر روحانی و دنیوی ارامنه در مناطق یادشده به رسمیت می‌شناخت. او مأمور بود که کشیش‌های ارمنی را رسماً به زنی این منصب درآورد و به جوامع مختلف ارمنی بگمارد، و هزینه معیشت و شهریه آنان را بپردازد. در اختلافات مکرر و حاد میان کشیش‌های ارمنی و اکثریت شیعی، گروه اول موظف بودند به وساطت و حمایت اسقف خود یا نایب وی اعتماد کنند. اختیار و قدرت غیرمستقیم او در چنین مواردی بستگی زیاد داشت به روابط کاری او با نمایندگان مسیحی در دربار در تهران. (۷۶)

جلفا به داشتن یک صومعه، زاویه‌ای برای خلوت‌نشینی، دوازده مدرسه، و لاقل چهار حمام عمومی مباحی بود. هزینه‌های کلیسای ارمنی ارتدوکس را کشیش‌نشین‌های ارمنی جلفا، فریدن و چهارمحال می‌پرداختند که تحت نظارت ۲۰ کشیش و یک ویکر^۱ بودند. کشیش‌های ارمنی جلفا بیشتر از قفقاز، امپراتوری عثمانی، و گاه از اروپا می‌آمدند. طلاب و نوآموزان پیش از آنکه به جامعه کشیشی درآیند و به جوامع مختلف در ایران و هند مأمور شوند به جلفا می‌آمدند. کشیش‌های دهکده‌ها معمولاً به رأی خود روستاییان انتخاب می‌شدند؛ آنها پیش از پوشیدن جامعه کشیشی به آموزش‌های حوزوی خود کمک می‌کردند.

فقط دوشیزگان اجازه داشتند به دیر زنانه راه یابند. برخلاف صومعه، مستغلات دیر راهبه‌ها به حداقل بود و این موجب می‌شد که به نذورات اهدایی از طرف کلیسای محله وابسته باشد. کمیت‌های مرکب از بزرگان جلفا امور مالی ضعیف دیر زنان را مدیریت می‌کرد. بودجه‌های در حال کاهش و هدایای رو به نقصان تأمین معیشت ۳۰ راهبه را که هنوز در دهه ۱۸۵۰ مقیم دیر

۱. ویکر (Vicar) کشیشی که مسئول امور دینی یک بخش یا محله است.

بودند غیرممکن می‌ساخت؛ در ۱۲۹۷ ق / ۱۸۸۰ تنها نزدیک به ۱۶ خواهر باقی‌مانده بودند. یکی از راهبه‌های مسن‌تر نقش مدیر ارشد دیر را ایفا می‌کرد، و اسقف ارمنیان در اداره امور میان دیر و کلیسا در مقام ناظر و راهنما اختیاردار بود. (۷۸)

به‌رغم بروز فتور در زندگی صومعه‌نشینی، اعتقاد، جزمیت، الهیات، و مقدس‌مآبی ظاهری بخش اصلی تصور و احساسی بود که عامه از اهل جلفا داشتند و ارامنه با توجه به آن خود را تعریف می‌کردند. بر اثر حضور تقریباً مرسوم فرقه‌ها و طوایف دینی مختلف مسیحی در جلفا از روزگار پروتو سلطنت شاه عباس، صومعه‌نشینان جلفا شامل راهبان کرملیه^۱، لازاروس‌ها^۲، دومینیکان‌ها^۳ و یسوعی‌ها^۴ می‌شدند که به خودبینی دینی جلفا کمک می‌کرد. (۷۹) تنش دیرپای بین فرقه‌ای باعث مسائلی توقف‌ناپذیر می‌شد، و انسجام جامعه مؤمن ارمنی را با درد سر روبرو می‌کرد؛ در عین حال، خودپسندی مذهبی جلفا را حادث‌تر می‌کرد و نوعی کارآیی برای پرداختن به تبلیغات دینی اروپاییان به شهر می‌بخشید. جهادهای ادواری و فشار مستمر دینی - اقتصادی از جانب مؤمنان شیعی به قصد تغییر مذهب همراه با قدغن شدن تبلیغات مسیحی در میان جوامع مسلمان، پای مبلغان مختلف اروپایی را به‌میان کشید تا دعوت دینی خود را از ارمنیان و یهودیان اصفهان هدایت کنند. مسیحیان ارمنی (مانند یهودی‌ها و زرتشتیان) شیوه‌هایی از عزم سیاسی و مقاومت در مقابل چالش‌های دینی هم مسلمان‌ها هم اروپایی‌ها اتخاذ کرده بودند. در عین حال، مسائل ناشی از فشار فقهی اسلامی و همچنین تبلیغ مسیحیت هم بر ارامنه هم بر یهودیان تأثیر داشت، و این قربانیانی بر جای گذاشت که بعضی از آنها به شهدای مقدس تبدیل شدند.

در عهد ظل‌السلطان گروه تبلیغی کاتولیک تنها به دو کشیش کاهش یافت، اما مواجه شد با ظهور بحرانی مبلغان پروتستان انگلیکان همراه با تأسیس انجمن تبلیغی کلیساه^۵ در ۱۲۸۷ ق / ۱۸۷۰. حالت حق به‌جانب و برتری طلبانه این انجمن، مبتنی بر کارهای بنیادی تربیتی و طبّی، با نظام تثبیت یافته [در جلفا] در تضاد قرار گرفت و منازعات مستمری را با جماعت ارمنی و نیز با روحانیت شیعی و یهودی اصفهان باعث شد.

همان گروه کوچک کاتولیک تحت ریاست کشیش بدآوازه فرانسوی، پیر پاسکال و همکاری که هرازگاهی حضور داشت، اصلاً تحت حمایت فرانسه به توسط یسوعی‌ها و در پناه اقتدار صفوی استقرار یافتند، و مأموریت محتاطانه‌ای را با داشتن کلیسایی در جلفا ادامه دادند. بنای قدیم کلیسای یسوعی در اواخر دهه ۱۸۷۰ رو به ویرانی کامل نهاده، و چوب و سنگ قابل استفاده آن به فروش رفته بود. (۸۰) در دوره حکمرانی ظل‌السلطان، به‌نظر می‌رسد

1. Carmelites

2. Lazarites

3. Dominicans

4. Jesuits

5. Church Missionary Society

کشیش‌ها با صحنه سیاسی اصفهان پیوند خوبی داشتند، اما به سبب کوچکی و میدان تبلیغاتی محدودشان، هرگز اعتبار یا توان رویارویی با انگلیکان‌ها را نداشتند. یسوعیان تابع قدرت کلیسای رُم بودند، و از طریق سرزدهای گهگاهی همکاران اروپایی بر آنها نظارت می‌شد. در موقعیت‌های اندوه‌باری، به سبب تبلیغات تحقیرآمیز و موهن و ضد کاتولیکی انگلیکان‌ها، در وصف پایگاه اجتماعی و نفوذ یسوعی‌ها مبالغه‌ها رفته بود؛ با این همه شناختی درست از نقش واقعی و فعالیت‌های مبلغان کاتولیک در اصفهان تحقیق بیشتری را می‌طلبد.

جلفا سه دبستان با ۳۰۰ دانش‌آموز پسر داشت که توسط ۱۶ معلم روحانی و غیرروحانی تعلیم می‌دیدند. الهیات تنها موضوعی بود که از سطح دبستان برای تعلیم روحانیت محلی فراتر می‌رفت. فارسی و انگلیسی هردو بخشی از برنامه درسی رسمی بود. دختران، که در ۱۲۹۷ ق، شمارشان به ۱۵۰ می‌رسید در خواندن، نوشتن، آوازخوانی، و هنرهای دستی مانند تکه‌دوزی، بافندگی، و خیاطی از راهبه‌ها تعلیم می‌گرفتند. کتاب‌های درسی، مربوط به آداب دعا و عبادت در کلیسا و متون دیگر، از چاپخانه ارمنیان در ونیز به دست می‌آمد. انجمن تبلیغی کلیسا دبستان پسرانه دیگری با قسمتی در مجاورت آن برای دختران، به مدیریت پدر روحانی رابرت بروس، بنیان‌گذار و مدیر هیأت مبلغین در جلفا، تأسیس کرد. (۸۱) انجمن به یمن منابع مالی قابل ملاحظه و ایستادگی توانست نهاد پایداری در عرصه تعلیم و تربیت اصفهان و جلفا بنیان‌گذارد. کارهای آموزشی - پرورشی و پزشکی آنها، که به صورت مبنای مشروعی برای تبلیغ آیین مسیح عمل می‌کرد، خدمات اجتماعی مهمی کرد، گرچه از طرفی دیگر منشأ تعارضات بی‌وقفه‌ای می‌شد که باعث آن مسایل حقوقی، مناقشات سازمانی، جزو بحث‌های مسلکی و جزمی، رقابت‌های خصوصی، حسادت‌ها و توطئه‌ها بود.

جمعیت ارمنی مهاجر به هند با حرکت مردم به جست‌وجوی اشتغال بهتر و آزادی‌های تجاری، مذهبی و سیاسی بیشتر تدریجاً فزونی گرفت؛ شبکه آنها برای بقای ارامنه جلفای اواخر عصر قاجار اهمیت فزاینده‌ای پیدا کرد، و این نه تنها از لحاظ تربیت پسرهای زیاد، بلکه به سبب حمایت مالی راه دور کسانی بود که فرصت‌هایی در آن سوی مرزهای ایران یافته بودند. درآمد به استخدام صاحب کارهای مسلمان عموماً مورد نفرت ارامنه بود؛ آنها، بنابراین، سعی می‌کردند در حرفه و فننی در قلمرو اجتماعی - دینی خود پذیرش عام پیدا کنند. خانواده‌های باهمت و آرزومند ارمنی با شناختی که از امکانات محدود جامعه محلی جلفا داشتند، پسران خود را برای کارآموزی در شغل یا فنی به هند می‌فرستادند؛ زندگی آنها در هند یا از طریق امکانات مالی والدینشان تأمین می‌شد یا - اگر مستعد تشخیص داده می‌شدند - با دریافت مستمری گهگاهی. با توجه به اینکه تقریباً همه اروپایی‌ها نه در اصفهان که در جلفا اقامت گزیده بودند، دودلی‌ها و تردیدها بر ضد آنان حتی متناقض و پیچیده‌تر بود؛ نظرات مردم [نسبت به اروپاییان] از تحسین‌آمیز تا تحقیرآمیز نوسان داشت. با وجود این، مشاغلی چون مباشر یا خدمتگزار نزد

اروپایی‌ها بسیار طالب داشت، زیرا ملازم حیثیت، حقوق مرتب، و غالباً تأمین حمایت [از سوی استخدام‌کنندگان] بود.

در اواخر دهه ۱۸۷۰ شماری از درودگران ارمنی جلفا که در هند تعلیم دیده بودند، به یمن تبهرشان در تولید مبلمان معمول روز به سبک مبلمان اروپایی برای اروپایی‌ها و اشراف اصفهان، بسیار موفق بودند؛ آنها ماهرانه‌تر از درودگران سنتی شهر کار تولید می‌کردند، گرچه این سنتی‌ها نیز نهایتاً به پای نجارهای ارمنی رسیدند. در دهه ۱۸۸۰ جلفا حدود ده نجار و پنجاه کمک‌کار داشت. همچون اصفهان، تولید منسوجات بخش اصلی اقتصاد جلفا بود، اما از آنجا که دیگر از لحاظ قیمت رقابتی نبود، مقدار آن بسیار کاهش یافت؛ آهنگری و حجاری هم همین وضعیت را داشت. در اوایل دهه ۱۸۸۰ تنها یک آهنگر در شهر باقی‌مانده بود و او نیز شاگرد کارآموزی نداشت؛ هیچ سنگ‌تراشی پیدا نمی‌شد، و فقط یک سنگ‌شکن وجود داشت و هشت بافنده با ۱۶ دستیار که اکثر کرباس تولید می‌کردند. دو ساعت‌ساز، هشت نقره‌ساز با شش کمک‌کار، یک جواهری، یک کنده‌کار، ۵۰ بازرگان که بیشتر در کار تجارت با روستاهای ارمنی منطقه بودند، دو غله‌فروش، دو خیاط مردانه با هشت کارگر، هشت نانوا با هشت کارگر، شش خرده‌فروش با شش دستیار، شش قصاب، بیست دست‌دوم‌فروش، شش سلمانی، چهار استاد حمامی با ۱۵ کارگر — که اکثر آنها زن بودند — دو تاجر پارچه، سه صابون‌پز، دو پینه‌دوز، ده آشپز، و پانصد خدمتگزار. موقعیت مناسب پردرآمد برای ارمنی‌ها تولید شراب برای یک بازار محلی داخلی بود، اما بدون روش‌های نگهداری صدور یا توسعه تولید آن غیرممکن بود؛ ده تهیه‌کننده شراب با ۵۰ دستیار به ساختن و فروش شراب اشتغال داشتند. زنان و دختران پیوسته، حتی وقتی بیرون از خانه در حال قدم زدن بودند، جوراب‌های کوتاه سفید می‌بافتند، و با قیمت خوب به دلال‌های ایرانی و ارمنی می‌فروختند. (۸۲) حدود ۵۰ خانواده با کمک‌های مالی که از طرف خویشان و دوستانشان در هند می‌رسید تأمین می‌شدند. تنها شمار بسیار قلیلی از اهالی جلفا منحصراً از راه کشاورزی و دام‌پروری امرار معاش می‌کردند، مع‌ذلک اکثر خانواده‌ها تلاش می‌کردند قطعه زمینی بخرند که تاکستان یا باغ میوه‌ای داشته باشد. مالیات‌های جمع‌آوری شده از ارمنی‌های جلفا که براساس ارزش خانه‌ها و باغات برآورد می‌شد، در دهه ۱۸۶۰ سالیانه به ۱/۰۷۵ تومان بالغ می‌شد.

جمعیت‌نگاری‌های آماری: اعداد غیرقطعی

اطلاعات جمعیت‌شناختی، به شرط دقیق بودن، می‌تواند مبنای داوری و نیز توضیحاتی در مورد رشد اقتصادی، تغییرات اجتماعی، یا روندهای سیاسی در اختیار ما بگذارد، اما هیچ ارقام قابل‌اعتمادی درباره اندازه جمعیت اصفهان عصر قاجار در دسترس نیست. داده‌های موجود پرضدونقیض و

گیج‌کننده است، و حالت طفره‌جویانه و دوپهلوگویی در آنها جزء لاینفک اکثر توصیف‌های قرن سیزدهمی شهر اصفهان است.

تغییرات جمعیت‌شناختی به دنبال سقوط صفویان از لحاظ تاریخچه سیاسی و اقتصادی اصفهان سده سیزدهم / نوزدهم مهم بود. کشتار مردم در خلال محاصره افغان، که به سبب اخاذی‌های مالی نادرشاه و حرکت او به مشهد وضع را وخیم‌تر کرد، و نیز جنگ‌های داخلی پس از عهد زندیه بر سر قبضه قدرت، تبعات اقتصادی و سیاسی مزمنی را از پی داشت. شهر مجبور بود با چالش‌ها و تحولات قرن دوازدهم / هیجدهم با جمعیتی کاهش یافته و با اعتبار سیاسی ازدست‌رفته‌ای که سامان‌دهی مجدد و بهبود اقتصادی را در قرن سیزدهم / نوزدهم مشکل‌تر می‌کرد، روبرو شود.

حجم جمعیت اصفهان دست‌خوش مقدار زیادی حدس و گمان و [از لحاظ آماری] به هم‌ریختگی بود. سرشماری‌ها و داده‌های رسمی محلی قابل دسترسی نبود، و اروپاییانی که سعی می‌کردند شمار دقیقی از جمعیت عرضه کنند همواره از مشکلات گردآوری اطلاعات درخور اعتماد شکایت داشتند. (۸۴) عملاً در مقدمه هر گزارشی از شمارش جمعیت شکوهای از مسائل مربوط به تحصیل اطلاعات دقیق یا حتی اصلی شده است. مسئولان بنابه دلایل امنیت و منافع شخصی از دادن اطلاعات امتناع می‌کردند. اگر زیر فشار قرار می‌گرفتند، داده‌هایی که منتشر می‌کردند معمولاً مخدوش بود، و اطلاعات فراهم آمده به‌طور غیرمستقیم توسط واسطه‌ها قابل اعتمادتر نبود. بنابراین، ارقام و اعداد مربوط به جمعیت شهر در قرن سیزدهم ناهمخوانی‌های زیادی را نشان می‌دهند و بیشتر مبتنی بر حدس‌های مسافران یا دیپلمات‌ها و کارگزارانی است که به مدت کوتاهی از این شهر دیدار کرده بودند.

یک راه برای برآورد اندازه جمعیت این بود که خانه‌ها را می‌شمردند و در متوسط تعداد افراد خانوارها ضرب می‌کردند. با وجود این، در اصفهان قرن سیزدهم بسیاری از خانه‌های قدیمی بدون ساکن مانده بود، و لذا به حساب آوردن آنها تقریباً غیرممکن بود. با اینکه مالیات‌ها در درجه اول براساس منازل مسکونی تعیین می‌شد، هنوز هم به دست آوردن رقمی صحیح از شمار خانه‌های مسکونی دشوار بود. ابزار کمکی دیگر برای اندازه‌گیری، تهیه برآوردی از مصرف روزانه نان در شهر یا تعداد گوسفندهایی بود که هر روز کشته می‌شد، اینها نیز گرفتاری‌های آشکار خود را داشت. یک محظور مزمن — و از لحاظ تأثیر مداوم آن، شاید پرمسأله‌ترین مشکل — عادت به مبالغه در دادن شمار جمعیت بود، که سابقه‌اش به زمان شاردن می‌رسد که مدعی بود تعداد ساکنان عصر صفوی در دهه ۱۶۶۰ / دهه ۱۰۷۰ ق بالغ بر ۶۰۰/۰۰۰ تن بود. این رقم عظیم، از سر بدخواهی به عنوان نقطه مقابل اصفهان عهد قاجار [و انحطاط آن در قیاس با اصفهان عصر صفوی] تا مدت‌ها بدان استناد می‌شد. رقم مذکور معیاری ثابت برای سنجش درجه توفیق، رفاه و فرهنگ متعالی برجای ماند، و این به ارزیابی منفی

اصفهان قرن سیزدهم، که مستلزم تصویری از انحطاط و فساد بود، منجر گردید. بر انحطاط بیش از نیم میلیون سکنه دریغ‌ها خورده‌اند ولی محتمل بودن چنین رقمی به‌ندرت مورد سؤال بوده است. کارل ریتز، یکی از معدود کسانی که با شک به این رقم نگاه می‌کرد، به‌نقل از قول مرد اصفهانی «فهمیده‌ای». استدلال می‌کرد که حتی در اوج قدرت صفوی این شهر نمی‌توانسته بیش از ۶۵/۰۰۰ خانواده داشته باشد. (۸۵) طبق گفته ریتز، تخمین دیگر برای آن زمان ۷۲/۰۰۰ سکنه بود. این هر دو رقم دهکده‌های پرجمعیت اطراف شهر را نیز شامل می‌شد. (۸۶)

محمد مهدی، مؤلف *نصف جهان* و اهل اصفهان، عقیده داشت که تا آغاز سلطنت ناصرالدین شاه در ۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸، ساکنان شهر به ۲۰۰/۰۰۰ تن افزایش یافته بود ولی از آن زمان به بعد به ۸۰/۰۰۰ نفر کاهش یافت و آنگاه به‌تدریج در زمان حکمرانی ظل‌السلطان دوباره به ۱۲۰/۰۰۰ افزایش پیدا کرد. (۸۷) او برای این نوسان چشمگیر توضیحی نمی‌دهد، منابعی را هم که مبنای این ارقام است ذکر نمی‌کند، اما به‌نظر می‌رسد که به گزارش‌های اروپاییانی تکیه کرده است که تصویر مشابهی ترسیم می‌کنند. یعنی از جمعیتی سخن می‌گویند که در آغاز به حد قابل‌ملاحظه‌ای بیشتر بوده تا جمعیتی که نزدیک به پایان همان قرن شمارش شده است. در ۱۷۸۴-۱۷۸۵م، فریر - سوووف^۱ مدعی رقم عظیم ۳۰۰/۰۰۰ سکنه بود. در ۱۸۱۰م، ملکم^۲ رقم ۲۰۰/۰۰۰ را پیشنهاد می‌کرد که باز هنوز عدد مبالغه‌آمیزی بود، که بعدها بسیاری از سفرنامه‌ها صرفاً عین آن را نقل کردند و (بدون ذکری از نام وی) راحت به سندیت او اعتماد کردند. یک سال پیش‌تر، در ۱۸۰۹م، موریه^۳ جمعیت شهر را حدود ۴۰۰/۰۰۰ تخمین زد، لیکن دو سال بعد در ۱۸۱۱م، این برآورد غیرواقعی را بیش از سه‌چهارم یعنی به ۶۰/۰۰۰ تقلیل داد بدون آنکه دلیلی برای این ناهمخوانی بیاورد. اوزلی^۴، در همان سال، و احتمالاً به‌اعتبار ارقامی که قبلاً ملکم و موریه به‌دست داده بودند، باز جمعیت را در حد ۲۰۰/۰۰۰ قرار می‌داد. (۸۸)

مطابق ارزیابی بریتانیا از جمعیت ایران، براساس درآمد‌های دولت در ۱۲۸۴-۱۲۸۵ ق / ۱۸۶۷-۱۸۶۸، جمعیت اصفهان فقط در حدود ۶۰/۰۰۰ تخمین زده می‌شد. در این محاسبه، تبریز با ۱۱۰/۰۰۰ نفر به‌عنوان بزرگ‌ترین شهر فهرست شده بود و از پی آن تهران با ۸۵/۰۰۰ و مشهد با ۷۰/۰۰۰ تن می‌آمد. (۸۹) احتمالاً واقع‌گرایانه‌ترین شمارش سرشماری ۱۲۸۷ ق / ۱۸۷۰ دولت بود که ۲۵ محله را، از جمله محله‌ای که نه در شهر بلکه مجاور آن بود، شمارش کرد. بدین ترتیب، اصفهان دارنده ۹/۱۷۶ خانه با ۷۶/۰۸۸ ساکن به‌حساب آمد: ۳۸/۷۳۴ مرد که ۲۴/۷۵۳ از آنها بزرگسال بودند، و ۷۳۳۵۴ زن؛ ۲۵/۴۸۷ بزرگسال و ۱۱/۸۶۷ دختر. (۹۰) تعداد ۷۴/۱۵۳ نفر مسلمان (۳۷/۷۰۷ مرد و ۳۵/۴۴۵ زن)، و ۱۹۳۵ جهود. بدون احتساب محله‌های

1. Ferrieres-Sauveboeuf

2. Malcolm

3. Morier

4. Ouseley

همجوار و با همان شمار یهودی، کل جمعیت ۷۳/۵۵۵ (۳۷/۳۵۵ مرد و ۳۶/۲۰۰ زن) بود که از این مقدار ۷۱/۶۲۰ نفر مسلمان بودند. در میان این‌ها، ۱/۵۵۰ علما و سادات؛ ۱/۲۵۹ میرزا (= کاتبان و منشیان) خوانین و امیران؛ ۲/۰۳۵ تاجر و پبلهور (= خرده‌فروش)؛ و ۹۸۰ غلام سیاه یا برده. (۹۱) در ۱۸۷۵، آرثر آرنولد^۱ می‌گفت که جمعیت اصفهان حدود ۹۰/۰۰۰ تصور می‌شد، اما او خود بر این باور بود که احتمالاً نیمی از این شمار واقع‌گرایانه‌تر می‌بود. (۹۲) در اوایل دهه ۱۸۸۰ مهندس تلگراف ارنست هولتسر^۲ آلمانی، که شهر را خوب می‌شناخت جمعیت آن را حدود ۹۰/۰۰۰ برآورد می‌کرد. کرزن^۳، که به احتمال بسیار زیاد اطلاعات خود را از واسطه‌ای بریتانیایی یا کارگزاران دیگری در جلفا می‌گرفت در ۱۳۰۸ ق / ۱۸۹۱ این جمعیت را در حدود ۷۰/۰۰۰ تا ۸۰/۰۰۰ برآورد می‌کرد. (۹۳) گیلبار در ۱۸۷۳ جمعیت را ۵۰/۰۰۰ نفر، در ۱۸۹۱ بالغ به ۹۰/۰۰۰ و در ۱۹۰۸ به حد ۱۰۰/۰۰۰ تن برآورد می‌کرد. (۹۴) در ۱۹۱۱ یک سرشماری انگلیسی وجود ۸۰/۰۰۰ تن سکنه شهر را گزارش کرد که جلفا و دهکده‌های مجاور را هم در برمی‌گرفت: ۷۴/۰۰۰ مسلمان، ۴/۰۰۰ جهود، نزدیک به ۱/۵۰۰ ارمنی، حدود ۳۵ گبر (= پارسی)، ۵۵ نفر بریتانیایی و اتباع هندی بریتانیا، و ۶۰ اروپایی از ملیت‌های دیگر. (۹۵)

این طیف ارقام بسیار متفاوت بیانگر مسأله نبود هیچ آمار معنادار و از لحاظ تاریخی صحیحی از جمعیت اصفهان است. اگرچه پراگندگی‌ها در ارقام فراهم‌آمده از طریق این منابع مشکلات دسترسی به شهر، تفکیک اجتماعی و مذهبی - قومی، و نیز محدودیت‌های حاکم بر کسب اطلاعات قابل اعتماد را نشان می‌دهد، بیانگر تصویری است که همواره از اصفهان صفوی بر قرن سیزدهم سیطره داشت: تصویری که همچنان تحت نفوذ ارقام عظیم، گرچه غیرواقع‌گرایانه قرن یازدهم بود. (۹۶) حک و اصلاح‌های عمده‌ای که موریه پس از دومین دیدارش از اصفهان در برآوردهای پیشین خود انجام داد اشاره دارد به حد و درجه‌ای که مؤلفان به سادگی بر مسافران قبلی اعتماد می‌کردند. سفرنامه‌های بی‌شمار فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی و غیره در دست است که همه، مقدار و گستره رونویسی مؤلفان را از نوشته‌های یکدیگر منعکس می‌کند. به علاوه، ارقام بالای جمعیت اوایل دهه ۱۸۸۰ / حدود سال‌های ۱۲۱۵-۱۲۲۰ ق، نمونه‌ای عینی از استفاده غیرانتقادی از اطلاعات نویسندگانی است که گزارش‌هایی از سفر یا وضعیت ایران معمولاً پس از سفرهایی کوتاه در داخل این کشور می‌نوشتند، و آنگاه خیلی زیاد از یکدیگر عیناً نقل می‌کردند، و از توصیف‌های شاردن درباره اصفهان به عنوان منبع نهایی و ثابت استفاده می‌کردند. ارقام مربوط به جمعیت به عنوان ملاک سهل و ساده‌ای برای تأیید استدلال عامه در مورد انحطاط شهر فرض می‌شد، در حالی که عامل حقیقی پشت اختلاف بسیار

1. Arthur Arnold

2. Ernst Hölzter

3. Curzon

زیاد در شمار جمعیت اصفهان در فاصلهٔ اوایل و اواخر دههٔ ۱۸۸۰، دستیابی بهتر به اطلاعات و ارزیابی صحیح‌تر بود. به‌رغم این ارقام آشفته و عجیب و غریب، از روندهای اقتصادی برمی‌آید که در طول حکمرانی ظل‌السلطان افزایش جمعیتی رخ داد.

همزاد درون‌شهری: یهودیان

هستهٔ اصلی سکنهٔ اصفهان به‌وجهی غالب شیعی بود، در حالی که جمعیت اصفهان بزرگ‌تر مرکب بود از آمیختهٔ ناهمگون‌تری از گروه‌های مختلف قومی - مذهبی، از جمله یهودیان، ارمنی‌های اُرتدوکس، بابی‌ها و بهائیان پنهان‌کار، شمار فزاینده‌ای اروپایی متعلق به فرقه‌های مختلف مذهبی، معدودی زرتشتی، کردهای سنی و شماری ترک، تعداد بسیار قلیلی هندی‌های هندو، و بختیاری‌ها که در مناطق قبیله‌نشین دور از فضای شهری می‌زیستند. با این‌همه، جمعیت سدهٔ سیزدهم اصفهان بخش بزرگی از این تنوع را از دست داد. فرهنگ دینی اصفهان روندی از محافظه‌کاری همه‌جاگیر را دنبال می‌کرد و مراقب سنت شیعی بود که دستخوش جزمیت‌گرایی تعصب‌آلود سلطه‌جویانه‌ای شده بود. (۹۷) جماعات قابل ملاحظه‌ای از زرتشتیان، ترک‌ها و ارمنی‌ها ظاهراً در خود شهر زندگی می‌کردند، ولی تحت فشار ناشی از مقررات اصول‌گرایی شیعی بیش‌ازپیش سیاسی‌شده‌ای که آتش تعصب و عدم تحمل در مقابل اقلیت‌های مذهبی را به‌نحو روزافزونی دامن می‌زد، مجبور می‌شدند مرکز شهر را به قصد جلفا و روستاهای نزدیک ترک کنند، یا به تهران، یزد، امپراتوری عثمانی یا هند مهاجرت کنند. زرتشتیان، زیر فشار شرایط مذهبی، و از لحاظ اجتماعی و سیاسی به‌ستوه‌آمده‌ترین اقلیت‌های اصفهان، تا سال‌های ۱۲۹۷-۱۳۰۷ ق نه‌تنها مرکز شهر را ترک کرده بودند، بلکه از جلفا و همچنین از دهکده‌های همجوار به یزد منتقل شده یا به هند رفته بودند. بنابراین، یزد به پایگاه زرتشتی مهمی تبدیل شد، و به یک معنای مذهبی - سیاسی، رابطه‌ای مشابه رابطهٔ جلفا با اصفهان پیدا کرد. از این‌رو زرتشتیان در تحولات اجتماعی - سیاسی و منازعات اصفهان اواخر قاجار نقشی فرعی ایفا کردند و، لذا، از منابع موجود عملاً غایب‌اند. (۹۸)

وضع یهودیان کاملاً متفاوت بود: آنها چه از لحاظ تعداد و چه از نظر اجتماعی - سیاسی شاخص‌ترین و مهم‌ترین جمعیت بومی غیرمسلمان در اصفهان قاجاری بودند، زیرا گروه‌های فرقه‌ای همهٔ اقلیت‌های دیگر عملاً حضوری نداشتند، با توجه به اینکه مسیحیان نیز بیشتر در جلفا مستقر بودند. جامعهٔ یهودی، به‌طور متمایز از ارمنیان یا زرتشتیان، به عرض وجود در اصفهان به‌معنای اخص ادامه دادند و ضمن حفظ وفاداری نسبت به الگوهای جامعهٔ سنتی بزرگ خود، در محلات مختلف شهر از جمله جوباره، دردشت، میدان قدیم، باب‌الدشت و گرد مقصود پراکنده شدند. (۹۹) ریشه‌های تاریخی آنها در شهر و موقعیت اجتماعی - سیاسی و

مذهبی، هرازچندگاه آنها را به طرف استراتژی‌های چهره‌های عمده سیاسی مختلف سوق می‌داد. خصوصت‌ها و رقابت‌های شخصی قدرتمندان شهر، مدعیان سیاسی، و ناخشنودی اجتماعی، مکرر در مکرر نزاع‌های قومی و مذهبی برمی‌انگیخت: نزاع‌هایی که، به سبب مداخله روزافزون قدرت‌های خارجی از اواسط قرن نوزدهم به بعد، بعد بین‌المللی مشخصی پیدا کرد. این عوامل فشار، وابستگی متقابل پیچیده و گاه متناقضی را ایجاد می‌کرد که در آن بعد اروپا نقش حساسی را ایفا می‌کرد. از دهه ۱۸۸۰ بسیاری از منازعات مرتبط با یهودی‌ها مستقیماً به حضور امپریالیستی فزاینده بریتانیا اتصال پیدا می‌کرد و به همین سبب رویدادهای پراکنده جزئی بزرگ‌نمایی می‌شد. سابقه تاریخی ویژه یهودیان در اصفهان نقشی روشن در جایگاه اجتماعی و بقای آنها در سده نوزدهم ایفا می‌کرد. تصور می‌رود که تاریخ جامعه یهودی اصفهان به دوران فرمانروایی ساسانی برمی‌گردد، اگرچه ریشه و مبدأ دقیق آنها در کرانه‌های زاینده‌رود همچنان در پرده ابهام است. بعضی نویسندگان بحث می‌کردند که یهودی‌ها بنیان‌گذار [محلّه] یهودیه بودند که بعدها به اضافه [محلّه] جی به شهر اصفهان تبدیل شد. بعضی‌ها بر این مطلب تأکید دارند که به دنبال افول جی، یهودیه مرکز اصلی و سلف اصفهان امروزی شد. منصور بن بدن نامی به این عقیده بود که اگر تبار بازرگانان و خانواده‌های ثروتمند طبقه مرفه شهر ردگیری شود معلوم خواهد شد که بسیاری از آنها از نسل یهودیان یا «بت‌پرستان» هستند. (۱۰۰) قصه‌های متعدد توراتی و اسطوره‌ای، افسانه‌های عامه‌پسندی را درباره ریشه‌های تاریخی یهودیان اصفهان به رخ می‌کشد. مطابق با یک روایت، شاپور دوم (سلط ۳۳۹-۳۱۰)، که یهودیان را از ارمنستان بیرون راند آنها را به کناره‌های زاینده‌رود برد و ایشان در این محل یهودیه را پی‌ریزی کردند. روایتی دیگر بنیان‌گذاری جی را به شوشان‌دخت، همسر یزدگرد اول (سلط ۳۹۹-۴۲۷) منسوب می‌داند. (۱۰۱) فرض و حدس‌ها با استناد به اخبار توراتی مدعی است که یهودیه حتی پیش‌تر به دست جودایی‌هایی پی‌ریزی شد که به فرمان تبوکدنصر (بختنصر) پس از تخریب اورشلیم به بابل رانده شدند. (۱۰۲) یکی از افسانه‌ها با تأکید بر اصفهان به عنوان «شهری مقدس»، شبیه اورشلیم، می‌گوید جهودها به هنگام ترک اورشلیم در خلال «نخستین تبعید» (۵۸۶ پیش از میلاد) آب‌وخاک با خود بردند و سرانجام در محلی رحل اقامت انداختند که شرایط اقلیمی و آب‌وخاکی مشابه یافتند.

جغرافی‌نویسان سده‌های سوم و چهارم هجری درباره اندازه جامعه یهودی در اصفهان و جبال با شگفتی مطالبی نوشته‌اند و گزارش می‌دهند که اکثر این یهودیان بافنده، صنعتگر صباغ و بازرگانی بودند که به کار تجارت با نقاط دوردست اشتغال داشتند. تأثیر عمران و آبادی اصفهان به دست صفویه بر یهودیان دو گونه و نامشخص به نظر می‌رسد؛ این جامعه بر روی هم از مرحله رونق اقتصادی در روزهای خوش صفوی نیز بهره بردند، اگرچه تنش میان اقتدارطلبی صفوی و امتیازات درون‌شهری نخبگان یهودی و نیز امواج ادواری تعقیب و آزار، که با ادعاهایی دال بر جادو و جنبل یهودیان و امثال اینها همراه بود، مسلماً زیان داشت. (۱۰۳)

حافظه تاریخی مشترک قرن نوزدهم تصریح داشت که موقعیت یهودیان در اصفهان به ایام پیش از اسلام بازمی‌گشت و صرف‌نظر از تاریخی یا افسانه‌ای بودن روایات مختلف تبارشناختی، قبول ریشه‌های قدیم آنها در شهر اصفهان با مقداری مشروعیت تاریخی تصدیق شده است. این مطلب امر ناچیزی نبود زیرا جمعیت قابل‌ملاحظه‌ای از یهودی‌ها در قلب اصفهان زندگی می‌کردند، درست در نقطه مقابل زرتشتیان، ارامنه و اروپایی‌ها که، به‌استثنای چند خانواده یا افراد مصر و سرسخت، قادر به تحمل فشار دینی - فرهنگی نبودند و، مانند زرتشتی‌ها، بیشتر به یزد و کرمان مهاجرت کردند یا به آن‌سوی مرزهای مجاور شهر نقل مکان نمودند. (۱۰۴) این است که، نزدیک به ۲۰ کنیسه در اصفهان وجود داشت. از جمله دو کنیسه در دردمشت، یکی در گلبهار، و لاقلاً ۱۶ تا در جوباره. (۱۰۵) بر سر راه تهران، چهارفرسخی شمال اصفهان در بلوک بُرخوار، روستاهای گز و گرگاب قرار داشت که سکنه آنها بیشتر نوکیشان یهودی بودند. (۱۰۶) جماعات یهودی در سرتاسر ایران، برخوردار از سکونت‌گاه‌هایی تقریباً در همه شهرهای عمده، وجود داشتند. اطلاعات جمعیت‌شناختی و شمار ساکنان هر نقطه همان اندازه گیج‌کننده، نادرست و مجعول است که شمار جمعیت اصفهان به‌طور کل. برآوردهایی برای قرن ششم هجری، شمار یهودیان را به ۱۵/۰۰۰ می‌رساند که احتمالاً در آن مبالغه شده است. (۱۰۷) شاردن فقط از ۶۰۰ یهودی مقیم در نیمه‌های سده یازدهم / هفدهم سخن می‌گوید. به گفته دیوید دُبث هیلل^۱ در ۱۲۴۳ ق / ۱۸۲۸، نزدیک به ۴۰۰ خانوار یهودی در اصفهان زندگی می‌کردند. سی سال بعد ج. ج. بنیجامین از ۴۰۰ خانوار، سه کنیسه و هشت خاخام سخن می‌گفت. (۱۰۸) در ۱۳۰۶ ق / ۱۸۸۹ رئیس خاخام‌های اصفهان آبراهام یهزقیل^۲ [حزقیل!] طی نامه‌ای (منتشر شده در ماینس) گزارش داد که این شهر ۱۲ کنیسه و ۱۸ معلم داشته که تورات را بیشتر در خانه‌ها تدریس می‌کردند. در ۱۲۸۵ ق / ۱۸۶۸ انگلیسی‌ها جمعیت یهودی اصفهان را حدود ۱/۵۰۰ تخمین می‌زدند. مطابق داده‌های ۱۲۸۷ ق تألیف حکومت محلی شهر، شمار جامعه یهودی ۱/۹۳۵ نفر (شامل ۱/۰۲۷ مرد که ۵۸۷ بزرگسال و ۴۴۰ پسر بچه، و ۹۰۸ زن مرکب از ۵۷۷ بزرگسال و ۳۳۱ دختر) بود که در ۱۸۰ خانوار می‌زیستند. اما حتی اینجا نیز ارقام ممکن است به‌منظور مالیات‌بندی و دلایل دیگر کمتر نشان داده شده باشد. در ۱۸۸۱ هولتسر^۳ شمار یهودیانی را که هنوز داخل ثغور شهر زندگی می‌کردند در حدود ۳۰۰۰ تخمین می‌زد. (۱۱۰) سه رقم آخر صرفاً می‌تواند بدین معنا باشد که این ارقام یا نادرست‌اند یا در صورت ۵۰ درصد افزایش تا حدی نامحتمل، می‌توانند بیانگر مهاجرتی احتمالی به‌دنبال رشد اقتصادی اواخر دهه ۱۸۰۰ باشند؛ ضمناً می‌توانند سبب تنش فزاینده بر ضد یهودیان را در دهه‌های ۱۸۸۰ و

1. David d'Beth Hillel

2. Abraham Yahzgil

3. Holtzer

۱۸۹۰ توضیح دهند. با عنایت بیشتری که پس از دادن وعده حمایت بهتر در ۱۳۰۶ ق از سوی ناصرالدین شاه، به یهودیان شد، تلاش‌هایی برای سرشماری‌های دقیق‌تر صورت گرفت. با وجود این، ارقام هنوز باهم فرق می‌کنند. در ۱۸۸۹، ا. نویمارک^۱، با اینکه هرگز اصفهان را ندیده بود، براین عقیده بود که این شهر بزرگ‌ترین جامعه از تمامی جوامع یهودی ایرانی را داشت. بریتانیایی‌ها در همان سال حدود ۳۰۰۰ نفر را برآورد کردند و یک سال بعد، یادداشتی مبتنی بر شمارشی خانه به خانه، ساکنان یهودی را تا رقم ۶۷۵/۲ نشان می‌داد. (۱۱۱) قابل ملاحظه‌ترین رقم که جمعیت اصفهان را در ۱۳۲۵ ق / ۱۹۰۷ نزدیک به ۶/۰۰۰ نفر نشان می‌داد جیمز گارلند انگلیکانی به دست آورده بود؛ او سال‌ها در جوباره زندگی و تدریس کرد. (۱۱۲) محاسبات وی، مثل ارقام چندی قبل تر هولتسر، احتمالاً به طرز مشهودی بیشتر بود زیرا هرگونه ارقام رسمی مبتنی بر اعدادی بود که برای مقاصد مربوط به مالیات، توسط شمارش شوندگان عمداً از آن کم می‌شد؛ احتمالاً به همین دلیل است که باز در ۱۹۱۱ کنسولگری بریتانیا جمعیت یهودیان اصفهان را فقط در حدود ۴/۰۰۰ برآورد کرد. (۱۱۳) حتی برای دهه ۱۹۳۰ / بین سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۵۸ ق، اعداد جای بحث زیاد دارد: اعدادی که از ۴/۰۰۰ تا — به ادعای بعضی جهودهای اصفهانی — ۱۸/۰۰۰ (کذا) نوسان داشت. (۱۱۴)

یهودیان در مقام بزرگ‌ترین و شاخص‌ترین اقلیت در داخل ثغور شهر بخشی لاینفک از نظام اقتصادی و اجتماعی - مذهبی بودند. به نظر می‌رسد که اکثریت عمده یهودیان به عنوان دست‌فروش‌های محلی کار می‌کردند و بیشتر در بخش منسوجات و دیگر واردات منچستر کار می‌کردند. بسیاری هم ساربان و تأمین‌کننده مایحتاج کاروان‌ها بودند، برخی در تولید ابریشم یا به صورت کارگر فعالیت می‌کردند.

با اینکه منابع دست‌دوم اروپایی اغلب درباره گستره و خطر امواج تهمت مذهبی و فشار اقتصادی مبالغه می‌کردند، بهانه تخلفات جزئی می‌توانست ناگهان به جهادی تلافی‌جویانه تبدیل شود؛ در چنین وضعیتی کل جامعه مجبور بود واپس بکشد و منازل یهودی، بی هیچ حساب و کتاب و نقشه‌ای، در معرض تهاجم و غارت واقع می‌شد. امنیت فردی - اقتصادی عمدتاً بر محور اقتدار حاکم و فضای جنبی سیاسی می‌چرخید. تجاوز فاحش از مرزهای اجتماعی - دینی هنجاربنیاد، بسته به تعادل قدرت درون‌شهری، می‌توانست - به نام اعمال قوانین - تنبیهات شدید قانونی و ارباب به دنبال داشته باشد: قوانینی که از دهه ۱۸۸۰ به بعد محدودیت‌های اجتماعی و مذهبی را به لحن تنیدی بازگو کرده بود. در عین حال، انعطاف‌پذیری اجتماعی و حقوقی روشمندی نیز وجود داشت که از طریق آن اختلافات شخصی و بین‌گروهی حل و فصل می‌شد.

ظلّ السلطان، مقداری به انگیزه اشتیاقش به سیاست‌های روشن‌بینانه و اصلاح‌گرایانه، و مقداری هم تحت تأثیر آراء اروپایی و نیز به سبب پذیرش اهمیت یهودیان به عنوان عاملی اقتصادی و اجتماعی، نگرشی اغلب رأفت‌آمیز و منصفانه، و در مواردی چند، حمایتی از خود نشان داد. مفسران یهودی تقریباً بالاتفاق این امتیاز را به حساب ظل السلطان می‌گذاشتند. به دنبال تنزل مرتبه ظلّ السلطان در ۱۳۰۵ ق، تلاش‌هایی — تحت فشار بعضی عوامل — برای آزار [یهودیان] شد، اما بلافاصله توسط وی خنثی گردید. این آزار و اذیت‌ها معمولاً در ارتباط با حرکت‌هایی بر ضد تجارت اروپاییان یا انجمن تبلیغی کلیسا^۱ رخ می‌داد، و در مواردی که نخبگان یهود به منظور سرپیچی از هیئت‌های تبلیغی مسیحی و یهودی با مجتهدین همکاری می‌کردند، حرکت‌های مذکور شکل پیچیده‌تری به خود می‌گرفت.

فرهنگ دینی یهودیان اصفهان، به هدایت ملاک‌های مذهبی، سخت محافظه‌کارانه و نسبت به چالش‌های تجدّدطلبی وارده از خارج [و بیگانه برای ایرانیان] شک می‌کرد. انعطاف‌ناپذیری این نظام فرصت اندکی برای تغییر یا اقتباس باقی می‌گذاشت و علتی بود برای گرایش شدید به هزاره خوش و سعادت‌مند [و ظهور فرد موعود]^۲ در میان یهودیان. انعطاف‌ناپذیری مذکور دلیلی نیز بود برای حساسیت یهودیان نسبت به دعوت بابی‌ها از مردم به تغییر دین خود، و به معنای وجود فشار شدید در داخل جامعه یهودی نیز بود. گارلند گزارش می‌دهد که «اکثریت عظیمی از یهودیان هنوز در حصار آهنین نظام خاخامی اسیرند، نظامی که به سبب آن، یهودی‌ها هم احترام و هم رقت ما را برمی‌انگیزند. شوربختی عمومی آنها به هزاران شکل نشان داده شده است، که خودکشی و تلاش برای خودکشی که در میان آنها رخ می‌دهد نادرترین آن اشکال نیست.» (۱۱۵)

در حالی که ملت یهود بخش لاینفکی از نظام اجتماعی و اقتصادی اصفهان را تشکیل می‌داد، جامعه آنها فی‌نفسه دنیای اجتماعی متنوعی بود که سلسله‌مراتب، قوانین اجتماعی — فرهنگی، اصول مذهبی، و نظام قضایی، و نیز تنش، نارضایی و تضادهای درونی خودش حاکم بر آن بود. با این حال، بدون منابع دست‌اول یهودی — ایرانی معاصر [دوره قاجار] تشخیص حقیقت تاریخی و امتیازات تاریخی [یهودیان] دشوار خواهد بود. اکثر گزارش‌های معاصر [اواخر عصر قاجار] و همچنین تاریخ‌های متأخر درباره اوضاع و احوال یهودیان فراتر از سطح ظاهر و مشهود قضایا نمی‌روند. این منابع به جامعه یهود به عنوان واحد یکپارچه غیرمتفرقی می‌پردازند و صرفاً به طور تلویحی فقر و محرومیت مزمن یهودیان، کثافت و ویرانیِ جوباره، و ظلم

1. Church Missionary Society (CMS)

۲. مراد از هزاره خوش (millennium) هزار سالی است که طبق کتاب «مکاشفه یوحنا ی رسول، عهد جدید، عیسی بر زمین سلطنت خواهد کرد و آن هزار سال خوش و مقدس خواهد بود. این اصطلاح توسعاً به هر دوره سرشار از خوشبختی و کمال انسانی اطلاق می‌شود.

فاحشی را که به دست اکثریت بر آنها می‌رود، بیان یا تکرار می‌کنند، بدون آنکه از ناهمگونی مدنی، مادی و معنوی درونی، یا فرق‌های آنها از لحاظ طبقه، ثروت و اشرافیت چیزی بگویند. منابع قابل دسترس حتی درباره نخبگان دینی و غیردینی یهود حداقل اطلاعات را به دست می‌دهند و شمار بسیار معدودی از گزارش‌های موجود در باب سازوکار حیات اجتماعی، دینی، فرهنگی و اقتصادی آن جامعه، یا اشتغالاتش در آن زمان شناختی به ما می‌دهند. در حالی که بیشتر مسافران اروپایی از سر همدردی ولی به‌طور سطحی از یهودیانی یاد می‌کردند که به عنوان قربانیان بی‌حرف و حدیث رژیم‌های کوردل استبداد اسلامی شرقی شناخته می‌شدند، شمار اندکی از آنها شناخت دقیق‌تری به دست آوردند یا حتی برای کسب آن تلاشی کردند و اکثر گزارش‌های آنان گفته‌های قالبی تفکیک‌نشده نامشخصی را بازمی‌گفتند و صحنه‌هایی از سقوط و تخریب قریب الوقوع کشور را در ذهن به تصور درمی‌آوردند. (۱۱۶) به‌رغم بسیاری گرفتاری‌ها، کشتارهای هرازگاهی، فشارهای خارجی و داخلی، یهودیان انعطاف‌پذیری مشهود، حسن صیانت نفس و نیز محافظه‌کاری استواری نسبت به نظام فرقه‌ای، فرهنگ و سازمان اجتماعی - دینی خود نشان می‌دادند.

فعالیت‌های انجمن تبلیغی کلیسای انگلیکان تبعاتی مهم، گرچه ناخواسته، برای جامعه یهودی داشت، نه به سبب وضع دعوت ناموفق به یهودیت که در عمل شمار بسیار معدودی نو یهودی حقیقی به بار آورد، بلکه به واسطه تأثیر همزمان و غیرمستقیم آن بر چارچوب فرقه‌ای یهودیان و گسترش ظرفیت‌تر اندیشه‌های اخلاقی تا اندازه‌ای انتزاعی‌تر (که در شرایط خاص اصفهان به نظر می‌رسید بر کلان فرهنگ شیعه نیز اثر گذاشته است). مسائل منبعث از مدارس هیئت‌های تبلیغی (مسیحی) نهایتاً منجر شد به اجازه ورود اتحاد جهانی اسرائیلی^۱ به اصفهان، که تنها شقاق و دودستگی ناشی از تجدّد اروپایی را وخیم‌تر کرد.

با حضور و درگیر شدن فزاینده اروپاییان از اواخر عهد ناصری به بعد، دغدغه‌های یهودی‌ها اهمیت و وزن سیاسی بیشتری یافت. یهودیان، در مقام اهل کتاب و مردمی یکتاپرست نسبت به زرتشتی‌ها از امنیت اجتماعی و سیاسی بیشتری برخوردار بودند (گو اینکه اینان نیز اهل کتاب به حساب می‌آمدند)؛ یا نسبت به بابی‌های منحرف از خط اصلی اسلام که نه از طرف هم‌کیشان خود و نه از طرف هیچ ابرقدرتی حمایت می‌شدند. با قیمومت روزافزون بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها و توجه سازمان‌هایی مانند «انجمن انگلیس و یهود»، «اتحاد جهانی اسرائیلی» و نیز انجمن‌های تبلیغاتی مسیحی مانند «انجمن تقویت مسیحیت در میان یهودیان» یا «انجمن تبلیغی کلیسا» و غیر اینها، نگرانی‌ها و دغدغه‌های آنان مستقیماً به قانون توجه سیاست و دیپلماسی داخلی کشیده شد. نیروی سیاسی جامعه یهودی با این تبلیغات گسترده‌تر در اروپا به‌طرز

بارزی افزایش یافت، و آنها در بهره‌گیری از آن به سود خود بسیار چابک شدند، اما این، وضع اجتماعی-دینی موجود را فقط به کندی تغییر داد.

سایه خدا

مسعود میرزا معروف به ظل‌السلطان در ۲۱ صفر ۱۲۶۶ به دنیا آمد. سه برادر ناتنی وی قبل از او در طفولیت مرده بودند و لذا او پسر ارشد ناصرالدین شاه به حساب می‌آمد. مادرش، عفت‌السلطنه، دختر یکی از پرستاران عهد کودکی ناصرالدین شاه و رضاقلی بیگ بود؛ که به عنوان یکی از زنان صیغه یا مُتعه قدیم شاه مورد احترام بود. (۱۱۷) مطابق قانون نخست‌زادگی مسعود میرزا می‌بایستی ولیعهد جدید قاجاری می‌شد، لیکن حق او به تخت شاهی به سبب اصلیت غیرشاهی مادر او به نفع برادر جوان‌ترش مظفرالدین شاه، از وی سلب گردید. (۱۱۸)

مسعود میرزا در یازده سالگی برای نخستین بار به حکومت ایالات شمالی منصوب گردید. (۱۱۹) به مناسبت این اولین مقام سیاسی، ناصرالدین شاه عنوان یمین‌الدوله را در ۱۲۷۷ق، به وی اعطا کرد. از پی این نخستین مسئولیت رسمی دولتی، چندین منصب حکومتی دیگر، مخصوصاً در ایالت مهم و بزرگ فارس، به او تفویض شد. (۱۲۰)

در ۱۲۸۳ق، مسعود میرزا در ۱۷ سالگی برای اولین بار به عنوان حاکم اصفهان منصوب شد و امیرارسلان خان مجدالدوله نیز عنوان وزیر و پیشکار او را یافت. (۱۲۱) شکایات از سوءمدیریت و حیف و میل پول‌های مالیات منجر به لغو مأموریت شاهزاده جوان در ۱۲۸۴ق شد، اما باز به مدت یک سال دیگر، با وزارت میرزا فتح‌الله خان شیرازی صاحب‌دیوان به حکومت گمارده شد. (۱۲۲) به دنبال این دوره به حکومت فارس گسیل گردید، مسئولیتی که با مقداری وقفه تا ۱۲۹۱ق، آن را حفظ کرد؛ آنگاه باز به حکومت اصفهان منصوب شد و این دومین و باشکوه‌ترین مرحله شاخص از اشتغال شاهانه او بود.

در ۱۲۸۶، با انتصاب مجدد مسعود میرزا به فارس، شاه عنوان افسانه‌ای ظل‌السلطان را به او اعطا کرد: عنوانی که به طرزی جدانشدنی با شخص او یکی شده، و شاید به عنوان پراوازه‌ترین شاهزاده خاندان قاجار از او یاد می‌شود. هم مایه وحشت بود و هم محل هیبت؛ هم به او احترام می‌گذاشتند هم از او نفرت داشتند. این عنوان هم وزنی تقریباً دلهره‌آور هم معنای نمادین مثبتی با خود داشت؛ دلالت می‌کرد بر شباهت شخصی و سیاسی ظل‌السلطان به پدرش، پیوند نزدیک او به گوهر سلطنت، موجودیت شأن و اعتبار و شخصیت او به عنوان دنباله‌ای از پادشاهی پدر، و قرابت با قبله عالم. مع‌ذلک، با گذشت سال‌ها این عنوان، تعبیری حقیقی‌تر پیدا کرد و تبدیل شد به صفتی تقریباً طعنه‌آمیز و منفی برای عمل انکار ادعای نه‌چندان نابحق ظل‌السلطان نسبت به تخت سلطنت. به رغم عمری تلاش برای احراز حق خود به جانشینی از طریق ابراز صریح

قابلیت‌های خود، گله‌گزاری مستقیم، غرولندهای مکرر، ترغیب، تحریض، توطئه‌ها و بهره‌گیری از مشوق‌های مالی، او همچنان در سایه پدر ماند و مجبور شد که به نشانه تسلیم در زمان جلوس برادرش در ۱۳۱۳ق، از ادعاهای خود درگذرد. مسعود میرزا عنوان ظل‌السلطان را که قبلاً لقب عموی بزرگش علی میرزا، دهمین پسر فتحعلی شاه، نیز معروف به عادل شاه بود، پیش‌روی داشت. سابقه تقریباً نامبارکی وجود داشت چه، علی میرزا از تن‌دردادن به جلوس برادرزاده خود، محمدمیرزا، در سال ۱۲۵۰ق، خودداری کرد و موفق شد تخت سلطنت را برای چهل روز تصاحب کند، اما مجبور به تسلیم گردید؛ او سرانجام به کربلا تبعید شد. ظل‌السلطان، همچون محمدعلی دولتشاهی، عموی بزرگ دیگرش که ثابت کرده بود فرمانده نظامی مستعد و برخوردار از قدرت و جسارت سیاسی است، هرگز نتوانست حق جانشینی را از آن خود کند. اهل بیت وی شامل ۱۴ پسر و دست‌کم ۱۰ دختر نه تنها بیانگر قدرت ویژه شاهانه است بلکه خاطره روش جد بزرگ او فتحعلی شاه یا عباس میرزا را در ایجاد خاندانی سلطنتی زنده می‌کند. (۱۲۳)

بزرگ‌ترین خواسته مسعود میرزا ولیعهدی ایران بود. با اینکه به نظر می‌رسد او این خواسته را چندبار در نازل‌ترین لحظات حیات سیاسی خود رها کرده بود، این رؤیا را به‌صورت مطلوبی تمام‌عیار و هدف سراسر زندگی در دل پرورد: مطلوبی که در سال‌های پایانی عمر که مریض و مخبط، در باغ نو [اقامتگاهش در اصفهان] گوشه گرفته بود، به نظر می‌رسید که به هم و خیالی از رؤیاهای شکست‌خورده سیاسی خود او تبدیل شده بود. با این همه، در ۱۲۹۸ق، که هنوز سرشار از شوق و حرارت و بلندپروازی‌ها بود به شاه پیشنهاد داد که در صورتی که وی را جانشین کند یک میلیون تومان به او پیشکش خواهد کرد. (۱۲۴) ناصرالدین شاه بلندپروازی‌ها و شیوه‌های عجیب و غریب پسر خود را برای تحقق قابلیت‌هایش هم می‌ستود هم از آن خوف داشت. شاه که احساس گناهی درباره ترتیب جانشینی در دل پنهان می‌داشت، به او اجازه داد در افزایش گستره حکومتش در ایالات شتاب‌زده و فعال مایشاء فرمان براند، ولی در حدود سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۳ق، بر اثر نفوذ فزاینده امین‌السلطان، شاه معلوم داشت که مسعود میرزا نمی‌تواند فراتر از آن حدود ارتقاء یابد.

توصیف‌های اولیه خارجی‌ها (و همچنین اکثر ایرانی‌ها) درباره این شاهزاده بسیار مثبت بود. یکی از اروپاییان ظل‌السلطان کم‌سن و سال را «مشابه جوان پدرش» می‌دید با «چشمان سیاه بی‌باک» ناصرالدین شاهی؛ صورتش «گرچه چندان دلنشین نیست همان نگاه مهربان پدر را دارد که نشان از اشتهایی پایان‌ناپذیر برای کامجویی و توجه به قدرت استبدادی دارد.» (۱۲۳) حتی خاطراتی از کودکی او وجود داشت که وی را شتاب‌زده و کم‌طاقت، خودرأی و سخت‌دل معرفی می‌کرد: صفاتی که رد پایش در این قصه شرم‌آور باقی‌مانده که شاهزاده خردسال چشمان گنجشک‌ها را با ناخن‌هایش درمی‌آورد. معاصرانی که در فاصله سال‌های ۱۲۸۷-۱۲۹۷ق، به او

در مقام حاکم جوان اصفهان برخورد کرده بودند، مسعود میرزا را «مردی خوش‌بنیه، پرزور، خشن، یک‌دنده، از اوان جوانی معتاد به قبضه کردن قدرت غیرمسئولانه و سلطه بر زندگی و مرگ دیگران» توصیف می‌کردند، «موجودی، به‌نظر خود و در تصوّر هوادارانش، برتر از همه قوانین؛ ورزشکاری بی‌باک با این آرزو که مردی جنگی از آب درآید؛ مردی با استعداد فراوان برای هم‌سنگی با سنگ‌دلی‌هایی که صفحات تاریخ ایران از آن پر است؛ و با این همه تربیت غلط، تسامح نسبت به خودرأیی بی‌ملاحظه او که باعث تبدیل امیال طبیعی بسیار شدید او به قساوت مستبدانه گردیده است، وی را از خوش‌طبعی، تندرستی طبیعی عالی محروم نگذاشته است، و همین ویژگی‌ها بوده که شماری هواخواه فدایی را به‌سوی او جلب کرده و باعث شده که وی بتواند همه کسانی را که می‌خواهد در حق آنها رئوف و مهربان باشد خوشنود کند.» (۱۲۶)

مسعود میرزا به کار خطیر حکومت اصفهان، یکی از پرچالش‌ترین و شاید ناممکن‌ترین حکومت‌ها، کمر بست تا قابلیت خود را ثابت کند. او، برخوردار از تجربه بیشتر، بلندپرواز، با وقوف بر مصالح و مقتضیات دولت قاجار، اراده برای احراز قدرت، استعداد سیاسی زیرکانه، با استفاده گهگاهی از خشونت بی‌رحمانه، اعمال فشار و ارعاب، ولی در کنار آن مقداری ترغیب و اقناع و استفاده از جذبه و هیبت شخصی، شالوده قدرتی درازمدت را در اصفهان ریخت و سلطه خود را بر قلمروهای حکومتی بیشتر، بیش از پیش توسعه بخشید، به‌طوری که در اوج کار خود تقریباً نیمی از «ممالک محروسه» را در قبضه اختیار داشت.

شاهزادگان، کارگزاران دولتی و دیگر شخصیت‌های فعال در خدمت دولت و مقامات عالی‌رتبه عموماً مالیات نمی‌پرداختند، ولی بابت مناصبی که به آنها داده می‌شد سهمی به خزانه دولت می‌دادند.

حاکم بابت مقام اعطایی به فرمان شاه، اجاره به او می‌پرداخت. در ۱۲۸۶ق، صاحب‌دیوان از قرار معلوم حدود ۴۰/۰۰۰ تومان به‌رسم پیشکش به‌ازای حکومت اصفهان پرداخت و حق یافت که، افزون بر درآمد رسمی برای دولت مرکزی، مبلغ ۶۰/۰۰۰ تومان به نام هیکل الحکامیه [کذا] (حق دولت) برای خزانه خود مطالبه کند. حاکم فارس پیشکشی ۶۰/۰۰۰ تومانی می‌پرداخت و، علاوه بر مالیات‌هایی که به نمایندگی از طرف دولت مرکزی بر مردم می‌بست ۷۵/۰۰۰ تومان نیز خود مقرری داشت. این تفاهمی تلویحی و ناگفته بود که پول پرداختی به شاه برای احراز حکومت یا منصبی در دربار از طریق عوارض و کارمزدهایی که حاکم در ایالت تحت فرمان خود وصول می‌کرد جبران می‌شد. مسئولیت اصلی او حفظ تعادل سیاسی و نظم، و تسلیم درآمدهای ایالتی به خزانه بود. او مستقیماً مسئول عوارض گمرک، درآمدهای تلگراف، پست و خالصه (= اموال سلطنتی) بود. حاکم می‌توانست وزیر اصلی و مدیر امور مالی خود را برگزیند اما به تأیید دولت مرکزی نیاز داشت. مقام مهم و پرنفوذ «کارگزار»، رئیس امور مالیاتی اصفهان، به حکم وزیر امور خارجه در تهران تعیین می‌شد. او نیز موظف بود بابت سمت خود

اجاره سالانه‌ای تسلیم کند. مادام که حاکمان تعهدات مالی مربوط را که به خزانه شاهی مدیون بودند می‌پرداختند و ثبات سیاسی و نظم اجتماعی را حفظ می‌کردند، دولت مرکزی از لحاظ جزئیات امور ایالتی حکومت‌ها کاری با آنها نداشت. (۱۲) در حدود سال‌های ۱۳۰۲-۱۳۰۵ ق، ظل‌السلطان دیگر دولتی در درون دولت ایجاد کرده بود، که پشتوانه آن سلطه وی بر بزرگ‌ترین و کارآمدترین نیروی نظامی بود که ستاد مرکزی آن در پایتخت سابق [اصفهان] قرار داشت. (۱۲۸) گروه‌های درباری به شوخی می‌گفتند که ظل‌السلطان فقط «اندکی کوچک‌تر» از شاه بابای خود است. او مسلماً این تصویر و برداشت را رنگ و رونق می‌داد و در اصفهان تخت و بارگاه کمابیش سلطنتی خود را در کاخ‌های باقی‌مانده از عصر صفوی سامان داد. منتقدان، حکومت او را با حکومت بسیار خشن آقامحمد خان قیاس کرده‌اند، اگرچه این ارزیابی، هم نامرتبب به تاریخ و هم بی‌مناسبت است. (۱۲۹)

پس از کودتاگونه‌ای در ۱۳۰۵ ق، به دست امین‌السلطان صدراعظم جدید و محترم‌ترین و معتمدترین فرد در کنار ناصرالدین شاه، مسعود میرزا به تهران احضار شد؛ در آنجا از فرماندهی قوای نظامی و تمامی مناطق تحت حکومتش، جز اصفهان، برکنار شد. این برای شاهزاده وقفه‌ای سرنوشت‌ساز در آمال بلند سیاسی و شأن و منزلت شخصی او بود. این خود شکست عمده و طولانی مدتی در عرصه رقابت شخصی با سهمگین‌ترین حریف سیاسی وی، امین‌السلطان، بود. ظل‌السلطان، شاید حتی بیش از رنج محروم ماندن از قلمروهای حکومتی وسیع و عواید مربوط به آنها، بابت از دست دادن سپاهش که با دقت زمام آن را به مثابه ابراز قدرت در دست گرفته، و در مقام یک هوادار نظامی‌گری، به آن به‌چشم مشغله‌ای شاهانه نگاه می‌کرد، آزار می‌دید. او تا پایان حکومت خود بر تخریب آن سپاه تأسف می‌خورد و واکنش طعنه‌آمیز او این بود که هر موقع بحرانی واقعی یا ساختگی یا مسئله‌ای برای او فرصتی فراهم می‌آورد، عجز و ناتوانی خود را به دولت مرکزی و قدرت‌های بیگانه اعلام می‌داشت. مخمضه سال ۱۳۰۵ ق، آغاز مرحله سومی در زندگی شغلی مسعود میرزا بود، که مشخصه آن سازش‌های واقع‌بینانه با واقعیات سیاسی اصفهان، از جمله علما، انگلیسی‌ها، و دو قدرت برتر و مشترک در فرمانروایی، یعنی شاه و امین‌السلطان، بود. (۱۳۰) متعاقب این دور افتادن از سایه حمایت شاهانه، که موجب کاهش فاحش قدرت‌های او شد، توصیف‌های پرطول و تفصیل اروپاییان از حکومت، شخصیت و سیمای مسعود میرزا، تا حد زیادی تحت تأثیر گزارش‌های انتقادآمیز و عاری از احساس [جرج] کرزن، به‌نحو چشمگیری رنگ منفی به خود گرفت و بر فربهی، لوچی، سنگدلی و نفرس او انگشت می‌گذاشت.

ظل‌السلطان آرام‌آرام مقداری از موقعیت سابق خود را جبران کرد، اما با اختیارات ویژه تغییر یافته، او هیچ‌گاه به سطح قدرت و اعتبار گذشته خود باز نرسید. سپاه او برای همیشه از دستش رفت و مبانی سیاست و اقتدار او در اصفهان به‌طرز بازگشت‌ناپذیری دگرگون شد. با اینکه

رویکرد عمل‌گرایانه و محیلانه وی نسبت به فرمانروایی تغییر چندانی نکرده بود، مجبور شد، تحت شرایطی که ابزار فرمانروایی وی را به‌طرز قابل‌ملاحظه‌ای محدود کرده بود، با اشرافیت اساساً قدرتمند روحانی و تاجر شهر مسائل فیمابین را حل و فصل کند. سنخ حکومت او همچنان خودکامه و ایرانی بود، با اینکه لاف‌ل در حرف و شعار اشتیاق به این داشت که حاکمی امروزی و مترقی باشد. اینکه، به‌رغم بیزاری شاه، موفق شد سلطه خود را بر اصفهان اعمال کند حاکی از کارآیی سیاسی زیرکانه او است. تجربه سیاسی و اجتماعی اصفهان در دهه‌های بعد با تلاش‌های پیچیده ظریف در ابراز وجود میان چند نیروی داخلی و خارجی به‌طرز عمیقی شکل گرفت: حکومت ایالتی محلی؛ علما؛ بازرگانان؛ تا حدی بختیاری‌ها؛ انگلیسی‌ها؛ و از ۱۳۱۵ق، به بعد، روس‌ها. بر طبق یکی از قصه‌های جنگالی (گرچه مسخره)، ظل‌السلطان بر سر راهی که به اقامتگاهش منتهی می‌شد طویله‌ای ساخته بود تا علمایی که برای رفتن به دیوان مجبور بودند از آن طویله عبور کنند تحقیر شوند. مع‌ذلک، علی‌رغم چنین قصه‌ها و تلاش‌های حقیقی به‌منظور برقراری تعادل میان قدرت خود و قدرت طبقه روحانیون، ظل‌السلطان نه ایرادی به نظام رسمی دینی می‌گرفت نه به خود دین به‌عنوان افیون توده‌ها. به یمن توفیق چشمگیرش در ماجرای شرکت تنباکو، معروف به رژی، یکی از مهم‌ترین یادگارهای سیاسی او، تقویت علما با یک سلسله تبعات درازمدتی بود که تأثیرش بسیار کارسازتر از روحانی‌ستیزی وی یا هواداری نه‌چندان محقق او از انگلیسی‌ها بود.

به‌رغم درایت و کاردانی ظل‌السلطان و با وجود تصوّر تاریخی تحریف‌شده‌ای که از خود به‌عنوان دارنده قدرت استبدادی بی‌حد و مرز یک ابرمرد داشت، خط سیر زندگی وی از ۱۳۰۵ق، روند نزولی رنج‌آوری آرام‌آرام ولی بیش از اندازه طولانی پیدا کرد. قتل ناصرالدین شاه در ۱۳۱۳ق، به‌معنایی پایان قطعی هر اعانه شاهانه بود و آنچه را که تا آن زمان ضمانتی ارثی، هر چند ناملموس و بسته به مویی بود، از او پس گرفته شد. نظام مشکوک به روس‌دوستی حکومت مظفرالدین شاه دست نیروهایی را آزاد گذاشت که اساس اقتدار سیاسی و شخصی ظل‌السلطان را بیش‌ازپیش رو به تحلیل برد، و ناگزیر به سقوط قطعی او در ۱۳۲۵ق، انجامید.

ظل‌السلطان قدرتمندترین، ستمکارترین و آزمندترین شاهزاده قاجاری به‌شمار می‌رفت. در مطبوعات او را ملامت می‌کردند که برای رسیدن به اهداف خود به دغل‌کاری و طرفداری از خویشان خود دست می‌زند در حالی که در مواجهه با زبردستان خود چرب‌زبانی و چاپلوسی می‌کند. او متهم است به مسموم کردن میرزا حسین سراج‌الملک در ۱۲۹۷ق، که در زمان حکومت صاحب‌دیوان در اصفهان وزیر یا پیشکار او و مدتی نیز پیشکار خود شاهزاده بود. او حسین قلی خان بختیاری ایلخان را در ۱۲۹۹ق به فرمان ناصرالدین شاه و نیز حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک را در ۱۳۰۹ق، با زهر به قتل رسانید؛ این ظن نیز می‌رفت که مسئول مرگ

خان بابا خان صارم الدوله (۱۳۱)، شوهر خواهر متنفّذش افتخار السلطنه معروف به بانوی عظمی، در ۱۳۰۵ ق، بوده است.

ظل السلطان، که محکوم به قتل‌های سیاسی و متّهم به همه‌نوع جنایات دیگر از جمله تخریب مغرزانۀ اصفهان شکوهمند عصر صفوی بود، مظهر استبداد، خودکامگی و تباهی و شرارت قاجاری است. با این‌همه، شرایط و علل این واقعیت تاریخی بسیار پیچیده‌تر، تناقض‌آمیزتر و مبهم‌تر از آن است که بدانم کردن یک طرفۀ ظلّ السلطان از پس توضیح آن برآید. تاریخ‌نگاری با اعتماد غیرلازم بر داوری‌های ساده‌لوحانه و سیاه یا سفید دیدنِ امور، از شناخت روشن و مشخص‌تری از اصفهانِ آن روزگار غافل مانده است.

قبة الاسلام: مرکز تشیع

اصفهان می‌تواند به سنت دیرینه خود به‌عنوان مرکز علم کلام و فلسفۀ مدرّسی بنگرد. این شهر در مقام پایتخت سلجوقیان در قرن پنجم، به‌صورت مرکز مهمی برای الهیات و دانش‌اندوزی مسلمانان سنی درآمد که تحت سیطرۀ مکاتب فقه شافعی و حنفی بود. نظام‌الملک در سایۀ حمایت سلجوقی مدرسه مشهور نظامیه را روی الگوی نظامیه شافعی‌ها که در ۴۵۹ ق، در بغداد ساخته شده بود، در محله در دشت اصفهان بنیان نهاد. تا سده هشتم اصفهان به‌یمن مدارس، خانقاه‌ها، و بنیادهای دینی شهرتی یافته بود. اکثریت اهالی هنوز سنی، و پیرو آیین شافعی بودند و به این شهرت داشتند که تکالیف مذهبی را با شور و حرارتی شدید به‌جای می‌آوردند: شهرتی که به‌صورت تصور کلیشه گونه‌ای از اصفهانی‌ها درآمد و عمداً در قرن سیزدهم به دست علما باز احیا شد. (۱۳۳)

از قرن دهم و یازدهم به‌بعد عوامل و مسائل سیاسی صفویان را بر آن داشت که علمای شیعی عتبات، بحرین و لبنان را تشویق کنند در ایران رحل اقامت بیندازند. تحت حمایت حساب‌شده صفویه از تشیع و مراقبت روشمند آنان از ملایان شیعی، اصفهان به‌صورت مرکز اصلی فقه امامی و دانش‌پژوهی و علوم اسلامی درآمد. جایگاه سیاسی و نفوذ فرهنگی اصفهان با سقوط صفویه در ۱۳۴ ق، که اساس حیات اقتصادی، علمی و فکری آن را نیز ویران کرد، از هم پاشید.

در واکنش به ناامنی سیاسی و هرج و مرج در خلال اشغال اصفهان به دست افغان‌ها، سیاست‌های مذهبی تهدیدآمیز نادرشاه، مصادره موقوفات و مستمری‌های دینی، و جنگ‌های داخلی قرن دوازدهم هجری، بسیاری از علمای دینی، دانشمندان، ارباب فن و هنر، و روشنفکران اصفهان را ترک کردند و به هند، عتبات در عراق و دیگر مراکز عثمانی مهاجرت کردند. این موجب بروز کاهشی در مدارس، اوقاف و دارایی‌های غیرمنقول و نیز حیات فکری شد. با این‌همه، اصفهان هیچ‌گاه نقش خود را به‌عنوان مرکزی دینی کاملاً از دست نداد و موفق شد شأن خود را به‌عنوان تکیه‌گاه اصلی قدرت شیعی و علوم دینی در ایران باز به‌دست آورد. (۱۳۴)

به‌خلاف صفویان، قاجاریه برای دست‌وپا کردن تباری علوی مشکل داشتند، و این به‌معنای آن بود که توجه قدرت سیاسی و صلاحیت قانونی آنان حتی بسیار بیشتر از صفویه موکول بود به‌مفهوم موروثی بودن سلطنت، که در این صورت شاه در نقش حامی و پاسدار اسلام ایفای نقش می‌کرد؛ بنابراین، مشروعیت دنیوی منحصرأ در گرو باور به صلاحیت سنتی سلطنت ایرانی بود، در حالی که دین و مراجع دینی به‌مثابه مدیران یا نمایندگان دین همچنان مؤلفه‌ای سیاسی و اجتماعی - اخلاقی اصلی از نظام حکومتی قاجارها باقی‌ماندند. (۱۳۵) جامعه [نخبگان] اصفهان سده سیزدهم ق / نوزدهم (درست مانند وضعیت در بقیه کشور) از نظر جهان‌بینی و گونه‌ای که می‌خواست بدان معرفی شود، عمیقاً مذهبی بود.

ثبات پیدا کردن نظام سیاسی و تجاری در اوایل سلطنت فتحعلی شاه و سروسامان یافتن جدی روابط دولت با متولیان دینی از طریق حمایت نظام‌مند، مقرری‌های دولت برای فرد فرد ملایان، اختصاص موقوفات به نهادهای دینی، کارهای مذهبی، و نیز پشتیبانی از معماری مقدس در ایران و عتبات، شالوده روابط میان پادشاهی قاجار و مرجعیت شیعی را ریخت. با موجود شدن این انگیزه‌ها علما به اصفهان (و همچنین به مشهد، شیراز و تهران) بازگشتند، مخصوصاً از شهرهای زیارتگاهی عراق؛ آنان سعی کردند تفوق قبلی خود را باز تثبیت کنند ضمن اینکه پیوندهای قوی علمی و اجتماعی خود را با روحانیان شیعی عتبات حفظ کنند. این برای اصفهان به‌معنای احیای مجدد حیات علمی و دینی آن و همچنین انتقال مقداری از وجهه و حیثیت عتبات همراه با دل‌مشغولی‌های دین‌شناختی و جزمی‌گرایی [به این شهر] بود. پیوندهای شخصی با روحانیت عتبات و اعتبار تحصیل در آنجا دعوی مجتهدان اصفهان را بابت کارایی مذهبی - فقهی خود وزن و اهمیتی می‌بخشید. منطق سیاست داخلی دولت قاجار به علما که بر محاکم شرع سلطه داشتند، مرجعیت اخلاقی و قدرت سیاسی عمیقی داد. (۱۳۶) در مورد اصفهان باید اضافه کرد که مجتهدین از این قدرت و نفوذ برای عرض‌انداز در برابر [ادعای] صاحب‌اختیاری تهران نیز بهره‌برداری کردند.

پس از مرگ شیخ‌جعفر بن خضر النجفی معروف به کاشف‌الغطاء (د. ۱۲۲۷ق)، جانشین سیدمحمد طباطبایی بروجردی بحرالعلوم (د. ۱۲۱۲ق) در مقام بزرگ‌ترین عالم شیعی اصولی زمان خود، نجف مقداری از وزن خود را به‌عنوان مرکز برتر الهیات شیعی از دست داد. در اواسط نیمه اول قرن سیزدهم، تحت زعامت ملاعلی بن جمشید نوری (د. ۱۲۴۶ق)، محمدابراهیم بن محمدحسن کلباسی (یا کرباسی، د. ۱۲۶۱ق) و سیدمحمدباقر بن محمدتقی شفتی رشتی حجه الاسلام - شیخ الاسلام (۱۱۷۰ - ۱۲۶۰ق) (۱۳۷) اصفهان اعتبار خود را به‌عنوان حوزه مهم دینی در برابر نفوذ فراوان عتبات باز استوار کرد چه، قبلاً مقدار زیادی از جایگاه خود را به‌عنوان یکی از مراکز علمی و دینی در قرن دوازدهم به سود عتبات از دست داده بود.

آوازه بلند نوری، کلباسی و شفتی که در مقام رهبران بلامنازع روحانیان اصولی و مجتهدان صاحب نفوذ ایران در فاصله سال‌های ۱۲۴۶-۱۲۶۶ق، خودی نشان داده بودند، بخشی از ظهور مجدد اصفهان به عنوان مرکزی برای مطالعات دینی بود. قدرت و مرجعیت دینی - حقوقی و نقش اخلاقی - سیاسی ملازم با آن قدرت، به وضوح پویایی و رابطه پرتحرک میان اصفهان به عنوان یک واحد سیاسی شهری و دولت قاجار را شکل می‌داد. اقتدار و مرجعیت شفتی را شیعیان ایران، عراق عثمانی و هند تصدیق می‌کردند، و به سبب حضور پررنگ او و کلباسی در حوزه الهیات و احاطه مذهبی آن دو، اصفهان به صورت یکی از پایگاه‌های شیعیان اصولی عرض وجود می‌کرد بود. در واقع، ممکن است اصفهان، به یمن موقعیت ویژه‌اش، نقشی در اعتلای مکتب اصولی ایفا کرده باشد. مرجعیت کلباسی و شفتی مبتنی بود بر مرتبت قضایی و مذهبی آنها که ثمره تحصیلاتشان زیر نظر برجسته‌ترین مجتهدان اصولی نجف و ارتباط شخصی و حرفه‌ای آنان با عتبات و همچنین منابع مالی عظیم شخصی، مالکیت و سلطه آنها بر موقوفات بود.

بنیان دینی اصفهان باعث تجمع و تمرکز شمار چشمگیری مدارس دینی و علما، از همه درجات و مراتب، گردید و این، بر روح و ذهنیت شهر تأثیر گذاشت، به ویژه با حضور مجتهدین عالی مرتبه که می‌توانستند بر امور شهر مقداری اعمال نفوذ کنند. در دهه‌های آغازین سده سیزدهم، به سبب اتکای این مجتهدین بر مرجعیت قضایی - دینی خود، انزجار نسبت به تهران تحت تأثیر احساس راسخی از برتری و زیاده‌طلبی سیاسی اصفهان به عنوان پایتخت سابق ایران هنوز جریان داشت. ظل‌السلطان با بهره‌گیری از پایگاه سلطنتی خود و با صرف تهدید و ارعاب به پشتوانه یک نیروی نظامی مؤثر، موفق شد دخالت مجتهدین را در امور سیاسی مهار کند. پس از عزل او و خارج کردن قوای نظامی از اختیار وی در ۱۳۰۵ق، اساس قدرت ظل‌السلطان دگرگون شد، و او به ناچار بر سر ثروت‌های مادی، مخصوصاً با آقایان مسجد شاهی تن به سازش و معامله‌های متقابل داد.

شگفت این‌که همین کاهش قدرت ظل‌السلطان بود که به ارتقاء سیادت مجتهدان طرازاول اصفهان کمک کرد و سرانجام موجب ایجاد شکاف خصمانه بارزتری میان دولت و علما شد، شکافی که تا قرن چهاردهم / بیستم دوام یافت. (۱۳۸) تا حد زیادی، این سازش و ساخت و پاخت ناخواسته ظل‌السلطان پس از ۱۳۰۵ش، بود که چشم‌انداز دینی - سیاسی اصفهان اواخر عصر قاجار را شکل داد.

اصفهان‌ها این فکر را که اصفهان «شهر مقدسی» است رایج کردند، با اینکه شهری زیارتی مانند مشهد و قم هم نبود. به دنبال پیروزی در برابر بریتانیا در قضیه انحصار تنباکو، علما به تبلیغ عنوان قبة الاسلام برای اصفهان مبادرت کردند و این یعنی فاصله گرفتن از موقعیت قدیم شهر به عنوان دارالسلطنه، و نتیجه منطقی ذهنیت اعیان مقدس‌مآب و

جزمی‌اندیش بود. از دهه دوم قرن سیزدهم، اصفهان به سبب وزن دینی و حمیت و تعصب ملایان آن شهرتی به هم زده، و به عنوان «یکی از مسلمان‌ترین شهرهای عالم» نامور شده بود. فضای عمومی شهر بسیار غیردوستانه بود و اکثر خارجی‌ان از غیرت تند مذهبی احساس خطر می‌کردند. (۱۳۹) این وضعیت اصفهان را به عنوان متعصب‌ترین مکان در ایران (۱۴۰) شهره کرده بود.

دین‌ورزی به ظاهر خالصانه شهر وضعیتی دینی ایجاد کرده بود که خواسته نخبگان روحانی را برای داشتن «شهری مقدس» بازتاب می‌داد، و این با حمایت مالی اعیان اغلب روحانی تاجرمآب باعث رونق سبکی دینی در معماری گردید که با تخریب بناهای صفوی شهر در تقابل بود. شمار قابل ملاحظه‌ای مدرسه و مسجد بر مساجد متعدّد بازمانده از عصر صفوی، که بسیاری از آنها دستخوش بی‌توجهی شده بود و به مرمت نیاز داشت، اضافه گردید. در ساخت مسجدی جدید به جای بازسازی مساجد قدیم نیازها و سلاطین عهد قاجار مدّ نظر قرار می‌گرفت. هزینه‌های ساخت‌وساز با استفاده منظم و حساب‌شده از سنگ و چوب بازیافت از بناهای مخروبه صفوی پایین نگه داشته می‌شد.

تا پیش از پایان دهه دوم از قرن چهاردهم، اصفهان دست‌کم ۱۴۶ مسجد داشت، (۱۴۱) که بسیاری از آنها به مدرسه‌ای وابسته بود. مساجد مهم‌ترین میعادگاه عمومی را برای زندگی مدنی در شهر فراهم می‌کردند، و این علاوه بر نقش آنها به عنوان مراکز تعلیم و تربیت، علوم و محکمه‌های قضایی بود که بر محیط فکری و فرهنگی شهر تأثیر بسزایی داشتند. ساختن سریع و پیاپی مساجد نتیجه مستقیم ذهن جزم‌اندیش دینی اصفهان عصر قاجاری و این سنت دیرپای که شهر را مرکز الهیات و کلام می‌دانست، بود؛ تلاش بر این بود که آرزوی اهل اصفهان را که می‌خواستند این شهر در کانون اسلام قرار گیرد تحقق بخشند. مسجدهای جدید به هزینه افراد خصوصی ساخته می‌شد و بنابراین نام ایشان را می‌گرفت. تنها مخارج معدودی از آنها را اشراف درباری یا بازرگانان می‌پرداختند؛ اکثر مساجد تحت مراقبت و حمایت مالی علمای طراز اول و متمکن شهر قرار داشت، که معمولاً موقوفات این مساجد را نیز مدیریت و نظارت می‌کردند. هزینه‌کنندگان پول برای بناهای مقدّس به تعهد دینی و پارسایی مباحثات می‌کردند. زیرا برای این عمل ارزش اجتماعی و مذهبی قائل بودند. ساختن و نوسازی پر شدت بناهای مقدّس نشانی بود از سیاست فرهنگ مداخله‌جویانه دینی شهر که به ثروت و نفوذ علمای مرفّه خود می‌نازید: علمایی که سرمایه کافی برای ساختن مساجد جدید جمع کرده بودند. این پشتیبانی از معماری پیوند تنگاتنگ داشت با بیشتر شخصیت‌های سرشناس دینی که آشکارا به مجسم کردن وجود مادی، پایگاه اجتماعی و بزرگداشت دنیایی خود علاقه نشان می‌دادند در حالی که این کارها مغایر اخلاق زاهدانه رسمی بود که بر حضور تصاویر و شمایل در هنر ابرو درهم می‌کشید و دعوت به پرهیزگاری فروتنانه می‌کرد. طرح محافظه‌کارانه این بناها باز نمود یا نمایش منطقی

و گزیرناپذیری از واپس‌نگری فرهنگی، محافظه‌کاری دینی و غالباً روح انعطاف‌ناپذیر زمان علمای جزم‌اندیش بود که تصور قبة‌الاسلام بودن شهر را به‌طور نمادین نشان می‌داد. (۱۴۲)

احیاء دوباره اقتصادی و اجتماعی، و نیز ظهور مجدد شهرت اصفهان در آموزش‌های مدرسی و کلامی و تحصیلات دینی و غیردینی نه‌فقط به پدید آمدن علمای اصولی سنت‌گرا کمک کرد بلکه، هم‌زمان، باعث احیاء مجدد اندیشه‌های فلسفی و بدعت‌آمیز گردید. اصفهان دومین شهر ایران بود و هنوز مقداری از رنگ و لعاب ظاهری جایگاه پیشین عهد صفوی خود را به‌عنوان مرکز تجاری، علمی و سیاسی داشت. در مقام شهری تجاری با گرایش‌ها و جریانات مراکز شهری ایران، امپراتوری عثمانی و هند تحت سلطه بریتانیا به خوبی در ارتباط بود؛ و این، جستجو برای یافتن راه‌حل فشارهای ناشی از تغییرات اقتصادی را تقویت می‌کرد. اصفهان به‌عنوان مرکزی برای تعلیم و تحصیل، با سنتی طولانی از الهیات و علوم قضایی، محیط فکری و علمی عظیمی فراهم می‌ساخت که سرشار از اندیشه‌های مذهبی و خداشناختی بود. اصفهان به‌عنوان یک مرکز سنتی الهیات شیعی و تعلیمات کلامی، تحت نظارت شدید مجتهدان اصولی، همان اندازه که معتقدات پذیرفته شده شیعی قرن سیزدهم را تعریف می‌کرد و آنها را تداوم می‌بخشید، بستر مناسبی بود برای پرورش گرایش‌های متنوع بدعت‌آمیز، عقلانی و دینی، و حلقه‌های اولیه صوفیان و پیشگامان حرکت‌های مهدویت‌گرا. این شهر، در چنان وضعیتی، همگرایی جریان‌های الهیاتی مختلف و جنبش‌های مذهبی را تسهیل می‌کرد و محیط اندیشمندانه‌ای می‌آفرید که مکتب‌های فکری غیرمتعارف و ناموافق با اعتقادات عام را نیز به خود جلب می‌کرد.

الهیات دگراندیشه‌ا‌ی اصفهان سنتاً زیر نفوذ دکت‌رین‌های حکمت الهی بود، حکمت عارفانه‌ای مشهور به مکتب اصفهان، (۱۴۳) که بر تفکر شیخی در اواخر سده سیزدهم تأثیر گذاشت. (۱۴۴) با اینکه شعبه‌های بعدی شیخی (زیر نفوذ حاجی محمد خان کرمانی) در صدد آشتی و توافق با تشیع سنتی اصولی‌ها بود، شیخیه مبانی اصلی الهیاتی را برای ظهور جنبش بابی در سال‌های بعد فراهم آورد. به‌رغم سیطره استوار اصولی‌ها، شیخی‌ها پیروان زیادی در اصفهان پیدا کردند. پیام بابی در میان حلقه‌های شیخی، مکتب‌های الهیاتی و فلسفی دگراندیش، و فرقه‌های درویش در حواشی طبقه روحانیون جزمی‌اندیش غالب در شهر، به‌خاطر پیشگونی‌اش درباره ظهور مهدی، مستمعان موافقی یافت. دعوی مهدویت باب فرقه‌های صوفی و متفکران دگراندیش را به رهبران روحانی شیخیه جلب کرد، و پیروان و هواداران ایشان نیز از اعتقاد پیدا کردن رهبران‌شان به آیین بابی تقلید کردند، اما این آیین برای طبقه روشنفکر شهری، ارباب حرف و اعضای اصناف، بازرگانان و علمای کم‌اهمیت‌تر و نیز کارگزاران دونه‌پایه و متوسط دولتی نیز جاذبه داشت — این‌ها همه گروه‌هایی بودند با ریشه‌های عمیق بومی و اجتماعی در اصفهان — (۱۴۵) با شکل‌گیری جنبش بابی در حدود سال‌های ۱۲۶۲ تا ۱۲۷۰ ق، جوامع بابی و بعدها، بهایی و ازلی در اصفهان و به‌ویژه، در شهرها و روستاهای تابع آن به‌شدت رونق گرفت. (۱۴۶)

با توجه به اینکه آیین بابی عمدتاً جنبشی پنهانی بوده، داوری در مورد وسعت و دامنه قدرت آن ناممکن است. به دقت که نگاه شود، فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی بابی - بهایی به وضوح مشهود است، و نشان می‌دهد که کشمکش میان مجتهدین ریشه‌دار و ناراضیان بابی قطعاً، گرچه ناخواسته و به طور غیر عمد، بر سیاست‌های شهر تأثیر گذاشت. به نظر می‌رسد چندین مرحله رشد و فعالیت‌های حساب‌شده سیاسی - اجتماعی در کار بوده، که هر از گاه طبق نقشه‌هایی سرکوب، و باعث ظهور امواج مهاجرت از شهر اصفهان به معنای اخص می‌شد. از اشارات ضمنی تاریخی نیز برمی‌آید که فعالیت‌های تبلیغاتی بابی و جزو بحث‌های دینی در واکنش به فعالیت‌های تعرض‌آمیز تر «انجمن تبلیغی کلیسا» در سال‌های ۱۳۱۷-۱۳۰۸ ق افزایش یافت. با اینکه بایبه و دیگر گروه‌های دگراندیش در نهان فعالیت می‌کردند، رویارویی‌ها میان بایبان و علمای متأثر از انگیزه‌های مسلکی و ایدئولوژیک، که بیشتر اوقات به تحریک آقایان مسجد شاه بود، سر رشته‌های آن آشکارا در سراسر تاریخ سیاسی اصفهان اواخر عصر قاجار کشیده شده است.

آقایان مسجدشاه

عالی‌ترین مقامات شهر، صرف‌نظر از حاکم، امام‌جمعه و شیخ الاسلام بودند که تولیت مهم‌ترین اموال موقوفه را داشتند. (۱۴۷) انتصاب مادام‌العمر این مقامات به فرمان شاه بود و عنوان‌ها نیز پس از آن به پسران ارشد یا بستگان ذکور به ارث می‌رسید. به‌ویژه، مقام امام‌جمعه که قدرت اجرایی در امور قضایی داشت و فی‌نفسه دارای وزن سیاسی در امور محلی بود، عموماً به خانواده‌های تثبیت‌شده روحانی که برخوردار از جایگاه والایی در طبقه دین‌سالاران شهر بودند اعطا می‌شد. تا حدود اواخر قرن سیزدهم / دهه ۱۸۷۰، تثبیت شده و متنفذترین خانواده‌های روحانی اصفهان خاندان‌های امام‌جمعه، شیخ الاسلام، محمدباقر نجفی اصفهانی و پسرانش معروف به آقایان مسجدشاه بودند، و به دنبال این‌ها ملایانی چون میرزا محمدباقر چهارسوقی، و محمدباقر فشارکی و امثالهم. با این‌همه، در یکی دو دهه اول قرن چهاردهم / اواخر قرن نوزدهم، مقامات صاحب اقتدار عملاً «شیخ‌ها» بودند، یعنی شیخ الاسلام و شیخ محمدباقر رئیس مسجدشاه که بر امام‌جمعه سبقت گرفته بودند. (۱۴۸)

حد و مرتبه محیط علمی اصفهان در حوزه‌های الهیات و کلام شمار عظیمی از روحانیون درجه دوم و متوسط را به خود جلب کرد. در اواخر سده سیزدهم نزدیک به ۲۰ نفر در زمره مجتهدین کم‌اهمیت‌تر به‌شمار می‌آمدند که از لحاظ پایه اجتماعی پس از شیخ‌ها [از سوی] و ملایان بلندمرتبه منتصب دولت [از دیگر سو] قرار می‌گرفتند. (۱۴۹) بعد از آن آخوندها (خطیبان) و سپس ملاها (مربیان قرآن در مکتب‌ها یا مدرسه‌های ابتدایی بی‌شمار شهر)، و

روضة‌خوان‌های عمومی، یعنی نقالان یا راویان داستان‌های شیعی جای داشتند. در قاعده تشکیلات روحانیون متولیان بودند — نگهبانان مساجد که معمولاً مورد اعتماد و احترام بودند، و سرانجام، مؤذن‌ها که به برکت صدای جذّابشان از تحسین گسترده برخوردار بودند. تا حدود سال‌های ۱۲۹۷-۱۳۰۷ق، شمار طلاب نزدیک به ۲۵۰۰ تخمین زده می‌شد. آنها بخشی فعال از شبکه دین‌سالار بودند که بسیاری از آنها مستقیماً از مجتهدان طرازاول مستمری دریافت می‌کردند و در خدمت آنها درس می‌خواندند؛ با چنین وابستگی، طلاب برخی از مریدان وفادار مجتهدان بودند که احترام و اطاعت بلاشرط نسبت به متکفلان هزینه‌های خود نشان می‌دادند. وفادارترین و متعصب‌ترین طلاب آقاجفی شهریه‌های مرتّب از او می‌گرفتند و همیشه در محل‌های تدریس او برای اجرای دستورهای وی حاضر بودند. همین‌طور، گفته می‌شد امام جمعه اصفهان ۵۰۰ فراش داشت که نیروی مجریّه آقا بودند. (۱۵۰)

در اصفهان، به‌عنوان مرکزی دینی از دیرباز، که در قبضه نظارت علمای بسیار مرفّه مطمئن به خود بود، دوگانگی ساختار قدرت و صاحب‌اختیاری دولت قاجار مقداری از جدایی سلطنت و دین ایران باستان را تحقّق خارجی می‌بخشید. با نفرت عمیقی که نسبت به تهران به‌عنوان پایتخت در حال رشد و شکوفایی کشور، وجود داشت نخبگان روحانی و تاجر به نداشتن روح همکاری و نگرش منفی نسبت به اعمال قدرت مالی و سیاسی دربار قاجار در اصفهان شهرت داشتند.

وقتی ظل‌السلطان در ربیع‌الآخر ۱۲۹۱ در مقام حاکم اصفهان به این شهر وارد شد، شیخ محمدباقر، متعاقب مرگ میرسیدمحمد که از قرار معلوم آخرین امام جمعه واقعاً منتفّذ بود (۱۵۱)، پایه خود را به‌نحو مؤثری به‌عنوان عالی‌ترین مرجع قضایی شهر استوار کرده بود. مردم از او، که صرفاً به «شیخ» معروف بود، می‌ترسیدند. شرایط علمی و قضایی، ارتباطات شخصی، و منابع مالی، او را مستحقّ آن می‌کرد که مردم مرجعیّت او را به رسمیت بشناسند. مقام روحانی - قضایی او مستقل بود، یعنی انتصابی دولتی نبود، بلکه محض اقتدار و مرجعیت او بود که شاه را وادار می‌کرد صلاحیّت قضایی وی را به رسمیت بشناسد.

آقایان مسجدشاه هم به واسطه ارتباطاتشان با علمای مدرّسی و هم به سبب ازدواج‌های فامیلی، زمینه و سابقه اصولی کامل و استواری داشتند. آنها با برجسته‌ترین مجتهدان اصولی مشرب زمان پیوسته بودند و این، اساس محکم و موثقی برای دعوی آنان نسبت به زعامت حوزه‌های الهیات و قضاء تا دهه دوم از قرن چهاردهم / اوایل قرن بیستم بود. آنها بدون داشتن مسئولیتی در قبال دست‌خطی دولتی مانند آنچه برای امام‌جمعه یا شیخ الاسلام صادر شده بود، عمدتاً مستقل و آزاد از تعهدات نسبت به قدرت دنیایی شاه و مقتضیات بی‌طرفی و انصاف بودند، و بنابراین می‌توانستند بسیار بی‌پروا تر منافع مادی و دنیایی خود را با قربانی کردن رقیبان روحانی و سیاسی خویش دنبال کنند. فرودستی و ضعف نسبی امام‌جمعه [در برابر آقاجفی] باعث خصومتی

دیرپا میان دو خاندان [آقایان مسجدشاهی و خانواده امام جمعه] شد. از قرار معلوم ظل السلطان امام جمعه را در مقابل خاندان مسجدشاه وامی داشت. دولت آبادی می گفت با مرگ امام جمعه در ۱۳۲۱ ق، زمانی که آقاجفی در تهران بود، ظل السلطان دست راست خود را در امور سیاسی شهر از دست داد. (۱۵۲) ادعای خاندان مسجدشاه نسبت به روحانی سالاری خود بر صحنه سیاسی اصفهان، برای تقریباً دوندل و نیم تأثیر گذاشت، و برای چند دهه به عنوان قدرتمندان محلی عمل می کردند که در محیط مذهبی نفوذ عظیمی داشتند و توانستند تکلیف مسائل سیاسی شهر را معین کنند.

شیخ محمدباقر در ۱۲۳۴ ق، متولد شد. (۱۵۳) او پسر شیخ محمدتقی رازی ایوان کیفی [= ایوانکی] اصفهانی بود که در زمان خود در زمره سرشناس ترین مجتهدان اصولی مشرب اصفهان و مؤلف هدایة المسترشدين، و معروف به «صاحب هدایت» بود. جد شیخ محمدباقر، عبدالرحیم رازی اصفهانی بود؛ عموی مادری وی شیخ محمدجعفر کاشف الغطاء نجفی، پیشوای غیررسمی علمای اصولی در نجف بود که عالم اصولی عمده در زمان خود به حساب می آمد. (۱۵۴) شیخ محمدباقر از طرف پدر نیز با شیخ محمدحسین صاحب الفصول خویشاوندی داشت. در روحانی سالاری ارثی آن زمان این نوع خویشاوندی پرنفوذ امتیاز بسیار مهمی در مسابقه بر سر تفوق در عرصه روحانیت بود. بدین ترتیب، از ارتباطها با رهبری شیعی در عتبات به سود ساختارهای شغلی و درون خانوادگی هردو با دقت مراقبت می شد، آقایان مسجدشاهی خود را در موضع میراث بران اهمیت نیاکان خویش در حوزه الهیات قرار می دادند و به وراثت علمی و وصلت با خانواده های علمای سرشناس عتبات در عراق سخت تکیه می کردند. (۱۵۵) پیوندها میان اصفهان و عتبات، با این حساب، مناسبتی پایدار داشت که با سفرهای متعدد طلاب، روحانیون باسابقه، نفی بلدها، زیارات، و حمل جنازه ها برای دفن به اراضی مقدسه در عراق، تداوم می یافت.

محمدباقر که در محیطی متعهد نسبت به مشرب اصولی پرورش یافت، به صف علما پیوست. او تعلیمات مقدّماتی را در اصفهان نزد پدرش و نیز پیش روحانی بسیار متنقد محمدباقر شفتی تمام کرد و از آنجا در ۱۲۴۸ ق راهی نجف شد؛ در نجف شاگردی شخصیت هایی چون شیخ مرتضی انصاری (د. ۱۲۸۱ ق) — عالم اصولی و مرید محمدباقر بهبهانی، کاشف الغطاء، و شیخ محمدحسن نجفی — کرد. پس از دریافت اجازه (مجوز اجتهاد) از استاد خود شیخ انصاری، در ۱۲۶۰ ق به اصفهان بازگشت و در آنجا در مسجدشاه به تدریس و وعظ آغاز کرد. او در موضوعات فقه و اصول و نیز شرح و ترجمه، کتاب هایی نوشت. بسیاری از شاگردان او مشاغل موفقی احراز کردند؛ از جمله شاگردان او سید محمدکاظم یزدی، سید اسماعیل صدر، میرزا نائینی، شیخ الشریعه اصفهانی، و شیخ مصطفی کاشانی بودند.

تا حدود سال های ۱۲۸۷-۱۲۹۱ ق، محمدباقر یکی از باهویت ترین مجتهدین اصفهان شده بود؛ او گاه به نجفی اما معمولاً به مسجدشاهی، حجه الاسلام، یا صرفاً «شیخ» شهرت

داشت. (۱۵۶) در خلال اولین انتصابش به اصفهان در سال‌های ۱۲۷۷-۱۲۸۵ق، ظل‌السلطان هنوز مجبور بود نسبت به محمدباقر نهایت تمکین و ملاحظه را رعایت کند؛ اجبار داشت به وی ادای احترام کند و حتی برای مواردی چون بیرون رفتن از شهر به قصد شکار موافقت وی را به دست آورد. گزارش‌های بی‌شماری، مخصوصاً در زندگی‌نامه‌های علما، بلندپایگی محمدباقر را پررنگ نشان می‌دهد؛ این کار، احتمالاً همراه با مقداری مبالغه، با تأکید بر اینکه در مقابل اقتدار قضایی و قداست او حتی ناصرالدین شاه نیز مجبور بود سر فرود آورد. (۱۷۵)

دو مسجد از معتبرترین مساجد عصر صفوی، مسجدشاه و مسجد شیخ لطف‌الله، همراه با موقوفات عظیم آنها، در چنگ شیخ محمدباقر و پسرانش بود، و برای همین هم بود که به آقایان مسجدشاهی معروف بودند. پدیده‌ای که تقریباً به مثابه نمادی از تقسیم دوگانه قدرت میان دولت و علما بود، این است که قلمرو قدرت آنها در مسجدشاه — بنای عظیم صفوی — نقطه مقابل اقامتگاه و دیوان ظل‌السلطان بود که در حمایت ملتزمین پرزرق و برق، وزرا، قوای نظامی و تشریفات شاهانه او در کاخ چهل ستون قرار داشت.

برای امور دنیوی خود، محمدباقر متکفل ساخت مسجد نو در بازار غرب، نیماورد، شد. دسترسی از راه بازار به واسطه تنی چند از تجار تأمین گردید و زمین موردنیز از صاحبان خصوصی آن تصرف شد. دوازده هزار تومان، اوقاف و منابع دیگر بودجه لازم را تأمین می‌کرد؛ و با تخریب بناهایی از عصر صفوی از جمله مسجد قبا و هفت مدرسه قدیمی، آجر، تیرهای چوبی و دیگر قسمت‌های مسجد جدید فراهم گردید. (۱۵۸) مسجد نو خدمت عملی شیخ محمدباقر به عرضه معماری دینی در زمان خود بود؛ بنای یادبودی بود که نام خود او را جاودانه و تبلیغ می‌کرد و [پس از دو مسجد یادشده] سومین بنیاد دینی بود که در قبضه نظارت خاندان او قرار می‌گرفت. این مسجد جدید که عاری از هر گچ‌بری پُرکار و کاشی‌کاری یا زیب و زیورهای معماری بود، بلندپروازی‌های هنری چندانی برای عرضه و به رخ کشیدن نداشت. هدف واقعی مسجد مربوط می‌شد به جای قرار گرفتن آن در بازار، که به خاطر آن، نقش سیاسی عاجل‌تری را ایفا می‌کرد. (۱۵۹)

نظام قضایی مشترک محاکم «عرف» و «شرع» که نظارت بر حوزه قضایی مدنی را به علما اعطا می‌کرد، منبع قطعی قدرت روحانیان بلندمرتبه بود. مجتهدانی مانند محمدباقر شفقتی یا محمدباقر مسجدشاهی، با در اختیار گرفتن حق قضاوت‌های کیفری، حوزه دادگاه‌های شرع را وسیع‌تر کردند تا اختیارات قضایی خود را در مقابل محاکم کیفری تحت نظارت دولت گسترش دهند. روال مرسوم قضایی اقتضا می‌کرد که اجرای احکام صادره تحت قوانین شرع به تصویب دولت می‌رسید و در مورد تنبیه اعدام توسط خود دولت به اجراء درمی‌آمد. طبق مصوبه رسمی دولت، حق اجرای احکام اعدام صادر شده از طرف امام جمعه منحصرأ به اختیار خود او خواهد بود. تصمیمات قضایی بر سر زندگی و مرگ — که خارج از حوزه قضاء حق ویژه شاه بود —

در تلاش [علما] برای دستیابی به عالی‌ترین مرتبه زعامت دینی در متن نظام حقوقی - کلامی پرقاب و عاری از روح گذشت - به عاملی حاد و حساس تبدیل گردید. محمداقرا شفتی کوشید تا با تشکیل دادگاه‌های استیناف و، از این قاطعانه‌تر، با زیر سؤال بردن حدود و ثغور قضایی و نادیده گرفتن قضایه دولتی موقعیت اعلای قضایی خود را تثبیت کند؛ برای این مقصود، او نه تنها حدود شرعی را وضع می‌کرد بلکه احکام اعدام خود را بدون تصویب دولت خود به اجرا درمی‌آورد. (۱۶۰)

شیخ محمداقرا با تشبث به الگوی شفتی بر حاکمیت قضایی دولت انگشت ایراد وارد می‌کرد، و قدرت‌های مطلق قضایی را از آن خود می‌ساخت و بدین ترتیب، در مورد جرم بر ضد دین و نظام دین احکام اعدام را که خود صادر می‌کرد، شخصاً به اجرا می‌گذاشت. (۱۶۱) این شیوه شیخ محمداقرا، اگرچه به لحاظ تصرف زورمدارانه در قوانین جزایی که دولت اجرا می‌کرد اندکی احتیاط‌آمیزتر بود، ولی همان مبنای منطقی را داشت که تعرضات قضایی شفتی حدود سه دهه قبل تر داشت. در آنچه شیخ محمداقرا پیگیری می‌کرد، بانی‌ها هم وسیله هم هدف دعاوی حقوقی بودند، که از بابت آن وی از تزلزل و دودلی دولت نسبت به مجرمیت بانی به بهره‌گیری می‌کرد. از این لحاظ، قتل عام و اعدام بایان به دست عوامل ضدبانی که به تحریک او صورت می‌گرفت راه‌گشا و مؤثر بود. در شوال و ذی‌قعدة ۱۲۸۰، درست پس از خاتمه حکومت سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله که به حکومت خراسان انتقال یافت، یعنی وقتی که پیشکار قوام‌الدوله عهده‌دار نوعی سرپرستی امور دولتی اصفهان بود، محمداقرا با دستگیر کردن تمامی بانی‌های نجف‌آباد به نخستین حمله عمده خود بر ضد بانی به مباردت کرد؛ او بسیاری را شکنجه کرد و دو تن از آنان را کشت. زندانیان باقی‌مانده به تهران فرستاده شدند، اما پس از سه ماه تحمل حبس شاه آنان را بخشید. شیخ، با نادیده گرفتن تبرئه شدن آنها با ضمانت پادشاه، دو مرد دیگر را پس از بازگشت به اصفهان اعدام کرد. (۱۶۲) او این تخطی و تعرض را یک‌دهه بعد نیز تکرار کرد، و آن زمانی بود که با تغییر حاکمان و انتصاب دوباره ظل‌السلطان به اصفهان، حکومت ایالتی در حالتی از تغییر دائمی و به‌همین سبب ناکارآمد بود. به دنبال کشتار بانی در ۱۲۹۱ق، شیخ محمداقرا به تهران احضار و برای چهار سال به مشهد تبعید شد. (۱۶۳)

پافشاری سازش‌ناپذیر ظل‌السلطان در اعمال قدرت شاهانه خود در اصفهان ناگزیر باعث بروز مناشقاتی شد بر سر مبارزه برای قدرت سیاسی مطلق با روحانیونی سخت به خود مطمئن و این، بر تعیین حدود قلمروهای قدرت قضایی، سیاسی محض و نیز حوزه‌های رسمی تر اقتدار موروثی، تأثیر می‌گذاشت. ادعای شیخ محمداقرا نسبت به ریاست از یک سو، و اطاعتی که عامه از او می‌کردند از سوی دیگر، بی‌گمان شاهزاده را با چالشی حاد رودرو قرار داد. برای سه دهه موضوعات سیاسی اصفهان و دغدغه‌های زندگی شهر تحت الشعاع دوگانگی رقابت‌آمیز، و نیز

همگرا، بر سر قدرت میان ظل‌السلطان و آقایان مسجدشاهی قرار داشت. چنانچه ظل‌السلطان می‌خواست که خود را حاکم اصفهان بخواند، چاره‌ای نداشت جز آنکه از شیخ زهره‌چشم بگیرد. گاه به‌نظر می‌رسید که او از رقابت جاری میان خاندان‌های امام‌جمعه و مسجدشاهی برای قبضه کردن عرصه روحانیت بهره می‌گرفت، و این خود خصومت میان این دو خانواده را وخیم‌تر می‌کرد. یکی از قصه‌های قدیم دربارهٔ مسأله حکمرانی شاهزاده این است که در بحبوحه شورش‌های پرهرج‌ومرج به سر نان، شیخ و امام‌جمعه سوگند یاد کردند که برای بیرون راندن ظل‌السلطان از اصفهان از یکدیگر حمایت کنند، ولی شیخ با ظل‌السلطان معامله‌ای کرد و به‌ازای آن شاه آباد لنجان را به‌عنوان پاداش دریافت نمود. (۱۶۴)

نزاع بی‌رحمانه با آقایان مسجدشاهی بُعد شخصی تلخ و تندی به خود گرفت. زندگی‌نامه‌های روحانیون به تخطی و قیحانه شاهزاده در ریختن آبروی شیخ این‌گونه تصریح می‌کند که زمانی ظل‌السلطان تلاش کرد یکی از همسران شیخ را در تخت فولاد بفربید که شیخ بی‌درنگ به تعطیل بازار مبادرت کرد، مردم را جمع کرد و در مسجد شاه بست نشست. در این منازعه خاص، به‌نظر می‌رسد امام‌جمعه نقش مبهمی را ایفا کرده است. (۱۶۳) پس از تبعید و مرگ شیخ محمدباقر در نجف، فاطمه‌خاتون، معروف به خانم‌نجفی، با ظل‌السلطان ازدواج کرد، شاید بیشتر به‌عنوان یک گروگان‌گیری به‌منظور خاطر جمع شدن از پسران شیخ بود تا به‌خاطر عشق یا هوس صرف. (۱۶۶) مقدّر بود که آقا نورالله، پسر شیخ، در سطحی همانند تلافی کند و آن زمانی بود که همسر متارکه‌کرده ظل‌السلطان به‌نام منیرالسلطنه را حدود ۲۵ سال بعد پناه داد.

دو شاخگی قدرت میان حکومت ظل‌السلطان و روحانیت شهر صبغه واضح خصومت‌آمیزش را پس از فوت شیخ از دست داد (البته اگر بتوان گفت این دو شاخگی در هیچ زمان کاملاً واضح بوده است). در پاییز ۱۳۰۰ ق، محمدباقر به‌طرز غیرمترقبه‌ای به عراق رفت. اینکه شرایط چه بوده محل اختلاف است. گرچه کمتر تردیدی وجود دارد که او زیر فشار ظل‌السلطان مجبور به ترک اصفهان شد؛ شاهزاده قدرت خود را با ایجاد رولشمند ارتشی کارآمد قوت بیشتری بخشید. زندگی‌نامه‌نویسان فدایی شیخ می‌گویند او پیشاپیش به دلش برات شده بود که باید برود؛ دیگران می‌پذیرند که او اجباراً به تبعید رفت، و باز عده‌ای تلویحاً اظهار می‌دارند که به‌سبب تهدیدهای شاهزاده فرار به نجف را تنها راه بیرون شد خود برگزید. درمعیّت او پسرانش محمدحسین، ظاهراً محمدعلی و نیز آقانورالله بودند که از این سفر اجباری برای رفتن به زیارت حج در ذی‌الحجه ۱۳۰۰ استفاده کردند. (۱۶۷) اینکه آقانجفی در اصفهان ماند و سپس در مقام جانشین پدر و رئیس خاندان خود به صحنه آمد می‌رساند که او و شاهزاده به‌نوعی مصالحه یا توافق رسیده بودند.

شیخ محمدباقر چند ماهی بعد در صفر ۱۳۰۱ در نجف وفات یافت و در مقبره آبرومند دانی‌اش کاشف‌الغطا به خاک سپرده شد. انصاری از شایعاتی یاد می‌کند حاکی از اینکه وی

به دست مأموری اصفهانی که به نجف گسیل شده بود، مسموم شد. زندگی نامه‌نویسان مربوط درباره این نفی بلد ساکت‌اند اما حکایاتی از نیروهای بدشگون فراطبیعی نقل می‌کنند، از جمله آگاهی قلبی شیخ به مرگ قریب الوقوعش حین نماز در تخت فولاد، ورود نامیمن او به کربلا دقیقاً در شب عاشورای ۱۳۰۱ ق، و باران‌های سیل خیز پررعد و برق به هنگام حرکت وی از کربلا به مقصد نهایی‌اش، نجف. از قرار معلوم، خانواده‌اش به روز بدی افتادند و حتی گرفتار قرض شدند. نفی بلد و مرگ شیخ اعلان عام عمده‌ای بود بیانگر پیروزی ظل‌السلطان.

شیخ محمدباقر شش پسر داشت: محمدتقی معروف به آقانجفی، شیخ محمدحسین نجفی مؤلف تفسیر اصفهانی (۱۶۸) شیخ محمدعلی که عنوان ثقة الاسلام داشت، محمد مهدی که به آقانورالله شهرت داشت، شیخ جمال‌الدین، و شیخ محمد اسماعیل. (۱۶۹)

محمدتقی که در متن شبکه رجال اصولی به دنیا آمد و راه پدر را دنبال کرد، بی‌چون و چرا در مقام بلندآوازترین چهره در میان برادران برآمد. او در ۲۲ ربیع الثانی ۱۲۶۲ در اصفهان زاده شد. پس از یک ناخوشی طولانی مدت از جمله مشکلات جدی کلیه، در اوایل جنگ جهانی دوم، روز دهم شعبان ۱۳۳۲ مرد و در امامزاده احمد، نزدیک بازار، جایی که مقبره‌ای در ملک شخصی خود بنا کرده بود، دفن شد. اکثر مردم بر این باور بودند که با مرگ آقای سال‌خورده، قدرت علما «در گور وی به خاک خواهد رفت»، ولی در عوض، خاک‌سپاری همراه بود با حرکت هیئت‌ها و دسته‌های عظیم مردم عزادار به «تجلی افسانه‌ای از اندوه همگانی»؛ بازار به همین مناسبت برای یک هفته کامل تعطیل بود. (۱۷۰)

محمدتقی در هیئت طلبه‌ای جوان نزد پدر به تحصیل علم پرداخت و سپس به عتبات عراق رفت و در آنجا در محضر میرزا حسن شیرازی، سیدعلی شوشتری و دیگران اصول و فقه خواند؛ میرزا حسن خود در گذشته شاگرد جد آقانجفی یعنی شیخ محمدتقی اصفهانی بود. لقب «آقانجفی» بر او به عنوان فارغ‌التحصیل بنامی از مدارس شیعی نجف صحه می‌گذاشت؛ از همین شهر بود که او در مقام عضوی به رسمیت شناخته شده از تشکیلات بلندپایه اصولی به اصفهان بازگشت. (۱۷۱)

با این همه، آقانجفی هیچ‌گاه مجذوب تحصیل کلام و فقه شیعی نبود و به نظر می‌رسید که صرفاً پنج سال را به مطالعات خود در عتبات اختصاص داده بود. او هرگز به موفقیت‌های عالی علمی شهرتی نیافت، و بابت تحصیلات متوسط و بی‌بهرگی از دانش عمیق مورد ایراد منتقدان بود، ولی زندگی نامه‌نویس‌های او (از جمله پسرش محمدباقر الفت) این محدود بودن علمی آقانجفی را نامربوط به شمار می‌آورد و مدعی بود که وی بهره‌مند از الهام ربّانی بود که به هر تقدیر فراتر از علم خطاپذیر دنیایی می‌رفت. این زندگی نامه‌نویسان، با بهره‌گیری از اسلوب اولیاء نامه‌نویسی، بر شمار عظیم استادان او، حافظه شگرف وی، استعدادش در دریافت آگاهی مستقیم که او را از خواندن کتاب، تحقیق، مراجعه به آثار دیگران یا داشتن یک کتابخانه بی‌نیاز

می داشت، تأکید می کردند. علم آقاجفی از فقه و کلام، طبق نظر این مؤلفان، از جانب امام به او الهام می شد؛ لذا، علمی این چنین لانه‌ایه، خطاناپذیر و برتر از هر دانش اکتسابی بشری بود. با چنین تصویری از خود، آقاجفی امکان می یافت که فقط به آگاهی‌ها و معتقدات خود اعتنا کند و احکام قضایی صادر نماید، احکامی که به سبب منبع فوق طبیعی آنها هرگز مقتضی مذاقه یا نقدی از جانب دیگر فقها نبود. با پیروی از همین دلیل منطقی، مؤلفان مورد بحث، آقاجفی را به رغم نداشتن آموزش در صرف و نحو و واژگان عربی، برخوردار از دانش عربی درست و بی نقصی می دانستند. (۱۷۲) مطبوعات وابسته به روحانیت شروع کردند به ستودن وی به عنوان «آیت الله»، و نویسندگان بعدی نقل قول‌هایی را سرهم کردند و او را به سطح معاونت امام دوازدهم، نایب امام زمان (ع) برکشیدند. (۱۷۳)

آقاجفی شهرت پدرش را احراز کرد و توانست تبارنامه‌ای علمی با اعتباری بی نظیر از طریق مادرش ترتیب دهد. پس از درگذشت محمدباقر در ۱۳۰۱ق، تقی در مقام مجتهد و قاضی قدرت خود را تثبیت کرد و لقب بسیار احترام‌آمیز حجة الاسلام را به دست آورد، لقبی که قبل از او به پدرش و محمدباقر شفقتی داده شده بود. او از این نقطه چنان ارتقاء یافت که یکی از مهم‌ترین و پُرآوازه‌ترین علمای شیعی اوایل قرن سیزدهم شد. او منصب امامت مسجد شاه را از پدرش به ارث می برد؛ این مسجد عظیم و پرشکوه در دوران صفوی قلمرو شیخ محمدتقی مجلسی و پسرش مجلسی دوم بود. او به واسطه مقامش به عنوان رئیس گران‌بهارترین و معتبرترین مسجد و به پشتوانه ثروت هنگفتش، توانست متکفل هزینه‌های گروه بزرگی مرید بشود.

دولت‌آبادی به طعنه می گفت که آقاجفی نه فقط تلاش می کرد که مرتبه و اقتدار پدرش را به معرض نمایش درآورد، آرزو هم داشت که تا حد جانشینی ملا محمدباقر، مجلسی دوم، (۱۰۳۷-۱۱۱۰ ق) پیش برود، ملائی که به حکم شاه سلیمان [عثمانی] لقب شیخ الاسلام و به فرمان شاه سلطان حسین در ۱۱۰۶ق، عنوان ملاباشی گرفت. او در مقام ملاباشی بر دستگاه‌های قضایی و دینی و همچنین امور دولت اختیار نظارت یافت. با جزمی‌گرایی بیش از اندازه تعصب‌آمیزی که مجلسی داشت سعی می کرد فرقه‌های عرفان‌گرا و مهدوی، صوفیه، زرتشتیان و سنی‌ها را منکوب کند. آقاجفی، همچون مجلسی، تأکید زیاد بر حدیث داشت و بیشتر تلاش‌های علمی - مدرسی خود را صرف ترجمه آثار عربی به فارسی می کرد. حائری نیز آقاجفی را مقلد عمده اندیشه‌های دینی و کارهای علمی مجلسی می دید: اندیشه‌ها و کارهایی که الهام‌بخش حس نفرت و انزجار او نسبت به اقلیت‌های مذهبی و فرقه‌هایی بود که در حاشیه تشیع وجود داشتند. (۱۷۴)

با اینکه آقاجفی توانست احترام دنیای اطراف خود را برانگیزد، ولی برای او دشوارتر بود که به رغم تغییرات پیدا شده در فاصله دو نسل، درگیری میان برادرها و قدرت سهمگین سیاسی ظل‌السلطان، تفوق خود را تحمیل کند. او اساساً فاقد آن ابهتی بود که پدرش داشت. شمار

زیادی از معاصران او بودند که محمدباقر را از مهارت، دانش و نفوذ بسیار بیشتری برخوردار می‌دانستند. یک اروپایی ناخشنود مدعی بود که محمدباقر «مرد بسیار قدرتمندتری» بود تا پسرش آقاجانی که فقط، با پشتیبانی کردن «از شاهزاده مفلوک حاکم، قدرت زیادی به دست آورد» (۱۷۵).

آقاجانی بزرگ‌ترین زمین‌دار در اصفهان پس از ظل‌السلطان به حساب می‌آمد. خاندان او که مناصب، القاب و شأن و اعتباری را از گذشته به ارث برده بودند املاک موقوفه زیادی را قبضه کرده، و مقدار عظیمی املاک و اموال خصوصی به چنگ آورده بودند، از جمله: چندین دهکده، اغنام و احشام در شهر و توابع آن به اضافه سرمایه‌های زیاد در کسب و کار و تجارت، و پول‌های حاصله از حق قضاوت. با این حساب، آنها صاحب ثروت بسیار فراوانی بودند که آنان را از حمایت‌ها و مقرری‌های دولتی بی‌نیاز می‌کرد. تا اوایل قرن چهاردهم آقاجانی ثروتمندترین مرد در کل استان اصفهان به شمار می‌رفت، که در حدود ۳۲/۰۰۰ تومان سالیانه مالیات می‌پرداخت. (۱۷۶)

اگرچه قضاوت تاریخی درباره ظل‌السلطان، هرچقدر هم نامشخص و درهم‌وبرهم، تقریباً بالاتفاق و عمیقاً منفی بود، ارزیابی درباره ملایان از مقوله‌ی دوگانگی و تضاد اعتقادی و مسلکی است. در زندگی نامه‌های رسمی، آقاجانی (مانند پدر و برادرانش و دیگر روحانیون) بدین سبب ستایش شده که عمری را در خدمت دین، دفاع از شریعت و اسلام، و در حمایت از مظلومان و ضعیفا در مقابل استبداد و اخاذی قاجار سپری کرد. در این زندگی نامه‌ها از آقاجانی به‌خاطر توفیقات علمی، آثار کلامی و تألیفات سخت وی فراوان تحسین شده است.

قتل بابیان و بهاییان به‌دست شیخ محمدباقر و پسرش آقاجانی مؤلفه اصلی منطق سیاسی و قضایی آنان بود، که در محافل بابی القاب ناخوشایندی را برای آنان به‌بار آورد. (۱۷۷) حتی زندگی‌نامه‌نویسان هوادار هم به قساوت زیاده‌ازحد آنان در کشتار جمعی اذعان کرده‌اند، لیکن از چنین اعمال به‌عنوان مشیت الهی و مقاومت عادلانه در مقابل تهاکری و شرارت به دفاع برخاسته‌اند.

آقاجانی با تبحر مهم شهر به خوبی در ارتباط بود؛ او توانسته بود با اندوختن ثروت‌های کلان و قدرت اقتصادی که نفوذ دینی و اقتصادی وی را تضمین می‌کرد، سیطره خود را بر امور حقوقی و اقتصادی تثبیت کند. به این دلایل، او شهرتی پُر حرف و حدیث پیدا کرده بود.

مورخان ایرانی پس از انقلاب، آقاجانی را عالمی واصل و مدافع منافع عامه توصیف کرده‌اند که اهل ایثار و کارهای خیر بود؛ ولی دانشمندان ایرادگیرتر و نیز بهائیان وی را فرصت‌طلبی متحجر، دل‌سنگ، و قدرتمندی آزمند خوانده‌اند. (۱۷۸)

در حالی که از ظل‌السلطان آشکارا انتقاد بی‌چون و چرا می‌شد، ناخشنودی از علما عموماً با خویش‌نهادن زیاده‌ای ابراز می‌شد، و بیشتر اوقات در قالب حکایات طعنه‌آمیز نیش‌دار غامض، یا به‌طور سربسته به آنها اشاره می‌شد. در همان حال معاصران آقاجانی از وی انتقادهای

صریح تری می کردند تا از اکثر مجتهدان هم‌شان وی. تندترین و بی‌پرواترین انتقادهای *رؤیای صادقۀ جمال‌الدین* واعظ بود، و اعلام جرم بهاء‌الله در *لوح‌الذنب* در قالب دعای توبه‌ای طولانی و استغفار از گناهان کبیره. حکایت کوتاه انتقادآمیز تندوی بازگو می‌کند که چگونه سیدپیشانی احوالی به نام حسن کتابی معروف به «دیوانه»، که به دلیل خبط دماغ به حلقه تمامی طبقات و خانه‌های شهر راه داشت، روزی به‌محضر آقاجنقی رفت. او در حضور دادخواهان و مقامات اعلام داشت که شدیدترین خواسته وی این است که بوسه‌ای بر شکم حضرت آقا بزنند. زیرا بوسیدن شکم علما فضل و مزیت می‌بخشد. آقا گرچه از این کار اکراه داشت مجبور شد تسلیم خواهش سید دیوانه بشود و لذا دامن قبای خود را بالا زد. وقتی سید قدم پیش گذاشت و گوش خود را روی شکم آقا نهاد و به صدای بلند شروع کرد به تقلید جیک جیک پرندگان و برای ملازمان آقا و دادخواهان حاضر در آنجا توضیح داد که این تازه صدای قابل شنیدن ضیافت‌های مجلل جوجه‌ها و دیگر مرغان آقا است. اشاره در دناک‌تر به ثروت فوق‌العاده آقاجنقی و به‌روش اغلب نامشروع کسب آن قصه‌ای است درباره‌ی محضر دیگر او که سیدحسن آنجا بانگ برآورد که آمده است ده قران حلال از آقا بگیرد؛ آقا در پاسخ گفت همه پول تقی حلال است و سید جواب داد: «آقا، غیرممکن است که بتوان ده کروور پول حلال را در یک‌جا جمع کرد». (۱۷۹) میرزا محمدحسین نراقی شرح می‌دهد که چگونه «آخوندی» را در حال کشتن سید ماریینی ۸۰ ساله شاهد بوده است. (۱۸۰)

آقایان مسجدشاهی (همچون ملایان دیگر) در مقام قاضی و عالم الهیات، و شخصیت‌های موردتوجه عامه، برای دستیابی به اهداف شخصی یا توده‌پسند خود اقدامات غالباً خامی را ترتیب می‌دادند. بسیاری رویدادها یا اقدامات که از قرار معلوم به تحریک آقاجنقی صورت می‌گرفت، در حقیقت زیر سر شیخ محمدعلی، آقانورالله یا شاید حتی پسران خودش بود که از نام وی استفاده می‌کردند زیرا این هم به معنای صحه گذاشتن به مرجعیت برتر او [آقاجنقی] و نیز تسلیم شدن به او در این حق [مرجعیت] بود. گرچه هیچ سند قطعی وجود ندارد، ولی به‌هرحال معنای پنهان چندین حادثه در فاصله ۱۲۹۷ تا حدود ۱۳۲۲ ق نشان می‌دهد که آن حوادث دست‌پخت و تحت هدایت شیخ محمدعلی یا آقانورالله و نه شخص آقاجنقی بود که به دلیل ارشدیتش [در سنّ و در مرتبه] یا امتیاز می‌گرفت یا اختیاری به دیگران می‌داد که رفتار آنان را توجیه می‌کرد. از این رو، به‌نظر می‌رسد شیخ محمدعلی مغز متفکر در پشت قضیه تحریم تنباکو بود گو اینکه نام آقاجنقی برجسته‌تر بود. طیّ مرحله اول انقلاب مشروطه، این موضوع می‌توانست گاه گیج‌کننده باشد، بعضاً به سبب نقش مبهم آقاجنقی و بعضاً به علت آنکه آقانورالله هم پای او را در میان می‌کشید و هم از او به‌صورت پوششی برای مقاصد بسیار افراطی‌تر خود بهره‌گیری می‌کرد.

شیخ محمدعلی دومین برادر آقاجنقی بود. او در ربیع‌الاول ۱۲۷۱ در اصفهان به دنیا آمد؛

مادرش دختر سیدصدرالدین عاملی بود. او نخست پیش پدرش درس خواند، و سپس دوران کوتاهی را در نجف سپری کرد که اجازهٔ اجتهاد بگیرد. او برای این منظور در محضر ملایانی چون آقا شیخ محمد نجفی، حاجی میرزا حبیب‌الله رشتی، شیخ رضا نجفی و میرزای شیرازی تحصیل علم کرد. او نیز مانند برادر و پدرش قبل از او، به اصفهان بازگشت و در آنجا به تدریس موضوعات متعارف اصول فقه پرداخت و از شاگردان خود انبوهی مرید ساخت. او بیشتر در موضوع اعمال مذهبی و همچنین دربارهٔ تربیت عقل و ذهن چیز نوشت.

او لقب ممتاز ثقة الاسلام را احراز کرد، ریاست مسجد شیخ لطف‌الله را به‌دست گرفت و امام این مسجد و متوکی موقوفات آن شد. او همچنین در مسجد نو و مسجدشاه به وعظ و تعلیم پرداخت. مدرسه‌ای به نام خود در محلهٔ حسن‌آباد نزدیک مدرسهٔ ساروتقی ساخت که پس از مرگش رو به ویرانی نهاد اما چند سال بعد بازسازی شد.

او با میرزای بیگم دختر آقامحمدابراهیم قزوینی، عضوی از خاندان قزوینی‌ها، که از ثروتمندترین تجار شهر به‌شمار می‌آمد، ازدواج کرد. (۱۸۱) با وجود این، به‌رغم لقب احترام‌آمیزش، او هرگز نه شاخصیت آقانجفی را پیدا کرد نه ثروت او را، در صورتی که بسیار باسوادتر و با ذکاوت‌تر از برادر بزرگ‌ترش به‌شمار می‌رفت. با اینکه بعضی زندگی‌نامه‌نویسان دربارهٔ زندگی سروساده و سالم او، شایستگی شخصی او، و قناعت عاری از بلندپروازی او با بیانی احساساتی اظهارنظر کرده‌اند، نه‌تنها در سیاست‌های اصفهان دست داشت بلکه نیرویی محرک و مؤثر در این عرصه بود، گو اینکه بیشتر پشت صحنه فعالیت می‌کرد. ظاهراً هیچ تردیدی وجود ندارد که نه‌فقط طراح اصلی بسیاری از اقدامات سیاسی منسوب به آقانجفی، بلکه در رقابت‌های پرتنش بر سر قدرت با آقانورالله بود.

شیخ جابری انصاری، شیخ محمدعلی را مغز متفکر آقایان مسجدشاهی به‌حساب می‌آورد، و اقداماتی چون بستن قهوه‌خانه‌های اصفهان را، که به‌عنوان مکان‌های فسق و فجور و فساد اخلاقی محکوم می‌کرد، و نیز مهار کردن تعصب برادر کوچک‌ترش آقانورالله را به وی منسوب می‌دانست. (۱۸۲) معاصران دیگر او را «روح فعال» در میان خاندان مسجدشاهی توصیف می‌کردند، و از دید بریتانیایی‌ها او همیشه نخستین کسی بود که هر آشوبی را در میان اروپایی‌ها و دیگران برپا می‌کرد. (۱۸۳) در اصفهان از آقانجفی به‌عنوان چهرهٔ پیروز در اعتراضات بر ضد رژی ستایش شده است، ولی به‌اندازه کافی سرنخ‌هایی وجود دارد بیانگر اینکه شیخ محمدعلی معمار این نقشه بود. (۱۸۴)

شگفت این‌که، در مقایسه با اعضای دیگر خاندان مسجدشاهی، مقداری که زندگی‌نامه‌نویسان دربارهٔ محمدعلی نوشته‌اند به‌طرز بارزی مختصر است؛ بعضی از آنها آشکارا می‌کوشند اهمیت کمتر او را پررنگ جلوه دهند. همهٔ متون زندگی‌نامه‌ای - تاریخی در سکوت مطلقشان نسبت به روابط، اتحادها، چشم‌وهم‌چشمی‌ها و منازعات درون‌خانوادگی همسانند، گرچه معنای نهفته

و بررسی انتقادی تری از اعمال سیاسی خاندان مسجدشاهی معلوم می‌دارد که اختلافات زیادی در میان بوده است.

در ۱۳۰۰ ق، شیخ محمدعلی همراه با آقانورالله به حج رفت: به نظر می‌رسد هر دو با فشار ظل‌السلطان مجبور شدند در معیت شیخ محمدباقر اصفهان را به قصد نجف ترک کنند. آنها فرصت به دست آمده از این تبعید را برای زیارت حج و، به ویژه، حفظ آبرو و غنیمت شمردند. در ذی‌حجه ۱۳۱۳، او برای زیارتی شش ماهه به مشهد رفت که به نظر می‌رسید باز زیر فشار ظل‌السلطان بود؛ و آن زمانی بود که شاهزاده متعاقب قتل ناصرالدین شاه نسبت به امنیت خود سخت عصبی، و بابت مهار کردن امور به نحوی مطمئن، نگران بود.

شیخ محمدعلی به تاریخ ۴ شعبان ۱۳۱۸ ناگهان مرد، از قرار معلوم بر اثر مسمومیت اتفاقی ناشی از روغن بادام تلخ که، ادعا می‌شد، داروخانه‌دار اشتباهاً به جای روغن بادام شیرین داده بود. مرگ او تردیدآمیز و خلاف انتظار بود و خوردن روغن بادام تلخ به اشتباه سرپوشی مشکوک و باورنکردنی بر مسموم‌سازی عمدی به نظر می‌رسید. (۱۸۵) مراسم تشییع جنازه و خاک‌سپاری او، همچون تمامی تشییع جنازه‌های مجتهدین مهم یک هفته طول کشید. هزاران نفر از روستاها و شهر برای مراسم عزاداری در مسجد شاه و میدان بزرگ اجتماع کردند، و این ناخواسته صحنه دیگری برای نمایش اهمیت خاندان مسجدشاهی شد. پس از برگزاری مراسم، جنازه او را به نجف بردند و در بقعه کاشف‌الغطاء، در جوار برادرش شیخ محمدحسین دفن کردند.

محمد مهدی، چهارمین پسر شیخ محمدباقر، معروف به آقانورالله شاید جنجالی‌ترین چهره در میان خاندان مسجدشاهی بوده باشد. بدشهرتی او تقریباً همان اندازه افسانه‌ای شد که بدنامی آقانجفی. او در ۱۲۷۸ق در اصفهان متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی در این شهر در نجف و کربلا پیش عالمانی چند، از جمله میرزا حبیب‌الله رشتی و میرزا حسن شیرازی تحصیل کرد، تنی چند از زندگی نامه‌نویسان ذکر می‌کنند که چندان اطلاعی درباره تحصیلات او در الهیات در دست نیست، اما ظاهراً او هیچ مدت زمانی را صرف تحصیل نکرد و مسلم نیست که اصلاً حتی اجازه اجتهاد دریافت کرده باشد. حتی با وجود این نیز او به ذکاوت و زیرکی شهرت داشت و این امکان اشتغال به امور قضایی و تدریس در مدرسه‌هایی را که ظاهراً فقه و اصول تدریس می‌کرد، به وی می‌داد.

در ۱۳۰۰ق وی به نجف سفر کرد و از آنجا به قصد حج به مکه رفت و فقط حدود چهار سال بعد در ۱۳۰۴ق به اصفهان برگشت: رخدادی که مؤید این نظر است این است که ظل‌السلطان به عنوان اقدامی پیشگیرانه ورود او و برادران و پدرش را به شهر قدغن کرد. (۱۸۶) او در میان هوادارانش به صراحت و صداقت شهرت داشت در حالی که دیگران او را دورو و غیرقابل اعتماد می‌دیدند. انصاری که به طرزی غیرعادی و صریح از آقا نورالله انتقاد می‌کرد او را «مار خوش خط و خالی» توصیف می‌کرد که تنها خواسته او بزرگ‌نماییِ تفوق سیاسی - روحانی

خود بود. بعضی شرح حال نویسان صریحاً درباره میل وافر آقانورالله به لذات دنیوی اظهار نظر کرده‌اند: علاقه به لباس‌های گران قیمت، غذای فراوان، تفریح و سرگرمی، زن و بی‌اعتنایی علنی نسبت به آسایش عامه مردم و محرومان. به نظر می‌رسید او دست‌کم چهار زن صیغه‌ای دارد، بدون هیچ فرزندی. او در مقام زمین‌داری بزرگ، برخوردار از امتیازات طبقه روحانی و درگیر سیاست و تجارت، ثروت حیرت‌انگیزی گردآوری کرد که بنابر وصیت او، پس از مرگش، به صورت وقف درآمد، و حتی در آن حالت هم پول وی حیف و میل و به نحو بیهوده‌ای صرف شد و هیچ‌گاه از آن واقعاً به سود توده مردم یا مستمندان استفاده نشد. (۱۸۷)

درگذشت شیخ محمدعلی در ۱۳۱۸ق مسیر واقعی زندگی شغلی آقانورالله را به عنوان رهبر توده‌گرای مذهبی آغاز کرد. با اینکه او در سیاست‌های اولیه آقایان مسجدشاهی نقشی ایفا کرد، فقط پس از درگذشت برادرش شهرت و اهمیتی پیدا کرد، و آن زمانی بود که مظفرالدین شاه عنوان ثقة‌الاسلام را به آقانورالله منتقل کرد.

آقا نورالله درگیر کارهای تجاری مختلف و مبارزات ضدّ بابی سال‌های ۱۲۹۷-۱۳۲۲ق بود، اما تنها در ماجرای ۱۳۲۱ق بایه مورد تحسین و استقبال قرار گرفت. خیزش‌های انقلاب مشروطه سرانجام فرصت‌هایی به وی داد که قابلیت خود را به عنوان رهبری سیاسی — عمدتاً به قیمت بی‌اعتبار شدن آقانجفی — به اثبات برساند. در خلال این زمان، وقتی بلندپروازی‌های شخصی و شور و شوقش برای زعامت نهایی باعث رویارویی‌های علنی او با آقانجفی نیز گردید، آقانورالله تا آنجا پیشرفت کرد که تاکتیک‌دانی سرسخت و عامه‌گرا شد.

آقانورالله با حمایت گروهی مختلط از هواداران زمین‌دار، تجار، سلطنت‌ستیز و ملیت‌گرا در مقام نیروی محرک در ایجاد انجمن ولایات، در ۱۳۲۴ ق، مجلس محلی اصفهان، ظاهر شد، انجمنی که او خود را به ریاست آن منصوب کرد. با قرار دادن خود در مقابل نگرش محافظه‌کارانه آقانجفی و جانب‌داری از نظراتی بسیار بنیادگرایانه‌تر، این آقانورالله بود نه آقانجفی که بست نشستن در کنسولگری بریتانیا را سازمان داد تا ظل‌السلطان را در ۱۳۲۵ق وادار کرد که به رغم میل خود از حکومت کناره‌گیری کند. او با این پیروزی سیاسی چشمگیر توانست در برابر تفوق بلامنازع آقانجفی مقاومت کند. آقانورالله، با سقوط نهانی ظل‌السلطان، و کسب مقام اعلای زعامت از طریق ریاست انجمن، عنوان طعنه‌آمیز «شاه نورالله» گرفت. (۱۸۸) او از ترس تلافی‌جویی‌های نیروهای محافظه‌کار نقشه اشغال اصفهان به دست بختیاری‌ها در ۱۳۲۷ ق، و ورود بعدی آلمان‌ها را به شهر طراحی کرد.

به دنبال بروز مسائلی با حاکمان بختیاری جدید اصفهان که ظاهراً با آقانجفی اختلاف شدید پیدا کرده بودند، آقانورالله در ۱۳۲۹ ق، همراه با آخوند ملا محمد خان خراسانی، سید اسماعیل، شیخ الشریعه اصفهانی و شیخ عبدالله مازندرانی، به نجف پناه برد. او تنها سه ماه پس از درگذشت آقانجفی در ذی‌قعدة ۱۳۳۲ به اصفهان مراجعت کرد، و این آغاز مرحله دوم از فعالیت‌های

مخالفت‌آمیز سیاسی و لجوجانه، گرچه بی‌هدف او بود. در خلال جنگ جهانی اول، او یکی از پرسروصداترین آشوبگران روحانی بر ضد قرارداد ۱۹۱۵ی انگلیس - روس و متفقین بود. وقتی روس‌ها سرانجام وارد اصفهان شدند و در ۱۳۳۴ق شهر را اشغال کردند، آقانو‌الله از طریق بختیاری به کرمانشاه و از آنجا به کربلا گریخت و تا پایان جنگ در ۱۳۳۶ق آنجا ماند. در دوران بعد از جنگ، با راه انداختن اعتصابات بر ضد مقررات جدید تریاک و تلاش‌های دولت در جهت اخذ مالیات، آشوب‌ها و تحریکاتی را در عرصه تجارت از سرگرفت. احتمالاً به دستور دولت، آقانو‌الله به تهران و سپس در ۱۳۴۱ق به مشهد رفت، و نزدیک به یک سال بعد به اصفهان برگشت و آن زمان «هیئت علمیه» را تأسیس کرد. با اینکه برای تاج‌گذاری رضا خان به تهران سفر کرد، ولی در اعتصاب ۱۳۴۶ق علما در قم بر ضد قوانین غیردینی، تغییر قوانین ازدواج و وضع نظام وظیفه اجباری از سوی رژیم جدید رضا خان، شرکت جست. (۱۸۹) او در خلال اعتصابات رجب ۱۳۴۶، ظاهراً به دنبال یک بیماری ناگهانی، که چگونگی دقیق آن روشن نشده است، وفات یافت. (۱۹۰)

فصل ۱

مذاکره بر سر حقوق کشتی‌رانی در کارون برای ستاره هند^۱

گشودن رود کارون به‌روی کشتی‌های بین‌المللی در سال ۱۳۰۵ق حاصلِ نزدیک به ۱۶ سال چانه‌زنی‌های دیپلماتیک بود؛ بیش از هر چیز دیگر ثمرهٔ تحققِ تصمیمِ بریتانیا به تعقیب سیاست‌های رقابت‌آمیز خود [با روسیه] در ایران از طریق احرازِ تفوقِ تجاری و سیطره در ولایات جنوبی این کشور بود.

منابع دربارهٔ مسألهٔ کارون بسیار زیاد است که تاریخ دیپلماسی سرراستی را به‌دست می‌دهد و بر مرکزیتِ زیادی دلالت دارد که طرح مذکور از اوایل دههٔ ۱۳۰۰ق به بعد در سیاست‌های بریتانیا - ایران پیدا کرد. از سویی، هدف فوری و عاجل معامله در سال ۱۲۹۸ق اقتضای به‌بار آورد، اما از سوی دیگر متضمن تبعات درازمدت ظریف‌تری بود، و پیچیدگی نیروها و منافع موجود در پشت تعامل میان نخبگان داخلی و اوج‌گیری وقفه‌ناپذیر قدرت‌های امپریالیستی را با سند و مدرک نشان می‌دهد؛ کشمکش فزاینده بر سر قدرت میان روسیه و بریتانیا، چشم‌وهم‌چشمی‌های خودخواهانه میان کاردارهای بریتانیایی و روسی، تدابیر غالباً رقابت‌آمیز میان هند و وزارت‌های خارجه، مقدمه‌چینی‌های حساب‌شدهٔ بریتانیا برای گشودن باب رابطه با عرب‌های بنی‌کعب و قبایل بختیاری، رابطهٔ مضطرب و بی‌ثبات میان شاه و ظل‌السلطان، و رقابت حاد و مهلک میان امین‌السلطان و ظل‌السلطان را بر ملا می‌سازد.

۱. عنوان یا نشان بسیار افتخارآمیزی بوده که به فرمان ملکهٔ ویکتوریا در ۱۸۶۱، هم‌زمان با سال مرگ شاهزاده آلبرت، شوهر ویکتوریا وضع شد. البته مبدأ این نشان بازمی‌گردد به اعطاء مقام و امتیازی بسیار عالی به گروه یا طبقه‌ای خاص. گروهی که نشان ستارهٔ هند به آنها مربوط می‌شد «برترین گروه ستاره هند» (The Most Exalted of the Star of India) بود. هرکس که مفتخر به عضویت در این گروه می‌شد، به نشان ستارهٔ هند دست می‌یافت. این نشان رابطهٔ مستقیم داشت به اعلام شدن ویکتوریا به‌عنوان ملکه یا امپراتورس هند. با خلق این گروه در واقع انگلستان می‌خواست سلطهٔ خود را بر تمام هند و نظام‌ها و مهاراجه‌ها رسماً تثبیت کند. به عبارتی، ملکهٔ انگلستان ملکهٔ هند نیز می‌شد.

با اینکه در تبلیغات انگلیسی از حقوق کشتی‌رانی در کارون به‌عنوان موفقیتی فوق‌العاده ستایش می‌شد، هدف ایجاد راهی برای رسیدن از خلیج فارس به پایتخت تا نه سال دیگر تحقق نیافت. یعنی تا زمانی که در بهار ۱۳۱۴ ق پس از مرگ ناصرالدین شاه، انگلیسی‌ها بی‌درنگ قراردادی برای احداث جاده معروف به جاده بختیاری یا لینچ با خوانین بختیاری منعقد کردند. با این همه، سلطه تجاری عمده بر این جاده و نفوذ سیاسی همراه آن فقط در فاصله سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۴۸ ق به تحقق پیوست.

در عین حال، برقراری حقوق کشتی‌رانی سرآغاز تفوق تجاری بریتانیایی‌ها بود؛ آنها شیوه و شگردهای فرصت‌طلبانه خود را که بر محور تلاش انگلستان برای احراز برتری در ولایات جنوبی و مرکزی کشور می‌چرخید، ضمن احتراز از دادن هر تعهد واقعی و الزام‌آور سیاسی، تثبیت کردند. مساعی بریتانیایی‌ها برای پرهیز از تأثیر مقاومت شاه با استمداد از ظل‌السلطان و رؤسای بختیاری، حاکی از سیاست مداخله غیرمستقیم بود؛ بریتانیایی‌ها هم از روابط متغیر و مبهم میان مرکز و قبایل استفاده کردند هم این نوع روابط را تداوم بخشیدند. آنها در پی‌گیری طرح کارون، خود را به خوانین بختیاری نزدیک کردند، و این مقدمه‌ای شد برای سلطه بختیاری‌ها بر اصفهان دو دهه بعد.

گرچه حقوق احراز شده برای تردد با کشتی‌های بخار در ۱۳۰۵ ق از هدف اولیه آن، که عبارت بود از کسب امتیازی انحصاری، بسیار فاصله داشت، از چند لحاظ بر اصفهان تأثیر گذاشت. اگرچه خود شهر، در صورت تحقق یافتن نقشه انگلیسی‌ها، ممکن بود مغبون و متضرر نشود، نخبگان تجارت‌پیشه و حکومتی ایرانی در جاده‌های تجاری موجود آن زمان منافع شخصی اقتصادی و راهبردی داشتند (و در این مورد، عمدتاً، در جاده بوشهر - اصفهان) صرف نقشه بریتانیا برای دست یافتن بر یک معبر تجاری با داشتن حق انحصاری بر یک رودخانه، مخالفتی عظیم، گرچه سربسته و تلویحی، پدید آورد. به‌رغم محدودیت‌های حقوق کشتی‌رانی در کارون، معامله ۱۳۰۵ شروع مرحله‌ای از حضور و دخالت بیشتر بریتانیا بود، چه به‌لحاظ سیاسی چه از نظر اقتصادی. تجار و سرمایه‌گذارها تلاش می‌کردند برای تحصیل امتیاز در استفاده از کارون متقابلاً تلاش‌هایی بکنند، و این کار را با ایجاد سندیکا‌های تجاری خاص خودشان، مانند شرکت ناصری، تحقق بخشیدند. در این شرایط باز شدن راه کارون نشانه‌ای از افراطی شدن مقاومت‌های تجاری در اصفهان بود.

پی‌گیری بریتانیا برای حق انحصار استفاده از کارون منشأ ائتلاف عملی، گرچه ناپایدار و اغلب ساختگی و غیرطبیعی، میان بریتانیا و ظل‌السلطان بود. ظل‌السلطان، در اوج تفوق سیاسی خود، منطقاً واسطه‌ای در مذاکرات پادشاه بود. او در مقابل، نشان ستاره هند را مطالبه می‌کرد که هم در حکم تضمین بود هم نشانه حیثیت و اعتبار پرچم شاهزاده.

تکامل نقشه کارون

توسعه زیربنای ایران یکی از ثابت‌ترین موضوعات حکومت قاجار باقی‌ماند و مسئله راهبردی عمده‌ای را برای سیاست‌های قدرت‌های رقیب آن زمان پیش آورد. تردّد با کشتی‌های بخاری در رودخانه‌های عثمانی، مانند دجله از ۱۸۳۹، نیل از ۱۸۴۱، و گشایش ترعه سوئز در ۱۸۶۹ کارایی و نیز حجم رفت‌وآمد در خلیج فارس را افزایش داد. معلوم شده بود که در دهه ۱۸۰۰ رود کارون، که از کوه‌های بختیاری سرچشمه می‌گرفت و به مصب شط‌العرب می‌ریخت، تا حدّ شوشتر قابل کشتی‌رانی با سفاین بخاری کمپانی هند شرقی و دولت هند که منافع راهبردی در آنجا داشتند، بود.^(۱) دولت هند پیشنهاد می‌کرد که یک نقشه‌برداری جغرافیایی و وضعیت‌نگاری از کارون به‌عنوان بخشی از سفر علمی سرهنگ چسنی^۱ در ۱۸۳۸ به حوزه فرات صورت بگیرد.^(۲) سفر تحقیقی دیگری توسط ستوان سلبی^۲ و سِر هنری لیارد^۳ در ۱۸۴۲ مجدداً ثابت کرد که هم کارون هم رود دز برای کشتی‌های بخاری جدید قابل کشتی‌رانی بود.^(۳) برخلاف دیوان هند [شرقی]، وزارت خارجه انگلیس علاقه‌ای نشان نداد و پیشنهاد یادشده بایگانی شد. تنها سه دهه پس از آن، فکر استفاده تجاری از کارون، که این رود را به جاده یا خط آهنی رابط متصل می‌کرد، بار دیگر از جانب مجامع تجاری بریتانیا حمایت شد.

در ۱۲۸۶ق، دولت ایران خود به فکر استفاده از قایق‌های بخاری در کارون افتاد و برای خرید شماری از این قایق‌ها که به جدیدترین فناوری مجهز باشند قراردادی را با فرانسه امضا کرد. قرارداد را میرزا سعید خان مؤتمن‌الملک، وزیر خارجه وقت، امضا کرد ولی این برنامه هیچ‌گاه صورت وقوع نیافت.^(۴)

در ۱۸۶۹ کمپانی گری پُل و شرکاء، شعبه بوشهر کمپانی گری دوز^۴ و شرکاء در لندن، و نماینده‌های شرکت کشتی‌رانی هند بریتانیا.^(۵) نسبت به «موانع پردردسر» و ممنوعیت‌های اعلام‌نشده مقامات ایرانی برای جلوگیری از صدور غلات شکایت می‌کردند.^(۶) دو سال بعد، آنها پیشنهاد امتیازی را دادند که به‌واسطه آن بتوانند قایق‌های بخاری خود را در رودهای دز و کارون راه‌اندازی کنند، با این هدف که راه ارتباطی کوتاه‌تر و ارزان‌تری از خلیج فارس به تهران پیدا کنند و بدین ترتیب، موانع شاهراه قدیم بوشهر - تهران را دور بزنند.^(۷) گری دوز برای پیشبرد این اقدام خطیر تمامی بحث‌ها و استدلال‌های مقامات رسمی، نیمه‌رسمی و مستقل بریتانیایی طرفدار دادن امتیاز برای بهره‌برداری از کارون را از ده پانزده سال قبل یک‌کاسه کرد.

1. Chesney

2. Selby

3. Henry Layard

4. Gray Dawes

پروژه موردنظر آغازگر بازارهای جدید، تجارت بیشتر و — همزمان با یک پروژه آبیاری — منبع درآمدهای بیشتر و بیشتری برای دولت ایران می‌بود. شرکت‌های یادشده، با تأکید بر درآمد اضافی برای خزانه ایران، امید داشتند شاه را متقاعد کنند که به سود او خواهد بود به یک خط کشتی‌رانی کمک مالی کند، خطی که آن شرکت‌ها طبق قرارداد با دولت ایران به راه خواهند انداخت.

در پاییز ۱۸۷۱، در اوج قحطی بزرگ [در ایران]. دیوان هند شرقی وزیر مختار بریتانیا در تهران، چارلز الیسن را برآن داشت که نظرش را دربارهٔ پروژه یادشده [به دولت ایران] ابراز کند، ولی او در عین ناباوری واکنش نشان داد و یادآور شد که آن ایام «نامناسب‌ترین زمان» برای چنان درخواستی بود. او به نایب‌السلطنه [بریتانیا در هند] اطلاع داد که «تمامی منابع موجود دولت برای نجات مردم از مُردن بر اثر گرسنگی به کار می‌رود»، و با این حساب شاه به معامله با کمپانی گری پل و شرکاء رغبتی ندارد. (۸)

با وجود این، محافل تجاری بریتانیا به اعمال نفوذ خود برای کشتی‌رانی در کارون ادامه دادند. گری دوز و شرکاء تقاضای خود را برای حق امتیاز انحصاری ادامه دادند، و برادران لینچ از کمپانی کشتی‌رانی فرات و دجله، که نگران از دست دادن فرصتی سودآور بودند، هشدار دادند که در صورت اعطای امتیاز انحصاری، حق آنهاست که قرارداد خدمات پستی با آنها امضا شود. (۹) گری دوز و شرکا پیشنهاد دیگری برای راه تجاری کارآمدتر و سریع‌تر طرح‌ریزی کردند که اقیانوس هند را به داخل ایران متصل می‌کرد و از کشتی‌های اقیانوس‌پیما تا خود شوشتر بهره می‌گرفت؛ این شهر به شاهراهی جدید که از طریق منطقهٔ بختیاری به اصفهان می‌رسید، متصل می‌شد. مُرداک اسمیت رئیس ادارهٔ تلفن در تهران بار دیگر در ۱۸۷۴ طرح یادشده را توصیه کرد؛ او این‌گونه استدلال می‌کرد که توسعهٔ تجارت باعث اقتدار سیاسی بیشتری در منطقه‌ای می‌شود «که چنین اقتداری ممکن است در پاره‌ای شرایط ارزش زیادی پیدا کند». (۱۰) فکر پروژهٔ عظیمی برای «راه آبی - خاکی [آبی از خلیج فارس تا شوشتر، و خاکی از آنجا تا پایتخت]»، (۱۱) تدریجاً مورد پشتیبانی سیاست‌گذاران امپریالیست [مخصوصاً لرد کرزن] قرار گرفت. با وجود این، هیچ اقدامی جدی نشد تا اینکه شایعه‌ای دربارهٔ اعطای حق امتیازی به یک فرانسوی در بحث را بازگشود.

در ۱۸۷۵م شاه امتیاز بهره‌برداری از کارون را به دکتر تولوزان، پزشک فرانسوی خاص خود اعطا کرد. (۱۲) فکر کلی و گسترهٔ شرایط این امتیاز از بسیاری جهات مانند شرایط امتیاز بدنام رویتز بود که در ۱۸۷۲م لغو شد. حق انحصاری یادشده مشتمل بر امتیازهای وسیعی بود، از جمله طرح‌های آبیاری، توسعه و بهره‌برداری از معادن، جنگل‌ها، زمین‌ها، کارخانه‌ها و جز اینها، علاوه بر حقوق کشتی‌رانی در کارون و ساخت جاده و خط آهن در کناره‌های آن. (۱۳) بریتانیایی‌ها به خشم آمدند و به انحصار یا «حقوق تبعیض‌آمیز» اعطاشده به شرکت‌های دیگر

اعتراض کردند؛ به‌نظر آنان این اقدام تخطی به امتیاز ویژه بریتانیا [اصل کامله‌الوداد^۱] بود. عبارت نامشخص و ابهام‌آمیز «جز اینها» باعث رنجش خاصی شد. سرانجام، بریتانیایی‌ها خواهان منع هر جمعیت فرانسوی یا اروپایی دیگر در خوزستان شدند. نماینده سیاسی بریتانیا می‌گفت در استانی «چنین ارزشمند از نظر راه‌بردی و تجاری» حق بهره‌برداری از کارون و تمامی حق‌های ملازم آن بایستی به صاحب امتیازهای بریتانیا داده می‌شد.

بنابراین، با فشاری که به میرزا حسین خان وزیر خارجه وارد آمد، طرح یادشده وضع مبهمی پیدا کرد تا اینکه باز در ۱۸۷۸ که پیشنهاد تجدیدنظرشده‌ای در خلال سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا، در پاریس به وی تسلیم گردید، قضیه از سرگرفته شد. کاردار بریتانیا، تامسن، موفق شد پروژه تولوزان را برای بار دوم ملغی کند. (۱۵)

جرج مکنزی، تاجر، کاوشگر و شریک کمپانی گری پل و شرکاء، به‌سبب رقابت تقریباً موفق فرانسوی‌ها در فوریه ۱۸۷۶ نامه‌ای تحریک‌آمیز از طرف شرکت خودش به تامسن نوشت. او ضمن معطوف داشتن توجه تامسن به منافع تجاری بریتانیا، تأکید کرد که پروژه مورد بحث برخوردار از حمایت ایران و موضوع مذاکره با دولت این کشور بود، و هشدار داد که شرکتش آماده راه‌اندازی کشتی‌های خود در کارون است. (۱۶) جرج مکنزی یکی از کارگزاران ممتاز امپراتوری انگلیس بود که فعالیت‌های او در عرصه سرمایه‌گذاری، سیاست‌های امپریالیستی و کسب‌وکار خصوصی را به هم متصل کرده بود (۱۷)

با این‌همه، لندن راغب نبود که از موضع خود به نفع کارهای مهم و عمدتاً تجاری دست بکشد. این دولت هند بود که فواید راهبردی رود کارون و ارزش آن را ورای یک جاده بازرگانی تأیید می‌کرد. رقابت غیرمنتظره از طرف تولوزان که امتیاز بهره‌برداری به او داده می‌شد فوریت تازه‌ای به این مسأله در دوایر خاصی از دولت بریتانیا داد، که ناگهان ترس از اینکه مبدا امتیازی با چنان اهمیت استراتژیک از چنگ بریتانیا خارج شود، باعث ارزیابی مجدد تمام‌عیاری از پیشنهاد یادشده گردید. دیوان هند [شرقی] از کاردار بریتانیا در تهران مصرانه خواست که با تمامی وسایل ترتیب اعطای امتیاز را بدهد. بریتانیایی‌ها که بر اثر توفیق قریب‌الوقوع تولوزان یکه خورده بودند، احساس می‌کردند که باید کاری بکنند.

کوشش برای دورزدن شاه

تا دهه ۱۸۸۰ طرح کارون برای دولت هند یک دل‌مشغولی سیاسی شده بود که در احساس ضرورت فزاینده آنان نسبت به تفوق بریتانیا در استان‌های جنوبی ایران خلاصه می‌شد. در سراسر تقریباً دو دهه‌ای که طی آن بریتانیا در پی متصل شدن به خلیج فارس از طریق کارون بود،

1. most favored nation

سیاست‌های متفاوت هدف کوتاه‌مدت و شکل نقشه مورد بحث را از یک طرح عظیم انحصار کشتی‌رانی بریتانیا همراه با حق جاده‌سازی تبدیل کرد به طرح مشترکی برای سرمایه‌گذاران ایرانی، و دسترسی صرف و ساده همه ملت‌ها [به کارون].

بریتانیا سرانجام از اصرار ورزیدن بر امتیازی انحصاری دست برداشت، اما به مرور زمان مسأله کارون به صورت بازی ملال‌انگیز پرجربحثی میان بریتانیا و شاه، که حاضر نبود نقشه مورد نظر را کاملاً باطل اعلام کند، درآمد. مع ذلک، شاه «با همان مخالفت قاطعانه» همیشگی خود، در برابر تقاضایی که برای کشتی‌رانی آزاد در رود کارون می‌شد ایستادگی می‌کرد و با صراحت تمام «از اعطای امتیاز سرباز می‌زد». (۱۸) تامسن بار دیگر بر منافع اقتصادی پیشنهاد تأکید ورزید، منافعی که بنابه استدلال او مشکل مزمن پول نقد را برای دولت ایران حل خواهد کرد، معبری برای صادرات ایجاد خواهد کرد، و زیرساخت منطقه را بهبود خواهد بخشید. ولی شاه همچنان سرسختی می‌کرد. او بدگمانی‌های شدیدی نسبت به نقشه‌های نظامی بریتانیا پیدا کرد، و در مورد سلطه بریتانیا بر خوزستان، الحاق مَحْمَره، و نیز وفاداری قبایل عرب نگران بود. چیزی که به آتش این ترس‌ها دامن می‌زد گفت‌وگوهای دیپلماتیک غیررسمی ولی بی‌وقفه میان بریتانیا و روسیه درباره موافقتی در خصوص تقسیم ایران طی دهه ۱۸۸۰ بود. بیم شاه از اینکه ایران به سرنوشت هند دچار شود و به صورت مستعمره‌ای به حلقوم بریتانیا فرو رود، و نیز مسأله وفاداری و میثاق داخلی عشایر عرب و بختیاری، بددلی‌ها و ترس از دستیابی بریتانیا در آینده به استان‌های جنوبی و مرکزی را افزایش می‌داد. شاه به دیدارهای مکزی با حسین‌قلی خان ایلخانی به منظور جلب همکاری بختیاری‌ها سخت بی‌اعتماد بود. این شک و بددلی عامل عمده‌ای در صدور فرمان شاه به قتل حسین‌قلی خان در ۱۲۹۸ ق بود.

در ژانویه ۱۸۷۹ شاه خشمگینانه به تامسن اخطار کرد که به اعتقاد وی یک‌دندگی بریتانیا در خصوص امتیاز بهره‌برداری از کارون بسیار تردیدآمیز است، و یادآور تامسن شد که «ایران نه قدرتی وابسته که مستقل است»، و «چنانچه به رضایت وی در این قضیه نیاز است، او از اعلام چنین رضایتی امتناع می‌کند؛ و اگر قرار است فشاری وارد آید، آن مطلب دیگری است». (۱۹) این رویارویی بیانگر مقداری رنجش آمیخته با تصمیم سرسختانه شاه برای جلوگیری از هر امکان سلطه بریتانیا بر خوزستان بود.

این تشویش‌ها در مورد مقاصد بریتانیا [سرهنگ] راس را برانگیخت تا شاه را مطمئن کند که «انگلستان آنچه از قلمرو، قدرت و ثروت که بخواهد در هند دارد.» و بنابراین «هیچ انگیزه‌ای برای دوختن چشم طمع به قلمرو هیچ قدرت آسیایی دیگر ندارد». (۲۰) وقتی برنامه‌ریزهای بریتانیایی دیدند چنین حرف‌هایی هیچ اثری در کم کردن شدت امتناع شاه ندارد، به فکر راه‌های دیگری افتادند که یا با چرب‌زبانی شاه را بفریبند یا او را دور بزنند. در چنین زمینه‌ای بریتانیا سیاستی را به قصد اتحاد با قبایل جنوب آغاز کرد. امکان دیگر توسل به هواخواهان خود در

دربار بود. ظل‌السلطان، که آن زمان در اوج قدرت بود و حکومت خوزستان را نیز داشت، متحدی امیدبخش و علاقه‌مند به یک معامله بود؛ شاهزاده که فرصت را تشخیص داده بود وعده‌هایی داد که از نفوذش در متقاعد کردن شاه استفاده کند.

شماری از اعضای متنفذ دربار شاه از فکر داخل شدن ظل‌السلطان در این قضیه حمایت کردند، از جمله میرزا سعید خان که به هواخواه سرسپرده روس شهرت داشت و در سال ۱۲۹۷ق برای بار دوم وزیر خارجه شد. سعید خان پس از آنکه ظل‌السلطان نظر او را جلب کرد، به تبلیغ نقشه مورد بحث پیش شاه پرداخت. میرزا سعید خان، از طرف ظل‌السلطان، نه تنها شاه را تحریض کرد که در تمام امور مربوط به مسئله کارون اختیارات کامل به ظل‌السلطان بدهد، بلکه در ضمن به نوعی قرارومدار نیز رضایت بدهد. شاه موافقت کرد. او با به‌کارگرفتن ظل‌السلطان در قضیه کارون از هر درگیری شخصی بیشتر در تقاضاها و مذاکرات پردردسر کنار کشید؛ او از موضع خود فاصله گرفت. تمامی امور دیپلماتیک مستقیم درباره کارون را از سر خود باز کرد و زمان خرید. پیش‌نویس طرح اعطای اختیار به ظل‌السلطان در دفترکار میرزا سعید خان تهیه شد و پس از آن، تامسن امید داشت که تأییدی سریع و توافقی نهایی از طرف شاهزاده بگیرد. (۲۱)

اگرچه وساطت ظل‌السلطان در مسئله کارون تماماً غیرمنتظره نبود و از درگیر شدن وی با شادی استقبال شد، برای بعضی از دیپلمات‌های بریتانیایی قضیه ابهام داشت. سرهنگ راس، که یکی از پرحرارت‌ترین و راحت‌ترین هواداران همکاری با ظل‌السلطان بود، اطمینان نداشت که «آیا ارجاع کار به والا حضرت ظل‌السلطان نتیجه پیشنهاد خود شاهزاده و نفوذش نزد شاه بود؛ آیا این تفویض مسئولیت جدی بوده، یا صرفاً اقدامی مصلحت‌آمیز به منظور احراز فرصت بیشتر و شانه خالی کردن از اتخاذ تصمیمی فوری است.» واضح به نظر می‌رسید که «ظل‌السلطان خود نقشه کشید که قضیه به وی ارجاع شود». (۲۲) صرف‌نظر از این تردیدها خبر اشتغال ظل‌السلطان در این قضیه با خوشنودی خوش‌بینانه‌ای همراه بود. بسط و گسترش منظم استان‌ها تحت اداره و نظارت او از وی متحد محتملی ساخت. او در ۱۲۹۷ق به حکومت خوزستان، در ۱۲۹۸ به حکومت فارس، در تابستان همان سال به حکومت کرمانشاه منصوب شده، و در اوایل ۱۳۹۹ کردستان به قلمرو او اضافه گردیده بود. بریتانیا به‌بسط دامنه قدرت او بسیار علاقه‌مند بود، وضعیتی که به نظر تامسن «فقط مطلبی قابل تأمل به دست می‌داد.» «او با حکومت اصفهان آغاز کرد؛ اما استان‌ها یکی پس از دیگری به وی داده شد تا اینکه تمامی قسمت‌های جنوبی، جنوب غربی و غربی ایران به قبضه قدرت او درآمد، و هر استان جدیدی البته ثروت اضافی و قدرت اضافی به والا حضرت می‌داد.» (۲۳) سوای شاه، ظل‌السلطان، «شاخص‌ترین فرد در ایران» به شمار می‌آمد (۲۴) برای بریتانیا غیرممکن بود که شاخصیت سیاسی او را نادیده بگیرد و بی‌اعتنا از کنار آن بگذرد و فتح‌باب احتیاط‌آمیز میان بریتانیا و ظل‌السلطان دنباله منطقی اهداف سیاسی

هر دو طرف بود. پیش از آنکه شاه مسئولیت طرح کارون را به عهده پسرش بگذارد، تامسن در باب طرق ممکن برای جلب حمایت شاهزاده تحقیقاتی کرده بود. او دو پیام برای ظل‌السلطان فرستاده، از «فوایدی که گشایش کارون به روی کشتی‌رانی آزاد برای ایران و برای استان‌های تحت حکومت مستقیم وی خواهد داشت» (۲۵) تعریف و تمجید کرده بود. برخلاف بوشهر، فقط اصفهان به عنوان کلان‌شهر تجاری می‌توانست از طرح یادشده بهره ببرد. و لذا ظل‌السلطان با لحنی اطمینان‌بخش پاسخ داد، و در مورد «حمایت مشفقانه خود از همه اموری که به دولت اعلیٰ حضرت [ملکه بریتانیا] تفویض شده است» ابراز التزام کرد (۲۶).

سرهنری رولینسن^۱، که در مقام مربی نظامی، دیپلمات و باستان‌شناس، تجربه چندین ساله در ایران داشت و نظراتش در سیاست بریتانیا در قبال ایران عموماً وزنی قابل توجه داشت، کل طرح را بی‌ارزش و مردود می‌دانست. بنابه قضاوت او، جاده ارتباطی از طریق بختیاری غیرعملی بود، زیرا راهزنی در کوه‌های بختیاری جاده را سخت خطرناک می‌کرد؛ و بنابراین، جاده‌ای گاری‌رو از بوشهر به تهران از طریق شیراز و اصفهان را جانشین بهتری می‌دانست. رولینسن این‌گونه می‌نویسد: «من جداً بر این عقیده‌ام [...] که کل مسئله بازگشودن کارون توهمی و دامی بیش نیست. اولاً، راه کارون را نمی‌توان بازکرد؛ ثانیاً، اگرهم بتوان چنین کرد، از لحاظ اینکه بازرگانان خود را در ایران بیشتر هم‌تراز بازرگانان روس قرار دهیم، هیچ ثمری برای تجارت بریتانیا به بار نخواهد آورد.» ترجیحاً باید گفت، ترقی تجارت بریتانیا اقتضا می‌کند که «جاده خوبی مفروش با سنگ‌ریزه در مسیرهای کوهستانی و، در صورت امکان، در امتداد تمامی راه تا اصفهان ساخته شود. اگر ظل‌السلطان این کار را به عهده بگیرد و ما را در راه‌اندازی وسائط نقلیه چرخدار در این جاده یاری دهد، بسیار بهتر لقب جی. سی. اس. آی^۲ را به دست خواهد آورد تا اینکه برای ما این حق توخالی کشتی‌رانی در کارون غیرقابل کشتی‌رانی را کسب کند» (۲۷).

با وجود این، همکاری با ظل‌السلطان مصلحت‌آمیزترین قدم برای دست‌یافتن به نفوذ بیشتر بریتانیا در جنوب بود. برداشت تلویحی این شده بود که تنها راه دستیابی به امتیاز استفاده از کارون از طریق قدرت و نفوذ ظل‌السلطان است. بریتانیایی‌ها به آمادگی وی برای همکاری ایمان داشتند و به قضاوت آنان، وی برای تغییر رأی شاه، اگر نه تنها شخص، مناسب‌ترین فرد بود. والتر بیئرینگ^۳ دبیر امور شرقی سفارت [انگلیس] در تهران با کنار گذاردن شتاب‌زده پروژه کارون از سوی رولینسن به معارضه برخاست و عقیده داشت که باید به این طرح فرصتی داد. او، همچنین در ۱۸۸۱م با حسین قلی خان بختیاری به منظور بحث درباره طرح دیدار کرده بود. ایلخانی پیشنهاد را به صراحت رد نکرده بود، ولی مشخصاً فکر عبور جاده‌ای از وسط قلمرو

1. Sir Henry Rawlinson

2. G.C.S.I. (Knight Grand Commander of the Most Exalted Order of the star of India)

3. W. Baring

خود را خوش نداشت، و از دخالت بیشتر تهران در امور سیاسی بختیاری‌ها و استقلال خودش بیمناک بود. (۲۸) بئرینگ که نتوانست بختیاری‌ها را به همکاری مستقیم برانگیزد به همکاری ظل‌السلطان امید بست: «حاکمی پرشور و حرارت» و کسی که به قضاوت دیگران، «احتمال رو برگرداندنش از سرکوبگرانه‌ترین اقدامات وجود نداشت». بئرینگ امیدوار بود که مطلق‌العنانی شاهزاده ثبات و آرامش سیاسی لازم را تضمین خواهد کرد. (۲۹)

ظل‌السلطان هم فرصت را برای اینکه ثابت کند مرد بریتانیاست، خوب تشخیص داد. آقامحمد میرزا، حاکم جدید بوشهر، دست‌پرورده و معتمد ظل‌السلطان، مأمور شد واسطه میان سرهنگ راس و شاهزاده باشد. از طریق او ظل‌السلطان در صدد برآمد روابطی با شعبه هند دولت بریتانیا برقرار کند، و بدین طریق از رقبیان سیاسی خود در تهران دور بایستد. او در پیامی خصوصی به راس اعلام کرد «آرزوی بزرگ وی این است که برای دولت هند سودبخش باشد». (۳۰) پس از احراز حکومت فارس و، همراه آن، مسئولیت اداره بوشهر، ظل‌السلطان می‌گفت مهم‌ترین هدف وی به‌دست آوردن دوستی کارگزار مقیم بریتانیا^۱ [در هند] بود، «تا انشاءالله، به یمن تلاش، شوق و راهنمایی وی، شاید من [ظل‌السلطان] به هدفم برسم. زیرا، چنانچه می‌خواستم باب مراوده را با وزیر مختار انگلستان در تهران باز کنم، چیزهای زیادی بود که مانع می‌شد و کار ناممکن می‌بود». (۳۱) راس از این پیام استقبال فراوان کرد، زیرا شرکت ظل‌السلطان را فرصتی مناسب می‌دید که ارزش مراقبت بیشتر داشت. او مایل بود فرستاده مخصوصی را به‌نشان قدردانی به اصفهان گسیل کند؛ شاهزاده توقع مقداری ادب و تکریم داشت؛ در صورت تصویب هند با هدیه‌ای ویژه، راس اهدای «شماری چادر زیبای هندی را» کاملاً مقتضی می‌دانست. (۳۲) ظل‌السلطان خوشحال شد، ولی هدفش چیزی بیش از هدیه‌ای که صرفاً ارزش مادی داشت، بود. او آرزوی تعهد سیاسی درازمدتی را از جانب بریتانیا در سر می‌پرورد، و می‌خواست که به داشتن فرمان ستاره هند مفتخر شود. این هم به مثابه پیشنهادی بود برای یک معامله و هم نشانی از اتحاد سیاسی. ظل‌السلطان اعلام کرد، «من بسیار مشتاقم که روابط بسیار خوبی با انگلیسی‌ها داشته باشم، و نیز مایلم هدف مطلوبی را برای این دولت (انگلیس) متحقق سازم؛ در مقابل، خواستار نشان افتخاری از آنها هستم تا به‌واسطه آن از دیگران متمایز و برتر باشم؛ به‌ویژه، در قضیه رودخانه اهواز (اگر قرار است خواسته آنها را برآورده سازم)». (۳۳)

به‌رغم ابطال امتیاز تولوزان، فرض‌های نامطمئن درباره تلاش‌های مورد تأیید فرانسه برای تحصیل یک امتیاز همراه با پروژه‌های دیگر برای اجرا در امتداد کارون، ادامه یافت. ظل‌السلطان رقابت بالقوه فرانسوی‌ها را با مهارت هدایت می‌کرد، و با تأکید بر تلاش‌های مصممانه و حاد فرانسو نگرانی‌های بریتانیا را برمی‌انگیخت؛ فرانسه، به‌واسطه تولوزان و وزیر مختار فرانسه

در تهران، از قرار معلوم همچنان به دنبال امتیازی انحصاری بود، که مانع تمامی تردهای غیرفرانسوی می‌شد. ظل‌السلطان تأکید می‌کرد که «آنها [فرانسیویان] در این موضوع سخت مُصِرّند. با اینکه حسین خان مشیرالدوله قبل از مرگ با این طرح مخالفت کرده بود، وزیرمختار فرانسه و تولوزان اکنون با حمایت روس‌ها «همه روزه پیگیر قضیه هستند». (۳۴) ظل‌السلطان بدون دقت و ملاحظه، از دخالت‌های خود به عنوان تنها راه برای متوقف کردن فرانسوی‌ها و تضمین گشودن کارون برای تجارت بریتانیا، دفاع می‌کرد. او با دستورهای محرمانه‌ای که از کارگزار بریتانیایی مقیم در هند می‌گرفت، قادر بود موضوع امتیاز استفاده از کارون را با شاه در میان بگذارد. کارگزار «قواعد و رسوم این نوع موضوعات را بهتر (از من) می‌داند و بصیرت وی قوی‌تر است»، و به کمک بیانیه‌ای از طرف راس، ظل‌السلطان قادر خواهد بود «مفاسد و مضرات باز کردن این رودخانه به روی دولت فرانسه، و منافع و محاسن گشودن آن به روی بریتانیایی‌ها را به شاه خاطر نشان کند». (۳۵)

ستاره هند

ظل‌السلطان بی‌تردید در مورد شرایط خود صریح بود. او خواستار حمایت صددرصد راس از مذاکرات وی در تهران، و اعطای نشان افتخار به مجرد امضای موافقت‌نامه بود. (۳۶) راس شادمان از چاپلوسی ظل‌السلطان و متقاعد نسبت به نفوذ وی بر شاه، خوش‌بین و امیدوار بود. در حالی که از دادن هر تعهدی به شاهزاده طفره می‌رفت، خلاصه شتاب‌زده‌ای از مکاتباتش را به مقامات هند فرستاد و همکاری با ظل‌السلطان را توصیه کرد. مضمون تلگراف او این بود که ظل‌السلطان امیدوار است نشان افتخاری به او داده شود. و در عوض، «آماده است خواسته‌های دولت بریتانیا را برآورده سازد»؛ بنابراین، اگر بتوان نشان افتخاری را وعده داد، مسئله اصلی حل شده است. (۳۷) از نظر راس، اشتیاق ظل‌السلطان برای مدال ستاره هند امری سراسر است و روشن بود. او [راس] تردید نداشت که امتیاز کارون که مدت‌های مدید دنبالش بودند، به‌ازای یک مدال معامله خوبی بود. فقط چنانچه شاه اعتراض می‌کرد قضیه دیگر منتفی بود، لیکن این، به‌نظر راس، غیرمحتمل بود، شاه آشکارا کار را به‌عهده ظل‌السلطان گذاشته بود، و چنانچه وی می‌توانست به قول خود پای‌بند بماند باید پاداش می‌گرفت. به‌نظر راس شاهزادگان دیگر «به دوستی با انگلستان شناخته شده نبودند» و بنابراین، اگر بریتانیا می‌دید «یکی از خاندان [شاه] تمایل دوستانه دارد، به‌جا آوردن یا تصدیق بارز آن ممکن بود اثری سودمند در ایران داشته باشد». (۳۸)

دولت هند که مشتاق بود باز شدن رود کارون را به روی کشتی‌های بریتانیا ببیند، به آسانی راضی شد. (۳۹) وزارت خارجه انگلیس که سفارت بریتانیا نماینده آن در تهران بود، شک

بیشتری ابراز می‌کرد. بر روی هم، اگر چه وزیرمختار بریتانیا نسبت به معامله‌ای که می‌توانست مستلزم تعهد و مسئولیت جدی‌تری باشد، بیشتر مردد بود، فکر کرد «هدیه‌ای مناسب» ممکن است اثرات خوبی داشته باشد. اما به نایب‌السلطنه [بریتانیا در هند] نسبت به اعطای نشان افتخار برجسته‌ای چون فرمان ستاره هند، هشدار داد. با توجه به روابط غیردوستانه میان ظل‌السلطان و برادر جوان‌ترش، مظفرالدین، ولیعهد ایران، اعطای نشان افتخار به برادر بزرگ‌تر می‌توانست برای دیگری «بسیار ناگوار» و در حکم حرکتی زننده نسبت به تعهد بریتانیا به رساندن وی به تخت سلطنت باشد. (۴۰)

با وجود این، ظل‌السلطان اصرار داشت که نشان افتخار حدّاقّل پاداش خدمت او بود؛ «جان کلام این است که اختیار رود کارون از جانب وزیر دولت (ایران) به عهده من گذاشته شده تا آن را به هر کس که مصلحت بدانم اعطا کنم»، بنابراین، «اگر عالی‌جناب وزیر (بریتانیا) یا هر فرد دیگر بخواهد باب ارتباط درباره این موضوع را باز کند، باید مستقیماً به من رجوع کند؛ بسیاری «مایل بودند در این قضیه مداخله کنند اما اعلی‌حضرت شاهنشاه موافقت نکردند و آن را به اجازه و توصیه من محوّل فرمودند». (۴۱) نشان افتخار پیش شرطی بود که ظل‌السلطان بر سر آن هیچ سازشی را نمی‌پذیرفت. به حاکم بوشهر دستور داد: «آنها [بریتانیایی‌ها] مراقب باشند بیهوده فریب این‌وآن را نخورند؛ اگر می‌خواستند کشتی‌های خود را بر رود کارون ببینند، باید ستاره هند را به وی می‌دادند. (۴۲) و چنانچه راس «به باز شدن کارون» علاقه‌مند بود، بگذار نشان افتخار بی‌درنگ به من برسد و ترتیب این کار به دست تو داده شود. اگر در پیشنهادهای مربوط به امر نشان [ستاره‌هند] تأخیری بشود، «باز شدن» [کارون] نیز به عقب خواهد افتاد». (۴۳) او باز مکارانه رقابت در جریان فرانسوی‌ها را برجسته می‌کرد و هشدار می‌داد که «دولت فرانسه با ایستادگی و نظراتی که به کار می‌گیرند این امتیاز را کسب خواهند کرد». (۴۴) او آمادۀ حمایت از مُراد بریتانیا بود اما تصمیم گرفت «ساکت می‌مانم تا قضیه مدال فیصله یابد و سپس من قدم پیش خواهم گذاشت». (۴۵)

راس، مانند دیگر دیپلمات‌ها و تاجران بریتانیایی نخست مکر ظل‌السلطان در مورد رقابت فرانسوی‌ها بر سر کارون را با احتیاط تلقی کرد و گفت «مشکل بتوآن باور کرد که پس از سال‌ها «گفت‌وگوهای مقدّماتی»، (۴۶) ایرانی‌ها اکنون پیشنهاد فرانسه را جدّاً مورد تأمل قرار دهند. در عین حال هیچ اطمینانی هم نمی‌توانست وجود داشته باشد، و به‌خاطر همین نیز رأس تمهیدات فرانسوی‌ها را در جنوب ایران جدی گرفت، هم به‌مثابه تهدیدی محسوس و هم به‌لحاظ بهره‌گیری آنها از چانه‌زنی‌ها و معامله با دربار. او به ظل‌السلطان پاسخ داد که «فرانسویان در شرق بی‌تابانه گرفتار بلند پروازی‌هایی هستند». (۴۷) آرزوی آنها در آفریقا، سوریه و عربستان، یعنی تأسیس خطی برای کشتی‌های بخار فرانسوی در ۱۸۸۱م که بین مارس‌ی و بصره رفت و آمد کند، زمینه گسترده‌تری فراهم می‌کرد که در آن، تهدیدی واقعی در سایه حمایت روس‌ها

متوجه کارون می‌شد. در پرتو مقداری اطلاعات رسیده درباره ورود تفنگ‌های تهر و مهمات به محمره توسط تجار فرانسوی، و اینکه روسیه هم خواستار وجود تأسیسات فرانسوی در خوزستان بود و هم مشوق آن، فعالیت‌های جاری مهندسان، بازرگانان، و باستان‌شناسان بایستی به مثابه اختطاری جدی به بریتانیا دیده می‌شد. (۴۸) اصولاً، صرف فکر دست‌یافتن فرانسویان به امتیازی انحصاری نه تنها به نظر «ناخوشایند» می‌آمد. (۴۹) بلکه تجاوزی به قلمروهای بریتانیا شمرده می‌شد.

پشتیبانی روس از طرح فرانسه احتیاط‌کاری بریتانیا را افزایش داد، و این احتیاط‌کاری را اقامت ژنرال بولر^۱ و مارسل اگوست^۲ دیولافونا^۳ در خوزستان بیشتر تشدید می‌کرد (۵۰) ظل‌السلطان در مقام میزبان این مهندسان از کاوش‌ها و حفاری‌های باستان‌شناسی آنها در حومه شوشتر سخاوتمندانه حمایت می‌کرد. بریتانیایی‌ها ظنین شدند که این فعالیت‌های فرانسویان صرفاً بهانه‌ای برای نقشه‌برداری‌های موضع‌نگاری (توپوگرافیک) است. (۵۱) به نظر می‌رسید آنها نمی‌توانند از فشار روانی منبعث از فقط یک احتمال ضعیف نسبت به موفقیت فرانسویان غافل بمانند. وقتی شایعاتی درباره اعطای امتیاز به فرانسه به مطبوعات راه یافت، تنش‌های حیران‌زده به‌پا خاست. خبرنگار روزنامه پاریونیر در بوشهر خبری را منتشر کرد حاکی از اینکه امتیاز کشتی‌رانی به دولت فرانسه داده شده است. کارمندان بریتانیایی بیش‌ازپیش عصبانی شدند و وقتی ادعاها را چاپ شده در یک روزنامه پرشمارگان و بانفوذ انگلیسی - ایرانی دیدند اغتشاش و سردرگمی شدیدی ایجاد شد. هنگامی که شایعات برای نخستین بار پراکنده شد، تحقیقات دفتر نمایندگی دیوان هند شرقی [در بوشهر] آن را بی‌اساس یافت و تامل نیز «تقریباً تردید نداشت که خبر نادرست [بود]». (۵۲) اما شایعات درباره نماینده‌ای از جانب یک شرکت کشتی‌رانی فرانسوی که مدعی بود امتیاز را به دست آورده، همچنان دوام یافت. وزیر خارجه در تهران «حقیقت خبر را مؤکداً انکار کرد». (۵۳) اما علی‌رغم اطمینان‌دادن‌های پیاپی او در این مورد که هیچ گفتگویی با فرانسوی‌ها نشده است، بریتانیایی‌ها همچنان منکر، نامطمئن و کلافه بودند. با اینکه بریتانیا واقع‌گرایانه از درخواست خود برای احراز حق انحصاری دست کشیده، و به امتیازی برای کشتی‌رانی همگانی تن در داده بود، تفاهم تلویحی و ناگفته این بود که سرمایه‌داران بریتانیایی باید عهده‌دار این کار بشوند. راس این‌گونه فکر می‌کرد که «تا این لحظه واضح به نظر می‌رسد که منافع دولت بریتانیا اقتضا می‌کند که با طرح آبیاری فرانسویان مخالفت کند و در جهت افتتاح کشتی‌رانی رودخانه [کارون] تحت نظارت بریتانیا عمل کند». (۵۴)

1. General Buhler

2. Marcel Auguste

3. Dieulafoy

ظل السلطان در انتشار شایعات درباره امتیازات فرانسویان در کارون نفع آشکاری داشت، و فعالیت‌های گسترده‌تر آنان در خاورمیانه همیشه در حکم یک اخطار بود. با اینکه راس و تامسن باید نقشه [ظل السلطان] را احساس کرده باشند، ولی نگرانی بریتانیا شگرد شاهزاده را مؤثر ساخت. تلاش‌های فرانسه برای توسعه تجارت در خلیج فارس مورد مناسبی بود و حالت نگرانی خشمگینانه‌ای در میان محافل بریتانیا پدید آورد. شک و ناباوری اولیه راس درباره نقشه‌های فرانسوی‌ها مغلوب گزارش‌هایی مبالغه‌آمیز درباره توطئه‌های فرانسوی شد و نیت لجاجت‌آمیز دیوان هند شرقی برای تحصیل امتیاز، نوعی آمادگی در آنها ایجاد کرد که به خود حق بدهند در مورد تهدید [فرانسوی‌ها] تا آخر بروند. تردیدی وجود نداشت که هر نقشه فرانسوی‌ها در مورد کارون تهدیدی مسلم برای انگلستان بود و، بنابراین، «با طرح آبیاری آنها باید مخالفت و در صورت امکان، متوقف شود، چون هم با کشتی‌رانی آزاد در کارون ناسازگار است هم خطری برای منافع سیاسی دو کشور انگلستان و ایران است» (۵۵).

اینکه در دهه ۱۸۷۰ نیروی محرکه برای گشودن کارون به روی کشتی‌های بریتانیایی «تماماً نه بر اثر پافشاری و ترغیب عوامل دولتی بلکه از ناحیه شرکتی از بازرگانان بریتانیایی بود» (۵۶) ضمناً بیانیه‌هایی حاکی از منافع اقتصادی طرح مورد بحث برای توسعه ایران، به‌منظور دفاع از ماهیت اقتصادی آن طرح، مورد استفاده قرار می‌گرفت. انگیزه‌های سیاسی تلویحی و ضمنی بود، و هیچ‌گاه به‌صراحت بیان نگردید؛ اینکه دولت بریتانیا به طیب خاطر، کمک‌های هنگفتی به یک شرکت کشتی‌رانی خصوصی بریتانیایی می‌پرداخت اهداف استراتژیک طرح را تصویب و تقویت می‌کند. پیشنهاد کمک مالی به یک بنگاه کشتی‌رانی خصوصاً ابتکار دیوان هند بود. برای وزارت خارجه، رویکردی ملایم و محتاطانه‌تر به امور ایران غلبه داشت؛ مع‌ذلک، بازارهای بزرگ‌تر به‌معنای سلطه سیاسی گسترده‌تر بود. ارتباط حساب‌شده میان فشار تجاری و نفوذ سیاسی توجیه می‌کرد که چرا نمایندگی دیوان هند در بوشهر که ترسش از تأمین سکونتگاه‌های فرانسوی در عربستان^۱ بیشتر بود تا بابت یک حق امتیاز واقعی برای کشتی‌رانی یا آبیاری، هدف خود را جلوگیری از هر طرح فرانسوی قرار داد، با اینکه می‌دانست فرانسه رقیبی واقعی نیست. بریتانیا به‌قصد دستیابی به پیشرفت سیاسی از طریق توسعه تجارتی، حاضر شد مبالغ زیادی به کشتی‌های شرکت لینچ بپردازد. راس می‌گفت «ممکن است روزی برای انگلستان مهم باشد که، به‌واسطه مسیری از طریق رود کارون، به مرکز ایران دسترسی پیدا کند» (۵۷). حدود یک‌دهه‌ونیم بعد که جاده لینچ [یا بختیاری] موضوع مذاکره قرار گرفت، بریتانیایی‌ها هنوز خوش نداشتند که فرانسه به کمک معامله‌ای میان شرکت تومباک^۲ و بختیاری‌ها در ایران حضور داشته باشد. (۵۸)

۱. البته، منظور خوزستان فعلی، استان ششم است که در گذشته به عربستان هم معروف بوده است.

2. Soci t  du Tombac

طرح‌های ظل‌السلطان برای کارون

مداخله ظل‌السلطان در ماجرای امتیاز کارون باعث بروز امیدواری به‌ویژه در دیوان هند شد. تصوّر سیاسی متقاعدکننده‌ای [در اذهان] از او پیدا شده بود که سرانجام توفیق تازه‌ای را نوید می‌داد. ناگهان به‌نظر رسید که تمایل وی به اثبات همدلی‌هایش با بریتانیا و نفوذ غیرقابل انکارش در دربار آخرین فرصت برای دستیابی بریتانیا به طرح دیرینه کارون بود. حتی تامسن، که کمتر از راس به شاهزاده همدلی نشان می‌داد و نسبت به میانجی‌گری وی انتقاد داشت، خود را مکلف دید که قدرت و نفوذ او را بیازماید. از این‌رو، حالی ظل‌السلطان کرد که در صورت دستیابی بریتانیا به حقوق کشتی‌رانی با میانجی‌گری او، نشان افتخار ستاره هند زیب اندام او خواهد شد؛ راس در عین حال به نایب‌السلطنه هشدار داد که تا وقتی فرمان شاه در دست بریتانیا نیامده بابت اعطای نشان صبر کند. (۵۹)

طی تابستان بعدی تامسن شماری نامه به شاهزاده در اصفهان نوشت، و «قضیه را در کانون توجه او قرارداد»، که شاهزاده در پاسخ نوشت موافقت شاه نزدیک است. (۶۰) با وجود این، تعادل داخلی میان حامیان و مخالفان طرح کارون ثباتی نداشت. میرزاسعید خان، وزیر خارجه، اگرچه روابط خوبی با ظل‌السلطان داشت، تحت فشار روس‌ها موضع خود را تغییر داد. او اکنون بر وفاداری ناپایدار قبایل عرب و بختیاری تأکید می‌کرد، «که هیچ کدام از آنها در زبان و در احساسات ایرانی نیستند». (۶۱) این مسئله‌ای بسیار حساس بود: در دهه ۱۸۴۰م باب عالی عثمانی که مدعی اختیارات قانونی بر محمره شد، مشاجره‌ای را بر سر مالکیت ارضی برپا کرد که تنها با پیمان ارزروم در ۱۸۴۷ فیصله یافت. تعادل متزلزل میان صاحب‌اقتداری قبیله‌ای و حاکمیت دولت مرکزی به‌سهولت ضایع شد و قبایل عرب توانستند بی‌درسر، به سود باب عالی عثمانی، زیر اختیارات قانونی ایران بزنند یا خواستار حمایت انگلیسی بشوند. رهبری عرب‌های کعب، به‌رغم روابط دوستانه سنتی با بریتانیا آشکارا از طرح انگلیسی‌ها نفرت داشتند. معززالسلطان، بیشتر معروف به شیخ مزعل، چندین سال بود که با کشتی خود در کارون کار می‌کرد و به‌رغم اینکه از جهات دیگر با بریتانیا همدردی داشت، برای جلوگیری از طرح کشتی‌رانی خارجی از هر تلاشی فروگذار نکرد، و این احتمالاً به‌سبب کشیده شدن پای خارجی‌ها و مقامات دولت مرکزی هردو و نیز پادگان‌های ایرانی به محمره و اهواز، با صاحب‌اختیاری تجاری و سیاسی او در تعارض بوده است. (۶۲)

با اینکه تامسن در صداقت ظل‌السلطان تردید نمی‌کرد، اما از جواب رد دادن‌های مکرر شاه عصبانی بود. ورود ظل‌السلطان در مذاکرات، بسیار امیدوارکننده به‌نظر می‌آمد، مع‌ذلک اطمینان دادن‌های او به جایی نرسید. او نه موفق شده بود «امتیاز ویژه‌ای برای بریتانیا» احراز کند و نه امتیازی برای باز شدن راه تجارت به‌طور عام. (۶۳) شاه مثل همیشه به‌اعطای امتیاز به

هیچ خارجی برای کشتی‌رانی در کارون، راغب نبود. ظل‌السلطان بحث می‌کرد که اقتناع پدر تاجدارش دشوارتر از آن بود که او پیش‌بینی می‌کرد. (۶۴) شاه این مطلب را روشن کرده بود که دوست نداشت بابت مسئله کارون در عذاب باشد؛ او هم امین‌السلطان، صدراعظم جدیدش، هم پسرش را ملامت می‌کرد که با وجود آگاهی از نفرت زیاد وی از کلّ طرح، پیگیر آن بودند. در مقابل، ظل‌السلطان می‌گفت «فعلاً پافشاری بیشتر در این مسئله بی‌فایده است». (۶۵)

گزارش تامسن درباره گفتگوهایش با ظل‌السلطان پر از نیش‌وکنایه بود، او دریافت که تمامی تردیدهایش درباره انگیزه‌های شاه، نیز ناباوریش نسبت به وعده‌های شاهزاده درست از آب درآمده بود. تأسف می‌خورد که «مقصود شاه از احاله مسئله به ظل‌السلطان مسلماً خریدن وقت با این نیت بود که از موافقت با درخواست‌های ما شانه خالی کند». «بهانه قبلی او این بود که دولت ایران پیش از اتخاذ تصمیم خواستار اطلاعات کامل‌تری درباره موضوع است، و وقتی این خواسته اجابت شد، شاه موضوع را به صلاح‌دید دولت وانهاد با این اشاره که دولتیان بهانه ظاهراً معقولی برای ردّ آن پیدا کنند». (۶۶) تامسن سخت عصبانی شده بود، ولی توصیه ظل‌السلطان را درباره خلق‌وخوی شاه پذیرفت. در چنان شرایطی صلاح را در آن دید که بهتر است «مسئله را به حال تعلیق رها کنیم» و «مترصد فرصت مساعدتری بمانیم که، احتمالاً، شاه به خدمات سودمند ما نیاز پیدا کند». (۶۷) بریتانیایی‌ها از چندی پیش‌تر به دنبال نوعی معامله پایاپای بودند که یا به شاه فشار بیاورند یا او را اغوا کنند و بمبئی^۱ پیشنهاد کرد که شاید از لغو عوارض عبوری بر تریاک ایران بتوان «به‌عنوان اهرمی برای ترغیب دولت ایران به موافقت با طرح کشتی‌رانی [در کارون] استفاده کرد». (۶۸) اما شاه حاضر نبود از سلطه خود بر جنوب در مقابل تعدیلی معمولی در سیاست مالیات‌گذاری مدیران هند چشم‌پوشد.

در دسامبر ۱۸۸۱م، فرهنگ، روزنامه رسمی اصفهان، به سرپرستی و مالکیت ظل‌السلطان، مقاله‌بلندی درباره نقشه‌های او برای اقدام به بازسازی سدّ اهواز چاپ کرد. (۶۹) چندین تلاش بد سرانجام برای تعمیر سدّ صورت گرفته بود و اکنون صحبت درباره طرح‌های آبیاری در کرانه‌های حاصل‌خیز کارون از نو توجه‌ها را به خود جلب کرد. ظل‌السلطان طرح را دنبال کرد و حکیم‌باشی خود، میرزاتقی خان ساروق و منجم‌باشی خود، حاجی میرزا عبدالغفار نجم‌الملک را برای تحقیقاتی موضع‌نگاری در کرانه کارون، به عربستان^۲ فرستاد. (۷۰) علاقه ظل‌السلطان به سدّ یادشده باعث نابوری شدید در سفارت بریتانیا گردید. علی‌رغم شماری گزارش‌های پراکنده موضع‌نگاری که از سوی اداره اطلاعات منتشر شد، هیچ مقدار داده‌های موضع‌نگاشتی و جغرافیایی قابل‌اعتمادی وجود نداشت. شاه هرگز به خارجی‌ها اجازه نقشه‌برداری از کارون را نداد. به مقامات محلی دستور اکید داده شد که تمامی مسافران خارجی را به دقت زیر نظر

۱. ظاهراً منظور شرکت هند شرقی است که دفتر اصلی یا شاخه‌ای از آن در بمبئی مستقر بوده است.

۲. مقصود خوزستان است.

بگیرند و آنان را از هر تحقیق موضع‌نگاشتی برحذر بدارند. (۷۱) دولت ایران به پروژه‌های آبیاری علاقه‌مند بود و به‌خاطر همین هم نجم‌الملک مأمور شد بازسازی سدّ اهواز را ارزیابی کند. سپس، مهندس فرانسوی ژنرال بولر که در خدمت دولت ایران بود یک‌مرتبه به کرانه کارون سفر کرد و سدّ و امکانات بازسازی آن را مطالعه نمود. این‌بار نجم‌الملک دستور یافت به‌منظور مشورت با ظل‌السلطان توقی در اصفهان بکند. ناصرالدین که خبر داشت بولر نیز در اصفهان است صریحاً ممنوع کرد که وی همراه نجم‌الملک به خوزستان برود یا او را درکشیدن نقشه‌ها و دیگر تحلیل‌های جغرافیایی کمک دهد. (۷۲) تامسن که درباره اینها همه در بی‌خبری مانده بود، از خبر اینکه ظل‌السلطان نقشه کشیده کشتی‌های خود را در کارون راه‌اندازی کند. خشمگین‌تر شد. (۷۳) در حالی که قرار بود به پاداش احراز امتیاز کشتی‌رانی برای بریتانیا مدال افتخار بگیرد. مقاله روزنامه فرهنگ، باز در حمایت از طرحی فرانسوی برای آبیاری در اهواز، نتیجه می‌گرفت که بهتر است دولت ایران کشتی خدماتی خود را به راه بیندازد زیرا کشتی‌های خارجی تهدید نظامی مسلّمی خواهد بود؛ این مقاله تردیدهای بریتانیا را بیش‌ازپیش افزایش داد.

در ۱۳۰۰ ق، شاه به ظل‌السلطان اختیار داد سدّ اهواز را برای مقاصد آبیاری تعمیر کند، با این قید که هیچ خارجی را به استخدام نگیرد. تامسن زبان به انتقاد گشود که ایرانیان قادر نیستند سدّ را بدون مهندسان اروپایی مرمت کنند؛ او که اعتمادش از ظل‌السلطان سلب شده بود بحث امتیاز شکست‌خورده ۱۸۷۲ رویتر را باز از سرگرفت، امتیازی که بنابه ادّعای انگلیسی‌ها هنوز خسارت آن جبران نشده بود.

رقیبان ایرانی

تصمیم تامسن و تذکّرهای مستمر سرمایه‌گذاران بریتانیایی برای به‌دست آوردن حق کشتی‌رانی و احداث راهی مواصلاتی از شوشتر به اصفهان نتوانست بر مقاومت شاه چیره شود. دیپلماسی بریتانیا هیچ پیشرفتی حاصل نکرده، و مسئله به‌مدت پنج سال دیگر هنوز مورد جرّ و بحث، تأمل مجدد، استدلال و مذاکرات چندباره میان دو دولت ذی‌دخل بود. آثر نیکلسن^۱، کاردار بریتانیا از نوامبر ۱۸۸۴، میراث‌بر این مسئولیت شد. نیکلسن مردی بود با رفتاری بسیار انگلیسی، قامتی لاغر، چشمانی آبی برّاق و سبیل باریک اصلاح‌شده. او تجارب دیپلماتیک خود را پیش از انتصابش به‌عنوان دبیر نمایندگی سیاسی [بریتانیا] در تهران، در برلین، پکن، استانبول و آتن در سی تا چهل سالگی کسب کرده بود. پسرش او را «صاحب دیدگاهی متعارف، نه صاحب تخیل قوی نه روشنفکر»، ملاحظه‌کار، کناره‌گیر و متفاوت توصیف می‌کرد. (۷۴) رشته درخواست‌های

مستقیم، مذاکرات پس‌پرده و تلاش‌ها به قصد دور زدن واسطه‌های شاه یا بختیاری‌ها برای دور جدید آغاز شد.

بریتانیا با واقع‌گرایی روزافزون درصدد برآمد نفوذ سیاسی خود را به کمک حضور تجاری بیشترش در جنوب تقویت کند. معتمدی که از طریق او این مقصود باید تحقق می‌پذیرفت ظل‌السلطان بود که تا اوایل دهه ۱۸۸۰م با قدرت تقریباً مطلقه که پیدا کرده بود، استان‌های مرکزی و جنوبی را در قبضه خود داشت.

در پاییز ۱۸۸۵، وزیر امور خارجه به نیکلسن قول داده بود که به‌هنگام سفر سالانه ظل‌السلطان به تهران، مسئله میان او و شورای وزیران — دارالشورای کبری — بحث خواهد شد. نیکلسن برحسب وظیفه به‌قصد احراز امتیاز انحصاری، از جمله کشتی‌رانی رود کارون و جاده مواصلاتی میان شوشتر و اصفهان، فعالیت کرد. (۷۵) از قرار معلوم پس از درمیان گذاشتن مسأله با ظل‌السلطان، نیکلسن در نامه‌ای به لندن، به وزارت خارجه توصیه کرد تغییری تاکتیکی را مدنظر قرار دهد و توسعه جاده از طریق بختیاری و طرح کشتی‌رانی کارون را به دو مسأله جداگانه تقسیم کند. شاه «طبعی» بردبار داشت و بیمناک بود که چنانچه بریتانیا به درخواست خود برای حقوق کشتی‌رانی و امتیاز جاده [شوشتر — اصفهان] ادامه دهد، هر دو طرح ناکام خواهد شد. (۷۶)

دیوان هند مدتی بود درباره نقشی که ایران قرار بود در آینده بریتانیا ایفا کند تأمل و بررسی می‌کرد و به این نتیجه رسیده بود که باید نفوذ بریتانیا را بر پایه اتحادهای قوی در استان‌های جنوبی و تقویت امر تجارت بهبود بخشید، تجارتی که در آن، طرح کارون بخشی منطقی و حیاتی بود. هند اکنون خواهان اتصال اهواز به تهران به‌واسطه راه‌آهن بود؛ طرح کشتی‌رانی کارون باید بدون اتلاف وقت با «تحت فشار قرار دادن جدی» شاه دنبال شود. لرد کراس^۱ می‌گفت: «تثبیت نفوذ بریتانیا در جنوب ایران، و شروع ارتباطات تجاری در آن بخش امپراتوری [بریتانیا] به دست تاجران بریتانیایی، اگر نه تنها، لاقلاً بهترین اقدامی است که این کشور می‌تواند در مقابل گسترش سریع نفوذ روس در شمال ایران بکند». (۷۷) تقویت حضور دیپلماتیک مکمل سیاسی طرح گسترش تجاری بود. دیوان هند در این اندیشه بود که چنانچه مقامی بریتانیایی را بتوان در اصفهان مستقر کرد و رابطه دوستانه خوبی با ظل‌السلطان که «معروف بود، ظاهراً همزمان با شاه، قدرت بسیار زیادی در دولت دارد، برقرار نمود، دگرگونی سودبخشی ممکن است در روابطمان با ایران و مردمش واقع شود و ما ممکن است، بدون بی‌حرمتی به هیچ قدرت دیگری، جای پای در جنوب ایران و سواحل آن در خلیج به‌دست آوریم؛ دسترسی به این سواحل می‌تواند در صورت وقوع ناآرامی بر اثر مرگ شاه یا علل دیگر، برای دولت

بریتانیا بسیار ارزش داشته باشد» (۷۸) اساساً هدف دیوان هند در ایران سیاستی واقع‌گرایانه و متعهدانه‌تر بود، که روال اولیه آن به حدّ کافی ساده بود: به‌منظور تأمین و تداوم حُسن نیت دولت ایران، باید از مساعدت شاه، ظل‌السلطان و مخبرالدوله با ادارهٔ تلفن هند و اروپایی، با دادن هدایا قدردانی می‌شد؛ در عین حال تلاش‌ها برای ترغیب شاه به دادن حقوق کشتی‌رانی در کارون به شرکت انگلیس و ایران ادامه داشت. (۷۹)

علاوه‌بر احتمالِ همیشگی پیگیری فرانسوی‌ها در ادعاهای خود و دو غول کشتی‌رانی بریتانیاییِ علاقه‌مند، سرمایه‌گذاران ایرانی نیز به تحصیل حقوق کشتی‌رانی در کارون رغبت نشان داده بودند. ملک‌التجّار بوشهری، متولّد هند، که بنگاه‌های تجاری عظیمی را در کنترل داشت و از ارتباطات تجاری قابل‌ملاحظه‌ای در سطح بین‌المللی در ایران، هندوستان و جاهای دیگر برخوردار بود، خواهان حقوق کشتی‌رانیِ انحصاری در کارون شد. طرح او مورد علاقه و حمایت امین‌السلطان قرار گرفت، و بنابراین به‌نظر می‌رسید بخت موفقیت آن زیاد است. رقیب مهمّ دیگر امین‌التجّار، نیز صاحب دفتر و دستکی در بمبئی بود، که می‌کوشید با همکاری صاحب دیوان، نایب‌الحکومهٔ ظل‌السلطان در فارس، امتیاز کشتی‌رانی را به‌دست آورد.

به‌نظر بریتانیا این پیشنهادها تهدیدی فاحش برای منافع او بود و به حدّی نگران‌کننده بود که متوسّل شدن به اقداماتی به‌منظور پیشگیری یا تصاحب پروژه را توجیه می‌کرد. در دفتر سیاسی بریتانیا ملک‌التجّار «مردی نسبتاً پرتوان» ارزیابی می‌شد، که این خود دلیل بیشتری بود بر اینکه نفوذ مالی و سیاسی وی اسباب دلواپسی می‌شد. (۸۰) نیکلسن، که مقداری احساس خطر می‌کرد، بر این باور بود که ملک‌التجّار «اخیراً موضعی خصمانه نسبت به نفوذ بریتانیا اتخاذ کرده، و همه‌گونه تمایل به تهدید کردن منافع تجاری بریتانیا از خود نشان داده است. شخصیت او چندان مورد احترام نیست و من برای این باور خود که موقعیت مالی و سیاسی وی هر دو مشکوک و خطرناک است، دلیل دارم». (۸۱) سرهنگ راس در بوشهر نیز همین‌طور فکر می‌کرد. طرح نقشه‌هایی را برای انجام اقداماتی خنثی‌کننده تجویز می‌کرد.

ملک‌التجّار، با داشتن منافع شخصی در جاده‌های تجاری موجود تا خلیج فارس، آن اندازه سرمایه، نفوذ و حوزه‌های سرمایه‌گذاری در اختیار داشت که بتواند با دادن پیشنهادی برای راه‌اندازی کشتی‌رانی شخصی خود، با طرح‌های بریتانیا به مقابله برخیزد. برای منافع تجاری خود او، در مقام بازرگانی با ارتباط‌های تجاری بین‌المللی، که معاملات آنها به جادهٔ تجاری بوشهر وابسته و منتفع از آن بود، احتمال احداث جاده‌ای جدید میان خلیج فارس و مراکز عمده در داخل کشور، بسیار حیاتی بود. از این لحاظ، او نمایندهٔ بیشتر عمده‌التجارهای اصفهان، تهران، و شهرهای دیگر بود.

نیکلسن قابلیتِ پیشنهاد ملک‌التجّار را زود تشخیص داد، و امید بست که بتواند طرح بریتانیا را با بهره‌گیری از اعطای امتیاز به تاجری ایرانی، پیش ببرد. او ضمن اینکه حمایت

ظلّ السلطان را برضدّ پیشنهاد ملک‌التجّار جلب کرد، برای بررسی امکانات اجرای کاری مشترک به سراغ ملک‌التجّار نیز رفت. در این مرحله بریتانیا چنان مشتاق کسب امتیاز مورد نظر بود که علی‌رغم بحث تلخ و کینه‌توزانه درباره «صداقت» ملک‌التجّار، امیدوار بود بتواند موافقت او را با «نوعی ائتلاف که فرصتی به سرمایه‌داران بریتانیایی برای استفاده از تمامی مزایای ممکن امتیاز کشتی‌رانی در کارون می‌داد»، جلب کند. (۸۲)

دیپلماسی جدید

در ۱۳۰۵ / ۱۸۸۸، پس از سال‌ها چانه‌زنی بی‌ثمر، وقتی شاه سیاست‌هایش را تغییر داد مسئله کارون ناگهان چرخش تازه‌ای پیدا کرد. وزارت خارجه [انگلیس] طرح‌های کارون و استراتژی خود را در سوداگری گسترده و همه‌جانبه در ایران با سرسختی دنبال می‌کرد. سالزبری^۱ دوست خود، هنری درامند وولف^۲، را به مقام وزیرمختار در تهران گمارد. نیکلسن به‌عنوان کاردار هیچ‌گاه اختیارات دیپلماتیک کامل یک نماینده تام‌الاختیار را نداشت و پس از شکست شرم‌آور ناشی از فرار شاهزاده افغان، ایوب خان، از حصر خانگی در تهران از ضعف و بی‌خاصیتی مقام خود ابراز انزجار کرد. انتصاب وولف تلاش مصمّانه‌ای بود برای مسئولیت دادن به فردی صاحب اعتبار، برخوردار از شبکه‌ای ارتباطی و رفتار دیپلماتیک نویدبخش. روی این نظر که شأن اجتماعی وزیرمختار به‌نسبت کارایی و اثربخشی او است توافق عام وجود داشت و در مورد شاهزاده دلگاروکی^۳، جایگاه و نفوذ وزیرمختار متنفّذ روسی در تهران، به‌نظر مزبور حتی اعتبار بیشتری می‌بخشد. (۸۳)

هنری درامند وولف پسر جوزف وولف، یهودی باواریایی تازه مسیحی شده و مبلغ عجیب‌وغریب، مقدار زیادی از خُلق و خو و اعتماد به نفسِ تظاهرآمیز پدرش را داشت. جوزف وولف در مأموریتی برای نجات دو عامل نظامی بریتانیایی که به جرم جاسوسی در کردستان کشته شده بودند از ایران عبور کرده و در طول سفرش در کردستان ایران، افغانستان، فلسطین و هند تبلیغ دینی کرده بود. او بعضی اوقات «ظاهر حاجی مسلمانی را به خود می‌گرفت» و از قرار معلوم «با پیمودن حدود ۱۰۰۰ کیلومتر به داخل هند به پای پیاده و لخت و عور» سفر خود را به طرف شرق پایان داد. او امضا که می‌کرد به چیزی کمتر از «جوزف وولف فرستاده سرور ما عیسی مسیح به فلسطین، ایران، و بخارا» رضایت نمی‌داد. (۸۵) او نام دوستش هنری درامند (۱۷۸۶-۱۸۵۰) را بر پسرش گذاشت؛ هنری نوّه لُرد ملویل، بانکداری با تمایلاتی به نظریه‌پردازی دینی و بنیان‌گذار کرسی استادی اقتصادسیاسی در اکسفورد بود. (۸۶) مادر وولف

1. Salisbury

2. Henry Drummond Wolf

3. Dolgoruki

جورجینا وُلپول^۱، از اعقاب نخست وزیر [انگلیس، هوراس ولپول] بود. وولف، که با اعیان اقتصادی لندن پیوند نزدیک داشت و دارای اعتبار اجتماعی و تا حدی هم اهل خودنمایی بود، شأن و حیثیت اجتماعی لازم را برای منصب موردنظر در تهران داشت. وولف با بارون جولوس روتر^۲ و لُرد رندولف چرچیل^۳، خانواده‌های بانکدار بزرگ راتسچایلد^۴ و سسون^۵ دوستی داشت. سسون سال‌های سال در کار تجارت تریاک ایران، و نهایتاً مؤثر در ایجاد بانک شاهی ایران بود. او به خودپسندی و عرض‌وجود ادّعاآمیز معروف بود و عجیب اینکه، به‌رغم چندین لغزش فاجعه‌بار دیپلماتیک و شماری معامله‌های دور از احتیاط در احراز امتیاز، خود را به‌عنوان فردی «زرنگ» (۸۷) «چندبُعدی و بلندپرواز»، «با بصیرتی تیزوتند و ذهنی کنجکاو» جا زد. (۸۸) مأموریت وولف به تهران به‌وضوح مورد تأیید محافل مالی شهر لندن واقع شد، و این آغاز سیاست جسورانه‌تر بریتانیا در جهت تفوق تجاری بود. او به‌دقت در جریان منصب جدیدش در تهران قرار گرفت و لُرد سالزبری خود خطوط مهم وضعیّت امور را همراه با دستورهای مربوط به سیاست وزارت خارجه تهیه کرد. محافل تجار در لندن، کلکته و بمبئی امید زیادی به دوره مأموریت وولف در تهران بستند.

در ماه مه ۱۸۸۸م، تامس کرلینچ^۶، رئیس و یکی از صاحبان شرکت کشتی‌رانی فرات و دجله طی یادداشتی به وولف اظهار تأسف کرد که ۲۶ سال مکاتبه درباب مسئله کارون میان دولت‌های ایران و بریتانیا هیچ ثمری به‌بار نیاورد و «به خواسته‌های جامعه بازرگان ترتیب‌اثری داده نشده است». (۸۹) لینچ چنین نوشت «ما براین عقیده‌ایم که اعطای حق استفاده از کارون برای کشتی‌رانی تا شوشتر به بهترین نحو هدف مورد نظر ما را برآورده خواهد ساخت، و ما اعتماد داریم که ورود حضرت‌عالی در تهران رسیدن به مقصودی بس مهم برای تجارت بریتانیا در این کشورها را از پی خواهد داشت». (۹۰) برای آنکه سابقه‌ای قرص‌وقایم در حمایت از توقّعات بریتانیا گذاشته شود پیشنهاد شد که یکی از کشتی‌های رودخانه‌پیمای گری دوز^۷ مستقر در بغداد باید سالی یک‌مرتبه در کارون سیل کند، اتفاقی که قبلاً نیز رخ داده بود بدون آنکه باعث اعتراض دولت ایران شده باشد. (۹۱)

وولف در مقام پرچم‌دار سیاست جدید بریتانیا در جهت سوداگری جسورانه این کشور به ایران آمد و مصمم بود راه دستیابی به کارون را در هر شکلی شده باز کند. او که از نتیجه کار خود احساس اطمینان می‌کرد، در جهت کسب امتیاز کشتی‌رانی آزاد نه‌فقط برای بریتانیا بلکه

1. Georgina Walpole
2. Baron Julius Reuter
3. Randolph Churchill
4. Rothschilds
5. Sassoons
6. Thomas Kerr Lynch
7. Gray Dawes

برای همه ملت‌ها تلاش کرد. این فکر جدیدی نبود، بلکه در این مرحله بصلاح‌ترین شکل در میان اشکال مورد بحث در چندین و چند سال مذاکره بود. وولف از سر یکدنگی حتی مصوبات قانونی را هم نادیده می‌گرفت. او منتقدان را با واقع‌گرایی صاف و صریحی مردود می‌شمرد و اعلام می‌کرد که این «در قانون بین‌الملل مسأله‌ای قابل بحث است که تا چه حد کشورهای دیگر کاملاً محق‌اند در رودخانه‌هایی کشتی‌رانی کنند که به دریا می‌ریزند، و اینکه ممکن است ادعا کرد که استفاده سالم از کارون را نمی‌توان از کشتی‌رانی ملیت‌های دیگر دریغ داشت». او می‌پذیرفت که بحثش «بسیار فنی» است ولی آن را مطرح می‌کرد «صرفاً به‌عنوان سلاحی که شاید بتوان از آن در مشاجره با روسیه زمانی استفاده کرد که بخواهد ایران را از گشودن راه رودخانه کارون بازدارد». (۹۲)

یک راهبرد این بود که دولت ایران را به‌عنوان سرمایه‌گذار اصلی کار پرخطر کارون برگزیند؛ چنین سرمایه‌گذاری می‌بایست برای قابل کشتی‌رانی کردن این رودخانه اجرای تنظیمات گوناگون در بستر آن را به‌عهده بگیرد. او امیدوار بود که «چنانچه این نظر پذیرفته شود، دولت ایران می‌توانست در مقابل مبلغی پول، معافیت از عوارض، یا حق واگذاری آن را به مدت چند سال و به ازای مقداری پول یکجا، که برای اجرای کارها [ی] مربوط به کشتی‌رانی در کارون] کافی باشد، به دیگری بفروشد. ممکن است ارزش وقت آقای مکنزی و گروهی که ایشان در این قضیه نماینده آنها هستند را داشته باشد که متعهد این امر مهم و تأمین بودجه آن بشوند». (۹۳)

قرار بود این معامله به شاه اطمینان دهد که حق اعمال قدرت بر رود کارون و نظارت بر کارهای ساختمانی در کرانه‌های آن رسماً در دست خود او خواهد بود ضمن اینکه «پیمانکاران شرایطی را که لازم می‌شمردند برای خودشان وضع خواهند کرد». بدین طریق، «دولت ایران در مقابل دریافت عوارض سالیانه یا عوارض و کارمزدهای دیگر از آنهایی که در این رودخانه کشتی‌رانی می‌کنند، کشتی‌رانی را به روی تمامی دنیا باز خواهد گذاشت. هیچ حق کمیسیون و هیچ استفاده انحصاری درمیان نخواهد بود، و لذا بهانه‌ای برای ترس از مداخله خارجی وجود نخواهد داشت». (۹۴) وولف متوجه نشد که مذاکرات دو سال قبل از آن، به سبب امتناع شاه از اجاره دادن گمرکات، ناکام ماند. شاه باهوش‌تر از آن بود که وولف تصور می‌کرد و، لذا، از دادن امتیاز خودداری کرد.

ظل‌السلطان در به‌دست آوردن ستاره هند توفیق یافته بود، اما چون به تحریک امین‌السلطان، صدراعظم جدید وقت و آئینه‌دق و مهم‌ترین رقیب وی، چوب لای چرخ او انداختند، نتوانست قضیه کارون را فیصله دهد. در جمادی‌الآخر ۱۳۰۵ اختیارات نظامی و همه حکومت‌های او به غیر از اصفهان از وی گرفته شد، و این برای او فاجعه‌ای با تبعات طولانی مدت بود. به مجرّدی که ظل‌السلطان با قدرت و اعتباری سخت کاهش یافته، از تهران بیرون رفت،

امین‌السلطان وولف را احضار کرد تا در باب ضوابط و مشخصات معامله‌ای بر سرکارون با او مذاکره کند. در خلال گفتگوهای از سرگرفته شده، امین‌السلطان به اشاره حالی وولف کرد که چنانچه بتوان موافقتی سرّی میان ایران و انگلستان ترتیب داد که در آن به تهران قول حمایت سیاسی داده شود، شاه آماده خواهد بود که به کشتی‌رانی آزاد در کارون رضایت دهد و برای احداث قطاری برقی در اهواز و ساختن جاده‌ای از دزفول به قم اعتبارات مالی تأمین کند؛ امین‌السلطان تأکید می‌کرد که «با اینکه درخواست‌های متعددی دریافت شده بود، امتیازی به هیچ‌کس داده نشده است».^(۹۵)

ولف انواع شکایات را درباره امتیازات روس و سلطه آن بر تمامی جاده‌ها و معابر از شمال تا اصفهان ارائه کرد. او گوشزد کرد که به‌منظور ایجاد اعتدال، گشایش کارون در گرو افتتاح قطار سراسری خزر^۱ بود. بحث دلخواه وولف این بود که گذشته از همه‌چیز، بریتانیا در قضیه کارون نه تنها معرّف خود که نماینده تمامی ملت‌هایی بود که در کار تجارت و کشتی‌رانی فعالیت داشتند، به او دستور داده شده بود که از بحث افکار عمومی در انگلستان استفاده کند، بر حساب‌های تسویه‌نشده بارون رویتر تأکید ورزد، و در صورت لزوم، شاه را با انگشت نهادن روی این مطلب بترساند که امتیاز بهره‌گیری از جاده‌ها که از قرار معلوم به بلژیکی‌ها اعطا شده عمدتاً به تفوق نظامی روس‌ها کمک کرد.^(۹۶)

در این مرحله وولف مشتاق بود هرچه که باشد به‌دست آورد و به حداقل رضایت دهد. او لندن را متقاعد کرد که بنابه خواسته شاه، تضمین صریح برای استقلال ایران بدهد؛ ضمناً تقاضای راهی مواصلاتی از کارون به اصفهان و تهران را به‌عقب انداخت.^(۹۷)

ولف از زمان ورودش به تهران، همکاری نزدیکی با امین‌السلطان داشت که پس از محروم شدن ظل‌السلطان از پاره‌ای مقامات در ۱۸۸۸م، رشته مذاکرات را به‌دست گرفته بود. نقش امین‌السلطان در به انجام رساندن معامله بسیار حساس بود. او تفوق سیاسی مطلق خود را به ثبوت رساند، تفوقی که فقط شاه مقدم بر آن بود. او با دریافت نشان‌های «آردر آو باث»^۲، صلیب بزرگ سنت مایکل و جرج، قضیه‌ای «بسیار سرّی»، در خلال مذاکرات، بار دیگر بر ظل‌السلطان پیروز شد.^(۹۸)

حقوق کشتی‌رانی

در پاییز ۱۸۸۸م فشار مجدد بریتانیا سرانجام به نتیجه رسید. از پی قرارومدار امین‌السلطان، شاه حاضر شد ورود کشتی‌های بیگانه را در کارون تصویب کند و، لذا، فرمانی صادر کرد

1. Transcaspian Railroad

2. 1. Order of Bath

که اختیار راندن کشتی‌های تجاری را به تمامی ملت‌ها اعطا می‌کرد. بعد از آنکه بریتانیا طرح خود را مختصر، و از یک انحصار اختصاصی و منحصر به سرمایه‌داران بریتانیایی به دستیابی کشتی‌های همه ملل تغییر داد، فرمان یادشده با کشتی‌رانی همگانی، که تتمه خواسته‌های بریتانیا بود، موافقت کرد.

دربار و مطبوعات روسی در سنت پترزبورگ، سخت برآشفته شدند، (۹۹) حال آنکه درلندن و کلکته از این امتیاز احرازشده به عنوان موفقیتی سیاسی استقبال شد. اما این، آن معامله تجار و دیپلمات‌های انگلیسی نبود که برای سال‌های سال به خاطر آن تلاش‌ها کرده، و چانه‌ها زده بودند. این امتیاز بزرگی نبود، بلکه بیانیه مختصری بود شامل موافقتی محدود از جانب شاه که، با فرمان یادشده، موفق شده بود ناسازگارها را به هم تلفیق کند. او حداقل صرفی به بریتانیا داد که کافی بود تقاضاهای بیشتر را به تعویق بیندازد. محدودیت‌های گنجانده شده در بافت امتیاز، آن بدگمانی‌های پیش‌بینی شده روس‌ها را نیز برطرف می‌کرد، و شاه به هدف خود که حفظ کنترل کارون بدون مصالحه بود، رسید. درمقابل، او نیز تعهد بریتانیا را به حفظ تمامیت ارضی ایران، که مدت‌های مدید به دنبالش بود، به دست آورد. (۱۰۰) فرمان شاه با این تبلیغ به گشودن راه کارون مشروعیت می‌داد که قصد دولت برای گسترش ثروت و تجارت به داخل ایالات ایران و با نیت «پیشرفت کشاورزی» در خوزستان بود: عیناً همان بهانه بریتانیا برای تشویق ایران به دادن امتیاز کارون. با وجود این، مانع وضعیت جغرافیایی و سیاسی همچنان سدّ اهواز بود، که علیای کارون را بر کشتی‌های خارجی مسدود نگه می‌داشت. به کشتی‌های بخار اجازه داده شد بار از محمّره به اهواز منتقل کنند، «اما به شرط آنکه از سدّ اهواز بالاتر نروند». (۱۰۱) عوارض دولتی بایستی در محمّره پرداخت می‌شد و کشتی‌ها اجازه نداشتند بیش از آن مقدار که برای بارگیری و تخلیه مال‌التجاره لازم بود در آنجا بمانند. «از محل سدّ به سمت بالای رودخانه، کشتی‌رانی برای دولت ایران و اتباع آن محفوظ بود». (۱۰۲)

در لندن، بیانیه شاه به عنوان پیروزی بزرگی برای دیپلماسی بریتانیا به طور گسترده تبلیغ شد. از وولف در پارلمان انگلستان به خاطر «قدرت دیپلماسی بالای» او تقدیر شد، و شاه نیز به لحاظ دغدغه‌ای که برای رفاه حال کشورش داشت، ستایش شد. (۱۰۳) بازار داغی در مورد ابراز میهن‌پرستی استثنایی شاه و علاقه او به پیشرفت تمدن در کشورش به رغم این امتیاز حداقل، عمدتاً به این نیت بود که منتقدان را خوشنود، و از اعتراضات روس‌ها پیشگیری کند. به نشان قدردانی بریتانیا از شاه، قول دو کشتی بخار به او داده شد، هر یک به قیمت ۱۰/۰۰۰ پوند، که بهای یکی را دولت بریتانیا، و بهای دیگری را [شرکت] برادران لینچ که قرار بود کشتی‌های خود را در کارون به آب بیندازند، بپردازند. (۱۰۴) اکنون محافل دولتی و تجاری تلاش‌های بارزی را شروع کردند تا توفیق دیپلماتیک را به گوش همگان برسانند و منافع تجاری و چشم‌اندازهای روشن امتیاز را تبلیغ کنند. کارشناسان سرشناس ایرانی سخنرانی‌هایی عمومی درباره قابلیت

و جهات امیدبخش تجارت بریتانیا ایراد کردند، تجارتی که کشتی‌های بخاری در کارون آن را تسهیل می‌کرد. سِر مرداک اسمیت چند خطابه ستایش آمیز ترتیب داد، و اعضای حلقه‌های علمی، از قبیل سر لپیل گریفین^۱ و خاورشناس مجار به نام هرمان وامبری^۲ که بیشتر به سبب اقدامات جسارت آمیزش با لقب «درویش سنی» در ایران و رفاقتش با آرثر نیکلسن معروف بود، سخنرانی‌هایی همه در ستایش موفقیت عظیم یادشده، ایراد کردند. (۱۰۵)

واکنش در تهران با اشتیاق و استقبال بسیار کمتری همراه بود. تنی چند از وزیران شاه، که بسیاری از آنها هواخواه روس بودند، بعداً با حضور کشتی‌های خارجی در کارون مخالفت می‌کردند. اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات شاه، در یادداشت‌های روزانه خود نوشت، «این روزها روس‌ها به سبب امتیازی که برای کشتی‌رانی در کارون به انگلیسی‌ها داده شده، سخت عصبانی‌اند. آنان بیشترین مشکلات را بر ما تحمیل می‌کنند». او نظرش را درباره این قضیه با لحنی گزنده چنین بیان می‌کند: «این روزها به واسطه امتیازی که به انگلیس داده‌اند که در شط کارون کشتی‌رانی بکنند، روس‌ها از این فقره متألم‌اند. نهایت سخت‌گیری را دارند». (۱۰۶) او نیز مانند بسیاری دیگر در دربار تهران، معتقد بود که عنصر ذاتی در طرح کشتی‌رانی در کارون این بود که انگلیسی‌ها «در واقع [قصد] تسخیر خوزستان را دارند». (۱۰۷)

اندکی پس از نشر و تبلیغ فرمان [شاه] دولت ایران مقرراتی تکمیلی صادر کرد که هدفش حفظ سلطه حقوقی و سیاسی ایران، منع استفاده از رود کارون برای مقاصد نظامی، و پیشگیری از توقعات بریتانیایی‌ها برای گسترش حدود کشتی‌رانی، ساخت‌وساز و حقوق بازار» بود. (۱۰۸) دولت مرکزی و مقامات محلی این مقررات را با سخت‌گیری بی‌امان به اجرا درآوردند. بریتانیایی‌ها برای چندین دهه به طرزی تحقیرآمیز آنچه را خود «روحیه غیرلیبرال» می‌خواندند، تخطئه می‌کردند؛ مرادشان روحیه‌ای بود که حاکم بر تدوین و اجرای مقررات موردنظر بود. درواقع، حلقه‌های دیپلماتیک و تجاری بریتانیا مقداری خشمگین بودند که حتی پیشنهاد رشوه و هدایای قابل ملاحظه به مقامات مختلف، منافع آنان را تأمین نمی‌کرد. آنها مقررات را «کوته‌بینانه و واپسگرایانه» می‌خواندند و کارگزاران محمّره و ناصری^۳ را که مسئول اجرای قوانین بودند با لحنی محکوم‌کننده «سخت خودسرانه و حتی نامعقول» وصف می‌کردند. (۱۰۹)

تا ۱۸۸۲م، گری پل و شرکاء هنوز به قصد تحصیل حقوق انحصاری برای کشتی‌رانی در رودهای کارون و دز پافشاری می‌کردند و آماده نبودند به راه‌حلی دیگر یا تغییر پیش‌نویس امتیاز سال ۱۸۷۶ خود بیندیشند. تا حق بهره‌برداری انحصاری به مدت حداقل ۵۰ سال به این شرکت داده نمی‌شد، و بدون یارانه‌ای بالغ بر ۸۰۰۰ پوند استرلینگ از طرف دولت بریتانیا برای ساختن

1. Sir Lepel Griffin

2. Hermann Vambery

۳. درست معلوم نیست که از ناصری مراد نام سابق اهواز است یا نام بندری نزدیک محمّره آن روزگار.

جاده‌های زمینی، مدیران شرکت تمایل به پذیرش پروژه نداشتند. بنابراین، شرکت کشتی رانی فرات و دجله، به مدیریت برادران لینچ، که امیدوار بودند فعالیت‌های خود را به داخل ایران گسترش دهند، بلافاصله پس از انتشار فرمان شاه، شتابان دو کشتی از ناوگان فرات - دجله خود را به کارون انداختند. (۱۱۰)

منابع رسمی بریتانیایی در پی جا انداختن این نظر بودند که کشتی رانی در کارون اقدامی به کلی نو و بی سابقه بوده است. اما، سفاین سنتی، بلم‌ها، کلک‌ها و از ۱۸۷۵، کشتی بخار شیخ محمّر از کارون به عنوان راه آبی استفاده می کردند. (۱۱۱) با توجه به اینکه بخش سفالای کارون به اهواز منتهی می شد، کالاها می بایستی آنجا تخلیه می شد و به قایق‌های محلی باز بارگیری می شد تا به بخش علیای رودخانه، شوشتر، منتقل شود؛ از آنجا محموله‌ها بر کاروان‌های قاطر و شتر، که آنها را به اصفهان می برد، حمل می شد. در ۱۸۸۹م، برادران لینچ کشتی بخاری را که تقدیم کرده بودند به قسمت علیای رود انداختند، اما هنوز برای عملیات خود مجبور بودند به قایق‌های محلی زیر نظر ایران تکیه کنند. شرکتی موسوم به کمپانی کشتی رانی بمبئی و ایران برای مدت کوتاهی استفاده از یک قایق کوچک بخاری را در کارون آزمایش کرد، اما به سبب درآمد ناکافی کار را رها کرد. (۱۱۲) هزینه‌های حمل و نقل با قایق‌های بخار هنوز گران تر از قایق‌های محلی بود که همچنان، به رغم کشتی‌های بزرگ تر، در کارون رفت و آمد می کردند؛ و با وجودی که یارانه‌های بسیار قابل ملاحظه‌ای از دولت‌های بریتانیا و هند به دلایل سیاسی و استراتژیک دریافت می کردند، پیوسته از کسادى کار شکایت داشتند. (۱۱۳)

وقتی برادران لینچ در ۱۸۸۸م کشتی‌های بخار خود را بدون حق انحصاری که چشم بدان دوخته بودند، به کارون انداختند، چاره نداشتند جز آنکه به شکل سنتی حرفه کشتی رانی و علایق محلی رضایت بدهند. نه تنها دولت ایران نسبت به کشتی رانی بریتانیایی‌ها در خوزستان در شک بود، بلکه شیوخ عرب و مردم محلی به فعالیت‌های لینچ به چشم نفرت نگاه می کردند. دسته اخیر حضور روزافزون مقامات دولت مرکزی را تهدیدی برای استقلال خود می دیدند و بازرگانان محلی و قافله سالاران از تازه ترین رقابت‌های خارجی با کسب و کار آنها منزعج بودند. (۱۱۴) شیخ مزعل از مداخلات سیاسی و تجاری و نیز از رقابت برادران لینچ در بازار تجارت کارون، که کلاً در قبضه اختیار او بود، ابراز بیزارى می کرد. او که در پی بایکوت کردن شرکت بریتانیایی بود، در استفاده از رشوه و تهدید به منظور تخریب فعالیت‌های بریتانیایی‌ها درنگ نمی کرد. (۱۱۵) مقاومت‌های محلی و نیز اعمال حساب شده دولت ایران، بریتانیا را از به دست آوردن کنترل کامل بر جاده تجاری جدیدی باز می داشت. (۱۱۶)

در ۱۳۰۶ق گروهی از وزیران شاه و تجار سرشناس متنفذ، شرکت ناصری را تأسیس کردند که متکی بود بر درخواست ۱۳۰۵ ملک التجار برای تحصیل امتیاز. در میان صاحبان سهام

شرکت امین‌السلطان، حاج آقامحمد معین‌التجار — بازرگانی توانگر از اهل بوشهر و دوست نظام‌السلطنه که پس از ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ ق حاکم خوزستان شد — حاج محمدمهدی ملک‌التجار و خود شیخ مزعل از محمره، بودند. شرکت ناصری به غیر از تجارت آبی مقرر شد قوانین مصرح در مقررات کارون را مدیریت کند، و این به آنها کنترل سیاسی قطعی و سلطه بر فعالیت‌های تجاری در کارون را می‌داد. (۱۱۷) شرکت ناصری واگن برقی و زمین‌های بایر کرانه‌های بخش سفلاهی رودخانه را نیز در تصاحب خود داشت. معین‌التجار بوشهری، نماینده شرکت ناصری و نیروی محرکه بنگاه تجاری خصوصی در اهواز، بر تغییرات سواحل رودخانه نظارت می‌کرد؛ او چند کاروان‌سرا و واگن‌های برقی ساخت. (۱۱۸) تا سال ۱۳۱۰ ق، شرکت ناصری، که در آن زمان سه کشتی در کارون به راه انداخته بود، بخش اعظم حمل‌ونقل کالاهای پردرآمدتر را تصاحب کرده، و عمدتاً حمل‌ونقل مسافر را به‌عهده کشتی‌های لینچ گذاشته بود، و این مسأله‌ای بود که برادران لینچ از آن سخت عصبانی بودند، زیرا آنان مهم‌ترین تأمین‌کننده نیازها و فراهم آورنده سازوبرگ کاروان‌ها در منطقه بودند. برادران لینچ شکایت داشتند که بابت خدماتی که در کشتی‌رانی عرضه می‌کنند ضرر مالی می‌دهند، حال آنکه کشتی ایرانی ملامیر مملو از مال‌التجاره و مسافر است. فقط به مدت کوتاهی که شیخ محمره فعالیت‌های خود را در قسمت سفلاهی کارون متوقف کرد و شرکت ناصری کشتی‌رانی در رود دز را امتحان، و تقریباً کشتی خود را غرق کرد، بود که کشتی‌های لینچ تنها کشتی‌های روی کارون شد. در ۱۳۱۳ ق شیخ محمره کمپانی شاهنشاهی را سازمان داد که بیشتر تجارت محلی از محمره تا شهر ناصری و نیز کالاهای عبوری را تا شوشتر نظارت می‌کرد. برادران لینچ حتی مجبور شدند مال‌التجاره خود را برای بخشی از مسیر با کمک شرکت رقیب جابه‌جا کنند. (۱۱۹) علیرغم تلاش‌های مکرر مستقیم و غیرمستقیم برادران لینچ برای به عضویت درآوردن شرکت ناصری، این شرکت همچنان رقیبی همه‌فن‌حریف و بسیار پردردر و چالش‌طلب باقی‌ماند. لینچ‌ها در تلاشی به قصد تضعیف رقیب خود، تصمیم گرفتند قایق بخار «شوشان» را با گرفتن این قول به شاه هدیه کنند که آن را با عنوان کشتی کارگزاران شاه به‌کار بیندازند. شاه، به‌دنبال مذاکراتی پُرپیچ‌وخم هدیه را «برای حمل و نقل مسافران و مال‌التجاره میان اهواز، شوشتر، و دزفول» پذیرفت، اما تعهدی به شرکت لینچ نداد. (۱۲۰)

امکانات برای ساخت‌وساز جاده محدود بود و انگلستان رنجیده‌خاطر شکایت می‌کرد که بدون بهبود و توسعه جاده‌ها، بازسازی انبارها و کاروان‌سراها، فعالیت‌های تجاری در کارون توفیقی نخواهد داشت. برای چندین سال پس از گشوده شدن کارون، بسیاری از تجار، هم اروپایی هم ایرانی، از خطر غارت‌گران و سارقین در مسیر راه مواصلاتی کاروان از اصفهان به اهواز بیمناک بودند؛ این مسیر از منطقه بختیاری می‌گذشت و تردد در آن زمان بیش از آن اندازه محدود برآورد می‌شد که صرف کند برای ساختن یک جاده مالرو سرمایه‌گذاری شود. (۱۲۲)

زیگلر^۱ و هوئس^۲ انگلیسی، دو تولیدکننده فرش در سلطان‌آباد، تجارت واردات و صادرات خود را از طریق اصفهان و بندر بوشهر ادامه دادند، اگرچه مسیر کارون می‌توانست هزینه و وقت کمتری از آنها بگیرد. بعضی بازرگانان این مسیر جدید را امتحان کردند، ولی قرطاس‌بازی‌های زیرکانه اما دست‌وپاگیر کارگزاران دولتی و مقامات محلی ترسی مضاعف بود بر ترس‌هایی که از پیش درباره امنیت جاده‌ها وجود داشت. (۱۲۳) لینگ‌ها پیوسته اصرار داشتند که مسیر آنها بهتر است. آنها به دفتر نمایندگی سیاسی بریتانیا شکایت می‌کردند و خواستار اقداماتی در جهت افزایش امنیت در طول این مسیر بودند و از دولت توقع داشتند که به حاکمان محلی دستور همکاری بدهد. آنها همچنین تقاضا داشتند محافظانی از میان سربازها برای کاروان‌ها مأمور شوند. قرار شد از ظل‌السلطان، که برادران لینگ او را «دارای نظری مساعد» می‌پنداشتند، بخواهند سربازی را در اختیار آنها بگذارد که نوبت پاسداری او به‌مجرد رسیدن کاروان به قلمرو بختیاری پایان می‌یافت، و در آن نقطه اسب‌سواری بختیاری جای او را می‌گرفت. جزئیات مربوط به این اسب سوار با نظر «خود خوانین بختیاری» ترتیب می‌یافت. (۱۲۴) بریتانیا، در تلاش برای تأمین ادعاهای تجاری و سلطه‌گرایانه خود در جنوب و مرکز ایران و همچنین کسب حقوق کشتی‌رانی، از اواخر دهه ۱۸۸۰ مسأله کارون را به‌مثابه نشان پیروزی تعقیب می‌کرد. با توجه به مخالفت تغییرناپذیر شاه، باز شدن کارون به‌روی کشتی‌های همه ملل طبق فرمان ۱۳۰۵ق می‌توانست موفقیت دیپلماتیک غیرمنتظره‌ای به حساب بیاید. مع‌ذلک، طرح کشتی‌رانی در کارون به‌لحاظ اثرات عاجل تجاری و سیاسی، افتضاح از آب درآمد. کرزن که در ۱۸۸۹م از ایران دیدار کرد مقاله‌ای کامل راجع به این مسأله در روزنامه *تایمز* نشر کرد. او با لحنی طعنه‌آمیز و به تفصیل از مانع‌تراشی‌های ایرانی‌ها گلّه کرد، که به‌نظر ناشی از خصومت بود. او استدلال می‌کرد که «برای بی‌ارزش کردن امتیاز استفاده از کارون» تلاش‌هایی «در محل صورت می‌گیرد - الغرض، شایعه به‌منظور [راه انداختن] یک بایکوت همگانی پراکنده شده است». (۱۲۵)

رونق تجارت که بریتانیایی‌ها به دروغ تبلیغ آن را کرده بودند، رخ نداد. در فاصله ۱۸۹۰ و ۱۸۹۶ صادرات دوبرابر شد، اما واردات، که بریتانیایی‌ها امید داشتند در بازارهای ایران از واردات روس‌ها پیشی خواهد گرفت، افزایش چندانی نیافت. رشد محدود اقتصادی، که باعث آن باز شدن کارون بود، همچنان در قبضه اختیار محلی‌ها و شماری از تجار بزرگ و متنفذ ایرانی باقی‌ماند. محمّر و بندر جدیدالتأسیس ناصری وسعتی کمی یافت، اما تا ۱۹۱۲م چیزی بیش از تکانی قابل‌ملاحظه [...] به رفاه عمومی» منطقه به اثبات نرسید. (۱۲۶)

مسیر کارون این استعداد بالقوه را داشت که به‌عنوان رگ حیاتی تجارت و نیز به‌مثابه واسطه اتصال ژئو-استراتژیکی میان اقیانوس هند و ایران مرکزی از طریق خلیج فارس ظاهر گردد، اما

1. Ziegler

2. Hotz

تا انقلاب مشروطه در ۱۳۲۴ق، اقدامات سیاسی دولت و مخالفت فعّالانه تجّار از هر سلطه مؤثر بریتانیایی‌ها جلوگیری می‌کرد. طرح توسعه جاده‌ها تنها پس از مرگ ناصرالدین شاه امکان تحقّق یافت و ارتباط با تهران از طریق جاده تا اوایل قرن بیستم به‌وقوع نپیوست. مکاتبات در مورد مذاکرات بر سر طرح کارون، بده بستان‌های بعدی با بختیاری‌ها برای امتیاز ۱۸۹۷م، مربوط به احداث جاده، و جزئیات ریز در مورد حمایت‌های مالی از برادران لنینج بسیار زیاد بود و وزن و اعتبار نظامی - استراتژیکی را تثبیت می‌کرد: امری که بر تمامی ملاحظات دیگر، به‌ویژه پس از کشف نفت در ۱۳۲۶ق، می‌چربید.

حقوق کشتی‌رانی در کارون، در عین حال، مرحله‌ای، هر چقدر هم مشکل، برای افزایش آرام آرام ورود بریتانیا در امور تجاری منطقه بود. مقدمه‌ای بود بر امتیازات گسترده بیشتر برای بریتانیا، از جمله بانک شاهی و شرکت تنباکو (رژری). به‌میان آمدن پای بریتانیا رقابت شدیدتری در میان نخبگان تجّار و ملاکین سرمایه‌دار پدید آورد. دستیابی بریتانیا به امتیازات یادشده و نیز امتیازات بعدی تأثیر وخیمی بر نظام تجاری - مالی اصفهان داشت به‌قسمی که مقاومت داخلی شدیدی را بر ضدّ تجارت بریتانیا برانگیخت.

تقاضای ظلّ السلطان برای نشان ستاره هند در خلال مذاکرات کارون تصویر فاجعه‌آمیز افول او را پنج ماه قبل از امضای معامله بسیار بزرگ‌تر جلوه می‌داد. امین السلطان که با مصادره کردن مذاکرات و دریافت مدال افتخاری از بریتانیا اعتبار خود را بالاتر برد، بر سرافکندگی و حسّ نفرت ظلّ السلطان افزود. نزدیک شدن بیش‌ازپیش بریتانیا به بختیاری‌ها و نهایتاً احداث جاده در سال ۱۳۱۵ق، وضعیت روابط بختیاری‌ها را با اصفهان تغییر داد (گرچه به‌طور ظریف و نامحسوس)، و با این حساب به ظهور و قدرت‌گیری بختیاری‌ها و سلطه نهایی آنها بر این شهر شتاب بخشید.

فصل ۲

ستاره کوره ماه نمی‌شه: افول کوکب بخت ظلّ السلطان

تا پیش از حوالی ۱۲۹۵ ق ظلّ السلطان خود را به مقام پرنفوذترین و مشهورترین شاهزاده قاجار رسانده بود. با گذشت سال‌ها او به وجهی نظام‌مند قلمرو حکومت خویش را گسترش داده بود به گونه‌ای که تقریباً به یک‌سوم ایالات کشور دست یافته بود. نظام دربار اصفهان، مقامات و عناوین وزیران او و استفاده از معروف‌ترین کاخ‌های صفوی منتهای آرمان او بود، گرچه با ایجاد گونه‌ای الیاتی یک شبه‌دربار. ظلّ السلطان به موازات قدرت سیاسی خود، سپاهیان و توانایی نظامی ویژه خود را با دقت و به‌طور اصولی رفته‌رفته فراهم آورده بود؛ چنین قوایی تکیه‌گاه تشکیلات آغازین او در اصفهان، و وسیله‌ای بود برای اعمال اقتدار در مقابل علما و بازرگانان متعین شهر. با محدود شدن قدرت وی در ۱۳۰۵ ق که هم برای خود او هم برای اصفهان سرنوشت‌ساز بود، احوال دگرگون شد.

توان نظامی

طرح و فکر اولیه، تشکیل و نقش قدرت نظامی و همچنین آرزوی استیلا بر قلمروهای بیشتر به اصل بنیان دولت قاجار برمی‌گشت و تصویری را که قاجار از موجودیت فرهنگی، سیاسی و ارضی خود داشتند شکل می‌داد و این همه بر نظام سیاسی آنها در کلّ بازتاب‌هایی داشت. اندیشه بازگشت به سیطره ایران بر سرزمین‌هایی که در عصر صفوی بخشی از قلمرو ایران بود، محور سیاست آقامحمد [خان] را در تأسیس دولت قاجار تشکیل می‌داد. احیای امپراتوری ایران هدف سیاسی عمده‌ای از دوره سلطنت فتحعلی شاه بود و آرمان رایج، گرچه غیرواقع‌گرایانه، در اوایل سلطنت ناصرالدین همچنان باقی‌ماند.

توان نظامی دغدغه‌ای حادّ و مسأله‌ای تغییرناپذیر در سراسر حکومت قاجار بود. در حوالی

دهه ۱۸۹۰ ژنرال گوردن نوشت که اساساً هیچ ارتش ثابتی در ایران وجود ندارد به غیر از گارد سلطنتی و تیپ قزاق که تعلیمات روسی دیده‌اند. رسته توپخانه و پیاده نظام، که تمامی کارهای پادگانی را انجام می‌دادند، بیشتر فوج‌هایی چریکی بودند که دو سال مأمور خدمت و دو سال در مرخصی بودند، و زیر نظر رؤسای کارگزاران محلی انجام وظیفه می‌کردند. اداره یگان‌ها اغلب به عنوان مزایا یا امتیاز به عهده وزراء، مقام‌های عالی رتبه و دیگران گذاشته می‌شد: رسمی که اختیار داری نظامی‌ها را، نه به فرمانده کل ارتش بلکه، به کسانی می‌داد که به حقوق و دستمزدهای آنها رسیدگی می‌کردند. (۱)

شکست درازمدت بر دست روس‌ها در جنگ‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ / ۱۲۲۸-۱۲۴۳ ق، ناکامی بر سر مسئله هرات در ۱۲۵۳ ق، تحمل سرکوبی‌ها از ناحیه انگلیسی‌ها، مناقشات مستمر در امتداد مرزهای عثمانی، تهاجمات بی‌وقفه ترکمان‌ها، تبعیت تردیدآمیز عشایر جنوب از قیمومت دولت، دخالت روزافزون ابرقدرت‌ها، و نظارت انگلیسی‌ها بر خلیج فارس، همه و همه باعث ترس مزمن شاه نسبت به توان نظامی ایران گردید. چالش‌های خارجی و داخلی احساس نیاز به نیروی نظامی آموزش‌دیده و کارآمدی را تشدید می‌کرد. در اواسط قرن نوزدهم، این موضوعات چنان فوریتی را پیدا کرد که تلاش‌ها برای سازمان‌دهی مجدد تشکیلات نظامی و تجدید سازوبرگ جنگی، آموزش و استراتژی، انگیزه عمده اصلاحات سیاسی و اداری در عصر ناصری شد.

برای بهبود بخشیدن به وضع نظارت دولت مرکزی، نگرانی‌های نظامی مهم‌ترین عامل تسریع بخش برای اصلاحات سیاسی، مدیریتی و تربیتی شد. استخدام افسران بریتانیایی، روسی، اتریشی و پروسی در جهت تلاش برای ایجاد دوباره ارتش ایران طبق الگوهای اروپایی، عناصری از میلیتاریسم اروپایی باب کرد که مؤید نظرات سنتی رایج در ایران حاکی از پیوند ارتش با دولت و پیوستگی میان فتوحات نظامی و ایجاد یک امپراتوری بود. کوشش برای تقویت دولت، و ارتش به عنوان ستون اصلی آن، دغدغه‌ای بلاوقفه در مورد مسائل نظامی پدید آورد. ضعف همیشگی و بهم‌ریختگی ارتش قاجار، علی‌رغم برنامه‌هایی برای اصلاحات، نقشه‌ها و طرح‌هایی برای توسعه و بهترسازی آن، پول‌های سرمایه‌گذاری شده برای تجهیز آن و اعزام مأموران نظامی متعدد از اروپا، وضعیت متناقض گونه چشمگیری را در عرصه سیاست ایران قرن بیستم پدیدار ساخت. در واقع، کار امروزی‌سازی بیشتر اوقات ناکارآمد، و با شرایط واقعی دارالحرب در تقابل آشکار بود، زیرا عنوان دارالحرب برای تهران این واقعیت را برملا می‌کند که مسائل نظامی مرکز اصلی سیاست‌ها و برنامه‌های اصلاحات قاجار بود. ظل السلطان که خود را دولتمردی پیشرو و رهبری تمامیت‌طلب با بینشی سیاسی برای آینده ایران می‌دید، شروع کرد به اینکه خود را در مقام اصلاحگری نظامی چه در معنای سنتی چه در مفهوم امروزی آن مطرح کند.

به دنبال طرح‌های متعدد میرزا حسین خان سپهسالار برای اصلاح ارتش در سال‌های

۱۲۸۷-۱۲۹۶ ق، ناصرالدین شاه طی سفر دوم خود به اروپا در ۱۲۹۵ ق، به منظور استخدام افسرانی اتریشی و روسی برای طرح دیگری به‌نیت بروز کردن ارتش مذاکراتی انجام داد. گروه افسران اتریشی در ژانویه ۱۸۷۹ وارد ایران شدند و در سال بعد به سازمان دادن سپاه کوچکی همت گماردند و آنها را در تمامی رشته‌های نظامی بجز سواره‌نظام آموزش دادند. اگرچه این پروژه در حدّ عالی موردنظر به اهداف خود دست نیافت و هیچ‌گاه به بازسازی ارتش ایران که از اول پیش‌بینی شده بود نایل نیامد، معدود افسران باقی‌مانده شماری از کارآموزان جوان ایرانی را با تعلیمات نظامی اتریشی، اروپایی و روسی پرورش دادند. گروه افسران روسی مأمور در سن‌پترزبورگ تیپ قزاق را تأسیس و آموزش دادند، که تنها کارآمدترین بخش نظامی کشور [ایران] بود که زیر نظر روس‌ها سامان یافت. (۲)

با ناکام ماندن مأموریت اتریشی‌ها و روس‌ها در دستیابی کامل به هدف خود، مسأله ثبات داخلی، امنیت خارجی، و نیاز به مجموعه‌ای از نیروهای مسلح، حل‌نشده و کاهش نیافته باقی‌ماند. پس از دوره آزمایشی گروه اتریشی، که با عزل سپهسالار ۱۲۹۷ ق، متوقّف ماند، ظلّ السلطان کوشید کارهای او را در مقام مجدّدی ترقی‌خواه و سودگرا دنبال کند. او با رضایت و موافقت شاه برنامه بلندپروازانه و پردامنه‌ای را در جهت اصلاحات نظامی در ایالت‌های تحت حکم خود آغاز کرد. او مطالعات مفصّلی را انجام داد و پیشنهادی را تقدیم شاه کرد شامل خلاصه‌ای از موجودی زرادخانه‌ها، توصیه‌هایی برای اصلاحات لازم، و طرح تأمین هزینه‌های کار در اصفهان، فارس، خوزستان، لرستان، بروجرد، کرمانشاه و کردستان. ظلّ السلطان گزارش می‌دهد که در اصفهان «تجهیزات برای اسلحه‌خانه، لباس، مهمات، سازوبرگ برای حفاری، کلنگ، بیل، و مواد ضرور برای حرکت دادن اردویی مرکب از پنج فوج، دو یا سه واحد توپخانه، و ۱۰۰۰ سرباز پیاده‌نظام و غیره موجود است». آنچه در اصفهان به‌عنوان پایگاه مرکزی برای سازمان‌دهی گیرناپذیر سربازان بود، یک سربازخانه با پادگان‌های ارتشی بود که، بنابه استدلال ظلّ السلطان، پیش شرط اساسی برای هر تأسیسات نظامی کارآمد بود. (۳) در آن زمان قوای نظامی در دو محله شهر پراکنده بودند، توپخانه، که محلی برای توپچی‌ها و تمرینات آنها بود، و دیگری کاروانسرای بازارچه بلند که ظلّ السلطان آن را به هزینه خود بازسازی کرد؛ این کاروانسرا فضا برای یک فوج محلی تأمین می‌کرد. (۴) برای تمامی فوج‌های دیگر هیچ اردوگاه ثابتی وجود نداشت. نیاز بود آنها را موقتاً در میدان چهارحوض و در کاروانسراهای مختلف بازار جای دهند. به نظر ظلّ السلطان، واضح بود «که سربازان پراکنده و بدون منزل را نمی‌توان فرماندهی کرد» و این بود دلیل آنکه «باید دستور ساختن پادگانی در اصفهان صادر شود». مقرر شد پنجاه اسب از عراق عجم بیاورند و خرج نگهداری آنها را دیوان اصفهان بپردازد. ظلّ السلطان می‌گفت در مجموع، حتی خرید سرب و باروت به قیمت ۱۱/۰۰۰ تومان، برای اصفهان ارزان تمام خواهد شد.

ظل السلطان نقشه جامعی برای بازسازی نظامی ترسیم کرده بود، که بنیان اصلی سیاست‌های وی در اصفهان و جنوب ایران را تشکیل می‌داد: نقشه‌ای که منابع قدیم را با تجهیزات و بناهای جدید تکمیل می‌کرد. شاه از طرح او به خوبی استقبال کرد، زیرا صرف نیروی نظامی همچنان یکی از مؤثرترین ابزارها برای اعمال قدرت سیاسی بود. (۵) او به خرید مقادیر زیادی سلاح از اتریش و انگلستان مبادرت کرد. در تابستان ۱۲۹۹ق، او، با تأیید شاه تلگرامی به مستوفی‌النظام در بوشهر مخابره کرد و ۶/۰۰۰ قبضه تفنگ مارتینی، سه میلیون فشنگ، ۱۰۰۰ رولور با ۵۰۰/۰۰۰ فشنگ دیگر سفارش داد، که جمعاً ۲۵۰/۰۰۰ تومان هزینه برمی‌داشت. (۶) توپ‌های بزرگی به هزینه دولت مرکزی تهیه شد. با اجازه شاه، لباس‌های متحدالشکل برای سربازان جدید تحت امر ظل السلطان سفارش و همان سال تحویل گردید، (۷) اما با گذشت زمان کارخانه‌های پارچه‌بافی اصفهان قادر شدند منسوج لازم را برای لباس‌های هم‌شکل و البسه نظامی تهیه کنند. (۸) اصفهان از قبل بزرگ‌ترین تولید چادر را در کشور داشت و رفته‌رفته صنایع دیگری را، از جمله تولید منسوجات دیگر و کارخانه‌های اسلحه‌سازی، که حوائج ضرور محلی را تأمین می‌کرد، به راه انداخت. واگنر کیفیت منسوجات، لباس‌ها، کفش‌ها و شمشیرهای ساخت اصفهان را می‌ستود. (۹)

در مدت کوتاهی، ظل السلطان ۲۴ فوج، با ۱۵/۸۰۰ پیاده نظام، و ۷۰۰۰ سواره نظام ایجاد کرد، همه با سلاح‌های جدید و لباس‌های متحدالشکل در اسلوب اتریشی، و نیز لشگری مرکب از ۴۰۰ قزاق با سازوبرگ خاص خود. (۱۰) نیروهای او تحت فرمان افسران ایرانی بودند که اکثراً افسران اتریشی آنها را تربیت کرده و آموزش داده بودند. تا اواسط دهه ۱۸۸۰، پس از ثبت‌نام و به کارگیری گروه‌های بزرگ‌تری از افسران ایرانی و سال‌ها خرید سلاح از بریتانیا، اتریش، آلمان و همچنین از کارخانه نیوهیون وینچستر، ظل السلطان نیروی نظامی تحسین‌برانگیز قدرتمندی زیر فرمان خود تأسیس کرد که بر قوای دولت مرکزی، از لحاظ تجهیزات، تعلیمات، انضباط و قابلیت جنگندگی و نیز انگیزه پیشی می‌گرفت. (۱۱) ظل السلطان قدرت نظامی خود را در رکن اصلی منطق سیاسی خویش ادغام کرد و مقدار زیادی منابع مالی و توجه به سازمان، تمرینات، و نگهداری نیروها تخصیص داد. او در مشق‌های نظامی، که در پاره‌ای مراحل هر روز صبح در میدان و در معرض دید همگان انجام می‌گرفت، حضور می‌یافت. او به پادگان‌ها سر می‌زد و تجهیزات عالی در اختیارشان می‌گذاشت، و برای حصول اطمینان نسبت به انسجام و وحدت و وفاداری سربازانش مایحتاجشان را به طرز خوبی تأمین می‌کرد. موجب آنها را به ترتیبی کاملاً منظم می‌پرداخت. سربازانی که بیمار می‌شدند غذای ویژه دریافت می‌کردند و اگر می‌مردند، مختصر ماهیانه‌ای به خانواده‌های آنان داده می‌شد. (۱۲) او «چهره نظامی دیگری» به میدان نقش جهان داد؛ آنجا برنامه‌های تمرین و رژه نظامی گذاشت، مخازن اسلحه و انبارهای ملزومات برقرار کرد، و سربازان را در اتاق‌های دورادور میدان مسکن داد. او دو پادگان بزرگ نیز

در جنوب میدان ساخت، (۱۳) و در مجاورت آنها دو محوطه مستطیل شکل تمرین احداث نمود. در کنار این دو محوطه چادر بزرگی برای خود ظلّ السلطان و پس از آن در وسط، چادر ابوالفتح خان صارم‌الدوله و بعد از آن چادر وزیرش میرزا حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک تعبیه گردید. ردیف چادرها ادامه پیدا می‌کرد با چادرهای مستوفیان و خزانه‌دارها، و در ادامه چادر لشکرنویس (حسابدار لشگریان)، و مابقی کارگزارها. حرکات و مانورهای نظامی گزارش می‌شد، که هم نقش آموزشی داشت هم نقش هشدار نظامی، مثلاً، به بختیاری‌ها، و نیز به عنوان عرض قدرت به جامعه شهری، و در موقعیت‌هایی مانند وقتی که امام جمعه شیراز از اصفهان دیدار می‌کرد. او (به جای اعطای خیرات به مردم) به سربازان هدیه می‌داد. (۱۴) ظلّ السلطان نیز، تحت تأثیر دارالفنون و مدرسه نظام امیرکبیر در تهران، یک آکادمی نظامی موسوم به مدرسه همایونی تأسیس کرد که طی تشریفات باشکوهی در ۱۲۹۹ ق، افتتاح شد. به پسران سربازان (در سنین ۶ تا ۱۷ سال، خواندن، نوشتن، ریاضیات، ژیمناستیک، و ورزش‌های نظام تعلیم می‌شد؛ آنها لباس‌های متحدالشکل مدرسه که با اسلحه پدران هر گروه آنها تناسب داشت دریافت می‌کردند. در ۱۳۰۰ ق، ظلّ السلطان یک بیمارستان نظامی هم در چهارباغ خواجو افتتاح نمود. (۱۵)

مسعود میرزا از عهد کودکی مسحور نیروهای مسلح بود؛ از آنجا که شیفته استراتژی‌ها و تعلیمات نظامی بود در محل مانورها و اردوگاه‌ها حاضر می‌شد و با حالت و قیافه و بلندپروازی‌های یک ارتشبد محلی خود را سرگرم می‌کرد. به دنبال تکمیل موفقیت‌آمیز یک **مانور بزرگ** در اواخر دهه ۱۲۹۰ ق، گزارشی پرشور و شوق به ناصرالدین شاه نوشت که در آن بر فوریت نیاز به اردوگاه‌های مانورهای نظامی و اهمیت لباس‌های متحدالشکل تأکید کرده بود. او با لحنی افتخارآمیز طرز حرکات سربازان خود، ظاهر عالی، تجهیزات، ذخیره غذایی، مهمات، نظم و انضباط، پاکیزگی لباس، پناهگاه، و سازوبرگ آنها را ستوده بود. ظلّ السلطان به شاه نوشت این گزارش افتخارآمیز «مانند تحسین مادری از دختر خود است»؛ او در واقع نیروهای خود را به مثابه دست‌پرونده‌های خود می‌دید که برای آنها به لحاظ احساسی، مالی، شخصی و سیاسی سرمایه‌گذاری کرده بود. (۱۶)

ایجاد سپاه ظلّ السلطان مورد تأیید شاه واقع شد و تا اندازه‌ای نیز هزینه‌های آن از سوی خزانه دولت مرکزی تأمین گردید. شاه در پاسخ به گزارش ظلّ السلطان جوابی بسیار تأییدآمیز، هم از نظر شخص خود هم از لحاظ سیاسی، ارسال داشت. سخن شاه چنین بود: «ظلّ السلطان، عدد قشون اردوی مانور ملاحظه شد. ماشاءالله عدد کافی است و با این تفصیل اردوئی است که با کمال شکوه و جلوه خواهد بود و یقین است که وضع این مشق و اردو را در روزنامه‌های فرنگستان تفصیلش را خواهیم خواند. اما حیف که خود ما آنجا نیستیم که تماشای زحمات و خدمات شما را بکنیم». با اعلام اینکه وی قصد دارد در سفری از پیش برنامه‌ریزی شده به فارس، نیروهای جدید را واریسی کند و از آنان سان ببیند، در پایان حمایت خود را از کار ظلّ السلطان

این گونه ابلاغ می‌کند: «اما الحمد لله البته این زحمات شما که حاصلش نظم داخله و خوف دشمن همسایه خودمان است مشهود است» (۲۰).

ایجاد و تجهیز قوای نظامی تحت فرمان ظل السلطان بخشی از کوششی بود برای اصلاح و توسعه سازمان ارتش و لذا حامل این نقش بود که توان نظامی ایران را به رخ قدرت‌های خارجی بکشند. این امر رضایت شاه را جلب می‌کرد و به نظامی‌سازی رژیم او مشروعیت می‌بخشید. ناصرالدین شاه سخت از این بابت نگران بود که قدرت نظامی وی هرگز قادر نخواهد بود که در برابر هجوم یا تجاوز روس یا بریتانیا، یا حتی عثمانی‌ها تاب بیاورد. با در نظر گرفتن شکست ۱۲۷۳ ق، در محمره به دست قوای بریتانیایی، ملاحظات نظامی - استراتژیکی نیروی دریایی بریتانیا یکی از دغدغه‌های عمده ناصرالدین شاه در مسأله گشودن رودخانه کارون بود. (۱۸) یکی از مقالات لرد کرزن در روزنامه *تایمز* که ظاهراً به تقلید روزنامه‌های روسی، ادعا می‌کرد که فقط با لشگری ۲۰/۰۰۰ نفره می‌توان ایران را به آسانی در نوردید و اشغال کرد، تقریباً بحران سیاسی بزرگ‌تری را موجب شد. شاه نه تنها درباره این تحقیر تمسخرآمیز برآشفته شد بلکه آن را بی‌احتیاطی نسنجیده‌ای به حساب می‌آورد و خوف آن را داشت که چنان موضوعات نظامی محرمانه‌ای می‌تواند در حکم دعوت احمقانه‌ای از روس‌ها به اشغال ایران تعبیر شود. از این بدتر آنکه چنانچه این مطلب به مطبوعات ایران درز پیدا کند، می‌تواند ثبات داخلی را تضعیف و امنیت تخت شاهی را تهدید کند. شاه چنان بر سر این مقاله خشمگین شد که افسران ارشد و نایب السلطنه، جوان‌ترین پسرش را که سوگلی و وزیر جنگ او بود، احضار و از این بابت ملامت کرد که نه تنها «وضع حاضر ارتش در نظر مردم خارج و داخل مسخره است بلکه زرادخانه و انبارهای مهمات از آن هم بدتر است». در تلاشی مثل همیشه بی‌مطالعه به‌منظور درمان این وضعیت وخیم، اسدالله خان به اصفهان اعزام شد تا باقی‌مانده تسلیحات را به تهران بیاورد. (۲۰) حمایت متعهدانه ظل السلطان از ارتش و پرداخت مواجب منظم محبوبیتی واقعی برای او در میان سربازان و کارگزارانش به دنبال داشت. در فاصله اواخر دهه ۱۲۸۰ و اوایل دهه ۱۲۹۰ ق، همه‌جا به‌خاطر مهارت‌های سیاسی و نظامی‌اش از او ستایش می‌شد. یکی از افسران اطلاعاتی [بریتانیا] که مانند بیشتر معاصران اروپایی خود ظل السلطان را لایق‌ترین پسران شاه می‌دید، از سر تحسین می‌گفت او «به یمن توانایی و بی‌طرفی همراه با سخت‌گیری و شور و حرارت خود شهرتی به دست آورده است». (۲۱) تمایلات نظامی‌گری ظل السلطان به اضافه شعور او، و آرزوهای بلندش در طلب وزارت جنگ و اورنگ پادشاهی از او کارگزار سیاسی مهمی ساخت - که هم نویدبخش بود هم تهدیدآمیز.

در پائیز ۱۳۰۳ ق، افسر اتریشی توپخانه، واگنر فون وترستات^۱ که به‌عنوان مربی نظامی در

ایران استخدام شده بود، به‌منظور بازدید از سپاهیان ظل‌السلطان در اصفهان و وضع مدیریت غیرنظامی او به اصفهان گسیل گردید. (۲۲) از واگنر با تشریفات مفصلی استقبال شد. مراسم رژه‌ای ترتیب داده شد که او در آن نه‌تنها سان می‌دید بلکه بر ۶۰۰۰ نفر فرمان می‌راند. پادگان اصفهان - جلفا که واگنر آن را به‌دقت شمارش و بازدید کرد، مرکب بود از چهار گردان پیاده نظام، یعنی دو فوج هر یک شامل ۱۰۰۰ نفر، سه فوج سواره‌نظام هر کدام شامل ۳۰۰ نفر، و سه رسته توپخانه هر یک مرکب از ۴۰۰ نفر. پیاده‌نظام با تفنگ‌های ورندل^۱، سواره‌نظام به کارابین‌های ورندل^۲، و واحد توپخانه به توپ‌های اوچاتیوس^۳ و کارابین‌های سایدر^۴ - همه ساخت اتریش - مجهز بودند. مهمات همچنان از اتریش خریداری می‌شد و سازوبرگ نظامی بیشتر در ۱۳۰۴ ق، به آنجا سفارش داده شد، اما ملزومات عمده اکنون در خود اصفهان تولید می‌شد. (۲۳) واگنر، که از قرار معلوم به شاه گفته بود هر یک از فوج‌های پسرش هم‌تراز سربازان هریک از هنگ‌های آلمانی‌اند، سخت تحت‌تأثیر عملکرد رسته توپخانه قرار گرفته بود. (۲۴) او مشاهده کرد که سربازان از حیث لباس آراسته، و در پادگان‌های امروزی ساکن بودند، طرز رفتار و نحوه نشست و برخاست و اجرای تمریناتشان حال و هوای اروپایی دارد. این‌ها همه به‌نظر واگنر با سربازان و مدیریت «از دور خارج» ولی عهد در تبریز و قوای موجود در دارالخلافه تهران، در تقابل فاحش بود. کاردار آلمانی موسوم به شنک^۵، ضمن ستایش قوای نظامی ظل‌السلطان در اصفهان، پس از آنکه در ۱۳۰۴ ق، سربازان را در حال گشت و گذار به اصفهان دید، چنین اظهارنظر کرد که آموزش‌های عملی سربازان شاه وجود خارجی نداشت و از ۳۰/۰۰۰ تفنگ ورندل همراه با مهمات خریداری شده در سال‌های قبل هرگز استفاده نشده و در انبارهای دولتی در حال پوسیدن بودند.

از نظر ظل‌السلطان توان نظامی او دنباله اصلی موقعیت شخصی و سیاسی وی در مقام یک حاکم و شاهزاده بود. او از امتیازات و نمادهای قدرت سیاسی و شخصی درک عمیقی داشت و تشخیص می‌داد که نیروی نظامی قوی بخش مهمی از سلطه سیاسی و حکومت است. او همچنین توجه داشت که ارتشی یک‌پارچه و پر قدرت می‌تواند در سیاست «توازن منفی» ایران میان روس و بریتانیا خودی نشان دهد. او تیراندازی بسیار ماهر بود و شهرت داشت که «ادای سربازان را درمی‌آورد». (۲۶)، و کیفیت، ارزش و جایگاه انواع سلاح را خوب تشخیص می‌داد. او به تاکتیک‌ها و استراتژی نظامی، فرهنگ ارتشی، از همه مهم‌تر، به تاریخ نظامی و امور جاری نظامی اروپا عمیقاً علاقه‌مند بود. او حق تقدم و ارزش درس‌هایی را که از جنگ و

1. Werndle

2. Werndle carabine

3. Uchatius

4. Seider carabine (نوعی تفنگ خودکار سبک)

5. Schenck

درگیری‌های امروزی اروپا می‌توان آموخت درک می‌کرد. در روزنامه‌های انگلیسی و فرانسوی هر جنگ امپریالیستی اروپا را در مستعمرات دنبال می‌کرد، و دستور می‌داد وقایع‌نامه‌های مربوط به جنگ‌های ناپلئون و نیز رویارویی‌های خونین فرانسه و اتریش را برای استفاده شخصی وی ترجمه کنند. او سرگذشت اصلاحات نظامی پروس در دهه ۱۸۶۰ را که مورد اقتباس تمامی قدرت‌های اروپایی [یعنی انگلستان] قرار گرفته بود، مطالعه می‌کرد. او از جزئیات اصلاحات و همچنین از سخنرانی‌های صدراعظم کاپریوی^۱ در رایشتاک آلمان درباره لایحه طرح‌ریزی‌شده برای افزایش ارتش مورد تقاضای ویلهلم دوم در آن زمان، خبر داشت. (۲۷) ظل‌السلطان نه تنها از لحاظ نظامی بلکه از نظر سیاسی بسیار تحت تأثیر الگوی سلطنت نظامی پروس بود. در مکالماتی با کاردار آلمانی، او هرگز از ابراز بیشترین تحسین و اشارات احترام‌آمیز کوتاه نمی‌آمد؛ کاردار هم که از این بابت خرسند بود، ظل‌السلطان را یک «خواخواه شیفته ارتش آلمان و پروس» می‌خواند، (۲۸) گرچه در اواخر عمر از آلمان‌ها که با آقانو‌الله همکاری کردند و در خلال جنگ بخش‌های عمده‌ای از املاک وی را غارت کردند، نفرت پیدا کرد. یک بار که از سربازان مدرسه نظام تهران در زمستان ۱۳۱۰ ق، سان می‌دید، یک افسر پروس را به کاردار آلمانی نشان داد و به لحنی تبلیغاتی گفت «من اعلی حضرت امپراتور آلمان را می‌ستایم که از دولت داشتن میلیون‌ها سرباز از این قبیل بهره‌مندند». (۲۹)

علاقه ظل‌السلطان به نظامیگری بعدی پرسابقه نیز داشت. اگرچه مسأله جانشینی شاهان قاجار عموماً مطابق حق انحصاری فرزند ارشد و تبار قبیله‌ای حل شده بود، هنوز مقداری بی‌ثباتی در تعادل حمایت سیاسی از مقام ولیعهدی بسته به تغییر موضع احتمالی انگلیس و روس وجود داشت. قدرت‌نمایی، تبخّر نظامی و ابراز هوش سیاسی می‌توانست، بنابراین، هنوز دعوی تاج و تخت را تقویت، و حمایت همایونی را جلب کند. همان‌طور که در سنت جنگ‌های بین قبایل و درون هر قبیله دیده می‌شود، پیروزی [در جنگ] استدلالی قوی در تعیین جایگاه و حدّ قدرت در میان شاهزادگان همچنان باقی ماند. عملیات جنگی عباس میرزا به قصد باز گرفتن سرزمین‌های از دست رفته قفقاز در دومین جنگ بر ضد روسیه، همچون اردو کشی طراحی شده وی برای استرداد خپوه و افغانستان — هر دو از قلمروهای صفوی — ممکن است تا حدّی منبعث از نیاز به جبران کردن خسارات وی در جنگ اول ایران و روس (۱۸۰۴-۱۸۱۳)، و تقویت ادعایش برای احراز تخت شاهی بوده باشد. حملات محمدعلی میرزا دولتشاه به قلمرو عثمانی و رویارویی‌های وی با علی‌پاشا، فرماندار بغداد، تا اندازه‌ای معلول همین انگیزه و امید به تغییر اصول سست و شکننده جانشینی به سود وی بود. ارتشی نیرومند و کفایت نظامی سنتاً حامل یک نقش سیاسی داخلی بود و نماد قاطعی از قدرت شاهانه را مطرح می‌کرد. این نقش

ارتش نیرومند ادامه یافت تا زمان عزل ظلّ السلطان که تا حدودی به امید تیره کردن چهره و لیعهد با تحت تأثیر قرار دادن شاه و قدرت‌های خارجی، و تا اندازه‌ای به اقتضای تمایلات نظامی‌گری خود، عالماً عامداً این سنت را احیا کرد.

استفاده خود او از نیروهای نظامی برای نوین‌سازی سیاسی و اعمال قدرت، تقلیدی از میرزا حسین خان [سپهسالار] بود که ظلّ السلطان او را به‌خاطر مهارت سیاسی‌اش ستایش می‌کرد، ولی از وی به‌عنوان دشمنی شخصی نفرت داشت. (۳۰) ظلّ السلطان برای امیرکبیر به‌سبب ایجاد دارالفنون، *روزنامه وقایع اتفاقیه*، بنای اسلحه‌خانه‌ها، چاپارخانه‌ها، و الگوی مقتدرانه او در نوین‌سازی و تمرکز مدیریت کشور، حرمت قائل بود. او به اقدامات خود در ساختن یک آکادمی پلی تکنیک در اصفهان، نشر جریده فرهنگ، نوین‌سازی قوای نظامی، و تبدیل افواج به‌ظاهر سرباز لرستان، کرمانشاه و عراق به «سربازانی واقعی» به‌عنوان بازسازی و تداوم تلاش‌های امیرکبیر نگاه می‌کرد. (۳۱) او در سر این هوس را می‌پخت که جانشین امیرکبیر به‌شمار آید و پس از ۱۳۰۵ ق، که نزدیک به سرنوشتی مشابه [سرنوشت امیرکبیر، یعنی] از دست دادن سر خود می‌شد، احساس کرد که اصلاً قدرش شناخته نمی‌شود، چنان دچار اضمحلال سیاسی شده و از عشق او به «سیاست جهانی»^۱ برحذر داشته شده که در نهایت بدبینی مجبور شد شمشیر را با بیل معاوضه، و «باغبانی در باغ نو» را اختیار کند. (۳۲)

ظلّ السلطان در طی دوران حکومت خود چندین بار تلاش کرد که پُست وزارت خارجه را به‌دست آورد، و در تمام مدت عمرش جداً آرزوی دستیابی به وزارت جنگ را در سر می‌پرورد. در زمستان ۱۳۰۳ ق، که برای انتصابات سالیانه به هنگام نوروز آماده می‌شد، برای نیروهای نظامی و کارکنان دولتی خود سخن‌رانی حساب‌شده‌ای ایراد کرد و ضمن آن حدس‌هایی را برانگیخت حاکی از اینکه آیا او صرفاً قصد داشت به شمار حکومت‌های خود بیفزاید یا برای احراز وزارت جنگ که در قبضه پسر محبوب‌القلوب پادشاه، نایب‌السلطنه بود کوشش کند. (۳۳) در ایام پس از عزلش در ۱۳۰۵ ق، امیدها بسته بود که با حمایت بریتانیایی‌ها به وزارت جنگ منصوب شود، (۳۴) و در ۱۳۱۰ ق، برای به‌دست آوردن این منصب تلاشی دیگر کرد و این در حالی بود که از نقشه‌هایش برای تجدید سازمان ارتش ایران با پشتیبانی یک هیأت نظامی آلمانی سخن می‌گفت. (۳۵)

طی بیش از یک دهه ظلّ السلطان با اراده‌ای قاطع و به‌طور نظام‌مند به تحکیم بنیان قدرت خود در اصفهان و ساختار سیاست داخلی مبادرت کرده بود. در نخستین سال‌های دهه ۱۳۰۰ ق، او قدرتمندترین حاکم در ایران بود که نزدیک به دوسوم ایالات کشور را اداره می‌کرد و بر قوی‌ترین و کارآمدترین نیروهای نظامی در ایران فرمان می‌راند. به استثنای بریگاد قزاق،

سربازان وی شاید تنها مورد موفق از اصلاحات نظامی قاجار به‌شمار می‌رفت، و این موجب ناخشنودی دربار شد که، خشمگین از قرار داشتن وزنه تعادل نظامی و سیاسی در ید قدرت ظل‌السلطان، رفته‌رفته توان نظامی او را تهدیدی احتمالی قلمداد کردند.

علی‌رغم نفوذ بارز الگوهای نوین اروپائی، نظامیگری ظل‌السلطان ریشه‌هایی نیز در نظام سنتی تفوق سیاسی و سلطنتی در ایران، از طریق قدرت نظامی داشت و الگوی ابراز وجود سیاسی و شخصی حاکمان پادشاه‌زاده قاجاری را تکرار می‌کرد. فتح‌علی شاه به‌منظور تعدیل رقابت میان پسرانش حوزه‌های حکومتی نیمه‌مستقل وسیعی از قبیله فارس، آذربایجان، کرمانشاه و خراسان ایجاد کرده بود. داشتن اختیار کامل و مسئولیت مطلق ارتش، با در نظر گرفتن وظیفه هر شاهزاده حاکم در قبال تأمین امنیت [در برابر تهدیدات] خارجی و نیز نظم داخلی هر ایالت، تا حدودی هم امتیاز ویژه هم تکلیف و تعهد او بود. مخصوصاً به‌سبب آنکه مرزهای عثمانی و روس در ایالت‌های شمال غربی و شمال در آن زمان هنوز محل اختلاف بود، حکومت چه در سطح ایالتی [تحت حکومت شاهزادگان] و چه در سطح سلطنتی [دربار مرکزی]، با همه سیطره و مشروعیت سیاسی که داشت، باز تا اندازه‌ای بر محور پیروزی‌های نظامی در جنگ و توفیق در فتوحات می‌چرخید.

در عین حال، امر ضروری اقتدار نظامی همیشه متضمن تهدیدی بالقوه برای موضع شخص شاه و نیز برای موقعیت و منافع قدرت‌های بزرگ بود، و بدین ترتیب عملاً دوگانگی و تناقضی را در خود پنهان می‌داشت. ظل‌السلطان که الگویی صدساله، یعنی اثبات تبخر و زیردستی سیاسی و نظامی برای دفاع از کشور و عرض‌اندام در داخل کشور، را تکرار می‌کرد، از بسیاری جهات با برکنار شدن از بخش اعظم قلمروهای حکومتی خود و تکه‌تکه کردن ارتش وی در ۱۳۰۵ ق، قربانی همین تناقض شد. اگرچه آرمان و آرزوهای قاجاریه برای توسعه قلمروهای خود بر اثر واقعیت‌های سیاسی و نظامی منبعت از رقابت‌های روس و بریتانیا در خاورمیانه عملاً از میان رفته بود، ولی وضعیات قدرت نظامی در داخل کشور و توازن قدرت میان شاهزادگان، دولت مرکزی و قدرت‌های خارجی تا اواخر قرن نوزدهم تغییر اندکی کرده بود. ظل‌السلطان مانند پدر بزرگ عمویش محمدعلی میرزا دولت‌شاه می‌دانست که ارتش عنصری بسیار مهم برای پیشبرد بلندپروازی‌های سیاسی او بود؛ او ضمناً در پی آن بود که ثابت کند استعدادها و خصوصیات وی برتر از توانایی‌ها و قابلیت‌های ولیعهد است. شعور سیاسی، احساس تعهد نسبت به مسائل نظامی، نظامیگری پروسه‌ی گونه و اقتدارگرایی بی‌رحمانه وی حدس و گمان‌های بی‌شماری درباره تهدید بالقوه‌ای که او می‌توانست برای وضع سیاسی موجود داشته باشد پدید آورد؛ نگرانی از این بابت بود که به تخت پادشاهی دست بیندازد، برای جدا کردن ایالت‌های جنوبی [از ایران] با بریتانیایی‌ها وارد معامله شود، یا باعث ازدیاد اختلاف میان قدرت‌های بزرگ بر سر مسئله جانشینی گردد.

منطق متقاعدکننده‌ای وجود دارد در اینکه ظل السلطان خود را جانشین میرزاحسین خان و امیرکبیر می‌پنداشت و تلاش می‌کرد از الگوی قدرت دولت متمرکز و مطلق‌گرای آنها پیروی کند. در عین اینکه جنبه‌های سنتی نقش داخلی و خارجی ارتش وی باقی‌ماند، در آن زمان سربازانش موفق‌ترین نمونه ارتش امروزی با اسلوب اروپایی بودند. گرچه ظل السلطان، با توجه به امتیازات مطلق‌گرایانه حکومت قاجاری، از شیوه سازش‌ناپذیری تبعیت می‌کرد، همیشه خود را مُجدّدی پیشرو و اصلاح‌گرا تصور و وانمود می‌کرد. ارتش هم اصلی‌ترین هدف وی بود هم ابزاری برای نوسازی. در حقیقت، او از به‌هم ریختن ارتشش بیشتر بیزار بود تا بابت از دست دادن قلمروهای حکومتی خود، قلمروهایی که بعضی از آنها را به‌مرور پس گرفت، در صورتی که درخواست‌های بی‌شمار و دسیسه‌بازی‌هایش برای سربازهای بیشتر هیچ وقت به جایی نرسید.

نظامیگری آشکار در اوایل حکمرانی ظلّ السلطان در اصفهان آگاهانه از مقداری ارباب و زور استفاده می‌کرد، و این خود عملاً تعادل قدرت داخلی در اصفهان را به سود او نگاه می‌داشت. تجزیه نیروهای نظامی وی در ۱۳۰۵ ق، و محدود کردن قدرت او، مبانی رژیم او را برای همیشه واژگون کرد. این روش به سیاست «مذهبی‌سازی» در اصفهان کمک کرد، و تغییر ساختار قدرت نیمه‌سلطنتی دخالت سیاسی بعضی از علما را تسهیل کرد، چیزی که خود ظل السلطان آن را عمداً تشویق می‌کرد. با این تغییر مشی کامل و روی آوردن به سیاستی اصفهان مرکز در جهت صیانت بی‌قید و شرط شخص خود و مال‌اندوزی بی‌محابا بود که ظلّ السلطان برای نیات خود به بازی دادن علما متوسّل شد.

چانه‌زنی بر سر نشان افتخار بریتانیا

در میان جوامع حساس نسبت به اعتبار و حیثیت اروپای قرن نوزدهم و نیز در هند بریتانیا، امپراطوری عثمانی و ایران، نشان‌ها و مدال‌ها فوق‌العاده باب بود. اشراف ایرانی که حسرت حمل نشان بر سینه‌های خود را داشتند و نسبت به کسانی که حامل نشان بودند حسد می‌ورزیدند، نشان‌های افتخار را بابت ارزش اجتماعی و اعتبار نه‌چندان کم سیاسی آن عزیز می‌داشتند. ظل السلطان به عمق علاقه مفراط بریتانیا به امتیاز کشتی‌رانی در کارون، که حاضر بودند به ازای آن، مدال ستاره هند اعطا کنند، پی برده بود. آرثر نیکلسن کوشید تا وزارت خارجه را قانع کند که به نفع بریتانیاست محبتی در حق شاهزاده بکند و این «نشان اعتماد» را به وی ارزانی دارد. به اعتقاد نیکلسن، ظل السلطان این نشان را به‌عنوان قدردانی از حمایتش [از بریتانیا] به حساب خواهد آورد و «برای آن بیش از هدیه‌ای به ده برابر قیمت ارزش قائل خواهد شد»؛ اعطای ستاره هند لطفی است نسبت به «مردی که احتمالاً وقتی ولیعهد به سلطنت برسد، منصب بسیار مهمی

خواهدداشت».(۳۶) نیکلسن هشدار داد که چنانچه نشان افتخار از شاهزاده دریغ شود، ممکن است نتیجه‌گیری کند که بریتانیا «نسبت به وی بی تفاوت» است و این باعث می‌شود که او «جایی دیگر در طلب آن حمایت و پشتیبانی معنوی برود که مطمئن است زمانی در آینده به آن نیاز خواهدداشت».(۳۷)

از نظر ظل‌السلطان ستاره‌هند، فراتر از یک نشان تشریفاتی، معرف اصلی تعهد سیاسی بریتانیا به او بود. علامت بارزی بود حاکی از استحقاق وی برای حمایت سیاسی بیشتر، و شاید حتی پشتیبانی بریتانیا را از او توجیه می‌کرد. میرزا حسین خان مشیرالدوله یکی از معدود افرادی بود که، وقتی در ۱۸۷۳ در معیت شاه به سفر اروپا رفت، نشان فرمانروای بزرگ گروه ستاره‌هند (ج. سی. اس. آی^۱) به او اعطا گردید. مدال و عضویت در گروه مذکور به‌طور غیرمستقیم ظل‌السلطان را به پایه آن گروه برمی‌کشید. مشیرالدوله وقتی در ۱۳۰۰ ق، از مقام صدارت عزل شد ترسید که مبادا گرفتار سرنوشت دیرینه وزیرکشی شاهانه شود. او وحشت‌زده از بریتانیا استمداد کرد که او را از خطر مرگ و «تحقیر بلاوجه» رهایی دهند؛ او به‌سبب عضویتش در گروه یادشده، خود را مستحق چنان حمایتی می‌دید.(۳۸) از قرار معلوم اعدام تنها وقتی متوقف شد که به شاه یادآوری کردند که فردی برخوردار از نشان گروه ستاره‌هند را، که یکی از شاخص‌ترین انجمن‌های اخوت اروپاست، نمی‌توان به سادگی کشت.(۳۹)

در اوایل مذاکرات کارون، ظل‌السلطان خیلی روشن‌خواسته‌های خود را در مورد نشان ستاره‌هند مشخص کرد؛ هم قول حمایت‌های سیاسی داد هم تهدید کرد که به اردوی روس خواهدپیوست. ضمن تفهیم اینکه بریتانیا برای اینکه موفق شود مجبور است تسلیم شرایط او شود، آن کشور می‌بایستی ثابت کند که توافق آنها متضمن مقداری معامله به مثل است. به‌سبب تأثیر سیاسی حرکت بریتانیا و دردسر ناشی از آن، شماری از مقامات بریتانیایی احساس می‌کردند که اعطای نشانی در سطح ستاره‌هند به شاهزاده‌ای خارجی مقتضی بررسی دقیقی است. شاه یا ولیعهد، که پیوسته نسبت به آمال و آرزوهای ظل‌السلطان قدرتمند بیمناک بودند، شاید نیات بریتانیا را از سر رغبت تعبیر غلط کرده باشند. لندن احتمالاً هدیه معمولی تری را ترجیح می‌داده است، اما در آن مرحله امتیاز کارون و پیوندی محکم در جنوب به‌نظر بی‌اندازه مهم می‌آمد.

تا اواخر دهه ۱۳۰۰ ق، ظل‌السلطان این شهرت بلامعارض را پیدا کرد که از لحاظ قدرت شخص دوم در کل ایران است، تصویری که او با خودنمایی تمام خلق کرده بود. آگاهی بریتانیا از قدرت در حال افزایش ظل‌السلطان برهان قاطعی بود بر ضرورت جلب حمایت او. نیکلسن، پس از نزدیک به دو دهه کوشش در طلب امتیازی انحصاری برای استفاده از رود کارون، کم‌کم

به این اعتقاد رسید که ظل السلطان تنها مرد قادر به کسب چنین امتیازی است و او را به عنوان مناسب‌ترین شخصیتی معرفی کرد که می‌تواند منافع سلطه‌طلبانهٔ بریتانیا را پیش ببرد. احساس بسیاری این بود که تهدیدهای او به ریختن طرح دوستی با روس‌ها یا به میان کشیدن پای فرانسوی‌ها قابل پیش‌بینی نیست و چنانچه به منصهٔ عمل درآید می‌تواند درست اساس توازن قدرت در ایران را به مخاطره اندازد. حتی بدون اجرای تمامی قول‌وقرارهایش، آتش‌بس موقت با او می‌توانست سودمند باشد. نیکلسن امیدوار بود که ستارهٔ هند انگیزهٔ کافی برای واسطه‌گری و دلالتی انحصار کشتی‌رانی خواهد بود؛ او افراد مردّد را متقاعد کرد که دادن یک نشان به مثابهٔ قدردانی از خدمات شاهزاده به بازرگانان بریتانیایی است و انگلستان را «به هیچ خط‌مشی سیاسی خاصی نسبت به او متعهد نخواهد کرد یا لزوماً بیانگر چیزی بیش از یک نشان افتخار تعارف‌آمیز نخواهد بود» (۴۰).

در ۱۳۰۴ ق، به پاداش حمایت ظل السلطان از خاک‌برداری‌های باستان‌شناختی دو سال قبل‌تر دیولافوئا^۱ در نزدیکی شوشتر، نشان صلیب بزرگ لژیون دوآنتر^۲ فرانسه به وی اعطا شد. او سخت شادمان شد، اما مهم‌تر آنکه گزارش نیکلسن دربارهٔ مراسم اعطای نشان در اصفهان مسألهٔ معوق‌ماندهٔ ستاره هند را بار دیگر از سر گرفت (۴۲).

براساس ملاحظات واقع‌بینانهٔ صرف، لندن سرانجام موافقت کرد که نشان مورد تقاضا را اعطا کند. نیکلسن به طرز متقاعد کننده‌ای بحث می‌کرد که با ابراز دلجویی از ظل السلطان، انگلستان باید بتواند «دلبستگی و محبت فرمانروای بخش بزرگی از این کشور را جلب کند، و از طریق وی حضور قوی‌تری در مشاوره‌های وی با شاه داشته باشد» (۴۳) چه با توجه به امتیاز کارون و چه در تقویت سیطرهٔ بریتانیا در جنوب. اعطای نشان به ظل السلطان حرکتی سیاسی در جهت تأمین همکاری بیشتر او بود.

در سپتامبر ۱۸۸۷، به ظل السلطان اعلام شد که نشان صلیب بزرگ ستارهٔ هند را به‌خاطر حمایتش از منافع بازرگانی بریتانیا دریافت خواهد کرد؛ مع‌ذلک، به او یادآوری شد که این افتخار به‌ندرت نصیب شاهزادگان خارجی می‌شود (۴۴). ظل السلطان فوق‌العاده شادمان شد، اما تا ماه ژوئن سال بعد طول کشید قبل از آنکه مراسم اعطای نشان در اصفهان رخ بدهد؛ این بار شرایط بسیار متفاوت‌تر از آن بود که چه ظل السلطان و چه بریتانیا انتظار آن را داشته بودند.

در اوایل پاییز ۱۸۸۷، ژنرال مرداک اسمیت برای بحث دربارهٔ جزئیات به اصفهان گسیل شد. نیکلسن گزارشِ امر را [از اسمیت] دریافت کرد، و ظل السلطان اعلان کرد که از تهران دیدار می‌کند، با احساس رضایت کامل و با این امید که انواع مسائل مهم را بحث خواهد کرد؛ او محتاط‌تر از آن بود که این کار را از طریق مکاتباتی انجام دهد که به‌راحتی در میان راه باز

1. Dieulafoys

2. Grand Cross of the Légion d'Honneur

می‌شد. (۴۵) لذا نامه‌نگاری‌های آنها [ظل‌السلطان و نیکلسن] طی ماه‌های پائیز محدود بود به تبادل پیام‌های مودبانه همراه با درود و تحیات، صمیمیت خشک و رسمی، آرزوی سلامت کردن‌های مکرر، اظهاراتی حاکی از دوستی و خیرخواهی. با این‌همه، ادب‌ورزی‌های متعارف بی‌معنا با اهمیت اقدام به این نامه‌نگاری که گواهی ضمنی بر رابطه تفاهم‌آمیز متأخر بود تناقض داشت. نیکلسن حقوق و امتیازات ویژه بریتانیا را در قالب عباراتی از رونق‌افتاده و بی‌مزه ارائه کرد؛ او نوشت: «والاحضرت بهتر از هر کس می‌دانند که تنها آرزوی دولت [متبوع] من ایرانی قوی و مستقل است، و می‌دانند که ما همیشه در شخص والاحضرت کسی را می‌بینیم که صمیمانه مشتاق حمایت از منافع واقعی کشورشان و هدایت آن در طریق ترقی و رفاه است». (۴۶)

برای ظل‌السلطان این نشان افتخار اعتبار بخشیدن رسمی به پشتیبانی بریتانیا از او بود. علامتی رسمی از موقعیتی سیاسی بود، عرضه‌داشتی جدی از اعتبار و حیثیتی بود که شاخصیت شاهانه او را مسجل، و برجستگی و شهرت او را در داخل و خارج از کشور پرآب‌وتاب می‌کرد. با وجود این، نخوت او مانع درکش از امور مهم نبود. در آن زمان که امور در دربار درست پیش نمی‌رفت، او در پی تعهدی [از بریتانیا] فراسوی مدال بود؛ به‌نظر او ستاره هند جای پای بود برای آنچه وی امید داشت به‌صورت تضمینی از طرف بریتانیا به حمایت بی‌قیدوشرط از او در آینده، درآید.

اگرچه مراسم اعطای «بزرگ فرمانروای شوالیه ستاره هند»^۱، در شرایط به‌هم‌ریخته خفت‌باری صورت گرفت، همچنان نشانه‌ای از تعهد اخلاقی بریتانیا بر جای ماند؛ و با اینکه تضمینی برای حمایت نامحدود نبود، ولی ظل‌السلطان آن را مسئولیتی همیشگی [به عهده بریتانیا] می‌شمرد که چندین بار در شرایط سیاسی و شخصی حاد، فراز و نشیب‌های ناشی از انقلاب مشروطه و تبعید او به اروپا آن را به‌خاطر آورد. سال‌ها بعد او متذکر بریتانیایی‌ها شد که نیکلسن او را «دوست انگلستان» خوانده و قول داده بود که «این کشور از وی حمایت خواهد کرد»، و این‌ها به عقیده وی «کلمات مهم» و متضمن معنای بسیار زیادی بودند. آنگاه به‌لحنی احساساتی و تحسین‌آمیز گفت: «اگر سال‌زبری که امروز من او را بزرگترین مرد در اروپا می‌دانم به من نامه نوشته و برای آنچه در جهت امن و منظم نگه‌داشتن ایالت‌های مختلف انجام داده‌ام، و بدین ترتیب به تجارت بریتانیا کمک کرده‌ام، تشکر کرده است؛ علاوه‌بر این، او ستاره هند را، که من برای آن بیش هر چیز دیگر ارزش قائلم، به من داد. [...] اگر به انگلستان اعتقاد نداشتم آیا همه پول و هر چیز دیگری را که ممکن بود، در آن کشور می‌گذاشتم؟ عرب‌صاحب (آقای گریگورویچ)^۲، وقتی در تهران بودم، اغلب پیشم می‌آمد از من دعوت می‌کرد به سفارت روس

1. Great Knigh Commander of the Stat of India

2. Grigorowitch

بروم، اما من همیشه عذر خواسته و به او گفته‌ام که من متعهد به انگلستانم و نمی‌توانم خود را تغییر دهم». (۴۷)

با افتادن قدرت منحصرأ به دست امین السلطان، نزدیک‌ترین نفر به شاه، روابط ظلّ السلطان با دربار به سرعت روبه وخامت نهاد. وقتی گفتگوها با شاه کم‌کم رو به آشفستگی نهاد و اهدافش برای انتصابات جدید غلط از آب درآمد، ظلّ السلطان از تمامی آمال و آرزوهای خود که فراتر از صرفِ شغل اصلی او بود، چشم پوشید. وقتی با این «باخت شخصی» مواجه شد در عین نومیدی و عجز نوشت، «اکنون تمامی شور و شوق اصلاح‌گرایانه‌ام صرف امور شخصی خودم می‌شود [...] من این قبیل مسائل [اهداف مربوط به اصلاحات و بحث و گفتگو با شاه] را یکسره کنار گذاشته‌ام و، در یک کلام، از دنیا و از خودم بیزارم». (۴۸) او یک ماه و نیم پیش از نوروز، عصبی و نگران به تهران وارد شد و پس از یک هفته ملاقات‌های مکرر با شاه و درباریان به منظور یک گفتگوی خصوصی رسمی به دیدار نیکلسن رفت. (۴۹) ضمن اشاره به مسأله کارون، علاقه شدید خود را به دور نگه داشتن روسیه از خلیج فارس ابراز داشت، اما زیر فشار مشکلات جاری می‌خواست بداند بریتانیا تا کجا حاضر است با او باشد و به چه نوع پشتیبانی [از طرف آن کشور] می‌تواند اعتماد کند. او امید داشت که بریتانیایی‌ها از او فقط برای مقاصد خود استفاده نخواهند کرد و، «وقتی موقعیت وی، به سبب دوستی صادقانه‌اش با انگلستان دستخوش خطر شد، او را به حال خود رها نخواهند کرد تا با وضعیت پیش آمده به بهترین نحوه‌ای که می‌تواند، روبه‌رو شود». (۵۰) بنابراین، «او که بسیار مشتاق بود تضمین قطعی و روشنی از دولت بریتانیا بگیرد که در آینده او را تنها نخواهند گذاشت، [...] آماده و علاقه‌مند بود در حد امکان به دولت اعلیٰ حضرت خدمت کند چون منافع او با منافع انگلستان همسان بود؛ ولی او این خدمت‌گزاری را به شرطی با اطمینان بیشتر انجام خواهد داد که خاطر جمع باشد وقتی خطر فرامی‌رسد انگلستان او را صرفاً با بیان چند عبارت دوستانه از باب دلسوزی رها نخواهد کرد». (۵۱)

در عین حال ظلّ السلطان تشخیص درستی از حساسیت‌های بریتانیا داشت. خطر حضور روسیه در خلیج فارس و هرج و مرج ناشی از مرگ شاه کابوس همیشگی بریتانیا بود. او ضمن مهار کردن ترس خود از وضع متزلزل موجود، بریتانیا را با چرب‌زبانی به دادن تعهدی راضی کرد. با مجسم کردن بدترین سناریو در ذهن، ظلّ السلطان هشدار داد که به هنگام جلوس برادرش او تنها دو انتخاب خواهد داشت: یا «بجنگند یا فرار کند». در صورت مداخله واقعی روس او مجبور خواهد شد یا به انگلستان یا به هند بگریزد و کشور را زیر سلطه یک فرمانروای دست‌نشانده روسی واگذارد. (۵۲) او پیش‌بینی می‌کرد که «ممکن است سر من روزی به خطر بیفتد، آن وقت شما نباید مرا فریب دهید و از من بدان اندازه که اراده کنید بهره‌کشی کنید، بلکه باید خاطر جمع‌م کنید که می‌توانم به شما اعتماد نمایم. واقعیتی است که ما نه ارتشی که ارزش

این نام را داشته باشد داریم نه پول، اما اگر ما اطمینان صد درصد به شما داشته باشیم و به اراده و ایمان خیر شما اعتماد کنیم، دوستان چندان نفرت‌انگیزی نخواهیم بود. من هرگز دوست روس‌ها نخواهم بود، از این خاطر جمع باشید، ولی اگر مرا تنها بگذارید، زمانی که بحران برسد من از کشور فرار، و ایالت‌های خود را به اختیار آنان رها خواهم کرد» (۵۳). این تهدید کارساز واقع شد؛ مع‌ذلک وقتی در ۱۹۰۸ مجبور شد به تبعید برود، بریتانیا آن را می‌خواست.

فروریختن قدرت شاهانه

در خلال تحقیقات دربارهٔ امور مالی ظل‌السلطان و شکل‌گیری گرفتاری‌ها، او اصفهان را با نگرانی ترک کرد، (۵۴) اما باز با نقشه‌های بلندپروازانه، تلاش‌های سرسختانه و امیدهای بلند برای انتصابات سالیانه پُست‌های دولتی وارد صحنه شد. با همه این احوال، آنچه که بسیار امیدوارکننده شروع شده بود به فاجعه عمده‌ای تبدیل گردید.

حکومت ظل‌السلطان از جنوب کاشان تا غرب کرمان به استثنای شهرهای بندری بر کرانه [خلیج] فارس، را دربر می‌گرفت. فقط محدودهٔ باریکی از بندر ریگ تا جاسک زیر نفوذ امین‌السلطان بود، و این وضعیتی بود که ظل‌السلطان آن را خوش نداشت. نه تنها به سبب آنکه نقطه‌ای خالی و سفید روی نقشهٔ قلمرو نیمه‌مستقل او بود، بلکه بدین علت نیز که محدودهٔ مورد نظر جای پایی برای امین‌السلطان در داخل سرزمین‌های تحت حکومت خود او بود. هدف وی از انتصابات جدید در سال اداری آتی افزودن استان کرمان و بخش ایرانی بلوچستان به حکومت‌های خود بود؛ پیشنهاد اول او به شاه در ازای این حکومت‌ها ۴۰/۰۰۰ تومان بود.

مذاکرات به سر پیشنهاد ظل‌السلطان به نتیجه‌ای نرسید. در دهم جمادی‌الثانی ۱۳۰۵ (۲۴ فوریه ۱۸۸۸، به فرمان شاه، از تمامی مقامات، حکومت‌ها و فرماندهی ارتش خود معزول شد و فقط او ماند و حکومت اصفهان. شاه مواظب بود نیت [بعدی] خود را فاش نکند تا اینکه میرزا حبیب‌الله خان مشیرالدوله، وزیراعظم ظل‌السلطان، وارد پایتخت شد. تنها بعد از آنکه مشیرالدوله را به حضور پذیرفت، و اطلاعات مطمئن به‌دست آورد که تمامی وزیران و کارگزاران پسرش در اصفهان این شهر را ترک کرده‌اند، به جشن شکوهمند قصر ظل‌السلطان رفت، مالیات‌های ایالتی را جمع کرد و حکم عزل وی را به‌دستش داد.

کودتا هوشمندانه به اجرا درآمد. طی روزهای بعد سوگلی شاه، کامران میرزا نایب‌السلطنه وزیر جنگ و دارنده شماری مناصب کوچک‌تر از جمله ناحیه تهران، نیز از مقام فرمانده کل قوا و حکومت‌هایش برکنار شد. (۵۶) یحیی‌خان مشیرالدوله که وزیر خارجه بود و در شوال ۱۳۰۴ (اوت ۱۸۸۷) از مقامش عزل شده بود، (۵۷) از حکومت قزوین، واپسین منصبش در آن زمان، برکنار شد.

عزل این سه نفر به‌عنوان بخش اجتناب‌ناپذیری از سازمان‌دهی مجدد حکومت‌های ایالتی، با طراحی امین‌السلطان، همه‌جا مطرح شد. به‌منظور تحکیم سلطهٔ مرکز بر سیاست‌ها و امور مالی ایالات، امین‌السلطان نقشه‌ای را برای نظارت دقیق‌تر بر درآمدها و سیاست‌ها اندیشیده بود تا از رهگذر آن بتواند درجهٔ اقتدار و اختیارات سیاسی و مالی حاکمان را محدود کند، و در ضمن این‌ها همهٔ مواضع خود را محکم‌تر کند. هدف این نقشه تفکیک و توزیع مجدد قوای اجرایی و قضائی و محدود کردن اختیارات قضائی حکام بود. طبق سازمان جدید، حاکمان محلی مستقیماً به وزارت داخله که امین‌السلطان در رأس آن بود، پاسخگو بودند. امین‌السلطان در این مقام بود که برای هر حاکمی وزیری تعیین می‌کرد که اختیارات وسیعی مستقل از حاکم داشت. مقامات دیگری که باز به‌اختیار امین‌السلطان برای هر حوزهٔ حکومتی منصوب می‌شدند موظف بودند به امور مالی و تحصیلات مالیات‌ها، مدیریت قضائی، رئیس ادارهٔ پرداخت حقوق‌ها، و فرماندهٔ قوای نظامی و نیز رئیس پلیس نظارت کنند. (۵۸) این‌ها همه در برابر امین‌السلطان مسئولیت مستقیم داشتند و از او دستور می‌گرفتند. (۵۹)

تا پایان ۱۳۰۴ ق، امین‌السلطان ۳۰ ساله پایگاه استواری در خاندان سلطنتی برای خود تثبیت کرد. او در مقام محرم‌ترین مشاور ناصرالدین شاه ظاهر و با پیدا کردن حق نظارت بر وزارت داخله، دربار، امور مالی و گمرکات، قدرت سیاسی گسترده‌ای را برای خود بنیان نهاد. او عملاً وزارت خارجه و دیگر بخش‌های دولت را تحت سلطهٔ خود درآورد. او جزئیات طرح خود و نحوهٔ اجرای آن را به‌دقت فراهم آورده بود. وزارتخانه‌ها و بخش‌های مختلف دولت مرکزی به‌صورت گروهی نه چندان همگون و منسجم در قالب تشکیلاتی فاقد ساختار عمل می‌کردند، بدون آنکه وظایف آنها مشخص باشد. امور وزارت‌هایی که امین‌السلطان بر آنها ریاست داشت در منزل خود او رونق و فتق می‌شد. وزارتخانه‌ها مدیران جدا جدا یا معاونانی نداشتند، بلکه مرکب بودند از شماری میرزا، و ریزترین جزئیات امور دولت باید به‌اجازهٔ امین‌السلطان می‌بود.

نظرات بدبینانه‌تر، تجدید وضع مدیریت ایالتی را فقط حرکت محیانه‌ای در تلاش‌های امین‌السلطان برای احراز سلطه بر تمامی بخش‌های دولت به‌حساب می‌آورند: دولتی که وی در آن «دیگر وزیران را به‌صرف صفر تقلیل داده بود». (۶۰) هدف از این اصلاحات این بود که دامنهٔ اختیارات وسیع موجود، وی را به کنترل ایالات نیز بکشاند. امین‌السلطان با موافقت شاه با تغییرات در ایالات نیک آموخته بود که چگونه یک حوزه انحصاری قدرت تحت سیطرهٔ منحصربه‌فرد خود خلق کند. از نحوهٔ اجرا یا تأثیرات طولانی مدت این طرح چیز زیادی نمی‌دانیم، اما هدف اولیه و اصلی آن، یعنی ارائهٔ دستاویز موجهی برای تنزل مقام ظلّ السلطان کارساز بود.

توطئه به‌سرعت بین امین‌السلطان و شاه طراحی شد. در حلقه‌های خصوصی داخل دربار خبر کاهش درجهٔ ظلّ السلطان و خبر انتصابات جدید باعث شگفتی مبهوت‌کننده شد. بُعد سیاسی

اصلاحات امین‌السلطان اظهارنظر چندانی را برنیا نگیخت، ولی سقوط ناگهانی مقتدرترین شاهزاده کشور مانند یک کودتای پرسروصدای درباری تلقی شد. عزل شتابزده سه دولتمرد عمده در جریان واگذاری مقامات لزوماً امر محالی نبود، اما تعلیق سریع ظل‌السلطان موجب حیرت محض شد. حتی اعتمادالسلطنه که با شاه و رویدادهای دربار روزانه در تماس بود کاملاً هاج و واج شد. (۶۱) بحث دربارهٔ نیت امین‌السلطان از تجدید سازمان اداری کم‌کم باز شد، و هرکس دانست که او اصلاحات را بالاخص برای واژگون کردن ظل‌السلطان مهندسی کرده بود. نیکلسن دو سال بعد این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که «تردید چندانی نیست که امین‌السلطان محرک اصلی توطئه است، زیرا هیچ عامل دیگری این اندازه برای شاهزاده فاجعه‌بار نبوده است». (۶۲) همه می‌دانستند که نظام جدید مدیریت ایالتی در استان‌های جنوبی، مادام که تحت امر ظل‌السلطان بود، نمی‌توانست تحقق پیدا کند. (۶۳)

شاید ظل‌السلطان که هنوز درجهٔ اعتقاد پدرش را به امین‌السلطان درک نمی‌کرد، حاضر نبود آرام و بی‌دردسر تسلیم طرح او [امین‌السلطان] شود. امین‌السلطان می‌دانست که «به استثنای شاه، ظل‌السلطان تنها شخصیت در قلمرو پادشاهی ایران بود که در برابر او سرخم نمی‌کند. ظل‌السلطان به اینکه تشکیلات پیشنهادی جدید را بپذیرد روی موافق نشان نمی‌داد، و به‌زودی خود را در عذاب مشکلات کوچک متعددی دید که در حاشیهٔ حساب‌ها و دیگر جزئیات مربوط به ادارهٔ کشور پیدا شد». (۶۴) ظل‌السلطان، برآشفته و خشمگین بر سر اهمیت و نفوذ خود دست به قمار زد. به امید آنکه شاه او را در مناصب خود باز تثبیت و تأیید خواهد کرد، با ابرار رأی عدم‌اعتماد با امین‌السلطان به معارضه برخاست و استعفای خود را از تمامی حکومت‌های که در اختیار داشت تسلیم کرد؛ این، طرح مرسوم در سیاست دربار بود. (۶۵) ظل‌السلطان این شگرد را به‌هنگام چانه‌زنی برای احراز مناصب جدید بارها به‌کار بسته بود و امتناع کردن‌های مکرر ناصرالدین شاه از پذیرش استعفاهای وی در واقع صحنه گذاشتن به مقام ظل‌السلطان بود. نیکلسن می‌نویسد، «ولی این بار بدخواهان وی هم بسیار سریع عمل کردند هم بیش از اندازه قوی‌تر از او بودند». (۶۶) نیکلسن در ادامه می‌گوید «اشتباه بزرگ شاهزاده این بود که استعفای خود را وقتی خشمگین بود تسلیم کرد». (۶۷) ظل‌السلطان ظاهراً با دفتر سیاسی انگلیس در تهران تماس گرفته بود و نیکلسن به او توصیه کرده بود که استعفا نکند. با وجود این، ظل‌السلطان نسبت به موقعیت سخت نادرست قضاوت کرد. ظل‌السلطان با علم به دشواری حکمرانی در اصفهان و شاید دست کم گرفتن تصمیم قاطع امین‌السلطان، بارها تکرار کرد که «این‌ها نمی‌توانند بدون من توفیقی حاصل کنند و هرگز استعفای مرا نخواهند پذیرفت. احدی نیست که بتواند جای مرا بگیرد». (۶۸) او که عصبانی و مأیوس شده بود، علی‌رغم توصیهٔ نیکلسن، استعفای خود را تقدیم شاه کرد.

از نظر قدرت‌های خارجی، که پیوسته خواستار اصلاحات و سازمان دولتی بهتری بودند،

امین السلطان طرح خود را به عنوان برنامه اصلاحات در جهت مدیریت ایالتی منسجم، الزام آور و یکپارچه تری عرضه می کرد. به اعتقاد امین السلطان، کناره گیری ظل السلطان به علت امتناع او از همکاری در بازسازی ساختار دولت پذیرفته شد. (۶۹) امین السلطان در کنسولگری آلمان گله کرد که حکام ایالات تا آن تاریخ نه تنها مسئول امور مدنی، بلکه فرماندهان نظامی نیز بودند؛ همه آنها مادام که سهمیه مالیات خود را تحویل می دادند، کارهای سیاسی خود را بدون [استناد به] رهنمود منطقی و روشنی مدیریت می کردند در حالی که از حوزه نظارت دولتی بیرون بودند؛ ایجاد قلمروهای حکومتی وسیع، از قبیل آنچه در قبضه اقتدار ظل السلطان بود، ایالت ها را حتی بیشتر خارج از کنترل تهران نگه می داشت.

تفویض مسئولیت به چندین نفر لزوماً به معنای بهتر شدن اوضاع اجتماعی و سیاسی در استان ها نبود. شکاکان نسبت به کارایی مقامات جدید تردید داشتند و احتمال می دادند که چندین نفری که اکنون به جای یک نفر بودند از قدرت خود سوءاستفاده خواهند کرد. (۷۰) با این همه، امین السلطان درست محاسبه کرده بود که هدف اعلام شده اصلاحات، انتقاد یا مخالفت مستقیم را از صدا خواهانداخت و پذیرش اثرات قهری آن [هدف] را الزام خواهد کرد، و این به معنای انتقام گیری از کسانی بود که از اطاعت کردن طفره می رفتند. به نظر نیکلسن. «منصفانه نیست که عدم توفیق این سازمان دهی مجدد را پیش از آنکه امتحانی پس بدهد، انتظار داشت». نیکلسن، اما، همراه با مقداری تردید، چنین می افزاید. «چشم انداز چندان درخشان نیست». (۷۱) سفیر آلمان، که در تردید خود لحن مشخص تری دارد، اشاره می کرد که تأسیس وزارتت مکمل، با مسئولیت امور ولایات جایش خالی بود. اصل و عصاره اصلاحات افزایش بازدهی مدیریت و نظارت دولت مرکزی، و نه بهبود اوضاع ولایات بود.

شاه به دفتر اضطراب زده نمایندگی بریتانیا تذکر داد که جای هیچ تأسفی بابت عزل پسرانش از حوزه های حکومتی آنها نیست؛ «به عقیده او آنها بیش از اندازه قدرت پیدا کرده بودند و لازم بود که آنها در جای خودشان نشانده شوند، زیرا مادام که آنان در چنان مقامات نیمه مستقلی باقی می ماندند، انجام هیچ اقدام اصلاحی ممکن نبود». (۷۲) در این یادداشت اثری از انتقاد نیشدار وجود داشت چه، شاه کاملاً واقف بود که انگلستان چندان نگران تضعیف شدن نایب السلطنه نبود و خیلی خیلی شادمان بود که یحیی خان آخرین پست خود را از دست داده است.

معاونان حکام فارس و یزد باز احضار شدند، اما برای چند روزی هیچ یک از مقامات جرأت نمی کرد از بیم تلافی جوئی ظل السلطان پای پیش گذارد و برای حکومت هایی که اینک خالی بود، پیشنهاد بدهد. سرانجام اویس میرزا احتشام الدوله حاکم فارس، نظام السلطنه حاکم آذربایجان، و عماد الدوله حاکم یزد شد. اسفندیار خان پسر حسین قلی خان، ایلخان بختیاری، که از زمان قتل پدرش در قصر چهل ستون، در زندان ظل السلطان به زنجیر کشیده شده بود، آزاد شد، به تهران فراخوانده شد و آنجا به جای عمویش حاجی امام قلی خان به مقام ایلخانی منصوب شد.

امین‌السلطان قصد داشت با اعطای مقامات قابل رقابت به خان‌های بختیاری آنان را در مقابل هم وادارد؛ این بود که حاج امام‌قلی خان بی‌درنگ در برابر پسر برادرش، ایلخانی، سر به شورش برآورد. این خود عواقبی منفی برای ظل‌السلطان، و روابط اصفهان با بختیاری‌ها نیز داشت.

ثمره غیرقابل تردید سازمان دهی مجدد مورد بحث افزایش سیطره امین‌السلطان بر منابع مالی، درآمدها و امور سیاسی ایالت‌ها بود که کاهش قابل ملاحظه خودکفائی سیاسی حکام را ایجاد می‌کرد. شگفت این‌که، بیشتر ناظران ایرانی در دربار به‌ندرت از اصلاحات حرف می‌زدند، که نشان می‌دهد اصلاحات شاید چندان پی‌آمدهای دیرپایی نداشته است. صرف‌نظر از معدود تغییرات یادشده، اکثر معاونان ظل‌السلطان که او به‌کارگمارده بود، همچنان در مقام‌های خود ماندند و کماکان به کار خود ادامه دادند منتها با مراقبت بیشتری از طرف امین‌السلطان. (۷۳)

واکنش‌ها

نمایندگان بریتانیا در ایران شگفت‌زده شدند و به‌رغم انتظار دلشوره‌آمیز بابت بروز ناآرامی، کار عظیم شاه - امین‌السلطان باعث حیرت و ناباوری شده بود. معاون دفتر نمایندگی بریتانیا پیش ظل‌السلطان گسیل شد تا او را بابت حماقت و بی‌احتیاطی ملامت کند. در آغاز امید به این بود که این بی‌آبرویی، به‌مجرد بازگماردن سریع ظل‌السلطان به حکومت‌های خود، به‌عنوان نمایش قدرتی زودگذر به‌سر خواهد آمد؛ چنین بازگماردنی به‌معنای به زانو درآمدن شاه بود. در روزهای پس از «کودتا» به‌نظر دفتر نمایندگی بریتانیا هنوز این امکان وجود داشت که در مورد انتصاب مجدد ظل‌السلطان مذاکره کند یا در گماردن او به پست یک وزارتخانه یا مقام عالی دیگری در دربار توفیق یابد. (۷۴) لیکن بی‌اعتنائی و سردی هم شاه هم امین‌السلطان نسبت به اعتراض‌های بریتانیا زود ثابت کرد که وضعیت حادثه از این‌هاست. توطئه‌ها و تغییرات پیش‌بینی نشده گهگاهی در انتصابات سالیانه غیرمنتظره نبود. اما عزل ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه پیش‌بینی نمی‌شد و لذا با «شگفتی زیاد» در پایتخت تلقی گردید. (۷۵)

نیکلسن به‌جداً تلاش کرده بود روابطش با مقامات ایرانی را خودمانی‌تر کند و اعتماد ناصرالدین شاه را به‌دست آورد. یک سال پس از ورود او، شاه شخصاً به او قول داده بود که دربار هیچ توافق محرمانه‌ای با روس‌ها منعقد نخواهد کرد. نیکلسن به این قول اعتماد کرده بود، اما اکنون که نسبت به اهداف ناصرالدین شاه مطمئن نبود فقط سیاست‌های دربار را «غیرقابل توجیه و درهم برهم‌تر» می‌دید. (۷۶)

عزل هم‌زمان نایب‌السلطنه و یحیی خان مشیرالدوله، هر دو معروف به تمایلات روسی، نیکلسن را دچار دودلی و نگرانی کرد. برکناری یحیی خان از حکومت قزوین واقعه‌ای قابل اغماض بود، که اهمیتش به چند ماه قبل‌تر بازمی‌گشت و اکنون بر حادثه انحطاط سیاسی

ظل السلطان سایه نامبارکی انداخته بود. یحیی خان بر سر ماجرای درهم برهم فرار سردار ایوب خان از تهران در شوال ۱۳۰۴، از مقام وزارت امور خارجه (که تنها دو سال پیش تر بدان گمارده شده بود) برکنار شده بود. در اواخر تابستان همان سال قضیه باعث سروصدایی جدی و مخصصه زیادی برای نیکلسن گردید که از نظر لندن مسئول آن فضااحت شده بود. ادعا شده یحیی خان به فرار ایوب خان کمک کرده بود و این، به نوبه خود، تهدیدی بود به اینکه سیاست بریتانیا را در افغانستان از روال خود خارج خواهد کرد. در آن زمان، ناصرالدین شاه به سبب همکاری ناشیانه (اگر نگوییم خیانت) وزیر خود سخت احساس خطر می کرد. ماجرا جنب و جوش عظیمی در دربار پدید آورد و مقامات درباره بی لیاقتی یحیی خان شایعه پراکنی می کردند، گرچه او همه اتهامات را رد می کرد. (۷۸) وقتی فرار ایوب خان برملا شد خشم زیادی را در محافل بریتانیایی برانگیخت. هند و لندن هر دو برای برکناری یحیی خان از کار، به تلاشی بی امان دست زدند. علی رغم کوشش های روسیه به قصد جلوگیری از این اقدام، فشار بریتانیا پادشاه خشمگین را وادار کرد یحیی خان را در ذی القعدة ۱۳۰۴، از کار برکنار کند. دالگروکی^۱ برای بازگرداندن او به منصب وزارت خارجه اش اِعمال فشار می کرد و مسلماً مخالفت بریتانیا را برمی انگیزد. اعتراض های نیکلسن به انتصاب دوباره یحیی خان همان اندازه توجه بریتانیا را مشغول داشت که قضیه میانجی گری در مورد ظل السلطان، و احیاناً بیشتر.

عزل کمابیش بی منطق یحیی خان از آخرین مقامش به عنوان حاکم قزوین چند ماه بعد، حرکتی محیالنه و نامحسوس ولی خوب حساب شده بود. درباریان بازگشت سریع وی را به وزارت خارجه پیش بینی می کردند. یحیی خان که از خود مطمئن بود از سر غرور می گفت که قبل از نوروز باز وزیر خارجه خواهد بود. دیدارهای روزانه وی از دربار، ملاقات هایش با امین السلطان، و دریافت یک خلعت، نیکلسن را تقریباً به وحشت انداخت. ماجرای گریز ایوب خان، که هر روز بزرگ تر و بزرگ تر می شد، نیکلسن را به عمق ابهامات و پیچیدگی های شغلش کشانید و تبخّر حرفه ای او را در معرض تردید جدی قرار داد. (۷۹) بحث بازگرداندن یحیی خان در بحبوحه ناخوشایند تنزل مقام ظل السلطان زمینه چندی برای معامله و چانه زنی باقی نمی گذاشت. جلوگیری از انتصاب مجدد اولی و در آن واحد اصرار به بازگرداندن دومی به مقامات قبلی اش تکلیفی بود که متوازن نگه داشتن آن سخت بود.

وزارت خارجه بریتانیا از ترس اینکه مبدا خصومت شاه را بیشتر برانگیزد، و احتمالاً سر ظل السلطان را به خطر اندازد، پای واپس نهاد و بی خیالی مطلق پیش گرفت و گذاشت تا نیکلسن به نام خودش با شاه رودررو شود. از این ها گذشته، این نیکلسن بود که همه را متقاعد کرده بود ظل السلطان عنوان جی. سی. اس. آی.^۲ بگیرد. لندن درباره خبر سقوط ظل السلطان

1. Dolgoruki

2. Grand Commander of the Star of India

به اختصار با عبارت «درخور تأسف» اظهار نظر کرد. (۸۰) و به عقیده سالزبری غیرعقلانه بود که نیکلسن زیاد روی قضیه اعطای نشان پافشاری کرد. او نباید این کار را به نام دولت بریتانیا می کرد. به نیکلسن دستور داده شد که به شاه بگوید لندن بابت استعفای شاهزاده متأسف است زیرا او در حالی بر ایالات خود حکم می راند که هم حامی لندن هم صددرصد وفادار به شاه بود. با توجه به این مطلب، بریتانیا خوشحال خواهد شد که راهی پیدا شود تا «ادامه کار» شاهزاده را آسان سازد. (۸۱) وزارت خارجه انگلستان تنها پس از مقداری تأمل از این نوع واکنش بی رمق اولیه دست برداشت و به نیکلسن دستور داد به شاه اطلاع دهد که بریتانیا اقدام او را عملی غیردوستانه تلقی می کند، و از نیکلسن خواست که چنانچه به نظر او اقدامات شدید سودی از پی خواهد داشت، انجام دهد. (۸۲) ظل السلطان خود بیم آن را داشت که پافشاری زیاد به نیابت از او ممکن است خطرناک باشد. ملکم خان، سفیر ایران در لندن، که با شاهزاده سالها مکاتبات فشرده داشت جلسه ای اضطراری با وزیر خارجه تشکیل داد و وضعیت را حاد خواند. سالزبری، با وساطت ملکم، موضع فعال تری اختیار کرد. او به نیکلسن تلگراف کرد که «بی احتیاطی ممکن است به قیمت جان ظل السلطان تمام شود»، و به او دستور داد که شاهزاده را از هر اقدامی که می کند باخبر سازد. (۸۳) نیکلسن که مجبور بود در وضعیتی گیج کننده نهایت احتیاط و کف نفس را رعایت کند می باید برای استرداد مقام ظل السلطان با پشتیبانی نه چندان جدی دولت متبوع خود و شاهزاده ای سرافکننده و بخت برگشته کوشش می کرد. مشکل انتصاب مجدد شاهزاده بدون برانگیختن دشمنی شاهی بود که از هر بحث اضافی دیگری درباره موضوع نفرت داشت. اگرچه نیکلسن موفق شد شخصاً به حضور ناصرالدین شاه بار یابد، شاه او را باز پیش امین السلطان فرستاد که او نیز هیچ علاقه ای به اعتراضات بریتانیایی ها نداشت. (۸۴)

در تلاش بریتانیا برای احراز سلطه بیشتر از طریق اتحاد با ظل السلطان آشکارا کارشکنی شده بود. وزارت خارجه و دیوان هند هر دو از بابت حیثیت به سخره گرفته شده بریتانیا بسیار احساس ناراحتی می کردند. عزل ظل السلطان، که بریتانیا جدیداً به او نشان بزرگ فرمانده شوالیه ستاره هند^۱، یکی از معتبرترین نشان های امپراتوری، اعطا کرده بود، علامت هشداردهنده ای از بی احترامی و اهانتی فاحش به حیثیت امپراتوری به شمار آمد. شرمندگی بدان سبب بیشتر بود که اعطای نشان درست چند هفته قبل تر به تصویب رسیده، و سازمان دهی مراسم هنوز در جریان بود. امین السلطان، در واکنش، این طور می گفت که «هیچ قصد بی اعتبار کردن ظل السلطان در میان نیست»؛ تقصیر این فضیحت را می بایست متوجه خود شاهزاده دانست، که «دائماً به شاه اصرار می کرد که استعفای او را بپذیرد»، و فقط «با اکراه و تأسف عمیق» با آن موافقت شد. در این مرحله نیکلسن تقریباً شک نداشت که امین السلطان بود که مغز متفکر در پس «سقوط

1. Knight Grand Commander of the Star of India

شاهزاده» بود، زیرا «برای من محقق است که او [دائماً به استعفای خود] اصرار نورزیده بود». (۸۵) امین‌السلطان تأکید داشت که گرچه «شاه خود، و حتی ظلّ السلطان از آنچه اتفاق افتاده بود ابراز تأسف می‌کردند» در نهایت «مهم نبود که در جنوب یک حاکم باشد یا چند حاکم، چه آنها همه زیر نگین دولت مرکزی بودند»، اقدامی اصلاحی که «دولت بقاعده‌تری را تضمین خواهد کرد»؛ بنابراین، «قضیه پایان‌یافته و بحث بیشتر بیهوده بود». (۸۶) شاه با لحنی تحقیرآمیز و مبهم اعلان کرد که نه افراد بلکه دولت بود که مسئولیت تصمیمات سیاسی کشور را برعهده داشت. او تصریح کرد که پسرانش شکوه خود را از اصل و نسب خود می‌گیرند نه از مقام‌هایی که در اختیار دارند». (۸۷)

نایب‌السلطنه تنها یک روز پس از اخراج او از قدرت، به وزارت جنگ و فرماندهی کلّ بازگمارده شد. او قسمت‌هایی از نیروها و تسلیحات نظامی ظلّ السلطان را در اختیار گرفت. برکناری وی بخش جزئی، گرچه آزاردهنده‌ای، از کلّ ماجرای پردرد و عذاب بود، و جنب‌وجوش چندان حادّی پدید نیاورد. در حالی که این واقعه نشانی از قدرت در حال افزایش امین‌السلطان بود، برای شخص نایب‌السلطنه افتی جزیبی بود. با وجود این، نفرت متقابل دو برادر، و نیز روسیه‌دوستی نایب‌السلطنه، بیان این ادعا را که تنزّل مقام ظلّ السلطان توطئه‌ای ضدبریتانیایی [از طرف امین‌السلطان] بود، مشکل می‌کرد [چون نایب‌السلطنه هم که متمایل به روس‌ها بود عزل شد].

شاه و امین‌السلطان به‌ظاهر وانمود می‌کردند که سخت پشیمانند؛ شاه نشان می‌داد که احساس ندامت می‌کند و بابت تصمیمی که گرفته بسیار متأسف است، اما آن تصمیم را اقدامی مقدّر و غیرقابل بازگشت می‌دید. با وجود این، در ورای این ابرازتأسف صوری، هم شاه هم امین‌السلطان نه‌فقط خوشنود بودند بلکه از نتیجه کودتایشان سخت راضی بودند. (۸۸) شاه حالت شادمانه‌ای داشت. نقشه امر انجام شده به حدّ کافی قرص و محکم بود و یقیناً روس‌ها از آن استقبال می‌کردند، و بریتانیا در وضعیتی نبود که به تلافی برخیزد؛ شاه نیز به اعتراض‌های نیکلسن چندان اعتنایی نمی‌کرد.

واکنش شخص ظلّ السلطان به سرنوشت شوم خود نخست حیرت و ناباوری و سپس انگشت به دندان گزیدن و آشفتگی غمگینانه‌ای بود که با وجود وضعیتی که بلافاصله در انتظارش بود، به حالت تشویش و دلهره درآمد. او که دیگر حتی به معدود دوستان یا متحدانش هم اعتماد نمی‌کرد از سالزبری تقاضا کرد که به ملک‌خان گوش نکند، شخصی که به‌رغم ارتباط نزدیک با او اکنون از وی به‌عنوان دشمن احتمالی بیم داشت. (۸۹) به‌منظور تغییر دادن تصمیم شاه، ظلّ السلطان به او پیشنهاد حدود ۶۰/۰۰۰ پوند انگلیسی کرد تا به‌ازای آن تمامی حکومت‌های او به او بازگردانده شود. (۹۰) شاه، که از قرار معلوم پول بیشتری در این معامله عایدش شده بود، پیشنهاد را ردّ کرد. ظلّ السلطان که از تلافی جویی پدرش می‌ترسید صلاح را

در آن دانست که کسی مستقیماً به خاطر او میانجیگری نکند. نیکلسن به این نتیجه رسیده بود که «والاحضرت قدرت موقعیت خود را اشتباه محاسبه کرده بود و بدنامی وی در تضادی شرم‌آور با این گفتهٔ اخیر او به من است که تا پدرش زنده است از هیچ چیز خوفی ندارد» (۹۱)

ظلّ السلطان هم در ملأعام هم نزد دربار شگفت زده سقوط خود را ثمرهٔ حرکت ناسنجیده خود اعلام می‌کرد. (۹۲) او که قادر نبود شکست مفتضحانهٔ خود را جبران کند با ترش رویی خواست که فردی به عنوان حاکم اجرایی و مسئول اصفهان انتخاب شود، و او تنها با حفظ عنوان حاکم، به املاک خود بیرون از اصفهان رفته و انزوا اختیار کند. این درخواست رد شد. وی به حالت تمرّد از مراجعت به اصفهان سرباز زد و این در حالی بود که نیکلسن همچنان می‌کوشید شاه و امین السلطان را متقاعد کند که ظلّ السلطان را در پست وزارت پرنفوذی منصوب کنند. امین السلطان کمال همدردی را نشان می‌داد، ولی شکایت می‌کرد که مشکل ریشه در نخوت خود ظلّ السلطان دارد، که «هر وزارتی را به عنوان اینکه دوش آن اوست رد می‌کند» (۹۳)

شاه و امین السلطان به ایجاد ناآرامی و آشوب بیشتر، که شایعه‌پردازان از آن استفاده کنند، علاقه‌ای نداشتند. تنزّل مقام ظلّ السلطان و تغییرات پیاپی حتی المقدور به سکوت برگزار می‌شد. تنها استثنای قابل ذکر ملیجک بود که به این ادعای خودخواهانه دل خوش می‌کرد که بنابه هوس و توصیهٔ او بود که ظلّ السلطان زورمند از کار برکنار شد. (۹۴) شایعات دربارهٔ قضیهٔ مورد بحث تحت مراقبت قرار گرفت، اما به مجردی که خبر درز پیدا کرد باعث تعجّب و تردید همگان گردید. وقتی مردی از اهالی یزد با خبر عزل ظلّ السلطان به قمیسه، دهکدهٔ بزرگی در جنوب اصفهان، وارد شد، کدخدای آنجا تصور کرد این شوخی مسخرهٔ بدی است و لذا دستور داد آن مرد را فلک کنند. (۹۵)

از لحاظ سیاسی قضیهٔ جاروجنجال چندی فراتر از تهران پدید نیامورد. بنابه گزارش عبدالله مستوفی، حکومت‌های ایالتی تقریباً دچار وقفه نشد، زیرا بیشتر معاونان حکام صرفاً در مناصب خود به کار ادامه دادند، با این تفاوت که اکنون مستقیماً با حکومت مرکزی طرف بودند و نه مثل قبل با ظلّ السلطان. (۹۶) ادوارد براون، که در آن زمان در جنوب ایران سفر می‌کرد، دقیقاً عکس نظر بالا را گزارش کرده است. مطابق گزارش او، قضیهٔ عزل ظلّ السلطان اغتشاش عظیمی لااقل در بعضی ایالات پدید آورده، زیرا همهٔ معاونان او برکنار شدند. مردم در شیراز از قرار معلوم بابت سقوط ظلّ السلطان و کناره‌گیری نایب‌دیوان منفور او شادمانی می‌کردند. به هر تقدیر، جاروجنجال، بدان گونه که شاه و امین السلطان از آن بیمناک بودند، به شورش و آشوب نکشید. (۹۷)

به مجرد اینکه گنجی جای خود را به واکنش‌ها داد، احترام و ترس به طعنه‌های تند و استهزا تبدیل شد. شعرهای خیابانی در کوچه و بازار طنین افکن شد.

ستاره کوره ماه همیشه شازده لوچه شاه نمیشه. (۹۸)

بحث علت‌ها

عزل ظلّ السلطان و تکه‌تکه کردن ارتش کارآمد او به جستجو برای یافتن علل آن منجر شد. خصومت روس‌ها عامل مهمی در ماجرا قلمداد شد؛ بسیاری ترس ناگهانی شاه را از قدرت نظامی و چشم دوختن ظلّ السلطان به تخت سلطنت در این کار دخیل می‌دانستند؛ دیگران تقصیر را متوجه اعطای نشان پر زرق و برق ستاره هند می‌دانستند؛ برخی رقابت امین السلطان را پیش‌زمینه مؤثر واقعه می‌دیدند؛ و تازه، افراد مشکوکی علت نهایی را در توطئه‌چینی بریتانیایی‌ها می‌دانستند. با اینکه تغییر ناگهانی سرنوشت برای بسیاری از ناظران حادثه مهم و پرهیجانی بود، علت کاهش قدرت ظلّ السلطان عمدتاً در سیاست‌های دربار قرار داشت. حسادت، حرص و شک و بددلی همه عناصر این حادثه عذاب‌آور بود که بر اثر رابطه پیچیده میان شاه و پسرش وخیم‌تر شده بود.

امین السلطان در نفوذ و حکومت نیمه‌خودمختار شاهزاده تهدیدی متوجه آرمان‌های خود می‌دید. او این نقشه ظلّ السلطان را دشمنی در حقّ خود می‌دانست که می‌خواست از طریق ملک‌التجار زمین‌های ساحلی فارس را که در اختیار وی [امین السلطان] بود بخرد و با این عمل فاصله‌های بین قلمروهای خود را در جنوب ایران پر کند. (۹۹) پاره‌ای گزارش‌ها به‌طور ضمنی اشاره دارند که ظلّ السلطان فعلاً نه به دنبال هلاکت امین السلطان بود، که او نیز، در واکنش، به جای آنکه خود از دولت زیرنظر خویش اخراج شود، طراحي را برای بیرون راندن ظلّ السلطان از قدرت فراهم آورد. (۱۰۰) امین السلطان چه در واکنش به توسعه‌طلبی شاهزاده، چه صرفاً بنابه تمایل خود به قدرت بیشتر، خبرچین‌هایی را در دربار ظلّ السلطان با خود همراه ساخت و اطلاعاتی درباره منابع مالی، سیاست‌ها، و نیروهای نظامی وی به‌دست آورد.

پس از یک سلسله مأموران مالی که همه فاقد زیرکی لازم برای این شغل بودند، ظلّ السلطان میرزا حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک را، که متعلق به خانواده‌ای قدیمی از دیوانیان اصفهانی بود، وزیر اعظم و کارگزار مالی خود قرار داد. مشیرالملک پیش از ورود به خدمت شاهزاده در ۱۲۹۴ ق، منشی اداره پست اصفهان بود. دیگران در دربار شاهزاده از او به‌عنوان تازه‌به‌دوران‌رسیده و نوکیسه سیاسی ناخشنود بودند. در اوج قدرت ظلّ السلطان، همه مردم از وضع و شریف به شوخی می‌گفتند که او فی‌الواقع پادشاه، و مشیرالملک صدراعظم نیمی از ایران است. (۱۰۱) به‌نظر می‌رسد مشیرالملک با لو دادن اطلاعات مالی به امین السلطان، در عزل ظلّ السلطان در ۱۳۰۵ ق، نقش قاطعی ایفا کرده بود. در نتیجه امور نهایتاً فوق‌العاده به‌هم‌ریخته و مفتضح شد. به‌دنبال وضعیت پیچیده سیاسی سال ۱۳۰۵ ق، تنی چند از وزیران ظلّ السلطان پیشنهاد اخراج مشیرالملک را دادند، ولی وی به این توصیه اعتنایی نکرد. در ۱۳۰۸ ق، مشیرالملک هنوز می‌کوشید خواهر بیوه ظلّ السلطان، بانو عظمی، را به عقد ازدواج خود درآورد؛ و این شاید یکی

از آخرین حرکت‌های مذبحخانه سیاسی بود. (۱۰۲)

ظل‌السلطان، در خلال بگومگوهای مرموز و دوزوکلک‌های مبهم اعتراض‌ها به شرکت رژی، وزیر خود را در زمستان ۱۳۰۹ ق، ظاهراً با «قهوه قجری» معروف کشت. این اتفاق در جلسه‌ای مرکب از سه نفر روی داد، سه نفری که به نظر می‌رسید در ماجرای ۱۳۰۵ نیز دست داشته، یا حتماً به نوعی سیاست‌های ضد رژی اصفهان را با مسائلی مواجه کرده بودند. (۱۰۳)

ظل‌السلطان پیش از معزول شدنش مسئولیت چند ایالت از قلمرو خود را به مشیرالملک واگذار، که درآمدهای آن باید هم به مشیرالملک هم به ظل‌السلطان پرداخت می‌شد. مالیات‌های شاق روزافزون منجر شد به مقداری شکایت، ولی مقامات ذی‌نفع در این نوع نظام زمین‌داری، جلو آن را گرفتند. مشیرالملک در مقام خود به‌عنوان کارگزار مالی تعاملات شخصی و مالی مستمری با وزیر مالیه و مسئول خزانه‌داری داشت که هر دو در اختیار امین‌السلطان بود. امین‌السلطان از طریق وی اطلاعاتی درباره عواید ظل‌السلطان، هم حساب‌های دولتی هم حساب‌های خصوصی او، سرمایه‌گذاری‌های خارجی او در هندوستان، و خریدهای عظیم اسلحه و مهمات از انگلستان و اتریش کسب کرد، اطلاعاتی که وی به‌عرض شاه رسانید تا تهدید بالقوه‌ای را که از جانب پسرش می‌شد مستند کند. (۱۰۴)

به سبب قوای نظامی شگفت‌انگیز ظل‌السلطان، امین‌السلطان علاوه بر اتهام اختلاس، نیات شیطانی بیشتری را به او نسبت می‌داد. در میان سفرنامه‌نویسان و خبرنگاران اروپایی آن زمان بسیار رایج بود، و از لحاظ روزنامه‌نگاری کار بزرگ و شجاعانه‌ای به حساب می‌آمد که درباره موضوع حساس حق تملک تخت پادشاهی ایران نظریه‌پردازی کنند. شاه را اغلب، با نظر منفی، با ظل‌السلطان پرانرژی و پویا مقایسه می‌کردند، و گفته می‌شد که او بیش از هر کس دیگر خیال سلطنت در سر می‌پرورد. امین‌السلطان با سعی تمام گزارش‌هایی را از مطبوعات خارجی گردآوری می‌کرد؛ در آنجا ظل‌السلطان با تعبیر زیبایی به‌عنوان لایق‌ترین شاهزاده‌ها، دولتمردی با قابلیت‌های عالی، دوراندیش، و فرمانده کلی خوش‌استعداد، و اختیاردار ارتشی خوب ورزیده و بسیار مجهز، ترسیم شده بود. (۱۰۵) امین‌السلطان گویا گزارش‌ها درباره شمار و وضع سربازان، تجهیزات نظامی و اقتدار ظل‌السلطان در اصفهان مبالغه می‌کرد. ساختن کاخ بزرگ سه طبقه برای ظل‌السلطان در تهران علت مضاعفی بود برای ایجاد تردید، و به‌عنوان گواهی بر اموال و بلندپروازی‌های او تعبیر می‌شد. سرانجام، بنای «اعتماد پدرش بیش از حد لزوم متزلزل شد». (۱۰۶)

معاصران، معمولاً همراه با تبختری ناصح‌مآبانه، از استبداد غرورآمیز و بی‌تفاوتی ظل‌السلطان نسبت به شکایات رعیت، و بی‌توجهی به متحدانش در تهران که از لحاظ سیاسی سودمند بودند، به‌عنوان علت سقوط او یاد می‌کردند. رابطه با امین‌الدوله، «تنها مردی که واقعاً قادر بود به پیشبرد منافع او [ظل‌السلطان] در تهران کمک کند»، (۱۰۷) و قبلاً در فهرست حقوق‌بگیران او

بود، پس از بروز اختلاف بهم خورد. عفت السلطنه، مادر او، کسی بود که از منافع او در تهران مراقبت می کرد، و برعهده جعفرقلی خان جلال الملک، داماد وی، بود که او را از سیاست های دربار در تهران مطلع کند.

اهمیت بارز ظل السلطان بیانگر سبب اشاراتی، هر چند اجمالی، به ماجرای او در سفرنامه های بی شمار اروپایی آن روزگار است، اگرچه بیشتر توجیحات در باب منشأ و سوابق عزل ظل السلطان بر حدسیات و شایعات صرف متکی بود. بسیاری از خاطرات فارسی درباره دربار به قلم شخصیت هایی که به «کانون اصلی» نزدیک بودند کمابیش توصیف مفصلی از واقعه می کنند. گزارش ها و توضیحات آنان، زیر نفوذ شدید انگیزه های شخصی خودشان، اغلب سخت جهت دار بود، و بسیاری از اوقات برخوردار از شناخت و اطلاعات دست اولی بیش از خیلی از نویسندگان خارجی نبود. شماری نظریه با درجات متفاوتی از دقت و پیچیدگی درباره علل احتمالی ماجرا پیشنهاد شد. برداشت عمومی حکایت از آن دارد که سبب اصلی، شک و سلب اطمینان ناگهانی شاه نسبت به بلندپروازی های سیاسی پسرش بوده است. (۱۰۸) ترس او از ارتش پرهیت و بسیار سازمان یافته ظل السلطان که به تهدیدی واقعی تبدیل می شد، معمولاً به بی اعتمادی و تردیدهای کلی وی ربط پیدا می کرد. گزارش ژنرال واگنر در ۱۳۰۴ ق، درباره بازدیدش از سپاهیان ظل السلطان در اصفهان، به باور بسیاری، مؤثرترین انگیزه بود. (۱۰۹) ظل السلطان را بدین سبب احمق خوانده اند که سپاهیان و قدرت نظامی خود را در خلال دیدار واگنر از اصفهان مغرورانه به رخ او کشید؛ بنابه داوری گروهی، سان دیدن واگنر از ارتش شاهزاده رویداد بسیار مهمی در سلسله رویدادهایی بود که به برکناری وی انجامید. (۱۱۰) ظل السلطان درباره ارتش کارآمد خود به عنوان خدمتگزار دولت و کشور بازارگرمی می کرد، و می کوشید گناه عزل خود را به گردن ستایش های بی نظیر ولی احمقانه واگنر از اصفهان و نیروهای نظامی آن بیندازد. (۱۱۱)

مطبوعات روسیه گزارش هایی درباره تهدید نظامی ظل السلطان برای امنیت شاه منتشر کرد، و ارتش شایان ستایش ظل السلطان هشدار می داد که در سراسر دوران سلطنتش نسبت به محدودیت های ارتش خود فوق العاده حساس بود. با معزول شدن ظل السلطان، رشته سپاهیان او از هم گسست و فوج های مختلف آن به سراسر استان های کشور تقسیم شدند. دو سال بعدتر، تنها یک فوج پیاده نظام و ۴۰ تا ۱۰۰ سواره نظام در اصفهان باقی مانده بود. (۱۱۲) بنابراین، بیشتر گزارش ها، چه ایرانی و چه اروپایی، متمایل به این هستند که مأموریت واگنر را علت غایی بدانند. با وجود این، معلوم نیست که آیا واگنر از تمامی واحدهای نظامی اصفهان بازدید کرده باشد. به علاوه، مأموریت او بخشی از مطالعه وسیع تری درباره سازمان دهی ارتش کشور به فرمان ناصرالدین شاه بود. طی یک سال گشت و گذار او از واحدهای نظامی، اردوهای آموزشی و یگان های افسری ظل السلطان و ولیعهد هر دو بازدید کرد. در جمادی الثانی ۱۳۰۳، به تبریز

رفت و در ربیع‌الاول همان سال راهی اصفهان شد و در ربیع‌الثانی ۱۳۰۴، از آنجا بازگشت. شاه گزارش واگنر را پیش از نوروز آن سال دریافت کرد. چنانچه تهدید نظامی نیروهای مسلح ظل‌السلطان بسیار قریب‌الوقوع، و گزارش واگنر در حقیقت اوج بحران آن بوده است، شاه می‌توانسته او را در نوروز ۱۳۰۴، از کار برکنار کند. اوائل ربیع‌الثانی آن سال، وقتی واگنر تازه به تهران بازگشته بود، معاون نخست‌وزیر روسیه فون بلومر، که در آن زمان مربی بریگارد قزاق بود، به سفر سه ماهه مشاهداتی و تحقیقاتی کم سروصداتری از اصفهان و استان‌های جنوبی رفت. روس‌ها بدگمانی و تردیدهای عمیقی نسبت به بلندپروازی‌های نظامی ظل‌السلطان در دل داشتند، که آنرا تهدیدی برای بریگاد قزاق می‌دانستند. (۱۱۳) به فرض هم که گزارش‌ها نقشی داشته‌اند، گزارش بلومر درباره نیروهای ظل‌السلطان، و تحریکات بعدی روس‌ها، در مقایسه با گزارش واگنر عامل کارسازتری در دادن هشدار به شاه بود. (۱۱۴)

شماری از نویسندگان در دیدار سه روز قبل‌تر سفیر روس، دالگروکی، از اردوی تیراندازی [یا شکار] در جاجرود توطئه‌ای می‌دیدند و آن را علت غایی [عزل شاهزاده] می‌دانستند؛ و بالاخره شماری از خاطره‌نویسان متوجه دسیسه‌چینی‌های امین‌السلطان شدند که از اطلاعات محرمانه درباره منابع مالی، سیاست‌ها و ارتش ظل‌السلطان برای تشدید بی‌اعتمادی شاه استفاده می‌کرد. (۱۱۵) بازدید بدشگون سه روزه دالگروکی از اردوی شاه کوتاه‌زمانی پیش از تنزل مقام ظل‌السلطان موجب شد بسیاری دسیسه‌چینی روس‌ها را باور کنند، اما دالگروکی بیشتر به نیت ورزش تیراندازی در جاجرود ماند. نیکلسن چنین اظهارنظر می‌کرد که، «همان‌طور که اینجا در اکثر رویدادهای تکان‌دهنده پیش می‌آید، خلق‌الله دوست دارند اثر روسیه را در این اتفاقات ببینند»، اما «من دلیلی ندارم که بگویم نمایندگان سیاسی روس [در ایران] در سقوط شاهزاده نقشی داشتند، گوا اینکه بی‌گمان از این بابت اصلاً ناخشنود نیستند». (۱۱۶)

سعادت نوری، ضمن اشاره به آرنولد ویلسن و با اعتقاد به اینکه سیاست‌های بریتانیا در مسأله امتیاز استفاده از کارون پس‌زمینه ماجرا بوده است، این توجیه پیچیده و مبهم را مطرح می‌کند که نقشه‌های سری سابقه‌دار بریتانیا در خوزستان و لرستان محدود کردن قدرت ظل‌السلطان را ایجاب می‌کرد. (۱۱۷) [مهدی] بامداد نیز، با پذیرش منطق توطئه، مدعی بود که بی‌اعتباری ظل‌السلطان سبب‌ساز توافقی میان روسیه و انگلستان شد، که در آن انگلستان به تشویق روسیه پذیرفت که برای برقراری توازن قدرت، شاهزاده را رها کند. (۱۱۸) مع‌ذلک، مذاکرات طولانی ملال‌آور معلوم می‌کند که ظل‌السلطان فقط یک گزینه در سیاست جدید بریتانیا در جنوب بود، و تماس‌های مستمر آنها با خان‌های بختیاری و شیخ خزعل از اهمیت نقش ظل‌السلطان می‌کاست.

منشأ بحران بیش از آنکه توطئه‌ای بزرگ باشد بعضاً در توازن قدرت میان مرکز و خارج از مرکز، یا میان دربار شاه و دربار نیمه‌سلطنتی ظل‌السلطان ریشه داشت. با این حال، ضربه

نهایی ناشی از روابط شخصی و سیاسی میان شاه، پسرش و امین‌السلطان بود. در اشتیاق این هر دو نفر به افزایش قدرت خود، امین‌السلطان از داشتن امتیاز رابطه نزدیک‌تر (شاید حتی جنسی) با شاه برخوردار بود، که از آن به‌نحو مؤثری استفاده می‌کرد. در حالی که این رابطه محرمانه و اعتمادآمیزتر می‌شد، رابطه شاه با شاهزادگان تابع مصلحت‌اندیشی و بدگمانی، هر دو، بود. روابط سنتاً حساس و غیر مطمئن میان شاه و پسرانش، و رقابت آنها باهم، که روال معمولی در خاندان ناصرالدین شاه بود، نه تنها به نفع امین‌السلطان بود، بلکه او آتش این رقابت را دامن می‌زد. ارتقاء او در مقام نزدیک‌ترین درباری به ناصرالدین شاه یک رویارویی نهایی با ظلّ السلطان را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد؛ تضعیف سیاسی او شرط لازم برای تقویت موضع امین‌السلطان و رابطه او با شاه بود. (۱۱۹)

سقوط ظلّ السلطان نه تنها موجب تخریب اعتبار او در صحنه سیاسی داخلی شد، بلکه به شهرت او در خارج نیز لطمه زد و تصویر او را به‌عنوان دولتمردی ماهر و متفّذ کم‌رنگ کرد. پس از ماجرای عذاب‌آور ۱۳۰۵ ق، لحن تحسین‌های پیشین اروپایی‌ها که دیگر از حمایت دورادور شاه برخوردار نبودند، تبدیل شد به زمزمه‌های مستمر ناخشنودی و شکایت. در ماه‌های بعد، سفیر جدید بریتانیا، وولف، درباب حقوق کشتی‌رانی در کارون مستقیماً با امین‌السلطان وارد معامله شد. چند ماه بعد، وقتی ظلّ السلطان هنوز از گنجی به خود نیامده بود، شاه سرانجام با کشتی‌رانی آزاد در کارون موافقت کرد. پس از مخمصه پردردسر ستاره هند، بریتانیایی‌ها اکنون احساس پیروزی می‌کردند و امین‌السلطان بی‌درنگ نشان‌های باث^۱ و صلیب بزرگ انجمن سنت مایکل و سنت جرج^۲ را دریافت کرد که به دست ملکه انگلستان در ۱۸۸۹ م، به وی اعطا شد. (۱۲۰)

نیکلسن بر ظلّ السلطان به‌عنوان اصلی‌ترین شخصیت در مذاکرات کارون اعتماد کرده بود. پیروزی [در آن مذاکرات] به امین‌السلطان آسیب شدیدی می‌رساند؛ به‌مجرّد ورود وولف، صدراعظم وی را برای مذاکره انتخاب کرد. همین که ظلّ السلطان معزول شد و، بنابراین، دیگر اهرم فشاری به حساب نمی‌آمد، امین‌السلطان تنها فرد در دربار بود که می‌توانست در موضوع حقوق کشتی‌رانی میانجیگری کند. وولف بدون فوت وقت درصدد جلب حمایت او برآمد و با اهداء نشان به وی به‌خاطر گشودن راه کارون، به اتحاد عملی با قوی‌ترین مرد در دربار اعتبار بخشید. ظلّ السلطان، با اینکه سخت دلخور بود، تبریکات خود را ارسال داشت و «رضایت خاطر و شادمانی عمیق» خود را درباره صحّه گذاشتن شاه بر حقوق کشتی‌رانی در کارون ابلاغ کرد، و آرزو نمود که انگلستان به زودی شاهد تکمیل آن باشد. با اینکه حوزه اختیارات او اکنون دیگر محدود بود، هنوز ادعای داشتن نفوذ پیش شاه را داشت و در مقام «دوست و خیرخواه» آماده

1. Bath

2. Grand Cross of the Order of St. Michael and St. George

بود «هرکاری را که در توان اوست برای منافع دولت ملکه بریتانیا و اتباع او انجام دهد» (۱۲۱) به مجرّدی که بی آبرویی ظلّ السلطان در لندن علنی شد، منتقدان بر حکمت اعطای نشان به او انگشت نهادند. بی گمان در میان اهالی دربار تهران غبطه و حسادت نیز وجود داشت. مع ذلک، نیکلسن پس از تحقیق در اینکه سوء تعبیر از اقدام نمایشی بریتانیا [در اعطای نشان] می توانسته انگیزه‌ای برای عزل ظلّ السلطان باشد، به این نتیجه اطمینان بخش رسید که چنین چیزی نبوده است. شاه خود اعطای نشان را تصویب کرده بود و در آن هیچ تخلفی نمی دید؛ برعکس، به نیکلسن گفت از اینکه انگلستان «نشان افتخار به یکی از پسرانش اعطا کرده مباحی است» (۱۲۲). با این همه، حساسیت‌ها پس از وضعیّت غامض و پرهیجان جمادی الثانی ۱۳۰۵، [تنزل مقام ظلّ السلطان] چنان حادث بود که امکان هیچ اقدامی «بدون اطمینان از خواسته‌های شاه» وجود نداشت، و لحظه‌ای که نشان به تهران رسید، باز درباره نحوه عرضه آن به شاهزاده، با شاه مشورت شد. (۱۲۳)

کلّ این اوضاع مراسم باشکوهی را که ظلّ السلطان بدان امید بسته بود، به عاقبت شومی دچار کرد. برای بریتانیا بسیار خجالت‌آور بود که مجبور شود ستاره هند افتخارآمیز را به کسی بدهد که به ناگاه فاقد منزلت و اعتبار سیاسی شده بود. به عقیده نیکلسن، اعطای نشان طبق آنچه برنامه‌ریزی شده، نه فقط نابجاست بلکه نسنجیده و عجولانه است و «نگران بود که واکنش آن در واقع می تواند مقدار بسیار زیادی حرف و حدیث داشته باشد» (۱۲۴). درباره اینکه چگونه به این کار باید پرداخت تردیدی وجود داشت. نیت ظلّ السلطان یقیناً مراسم با شکوهی بود که دفتر نمایندگی بریتانیا آن را به مصلحت نمی دانست. آنها حتی کوشیدند مطبوعات بریتانیا را از توجه بیشتر به ماجرای در حال وخیم‌تر شدن بازدارند، ماجرای که می توانست اسباب خجالت بیشتر شود. در تابستان ۱۳۰۵ ق، سیدنی ج. ا. چرچیل برای اعطای نشان به اصفهان گسیل شد. ظلّ السلطان از مراسم بی آب و رنگ عمیقاً افسرده و دماغ بود، مراسمی که خود پیش‌بینی کرده بود جشن پیروزی او خواهد بود، اما با در نظر گرفتن وضعیت، راه دیگری نداشت جز آنکه مراسم را آن گونه که چرچیل گفت برگزار کند. (۱۲۵)

ظلّ السلطان وقتی از کار برکنار شد جسورانه حاضر نبود تهران را ترک کند. پرسه زدن در اطراف دربار بیانگر بی میلی وی به این بود که نابودی سیاسی خود را به آسانی بپذیرد. طی بهار آن سال، بریتانیایی‌ها در جرّ و بحث‌های او با امین السلطان پادرمیانی کردند؛ امین السلطان از حامیان پیشین و در فهرست حقوق‌بگیران ظلّ السلطان بود. (۱۲۶) شاه سرانجام برای به دست آوردن دل پسرش اقداماتی نمایشی انجام داد و خلعت سفید و شمشیر مرصع نشانی به وی اعطا کرد. (۱۲۷) وقتی بالاخره در رمضان ۱۳۰۵، به قصد اصفهان حرکت کرد، شاه او را تا آستانه شاه‌عبدالعظیم مشایعت کرد، و چندی بعد در همان سال، به قرار معلوم، مبلغ ۶۰/۰۰۰ تومان برای او فرستاد. (۱۲۸) ظلّ السلطان خود بیشترین تلاش‌ها را کرد که ظاهر خود را حفظ کند. وقتی موقعیّت

تنزل یافته‌اش دیگر به واقعیتی غیرقابل تغییر درآمد، ادّعا می‌کرد که استعفا‌ییش تصمیم خود او بوده است. (۱۲۹) مع‌ذلک، کوتاه‌زمانی بعد، طیّ مصاحبه‌ای، تصویر تیره و تاری از آینده ایران مجسّم کرد و با لحنی شکوه‌آمیز گفت تمام تلاشش برای کمک به ترقّی و تمدن به برکناری وی از مسند قدرت منجر گردید. (۱۳۰) او هنوز خود را در عالم خیال قربانی رشد و ترقّی تصوّر می‌کرد. در خاطراتش فاجعه سال ۱۳۰۵ ق، را یک ناسپاسی در حق خود ترسیم کرده است؛ رفتاری از طرف نیروهای ارتجاعی بر ضدّ پیشرفت؛ پیروزی نالایق‌ها در برابر لایق‌ها. با این حال، توصیفی که او عرضه می‌کند با واقعیت بیرونی تفاوت چشمگیری دارد. (۱۳۱) او ادّعا می‌کرد که به‌دنبال مرگ مستوفی‌الممالک، ناصرالدین شاه از من [ظلّ السلطان] خواسته بود وزارت‌های مالیّه، داخله و دربار را برعهده بگیرم، که من نپذیرفتم و شاه را ترغیب کردم وزارت دربار را به میرزا هدایت‌الله، وزارت مالیه و داخله را که عملاً منصب صدراعظمی را تشکیل می‌داد، به امین‌السلطان، و وزارت خارجه را به قوام‌الملک بدهد. او ضمن ستایش از موفقیت خود در ایجاد نظم و درآمد، و مطیع کردن عشایر در ولایات تحت حکومتش، اندوهگین بود که پس از پدید آوردن ثبات و رفاه برای اصفهان از مقام خود برکنار شد. توصیف او از نیروها و مقاصدش حکایت از مکالمه‌ای احساساتی و هیجانی با شاه و سپس مقداری خودستایی و تعبیراتی بیانگر تواضع و افتادگی داشت. گزارش شرح می‌دهد که چگونه ظلّ السلطان بیم خود را از هتک حرمت کردن‌های افراد نمک‌ناشناس محرمانه به عرض شاه رسانید، عاملی که احتمالاً شاه را به گونه‌ای گمراه کرده که خدمات فداکارانه و موفقیت‌آمیزش به دولت را واقعی نگذارد. ظلّ السلطان با بیان این درد دل‌ها به‌طور محرمانه به گریه افتاد. نیم ساعتی در سکوت مطلق گذشت تا اینکه شاه خود کوچک کردن پسرش را مردود شمرد و اعتماد مستمّر و تزلزل‌ناپذیر خود را نسبت به وی اعلام کرد. طیّ خطابه‌ای، که ظلّ السلطان آن را به‌قصد برجسته نشان دادن تأیید مجدد و حمایت سیاسی و شخصی شاه از او به‌تفصیل نقل کرده است، ناصرالدین شاه ظاهراً به او گفته که او فی‌الواقع می‌خواسته مقامات پسرش را در دولت افزایش دهد و حتّی میان او و امیرکبیر، که همواره بر فقدان او تأسف می‌خورد، مقایسه‌ای ظریف کرد. سپس ظلّ السلطان، تا حدی مطمئن، مجلس پدر را ترک کرد، ولی با تخطئه کردن سریع سخنان و قول‌های شاه، راز درونش برملا شد. (۱۳۲) مع‌ذلک، نه انتقادهای بیشتری از پدر کرد، و نه بیش از مختصری ناخشنودی نسبت به ناسپاسی امین‌السلطان ابراز داشت که، بنابه ادّعای ظلّ السلطان، مناصب و جایگاه خود را به هیچ‌چیز جز لطف و احسان دلسوزانه شاهزاده مدیون نبود.

ظلّ السلطان سپس در گزارش خود از توطئه سردرگم و پیچیده‌ای سخن می‌گوید که در آن حاجی‌محسن خان پسر ملاعبد‌اللطیف طسوجی را به‌عنوان خائن و طرّاح توطئه ملامت می‌کند، که از قرار معلوم اسفندیار خان بختیاری، پسر حسین‌قلی خان (مسموم به دست ظلّ السلطان در ۱۲۹۹ ق)، او را تحریک کرده بود. ظلّ السلطان حاج‌محسن را به خیانت متّهم می‌کرد و یک بار،

در مقام دشنام‌گویی، او را شمر، یزید و معاویه خواند. (۱۳۳)

اهالی اصفهان وقتی با تأخیر، خبر تنزل مقام ظل‌السلطان طی تلگرافی مختصر به دست رکن‌الملک به این شهر رسید، حیرت‌زده شدند؛ تلگراف به اطلاع رکن‌الملک می‌رساند که ظل‌السلطان از تمامی قلمروهای حکومتی خود به‌غیر از اصفهان مستعفی شده است. (۱۳۴) پس از یک ماه در فترت، روزنامه فرهنگ اعلام وصول استعفا از طرف شاه را به‌طور قاطع نشر کرد. نامه شاه چنین بود: «ظل‌السلطان، بنابه عرایض و درخواست‌های شما که به‌سبب خستگی مفرط دیگر قادر به اداره ایالات و بلوکاتی که به عهده شما گذاشته شده بود نیستید، با تأسف بسیار عمیق استعفای شما را می‌پذیریم. ما از خدماتی که در منصب خود تاکنون در سازمان‌دهی مدیریت و دولت عرضه کرده‌اید در عالی‌ترین حد راضی هستیم. شما شاهزاده‌ای هستید که، انشاءالله تعالی، همیشه مصدر خدماتی عظیم به دولت خواهید بود؛ و همان‌گونه که درخواست کرده‌اید، با کمال خوشوقتی و شادمانی می‌پذیریم که اصفهان را، که خانه حقیقی شما شده است، برای خود نگاه دارید.» (۱۳۵)

مسلماناً، مخالفان سیاسی ظل‌السلطان در اصفهان لذت ارضاکنده انتقام‌کشی را در سقوط مبهوت‌کننده و خفت‌بار شاهزاده‌ای احساس می‌کردند که تا اندکی پیشتر کیاویی داشت و خودستایی می‌کرد. نظام‌السلطنه، از نزدیکان امین‌السلطان، و اکنون حاکم عربستان، به فرماندهی یکی از فوج‌های ظل‌السلطان منصوب شد؛ او به سر راهش به جنوب در اصفهان توقف کرد، و ظاهراً از فضیحت به بار آمده [برای شاهزاده] لذت می‌برد. (۱۳۶) تهمت او شایعات بیشتری را به‌دنبال داشت و به وجهه عمومی شاهزاده لطمه وارد کرد. مرگ مرمروز ابوالفتح خان صارم‌الدوله، شوهرخواهر متنفذ او افتخارالسلطنه، به‌نوعی به بی‌حرمتی او در چشم عامه افزود. (۱۳۷) وقتی سرانجام ظل‌السلطان، عصبانی، بی‌آبرو، آزرده و محروم از حرمت و قدرت شد، بسیاری از هواداران سابقش دست از پشتیبانی وی کشیدند. (۱۳۸)

ظل‌السلطان برای باقیمانده عمرش بابت نابودی قدرت منطقه‌ای و منصب فرماندهی کل خود در سطح استان آزرده‌خاطر بود. با این حال، اشتغال ذهنی وی به نیروی نظامی هیچ‌گاه فروکش نکرد. او بی‌وقفه کوشید قدرت پیشین خود را از نو بسازد. او سعی کرد با کوشش‌های تاکتیکی و هزینه‌های مالی بخشی از حکومت‌های از دست‌رفته‌اش مانند گلپایگان و خوانسار را در ۱۳۰۹ ق باز به‌دست آورد. او از هر بحران واقعی و برنامه‌ریزی شده به‌منظور مطالبه افزایش سرباز و اسلحه بهره می‌جست، و از هر مناقشه‌ای استفاده واقع‌بینانه و عملی می‌کرد؛ اغلب اجازه می‌داد تا هر اختلافی به مرز گسترش و تشدید کامل برسد تا بتواند امین‌السلطان را مجبور کند قوای نظامی وی را افزایش دهد. این نقشه شاهزاده با آزار و اذیت بانی‌های نجف‌آباد و یهودی‌ها در ۱۳۰۶ و ۱۰۳۷ ق، به اشاره آقانجفی آغاز شد، و در خلال بن‌بستی که در مخالفت با افتتاح کنسولگری بریتانیا در ۱۳۰۸ ق، و در اعتراضات برضد کمپانی رژی در ۱۳۰۹ ق، بلواهای

۱۳۱۰ ق، بر سر کمبود نان در اصفهان، قضیه خفه شدن دو کارگر در محل کارگاه شرکت هوتس^۱ در ۱۳۱۳ ق، و نیز بحران‌های دیگر در سال‌های بعد ادامه یافت. (۱۴۰)

تنزل پایه ظل السلطان در ۱۳۰۵ ق، آغاز سیر نزولی طولانی در زندگی شغلی او بود، که عواقب و تبعات عمده‌ای برای اصفهان و کلاً برای ایران داشت. سلطه پیشین او بر اشراف اصفهان و علمای متنفذ تبدیل شد به اختیاراتی محدود و مختصرتر عاری از قدرت اجرایی کاملاً مستقل. این اختیارات هم در معرض قدرت‌نمایی زبردستان محلی، مداخله بریتانیا و بعدها روسیه و نفوذ عاجزکننده مجتهدان بزرگ شهر قرار گرفت. در اصفهان، این آغاز مرحله یا عصری بود مقتضی سیاست‌هایی از درون [مانند اتحاد با ملایان، یا جانب‌داری از بعضی مجتهدین در مقابل بعضی دیگر]، شیوه جدیدی از زندگی که برخورداری از نیروهای هم خارجی هم داخلی را ایجاب می‌کرد.

بحث بر سر کنسولگری بریتانیا

نقشه بزرگ وولف برای گسترش تجاری و افتتاح کارون چارچوب شیوه‌های کار بریتانیا را تغییر داد، و این خود به ناگهان مرکزیت متفاوتی به اصفهان بخشید. افزون بر این، کاهش پایه ظل السلطان به نحوی غیرمترقبه فوریت تازه‌ای به مسأله معطل‌مانده توسعه حضور رسمی بریتانیا در جنوب اضافه کرد، و به مسأله نمایندگی دیپلماتیک جدید [در جنوب] اهمیت سیاسی تازه‌ای می‌بخشید. منافع و فعالیت‌های بریتانیا در اصفهان به سیاست‌های گسترده‌تر او در ایران گره خورده بود، سیاست‌هایی که باز بی‌درنگ تحت تأثیر بازی‌های سیاسی و رقابت‌آمیز دو قدرت روس و انگلیس قرار می‌گرفت. از نخستین دهه‌های قرن نوزدهم به بعد، روسیه و بریتانیا به منظور تأسیس شبکه‌هایی از کنسولگری باهم رقابت می‌کردند و در اواسط دهه ۱۸۸۰، مهم‌ترین شهرهای ایران میزبان کنسول‌های بریتانیایی شدند. علی‌رغم اهمیت تجاری اصفهان، هر دو ابرقدرت تا اندازه‌ای از آن احتراز می‌کردند، که این بعضاً معلول ملاحظات و مسائل خاص آنها بود، اما به ویژگی جامعه محدود و بسته اصفهان از سویی و تندو پرخاشگر بودن آن به اقتضای مصلحت، از سوی دیگر، نیز مربوط می‌شد.

رابط رسمی بریتانیا با اصفهان روزنامه‌نویسی ارمنی به نام میناس استیفن پیتراقانور بود که عنوان عامل بریتانیا را داشت و علاوه بر نگارش گزارش‌های گهگاهی به عنوان ترجمان، خزاندار، و عهده‌دار دیگر نیازهای گاه‌به‌گاه اداری یا اجرایی استخدام شده بود. آقانور در جلفا، حدود یازده کیلومتری اصفهان، اقامت داشت. گزارش‌های ارسالی او به دفتر نمایندگی بریتانیا در تهران گهگاهی، غالباً ملال‌آور، معمولاً کوتاه و ناقص، و در تضاد آشکار با گزارش‌های مبسوط و

۱. برای شرح ماجرا، نک: فصل ۵ کتاب حاضر.

جذاب روزنامه نگارهای شیراز یا مشهد بود. حتی در مورد رویدادهای حائز اهمیت و فوریت از مختصرنویسی بی طرفانه خود دست برنمی داشت. (۱۴۱) این روش متأثر از نوع برداشت وی از وظیفه محوله و نیز تمایلش به حفظ حداقل درگیری در مسائل بود؛ درست همان گونه که مشخصه اصفهانی ها این بود که با غیر اصفهانی محافظه کار باشند، و این باعث می شد که هر کسی در لاک محافظه کاری فرو رود و فقط به کاروبار خود مشغول باشد. گزارش های متأخرتر از سوی کنسول بریتانیا، جان ریچارد پریس^۱ مبتلا به همین عارضه بود.

از اواخر دهه ۱۸۶۰، محافل تجاری، دولتی و نظامی بریتانیا مشغول بحث و مذاکره بر سر تأسیس یک کنسولگری در یزد، اصفهان یا شیراز بودند. بحث های هرازگاهی درباره توسعه نمایندگی های سیاسی بریتانیا در ایران معمولاً با متوقف رها کردن موضوع خاتمه می یافت، زیرا وزارت خارجه و دیوان هند نمی توانستند به توافق برسند که کدام یک از این دو تشکیلات باید مسئول تأمین هزینه های کنسولگری های اضافی باشد. با هدف افزایش تجارت بریتانیا در جنوب، انتخاب یک نماینده و گسیل وی به یزد تحت بررسی قرار گرفت. کارگزار بریتانیای مقیم^۲ در بوشهر می نویسد «در حالی که تمامی محافل ذی ربط مزایای مورد ادعای این طرح را می پذیرفتند»، به هنگام بررسی مسئله در ۱۸۷۰ «دولت هند علیا حضرت [ملکه بریتانیا] پیشنهاد را از فهرست موضوعات اقتصادی کنار می گذاشتند» (۱۴۲) بنابه درخواست شرکت های بریتانیایی در بوشهر، مسئله [کنسولگری ها] همچنان موضوعی برای مدیران سیاسی بریتانیا در اوایل دهه ۱۸۷۰ بود، اما سرانجام بدون نتیجه به تعویق افتاد.

فشار فزاینده تجاری و مسائل و موضوعات طولانی مدت وضعیّت را عوض کرد. در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، ستاد نظامی و دیپلماتیک بررسی های کیپلینگ مآبانه ای^۳ را درباره موضع سیاسی و تجاری بریتانیا ارائه کرد. مذاکرات برای گشودن رود کارون بر کشتی ها و طرح بلندپروازانه جاده [به اصفهان] که گری دوز^۴ و شرکاء این مسئله را به موضوعی با ابعاد سیاسی تبدیل کرد. در ۱۲۹۲ ق، شرکت دوز از وزارت خارجه درخواست کرد که کنسولی برای اصفهان تعیین کند. وقتی نظر تیلور تامسن را در این باب جویا شدند، باطناً توجه داشت که اگر جاده تجاری محمّره - اصفهان باز شود، کنسولگری دائم و منظّمی باید در اصفهان یا حتی بهتر، در شوشتر تأسیس شود. مع ذلک، او با محافظه کاری به مسئله پرداخت: «تا زمانی که جاده شوشتر واقعاً گشوده شود»، و مادام که تجارت بریتانیا از خلیج فارس در جاده تجاری قدیم صورت می گرفت، به عقیده او به کنسولگری جدیدی نیاز نبود. با حضور نماینده مقیم بریتانیا

1. John Richard Preece

2. Resident

۳. به شیوه نگارش ادبی یا سبک فکری رادیارد کیپلینگ (د. ۱۹۳۶) نویسنده و شاعر تراز اول انگلیسی.

4. Grey Dawes

در بوشهر — بندر ورودی در خلیج فارس — و با وجود مأموران بریتانیایی در شیراز و اصفهان، «کلّ مسیر در ارتباط تلگرافی با تهران است و ظاهراً حفاظت از تجارت، در آن جاده به حدّ کافی تضمین شده است».^۱ سیاست بریتانیا را بعضاً مصالح سیاسی و بعضاً ملاحظات مالی تعیین می کرد. موضوع افتتاح دفتر کنسولی در اصفهان از همان آغاز کار پیوند تنگاتنگ داشت با مسأله کارون، منافع تجاری، و استراتژی وسیع تر حضور سیاسی [بریتانیا] در ایران.

گزارش های سالانه و گروه های تجاری ذی نفع گاه گاهی همین مسأله را تکرار می کردند. در ۱۸۸۵، کاردار نیکلسن پیشنهاد کرد که «با توجه به اینکه اصفهان مقرّ حکومت ظلّ السلطان و اقامتگاه والاحضرت است که احساسات دوستانه اش نسبت به انگلستان خالصانه و معروف همگان است، و نقش وی در سیاست های آینده ایران بسیار بارز خواهد بود، جای تأسف است که هیچ مقام بریتانیایی نسبتاً معتبری در آنجا نداریم. کارگزار فعلی [در اصفهان] فردی ارمنی با دستمزدی ناچیز است که طبعاً نفوذ بسیار کمی دارد».^۲ (۱۴۴) با وجود این، هیچ پاسخی داده نشد. این مسأله زمانی باز مناسبت پیدا کرد که ستوان اچ. بی. وان^۱ وابسته شاخه اداره اطلاعات، مأمور تحقیق درباره وضع تجارت بریتانیا گردید. طی گزارشی مزایای محتمل بسط حمایت بریتانیا را به بازرگانان پارسی یزد مطرح کرد؛ این ها گروهی بودند که کالای عمده تجارشان واردات بریتانیایی و هندی بود. وان توصیه کرد که یک کارگزار بومی بریتانیایی به کار گمارده شود؛ او پیش بینی می کرد که در هر دو حالت [استقرار عامل بریتانیایی یا تأسیس کنسولگری های رسمی]، تأثیر بر تجارت بریتانیا «شگفت انگیز خواهد بود».^۳ (۱۴۵) امتیازات ویژه افزایش دفاتر کنسولی با گشایش کارون و محدود شدن حکومت ظلّ السلطان تغییر یافت. از آنجا که آن حق انحصاری مورد نظر بریتانیا حاصل نشد، محافظت و توسعه تجارت در مسیر کارون — اگر قرار بود منفعتی برای بریتانیا داشته باشد — از لحاظ سیاسی به توجّه دقیق نیاز داشت، کماینکه در پروردن متحدی عاری از قدرت کمتر، دقت زیادی باید کرد.

سه ماه پس از سقوط ظلّ السلطان، وولف نامه ای تأکیدآمیز به لرد سالزبری و لرد دافرن^۴ نوشت و مصرّانه خواست که طرح انتصاب نماینده ای در اصفهان باید بی درنگ به اجرا درآید. به منظور تسریع کار، او خواهش کرد که «افسر نظامی کارآمدی که بتواند فارسی حرف بزند ظاهراً برای بازرسی وضعیّت تلگراف به اصفهان مأمور شود ولی به طور غیررسمی به عنوان ارگان ارتباطات با دفتر نمایندگی بریتانیا [و ظلّ السلطان] عمل کند».^۵ (۱۴۶) وولف این پیشنهاد را بدین سبب کرد که از طرفی ظلّ السلطان اعمال فشار می کرد و، از طرف دیگر، بلندپروازی های خودش وی را به این کار برمی انگيخت. در این طرح، اصفهان به عنوان شهر تجارت و مرکز عمده تریاک نقش مهمی ایفا می کرد — حضور یک نماینده کنسولی تقریباً — مقدمه رژی بود.

1. Lietenant H.B. Vaughan

2. Dufferin

وزارت خارجه [بریتانیا] بار دیگر موضوع را مطرح کرد، اما نسبت به ادعاهای مخالفت‌آمیز روسیه نگران بود. از کارگزار مقیم بریتانیا در بوشهر نظرخواهی شد؛ از دبیر دوم دفتر نمایندگی درخواست شده بود که گزارشی در این باب تسلیم کند، و سفیر سابق بریتانیا، تامسن، که منظم‌اً دربارهٔ امور ایران با او مشورت می‌شد، گزارشی به گزارش‌یادشده افزود. سرانجام وزارت خارجه متقاعد شد که حضور نماینده‌ای در اصفهان برای اهداف استراتژیکی آنها سودمند خواهد بود، ولی از بیم دخالت بیجای روس‌ها در جنوب، «مصلحت» دیدند «نماینده در اصفهان نباید رتبهٔ کنسول داشته باشد». دیوان هند، که کمتر راغب بود به سیاست درگیر شدن بیشتر رو بیاورد، و ضمناً هیچ خوش‌داشت پولی هزینه کند، پیشنهاد کرد فردی به‌عنوان نمایندهٔ ادارهٔ هندواروپایی تلگراف به کار گمارده شود. از زمان راه‌اندازی تلگراف، بریتانیایی‌ها به حضور و فعالیت‌های مأموران تلگراف تکیه می‌کردند که در نقش مٌخبرهای مؤثری برای دفتر نمایندگی بریتانیا عمل کنند. انتصاب پریس در چنان وضعیتی صورت گرفت. مقرر شد مدیر دفتر تلگراف در تهران و دو سرپرست ایستگاه‌های تلگراف در اصفهان و شیراز «عملاً نقش وابستهٔ نظامی» را برای دفتر نمایندگی بریتانیا ایفا کنند. این بدان‌معنا بود که آنها باید عهده‌دار مسئولیت و کارهای مربوط به آن باشند اما «حامل چنان عنوانی» نباشند. (۱۴۷) با چنین قرار و مداری، سرپرست ولزی تبار دفتر تلگراف، جان ریچارد پریس از این منصب خود در شیراز به ایستگاه هندواروپایی تلگراف^۱ در جلفا منتقل شد.

وقتی پریس به‌عنوان معاون مدیر حمل‌ونقل به ادارهٔ هندواروپایی تلگراف پیوست، بیست سال بود که در ایران زندگی می‌کرد. او فارسی را خوب صحبت می‌کرد و با اروپایی‌ها و ایرانی‌ها، آداب و رسوم محلی و نیز با مشکلات و خصوصیات زندگی در محدوده‌های [اقلیت‌های] اروپایی آشنایی داشت. او در رشتهٔ مهندسی برق آموزش دیده بود و در کار تلگراف تخصص یافته بود. او ذهنیت مشخص یک مهندس را داشت، با گرایش به جنبه‌های عملی، و رویکردی ماشینی و تا اندازه‌ای یک‌نواخت [و عاری از ابتکار] نسبت به کار خود، ولی با احساسی قوی از مسئولیت. گزارش‌های او به تهران، مانند سخنرانی‌هایش، معمولاً بی‌طرفانه، مبتنی بر واقعیت، در حدّ اقلّ و خالی از شور و حال بود. او در چهل و هفت‌هشت سالگی، مردی بود درشت اندام، موی سفید بسیار کوتاه، و سبیل چخماقی. (۱۴۸)

بر اثر اصرار و گُلایه‌های مستمرّ ظلّ‌السلطان، وولف یادداشت محرمانه‌ای به سالزبری فرستاد و مراتب قدردانی خود را بابت تصمیم به انتقال پریس به اصفهان ابراز داشت، اما مَصّر بود که این ترتیب نباید بهانه‌ای شود برای انصراف از گماردن یک افسر نظامی. او افزود که «ظلّ‌السلطان خواستار یک نفر انگلیسی است که نقش مشاورِ او را داشته باشد، و اوضاع

و احوالی وجود دارد که در آن حضور یک افسر اطلاعاتی انگلیسی حائز بالاترین اهمیت خواهد بود» (۱۶۹)

با این همه، انتصاب پریس اقدام خطیری از کار درآمد که برای تمامی افراد ذی‌دخل ناراضی‌کننده بود. از همان اول، ظلّ السلطان صراحتاً به دفتر نمایندگی بریتانیا اطلاع داده بود که او طالب افسری است که به‌عنوان مشاور و میانجی در اصفهان مستقر باشد، ترجیحاً فردی نظامی با رتبه‌ای نسبتاً بالا «که او [ظلّ السلطان] بتواند به وی اعتماد، کامل داشته باشد» (۱۵۰). ظلّ السلطان پریس و دفتر او را در جلّفا پاسخی کافی به درخواست خود نمی‌شمرد. یک سال پس از مصیبت سال ۱۳۰۵ ق، ظلّ السلطان، که هنوز به حال نیامده بود، دفتر نمایندگی را ملامت می‌کرد که با اینکه انگلیسی‌ها دوست او هستند، بسیار کند عمل می‌کنند. او شکایت داشت که وقتی دشمنان بسیارش به او تعدی می‌کنند، به حدّاکثر پشتیبانی نیاز دارد، گویانکه «همین حالا هم برای رساندن کمک به او دیر بود». وولف از سر تأسف می‌گفت، در این وضعیت «ما در اصفهان احدی را نداریم که به او روحیه بدهد و اعتمادش را جلب کند» (۱۵۱). شاهزاده شکایت خود را از بی‌توجهی انگلستان تکرار می‌کرد. مأمور کردن یک افسر از درجات نسبتاً عالی یگان مهندسی بریتانیا موافق خودپسندی و تفرعن ظلّ السلطان نبود و باعث تحقیر جایگاه او می‌شد. یک افسر امور تلگراف در مقام نماینده ناشناس وزارت خارجه بریتانیا برای آن پشتیبانی لازم آبرومندی که ظلّ السلطان می‌خواست تا در توازن سیاسی شهر دست بالاتر را داشته باشد، نامناسب بود. به‌علاوه، خواسته ظلّ السلطان برای کنسولی رسمی تلاش دیگری بود برای سوق دادن بریتانیا به اتخاذ موضعی متعهدانه‌تر و اتحادش با وی، و نیز به‌منظور ایجاد موازنه‌ای در قبال نیروهای داخلی مؤثر در سیاست‌های مدنی اصفهان، که با تعهدات نه از جان نه از دل [انگلستان] ضایع می‌شد.

بازرگانان بریتانیایی نیز از انتصاب یک سرپرست ناشناس امور تلگراف به‌عنوان نماینده سیاسی بریتانیا انتقاد می‌کردند؛ آنها پریس را فاقد اقتدار سیاسی مؤثر می‌دیدند و خواستار کنسولی به معنای واقع کلمه بودند. از مخالفان این ترتیب، مدیریت دفتر هند و اروپایی تلگراف بود که از قرض دادن کارمند خود به دولت خوشنود نبود. در میانه تمامی این شکایات وولف معتقد بود که توافق بی‌ثبات مذکور عملی نبوده و هیچ گرهی را باز نکرده است.

نزدیک به یک ماه پس از انتصاب پریس به اصفهان، وولف به این نتیجه ناراحت‌کننده رسید که «تجربه استقرار یک مأمور تلگراف در اصفهان به‌منظور برقراری رابطه با ظلّ السلطان شکستی کامل از آب درآمده است» (۱۵۲). او چنین استدلال می‌کرد که «تجربه در اینجا به من نشان می‌دهد که ترکیب وظایف تلگرافی و سیاسی بی‌فایده است. مواقع زیادی، بی‌نیاز از تفصیل، هست که در آن این دو دسته وظیفه الزاماً باهم مغایرت پیدا می‌کنند، و روس‌ها دلیل موجهی برای گله‌گذاری خواهند داشت اگر تلگراف زیر نظر مأمورانی اداره شود که به دفتر نمایندگی

بریتانیا تعلق دارند» (۱۵۳) او در اینکه تلگرافی‌ها موافقت کنند برای دفتر نمایندگی جاسوسی کنند ایرادی نمی‌دید، اما اشکال را در این می‌دید که آنها هم‌زمان به‌عنوان مأموران دیپلماتیک نیز استخدام شوند. به هر تقدیر، وولف بر این بود که حضور کنسولی رسمی در اصفهان ضرورت دارد. (۱۵۴)

ولف در طول مدت خدمتش در مقام کاردار، اگرچه هیچ‌گاه با ظل‌السلطان سر سازگاری نداشت، بی‌وقفه در تأیید تأسیس یک کنسولگری در اصفهان بحث می‌کرد، چون این بخشی از طرح تجاری مفصل او بود، و لذا مصرانه سعی کرد هر بحث مربوط به منافع تجاری و سیاسی بریتانیا را پیش ببرد، و [به‌رغم بی‌علاقگی به شاهزاده] با او در تماس باشد چون این کار را به سود اهداف خود می‌دید. بنابراین، سعی کرد ظل‌السلطان کم‌طاقت را این‌طور آرام کند که او را از همدردی دولت بریتانیا با وی خاطر جمع کند و به او قول بدهد که شخصاً از خواسته‌های شاهزاده آگاه، و آماده است «در فرصت مناسب توصیه‌های لازم را به آنها بکند». شاهزاده می‌توانست برای کار و زندگی آینده‌اش به حمایت و تأیید دفتر نمایندگی اعتماد کند. درعین حال، وولف از او خواست که خویشن‌داری بیشتری نشان دهد، زیرا وساطت وی در لحظه‌ای نامناسب می‌تواند بیشتر ضرر به بار آورد تا منفعت. (۱۵۵) وولف با مدّ نظر داشتن نقشه‌های خود و توقّعات ظل‌السلطان کوشید وزارت خارجه را متقاعد کند که تعهدی جدی‌تر نکنند. او با تأکید می‌گفت: «اهمیت سیاسی ظل‌السلطان و نفوذی که نه‌تنها در پیرامون نزدیک خود بلکه در ایران به‌طور کلی اعمال می‌کند عواملی است که نباید از آنها غافل ماند». با اینکه ظل‌السلطان هنوز متحدی سودمند و بالقوه مهم بود، اما از نظر سالزبری، که بابت اعطای ناصواب ستاره هند بسیار عصبانی بود، کمک به تحقق آرمان وی به دلیل شأن سیاسی او پس از تنزّل درجه‌اش یک سال قبل از آن، بی‌مورد بود. با وجود این، وولف با بهره‌گیری از حساسیت‌های سیاسی دو قدرت بزرگ رقیب، نسبت به منافع روسیه هشدار داد: «تحمّل این ضرر عاقلانه نخواهد بود که نفوذ ظل‌السلطان از نقطه‌ای که فعلاً در مرکز تجاری و استراتژیکی مهمی چون اصفهان مستقر است، جابه‌جا شود [و به جای حمایت از بریتانیا، به روس‌ها متمایل گردد]. (۱۵۶)

ولف علاوه بر اینکه دخالت دادن مأمور تلگراف را در نقشه خود بیهوده می‌دانست، نظر مثبتی هم از پریس نداشت. او نسبت به کسی که صرفاً به‌سبب در دسترس بودن، به خدمات دیپلماتیک وارد شده بود، بددل بود، گویانکه این شخص چندین سال تجربه کار در ایران را داشت و مقداری هم فارسی می‌دانست. نه رتبه نظامی بالایی داشت و نه از طبقه بالا یا برخوردار از آن سابقه تحصیلاتی بود که معمولاً برای شغلی در درجات بالای سیاسی بدان نیاز است. وولف شروع کرد به شکایت کردن از این آدم: «یک متخصص تلگراف با قابلیت‌های خاص را شاید بتوان به‌نحو سودمندی استخدام کرد، اما من تاکنون هیچ‌کسی را که حائز این شرایط باشد

نیافته‌ام». او منکر هر لیاقت یا استعدادی برای پریس بود، و شکوه داشت که وی نه مهارتی و نه تدبیری برای منصب یک دیپلمات داشت و بر روی هم تشخص مطلوب را برای چنان موقعیتی نداشت. «آقای پریس مرد موفقی نبوده است. او نشان داد که از تشخیص اهمیت آنچه از او توقع می‌رفت ناتوان بود. او با سرگرد ولز^۱، مافوق خود، روابط بدی داشت، مردی که از طریق او پریس باید با دفتر نمایندگی ارتباط داشته باشد، و مطابق آنچه اکنون درباره‌ی او می‌شنوم او ابداً از سنخ آدم‌هایی نیست که بتواند به مسائل حساس بپردازد». وولف، که بر اثر التماس‌های ظل السلطان، تعصبات شخصی، و نیز دل‌مشغولی به مقام و رتبه، به شاهزاده متمایل شده بود، می‌گفت، «کارمند ارشدی از جنس کسانی که اداره‌ی اطلاعات [انگلستان] را تشکیل می‌دهند، با دانشی از زبان فارسی و سازمان‌دهی نظامی مورد نیاز حقیقی است. چنین کسی درباره‌ی نظم و نسق دادن به نظامیان ظل السلطان با او رای‌زنی خواهد کرد و از این رهگذر حمایت و دوستی او را جلب می‌کند». (۱۵۷) وقتی شاهزاده قدرت و شکوه خود را از دست داد، و پس از آن صحنه‌ی خجالت‌آور اعطای نشان که به خاطر آن ظل السلطان چرب‌زبانی‌ها کرده بود، لندن چندان راغب نبود با او همراهی کند. شاهزاده خواستار افسری ارتشی بود. وولف این را نظر خوبی می‌دانست، زیرا یک افسر «ممکن است در دادن مشورت به ظل السلطان در سازمان‌دهی و انضباط ارتش وی بسیار سودمند افتد». (۱۵۸)، ارتشی که، به هر حال، دیگر در اختیار او نبود.

وقتی در شعبان ۱۳۰۶، ظل السلطان هنوز شاهد هیچ پاسخی به خواسته‌های خود نشد، در حضور عامل بریتانیایی دیگری از نبود حمایت بریتانیا شکایت کرد. هنگامی که سخن می‌گفت با تازیانه کوچکی بازی می‌کرد؛ در حالی که آنرا پیش روی می‌گرفت و خم می‌کرد، می‌گفت، «این را شما برای من فرستادید. من نمی‌توانم بر این تکیه کنم. چیزی که نیاز دارم عصایی قرص و محکم است که مرا نگاه خواهد داشت». (۱۵۹) در چنان شرایط نامبارکی، پریس خود دریافت که انتصابش قابل تحمل نیست. او، خشم آلوده از مشکل کار کردن به‌عنوان نماینده‌ی دولت زیر نقاب مأمور تلفن و خسته از بی‌احترامی، دلسرد و مرعوب از ظل السلطان سلطه‌جو و متکبر و نیز ناراضی از تصویری که او و مافوق‌های خودش از او ترسیم کرده بودند، تسلیم فشارها شد و پذیرفت که ممکن است برای آن مأموریت در اصفهان فرد مناسبی نباشد. وولف به وزارت خارجه گزارش کرد که «او [پریس] فکر نمی‌کند که برای کار کردن با ظل السلطان به‌عنوان یک نماینده‌ی سیاسی شایسته باشد. او می‌گوید که برای والا حضرت کامل کامل شناخته شده است و برای آنکه اعتماد وی جلب شود، نماینده‌ی مأمور در اصفهان باید به‌طور کلی از سنخ دیگری باشد». (۱۶۰)

وزارت خارجه و، حتی بیشتر، دیوان هند، بی‌اعتنا به ناخشنودی کلی از این برنامه و ترتیب

موقت، پرهیز داشتند که خود را بیشتر از این‌ها متعهد کنند. دیوان هند نمی‌خواست پولی بپردازد و مدعی بود که یک کارمند اداره تلگراف کافی خواهد بود. چنانچه دفتر نمایندگی بریتانیا هنوز حضور عامل خود را در اصفهان لازم بداند و این کار را بدون دریافت پول از دولت هند انجام دهد، این دولت با خوشحالی موافقت می‌کند. (۱۶۱)

امر بسیار خطیر برای تأمل و بررسی بیشتر درباره استقرار یک کنسولگری در اصفهان یا یزد صرف ملاحظات سیاسی و استراتژیکی موضع آتی انگلستان در ایران بود. گزارشی تجاری از سوی بکس آیرونساید^۱ درباره اصفهان بر مزایای یک کنسولگری که مورد تقاضای شرکت‌های بزرگ بریتانیایی در اصفهان بود تأکید می‌کرد. به نظر وی «با بودن تلاش و تقلا برای کسب امتیازات تجاری» وجود یک کنسولگری لازم بود. به منظور حفظ سلطه خود بر اصفهان باید حداکثر کوشش به عمل آید. وقتی هند پیشنهاد را «از بیخ و بن رد کرد»، لندن حاضر شد با بستن کنسولگری خود در پاناما به قصد تأمین حقوق، یکی از کارمندان آنجا را بازنشسته کند. (۱۶۲)

وقتی پس از دو سال خدمت پریس به عنوان دیپلمات در ظاهر یک مسئول امور تلگراف، از او خواستند برآوردی از اوضاع به دست دهد، او پیشنهاد کرد روابط نزدیک‌تری با بختیاری‌ها برقرار، و دوستی رؤسای آنها جلب شود، زیرا «دوستی آنها ممکن است روزی ارزش زیادی پیدا کند. این قبیله یقیناً نیرومندترین، تمام‌عیارترین، و شایسته‌ترین گروه برای دوستی با آنها در جنوب ایرانند». این نظر به چیزی اشاره داشت که می‌رفت تا یکی از مهم‌ترین عوامل سیاست‌های بریتانیا در جنوب ایران شود. از همین جا بود که وی توصیه کرد. «می‌توان کنسول برای عراق عجم و عربستان انتخاب کرد که در اصفهان اقامت داشته باشد. در عراق عجم شهر سلطان‌آباد واقع است که بریتانیا در آن، منافع عظیمی در تجارت فرش دارد. عربستان شوشتر و منطقه بختیاری را در بر می‌گیرد». (۱۶۳) وولف نامه پریس را تقریباً کلمه به کلمه رونویسی کرد، از جمله پیشنهاد طرح دوستی گرم با بختیاری‌ها را. تنها چیزی که خود به آن افزود این اشاره بود که تجارت بریتانیا و مطالبات و ادعاهای متعاقب آن [از سوی شرکت‌های بریتانیایی] رفته‌رفته به قدری زیاد می‌شود که دفتر نمایندگی در تهران از پس اداره همه آنها بر نخواهد آمد، و این می‌رساند که وجود یک کنسولگری در اصفهان می‌تواند مقدار زیادی بار اداری غیر لازم را از دوش دفتر نمایندگی کم کند. (۱۶۴)

در این مرحله، وزارت خارجه می‌توانست چندین دلیل موجه برای درست بودن تأسیس یک نمایندگی سیاسی رسمی در منطقه ارائه کند. بحث درباره نیاز فزاینده به تقویت تجارت بریتانیا اهمیت بیشتری پیدا کرد. در ۱۸۹۰، دست‌کم چند شرکت بریتانیایی (یا اروپایی در سایه حمایت بریتانیا) دفاتری در اصفهان داشتند — هولتس و پسران، چایگلر^۲ و شرکاء، کمپانی

1. Bax Ironside

2. Ziegler

تجارت خلیج فارس، گری پل و شرکاء، بانک شاهی ایران، بانک آگره، و دیوید سسون و شرکاء — علاوه بر این ها، شماری نماینده های محلی [ایرانی] شرکت های کوچک تر لندن، منچستر، و هند بریتانیا نیز بودند. جماعت بازرگان در اصفهان انتظار داشتند که پس از باز شدن رود کارون به روی کشتی های خارجی و تأسیس «شرکت جاده و حمل و نقل» و با به تعلیق درآمدن انحصار تنباکو، سرمایه موجود بریتانیا در اصفهان باز هم افزایش خواهد یافت. مع ذلک، فشار روزافزون بنگاه های تجاری بریتانیا فقط یک دلیل بود که وزارت خارجه نیاز دید برای تدارک برنامه رسمی، بیشتر در منطقه به مطالعه ادامه دهد. (۱۶۵)

فصل ۳

تقی از توپ‌های خالی تو نمی‌ترسد

تنزل مقام ظل‌السلطان دگرگونی عمیقی در چارچوب قدرت در اصفهان پدید آورد، و ائتلاف‌های اغلب متناقض هم‌یا مانورها و ترفندهای حساب‌شده‌ای را ایجاب می‌کرد که ناگزیر نفوذ سیاسی مجتهدین را گسترده‌تر کرد، مرجعیت آنان را به‌عنوان شارحان و مجریان احکام شرع تحکیم بخشید و اقتدار اجتماعی و اخلاقی آنها را بالا برد. آقایان مسجدشاهی که در بهره‌گیری از وضعیت تغییر یافته واقع‌بینانه و سوداگرانه‌تر عمل کردند، بر شمار املاک و حدّ سیطره اقتصادی خود در بازرگانی عظیم شهر افزودند و همچنین، پیوسته پیوندها و اتحادهای میان علما و مقامات دولتی را تغییر دادند.

تلاش‌های فوری آقاجنفی برای تثبیت مجدد امتیازات ویژه مذهبی و قضایی خود، که با مبارزاتی بر ضدّ اقلیت‌های دینی شروع شد، بدون زحمت و سروصدای زیاد به‌دست ظل‌السلطان سرکوب گردید؛ ظل‌السلطان در آن وقت هنوز می‌کوشید دل شاه و بریتانیا را باز به‌دست آورد. او وقتی دیگر از این امیدها دست کشید که از سال ۱۳۰۶ ق، سیاست‌های خود را به طرف استفاده عمده‌ای از علما تغییر داد؛ از آن پس، وی از اصفهان به‌عنوان موضع تقریباً متقابل تهران به‌لحاظ شعائر دینی و نیز به‌جهت تفوق آن به‌عنوان پایتخت مذهبی ایران بهره‌برداری کرد.

در اوایل تابستان ۱۳۰۶ ق، نزدیک به یک سال بعد از آنکه ظل‌السلطان به اصفهان برگشته، و زمانی که شاه به‌قصد سومین دیدارش از اروپا ایران را ترک کرده بود، آقاجنفی، با احیای عهد‌العمر — رسم قدیمی ذمه نزد اهل سنت — مبارزه‌ای را بر ضدّ یهودیان به راه انداخت. ظل‌السلطان به‌سرعت پای در میان گذاشت و آقاجنفی تلاش‌های خود را بر ضدّ بابی‌های نجف‌آباد و سده ماربین (بعدها موسوم به همایون‌شهر و امروزه خمینی‌شهر) بسیج کرد. باز ظل‌السلطان اقدام او را متوقف نمود. دو ماه بعد، آقاجنفی کوشید از بلوایی در پیر بکران، که بر اثر کار کودکانه‌مشتی یهودی جوان برپا شده بود بهره‌برداری کند و از جامعه بزرگ‌تر یهودیان

اصفهان عجلانه انتقام بگیرد. به رغم دامنه دار شدن تنش، ظلّ السلطان موفق شد مسیر انتقام گیری خونینی از ناحیه آقاجنقی را بگرداند. چهار ماه بعد، وقتی شاهزاده اصفهان را به قصد سفر سالیانه اش به تهران ترک کرده بود، آقاجنقی جهاد ملغی شده اش علیه بابی های سده و نجف آباد را از سر گرفت. آقاجنقی با بی اعتنایی به فرمان شاه که باید بگذارد این مردم بی هیچ آسیبی به روستای خود باز گردند، قتل عام سدهی ها را تصویب کرد. قتل عامی که حاجی آقا سدهی خواستار آن بود، و به یکی از خطاهای آقاجنقی بر ضد دولت منتهی شد.

منطق آقاجنقی [برای بازی های سیاسی خود] و نیز بافت سیاسی کلی تر حکومت تضعیف و محدود شده ظلّ السلطان موجد انسجام و اهمیت چهار واقعه یاد شده در بالا بود که استدلال پشت آنها در پویایی و تحرک دو گروه متقابل از نخبگان اصفهان، موازنه به هم خورده قدرت، و انگیزه آقاجنقی برای ریاست مذهبی و قضایی قرار داشت.

روش های ایجاد بلوا صاف و صریح، بی چم و خم، تجربه شده و ریشه دار بود و چنانچه دولت آن را متوقف نمی کرد یا به سبب مخالفت مجتهدین رقیب لو نمی رفت، همیشه کارگر می افتاد. طلاب یا لوطی های حیدری و نعمت خانی به سرعت بسیج می شدند و از اختلاف های جزئی و کم ارزش بر سر پول، قرض، دزدی های کوچک و مرافعه های دیگر در زندگی روزمره اغلب برای به هم ریختن کل یک محله استفاده می شد. در عین حال، تفاوتی چشمگیر در نفس مزاحمت ها بود؛ در حالی که طبقه بالاخص نازل تر بابیان را می توانستند طی برنامه ای عملاً تحریک و قتل عام کنند، تعدیات بر ضد یهودیان معمولاً به صورت تهدیدها، تبعیضات تنگ نظرانه، و تحریم های ظالمانه اقتصادی خود را نشان می داد. این تحریم ها، در اصفهان معمولاً ملازمه داشت با اوضاع و احوال پیچیده اقتصادی و سیاسی که در آن، تعاریف دینی - قضائی درهم برهم، میلی، و موکول بود به اقدام یا صوابدید یک مجتهد.

به نظر می رسید آزار و اذیت بابی ها بعضاً واکنشی بود به یک حرکت مخفیانه و پویای مذهبی - سیاسی، اما بخشی هم از سیاست های اقتدارگرانه بی وقفه در میان صفوف علما، که سعی داشتند اقتدار و شهرت شخصی خود را افزایش دهند، نشأت می گرفت. در چندین مورد، آقایان مسجدشاهی و نیز دیگر روحانیون بلند پایه در دنبال کردن منافع سیاسی و مالی خود با تعقیب و آزار و اعدام طلبکاران یا دشمنان شخصی، عذاب وجدان چندانی احساس نمی کردند. در مواردی چند، تجاوزات اقتصادی و اجتماعی به اقلیت ها و نیز استفاده مجتهدان بزرگ از آنها به صورت مشتی بلاگردان در شهرهای مختلف، ارتباط واضح مبتنی بر قرائنی باهم داشتند. آزار و اذیت بابی ها و حملات شیخ علی اکبر فال اسیری به یهودی ها (در این مورد ظاهراً با حمایت قوام الملک) در شیراز به سال ۱۳۰۶ ق، یا امواج زجر و شکنجه از قبیل آنچه در تابستان ۱۳۱۰ ق، در همدان رخ داد نمونه هایی از وضعیت مورد بحث است. فال اسیری، در تعدیاتش به یهودی ها، حتی بدنام تر از آقاجنقی بود و در حق بابی ها نیز به همان اندازه سخت گیری می کرد.

ظلّ السلطان وقتی هنوز حاکم فارس بود به فال‌اسیری اخطار کرد که اگر از ستمگری نسبت به «طایفه یهود» دست نکشد، نفی بلد خواهد شد. (۱) تبعیض‌های سال ۱۳۰۶ ق، در اصفهان، شیراز (و نیز بوشهر) به هم مرتبط بودند، و همه بر اثر انعکاس کاهش اقتدار ظلّ السلطان، که تا ۱۳۰۵ ق، حاکم فارس هم بود، صورت می‌گرفتند.

دسیسه‌های سیاسی آقایان مسجدها پی پس از تنزل درجه ظلّ السلطان در ۱۳۰۵ ق، گستاخانه‌تر شد و بابی‌ستیزی جزمی بی‌امان آنها بیش از پیش آزار و اذیت به اقلیت‌های دینی را تقویت می‌کرد. درگیری بی‌وقفه بر سر قدرت فردی میان مقامات مذهبی و غیرمذهبی شیوه مرسوم در شهر بود، اما به دنبال کاهش قدرت فرمانروایی شاهزاده، شدت و حدت یافت؛ و این [سرآغاز] دوری از حوادث مشابه بود که در اوایل دهه ۱۹۰۰ [۱۳۱۸-۱۳۲۴ ق] شبکه قدرت در میان دین‌سالاران جابه‌جا شد و پیامد انقلاب مشروطه به نحوی بنیادی و قاطع مبانی سیطره ظلّ السلطان را درهم ریخت. تحقق این قبیل قوانین [مانند عهدالعمر و مقررات دلبخواهی آقاجنقی] هرگز مستقل از قضاوت یا فشار فلان و بهمان مجتهد نبود. نگرش آقاجنقی به یهودی‌ها بیشتر عملی و واقع‌گرایانه بود؛ استناد دلبخواهی فقهای شیعی به قوانین سنی و افزوده‌های بی‌حساب و کتاب به احکام نامنظم شیعی و، بنابه دلایل حقوقی، بسیار سست و متزلزل بود. اینکه در چنین موردی خاص، «قوانین» یادشده همواره و به‌طور یکدست در حق بقیه اهل ذمه به کار برده نمی‌شد، باز تأکید دارد بر فرصت‌طلبی و نیز شبکه‌های سیاسی در این موارد.

احیاء قانون عمر

در تابستان ۱۳۰۶ ق، ناصرالدین شاه به سفر سوم خود به اروپا مبادرت کرد. این سفر سوم از لحاظ اسراف و ولخرجی و بلندآوازی به پایه شکوه و احترامات سفرهای قبلی وی نمی‌رسید؛ و این تا حدی به سبب بی‌ رغبتی خاندان سلطنتی بریتانیا به پذیرایی از پادشاه ایران بود. شاه در صدد آن بود که با سرگرم شدن در چشمه‌های آب گرم و مجالس پذیرایی اروپایی به دور از مشکلات فزاینده امور دولتی نفسی به راحت بکشد؛ به همین سبب نیز روزنامه‌ها با لحنی سخت انتقادآمیز سفر سوم او را برنامه تفریحی پرخرج برای شاه عیاشی دانستند که هیچ ثمری برای کشورش نداشت. (۲) در همان زمان، ناصرالدین شاه اهداف سیاسی واقع‌گرایانه‌ای را دنبال می‌کرد که متوجه راه حل‌های قطعی و روشنی برای مسائل مزمن اقتصادی و سیاسی کشورش بود. تجارت پیشگی جدید بریتانیا، که توسعه بازرگانی و بلندپروازی‌های شخصی وولف محرک آن بود، راه حل‌ها را در معامله‌هایی بر سر امتیازات جدید می‌دید، که امتیاز تنباکو (رژی) و بانک شاهی مهم‌ترین آنها بود. این سفر تفریحی فی‌نفسه تبعات عظیم طولانی مدتی به دنبال داشت. (۳)

موضوعی که به چشمگیری امتیاز بانک نبود تکرار وعده‌های قبلی شاه در مورد حمایت از یهودیان بود. سفیر بریتانیا، وولف، که تمامی قرارو مدارهای تجاری شاه را سروسامان داده بود دربارهٔ امور یهودیان در ایران با روبن سسون، لرد راتسچایلد و بارون دو هیرش^۱ نیز رای‌زنی کرده بود. هیأت سخنگویان یهودی‌ها که بعضی از آنها همان کسانی بودند که شاه را میزبانی کرده، و به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در معاملهٔ مربوط به تأسیس بانک شاهی و معامله‌های دیگر در ایران دست داشتند، گزارشی در باب وضعیت رقت‌بار یهودیان ایران تقدیم داشتند و خواستار حمایت بیشتر و نیز اجازهٔ تأسیس مدارس و تعلیم و تربیت جدید شدند. سرانجام یهودیان این امید را یافتند که به چیزی مشابه همان حقوق تساوی و امنیت جانی و مالی دست یابند که با صدور منشور «خط شریف گلخانه»، از سوی سلطان عبدالعزیز در ۱۸۳۹، به اهل دمه در امپراتوری عثمانی اعطا شده بود.

این دغدغه امر تازه‌ای نبود. قبلاً، شاه در سفر شکوهمند اولش در اروپا به سال ۱۸۷۳، در لندن، پاریس، برلین، وین، آمستردام، رم، استانبول، با نخبگان یهود مواجه شده بود. نمایندگان اتحاد اسرائیلی‌های جهان^۲ و انجمن انگلیس و یهود^۳ یادداشتی از طرف یهودیان ایران دربارهٔ ایذا و آزارهایی که به آنها می‌شد تسلیم کردند و در آن از شاه درخواست شده بود که حمایت و رفتار بهتر و بیشتر در حق آنان بشود. شاه در لندن صبورانه پاسخ داد و تعهد کرد که به رفاه و راحت اتباع یهودی خود عنایت بیشتری بکند. (۴) یک هفته بعد در پاریس وقتی آدولف [اسحاق] کریمیه^۴ شاه را [در باب یهودیان] مخاطب قرار داد، وی برآشفته یادآور شد که وضع ناهنجار یهودیان با وضع بد دیگر اتباع او تفاوتی ندارد. او در استانبول باز تأکید کرد که گزارش‌های مطبوعات اروپایی اغراق‌آمیز است و یهودیان ایران همیشه از خیرخواهی وی برخوردار بوده‌اند.

الغاء حکم دمه در مورد جماعت یهود غیرقابل تصور بود، ولی شاه اطلاعیه‌ای دربارهٔ سفرش نشر کرد و در آن از مقام رفیع وزیران و بلندپایگان یهود در اروپا یاد کرد. در شوال ۱۲۹۵، مسئولیت امور یهودیان به وزارت امور خارجه محول گردید، و این اقدام گامی به‌پیش به‌شمار می‌آمد. دو سال بعد باز زیر فشار، از علما خواسته شد که قانون ارث را اصلاح کنند. طبق این قانون، کلّ ارث به عضوی از یک خانواده [یهودی] اختصاص می‌یافت که به آیین اسلام درآمده بود. (۵). از خبر امیدبخش اصلاح قانون، یهودیان سخت استقبال کردند (۶)، ولی علما بدان اعتنائی نکردند چه، مدّعی بودند که اختیارات مربوط به نوع مسائل قضائی کار محاکم شرع است.

1. Baron de Hirsch

2. Alliance Israélite Universelle

3. Anglo – Jewish Association

۴. آدولف [اسحاق] کریمیه (Adolf Cremieux) دولتمرد و نویسنده یهودی الاصل و وزیر دادگستری وقت فرانسه

ده سال بعد، امتیازات اقتصادی یهودیان بار دیگر به بحث گذاشته شد. وولف بر مسأله تغییر قوانین ارث و حق داشتن و ساختن کاروانسرا در هر محلی که اختیار شود پافشاری می‌کرد — حتی که از قرار معلوم قبلاً به ارمنی‌ها و زرتشتیان اعطا شده بود (۷). دولت از بیم واکنش علما از صدور فرمانی رسمی امتناع می‌کرد، لیکن توجّه دقیق‌تر انجمن اروپائی یهود به شرایط مشکل یهودیان و آمادگی روزافزون بریتانیا به تعقیب کردن آرمان آنان فشار را زیاده‌تر کرد. دربار تهران به وعده‌های سال ۱۸۸۹ شاه در لندن پابندی نشان داد (۸)، ولی علما نسبت به قول‌وقرارهای شاه به اروپایی‌ها دغدغه‌چندانی نداشتند. در واقع، به‌نظر می‌رسد جدّیت بیشتر در مورد امور یهودیان به برانگیختن واکنش‌های منفی بیشتر کمک کرده است.

آقانجفی که شاهد محدود شدن قدرتِ ظلّ‌السلطان و غیبتِ موقتِ دولت مرکزی بود، با اجرای برنامه‌هایی بر ضدّ بابی‌ها و نیز یهودیان از فرصت پیش آمده برای تثبیت مجدد نام خویش بخت آزمائی کرد. در همان اواخر تابستان ۱۳۰۶ ق، او به تحقّق دست‌وپاگیرتر اصول اجتماعی و قضایی اسلام مبادرت کرد و روایت و تفسیر خود از «عهد عمر» را تحویل کرد. (۹) شگفت این‌که، با احیاء قوانین خلفائی سنی، فتوایی صادر کرد شامل ۱۳ حکم در جهت اعمال محدودیت‌هایی شخصی و تجاری و همچنین تبعیضات اجتماعی؛ این احکام بعضاً مبتنی بر عرف و رسوم سنتی میثاق اهل کتاب، و تا حدودی هم کاست و افزودهای دلبخواهی خود آقانجفی بود. مطابق این فتوا، ۱. هیچ یهودی اجازه پوشیدن عبا (شنل مرسوم برای مردان طبقه بالای جامعه) را نداشت. ۲. به‌منظور محافظت مؤمنین از ناپاکی غیرمسلمان‌ها، که به‌واسطه آب پخش می‌شد، یهودیان مأذون نبودند که به‌هنگام ریزش باران در کوچه و خیابان باشند. ۳. عیناً به همین دلیل، آنها از دست زدن به میوه و مواد خوراکی در بازارها منع می‌شدند. ۴. یهودی‌ها مجاز نبودند که در محدوده شهر اصفهان نه اسب نه قاطر و نه خر خرید و فروش کنند. ۵. یک‌پنجم از درآمد فروش‌های خود را می‌بایستی به‌نام سهم سادات تحویل می‌دادند، و این تلاشی بود برای احیاء آنچه شیعیان به جزیه اضافه کرده بودند؛ مالیاتی که برای سال‌ها وصول نشده بود، و حالا مسلماً حمایت سادات را با خود داشت. (۱۰) ۶. قید این شرط که با مرگ یک یهودی، هر عضوی از خانواده او که به اسلام گرویده بود تنها وارث [کل ارث] بود، صرفاً رسم جاری متداولی را بازگو می‌کرد. ۷. برای بازشناختن آسان یهودیان مکلف بودند علامتی خاص، معمولاً تکه پارچه‌ای قرمز، روی لباس خود نصب کنند؛ این رسم و حتی در حدی بیشتر، تخصیص عبا فقط به مسلمان‌ها، عمدتاً وسیله‌ای برای متمایز کردن یهودیان ثروتمندتر^۱ بود. ۸. یهودی‌ها موظف بودند وقتی به مسلمانی برمی‌خوردند، سلام و ادای احترام کنند و پشت سر او راه بروند. ۹. قدغن بود که

۱. چون یهودیان ثروتمند از لحاظ ظاهر آبرومند، اگر عبا بر تن می‌داشتند، هیچ تفاوتی با مسلمان‌های متمکن نداشتند.

یهودیان آمرانه یا به صدای بلند با مسلمان‌ها حرف بزنند. ۱۰. آنها مأذون نبودند که در رمضان در حضور مسلمان‌ها غذا بخورند. ۱۱. چنانچه در حین مشاجره‌ای، یهودیان دستخوش بدرفتاری و خشونت یک مسلمان می‌شدند، حق نداشتند عمل متقابل کنند یا دشنام بدهند. ۱۲. یهودیان نمی‌توانستند خانه‌ای بلندتر از خانه همسایگان مسلمان خود بنا کنند. ۱۳. به‌منظور تنگ‌تر کردن مجال اقتصادی تجار خرده‌پای یهودی، آخرین دستورالعمل که هدفش حادث‌ترین و تأثیرش احتمالاً واقعی‌ترین و زیانبارترین همه بود منع شدن عمده‌فروش‌های مسلمان از دادن جنس به یهودی‌ها برای خرده‌فروشی بود. (۱۱)

تجدیدنظر و اجرای چنین مقرراتی راهی بود برای تحقق ادعای ملایان به داشتن سلطه دین بر مسائل اجتماعی و دینی. تلاش آقانجفی برای تثبیت خود به‌عنوان قاضی و نخستین مرجع در اجرای این قوانین، مجتهدین دیگر شهرها را به اقدامات مشابهی برانگیخت. این حرکت در ۱۳۰۶، مخصوصاً در شیراز و بوشهر (که تا ۱۳۰۵ ق، هر دو تحت حکومت ظل‌السلطان بود) مورد پیدا کرد. دل‌مشغولی‌های آقانجفی بسیار فراتر از مقام دینی - الهیات‌شناختی می‌رفت. او به تغییر دین یهودیان اعتنایی نمی‌کرد. در عوض، هدف فوری و فوری‌تری وی تثبیت قدرت خود و محدودسازی فعالیت‌های تجاری بود، که اولین جرح و تعدیل تلاش‌های متعدد بعدی او بود تا با جلوگیری کردن از دست‌فروش‌های یهودی کالاهای اروپایی را قدغن کند؛ این دست‌فروش‌ها در خرده‌فروشی منسوجات منچستر و دیگر واردات اروپایی نقشی اساسی داشتند. (۱۲) کل ماجرا آن اندازه که بر سر اعتلای حیثیت آقانجفی از طریق فعالیت‌های مؤثر عمومی بود به جنگ قدرت میان او و ظل‌السلطان مربوط نمی‌شد.

نکته بسیار مهم در بحث حاضر این است که ساختار اجتماعی و قضایی بسیار غیررسمی [و نه‌چندان بحساب] شرایط خیلی متفاوت و ناهمخوانی در سراسر کشور پدید آورده بود. اوضاع جوامع یهود و قدرت مذاکره آنها بستگی زیاد داشت به ثروت و اعتبارشان و نیز به اهداف دینی و سیاسی مقامات و علمای محلی. از این‌رو، شرایط زندگی و کسب و کار برای اقلیت‌های دینی از شهری به شهری فرق می‌کرد. در تهران یهودی‌ها برای اجاره دفاتر کار و دکان در کاروانسراهای بازار قرارومدارهایی گذاشته بودند، و الا دچار محدودیت می‌بودند. در کاشان و همدان آنها حقوق بلامانع برای بازرگانی و جایگاهی هم‌سنگ تجار مسلمان داشتند، و این توجیه‌کننده وجود جوامع نسبتاً بزرگ و مرفه در آنجا بود. یهودی‌ها در یزد مالک کاروانسراهای خود بودند و در اصفهان بازرگانان بزرگ و پولدار دفاتری در کاروانسراها و تیمچه‌های اصلی بازار داشتند، در حالی که برای توده خرده‌تاجران و فروشندگان یهودی دکان داشتن در شهر ممنوع بود. این ناهمگونی شدید اجتماعی - اقتصادی جامعه اصفهان را می‌رساند. به‌نظر می‌رسید اکثریت مردم به‌صورت پله‌ور یا دست‌فروش‌هایی دوام آورده بودند، ولی اکنون محکوم بودند به سبب اعمال فتوای آقانجفی تنها وسیله امرار معاش خود را از دست بدهند. آنها

در عین حال در بازار خرده‌فروشی داخلی اصفهان و ولایات واسطه بسیار مهمی بودند، و این بدان معناست که ممنوعیت تحمیل شده [از سوی آقانجفی] از تجارت عمده‌فروش‌های اروپایی و بعضی مسلمانان نیز جلوگیری می‌کرد.

مسلمانان قوانین اسلامی ناظر به اقلیت‌ها بر ارمنیان نیز تأثیر می‌گذاشت، ولی محل جدای آنها در جلفای جدید مقداری فاصله را القاء می‌کرد و تا اواخر ۱۳۰۵ ق، مصونیت دینی - سیاسی آنها با حمایت خارجی، محکم و مطمئن‌تر از آن بود که آنان را در معرض مزاحمت یا تعقیب و آزار فاحش قرار دهد. هر نوع تجاوزی به حقوق آنان باعث واکنش‌های سیاسی سریع از جانب انگلیسی‌ها یا روس‌ها می‌شد که (روس‌ها مدعی حمایت از کلیساهای مسیحیان ارتدکس ایرانی بودند)، در حالی که حضور مستقیم اروپائی در جلفا دخالت آنها را حتی خطرناک‌تر می‌کرد.

«انجمن تبلیغی کلیسا^۱ در تجاوزات به یهودیان و بابی‌ها کراراً نقشی غیرمستقیم ایفا می‌کرد، گرچه در این مورد بخصوص^۲ نقش آن مستقیم‌تر بود. محاکم شرع نمی‌توانستند اعضای این انجمن را، که اتباع خارجی به حساب می‌آمدند، محاکمه کنند، با اینکه منفور اکثر روحانیت اصفهان بودند. تنها یک تخلف از رسوم یا قوانین حین اتفاقات، یا دخالت بیش از حد عنان گسیخته در امور محلی می‌توانست مجوزی باشد برای به راه انداختن حرکتی برضد آنها. آقا نجفی که برای رویارویی گسترده‌تری در حال موضع‌گیری بود، سعی کرد احساسات بلوایان را بر ضد، یهودیان، بابی‌ها و اروپاییان تحریک کند. او به روستاهای اطراف جلفا رفت، در ردّ انجمن تبلیغی کلیسا وعظ کرد، و کشیش بروس را در مقام رئیس انجمن مستحق مرگ اعلام داشت زیرا بابی‌ها - دشمنان بالفطره اسلام - را به استخدام درآورده و از آنها حمایت کرده بود. (۱۳)»

ضمناً بروس تلگراف‌های مصرانه هشداردهنده‌ای درباره قانون‌گذاری‌های ضدیهودی آقانجفی و آزار و اذیت‌ها در شیراز به ستاد مرکزی انجمن تبلیغی فرستاده بود. وی به امید آنکه دولت بریتانیا را بر آن دارد تا در خلال اقامت شاه در لندن تقاضایی به او تقدیم کند، تهدید نسبت به مسیحیان را بیش از حد بزرگ کرده بود. (۱۴) بروس ضمن اشاره‌ای تلویحی به اینکه ظلّ السلطان مخالف تعقیب و اذیت [مسیحیان]، اما «درمانده» است، ادعا می‌کرد که شاهزاده سپاسگزار خواهد بود اگر بریتانیا شکایت به شاه برد. «مسیحیان نیز با رفتاری مشابه رفتار با یهودیان تهدید می‌شوند و چنانچه آتش خشک‌مغزی و تحجری که این قبیل احکام به آن دامن می‌زند متوقف نشود، دودش به چشم آنها نیز خواهد رفت. توکل ما به خداست نه به شاهزادگان، و در دل مطمئنم که این احکام برای همیشه ملغی خواهد شد، اما یهودیان بینوا هم اکنون در رنج فراوانند». (۱۵) دفتر نمایندگی انگلیس در واکنش به این گزارش‌ها اختاریه‌ای خطاب به

دولت ایران صادر کرد و خواستار اعمال محدودیت‌هایی برای مهار آقانجفی شد، و هشدار داد که نخبگان یهود اروپایی مراقب شکایات هم‌کیشان خود هستند. (۱۶)

پریس، نماینده وزارت خارجه بریتانیا زیر نقاب کارشناس تلگراف تمامی تلاشش را کرد که از اخبار منفی جلوگیری کند و در زمان غیبت شاه امور را آرام نگه‌دارد. او از ظل‌السلطان درخواست کرد که احکام ضدیهود آقانجفی ابطال شود، و این پاسخ را دریافت کرد که آقانجفی «آن قدرها هم احمق نیست»، زیرا نیت او همه این بود که مادام که شاه در سفر اروپاست، امور را به دور از تشنج نگاه دارد. (۱۷) نزدیک به یک هفته پس از این اعلامیه، ظل‌السلطان آقانجفی را وادار کرد فتوای ۱۳ ماده‌ای خود را لغو کند و [در نتیجه] یهودیان اجازه یافتند به روال پیشین کسب و کار کنند. مع‌ذلک، به‌رغم حکم لغو صریح، یهودیان به هنگام دیدارهایشان از اقامتگاه‌های مسلمان‌ها بسیار دست به عصا بودند و کل واقعه جوازی شد برای مزاحمت‌های جزئی، و بعضی اوقات مغرضانه بر ضد فروشندگان دوره‌گرد یهودی. (۱۸)

آقانجفی که مبارزه‌اش بر ضد یهودیان را باطل شده می‌دید، به خصومت دیرینه خود برضد بایان نجف آباد و سده بازگشت. بابی‌ها به‌عنوان حرکت مهدویت‌محور وطنی، اما تا حدی سیاسی‌شده از حمایت قضایی «اهل کتاب» یا پشتیبانی قدرتی خارجی بی‌بهره بودند. به دلایل ایدئولوژیکی و مسلکی، و عدم بهره‌مندی از حمایت خارجی و داخلی و نیز تردید و نفرت ناصرالدین شاه نسبت به بابی‌ها، بی‌دردسرت‌ترین هدف برای جهادهای دیرینه آقایان مسجدشاهی بودند.

ضدیت با بابیه نجف‌آباد

تشکیلات سیاست‌زده و بسیار سنتی طبقه عالی‌مقام علما (عمدتاً به زعامت آقایان مسجدشاهی) مبارزاتی متناوب بر ضد کسانی راه می‌انداخت که علما آنها را منحرفان بابی می‌خواندند، و دولت بیمناکانه حرکت آنها را تهدید انقلابی خرابکارانه‌ای می‌دید. در سال‌های ۱۳۰۷ تا حدود ۱۳۱۶ ق، تقریباً نیم قرن پس از اعلان مهدویت باب، علمای ضدباب و ضدبهائی از تهمت بهائی بودن استفاده می‌کردند تا شیطان مهیب زبان‌آوری را در اذهان مجسم کنند: تهدیدی که نظام سیاسی - اجتماعی و دینی را به خطر می‌انداخت. بهائیت هم به‌عنوان سبب هم به‌عنوان ابراز تمامی بدی‌ها، فساد اخلاقی، سقوط سیاسی، علت استبداد دولتی، استثمار، نفوذ فزاینده افکار غربی، تضعیف اسلام، و فتنه‌انگیزی بر ضد دین محکوم می‌شد؛ در زبان علما بهائیت مرادف حرکت‌های گنگ و مبهم اما خطرناک اروپایی از قبیل پوچ‌انگاری، سوسیالیسم و دولت‌ستیزی^۱ شد.

اختلاف تعصب‌آمیز کلامی میان علمای سنت‌گرا و رهبران حرکت بابی و بهائی به‌صورت رویارویی بیش از پیش سیاسی - شخصی شدت گرفت، که محرک آن خصومت شخصی و زیاده‌خواهی‌های بعضی مجتهدان بود؛ مقابلهٔ آقایان مسجدشاهی و خاندان دولت‌آبادی، که آتش آن برای چند دهه مشتعل بود، نمونه‌ای از این وضعیّت بود. (۱۹) در موردهای دیگر، مجتهدان در مراغه‌های شخصی و مالی، از موقعیّت قضایی خود استفاده می‌کردند، چنانکه در قتل شرم‌آور دو برادر بابی ثروتمند به نام‌های میرزا محمدحسن و میرزا محمدحسین، از اعقاب خاندان شیخی مذهب نه‌ری. (۲۰) در این موارد و نیز در نقشه‌های تمام‌عیاری که عمدتاً به تحریک شیخ محمدباقر و سپس آقاجفی بود، معادلات سیاسی در جنگ بر سر تفوق دینی، منفعت شخصی و همچنین عواید مالی بر پایهٔ اعتقادات جزمی، امتیازات ویژه بابت داشتن احاطه بر نظام اعتقادی راستین، و حفظ اسلام در مقابل فساد بدعت‌گذاران و غرب، مشروعیت پیدا کرد.

حاجی سید میرزا هادی دولت‌آبادی مجتهدی توانگر، متنفذ و رئیس بنام بابیان ازلی بود. (۲۱) مرجعیت دینی وی وسیله‌ای بود برای گرویدن انبوه عظیمی از پیروان وی به کیش بابی. (۲۲) در اوایل دهه ۱۲۹۰ ق، دولت‌آبادی گروه قابل ملاحظه‌ای مرید در اصفهان پیدا کرده بود. زیاده‌خواهی‌های شغلی وی در آغاز با تأیید و جانب‌داری ضمنی ظل‌السلطان فرصت بروز یافت، چون شاهزاده در پی آن بود که قدرت شیخ محمدباقر و بعدها، پسرش آقاجفی را تعدیل کند. وقتی میرمحمدحسین امام‌جمعه (سلف و عموی میرزاهاشم) درگذشت، (۲۳) دولت‌آبادی به‌منظور احراز مقام امام‌جمعه خواستار حمایت ظل‌السلطان شد. این آرزو هرگز برآورده نشد و بوی تند از خصومت دیرپای [احتمالاً نسبت به دولت‌آبادی] در میان خاندان امام‌جمعه و نیز نفرت عمیقی میان دولت‌آبادی و ظل‌السلطان باقی گذاشت. (۲۴) وابستگی دولت‌آبادی به بابیان ازلی و زعامت وی معروف همگان بود. در مناقشات بر سر زیاده‌طلبی‌ها و ریاست دینی، رقبای عقیدتی و سیاسی، و در رأس همه، شیخ محمدباقر اصفهانی و سپس پسرش آقاجفی، هر وقت به‌لحاظ سیاسی به مصلحت بود، دولت‌آبادی را مکرّر در مکرّر به‌خاطر موضع بدعت‌آمیزش محکوم می‌کردند. (۲۵)

شیخ محمدباقر نخستین جهادهای بی‌هدف بر ضد بابیان نجف‌آباد را در ۱۲۹۳ ق، به راه انداخت. نجف‌آباد، شهری در حال رشد و شکوفایی، قریب به ۳۲ کیلومتری غرب اصفهان، مجموعه‌ای از حدود ۲۰ روستای بزرگ‌تر و برخوردار از آب و باغ‌ها و مزارع آباد بود. چنانچه در شعاع جاذبهٔ اصفهان نمی‌بود، بالقوه می‌توانست شهر مستقل کوچکی بشود. چندصد خانواده در آن زندگی می‌کردند و در اوایل دههٔ ۱۳۱۹ ق تخمین زده می‌شد که ۱۵۰۰۰-۳۰۰۰۰ نفر جمعیت، ۱۰۰۰ گوسفند، ده مسجد و نزدیک به ۱۵ مجتهد شناخته شده داشت. جامعهٔ بابی عمدتاً ازلی، با جمعیتی حدود ۲۰۰۰ نفر بیشتر از طریق مریدان دولت‌آبادی افزایش و گسترش یافتند.

پس از تهیه سیاهه‌ای از افراد منسوب به آیین باب، که اسامی آنها از طریق خبرچینی [در باره بعضی بابی‌ها]، رشوه و اخاذی به دست آمده بود، شیخ محمدباقر چند صد نفر از نجف آبادی‌ها را دستگیر و با زور به اصفهان منتقل کرد. از سه مجتهد تراز اول اصفهان، شیخ محمدباقر به قدر کافی خودمختاری داشت که متنفذترین افراد را اعدام کند، اگرچه اعدام سریع آنها با مداخله دولت و شماری از مجتهدان بی‌علاقه به این کار، متوقف شد. با وجود این، هجده تن از رهبران مذهبی و فکری به تهران فرستاده و محبوس شدند، اما نهایتاً مشمول عفو شاه قرار گرفتند. از جمله این‌ها میرزا حبیب‌الله، استادحسین‌علی خیاط، حاجی ملاحسن و حاجی محمدصادق بودند؛ دو نفر اخیر پس از مراجعت از تهران، به‌رغم عفو شاهانه، به قتل رسیدند. (۲۷)

در ربیع‌الاول ۱۲۹۱، شیخ محمدباقر به قصد احراز بالاترین مقام غیررسمی در میان روحانیت شهر، با به راه انداختن حرکتی بر ضد شیخی‌ها و بابی‌ها، تلاشی دیگر کرد. محمدکریم خان کرمانی، از شیخیه، که از نظر مقام، سومین مجتهد به شمار می‌رفت، علناً به بابی‌گری متهم گردید. میرسیدمحمد امام‌جمعه، که هنوز زعیم بلامنازع علمای اصفهان به‌شمار می‌رفت و با عنوان شاخص سلطان‌العلماء نیز معروف بود، آن اندازه بیمار و ناتوان بود که نتوانست در اعمال و رفتار محمدباقر دخالت کند. (۲۸) سیداسدالله رشتی شیخ‌الاسلام، پسر شفتی و دومین نفر از مجتهدین تراز اول، نیز کوتاه‌مدتی قبل از آنکه شیخ محمدباقر حرکت خود را برای بهره‌گیری از تفرقه میان رهبری علما به راه بیندازد، مرد. (۲۹) در همان سال، سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، عموی ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان جای خود را به ظل‌السلطان جوان و هنوز بی‌تجربه داد. خلاء قدرت ناشی از تغییر حاکمان فرصت نهائی را برای شیخ محمدباقر پدید آورد تا بتواند جایگاه خود را در مقام ارشد مجتهدین تثبیت کند.

به دستور حسام‌السلطنه، شیخ محمدباقر مجبور شد کرمانی را آزاد کند، اما به‌مجرد آنکه حسام‌السلطنه برای تحویل گرفتن حکومت جدید خود به فارس رفت، دوباره وی را دستگیر کرد. شیخ، چون هیچ مخالفتی از ناحیه ظل‌السلطان جوان ندید، فهرستی از زیاده بر ۱۰۰ نفر متهم به بابی بودن فراهم کرد. به غیر از ۲۰ بابی محکوم شوربختی که به چنگ افراد شیخ افتادند اکثر موفق شدند به بیرون از شهر پناه ببرند. شیخ اعلان کرد که خون زندانی‌های وی حلال، و زنان، دختران و اموال آنان از مصونیت یا حمایت قضایی خارج‌اند. (۳۰) جوی از تفتیش عقاید در شهر پدید آمد، مردم دشمنان یا بدهکاران شخصی خود را به‌عنوان بابی محکوم می‌کردند و مقامات از این فرصت برای رشوه‌گیری از آنها بی‌بهره‌طلبی و خارج از دین بودن متهم بودند، استفاده می‌کردند. (۳۱) یک‌تنه، با اعدام شماری از بابیه، شیخ اختیار صدور حکم اعدام را به ناحق در حوزه قضایی خود می‌دانست، و این تجاوز آشکار به صلاحیت قضائی دولت بود. با وجود این، افتادن رشته قدرت به دست شیخ محمدباقر بدون

تنبيه از ناحیه دولت هم نماند. او در سال ۱۲۹۳ ق، به تهران احضار شد، ولی سرانجام شاه او را بخشید.

طی سال‌هایی چند، بابی‌ستیزی عنصری اصلی از سیاست‌های دین‌سالارانه بود. یک دهه بعد، آقاجفی عداوت پدرش را با استفاده از همان روش‌های او و با همان شدت در مقابل میرزا هادی دولت‌آبادی احیا کرد. جهاد مداوم بر ضد وی، دولت‌آبادی و پسر سیاست‌پیشه‌اش، یحیی دولت‌آبادی، را وادار کرد در ۱۳۰۳ ق، اصفهان را ترک کنند. آنها پس از سفر به حلب و عتبات، به اسکندریه، قاهره و مکه برای زیارت حج رفتند. یک سال بعد که به اصفهان بازگشتند یکی از نوکران دولت‌آبادی، که سیدی بود، به دشمنی با او برخاست، وی را علناً بابی خواند و درباره قصد دولت‌آبادی به ملاقات با رهبران بابیه اصفهان شایعاتی پخش کرد. (۳۲) انگیزه‌های این نوکر در متهم کردن مخدوم خود روشن نیست، از جمله احتمالاً می‌توانست کینه شخصی یا اخذ هدیه از رقیب‌های دولت‌آبادی بوده باشد. در هر یک از این دو حالت، تهمت زنی‌های سید بلوا و ناآرامی زیادی در میان علمای شهر به پا کرد. فعالیت‌های بابی دولت‌آبادی هرازچندگاهی در سیاست‌های روحانیت اصفهان از پرده بیرون می‌افتاد، اما کراراً ظل‌السلطان از وی حمایت می‌کرد - «کسی حق ندارد دست به او بزند». (۳۳)

زمان اقامت شاه در لندن، ظل‌السلطان امیدوار بود که لرد سالزبری و لرد کراس به سود او با شاه حرف‌هایی خواهند زد. او از نماینده بریتانیا خواسته بود که درباره چگونگی «احساسات ناصرالدین شاه نسبت به او» تحقیق کند، زیرا مصمم بود که از فرصت پیش آمده برای اثر گذاشتن بر شاه استفاده کند. (۳۴) ظل‌السلطان که جداً اراده کرده بود در خلال سیروسفر شاه در اروپا، نظم را در اصفهان برقرار کند، به آقاجفی دستور داد از نقشه‌های ضدبابی خود دست بکشد، که او به این دستور وقعی نگذاشت.

تنش میان بابیه و هواداران آقاجفی در نجف‌آباد و سده مدتی بود که ادامه داشت. طی زدوخوردی خیابانی در نجف‌آباد، زنی بابی سنگسار و کشته شد. غوغا خوابید و بدن پرجراحت زن به خاک سپرده شد. ضدبابی‌ها که دست‌بردار نبودند، دستور دادند زن نش قبر شود و بقایای بدن او سوزانده شود تا مهر خاتمه بر مرگ وی زده شود و از رستاخیز روح وی در قیامت جلوگیری گردد. اعتراض خویشان و هم‌کیشان بابی زن به این تخطی پایانی به حرمت مذهبی و شخصی به صورت «نوعی جنگ بی قید و بند» شدت یافت. بابی‌ها سنگسار شدند، به زنانشان تجاوز شد، کودکانشان در معرض خشونت و بدرفتاری قرار گرفتند، خانه‌ها، اموال و محصولات کشاورزی آنها به دست اوباش دستخوش غارت و تخریب شد. سه نفر مرد دستگیر و کشان‌کشان به اصفهان برده شدند. نزدیک به ۱۰۰۰ تن مرد، زن و کودک وحشت‌زده از نجف‌آباد فرار کردند، نیمی از آنها به کوهستان‌ها گریختند، حدود ۳۰۰ نفر به اصفهان روی آوردند و در دفتر تلگراف بریتانیا واقع در جلفا، اداره تلفن

ایران در شهر، و اصطبل‌های ظل‌السلطان و مشیرالملک بست نشستند. آخرین گروه، حدود ۲۰۰ مرد از نجف‌آباد (و احتمالاً از سده) به تهران رفتند تا از شاه درخواست حمایت کنند. (۳۵) دادخواهی آنان برای اقدام عاجل ناظر بود به تهدید و مزاحمت بی‌وقفه در حق آنها مخصوصاً از سوی سادات نجف‌آباد که معمولاً آقانجفی آنان را تشویق می‌کرد. این حادثه، بنابه گزارش پریس، معاون دفتر تلگراف بریتانیا، بخشی از جهاد جاری بر ضد بایان بود؛ پریس معتقد بود که «عمل سادات و ظلم و سرکوب عامی» که اکنون در اینجا و در اطراف تقریباً شایع و همه‌جاگیر شده، کار دشمنان شاهزاده است که می‌خواهند حکومت او را بی‌اعتبار کنند». (۳۶)

پریس در مقابل مردم هراسان و بهت‌زده‌ای که در حیاط دفتر تلگراف بریتانیا اجتماع کرده بودند. توضیح داد که اجازه ندارد از جانب آنها تقاضائی به شاه مخابره کند. او از ظل‌السلطان درخواست کرد که مشکل را حل کند، «و مردم را از تلگراف‌خانه دور کند زیرا اسباب زحمت زیاد بودند». ظل‌السلطان وعده اصلاح وضع را داد، اما به‌منظور راضی کردن ملاها اصرار کرد که چند تن بایی را که به‌صورت زندانی پیش او آورده بودند، در بند نگه‌دارد. (۳۷)

مشیرالملک که مکلف شد راه‌حلی برای این مسأله پیدا کند، فرارش‌بازی خود، حسن خان، را به تلگراف‌خانه جلفا گسیل کرد تا در باب بازگشت افراد وحشت‌زده مذاکره کند. این افراد بیم داشتند که «فریب بخورند» و به امید وعده‌های تو خالی، با خدعه از محیط امن تلگراف‌خانه بیرونشان کنند؛ لذا خواستار مدرکی شدند که ثابت کند دستورها از جانب شخص ظل‌السلطان است. آنها ضمن تأکید بر اینکه برای ایشان غیرممکن است که باز در نجف‌آباد زندگی کنند، به ظل‌السلطان التماس کردند که دهکده‌ای چند به آنها بدهد که آنجا مستقر شوند و کار کنند، «خرج زندگی خود را درآورند، مالیات‌هایشان را بپردازند و در صلح و آرامش باشند». (۳۸) تنها پس از مذاکرات زیاد و دشوار، که مستلزم دو سفر رفت‌وآمد بین جلفا و اصفهان بود، و نیز از پی آزادی سه زندانی و یک سخنرانی فشرده و تا حدی حق‌بجانب توسط پریس، دادخواهان ضمانت ظل‌السلطان را پذیرفتند. تا عصر روز بعد تمامی آنها به نجف‌آباد بازگشتند. متخلفین ۲۰۰ تومان جریمه شدند، مقداری از اموال به غارت‌رفته بازگردانده شد، و برای پیشگیری از حمله و ضرب‌وشتم بیشتر، مجتهد نجف‌آباد که به تحریک آقانجفی، آن ماجرا را به راه انداخته بود، به کربلا تبعید شد. (۳۹)

کمتر از یک هفته پس بازگشت بابیان زجر و آزاردیده و فروکش کردن ماجرا، کشته سید، نوکر میرزا هادی دولت‌آبادی، نزدیک دولت‌آباد پیدا شد که بدنش مثله شده و موها و لباس‌هایش سوخته شده بود. (۴۰) کشف جنازه موجی از شورش پدید آورد. تقصیر قتل را به گردن میرزا هادی و پیروانش انداختند. شاگردان مجتهد اعظم نمازهای غروب را برهم زدند و جلسات درس مدرسه را تحریم کردند و خواستار مرگ دولت‌آبادی شدند بازار و مساجد بسته

شد. ظل‌السلطان امام‌جمعه میرزا هاشم، آقانجفی و چند تن دیگر از مجتهدان را احضار کرد و به آنها دستور داد طلاب را به نظم و آرامش بخوانند.

وقتی دو مرد متهم به قتل سید را نزد آقانجفی بردند، او تلاش کرد که سریعاً آنها اعدام شوند، اما ظل‌السلطان مانع او شد، زیرا استدلال می‌کرد که شرع اسلام تصریح کرده، که قصاص یک جان نه دو بلکه یک جان است، و دو مرد زندانی آزاد شدند. (۴۱) کلاً حالت اضطرابی بر شهر سایه افکنده بود، مردم می‌گفتند از شورش بایه بیمناکند. به هنگام غروب همه می‌ترسیدند خیابان را ترک کنند؛ چارواکارها (کاروان‌سالارها) نرخ‌هایی چندین برابر برای حمل بار می‌گرفتند، و از جابه‌جا کردن پول امتناع می‌کردند. (۴۲) آقانجفی که نتوانست مرگ سید را به غائله‌ای جدی بر ضد بای‌ها تبدیل کند، فراموش نکرد که از آن دو مرد متهم انتقام بگیرد. یک ماه بعد، یکی از آنها را در میدان شهر خفه کردند و دیگر را درحالی که ریشمانی از بینی او گذرانده بودند. از مقابل مردم عبور دادند. وقتی بلوا بر سر اعدام این دو مرد خوابید، رؤسای بایه نجف‌آباد به جلفا بازگشتند و به این امید با پریس دیدار کردند که تأیید بریتانیا را در مورد تقدیم درخواستی به شاه مبنی بر جلب حمایت وی از آنها در مقابل نقشه‌های بیشتر علما و لوطی‌های نجف‌آباد، به‌دست آورند. (۴۳)

دفتر نمایندگی بریتانیا ریشه مسأله را در فقدان قدرت ظل‌السلطان می‌دید که نمی‌تواند به‌نحو مؤثری «تب‌وتاب تعصب آقانجفی و ملایان همقطار او را مهار کند»؛ او پس از پراکنده شدن سپاهش «به زحمت» قادر بود «حتی سربازها و نوکران خود را از شکنجه و آزار برکنار نگه‌دارد». امین‌الملک، که وقتی برادرش امین‌السلطان همراه شاه به اروپا رفته بود، مسئولیت‌های او را برعهده داشت، بر همان ادعای معمول برادرش اصرار می‌وزید که ظل‌السلطان درخواست کمک نکرده بود و، به‌علاوه، قدرت و اختیار کافی داشت که در منطقه خود نظم برقرار کند. (۴۴) امین‌الملک، «به‌علت ضعف و بُزدلی صرف راغب به مداخله» نبود، اما «قول داد ترتیب ارسال نامه هشداردهنده‌ای را خطاب به آقانجفی خواهد داد». (۴۵)

نظر پریس چیز دیگری بود و اعتقاد داشت که در واقعه نجف‌آباد «شاهزاده درخشان عمل کرده»، و بسیار بیش از آنچه وی امید داشته، «تلاش و نیت خیر از خود نشان داده است. (۴۶) او می‌گفت امین‌الملک «کاملاً در اشتباه» است، «شاهزاده، گرچه برای سرکوب این مرد تمامی وجودش اراده است، مع‌ذلک قدرت ندارد». عملیات برضد یهودیان و بای‌های نجف‌آباد همه «ثمره خودخواهی سکون‌ناپذیر آقانجفی بود که با غنیمت شمردن ملایمت شاهزاده و کم‌قدرت شدن وی، می‌خواهد برای خود نامی درکند؛ همچون پدرش شیخ محمدباقر که برای چندین سال مقتدرترین مجتهد اصفهان بود». پریس این‌طور اظهارنظر می‌کرد: «من این تصور ضعیف را دارم که شاهزاده از زمان سقوطش تاکنون به جهات بسیار در برابر ملاها کوتاه آمده است و همان‌طور که خود گفته، در حال حاضر قدرت ندارد که در مقابل آنها شدت عمل نشان دهد. اوفی‌الواقع هیچ نیروی نظامی نداشت تا هر شورشی را که ملایان ممکن بود پدید آورند متوقف

کند، و این جماعت می‌توانستند بدون زحمت چندانی چنین کاری را بکنند، زیرا نفوذ ایشان در اصفهانی‌ها آسان کارگر می‌افتد» (۴۷).

در اوج قدرت ظل‌السلطان «احدی جرأت نمی‌کند کلمه‌ای به یکی از آدم‌های او بگوید، به‌ویژه به یکی از سربازان او». اکنون شاهزاده افسوس می‌خورد که علما حتی جرأت می‌کردند سربازان او را شلاق بزنند، و اخیراً سرباز پیاده‌نظامی را تا سرحد مرگ کتک زدند. او تأکید می‌کرد که محدود شدن قدرت او پیامد حتمی عزل او در ۱۳۰۵ ق، و همراه آن، انحلال ارتش او بود. شاهزاده به پریس می‌گفت: «شما بیست سال است که مرا می‌شناسید. فکر نمی‌کنید که اگر وضع بدین روال نمی‌بود، من کسی هستم که این قبیل چیزها را تحمل کنم؟» (۴۸) پس از ۱۳۰۵ ق، این ابزار ارباب و زورگویی به یک حداقل کاهش یافته بود، دو فوج از سه فوج اصفهان معمولاً در تعطیلی به‌سر می‌بردند و پول‌هایی که باید خرج فوج حاضر در خدمت شود به‌دست مقامات اختلاس می‌شد.

از نظر ظل‌السلطان تنها راه تجدید سیطره او اعاده ارتش و قدرت سیاسی او بود، که امید داشت با حمایت معنوی و عملی انگلستان باز به‌دست آورد. این شروع مطالبه و وقفه‌ناپذیر و ثابت او برای بازگرداندن قدرت نظامی خود بود، و می‌رفت تا موضوع پیوسته مورد بحث برای بیش از دو دهه بعد شود؛ پافشاری و احتجاج او اغلب چنان به‌هم ریخته و آشفته بود که گمان می‌رفت وی خود محرک آشوب و بلوای شهر بوده، تنها به این قصد که موضوع محرومیت خود را از قدرت نظامی پی‌گیری کند.

امکان دیگر برای بازگرداندن آرامش به شهر، که این نیز در سرتاسر دهه‌های بعد ظنین‌انداز شده بود، بیرون کردن آقاجنقی از اصفهان بود. با در نظر گرفتن تبعید شیخ محمدباقر به کربلا در ۱۳۰۵ ق، بریتانیایی‌ها تا اندازه‌ای به این فکر افتادند که آقاجنقی را هم می‌توان به راحتی نفی بلد کرد؛ و این یعنی به‌میان کشیدن پای تردیدها و غوامض دیرینه در روابط میان آقایان مسجدشاهی و ظل‌السلطان. از یک سو، ممکن بود شاهزاده با همه آقایان یا یکی از برادران توافقی کرده، و نمی‌خواست یا نمی‌توانسته آقاجنقی را از شهر بیرون کند یا از سوی دیگر، در مراحل دیگر مخصوصاً پس از قتل ناصرالدین شاه، احتمالاً ترجیح می‌داده آقاجنقی را تبعید کند اما قادر به اجرای آن نبوده است.

در تابستان ۱۳۰۶ ق، این بار به پیشنهاد ظل‌السلطان، پریس برای نخستین بار صراحتاً به دفتر نمایندگی بریتانیا تبعید آقاجنقی را توصیه کرد و تلویحاً گفت «اگر بدانید چگونه بر ضد آقاجنقی وارد عمل شوید و او را تنبیه و از اصفهان اخراج کنید، یقین دارم که شما به شاهزاده خدمت سودمندی کرده‌اید؛ فکر هم می‌کنم که این کار وسیله متوقف کردن چیزی است که دیر یا زود می‌تواند به وضعی ناخوشایندی تبدیل شود» (۴۹).

سه ماه بعد آقاجنقی فرصت دیگری را برای اثبات تفوق دینی خویش مغتنم شمرد.

جشن کرناها در پیربکران

چند زیارتگاه مهم یهودی در ایران وجود داشت، که مهم‌ترین آنها مقبرهٔ اِسْتِر و مُردخای در همدان، آرامگاه حَبَقوق در تویسرکان، مقبره دانیال در شوش، و مرقد ملا^۱ اور^۱ در یزد. (۵۰) در اصفهان زیارتگاه اشعیا در تکیهٔ لسان‌الارض تخت‌فولاد، و نیز امام‌زاده اسماعیل، و مقبره سارابت عاشر (بن یعقوب) در پیربکران در چهار فرسخی شهر وجود دارد.

در خلال مراسم سالیانهٔ رُش هاشانا، جشن کرناها یا سال نو یهود و یوم کیپور، روز کَفّاره، با در گرفتن منازعه‌ای میان چند زائر یهودی و روستائینان پیربکران خطر آن می‌رفت که موج دیگری از ایذاء و شکنجه‌ها در اصفهان شروع شود. پیربکران دهکدهٔ کوچکی با درختان بلند سرسبز خود در بخش لنجان از قدیم زیارتگاه مهمی برای یهودیان و صوفیه بود؛ این ده بر دامن کوهی کوتاه و در فاصلهٔ پنج فرسخی اصفهان قرار داشت. در کنارهٔ جنوبی آبراههٔ پرازدحامی که از زاینده رود تغذیه می‌شد زیارتگاه قدیمی سارا واقع بود که در اصفهان به مقبرهٔ «سارا خاتون» شهرت داشت. (۵۱) این مقبره از عهد صفویه به بعد اهمیتی پیدا کرد و، با اجازهٔ شاه عباس اول، با پول‌های اهدایی یهودی‌ها اداره می‌شد. مقبره به سبب نزدیکی‌اش به اصفهان، نقش مهمی در زندگی مذهبی یهودیان عصر صفوی ایفا می‌کرد، و در قرن سیزدهم از اهمیت آن چندان کاسته نشد. سارا به لحاظ معجزاتی که به او نسبت می‌دادند سخت مورد احترام بود؛ در یکی از این معجزات، شیخ سارا یهودی‌ها را از تغییر اجباری دین خود به فرمان شاه عباس اول نجات داد. (۵۲)

این زیارتگاه به کاروانسرای سنگی متعلق به یهودیان متّصل بود. تنها چند صد قدم آن‌سوتر، بر کرانهٔ شمالی آبراه، مقبره قدیمی امام‌زادهٔ شیعی پیربکران واقع بود، که دهکدهٔ نزدیک به آن به آن نام موسوم شده است. همه ساله یک بار در ماه یهودی ایلول، ماه توبه، دوازدهمین و آخرین ماه طبق تقویم یهود، شاید حدود ۱۰۰۰ یهودی از همدان، کاشان، فارس، یزد، اصفهان و دیگر جاها به قصد زیارتی ده روزه به این زیارتگاه می‌آمدند تا در مراسم رُش هاشانا^۲ شرکت کرده و خود را برای نماز مغرب سلیچت^۳ به مناسبت یوم کیپور^۴ آماده کنند.

۱. ملأ اور شیرگاء فرزند ملأ شموئیل، یکصد و پنجمین نوادهٔ داود نبی، اصلاً اهل سبزوار بوده که به یزد کوچ کرده است. او در تاریخ ۲۸ حشوان ۵۵۵۴ عبری (۱۱۷۲ ش) در یزد فوت کرد. او نزد یهودیان ایران عارفی والامقام و دانشمند دینی یهودی بزرگی است که مفسر تورا و تعلیمات عرفانی یهود بوده است. یهودیان ایران همه ساله در سالمرگ وی بر مزار او گرد می‌آیند و به او ادای احترام می‌کنند و حاجت می‌طلبند.

۲. رُش هاشانا Rosh ha-Shana یا Rosh Hashana در عبری به معنای «سر سال»؛ نوروز یهودی، سالگرد خلقت آدم و حوا.

۳. سلیچت (Selichot): دعا‌های ماه ایلول برای استغفار و طلب بخشش و اظهار ندامت که چندین روز پیش از رُش هاشانا خوانده می‌شود.

۴. یوم کیپور (Yom Kippur) که «روز توبه» نیز خوانده می‌شود، روزی مقدس برای یهودیان که مراسم آن روز دهم از ماه تشری برگزار می‌شود. مراسم آن شامل روزه‌داری و توبه کردن از گناهان است.

مراسم زیارت در نهایت اخلاص و شور و علاقه برگزار می‌شد. یهودی‌ها که به آنها وعده داده شده بود که روز رستاخیز پاداش خواهند دید، اغلب با پای برهنه تمامی راه یزد به مقبره سارا را می‌پیمودند. سه جشن بزرگ مذهبی پسه یا پَسُور^۱، شووئ^۲ و خیمه مقدس^۳ به شیوه دقیق و موبه‌موی خاخامی گرفته می‌شد. عید پوریم با وسواس تمام برگزار می‌شد و این حکم خاخامی که برای پوریم^۴ «مرد باید آن مقدار شراب بنوشد که دیگر نتواند تفاوت میان «هامان»^۵ ملعون و «مردخای مؤید است»، را بگوید، (۵۳) حرف به حرف اجرا می‌شد. روز رش هاشانا، مردم لباس‌های خود را می‌بردند تا روی آبراه‌ها و رودخانه‌ها بشکافند و به‌طور نمادین گناه‌های خود را در آب جاری بریزند (مراسم تشلیخ^۶ (کتاب مقدس، میکا، ۷؛ ۱۹) در سراسر ماه ایلول در بوق‌ها می‌دمیدند تا شیطان را بفرینند و در یوم کیپور روزه با دقت بسیار رعایت، و به‌دنبال آن، طبق سنت، خروسی قربانی می‌شد. (۵۴)

مراسم زیارت جشنی عظیم بود، و همه نوع آدمی در آن شرکت می‌جستند، از جمله دست‌فروش‌ها و کاسب‌ها که برای فروش ابزارآلات و غذا و آذوقه به آنجا می‌آمدند. اجتماع بزرگ مردم فرصتی هم برای معامله و خوش‌گذرانی جمعی بود، و اکثر اوقات با زدوخوردهای شدید و حتی کشتار همراه بود. (۵۵) بنابر گزارش ظل‌السلطان، «در واقع، آنجا مکانی است برای شادی و تفریح، و تمامی طبقات مردم اصفهان که محدودیت استخدامی ندارند به آنجا می‌روند.» (۵۶)

صبح روز چهارم از ایام زیارت، پس از شبی سراسر جشن و باده‌نوشی، نه جوان خطر کردند و از زیارتگاه یهودیان به آن‌سوی آبراه به داخل صحن امام‌زاده رفتند. خادم امام‌زاده و معلم مکتب ده که سید پیر مضطرب و وحشت‌زده‌ای بود، سعی کرد آنها را تعقیب کرده، و از ورود آنان به حرم مقدس امام‌زاده جلوگیری کند. مطابق بعضی گزارش‌ها، آن جوان‌های جسور و عقل‌باخته نه‌فقط سید را به باد کتک گرفتند، بلکه او را در حالی به فلک بستند و به کف پاهایش چوب زدند که ۲۷ شاگرد خردسال سراسیمه او غرق در وحشت متفرق شدند.

۱. پَسُور (Passover) عید فصح که یهودیان آن را به یاد آزادی اجدادشان از بردگی در مصر جشن می‌گیرند.

۲. شووئ (Shavout)، دومین جشن از سه جشن عمده یهودیان، مراسمی که ۵۰ روز پس از پَسُور اجرا می‌شود. تورات بیش از ۳۳۰۰ سال قبل از جانب خداوند در کوه سینا به یهودیان داده شد، حال همه ساله در شووئ آن پذیرش داده خداوند (تورات) را تجدید می‌کنند.

۳. خیمه مقدس (Tabernacles)، طبق کتاب مقدس به آن مکان یا عبادتگاه مقدس قابل جابه‌جا کردنی گفته می‌شود که عبرانیان در زمان سرگردانی در بیابان با خود حمل می‌کردند.

۴. پوریم، یکی از شادمانه‌ترین اعیاد در تقویم یهودی، برای یادآوری زمانی که یهودیان ساکن در امپراتوری کهن ایران از یک توطئه قتل‌عام نجات یافتند.

۵. هامان: نام وزیر ایرانی در کتاب «استر» (در کتاب مقدس)، عامل توطئه برای قتل‌عام یهودیان که پس از کشف توطئه، به‌دار آویخته شد.

۶. مراسمی که معمولاً بعد از ظهر نخستین روز از ایام رش هاشانا در کرانه رود یا جوی آبی برگزار می‌شود.

دادو فریاد کودکان روستاییان خشمگین را به آنجا کشانید. آنها، مجهز به سنگ و چوب، به قصد تلافی به زیارتگاه شتافتند و آن نه جوان به طرف کاروانسرای زیارتگاه یهودی رفتند و سنگر گرفتند. چند نفر از آنها که هنوز مست و بی پروا بودند، بر بالای بام رفتند و به سوی روستاییان شروع به سنگ‌پرانی کردند؛ اهالی دهات اطراف گروه‌گروه به حمایت آن روستاییان وارد صحنه شدند. زدو خورد هر لحظه گسترده‌تر می‌شد و زخمی‌های دو طرف آتش نزاع را تیزتر می‌کرد. زائران یهودی که دریافتند «دست را باخته‌اند» گریختند و چند نفری را گسیل کردند که از ظل‌السلطان استمداد کند. (۵۷) یهودی‌ها بعداً در عریضه‌ای به اتحاد اسرائیلی‌های جهان، گزارش دادند «مسلمان‌ها زائران یهودی را متهم کردند که قاضی مسلمانی را زده‌اند و شراب و الکل در یکی از مسجدهای آنان پاشیده‌اند»؛ دیگر اینکه ۲۰۰ نفر [مسلمان] حمله آورده، و زائران را زده‌اند؛ در حدود ۱۰۰ یهودی دست و پاهایشان شکست و تمامی بقیه مجروح شدند. (۵۸)

ظل‌السلطان به امید آنکه از مداخله آقانجفی و ایجاد دردسر سیاسی برای خود جلوگیری کند، بی‌درنگ شماری مأمور همراه منجم‌باشی خود، میرزا احمد، و نیز کارگزاری از دیوان‌خانه به امام‌زاده فرستاد. مجرمین را به شهر آوردند و برای پیش‌گیری از «ملاها»، ظل‌السلطان آن نه تن «افراد شرور را محترمانه و بدون غل‌وزنجیر» بازداشت کرد. (۵۹) هنوز این خطر وجود داشت که آشوب و بلوای جشن باعث سیل عظیمی از غوغا شود. معلم پیر مکتب و شماری از روستایی‌های مجروح به شهر آمدند تا ماجرای خود را به نایب‌الحکومه و آقانجفی عرضه کنند، ضمن اینکه از اهانت به اسلام و هتک حرمت به ضریح امام‌زاده و قرآن ابراز تأسف می‌کردند. (۶۰) «هیجان‌زدگی به بالاترین حد خود رسید و ملایان خلق را به اعتصاب دعوت کردند و بر ضد یهودیان حکم جهاد دادند». آقاسیدعلی، برادرزاده میرزا محمدحسن چهارسوقی، در نامه‌ای علمای شهر را به جهاد خواند تا هتاک‌های یهودی‌ها و مسیحی‌ها را تلافی کنند. نامه «محو تمامی یهودیان را خواستار بود». (۶۱) و از مؤمنین می‌خواست که «خانه‌های یهودی‌ها را بسوزانید و خون آنان را بریزید تا از خداوند، پیامبر و اولیاء خداوند پاداش بگیرید». این آخرین حکم که خداوند را مرجع غایی و منحصر به فرد می‌شناخت دستوری تلویحی به نادیده گرفتن دولت بود که مرجع ثانوی به‌شمار می‌رفت. (۶۲) ظل‌السلطان در واکنش به این فتوا به‌نحوی خشونت‌آمیز به سیدعلی دستور داد دست از جهاد بردارد و الا سر او در خطر است.

بامداد روز بعد از زدو خورد در پیربکران، گروهی از یهودی‌های خسته و وحشت‌زده بدون سروصدا و مخفیانه به شهر برگشتند. گروه دومی هم از زنان و کودکان که دیرتر رسیدند، بخت کمتری داشتند، زیرا افرادی راه را در خیابان‌ها برایشان گرفتند و کتکشان زدند. (۶۳) در میان این ازدحام در میدان کهنه که نزدیک جوباره بود، یکی از یهودیان به قتل رسید و چندین نفر هم از آنهایی که گریزگاهی نیافتند زخمی شدند.

به مجردی که اولین خبر درباره واقعه پیربکران به جلفا رسید و در حالی که تنی چند از یهودی‌ها در جستجوی پناهگاه بودند، رابرت بروس با اینکه در آن زمان نه در اصفهان بلکه در ده‌بید بود، بی‌درنگ تلگرام‌های هشداردهنده‌ای به تهران و لندن مخابره کرد. یهودی‌ها گزارش دادند که چگونه فقط شب هنگام توانسته بودند پنهان از انظار به شهر درآیند، و شب بعد هم جرأت نمی‌کردند از خانه‌های خود بیرون بروند. منشی تلفن خانه اطلاع داد که زجر و آزار و حشیانه‌ای در شهر به راه افتاد، یهودیان «در معرض بدرفتاری دکان‌داران مسلمان‌اند» و بی‌هیچ نظم و ترتیبی در خیابان‌ها چاقو می‌خورند و خونشان می‌رود تا بمیرند. زن‌ها را می‌ربایند و به آنها تجاوز می‌کنند، خانه‌ها غارت و به آتش کشیده می‌شود، و هیچ کاری در جهت اعاده نظم و تنبیه متجاوزان صورت نگرفته است. (۶۴) یکی از گزارش‌های نگران‌کننده بروس به تهران، به سی. ام. اس و به «انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان»^۱ این گونه بود: «تعقیب و آزاری وحشتناک، مردان یهودی کشته، زنان دستخوش هتک حرمت، خانه‌ها چپاول، بسته، درون خانه‌ها، گرسنه، پناه‌جویان جلفا، مسیحیان در خطر»^۲. (۶۵) بروس روز بعد این مطلب را اضافه کرد «بدتر، به زنان تجاوز شده، خانه‌ها غارت، گرسنه» (۶۶)

تلگرام‌های بروس که متکی به گزارش‌های دست‌دوم یهودی نوکیشی به نام نصرالله بود، تا اندازه‌ای خودبینانه بود و به طرز آشکاری وضعیت را تحریف می‌کرد. ظل‌السلطان و مجتهدها که با واکنش‌های تهران و لندن مواجه بودند، همه «از بروس سخت عصبانی» بودند. نام او در مجلسی با نفرت زیاد برده شد. ملایان از قبل بابت فعالیت‌های تبلیغاتی از حد خارج کارلس در شیراز سخت به خشم آمده بودند و ظل‌السلطان که به سبب سرزنش‌های تند احساس اهانت و خشم می‌کرد، به تلگرام‌های اتهام برانگیز واکنش نشان داد. او به درستی ادعا کرد که اگر حمایت‌های وی نمی‌بود، چه بسا که «مدت‌ها پیش بروس سر خود را از دست داده بود. او نه دوست دکتر بروس بلکه دوست کشور او بود و به خاطر کشور او مانع رسیدن هر آسیبی به او بود». شاهزاده توقع داشت که بروس نیز در مقابل، به جای به دردمراندختن او، «مقداری تدبیر و ملاحظه نشان می‌داد». (۶۷) حتی پریس نیز به سبب جنجال‌انگیزی بروس به نفع خود عصبانی شده بود. پریس، طی گفتگویی اختصاصی با این پدر روحانی، رنجش ظل‌السلطان را به او ابلاغ کرد. او که از بابت گزارش‌های شتاب‌زده و اغراق‌آمیز خشمگین بود، به بروس گفت، به رغم مقامش به عنوان نماینده بریتانیا، او نمی‌تواند خواسته وی را برای دادن آزادی مذهبی به سی. ام. اس. تأیید کند زیرا «همه دلایل حقیقتاً به نفع شاهزاده است»، بروس خجالت‌زده و نگران قول داد در آینده احتیاط بیشتری کند. (۶۸) پیرپاسکال، کشیشی کاتولیک، که پس از سال‌های سال زندگی در جلفا در مقام «مردی

1. London Society for Promoting Christianity among the Jews.

۲. چون این چند عبارت و دو سه عبارت پائین‌تر ظاهراً به صورت تلگراف ارسال شده، شکسته و ناقص هستند، پاره‌ای از افعال و حروف رابط از باب اختصار حذف شده است.

صاحب قدرت و نفوذ بسیاری نزد ظل‌السلطان و مجتهدان مهم شهر به چهره‌ای با پایگاهی استوار تبدیل شده بود، به قصد مذاکره درباره حل و فصل اختلافات با آقاجفی پیش او رفت. از قرار معلوم ظل‌السلطان از او خواسته بود که آقاجفی و دوستانش را به دست برداشتن از جهادشان ترغیب کند. کشیش نخست با ظل‌السلطان و سپس با آقاجفی و شماری از ملاها دیدار کرد و آنها را تشویق کرد که به هنگام نماز مغرب خود در همان شب، لغو جهاد برضد یهودیان را اعلام کنند. مقامات موفق شدند با مقداری تهدید، ترغیب و چند سرباز، او باش و لوطی‌ها را که به دعوت مجتهدان در میدان کهنه اجتماع کرده بودند، متفرق کنند. فراشان و چهار سرباز، به فرمان میرزاتقی خان نوری که در خدمت ظل‌السلطان بود، گسیل شدند که یهودی‌های نیازمند به حمایت را نجات دهند؛ این یهودی‌ها در سراسر شهر و در جلفا پراکنده شده و خود را آماده کرده بودند که از محله یهودی‌نشین محافظت کنند. برای چند روزی مقررات رفت‌وآمد به محله جوباره اعمال گردید و جارچی‌های بازار اعلان کردند هرکس یک یهودی را تهدید یا جراحاتی به او برساند متحمل جریمه‌های سنگینی خواهد شد.

دقیقاً این سنخ رویداد بود که در فراسوی مرزهای ایران توجه‌ها را به خود جلب می‌کرد. ظل‌السلطان که می‌کوشید شاه خشمگین را تسکین دهد تأکید می‌کرد که، به رغم تلگرام‌های پرسروصدای «انجمن تبلیغی کلیسا» (CMS)، شهر آرام است. به غیر از مردی که در اثنای زدوخوردها در میدان کهنه به ضرب دشنه از پای درآمد، هیچ‌کس کشته نشد. سبزی‌فروشی متهم بود که به آن یهودی دشنه زده، اما هنوز در مورد وضعیت حادثه تحقیقاتی نشده بود. او سوگند یاد کرد که «افزون بر این مرد، احدی مجروح نشده و هیچ خانه‌ای سوزانده نشده یا یک شاهی از کسی گرفته نشده است» (۶۹) ظل‌السلطان که نسبت به تصویر سیاسی خود سخت نگران بود، سر آن نداشت که به آقاجفی و دیگر اعضای روحانیت شهر فرصتی دهد که از نمد مبارزه با یهودیان کلاهی برای خود فراهم کنند. او گزارش فوق‌العاده طولانی و مفصل خود را این‌گونه به پایان می‌برد: «من بابت این واقعه بسیار متأسفم، زیرا من این ایالت را در خلال غیبت شاهنشاه در شرایطی مطلوب نگه‌داشتم. هیچ‌کسی نمی‌تواند از اتفاقات جلوگیری کند. این مسأله به طرز رضایت‌بخشی حل و فصل شد و اعلی حضرت شاهنشاه مستحضرند که احدی جز نام مبارک اعلی حضرت نمی‌تواند از پس این جماعت که فتوایی از این دست صادر می‌کنند، برآید.» «چنین است کل قضیه» (۷۰)

مشایخ یهود مجبور شدند در پایان به نشانه اقرار به اینکه کل جامعه یهود از مکافات خونین به خاطر خلاف‌کاری چند نفر معدود، نجات یافته‌اند تحفه‌ای نیز برای رضایت‌خاطر به بعضی تقدیم کنند. مطابق با احکام شهیه^۱ چند گوسفند قربانی به آقاجفی و ظل‌السلطان پیشکش شد؛

۱. شهیه (Shehitah): آیین کشتن حیوان طبق احکام یهود که تخلف از قواعد و ضوابط بسیار وسواس آمیز آن باعث می‌شود که گوشت کوشر درنیاید.

شاهزاده یهودی‌ها را اطمینان داد که از حمایت شاه و خود او برخوردار خواهند بود. در اوایل ۱۳۰۷ ق، ظل‌السلطان گزارش داد که ماجرا سامان پذیرفته و نظام عمومی برقرار شده است؛ «یهودیان به خانه‌های خود بازگشته و به کار خویش مشغول شده‌اند». (۷۱) نزدیک به سه هفته بعد یهودیان دربند آزاد شدند و ظل‌السلطان، برای آنکه حمایت رسمی خود را از آنان علناً به نمایش بگذارد، به محترم‌ترین مشایخ یهودیان خلعت بخشید و دستور داد که در بازار به معرض انظار درآیند - عملی با وزن و اهمیت نمادین بی‌چون و چرا. (۷۲)

پریس، که موظف شده بود تا تحقیقی دقیق درباره ادعاهای ثابت‌نشده و واقع حوادث ارائه کند، دریافت که «جدا کردن گندم از کاه و رسیدن به حقیقت امر کاری بسیار مشکل» بود. (۷۳) او تحقیقات خود را این‌گونه خاتمه می‌دهد، «هر دو طرف دعوا آزادانه انواع و اقسام دروغ‌ها را به هم می‌بندند»، و می‌افزاید که ظل‌السلطان برای «متوقف کردن شورش مذهبی مستمری از این دست» نیروی نظامی کافی ندارد. «آنچه را که در گذشته می‌توانست به زور انجام دهد، حالا مجبور شد به طریق دیپلماسی فیصله دهد» و «برای آنکه ملاهای عمده را بی‌سروصدا به راه بیاورد به زمان نیاز دارد؛ در اینجا پدر [پیرپاسکال] کمک زیادی به او کرد». (۷۴) با اینکه حادثه آن اندازه که در بعضی گزارش‌های رسیده از اصفهان ادعا می‌شد حاد نبود، آقانجفی «نیمه تبلیغاتی بر ضد یهودی‌ها» به راه انداخت که باعث تنش بیشتر گردید. (۷۵) پریس این را نیز افزود که «خبر توهین به قرآن هیچ صحت ندارد. نمی‌توانم باور کنم که در گزارش تجاوز به زنان یا به غارت رفتن منازل یهودیان ذره‌ای حقیقت وجود داشته باشد. فقط یک نفر که من با او صحبت کرده‌ام هنوز بر این ادعاها پافشاری می‌کند. یهودی‌های زیادی به شدت مجروح شده‌اند همان‌گونه که بسیاری از مسلمان‌ها نیز زخمی شده‌اند». (۷۶)

علی‌رغم توفیق در سد کردن راه بحران و کندوکاو ویژه کنسولگری بریتانیا، تلگرام‌های تکان‌دهنده بروس باعث تحقیقات و بازخواست‌های اضطراب‌آوری از سوی لندن گردید. در مورد قول حمایتی که تنها چند ماه قبل تر شاه به نمایندگان یهود در لندن داده بود به امین‌السلطان تذکر داده شد و اینک به سبب نقض قولی که شده بود ملامتش می‌کردند. وزارت خارجه با سسون‌ها، بارون دو هیرش و لرد را تسجایلد درباره آنچه می‌توانستند به حمایت از یهودیان مقیم ایران بکنند، تماس گرفت، و به دولت گوشزد شد که حامیان یهودیان در اروپا «مردمان پرنفوذی» هستند آماده برای شنیدن درد‌های هم‌کیشان خود در هر گوشه‌ای از عالم. (۷۷) از نظر دولت ماجرا به قدری شرم‌آور بود که امین‌السلطان مجبور شد، با اطمینان دادن به بریتانیا که هیچ «ظلم و سوءرفتاری» با یهودیان نشده است، دشمن دیرینه و اصلی خود ظل‌السلطان را تلویحاً تبرئه کند. او باز تأکید کرد که دولت ایران نسبت به بیانیه شاه در مورد حمایت بیشتر از یهودیان متعهد است و «برای تداوم آرامش در میان پیروان آیین‌های مختلف اتباع خود از قبیل زرتشتیان، ارامنه و به‌ویژه یهودیان که هم‌کیشان متنفذ آنها در لندن اقامت دارند، اقداماتی

مؤثر کرده و حداکثر تلاش خود را به کار برده است». (۷۸) شاه از اتهاماتی که [به دولت ایران] وارد شده بود بسیار خشمگین بود. او مجدداً اطمینان داد که عدالت اجرا شده، و در آینده نیز از تخلفات احتراز خواهد شد. امین‌السلطان می‌گفت: «بدین ترتیب «وعده‌های همایونی به ه. ل. لرد سالزبری محقق شده است». (۷۹)

وقتی منازعه دیگری در بازار رخ داد تلگرام‌های بیشتری به دربار فرستاده شد. ظل‌السلطان که از بازخواست‌های خشم‌آلود به جان رسیده بود دوباره لازم دید حقانیت خود را توجیه کند. با اشاره به قول حمایتی که شاه در لندن به یهودیان داده بود، ظل‌السلطان به ناصرالدین شاه نوشت «اهالی اصفهان که اکثر هرزه و بی‌ادبند نمی‌فهمند مسائل رسمی [و مربوط به دولت] چیست و ثمرات کتک زدن یهودیان چه خواهد بود. آنها فقط از ملاها و اجداد خود شنیده‌اند که برای اینکه به بهشت بروند، باید کافران را سرکوب کرد. مرحوم حاج‌سیدمحمدباقر و شیخ محمدتقی قدرت فریب دادن مردم درس نخوانده را داشته‌اند». آقاجفی و امثال او «به‌منظور گول زدن مردم و رسیدن به خواسته‌های خود از هر آنچه برحسب اتفاق پیش می‌آید مسأله‌ای دینی درمی‌آورند و انسان با هزار زحمت باید مردم را [از انحراف] بازدارد و در مقابل امیال ملاها بایستد». شاهزاده، با لحنی تقریباً حاکی از درماندگی می‌افزاید، «جایگزینی برای این وضع نیست و هیچ تغییری نمی‌توان داد». (۸۰) احتمالاً مبالغه نبود که نوشت. «طی ۳۰ سال حکومت به اندازه این ماه که به مکاتبه و تماس با ملاها درباره این حادثه گذشت، در زحمت نبوده‌ام». (۸۱) او در ادامه نوشت، آنچه دیروز اتفاق افتاد نزاعی بود میان «یک لاشخور یهودی [...] با دو شاگرد مسلمانش که یکی از آنها به‌دست وی کتک خورد. دو استوار که عهده‌دار امنیت یهودیان بودند آن دو نفر را به دیوان‌خانه آوردند و همانجا قضیه فیصله یافت. چنین مواردی ۱۰۰ تا ۲۰۰ بار روزانه در خیابان‌ها و بازارهای همه شهرها پیش‌آمد می‌کند و کدخداها و داروغه‌ها برای حلّ و فصل آن گام‌های بایسته را برمی‌دارند». (۸۲)

درعین حال، شاهزاده که لازم می‌دید آقاجفی را سرچایش بنشانند، پیش از آنکه به قصد سفر سالیانه‌اش به تهران از اصفهان بیرون برود، کوشید مجتهدین را چشم‌ترسی بدهد. ضمن اینکه خاطرنشان آنها کرد که هنوز همه‌کاره اصفهان است، خواستار جلسه‌ای با حضور ملایان ارشد شد. شاهزاده آنها را به خاطر نقشه‌های اخیرشان سرزنش کرد و «کاملاً آنها را ترساند». (۸۳) او، با تأکید بر حمایت بین‌المللی از جماعت یهودی و تبعات احتمالی آزار و اذیت آنها، تذکر داد، «فکر نکنید این‌ها که گدا به‌نظر می‌آیند واقعاً گدا هستند؛ آنها بدون دوستانی هم نیستند. این‌طور تصوّر نکنید. هم‌آیین‌های آنها توانگرترین و نیرومندترین مردمان در اروپا هستند. فرض کنید شما یهودیان اینجا را به قتل برسانید چه نفعی به شما یا به مذهب ما می‌رسد؟ در این کار نه منفعت بلکه همه آسیب خواهد بود، احتمال دارد خود را دستخوش خشم روس و انگلیس کنیم و آنها از شمال و جنوب به ما حمله کنند و این سرزمین کهن را

میان خود تقسیم کنند. آن وقت، مذهب ما کجا خواهد رفت؟ خود ما همه کجا خواهیم بود؟ شما به جای افراد محترمی که اکنون هستید به هیچ کس ها تبدیل خواهید شد. نگاه کنید در روزنامه هایشان درباره ما چه می نویسند». او پس از قرائت مطلبی از روزنامه ای اروپایی گفت، «این است آنچه درباره شما، آقاجفی، می گویند: شما مدت هاست که بر ضد یهودی ها تبلیغ کرده اید و احکام زیر را صادر کرده اید، و مطالبی از این دست در باب نحوه رفتار یهودی ها با مسلمان ها. آقاجفی به شدت دست داشتن خود را در هیچ یک از این رویدادها نپذیرفت، همچنان که دیگر ملایان حاضر که دخالت خود را در آشوب ها بر ضد یهودی ها انکار کردند. معذک، شاهزاده «آنها را در کمال فروتنی مرخص کرد» و امیدوار بود که از او اطاعت خواهند کرد. (۸۴)

سده: از سرگیری جهاد بر ضد بابیه

ظلّ السلطان که آرزو داشت پایگاه قدرت خود را در دربار از نو بسازد و برای افزایش حکومت های ایالتی خود معامله ای را سر و سامان دهد، در اواسط ۱۳۰۷ ق، به تهران رفت. تلاش های او برای مهار یا ارعاب آقاجفی به دنبال یورش بر ضد یهودیان اصفهان ثمره چندانی نداشت. در بهار ۱۳۰۷، ظلّ السلطان که برای جشن های نوروزی و انتصابات مجدد سالانه مقامات دولتی هنوز در تهران بود، آقاجفی فرصت به دست آمده در غیبت او را برای به راه انداختن حرکتی دیگر بر ضد بابیان سده مغتنم شمرد.

سده روستای بزرگ و پررونقی در بخش لنجان، شامل سه دهکده پریشان، بن اصفهان و خوزان، حدود سه فرسخی جنوب غربی اصفهان در کرانه سمت راست زاینده رود واقع بود. سده به تنباکوی مرغوب، اسب های ریزجئه، قاطر ها و تعصبات بابی گری شهرت داشت. این روستا، همچون نجف آباد، پایگاه سنتی آیین بابی بود در حالی که جمعیت غیربابی آن به «تعصب اسلامی در حدی غیر معمول» نامی در کرده بود. (۸۵)

واقعه سده دنباله ای از ایذاء و شکنجه تابستان قبل از آن در نجف آباد بود. پس از سفر دوم یهودیان به تهران و استدعا از شاه برای محافظت از جان و مال آنها، قریب به ۳۰ نفر از یهودی های سده که جرأت بازگشت به خانه های خود را نمی کردند، بامداد روزی در فوریه سال ۱۸۹۰، در دفتر تلگراف بریتانیا بست نشستند. یهودیان که می دانستند ظلّ السلطان در اصفهان حضور نداشت، بیم آن را داشتند که اوامر شاه دایر بر قول حمایت از آنها را که با خود از تهران به اصفهان برده بودند مورد بی اعتنائی ملایان ضد یهودی قرار خواهد گرفت، با اینکه آنها همراه با نامه هایی از ظلّ السلطان به رکن الملک و نیز دستور هایی از شاه و مشیرالدوله از تهران بازگشته بودند که امنیت و بازگشت بی آسیب آنها به سده را تضمین می کرد. آقاجفی و

علمای محلّ حاضر نبودند از اتهامات بابیان چشم‌پوشند و نمی‌خواستند به آنها اجازه بازگشت به خانه بدهند. (۸۶) رکن‌الملک که در مقام نایب‌الحکومه عمل می‌کرد ظاهراً میل داشت طبق فرمان‌های صادره از تهران اقدام کند اما سدّ راه او آقانجفی بود که، با پشتیبانی میرزا محمدهاشم چهارسوقی و شماری از علمای دیگر نامه‌ها و دستورهای تلگرافی ظل‌السلطان و شاه را به هیچ می‌شمردند. (۸۷) پریس گزارش داد که آقانجفی آشوبگر اصلی در پس ناآرامی‌های اصفهان طی نه ماه قبل بود؛ پریس که اصرار به اقدامی مؤثر داشت توصیه کرد که «چنانچه بتوان او را کاملاً از صدا انداخت، بسیار به سود اصفهان خواهد بود»، و اضافه کرد که «آقانور این مطلب را خوانده و با من موافق است». (۸۸)

مجتهدان سازش‌ناپذیر بودند و از اینکه به سده‌ای‌هایی که اکنون در حیات اداره تلگراف بریتانیا تحصّن اختیار کرده بودند، اجازه دهند در امن و آرامش به خان‌ومان خود برگردند، امتناع می‌ورزیدند. شاه و امین‌السلطان شگفت‌زده، از بابت بی‌اعتنائی گستاخانه مجتهدان به اوامر همایونی و تلگرام‌های دولت بیش از پیش نگران می‌شدند. به درخواست مبلّغان مذهبی سی. ام. اس. و نیز پریس، دفتر نمایندگی بریتانیا به دولت ایران اصرار کرد که در ماجرا دخالت کند. اکنون دستورات تازه برای رکن‌الملک ارسال شد و او افرادی را اعزام کرد تا بابی‌ها را در معیت گروه محافظ کوچکی مرکّب از پنج سرباز تحت امر رحیم خان، یکی از یاور [سرگرد] های ظل‌السلطان، به سده برگردانند. حدود یک فرسخ مانده به سده مورد حمله قریب به ۲۰۰۰ از اوباش قرار گرفتند که به «بیل، چماق و چاقو» مجهز بودند. جمعیت را حاج‌آقا سدهی هدایت می‌کرد که به‌عنوان روحانی اصلی سده شناخته می‌شد: او اعلان جهاد کرد و فریاد برآورد که «ما پادشاهی جز آقانجفی نداریم؛ او شاه و نماینده امام است و من نایب او [آقانجفی] هستم؛ این کافر‌ها را بکشید و نام آنها را محو کنید». (۸۹) گروه اندک بابیان خسته دستخوش حمله قرار گرفتند، چند نفر زخمی، هفت نفر کشته و سه نفر نیمه‌زنده با نفت سوزانده شدند. وقتی رحیم خان و سربازهایش تهدید شدند که در صورت مداخله کشته خواهند شد، پابه فرار گذاشتند. پس از سه روز اجساد قتل‌عام‌شدگان به دستور رکن‌الملک به خاک سپرده شد. بقیه که از ترس زهره‌ترک شده بودند و یکی از آنها زخم بدی برداشته بود، سراسیمه باز به جلفا فرار کردند و از آنجا در خانه رکن‌الملک پناه جستند. (۹۰) شماری از زنان و مردان در اتاقی داخل بیمارستان «انجمن تبلیغی کلیسا» در جلفا پنهان شدند؛ یکی از آنها با فکّی شکسته و شماری زخمی به منزل دکتر یوستاچ^۱ پناهنده شدند. (۹۱) روز بعد دسته‌ای چماق‌دار مرکّب از ۴۰۰ نفر سدهی برآشفته در تعقیب بابیان فراری به جلفا هجوم بردند. چون آنها را پیدا نکردند از زاینده‌رود عبور کردند و در اقامتگاه رکن‌الملک به جستجو پرداختند؛ رکن‌الملک که فاقد تسلط و نیروی نظامی

1. Eustache

لازم بود چندان قادر به محافظت از پناهندگان نبود. شماری از آنها باز به جلفا رفتند و به خانه میرزانورالله پناه بردند؛ این شخص یک تازه‌یهودی و نماینده انجمن تبلیغ مسیحیت^۱ در میان یهودیان (بعدها معروف به مبلغان کلیسا نزد یهودیان^۲) بود. (۹۲) برای چند روزی آنها به نفقه میرزا زندگی کردند، گرچه در نهایت دلهره، در حالی که بریتانیایی‌ها، که می‌ترسیدند پایشان به ماجرا کشیده شود، سیاست مدارانه‌ترین کار را در این دیدند که هر چه زودتر پناهنده‌ها را از جلفا دور کنند.

مبلغان مسیحی در مطالبه حمایت و عدالت برای بابی‌ها و یهودی‌ها، و اقلیت‌های دیگر از همه مصرتر و صریح‌تر بودند و نه‌چندان محض رضای خدا [بلکه برای اهداف خود]، امید داشتند برای هیأت مبلغان خود «آزادی دینی» به‌دست آورند و نیز بابی‌های مستأصل را به مذهب انگلیکان^۳ مسیحیت درآورند. (۹۳) آنها از حضور پناهندگان بابی برای تبلیغ انجیل استفاده کردند و «فعلاً نه سعی می‌کردند مذهب آنها را تغییر دهند». بکس آیرون‌ساید، در آن زمان، دبیر دوم دفتر نمایندگی بریتانیا، نگران بود که بابی‌های درمانده ممکن است به تشویق «انجمن تبلیغی کلیسا» به مسیحیت بگروند؛ او فکر می‌کرد بهترین کار این است که به رکن‌الملک دستور داده شود که «به دور از نفوذ مبلغان مسیحی» [برای بابی‌ها] پناهگاه و غذا فراهم کند و «دولت ایران بی‌گمان فکر خواهد کرد که ما دستی در ماجرا داشته‌ایم و بنابه انگیزه‌های صرفاً انسان‌دوستانه عمل نکرده‌ایم». (۹۴) دفتر نمایندگی بریتانیا این‌طور نتیجه‌گیری کرد که وعظ و تبلیغ مبلغان مسیحی به سدهی‌ها «خیرخواهانه» بوده، اما نگران بود که «تغییر دادن دین بابیه [...] در یک لحظه جوش و خروش تعصب‌آمیز ممکن بود بر پیچیدگی وضعیت بیفزاید». (۹۵) گزارش‌های انجمن تبلیغی کلیسا به لندن دخالت پرچم‌وخم اروپایی‌ها و حضورشان در سیاست‌های داخله ایران را ثابت می‌کرد.

دفتر نمایندگی درخواست خود را دایر بر پشتیبانی از بابی‌ها تکرار می‌کرد و مبلغان انجمن تبلیغی تقاضاهایی برای حمایت مالی به شاه تقدیم می‌کردند. ظل‌السلطان در ملاقاتی با سیدنی ج. ا. چرچیل که از زمان قضیه نشان ستاره هند آشنایی نزدیکی با شاهزاده پیدا کرده، و یکی از باتجربه‌ترین مأموران اطلاعاتی دفتر نمایندگی بود (اگر نگوییم جاسوس)، حاضر شد و دوستانه تومانی برای محافظت پناهندگان سدهی بپردازد. (۹۶) رکن‌الملک، به‌رغم بی‌رغبتی اولیه خود، مجبور شد با آنها همراهی کند. شایعات دربارهٔ اعزام نیرو از تهران به‌منظور تحکیم امنیت روستاییان باقی‌مانده مقداری نظم برقرار کرد. (۹۷) حمله بی‌رحمانه [به بابی‌ها] و بی‌اعتنایی بی‌باکانه آفانجفی به دستورهای شاه و ظل‌السلطان باعث موجی از ناباوری و بهت در فضای

1. Society for the Propagation of Christianity

2. Church Mission to Jews

3. Anglican

کاخ گلستان پراکند. قتل‌عام هفت تن چنان رسوایی و افتضاحی را به‌بار آورد که در بیشتر کتب خاطرات آن زمان ذکری از آن رفته است.

آقاجفیی به‌منظور جلب حمایت ارکان قدرتمند علما به میرزا حسن آشتیانی نامه نوشت، و شکایت کرد که وقاحت بابی‌ها از حدّ قابل تحمّل در گذشته است و ابراز تأسف کرد که در گذشته علما در سرکوب و مهار کردن آنها بیش از اندازه غفلت کرده‌اند. اینک، بایان شیطان و پلید تمامی نواحی از زنجان گرفته تا بشرویه و فراتر از آن را ویران کرده‌اند. آنان دشمنان صاحب امر عجلّ الله تعالی و اعلا حضرت همایونی خلدّ الله مُلکهُ بودند. او ترس انداخت که از امین‌السلطان مجوّز دریافت کرده که برای خیر دولت و اسلام با بایان بجنگد و از طرف دولت فرمان گرفته که از شریعت دفاع کند و آنان را کاملاً قلع و قمع نماید. (۹۳)

هواداران آقاجفیی و توجیه‌گران بعدی وی قتل‌عام را به‌عنوان عملی درست به‌سود اتّحاد اسلام، بر ضدّ بی‌دینی، منحرفین و مُخارفین و نیز استبداد دولت، صواب می‌دانستند. آنها استدلال می‌کردند که فرمان قتل‌عام حکمی قرآنی و بنابراین فرمان خداوند — تنها منبع خطاناپذیر قانون و حقیقت — بود، و به همین دلیل، برتر و بالاتر از مقام سلطنت و حوزه اختیارات شاه قرار می‌گرفت. استنباط منطقی این بود که آقاجفیی در مقام یک مجتهد مشروعیت و اختیار تامّ داشت که به‌عنوان مُجری شریعت عمل کند، و دیگر اینکه هیچ قدرتی بالاتر از آقاجفیی وجود نداشت که پیش از دادن حکم اعدام آن افراد [بابی] با آن مشورت کند و با این حساب حق انحصاری شاه را به‌عنوان صاحب اختیار نهایی قانون، زندگی و مرگ اتباعش نسخ می‌کرد (۹۹)

در واکنش به تلگراف مفصلی از طرف شیخ محمدعلی درباره حادّه، ظلّ السلطان احساس کرد باید پاسخ مفصل ملامت‌آمیزی به وی مخابره کند. شیخ مجبور شد این ملامت خشمگینانه ولی ملتسمانه را به دست برادرش آقاجفیی برساند. (۱۰۰) پیام اصلی تلگرام متضمّن سرزنشی تند در قبال تمرّد از اقتدار مطلقه شاه و جایگاه او به‌عنوان حامی اسلام بود. شاهزاده نوشت «مایل نیستم ثمره سال‌ها زحمت [شما] را دور بریزم، و همیشه دوست دارم شما در سلامت و آرامش باشید. من بعضی چیزها را نمی‌خواهم از طریق تلگراف بگویم، ولی نبودِ شدید بصیرت و دخالت زیاده‌ازحدّ حضرت آقاجفیی در امور مرا وادار می‌کند که هم به‌طور خصوصی بنویسم و هم تلگراف بزنم». ظلّ السلطان استدلال می‌کرد که قدرت شاه خدشه‌بردار نبود. بنابراین، نه با خود من و نه با آقاجفیی مشورتی شد «که [حالا] ما آرای خلاف امر همایونی ابراز کنیم [یا نکنیم]، زیرا افرادی چون من و چون اوایی [آقاجفیی] در گوشه‌های هر مدرسه بسیارند؛ و اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاه روحنا فداه فرد کامل است و اطاعت از فرامین او بر ما واجب و قطعی است». ظلّ السلطان تأکید می‌کرد که شاه نه‌تنها قدرت مطلق سیاسی، بلکه نگاهبان غایی دین بود. «به حقانیت حق سوگند که او در حفظ عظمت اسلام از من یا حتی شما مَصّر و مشتاق‌تر است. به فرمان همایونی همین شاهنشاه، ملاذ دین، ارواح‌فداه، که مروج

شرع مطهر است، هزاران بابی گلوله باران شده‌اند و چند تن دیگر به دست خود من شکم‌هاشان دریده شده و به جهنم رفته‌اند». اما این بار سیاست شاه رعایت احتیاط است و به‌خاطر آن فرمان داده «که شماری از افراد که بابی بودن آنها هنوز ثابت نشده باید به خانه‌ها و مشاغل خود بازگردند و همانجا بمانند». (۱۰۱) اصفهان نباید چنین خبرهای بدی را ایجاد کند، و نباید چنین اتفاقی می‌افتاد. ظل‌السلطان افسوس می‌خورد که آقاجفی «گفته است که باید بر فراز مناره‌ها اعلان شود که احدی، چه کبیر چه صغیر نباید در سده باقی بماند و همگی باید دسته‌جمعی به اصفهان بیایند» با اینکه «مرکز عالم، زعیم دین و ناشر مذهب، امیرالمؤمنین و نماینده امام امر فرموده که جمعی مردم غافل نباید در بیابان بمانند بلکه باید به خانه‌هاشان بروند» (۱۰۲) «شما و من مجرب‌تر، بصیرتر و مبلغان بهتر و بزرگ‌تر» از شاه نیستیم. «او بهتر می‌داند». شاه «شاهنشاه اسلام» و «صاحب دین» بود و می‌بایستی عین اوامرش بدون هیچ سازشی اجرا می‌شد. ظل‌السلطان اخطار کرد که «بی‌احترامی آقاجفی به فرمان شاه «هیچ نتایج خوبی» از پی نخواهد داشت. او به بیانی شعارگونه نوشت. اگر شاه، در واکنش به آقاجفی، حکم طرد او را بدهد «من چه باید بکنم و کجا برای شفاعت بروم که قطب عالم بر خطای آقاجفی چشم ببوشد، و به چه شکلی استدعا کنم که خواهشم اجابت شود»؟

«جار کشیدن و مردم را به فتنه واداشتن» (۱۰۳) و خود را به گرفتاری‌های فوق‌العاده انداختن لازم نیست. آیا این قدرت، ثروت و ناز و نعمت نیست که محرکات ناراحتی، بدبختی و مشکلات می‌شود؟ سخن ظل‌السلطان در اینجا کنایه‌ای است به ثروت بیش‌ازحد آقاجفی. او این‌گونه بحث می‌کرد که هرکس می‌دانست که سیدعلی مجتهد سده و نیز آشوبگران اصفهان همه دست‌خوش تحریکات آقاجفی بودند و دسیسه‌ها بر ضد بایبه به‌نام اسلام روش‌هایی نه برای اقامه قانون بلکه برای تضعیف آن بود. او به آقاجفی و برادرش اخطار کرد «هر اتفاقی بیفتد همه می‌دانند که حضرت آقاجفی در آن دست داشته، و غیرممکن است که این نظر را از ذهن شاه بیرون کرد. به این نکته خوب واقف باشید». منظور شاهزاده این است که عواقب [کارهای آقاجفی] اجتناب‌ناپذیر است. او پیشاپیش هشدار داد که «من دیگر هیچ دخالتی در امور شما نخواهم کرد مگر آنکه این چیزها را متوقف کنید. شما بهتر می‌دانید و آن معدود اوباش و اراذلی که صدمبار امتحان پس داده‌اند؛ آنها همه مانند سیدعلی دیوانه سده‌ی هستند. بگذارید این چیزها فقط پیش شخص خودتان بماند». (۱۰۴)

اگرچه نامه ظل‌السلطان مکرر در مکرر بر زعامت دینی و سیاسی شاه تأکید می‌کند، اما تضاد و ناهمخوانی گفته‌های او را منعکس می‌کند. خشم او از بابت تخلف از اوامر همایونی، آشفته‌گی و رنجش خود او، میدان دادن اجباری به خواسته‌های طرف مقابل، جریان غریب و عجیب اطلاع‌رسانی، مقداری پنهان‌کاری، اشارات به همزیستی مسالمت‌آمیز، اعلام مکافات اجتناب‌ناپذیر، تعهد خشمگینانه و وعده ابهام‌آمیز به پادرمیانی [در ماجرای آقاجفی] همه و همه

مبیین تضادهای گیج‌کننده در موضع‌گیری شاهزاده در قبال آقایان مسجدشاهی است. نیت واقعی او بر اثر حمایت بی‌چون و چرای وی از تنبیه آقاجنقی توسط بریتانیا مبهم‌تر می‌شود. در دیدار با چرچیل شاهزاده استدلال می‌کرد که گستاخی آقاجنقی اگر بدون مؤاخذه رها شود موجب اثرات مخربی در سیاست‌های آتی اصفهان خواهد بود؛ او، از همین روی، از شاه تقاضا کرده بود که اجازه دهد آقاجنقی از اصفهان اخراج شود، اما شاه رغبتی نشان نداد، و شاهزاده نیز خود «نمی‌توانست بدون داشتن اختیار به چنین اقدام حادی دست بزند» (۱۰۵).

جسارت و طراحی حساب‌شده‌ای که با آن، آقاجنقی و شیخ محمدعلی از اوامر سرباز می‌زدند و عمداً اقتدار نامحدود ناصرالدین شاه را به مسخره می‌گرفتند، شاه را مجبور کرد با این مجتهد پرقدرت به معارضه برخیزد. ملایان شیراز و دیگر هواخواهان آقاجنقی «مشتاقانه در انتظار دیدن آن بودند که دولت با وی چگونه عمل خواهد کرد» (۱۰۶) با تنزل قدرت ظل‌السلطان و روابط خدشه‌دارش با تهران، آقاجنقی بدان اندازه احساس امنیت می‌کرد که در برانگیختن خشم شاه پایگاه دینی خود را مصون ببیند. خطر اینکه دولت تخلف او را مجازات کند ناچیز بود. از زمان سوءقصد بابی‌ها به جان ناصرالدین شاه، وی نسبت به آنها همیشه بدگمان، و از بابت افزایش بابی‌گری سخت نگران بود (۱۰۷). تلاش‌های بی‌امان برای امحاء جنبش اولیه بابیه و اعدام باب در ۱۲۶۸ ق، ثابت کرده بود که بابی‌گری بدعت و تهدیدی سیاسی است. بنابراین، حکومت مرکزی به زحمت می‌توانست این مجتهد را به دلیل یک تخلف مذهبی یا سیاسی متهم کند. ترس همیشگی دولت از فعالیت‌های سیاسی فتنه‌آمیز بابیه و اقدام آنها در تخریب نظام کشور به سود مجتهدین تمام شد. ناصرالدین شاه میان بدگمانی‌های خود از بابیان از سویی و لزوم تثبیت مجدد اقتدار خود در برابر آقاجنقی و معاشران وی، از دیگر سو، مانده بود. محاکمه وی به اتهام سرپیچی به مثابه پذیرش ضعف دولت در مورد حیطه نفوذ قضایی و مدنی مجتهدان والا مقام می‌بود. بنابراین، شاه تقریباً نمی‌توانست در اقدام به تنبیهی خشن خطر کند. مکالمه‌ای قصه‌گونه میان شاه و مشیرالملک حاکی از بلا تکلیفی یادشده است؛ شاه خشمگین خواست که خانه مجتهد گلوله‌باران شود؛ مشیرالملک که رایی دیگر داشت خاطر نشان کرد که «مسجدشاه [امامتگاه آقاجنقی] را چهار پادشاه صفوی ساخته‌اند و اگر به توپ بسته شود اول گنبد مسجدشاه خراب می‌شود تا از خانه آقایان یک خشت بیفتد» (۱۰۸).

هم‌زمان، در تمامی مکاتبات بریتانیایی‌ها درخواست برای تأدیب آقاجنقی بالا می‌گرفت؛ مؤید این درخواست، تهدید کمابیش صریح خارجی‌ها به واکنش نسبت به قتل عام بابی‌ها بود. آیرونساید، با مقداری دلشوره نسبت به آینده، نوشت، «تا به آقاجنقی دستور ترک اصفهان داده نشود» بازگشت سده‌ی‌ها به روستای خود «امکان‌پذیر نیست» (۱۰۹). شاه بابت صرف دخالت بریتانیا سخت احساس ناراحتی می‌کرد. او از رویارویی علنی با آقاجنقی بیمناک بود، ولی نمی‌توانست برای بیرون شد از این مخمصه راه آسانی بیابد. او که از بی‌اعتنایی آشکار نسبت

به مقام منبع او، بیم از واکنش علما و مراقبت بی‌جای دیپلمات‌های بریتانیایی، احساس اجبار می‌کرد، تلگرافی مؤدبانه به آقاجانی فرستاد و دستور داد به تهران بیاید: «از آنجایی که ما بارها از صفات نیک شما شنیده و می‌شنویم، مخصوصاً از فرزندان ظل‌السلطان که خیرخواه خاص شماست، بسیار مشتاقیم با شما گفتگو کنیم و پاره‌ای مطالب را که برای تحکیم این حکومت لازم است شفهاً به شما بگوییم.» او ابراز علاقه کرد که در باب «مسئله افرادی که بر اثر رفتن به راه ضلال شیطان به دام عذاب ابدی گرفتار آمده‌اند» تحقیق کند، و با «تأیید و هدایت آقاجانی راه چاره‌ای بیابد. هنگامی که ظل‌السلطان هنوز در تهران بود، آمدن آقاجانی «برای آنکه بتوانیم با شما در حضور پسرمان گفتگو کنیم لازم است». آقاجانی می‌بایستی به مجرد دریافت این تلگرام بی‌درنگ آماده سفر به تهران می‌شد. «تاخیر روا مدارید که پذیرفته نیست؛ پاسخ خود را تسلیم کنید و ما را از روزی که عازم سفر می‌شوید مطلع کنید». (۱۱۰) برای آنکه برای آقاجانی حق انتخابی باقی نماند یوزباشی (= امیرصد یا فرمانده صد نفر)، از قرار معلوم همراه ۳۰۰ قزاق، به اصفهان گسیل شدند تا وی را به تهران بیاورند. (۱۱۱)

آقاجانی که چندان تحت تأثیر قرار نگرفته بود و تلویحاً اظهار داشت که چنانچه تبعید شود می‌تواند در عتبات نیز [به راحتی اصفهان] زندگی کند، به شاه پاسخ داد، «السلام‌علیکم: من با قطره‌ای آب تشنگی‌ام فرومی‌نشینم، خواه از زنده‌رود صفهان خواه از دجله بغداد. به چشم، اطاعت می‌شود. من آماده‌ام. خادم شما تقی». (۱۱۲) آقاجانی همان روز به همراه برادرانش شیخ محمدعلی و آقانورالله، شماری دیگر از اصحابش و نیز حاج آقا سدهی، مجتهد ضدبایی سده، شهر را به قصد تهران ترک کرد. (۱۱۳) آنها این سفر را برای نشان دادن اهمیت خود به مراسم راه‌پیمایی و تبلیغ تبدیل کردند. به تمامی دهات و شهرهای سرراه بین اصفهان و تهران پیشاپیش خبر دادند که حتماً همه به استقبال بیایند. آقاجانی و همراهان اغلب برای چند روز به عنوان میهمانان علمای محلی در هر شهر و ده می‌ماندند؛ دو ماه طول کشید تا آنها به پایتخت رسیدند. مراسم استقبالی پرزرق و برق با حضور تمامی علما و طلاب، بازرگانان، اشراف و مردمی که امکان بسیج آنها در تهران میسر بود، پیش از حرکت جمعیت راه‌پیمایان به شهر در حضرت شاه عبدالعظیم ترتیب داده شد. برای چندین روز علمای تراز اول و همچنین اعضای دربار سلطنتی به دیدار ملایان ستیزه‌جو آمدند، بسیاری از آنها صرف کنجکاو و بقیه برای ادای احترام.

اسدالله خان سرتیپ برای تجسس بیشتر به اصفهان گسیل شد، اما در آنجا هواداران آقایان مسجدشاهی او را خریدند. بنابراین، تحقیق وی کوتاه بود و وی یک روز پیش از نوروز بلاتوجه به پایتخت بازگشت. (۱۱۴) در رجب ۱۳۰۶ق، بنابه توصیه رکن‌الملک، که آرزو داشت مسئولیت روستایی‌های محروم و پریشان‌دل را از گردن خود باز کند، سدهی‌ها برای سومین بار با پای پیاده به تهران رفتند تا عرض شکایت کنند و در محضر شاه برای باری دیگر استدعای حمایت نمایند. (۱۱۵)

۵۰-۵۰ دیپلمات، مبلغ دینی، مهندسان تلگراف، تجار و همسران‌شان که در جلغا زندگی می‌کردند عموماً برای بابیان سده‌ی نگرانی و همدردی زیادی ابراز می‌داشتند، ولی انگیزه‌های آنان صرفاً انسان‌دوستانه یا ایثارگرانه نبود. مهم‌ترین نگرانی در جلغا حفظ نظم و سکوت به‌منظور تأمین استمرار کار خط تلگراف و تداوم دادوستد تجاری بود. مانند همیشه، مقامات انگلیسی مدعی این تصور تردیدآمیز شدند که خطری قریب‌الوقوع زندگی و امنیت آنها را تهدید می‌کند. بازرگانان اروپایی در جلغا نگران مشاغل و بنگاه‌های خود بودند و علاقه‌ای نداشتند که توجه‌ها را به فعالیت‌های خود معطوف کنند. در حالی که بریتانیایی‌ها با بابی‌های آزاردیده همدردی نشان می‌دادند، مقامات و دیپلمات‌ها پیوسته نسبت به توان بالقوه انقلابی آنان در عرصه سیاست و مذهب در نهان مقداری تردید داشتند. ایزابلا برد^۱ که به‌هنگام سفر به ایران پس از واقعه قتل عام سده در جلغا توقف کرد به تضاد و ناهمخوانی دیگری در آراء اروپایی‌ها اشاره کرده است، که عموماً احساس می‌کردند بابی‌ها «خواستار زندگی پاکیزه‌تری هستند. در حالی که دیگران، و به‌نظر من اکثریتی از آنها، معتقدند که آموزه‌های آنان مخرب اخلاقیات و پالودگی و سلامت حیات خانوادگی است»، (۱۱۶) عقیده‌ای که آکنده بود از بدگمانی‌ها و تعصبات شیعی رایج در آن زمان.

بازگشت تمام‌عیار

اگرچه نویسندگان طرفدار آقاجنفی اقامت او را در تهران توفیقی بی‌نظیر و بازگشت وی را به اصفهان یک پیروزی توصیف می‌کردند، حامیان متعصب ولی نگران او در اصفهان بی‌درنگ به فکر جلب حمایت همقطاران خود در شهرهای بزرگ افتادند و از آنها دعوت کردند که عریضه‌هایی به شاه بفرستند و خواستار آزادی سریع آقا شوند (۱۱۷) دولت جرأت نمی‌کرد او را به بغداد تبعید کند و قرار دادن وی در حصرخانگی اقدامی بزدلانه برای رویارویی با بی‌احترامی نامحتاطانه او به اوامر شاهانه بود. به‌رغم ناتوانی مشهود دولت، آقاجنفی و متحدانش منکر هر نوع بازخواست دولت از آنها شده، اعلام داشتند که سفر به تهران صرفاً در حکم توقیفی دیگر بر سر راه زیارت به مشهد بود.

در دربار به عوض آنکه آقاجنفی و دارودسته وی مقهور و منقاد شوند، نه به‌عنوان مشت‌خطکار، بلکه با مقداری احترام هم با آنها رفتار شد؛ بریتانیایی‌ها که امید داشتند عذاب سفر به تهران آقا را به‌حدی تحقیر خواهد کرد که سرانجام حیثیت و جسارت او را درهم شکند، شکوه داشتند که «به‌جای تنبیه شدن با او با تکریم فراوان معامله شد. (۱۱۸) ملایان و مردم از او سخت استقبال کردند. با توجه به سراسیمگی شاه و سیطره شخصیت خود آقاجنفی و حمایت بعضی از

علمای سرشناس تهران از او، من جمله امام جمعه سیدعلی اکبر تفرشی که در میان طبقات پایین جامعه تهران نفوذی داشت، آقاجفی بی آبرو نشد. او در مسجد ملاعزیزالله که با لحنی تحقیرآمیز از شاه سخن می گفت و در خطبه های نماز نامی از او نبرد، برای جمعیت های عظیمی از مردم موعظه کرد. (۱۱۹) کلّ این امور او را بلندنام تر کرد. یک دهه بعد به دنبال قتل عام بابیه در ۱۳۲۰ق، تکراری دردناک و حتی وحشیانه تر از ایذا و شکنجه ۱۳۰۷ق، آقاجفی برای جلب توجه بیشتر می گفت با عنایت به تجربه قبلی بد هم نیست که باز به تهران احضارش کنند، که البته چنین شد. افسانه ها و معجولات بی شماری درباره اقامت آقاجفی در تهران موجود است که پاره ای از آنها تلفیقی از قصه های مربوط به حصرخانگی او در ۱۳۲۰ق، و نیز قصه هایی از احضار شیخ محمدباقر به دربار بوده است. اکثر آنها که در قالب روایات مختلفی شایع شد مدّعی بحق بودن آرمان آقاجفی هستند و در مورد سرپیچی وی از قدرت مطلق شاه مبالغه می کنند. یکی از این قبیل افسانه ها شرح می دهد که چگونه روزی آقاجفی بر سر راه خود به شمس العماره برای دیدار شاه روی سکویی دراز کشید و وانمود کرد که شاه در حال عبور را نمی شناسد. با لهجه غلیظ اصفهانی پرسید، «محور عالم کجاست و چرا نمی آید؟» درباریان به او فهمانیدند که فی الواقع در حال سخن گفتن با شاه است که بلافاصله پاسخ داد «اه پس شما شاهید؟». (۱۲۰) دیگر مضامین مهم در قصه های مربوط به رویارویی آقاجفی با ناصرالدین شاه (یا بعدها، با مظفرالدین شاه) از تهدیدهای توخالی دولت، و مطلق بودن قانون شرع به عنوان تنها مرجع غایی دادرسی، که شارح شرعی و صاحب صلاحیت آن آقاجفی بود، نه شاه، سوءاستفاده می کرد. مؤید این مطلب قصه ای است که در آن شاه از آقاسیدعلی، ملای وابسته به دربار می پرسد چرا در مراسم استقبال از آقاجفی در حضرت شاه عبدالعظیم حضور یافته بود. می گویند آقاسیدعلی در پاسخ گفته: «آیت الله آقاجفی نایب امام زمان (ع)» — مرجع نهایی مشروعیت در این عالم فانی است، تلویحاً بدین معنا که آقاجفی فی نفسه برخوردار از صلاحیت بیشتری است تا شاه — و به همین دلیل او [آقا سیدعلی] نمی خواسته فرصت دستبوسی این نایب امام را از دست بدهد. (۱۲۱)

شاهد دیگر در تأیید قدرت دنیایی [آقاجفی و نه شاه] در واکنش او به توبیخ شاه درباره قتل هفت بابی ملاحظه می شود که بدون واهمه تکه کاغذی شامل فهرست شماری دیگر از بابی ها را نشان می داد که باید اعدام می شدند. (۱۲۲) همین قصه درباره شیخ محمدباقر نیز نقل می شود. افسانه ای دیگر درباره حصرخانگی آقاجفی در تهران می گوید وی از کنار توپی ردّ می شد. او با استفاده از فرصت برای مسخره کردن ارتش رقت بار دولت و نبود قدرت قابل اعتنا، از صدراعظم در باب مقصود از توپ و ابزار و آلات آن چند سؤال تمسخرآمیز کرد. وقتی اطلاعاتی درباره قدرت تخریب مرگبار این سلاح به وی داده شد، مقابل توپ ایستاد و صدراعظم را واداشت آتش کرده، او را تکه تکه کند. امین السلطان توضیح داد

که توپ از گلوله خالی است. آقا با پوزخندی پاسخ داد، به شاه بگو «تقی از توپ خالی تو نمی‌ترسد» (۱۲۳).

اغراق‌گویی در این قصه‌ها حاکی از روند جدیدی در رابطهٔ سیاسی میان استبداد شکنندهٔ شاه و جزم‌اندیشی ستیزه‌جویانهٔ مجتهدها است. با کاسته شدن از امتیازات مطلق گرایانه قاجارها به دنبال جلوس مظفرالدین و ظهور جنبش مشروطه، مقالات عامه‌گرای مطبوعات انقلابی و پس‌انقلابی در مورد حصرخانگی تهران آقاجنقی را در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۲۰ق، به نمادی بزرگ از علما به‌عنوان قهرمانانی در مقابل زور درآورد. مع‌ذلک، کاملاً بجاست که بگوییم تمامی این قصه‌ها فقط در دورهٔ انقلاب مشروطه و بعد از آن رواج یافت و نه قبل از آن.

حدود سه ماه و نیم پس از ترک اصفهان، سده‌ی‌ها از سومین سفر تهران خود برگشتند؛ آنها به دنبال تقریباً ۱۷۶۰ کیلومتر راه‌پیمایی در سه سفر خود به پایتخت دوباره در اصطبل ظل‌السلطان بست نشستند. (۱۲۴) آقاجنقی یک‌ماه و نیم بعد به اصفهان رسید؛ بازگشت وی را با دلهره و تب‌وتاب انتظار می‌کشیدند. بریتانیایی‌ها و اروپایی‌های دیگر با درخواست‌های تند و مصرّانه بر ضدّ مراجعت آقاجنقی قدم پیش گذاشتند. با اینکه فقط وقتی به وی اجازه ترک تهران را دادند که تعهدنامه‌ای را امضاء کرد و سوگند خورد که از آشوبگری سیاسی کاملاً دست بکشد و گرنه باید به تبعید تن در دهد، بیشتر مردم از بازگشتن او وحشت داشتند و ترجیح می‌دادند که نفی بلد شود. (۱۲۵) نمایندگان شرکت‌های اروپایی مثل مبلغان مسیحی آرزوی غیبت او را داشتند اما طبق هشدار یکی از مبلغان، «نه‌فقط مسیحیان، یهودیان و بابیان، بلکه جمع زیادی از مسلمانان نیز از آرامش پس از طرد آقاجنقی شادمان بوده‌اند، و اکنون ترس زیاد دارند که واکنش وحشتناکی ممکن است با مراجعت پیروزمندانهٔ وی صورت گیرد». (۱۲۶) دفتر نمایندگی بریتانیا ضمن اعتراض به موافقت با مراجعت آقاجنقی به اصفهان، به شاه فشار می‌آورد که از مراجعت آقاجنقی جلوگیری کند. شاه به بیانی مبهم و طفره‌جویانه یادآور شد که آقاجنقی به قدر کافی تنبیه شده، و از اکنون به بعد از فعالیت‌های مداخله‌گرانه دست برخواهد داشت. (۱۲۷)

بازگشت آقاجنقی به اصفهان هرگز به‌عنوان مراسمی همگانی به نشان پیروزی با سرور و شادمانی همراه نبود، گرچه نویسندگان هواخواه وی مدعی بودند که مردم در جشن بازگشت وی شادی‌ها کردند. مدیحه‌ای تصنّعی در ستایش از احیای مجدد اسلام در اصفهان به‌سبب اقامت آقاجنقی در تهران، تنها نشان مستند از خوشنودی همگان بابت مراجعت او بود. (۱۲۸) بنابراین، آقایان مسجدشاهی و هواخواهان آنها رویارویی با دولت قاجار را به‌عنوان پیروزی نهایی حقانیت و تقوای اخلاقی و قضایی خود به رخ دیگران می‌کشیدند.

سیدیحیی دولت‌آبادی، که گزارشی مبهم و کوتاه از واقعهٔ به‌دست داده، به‌طرز مرموزانه و کنایه‌آمیزی اشاره می‌کند که ظلّ‌السلطان ممکن است خود دستور قتل بابی‌های سده را صادر کرده باشد، و با اینکه شاه خواستار تنبیه شدید بود، ظلّ‌السلطان با احضار آقاجنقی به تهران مانع

تنبيه سخت‌تر شد. (۱۲۹) از ایما و اشارات ظل‌السلطان در نامه‌اش به شیخ محمدعلی می‌توان این‌گونه برداشت کرد که وی در پی آتش‌بس موقتی بود که به مجرد قطعی شدن احضار آقا به تهران، تحقق یابد. او اذعان کرد که گرچه به‌رغم میل درونی خود، بعدها برای آزادی آقاجفی از حصرخانگی در تهران شخصاً نامه نوشته بود، ولی او این کار را فقط بدان سبب کرد که مجبور بود — متأسفانه، مشخص نمی‌کند چه کسی او را مجبور کرده بود و چرا. (۱۳۰) تمایل منابع بابی و بهائی به این است که صرفاً گناه را به گردن ظل‌السلطان بیندازند. البته همیشه جایی برای این تفسیر هست که در نهایت توطئه‌ای با تدبیر ظل‌السلطان در کار بوده است، اما نه منابع اروپایی نه منابع دست‌اول فارسی قابل‌دستیابی سندی در تأیید این ادعا به‌دست نمی‌دهند که بابیان سده با رضایت ظل‌السلطان کشته شدند. مدارک موجود، شرایط سیاسی، و روند حوادث به‌نحوی نسبتاً خالی از ابهام می‌رسانند که آقاجفی مستقلاً و سرخود عمل می‌کرد، و هدفش ارتقاء پایه قدرت و مرجعیت خود بود.

تنها دو بهار بعد از تنزل مقامش، ظل‌السلطان با اراده‌ای مصمم برای اعاده قدرت سیاسی و نظامی پیشینش کمر همت بست. ضمن همراه و سازگار کردن شاه با خود، به حمایت اخلاقی و عملی انگلستان هم که امکان بازگشت وی را به قدرت به دیده انکار نمی‌نگریستند، چشم امید بسته بود؛ او با پریس، کارگزار بریتانیایی، که در آغاز از مقام محدود وی منزجر بود، رابطه‌ای گرم برقرار کرد؛ و اگرچه پنهانی نفرتی از ظل‌السلطان داشت، حسن‌نیت وی را جلب کرد و اطمینان‌هایی پیدا کرد که او هنوز تنها فرد در امر سیاست تجاری جدید بریتانیا در جنوب و مرکز ایران بود. دفتر نمایندگی بریتانیا همچنان هواخواه شاهزاده باقی‌ماند و بسیار آمادگی و رغبت داشت که در خلال اقامت شاه در لندن از آرمان وی پشتیبانی کند. وقتی بحران‌های ایجاد شده بر اثر هجمه‌های آقاجفی فروکش کرد، ظل‌السلطان از پریس به‌خاطر حمایتش تشکر کرد و او از بابت «چنین ابراز لطف غیرمنتظره‌ای» مفتخر و بسیار خوشنود بود. (۱۳۱)

ظل‌السلطان، با در نظر گرفتن اوضاع و احوال سیاسی و وضع خوب روابط با بریتانیایی‌ها، هنوز دلایلی برای امید داشتن به اعاده تدریجی قدرت سابق خود را داشت. گرچه ممکن است او دلبسته قدرت بیشتری بوده، ولی حکومت‌های یزد، گلپایگان و اراک تنها چند روز پیش از قتل‌عام بابیه به وی اعطا شد، حکومت‌هایی که از لحاظ سیاسی و شهرت‌آفرینی در آن زمان به‌خصوص چیزی برای او نداشت. (۱۳۲) وولف معتقد بود که «ضعف حاکم [ظل‌السلطان] ناشی از کاهش تعداد و کارایی سربازان او از لحظه تقلیل قدرت و اختیارات وی بوده است. والاحضرت عن قریب به جایگاه [واقعی] فرمانروایی خود خواهد رسید، و اکنون که به بخشی از موقعیت قبلی خویش دست یافته است مطمئناً در آینده به شادی تغییری سودمند جشن خواهیم گرفت». (۱۳۳) ظل‌السلطان به‌اندازه کافی شعور سیاسی داشت که بداند ریختن خون

سده‌های‌ها فقط می‌تواند باعث تبلیغات منفی در دربار و برانگیختن جوّ انزجار در مطبوعات اروپایی گردد، و لذا دلیلی نمی‌دید قتل عام را ترغیب کند یا چشم بر آن ببندد.

وقتی در ذی‌الحجه ۱۳۰۵، تنی چند از باییه خانه‌ای را در همسایگی دفتر تلگراف جلفا اجاره کردند تا برای پاسخ عریضه‌ای دیگر که باز به مظفرالدین شاه نوشته بودند، منتظر بمانند، ظلّ السلطان (که در آن زمان موقعیت بسیار ضعیف‌تری داشت) مدّعی بود که دستورهای شبهه‌انگیز و مبهم برای انجام تحقیقی درباره شکایات این مردم بی‌فایده خواهد بود و چنانچه تهران حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای به آزادی مذهبی کند شاه باید فرمان صریحی در این خصوص صادر کند. اگر او [ظلّ السلطان] بدون اوامر همایونی اقدام می‌کرد هر یک از مجتهدین ممکن بود به‌سادگی او را به‌عنوان بابی محکوم کنند و اگر در محافظت این افراد با وجود فرمان‌های مبهم و نامطمئن از تهران توفیقی حاصل کند، افتخار آن نصیب دولت خواهد شد، ولی اگر ناموفق باشد او را بابت ایجاد جاروجنجال دیگر با علما ملامت خواهند کرد. او می‌گفت درد دل‌ها و شکایات بابی‌ها کاملاً معلوم است؛ آنها به جرم اعتقاداتشان در معرض ایداء و آزار ملایان و دیگرانند، و ارتباط آنها با باییت بهانه‌ای برای شکنجه و زجر، و غارت اموال آنهاست. (۱۳۴)

واقعه دلهره‌آور سده اوج جمع‌کشی سال ۱۳۰۷ق، و سابقه اضطراب‌آمیز قتل عام حتی بی‌رحمانه‌تر یزد در ۱۳۲۱ق، بود که باز آقاجنقی از ضعف روبه افزایش دولت مظفرالدین، فضای عمومی ناشی از انحطاط سیاسی، و قدرت درحال زوال ظلّ السلطان بهره گرفت.

انگیزه مبارزات ضدبابی آقاجنقی در درجه اول تصمیم وی بود به اینکه به‌عنوان مهم‌ترین مجتهد مطرح باشد. مع ذلک، اقدامات برضد بایان نجف‌آباد و سده و نیز یهودیان برنامه‌ریزی شده و از پیش فکرشده نبود. آقایان مسجدشاهی شبکه لازم را در اختیار داشتند تا از فرصتی که در یک لحظه پیدا می‌شد استفاده کنند و دسته‌های طلاب و لوطی‌هایی را هدایت کنند که مشتاق بودند با خدمت به آرمان خود شهرتی به‌دست آورند. زجر و آزارهای ۱۳۰۷ دلالت داشت بر ساختار به‌هم‌ریخته منبع قدرت که از پی اعتبار آسیب‌دیده شاهزاده و موازنه به‌هم‌خورده قدرت بین اصفهان و دربار ناصری رخ داد. اعلان ۱۳ حکم برضد یهودیان، کشتار بابی‌های نجف‌آباد، و تلاش فرصت‌طلبانه برای تبدیل نزاع در اثنای زیارت پیربکران به مبارزه جزم‌اندیشانه اکثریت شیعی مذهب اصفهان دقیقاً مقارن شد با زمان حسّاس سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا در فاصله ماه‌های مه و اکتبر ۱۸۸۹. (۱۳۰۵ ق) غیبت قدرت اجرایی دولت مرکزی فرصتی بود برای آقاجنقی که موازنه جدید قدرت را بیازماید و شهرت و جایگاه خودش را در سلسله‌مراتب قدرت [دینی - سیاسی] افزایش دهد.

هر سه کوشش آقاجنقی برای سوءاستفاده از غیبت دولت مرکزی و قدرت نقصان‌یافته سیاسی و نظامی ظلّ السلطان با اراده قاطع شاهزاده برای جلوگیری از آقا در بزرگ‌نمایی اهمیت و معروفیت عوام‌گرا و مذهبی خود او خنثی گردید. ظلّ السلطان تمامی راه‌های مذاکره و اقناع

را برای عقیم گذاشتن ایزد و آزارها به کار گرفت، مخصوصاً اقدامات علیه یهودیان که به ازای آن بهای بسیار زیادی به صورت گله گوسفند پرداختند.

جهدهای قهارانه بر ضد بابی‌ها، تخلفات مستمر به ضرر جان و مال آنها، و سرانجام قتل عام سده‌های بی‌رق و گرسنه، به رغم تضمین‌های شاه برای امنیت آنها، اوج جهادهای آن تابستان و تجاوز مسلم، حساب شده و عمدی آقانجفی به حریم حقوق و اختیارات قضایی و دینی شاه بود. با اینکه آقانجفی احتمالاً خیال دستیابی به شأن و اعتبار مجلسی [عهد صفوی] را در سر می‌پرورده، اما او این حکم خودش را که باید در برابر قدرت مطلقه پادشاه (حتی اگر ظالم و غیرعادل باشد) بی‌چون و چرا مطیع محض بود، نقض می‌کرد. تخطی از چنین حکمی برابر با سرپیچی از فرمان خدا بود. (۱۳۵) با چنین قتل‌های جمعی، آقانجفی در پی تصرف همان قدرتی بود که پدرش شیخ محمدباقر، و [باقر] شفتی به دنبال آن بودند؛ یعنی، به ناروا حق را برای خود قائل بود که به اتکای آن اختیاردار حیات و ممات دیگران باشد.

و عده شاه در ۱۳۰۶ق، به اشراف یهودی لندن ناظر به حمایت بیشتر از «طایفه یهودی» موجب تغییر اساسی در زندگی روزمره یا اوضاع و احوال یهودیان نشد؛ دولت در برابر فشار اروپایی‌ها واکنش نشان داد، اما نه می‌توانست و نه مایل بود نظام اجتماعی - قضایی ذمه را کنار بگذارد. تبعات این وضع غیرمستقیم‌تر بود. آزار و اذیت‌های بسیار حادّ بر ضدّ کلّ جامعه یهود به دلیل پایین‌تر بودن آنان از نظر دینی و اخلاقی، به اتمام مقامات دولتی که مسئولیت سنگین‌تری احساس می‌کردند، و مراقبت قدرت‌های خارجی (بعضاً در جهت خدمت خودشان) و مداخله ظلّ السلطان مهار می‌شد؛ مع‌هذا، تعدیات جزئی که به‌طور روزمره و منظم، عمدتاً به یهودی‌های طبقات فرودین جامعه می‌شد، همچنان بخشی از امور معمول ادامه یافت. تعدیات مکرر بعدی که متضمّن مؤلفه‌ای از سیاسی‌سازی بر ضد یهودیان بود، به‌طور غیرمستقیم برانگیخته‌نفرتی بود که از توانایی آنها در جلب توجه خارجیان و کشیدن پای حمایت آنها به ماجرا وجود داشت.

اعمال یورش وار عهد‌العمر و مناقشات بعد از واقعه پیربران به لحاظ شرایط و منطق با قتل عام بابی‌ها پیوستگی دارند، اگرچه این حملات به یهودی‌ها حوزه و ماهیت بسیار متفاوتی داشت. توجه فزاینده و ویژه قدرت‌ها و مقامات موجد نفرت خاصی می‌شد، و قابل‌پیش‌بینی بود که درخواست‌های سریع یهودی‌ها برای میانجی‌گری قدرتمندانه و ویژه بریتانیا، وضع را وخیم‌تر می‌کند. آزارهای ظالمانه بعدی به‌واسطه تحریم‌هایی بر ضدّ خرده‌فروشان یهودی اصفهان مستقیماً مربوط می‌شد به مبارزات تجاری سودجویانه مخصوصاً علیه تجارت بریتانیایی‌ها. آزارها و مزاحمت‌های آقانجفی در حق یهودی‌ها هیچ‌گاه جدا از شرایط موجود سیاسی یا اقتصادی نبود؛ محرک اصلی نیز در این میان نزاع بر سر «ریاست» بود که به‌صورت رقابت هم با دیگر علمای تراز اول و هم با تفوق ظلّ السلطان ظاهر می‌شد.

درگیری‌های بعدی سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۶ق، که به یهودیان اصفهان مربوط می‌شد ثمره

رویارویی با مبلغان انگلیکان و بعدها با اتحادیه اسرائیلی بود که طی آن، نخبگان یهود خود به آقاجنقی مراجعه کردند که به نفع آنها برضد هیأت‌های تبلیغی پادرمیانی کند. همانکه در ماجرای مبارزه با میرزا نورالله در جمادی‌الاول ۱۳۰۷، دعوا بر سر مدرسه «انجمن تبلیغی کلیسا» در جوباره در ۱۳۰۳، سوزاندن کتاب اصول دینی انجمن مذکور در ۱۳۰۴ق، و منازعات بی‌پایان میان نخبگان محافظه‌کار یهودی، مبلغان مسیحی و اتحادیه اسرائیلی به دنبال تأسیس مدرسه‌ای توسط این اتحادیه در ۱۳۰۶ق. چنین شد.

منشأ یا احیای مجدد آیین‌نامه عجیب و غریب عهدالعمر سنّی در قرن نوزدهم و توجیه قضایی - مذهبی آن به تحقیق بیشتر نیاز دارد، اما به نظر می‌رسد که این آیین‌نامه در اواخر قرن چهاردهم با اضافاتی از سوی آقاجنقی سرهم شد و مورد تقلید روحانیان دیگری مانند ملاعبدالله در همدان به سال ۱۳۰۹ق. قرار گرفت.

بایان که هیچ دسترسی به حمایت خارجی نداشتند قربانیان تام و تمام بودند. حصرخانگی چشم‌گیر ولی نامعقول آقاجنقی در تهران مانع افراط‌کاری ضدبایی (و ضدبهای) او نشد. علی‌رغم تعهدی که به شاه داد، باعث جمع‌کشی‌های دیگری شد، چنانکه در یزد (محرم ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ ق) (۱۳۶)، و سعی کرد سه بابی اهل دولت‌آباد را در محرم ۱۳۱۱ به قتل برساند (ولی با دخالت ظل‌السلطان نجات یافتند)؛ وی در ۱۳۰۵ق، اعدام‌های پراکنده دیگری را در اصفهان به اجرا درآورد؛ در محرم ۱۳۱۹ دو دهاتی از ابرقو به بابی‌گری متهم شدند و به دستور آقاجنقی، تحت فشار مقامات محلّی به مذهب خود «نیمه‌اعتراfi» کردند. آنها را در شهر کشان‌کشان گرداندند، موهای آنها را کردند، پوست بز روی سرهای آنها میخ کردند، تا سرحدّ مرگ زدند و اجساد آنها را با نفت سوزاندند. تابستان همان سال تنی چند از اعیان نجف‌آباد از حاکم جدید ناخوشنود شدند و از فزونی گرفتن بایبگری شکایت به آقاجنقی بردند و او فردی به نام محمدباقر، حاجی حیدر کدخدای بابی مذهب نجف‌آباد، و فرد دیگری را به اتهام بایبگری دستگیر کرد (۱۳۷).

ترس پنهان دولت از قدرت علما و از عقوبت بی‌ثمر آقاجنقی بابت تخلف فاحش او از اوامر شاهانه عاملی سرنوشت‌ساز در تداوم اهمیت آقاجنقی در اصفهان گردید. ضعیف شدن حکومت ایالتی به واسطه تحدید ظل‌السلطان و عقب‌نشینی ملاحظه‌کارانه دولت در مقابل قدرت تحکّم‌آمیز مجتهدین متنفذ و نیرومندی چون آقاجنقی آغازگر سیر دسیسه‌های سیاسی آینده او بود.

در مقابل هیولای تبلیغ بایان و بهائیان دایر بر نوسازی داخلی و جهان‌گرایی اصلاح‌طلبانه دینی، آقاجنقی تشیع شووینستی و تعصّب‌آمیزی را قرار داد که سیاست‌های غوغا‌پسند پشتیبان آن بود، و او با مهارت عظیمی اضطراب، نفرت، حسادت، تعصّب و حس انتقام‌جویی لایه‌های فرودین جامعه را برمی‌انگیخت.

جور زیاده از حد آقاجفی نسبت به بایگیری از توجیهات دینی یا مکتب و مرام فراتر می‌رفت؛ استمرار بخش آن، عناصری از برداشتی مشخصاً نخبه‌گرایانه و غیرمنصفانه از جامعه و نگاهی تبعیض‌آمیز نسبت به حیات انسانی بود. جالب آنکه هیچ ردیه متعهدانه‌ای به قلم آقاجفی بر ضد اعتقادات مسلکی بابی وجود ندارد. انگیزه گروه‌کشی‌ها یقیناً اعتقاد راسخ شخصی او بوده، ولی در عین حال منفعتی ابزاری برای خود او نیز داشته زیرا پایگاه ضرور (اگر نگوییم یگانه) برای زندگی شغلی و شاخصیت او فراهم می‌ساخت، و [بنابراین] برای زعامت مذهبی او صددرصد اساسی بود.

فصل ۴

نقض انحصار بریتانیائی تنباکو

قرارداد انحصار تنباکو با شرکت رژی در ۱۳۰۹ ق و متعاقب آن، مخمصة اعتراض ها و لغو حق بهره‌برداری، از جمله موضوعات دوره ناصری است که بیشترین تحقیقات درباره آن شده است. علی‌رغم پژوهش‌های تاریخی فراوان، گفتمان محققانه و ارزیابی‌ها از اهمیت تاریخی این واقعه، سالشمار، رویدادها، و تأثیر درازمدت آن به‌طرز قابل توجهی مبنی بر اجماع و رأی عامه بوده است. (۱) لذا، نگارش درباره جنبش تنباکو مستلزم خطر کردن در گزارش آراء و پیشنهادهاى تغییرناپذیر تاریخی به‌صورت تکرارهای ملالت‌بار است. تقریباً بی‌مورد به‌نظر می‌رسد که واقعه رژی را بدون اسناد و مدارک تازه‌ای از منابعی مانند آرشیوهای روس باز مورد بررسی قرار دهیم. مع‌ذلک، نگارش تاریخ سیاسی اصفهان در اوایل قرن چهاردهم قمری/ اواخر قرن نوزدهم، بدون تأمل در شرکت تنباکوی بریتانیایی ناممکن است؛ واقعه رژی را باید به‌عنوان نقطه عطفی در ساختارهای سیاسی این شهر به‌حساب آورد که بدون آن تمامی تحولات بعدی وضعیت وجودی خود را از دست خواهند داد. از لحاظ رابطه علیّ تاریخی، اعتراضات به قرارداد رژی به‌طرزی خطیر و سرنوشت‌ساز با برکناری تنش‌آمیز ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ و سر نابسامانی وی بر سر مذاکرات کارون پیوند خورده بود. کندوکاو درباره انگیزه‌ها و رویدادها نیز اشاره به این دارد که شورش‌های مربوط به قضیه تنباکو ناشی از اوضاع سیاسی، تجاری و دینی اصفهان بود و بر پاشنه آن نیز می‌چرخید. این طرح شیخ محمدعلی و برادرش آقا نجفی بود که تحریمی در سطح کشور بر ضد استعمال دخانیات سازمان‌دهی شود، اقدامی که ظل‌السلطان به‌طور ضمنی چشم بر آن بست.

دوگانگی خصمانه دیرینه میان تشکیلات دینی و دولت قاجار، که علما در آن، با اتخاذ موضع رهبری جنبش به نمایندگی رعیت در مقابل استبداد خودخواهانه و استثمار دولتی، به‌عنوان حامی مردم عمل می‌کردند، بخشی از آراء و نظرات کلی و اصول تاریخ‌نگاری [در

ایران معاصر] است. (۲) حرکت اعتراضی در واقعه رژی، که حال و هوای بیگانه‌ستیزی بارزش آن را برجسته‌تر می‌کند، به‌عنوان جنبشی ملی‌گرایانه تلقی شده است. وقتی اهداف اصلی اعتراضات در ماجرای تنباکو با انتقادهای فزاینده روشنفکران، دولت‌مردان اصلاحاتگرا، و ناراضیان دینی از وضع سیاسی موجود در آن زمان روی هم ریخته شده موجب گردیده که به آن اعتراضات به‌عنوان جنبشی پیشرو، لیبرال، اصلاحگرا، و ضد امپریالیستی نگاه شود. با عنایت به این موضوعات واقعه رژی را مقدمه یا «تمرین نهایی» انقلاب مشروطیت ارزیابی کرده‌اند. (۳) انگیزه‌های مسلکی تاریخ‌نگاری پسا-انقلاب در ایران منجر به عرضه چندین پژوهش شده که صریحاً دوباره الگوهای نظری مذکور را به میان آورده، و بر این عقیده تأکیدی جزم‌اندیشانه می‌کند که علما هواداران و حامیان توده‌های محروم و حافظان منافع ملی‌اند. (۴)

تحقیق و تفحص دوباره درباره اعتراض‌های اصفهان به رژی پاره‌ای از این تفسیرها و برداشت‌های رایج تاریخی را زیر سؤال می‌برد. مورد اصفهان نشان می‌دهد که انگیزه‌های علمای ستیزه‌جویی چون آقاجنفی و اعوان و انصار او بیشتر دنیایی و معمولی بود. با اینکه صداهایی برخاسته از ناخشنودی سیاسی شنیده می‌شد، اما اهداف عمده فوری و آن زمان اعتراض‌ها بیشتر به سائقه مقاصد تجاری و اقتصادی بود تا مطالبه تغییرات عمیق سیاسی و اجتماعی، یا اصلاح وضع زندگی رعیت. مشغله، جزو بحث‌ها و طرح‌های رهبران تظاهرات در ماجرای تنباکو بر مقاصد تجاری و شخصی آنها تأکید داشت. تحریم شرکت رژی، در یک کلام، «رویارویی میان مردم و دولت شمرده شده، که در آن، رهبری اعمال شده از طرف علما اراده و درک تازه‌ای از سمت و سوی اوضاع را نشان می‌دهد». (۵) اگر چه گروه‌هایی از طلاب حوزه‌های درسی علما، متأثر از وسوسه‌های آقاجنفی، شیخ محمدعلی و دیگر ملایان در خیابان‌ها و مساجد تظاهرات می‌کردند، مردم سهم چندانی از این بازی نداشتند. تظاهرات اصفهان در مخالفت با رژی جنبش مردم نبود، بلکه خواسته اشraf ملاک سوداگر بود که از امتیازات زراعی-تجاری خود دفاع می‌کردند. درحالی‌که علمای آلوده به سیاست دخالت در امور سیاسی را به ناحق حق خود می‌دانستند، ناکام شدن شرکت رژی اساساً باعث اصطکاک منافع ابرقدرت‌ها از سویی و نخبگان اشرافی دین و تجارت گردید (و دولت نیز در این میانه تسهیل‌کننده‌ای بیش به حساب نمی‌آمد).

صحنه اصفهان

در اینکه اعتراضات با پیش‌قدمی بازرگانان و ملایان عمده آغاز شد تقریباً اتفاق نظر کامل وجود دارد. (۶) اهداف سیاسی عظیم‌تر که خواستار تحول بودند از طرف چهره‌هایی چون جمال‌الدین اسدآبادی، درباریان اصلاح‌طلبی مانند امین‌الدوله، ملک‌خان، و روشنفکرانی از قبیل میرزا آقا

خان کرمانی، سید جمال‌الدین واعظ، ملک المتکلمین و دیگران مطرح شد. (۷) مجتهدانی همچون آقاجنقی و برادرش شیخ محمدعلی، که در عین حال ثروتمندترین زمین‌داران و عمده‌التجارها و فقط یک درجه پایین‌تر از ظل‌السلطان بودند، مضامین اعتراضات را برمی‌گزیدند و همراه با انتقادهای تند از شاه و حکومت قاجار، در خلال مواعظ خود با آب‌وتاب بیان می‌کردند. با وجود این، آغازگر و محرک مبارزات اولیه در اصفهان و همچنین شهرهای دیگر منافع تجاری همان زمان بازرگانان عمده و ملاکین بزرگ بود و نه اهداف بنیادی یک نظام سیاسی جدید، یا شورش مردم عادی در مقابل دولتی زورگو. (۸) شکایات و اعتراضات بر سر مسأله امتیازات تجاری و اقتصادی پدید آمد، که عملاً شعله‌سروصداها و اعتراض‌ها را در مخالفت با ظلم دولت روشن کرد. با این همه، هدف مشخص اعتراضات در قضیه تنباکو، به‌ویژه در اصفهان، همچنان برچیدن بساط بانک شاهی ایران، و قلع و قمع کلیه تجارت خارجی بود. بنابراین پیش‌کسوتان ملا و تاجر بیش از آنکه جنبش سیاسی اصلاح‌گرایانه‌ای را هدایت کنند، یک نبرد تجاری در حمایت از محصولات داخلی به راه انداختند. شعارهای ملی‌گرایانه و ضد قاجار ملایان مخالف در اصفهان عمدتاً برای مشروعیت دادن به اعتراضات و بسیج کردن عامه مردم کاربرد داشت.

بدیهی است که «علما» یک نیروی هم‌داستان و یکپارچه نبودند. در اصفهان، رهبری روحانیت میان دو دسته از ملایان تقسیم می‌شد، یکی ملاهای مطیع‌تر که پیرامون میرزا هاشم امام‌جمعه جمع می‌شدند، و دیگری علمای مخالف خوان در اطراف آقاجنقی؛ در میانه این دو گروه طیفی ناهمخوان وجود داشت که بسته به جهت موج قوی‌تر موضع خود را تغییر می‌دادند. رهبران بلامنازع اعتراضات در اصفهان آقاجنقی و برادرش شیخ محمدعلی بودند که تحریم سراسری کشور بر ضد رژی را طراحی کردند. آنها بدون رضایت و حمایت ظل‌السلطان قادر نبودند بر جناح‌بندی و تفرقه‌گرایی شخصی و مسلکی ملایان کمتر سیاست‌زده فائق آیند.

هدف مشخص لغو دیگر امتیازات خارجی‌ها از قبیل امتیاز بانک شاهی ایران، کنار زدن تمامی بنگاه‌های تجاری خارجی و نیز مبارزات بی‌وقفه تجاری به‌دنبال انحلال شرکت رژی، به‌ویژه در اصفهان، مؤید اولویت داشتن هدف‌های تجاری و اقتصادی است: جهاد آقاجنقی در مخالفت با بانک شاهی یکی از مهم‌ترین ادعاهای نخبه‌ها شده و از دور گذشته اعتراضات به شرکت رژی بود.

ظل‌السلطان نقشی را در این اعتراض‌ها ایفا کرد که دچار بیشترین سوء تفاهم شده است. با در نظر گرفتن قاعده دوگانگی خصومت‌آمیز میان علما و دولت، تمامی محققانی که روی موضوع قرارداد رژی کار کرده‌اند مسأله نقش ظل‌السلطان را به‌عنوان پروپا قرص‌ترین حامی دولت و شرکت بریتانیایی رژی متفقاً بدون تجزیه و تحلیل نقادانه پذیرفته‌اند. شاهزاده در روابط و برخوردش با علما عموماً بی‌رحم به‌شمار آمده است. (۹) او که خود را هواخواه جدی و انکارناپذیر بریتانیا معرفی می‌کرد، حمایت بی‌کم‌وکاستش از رژی به‌صورت مطلب تاریخی

پذیرفته شده‌ای درآمده است. مثلاً (فریدون) آدمیت تأکید داشت که رژی مخصوصاً در اصفهان به سبب «شرکت بازرگانی خلیج فارس» و حمایت ظل السلطان که لاینقطع به وفاداریش نسبت به انگلستان می‌نازید، بسیار قوی بود. در تحلیلی از نامه تند ظل السلطان به امام جمعه، آدمیت به صراحت نتیجه گرفته که هدف ظل السلطان «درهم شکستن» حرکت اعتراضی (مردم) بوده. (۱۰) شاهزاده در ظاهر از این نقش خود ابراز شادمانی می‌کرد. مع ذلک، در پشت این ژست رسمی، او یکی از محرکان اصلی مردم به مخالفت با رژی بود که بدون او سقوط این شرکت امکان‌پذیر نمی‌بود. انگیزه موضع‌گیری و اقداماتش یکی میل شدید وی به گرفتن انتقام از امین السلطان و شاه و دیگری عواید مالی خودش بود.

تیموری نیز با تأکید بر موضع طرفدارانه ظل السلطان از بریتانیا، به‌طور گذرا یادآور می‌شود که هیچ یک از اقدامات سرکوبگرانه او در مقابل فعالیت‌های علما نمی‌توانست پیروزی آنها را درهم بشکند. با وجود این، ظل السلطان استراتژی پیچیده و تا حدی تضادآمیز همکاری با همه جناح‌ها را در پیش گرفت. جانب‌داری از توطئه آقایان مسجدشاه، خواه به طیب خاطر خواه از سر اجبار، برای شکست نهایی اعتراضات بر ضد رژی بسیار مهم بود. به‌رغم افسوس خوردن‌ها بابت نیروی نظامی تضعیف شده خود، هنوز قادر بود فعالیت‌های ضد رژی اصفهان را سرکوب کند، به‌ویژه که جناح‌های مختلف علمای اصفهان جبهه متفق یکپارچه‌ای را تشکیل نداده بودند، و بدون تبنانی ضمنی ظل السلطان، تحریم علیه استعمال دخانیات که آغازگر آن آقاجفی و برادرش شیخ محمدعلی بودند، نمی‌توانست موفق باشد. (۱۱)

شروع بهره‌برداری از حق امتیاز

م احتمالاً مهم‌ترین معامله‌ای که در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا به امضا رسید اعطای انحصار تنباکو به بریتانیا بود. این معامله بخشی از کوشش‌های مکرر شاه برای اخذ درآمد وسیع ولی منظم و قابل‌پیش‌بینی برای خزانه ایران، و قسمتی از استراتژی سیاسی وولف دائر بر گسترش تجارتی بر مقیاسی وسیع در ایران بود.

شش ماهی پس از افتتاح رود کارون، در تابستان ۱۳۰۶ ق، هنری درامند وولف دوست خود سرگرد جرالد ف. تالبوت را در لندن به شاه معرفی کرد. بریتانیا خواستار قراردادی برای استفاده انحصاری از تنباکوی ایران بود. تجارت عمدتاً به دست تجار ایرانی بود که سرسختانه از حوزه انحصاری خود در برابر سرمایه‌داران خارجی محافظت می‌کردند. چون روسیه درخواست تأسیس یک شرکت تریاک را کرده بود، بریتانیایی‌ها امید داشتند از این فرصت برای افزایش سهم خود از تجارت پرسود محصولات زراعی ایران استفاده کنند. تالبوت با بهره‌گیری از حمایت دیپلماتیک وولف و توزیع سخاوتمندانه حق و حساب در میان شاهزادگان و وزیران حق

انحصاری خرید، تولید، فروش و صدور تنباکو و نوع سنتی توتون در ایران و از ایران را به دست آورد. توافق مقدماتی بین او و دولت ایران در مارس ۱۳۰۷/۱۸۹۰ ق، به امضاء رسید. (۱۲)

وولف سخت معتقد بود که برای ارتقاء موضع سیاسی بریتانیا و موازنه با سیاست‌های روسیه در ایران، باید ضمن گسترش تجارت به‌طور کل، به کارهای تجاری عظیمی [با استفاده از اهرم‌های انحصار، سرمایه‌گذاری‌های عمده و استفاده از حمایت سیاسی امپریالیستی نیز] دست زد. تحت نفوذ این طرح کوشید تا دوستان سرمایه‌گذار خود در لندن را به کارهای عظیم تجاری علاقه‌مند کند. او امکانات تجاری زیادی در یک امتیاز انحصاری برای خرید و فروش تنباکو می‌دید، امتیازی که این اثر مفید جنبی را می‌داشت که دخالت غیرمستقیم سیاسی را افزایش می‌داد. تالбот با این دلیل منطقی شرکت رژی تنباکو را شروع کرد. (۱۳) به عقیده او، امتیاز مذکور ممکن بود این حق و فرصت را به رژی بدهد که «علاوه بر تنباکو کشت و زرع دیگر محصولات فروشی را نیز گسترش بیشتر بدهد»؛ او تبلیغ می‌کرد که این کار «فایده زیادی برای زارعین که در حال حاضر به سبب اجحافات مصرف‌کنندگان محلی از پا درآمده‌اند، خواهد داشت». (۱۴)

اقدامات و واکنش‌های اولیه نسبت به استقرار انحصار بریتانیایی تنباکو به کندی اتفاق افتاد، بعضاً به سبب آنکه دفاتر نمایندگی بریتانیا و روس هر دو در حالتی انتقالی بودند. در فاصله رفتن هنری درامند وولف به لندن و ورود سفیر جدید فرانک لاسالز^۱ به دفتر نمایندگی بریتانیا، آر. ج. کندی در مقام کاردار انجام وظیفه می‌کرد. پس از خروج شاهزاده بدنام دُلگروکی تا ورود سفیر جدید روس اوگنی کارلوویچ بوتزو^۲، دبیر اول دفتر نمایندگی روس، الکسی نیکولاویچ اسپیر^۳، موقتاً امور را می‌گرداند. به مجرد اینکه دفتر نمایندگی روس این شایعه را شنید که امتیاز تجارت تنباکو به فردی انگلیسی اعطا شده اسپیر به دیدار امین‌السلطان شتافت و از اعتراضات روس‌ها که انتظارش می‌رفت با او گفت و اعلام داشت که روسیه اعطای حق تجارت تنباکو را تخلف از قرارداد ترکمانچای به حساب می‌آورد. (۱۵) اعتراض‌های او واکنش یا پیامد قابل ذکری به بار نیاورد و برای پنج ماه بعدی فعالیت‌ها و حرف‌وحديث‌ها درباره رژی فروکش کرد، درحالی‌که کارها، جریانات و نقطه نظرهایی در زیر ظاهر یک بحث علنی تر قوت می‌گرفت. در خلال این مدت سرگرد تالбот آرام‌آرام طرح معامله‌ای را برای فروش حق امتیاز خود به یک سندیکای امتیازات شرقی^۴، می‌ریخت؛ این سندیکا اساساً متشکل بود از خود او، که از کنار آن وی شرکت پادشاهی تنباکوی ایران^۵، را ایجاد کرد. (۱۶) ماه‌ها بعد بوتزو مخالف‌خوانی شدیدتری

1. Frank Lascalles

2. Evgenii Karlovich Bützow

3. Aleksei Nikolaevich Speyer

4. Eastern Concessions Syndicate

5. Imperial Tobacco Corporation of Persia

را علیه حق انحصار تنباکو برای بریتانیا آغاز کرد، خواستار ابطال آن شد، و مخالفت روس را به جریان انداخت. (۱۷) از نظر دولت ایران رژی عمل انجام‌شده‌ای بود. امین‌السلطان، بی‌اعتنا به اعتراض‌های روس و سروصداها از ناحیه بازار، قبل از نوروز در فوریه ۱۸۹۱/ جمادی الثانی ۱۳۰۸ رسماً رژی را اعلام کرد.

این اعلام رسمی اعطای امتیاز بود که باعث اولین واکنش‌های علنی گردید. تجار تنباکو عریضه‌ای بر ضد حق امتیاز نوشتند که توسط امین‌الدوله، وزیر مکاتبات همایونی، (۱۸) یکی از جدی‌ترین معارضان امین‌السلطان، تقدیم شد. تأسیس رژی از همان آغاز مسابقه قدرت میان جناح‌های مختلف سیاسی و گروه‌های ذی‌نفع در دربار تهران را برجسته می‌کرد، از جمله حلقه‌های وزرا، شاهزادگان و درباریان، رقیب روسیه و بریتانیا، و سرانجام هم امین‌السلطان و شاه مسابقه را باختند. (۱۹)

عریضه بازرگانان تهران (به شاه) با میانجیگری امین‌الدوله اعتراضیه‌ای بود به‌خاطر منافع تجاری و شخصی خودشان و نیز استیضاح امین‌السلطان حامی و مغز متفکر اصلی در دربار که پشت امتیاز رژی بود. با وجود این، امین‌السلطان در نخستین زورآزمایی موفق شد. او در حرکتی مصلحتی، به‌منظور امتحان قوت شأن و جایگاه خود و سنجش حد تعهد شاه نسبت به امتیاز رژی و نسبت به خود او (امین‌السلطان)، استعفای خود را تقدیم کرد. شاه قاطعانه کناره‌گیری وی را رد کرد، و بدین ترتیب موضعی روشن در حمایت از نقشه و منطق امتیاز گرفت و ضمناً موضع امین‌السلطان را تایید کرد. (۲۰) دولت روی درآمدی که رژی قرار بود تولید کند حساب می‌کرد، و وزرا و مقامات مختلف ذی‌نفع دوست نداشتند منافع شخصی مورد انتظار خود را از دست بدهند. از این‌رو، عریضه تجار تنباکو بی‌نتیجه ماند.

قرار شد رژی بیشتر در نواحی دور افتاده‌تر کشت تنباکوی کشور بیرون از دسترس دولت مرکزی که همکاری ولایات با این شرکت بسیار مهم بود، فعالیت کند. کار این‌طور طرح‌ریزی شده بود که یک‌سوم از سرمایه‌گذاری اولیه در مناطق آذربایجان، شیراز و اصفهان مصرف شود. شاه فرمانی کلی صادر کرد و همراه با نسخه‌ای از قرارداد به حکام فرستاد و آنها را از موجودیت رژی مطلع نمود؛ به آنها دستور داد که به رژی کمک کنند و مصرحات مندرج در امتیازنامه را به اجرا درآورند.

به‌سبب اهمیت تجاری و استراتژیکی اصفهان که مؤید و مکمل آن نفوذ قضائی و مذهبی شهر بود، استقرار مؤثر و موفقیت‌آمیز رژی در آنجا بسیار حائز اهمیت بود. وضعیت حتی مهم‌تر از اینها بود چرا که اصفهان هنوز مرکز ارتباطی برای صدور کالا به ترکیه و خلیج فارس، و این استان منطقه مهمی برای کشت تنباکو بود که در آن، زارعین و بازرگانان منافع تجاری مستقیم داشتند. این نیز بسیار مهم بود که انحصار بریتانیایی‌ها برای تولید تریاک این استان و کارتل تریاک ایران تهدید مستقیمی به‌شمار می‌رفت.

از این رو، ناصرالدین شاه به هر اقدام لازمی دست زد و خواستار مساعدت بی‌حد و حصر ظل‌السلطان به رژی شد و دستور داد که وی مراقب اجرای کامل مفاد امتیازنامه باشد و از اعتراضات احتمالی جلوگیری کند. فرمان شاه با مقدار زیادی به‌به و چه‌چه آغاز می‌شد. «نور بنای معنویت، مفتاح ابواب پیروزی، قره‌العین پادشاه، نخستین جبهه سلطنت و پادشاهی، فرزند مسعود، عزیز، نیکبخت و سعادت‌مند سلطان، مسعود میرزا ظل‌السلطان، حاکم اصفهان، یزد و اراک، می‌تواند خود را به لطف شاهنشاه مباحی و معزز بشمارد»، (۲۱) از پی اجرای تشریفات مناسب سیاسی، ظل‌السلطان رسید فرمان را اعلام داشت و قول اطاعت کامل داد.

اکنون اعتراض‌های دیپلماتیک تند روسیه و مخالفت عبوسانهٔ رو به افزایش، ولی شورش آفرین با انحصار بیگانه بر تنش دربارهٔ تأسیس موفقیت‌آمیز رژی افزود. (۲۲) در تبریز، یکی از مراکز عمدهٔ تجاری برای صادرات به امپراطوری عثمانی، روسیه و اروپا، جنرال کنسول پیتون^۱، با نگرانی حال‌وهوا و واکنش‌ها را نسبت به رژی زیر نظر داشت. او گزارش داد که مجتهدان اصفهان به تبریز نامه نوشته، و بر ضد اعطای حق انحصار دست به عمل زده‌اند، ولی با بیانی آشکارا حاکی از آرامش خیال یادآور شد که موضوع در مساجد مطرح نشده است. (۲۳) در اصفهان، ظل‌السلطان تلاشی خاص کرد که وفاداری بی‌چون و چرای خود را ابراز کند. او بازرگانان عمدهٔ شهر را احضار کرد و فرمان شاه را بر آنها خواند. او به اطلاع پدرش رساند که «این‌ها همه آگاه و مطیع‌اند، بجز چند آخوند که در گوشهٔ مدرسه‌ها به غرولند مشغولند». با جسارت شاهانه و بیان مستبدانهٔ خاصی که بدان تظاهر می‌کرد، تسلط خود را بر امور اعلان داشت و مدعی شد «آنها (ملایان) ارزش نام بردن یا توجه ندارند و همهٔ اصفهانی‌ها آمادهٔ اجرای اوامری هستند که اعلیٰ حضرت به مصلحت آنها می‌دانند. حرف‌های چند ملا چندان لایق اعتنا نیست که (فکر شود) نظم را به هم می‌ریزد». او خود را در نهایت اطاعت وانمود می‌کرد و اعلام آمادگی نمود که پیش‌آهنگ اعطای امتیاز در ایالت شود. او که به وضوح از نقش حساس اصفهان در موفقیت رژی خبر داشت، توصیه کرد که «هر وقت اعلیٰ حضرت اراده کنند طرح‌هایی به اجرا درآید که این بنده باید نخست از آن باخبر شوم مطاع خواهد بود؛ به مجرّدی که آن طرح‌ها بدون زحمت و به خوبی در اصفهان به اجرا درآمد، درسی خواهد بود برای ایالت‌های دیگر. بنده شما خود را عامل لازم برای اجرای اوامر مبارک اعلیٰ حضرت همایونی می‌بیند». (۲۴)

بازرگانان سرشناس اصفهان نیز به ناگزیر نامه‌ای دسته‌جمعی به شاه نوشتند و به او قول حفظ نظم، فداکاری، تسلیم و وفاداری به فرامین همایونی دادند. آنان اعلام کردند، «مسلم است که فرمانروایان منافع کشورهای خود را بهتر می‌دانند»، و اطمینان دادند که «این تجار و اتباع

ناچیز آماده‌اند تسلیم منویات اعلیٰ حضرت شوند. ما بندگان و پرستندگان پادشاه خود هستیم». آنان ضمن ادای سوگند مطاوعت از حاکمیت مطلق سیاسی شاه بر (این) سرزمین و سعادت مردم آن، نامه خود را با این پرسش خاضعانه اما تو خالی به پایان بردند، «ما بندگان بر چه اساسی قصد داشته‌ایم عریضه‌ای تقدیم کنیم یا در کار او دخالتی بکنیم؟» (۲۵) علی‌رغم اعلام اطاعت ساکت و بی‌سروصدا، نامه مذکور لحن اعتراضی تلویحی اما عاری از تردید داشت، و به‌رغم قول‌ها و تعهداتی حاکی از فرمانبرداری، اعتراض‌ها در شماری از مراکزی شهری بالا گرفت. در ۱۳۰۹، علمای شیراز تا زمانی که عوامل شرکت رژی نرفتند از ورود به مساجد خودداری کردند، در غیر این صورت، آنها خود به شکل یک راهپیمایی تماشائی شیراز را ترک می‌کردند. در شوال ۱۳۰۸ روحانیت در تبریز به صراحت در مخالفت با رژی سخنرانی کردند. «ممالک محروسه»، یعنی سرزمین‌های حفاظت شده ایران، از طنین طغیان سیاسی به لرزه درآمده بود.

توطئه شاهزاده در مقابل تحریم ملایان

در اصفهان، اهمیت رژی در نقش چند جناحی ظل‌السلطان است: نقشی گمراه کننده (و عموماً دست‌خوش سوءتفاهم). سه سال پس از آنکه اقدام بی‌باکانه امین‌السلطان بر ضد ظل‌السلطان منجر به کاهش چشمگیر و برگشت‌ناپذیر قدرت وی در ۱۳۰۵ق گردید، شاهزاده خشمگین از فرصت برای طرح تلافی جویانه سختی استفاده کرد. امین‌السلطان در قضیه شرکت تنباکوی رژی بسیار مایه گذاشته و پشتیبان و سکان‌دار آن بود؛ بنابراین، ناکام ماندن آن ناگزیر به ضرر شخص او تمام می‌شد و به شأن سیاسی او در دربار و موقعیت وی به‌عنوان معتمد بریتانیا در ایران آسیب می‌رساند. ظل‌السلطان، علی‌رغم اظهارات صریحش دائر بر همکاری با بریتانیا و با همه گام‌های مؤثری که به سود رژی برداشت، برای گرفتن انتقام شخصی و سیاسی (از امین‌السلطان) جسورانه، و تقریباً بدون فکر و رعایت احتیاط، در این بازی ایفای نقش می‌کرد. انگیزه‌های وی در این کار اختلاف شدیدش با امین‌السلطان، تلاش در رساندن شرایط به حد اکثر آمادگی برای منافع سیاسی و مالی خود، و همچنین گذاشتن قرار و مدارهای سیاسی جدیدی با آقایان مسجدشاه، فرصت بی‌نظیری بود که خود را در مقام رهبر سیاسی بالقوه‌ای در عرصه سیاسی ایران دوباره مستقر کند و از آنهایی که سقوط او را در ۱۳۰۵ق، مهندسی کرده بودند انتقام بگیرد. در حالی که همه سعی خود را کرد که رژی را از کار بیندازد، بازی با همه و بی‌همه را بسیار عالی اجرا کرد: متحد درجه اول شرکت تنباکو و منافع بریتانیا، هوادار قابل اطمینان کشاورزان و بازاریان، مرید پروپا قرص علمای ستیزه‌جو، و حامی ثابت قدم شاه و امین‌السلطان. ظل‌السلطان این نقش چندگانه پیچیده را در طول بحران شرکت رژی به حد کمال به کار گرفت

و توانست آن را بعدها به صورت‌های گوناگون متعدد در سرتاسر دوران فرمانروائیش در اصفهان تکرار کند.

بدیهی است که اصفهان رویدادهای تبریز را به دقت زیر نظر داشت. تجار تنباکوی اصفهان، به تبعیت از همکارهای خود، عریضه‌ای در مخالفت با دادن حق انحصار به بریتانیا به ظل‌السلطان تسلیم کردند، و از مردی به نام حاجی محمد علی سدهی، به عنوان خبرچین و عامل در مذاکرات شرکت رژی بریتانیایی شکایتی تمام عیار کردند. آنها برای حکمیت از امام جمعه استمداد کردند. امام جمعه نیز در یادداشتی به ضمیمه عریضه چنین افزود، «حمایت از بیچارگان و بازرگان به عهده والا حضرت است. مختصری توجه مشکلات آنها را برطرف خواهد کرد و دعاگوی والا حضرت خواهند بود» (۲۶) ظل‌السلطان که می‌دانست امام جمعه به طرف دولت است و بریتانیایی‌ها گفته‌ها و مواضع وی (شاهزاده) را با نگرانی رصد می‌کنند، با لحنی غیرهمدلانه، سخت و هشدار دهنده پاسخ داد. ضمن یادآوری ۲۵ سال «دوستی میان آنها، شاهزاده به بیانی تند به او دستور داد پایش را از ماجرا بیرون بکشد.» بگذارد آنهايي که در این قضیه دخالت کرده‌اند خودشان هم پاسخگو باشند و هم به اموالشان و هم به حرمتشان لطمه وارد سازند». ظل‌السلطان (و انمود کرد که) به خاطر رعایت احترام شخص امام جمعه انتقام‌گیری از تجار را به صرف یک توبیخ محدود خواهد کرد. (۲۷) او در خطاب سخت عتاب‌آمیزش به تجار گفت «شما مستحق آنید که احضار شوید و عواقب گستاخی خود» را با چوب و فلک یا زدن گردن‌تان، «ببینید تا دیگر احدی نتواند در امور دولت چون و چرا به میان آورد». تنها به احترام امام جمعه و به شرط دست کشیدن تجار از «گستاخی بیشتر و مخالفت با احکام دولت» شاهزاده حاضر شد از تنبیه کردن آنها منصرف شود؛ «اعلی حضرت پادشاه صاحب اختیار ساکنان ایران و اموال آنها هستند و بهتر می‌دانند نفع رعیت در چیست، شما هیچ حقی در بیان چنین اعتراضاتی ندارید، وقاحت نکنید و به کار خود مشغول باشید و چنین مسائلی را به حال خود بگذارید» (۲۸) به قراری که می‌گویند، بازرگانان پس از این پاسخ تند خود را مطیع‌تر نشان دادند. (۲۹)

نامه ساده و خشک ظل‌السلطان به امام جمعه، از قدیم به عنوان گواهی بی‌چون و چرا بر حمایت خلل‌ناپذیر وی از حق انحصار بریتانیا به‌شمار آمده است. او که نیاز داشت خود را وفادار به شاه و دوست انگلستان نشان دهد نمی‌توانست جواب دیگری بدهد. ولی لحن تیز و تند نامه یارگیری‌ها و تمهیدات دائماً متغیر او را پنهان نگاه می‌داشت. نیت ظل‌السلطان بیان حساب‌شده‌ای بود که می‌خواست موضعش با آن شناخته شود، درحالی که در باطن نمی‌توانست به نیروهای مخالف در حلقه‌های روحانیت و بازار وعده‌هایی ندهد. با این شگرد به طرز خستگی‌ناپذیری، تعهد زبانی و شعارگونه خود را نسبت به شرکت تنباکوی رژی تکرار می‌کرد. به‌رغم تشویش فزاینده در اصفهان، ظل‌السلطان به بخشنامه دیگر امین‌السلطان به ولایات که خواستار حمایت بی‌قید و شرط از شرکت تنباکو بود، پاسخ داد. تمامی حاکمان متعهد اطاعت از

او امر امین‌السلطان شدند و ظل‌السلطان قویاً تایید کرد که از هیچ «وسیله‌ای برای حمایت از رژی و اجرای امور آن» فروگذار نخواهد کرد. او مدعی بود که همه‌چیز در اصفهان «به بهترین نحو ممکن پیش می‌رود». او ضمن اظهارنظری دربارهٔ شورش‌های ضد رژی در آذربایجان نوشت با اینکه «دهان مردم را نمی‌توان بست» و درحالی‌که مردم «آنچه را می‌خواهند می‌توانند بگویند» به امین‌السلطان اطمینان می‌داد که تا آنجا که به اصفهان مربوط می‌شود «خاطر جمع باشید که حرف آنها (مردم) به هیچ نحوی لطمه‌ای به نظم و انضباط نخواهد زد، و شما لطفاً اعلیٰ حضرت را از این مطلب مطلع فرمایید».(۳۰)

ظل‌السلطان با تواضعی شایسته به شاه تلگراف کرد که «هیچ‌گاه لایق این همه لطفی که به من نشان داده‌اند نبوده و نیستم. یک‌بار دیگر خاضعانه اعلام می‌دارم و اذعان می‌کنم که هر کار بزرگ یا کوچکی که اعلیٰ حضرت بر عهدهٔ بنده گذاشته‌اند هرگز سبب زحمت و زیانی نشده و نخواهد شد. چیزهای بی‌ارزشی از این سنخ ارزش اعتنا ندارد. تمامی مردم، به دولت سر اعلیٰ حضرت، در آرامش و دعاگوی پادشاه خود هستند». به‌رغم «نقصان در محصولات زراعی پنج سال پیاپی اخیر که معلول حشرات، کمبود آب و غیره بوده است، آذوقه فراوان و ارزان است و همه قشرهای مردم برای سلامت ذات شهریاری دعا می‌کنند».(۳۱) در نوشتهٔ خودنمایانه و تملق‌آمیز دیگری خطاب به امین‌السلطان، شاهزاده خود را مجری ارادهٔ همایونی اعلام کرد. علی‌رغم مذاکرات در حال جریان با آقاجفی، تایید کرد که «امیدوارم هیچ بی‌نظمی در جاهای تحت حکومت من (که همان محل‌های متعلق به حضرت والا است) بروز نخواهد کرد. ضمن دادن نوید که رژی، همان‌گونه که امین‌السلطان و شاه مایل بودند، ادامه خواهد یافت، از امین‌السلطان تقاضا کرد «برای پیش‌برد و تقویت این امر که آراء بعضی از مردم باید تغییر پیدا کند و اینکه آنها نباید تصور کنند که می‌توانند مرتکب جسارتی بشوند، تلگراف شدید و غلیظ دیگری به اصفهان مخابره کند».(۳۲)

گرفتاری‌های رژی فرصت طلایی دیگری برای ظل‌السلطان فراهم ساخت تا بتواند مسألهٔ قدرت نظامی خود را با جدیت دنبال کند. چنان‌که در هر بحران واقعی یا برنامه‌ریزی شده اتفاق می‌افتاد، شاهزاده شمار بیشتری سرباز طلب می‌کرد؛ او استدلال می‌کرد که به چنین نیرویی نیاز دارد تا بتواند نظم و آرامش را تضمین کند و بدون آن مهار نافرمانی‌های سیاسی موجود امکان‌پذیر نبود. او شکایت داشت که در آن زمان بیش از ۸۰۰ نفر شامل سواره‌نظام، پیاده‌نظام و نیروی توپچی در اختیار نداشت. همه‌کس قبول می‌کرد که اگر نه به‌سبب دسیسه‌های آقاجفی و شیخ محمدعلی می‌بود، چه‌بسا رژی در اصفهان به خوبی موفق می‌شد. ظل‌السلطان خیرخواهی خود را به اثبات رساند. ضعف نظامی خود و نیاز به اتخاذ موضع مقتدرانهٔ دولت مرکزی به طرفداری از خود را بهانه قرار داد تا ثابت کند که بدون داشتن قدرت نظامی قادر به رویارویی با علما و توده‌های شورشگر نخواهد بود.

او در گفتگویی طولانی با آقا نور تأکید کرد که چنانچه او حکومت فارس و نیروی نظامی بیشتری به دست آورد، نظم را در هر دو ایالت برقرار خواهد ساخت، و به شوخی اضافه کرد که «اگر ۱۰/۰۰۰ سرباز بریتانیایی در ایران می بود، علما و دیگران به زودی ساکت می شدند و همه چیز نظم می یافت»، (۳۳) و این حاکی از رویکرد نظامی گرایانه وی به قدرت است. پریس عموماً تمایل داشت از خواسته شاهزاده برای سربازان بیشتر پشتیبانی کند. او با در نظر گرفتن اغتشاش جاری (در اصفهان) معتقد بود که وی «باید در موضعی قدرتمندتر قرار گیرد، سربازانی که او در اختیار دارد برای مهار کردن هر شورش حادی کاملاً ناکافی است». (۳۴) او که از آقاجفی بیم داشت یک روز بعد این مطلب را افزود که «قوی ترین اقدامات و دستورات صادره از تهران به اوضاع سامان خواهد بخشید». (۳۵) ظل السلطان ممکن بود، با مقداری تردید و ترس، از نیروی نظامی بیشتری برای طرح های خودش استفاده کند، ولی شاه امتناع می کرد و این مایه عصبانیت او شد.

کشاورزان نگران قیمت های بالاتر تنباکوی خودشان بودند، و خرده زارعین و کارگرهای روستایی می ترسیدند که مبدا رژی پول کمتری بابت کار و محصولات به آنها بدهد. برای چندین هفته جاده های بیرون شهر در محاصره رهازان و ناامن بود. انگلیسی ها، نگران و گوش به زنگ توفیق رژی در اصفهان، تبادل نامه بین اصفهان و نقاط دیگر را به دقت زیر نظر داشتند. ظاهراً آنها نسبت به شروع مخالفت در اصفهان بیشتر احساس تشویش و دلواپسی می کردند تا بابت اعتراضات حاد نیمه تابستان در تبریز و تظاهرات مشهد در ربیع الاول ۱۳۱۰. برای چندین ماه حلقه ملایان پیرامون آقاجفی و بازاری ها در اطراف حاجی محمد ابراهیم ملک التجار اصفهانی، (۳۶) یکی از تجار بسیار مهم، برنامه مبارزه ای کاملاً بی سروصدا ولی منظم را بر ضد رژی ترتیب داده بودند. آنها بیشتر به جلب حمایت علمای تبریز، شیراز، مشهد و عتبات پرداختند و تحریمی را هماهنگ کردند.

به دنبال شورش های طلاب اصفهان، ظل السلطان در پاسخ به پرس و جوهای دربار گزارش داد که «آقا میرزا جواد و بعضی دیگر از علما مخصوصاً در حال مکاتبه با آقا میرزا شیخ محمدعلی هستند، و در طول این هفته نسخه هایی از تلگرامی را که در تبریز چاپ شده برای این احمق ها فرستاده اند. به عقیده من میرزا جواد نسخه هایی از این اسناد را ارسال می دارد تا مردم را تحریک کند و برای خود شرکایی پیدا کند. من بسیار تعجب کردم که چاپ شده چنین تلگرامی را دیدم». او تأکید کرد که، با وجود این، مردم شکایتی در مخالفت با رژی نداشتند و «لازم نیست که این چند طلبه تنبیه شوند زیرا تنبیه به قضیه اهمیت می بخشد. برای این افاده فروش های نادان که بدخواه ملت و دولت اند، هیچ مجازاتی بهتر از نادیده گرفتن آنها نیست. این افراد اکنون از خودشان سخت شرمندند». (۳۷)

با وجود اظهارات مستمر ظل السلطان دائر بر همکاری و حفظ نظم، در ربیع الثانی ۱۳۱۰ شیخ

محمدعلی و آقاجنقی با موافقت ضمنی ظل السلطان، ضمن محکوم و ممنوع کردن علنی مصرف تنباکو، حمله قطعی را بر ضد رژی به راه انداختند.

برای تجار اصفهانی و ملاهای ملاک، رقابت بر ضد انحصار بریتانیا در اصل جنگی تجاری برای حفظ امتیازات تجاری خود در مقابل نفوذ به سرعت فزاینده سرمایه‌های خارجی بود. تومان ایرانی که تابع کاهش تدریجی بهای نقره بود پیوسته ارزشش کاسته می‌شد و در نتیجه کالاهای ایرانی برای بازرگانان خارجی ارزان‌تر درمی‌آمد. لذا بنگاه‌های تجاری تشویق می‌شدند که معاملات صادراتی خود را با سرمایه‌گذاری در محصولات فروشی (نه مصرفی) مانند گندم یا غلات دیگر، پنبه، تنباکو، تریاک و فرش افزایش دهند که در اواخر دهه ۱۸۰۰م به روندی ثابت و منظم درآمد بود. مالیات‌های رضایت‌بخش صادرات و واردات برای خارجی‌ها امتیاز رقابتی مضاعفی را برای سرمایه‌گذاران اروپایی چند ملیتی فراهم می‌کرد. برای چندین دهه تجارت بریتانیایی‌ها و اروپائیان در اصفهان همواره در حال گسترش می‌بود، و این شهر، در مقام یکی از مهم‌ترین مراکز بازرگانی، برای منافع تجاری بریتانیا بسیار مهم بود، و «سکوی تجارت بریتانیا در ایران» به شمار می‌رفت. (۳۸) بانک شاهی با کسب پروانه تأسیس در ۱۳۰۶ق امور مالی را که تا آن زمان به دست تجار و صراف‌های ایرانی بود، تصرف کرد. هدف تجار و علمای اصفهان در مبارزات سال ۱۳۰۸ق قطعاً فراتر از الغاء اجازه‌نامه شرکت رژی می‌رفت. قصد اولیه آنها کنار زدن بانک شاهی ایران بود. هم‌زمان، آنها به اخراج همه شرکت‌های خارجی از اصفهان و از این ایران به‌طور کل، و نیز اخراج انجمن تبلیغی کلیسا از اصفهان و جلفا کمر بستند. (۳۹) آقاجنقی که بر آن بود تا کسب‌وکار شرکت‌های بریتانیایی را در اصفهان تضعیف کند فتوایی در تحریم خرید کالاهای خارجی به‌طور کلی صادر کرد. (۴۰)

مقدار زیادی از جنگ و دعوا در مخالفت با رژی حرف و شعار بود. در اواخر ربیع‌الثانی ۱۳۰۹، شیخ محمدعلی و آقاجنقی آشکارا دست به مبارزه زدند و همراه با دیگر ملاها مانند فشارکی، بر ضد بانک شاهی و امتیاز شرکت رژی، و بر ضد دولت تبلیغ کردند و این مسائل را در جلسات درس خود مورد بحث و بررسی قرار دادند. در فتوایی به امضای آقاجنقی، شیخ محمدعلی و (محمدباقر) فشارکی، آنها تنباکو را حرام، کشت و پرورش تنباکو را حرام اندر حرام، دستیاران خارجی‌ها را کافر و واجب‌القتل و نوکران و خویشان خارجی‌ها را نجس‌العین، اعلام کردند. (۴۱) افرادی که در خدمت یا در ارتباط با خارجی‌ان بودند دیگر «ماذون نبودند در حمام‌ها، قهوه‌خانه‌ها وارد شوند، یا در بازارها خرید کنند، یا به‌عنوان دوست پذیرفته شوند». (۴۲) پریس غمگینانه نوشت، آقاجنقی و شیخ محمدعلی «هر آنچه از دستشان برآید در بی‌آبرو کردن دولت انجام می‌دهند». (۴۳) او همراه با مقداری نگرانی یادآور شد که مجتهدین در هر یک از امور شهر مداخله می‌کنند و به ناحق قدرت‌های یک حاکم را از آن خود می‌دانند. (۴۴)

یکی از چشمگیرترین رویدادها در جریان اعتراضات به دنبال یکی از خطابه‌های تند و تحریک‌آمیز آقاجفی بود، که جمعیت حاضر در پای آن قول دادند از استعمال دود اجتناب کنند و سپس گروه گروه به جهاد معروف خود عزم کردند و بازارها را زیر پا گذاشتند و هرجا قلیانی یافتند خرد کردند. خطابه‌های دیگر در مخالفت با رژی در مسجدشاه بیان شد و مردم را بر آن داشتند که در گورستان تخت فولاد جمع شوند؛ در آنجا محمدباقر فشارکی (۴۵) و شیخ محمدعلی خواستند که بر ضد رژی، شرکت شاهی تنباکو در اصفهان با نمایندگی آقای میور^۱ و «شرکت تجاری انگلیس و ایران» با دفاتری در لیورپول، منچستر و بمبئی — که اصلاً شرکت میور نام داشت و ذیل همین نام هم بهتر شناخته می‌شد — تحریم و اقدامات دیگری صورت گیرد. (۴۶)

آقای میور، مدیر شرکت، مقام اضافی دیگری به‌عنوان نماینده رژی در اصفهان نیز پیدا کرده بود. ظل‌السلطان که او را بزدلی می‌خواند که «به اسلوبی بسیار پرتجمل» زندگی می‌کرد، منزلی در بازار به رایگان در اختیار وی گذاشته بود تا به قول خودش «با آخوندها به طرزی تحقیرآمیز رفتار کند». (۴۷) یکی از بازرگانان متنفذ در بازار اصفهان به نام حاجی میرزا احمد بنکدار، که با شرکت تجاری خلیج فارس تجارت می‌کرد حرکتی را در مخالفت با آنها به راه انداخت. به دنبال بروز اختلافی با مدیر کل این شرکت، آقای تویدی^۲، بر سر منافع تجاری، حاجی میرزا احمد شماری از بنکدارها (تجار عمده فروش) و خرده‌فروش‌ها را گرد آورد. با استفاده از [اهرم] تشویق و فشار آنها را بر آن داشت که قراردادی را دائر بر تحریم شرکت تجاری خلیج فارس امضا کنند. (۴۸) حاجی میرزا احمد همچنین سعی کرد چاپخانه‌دارهای بازار را وادار کند به تحریم ملحق شوند، درحالی‌که دلال‌ها که هنوز در دفتر تویدی دادوستد می‌کردند تحت نظر و فشار بودند که به تحریم بپیوندند. پس از شکایت نماینده بریتانیایی به ظل‌السلطان، حاجی میرزا احمد برای استمداد از آقاجفی دعوای خود را پیش او برد. (۴۹) شیخ محمدعلی در منبر بعدی خود تمامی کالاهای با برچسب میور را نجس اعلام، و خرید و فروش اجناسی را که با این برچسب باشند ممنوع کرد. مردم معمولاً چنان از قدرت آقاجفی بیمناک بودند که احدی جرأت نمی‌کرد به حکم او بی‌اعتنا باشد. اقدام اعتراضی موثر افتاد، تجارت شرکت تماماً متوقف شد و آقای تویدی اعلام کرد که مجبور است دفاتر خود را ببندد، و قادر نیست حدود ۳۰/۰۰۰ پوند طلب‌های معوقه شرکت را وصول کند. (۵۰)

تاجر تنباکوی سرشناسی از اهالی اصفهان، در ابراز وجودی شخصی بر ضد رژی، به عوض فروختن موجودی تنباکو و توتون خود به شرکت بریتانیایی، کل آن را آتش زد. نابود کردن این همه سرمایه برای آن سال عملی افراطی و مستحق مجازات بود، و [لی] نمایش علنی مؤثری از

1. Muir

2. Tweedy

ارادهٔ راسخ بود که باعث آشوب بیشتری شد. (۵۱) در روزهای بعد سخنرانی‌های تحریک‌آمیزی در مساجد اصلی شهر برگزار شد. اقدامات بر ضد رژی در داخل شهر نه تنها حرکتی از مخالفت سیاسی یا تجاری بود بلکه جنبهٔ شخصی نیز داشت چه، کارکنان و مستخدم‌های وحشت‌زده‌ای که برای اروپایی‌ها کار می‌کردند در معرض تهدید و آزار بودند.

اهالی اصفهان به حال جنجال و دهکده‌های اطراف محلاتِ مختص کشت تنباکو ملتهب و متشنج بود. ظل‌السلطان دچار اپیدمی ذکامی شد که در اواخر پائیز آن سال شهر را درنوردیده بود. در اقدامی نمایشی به قصد اثبات تعهدش نسبت به رژی و دولت، شاهزاده دستور داد که ۸۰۰ تن سرباز به منظور مراقبت خیابان‌ها به مهمات مجهز شوند. میور، در مقام نمایندهٔ رژی در محل، او را به خاطر اقدام تهورآمیز، قاطعیت و درایتش ستود. او به شاه اطمینان داد که شاهزاده، به‌رغم کسالتش، هر آنچه در توانش بوده برای مهار کردن اوضاع انجام داده است، اما هشدار داد که چنانچه آقایان مسجدشاهی تنبیه نشوند، آرامشی در کار نخواهد بود. او ضمن اظهار تأسف از اینکه نیروی نظامی موجود به‌طرز شرم‌آوری ناکافی است، خواستار این شد که دولت ایران بی‌درنگ گام‌های لازم را برای افزایش قوای نظامی بردارد. (۵۲) به‌رغم بلوا و آشوب کل ولایت اصفهان، میور به حمایت ظل‌السلطان مطمئن بود. او که ۸۰/۰۰۰ من شاه تنباکوی تازه برداشت خریده بود، با نگرانی امیدوار بود که طوفان آشوب رفع خواهد شد. (۵۳)

مقاومت کلافه‌کننده وقتی یک گام پیش‌تر برده شد که فتوایی با امضای آقانجفی بر درودیوار شهر پیدا شد. شعار نوشته‌ها استعمال دود را غیرشرعی و مستخدمین شرکت رژی را نجس اعلام می‌کرد؛ اینان، بنابراین، اجازه نداشتند به حمام‌ها، مساجد و استخرهای عمومی وارد شوند. قلیان در قهوه‌خانه‌ها، حمام‌ها و مجالس علما و بازرگانان قدغن گردید. (۵۴)

مردم از حکم الزام‌آور آقانجفی اطاعت کردند و به‌طور جمعی از استعمال دود دست کشیدند، و این به معنای گسستگی عمده نه تنها در زندگی اجتماعی بلکه در تمام معاملات تجاری بود. خرید و فروش تنباکو اساساً از هم پاشیده، و موجب شد اصفهان نخستین شهری باشد که تحریمی علنی بر ضد رژی به راه می‌انداخت. اگرچه تمامی جناح‌ها در میان علما این کار را کاملاً تأیید نمی‌کردند، اقدام جدید اصفهان منادی تحریم سرنوشت‌ساز ده یازده روز بعد در سراسر کشور بود. (۵۵)

فقط کوتاه زمانی پیش از قدغن شدن استعمال دود در اصفهان از سوی آقانجفی، ظل‌السلطان مشیرالملک را به گناه بدهی بسیارش از کار برکنار کرده بود. مشیرالملک که قادر به پرداخت نبود همراه کل خانواده‌اش در تخت فولاد بست نشست. ظل‌السلطان به دنبال عزل مشیرالملک تمامی امور دولتی را به دست خود گرفت و با نیروی مصمم و لیاقتی که کارهای دولت را تمشیت می‌داد، بریتانیایی‌ها را کاملاً تحت تأثیر قرار داد. این واقعه یکی از پیشامدهای تیره و تاریک

و پردوام زندگی ظل‌السلطان بود. از پی عزل ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ق، مشیرالملک به جاسوسی برای امین‌السلطان در دستگاه حکومتی شاهزاده متهم شده بود. طبق گزارش مراکز جاسوسی بریتانیا، اطلاعاتی که مشیرالملک درباره حساب‌های مالی ظل‌السلطان، چه خصوصی چه دولتی، داده بود نقش کارسازی در عزل شاهزاده ایفا کرد. در عین حال (حسن جابری) انصاری مدعی است که مشیرالملک با امین‌السلطان روابطی خصمانه داشتند. (۵۶) تعیین موقع تعلیق مشیر از کار (هم‌زمان با عزل بنان‌الملک) می‌رساند که بروز مسائل در تعهدات مالی وی که به سبب آن متهم شد، عمدتاً بهانه‌هایی بود برای تنبیه وی بابت ناسپاسی‌های قبلی او و نیز برای بازداشتن وی از همداستانی‌های بیشتر با تهران. (۵۷) انگیزه‌های ظل‌السلطان برای قتل نهائی وزیر خود مبهم است، اما به‌طور غیرمستقیم حاکی از آن است که مشیرالملک نقش نسبتاً مرموزی در تنزل مقام ظل‌السلطان ایفا کرد.

با این همه، درحالی که محافل روحانی در پیرامون آقانجفی در مخالفت با امتیاز تنباکو با تایید ظل‌السلطان صف‌آرایی می‌کردند، شاهزاده همچنان وفاداری و حمایت بی‌قیدوشرط خود را نسبت به رژی تبلیغ می‌کرد. اورنستاین^۱، مدیر رژی در تهران، اطمینان داشت که به خواسته‌های میور توجه می‌شود. ظل‌السلطان می‌گفت «امکان نداشت که بتوان سکوت را بر مردم تحمیل کرد». با این حال، اوباش هیجان‌زده به تحریک علما اهمیت چندانی ندارند و به مجرد استقرار رژی در اصفهان مخالفت فروکش خواهد کرد. (۵۸) اورنستاین با به‌به و چه‌چه و ستایش از «رفتار پرشور و حرارت» شاهزاده در استقرار آرامش عمومی، چنین پاسخ داد: «جنايات غير منطقي جماعت ملاها شاید پنج قرن پیش مؤثر می‌افتاد اما تحت فرمانروایی بصیرت‌آمیز اعلی‌حضرت (ناصرالدین شاه) و با داشتن چنین نمونه درخشانی پیش روی این نیروهای مرتجع، آنها یقیناً نمی‌توانند تأثیری بر مردم بگذارند. اورنستاین از حق انحصار تنباکو به عنوان یک نهاد وطن‌پرستی یاد می‌کرد. بدون دخالت ظل‌السلطان، ملایان تمامی دست‌اندرکاران تجارت تنباکو را از وسیلهٔ امرار معاش آنها محروم می‌کردند، ضمن اینکه «عواقب مرگباری برای کل کشور» داشت. او این‌گونه ادامه داد: «من ضمن عرض تبریک، به نام شرکت پادشاهی (بریتانیا) از حضرت والا به‌خاطر این خدمت اخیرشان در حق ما و در حق کشور به‌طور کل سپاسگزاری می‌کنم؛ بی‌گمان ثبات قدم حضرت والا نه فقط آرامش را به این ایالت، که شما با مهارت بر آن حکم می‌رانید، باز خواهد گرداند، نصب‌العینی نیز برای حاکمان دیگر در ایران خواهد بود». این سنخ ستایش بود که ظل‌السلطان دوست داشت بشنود، و این نوع ترقی‌خواهی بود که می‌خواست منعکس کند. (۵۹) بریتانیایی‌ها از بابت کارآیی وی خوشنود بودند. پریس نیز توان و تحرک شاهزاده و حمایت او را از رژی ستایش می‌کرد و یقین داشت که اگر نه به سبب آقانجفی

و برادرش که پیش‌آهنگ بلوا و آشوب‌های ضد رژی بودند، می‌بود چه بسا که «همه‌چیز به‌خوبی و آرامش برگزار شده بود». (۶۰)

آقاجنقی، شیخ محمدعلی و میرزا حسن نجفی که با بازرگانان تراز اولی چون ملک‌التجار اصفهانی آرمانی مشترک داشتند، محرکان اعتراضات به رژی در اصفهان و معماران تحریم سراسری بودند. آنها از طرف شماری تجار و دلال‌های تبریز که مقیم اصفهان بودند، مستقیماً حمایت می‌شدند. (۶۱) بعدها شاه امین‌الضرب را نیز که با سرکرده‌های اصفهان بر ضد رژی توطئه می‌کردند، مسئول دانست. (۶۲)

دخالت ملک‌التجار، امین‌الضرب، دیگر بازرگانان تراز اول، رهبری تعدادی از مجتهدان عالی مقام در سطح اصفهان، و موافقت غیرمستقیم ظل‌السلطان شورش را به شورش نخبگان تبدیل می‌کرد. خطوط مخالفت‌ها و حمایت از رژی در میان ملایان مهم اصفهان مشابهت داشت با جناح‌بندی‌های کلامی و دسته‌بندی‌ها یا خصومت‌های شخصی طی سال‌های سال. با وجود این، بسیاری اشخاص در میان علمای اصفهان، این‌طور که گفته‌اند، در باطن با آقایان مسجدشاه هم‌فکر بودند، ولی چون از تلافی جویی‌های دولت خوف داشتند در ظاهر به موضع رسمی زمان، یعنی رها کردن امور به دست تقدیر معتقد بودند. فقط امام‌جمعه که منصوب و هواخواه دولت و نیز رقیب اصلی آقاجنقی بود، چه در جلوت و چه در خلوت به طرفداری از رژی عمل می‌کرد. حاجی محمدهاشم چهارسوقی با اینکه به مجرد اوج‌گیری اعتراضات از آن حمایت می‌کرد، در آشوب‌های آقایان مسجدشاه موضعی محافظه‌کارانه اختیار کرد. محمدباقر فشارکی، یکی از پیرترین و محترم‌ترین مجتهدان که با پریس روابط خوبی داشت، خود را بر یک سهراهی می‌دید: طرفدار منافع علما به‌طور کل باشد؟ به رقابت شخصی با دیگر مجتهدان مهم ادامه دهد؟ یا گرایش‌های تقدیرباورانه دولت دوستی خود را حفظ کند؟ بنابراین، به‌نظر می‌رسید که پیوسته موضع عسوس می‌کند. درحالی‌که بعدها مدعی همدلی با رژی بود، می‌گویند بر ضد رژی نیز عمل می‌کرد، منتها «اندکی مودب‌تر» از آقاجنقی بود. (۶۳)

درخواست تبعید آقاجنقی و شیخ محمد علی از اصفهان که برای اول بار در زمان اعدام بابیه و یهودیان دو سال قبل‌تر [از زمان مورد بررسی] شنیده می‌شد، اکنون باز مطرح شد. پریس و دیگر نمایندگان درجه اول در امور تجاری بریتانیا در ایران معتقد بودند تنها راه جلوگیری از دامنه‌دارتر شدن جنگ تجارت نفی بلد این دو برادر است. آنها می‌گفتند فقط تبعید آنان می‌تواند نظم و آرامش را بازگرداند. به اعتقاد پریس، با در نظر گرفتن موضع اطاعت‌آمیز مجتهدین دیگر در طرفداری از رژی، «تبعید آنها [نجنفی‌ها] بلافاصله تأثیر ساکت‌کننده، و برای اصفهان فایده‌ای دائمی خواهد داشت». (۶۴)

یک هفته بعد از اعلام فتوای آقاجنقی به تحریم کشیدن دود، امام‌جمعه ممنوعیت را شکست و استعمال دود در محلات زیر نفوذ او در اصفهان از سر گرفته شد. چند نفری در محلات دیگر

نیز قلیان‌های خود را از نو باز کردند، ولی اکثریت مردم در لغو تحریم مقتدرانه اعلام شده از سوی آقاجفای دست‌به‌دست می‌کردند. محمدباقر فشارکی اکنون به استناد دلایل کلامی و سیاسی، در ردّ تحریم‌های آقاجفای سخنرانی می‌کرد و به مؤمنین اطمینان می‌داد که هیچ امر غیرشرعی در استعمال تنباکو وجود ندارد. ظل‌السلطان منشی خود، میرزا حسن علی خان را پیش آقاجفای فرستاد تا دربارهٔ این تناقض سؤال کند. (۶۵) به آقاجفای دستور داده شد که ساکت بماند، اما او به موعظه‌های مخالفت‌آمیز خود ادامه داد، و به مذمت شاه، ظل‌السلطان و اروپایی‌ها ادامه داد، و امام‌جمعه را به سبب عمل جدایی طلبانه‌اش در اعلام قانونی بودن تنباکو و جواز استعمال دخانیات محکوم کرد. ظل‌السلطان باز به انجام اقدامات جدی در جهت برقراری نظم تظاهر می‌کرد. سربازها از خیابان‌ها مراقبت می‌کردند، و دستور داشتند هرکسی را که موجب عصبانیت و رنجش کارکنان شرکت تنباکو و خارجیان شود دستگیر کنند؛ از این رو، مقام‌های دولتی و دارودسته دو مجتهد لایق قطع زردخوردهای خیابانی داشتند. (۶۶)

مردم حیرت‌زده نظاره‌گر بازی شیخ محمد علی و آقاجفای بودند. تلگرام‌های غضب‌آلود از طرف شاه در سرزنش علمایی که برضدّ خیر دولت و مملکت اسلامی وعظ می‌کردند، به‌اضافهٔ صداهای فزاینده‌ای که خواستار تبعید آنها از اصفهان بود به شایعات گوناگونی دربارهٔ انتقام‌گیری دولت دامن می‌زد. (۶۷) گفته می‌شد که شاه آقاجفای را به نفی بلد به عراق یا تحویل او به پایتخت تهدید کرد، و هشدار داد که «اگر می‌خواهید سلطنت کنید به تهران بیایید، و چنانچه دوست دارید عبادت کنید بروید کربلا». (۶۸)

لغو انحصار

آقاجفای و هوادارهای او در تلاش برای گسترش تحریم تنباکو تحرکات خود را با علمای دیگر شهرها و عتبات هماهنگ کردند؛ او کوشش می‌کردند که حمایت حجة الاسلام میرزا حسن شیرازی را برای تنباکو در سرتاسر کشور جلب کند. (۶۹)

فعالیت‌ها در مخالفت با رژی در سرتاسر کشور عوامل و حامیان آن را در پایتخت به طرز فزاینده‌ای در تنگنا قرار داد، و امین‌السلطان و شاه را مجبور ساخت در برابر فشار مخالفان کوتاه بیایند. در واکنش به شورش‌های تبریز، رژی در آذربایجان به حالت تعلیق درآمده بود، و پس از تظاهراتی در مشهد استمهالی شش ماهه حاصل شد.

در جمادی‌الاول ۱۳۱۰، فتوایی که خواستار تحریمی در سراسر کشور بود به نام حاجی میرزا حسن شیرازی اعلان شد. شیرازی که شاگرد و مرید شیخ محمدباقر اصفهانی بود، پیوندهای بسیار نزدیکی با آقایان مسجدشاه و حلقه‌های مرتبط به آنها در اصفهان و نجف داشت. فتوای شیرازی در مقام حجة الاسلام و مرجع عظمی در عتبات عراق، کمابیش به طور

ضمنی موثق و معتبر بود. مع ذلک، طرح تحریم فکر آقاجفی (یا شیخ محمدعلی) بود. به موجب مرجعیت درونی در میان سلسله مراتب شیعی و نیز به دلایل امنیتی مؤثرتر این بود که فتوا به نظر برسد که از سوی علمای عتبات صادر شده، و لذا بیرون از حوزه اقتدار شاه بود. (۷۰)

ژنرال گوردن که سخت تحت تأثیر حرکت مردم بود، البته مقداری مبالغه آمیز، این طور نوشت: «اعتصابات، بر مقیاسی محیرالعقول رخ داد که یکی دو میلیون نفر در آن شرکت داشتند. (۷۱) وقتی موج حرکت اعتراضی جو عمومی را در سراسر کشور بر ضد رژی کشاند و مردم با شوق تمام به حمایت از تحریم برخاستند، همه آن علمای اصفهان که قبلاً جانب امام جمعه را گرفته بودند، اکنون به طرف آقایان مسجدشاه تغییر موضع دادند. (۷۲) تلگرام های شیرازی که در اصفهان دست به دست می گشت به مردم گوشزد می کرد که «الحال مصرف تنباکو و توتون در حکم محاربه با امام زمان (ع) صلوة الله علیه است». (۷۳) مردم از هر قشر و طبقه ای از اجتماع، من جمله اندرون شاه از این حکم اطاعت کردند و در اصفهان کنسول بریتانیا مجبور شد مرخصی خود را به عقب بیندازد و منتظر تغییر امور بماند.

سرپیچی سیاسی در ولایات کشت تنباکو و انتقادهای صریح و بی سابقه از شاه، رژیم او و نظم موجود، با فتوای مهم یادشده در مخالفت با استعمال دخانیات به اوج رسید. مضمون بارز در مکاتبات دولت با بازرگانان و علما تأکید بر قدرت مطلق و موجّه شاه و دولت او بود. شاه نه فقط از این شکست کامل خشمگین بود، بلکه احساس می کرد مخالفت علنی با سیاست های او و نیز فریادهای ناراضیتی روشنفکران، آزاداندیشان و عوام موقعیت او را تهدید می کند.

وقتی آن فتوای معروف در پایتخت به گوش همگان رسید و زندگی اجتماعی و شغلی به سبب گسستگی ناشی از اجتناب مردم از کشیدن قلیان به هم ریخت، شاه احساس کرد دیگر ارزش ندارد که امنیت تاج و تخت و ثبات وضع موجود را به خطر بیندازد. در نوشته ای آشفته به خط خود، شاه از صدراعظم خواست راه برو نشدی از این فاجعه بیابد. بنابراین، ملتمسانه از امین السلطان خواست «وقتی قرار شود برای تأسیس رژی پایه های آن را با خون اتباع خود محکم کنیم، و خود را دستخوش شورش و انقلاب ابدی نی سازیم که تمامی امور را به هم می ریزد، وقتی هر ملایی که در سه کنجی های مدارس نشسته و حتی نام او شناخته نبود اکنون به عنوان حامی رعیت عرض وجود می کند، آیا در چنین اوضاعی نباید در اندیشه طرحی دیگر بود؟». تحت هر شرایطی «باید راه بیرونشده از این گرفتاری ها پیدا شود، حتی اگر مستلزم ضرری عظیم باشد. این کار امکان پذیر است». او می ترسید که به دنبال وقایع آذربایجان، تلاش برای استقرار مجدد رژی به زور اسلحه باعث جنگی داخلی شود و همین وضع در اصفهان، شیراز، مشهد و کرمان نیز رخ دهد. شاه که «همه ایران را در اغتشاش و آشوب» می دید، این طور نوشت: «خوف آن را داریم که در ولایات آسیبی به شما برسد که اسباب بی آبرویی ما شود. لذا

بهتر است، راه‌وروش دیگری جایگزین کنیم و طرح تازه‌ای بریزیم که از این مخمصه انحصار (تنباکو) نجات یابیم. اما درعین حال، شما نباید هیچ چیزی را از دست بدهید و دولت هم نباید چیزی ضرر کند و کل این امر مهم باید بری از هرگونه عناصر نگران‌کننده و پُچ‌پُچ مردم باشد. چه باید کرد؟ به ما بگویید، فکری بکنید!» (۷۴)

امین‌السلطان مجبور بود کاری بکند. به امید دستیابی به مصالحه‌ای میان شرکت پادشاهی تنباکو و تجار خشم‌آلود تنباکو و علما، نقشه‌ای پیشنهاد کرد که به موجب آن «روش تازه‌ای را جایگزین، و مسأله انحصار را حل کند». او با تمایز قائل شدن میان انحصار داخلی و خارجی به صاحبان رژی پیشنهاد کرد که انحصار داخلی را تفویض کنند با این نوید که با این کار اعتراضات همه متوقف خواهد شد. انحصار صادرات (تنباکو) همچنان به جای خود باقی می‌ماند و تضمین می‌شد که غرامت منصفانه‌ای به شرکت «پرداخت گردد» (۷۵)

انحصار داخلی ۱۶ جمادی‌الاول ۱۳۰۹ رسماً لغو شد و اعلامیه دولت در مساجد منتشر شد. علما نسبت به این عمل لغو کردن دولت و درخواست برای پس گرفتن حکم منع استعمال دخانیت با احتیاط واکنش نشان دادند. آنها اصرار داشتند که با مجتهدین مقیم کربلا مشورت کنند و منتظر پاسخ آنها بمانند. درحالی‌که بریتانیایی‌ها به این باور رسیده بودند که اگر الغاء رژی بدون تصریح به اینکه انحصار صدور تنباکو به قوت خود باقی می‌ماند علنی گردد و دلخوشی‌های مناسب به مجتهدان مهم تهران داده شود، نامه به عتبات ممکن است، آن‌طور که امین‌السلطان مدعی بود، به عنوان اعلام لغو کل رژی تفسیر شود و در اصفهان و شیراز نیز همین‌طور تفسیر گردد. (۷۶) بنابراین، اقدام زیرکانه امین‌السلطان ناکام ماند.

مجتهدین در کربلا البته فریب نمی‌خورند. در ۱۲ رجب ۱۳۰۹ صدرالدین و اسماعیل «(السامره) به آقانجفی نوشتند که، «نظر به اینکه دستان خارجی‌ها هنوز از ممالک اسلام، که اجازه از سرگیری دخانیات به آنها بستگی دارد، کاملاً قطع نشده است»، تحریم تنباکو از سوی حجة‌الاسلام میرزا محمدحسن شیرازی همچنان به قوت خود باقی است. پاسخ‌های مشابهی به مجتهدان دیگر شهرها نیز ارسال شد. شیرازی به علمای مقیم در اصفهان، سبزوار، تبریز، یزد و شیراز نوشت و تأیید کرد که تحریم تنباکو ادامه دارد و تا زمانی که به‌درستی «از برچیده شدن کامل (معاملات) این فرنگی‌ها، چه داخلی چه خارجی، اطلاع نیافته، حکم (اولیه) همچنان نافذ است تا اینکه من شما را از خلع ید رژی آگاه سازم. لازم است که از مصرف دخانیات احتراز شود و هیچ اجازه‌ای برای این کار داده نمی‌شود» (۷۷)

در اواخر جمادی‌الاول ۱۳۰۹، به امر شماری از ملاهای تندرو اعلامیه‌ای متضمن دعوت عامه به جهاد بر درودیوار تهران نصب گردید. روز بعد تهدیداتی منتشر شد حاکی از اینکه چنانچه خارجی‌های مرتبط به رژی از شهر خارج نشوند، تمامی اروپایی‌ها و افراد وابسته به آنها کشته خواهند شد. شورش‌های مجدد درگرفت. شاه که از دامنه‌دارتر شدن آشوب‌ها بیمناک

بود نمایندگانی برای مذاکره درباره یافتن راه‌حلی، پیش (میرزا حسن) آشتیانی فرستاد. آشتیانی به نمایندگی از طرف مخالفان خواستار آن شد که بابت کسانی که در شورش‌های تهران در روز پیشین کشته شدند غرامت پرداخت شود، گردانندگان آن شورش‌ها مصونیت پیدا کنند و دیگر اینکه شرکت تنباکو اعلامیه‌ای صادر کند و به تجار اختیار بدهد که تنباکوهای خود را به قیمتی که رژی قبلاً به آنها پرداخته بود، پس بخرند. مع‌ذلک، برای اینکه دولت را وادار به اجرای این شرایط کند، آشتیانی مجبور شد یکی از مطالبات اضافی مطرح در مصالحه را حذف کند: لغو همه امتیازهای اعطا شده به خارجی‌ان. (۷۸) شاه در تاریخ ۴ جمادی‌الثانی ۱۳۰۹/۶ ژانویه ۱۹۸۲، انحصار (فروش) خارجی را ملغی اعلام کرد. اصفهان آرام گرفت. هوا ملایم و خشک بود. آنفلوآنزا در شهر بیداد می‌کرد.

بازرگانان ایرانی تنباکو خریده بودند، لیکن کشیدن دخانیات تا زمان رفع رسمی تحریم از سوی علما از سر گرفته نشد. (۷۹) احتمالاً به سبب آنکه سردمداران تحریم هنوز به اخذ امتیازاتی بر ضد بانک شاهی امید داشتند، فتوای تحریم تا اواخر جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ به قوت خود باقی‌ماند، (۸۰) و آن زمانی بود که آشتیانی، زیر بار فشار، تهدید و هدیه از طرف امین‌السلطان، پایان ممنوعیت را اعلام داشت، و استناد کرد به یکی از شروط قبلی حاج میرزا حسن شیرازی که به مجرد انحلال کامل رژی، می‌توان ممنوعیت را از استعمال دخانیات برداشت. (۸۱) لغو انحصار اعطا شده به بریتانیا توفیق سیاسی چشمگیری بود که درست بر ساختار اقتدار مطلق‌گرایانه ناصرالدین شاه تأثیر گذاشت. چند روزی بعد از لغو نهایی انحصار منفور بریتانیایی، آقاجانی و شیخ محمدعلی به ملاقات ظل‌السلطان رفتند. شاهزاده به آن دو مجتهد «پیروزی درخشان آنها را» تبریک گفت، اتفاقی که به قول او، اگر خود نمی‌دید هرگز باور نمی‌کرد که امکان‌پذیر باشد. او با لحنی تحسین‌آمیز گفت «رژی مانند صخره‌ای بود و شما آن را باژگونه کردید. اکنون اگر دستور دهید که (کوه صُفه...) باید از زیر خالی و واژگون شود، معتقدم شما از پس چنین کاری برمی‌آیید». (۹۲)

پیامدها

ابطال قرارداد رژی برای آقایان مسجدشاه و هواداران او فقط آغاز کار بود. ملایان شاخص اصفهان ضمن تجلیل از موفقیت خود اقدامات دیگری را در سر می‌پروردند. در تعقیب یکی از اهداف اصلی مورد بحث در جریان اعتراضات بر ضد رژی، آنها به مجتهدین شیراز، مشهد، تهران و هر شهر دیگری که شعبه‌ای از بانک شاهی در آن بود متوسل شدند، به استثنای تبریز که به لحاظ نزدیکی آن به روسیه از نظر نظامی و استراتژیکی مخاطره‌آمیز بود. هدف این بود که بانک شاهی و نیز هر تشکیلات اروپائی دیگری را در اقدامی مشترک، مشابه مورد اعتراضات

برضد رژی، در تمامی شهرهای مهم، ساقط کنند؛ می‌خواستند این اقدام را به‌طور هم‌زمان و با هماهنگی با علمای عتبات به اجرا درآورند و الگوی موفقیت‌آمیز مورد استفاده بر ضد رژی را تکرار کنند. برای بار دوم به میرزا حسن شیرازی در سامره‌نامه نوشتند و تایید و حمایت او را خواستار شدند.

به‌دنبال مذاکرات درباره توافق بر سر غرامت، که به‌موجب آن دولت ایران مقرر گردید ۵۰۰/۰۰۰ پوند بپردازد و شرکت رژی تمامی دارایی خود از قبیل پول نقد، بروات، اوراق قرضه، سفته، و حواله را نگه دارد، و تنباکو، توتون و اجناس بسته‌بندی را در تبریز، کاشان، شیراز و اصفهان برای خود حفظ کند، ظل‌السلطان دستور داد انبارهای شرکت شاهی تنباکو در محلات اصفهان بسته شود و تنباکوکاران را ترغیب کرد تنباکویی را که به شرکت رژی فروخته بودند، پس بگیرند. زمین‌داران مدعی ۱۰۰/۰۰۰ تومان غرامت شدند. او برای دولت توضیح داد که «بابت پرداخت پول به سادات و علما» متحمل خسارات مالی شده، اگرچه به دلالت‌ها که عمدتاً با مسئله مورد بررسی ارتباطی داشته و واقعاً «در این قضیه خسران» دیده بودند، چیزی پرداخت نکرده است. (۸۳) «او در محاصره مردمی بود» که عملاً به‌زور مجبور شده بودند که جنس خود را به رژی بفروشند و اکنون «از او می‌خواستند که تنباکوی آنها را پس بگیرد». آنها از وی درخواست کرده بودند که کل موجودی تنباکو و توتون را به مبلغ ۱/۰۰۰/۰۰۰ قران بخرد تا آنها ۱۵۰/۰۰۰ قران به‌صورت اقساط به او بپردازند. (۸۴) بدیهی است که این کار معامله‌ای آسان برای ظل‌السلطان بود که، چنانچه صاحبان رژی همان مقدار یا بیشتر به او نمی‌پرداختند، انگیزه‌ای برای عمل به‌نحوی دیگری نداشت. درعین حال، او همچنان در مورد آمادگی بی‌چون‌وچرای خود «به دادن کمک به شرکت تا حداکثر استطاعت خود» بازار گرمی می‌کرد، و در این کار تناقضی نمی‌دید.

ظل‌السلطان، اگر چه آنفلونزا او را از پا انداخته بود، سعی می‌کرد از مذاکرات پس از خاتمه رژی حداکثر بهره را بردارد. او به بریتانیایی‌ها اعلام کرد که قادر به مهارکردن این نزاع «یا رفع ممنوعیت بر ضد مستخدمین رژی در اندرون»^۱ و سده نیست. شاهزاده به آنها می‌گفت، بدون دستور صریح امین‌السلطان و تصریح به نام «پدرسوخته‌هایی» که هنوز در مخالفت با رژی تشنج ایجاد می‌کنند، او نمی‌تواند اقدامی بکند، و تأکید می‌کرد که قدرت و حوزه اقدامات سیاسی وی در اصفهان تحت فشارهای محدودکننده دربار است که بی‌لیاقی و قصور آنها باعث این هرج‌ومرج شده است، زیرا روند کارها بستگی دارد به اوامر «دقیق و مثبت» صادره از تهران. (۸۵) ظل‌السلطان عدم همکاری و ناکارایی امین‌السلطان و شاه را در حل مشکلات اصفهان تحقیر می‌کرد. اگر تهران رهنمودهای لازم را پیشتر فرستاده بود، احتمالاً

۱. مُراد باید «اندون» (روستایی از بلوک ماربین اصفهان) باشد که در میان اصفهانی‌ها به شکل «آندون» تلفظ می‌شود. این نام احتمالاً در منابع فرنگی اشتباه ضبط شده یا نویسنده کتاب حاضر در نقل آن دچار خطا شده است.

موفقیت زیادی حاصل شده بود. او با لحنی طعنه‌آمیز یادآور شد که پیش از معزول شدنش از اختیارات نظامی و سیاسی در ۱۳۰۵ق، در اتخاذ تصمیم‌های سیاسی خود مستقل بود. اکنون که از قدرت او کاسته شده، مسئولیت این وضع مفتضح به عهده تهران است که سیر همکاری با رژی بریتانیایی در آنجا تعیین شده است. پریس احساس می‌کرد که بدقلقی ظل‌السلطان بدان سبب بود که از شرکت پادشاهی تنباکو پول می‌خواست، والا او از بازرگانان اصفهان پول دریافت کرده بود.

او شکایت داشت که فشار ناشی از عریضه‌ها و مطالبه تاوان بیماری او را تشدید کرده و «اکنون این ملاحا که آن قدر جسور شده‌اند که نمی‌توان با آنها بحث کرد، خلق عظیمی را رهبری می‌کنند و می‌گویند شرکت رژی پول خود را به اضافه بهره آن باز به دست آورده است و باید کالای مردم را به آنها برگرداند. به تاج اعلیٰ حضرت قسم که این غلام به رغم ناخوشی‌ام، باید هر روز ۳۰ نامه مداخله‌گرانه و تهدیدآمیز علما، و نیز عریضه‌های رعیت را، که آنها هم تحت تحریکات ملاحا هستند، بخوانم و پاسخ بدهم» (۸۶).

ظل‌السلطان مصمم شده بود که به هنگام نوروز با احراز مناصبی تازه بر کارنامه سیاسی خود بیفزاید، و این تقاضای او همان اندازه مصرانه و دائمی بود که تقاضای وی برای افزایش افراد نظامی خود. او، با انداختن بار مسئولیت اقتضای پیش آمده به عهده آقایان مسجدشاه و بی‌کفایتی امین‌السلطان موفق شده بود خود را به عنوان حامی وفادار منافع بریتانیا وانمود کند. چنانچه این ادعا محل چون‌وچرا قرار می‌گرفت، باز ثابت کرده بود که اگر بریتانیا معامله به مثل نکند، او هنوز این قدرت را دارد که در برابر اهداف عاجل آن کشور سد ایجاد کند.

ظل‌السلطان به قصد غامض‌تر کردن علت و معلول [در قضیه رژی] دوست داشت پریس باور کند که علت واقعی انحلال شرکت رژی دسیسه‌های برادرش، ولیعهد مظفرالدین، بود. او به این عقیده رسیده بود که با حضور رژی در ایران، دولت بریتانیا در تدارک خرابکاری در امر جانشینی پادشاه بود، بدین ترتیب که یک عامل انگلیسی به هر یک از روستاهای کشور بفرستد، مبالغه‌هنگفتی پول توزیع کند و از این رهگذر مردم حتی دورافتاده‌ترین نقاط به هواداران پروپاقرصی تبدیل شوند که به موقع خود، از نامزد موردنظر بریتانیا برای تاج‌وتخت پشتیبانی کنند. (۸۷) ولیعهد برای جلوگیری از تحقق این سناریو قاعداً مبادرت به تخریب رژی بریتانیایی می‌کرد.

ظل‌السلطان، به نشان دوستی خود، عکسی از خود را که با ستاره هند مزین شده بود به لاسالز^۱، کاردار جدید بریتانیا در تهران، فرستاد. (۸۸) او بی‌وقفه بر کمکی که به رژی کرده بود و بر تلاش خود به حفظ نظم در مقابل هرج و مرج و آشوب‌های زمانی تأکید می‌کرد که حتی

«پایتخت از اساس به لرزه درآمده بود». او، در عوض، رُک و صریح تقاضا کرد که «از دولت انگلستان تقاضا می‌شود که اکنون قضیهٔ او را مطمح نظر قرار دهند و به او کمک کنند پاره‌ای از مناصبی را که» در ۱۳۰۵ق از او گرفته شده بود، باز به‌دست آورد»، و استدلال می‌کرد که «به خوبی روشن بود که او خدمتگزار انگلیسی‌هاست و فقط و فقط کارهای آنها را انجام می‌داد»، و بنابراین، می‌خواست لاسالز پیش امین‌السلطان به نفع وی میانجیگری کند تا با این کار «هر چیزی بر اساس درستی قرار گیرد»، زیرا موضع شاه مبهم بود و ظل‌السلطان هیچ خبری از تهران دریافت نکرده بود. (۸۹)

شاهزاده خوف آن را داشت که از وضعیت به‌هم ریختهٔ بختیاری‌ها در ناحیهٔ چهارمحال ممکن بود برعلیه او استفاده شود. مع‌الاسف از نظر او، حکومت فارس به محمدتقی میرزا رکن‌الدوله اعطا شد، با اینکه شاهزاده پول بیشتری به شاه پیشنهاد داد، که گفته می‌شود ۳۰/۰۰۰ قران زیادتر از پیشنهاد رکن‌الدوله بود. حتی اگر خود ظل‌السلطان هم تصمیم می‌گرفت برای بحثی صریح و بی‌پرده با امین‌السلطان رو در رو دیدار کند، باز میانجیگری لاسالز به آرمان وی کمکی زیاد، و «مسائل را روشن» خواهد کرد. (۹۰) به‌نظر ظل‌السلطان «وی مدت‌های مدید زیر ابری تیره بوده» و حال وقت آن رسیده که از این ابر بیرون آید. (۹۱) پریس که همیشه طرفدار سیاست همراهی و همکاری معمولی و در حد متوسط بود، از درخواست شاهزاده شانه خالی می‌کرد، اما چون می‌دانست که بهتر است او را تسکین بدهد تا اینکه خصومت او را برانگیزد، توصیه کرد که افزودن حکومت چهارمحال به حوزهٔ تصدی ظل‌السلطان هم برای او نتیجهٔ خوب خواهد داشت هم برای وضعیت امور در آنجا.

علی‌رغم تمامی تلاش‌های ظل‌السلطان، معاملهٔ پایاپای بر سر مناصب جدید ناموفق بود، افزایش شمار حکومت‌هایی که در پی آن بود ناکام ماند و او مجبور شد بدون مقاماتی دیگر برای آن سال، با احساسی از خشم و خصومت بیشتر، صحنه را ترک کند.

در رمضان ۱۳۰۹، ظل‌السلطان که می‌دانست امین‌السلطان با الغای انحصار تنباکو شکست خورده، خواستار این شد که قیمت ثابت تنباکوی صادراتی و ارزش جاری آن با حکمیت تعیین و مابه‌التفاوت آن توسط شرکت پرداخت شود. (۹۲) او از شرکت پادشاهی تنباکو خواست که مابه‌التفاوت قیمت جاری و نرخ را که این شرکت تنباکوی صادراتی خود را خریداری کرده، بپردازد و الا کل موجودی تنباکو را برگرداند، که در آن صورت طبق نرخ خرید به اضافهٔ بهره به شرکت خسارت داده خواهد شد. چنانکه شرکت مذکور مایل به انجام هیچ یک از این دو راه نباشد، ظل‌السلطان پیشنهاد کرد، مشکل را می‌توان این‌طور حل کرد که مبلغی در اختیار او گذاشته شود تا میان شخصیت‌های متنفذ در شهر توزیع گردد، سپس این افراد می‌توانند همهٔ مشکلات را «بدون دردسر» حل و فصل کنند. چنانچه شرکت از قبول یکی از این دو گزینه سر باز بزند، شاهزاده تهدید کرد که علاوه بر بروز شورش‌های خطرآفرین

برای کل جامعه، وقوع «هر مشکلی» محتمل خواهد بود. (۹۳) کاردار بریتانیا به این فکر افتاد که تقاضای دیدار با شاه را بکند تا دربارهٔ ظل‌السلطان به او شکایت برد و همکاری بیشتر مقامات اصفهان را درخواست کند. (۹۴) در ضمن، ظل‌السلطان با تهدید به زندان و تنبیه بدنی، کارکنان ایرانی شرکت تنباکو را از ادامهٔ کار برای این شرکت باز داشت. آقای میور، که هم شگفت‌زده هم خشمگین شده بود، متوجه شد که ظل‌السلطان به‌نظر نمی‌رسید کمترین ترسی از دولت ایران داشته باشد.

کنسول بریتانیا در اصفهان از یکدندگی شاهزاده شکایت داشت؛ مسائل مهم سیاسی و تجاری هم که به علمای تراز اول شهر ارجاع می‌شد، آنها به نوبهٔ خود از خواستهٔ ظل‌السلطان تبعیت می‌کردند. شرکت‌های بریتانیایی غرغر می‌کردند که مشاغل آنها به حال توقف درآمده است، (۹۵) و شاهزاده، به‌رغم ابراز حسن نیت‌های فراوان، هر «مانع ممکن» را بر سر راه کسب‌وکار آنها می‌گذازد؛ به مجردی که مشکلی مهار می‌شد بی‌درنگ مشکل دیگری سر برمی‌آورد. (۹۶) دفتر نمایندگی بریتانیا معترض بود که توافقی میان دولت ایران و شرکت پادشاهی تنباکو به امضا رسیده است. ظل‌السلطان برای آنکه اعتراضات این دفتر را به نفع خود هدایت کند بی‌درنگ با حرکتی نمایشی واکنش نشان می‌داد، حکم می‌کرد که بلافاصله در انبارهای تنباکو باز شود و بار دیگر تأکید می‌کرد که وی «خیلی خیلی مشتاق» است که کاردار بریتانیا را خوشنود کند. درعین حال، او نه قصدی داشت نه انگیزه‌ای که از این حرکت نمایشی قدمی فراتر بگذارد مگر آنکه بریتانیا به او قولی بدهد و نسبت به کار او تعهد بیشتری نشان دهد.

بریتانیایی‌ها وقتی به شگردهای چندسویه و مجدانه ظل‌السلطان بین جناح‌های مختلف در ماجرای رژی پی‌بردند، مات‌ومبهوت ماندند. پریس از دو دوزه بازی کردن شاهزاده شگفت‌زده و بسیار رنجیده خاطر شد. «(حضرت والا) ظاهراً فکر می‌کند که مجتهدین اکنون بازی را به دست دارند، و تنها قدرتی در این کشور هستند که می‌ارزد با آنها نرد دوستی باخت. وقتی آنها به دیدار او می‌روند یا با او جلسه‌ای دارند، آنها را با کمال احترام می‌پذیرد. او جلسات مخفیانه‌ای با آقاجفی، و گفتگوهای بسیار محرمانه‌ای هم با آقاجفی هم با برادرش شیخ محمدعلی دارد. همهٔ امور تجاری به آنها ارجاع می‌شود. او در این شیوه عمل فقط با موج پیش می‌رود. اکنون چنانچه مرافعه‌ای هرچه هم کوچک میان یک ایرانی و یک اروپایی پیش بیاید، حریف ایرانی بی‌درنگ می‌گوید من نزد آقاجفی می‌روم». پریس که نحوهٔ برخوردهای شاهزاده را با کاردار روس می‌دید، می‌گفت «همین اواخر معلوم شده است که (شاهزاده) برای مدتی بوده که با م. گریگوریوویچ^۱، عضو دفتر نمایندگی روس، در ارتباط مستمر بوده است». پریس نتیجه

می‌گیرد که «پناهندگی» وی به روس‌ها «ضربه بسیار شدیدی به نفوذ ما در جنوب ایران است زیرا ما به تمایلات و همدلی‌های انگلیس دوستی وی زیاد اعتماد کرده‌ایم».^۱ (۹۷)

روزنامه‌های لندن شروع کردند به تجزیه و تحلیل جزئیات و علل این شکست بسیار شدید سیاسی، و صداقت شخصی و سابقه حرفه‌ای سرگرد تالبوت در پارلمان انگلیس مورد سؤال قرار گرفت. (۹۸) اگرچه بریتانیائی‌ها قبول معامله سودآوری را به زور از دولت ایران بیرون کشیدند، ولی از لحاظ سیاسی باید بابت اثرات آن سال‌های سال افسوس بخورند. (۹۹)

موافقت نهایی بر سر الغاء رژی و شرایط خاص آن تا شعبان ۱۳۱۰ به حد نهایی نرسید. بخشی از قول و قرار پایانی قرارداد با شرکت فرانسوی تنباکو^۲ مستقر در استانبول، بود که دولت ایران انحصار صدور تنباکو را به آنها فروخت. شرکت پادشاهی تنباکو^۳ با شرکت فرانسوی قراردادی را منعقد کرده بودند که در اوائل فوریه ۱۸۹۱ با سرمایه ۵/۰۰۰/۰۰۰ فرانک شرکتی را، به منظور تهیه انحصاری تمامی تنباکوی صادره از ایران، تشکیل می‌داد. دولت ایران تلاشی ناموفق کرد تا سلطان عثمانی را به لغو انحصاری ترغیب کند که به شرکت فرانسوی اعطا کرده بود، و در مذاکرات بر سر بازپرداخت طلب رژی، شرکت پادشاهی تنباکو متعلق به بریتانیا، تهران را زیر فشار گذاشت که متعهد به اجرای قراردادی شود که با شرکت فرانسوی تنباکو منعقد کرده بود. (۱۰۰)

ایرانیان برای احتراز از ظهور مجدد اعتراضات، اصرار داشتند که نماینده‌های شرکت از ایرانی‌های مسلمان باشند و دیگر اینکه محموله‌های تنباکو پیش از رسیدن به مرز عثمانی نباید انگ تجاری شرکت را داشته باشد. مذاکرات به سرپرستی ارنستین، رئیس رژی بریتانیایی اداره می‌شد و نهایتاً توافق شد که خریدها را مسلمان‌های ایرانی بکنند در حالی که شرکت آزاد بود که فردی را به انتخاب خود اختیار کند که هم بر عوامل نظارت سرپرستی کند و هم در خدمت آنها باشد. (۱۰۱)

علی‌رغم موفقیت تجار و علما در مقابل دولت، این معامله صرفاً عبارت بود از انتقال حق انحصار صادرات از رژی به شرکت فرانسوی. طی چند سال بعد، آقاجفی و شیخ محمدعلی و هواداران آنها در میان بازاریان و ملایان جنگ تجاری خستگی‌ناپذیری وقفه‌ای را بر ضد شرکت فرانسوی تنباکو هدایت کردند. روش ملایم‌تر برای شکست دادن و تخریب انحصار خارجی تشکیل شرکتی از خودشان برای فروش و صدور تنباکو بوده، شبیه شرکت مسعودیه که تشکیل شد تا با انحصار صدور اسکناس توسط بانک شاهی رقابت کند، یا تلاش‌های بعدی آقاجفی برای تأسیس شرکت نساجی، و کارهای دیگر. شماری از بازرگانان ثروتمند اصفهان، درباریان و علما شرکتی برای صدور تنباکو تشکیل دادند و نام تهدیدآمیز و از لحاظ سیاسی نمادین

1. French société de Tumbac

2. Imperial Tobacco Corporation

شرکت اثنی عشری به آن دادند؛ این مرکز تازه بنیاد کمپانی تنباکوی ایران، نیز خوانده می شد، سندیکائی «قانوناً متشکل از تمامی رجال و بازرگانان ایران»، که هر یک سهمی داشتند، ولی عمدتاً مرکب بود از حاجی محمدحسن امین الضرب، حاجی آقامحمد صدر، رئیس بازرگانان اصفهان، امین الدوله و دیگران، که تحت حمایت ظل السلطان شکل گرفت و ظاهراً مورد تایید امین السلطان و همچنین «علما و مجتهدین اصفهان» بود. (۱۰۲) سندیکا برای سال های ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۸ ق به ثبت رسید. حاجی عبدالرسول وکیل حقوقی و نماینده مالی شرکت بود. نیت این بود که کمپانی مذکور شراکتی باشد «میان همه افراد سرشناس و تجار ایران» که می توانند سهمی از سهام آن را داشته باشند. هدف «جلوگیری از آسیب رسیدن به تنباکو و کشت تنباکو در ایران، و پیش گیری از خسارت بیشتر به زارعین، صاحبان و کسانی است که در تجارت این قلم کالا مشغولند. بنابراین، برای توسعه و بهبود این صنعت که یکی از محصولات اصلی تجارت ایران است، اقدامات جدی و مؤثر لازم است». (۱۰۳) برای بازرگانان اصفهان، اعتراضات بر ضد رژی اساساً جنگ تجارت بود، گو اینکه بر بُعد سیاسی آن هم وقوف داشتند. گرچه در سال های بعد علمای بلندپایه در مقام سردمداران پیش کسوت امور سیاسی اصفهان بودند، اما این تجار، معامله گران و بازاری ها بودند که برای نخستین بار تقریباً به طور علنی ادعای سیاسی خود را به عنوان یک گروه ذی نفع نوظهور تعقیب می کردند.

وقتی دو سال پس از لغو رژی معلوم شد کمپانی تُمباکوی ایران به حق انحصار صدور تنباکوی «شرکت فرانسوی - ترکی تنباکو»^۱ تعدی کرده، شاه در نهایت عصبانیت به ظل السلطان نوشت، «این کمپانی تمباکوی ایران مال کدام پدرسوخته و زن قحبه است»، و این در حالی بود که به خوبی می دانست که آقاجفی پایش در میان، و پسرش ظل السلطان یکی از سهامداران عمده بود. ضمن اشاره به روشن شدن این واقعیت که دارودسته اصفهان بودند که باعث سقوط رژی شده بودند، شاه در ادامه نوشت، «شما که ظل السلطانید خوب می دانید که در زمانی که شرکت تنباکوی رژی در ایران رسمیت یافته بود، همین پدرسوخته ها تجار، فروشندگان تنباکو و توتون اصفهان بودند که این حوادث زیان بار را تدارک دیدند و تشکیلات رژی را از میان بردند. توطئه آنها این هزینه های هنگفت و خسارات مالی را برای دولت به بار آورد. (۱۰۴)

با وجود اینکه اهداف اعتراضات در مخالفت با رژی همگی محقق نشد، و اگرچه بخشی از انحصار به شرکت فرانسوی تنباکو منتقل شده بود، و گو اینکه پس از ابطال انحصار رویتتر در ۱۲۸۹/۱۸۷۲ ق این اولین مرتبه نبود که معامله مربوط به حق انحصار بزرگی به هم می ریخت، الغاء انحصار بریتانیایی تنباکو توفیق سیاسی و تجاری چشمگیری برای تجار و

علما بود. در دراز مدت، عنصر شکست سیاسی شاه و پیروزی مخالفان بر اراده او مهم‌تر از آن توفیق نسبی بود. تأثیر پیشامد ناگوار رژی بر وضعیت اقتصادی، داخلی و خارجی بی‌سابقه بود. در اصفهان پیامد این رویداد هم مبین و هم تسریع‌کننده یک موازنه متغیر و نامنظم قدرت بود، که روحانیت سیاسی شده را به صف مقدم کلیه امور سیاسی و تجاری شهر راند.

چیزی که باقی‌می‌ماند تردید و ناهمخوانی ابهام‌آمیز در این است که آیا تباری ظل‌السلطان با جنبش ضد رژی به زور آقایان مسجدشاه و شبکه آنها در میان علما و بازرگانان بود یا اینکه او ایشان را تحریک می‌کرد. قطعیت این مسأله شاید کمتر باشد چه، بدون همدستی او تحریم احتمالاً بخت موفقیت پیدا نمی‌کرد. با تغییر موازنه قدرت، ظل‌السلطان مجبور شد شیوه تازه‌ای در قبال نخبگان شهر اتخاذ کند. او از مخمصه‌ای که الغاء رژی برای امین‌السلطان و شاه پدید می‌آورد عمیقاً آگاه بود و بنابراین فرصت را برای انتقام‌گیری مغتنم شمرد. مؤید این وضعیت قتل هم‌زمان مشیرالملک بود که شاهزاده به او به‌عنوان جاسوس امین‌السلطان و توطئه‌گر در ماجرای عزل وی در ۱۳۰۵ق شک برده بود. به‌غیر از انگیزه انتقام‌کشی، ظل‌السلطان مانند هرکس دیگری که از کارتل تریاک منتفع بود، احتمالاً منافع مالی داشته که در معرض تهدید از ناحیه انحصار بریتانیایی تنباکو می‌گرفته است.

احساس ماکیاولیستی ظل‌السلطان در مورد حفظ بقاء خود در متن اوضاع اضطراری ایجاد شده به دست آقایان مسجدشاه، خواسته‌های شاه، و سلطه‌طلبی بریتانیا اصل راهنما در اقدامات او بود. اگر چه قضیه رژی یکی از نخستین حرکات سیاسی هماهنگ شده فراایالتی بود، بسیاری از مانورهای آقاجنقی انگیزه مقتضیات آنی و ناگهانی بود و بر موج اتفاقات غیرمنتظره به اجرا درمی‌آمد، و این خود پیامد طرح‌های او را غیرقابل پیش‌بینی می‌کرد. بنابراین، چشم‌پوشی و تجاهل ظل‌السلطان، اطمینان دادن‌های متناقض یا فرصت‌طلبانه دائر بر حمایت از بریتانیایی‌ها، از شاه، و از آقایان کاملاً معقول و منطقی بود. هدف این بود که راه تمامی گزینه‌ها را باز نگه دارد تا در کنار طرف برنده به صحنه ظاهر شود. چنانچه حرکات ضد رژی ناکام می‌ماند، او می‌توانست هنوز در مقام قهرمان وفادار انحصار بریتانیا سر برافرازد.

در عین حال، دو دوزه بازی ظل‌السلطان بود که بریتانیایی‌ها همیشه آن را تقریباً خیانت تلقی می‌کردند، و عواقب دامن‌دار مهمی هم برای شاهزاده هم برای اصفهان به دنبال داشت. در ۱۳۱۰ق، ظل‌السلطان، با صراحت لهجه گاهگاهی خود، به فرانک لاسالز گفت که پس از معزول شدن و از دست دادن ارتش خود، دو ابزار سیاسی برایش باقی‌مانده بود: «چرب‌زبانی و رشوه‌خواری»، و افزود که «در چنین شرایطی، نباید کسی تعجب می‌کرد که او تلاش کند با ملایان که در حال قدرت گرفتن در کشور بودند، طرح اتحاد بریزد» (۱۰۵). او ممکن بود تبعات مؤثر اعتلای نهایی اعتبار و نفوذ علما را که ناشی از پیروزی ضد رژی آنها در اصفهان بود، درست محاسبه نکند و بعداً سخت پشیمان شود. چندین سال بعد، او به کاردار بریتانیا مورتیمر

دوراند^۱، با لحنی هم طعنه‌آمیز و هم حسرت‌بار یادآور شد که «سر هنری درامند وولف پس از سر آرثر نیکلسن آمد؛ و خطاهای بسیار مرتکب شد، که بزرگ‌ترین همه آنها تشکیل رژی بود. چنین نهادی برای هر ایرانی مشمئزکننده بود. سقوط آن تاسف‌آورترین نتایج را داشت. این، به سبب سست ارادگی شاه، به ملاها نشان داد که چه قدرتی دارند: قدرتی که آنها تا پیش از دست یافتن به آن هرگز از وجودش خبر نداشتند، و همین باعث شد که شما بریتانیایی‌ها، که تا آن زمان بسیار محبوب بودید، مورد نفرت مطلق مردم و مجتهدین قرار گیرید».(۱۰۶)

فصل ۵

مقاومتِ ضد بریتانیایی و دیگر مبارزات تجاری

تأسیس بانک شاهی ایران

در پاییز سال موش (صفر ۱۳۰۷) ۱۷ سال پس از ابطال امتیاز بدآوازه رویتر (که در ۱۸۷۲ اعطا شده بود) قراردادی برای امتیاز تازه تجدیدنظر شده‌ای به امضای جرج رویتر، پسر رویتر، میرزا عباس خان قوام‌الدوله و امین‌السلطان به امضا رسید. همچون مورد گشودن کارون و، بعدها، امتیاز تنباکو، کوشش‌های وولف برای تحقق آرمان خود در جهت امپریالیسم تجاری عامل ترتیب دادن معامله (بر سر تأسیس بانک) بود. او قبل از شاه به لندن وارد شد و در آنجا برای سرمایه‌گذاران، صاحبان صنایع و تجاری مانند بارون ناانیل راتسچایلد و سر آلبرت عبدالله سسون از ثروت‌های طبیعی ایران بسیار گفت، به امید آنکه سرمایه مورد نیاز برای طرح خود را تأمین کند.^(۱)

رویتر علاقه و حمایت مالی لازم را برای عملی کردن طرح بانکی خود در میان دوستانش در شهر لندن پیدا کرد. او با ج. هنری اشرودر^۱ و شرکاء، یکی از بانک‌های مهم بازرگانی در لندن، والپول گرینول^۲ و شرکاء، کارگزاران بورس، و دیوید سسون و شرکاء به توافقی رسید. (۲) درحالی‌که دو کمپانی اول برای سرمایه‌گذاری در ایران انگیزه‌های غیرمستقیمی داشتند که خارج از حوزه معمول کسب و کار آنها بود، دیوید سسون و شرکاء پیوندهای قدیمی و طولانی مدت تجاری با ایران داشت.^(۳)

در اواخر سده نوزدهم شرکت سسون بزرگ‌ترین بنگاه بازرگانی در عرصه معاملات تریاک در هند و چین بود. بازارهای چین و هند تکیه‌گاه امپراتوری پنبه و تریاک آنها بود، که در آن

1. J. Henry Schröder

2. Walpole Greenwell

ایران و امپراتوری عثمانی به عنوان معابر اصلی عمل می کردند. برای تجارت دیوید سسون و شرکاء در بغداد و شهرهای بندری خلیج فارس و نیز برای هوس و شرکاء، یک بانک تجاری کارآمد و متنفذ می توانست یک مزیت تجاری مسلم باشد. در فوریه ۱۸۹۰ سسون نمایندگانی را در اصفهان و بوشهر گمارد؛ وولف در این مورد اظهار داشت که یقیناً نبود نمایندگی دائمی «نقطه ضعف بزرگی» بود، اما «بی گمان حضور این آقایان در ایران به امور تجاری شما در این کشور رونق زیاد خواهد داد. آنها هر کمکی که از دست دفتر نمایندگی بریتانیا برآید دریافت خواهند کرد».^(۴)

شاه امیدوار بود که یک امتیاز تجاری جدید بر مقیاسی وسیع به توسعه کشور کمک خواهد کرد و به طور پیوسته پول به خزانه سرآزیر خواهد کرد. رویترا با داشتن امتیاز تأسیس بانک، حقوق انحصاری برای راه انداختن بانکی دولتی با نام بانک شاهی ایران را دریافت کرد. در تلاشی خفیف برای احیای بخشی از برنامه عظیم توسعه مربوط به سال ۱۸۷۰ / ۱۲۸۷ ق، هدف از طرح بانک شاهی توسعه «تجارت و افزایش ثروت» ایران بود. به این سبب، به بانک اختیار داده شد که «هر نوع اقدام مالی، صنعتی یا تجاری را که موافق این هدف می داند به کار بندد».^(۵) نظر این بود که یک بانک دولتی می توانست نظام پولی کشور را استاندارد و تثبیت کند؛ بدین منظور، دولت حق نشر اسکناس را منحصرأ به این بانک اعطا کرد و متعهد شد اجازه «ایجاد هیچ بانک یا تشکیلاتی را با امتیازات مشابه» ندهد.^(۶) این بانک بابت دفاتر، شعب، سهام، دریافتی ها، چک ها و امثالهم مالیاتی نمی پرداخت، اما موظف بود در صورت نیاز به دولت وام بدهد. با اینکه صداهای انتقادآمیزی، افزون بر ناخشنودی روسیه، بلند شد ولی افتتاح بانک در فضای ناامیمونی رخ داد.

عبدالله سسون، ملقب و معروف در لندن به سر آلبرت سسون به فارسی تکلم می کرد و با صحنه تجاری و سیاسی ایران به خوبی آشنا بود. وزارت خارجه انگلیس مرتباً از او می خواست که برای دیپلمات ها پیش از تقبل مناصب خود در تهران و هنگ کنگ جلسات توجیهی بگذارد. در چنین شرایطی جالب است که او در سفر رسمی شاه به سال ۱۸۸۹، در لندن میزبان او بود و به همین خاطر هم نشان شیر و خورشید ایران را دریافت کرد. ضیافت پر ریخت و پاشی در تأثر امپایر، که برای این منظور اجاره شد، به هزینه سسون انجام گرفت. پذیرایی و میانجیگری او وسیله تحقق اعطای امتیاز بانک گردید. به نشانه قدردانی از نقش سسون در این معامله که دولت بریتانیا اهمیت سیاسی زیادی برای آن قائل بود، دولت اعلی حضرت ملکه انگلستان او را نخستین بارونیت کنزینگتن گور^۱ لقب داد.^(۷)

هیات مدیره بانک شاهی ایران مجموعه ای از افراد را که پیوندهای تجاری بین المللی و

1. First Baronet Kensington Gore

تجارب بانکی در مشرق زمین داشتند با نمایندگانی از بنگاه‌های بازرگانی بین‌الملل در ایران کنار هم آورد. هیات مدیره عبارت بودند از جرج دو رویتر، پسر بارون رویتر، پسر سِر آلبرت ادوارد سسون حامی قرص و قایم سیاست امپریالیستی بریتانیا، س. ایزیکیل^۱، همکار سسون و شرکاء که با آن خانواده وصلت کرده بود، ویلیام کزویک^۲، رئیس پیشین بانک هنگ کنگ، و (رئیس پیشین) جاردین، ماتسن^۳ و شرکاء که به ریاست بانک برگزیده شد، دیوید مک‌لین^۴، یکی از مدیران مهم بانک هنگ کنگ که در بورس نقره شرق متخصص بود، و مانند کزویک، مدیر بنیاد چین نیز بود، جفری گلین، پسر ارشد باسکوگلین^۵، عضو ارشد شرکت بانکداری بین‌المللی گلین، میلز، کوری و شرکاء^۶ اچ. دی. استوارد از شرکت استوارت، تامپسن و شرکاء، و یک شرکت پنبه منچستر، ا. پی. اچ. هوتس، شریک ای. سی. پی هوتس، شرکت تجاری هلندی - بریتانیایی مستقر در بوشهر، اصفهان و دیگر شهرهای جنوبی که عمدتاً بنگاهی صادراتی - وارداتی، و در کار تجارت طاقه‌های پارچه، تریاک، فرش و دیگر کالاها بود، و شبکه تثبیت شده‌ای در جنوب ایران و خلیج فارس داشت، و سرانجام، لپل گریفین^۷ با سابقه شغلی در ادارات دولتی هند. (۸) ژنرال هوتوم - شیندلر، مهندس و باستان‌شناس، مشاور بانک از طرف ایران و بعدها عضو هیات مدیره بانک ایرانی مشکوکی به نام اتحادیه حقوق استخراج معادن^۸ که عالی‌جناب لُرد کرزن نیز یکی از سهام‌داران عمده آن بود. شیندلر با کلیه امور ایران آشنایی داشت. او قبلاً در ایران به کار اشتغال داشت، در دهه ۱۸۶۰ با کمپانی هند و اروپایی تلگراف به این کشور آمده بود و سپس برای سرویس تلگراف ایران کار می‌کرد، و ضمن اینکه خود را مشاور نظامی شاه جا می‌زد به دفتر نمایندگی بریتانیا و وزارت خارجه درباره امور داخلی ایران مشاوره می‌داد و برای آنها جاسوسی می‌کرد.

علائق تجاری خاص و مشارکت حرفه‌ای هیات مدیره چیزی از سنخ ساختار و الگوی تجارت و سرمایه‌گذاری بریتانیا در ایران و نیز اهداف سیاسی - تجاری داخلی بانک را منعکس می‌کرد. هوتس و سسون علائق تجاری مستقیمی در ایران داشتند و گلین، میلز، کوری و شرکاء، با تجربه‌ای که در تأمین بودجه خطوط آهن خارجی و «کارهای عمرانی دیگر» داشتند، در «بانک راه آهن» معروف بودند. استوارت، تامپسن و شرکاء شرکت پنبه منچستر مهمی بود. از نگاه آنها، بانک شاهی فقط به عنوان یک «بانک برای تجار محلی» طرح‌ریزی نشده بود، بلکه قصدش

1. S. Ezekiel

2. William keswick

3. Jardine, Matheson and Co.

4. David McLean

5. Pascoe Glyn

6. Glyn, Mills, Currie and Co.

7. Lepel Griffin

8. Mining Rights Corporation

«رفتن به طرف اموری عظیم‌تر» بود. (۹) از این‌ها گذشته، این بانک با امتیاز انحصاری که برای استخراج معادن داشت، عامل نویدبخشی برای توسعه و نفوذ تجاری بیشتر بریتانیا بود. تا مارس ۱۳۰۷/۱۸۹۰ ق بانک شاهی ایران نمایندگی‌هایی در تبریز، اصفهان، شیراز، بوشهر و بغداد دایر کرده بود. «بانک جدید شرق» که شبکه بانکی آسیایی خود را در ۱۳۰۵/۱۸۸۸ ق، با تأسیس نمایندگی‌هایی در تهران، مشهد، تبریز، رشت، اصفهان، شیراز و بوشهر، به داخل ایران کشانده بود، خاتمه کارهای تجاری خود را اعلام کرد. (۱۰) بانک شاهی دفاتر آنها را در ایران به مبلغ ۲۰/۰۰۰ پوند خرید. تا آوریل همان سال آنها دفاتر بانک شرق در ولایات را تحویل گرفتند و به دفتر مرکزی کاخ گونه آن در تهران منتقل شدند؛ ساختمان این دفتر، واقع در ضلع شرقی میدان توپخانه، یکی از مهم‌ترین مراکز تجاری و سیاسی شهر، از میرزا علی خان امین‌الدوله اجاره شده بود. (۱۱) نمایندگی‌های ایجاد شده به اهتمام بانک جدید شرق زیرساخت مؤثر و حاضر و آماده‌ای فراهم می‌کرد که می‌توانستند براساس آن شبکه شعبات بانک شاهی را سازمان دهند. به‌رغم آنکه این بانک تجاری متعلق به خارجی‌ها دارنده امتیازنامه‌ای از دربار بریتانیا بود، حکومت ایران آنرا بانکی دولتی به‌شمار می‌آورد و در ایران عموماً به «بانک شاهی» شهرت داشت. (۱۲)

رابطه بانک با شرکت‌های تجاری محلی و خارجی همچنان مبهم است. روزنامه‌های رسمی و دیپلماتیکی اروپایی تصویری یاس‌آور از مشکلات متغیر کارهای تجاری اروپایی در ایران منعکس می‌کنند که گرفتار امریه‌های نظارتی دست‌وپاگیر بود، و موانعی از قبیل وسایل ناکارآمد و عتیقه شده نقل و انتقال، توقیف سرخودی کالاها، عوارض یا مالیات‌های غیرمنصفانه، راهزنی‌های مکرر در مکرر قبیله‌ای‌ها، مانع تراشی‌های عمدی کارگزارها، و بدهکارهای لجوج بدحساب همه و همه کارها را از حرکت باز می‌داشت. این تصویر بر اثر مقاومت فزاینده داخلی یا حمایت‌گرایی نسبت به محصولات وطنی در مخالفت با تجارت بیگانه خشن‌تر نشان می‌داد. مع‌ذلک، حضور و مشارکت بنگاه‌های تجاری اروپایی آهسته ولی پیوسته زیاده‌تر و زیاده‌تر می‌شد. اکثراً شرکت‌هایی که در دادوستدهای خود بین چین، هند، امپراتوری عثمانی و اروپا، از ایران به‌عنوان بازار وسط راه استفاده می‌کردند بودند که توسعه تجارت در ایران برایشان راحت و سودآور بود.

به‌رغم شکایات بی‌وقفه و پرسروصدا و شکست کامل شرکت رژی، پاره‌ای از مطبوعات بریتانیا گزارش می‌دادند که «در سال‌های اخیر بازرگانان بریتانیایی به پیشرفت‌های بسیار زیادی در سراسر کل جنوب ایران دست یافته‌اند. از اصفهان تا آب‌های بریتانیا تاجر بریتانیایی عامل مسلط در جهان تجاری است، و بنادر بزرگ خلیج فارس: بندرعباس، لنگه و بوشهر، تمام و کمال با کشتی‌هایی تغذیه می‌شوند که یا از انگلستان می‌آیند یا از بمبئی». (۱۳) جای حرف دارد تا چه حد این نوع اظهارات خوشبینانه انعکاسی از واقعیت تجاری بود یا ابراز اعتمادبه‌نفس. با

وجود غروُندهای همیشگیِ تجار اروپایی دربارهٔ دشواری‌ها و مطالبات دریافت نشده، عواید و منافع استراتژیک آنها فوق‌العاده بود. (۱۴)

بانک شاهی و شرکت‌های اروپایی مانند هوتس و شرکاء، زیگلرها^۱، لینچ‌ها، شرکت تجاری خلیج فارس، و دیوید سسون و شرکاء توانستند به رقابت فزاینده‌ای که به تدریج تیره‌تر و پرتنش‌تر می‌شد با بازرگانان محلی، ادامه دهند. حجم سرمایه‌های آنها، اندازهٔ فعالیت‌های آنها در سطح جهانی، سازمان‌دهی تجاری، و تنوع نفوذ مالی آنها تا اواخر قرن نوزدهم بُعدی جدید از لحاظ گسترهٔ جهانی و شیوه‌های تجارت همه‌جا تحمیل کردند. این دگرگونی در تجارت و تولید به اضافهٔ نفوذ روزافزون بنگاه‌های تجاری اروپایی هم بر پایهٔ امتیازات انحصاری از قبیل انحصار بانک شاهی، قرار می‌گرفت و هم به برکت آنها سرعت می‌یافت. نقیصه کردن مستمر بریتانیایی‌ها بابت صورت‌حساب‌های پرداخت نشده، توقیف کالاها، و خسارات مالی سرپوشی بود بر این واقعیت که مخصوصاً تجارت بریتانیا اغلب از یارانه‌های عظیمی برخوردار بود و در سایهٔ حمایت انحصارهای تجارت بین‌المللی فعالیت می‌کرد و لذا بسیار سودآور بود. سفیر بریتانیا زمانی شکوه می‌کرد که «بازرگانان انگلیسی در ایران در معاملات خود یا نسبت به رعایت اعتدال در عوایدشان چندان صداقت و وسواس نشان نداده‌اند»، روشی که تا دههٔ ۱۸۹۰ تغییری پیدا نکرد. (۱۵) اینکه صراف‌ها و تجاری که در کارهای مالی و بانکی نیز بودند، با انحصار متمرکز و از لحاظ مالی قدرتمند بانک شاهی مخالفت می‌کردند تقریباً خود می‌گویند که مخالفت برای چه بود؛ همین انحصار قدرتمند بود که بر تجارت بسیار مهم و پردرآمد بازاری دست انداخت که آن تجار و صراف‌ها تا ۱۳۰۵/۱۸۸۸ ق منحصراً بر آن سلطه و نظارت داشتند. فعالیت‌های انحصارگرایانهٔ بانک مذکور را عموماً داعیهٔ اصلی مبارزات مکرر ضد خارجی بازاریان و علما در مخالفت با این بانک شمرده‌اند.

در اصفهان (مانند تبریز و مشهد) به‌عنوان شهری تجاری بازار پول عمده‌تأ در دست صرافان بود و انحصار بانکی بریتانیا احتمالاً بیش از سایر شهرها مورد انزجار بود. (۱۶) شکایات از بانک بریتانیایی و تخلیهٔ آن جزو اهداف اصلی اعتراضات ضد رژی بوده که لااقل از دید اصفهان شاید به‌عنوان واکنشی دیر هنگام به تأسیس بانک شاهی نیز تلقی می‌شده است. علما در اوج اعتراضات در زمستان ۱۳۰۸ ق به‌منظور استمداد بر ضد بانک شاهی به نمایندگی روس متوسل شدند. (۱۷) روس‌ها از این درخواست احساس ناراحتی کردند و عزم چندانی نشان ندادند، درحالی‌که لندن مصمم بود که هرطور شده از این بانک در مذاکرات نهایی بر سر لغو رژی حمایت کند و علما نیز مجبور شدند از تقاضاهای خود برای انحلال بانک چشم‌پوشند. بازار و روحانیت مخالف در اصفهان، که هنوز تحت‌تأثیر احساس پرشور و هیجان

اعتماد به نفس و پیروزی بعد از سقوط رژی تنباکو بودند به اندازه کافی در خود آن قوت را می‌دیدند که مبارزه بر ضد بانک را ادامه دهند. مجتهدین مهم با تبلیغ اینکه دادن و گرفتن نزول «غیر شرعی» و مخالف حکم قرآن است، خود را برای اقدام علیه بانک آماده می‌کردند. آقاجنقی در نامه‌هایی به مجتهدان سرشناس تهران پیشنهاد کرد اقدامی بر ضد بانک صورت گیرد و یک ماه بعد، نامه‌های بیشتری به علمای شهرهای دیگر که بانک در آنها دفاتری داشت ارسال کرد. او به میرزا حسن شیرازی هم نامه نوشت و کوشید تا حمایت او را برای حرکتی متحد به منظور تخطئه کردن نهایی بانک و انحلال همه دیگر مؤسسات اروپایی جلب کند. (۱۸)

اقدام یکپارچه و متحد مورد نظر آقایان مسجدشاه به سبب نبود انسجام سیاسی در میان بازرگانان و دیگر ملایان کاستی گرفت. مانع دیگر این یکپارچگی رقابت شخصی و نیز تحت فشار قرار دادن و اقناع بعضی از مجتهدان بود که یا از بریتانیایی‌ها و دولت قول‌های مساعدی گرفتند یا از انتقام‌گیری و عقوبت حکومت ترسیدند. بریتانیا در کمال خوشنودی شاهد به تعلیق درآمدن جنبش اعتراضی بود. (۱۹)

بدتر آنکه پاسخ میرزا حسن شیرازی به پیشنهاد آقاجنقی قاطع نبود. او نمی‌خواست مستقیماً درگیر شود. در عوض، [توصیه کرد که] علما باید عریضه‌ای به شاه تقدیم کنند، آن وقت وی خود با ارسال نامه‌ای از آنها حمایت خواهد کرد. اما آقاجنقی توانست در اصفهان هم حمایت لازم را به دست آورد. امام جمعه از امضاء تلگرافی که به شاه می‌فرستادند شانه خالی کرد، به این بهانه که تلگراف برای چنین درخواستی شایسته نیست و باید با پست ارسال شود. محمدباقر فشارکی، که به علت رقابت‌های شخصی و حرفه‌ای از مدتی پیش با آقاجنقی رابطه خوبی نداشتند نیز نامه را امضا نکرد. (۲۰) به عهده گرفتن اقدامی عمده بدون حداقل همکاری دیگر مجتهدین مهم ممکن نبود و بنابراین باید موقتاً کنار گذاشته می‌شد.

نفرت از قدرت مالی بانک دغدغه‌ای همیشگی در بازار و محافل مالی ایجاد کرد. ماجرا همان اندازه وخیم بود که ماجرای رژی، اما مخالفت و اقدام عملی بر ضد آن هرگز آن قوت جنبش ضد رژی را پیدا نکرد. به علاوه، مقامات از تحریم رژی درس گرفته بودند و تکرار رویداد غافلگیرانه قبلی را غیرممکن کردند. دولت و بریتانیایی‌ها هر دو نسبت به مهار کردن مخالفان سریعاً واکنش نشان دادند، بدین طریق که مقداری حمایت مخالفان، به‌ویژه در میان علما، را به دست آوردند، و مقداری هم از اعمال فشار مستقیم، ارعاب، دادن رشوه و به خدمت گرفتن شمار زیادی خبرچین استفاده کردند.

بنابراین، ایستادگی در برابر بانک شاهی مزمّن و مصرانه‌تر شد. با اینکه بانک اختیار بخش مهمی از بازار پولی را به دست آورد، قادر نبود تمامی قسمت‌های بازار را قبضه کند. تفاوت‌های فرهنگی و سنتی و نیز وابستگی قومی و مذهبی در عرصه معاملات مالی بیش از روش‌های جدید بانکداری دوام آورد، و همین وضعیت بانکدارهای سنتی، یعنی صراف‌ها و همچنین

تجار را در کار دادوستد همچنان استوار نگه داشت. صراف‌ها، که در شهرهای تجاری بزرگ در چارچوب اصناف سازمان یافته بودند نیز قادر بودند تمامی پول نقد در هر شهر را به اختیار خود درآورند، عاملی که به‌رغم مشکلات در جابه‌جا کردن پول مسکوک و تنزل شدید قیمت پول‌های نقره در دهه ۱۸۹۰، مزیت‌های قابل ملاحظه‌ای به آنها می‌داد. (۲۱) اگرچه سرمایه‌گذارها می‌توانستند بخش‌هایی از بازار پولی را در دست خود داشته باشند، ولی بانک امتیاز انحصار نشر اسکناس را داشت که از حمایت دولت بریتانیا برخوردار بود.

ضدیت با بانک چون نتوانست آن را از پای درآورد، به‌صورت یک جنگ پی‌گیر تجاری توسط افراد هرازگاهی ظاهر می‌شد و محرک آن معمولاً اتفاقات کوچکی از قبیل جروب‌بخت بر سر بدهی‌ها یا عدم پرداخت بود. چندین بار بازاری‌ها و علمای مخالف با هجومی هم‌آهنگ شده (برای خرید و فروش) به شعب بانک، موفق شدند عملیاتی را بر ضد بانک در ولایات سازمان‌دهی کنند، اما هرگز به قوت حرکتی سازمان‌یافته مشابه آنچه در مخالفت با رژی پیش آمد، دست نیافتند. (۲۲)

بازرگانان، اعضای خاندان سلطنتی، و ملایان وقتی با رقابت روزافزون اروپایی‌ها مواجه شدند، به‌طور آزمایشی شروع کردند به ایجاد شرکت‌های سهامی و کارهای تجاری مشترک. یک شرکت بانکداری محلی، در رقابت با بانک شاهی، در ۱۳۰۹ ق در شیراز تأسیس شد. (۲۳) کنسرسیوم‌های تجاری دیگر عبارت بودند از شرکت اتحادیه، شرکت اسلامی و شرکت مسعودی (یا مسعودیه) در اصفهان مستقر در سرای مسعودیه در بازار، کمپانی قائمیه در یزد، کمپانی تجاری فارس در شیراز، و کمپانی بازرگانی بوشهر. تأسیس شرکت ناصری، که از ۱۳۰۵ در رقابت با کشتی‌های لینچ، در کارون کشتی‌رانی می‌کرد، نمونه‌ای قدیم‌تر از این نوع شرکت‌ها بود. (۲۴) شرکت مسعودی، کمپانی قائمیه، کمپانی تجاری فارس و کمپانی بازرگانی بوشهر همه به قصد تضعیف انحصار بانک شاهی اسکناس‌های خودشان را منتشر می‌کردند. در پاییز ۱۳۱۶ ق/۱۸۹۹، مدیران بانک شاهی شکایت کردند که به‌رغم احکام دولت دائر بر منع تجاوز به حق انحصاری بانک، حکام ولایات از مقررات تبعیت نمی‌کردند. (۲۵) شرکت مسعودی، به ریاست ظل‌السلطان، اسکناس‌هایی با علامت «امتیاز مخصوص» بر روی آنها نشر کرد. بانک شاهی درباره‌ی دست‌درازی به حق انحصاری آن و نشر اسکناس‌های غیرقانونی عریضه‌های شکوه‌آمیز زیادی به امین‌السلطان فرستاد و مستقیماً نیز به ظل‌السلطان شکایت برد که وی جواب داد دلیلی برای شکایت آنها نمی‌دید. (۲۶)

بازی با مقادیر و قیمت‌های غلات در ۱۳۱۰ ق قیمت‌ها را بالا برده بود بدون اینکه متعاقباً کاهش پیدا کند. کسب‌وکار، به استثنای تجارت تریاک نویدکننده بود و در شعبان ۱۳۱۱ شهر بر اثر اعتراضات، مخصوصاً از طرف زن‌ها بر ضد گرانی قیمت میوه، نان و دیگر کالاهای ضروری، تکان خورد. مغازه‌ها به غارت رفت و گزارش شد که قسمت‌هایی از بازار بسته شد.

شیخ محمدعلی بر ضد کالاهای اروپایی وعظ می‌کرد، و آقانجفی نقشه می‌کشید که گروهی از طلاب هواخواه خود را بفروشد شعبه اصفهان بانک شاهی را ویران کنند. (۲۷) بریتانیایی‌ها فوراً اعتراض‌های تظلم‌آمیزی به امین‌السلطان فرستادند که او نیز به ظل‌السلطان دستور داد سفری را که به قصد تفریح و شکار قرار بود برود، به تعویق بیندازد. (۲۸)

ظل‌السلطان به شاه تلگراف زد که حدود ۳۰-۴۰ زن در مخالفت با قیمت زیاد کالاهایی چون شکر، نان، گوشت گوسفند، روغن چراغ و دیگر ملزومات سر به اعتراض گذاشته‌اند. تنی چند از آنها در دکان‌های شیرینی‌فروشی را شکسته، وارد آنها شده و مقداری شکر با خود برده‌اند؛ این زن‌ها تنبیه شدند، از آنها تاوان گرفته، و به شیرینی‌فروشی‌ها پرداخت شد. برای تسکین رنج مردم، او مبالغ قابل ملاحظه‌ای پول نقد و چند صد خروار غلات تأمین کرده تا از قیمت‌های فزاینده جلوگیری کند. ظل‌السلطان پرسید «چه کار دیگر می‌توانم بکنم؟ کمبود سرتاسر کشور را فرا گرفته است. چگونه می‌توان نگذاشت که قیمت غله در فارس بر قیمت‌ها در اینجا تأثیر نگذارد؟ علی‌رغم شرایط موجود قدر مقدور تلاش کرده‌ام از مشکلات جلوگیری کنم». (۲۹) در باب نگرانی‌های بریتانیایی‌ها بابت امنیت و نظم مبالغه شده بود.

شاهزاده یادآور شد «هیچ اتفاقی امروز نیفتاده است. امام‌جمعه، آقانجفی و علمای دیگر پیش من بودند، اما چیزی درباره این موضوعات نگفتند. تردیدی نیست که مردم پُررو شده‌اند، و ترس‌فرنگی‌ها از ملاها امر نامعمولی نیست». لذا این دیگر با شاه «صاحب اختیار کل رعیت و کشور» بود «که نسبت به این قضیه تصمیم بگیرد». (۳۰)

تجاوز در بانک شاهی یزد

یزد، زیر مجموعه‌ای دیرینه از حکومت اصفهان، بازار صادرات و واردات عمده‌ای بود، که صادراتش بیشتر تریاک و طاقه‌های پارچه بود که با واردات چای و منسوجات پنبه‌ای معاوضه می‌شد. بازار یزد اکثراً در دست بازرگانان پارسی بود که بیشتر آنها اعضا یا صاحبان بنگاه‌های تجاری بزرگ در بمبئی و نیز دیگر مراکز هندی بودند و عموماً دادوستدهای مالی خود را از طریق همتایان پارسی خود در هند سامان می‌دادند. گروه‌های وسیع بازرگانان شهر به گشایش بانک شاهی در ۱۳۱۰ق با خصومت شدید نگاه می‌کردند، اما در رقابت با شبکه سنتی و وابستگی‌های قومی و مذهبی بازرگانان بزرگ پارسی که پایگاه‌های تجاری به‌وضوح تعریف شده خود را داشتند، بانک شاهی فقط توانست بخش کوچکی از امور مبادلاتی و مالی شهر را به چنگ آورد. (۳۱)

آتش عداوت‌های شدید در مخالفت با بانک به سبب اتفاق اسفبار برای یک مرد و پسرش در یزد باز شعله‌ور شد، اتفاقی که نمونه بارزی از همان شگرد هم‌زمان‌سازی بود که مطابق آن،

اعتراضات بر ضد اروپایی‌ها و مؤسسات آنها در می‌گرفت. مردی یزدی چند شعار نوشته ضد اروپایی را از فرط استیصال بر درودیوار شهر نصب می‌کرد که در آن از تجاوز جنسی به پسرش شکایت کرده بود. این پسر در استخدام بانک بوده تا اینکه «شبی مستخدمین بانک او را به اصطبل می‌برند، مستش می‌کنند و مورد تجاوز قرار می‌دهند» (۳۲). بامداد روز بعد پدرش او را پیدا کرد و درحالی‌که به آبرویش سخت آسیب رسیده بود پیش مسئولان بانک رفت و کارکنان آن را به باد لعن و نفرین و ناسزا گرفت. آقای فرگوسن، مدیر بانک و نایب کنسول در یزد، که در میان انگلیسی‌ها به‌عنوان «جوانی بسیار آرام، منضبط و سخت‌کوش شهرت داشت»، شکایتی علیه او به نایب الحکومه برد، او هم بی‌درنگ دستور بازداشت مرد را صادر کرد. بعد از ظهر روز بعد از دستگیری شاکی، با پادرمیانی بانک به نفع وی، آزاد شد. (۳۳) مرد یزدی که هنوز احساس توهین می‌کرد و بابت تجاوزی که به پسر بچه ۱۲ ساله‌اش شده بود هیچ عدالتی اجرا نشده بود، اعلامیه خطرسازی را در بازار نصب کرد (۳۴) که تهدید می‌کرد چنانچه پس از یک روز مهلت، هر اروپایی در خیابان‌ها یا بازار سواره دیده شود هدف تیر قرار خواهد گرفت. (۳۵) آقایان مسجدشاه در اصفهان، مواجهه یزد با بانک را بی‌درنگ مغتنم شمرده، کوشیدند تا با نجس اعلام کردن کالاهای اروپایی به زور قیمت‌های آنها را پایین بکشند. (۳۶)

اگرچه تهدید آشکاری بر ضد بانک وجود نداشت، فرگوسن بلافاصله گزارش‌های شتاب‌زده‌ای درباره وجود خطر جدی برای بانک و جامعه اروپایی به تهران فرستاد. هیات نمایندگی بریتانیا، در یک حالت نگرانی همراه با عصبانیت بابت ناامنی تلفخانه در اصفهان و تهدیدهایی که در یزد به اروپایی‌ها می‌شد اعتراض کرد. هیأت مذکور وقتی پی‌برد که شاه تا آن زمان هیچ خبری، چه درباره شورش‌ها در اصفهان چه رویدادهای یزد، دریافت نداشته بود، متغیر و برآشفته شد. درحالی‌که کاردار بریتانیا، کانتینگهام گرین^۱ مدعی شد که ظل‌السلطان بازار آشوب‌های جاری را «در مخالفت با مبلغان مذهبی، بانک و امثالهم» گرم نگه می‌دارد تا شاه را وادار کند بر شمار حکومت‌های او بیفزاید. (۳۷) ظل‌السلطان در مقام مقابله اعلام کرد که او گام‌های لازم را برای امنیت اروپائیان در یزد برداشته، و «سردمدارهای» شورش‌های اصفهان را که به گفته او چیزی بیش از یک «دعوی خیابانی» نبوده، تنبیه کرده است. (۳۸)

میرزا محمد، نایب‌الحکومه و آدم ظل‌السلطان در یزد گزارش داد که تهدید به‌ظاهر پرخاشگرانه بر ضد اروپایی‌ها صرفاً یک شعار نوشته یا پلاکارد در یزد بود. او می‌گفت «چنین کارهایی عموماً به دست مردم نادان صورت می‌گیرد»، معذک وی اخطاریه‌ای در منع «کوچک‌ترین آسیب به اروپائیان» صادر کرده، و به آنان گوشزد نموده که «آنها به مکافات هر صدمه‌ای که به اروپایی‌ها برسد، به جان و مالشان پاسخگو خواهند بود». بنابه درخواست میرزا

محمد، علمای یزد اجازه‌ای کتبی صادر کردند که «اروپایی‌ها هر جا مایلند سواره بروند»، و یکی از کاروانسرا دارها که ظن می‌رفت اعلامیه را نصب کرده بود دستگیر شد. ظل‌السلطان راغب بود سربازهای بیشتری برای پادگان‌های یزد گسیل کند، اما نایب‌الحکومه آنجا امنیت تمامی اروپایی‌ها را تضمین کرد. او ضمانت کرد که «من هرگز در به کار گرفتن حداکثر توانم برای حفظ آرامش عموم قصور نکرده و نخواهم کرد». (۳۹) و ظل‌السلطان پذیرفت که «هیچ دلیلی برای نگرانی مدیران بانک» وجود نداشت. (۴۰) از نظر او ماجرا پایان یافته بود، و بی‌ارزش‌تر از آن بود که سربازانی برای آن اعزام گردد. (۴۱)

گرین که از ظل‌السلطان تا حد نامعقولی بیزار بود و او را به‌عنوان یکی از چهره‌های اصلی در پشت سقوط رژی تنباکو ملامت می‌کرد، بی‌میل نبود که از موضعی حق به جانب با شاهزاده دست‌وپنجه‌ای نرم کند. او وزارت خارجه را درباره غیرقابل اطمینان بودن ظل‌السلطان و اینکه وخامت اتفاقات یزد و اصفهان را کم‌اهمیت نشان می‌داد، به ستوه آورد. واکنش ظل‌السلطان به خواسته کینه‌توزانه گرین برای شدت عمل، این اقدام حساب‌شده و حاد بود که ۳۰ نفر را در یزد دستگیر، و یکی از آنها را به مرگ محکوم کرد. درحالی‌که خطر واقعی شعار نوشته‌ها در یزد مورد سؤال مقامات مسئول مختلف قرار گرفت، گرین از اثربخشی اعتراض‌های بی‌امان و تند خود احساس رضایت می‌کرد. در همان زمان، شماری از مقامات در لندن خود را منزعج از افراطی بودن جنس مکافات [در حق معترضان یزدی] نشان می‌دادند، و مسلماً از نقش خود در آنچه می‌شد آن را صرفاً به‌عنوان «استبداد شرقی» محکوم کرد سخت ناراحت بودند. گرین به‌منظور آنکه سرافکندگی بیشتر برای خود نخرد، با تأکید بر اینکه وضع پیش آمده می‌تواند سابقه‌ای ایجاد کند و در مجموع «اثر سودمندی» داشته باشد، انتقام‌گیری خود را توجیه می‌کرد. (۴۲) با وجود این، لندن کل ماجرا را فوق‌العاده غیرقابل قبول می‌دانست به‌رغم آنکه، به‌لحاظ‌های دیگر، از نگرانی‌های بانک شاهی پشتیبانی بی‌چون‌وچرا می‌کرد. یکی از مقامات می‌گفت «به‌نظر می‌رسد اعدام مقداری بیش از حد مطلوب است»، درحالی‌که بنا به استدلال دیگری اینکه حکم اعدام زیاده از حد است یا نه بستگی دارد به وخامت جرم، اما مسلم بود که «ما نمی‌توانیم اعدام را به‌منظور جلب توجه بپذیریم». لرد کیمبرلی^۱ خود به گرین دستور داد که او و گرانت داف^۲ در اصفهان بایند «از هر تنبیه بی‌رحمانه و افراطی پیش‌گیری کنند». (۴۳) گرین، بعد از آن، به شاه عریضه نوشت و او هم حکم اعدام را به حبس تخفیف داد و ۲۹ زندانی دیگر را بخشید.

واقعۀ یزد البته به بسته شدن بانک انجامید، اما روابط میان مقامات و مردم را نیز تیره کرد. (۴۴) علمای خشم‌آلود یزد از فرگوسن شکایت به ظل‌السلطان بردند و عصبانیت خود را درباره

1. Kimberley

2. Grant Duff

رفتار استبدادی کارمندان بانک شاهی ابراز کردند. آنها گله داشتند که «بعضی خارجی‌ها اینجا آمده‌اند، تمامی مقامات دولتی و رهبران دینی به ملاحظه قرار و مدارها و اشتغالاتی که دولت با قدرت‌های خارجی پیدا کرده است، همواره آنچه در توان داشته‌اند برای رفاه و آرامش این اشخاص، و بالاخص به احترام فرمان اعلی حضرت، در طبق اخلاص نهاده‌اند، و اکنون با آنها در کمال حرمت رفتار می‌شود.» با وجود این، «علما و مقامات محلی بدرفتاری این‌ها را با صبر فوق‌العاده تحمل می‌کنند». حضرات مدعی بودند که، علی‌رغم بردباری آنها، نماینده بانک «هرگز به دین اسلام حرمت نمی‌گذارد» و «مُسَبِّبِ شایعانی» است که می‌تواند «باعث آشوب و زحمت شود». چنانچه وی به اقامت خود در یزد ادامه دهد یا «خارجی‌ها به مقاصد خود» خواهند رسید یا «سر آمدن تحمل مردم ممکن است به شورش‌هایی بینجامد». شاکیان طالب این بودند که «این آدم‌های وحشی از این مکان اخراج، و افراد آرامش طلب دیگری به جای آنها اعزام شوند، و گرنه به ما اجازه دهند قبل از اینکه آشوب‌های ناشی از این حوادث وخامت بیشتری پیدا کند، به اصفهان پناه ببریم. (۴۵)

این عریضه نتایج مستقیمی نداشت و محقق نیست که آیا اصلاً ظل‌السلطان آن را دریافت کرد یا نه، زیرا خادم همه کاره وی، ابراهیم خلیل خان میرپنج که مدتی هم حاکم فارس بود، مانع شد؛ میرپنج پس از یک شب بیخوابی، پیش از طلوع آفتاب به تلگرافخانه آمد و منتظر کارمندان ماند تا بتواند متن تلگرام را مخفیانه بخواند. سپس به فرستنده متن این‌طور تلگراف زد، «آقای عزیز من، چرا چنین تلگرامی را امضاء نمی‌کنید؟ مگر از اهمیت قدرت‌های خارجی، اتباع آنها و روابط ایشان با دولت ایران خبر ندارید؟» او خواستار آن شد که ملاها از جانب علما عذرخواهی کنند و او نیز (در عوض) «در آینده مواظب خواهد بود که به خارجی‌ها و محلی‌ها دستاویزی برای ایجاد زحمت ندهد». (۴۶)

بنابه دلایل صرفاً تاکتیکی و کاربردی، ظل‌السلطان از این فکر که هیچ عامل بریتانیایی در یزد باشد خوشش نمی‌آمد، زیرا این دال بر دسیسه‌ها و دردهای بیشتر بریتانیایی‌ها برای علمای محلی بود. بنابراین، شاهزاده به برکناری فرگوسن، که هم مدیر بانک بود و هم معاون کنسول در یزد، سخت علاقه داشت. او که از اهمیت خود در مقام یک مشتری بسیار معتبر و وزیر بانک شاهی نیک آگاه بود، (۴۷) سعی کرد روش تطمیع و تنبیه را به کار بندد، و رُگنان^۱ [رُنان!] مدیر بانک شاهی اصفهان را تهدید کرد که تمامی حساب‌های شخصی خود را از آن بانک بیرون خواهد کشید مگر آنکه فرگوسن به عنوان قائم مقام کنسول از پُست خود استعفا کند. (۴۸) برعکس، حاضر شد حجم معاملات شخصی هم خودش هم دولت را افزایش دهد به شرط آنکه رُگنان، فرگوسن را مجبور به استعفا کند. گرین کاردار، که بابت اعدام‌های قریب‌الوقوع سخت

ملتهب و متآلم بود و می ترسید که ظل السلطان امکان دارد درباره فرگوسن مستقیماً به سسون و دیگرانی در لندن گزارش کند، مدعی شد که ظل السلطان می خواهد از فرگوسن به خاطر گزارش هایی که به تهران فرستاده بود، انتقام بگیرد. (۴۹) بنابراین، علی رغم میل ظل السلطان، فرگوسن هم به عنوان عامل بانک شاهی هم در مقام معاون کنسول به مدت دو سال دیگر در یزد ماند تا اینکه در آوریل ۱۸۹۶ از آنجا رفت. (۵۰)

تعقیب حاجی میرزا خلیل خان

در اواخر تابستان، نفرت نسبت به بانک شاهی در اصفهان شدت بیشتری گرفت و مانند ماجرای تجاوز به پسر بچه یزدی، مربوط می شد به اعتراض شخصی تاجری بر سر نحوه رفتار بانک با حساب های وی که تحریمی را آغاز کرد. حسابدارهای بانک مبلغ ۵۰ تومانی را که باید به صرافی موسوم به نصرالله می پرداختند، به عنوان قسمتی از بدهی وی به بانک منظور کردند. این عملیات بانکی را ملک التجار اصفهانی تأیید کرده بود، ولی نصرالله، وقتی از معامله ای که با حساب بانکی وی شده خبر شد خشمگینانه به دفاتر بانک مراجعه کرد و در اتاق پاسخگویی جنجالی به راه انداخت. او همان روز سه بار به بانک بازگشت و مرتبه سوم چنان دشنام های زشتی داد که او را از بانک بیرون انداختند. او خشمناک سراسر بازار را زیر پا گذاشت و خبر توهین های حاجی میرزا خلیل خان را به همه جا پخش کرد با اینکه وی در آن زمان خاص برای خوردن ناهار از بانک بیرون رفته بود. حاجی میرزا خلیل سرمنشی شعبه اصفهان بانک بود. او هم یک تبعه ایرانی و هم مشاور بومی و محلی بانک و محصل بدهی ها بود، که به سبب همین بسیاری از بازاری ها وی را محکوم می کردند. (۵۱)

نصرالله نزد دوستانش در بازار قول داد با کمک آقاجفی تلافی خواهد کرد. دوشنبه بعد صراف ها دکان های خود را در بازار تخته کردند، و گفتند تا برکناری خلیل خان از مناصبش در بانک، صرافی های خود را باز نخواهند کرد. او علناً کافر، فرنگی و مهدورالدم خوانده شد. هیچ اتفاقی نیفتاد و حاجی میرزا خلیل سواره به شکارگاه ظل السلطان در خارج شهر رفت و درخواست حمایت کرد. او همراه با صاحب منصب هایی به شهر برگشت که دستور داشتند مسئله را با کمک رکن الملک رفع و رجوع کنند. چهار روز بعد مجلسی مرکب از رکن الملک، ملک التجار، ملاباشی، خود حاج میرزا خلیل، شماری از صراف ها و دیگران منعقد شد. خلیل خان اجازه یافت (در کار خود) باقی بماند و به صراف ها امر شد دکان های خود را باز کنند، اما آنها طی مذاکراتی موفق شدند یک روز دیگر استمهال بگیرند؛ آنها اظهار داشتند که می خواهند برای سلامت ظل السلطان در گورستان قدیمی تخت پولاد دعا کنند. آقاجفی بعد از ظهر همان روز اولتیماتومی صادر، و حکم کرد که میرزا خلیل چنانچه شهر را ترک نکند کشته خواهد شد.

آقای ل. رگنان، مدیر فرانسوی جوان و بی تجربه بانک، شعبه اصفهان، به دنبال بحث‌های بیهوده با یکی از پیغام‌آوران آقاجنقی متقاعد شد که فردای آن روز به منزل آقاجنقی برود. وقتی مورد استقبال جمع کثیری زیاده بر ۱۰۰ نفر از بازرگانان و ملایان شهر قرار گرفت، دریافت که به دام افتاده است. او که خود را به خطر انداخته، و به حال استیصال افتاده بود، بعدها مورد ملامت دفتر نمایندگی بریتانیا قرار گرفت زیرا پذیرفته بود که «از (آقاجنقی) اطاعت کند و وضعیت خود را پیش او شرح دهد و بدین ترتیب این حق را برای علما قائل شده بود که در مدیریت دولتی دخالت کند» (۵۲).

با این همه، گرین همچنان بر روش دیپلماسی تهدید و تشر اصرار می‌ورزید. او مکرر در مکرر به اصفهان تلگراف می‌کرد و به ظل السلطان گوشزد می‌کرد که کارکنان بانک، بومی و خارجی هر دو، باید تحت حمایت وی به حساب آیند و بنابراین دفتر نمایندگی بریتانیا او (ظل السلطان) را مسئول امنیت «منشی‌ها» می‌داند. (۵۳)

حاجی میرزا خلیل خان نادانسته و اتفاقاً هدف و عامل تسریع‌کننده عملیاتی بدون برنامه قبلی بر ضد بانک شده بود. (۵۴) بریتانیایی‌ها بابت احتمال حرکتی اعتراضی مشابه مبارزه در مخالفت با رژی مضطرب بودند، اما رابینو احساس اطمینان می‌کرد که می‌تواند هر اقدام جمعی و مشترک بر ضد بانک را دفع کند. بنابراین، به رئیس بانک در اصفهان یادآور شد که موقعیت آن با موقعیت رژی کاملاً فرق دارد و لذا نباید «بی‌جهت تحت تأثیر تهدیدات صراف‌ها قرار گیرد». برای آنکه بتواند در برابر هجوم مردم به دفاتر بانک برای بیرون کشیدن پول خود مقاومت کند، بسیار مهم بود که پول نقد آماده داشته باشد که به مطالبات مردم جواب دهد. رابینو مطمئن بود که «این نکته تضمین می‌کرد که اتخاذ موضعی آرام و استوار کافی خواهد بود که شما را از مشکلاتتان بیرون ببرد» (۵۵).

در عرض چند روز، صراف‌ها دفاتر کار خود را باز گشودند، اما حکم آقاجنقی به اخراج حاجی میرزا خلیل به قوت خود باقی ماند. بریتانیایی‌ها به سرنوشت میرزا خلیل وقعی نمی‌گذاشتند. رابینو که از قرار معلوم شخصاً درباره شخصیت حاجی تحقیقاتی کرده بود، به ناگاه تغییر رویه داد و گفت او آن قدرها که او تصور می‌کرد «بی‌عیب نبود». او هرگز عیب‌هایی را که مدعی بود در میرزا خلیل دیده، مشخص نکرده اما نگران بود که اخراج این مرد می‌توانست یک پیروزی برای علما به حساب آید. (۵۶) تحت فشار ظل السلطان حکم مرگ و تنبیه برای میرزا خلیل، با این شرط که وی تمام ارتباط‌هایش را با بانک قطع کند، لغو شد. اما حتی این هم می‌توانست پیروزی آقاجنقی به شمار آید. بنابراین، میرزا خلیل منشی‌اشی بانک باقی ماند؛ این نیز، به هر حال، پایان ماجرا نبود.

درحالی‌که بریتانیایی‌ها همواره نسبت به موقعیت بانک سراسیمه و عصبی بودند، حرکت اعتراضی بر ضد آن چندان موثر نبود. در اواخر تابستان، صراف‌ها مخالفت خود را بر ضد میرزا

خلیل از سر گرفتند و مقدمات تحریم اسکناس‌های بانک را می‌چیدند، اقدامی که نتایج ملموسی در تضعیف معاملات در حال رشد بانک نداشت. (۵۷) باز در پاییز، گروهی از طلاب جلو دفاتر بانک در بازار جمع، و خواستار اخراج میرزا خلیل شدند. مع‌ذلک، مجتهدان مهم در شهر بر سر مسأله بانک توافق نداشتند و آقایان مسجدشاه بدون رضایت محمدباقر فشارکی و دیگران قادر به راه انداختن شورش کارساز نبودند.

مقام‌های بریتانیا با علم به اینکه مجتهدها عقب کشیده‌اند، و در ضمن، خود با دقت هم به آتش اختلاف در میان مجتهدین تراز اول دامن می‌زدند و هم حمایت و وفاداری آنها را می‌خریدند، ماجرای خلیل خان را خوش‌بینانه واپسین توطئه مخالفان بانک معرفی، و درباره‌اش بازار داغی می‌کردند. (۵۸) رابینو بحث می‌کرد که اگر حمایت ظل‌السلطان جلب می‌شد میرزا خلیل ممکن بود در شغل خود بماند. اما تهدیدات برای میرزا فوق‌العاده شدید بود، و ظل‌السلطان که مجبور بود با آقایان کنار بیاید بار دیگر میرزا خلیل را، به دلیل «اخلاق جامعه» و دلایل دیگری که به بانک ربطی نداشت، تبعید کرد. رابینو هنوز اتهاماتی علیه علما اقامه می‌کرد؛ او خطاب به شاهزاده می‌گفت: «ما باید از حضرت والا تقاضا کنیم که بر تنبیه سردمداران شورش اخیر پافشاری بفرمایند، زیرا در غیر این صورت آزادی عمل ما دچار وقفه خواهد شد و حق امتیاز ما بی‌ارزش می‌شود». (۵۹) در عین حال، آقای موسوم به دالّثن برای بازدید بانک اصفهان اعزام گردید، و در چنین شرایطی امید می‌رفت که حاجی خلیل را بتوان با حفظ آبرو معزول کرد. (۶۰)

ممنوعیت‌های تجاری

عجبی نیست که بانک شاهی به‌عنوان عامل سرعت‌بخش و مظهر هجمه تجاری بریتانیا سر برآورد. یکی از مقاصد آقاجنقی و بازرگانان عمده بیرون راندن کل تجارت خارجی از اصفهان بود. در زمستان ۱۳۱۰ق که جهاد آقاجنقی از انتقال کنسولگری بریتانیا به اصفهان جلوگیری کرد، برادرش شیخ محمدعلی تحریم تجاری وسیعی را بر ضد شرکت‌های بریتانیا تدارک دید. محصول اندک در بهار ۱۳۰۹ق باعث افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها، به‌ویژه قیمت منسوجات، غذاها و میوه شد. تجار اروپایی، به امید رسیدن به منافع بعد از ضررهای سالیان پیش و با توجه به افزایش شدید قیمت کالاهای منچستر، واردات خود را بین ۱۵ تا ۲۰ درصد اضافه کردند. بهمن و اسفند قبل از نوروز معمولاً شلوغ‌ترین زمان در بازار خرده‌فروشی یعنی زمانی بود که قریب به یک سوم خرده‌فروشی سالیانه انجام می‌شد، اما افزایش قیمت‌ها و تشدید کمبود غذا تهدیدی بود به اینکه کسب‌وکار دلخواهی در راه نیست. شماری از خرده‌فروش‌ها به شیخ محمدعلی شکایت بردند، و او چندین تاجر و دلال‌های محلی را احضار کرد و از آنها خواست که به قیمت‌های پایین‌تری فروش کنند؛ او تأکید کرد که «شما باید یا ارزان بفروشید

یا اصلاً نفروشد، مردم اصفهان فقیرند و قادر به پرداخت چنین قیمت‌هایی نیستند» (۶۱). خرده‌فروش‌های بازار که می‌دانستند، چنانچه شیخ محمدعلی مبارزه‌ای را بر ضد کالاهای اروپایی آغاز کند، آنها کاملاً ضرر خواهند کرد، خریده‌های خود را از واردکنندگان اروپایی متوقف کردند و بسیاری از آنها حتی جرأت نکردند کالاهایی را که پیشاپیش بابت آن پول پرداخته بودند، انبار کنند. شیخ محمدعلی در موعظه‌های خود خبر تحریم را اعلان و تبلیغ کرد و تهدید نمود که چنانچه بازرگانان تسلیم حکم او نشوند با شدت بیشتری وارد عمل خواهد شد. هفته‌ها معامله کالاهای منچستر خوابید، و گویا از سوی حلقه ملایان و بازرگانان اطراف آقاجفی به خریداران و دلال‌ها پول پرداخت می‌شد که از تحریم حمایت کنند.

بعضی از تجار متنفذ که مال‌التجاره‌هایی را قبلاً به قیمت‌های بالاتری خریداری کرده بودند، اکراه داشتند از عواید پیش‌بینی شده چشم‌پوشند. آنها به شیخ محمدعلی یادآور شدند که اگر بر تحریم پافشاری ورزد آنها متحمل ضررهای سنگینی خواهند شد. شیخ با وقوف به اینکه برخی از بازرگانان عمده کاملاً پشتیبان خواسته وی نیستند، به فکر مصالحه افتاد. حاجی عبدالغفار کازرونی (۶۲) یکی از معتبر و قدرتمندترین بازرگانان شهر قرار شد برای رسیدن به یک مصالحه با گیر^۱ از طرف زیگلر و شرکاء و کلیگن^۲ از جانب هوتس و شرکاء وارد مذاکره شوند. کازرونی ضمن تشریح اینکه شیخ محمدعلی از حرکت خود متأسف است اما چون مقید به شان و مقام خود است، قادر به لغو حکم خود نیست، از آنها خواست که با دادن امتیاز کوچکی موافقت کنند و قیمت‌های خود را به حدود ۳ درصد کاهش دهند. اگر آنها امتناع می‌کردند و شیخ محمدعلی چاره دیگری نمی‌داشت جز آنکه حکم به تحریمی تمام عیار در مخالفت با آنها اعلام کند. گیر و کلیگن مطمئن نبودند که چه بکنند درحالی‌که پریس رجزخوانی می‌کرد که «درست وقتی که آنها (بریتانیایی‌ها) در موضعی بودند تا هزینه‌های مصرف شده خود را مستهلک کنند، این ملا بدین شکل مداخله می‌کند: مداخله در مسأله‌ای تجاری که انسان فکر می‌کرد کاملاً بیرون از حوزه تخصص اوست» (۶۳). به‌رغم شکایت‌های بریتانیایی‌ها از ناسودآوری تجارت با ایران و ادعاهایشان دائر بر اینکه کاهش ارزش نقره آنها را مجبور به افزایش قیمت‌ها کرده، همین کاهش قیمت نقره در دهه ۱۸۹۰ به آنها امکان داد کالاهای ایرانی را به نرخ‌هایی فوق‌العاده پر سود بخرند و این در کار صادرات عواید سرشاری برای آنها داشت.

دعوت زود هنگام شیخ محمدعلی به اعمال تحریم وضعیتی ایجاد کرد که نامطمئن‌تر از آنچه بدو^۱ به‌نظر می‌آمد بود. یک هفته بعد گیر و کلیگن مجبور شدند با کاهش ۶ درصد قیمت‌ها موافقت کنند؛ شیخ محمدعلی در سخنرانی هفتگی روزهای پنجشنبه خود از همکاری بریتانیایی‌ها اظهار تشکر کرد (۶۴). شیخ که با این موفقیت دلگرم شده بود

1. Geyer

2. Collignon

کوشید امتیازات بیشتری دست و پا کند، و لذا حاجی میرزا احمد را پیش گیر فرستاد تا برای کاهش بیشتر قیمت‌ها به او فشار بیاورد. این بار زیگلر و هولتس با تلخی تمام امتناع ورزیدند و تهدید کردند چنانچه شیخ در کار ایشان دخالت بیشتر کند، موافقت قبلی خود را لغو و دفاترشان را تعطیل می‌کند و بر سر این مسأله «حتی المقدور تا پایان» خواهند جنگید. (۶۵) شیخ محمدعلی، بنابراین، مجبور شد به خرده‌فروشان که از او درخواست میانجیگری کرده بودند، اطلاع دهد که وی قادر به جلوتر بردن مسأله نبوده است. او با علم به اینکه فقط ائتلافی وسیع‌تر در میان علمای مهم شهر می‌تواند اروپایی‌ها را وادار به تسلیم کند، خرده‌فروش‌ها را پیش شیخ محمدباقر فشارکی و میرزا هاشم چهارسوقی فرستاد تا حمایت آنها را جلب کنند. (۶۶)

پریس بی‌درنگ پای پیش گذارد و موفق شد فشارکی و چهارسوقی هر دو را متقاعد کند که بیرون از این ماجرا بایستند. نه فقط اروپایی‌ها مجبور بودند به سازش یادشده بر سر قیمت رضایت بدهند، بلکه بعضی از عمده‌فروشان متنفذ ایرانی که روی قیمت‌های بالاتری دست به قمار زده بودند نیز دخالت ملایان را اصلاً خوش نداشتند. به علاوه، آقاجفی هنوز مورد تمسخر بسیاری از روستاییانی بود که احساس می‌کردند می‌توانسته‌اند معامله سودمندتری با خارجی‌های مرتبط با شرکت منحلۀ تنباکو (رژی) داشته باشند. از این رو، پاسخ عام به دعوت به تحریم غیرقابل پیش‌بینی بود.

وقتی تجار به حال استغاثه برای جلب حمایت نزد فشارکی، که عادتاً نسبت به درگیر شدن در امور ضد بریتانیا اکراه نشان می‌داد، رفتند او گفت قیمت‌های بازار موضوعی دینی نیست و او قادر به دخالت در آن نیست. چهارسوقی، که در یکی از مساجد مشغول تدریس بود، مراجعین را برای تمام ساعات صبح معطل نگه‌داشت و وقتی سرانجام آنها را درست پیش از نماز ظهر اجازه ورود داد، گفت مسائل تجارت مربوط به علما نمی‌شود و متقاضیان را ملامت کرد و احق‌هایی منحرف شده به دست افرادی بی‌اطلاع از قوانین شرع خواند که دوست داشتند «فساد به پا کنند و مداخله» در اموری کنند که هیچ به آنها مربوط نیست. (۶۷) او از آنان خواست «حماقت نکنید، به خانه برگردید، به مغازه‌های خود بروید و مثل مردم عاقل به کسب‌وکار خود مشغول شوید». (۶۸)

شیخ محمدعلی می‌دانست که بدون پشتیبانی چهارسوقی یا فشارکی تحریم انجام شدنی نیست. وقتی مردم از دیدار ناموفق خود پیش شیخ محمدعلی بازگشتند، شیخ با اظهار اینکه قصد او این بود که ثابت کند دوستان حقیقی او چه کسانی هستند، واکنش منفی دو مجتهد را بی‌اهمیت جلوه داد.

آن دو تاجر، یعنی علی محمد و حاجی احمد، که تحریم را آغاز کرده بودند پیش رکن‌الملک احضار شدند و او «به عوض دادن جواب سلام، موهن‌ترین دشنام‌ها را نثار آنها کرد». فقط

شفاعت حاجی عبدالغفار حاضر در آن مجلس بود که از چوب و فلک شدن آنها جلوگیری کرد. خبر تویخ رکن‌الملک (در حق دو تاجر) به سرعت از راسته‌های بازار به بیرون درز پیدا کرد و شیخ محمدعلی روز جمعه متوجه شد که تقریباً هیچ‌کس به نماز جماعت او حاضر نشده بود. (۶۹) اگرچه مانورهای اعتراضی پیش از آنکه بتواند بر اصل تجارت بازرگانان بریتانیایی تأثیری جدی بگذارد، خشتی شد، آنها همچنان با اوقات تلخی به شکایت‌های خود درباره قیمت‌های ناکافی و موقعیت ضعیف سیاسی خود، که بارها ایشان را مجبور کرد به خواسته‌های شیخ محمدعلی و متحدان وی تن در دهند، ادامه دادند. (۷۰) سه شرکت مهم در اصفهان، جی. سی. پی. هولتس و شرکاء متعلق به هلندی‌ها، پی. اچ. زیگلر و شرکاء مستقر در منچستر، و شرکت تجاری خلیج فارس، متمرکز در لندن، در مخالفت با این وضعیت اعتراض کردند که آنها به کرات تحت فشار مجتهدین مجبور شده‌اند در مسائل تجاری نرمش نشان دهند زیرا «جنگیدن بر سر مسأله مورد اختلاف از بی فایده هم بی فایده‌تر است»؛ این شرکت‌ها دادوہوار می کردند که دولت ایران زیر نفوذ آقاجنقی و شیخ محمدعلی به «حکومتی دین سالار» تبدیل شده است. (۷۱) کوتاه شدن دوران ترفندها همراه با کاهش یافتن محبوبیت آقایان مسجدشاه به نظر می رسید فرصتی برای شروع کودتایی بر ضد آنها فراهم آورد: فرصتی که مدت‌ها شرکت‌های یادشده در انتظارش بودند. پریس امیدوار بود که نه تنها چهار سوقی و فشارکی را از تایید کردن جنگ قیمت‌ها باز دارد، بلکه آنها را در توطئه‌ای بر ضد برادران نجفی شریک کند. (۷۲) از زمان به هم ریختن رژی تنباکو، روش‌های زدوبند سیاسی پریس در اصفهان جسورانه‌تر شده بود و تمامی اتحادهای استراتژیک ممکن را شامل می شد. آنچه پریس فشارکی و چهارسوقی را بدان دلگرم کرد کارساز از آب درآمد؛ این دو از پیوستن به مبارزه اعتراضی شیخ محمدعلی امتناع ورزیدند و طرح مورد بحث در حد تخفیف ۶ درصد از سوی تجار اروپایی تثبیت شد.

پریس به واسطه اتحاد با فشارکی و چهارسوقی امید داشت که با تقویت حساب‌شده جناح‌گرایی و دسته‌بندی داخلی و ایجاد رقابت در میان رهبری روحانیت، از قدرت آقایان مسجدشاه بکاهد. طی سال قبل از آن، پریس ۱۲۰ تومان برای خبررسانی از محافل درونی دربار ظل‌السلطان و علما، ۴۰ تومان برای کسب اطلاعات از ماموران گمرک درباره واردات و صادرات در ۱۳۰۹ ق/۱۸۹۲، و ۴۰ تومان به کارگزاری که هرازگاه اطلاعات سودمندی می داد، هزینه کرده بود. احساس او این بود که برای قرار دادن وی در جریان امور، مصرف چنان پولی چندان «بد هم نبوده است». (۷۳) برای قرار دادن فشارکی و چهارسوقی در مقابل آقایان مسجد شاه، او از لاسالز خواست که مقداری «مایه حیاتی جنگ» به وی واگذار کند، که این به معنای حدود ۶۰۰ تومان (نزدیک به ۱۵۰ پوند انگلیسی) بود؛ ۲۵۰ تومان برای هر مجتهد و ۶۰۰ تومان برای توزیع میان طلاب مرید آنها. او به لاسالز می گفت «اگر من آن گونه که امید داشته‌ام، موفق شوم، اعتقاد راسخ دارم که می توانم به موقعیت آقاجنقی آسیبی سخت برسانم». (۷۴)

پریس با آگاهی از نقشه‌های روسیه برای ایجاد کنسولگری در اصفهان، در مکاتبات رسمی خود گناه این مسئله را به گردن تجار روسی می‌انداخت، که می‌کوشیدند سهمی از بازار اصفهان به‌دست آورند. شعبده‌بازی‌های ملایان یا دسیسه‌های روس‌ها بر ضد بریتانیایی‌ها همیشه محتمل بود و لندن را بر آن می‌داشت که اجازه اعتبارات لازم را صادر کند. به‌علاوه، کاردار روس بوتسو^۱ با ظل‌السلطان درباره امکان تأسیس کنسولگری روس گفتگو کرده بود. اینک شایع شده بود که حدود ۱/۵۰۰ عدل منسوجات روس در انبارهای تهران نگهداری می‌شود و آماده انتقال به اصفهان است. (۷۵) میرزا ابراهیم تبریزی به اصفهان آمد و میهمان حاجی عبدالرحیم، خبرنگار روس‌ها، و میرزا ابراهیم، پسر ملک‌التجار بود. او فضائل و عدالت سیاسی روس‌ها را تبلیغ می‌کرد، و اعلام داشت که بانک استقراضی روسیه^۲ (از ۱۸۹۹ که به تصرف دولت روسیه درآمد، با نام جدید بانک اسکونت^۳ (تنزیل) ایران^۳) در شرف افتتاح شعبه‌ای در اصفهان است، با شرایطی «بی‌اندازه عالی‌تر» از شرایط بانک شاهی بریتانیایی‌ها، از جمله شرایط بهتر اعطای وام. پریس با نقل ادعاهای توخالی حاج ابراهیم، گزارش می‌داد که بانک روس در صدد است «بانک شاهی را کلاً از میدان به در کند». (۷۶) حاجی ابراهیم تبریزی و حاجی عبدالرحیم نیز مکرراً به دیدار شیخ محمدعلی می‌رفتند، و پریس دوست داشت این دیدارها به‌عنوان گواهی بر وجود یک ارتباط تلقی شود، با اینکه می‌دانست مسئله مربوط می‌شد به مبارزه تجار اصفهانی بر سر قیمت و ربط چندانی با جاه‌طلبی‌های بازرگانان روسی ندارد. (۷۷)

نظر پریس، چه رسماً چه به‌طور خصوصی و غیررسمی محدود می‌شد به اتهام‌های ساده‌انگارانه بر ضد ظل‌السلطان، که از زمان برخورد بر سر رژی تنباکو، پریس او را به‌عنوان طراح اصلی رخدادها و مغز متفکر گروه‌های توطئه، ملامت می‌کرد. استدلالش این بود که تلاش برای مجبور کردن اروپایی‌ها به کاهش دادن قیمت‌هایشان یا تهدید کردن آنها به تحریم نمی‌توانست بدون تصویب ظل‌السلطان پا بگیرد. پریس مدعی بود، «اینکه ظل‌السلطان، خلاف آنچه وانمود می‌کند، بدون قدرت و نفوذی نیست از اینجا معلوم می‌شود که در جریان ماجرای تجاری اخیر به ملاها تلگراف کرد که ساکت بمانند. همین عاملی بود که ماجرا را متوقف کرد. مع‌ذلک، خوشحالم که او پیش شما اذعان می‌کند که دستش با آنها یکی است». (۷۸) پریس بر اثر مشکلات سیاسی چنان به جان رسیده بود که آرزو می‌کرد بتواند از شر ظل‌السلطان و آقاجفی هر دو خلاص شود. او گله می‌کرد که «دخالت ظل‌السلطان در تجارت این محل یک مقدار بیش از حد است. به گمانم اکنون وقت آن نیست که توصیه کنم آقاجفی و شیخ محمدعلی نفی بلد شوند، ولی مطمئنم که وضع اینجا، با یا بدون شاهزاده، در غیبت آقایان بسیار بهتر خواهد بود». (۷۹)

1. Bützow

2. Russian Bank des Prêts

3. Bank d'Escompte de perse

قمار در تجارت غلات

زمینه اعلام نشده و ضمنی دعوای تجاری آقایان مسجدشاه در مقابل بریتانیایی‌ها، شرکت تمباکو و مناقشه با انجمن تبلیغی کلیسا بر سر ورود آنها به داخل شهر (اصفهان) و قمارهای تجاری روی بازار غلات بین آقاجنقی و ظل السلطان بود، که تا اندازه‌ای علت قیمت‌های فزاینده خوراکی‌ها و دیگر اجناس بود؛ در مقابله با این افزایش قیمت‌ها بود که بازرگانان اوایل همان سال سعی کرده بودند برای کسب حمایت دست به دامان شیخ محمدعلی بشوند.

به‌رغم رنج و مشقت شدید، گرسنگی، و بیماری برای مردم، بازی‌های بازار با قیمت‌های غلات تقریباً رسمی معمول بود، و در طول قرن بیستم شامل موارد بی‌شماری در سراسر کشور می‌شد: روندی که همواره از الگوهای واحدی پیروی می‌کرد. (۸۰) پیش شرط بی‌چون‌وچرا برای احتکار و بازی با بازار غلات بر مقیاسی وسیع، زمین‌داری بود. از جمله بزرگ‌ترین زمین‌داران در زمره حاکمان، مجتهدان مهم، تجار عمده، و مقامات دولتی بودند که همگی به یک اندازه تلاش می‌کردند از کمیابی واقعی یا ساختگی سودی ببرند. تقسیم زمین‌داری و دارایی میان آقاجنقی و ظل السلطان در اصفهان و بخش‌های اطراف آن به آنان این امکان را می‌داد که نه تنها بر کل بازار غلات دست بیندازند، بلکه واردات و صادرات آنرا به داخل استان اصفهان به اختیار خود درآورند. طی قحطی سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۷ق آقاجنقی از فروش انبارهای غله خود به قیمتی عادلانه امتناع کرد. او به قصد منحرف کردن توجه‌ها از وضعیت موجود، حاجی محمدجعفر، رئیس بلدیة را به بایگیری متهم کرد، او را به گناه کم‌غذایی در شهر در خیابان‌ها کشان‌کشان بردند و به قتل رساندند و سپس جنازه‌اش برای عبرت دیگران به درختی بسته شد. (۸۱)

محصول دیم سال ۱۳۰۹ق، که به باران‌های موسمی وابسته بود به سبب بی‌آبی در بهار تماماً از میان رفت، و با اینکه محصول آبی آن‌قدر فراوان بود که جبران به ثمر نرسیدن محصولات دیم را می‌کرد، ذخیره مواد غذایی با قیمت‌های مناسب در سراسر محلات اطراف اصفهان طی آن سال بی‌ثبات‌تر و نامطمئن‌تر می‌شد. (۸۲) واضح بود که افزایش قیمت غلات موجب افزایش تورمی قیمت‌ها به‌طور کلی شد. دزدی‌های به عنف، سرقت، ضرب و شتم زیاد و زیاده‌تر شده و لوطی‌ها کنترل محلات را به دست گرفتند. (۸۳)

بحران‌های اقتصادی و تنش‌های اجتماعی به سبب خصومت‌های میان حاجی میرزاهاشم امام‌جمعه و آقاجنقی وخیم‌تر می‌شد. این دو نفر دسته‌های متخاصمی از حیدری‌ها و نعمت‌خانی‌ها را تجدید سازمان کردند، که هنوز بخش متمایزی از هویت شهری اصفهان از دوران صفوی بودند و به دست رهبران دینی و سیاسی شهر در قرن سیزدهم احیا شده بودند. (۸۴) ظل السلطان در جهت مهار و محدود کردن اعمال آنها توفیق یافته بود، ولی لوطی‌های بیرون

یا درون دو فرقه یادشده به‌طور منظم و برنامه‌ریزی شده زیر یوغ و مواجب بگیر امام‌جمعه و آقانجفی بودند که از آنها در تلاش‌های شخصی خود برای کسب شهرت بیشتر و سلطه افزون‌تر بر امور قضایی بهره می‌گرفتند. آقانجفی سرپرست مالی نعمت خانی‌ها و امام‌جمعه حامی حیدرخانی‌ها بود. (۸۵)

عزاداری ماه‌های محرم و صفر ۱۳۱۰ شور و التهابی غیرعادی داشت که حرارت و حشمتانک تابستان آن را تشدید می‌کرد، و تظاهرات خیابانی که اعمال قدرت مجتهدان به آتش آن دامن می‌زد، به‌صورت زد و خوردهای علنی شدت بیشتر می‌گرفت. رویارویی دو مجتهد و جنگ گروه‌های اوباش ماه‌ها به درازا کشید. (۸۶) امام‌جمعه خواسته بود شماری از حیدری‌ها برای سینه‌زنی به مسجد او بروند و این موجب تحریک نعمتی‌های حاضر در مجلس شد. نعمتی‌های مواجب‌بگیر آقانجفی به حیدری‌ها حمله‌ور شدند. نزاعی که در مسجد شروع شد تا حد یک شورش گسترش یافت و به‌سرعت کل ناحیه را دربرگرفت. «احساس همبستگی فرقه‌ای در اوج بود»، و نیروهای بیشتری از دیگر محلات شهر و دهات اطراف آوردند. افراد زیادی از هر دو طرف سخت مجروح شدند. قوای اعزامی پلیس از طرف رکن‌الملک موفق شدند تا آخر شب روز بعد نظم را برقرار کنند، اما وضع به‌قدری حاد تصور می‌شد که ظل‌السلطان، در راه سفری طولانی‌تر برای شکار، به داخل شهر احضار گردید. حاصل این دور از زور آزمایی آقانجفی و امام‌جمعه همچنان مبهم است.

در اواسط محرم، حاجی آخوند، مجتهدی درجه دوم ولی با شهرتی چشمگیر در میان توده‌های مردم، رؤیایی دید که در آن پیامبر (ص) بر او ظاهر شده، و فاش کرده بود که آقانجفی یک کافر و برادرش شیخ محمدعلی «یک مرتد» (۸۸) است. پیامبر به او دستور داده بود که این حقیقت را به مردم اعلام کند. پیش از اجرای این دستور به اعلان خواب خود در بازار و قهوه‌خانه‌ها، حاجی آخوند رفت تا آقانجفی را از دستور پیامبر مطلع کند. آقانجفی و شیخ محمدعلی تصور کردند حاجی قصد باج‌گیری دارد و لذا ۵۰ قران (۸۹) به او فرستادند تا ساکتش کنند. حاجی آن را نپذیرفت. آقایان پول را برای مرتبه دوم همراه با این یادداشت تهدیدآمیز فرستادند که اگر دوباره امتناع کند، اعدام خواهد شد. حاجی آخوند، بی‌اعتنا به این تهدیدات، اعلام داشت که این حکم پیامبر است و بنابراین نمی‌تواند ساکت بماند حتی اگر مجبور شود مرگ را پذیرا شود. از همان‌جا، وی در اطراف شهر چرخید و خواب خود را پخش کرد. با در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی و شهرت دینی آقانجفی و شیخ محمدعلی، داستان حاجی آخوند تقریباً کفرآمیز به‌نظر آمد؛ این شد که خواب حاجی به‌سرعت تبدیل شد به پراوازه‌ترین موضوع گپ‌وگفت‌های خاله‌زنکی شهر. به‌سبب شهرت حاجی آخوند به پارسایی واقعی، رؤیای او جدی گرفته شد. (۹۰) علمای دیگر از این بدنامی بهره گرفتند. شماری از ملاها که مدت‌ها برای معارضة با آقایان مسجدشاه به‌دنبال فرصت بودند، محرمانه حاجی را حمایت می‌کردند.

در اثنای کشمکش شخصی میان امام جمعه و آقاجفی، و بحران اقتصادی دیرینه بر اثر بازی‌های آقاجفی و ظل‌السلطان با بازار غلات، رؤیای حاجی آخوند تأثیر ساکت‌کننده عمیقی داشت. آقاجفی کوشید تا با شرکت تظاهرآمیز خود در راهپیمایی‌های محرم شهرت خود را ترمیم کند. برای اجرای تبلیغی اثربخش، او به دسته‌های عزادار در مدخل مسجدشاه خوش آمد می‌گفت و با سر و پای برهنه و خود زنان به صف آنها می‌پیوست. (۹۱)

مؤثرترین راه بیرونشدن آقاجفی از این نوع مشکل شکار بایان بود. با دستگیری سه مرد در دولت‌آباد که متهم به بایبگری بودند، اندکی پیش از پایان محرم آقاجفی تمهیداتی کرد تا از این فرصت برای عرض قدرت خود استفاده کند. رکن‌الملک که خود - اگر نه به تعصب - به تعهد مذهبی شهرت داشت، تسلیم خواسته آقاجفی شد و آن سه مرد را به وی تحویل داد. درست پیش از صدور حکم اعدام (از طرف آقاجفی)، ظل‌السلطان یادداشتی تهدیدآمیز به وی فرستاد و او را مجبور کرد حکم مرگ را پس بگیرد. سه متهم از مرگ نجات یافتند اما به محبس رکن‌الملک بازگردانده شدند. (۹۲)

علی‌رغم کوشش‌های آقاجفی برای اعاده حیثیت خود، وضع اقتصادی رو به وخامت مردم را به اعتراض‌های علنی کشاند. کمبود غله باعث تورمی روزافزون گردید که تجار بریتانیایی را ترغیب کرد قیمت‌ها را باز بالا ببرند. گروهی از خرده بازاریاب‌های ایرانی که در کار معامله مال‌التجاره‌های خارجی بودند از خسارت‌های سنگین بیم داشتند و لذا به آقاجفی شکایت بردند و از او خواستند پامیانی کند. آقاجفی علاقه‌ای نشان نداد و شیخ محمدعلی فقط پاسخی نه‌چندان جدی داد، و این باب میل بریتانیایی‌ها بود. (۹۳)

در ربیع‌الاول ۱۳۱۱، نان کمیاب، بی‌کیفیت و فوق‌العاده گران، و گرسنگی در میان مردم شایع شده بود. نانوایان گل، خاک‌اره و خاک و خُل‌های دیگر با آرد مخلوط می‌کردند تا حجم نان زیادتر شود، و بدین سبب باعث شیوع بیماری‌ها مخصوصاً در میان کودکان می‌شدند. برای یک فصل دیگر باز بارش باران به تاخیر افتاد. رعیت‌ها و مساکین با شنیدن اینکه سال بعد هم بدون باران خواهد بود، وحشت‌زده شدند. نامعمول نبود که مردمی که دیگر حتی استطاعت خرید نان را هم نداشتند خودکشی کنند و درحالی‌که بسیاری از مستمندان گرسنه بودند، مردم خوف آن را داشتند که محصول دیمی جدید باز به‌دست نیاید و باعث گرسنگی نه‌تنها در اصفهان که در یزد هم بشود. (۹۴)

در زمانی که مردم گرسنه و محروم آشکارا در کوی و برزن شکایت می‌کردند، انبارهای غلات آقاجفی و ظل‌السلطان مملو از گندم و جو بود. مقادیر هنگفتی غلات در محل شکارگاه ظل‌السلطان در قمیشلو حدود ۱۲۵ کیلومتری غرب اصفهان انبار شده بود و تخمین زده می‌شد که این دو نفر بر روی هم نزدیک به نیم میلیون خروار (۹۵) (غله) در تملک و تصرف خود داشتند که در اینجا و آنجا دهکده‌های متعدد خویش انبار کرده بودند. پریس می‌نویسد «در

حال حاضر (شاهزاده) تلاش می‌کند هر چقدر می‌تواند از قیمت بالای نان سود ببرد». (۹۶) غله‌ای که آنها به قیمت هر خروار ۲۶ قران خریده بودند، اکنون هر خروار ۸۰ قران به فروش می‌رسید. (۹۷) کاروان‌های الاغ و اشتر همچنان غله از عراق عجم به اصفهان می‌آوردند که هرگز به بازار عمومی نمی‌رسید.

در اوایل پاییز، گرسنگی و نارضایتی باعث شورش و طغیان شد. به ظل‌السلطان علناً دشنام می‌دادند و آقانجفی به‌عنوان مظهر اعتماد و پارسایی دینی بابت گرسنگی مردم و قَلتِ آذوقه در مظان تردید قرار گرفت. وقتی حدوداً در همان اوقات بلوای نان درگرفت، جمعی از زنان در اثنای نماز به مسجدشاه هجوم بردند و آقانجفی را با زور به قصر ظل‌السلطان کشاندند. ظل‌السلطان، به امید این که خشم زن‌ها را فرو نشانند یادداشت بی‌معنایی صادر کرد که روز بعد در مسجد قرائت شود.

آقانجفی هنوز هرگونه مسئولیتی را انکار می‌کرد و ظل‌السلطان را بابت وضعیت پیش آمده سرزنش می‌کرد. او برای افت قیمت‌های غلات قول‌های فریبکارانه‌ای داد و تهدید کرد که اگر مقامات این (طرح قیمت‌گذاری) را اعمال نکنند، او به‌عنوان اعتراض از شهر خارج خواهد شد. (۹۸) همه می‌دانستند که این لاف بی‌معنایی بیش نیست. طی عملیاتی شبانه، اعلامیه‌هایی در بازار و کاروانسراها نصب شد که او را با لحنی پرخاشگرانه، سودجویی بی‌وجدان، دلال گندم، و نوکر بی‌چون‌وچرای شاهزاده می‌خواندند. (۹۹)

شایعات دربارهٔ کسالت شاه احساس خطرناک ناامنی تولید کرد، که این به نوبهٔ خود موجب ذخیره‌اندوزی بیشتر شد و هرکس پولی داشت در صدد خرید غله برآمد تا در صورت مرگ شاه، آمادگی لازم برای جنگ بر سر جانشینی او را داشته باشد. (۱۰۰) ناآرامی در دهات ظل‌السلطان در غرب اصفهان بروز کرد. رویارویی بر سر ریاست قبیلهٔ بختیاری کل منطقهٔ بختیاری را دچار اغتشاش کرد. ظل‌السلطان نزاع آنها را به‌عنوان شورش تلقی کرد، در صورتی که شاخه‌ای از رهبران قبیله آن را حرکتی در دفاع از جان و مال خود در مقابل زورگویی دولت می‌شمردند. (۱۰۱) سه دهکده نزدیک کروند به دست حسین‌قلی خان ابوقندهار پشت کوهی غارت شد. نزدیک قمیشلو دسته‌هایی از بختیاری‌ها، ظاهراً به رهبری صمصام‌السلطنه، خروارها از گندم ظل‌السلطان را به آتش کشیدند، آدم‌های او را کتک زدند و دارایی او را از بسیاری دهکده‌های وی به یغما بردند. (۱۰۲)

مردم به حدی بیمناک بودند که نمی‌خواستند و برای خود شب‌گرد می‌گذاشتند. جمعی از مردها به فکر بست نشستن در کنسولگری بریتانیا افتادند تا بدین طریق مقامات را وادار کنند به وضعیت پیش آمده برسند، لیکن از این نقشه منصرف شدند. سپس، بحث شد که گزارشی به شاه تلگراف کنند. اعلامیه‌هایی در نقاط پر رفت و آمد شهر نصب شد که از مردم دعوت می‌کرد برای ارسال این عریضه به تلگرافخانه حرکت کنند. اعلامیه‌ها مهر آقانجفی را داشت، که دامنهٔ

قدرت او را می‌رساند. مضحک این که چنین قدرتی هم مورد نیاز بود هم مورد اعتراض. همه از او بیمناک بودند و احدی جرأت نمی‌کرد موضعی عملی مقابل او اتخاذ کند. مهر او تنها ترفندی بود که امکان داشت مردم را به موضع‌گیری علیه او متقاعد کند، اما به زودی معلوم شد مهر او تقلبی بوده است. بدین ترتیب تلاش برای تدارک هر اقدامی خنثی گردید. (۱۰۳) آقاجفی در خلال مواعظش در مسجدشاه مطلقاً منکر هر مشارکتی در فساد ذخیره‌سازی یا همداستانی با شاهزاده شد. او در مسجد دوبار به قرآن قسم خورد که تمام غله‌ای را که متعلق به او بوده برای تسکین قحطی‌زدگان به یزد فرستاده است. اصفهانی‌ها اعتراف‌های او را نه باور کردند و نه اعتباری برای آن قائل بودند، (۱۰۴) لیکن چون دل‌مرده، بیمناک و بی‌بهره از رهبری مؤثر بودند، به اقدام دیگری دست نزدند. دادو فریادهای شکایت‌آمیز مردم نه موجب کم شدن تجاهل متقابل و تبنی مجتهد (آقاجفی) و حاکم (ظل‌السلطان) شد و نه امتیازات ویژه آنان را در اعمال قدرت از ثبات انداخت، بلکه به عوض اینکه دست سودجویان و سفته‌بازها کوتاه شود، تنش همراه با خشونت، دزدی و کشتارهای هرازگاهی ادامه یافت. (۱۰۵)

اعتراض‌های مکرر سرانجام منجر شد به صدور حکمی قلابی از سوی دولت برای کاهش قیمت نان از ۳۲ به ۲۴ شاهی^۱. بازنده‌ها نه سفته‌بازها و دلالان که نانواها بودند. تنها معدودی نانوا از این حکم تبعیت کردند و لذا مجبور شدند نان خود را با ضرر بفروشند، حال آنکه اکثریت آنها اصلاً دکان‌های خود را بستند و این به معنای آن بود که نان اساساً به قیمت ارزان‌تر قابل دستیابی نبود.

بعضی از علما (در درجه اول، آقایان مسجدشاه و هواداران‌شان) نشست شبانه مجرمانه‌ای را ترتیب دادند تا وضعیت را ارزیابی کنند. ظل‌السلطان که دید شهر بر اثر ناآرامی به‌هم‌ریخته است و می‌ترسید که آقایان ممکن است سعی کنند با برانگیختن حرکتی بر ضد وی، مسئولیت خود را مخفی کنند، ناگهان برآشفست. چند گروه سرباز آماده به خدمت با عجله به تفنگ و مقادیر زیادی مهمات مجهز شدند، اما از آنجا که سربازان به اندازه بقیه مردم گرسنه بودند نمی‌شد به آنها اعتماد کرد. بنابراین، ظل‌السلطان آماده شد تا پیش از تشکیل نشست، اصفهان را ترک کند. اما آقاجفی، گرفتار این محذور که از سویی، مجبور بود اعتراف کند در این کلاهبرداری مشارکتی ندارد و از سوی دیگر، فی‌الواقع حامی آن بود، صرفاً به شیخ محمدعلی اختیار داد که نماینده وی در آن نشست باشد. (۱۰۶)

۱. شاهی: واحد شمارش دینار در گذشته بود و هر ۵۰ دینار معادل یک شاهی فرض می‌شد. واحد پول در عصر قاجار قران (کوتاه شده صاحب قران)، و کوچک‌ترین واحد پول تا اواخر دوران این سلسله دینار بود. یک تومان برابر ده قران و برابر ۱۰۰۰ دینار بود. در سال ۱۳۱۱ش واحد ریال جایگزین قران شد، منتها هر ریال به ۱۰۰ دینار تقسیم گردید. نصف این ریال جدید معادل ۵۰ دینار یا ده شاهی ارزش پیدا کرد. سکه‌های ده شاهی تا حدود ۵۰ سال قبل هنوز در دست مردم ایران دیده می‌شد.

چند روز بعد، علما و تجار عمده جلسه بزرگ دیگری در دربار (ظل السلطان) تشکیل دادند (۱۰۷) که منجر شد به مصالحه‌ای که به موجب آن ظل السلطان دستور داد ۱۲ درصد از قیمت گندم کم شود. در بازار از ظل السلطان به عنوان بازنده جلسه یادشده سخن می‌رفت؛ مع ذلک، فکر اینکه حمایت عمومی را باز به دست آورده، حالت دلشوره موقت او را ناگهان به خوشبینی تبدیل کرد. تقریباً هرکس دیگر در تردید باقی ماند و بسیاری نیز بدبین بودند. (۱۰۸)

الگوی احتکار غله طی مدتی مدید جا افتاده و همیشه هم به یک روال بود. محصول جو، گندم و غلات دیگر اصفهان و نواحی مجاور در ۱۳۱۵ق فراوان بود با اینکه از حاصل خیزترین زمین‌ها برای کشت تریاک و تنباکو استفاده شده بود. محصول تازه اضافه شد به انبارهای مملو از برداشت گندم سال قبل از آن. صاحبان غلات برای جلوگیری از افت قیمت‌ها، فقط مقادیر اندکی از آن را می‌فروختند؛ علی‌رغم محصول فراوان، قیمت نان تا حدی بالا رفت که چندین خباز دکان‌های خود را بستند. نایب کنسول، آقانور، یادآور شد که در نگاه اول به نظر غریب می‌آمد که قیمت‌ها باید افزایش یابد، اما علت‌ها «آن قدرها دور از دسترس نبودند». اولاً، حاکم صاحب مقادیر زیادی غله بود، ثانیاً، «ملاها اکنون شمار بسیار زیادی املاک و دهات در تملک دارند که از رهگذار آن، دارنده مقادیر عظیمی گندم و جو هستند. بنابراین، به نفع آنهاست که قیمت‌ها را بالا نگه دارند، و تحت چنین شرایطی با مردم همدردی ندارند. آقانجفی سال گذشته خروارها غله به یزد صادر کرد». ثالثاً، دهات خالصه در گذشته ملک رعیت‌هایی بود که، به مجرد رسیدن محصولاتشان، «خوشحال بودند که آن را به هر قیمت منصفانه‌ای که می‌توانستند دریافت کنند می‌فروختند که مالیات‌های خود را تسویه کنند». با وجود این، به مرور زمان این دهات را ظل السلطان، ملاهای ثروتمند، و دیگرانی از میان طبقه اشراف خریداری کرده بودند. این قبیل مردم به پول نیاز نداشتند که مالیات یا هزینه‌های دیگری را بپردازند، و بنابراین مجبور نبودند «محصولات خود را به قیمت‌های عادلانه بفروشند»، بلکه محصولات را انبار می‌کردند و، علاوه بر آن، سهم کشتکاران را می‌خریدند. آن وقت، مردم از قیمت‌های در حال افزایش مضطرب شدند، سعی کردند غله بیشتری بخرند، و لذا روند قیمت‌های فزاینده و احتکار را آغاز کردند. بیشتر غله اصفهان از سلطان‌آباد، خوانسار، بروجرد و چهارمحال تأمین می‌شد، اما برای این مناطق به صرفه‌تر بود که غلات خود را در شیراز و یزد بفروشند. حتی تجار اصفهانی غله سعی می‌کردند این فقره محصول را در یزد به فروش برسانند. (۱۰۹)

بار دیگر این جمعی از زن‌ها بودند که با آقانجفی بر سر بالا بردن قیمت‌ها به معارضة برخاستند. آقانجفی که سعی می‌کرد آبروی خود را حفظ کند مقداری گندم به چند نانوا در همسایگی خود داد و حکم کرد که نان را به قیمت ۲۱ شاهی هر من^۱ شاه^۱ بفروشند، که

۱. من: واحد وزن در گذشته، معادل ۶ کیلوگرم که در بعضی از نقاط ایران از جمله اصفهان، تا ۳۰-۴۰ سال پیش، معمول بود. من تبریز برابر ۳ کیلوگرم محاسبه می‌شد.

با این همه، فقط چند روزی بیشتر دوام نیافت. او همچنین وعده داد هر خروار گندم را ۵۰ قران بفروشد، که این را نیز به مقدارهای جزئی بسنده می کرد. در عین حال، شیخ محمدعلی خطابه های تندى بر ضد محتکران غلات ایراد کرد تا توجه ها را از این واقعیت بگرداند که آقایان مسجدشاه در زمره بزرگ ترین احتکارکنندگان غله و سودجویان در استان اصفهان بودند. (۱۱۰) آقانور اظهار نظر می کرد که تنی چند دارنده غله حق انحصاری دروغینی برای خود قائل بودند؛ بنابراین، می توانستند «انبار کنند و منتظر بمانند». (۱۱۱) این نوع انحصار سریع ترین راه پول درآوردن بود و حضرات را بازیگران اصلی بازار ساخت. در اوایل رمضان آن سال، شیخ مرتضی ریزی، در مقام بلندگوی آقایان مسجدشاه و برادران خود، حمله ای را بر ضد قصاب ها، که گفته می شد قیمت های ۶ تا ۸ قران آنها برای هر من شاه گوسفند بیش از حد زیاد است، به راه انداخت. او فتوایی صادر کرد حاکی از اینکه گوشت به قیمت بیش از ۴ قران هر من شاه نجس است. قصاب ها اعتصاب کردند و مغازه های خود را بستند. بعضی از آنها شلاق خوردند و گوشت گوسفند و بز با کیفیتی متوسط به قیمتی پایین تر فروخته شد، ولی هنوز برای گوشت بهتر ۶ تا ۸ قران دریافت می شد. آقانور می گفت «اگرچه این آشوب ملاها در مخالفت با قصاب ها ظاهراً به خاطر مردم است»، ولی فقط برای این بود که «برای خود نام نیکی دست و پا کنند». اگر آقانجفی «که خود مالک شمار عظیمی گوسفند است» علاقه ای به پایین آوردن قیمت ها داشت، «می توانست دستور دهد تعدادی از آنها را بکشند و به قیمتی کمتر بفروشند و بدین طریق از دیگران امکان گران تر فروختن را سلب کند». (۱۱۲)

قمارهای تجاری سال ۱۳۱۰ق آن اندازه سودمند بود که آقایان مسجدشاه کارهای تجاری جدیدی را برنامه ریزی کردند. آنها شرکت سهامی جدیدی با سرمایه ای حدود ۲۰۰/۰۰۰ تومان برای خرید و صدور تنباکو تأسیس کردند که هدف نهایی آن قبضه کردن تجارت تنباکوی استان اصفهان بود، تجارتی که از زمان انحلال رژی کاملاً غیر سودآور شده بود؛ کار عمدتاً در دست رعیت هایی بود که تنباکوی موجود در انبارهای آنان روی دستشان مانده بود. آقانجفی اعلان کرد که به کمک علم رمل دریافته است که تنها راه بیرونش از این بن بست تأسیس شرکت جدیدی است که همگان به آن پیوندند. (۱۱۳)

به دنبال سرقت و قیحانه ای از کلیسای کاتولیک در جلفا و دزدی از سیدی سرشناس، ظل السلطان با استفاده از خشونت و حشیانه به شیوه های ارباب متوسل شد. گروهی از غلامان خود را همراه برادرزاده اش، خان بابا خان به روستای سده که شماری دزد دستگیر شده بودند فرستاد. سارقان مظنون را به شهر برگرداندند و دست های ۱۵ نفر از آنها بلافاصله قطع شد. دو نفر از آنها نیز که در کاشان دستگیر شدند به اصفهان منتقل شدند. آنها به سرقت از سید اقرار کردند اما پای بسیاری از آدم های ظل السلطان را هم به میان کشیدند. با اینکه به آنها قول داده شده بود که چنانچه به جرم خود اعتراف کنند جان شان در خطر نخواهد بود، هر دو به

قتل رسیدند و اجسادشان آشکارا روی دیوار خانه‌های آنها آویخته شد. با یک حمله ناگهانی به سده اموال بجامانده از بسیاری از سرقت‌های قبلی باز پس گرفته شد، اما هیچ یک از آنها به صاحبانش برگردانده نشد، بلکه بی‌درنگ به نفع شاهزاده تصرف شد. (۱۱۴) نمایش قدرت دولت تأثیر دلخواه را در سرکوب ناآرامی‌ها داشت، درحالی‌که توده‌های زیر فشار و گرسنه تنها درمان بدبختی خود را در دعای باران می‌دیدند.

تجاوز به شهر مقدس

با برنامه‌ریزی رژی تنباکو، که شعبه مهمی از آن قرار شد در اصفهان باشد، بریتانیایی‌ها مجبور شده بودند دوباره راجع به مسأله قدیمی یک کنسولگری رسمی بیندیشند. اوایل تابستان ۱۳۰۷ ق شایعه‌ای غیرمنتظره درباره نیت روسیه به تأسیس کنسولگری‌هایی در اصفهان و بوشهر پخش شد. (۱۱۵) صرف صحبت پیرامون نقشه روس‌ها کافی بود که فوریت بیشتری به این موضوع بدهد، لیکن محرک بسیار مؤثر در تبدیل نماینده‌ای رسمی در لباس مسئول تلگراف به کنسول رسمی بریتانیا شکست کامل رژی بود. (۱۱۶)

در آخرهای زمستان که نخستین دردرسر رژی پیدا شد، وزارت خارجه سرانجام نسبت به استقرار نمایندگی رسمی در اصفهان تصمیم گرفت و پریس، سرپرست تلگرافخانه را به عنوان کنسول رسمی به اضافه سلطه قضایی بر یزد، گلپایگان و خوانسار، ولایت اراک، و نواحی بختیاری چهارمحال و فَریدن، منصوب کرد.

در ۱۳۰۵ ق، ظل‌السلطان خواستار یک افسر نظامی بریتانیایی شده بود با این نیت که ناکامی سیاسی ناشی از معزولی خود را جبران کند. نزدیک به سه سال بعد، به دنبال اتخاذ یک سلسله مواضع متزلزل و اکراه‌آمیز بریتانیا، دلیل منطقی ظل‌السلطان برای انتصاب چنان افسری متنفذ شد. کنسولگری پیشنهادی در شهر، در حیص و بیص شورش‌ها بر سر رژی، به جایی نرسید. به اهتزاز درآمدن پرچم بریتانیا در «دولت خانه»، یعنی قلب امور سیاسی شهر خبر از بروز دردرسرهای بیشتر در فضایی می‌داد که ضدیت با بریتانیا رو به افزایش داشت. ظل‌السلطان شاکی مخالفت خود را با نامزدی پریس این‌طور نشان داد که وقتی مراسم رسمی آغاز به کار کنسول جدید در پاییز ۱۳۰۸ ق برنامه‌ریزی می‌شد، برای مدتی طولانی‌تر از حد معمول به شکار رفت. (۱۱۷) اقامتگاه پریس، به عنوان کنسول بریتانیا زیر نقاب مسئول رسمی تلگرافخانه در جلفا بیش از حد دور از مرکز سیاست بود، و حفظ ارتباط‌های قابل اعتماد و اقدام سریع را مشکل می‌کرد. پریس اکنون، در مقام کنسول رسمی، دیگر مجبور نبود خود را به دفتر تلگراف در جلفا محدود کند و لذا سعی کرد به مرکز قدرت نزدیک‌تر شود. او شکایت داشت که فاصله تا شهر اندکی بیش از ۶ کیلومتر بود. این فاصله، در مقایسه با ترابری سریع در انگلستان چندان زیاد

نبود، ولی «نبود خدمات تلگرافی و بی‌توجهی مطلق خدمتکاران ایرانی به گذر وقت، به معنای تفاوتی بسیار عظیم (میان دو کشور) است و ممکن است هر لحظه مایهٔ دردسر زیاد شود». (۱۱۸) امور سیاسی در اصفهان، بیش از آن اندازه غیررسمی و مخفیانه است که بتوان از جلفای جدا افتاده در آن دخالت مؤثر کرد، و این بدان معنا بود که اقامتگاهی در اصفهان (برای کنسول) «واقعاً یک ضرورت مسلم» بود. (۱۱۹)

به مجردی که انتصاب پریس تصویب شد، برای تقریباً یک سال به دنبال خانه‌ای در اصفهان گشت. به‌رغم مشکلاتی چند، سرانجام خانهٔ مناسب را یافت «واقع در محلی راحت برای کار من، نزدیک به قصر (شاهزاده) و قابل دسترسی آسان از جلفا». (۱۲۰) مع‌ذلک، ماه‌ها هنوز باید می‌گذشت، زیرا اعضای مهم اشرافیت محلی بر روی هم مخالف حضور بریتانیایی‌ها در اصفهان بودند. حضور یک کنسول مستلزم نظارت و دخالت نزدیک‌تر بریتانیایی‌ها بود، و این به نفع جرگه سالاران^۱ نبود. بنابراین، اعتراض از شخص ظل‌السلطان شروع شد. او به آزار صاحبخانهٔ آتی کنسولگری، کریم آقا، ترکی عثمانی که میرپنج (سرلشکر) بود، پرداخت. (۱۲۱) آقاجفیی، به تحریک ظل‌السلطان، اعلام کرد که از خاک مقدس اصفهان «با برافراشتن یک پرچم خارجی هتک حرمت» خواهد شد. (۱۲۲) به پریس گفته شد که مخالفت بر ضد انتقال وی به داخل شهر چنان شدید است که ظل‌السلطان خود از میرپنج خواسته است که قرارداد اجاره را فسخ کند. احساسات مذهبی و تعصبات مردم را برانگیختند تا نظر آنها را بر ضد نقل مکان مقامی خارجی به داخل «شهر مقدس» اصفهان بگردانند. به بهانهٔ اینکه کریم آقا بود که با اجاره دادن خانه به پریس، استقرار یک کافر را در شهر تسهیل می‌کرد، متعاقب مناقشه با پریس (بر سر اجاره کردن خانه‌ای در شهر) ظل‌السلطان او را بدون دادن هیچ خطاری از مناصب نظامیش، به‌عنوان سرلشکر و فرمانده غلامان، برکنار کرد. توبیخ میرپنج حیرت‌زده با دستاویز قرار دادن اخلاق دینی توجیه می‌شد. (۱۲۳) چنانچه از پریس به‌عنوان کنسول بریتانیا گزیری نبود، شاهزاده مسلماً ترجیح می‌داد او در نقطه‌ای دورتر از مرکز ادارات سیاسی (ایران) باشد و اگر دولت اعلیٰ حضرت (ملکه انگلیس) اکنون می‌خواهند «پرچم بریتانیا را در اصفهان به اهتزاز درآورند». لاقلاً باید بدانند که تصمیم‌گیری فقط با آنها نیست. (۱۲۴)

در تهران لاسالز به انتظار ظل‌السلطان بود که امید داشت «رفتار وی (ظل‌السلطان) در این مسأله و دیگر مسائل (...) دقیقاً مورد تحقیق قرار گیرد». (۱۲۵) ضمن صحبت، ظل‌السلطان از ضعف و عجز خود در مقابل قدرت عوام‌فریبانهٔ آقاجفیی سخن گفت و خود را با فردی مقایسه کرد که می‌خواهد بنویسد اما چشم‌ها و دست‌های او را قطع کرده‌اند؛ همین‌طور، او رسماً حاکم بود، درحالی‌که عملاً آقاجفیی حکومت می‌کرد. (۱۲۶)

در اثناء غیبت ظل‌السلطان از اصفهان، آقاجفی، با رضایت وی، بر آن شد تا دیگر مجتهدان شهر را بر ضد کنسولگری بسیج کند. برای اجرای این نقشه با شاهزاده هماهنگی شد، وقتی ظل‌السلطان از اصفهان دور بود، تبانی وی با مجتهدین کمتر محتمل به نظر می‌رسید. آقاجفی سعی کرد آنها را راضی کند عریضه‌ای رسمی در مخالفت با کنسولگری امضاء کنند. او با این نیت، روز پنجشنبه‌ای در جمادی‌الاول ۱۳۱۰ به دیدار ملا محمد باقر فشارکی رفت، که نفر دوم از لحاظ مقام در میان مجتهدان به‌شمار می‌آمد. فشارکی نسبت به این حرکت بی‌میل و مردد بود و در مقابل فشار آقاجفی طفره رفت. او به آقا گوشزد کرد «این کار را نکنید، شاه از شما بر سر مسئله تنباکو عصبانی است، شما این عصبانیت را زیاده‌تر می‌کنید، و بسیار محتمل است که امور را برای شما در اینجا بسیار دشوار کند. آقاجفی به حالت تحقیر پاسخ داد: «جان من به دست خداوند است. شاه مغز ندارد و افکار وی سخیف است. او بر اثر کشیدن چرس، (۱۳۷) احمق شده است. افکار او مانند صاعقه است. من از چنین آدمی خوفی ندارم. او چرس مصرف می‌کند و زن‌های خود را وادار می‌کند که لخت عور شوند، و مجبورشان می‌کند در این حالت سوار بر الاغ اطراف کاخ برانند. اگر مغزی می‌داشت تمامی این آشوب و پریشانی در کشور زود پایان می‌یافت. من در مسئله تنباکو ترسی نداشتم با اینکه مشکل‌تر از مسئله فعلی بود، چون برای بار اول، و امری بزرگ‌تر بود. این مسئله کنسول بسیار کم اهمیت‌تر است». پاسخ فشارکی هشدار دهنده بود. «بسیار خوب، اما بهتر است برای اقدام به این کار از شاهزاده اجازه بگیرید». آقاجفی با لحنی حاکی از اعتماد به نفس پاسخ داد: «لازم نیست». باین حال، فشارکی همچنان اکراه نشان می‌داد: «بدون آنکه بدانم شاهزاده چه می‌خواهد اقدامی در این امر نخواهم کرد».

آقاجفی استوار و قاطع تأکید می‌کرد که ظل‌السلطان «مسلمانی بسیار خوب است و می‌خواهد اسلام را قوی ببیند. البته می‌خواهد این کار (مقابله با کنسولگری) صورت گیرد». فشارکی که بی‌علاقه و بد دل بود بدون رضایت صریح ظل‌السلطان، حاضر نبود از طرح مورد نظر پشتیبانی کند. او در مقام امتناع گفت «بدون تصویب او من هیچ کاری نمی‌کنم». (۱۲۸) یک میانجی سعی کرد بن‌بست را با این پیشنهاد خالی از ذوق و هوشمندی حل کند که آقاجفی باید فقط به ظل‌السلطان در تهران بنویسد و از او اجازه بگیرد، درحالی‌که کل نکته این بود که از هر سندی دال بر مکاتبه (با شاهزاده) احتراز شود. فکر دیگر این بود که از یکی از محارم آقاجفی در تهران بخواهند اجازه کتبی ظل‌السلطان را بگیرد و به اصفهان بفرستد. آقاجفی با عصبانیت هر دو پیشنهاد را «بی‌جگانه» و لذا مردود دانست. (۱۲۹) با اظهار همدلی و تفاهمی کاذب، اصرار می‌کرد که: «من از او اجازه دارم. من این کار را با اطلاع او انجام می‌دهم»، اما فشارکی همچنان بر سر حرف خود بود. او به‌وضوح نشان داد که به آقاجفی اعتماد نمی‌کند و اصرار می‌ورزید که خود برای کسب اجازه به ظل‌السلطان نامه خواهد نوشت. آقاجفی که در کشیدن وی به طرف خود ناموفق بود، فشارکی بدگمان و دودل را ترک کرد و مستقیماً به دیدن حاجی میرزا محمدهاشم

خوانساری چهارسوقی رفت. او به دروغ مدعی شد که فشارکی پذیرفته که از نقشه وی حمایت کند، اما چهارسوقی نیز برای او بهانه آورد. او در مقام مقابله گفت «عجله نکنید، بلکه صبوری کنید و روی امور تأمل فرمایید، آن وقت به توافقی خواهیم رسید» (۱۳۰) آقانجفی مجبور شد دست خالی به خانه برگردد.

پریس، بنا به مصلحت خودش، با خاطری نسبتاً آسوده به رقابت میان مجتهدان دل خوش کرده بود بلکه بلوا فروکش کند. او عجلولانه در گزارش محرمانه خود یادآور شد که چهارسوقی و فشارکی نسبت به آقانجفی «بسیار حسادت می‌ورزند». پریس مطمئن بود که محرک اصلی در پشت ضدیت با انتقال او ظل السلطان است. او مدعی بود که روند بحث میان مجتهدان مؤید این واقعیت است که «آقانجفی تماماً مطابق با دستورهای شاهزاده عمل می‌کند. کلمات مورد استفاده او در اشاره به شاه فقط و فقط از سوی شاهزاده به او القاء شده است» (۱۳۱).

آقانجفی نه تنها از مجتهدان عمده دعوت می‌کرد بلکه شاگردان خود را نیز بسیج کرده بود. اینان به تحریک آقا پیش‌نویس عریضه‌ای را در مخالفت با آمدن کنسول به داخل خود شهر تهیه کرده بودند. آنها در نامه خود به ظل السلطان تهدید به ایجاد شورش کردند. توضیح دادند که «شنیده‌ایم کنسول قصد دارد به داخل شهر نقل مکان کند». این برای اسلام بسیار بد است. ما نمی‌خواهیم که در اثنای غیبت شما هیچ آشوبی در اینجا پیدا شود، ولی بنا به مشیت خداوند، احتمال دارد که چنانچه شما آمدن کنسول را به داخل شهر قدغن نکنید، بلوایی به پا شود. آقانجفی حکم می‌کند که او باید بیرون (اصفهان) باشد» (۱۳۲) دو روز پس از دیدار آقانجفی با فشارکی، طلاب عریضه را برای تأیید پیش او بردند. واکنش آقانجفی خشک و خشن بود، او عریضه را پاره‌پاره کرد و فریاد زد، «من نمی‌خواستم نامه به این شکل نوشته شود» (۱۳۳) بدیهی است، ذکر صریح نام او دست داشتن مستقیم او را در این اقدام نشان می‌داد، و گواهی نیز بود بر محوریت نقش او حتی در حرکتی جزئی. استجازه مستقیم از ظل السلطان همداستانی آن دو را بر ملا می‌کرد، و حاکی از این هم بود که شاهزاده برای یک معامله سیاسی اعتراض‌های کوچک را وسیله قرار می‌دهد. پیش‌نویس را قبل از آنکه به تهران تلگراف شود، برای تجدیدنظر از آنجا بردند.

پریس که بعد از فاجعه رژی تنباکو به‌طور منظم و حساب‌شده شبکه اطلاعاتی خود را در میان علما و در دربار ظل السلطان توسعه داده بود، این احساس شادمانه را داشت که دلیلی بر تحریکات ظل السلطان (در ماجرای کنسولگری) دارد و «هیچ چیزی که موید دستخط و ثابت‌کننده این بیان وی [ظل السلطان] باشد که مخالفت تماماً از طرف مآلهاست» (۱۳۴) ندارد. آقانجفی به‌رغم عدم همکاری دیگر ملاها برحسب وظیفه به تلاش خود برای جلب حمایت علمای متنفذتر ادامه داد. او که از طفره رفتن فشارکی ناخشنود بود راه‌های دیگر متقاعدسازی را امتحان کرد، از جمله دعوت به ضیافت شامی ویژه. مکالمه دوستانه آغاز، و اشاره‌ای نیز به مسأله امضاء بر ضد انتقال پریس به داخل شهر شد. فشارکی استدلال می‌کرد که سعی در جلوگیری

از افتتاح کنسولگری در شهر نامعقول است. او معتقد بود که نقل مکان پریس به داخل اصفهان به هیچ وجه مخالف اسلام نیست. آقاجفی و شیخ محمدعلی سعی کردند بر سر شام مکالمه محبت آمیزی [با فشارکی] داشته باشند؛ حساسیت ها بسیار شدید بود، و فشارکی که به سبب اظهارنظری از طرف شیخ احساس رنجش کرده بود، «بلند شد و بدون صرف شام آنجا را ترک کرد». (۱۳۵) بدیهی است که چون فشارکی از حمایت بریتانیا برخوردار بود، مسلماً رغبتی به همکاری نداشت. اما شام نخوردن و با عصبانیت رفتن او، وی را نه از زورگویی برادران نجفی نجات داد نه از فشار خود ظل السلطان که به هیچ وجه مبارزه بر ضد استقرار کنسولگری در اصفهان را، صرفاً به سبب امتناع فشارکی از پیوستن به طرح، متوقف شده تلقی نمی کرد. سرانجام، ظل السلطان خود نامه ای به او فرستاد و «او را به نحوی غیرمستقیم تهدید کرد که به نفع او نیز هست که به آقاجفی یاری دهد». (۱۳۶) از این رو، فشارکی به ستوه آمده چاره ای جز تسلیم نداشت.

طلاب از طریق آقاجفی اطلاع یافتند که ظل السلطان آماده حمایت از اسلام و التفات به عریضه آنهاست. شاهزاده به آنها نوشت، «هر مسلمان می خواهد از دین خود حمایت کند و از هر چه مخالف آن است جلوگیری کند». (۱۳۷) ضمن انتقال این جوابیه به طلاب آقاجفی آنها را ترغیب کرد که عریضه ای هم به شاه بنویسند. (۱۳۸) تمسک مکرر ظل السلطان به اسلام به عنوان شیوه راست و درست اقدام بر ضد هجمه بیگانگان، و اشارتش به تجاوز خطرناک کفار به اسلام بخشی از شعار سیاسی جدیدی بود که پس از پیروزی بر رژی تنباکو باب شد. او از نظر استهزاء و قیحانه علمای شهر شهرت داشت، دین را مسخره می کرد و آداب اسلامی را به باد تمسخر می گرفت. این موارد که بعضی خود را پیشتاز و حامی اسلام می خواندند بیان معناداری از مقتضیات تازه سیاسی بود که رهبری سیاسی شده روحانیت نقش مهمی در آن ایفا می کرد. پس از ماه ها دعا و کشمکش های طولانی، همراه با تقاضاهای مکتوب پریس، وزارت خارجه بریتانیا مجبور شد درگیر شود و ظل السلطان را زیر فشار قرار دهد که با کنسولگری جدید موافقت کند. با شکست انحصار تنباکوی بریتانیا، مسأله کنسولگری برای اعتبار و شهرت این کشور به بن بست نگران کننده دیگری تبدیل شده بود، از این رو کاملاً ضروری بود که هرچه سریع تر کنسولگری در شهر افتتاح شود.

هیأت نمایندگی^۱ بریتانیا از همه اهرم های فشار برای وادار کردن ظل السلطان به قبول تصمیم بریتانیا بهره گرفت. در رجب ۱۳۱۰، او به لاسالز وعده داد که پریس اجازه دارد، بعد از ماه رمضان، به دفتر و محل اقامت جدید خود منتقل شود، انتخاب این زمان برای آن بود که مبادا

۱. هیأت نمایندگی (Legation) عنوانی بود که تا پیش از جنگ جهانی دوم به نمایندگان سیاسی و دیپلمات های کشورهای بیگانه مستقر در کشور میزبان گفته می شد، بعد از جنگ دوم اصطلاح سفارت (Embassy) جای آن را گرفت.

آقاجفی از اجتماعات مذهبی برای بسیج مردم در مخالفت با این انتقال استفاده کند. وزارت خارجه که بسیار هم راغب بود با تعویق کار تا بعد از رمضان موافقت کند، مقداری نسبت به این معامله نگران بود. لاسالز که هنوز نسبت به قراردادهای پس پرده نگران بود، مجبور شد درخواست کند پریس موضوع توافق را تا زمانی که جابه جایی به صورت عمل انجام شده ای درآید مکتوم نگه دارد. (۱۳۹) دو ماه بعد، در اواخر رمضان ظل السلطان به پریس نوید داد که اول ماه مه ۱۸۹۳ او را در منزل جدیدش در شهر مستقر می کند. او حتی متعهد شد مراقب تمامی ترتیبات مقتضی خواهد بود، و ملازمان لازم را برای استقبال تأمین خواهد کرد، اما تأکید کرد که پریس باید ساکت بماند. همه چیز می بایستی «بی سروصدا صورت گیرد تا ملایان و دیگران فرصتی برای حرف زدن یا آشوب به پا کردن نیابند». (۱۴۰) آن وقت پریس آن اندازه احساس امنیت می کرد که فکر کند این نوع پنهان کاری دیگر الزامی نیست، اما «با توجه به رفتار دوستانه ای که والا حضرت نشان داد معقول دیدم که بدون اعتراض با خواسته های او موافقت کنم». (۱۴۱)

وزیر امور خارجه ایران به دفتر نمایندگی بریتانیا یادآور شد که جزئیات تشریفاتی در اصفهان بسیار مهم است، زیرا این نخستین کنسولی بود که در این شهر مأموریت می یافت. او دستورات و سواس آمیزی در مورد نحوه اقدام و رعایت نزاکت و ادب به آقانور فرستاد، از جمله تعداد سینی های شیرینی که باید با آن پذیرایی می شد، و اینکه در چه فاصله ای از شهر چادر برای استقبال کنندگان زده شود. پریس همراه با جمعیتی از مردم و با سی فراش محافظ از خیابان پُر دیرینه چهارباغ به حالت راهپیمایی عبور کرد. در باغ جدید کنسولگری با یک گروهان پیاده نظام، سلام عام و ضرب طبل ها از او استقبال شد. در اواخر شوال، یک ماه پس از رمضان، کنسولگری درست در فاصله یک مجموعه ساختمان از کاخ چهل ستون، مجاور حمام صولت و این طرف خیابان نسبت به باغ بزرگ حاجی محمد کازرونی، با تمامی تشریفات تجویز شده طبق طرح دقیقاً برنامه ریزی شده مراسم افتتاح شد. (۱۴۲)

خفگی: مورد اختناق در هوتس

بعد از ظهر سرد یک روز شنبه حدود زمان کریسمس ارمنی های ارتدکس، پریس وقتی سواره از دفتر تلگراف جلفا به شهر می رفت متوجه شد آقای ب. ج. کلیگتن، مدیر کمپانی هوتس و شرکاء، سوار بر اسب می راند و او را صدا می کند. (۱۴۳) جنازه های دو نفر از نگهبانان کارخانه تهیه تریاک هوتس را که شب قبل از آن نگهبانی می کرده، در محل کارخانه پیدا کرده بودند؛ کارخانه به مناسبت روز کریسمس تعطیل بوده است. خویشان آن دو نفر چند مرتبه سراغ آنها را گرفته بودند، اما آنها تا آخرهای آن بعد از ظهر پیدا نشدند تا اینکه نوکر کلیگتن اجسادشان را دید. صندوق خانه ای که آن دو مرد در آن نگهبانی می کردند اتاق کوچکی بود در وسط محوطه با یک

در و دو پنجره رو به هر طرف. وقتی نوکر یادشده در اتاق قفل را شکست و وارد شد دید که آن دو نگهبان یکی باقر فرزند حاجی جعفر و دیگری کریم پسر کربلا حسین، بر اثر دود زغال خفه شده‌اند؛ زغال هنوز در منقل در حال دود کردن و چراغ نفت‌سوز در حال سوختن بود. به مجرد نشر خبر، چند صد نفر از مردم کنار کارخانه هولتس جمع شدند. کارخانه تنها با یک در از اقامتگاه گلیگن جدا می‌شد. اقوام دو نگهبان در معیت انبوهی فزاینده از مردم اجتماع کردند، و ضمن شیون و فریاد پنجره‌های کارخانه را می‌شکستند. آقا نور طرفدار کنسول بریتانیایی و پسرش، که طبیب بود، به محل حادثه احضار شدند: آنها تلاش کردند جاروجنجال را بخوابانند. دکتر کار^۱، از انجمن تبلیغی کلیسا، و دکتر آقانور اجساد را معاینه و گواهی کردند که آنها شب پیش بر اثر خفگی ناشی از آتش زغال روباز در اتاق بسته مرده‌اند. برای اطمینان بیشتر نظر سومی نیز از دکتر اسکالی^۲، پزشک دفتر تلگراف بریتانیایی خواسته شد، ولذا به محل حادثه دعوت شد تا علت مرگ را گواهی کند.

«آقانور (پدر و پسر) و پراسکال، کشیش یسوعی مذهب، سعی کردند دو خویشاوند خفه‌شده‌ها را، که در حال شیون و ضجه کشیدن بودند، تسکین دهند در صورتی که پریس، کلینگن و خدمتکارهای آنها می‌کوشیدند مردم را از آنجا برانند، و هرچه سریع‌تر محل را از شلوغی پاک کنند. در این اثنا سه ملای محلی سر رسیدند و خواستند که درباره حادثه تحقیق کنند. پس از معاینه اجساد مرده‌ها رفتند تا وضعیت را به آقانهفی گزارش کنند. پریس، گلیگن، آقانور و پراسکال که از درگیری و مخمصه بیشتر بیمناک بودند، اقوام مرده‌ها را متقاعد ساختند که اجساد را پس از غروب آفتاب تحویل بگیرند. علی‌رضا خان، حاکم جلفا، با گروهی فراش رسیدند و جمعیت را که فریاد می‌کشیدند و ناله سر می‌دادند، کم‌کم متفرق کردند. دو تن از ملاها نیز برگشتند تا از حمل جنازه‌ها از منزل کلینگن جلوگیری کنند.

به مجرد اینکه دسته‌های تماشاگر رفتند، حاکم فراش‌ها را مأموریت داد که از محوطه ساختمان کارخانه مراقبت کنند؛ او دستور داد که تمامی دروازه‌های جلفا قفل شود، سپس به اصفهان رفت تا به ظل‌السلطان گزارش بدهد. پریس برای گرفتن گواهی یک پزشک ایرانی، از ظل‌السلطان درخواست کرد که پزشک خصوصی خود حسین خان یا هر دکتر دیگری را بفرستد تا اجساد را معاینه کند. بامداد روز بعد دسته‌ای مرکب از ۱۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر در برابر دروازه پایین‌تر از خانه کلینگن و کارخانه تهیه تریاک هوتس تجمع کردند. آنها نعره می‌کشیدند، با چوب روی دروازه می‌کوبیدند و بلبرنگ‌های آن را می‌کنند. وقتی دروازه واژگون شد مردم به داخل محوطه ریختند. فراش‌ها به اتفاق حاکم جلفا جمعیت را دور نگه داشتند. بعضی رفتند، و بسیاری در خیابان مقابل ملک کلینگن ماندند. در پایان روز، حاکم که از وضعیت موجود دیگر

1. Dr. Carr

2. Dr. Cally

خسته شده بود و به‌رغم عوام الناس مزاحم اقدام کرد به سازمان‌دهی برای تحویل جنازه‌ها به خانواده‌های آنها. در بیرون محوطه، تظاهرکنندگان خشمگین جنازه‌ها را ربودند و به دو دسته شدند و، درحالی‌که دست به تخریب می‌زدند، از جلفا، مارنان و روستاهای سر راه تا اصفهان راهپیمایی کردند.

این حادثه باعث ناآرامی زیادی شد. اینکه دو نفر در کارخانه‌ای متعلق به اروپایی‌ها مرده بودند نفرت، بدگمانی، غضب و رنجش همگانی را نسبت به نفوذ روزافزون بنگاه‌های بازرگانی خارجی شدت بخشید. کینه و خصومت بابت خودپسندی مغرورانهٔ خارجیان فرصتی برای بروز یافت. شماری از ملاها، با هدایت آقاجفی، خواستار تحقیقات و محاکمهٔ درستِ کلیگن و پنج خدمتکار ارمنی او شدند که در حضور خود ظل‌السلطان، یا در «دولتخانهٔ عدلیه صورت گیرد. (۱۴۴) او (آقاجفی) مدعی بود «در خانهٔ ولندیز^۱ دو مسلمان مظلوم مسموم شدند و هرکسی این را می‌داند»، و با این اظهارنظر، به کلیگن اخطار می‌کرد خارج از شهر بماند؛ مردم خواهان یک دادرسی، و منتظر دستور ظل‌السلطان بودند. (۱۴۵)

تحریکات بازرگانان و ملایان متمرکز بود بر تضعیف بنگاه تجاری هوتس: رقیب اروپایی منفوری با روابط پرنفوذ بین‌المللی. این بنگاه یکی از معدود مؤسسات اروپایی با جای پای در تجارت تریاک نیز بود؛ در غیراین صورت، بازرگانان ایرانی موفق شده بودند این تجارت را عمدتاً زیر سلطهٔ خود نگه‌دارند. دفتر این شرکت در اصفهان مرکز اصلی تجارت آن در ایران بود. مرگ دو مرد از این رو، فرصت یگانه‌ای برای اعمال فشار برای بستن کارخانهٔ تهیه تریاک هوتس بود. ممنوعیت کلیگن از رفتن به دفاتر خود در بازار، کل تجارت او را متوقف کرد.

شاه در پاسخ به عرایضی از سوی دفتر نمایندگی بریتانیا، مدیران شرکت هوتس، ظل‌السلطان و علما اعلام کرد که به عقیدهٔ وی مرگ تاسف‌آمیز دونفر اشتباه هیچ‌کسی نبوده زیرا «محقق است که آنها بر اثر دود زغال یا نفت از بین رفته‌اند»، و مردم را می‌بایست در مورد ظن غلطشان تصحیح کرد. (۱۴۶) از این‌ها گذشته، خفگی ناشی از آتش زغال روباز در فضاهای بسته یا چادرهای کاملاً پوشیده در زمستان‌های ایران به‌هیچ‌وجه نامعمول نبوده است.

کلیگن، پریس و دکترها اسکالی و کار، و بسیاری از خارجی‌های دیگر از واکنش گروهی از اوباش خوف داشتند، و ارامنه‌ای که در دهات مجاور جلفا زندگی می‌کردند از هجوم غیرمترقبه اراذل می‌ترسیدند. پریس گزارش داد که «هیچ اضطرابی در میان اروپایی‌ها وجود ندارد و همه به‌طور شایسته‌ای رفتار می‌کنند»، اما نگران بود که مبدا ظل‌السلطان از فرصت به نفع خودش استفاده کند و باز (در مقام بهانه‌جویی) روی قدرت کاهش یافته و یا نیروی نظامی ناکافی خود انگشت بگذارد. پریس این‌طور تلگراف کرد: «نامه‌ها و پیام‌هایش [ظل‌السلطان] به من همه حاکی

۱. برای توضیح این کلمه نک: پانویس ۱۴۵ از این فصل در پایان کتاب.

از این حرف‌ها است». پریس فکر می‌کرد بیانیه قرص و محکمی از طرف مقامات بریتانیایی به ظل‌السلطان «یا وعده‌ای به دادن سربازهای بیشتر» لازم بود تا پشتیبانی شاهزاده را (از بریتانیا) تأمین کند. (۱۴۷) ظل‌السلطان آقانجفی و ملایان عمده را تشویق کرده بود زدوخوردهایی را به راه بیندازند و در ضمن، اتهام قتل به شرکت هوتس بزنند، اما مصمم بود خود را برنده ماجرا جا بزنند. شاه دستورهای را تلگراف کرد که به موجب آن بایستی هرچه زودتر نظم برقرار و مسأله رفع و رجوع شود. ظل‌السلطان رکن‌الملک و میرپنج را به جلفا فرستاد که اوضاع را آرام کنند. او علما را مجبور به تبعیت کرد، و آنها نیز به‌رغم اعتراض اولیه سه تن از ملاها، کمتر آفتابی می‌شدند. با وجود این، ناآرامی‌های هرازگاهی وجود داشت. به عوض آنکه اجساد آن دو مرد به‌طرزی شایسته دفن شود به شهر بازگردانده شد و معطلی آدم‌هایی ماند که حاضر نبودند قبول کنند علت مرگ یک اتفاق بوده است؛ آنها خواستار گرفتن انتقام از قاتلان شدند. (۱۴۸)

چهار روز بعد شایعاتی منتشر شد حاکی از اینکه آن دو مرد بالاخره به خاک سپرده خواهند شد، اما کل ماجرا آن قدر چشمگیر بود که نمی‌توانست یک سلسله مشکلات را از پی نداشته باشد. علما در تلگرافی به شاه خواستار آن شدند که کلیگنن از ایران اخراج گردد، به خانواده‌های افراد متوفی خونبها پرداخت شود و خدمتکاران ارمنی برای مجازات تحویل داده شوند. (۱۴۹) از آنجا که کلیگنن هلندی بود و هیچ سفیر هلندی هم در ایران حضور نداشت، وی در حمایت روس‌ها بود، و شرکت هوتس هم که در لندن به ثبت رسیده بود سفارتخانه‌های بریتانیا و روس مسئولیت آن را داشتند و این، امور دیپلماتی قضیه را مشکل می‌کرد. به‌هرحال، دفاتر نمایندگی بریتانیا و روس هر دو خواسته‌های علما را به‌سرعت و بی‌هیچ چندی چونی رد کردند. (۱۵۰)

ظل‌السلطان تب‌آلود اعلان کرد که حالش خوش نیست و موقتاً برای امور شهری در دسترس نخواهد بود. او دستور داد قصرش بسته و سربازان مسلح برای مراقبت آن گمارده شوند. آقانجفی و شیخ محمدعلی ظاهراً از دستورهای ظل‌السلطان اطاعت کردند، اما نمی‌شد به آنها اعتماد کرد. میرزا محمدهاشم چهارسوقی با این اعلامیه که مرگ یک مسلمان فقط می‌تواند با مرگ چهار مسیحی قصاص شود، با ظل‌السلطان به معارضه برخاسته بود، و برای انجام چنین قصاصی قصد داشت همراه با طلاب خود به جلفا برود و هشت مسیحی را به قتل برساند. ظل‌السلطان نیز رُک و بی‌پرده «کاملاً با او به خشونت رفتار کرد»، و گفت «شما فقط وقتی این کار را خواهید کرد که از روی نعلش من و مردم رد شوید». (۱۵۱) این واکنش بی‌ملاحظه اهانت‌آمیز معارضه چهارسوقی را با شکست مواجه کرد، اما دسته‌های خشمگین طلاب کلیگنن را هر کجا ظاهر می‌شد آزار می‌دادند. پریس هشدار داد که «بعضی ملاها باید از اصفهان اخراج شوند و برای اعمال این مهم حتماً لازم است که اختیارات ظل‌السلطان تقویت شود». (۱۵۲)

شاهزاده از حمایت نه از جان و نه از دل شاه پیش پریس گله می‌کرد، که اختیار استفاده از نیروی نظامی را به او نمی‌داد، و صدراعظم حسب معمول مدعی بود که ظل‌السلطان در واقع

قدرت مهار کردن آشوب‌ها را داشت و لذا صدور فرمان همایونی بی‌مورد بود. (۱۵۳) پریس که نسبت به ثبات وضع موجود و قابل اطمینان بودن ظل‌السلطان نگران بود می‌گفت مع‌ذلک «احکام قاطع و مثبت حتماً لازم است» (۱۵۴) دستورهای شاه قاطع بود: هرچه زودتر غائله را تمام کنید و با پرداخت دیه به خانواده‌ها (ی‌ازدست‌رفته‌ها) کار را فیصله دهید. اما از آنجا که شاه از هر دو ابر قدرت به ستوه آمده بود، ظل‌السلطان علاوه بر نارضایی شدید از بریتانیایی‌ها، فرصت را برای پی‌گیری خواسته خود مغتنم شمرد: حکومت و اختیارات مؤثر، از جمله تأمین امنیت اتباع بریتانیایی، مقتضی داشتن ابزار قدرت است، که پیوسته از او مضایقه شده است. بنابراین مسأله به شاه مربوط می‌شد. شاهزاده، که می‌خواست تا اندازه‌ای به‌طور ضمنی قضیه هوتس را مسئولیت بریتانیا نیز معرفی، و تا حدی درباره حس وطن‌پرستی چرب‌زبانی کند، تصریح کرد که «جز با فشار دولت انگلیس، هرگز حرف من حالی کسی نمی‌شود. به قدرت من بیفزایید». (۱۵۵)

پریس به راحتی متقاعد شد. او چنین اظهار نظر کرد: «ظل‌السلطان اخیراً با ما خوب کار کرده و به بانک (شاهی) کمک بسیار داده است»، او می‌افزاید که نظر کلی در اصفهان این بود که شاهزاده «باید اختیارات مضاعف داشته باشد». پریس معتقد بود که ماجرا (ی‌اخیر) فرصتی عالی برای تقویت بیشتر ظل‌السلطان است و خواهان این بود که باید شاه را به هر طریق ممکن راضی کرد تا دست‌کم دو لشکر به خدمت شاهزاده اعزام و تلگرام تاییدآمیزی سریعاً به وی فرستاده شود. تنها چیزی که شاهزاده نیاز داشت نیروی نظامی قوی‌تری بود؛ در آن ایام حتی کافی بود شاه اعلام کند که سربازان موجود تحت امر ظل‌السلطان تقویت شوند تا بتواند علماً را از اتخاذ وضعیت موجود و ایجاد بلوهای بیشتر باز دارد. صرف تعهد ۲۰۰۰ قزاق بسنده خواهد بود. پریس از اینجا به بعد کار را به دوراند^۱ واگذاشت و این‌گونه ختم سخن کرد که «من هر کار ممکن را در این قضیه انجام داده‌ام و اینک باید آن را به شما بسپارم». (۱۵۶) بنابراین، دوراند ضرورت افزایش نیروهای نظامی اصفهان را مؤکداً به ناصرالدین شاه یادآور شد. (۱۵۷) شاه کوشید از درخواست برای زیاد کردن ارتش اصفهان طفره ببرد، با این استدلال که چنانچه قرار باشد نیروهای بیشتری بفرستد «روسیه و بریتانیا ما را مجبور خواهند کرد که ۱۰/۰۰۰ نفر برای امنیت اصفهان اعزام داریم و البته اگر ما به سبب این، گرفتار مشکلاتی بشویم شما و علماً خوش نخواهید داشت». (۱۵۸)

در ضمن، مدیران مستقر در لندن شرکت هوتس خواستار همکاری دیگران (از جمله نمایندگان انگلیسی) با سفیر روس در مورد نماینده آنها بودند؛ این نماینده شهروندی هلندی بود که در غیاب سفیر هلند، تحت حمایت روس‌ها بود. مدیران مذکور همچنین خواهان «اقدام جدی»، و فشار بر دولت ایران برای ایستادگی در مقابل «مطالبات نامعقول ملاها» بودند. (۱۵۹)

تمایل اولیه هیات نمایندگی روس این بود که در اتفاق مورد مرافعه بر تنها حوزه اختیارات حقوقی خود اصرار ورزند. دوران نیز از فکر اینکه با روس‌ها، همکاری کند نفرت داشت، اما با سنجیدن واقعیات بحران، دو هیات نمایندگی رقیب به این نتیجه رسیدند که همکاری با هم به نفع آنهاست و در وادار کردن دولت ایران به تعدیل کردن مطالبات علمای اصفهان بسیار مؤثر خواهد افتاد. از نظر شاه، اقدام مشترک غیرمنتظره روس‌ها و بریتانیایی‌ها بدترین جنبه از سلسله حوادث است. (۱۶۰) چنین اقدام هماهنگی مانورهای معمول بین دو قدرت را از حرکت باز می‌داشت و همین‌طور که مناقشه (میان ملاها و کمپانی هوتس) به درازا می‌کشید، شاه بیشتر و بیشتر از بابت همکاری انگلیس و روس مضطرب می‌شد.

شاه آکنده از نفرت، زشتی به خاک نسپردن و رها کردن اجساد مرده‌ها در مسجد را محکوم کرد. صبح پنجمین روز همه در جلغا ساکت بودند و جنازه‌ها هنوز دفن نشده بود. در اصفهان تمامی ادارات تعطیل و مقررات رفت و آمد بر خارجیان اعمال شد. ظل‌السلطان اجازه نداد دفاتر و مغازه‌های اروپایی‌ها باز شود، از جمله دفاتر بانک شاهی که از زمان مرگ آن دو نفر تعطیل شده بود، اگرچه آقاجفی به ظل‌السلطان اطمینان داده بود که هیچ قصد استفاده از این فرصت برای هدف قرار دادن بانک را ندارد. (۱۶۱) پریس که هنوز نگران بود که مبادا شاهزاده قول خود را نقض کند و وضعیت وخیم شدت گیرد، با لحنی پوزش‌خواهانه اما مصرانه به تهران تلگراف زد: «متأسفم که مزاحم می‌شوم ولی تصور می‌کنم وظیفه من است که با احترام تمام بر ضرورت بی‌چون و چرای افزایش قدرت ظل‌السلطان تأکید کنم. اینجانب اطلاعات موثق دارم که او هر چه در امکان دارد برای سرکوب آشوب به کار بسته و می‌بندد و به خیر ما کار می‌کند.» (۱۶۳)

ظل‌السلطان که مصمم بود مخمضه سیاسی را مهار کند و مجتهدانی را که به اشاره وی کنار کشیده بودند، برای خود نگه دارد، از شاه استدعا کرد که به سفیر بریتانیا دستور دهد پنج خدمتکار ارمنی کلیگن را که با خود او پایشان به قتل [دو نگهبان یاد شده] به میان کشیده بود، تحویل دهند. مجازات آنها، لااقل بابت غفلتشان در قتل نگهبان‌ها، به خاطر بیانه نهایی مؤثری برای اطلاع عموم، لازم شمرده می‌شد. ظل‌السلطان استدلال می‌کرد که این افراد ارمنی و تبعه ایران‌اند و باید آنها را پیش من بیاورند. من بابت امنیت جان آنها پاسخ‌گویی اعلی‌حضرت هستم. تار مویی از ریش‌های آنها آسیب نخواهد دید و آنگاه آنها را به دلیل غفلتشان در پیشگیری از خفه‌شدن آن دو مرد در ملأعام مجازات و زندانی خواهم کرد». شاهزاده پیشنهاد کرد که برای راضی کردن مردم متغیر و خنثی ساختن اقدامات بیشتر از جانب علما، شرکت هوتس کلیگن را عوض کند و سرانجام «دست‌کم ۲۰۰۰ تومان به عنوان پول خون پرداخت شود. بدین معنا که ۱۰۰۰ تومان به آقاجفی و ۱۰۰۰ تومان به آقا میرزا هاشم چهارسوقی ارسال شود تا آنها ورثه درگذشتگان را ساکت کنند و بدین طریق آشوب را بخوابانند.» (۱۶۴) او می‌گفت این یک روش حل مسأله

بود. «راه دیگر» برای شاه این بود که با ارسال تلگرام‌هایی به امام‌جمعه، آقاجنقی، آقا میرزا هاشم چهارسوقی و خودِ ظل‌السلطان، موضعی عملی‌تر اتخاذ، و به آنها اعلام کند که این حادثه را احتمالاً نمی‌توان در اصفهان فیصله داد، و «اعلی‌حضرت شخصاً در آن تحقیق خواهند کرد»، و کلیگن را «با شش خدمتکار ارمنی متهم (...) به تهران» احضار خواهند کرد؛ همین‌طور «وکلائی افراد متوفی همراه با وراثت آنها و احکام شرع (یعنی قضاوت ملاهای اصفهان) نیز باید به تهران بیایند». «در آن صورت بسوا در اصفهان خاتمه می‌یابد و فاصله‌ای در این میان می‌افتد»؛ دولت سپس می‌تواند به‌نحوی که آن را شایسته بدانند به مسئله بپردازد. (۱۶۵) حقیقت این بود که «ملایان به تدریج این تصور (که آن دو مرد به قتل رسیدند) را در ذهن مردم و خودشان نقش کرده‌اند، و غیرممکن است با هیچ اندرزی و به هیچ زبانی اذهان آنها را گرداند و توضیح داد که بوی نفت و گازهای زغال علت خفگی بوده است. شایعه‌ای خارق‌العاده اینجا و آنجا پخش شده که بی‌تردید (کلیگن) به دلایل متعدد این افراد را کشته است. به هیچ نحوی نمی‌توان این نظر آنها را تغییر داد». (۱۶۶) قصد شاه این بود که درخواست انجام یک محاکمه را با توسل [خارجی‌ها] به حق قضاوت کنسولی^۱ و قرارداد ترکمانچای از سر خود باز کند: حقی که به استناد آن یک تبعه خارجی را نمی‌توان مطابق قوانین ایران محاکمه کرد. شاه تأکید می‌کرد که دولت مکلف است به هر نحوی که شده ملتزم آن قرارداد بماند. او از پیشنهاد ظل‌السلطان حمایت می‌کرد که حاوی خواسته‌های تقریباً تغییرناپذیر ملایان برای گرفتن دیه، تنبیه خدمتکاران ارمنی و اخراج کلیگن از اصفهان بود، پیشنهادی که هم بریتانیایی‌ها و هم روس‌ها بالاتفاق رد کردند. (۱۶۷)

آن دو مرد پنج روز بعد از مرگشان سرانجام، به‌رغم سردهسته‌های تظاهرات، به خاک سپرده شدند (۱۶۸) و روز بعد، ظل‌السلطان اجازه داد ادارات و دکان‌ها دوباره باز شوند. با وجود این، مرافعه پایان نیافت. در مسجدشاه، شیخ محمدعلی شرکت هوتس را نجس اعلام کرده بود و آقاجنقی خواستار آن شد که کشیش‌های ارمنی نامه‌ای به امپراتور روسیه بفرستد و تقاضا کنند که تمامی مبلغان دین مسیحی از اصفهان بیرون رانده شوند. (۱۶۹)

شاه نامه غضب‌آلودی به اصفهان فرستاد که بر علما خوانده شود. حق قضاوت کنسولی باید اعمال می‌شد، و به همین سبب ایرانیان اختیار محاکمه کلیگن را نداشتند. اگر قرار شود ایران یک کلمه از قرارداد ترکمانچای را امروز تغییر دهد، مجبور خواهد شد که به جنگ روس و انگلستان برود. او خشمگینانه پرسید، آیا به‌نظر علما رفتن به جنگ عاقلانه است؟ به ظل‌السلطان دستور داد «آقاجنقی، امام‌جمعه و میرزا هاشم را احضار کن و این نامه را به تفصیل با دقت برای آنها بخوان»، «امنیت و آزادی خارجی‌ها را» اعاده کن «و (این‌ها را) تلگرافی طوری ابلاغ کن که به دست کنسول‌ها برسد و ما نیز از این امر دشوار و کار شاق

بی معنا آسوده شویم» (۱۷۰) شاه با تأکید بر حاد بودن وضعیتی که در آن روسیه و بریتانیا با هم در مقابل ایران ایستاده بودند، به مورد شورش [احمد] عرابی پاشا^۱ اشاره می کرد که باعث اشغال مصر به دست بریتانیایی ها گردید. ناصرالدین شاه اخطار کرد «آنها (بریتانیایی ها) هنوز آنجا هستند و هرگز نخواهند رفت. اگر قضیه هوتس خاتمه نیابد و علما به دسیسه های خود بر ضد خارجیان ادامه دهند، ایران به سرنوشت مصر مبتلا خواهد شد. دشمن بزرگ اسلام فقط مترصد فرصتی و بهانه ای بود که به سرعت از بوشهر و شیراز بگذرد و خود را به قلب کشور برساند. روسیه واکنش نشان خواهد داد و از طریق تبریز، گیلان، استرآباد و خراسان، ایران را اشغال خواهند کرد. شاه ملاها را تهدید کرد: «تصورش را بکنید که چه بر سر این کشور، اسلام، منبر، مسجد، و علما خواهد آمد. «دولت شیعی به خاطر این امر بی معنا به باد خواهد رفت». شاه از ظل السلطان خواست که یادداشت او را بر علما بخواند و سپس آن را پاره پاره کند و سخن را چنین خاتمه داد: «یقین دارم اگر حرکات اعتراض در اصفهان در مخالفت با مسیحی ها ادامه یابد، این وضعی است که پیش خواهد آمد» (۱۷۱) شاه سخت در غضب بود. او بدون تعارف به شاهزاده دستور داد که قضیه را «خود مستقلاً» به هر نحو لازم، به پایان برساند. شاه، نهایتاً با توسل به خرد سیاسی شاهزاده، نوشت: «اکنون از تو می خواهم که این ماجرا را تمام کنی، هیچ تلگرافی جز خبر خاتمه یافتن قضیه»، و توقف قاطع آن «پس از آنکه تلگراف را خوانده و با علما صحبت کرده باشی» [فرستاده نشود]. (۱۷۲)

ظل السلطان نیز آن گونه که باید و شاید همان روز امام جمعه، آقا میرزا محمدهاشم چهارسوقی، آقاجفی و حاجی شیخ محمدعلی را برای یک جلسه طولانی محاکمه احضار کرد. با اینکه او بدو از مخالف خوانی های مجتهدین پشتیبانی کرده بود، اکنون که تهدیدات شاه خشمگین در میان بود، شیوه خود را تغییر داد. آقاجفی را به سبب دامن زدن به آتش اعتراضات توبیخ کرد و التزامی را که متعاقب حبس خانگی وی پس از قتل عام های سده داده بود، یادآور وی کرد. شاه عصبانی بود و چنانچه آقاجفی از کارهای خود دست برنمی داشت از اصفهان تبعید می شد. ظل السلطان تهدید کرد که اگر مجتهدین به تحریک مردم در این قضیه ادامه دهند دست به اقدامات انتقام جویانه خواهد زد. از آنها خواست که، در عوض، خواسته خود را برای قصاص دو مرد متوفی پس بگیرند و خویشان آنها و اهالی شهر را آرام کنند. آقاجفی از تسلیم شدن ابا می کرد، ولی چهارسوقی حاضر بود در مقابل ۲/۰۰۰ تومان قضیه را حل و فصل کند. قرارداد این توافق مالی را او امضاء و امام جمعه مهر کرد. آقاجفی هنوز مخالفت می کرد و مدعی بود که اگر شرکت هوتس همچنان در شهر و در بازار باقی بماند، مردم آرام نخواهند نشست و،

۱. احمد عرابی پاشا (۱۸۴۱- سپتامبر ۱۹۱۱) سرهنگ ناسیونالیست ارتش مصر بود. او ارتش را به ضد انگلیس ها رهبری کرد ولی شکست خورد. در محاکمه به مرگ محکوم شد، لیکن با یک درجه تخفیف به حبس ابد در سیلان محکوم شد. باین حال، پس از ۱۹ سال در تبعید به مصر آمد و در قاهره درگذشت.

آن وقت، وی بابت این، ملامت و بی‌آبرو خواهد شد. به دنبال مذاکرات طولانی سرانجام قرار بر این شد که چهارسوقی مردم را به مصالحه دعوت کند.

تلگراف هولناک شاه، حاوی این تهدید که اگر تجاوزاتی به کارکنان هوتس بشود اصفهان تخریب خواهد شد، اثر چندانی بر آقاجفی نداشت؛ او متمرّدانه ادعا می‌کرد که چنانچه هوتس به اراده خود نرود، وی شرکت را غیرقانونی خواهد خواند و لذا مجبورشان خواهد کرد که اینجا را ترک کنند. اقوام افراد درگذشته هنوز در مسجدشاه بودند و اصرار می‌ورزیدند که حتی «اگر تکه‌تکه شوند» برای حل مسأله پیش چهارسوقی نخواهند رفت. (۱۷۳)

احساسات بر ضد اروپاییان در شهر شدید، و اوقات تلخ بود اما با اذن شاهزاده معامله‌گران اروپایی، به استثنای آقای کلیگن، بار دیگر دل به دریا زدند و بنگاه‌های تجاری خود را، که برای چندین روز تعطیل بود، در شهر باز گشودند. (۱۷۴) مبلغان مسیحی نیز امید داشتند که ماجرا فروکش خواهد کرد، اما طبق نامه استیلمن به لندن، «واقعیت این است که هزاران مسلمان در اصفهان [معتقدند] دو برادر [هم‌کیش] آنها اینجا در جلفا به دست مسیحیان مسموم یا به نحوی دیگر هلاک شده‌اند». آقاجفی به کشیش ارمنی حکم کرده بود که به تزار و کاتولیک‌های روسی تلگراف کند و بخواهد که پروتستان‌ها اخراج شوند، و با این حساب می‌رساند که مبلغان مسیحی به گونه‌ای مسئول مرگ آن دو نفر بوده‌اند. (۱۷۵)

ظل‌السلطان بازگشایی تجارتخانه‌ها را با پریس به دقت هماهنگ کرده بود. قرار شد همه اروپایی‌ها و ارمنی‌ها به شهر بیایند و دنبال کارشان بروند. دفاتر هوتس نیز مقرر شد بازگشایی شوند. فقط خود کلیگن می‌بایستی در خانه می‌ماند و به بهانه «درد پا یا بیماری» معذوریت می‌خواست تا اینکه دولت ایران و هیأت نمایندگی بریتانیا درباره حادّه به توافقی برسند. (۱۷۶) ظل‌السلطان این بار تصمیم گرفت تا در جهت نقطه نظر بریتانیا، خود را به نحو مثبتی درگیر امور انگلیسی‌ها کند؛ او دوست داشت خود را به عنوان قهرمان پیشبرد آرمان بریتانیا معرفی کند و به‌ازای آن، حمایت این کشور را برای افزایش قدرت نظامی و دولتی خود جلب کند. برای آنکه اطاعت عامه را تأمین کرده باشد، به همه فهماند که هر تعدی و تجاوزی به حریم اروپاییان یا ارمنیان مجازات شدید به دنبال خواهد داشت. محافظ‌هایی در سراسر شهر مستقر شدند. تجار و دلالان در بازار از توهین کردن و فحاشی خودداری کردند، اما تا حدی متمرّدانه واکنش نشان می‌دادند. پریس چنین گزارش داد: «با اینکه ظاهراً به خواسته‌های شاهزاده تن در داده‌اند مع‌ذلک، مشغول توطئه با دیگر ملاها بر ضد شاهزاده و اروپاییان هستند. بدخلقی آنها با توییح‌های تند اعلی حضرت در حق شاهزاده بهتر نشده، و همچنان به همان حالتند». (۱۷۷)

یک هفته پس از مرگ آن دو مرد، شهر آرام به نظر می‌رسید. دستگاه اطلاعاتی پریس خوب عمل کرده بود. او احساس نگرانی می‌کرد اما بدون اعتمادبه‌نفسی هم نبود. او گزارش داد،

«ظل السلطان ذات خود را در بهترین شکل آن به ما نشان داده است، او به دقت تمام مراقب حوادث بوده، و برای امنیت و آسایش، همه گونه فکر کرده است، و حاکم جلفا علی رضا میرآخوی^۱ از او «در این مهم پشتیبانی» کرده است. (۱۷۸) پریس مخصوصاً به این علی رضا مدیون بود و از هیأت نمایندگی بریتانیا می خواست که یک ساعت طلایی به عنوان هدیه به او بدهند و همچنین ۲۵ قران تا «به مقادیر اندک در میان دیگرانی که [به ما] محبتی نشان می دهند توزیع کند». (۱۷۹)

در عین حال پریس اضطراب داشت که مبدا بحران به سر نیامده باشد. وقتی بعضی از علمای برتر در کار بسیج کردن حرکتی اعتراضی بر ضد اروپایی ها بودند، اتفاقاتی هنوز در شرف شکل گرفتن بود. (۱۸۰) ظل السلطان که بر اطاعت سیاسی ملایان متنفذ پافشاری می کرد، به عنوان اقدامی پیشگیرانه ۲/۰۰۰ تا ۳/۰۰۰ تومان به آنها پرداخت. (۱۸۱) او پیامی نیز به ملک التجار فرستاد و از او خواست که علما را از اقدامات بیشتری منع کند. مقامات گیج بودند که با کلیگنن چه کنند، فرد منفوری که دیگر نمی توانست کسب و کار کند یا آزادانه به این سوی و آن سوی شهر برود. (۱۸۲) پریس با توجه به شکست حمله ضربتی به شرکت هوتس و اکنون، با آمدن ظل السلطان به حمایت از او، مقداری احساس رضایت خاطر می کرد. او با حالتی کینه توزانه نوشت: «شاید، از شر این دارودسته ای که مدام به ما زحمت می دهند خلاص شویم». (۱۸۳)

زندگی روزمره در بازار اصفهان به حال عادی بازگشته بود، اما آقانجفی و یارانش که مجبور به تسلیم شده بودند احساس می کردند آبرویشان رفته است. آنها به ناصرالدین شاه تلگراف زدند و او به خواسته آنها دائر بر تبعید کلیگنن از اصفهان به مدت شش ماه رضایت داد. (۱۸۴) دو هفته پیش از آغاز ماه رمضان، آقانجفی گروهی از علمای هوادارش را به خانه خود دعوت کرد تا درباره راه کارهایی برای بازسازی چهره [خدشه دار شده] روحانیت و نفوذ آنها بحث کنند. مرگ دو نگهبان بدعاقبت علما را در وضعیت مسخره ای قرار داده بود. با وجود این، این حادثه به حد کافی حساس بود که بتواند کسب و کار بازرگانان بریتانیایی را به تعطیل بکشانند و مبلغان گستاخ را از اصفهان بیرون بیندازد. افراد حاضر در جلسه عبارت بودند از آقانجفی، پسرش آقا کمال، شیخ محمد علی، دامادش حاج میرزا هادی، صدرالعلماء، سید عبدالوهاب، آقاسید مهدی، آقامیر و دیگران.

آقانجفی با عباراتی تند و پرهیجان موضوع اصلی جلسه را عنوان کرد؛ او یادآور شد که مرگ دو نگهبان موردی از قتل دو مسلمان است که بابت آن «ما در برابر مسلمانان شهر از خودمان خجالت می کشیم. اگر ما به خاطر مذهبمان شرمند نباشیم، باید از بابت خودمان شرمند باشیم زیرا وجهه خود را در نظر مردم از دست خواهیم داد». او یادآور شد که ظل السلطان اتحاد خود

۱. در متن انگلیسی به اعتبار منابع فرنگی - آخوی (Akhuy) خوانده می شود که تا حدی غریب به نظر می رسد. شاید میرآخور، یا میرآخوند، بوده است.

را با علما قطع و آنها را فریب داده است، «ما با حقه‌هایی گول خورده‌ایم. ما به تشویق او کار را آغاز می‌کنیم و آن وقت در میانه راه قدغن می‌کند که ما هیچ کاری نکنیم» و باعث می‌شود که آنها [آقاجنقی و همفکرهایش] اعتبار و آبروی خود را از دست بدهند.

شیخ محمدعلی در تایید نکات آقاجنقی تأکید کرد که آنها نباید دوباره فریب ظل‌السلطان را بخورند و باید کاری کرد. لذا، بهترین شیوه عمل در آن وضعیت خراب اقدامی مشترک از سوی علما بود که نخستین قدم آن نوشتن نامه به دوست و متحد قدیم خود در اعتراضات بر ضد انحصار تنباکو، یعنی میرزا محمدحسن آشتیانی که اکنون در نجف اقامت داشت، بود. شیخ محمدعلی که احتمالاً همکاری بریتانیا و روس را در این مورد دست‌کم می‌گرفت، هنوز به حمایت روس و «دوستی قدیم» آشتیانی با سفیر روس امید داشت. او استدلال می‌کرد که اگر این وضعیت به قوت خود باقی بماند و چنانچه سفیر [روس] مصلحت بداند یا به هر نحوی که او احتمالاً پیشنهاد می‌کند، ما اقدام خواهیم کرد و سپس میرزا حسن می‌تواند درباره موضوع در همان جهت با شاه صحبت کند».

آقاجنقی اعتراض کرد. او پی برده بود که اعتماد کردن به سفیر روس فوق‌العاده خطرناک است. او هشدار می‌داد که این نقشه «عمل نخواهد کرد، سفیر روس ممکن است با این مردم دوست باشد و خبر نقشه ما به گوش آنها برسد و برای ما دردسر ایجاد کند. هفته پیش به ارامنه جلفا پیغام فرستادم تا ببینم آیا کمک می‌کنند که همه اروپایی‌ها را از اینجا اخراج کنیم ولی آنها همراهی نکردند».

شیخ محمدعلی پیشنهاد کرد که چنانچه این راه به نتیجه نرسید، باید ظل‌السلطان را تهدید به شورش ۳۰۰۰ طلبه شهر کنیم؛ این‌ها، همان‌طور که همه می‌دانند، چون «چیزی از مقوله اموال و خانه ندارند که نگرانش باشند، اهمیتی هم برای کسی قائل نیستند. اگر آن مرد هلندی (گلیگن) به شهر بیاید و طلاب او را آسیب برسانند یا بکشند، این هیچ ربطی به ما ندارد، منتها ما بدنام می‌شویم. پس، شما باید یا این ۳/۰۰۰ طلبه را، اگر بتوانید، بیرون بریزید یا آن هلندی را». آقاجنقی این نقشه را هم نپسندید. او گفت: «شاهزاده به‌خوبی خواهد دانست که این کار ما بی‌معناست و به ما خواهد گفت که باید طلاب ترا به قید انضباط درآوریم».

سید عبدالوهاب نقشه اول را تایید کرد. او می‌گفت «اگر بتوانید صبر کنید و برای این کار وقت داشته باشید و عجله‌ای نداشته باشید، باید به نجف و کربلا و به دو مجتهد خراسان که هم با شما هم با میرزا حسن آشتیانی دوستند، نامه بنویسید تا همه متفقاً کار کنند و همان‌گونه که در مسأله تنباکو عمل کردند هم‌صدا و هم‌نوا کار را شروع کنند» (۱۸۵).

اما رمضان به‌زودی فرا می‌رسید و آقاجنقی علاقه داشت از احساسات تشدید شده مذهبی برای مبارزه خود بهره‌گیری کند. مدتی می‌گذشت که محبوبیت وی در حال کاهش بود و در مقایسه با سال‌های پیش‌تر شمار کمتری به نمازهای جماعت او حاضر می‌شدند. (۱۸۶) تا

وقتی که پاسخ‌ها از خراسان و عراق برسد، رمضان پایان می‌یافت. او با ناخشنودی می‌گفت «ماه رمضان است و وقتی چشم‌های من به مسلمان‌ها می‌افتد خجالت می‌کشم. من می‌خواهم کاری بکنم و می‌خواهم آن را زود انجام دهم».

حاجی سیدجواد معترض بود. او هشدار داد که «البته این کار را نمی‌توان کرد آن هم به سرعت، تمامی پول و آبرویی را که دارید از این قبیل کارها به دست آورده‌اید. شما از بابت کشتن بابی‌ها، وقتی به تهران رفتید نامتان به بدی در نرفت، در سراسر ایران به شهرت رسیدید». آقاجانی پاسخ داد، «بله! صحیح است، اما باید چه کنیم تا دیگران را با خود همراه کنیم؟ می‌خواهم امیدوار باشیم که امام جمعه یا میرزا محمدهاشم به ما کمک خواهند کرد. اگر آن پیر ابله ملا محمد باقر [فشارکی] و میرزا حسن نجفی به ما کمک کنند، کافی خواهد بود. آن وقت خواهیم توانست تمامی اروپایی‌ها را از اینجا بیرون کنیم».

حاجی سیدجواد که با این سنخ استدلال آقاجانی متقاعد شده بود با حرارت تمام خواهان اقدامی فوری شد. سرانجام، آقاجانی اظهار داشت: «روش من این است که به حاجی میرزا حسن آشتیانی نامه بنویسیم و کل داستان را به او بگوییم. دیگر اینکه، ما می‌دانیم که او از جانب آن فرنگی‌پرست و سگ‌بابی [امین‌السلطان] در زحمت است، هر هفته نامه‌هایی به اصفهان و دیگر جاها می‌رسد که او [امین‌السلطان] نوشته تا میرزا حسن و ملاهای دیگر ایران را بدنام کند». آقاجانی عملیات سازمان یافته را ترجیح می‌داد. او استدلال می‌کرد که «نه به خاطر دین بلکه برای تثبیت خودمان در موضع متعلق به ما لازم است که کاری بکنیم. از او [میرزا حسن!] بخواهید که آنچه را مصلحت می‌داند ما انجام دهیم به ما بنویسد و ما همراه او خواهیم بود و حاضریم هر جور دستور دهد عمل کنیم. اگر میرزا حسن و سفیر روس به شیوه کار در واقعۀ رژی، هنوز روابط خوبی باهم داشته باشند، میرزا آنچه در آن حوزه لازم است انجام خواهد داد. خطری در کار نخواهد بود، ولی اگر قضیه نقشه برملا شود ما بدنام خواهیم شد» (۱۸۷).

مجلس به وقت دیگری موکول شد، و مقدماتی تدارک دیده شد که محمدباقر فشارکی را راضی کنند تا به مبارزه برای بیرون کردن اروپایی‌ها از اصفهان بپیوندد. فشارکی «پیرمردی»، نسبتاً ضعیف و سست بنیه به شمار می‌رفت، اما به اعتبار دانش و زهدش به عنوان یک فقیه پیش کسوت مورد احترام بود (۱۸۸). حمایت وی، در مقام یکی از مجتهدان تراز اول اصفهان، برای توفیق اقدامات اعتراضی بسیار حیاتی بود و می‌توانست چهارسوقی را نیز تشویق کند به طرح مبارزه ملحق شود. آقاجانی در پیامی مؤثر حمایت او را خواستار شد.

«من نمی‌فهمم چرا در این برهه شما با ما همکاری نمی‌کنید، زیرا مساعادت شما هم برای ما هم برای خودتان سودمند خواهد بود. شما در قضیه قتل آن دو مسلمان در جلفا مشاهده کرده‌اید که تا چه اندازه من به تنهایی کوچک شده‌ام، زیرا همان گونه که مردم می‌گفتند آن دو نفر

کشته نشدند بلکه به سبب خطای خودشان مردند، اکنون همه آنها می دانند که دو فرد مورد نظر به قتل رسیدند، و اینک اروپایی ها در کمال اطمینان به شهر می آیند. این قضیه، در پایان، برای ما بسیار بد بوده است. اگر پرسید چاره چیست، به شما جواب می دهم: شما فراموش نکرده اید که چگونه در سال های گذشته اروپایی ها قیمت های منسوجات پنبه ای را افزایش دادند و ما آنها را نجس اعلام کردیم، چگونه آنها ملایمت نشان دادند و قیمت هایشان را کم کردند و چه مقدار رفاه نصیب تهی دستان شد. اکنون در ماه جاری ما مجدداً این کار را شروع می کنیم مشروط به اینکه شما با ما باشید و ما هر نوع معامله با اروپایی ها را نجس اعلام خواهیم کرد. شما می گوید این کار بیهوده است و موفق نخواهد شد. پاسخ من این است که اولاً شاهزاده و دولت با علما مخالفت نخواهند کرد چرا که تاکنون چنین نکرده اند، و در ثانی این خوبی را خواهد داشت که اروپایی ها پیش ما خواهند آمد و به تحقیر خود تن در می دهند و کالاهای خود را ارزان می کنند و در نتیجه مردم تنگدست نفعی خواهند برد و ممنون ما خواهند شد. لذا، تا اینجای کار به نفع ما خواهد بود» (۱۸۹) محمدباقر فشارکی برای پیوستن به مبارزه راغب نبود. او تحت فشار و هدایای مالی بریتانیا پاسخی سرد و منفی فرستاد.

آقا منیر، یکی از حامیان اصلی حرکت در مخالفت با اروپاییان، به سبب دردهای دیگر، به دستور ظل السلطان باید از اصفهان می رفت. با پادرمیانی امام جمعه اجازه یافت که بماند. (۱۹۰) آقاجنقی و شیخ محمدعلی پیش دستی کردند و نامه ای به چهار مجتهد، از دوستان آقامنیر در کربلا، فرستادند و خواستار حمایت آنها شدند. نامه به طور ضمنی اشاره داشت به رابطه جنسی کلیگن با یک زن ایرانی، و مدعی بود که او آن دو مرد را کشت تا سرپوش بر رفتاری بگذارد که بابتش مجازات نشد. دومین شکایت آنها، و انگیزه واقعی در پشت طرح مرافعه این بود که «تمامی تجارت و بانکداری» در دست خارجی ها بود، و لذا امید داشتند که مرافعه علیه بانک شاهی را از سر بگیرند. (۱۹۱) شیخ محمدعلی درحالی که منتظر پاسخ بود، بار دیگر به موضوع محمدباقر فشارکی پرداخت. در اثناء مجلسی که به دعوت شیخ در خانه وی منعقد بود، فشارکی متقاعد شد که قول بدهد استشهاد مربوط به واقعه را امضاء کند، و به امضای دیگر مجتهدان برسد و سپس در شهر پخش شود. پریس، که هر حرکت مجتهدین را به دقت دنبال می کرد، بلافاصله از موافقت فشارکی مطلع شد، با تذکر، تهدید و چرب زبانی بار دیگر فقیه را راضی کرد که از مجتهدان دیگر فاصله بگیرد و پای خود را از نقشه بیرون بکشد. پریس به تهران گزارش کرد، «اینکه او [فشارکی] به طور کامل از قضیه کنار بکشد یا نه، حرفی نمی توانم زد؛ او ناتوان، بی ثمر و پیر است و امکان دارد که به توسط بعضی از ملاهای زرنگ گمراه شود» (۱۹۲)

فقط حدود دو هفته طول کشید تا پاسخ از مجتهدین مقیم کربلا رسید. مع ذلک، پاسخ ایشان آن چیزی که توقع می رفت نبود. آشتیانی توضیح می داد که قادر نیست از هدف آنها در مخالفت

با اروپایی‌ها پشتیبانی کند. درست همان زمان‌ها [آشتیانی] از تمامی مناصبش خلع شده، و قدرتش به حداقل رسیده بود. او با لحنی تلخ درباره رفتار خصمانه شاه و امین السلطان نسبت به او شکایت می‌کرد، و می‌رساند که او خود نیاز به تفقد و حمایت دارد، و به همین سبب نیز از آقانجفی و هوادارانش خواهش کرد تلگرافی جمعی به شاه بنویسند و خواهش کنند او را به مقامات قبلی‌اش منصوب کند (۱۹۳).

شیخ محمدعلی به دیدن فشارکی رفت، اوضاع را برای او شرح داد و تأکید کرد که اتفاق بین دین‌سالاران و اقدام جمعی برای نجات شأن و موقعیت علما در ایران به‌طور کل حتماً لازم است، اما فشارکی قاطعانه حاضر نبود برای نوشتن نامه‌ای مشترک به شاه در حمایت از آشتیانی به مجتهدان دیگر ملحق شود. آنگاه شیخ محمدعلی عصبانی به فشارکی گفت که به مجرد بازگشت برادر جوان‌ترش آقا نورالله از کربلا، او اصفهان را ترک و در مشهد منزوی خواهد شد؛ همین‌طور، مصلحت این است که ملایان اصفهان بروند و تجدیدقوا کنند مبدا مرجعیت و احترام خود را در نزد مردم از دست بدهند. فرصت برای تبدیل حادثه کارخانه تهیه تریاک هوتس به جنبشی قدرتمند بر ضد تجارت اروپایی در اصفهان تلف شد.

شاه مبلغ کلانی برای حل و فصل ماجرای هوتس پرداخته بود. (۱۹۴) کلیگتن به فکر ابراز تشکر از حمایت‌های ظل‌السلطان افتاده بود؛ شاهزاده به او حالی کرد که او به پاداش‌های مادی و نقدی علاقه‌ای ندارد، بلکه رفتار او در این ماجرا باید بر حیثیت و شهرت وی هم در اصفهان هم در میان اروپاییان بیفزاید. (۱۹۵)

به‌دنبال تنزل درجه ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ ق و انحلال موفقیت‌آمیز انحصار تنباکوی بریتانیایی‌ها، درگیری سیاسی و تجاری آقایان مسجدشاه پیوسته پیچیده‌تر می‌شد. اکثر مبارزات آقانجفی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم بر ضد اروپایی‌ها بود، و این در اصفهان عمده‌تاً شامل تجارت بریتانیا و انجمن تبلیغی کلیسا بود.

قدرت آقانجفی و هوادارانش در میان علما و تجار اصفهان برای برچیدن بساط بانک شاهی بسنده نبود، اگر چه این یکی از اهداف اصلی مبارزه بر ضد رژی تنباکو بود. آقایان مسجدشاه و مریدان آنها به هدف اعلام شده خود یعنی طرد تجارت خارجی از شهر نیز دست نیافتند. آقانجفی می‌خواست از قوت و شدت ناشی از پیروزی به‌دست آمده بلافاصله پس از لغو رژی برای ادامه جنگ بر ضد بانک شاهی استفاده کند، اما نبود انسجام داخلی و حمایت در حال تلاشی هوادارانش در میان علمای شاخص، مبارزه قهراً سستی گرفت. (۱۹۶)

در درازمدت، تلاش برای طرد بانک شاهی تبدیل شد به جهادی دیرپا بر ضد تجارت اروپایی در هر شرایطی که فرصتی دست می‌داد، مانند مورد مبارزه تجاری علیه بازرگانان بریتانیایی در اوایل ۱۳۱۰/۱۸۹۳ ق، رویدادهایی از قبیل تجاوز به پسرپچه‌ای در یزد یک سال بعد، توطئه در مخالفت با جابه‌جاشدن کنسولگری بریتانیا، حرکت بر ضد مورد خفگی در کارخانه هوتس در

سال ۱۳۱۳ق، تحریم‌های مکرر بر ضد خرده‌فروشی‌های یهودی، افزایش بدهی‌های معوقه به شرکت‌های بریتانیایی، یا توقیف هرازگاهی کالاها در انبارهای گمرک.

مرگ دو نگهبان در کارخانه ایرانی علی‌القاعده به صورت حادثه‌ای محلی قلمداد می‌شد، اما همین مورد، از کارخانه بریتانیایی - هلندی (هوتس) کشیده شد به تنش میان تجارت خارجی و نخبگان تاجر و زمین‌دار اصفهان. کارخانه تهیه تریاک هوتس یکی از معدود کارهای مخاطره‌آمیز اروپایی در تجارت تریاک ایران بود، که در غیر این صورت در اختیار تولیدکنندگان و بنگاه‌های بازرگانی محلی می‌بود. فاجعه مرگ آن دو مرد دستاویز لازم را برای توجیه تقاضای حذف رقیب پرذل و جرئتی خارجی در تجارت تریاک فراهم آورد. مبارزه دنباله‌دار بر ضد تجارت هوتس در اصفهان پس از حادثه مذکور، به تعطیل کامل آن نکشید. اینکه اصلاً این حادثه در ورشکستگی چند سال بعد هوتس مؤثر بوده یا نه، و اگر بوده، تا چه اندازه بوده است، نیاز به تحقیق بیشتری دارد.

ایجاد شرکت‌های سهامی به سبک اروپایی، از قبیل شرکت مسعودی، شرکت اسلامی، نیز معروف به کمپانی بازرگانی اصفهان یا فقط 'کمپانی'، به دست گروهی از متمکن‌ترین تاجرها، علما و مقامات دولتی و انکس مبتکرانه‌تری بود برای عرض‌اندام تجارت و داد و ستد داخلی در مقابل امپریالیسم تجاری اروپا که به سرعت در افزایش بود.

تحریم‌های تجاری و کارشکنی‌های مستمر، بازرگانی بریتانیا را در شرایط محلی و در کوتاه‌مدت از حرکت بازمی‌داشت. بدیهی است که این وضعیت نمی‌توانست سد راه تغییرات اجتناب‌ناپذیر برنامه‌ریزی شده‌ای شود که با حضور مالی بسیار گسترده شرکت‌های خارجی در سایه حمایت دولت پدید آمد.

این رویارویی‌ها منافع جمع کوچکی از اشرافیت زمین‌دار و تاجر را محافظت کرد. آقاجنفی، با ذهنیت محافظه‌کاری که داشت و به عنوان عضوی از نخبگان سنتی اصولی مذهب ظاهراً متأثر از انگیزه‌های مذهبی نیز بود؛ در عین حال، شیوه سازش‌ناپذیر مذهبی او بر اثر تبلیغات وسیع مبلغان انگلیکان بیشتر تشدید می‌شد. اما در میان بزرگ‌ترین ملاکان و سرمایه‌گذاران شهر، مبارزات بر ضد توسعه نفوذ سیاسی، تجاری و دین‌زدایانه اروپایی همراه با اقدامات مستقیم در مخالفت با تجارت خارجی، منبعت از منافع تجاری خود آقایان مسجدشاه نیز بود. در دهه‌های پس از رژی تنباکو، تلاش در جهت ایجاد انحصاراتی برای خود و تداوم تجارت و دادوستد به دست تجار ایرانی مهم‌ترین دغدغه در اصفهان بود. حتی بعد از لغو انحصار بریتانیایی‌ها، آقایان مسجدشاه، همراه با تنی چند از تجار و بازاری‌ها سعی کردند اختیار صنعت تنباکوی استان را به دست گیرند، بر ضد «شرکت تمباکو» مانع‌تراشی کردند، و به عنوان رقیبی رودررو و بر ضد واردات منسوج منچستر یک کارخانه پارچه‌بافی سر پا کردند. آقایان خود از افراد مهم در پشت شرکت اسلامی بودند، که در حمایت از منسوجات و البسه وطنی اصرار

می‌ورزیدند، و در دیگر کارهای اقتصادی سرمایه‌گذاری‌های سنگین کردند. از جمله شرکت باربری با گاری برای حمل و نقل بین قم، اصفهان و نطنز، که آقایان در آن سهام‌داران عمده بودند. (۱۹۷)

شرکت اسلامیة

شرکت اسلامیة، که به ابتکار آقایان مسجدشاه، محمدحسین کازرونی یکی از بزرگ‌ترین تجار شهر، نایب‌الحکومه رکن‌الملک، ظل‌السلطان، و دیگران در ذی‌قعدة ۱۳۱۶/۱۳۹۹، با نقشه‌هایی برای تأسیس کارخانه منسوجات پنبه‌ای و تولید دیگر کالاها به قصد بی‌نیاز کردن اصفهان از اجناس اروپایی تأسیس گردید، یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شرکت‌های بین‌المللی بود که در مخالفت حساب‌شده با شرکت‌های اروپایی ایجاد شد. ثروت و قدرت انگلستان نتیجه تجارت آن بود، و کمپانی هند شرقی ابزار احراز این موقعیت به حساب می‌آمد، که به استعمار هندوستان کمک کرده بود. (۱۹۸) ترقی ملی و ثروت دولت مبتنی بود بر کشاورزی، صنعت و تجارت؛ با این منطق، قصد شرکت اسلامیة احیای تجارت و صنعت ایران، و کمک به نوسازی داخلی بود. این شرکت برای پیشرفت ملت، دارایی دولت، و وحدت اسلام لازم بود. بانیان آن می‌گفتند، «این شرکت تأسیس شد تا هم‌وطنان عزیز ما از خواب غفلت بیدار شوند». حمایت از شرکت اسلامیة حمایت از وحدت اسلام، و لذا وظیفه مؤمنین بود. (۱۹۹)

یک سال جلوتر، اعلامیه‌هایی در مساجد نصب شد که در سرآغاز آن آقایان مسجدشاه از مردم تقاضا کرده بودند از مصرف منسوجات و پوشاک خارجی احتراز کنند؛ آنها اعلام داشتند که علما و طلاب از عمامه و البسه تهیه‌شده از پارچه‌های ایرانی استفاده خواهند کرد، و [توصیه می‌کردند که] کفن‌ها فقط از پارچه‌های وطنی تهیه گردد. (۲۰۰)

اساسنامه شرکت اعلام کرد که با ترویج صنایع امروزی برای تولید منسوجات و حمایت از صنایع سنتی، استقلال کشور تضمین خواهد شد. با وجود این، هدف اصلی شرکت ترویج منسوجات وطنی ساخت اصفهان بود. (۲۰۱) شرکت اسلامیة دفاتری در بوشهر، قمیسه، کرمان، یزد، مشهد، سمنان، تهران، کاشان، سلطان‌آباد، رشت، قزوین، بارفروش، اشرف، کرمانشاه، همدان، و سنجند گشودند درحالی‌که دفاتر بین‌المللی آن از لندن، کلکته و بمبئی گرفته تا مصر، استانبول، بغداد، مسکو و باکو را شامل می‌شد. (۲۰۲) رئیس کل شرکت در اصفهان حاجی محمدحسین کازرونی (معروف به حاجی کاکاحسین) بود که مدیر شرکت مسعودیه هم بود و مانند ملک‌التجار یکی از بزرگ‌ترین مدیران در میان تجار بود. (۲۰۳) قائم‌مقام رئیس حاجی میرزا ادیب‌التجار بود. امنا و نمایندگان دفتر مرکزی در اصفهان حاجی میرزا محمد مشکي، حاجی محمدجعفر، حاجی میرزا اسدالله نقشینه، تماماً تجار اصفهان، و حاجی محمدکاظم مثقالی

بودند. مدیر اصلی در اصفهان حاجی میرزا علی نقشینه ادیب التجار، و در تهران محمدحسین امین الضرب، حاجی میرزا حبیب الله تاجر کاشانی در مقام مشاور عالی قضایی و تجاری، و نیز حاجی محمدتقی شاهروودی و حاجی میرزا علی محمد هر دو از بازرگانان اصفهان بودند. از دیگر حامیان (شرکت) حاجی محمدجعفر بن حاجی زین العابدین معروف به عروس ارمنی بود. به نظر می‌رسد سهام‌داران از طبقه علما آقاجفی و نورالله، میرزا محمد جویبارهای، مرتضی ریزی لنجانی، حسن ملاذالاسلام بیدآبادی و میرزا عبدالقاسم زنجان‌ی بودند. (۲۰۴)

سرمایه اولیه ۵۰۰/۰۰۰ تومان بود که به صورت ۵۰/۰۰۰ سهم به بهای هر سهم ۱۰ تومان عرضه شد. تجار محلی زیر فشار بودند که سهام بخرند و تا ماه مارس ۱۸۹۹، ۱۸۰/۰۰۰ نفر پذیرهنویسی کردند. بند ۲۴ تصریح می‌کرد که تمامی اعضای شرکت باید لباس‌ها و منسوجاتی را بپوشند که فقط شرکت اسلامی تولید و به بازار عرضه می‌کرد. (۲۰۵)

از پی آغاز به کار شرکت، حرکت تبلیغاتی گسترده‌ای به راه افتاد. بنیان‌گذاران شرکت کل نخبگان روحانیت را به منظور تبلیغ برای شرکت با تشریفات به عتبات روانه کردند. نظرات آیت الله سیدمحمد کاظم خراسانی، حجه الاسلام حاجی میرزا محمدحسین، محمد شریبانی نجفی، محمدحسن ممقانی، عبدالله مازندرانی، و دیگرانی از نجف در روزنامه ثریا نشر شد، و نظرات آیت الله حاجی میرزا محمدحسین نوری، صدرالعلمای اصفهانی، میرزا هاشم امام جمعه اصفهان، نیز معروف به سلطان العلماء، محمدهاشم چهارسوقی، و دیگران در *حبل المتین* به چاپ رسید. (۲۰۶) بنیان‌گذاران و صاحبان سهام شرکت از وجود واعظان و روضه‌خوان‌ها، از جمله جمال‌الدین واعظ و ملک‌المتکلمین، به طرز مؤثر استفاده کردند؛ این‌ها خبر تأسیس شرکت را منتشر، و درباره منسوجات آن تبلیغ کردند. شرکت در همه‌جا به عنوان کار اقتصادی عظیمی معرفی شد که نه تنها سنت نساجی اصفهان را، که برای سال‌های سال شهر صنعتی پیش‌تاز بود، احیا می‌کرد، بلکه در مقام اقدام ملی عمده‌ای، با تلاش در جهت پیشرفت اقتصاد داخلی و استقلال و آینده‌ای بهتر برای فرزندان ایران، آینده این کشور را تأمین و تضمین می‌کرد. واعظ‌ها به یزد و کرمان اعزام شدند تا سهامدار جذب کنند و فکر اجتناب از لباس‌های ساخت اروپا را تبلیغ نمایند. برای نوروز، از مردم دعوت شد که برای مصرف خود به عنوان هدایای نوروزی، و برای بینوایان به عنوان صدقه و خیرات، لباس وطنی بخرند. روزنامه‌هایی مانند *حبل المتین*، که مدیر آن مؤید الاسلام عامل شرکت در کلکته نیز بود، ثریا و نشریات دیگر برای شرکت تبلیغات، و از خدمات آن به ملت و وطن تمجید کردند، و خاطر نشان خوانندگان خود نمودند که منسوجات و جامه‌های ساخت شرکت اسلامی لباس فضیلت، درست آیینی و تقوی است. این منسوجات و جامه‌ها، برخلاف واردات نجس خارجی، پاک بودند، خریدن آنها عمل و وظیفه‌ای وطن‌دوستانه بود. آنها موفقیت شرکت را ستودند و از بنیان‌گذاران روحانی آن، آقاجفی و آقا نورالله در مقام حامیان و هواخواهان وطن به نیکی یاد کردند. علمای نجف

به‌خاطر شرکت اسلامیة مجالسی منعقد کردند و از خیر و رفاهی که این شرکت برای ملت و اسلام تأمین می‌کند سخن‌ها گفتند. *حبل‌المتین* نامه‌های آقاجفی را چاپ کرد و مسلمانانی را که البسه این شرکت را می‌پوشیدند ستود، و دعا کرد که صاحب‌الزمان مؤمنین را متوجه سازد که به پوشاک ساخت خارج نیاز ندارند. (۲۰۷)

به پیروی از دوشاخگی سنتی شمال - جنوب، مظفرالدین در مقام ولایت عهد، حکومت آذربایجان را داشت و اقامتگاهش در تبریز بود. آذربایجان حیطه منطقی سیطره روس بود. از سوی دیگر، اصفهان به ظل‌السلطان اختصاص یافت که بر ایالت‌های مرکزی و جنوبی ریاست داشت: مناطقی که قلمرو نفوذ بریتانیا بود. به‌همین دلیل «ائتلاف» میان بریتانیا و ظل‌السلطان اصلی عملی منطبق با واقعیات جغرافیایی - استراتژیکی بود که با توجه به آن، ظل‌السلطان به وضوح تشخیص داد که همکاری با بریتانیا ابزار سیاسی نیرومند و اجتناب‌ناپذیری بود. مع‌ذلک، شاهزاده به‌دنبال محصه عزلش، در ۱۳۰۵ق، از حدود تعهد بریتانیا [در قبال او] سخت بیمناک بود و نسبت به عدم حمایت این کشور از او بیش‌ازپیش سرخورده و بدبین می‌شد. تصور یک‌پارچه و تفکیک‌ناپذیر مردم از ظل‌السلطان به‌عنوان هواخواه بی‌قیدوشرط بریتانیا، که پیش هر خواسته استعماری آن کشور سر خم می‌کرد، حتی تا پس از همکاری آشکار او با علمای اصفهان - که برنامه‌ای فعال و ثابت ضد بریتانیایی را تعقیب می‌کردند - دوام یافت. ظل‌السلطان در پاره‌ای مراحل همکاری با روسیه را می‌آزمود. وقتی پی‌برد که پس از چیده‌شدن پروبال قدرتش، بریتانیا با امین‌السلطان - مردی که عزل او و متلاشی کردن ارتش وی را مهندسی کرده بود - طرح اتحاد ریخته، و بریتانیا فقط حاضر بود به‌شرطی از او حمایت کند که مستلزم هیچ تعهد سیاسی نباشد، راه‌وروش سیاسی واقع‌گرایانه، دمدمی و اغلب ضد بریتانیایی پیش گرفت.

با در نظر گرفتن تبانی بی‌ثبات روس و انگلیس و اوامر تند شاه در ماجرای خفگی نگهبان‌های شرکت هوتس، ظل‌السلطان فرصت برای بهره‌برداری از وضعیت جدید را بازشناخت. این وضعیت به علما و بازرگانان مجال داد که رقیبی را از سر راه بردارند و موضعی دینی - ایدئولوژیکی اعلام کنند. این موضع‌گیری را ظل‌السلطان می‌توانست به‌عنوان شاهی بر نفوذ عنان گسیخته ملایان، و نیاز خود به قدرت نظامی بیشتر هم به شاه هم به بریتانیایی‌ها عرضه کند. او با بازپس کشیدن همکاری و همداستانی [با آقاجفی] در بحبوحه آشوب و بلوا، می‌توانست دل بریتانیایی‌ها و شاه هر دو را به‌دست آورد. با اینکه از ادعاهای تجاری بریتانیا پشتیبانی می‌کرد، همچنان به‌دنبال منافع عملی، تجاری و سیاسی شخصی خودش بود.

آقاجفی و ظل‌السلطان بزرگ‌ترین زمین‌داران در اصفهان بودند، و در مواردی مانند بازی با قیمت‌های غلات در ۱۳۱۰ق، در تلاش‌های بعدیشان برای دستیابی به تجارت تنباکوی استان و گسترش آن، یا تشکیل شرکت‌های جدید، ناگزیر به همکاری بر مبنای عملی و

واقع‌گرایانه بودند. در ۱۳۱۰ق، ظل‌السلطان، با مقداری بدبینی اما با صراحتی آشکار به فرانک لاسالز گفت که پس از تنزلِ رتبه و از دست‌دادن ارتش خود تنها دو ابزار سیاسی برای او باقی‌مانده است: «تملق و ارتشاء»، و «تحتِ این شرایط، نباید باعث تعجب می‌شد که وی با ملایانی که در شُرفِ احراز قدرت در کشور بودند متحد شود» (۲۰۸). معامله میان ظل‌السلطان و آقاجقی در دخل و تصرف‌های حساب‌شده در قیمت غلات در ۱۳۱۰ق نمونهٔ ملموسی است از اینکه چگونه منافع مالی مشترکشان آنها را به همکاری باهم سوق داد. مع‌ذلک، انگیزه‌های آنها هیچ‌گاه ثابت نبود و زیر فشار ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی دائماً تغییر می‌یافت. همکاری آنها از نوعی هم نبود که بشود بی‌هیچ چون‌وچرایی بر آن اعتماد کرد، زیرا نیروهای بسیار زیادی مدخلیت داشتند؛ اشتراک مساعی آنها بیشتر اتحادی خشک و بی‌رحم در قالب یک توانگرسالاری واقع‌بینانه بود و بالاخره، همکاری آقاجقی با ظل‌السلطان دال بر ساختار دوگانهٔ قدرت در دولت قاجار بود، که در سراسر حکومت‌های استانی ایرانی وجود داشت، و بسیار شباهت داشت به دوشاخگی قدرت، مثلاً در شیراز میان قوام‌الملک حاکم و سیدعلی‌اکبر فال‌اسیری، مجتهد بزرگ شیراز که بلندپروازی‌هایی مشابه بلندپروازی‌های آقایان مسجدشاه داشت.

فصل ۶

انجیل انگلیکان برای ایران

تاریخ «انجمن تبلیغی کلیسا» در اصفهان پرجاذبه است و اهداف ایدئولوژیک داخلی، توسعه، و تأثیر آن را می‌توان به راحتی به صورت موضوعی جدای از اصفهان بررسی کرد. با وجود این، مبلغان مسیحی تأثیری ظریف، گرچه قاطع، بر پاره‌ای از جریان‌های سیاسی در اصفهان اواخر عصر قاجار داشتند. فعالیت‌های آنها به درون محدوده‌های اجتماعی و مذهبی، مسائل مربوط به جنسیت، فقر، مضایق اقتصادی و صلاحیت قضاوت شرعی راه یافت، و این باعث درگیرهای فزاینده انجمن با رهبران تمامی فرقه‌های دینی شهر گردید و به طور غیرمستقیم بر نگرش دینی علمای سیاسی تأثیر گذاشت.

شماری تحقیق و مقاله درباره پرسبیتری^۱‌های آمریکایی وجود دارد، ولی در باب انجمن تبلیغی کلیسا و انجمن‌های وابسته آن در اصفهان مطلب چندانی نوشته نشده است. (۱) مبلغان مسیحی و تشکیلات آنها آگاهانه فعالیت‌های خود را ثبت و ضبط می‌کردند و نشریاتشان فوق‌العاده زیاد بود. شمار بسیار زیادی وقایع نامه‌ها، مجلات، جزوات و مراسلات هر بخشی از کارهای آنها را ثبت کرده، که شامل شرح مفصل جرّو بحث‌های داخلی، مشاجرات، و اهداف آنها و همچنین رابطه میان میسیون بریتانیا و سیاست امپریالیستی این کشور است. در منابع اروپائی، به‌ویژه بریتانیایی، توسعه و تحول و امور انجمن تبلیغی کلیسا در اصفهان خود را به صورت مشغله‌ای دائمی نشان می‌دهد و در مورد دغدغه‌ها و بحران‌های تبلیغاتی انجمن به حد فوق‌العاده‌ای بزرگ‌نمایی می‌کند، درحالی که منابع ایرانی اعتنای چندانی به آنها نمی‌کنند.

۱. پرسبیتری (Presbyterian) عضو یا مربوط به کلیسای مسیحی در اسکاتلند، ایالات متحده و دیگر کشورها که رسماً زیر نظر گروهی بزرگان و ریش سفیدان (موسوم به پرسبیتری‌ها) اداره می‌شود. این اصطلاح به هر کلیسای پروتستان نیز اطلاق می‌شود که از لحاظ مدیریت پرسبیتری ولی از نظر تعالیم و اعتقادات سنتا کالونی است.

اصفهان عصر قاجار مبلغان بریتانیایی را تحمل می‌کرد، [اوقاتی نیز] آنها را ملامت می‌کرد و با ایشان به نزاع برمی‌خاست، از آنها بهره‌کشی می‌کرد، به آنها هم به چشم ابهت هم به چشم حقارت نگاه می‌کرد، و اغلب فقط آنها را نادیده می‌گرفت.

علی‌رغم مخالفت شدید و مکرر از ناحیه روحانیت اصفهان، مبلغان انجمن خود را در این شهر مستقر ساختند. این انجمن ثمره گرایشی کلی از جانب انجمن‌های تبلیغی اروپایی به پرداختن بیشتر به اسلام و خاورمیانه و ابلاغ حقیقت محض به کافران و گمراهان بود. طرح بلند مخاطره‌آمیز هیات‌های تبلیغی مسیحی در خاورمیانه ملازمه داشت با دعوت امپریالیسم اروپایی یا رسالت آن (sendungs idee) برای متمدن‌سازی ملت‌های دیگر. هیات‌های مبلغ می‌خواستند اهداف دینی-مسلکی و استراتژیکی خود را با ابزار کتاب مقدس و به نام خداوند، به شیوه‌ای مقدس‌مآبانه و از موضع اشراف و حق‌به‌جانب با زبانی تهاجمی و پر از شعار و لفاظی ابراز کنند؛ عامل تداوم هم آسیب‌ها و جراحات جسمی و روحی خودشان بود که به دنبال کنده‌شدن از محیط طبیعی و معتاد زندگی کشور خود و انتقال به درون فرهنگ و دینی متفاوت بر آنان عارض گردید، و این‌ها همه غالباً جهات مثبت و انسان‌دوستانه طرح آنها را ناموجه می‌ساخت و لطمه می‌زد.

با اینکه بیشترین تعهد انجمن تبلیغی کلیسا به خدمات خیریه‌ای و تربیتی منحصر می‌شد، ولی فعالیت‌های آنها در اصفهان باعث مناقشات مستمر نه فقط با علمای شیعی بلکه با رهبران دینی ارمینان و یهودیان و همچنین با مقامات دولتی بود. وعظ سیار و علنی در خیابان‌ها و بازارها، که در اصفهان شیعی متعصب عموماً قدغن بود، کوچک‌ترین بخش کار آنها را تشکیل می‌داد. وعظ علنی، گرچه تحریک‌آمیزترین و پرحرف‌ونقل‌ترین کار بود، در سطح ظاهری معارضه میان جامعه محلی و مسیحیان انگلیکان رخ می‌داد. حساسیت‌ها و رنجش‌ها بسیار عمیق‌تر و در بطن نگرانی‌های جامعه‌ای در حال گذار قرار داشت، جامعه‌ای که هجمه‌های تهدیدآمیز سیاسی و فرهنگی فن‌آوری‌های فرهنگ مرعوب‌کننده اروپا موجب ترس آن شده بود. به علاوه، ضدیت‌ها و خصومت‌ها بسیار پیچیده‌تر از صرف مخالفت با تعصبات عقیدتی-الهیاتی بود (اگرچه این‌ها نیز مهم بود و اغلب با آب‌وتاب ابراز می‌شد) و در درگیری‌های واقعی، عامل آن خصومت‌ها معمولاً رقابت‌های شخصی و انگیزه‌های سیاسی و نیز احساس ضرورت در دفاع و حمایت از خود بود. فعالیت‌های انجمن نه تنها در اختلافات سیاسی بلکه در مناقشات بر سر جنسیت تبدیل به عاملی تسریع‌کننده گردید و موجب شد گروه‌هایی که مبلغان مسیحی در میان آنها فعالیت می‌کردند به دفاع از وضع موجود اجتماعی برخیزند. یک مدرسه فنی برای آموزش بافندگی، آهنگری، و نجاری مهارت‌هایی را خارج از نظام سنتی استاد و شاگردی اصناف تعلیم می‌داد و مدارس دخترانه بار دیگر از مسائل حساس نقش زن و مرد دم‌زدند. با وجودی که شمار تازه مسیحی‌ها اندک بود، روحانیون تمامی گروه‌های مذهبی برای مصونیت دینی و فرهنگی جوامع خود و مرجعیت و اختیار خویش نگران شدند، ملایان دون‌پایه‌تر در مورد مدارس و کلاس‌های

مبلغان مسیحی تردیده‌های جدی داشتند، و مؤسسات طبی سنتی بومی از بابت کارهای پزشکی، داروخانه‌ها، و مدتی بعد، بیمارستان‌های مبلغان احساس ناخرسندی می‌کردند. یک مطبوعه چاپ سنگی که در فاصله سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۶ ق تأسیس شد نه تنها در مورد اینکه چه کسانی تصمیم می‌گیرند چه متونی قابل چاپ و نشر است صدای بعضی‌ها را درآورد که کاتبان سنتی را نیز عصبانی کرد.

رقابت بین فرقه‌ای میان ارامنه، کشیش‌های یسوعی مذهب کاتولیک، و انگلیکان‌ها و همچنین تنش‌ها نسبت به تشکیلات غیردینی اروپایی بخشی از اصطکاکی بود که ناشی از اقدامات بلندپروازانه مبلغان انجمن بود. شورش‌هایی که محرکش مبلغان مسیحی بودند همیشه، و رای علت مشهود در آن زمان و جزئیات وقایعی که در حال شکل گرفتن بود، مبین وضعیت سیاسی پیچیده‌ای بود که شورش‌ها در آن پدید می‌آمدند. اکثر اوقات مسبب شورش‌ها اهداف سیاسی محض تمامی گروه‌های درگیر بود.

از قحطی بزرگ تا نخستین مدرسه

میسوین ایران انجمن تبلیغی کلیسا در ایران به اهتمام پدر روحانی رابرت بروس تأسیس شد که بیش از ۲۰ سال رئیس بلامنازع آن بود. او قبل از آنکه در ۱۸۶۹ به منظور تقویت زبان فارسی خود در جلفا رحل اقامت اندازد در پنجاب مستقر بود. (۲) بروس که آرزو داشت در کار خود یک پیشاهنگ باشد و حوزه‌ای تبلیغاتی به مدیریت خودش، مستقل از سلسله مراتب میسوین‌های از قبل تأسیس شده انجمن، پدید آورد، دوست داشت در ایران بماند. او ضمن پیشنهاد ترجمه فارسی جدیدی از *کتاب مقدس*، به مدت بیش از سه سال از مدیران انجمن تبلیغی کلیسا، مستقر در لندن، درخواست کرد میسوین منظمی در جلفا تأسیس کنند.

سرانجام قحطی ویرانگر سال ۱۲۸۸ ق به فریاد بروس و آرمان او رسید و فرصت مطلوب را برای طرح وضعیت او فراهم ساخت. او با مبلغ هنگفتی در حدود ۱۰/۰۰۰ پوند از محل هدایای جمع‌آوری شده در اروپا، موفق شد خود را به عنوان خیری متفرد، هرچند نه خیلی خوشنام، راه خود را در میان مردم به پیش ببرد و خیرخواهی و سخاوتمندی انگلیکان‌ها را ثابت کند. (۳) درخواست اعانه از انگلستان، اسکاتلند، ایرلند، آلمان و هند برای نجات قحطی‌زدگان موجب تبلیغ گسترده‌ای درباره حضور انجمن تبلیغی کلیسا در ایران شد. بروس از این موقعیت به عنوان گواهی بر نیاز به یک میسوین انگلیکان در اصفهان و تأثیر آن بهره گرفت تا اینکه سرانجام کمیته مادر^۱ [اصلی] مستقر در لندن را که اکراه نشان می‌داد، متقاعد کرد با ایجاد میسوینی دائمی به مدیریت وی موافقت کند.

در ۱۸۷۵، پس از همایش انجمن تبلیغی کلیسا دربارهٔ میسیون‌هایی برای مسلمانان، میسیون اصفهان پذیرفته، و به اهتمام انجمن رسماً بنیان گذاشته شد.^(۴) در سال‌های نخستین، شرایط عملی و قضایی و نیز محیط شیعی بسیار سستی دست‌وبال انجمن را برای تبلیغ می‌بست و بیشتر کارهای آموزشی و خیراتی، و خدمات محدود پزشکی آن را به اقلیت‌های غیرمسلمان ارمنی و، بعدها، یهودی محدود می‌کرد.

تصمیم بروس به اقامت دائم در جلفا انتخابی بی‌حساب و بلامقدمه نبود. مبلغان پرسپتری ارمنی قبلاً در نواحی شمالی، از جمله ارومیه، همدان و تهران استقرار یافته بودند. اصفهان مهم‌ترین مرکز الهیات و سنت‌گرایی شیعی بود و حال آنکه جلفای ارمنی‌نشین حوزهٔ میسحی مشروعی را فراهم می‌کرد که می‌شد از آنجا به جامعهٔ مسلمان و همچنین نخبگان حوزهٔ کلام اسلامی دست یافت. جلفا جای دلخواهی بود برای «تبلیغ غیرمستقیم» که هدفش بهره‌گیری از کلیساهای محلی یا جوامع یهودی به‌عنوان ابزاری برای درآوردن دنیای اسلام به آیین مسیحی بود.^(۵) حکم قتل برای ارتداد، و ممنوعیت تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان محرک بیشتر این اصل [تبلیغ غیرمستقیم] گردید، حرکتی که گرچه در درازمدت بی‌اثر بود، ولی موجب مناقشات اجتناب‌ناپذیری با ارمنیان و یهودیان و همچنین با روحانیت شیعی شد.

هیات تبلیغی انگلیکان در جلفا، با برنامهٔ بلندپروازانه و توسعه‌طلبانه‌ای که برای مسیحی کردن مسلمانان، توسعهٔ مدارس و بیمارستان‌ها داشت، نمی‌توانست بدون لاقول موافقت ضمنی ظل‌السلطان و حمایت مکرر وی در مقابل شیخ محمدباقر و، بعدها، دیگر ملایان معاند، دوام آورده باشد. طی چند دهه و اختلافات گوناگون، موضع‌گیری ظل‌السلطان بین پشتیبانی فعالانه و تحمل منفی، تشویق علاقه‌مندانه و تحمل کمتر در نوسان بود. در طول سال‌های حکومتش در اصفهان، زمانی که هنوز نقشه‌هایی برای ایجاد نظام مستقل، امروزی و رقابتی تعلیم و تربیت در سر می‌پرورد علاقهٔ خاصی به مدارس میسیون‌ها و کارهای پزشکی آنها داشت. تمامی مدارس و مؤسسات تربیتی مبلغان مسیحی از قبیل پلی تکنیک نظامی که بیرون از محدودهٔ مکتب‌ها و مدارس سنتی زیر نظارت علما بودند، به علاقه و تصویب ظل‌السلطان بستگی داشت. اینکه وجود مدارس انجمن تبلیغی کلیسا در جلفا تحمل می‌شد تا حد معینی ناشی از صرف حضور سیاسی بریتانیا بود، ولی به همان اندازه نیز نتیجهٔ اذعان ظل‌السلطان به ضرورت تعلیم و تربیت و زبان‌های نوین بوده که از عهدهٔ نظام سنتی برنمی‌آمد. در اواخر دههٔ ۱۸۷۰، یوهانس کاراپت،^۱ یکی از معلمان ارمنی انجمن تبلیغی کلیسا، گهگاه از طرف دارالحکومه دستور می‌یافت که به آنجا برود و روزنامه‌ها یا مجله‌های انگلیسی، از قبیل «اخبار مصور لندن»^۲ را ترجمه کند، درس‌های موسیقی بدهد، و اطلاعاتی از جلفا به دارالحکومه برسد.^(۶) بعضی مواقع که کاراپت

1. Johannes Carapet

2. London Illustrated News

می‌خواست نظام آموزشی را در اصفهان ارتقاء بخشد، یا قصد می‌کرد سخن بر ضد رهبران معترض علما بگوید، ظل‌السلطان به بعضی از درباریان دستور می‌داد پسران خود را به مدرسه انگلیکان‌های جلفا بفرستند، یا سرزده به کلاس‌های درس بروند. به‌منظور اعتلای روابط عمومی خویش، با اقداماتی خود را حامی آن مدرسه نشان می‌داد و زمانی نیز از قرار معلوم آن را مدرسه مسعودیه نامید. (۷)

مدارس مهم‌ترین ابزار برای استقرار یافتن و نهادینه شدن مبلغان مسیحی در آن جامعه محلی بود، که عملی‌ترین و درعین‌حال بی‌سروصداترین عرصه را برای تعلیم اعتقادات مسیحی فراهم می‌کرد و معرف یک اشتغال مشروعیت‌بخش بود. کار آموزشی بروس آرام‌آرام توسعه پیدا کرد. در ۱۲۸۹ق، عهده‌دار مدرسه جی، ج. شد که جرج جوزف یولوندور^۱ مرحوم، ظاهراً به درخواست دو ارمنی متنفذ، ۶۰ پوند وقف آن کرده بود. یک سال بعد، این مدرسه با مدرسه ارمنی معروف به مدرسه باتاویان ادغام گردید و تا سال ۱۸۷۵ شمار محصل‌های آن به ۱۳۵ رسید که شامل کاتولیک‌ها و ارمنی‌ها و ۳۰ پسر بچه مسلمان می‌شد. (۸)

مشخصه بارز فعالیت انجمن تبلیغی کلیسا در اصفهان اعتراضات مکرر بود که باعث آن، تبلیغ آمرانه و غیرمحتاطانه هراز گاه این انجمن بود. تعطیل شدن مدارس انجمن به سبب تخلفات مبلغان از مقررات یا تحریکات شخصی به صورت رویدادی تقریباً مزمین درآمده بود. مناقشات بین رهبران کلیسای ارمنی و بروس موجب بسته شدن مدرسه برای نخستین بار در ۱۲۹۱ق شد. یکی از راهبان ارمنی و کشیش یسوعی به نام پر پاسکال، به دلیل تلاش‌های بروس برای درآوردن پسرهای مسلمان به آیین مسیحی و، لذا، تبدیل آنها به مثنی کافر و عصیانگر، خواستار دخالت شیخ محمدباقر شد. این طور ادعا می‌شد که دادن آموزش‌های دینی به مسلمان‌ها و ارمنیان «به‌طور حساب‌شده در جهت برانگیختن روحانیت مسلمان و کشیش‌های ارمنی برنامه‌ریزی شده بود». (۹) بروس، طی مصاحبه‌ای با ظل‌السلطان، مدعی شد که او هیچ‌کس را مجبور نکرده به جلسات تدریس او بروند، و آنهایی هم که می‌آمدند به اراده آزاد خودشان بود ظل‌السلطان خشمگینانه و از سر انکار گفت: «آزاد! آزاد! احدی به غیر از پدرم و من آزاد نیست. اگر میل من باشد که مردم به مدرسه نروند و وحشی بار بیایند، مربوط به من می‌شود»، (۱۰) که در واقع چنین هم بود. با اینکه به خدمات سودمند مدارس اذعان داشت، اختیارات ویژه مذهبی و اخلاقیات جامعه شاهزاده را مجبور می‌کرد به اعتراضات مستمر ارمنی‌ها، یهودی‌ها و روحانیت شیعی بر ضد مسیحی‌سازی‌های انجمن تبلیغی کلیسا واکنش نشان دهد.

شکایات بریتانیایی‌ها به تهران پای دولت مرکزی را به مرافعه کشید، که ظل‌السلطان آن را این گونه توضیح داد: «آقای بروس شماری از پسرهای ایرانی و ارمنی جلفا را به نام مدرسه

جمع کرده است؛ در ظاهر، او می‌گوید تدریس می‌کند ولی در خلوت جلسات بحث مذهبی و سیاسی منعقد می‌کند. تعدادی از علما یکی دوبار به من مراجعه کردند و من در قبال موضوع طفره رفتم تا اینکه آنها و کل روحانیت مسیحی شکایتی جمعی عرضه کردند». (۱۱)

خدمات سودمند مبلغان مسیحی قبول حضور آنها را، به‌رغم مسیحی‌سازی و مسائل مداومشان، توجیه می‌کرد. لذا میرزا حسین خان مشیرالدوله که در آن زمان وزیر امور خارجه و جنگ بود، قید کرد که تعلیم هر «درس مذهبی» به کودکان به غیر از مذهب پدران‌شان تا ۲۱ سالگی غیرقانونی است و پذیرش اطفال مسلمان به مدرسه بروس را قذغن کرد. مشیرالدوله در متن اصلاحات خودش تلاش‌های آموزشی بروس را یکدله تایید می‌کرد. چنانچه سعی در تغییر مذهب متوقف شود، از «دروس علمی» مانند فیزیک، ریاضیات، یا زبان‌ها [ی خارجی] که به دانش و تعلیم و تربیت کودکان و، بعدها، به سودمندی آنها «در خدمت به دولت ایران» خواهد افزود، هیچ آسیبی نخواهد رسید. (۱۲)

مسأله حضور مسلمانان در مدارس انجمن تبلیغی کلیسا که مسلماً یکی از اهداف اصلی مبلغان را تشکیل می‌داد، از جمله موارد دشمنی دائمی علمای محافظه‌کار (نه‌تنها شیعی بلکه مسیحی و یهودی) با انگلیکان‌ها بود. حمایت بی‌چون‌وچرای دولت از تمامی دیگر موضوعات مؤید تلاش‌های دولتیان در جهت نوین‌سازی کشور بود. این حمایت، همچنین، دغدغه مخالفت‌آمیز علمای محافظه‌کار و سنت‌گرا را با بخش اصلاح‌طلب و اروپایی‌ساز دولت در تقابل قرار می‌داد. فقط پس از مکاتبات اتهام‌آمیز بیشتر، مدرسه در مارس ۱۸۷۶ با قید این شرط بازگشایی شد که بروس ضمانت کرد اطفال مسلمان را به کلاس‌های خود راه ندهد، نه مطالب مذهبی تدریس کند و نه شاگردانش را از رفتن به کلیساهای خود باز دارد. نماینده ارمنیان بدبینانه این‌گونه اظهارنظر می‌کرد که «مسیحیان بومی» همه می‌دانستند که چنین ضمانتی از بنیان خلاف اصول بروس بود و بنابراین او به قول خود پابند نخواهد ماند. (۱۳) این نیز بسیار مهم بود که بروس «فوق‌العاده متعصب»، و سخت در اندیشه حرکت مسیحیت محور همه‌جاگیری در ایران بود، «غافل از اینکه مسلمانان بر ضد این حرکت و مخالف هر نوع پیشرفت‌اند، مخصوصاً اهالی اصفهان که جزمی‌ترند و شماری از علمای متنفذ هم بر آنها حکم می‌رانند هم از ایشان پشتیبانی می‌کنند». (۱۴) شایعات درباره نیت بروس به تعلیم دادن مبلغان ارمنی برای مسیحی کردن مسلمان‌ها، خلق را متوحش، و تردیدهای آنها را بر ضد بروس تشدید کرد. منابع مالی فراوان بروس از راه موقوفات، شور و حرارت وی، و حمایت گهگاهی، ولی مؤثر هیأت نمایندگی بریتانیا، آتش تردیدها و بددلی‌هایی را نه‌تنها در میان علما و ارمنیان بلکه در میان یهودی‌ها، یسوعی‌ها و دیگر اروپاییان غیرمذهبی دامن می‌زد.

یکی از راهب‌های ارمنی با پافشاری بر اینکه کاری باید کرد، با چشمانی اشکبار پیش ظل‌السلطان درددل می‌کرد که بروس زنان و کودکان (کلیسای) او را کافر کرده است. (۱۵) هم

ارامنه و هم یهودیان مکرر در مکرر خواستار مداخلهٔ شیخ محمدباقر (و بعدها، آقاجفی) بر ضد انگلیکان‌ها شدند. در ۱۲۹۲ق وقتی به شیخ اطلاع دادند که ۳۰ پسر بچهٔ مسلمان به‌طور منظم به مدرسهٔ بروس در جلفا می‌روند، او مجبور شد مدرسه را باز تعطیل کند. مع‌ذلک، این تلاش‌ها به قصد تعطیل مدرسه برای همیشه ناکام ماند. باین‌حال، بروس برای مدت زیادی خود را در خانه محصور و توجه خویش را به‌سوی دیگر معطوف کرد و منتظر ماند «تا خداوند باز دری به روی مسلمان‌ها بگشاید، و اطمینان دارم که او چنین خواهد کرد، و در عین حال به احیای کلیسای مردهٔ ارمنیان سخت امیدوارم، کلیسایی که اکنون با کاتولیک‌های پیرو کلیسای رم و مسلمان‌ها بر ضد حقیقت همداستان شده‌اند» (۱۶). از نظر بروس، کل قضیه توطئه‌ای بزرگ بود. یک‌بار متوجه شد که تمامی شخصیت‌های مهم جلفا دشمن او و کارهای او هستند، از جمله اسقف و کشیش ارمنی، کشیش‌های کاتولیک یسوعی، عامل انگلیسی استیفن پیتز آقانور «ارمنی نژادی که سر سپردهٔ کشیش خود بود»، سرپرست آلمانی نژاد دفتر تلگراف ارنست هولستر، که بروس او را «کافر» می‌خواند، و همچنین طبیب تلگرافخانهٔ بریتانیا به نام دکتر بیکر که، چون موقعیتش از سوی هیأت پزشکی جدیدالتأسیس انجمن تبلیغی کلیسا تهدید می‌شد، هیچ‌گاه نسبت به مبلغان این انجمن احساس دوستانه‌ای نداشت. (۱۷)

بروس مدافع متعصب دین و ایمان خود بود، اما شماری رویارویی‌های نامطلوب با شیخ محمدباقر و مخالفت دین‌سالاران ارمنی و یهودی و همچنین کشیش‌های یسوعی مذهب فرانسوی در اوایل اقامت بروس در جلفا، به شور و حرارت تبلیغی وی روح احتیاط دمیده بود؛ ناامن‌ترین رویارویی‌ها وقتی بود که خبرچینی نسخه‌ای از کتاب بسیار بحث‌انگیز کارل گوتلیب پفاندر^۱ موسوم به *میزان‌الحق* را پیش شیخ آورد. بروس در حلقهٔ تبلیغی خاص خود جزم‌اندیش و تبخترآمیز بود. لیکن زیر فشار مخالفین داخل شهر و همچنین محدودیت‌های تحمیل‌شده از سوی دولت متبوع خود، تا اندازه‌ای احتیاط‌های دیپلماتیک را در فعالیت‌های تبلیغی غیرخصوصی رعایت می‌کرد. چند حرکت احتیاط‌آمیز در جهت مسیحی کردن مسلمانان صورت گرفت، که در مقابل واکنش‌های شیخ محمدباقر و علمای دیگر معمولاً از ادامهٔ آن انصراف حاصل می‌شد. بروس، با نگاهی عملی و واقع‌گرایانه، حیطهٔ کار انجمن تبلیغی کلیسا را توسعه می‌داد، اما ضرورت فعالیت در محدودهٔ شیوه‌های معمول زندگی و حفظ موازنه میان شخصیت‌های مختلفی را که تعیین‌کننده مرزهای آن محدوده بودند، تشخیص می‌داد.

فاصلهٔ میان زمان نهادینه شدن رسمی مأموریت انجمن تبلیغی کلیسا در ۱۲۹۱ق تا پایان مدت تصدی بروس به‌عنوان رئیس معنوی و سازمانی انجمن، اولین مرحلهٔ رسالت آن در ایران بود. مسیر توسعهٔ انگلیکان با انتقال آن از جلفا به اصفهان آغاز شد و نهایتاً در ۱۳۱۲ق به کرمان و

1. Carl Gottlieb pfander

از آنجا به شهرهای دیگر کشیده شد. این گسترش و افزایش فقط با اتخاذ سیاست مداخله‌گرایانه قطعی‌تری از سوی لندن میسر گردید، سیاستی که از اواخر دهه ۱۸۹۰ که لندن کم‌کم انجمن تبلیغی کلیسا را بخشی مهم از تاکتیک‌های امپریالیستی خود به حساب می‌آورد، تغییر کرده بود. با گذشت سال‌ها، ثمره جنبی تبلیغات میسیون‌ها تشحیذ آگاهی دینی همگانی و اختلاف نه فقط در میان مسلمانان محافظه‌کار بلکه در میان بابی‌ها و یهودی‌ها هم بود.

درآوردن مسلمانان به آیین مسیحیت

دومین مرحله مشخص سیاست‌ها و اهداف انجمن تبلیغی کلیسا در اوایل دهه ۱۸۹۰ آغاز شد، یعنی زمانی که بروس پس از تقریباً ۲۴ سال اقامت در جلفا به انگلستان برگشت و نسلی جدید از مبلغان، بعضاً منتخب بروس، با اهداف و نظراتی انعطاف‌ناپذیر درباره مأموریتشان در میان مسلمانان، وارد (جلفا) شدند.

در مارس ۱۸۹۳، بروس ترجمه کتاب مقدس را که بیست سال بر سر آن رنج برده بود به پایان رساند و منصب خود را به عنوان رئیس میسیون تسلیم کرد. او به انگلستان بازگشت و آنجا بر چاپ و ویرایش ترجمه فارسی جدید خود از کتاب مقدس نظارت کرد، ولی میسیون را به عهده کشیش‌های جوان‌تری گذارد که با تصوراتی بلندپروازانه و تا حدی قهرمانانه از کار خود در میان ایرانیان آمده بودند. هنری کارلس^۱ که بروس خود او را به عضویت انجمن درآورده بود، وقتی به عنوان کشیشی رسمی در ۱۸۸۸ مستقیماً از انگلستان به ایران وارد شد ۲۸ سال داشت. (۱۸)

شش ماه بعد، مارکوس یوستیس که جدیداً مدرک پزشکی خود را در دبلین گرفته بود به ایران آمد و چارلز هاروی استیلمن^۲، که او نیز رسماً به رتبه کشیشی منصوب شده بود، در ۱۸۹۱ وارد شد. (۱۹) پدر مقدس، ویلیام سنت کلر تیسدال^۳ همراه همسرش در دسامبر ۱۸۹۲، به دنبال فوت طفل خردسالشان در راه اصفهان، وارد شدند. او که به عنوان دبیر میسیون ایران و بغداد منصوب شده بود، رئیس جدید میسیون ایران بود. تیسدال جوان، فوق‌العاده بلندپرواز، اهل رویارویی، پرحرارت، و جزمی بود. او پیش از آمدن به اصفهان در لاهور با اسقف تامس والپی فرنچ^۴، همکار پیشین بروس، کار کرده بود؛ آنجا اسلام را مطالعه کرده، و در کار تبلیغ و مسیحی‌سازی در میان مسلمانان تخصص یافته بود، و از لاهور به عنوان رئیس میسیون مسلمانان بمبئی در ۱۸۸۷ منصوب شد. تیسدال پروتستان انگلیکان خستگی‌ناپذیری بود، مطابق

1. Henry Carless

2. Charles Harvey Stileman

3. Reverent William st. Clair Tisdall

4. Thomas valpy French

اعتقاد شخصی و آموزش‌های دانشگاهی به برتری مسیحیت و به حقانیت خویش به‌طرز خدشه‌ناپذیری باور داشت، و انگیزه‌اش مطیع ساختن و تغییر مذهب آنهایی بود، که به راه ناصواب می‌رفتند.

میسون ایران انجمن تبلیغی کلیسا که به‌سبب ارمنیان ناخشنود و نشر نقد تند و شدیدی در «چرچ تایمز»^۱ بر ضد رابرت بروس و فعالیت‌های تبلیغی او در اصفهان برآشفته شده بود، یک چند درگیر جروبحثی داخلی در نقد و بررسی اهداف و خواسته‌های خود بود. ارزیابی مجدد سیاست تبلیغ غیرمستقیم که محرک آن، فشار میسیون‌های پر حرارت جوان‌تر و نیز انتقادهای صریح و فزاینده ارامنه درباره استراتژی تبلیغات انجمن در میان مسلمان‌ها از طریق مسیحیان بومی بود، انگیزه مضاعفی برای خارج‌شدن از جمعیت‌های مسیحی و یهودی و اقدام به تبلیغات مستقیم‌تر در میان مسلمان‌ها به دست می‌داد.

ارزیابی دوباره از تبلیغ غیرمستقیم نخستین گام در راه شناخت علت وجودی تبلیغ مسیحیت در جامعه اسلامی بود. در دسامبر ۱۸۹۳، پدران روحانی، تیسدال، استیلمن و کارلس، و دو میسیون زن به نام‌های خانم لورا استابز^۲ و مری برد^۳ یک گروه کاری تشکیل دادند و پیش‌نویس نامه‌ای را برای کمیته مادر انجمن تبلیغی کلیسا تهیه کردند که ضمن آن به ضرورت اقدامات تند و تیزتر در مورد پیش‌برد مسیحیت در ایران تصریح کردند. نامه آنها اساساً مجملی بود از خواسته‌هایی که تیسدال آنها را یک سال قبل‌تر در خلال بحران ناشی از افتتاح یک دکان عطاری در شهر تنظیم کرده بود. نامه ضمن تأکید بر نیاز به فعالیت بیشتر به‌عنوان موضوع اصلی و توسعه درازمدت به‌عنوان مهم‌ترین هدف خود، فهرستی با برنامه‌ای بود از سیاست‌های لازم برای گسترش دائمی انجمن فراسوی محدوده جلفا.

به‌لحاظ تأثیر فوری، پیگیری بی‌امان و کارسازتر تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان مهم‌ترین شرط مندرج در نامه بود. یکی از بیانات تیسدال، که دریافته بود محدودیت‌های یک میسیون در میان ارامنه و یهودیان دیگر دلخواه یا کافی نبود، این بود که «هر یک از ما همه با این مقصود به این کشور آمدیم که شرح دوران حیات، پیام و مرگ مسیح را به مسلمانان ابلاغ کنیم. نقشه این بود که «اصفهان را برای همیشه تسخیر کنیم» و پایگاه‌های دیگری مانند یزد، سلطان‌آباد، کرمان، شیراز، کاشان را، که «مراکز مهمی برخوردار از مقداری آزادی» بودند، به اختیار خود درآوریم. (۲۰) میسیون‌ها طالب «کار مستقیم در میان ایرانیان» بودند. (۲۱) قرار شد گروهی از نو مسیحیان ایرانی و ارمنی را بپرورند و در فن‌آوری، طب و دیگر موضوعات آموزش بدهند تا «انجیل را در سرتاسر کشور تبلیغ کنند» و دارو درمان نمایند. (۲۲) بنابراین شد که تبلیغ سیار

1. Church Times

2. Laura Stubbs

3. Mary Bird

توسعه یابد، کتب و جزوات مسیحی بیشتر توزیع گردد، و مبلغان زن در میان زنان ایرانی به تبلیغ مسیحیت بپردازند.

میسون‌های مسیحی در میان مسلمانان غیرقانونی بودند، اما از خدمات آموزشی و پزشکی که ارائه می‌کردند هم مردم هم مقامات استقبال و قدردانی می‌کردند. مدارس و دفاتر درمانی انجمن طی چند دهه، ابزار عمده مبلغان برای تبلیغ مسیحیت شد. برای سال‌ها رابرت بروس از کمیته مادر انجمن درخواست کرده بود که یک میسیون طبی در جلفا تأسیس کند. او استدلال می‌کرد که دواخانه‌ها، پزشکان، و بیمارستان‌ها مؤثرترین راه دستیابی به مردم بود. او ملتمسانه نامه‌هایی به این مضمون نوشت و حتی پیشنهاد کرد قسمت‌هایی از هزینه‌ها را از منابع خصوصی خود تأمین کند. در اکتبر ۱۸۷۹، مدیران انجمن تبلیغی کلیسا سرانجام ادوارد فردریک هورنلی^۱ را به عنوان میسیون پزشکی و کشیش رسمی به جلفا فرستادند. (۲۳) کار طبی هورنلی به سبب مضایق عملی و مالی در تگنا بود و لذا او مقدار زیادی از وقتش را به تدریس می‌گزارند. وقتی پول بیشتر فراهم آمد موفق شد داروخانه کوچکی در بازار شهر باز کند و بیمارانی را نیز معاینه و معالجه کند. او به واسطه کارهای طبی و تعامل محبت‌آمیزش با مردم به‌طور گسترده‌ای با او همدلی می‌کردند. وی با دختر بروس، به نام ایزابل، ازدواج کرد. ایزابل در ۱۸۸۶ به هنگام وضع حمل درگذشت. هورنلی بر اثر مشاجرات بی‌شمار داخلی و نزاع تلخ شخصی که با بروس آغاز شده بود، و واقعه دردناک همسرش به ستوه آمد و لذا وقتی دو سال بعد اصفهان را ترک کرد کارهای پزشکی انجمن تقریباً از میان رفت. مارکوس یوستیس، که او نیز پایش به معارضه شدید با بروس کشیده شد، و موقتاً به بغداد گسیل گردیده بود، به جای هورنلی آمد. اکنون انجمن تبلیغی کلیسا بحث در باب اهمیت کارهای پزشکی را مطرح کرد و اصرار داشت که یک مریض‌خانه و میسیون پزشکی سازمان‌یافته برای توسعه کار تبلیغ به داخل بخش مسلمان‌نشین جامعه و به درون شهر اصفهان اساسی است. موافقت کامل وجود داشت که تبلیغ مسیحیت از طریق طبابت «امیدوارکننده‌ترین وسیله برای جلب احترام و دوستی تمامی طبقات مردم، و تأثیر گذاشتن بر آنهاست». گروه مذکور، بنابراین، اصرار می‌ورزیدند که این بخش از کار باید «درآینده نزدیک بسیار زیاد توسعه یابد»، زیرا این کار «پیش‌قدمی اجتناب‌ناپذیری برای انواع دیگر فعالیت‌های مسیحی در سرزمین‌های اسلامی» بود. (۲۴) با توجه به پس‌زمینه محیط پرقیدوبند برای مبلغان مسیحی در ایران، پیشنهادهای مندرج در نامه یادشده تهورآمیز بود. مبلغان اساساً نسبت به حقانیت هدف خود یقین داشتند، هدفی که به نظر آنها بهترین مدافع و مجری آن می‌توانستند مشتاقی گروندگان نوآیین یا شهیدان جدید مسیحی باشند. به همین دلیل، توصیه کردند که «جماعات کوچک مسیحی از نوکیشان ایرانی [...] هر کجا که تازه مسیحیان جدیدی یافت

شوند»، به انجمن پذیرفته شوند. با مختصری شور و حرارت افراطی گری، پیشنهاد شد که تازه مسیحی‌شدگان باید «تشویق شوند که، حتی‌المقدور در روستاها یا شهرهای خود بمانند و آنجا آزار و اذیتی که ممکن است به آنها بشود تحمل کنند، و بدین ترتیب بگذارند نورشان در میان خویشان و دوستانشان بتابد».^(۲۵) کمیته مذکور توصیه کرد مادام که خطر اعدام احتمالی تهدید نکند، تازه مسیحیان نباید بگریزند یا به خارج از کشور پناهنده شوند، بلکه باید در ایران بمانند، با اینکه در چند مورد که مسلمان‌ها یا یهودی‌ها آشکارا به گرویدن به مسیحیت اذعان کردند به جرم ارتداد با بی‌آبرویی، تعقیب و آزار، شکنجه، در شرایط حاد تهدید به مرگ مواجه می‌شدند. هدف از این تصمیم برای اعمال در محل، شروع یک برنامه تبلیغاتی ضربتی و گسترش آن به آن‌سوتر از جلفا و اصفهان بود. لحن قطعنامه افراط‌گرا و مبین میسیونری جدید، بلندپرواز و ستیزه‌جوی بود، که شیوه‌های اجرای آن منازعه علنی را منتفی نمی‌کرد.^(۲۷) از نظر مبلغان «اینک زمان برای برداشتن گام بلندی در راه اقدام تند و ضربتی در جهت مسیحی کردن ایران فرا رسیده است».^(۲۸)

تیسدال و همکارانش، به هدایت برنامه جدید، اولین قدم را برای گشودن یک داروخانه و مرکزی برای کتاب مقدس در شهر برداشتند تا برای مراقبت‌های محدود پزشکی، موعظه و بحث از آن استفاده شود. انگلیکان‌ها، تحت سرپرستی «انجمن لندن برای نشر مسیحیت در میان یهودیان»^۱، سعی کردند مدرسه‌ای برای یهودیان در ۱۸۹۰ راه بیندازند، که با مقاومت تند اشراف یهود و علمای شیعی مواجه شد. بنابراین، این اقدام انجمن به صورت طرحی نسبتاً محدود و تحت فشار ادامه یافت. آقای شارناود^۲، مدیر بانک شاهی از زمان تأسیس این بانک در ۱۳۰۷ ق، دفتری در بازار دایر داشت، کنسول بریتانیا دفتر و منزل خود را نزدیک محوطه کاخ قدیم در ماه مه ۱۸۹۰ گشوده بود، و بازرگانان اروپایی، گرچه در جلفا زندگی می‌کردند، دفترهایی در بازار داشتند. تیسدال مدعی بود که بدون حضور آنها در بازار «تجارت آنها هیچ موفقیتی نخواهد داشت».^(۲۹)

انجمن تبلیغی کلیسا نهایتاً احساس کردند که این حق و وظیفه آنهاست که از جلفا به اصفهان نقل مکان کنند. مدیریت انجمن در لندن از حرکت جدید برای مسیحی‌سازی شیعیان ایران حمایت نظری و روحی می‌کردند. مع ذلک، با توجه به اینکه بارها به آنها اخطار شده بود و آنها اجبار داشتند که روابطشان را با وزارت خارجه حفظ کنند، جانب احتیاط را گرفتند. کمیته اصلی — یا مادر — که مخالف «اشغال» اصفهان بود، از تصویب نقشه‌های تیسدال خودداری کردند. آنان یادآور شدند که تحجّرگرایی آقا نجفی امر تازه‌ای در تاریخ فعالیت‌های میسیونری در ایران نبود و باید با شکیبایی آن را تحمل کرد. شاید بر اثر دعا،

1. London Society for the Propagation of Christianity among the Jews (LSPSJ)

2. Charnaud

خداوند روزی در بسته را بگشاید. (۳۰)

مبلغان مسیحی اصرار داشتند این توسعه‌طلبی جدید را در وضعیت انفجارآمیزی پیش ببرند، یعنی وقتی که کمبود غذا و قیمت‌های در حال افزایش به سبب شیادی‌های آقانجفی و ظل السلطان در بازار غله باعث عسرت و نارضایتی گسترده مردم می‌شد.

با شدت گرفتن قلت غذا و قیمت‌های فزاینده، شورش‌های پراکنده آهنگ معمول نظم شهر را برهم می‌زد، و این اندکی بعد از زمانی اتفاق می‌افتاد که داروخانه جدید و وعظ علنی در شهر موجب ناآرامی شده بود. مبلغان به‌طور حساب‌شده دست به اقدامی مخاطره‌آمیز زدند، با اینکه اکثریت ساکنان اروپایی جلفا نسبت به فعالیت‌های تند و بی‌امان آنان سخت احساس اضطراب می‌کردند و کنسول بریتانیا، پریس، خاطر نشان کرد که چنانچه مبلغان زمانی به موعظه در بازار اقدام کنند وی بالاجبار آنها را از کشور بیرون خواهد کرد. (۳۱) این نخستین باری نبود که مبلغان مسیحی مغازه‌ای را در بازار سرپا می‌کردند؛ در اوایل دهه ۱۸۸۰، هورنلی یک دواخانه و بروس یک دکان برای فروش *کتاب مقدس* راه انداختند، اما با مداخله شیخ محمدباقر، مجبور شدند آنها را ببندند. از آن پس تقریباً هیچ نسخه‌ای از *کتاب مقدس* به فروش نرفت، زیرا مردم می‌ترسیدند به کتابفروشی وارد شوند و مالکان نیز تهدید می‌شدند. (۳۲)

پیشاپیش صف مخالفان انجمن تبلیغی کلیسا و توسعه‌طلبی آنها آقانجفی بود که، مانند پدرش، به‌عنوان شاخص‌ترین معارض مبلغان مسیحی قد علم کرد. با وجود این، او در این مخالفت موافق با ناخوشنودی شخص خود عمل می‌کرد، ولی اغلب یهودی‌ها یا ارامنه و دیگران از او درخواست می‌کردند که از قدرتش بر ضد مبلغان استفاده کند. تیسدال در گزارش‌هایش به لندن از آقانجفی هم با احساس بیم هم با لحن ترمزآمیز یاد می‌کرد. او مدعی بود که مسائل مذهبی در شهر در قبضه نظارت آقانجفی بود. «که به واسطه نفوذش بر عوام مردم قادر است شاهزاده حاکم را وادار کند به وی اجازه دهد تقریباً هر کاری که وی می‌خواهد بکند»، تیسدال توضیح می‌داد که شاه نه تنها «تقریباً هیچ سیطره‌ای بر ملاها نداشت» بلکه به آسانی می‌شد او را چنان به وحشت انداخت که مجبور شود از لندن خواستار بیرون راندن کامل انجمن تبلیغی کلیسا [از ایران] شود. (۳۳) آقانجفی هرکسی را که به‌صورت «پژوهشگر» به محل میسیون می‌آمد تعقیب می‌کرد، با این تهدیدات که او را به‌عنوان بابی مورد آزار و اذیت قرار خواهد داد و به‌خاطر دوستی آن‌کس با اروپایی‌ها از حاکمان خواستار مجازات او خواهد شد. طبق گزارش تیسدال، قدرت و دخالت آقانجفی تا آنجا پیش رفت که به ارامنه دستور می‌داد در خانه‌های خود هیچ موسیقی نداشته باشند، دستوری که بیشتر ارمنی‌ها عملاً اطاعت می‌کردند. آقانجفی همچنین عالی‌جناب استیلمن و منشی‌های ایرانی خانم برد را از درس دادن منع کرده بود و شایع بود که در حال تهیه فتوایی است تا ادامه حضور ۲۰ شاگرد مسلمان را در مدرسه انجمن واقع در جلفا قذغن کند. تیسدال در اعتراض از وضعیت آن روزها می‌گفت «در حال حاضر یک کلمه از جانب

آقانجفی کافی است تا تمامی مسلمان‌ها را (از اینجا) طرد کنند، حتی آنهایی را که (در خلوت) به حقانیت مسیح مُقَرَّ بودند» (۳۴)

تیسدال که برای مبارزه با آقانجفی به حد کافی بلندپروازی داشت تصمیم گرفت خطر کرده با او رودررو شود. او جاروجنجال راه انداخت که تسلیم شدن اروپائی‌ها در برابر فشار آقانجفی برای پایین آوردن قیمت‌ها در بهار آن سال، مصالحه‌ای بود که فقط موقعیت آقا را تقویت کرد. بنا به این دلایل، تیسدال اینک خواهان تخریب قدرت آقانجفی شد. او می‌گفت، «واقع‌گرا باشیم، چیزی که می‌توان بدان امید بست این است که وی شاید عملی مرتکب شود که دولت انگلستان را وا دارد به شاه شکایت برد» و به موجب فرمان همایونی آقا را از کشور بیرون کنند. (۳۵) تیسدال هشدار می‌داد که مبلغان مسیحی «به جای آنکه صبر کنند تا آقانجفی به انجمن تبلیغی کلیسا واقع در جلفا حمله کند»، کما اینکه دوباره در شرف شروع این کار است»، باید خود «جنگ را به داخل کشور دشمن بکشانند»، از حصارهای جلفا بیرون آیند و در اصفهان و روستاها تبلیغ مسیحیت کنند. (۳۶) او می‌گفت باید «نهایتاً رقابتی میان او و ما باشد که در آن، او سرانجام دست را ببازد. این ممکن است به قیمت جان‌هایی تمام شود هر چند که امیدواریم این‌طور نشود». مبلغان که اصرار داشتند میسیون «باید به هر قیمت که شده هر چه زودتر به داخل شهر اصفهان منتقل شود»، شروع کردند به جستجو برای پیدا کردن خانه‌ای در شهر. (۳۷) تیسدال که از نتیجه رویارویی‌های قبلی خبر داشت، حتماً می‌دانسته که بازنده این جنگ خواهد بود.

مالکان شایق بودند اجاره‌ای کسب کنند، اما تحت مراقبت شدید تشکیلات محافظه‌کار و نگران شیعی و عمال آقانجفی اجاره دادن به مبلغان مسیحی کاری مخاطره‌آمیز بود. مردی که قبول کرده بود اتاق‌هایش را برای ایجاد یک داروخانه اجاره دهد از این کار منصرف شد زیرا متوجه شد که قرار است نسخه‌هایی از کتاب مقدس و دیگر کتب هم در آن اتاق‌ها انبار و فروخته شود. (۳۸) سرانجام میرزا محمود خان، که مدتی را به‌عنوان مترجم در خدمت ظل‌السلطان سپری کرده بود، منزلی را به ۲۰ پوند در سال به مبلغان اجاره داد؛ منزل در جایی واقع بود که ناحیه‌ای «آرام و نیمه خصوصی» به حساب می‌آمد و در محله شمس‌آباد، به فاصله مناسبی از هر مسجد یا اقامتگاه این یا آن مجتهد قرار داشت. (۳۹) همراه با داروهای رایگان یا بسیار ارزان‌قیمت، مبلغان راهنمایی‌های طبی می‌کردند، کتب و جزوات مسیحی توزیع می‌کردند، و برای بیماران منتظر درباره زندگی، مرگ و پیام مسیح موعظه می‌کردند. منزل مذکور کار انباری برای نسخه‌های کتاب مقدس و مطالب مکتوب مسیحی را نیز می‌کرد، که هزینه‌ها و مایحتاج آن را «انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس»^۱ تأمین می‌کرد. مردم از تمامی محلات همسایه به داروخانه

هجوم می‌آوردند. جاذبه تازگی آن و نیز امیدهای مردم به معجزه یا نوشداروی دردهایشان، همه را از طبقات مختلف، چه مرد چه زن، برای دارو و درمان مجانی به آنجا جلب می‌کرد. در بسیاری جاها، مبلغان برای مردمی که افق تجربه آنها محدود به قیودی بود، به عنوان پدیده‌ای سرگرم کننده جذاب بود. (آقای) استرن، چندی پیش‌تر، توصیف کرده بود که چگونه مواعظ او در کاشان «باعث بیشترین هیجان شد». (۴۰)

آقانجفی که به سبب بی‌ملاحظگی مبلغان ناراحت، و از آسیب رسیدن به انسجام اجتماعی-مذهبی جامعه بیمناک بود، اما از همه مهم‌تر، به لحاظ [حفظ] اصول سیاسی و حیثیت شخصی، به تبلیغ مسیحیت در محلات مسلمان‌نشین یا در هر نقطه دیگر در محدوده شهر اعتراض کرد و تهدید نمود که چنانچه این کار متوقف نشود تلافی خواهد کرد، و این خواسته‌ای بود که تمامی علما از هر جناح و دسته با موافقت صریح آن را تایید می‌کردند.

به مجردی که خبر منتشر شد، ظل‌السلطان خود را در معرض پرخاشگری‌های «همه علمای شهر» دید «و مشایخ و ساکنان شهر وقتی از ماجرا مطلع شدند، از هر طرف به بحث و بررسی قضیه پرداختند. شاهزاده «که دید چنانچه این شخصیت دینی (تیس‌دال!) دو روز دیگر در شهر بماند، یقیناً غوغایی به راه خواهد افتاد»، بنابراین، از علما پنج روز مهلت خواست تا موضوع را با کنسول در میان گذارد. او که اصلاً قصد نداشت که بر سر مبلغان پایش به مناقشه دیگری کشیده شود، صرفاً دستور داد داروخانه بسته شود.

اتباع بریتانیایی حق داشتند خانه‌هایی را برای زندگی اجاره کنند، اما تبلیغ مسیحیت از هر جهت ممنوع بود. حتی ظل‌السلطان دلیل قابل قبولی نمی‌دید که چرا تیس‌دال «مقداری کتاب به آنجا آورده و می‌گوید او به منظور طبابت رایگان به آنجا آمده است»، آن هم بدون اجازه. (۴۲) میسیون به مدت ۲۲ سال در جلفا مستقر بوده و مبلغان آنها حق تبلیغ یا اقامت در شهر را نداشتند. ظل‌السلطان مدعی بود که اصفهان به عنوان مرکز تشیع محافظه‌کارتر از دیگر شهرهای ایران است. صرف تعداد ملایان و طلاب علوم دینی و نیز موقعیت اجتماعی و سیاسی جامعه اصفهان به آن حالتی استثنایی می‌داد. او به شیوه تجاهل‌العارف می‌پرسید «برای چه این مبلغان می‌خواهند اینجا بیایند» مگر «برای منحرف کردن ذهن مؤمنین؛ ایرانیان این‌ها را نه می‌خواهند و نه به اینجا دعوت کرده‌اند. اگر دوست دارند در جلفا بمانند، بگذار بیایند؛ می‌توانند آنها مذهب ارمانه را تغییر دهند، اما نباید به داخل شهر بیایند و آنجا بمانند؛ در این کار خطری عظیم متوجه هرکس می‌شود». (۴۳) ظل‌السلطان که بابت نارضایی و مناقشه مستمر میان آقانجفی و امام جمعه ناراحت بود، می‌گفت «اگر قضیه چیزی بود که بروز دردسر و مشکلات دینی از آن محتمل نبود، وجود و عدم این مرد [تیس‌دال] در شهر برای من فرقی نمی‌کرد». اما «من همیشه در شهر نیستم، بنابراین چنانچه اتفاقی بیفتد قادر به اتخاذ اقدامات احتیاطی نخواهم بود. به همین دلیل است که، با در نظر گرفتن اظهارات علما و اهالی شهر و امکان بروز شورش همگانی به علت

هیجان‌زدگی، من به واسطه کنسول [کشور] خودش از او جلوگیری کردم». (۴۴) او برای پریس شرح می‌داد که آقانجفی دوبار به دارالحکومه آمد؛ همان روز صبح [آقانجفی] آقانورالله را فرستاد و حتی موقعی که آنها [ظل‌السلطان و آقانورالله] مشغول گفتگو بودند، قاصد آقانجفی منتظر نتیجه بود. (۴۵) شاهزاده تصریح می‌کرد که صرفاً به‌خاطر احتیاط کاری او بود که مردم تحمل انجمن تبلیغی کلیسا را می‌کردند و مطلقاً هیچ مصالحه‌ای در کار نبوده است. ظل‌السلطان به پریس اخطار کرد که اگر محل یادشده بسته نشود مجبور به استفاده از نیروی نظامی خواهد شد.

رنگ بازی بین سوداگری و تعهد دینی

پریس احساس می‌کرد که از ناحیه ظل‌السلطان زیر زور و فشار است، اما مخبرهای او یقین حاصل کردند که آقانجفی واقعاً آماده اقدامی ستیزه‌جویانه بود. تنش سیاسی رایج، جروبحث بی‌انتهای بین امام‌جمعه و آقانجفی و شورش‌ها بر سر نان در اعتراض به احتکار غله توسط آقانجفی و ظل‌السلطان پریس را وادار کرد از تیس‌دال و کارلس بخواهد داروخانه شمس‌آباد را بی‌درنگ تعطیل کنند. به‌نظر وی عاقلانه‌تر بود که تسلیم خواسته ظل‌السلطان شود تا اینکه بر سر مرافعه حقوقی ناچیزی در مورد مصرحات عهدنامه ایران و انگلیس و اعتبار بریتانیا پافشاری کند. امکان اینکه آقانجفی حکم به غارت خانه یادشده بدهد می‌توانست موجب مناقشه سیاسی جدی‌تری بشود. پریس که نگران بود غوغا بر سر داروخانه می‌تواند منجر به حمله به کنسولگری و بانک شاهی واقع در همان حوالی گردد، بستن سریع و بی‌قید و شرط داروخانه را ترجیح داد. او حتی منتظر رسیدن دستور از تهران نشد. علاقه داشت از رویارویی علنی میان مبلغان مسیحی و مزدوران آقانجفی پیش‌گیری کند. بنابراین، شتابزده موضوع را با کارلس و تیس‌دال در میان گذاشت. آنها بستن داروخانه را «نمونه‌ای از استبداد فاحش و بی‌عدالتی» به‌شمار می‌آوردند، و سخت مایل بودند که «جنگ را تا آخر ادامه دهند». (۱۶) از این‌ها گذشته، وضعیت پیش آمده فرصتی بود برای مبلغان مسیحی که سیاست تهاجمی جدید خود را بیازمایند. تیس‌دال سازش‌ناپذیر و خشمگین تهدید می‌کرد که کار را ادامه خواهد داد.

پریس، به‌رغم نگرانی خودش نسبت به مبلغان مسیحی، سرانجام چند اعتراض احتیاط‌آمیز به دیوانخانه عرضه کرد و به حقوق مندرج در عهدنامه و دواخانه‌های میسیون در شهرهای دیگر اشاره کرده و ظل‌السلطان را به اقدامات دلخواهی متهم نمود. اما مجرا بر سر دواخانه به «حادثه نامطلوبی» بسیار حاد تبدیل شد. پریس مقداری راهنمایی‌های ضد و نقیض به تیس‌دال کرده بود و در خلال مذاکره با ظل‌السلطان چند اشتباه دیپلماتیک مرتکب شده بود. او مجبور بود هم منافع بریتانیا هم تعهدات دینی شخصی خود را استوار نگه دارد، درحالی‌که به‌سبب

تیسدال نه تنها مشوّش، بلکه عصبانی بود زیرا وی، به نظر پریس، ناموفق و غیرمنطقی بود. معیار تیسدال برای نشان دادن درجه توفیق و اثربخشی میسیون تعداد موارد تغییر مذهب بود. یکی از ویژگی‌های جزمیت‌گرایی غیرمعتول او بود که وی را به عنوان «نمونه خوبی از مبلغ بیش از اندازه متعصب، بی‌بهره از تدبیر و سنجیدگی، با اعتقاداتی قوی، اعتماد به نفس و اتکای زیاد به خود» مشهور ساخت. (۴۷) پریس او [تیسدال] را «مردی فوق‌العاده مشکل» توصیف می‌کرد و می‌گفت، از هند بریتانیا می‌آید، «به هیچ وجه تشخیص نمی‌دهد که در کشوری مستقل و خودمختار زندگی می‌کند». در سراسر ماجرا، پریس در تنگنای دو مشکل گرفتار شده بود؛ از سویی خشم و سرافکنندگی سیاسی در مورد تعصب غیرقابل تحمل تیسدال، از سوی دیگر و کینه هولناکی که وی [پریس] از زمان سقوط رژی تنباکو از ظل‌السلطان در دل نگه داشته بود. با این همه، از خطر آفرینی مبلغان نیک آگاه بود. از یک طرف، او اذعان داشت که بسته شدن بی‌چون و چرای داروخانه به دستور ظل‌السلطان با توجه به اوضاع و احوال زمان قابل توجیه بود، زیرا تقریباً هیچ تردیدی وجود نداشت که علما قدرت آن را داشتند که، چنانچه انجمن تبلیغی کلیسا بر تبلیغات خود در شهر اصرار بورزد، «آسیب زیادی برسانند». از طرف دیگر، او خود ظل‌السلطان را در طرح توطئه‌ای دخیل می‌دانست و وی را متهم می‌کرد که مجتهدین را تحریک کرده است. پریس تحت تأثیر غرور سیاسی و دشمنی بر ضد شاهزاده برای پیشبرد منافع انجمن تبلیغی کلیسا از حداکثر توان خود استفاده کرد و سرانجام «شیوه مرسوم انگلیسی‌ها، یعنی اعمال آزادی عمل در موضوعات دینی و غیره» بر حساسیت‌های سیاسی فائق آمد. (۴۸)

پریس زمانی نفس راحت کشید که متوجه شد خشم ظل‌السلطان فروکش کرده بود، و آن وقتی بود که مبلغان مسیحی سرانجام در مقابل درخواست شاهزاده تمکین، و کار را در شمس‌آباد متوقف کردند. با این همه، ظل‌السلطان اصرار داشت که بستن خانه کافی نبود و می‌گفت که کتب مقدس و داروها نیز باید به جلفا بازگردانده شود، زیرا مجتهدین باز آنها را بهانه آشوب‌های بیشتر خواهند کرد. جایی برای سازش نبود. «تفنگ، باروت، زغال، چوب» و هر چیز قابل تصور دیگری را می‌توان در انبار آن خانه گذاشت، ولی می‌گفت کتاب‌ها و داروها از آنجا بروند، باید به جایی دیگر منتقل گردد. اگر این چیزها را به جلفا نیاورند، از انبار کنسولگری یا بانک شاهی می‌توان استفاده کرد، «ولی باید از آن خانه بیرون برده شوند». (۴۹) ظل‌السلطان به درستی استدلال می‌کرد که بدون پشتیبانی او، چه‌بسا که بروس سر خود را در رویارویی‌ها با شیخ محمدباقر از دست داده، و میسیون انجمن تبلیغی کلیسا مدت‌ها بود که تعطیل شده بود. حضور مبلغان مسیحی همیشه امری پردردسر بود و به‌رغم پذیرش واقع‌گرایانه آنها از سوی شاهزاده، تبلیغات دینی مسیحی و تلاش برای تغییر مذهب در میان مسلمان‌ها بی‌هیچ حرف و حدیثی غیرقانونی بود.

تیسدال بر هر استدلال و استراتژی ممکن پافشاری می‌کرد: از بحث اینکه داروخانه‌داری

درواقع یک شغل و، لذا، مشروع و قانونی بود، تا تبدیل اتاق‌ها به منزل شخصی کارلس. (۵۰) ظل‌السلطان لاینقطع می‌گفت چنانچه کشیش‌ها قصد تجارت یا فروش دارو دارند، باید دکانی در کاروانسرا مخلص، (۵۱) محل تجار خارجی در بازار، باز کنند؛ در همانجا بود که هورنلی در گذشته طبابت می‌کرد و داروخانه‌ای داشت. مبلغان مسیحی از این کار امتناع می‌کردند و تنها پس از جروبحثی طولانی دواها و کتاب‌ها را به کنسولگری منتقل کردند، اگرچه بدون اعتراض تیسدال و اکراه او از همکاری نیز نبود.

وقتی خانه خالی شد، تیسدال مکاتبات تندوتیز و ملال‌آوری را با مقامات بریتانیایی و دفتری اصلی انجمن تبلیغی کلیسا در لندن شروع کرد و بر حقانیت اعمال خود اصرار می‌ورزید. او از قبول اینکه در آوردن مسلمان‌ها به آیین مسیحیت خلاف قوانین ایران بود سر باز می‌زد، و بر حق کار کردن خود در شهر پافشاری می‌کرد و خواستار تصاحب مجدد خانه بود. به نظر او، وضعیت امور فرصت بسیار مناسبی را نشان می‌داد که مبلغان کاری کنند که «حقوقشان به پایمردی وزارت خارجه (بریتانیا) از سوی ظل‌السلطان به رسمیت شناخته شود، زیرا خودکامگی و بی‌عدالتی رفتار فعلی شاهزاده بسیار روشن است». (۵۲) او به این نتیجه رسید که چنانچه ظل‌السلطان با اقامت کارلس در خانه یادشده موافقت کند، «آنچه را که می‌خواهیم به دست آورده‌ایم، و باید آماده قبول خواسته او باشیم که داروخانه را در آن خانه دوباره باز نکنیم، به شرط آنکه کتباً به ما اجازه دهد داروخانه دیگری در هر جایی از اصفهان که بخواهیم راه بیندازیم». (۵۳) با اینکه کمیته مادر صراحتاً درخواست کرد که کارلس در جلفا بماند، مبلغان مسیحی بر این نقشه خود اصرار ورزیدند که خانه شهر اقامتگاه کارلس قرار گیرد، و درباره تخصیص انبار جدیدی برای کتاب‌های مقدس در بازار، با ظل‌السلطان مذاکره شود. (۵۴)

تیسدال مصمم بود که *انجیل* را در میان مسلمانان تحت هر شرایطی تبلیغ کند. او به شدت خواستار این بود که داروخانه بلافاصله دوباره باز شود و وزارت خارجه در این کار دخالت و حمایت کند. او به اعتقاد خودش به تمامی خواسته‌های شاهزاده تن در داده و اکنون تقاضا می‌کرد که دفتر نمایندگی بریتانیا «با تأمین حقوق ما در اسرع وقت، قضیه را به سرانجامی رضایت‌بخش» برساند. (۵۵)

تیسدال، در مبارزه‌ای همه‌جانبه، حتی از مدیران انجمن تبلیغی کلیسا انتقاد می‌کرد و از آنها عیب می‌گرفت که ضمن اعزام «مسیون‌ها به یکی از دشوارترین مأموریت‌هایی که شخص ممکن است اختیار کند، به آنها دستور می‌دهند *انجیل* را تدریس و بیماران را معالجه کنند، ولی تقویت روحی آنها غیر لازم به نظر می‌رسد». (۵۶) همین‌طور که اوضاع مسأله‌دارتر می‌شد، تیسدال کمیته مادر را که در لندن مستقر بود بابت بی‌تفاوتی و حمایت نکردنشان ملامت می‌کرد. او آنها را این‌طور سرزنش می‌کرد که: «من نمی‌توانم باور کنم که کمیته، مرکب از مسیحی‌هایی مخلص، برای یک لحظه هم که شده، بخواهد — با دادن قول مستقیم یا غیر مستقیم — حق ماندن

در این محل را ابتیاع کند، ولی از مسیحی سازی مردم این سرزمین امتناع کند»، کاری که در حکم «بی‌ایمانی به سرور روحانی ما (مسیح) خواهد بود و باعث خواهد شد که معدود نوکیش‌های جدید و طلاب متعدد ما در حوزه مقدمات و مبانی مسیحیت مرتد شوند». (۵۷) بنابراین، تیسدال مدعی بود که وزارت خارجه انگلستان را باید متقاعد کرد که «موضعی مسیحی» اتخاذ کند و از مبلغان حمایت کامل کند. اگر چنین نمی‌شد، به‌نظر می‌رسید برای تیسدال بهتر بود که مبلغان کلاً از حمایت بریتانیا قطع امید کنند و موضع یا زندگی یا مرگ بگیرند. (۵۸) او که در همه افراد ذی‌دخل نقص و خصومت می‌دید حتی به کنسول بریتانیا و ظل‌السلطان هم نسبت بدخواهی می‌داد. او شاهزاده را متهم می‌کرد که از شایعه شراب‌فروشی در دواخانه به‌عنوان دستاویزی برای تعطیل کردنِ ناموجه آن استفاده می‌کند. او به مدیران انجمن تبلیغی کلیسا التماس می‌کرد که «آیا انجمن نمی‌تواند از دولت بریتانیا قول بگیرد که [به کنسول و سفیر بریتانیا] اجازه ندهد اسباب دست مسلمان‌ها بر ضد انجیل شوند؟»، درحالی‌که معلمی ارمنی که قرار بود در مدرسه پسرهای مسلمان تدریس کند شیطان را در کار ممانعت از مسیحی سازی مسلمانان می‌دید. (۵۹) درعین حال، کارلس و تیسدال پذیرفته بودند که به شماری مهندس ایرانی انگلیسی درس بدهند، ولی انجیل را هم تبلیغ می‌کردند. پدر پاسکال، کشیش یسوعی مذهب، این مطلب را به‌نظر ظل‌السلطان رسانده بود و لذا، به‌رغم علائم فراوان دال بر دوستی وی، مظنون به این بود که در توطئه بر ضد انگلیکان‌ها دست دارد. او بر پریس به‌سبب متابعت بُزدلان‌ه‌اش از هر دستور ظل‌السلطان عیب می‌گرفت، (۶۰) و میرزا فضل الله، ملایی کم‌اهمیت‌تر و منشی سابق بروس، را بابت سنگ‌اندازی‌های مقامات سرزنش می‌کرد. میرزا فضل الله که پس از رفتن بروس در آمدِ خود را از دست داده بود، کارلس را تهدید کرد که اگر به او کار ندهد «پنجاه ملا را به سر او خواهد ریخت». اینک تیسدال مدعی بود که میرزا فضل الله قصه‌ای به‌هم بافته تا آفانجفی را تحریک کند و او هم [به نوبه خود] شاهزاده را تحریک کند. (۶۱)

تیسدال قضیه را سخت دنبال می‌کرد، و به‌هنگام بروز «رکودی» در کار روزنامه‌نگاری در انگلستان که چنته جراید و مجلات از داستان‌های جذاب تهی بود، به تأثیر یک رویارویی در اصفهان دل بسته بود. (۶۲) موضوع کار تبلیغات دینی در ایران و دلیل منطقی تیسدال، که در روزنامه‌ها مورد بحث قرار گرفته بود، می‌توانست نظر عامه بریتانیایی‌ها را در حد کافی بشوRAND که نه تنها برای حل و فصل مسأله داروخانه به نفع انجمن تبلیغی کلیسا اعمال فشار کنند بلکه دولت بریتانیا را نیز وادار کنند که شاه را به اعلام آزادی مذهبی تحریض کند، و این، یعنی تبلیغ آزاد در میان مسلمانان که یکی از اهداف اصلی مبلغان مسیحی بود. (۶۳)

تیسدال بارها اعلام کرد که قصد عمده میسیون در ایران تغییر مذهب مسلمان‌هاست و نه او و نه انجمن قصد کوتاه آمدن دارند. درحالی‌که مدیران انجمن محتاط‌تر بودند، دبیر غیرمذهبی انجمن، گلینگوود احساس وظیفه می‌کرد که «خاطر نشان دولت اعلی حضرت ملکه

کند» که غرض نهایی میسیون ایران مسیحی کردن مسلمان‌ها بود. مدیران انجمن موافقت کردند که تیس‌دال را از «شتابزدگی و اقدام نامناسب» بر حذر بدارند، ولی به مجردی که آب‌ها از آسیاب ریخت آنها مصمم شدند «کار ضربتی احتیاط‌آمیز را از سر گیرند». (۶۴) با اینکه بی‌گمان خلاف قوانین ایران بود، وزارت خارجه که از عدم همکاری ظل‌السلطان در اتخاذ سیاست‌های مناسب مضطرب شده بودند، حالا بر آن شدند که ضرب‌شستی زورمندانه نشان دهند. مبلغان در محیطی که از قبل متزلزل بود مشکلات دیگر آفریدند، اما هیات نمایندگی بریتانیا نگران سابقه‌ای بود که تعطیل داروخانه [به وجه نامطلوبی] برای حقوق شهروندان بریتانیایی و شأن و اعتبار بریتانیا خواهد داشت. به همین دلیل، قضیه تبدیل شد به معیار سنجش نفوذ بریتانیا و قدرت ظل‌السلطان (۶۵) برخلاف تیس‌دال که پریس را به حمایت نکردن از او متهم می‌کرد، احساس هیات نمایندگی این بود که کنسول نمی‌توانسته هشدارهای ظل‌السلطان را نادیده بگیرد، و رضایت شاهزاده به بستن داروخانه سیاست درستی بود (۶۶) مع‌ذلک، هیات نمایندگی سرانجام — به سائقه حس وظیفه میهنی، و زیر نفوذ مدیران تبلیغی کلیسا در وزارت خارجه و احترام خود آنها به روحانیت انگلیکان در انگلستان، نگرانی بابت حیثیت بریتانیا و، از همه مهم‌تر، ابراز قدرت در برابر مقامات اصفهان — مداخله کرد.

ظل‌السلطان اقدام خود را به دلایل قانونی، امنیت سیاسی و اولویت اجتماعی توجیه می‌کرد. واکنش او حاکی از این نیز هست که چقدر کارهای مبلغان با رسوم تثبیت شده [در ایران] ناسازگار بود. او استدلال می‌کرد که «اگر نیت این کشیش [تیس‌دال] کمک به مسلمان‌ها بود، باید به این ضرب‌المثل توجه می‌کرد که «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است؟» آن‌قدر فقر و مسکنت در لندن و دیگر کشورهای خارجی هست که می‌تواند به درد آنها برسد. اگر هدف او و مبلغان دیگر دوا و درمان است بگذار مسیحی‌های جلفا را که ارمنی هستند شفا بدهند، مسلمان‌ها به داروهای مرحمتی آنها نیاز ندارند. این کارها حقه و ترفند نیست؟» (۶۷) منطق بحث‌های دیگر او مبتنی بر اخلاق دینی بود. وقتی ظل‌السلطان، در ادامه سخنانش، بر یکی از حساس‌ترین احساسات شخصی و اسلامی انگشت گذاشت، به اهمیت ناموس از نظر دولت متوسل شد. ضمن انتساب روش‌های ویرانگرانه به مبلغان، شاهزاده تأکید می‌کرد که چنانچه آنها انگیزه‌هایی فراتر از در آوردن آرامنه جلفا به مسیحیت راستین دارند «و می‌خواهند مقاصد پنهانی خود را به منصه عمل درآورند، مطلبی دیگر و امری محال است زیرا اهالی اصفهان تحمل این را نمی‌کنند که این کشیش به اصفهان وارد شود و در قلب قلمرو اسلام اقامت کند، و آن‌گاه ناموس مسلمان‌ها به بهانه دارو به خانه او بروند و هر لحظه شایعه‌ای جدید پا بگیرد و ناگهان بلوایی عظیم پدید آید و شماری از مسلمانان و اروپاییان کشته شوند» (۶۸)؛ شاهزاده در بخش اخیر از سخنان خود لحنی تهدیدآمیز داشت. ظل‌السلطان بحث خود را با خشم کامل به پایان رساند، و به قصور مبلغان اشاره کرد که پس از بیش از دو دهه کار و زحمت، کلیسایی در جلفا

در میان هم‌کیشان خود نساخته‌اند. با چنین سابقه‌ای، مراقبت‌های پزشکی رایگان و استقرارشان در اصفهان، مرکز دانش‌پژوهی شیعی، به‌نظر ظل‌السلطان دستاویزی بود که ناگزیر علما را متغیر می‌کرد و آرامش شهر را برهم می‌زد. آزاد گذاشتن مبلغان که هرچه میلشان بود، انجام دهند وضعیت سیاسی ناخوشایندی ایجاد می‌کرد و حتماً به گرفتاری‌هایی در آینده منجر می‌شد. ظل‌السلطان می‌گفت «در قدرت من نیست که حتی تصور چنین وضعی را بکنم، بهتر است که آقای کشیش این فکر را فراموش کند». (۶۹) او ضمن یادآوری اعتراضات علما به انتقال کنسولگری بریتانیا از جلفا به اصفهان، و مخالفتش با مسیحی‌سازی میسیون‌ها در شهر، افزود، «و اکنون یک فرد، یک کشیش، از جلفا بیاید و خانه‌ای را در محله‌ای مسلمان‌نشین اجاره کند و به پاره‌ای کارها بپردازد، مگر می‌شود؟ از قدرت ده نفر همچون منی بیرون است که تضمینی در این قضیه بدهد. این امری غیرممکن است. آنها نه حق رسمی، نه حق قانونی و نه تاکنون هیچ حقوق مدنی دارند، و خواهش هم حدی دارد». (۷۰) حتی اگر یک ارتش انگلیسی هم بیرون اصفهان مستقر می‌بود که به ظل‌السلطان فشار بیاورد، او نمی‌توانست اجازه دهد که کشیشی از خانه مورد بحث به‌صورت منزل یا دواخانه استفاده کند. (۷۱)

پریس پیشنهاد استخدام دکتری را کرد که در ضمن روحانی هم باشد ولی ظل‌السلطان تسلیم نمی‌شد. تلاش‌هایش برای ایجاد موازنه میان خواسته‌های بریتانیا و علما، در پاسخ وی به شیخ محمدعلی عیان می‌شود که به وی گفته بود «او در پاسخ به پرس و جوی تهران درباره دواخانه جواب بسیار قرص و محکمی داده است. قضیه امر چندان مهمی مانند قضیه کنسولگری مربوط به سال قبل از آن نبود و فعلاً می‌توانست خود به تنهایی از پس آن برآید، اما مقامات تهران باید همه آماده باشند که وقتی زمانش رسید از او حمایت کنند و به‌نحوی که سال قبل عمل کردند و او را تنها رها کردند، رفتار نکنند. اگر او بتواند از ماجرا جلوگیری کند هیچ چیزی از مقوله داروخانه نباید هرگز به اصفهان راه پیدا کند». (۷۲) یک ماه بعد، پریس وعده داد که موضوع را، به‌رغم مخالفت‌های شاهزاده، بار دیگر مطرح کند. او چنین ادعا می‌کرد که شاهزاده «اکنون چنین موضعی را در تمامی امور بر ضد ما اتخاذ کرده است، پنداری فی‌الحال سیاست او این است که به هر شیوه‌ای که بتواند ما را در تنگنا قرار دهد. من واقعاً معتقدم که بهترین اتفاقی که می‌تواند اکنون بیفتد این است که شاه را ترغیب کنیم ظل‌السلطان را از حکومت‌هایش عزل کند. من کاملاً یقین دارم که هیچ چیزی را نمی‌توان از او امید داشت»، لذا مختصر تکانی شدید خیر زیادی به وی خواهد رساند». (۷۳)

ظل‌السلطان، چنانکه در هر بحران دیگر، مدعی بود که ابزار فیزیکی قدرت را برای مقابله با بسیج شدن محتمل مجتهدین ندارد، و می‌گفت در موقعیتی که پیش از شکست سال ۱۳۰۵ ق داشت می‌توانست، صرف دوستی با انگلستان، مجتهدان را مهار کند و می‌کرد، و الا او هیچ اعتراضی بر ضد مبلغان مسیحی نداشت. (۷۴) با وجود این، شکوه او از نداشتن پشتیبانی نظامی

به کمک جاسوس‌هایی جبران می‌شد که به او خبر می‌دادند در محافل ملایان اطراف آقانجفی، از ماجرای پیش آمده [بر سر داروخانه] به‌عنوان کاری ساخته و پرداخته ظل‌السلطان سخن می‌رود. پریس نیز صبورانه درد دل‌های شاهزاده را درباره قدرت ناکارآمد خود [به لندن] منتقل می‌کرد، ولی تأکید می‌کرد که آقانجفی و متحدان او در حال حاضر جرات نمی‌کنند بدون رضایت خود ظل‌السلطان، با سیاست‌های وی به معارضة برخیزند.

پریس لاینقطع نظر خود را درباره ظل‌السلطان تغییر می‌داد. تنها حدود یک سال پس از واقعه رژی، وی تمایل داشت نسبت توطئه و تحریک [به شاهزاده] بدهد. این بار او مدعی بود که شاهزاده دواخانه را بست تا تذکری درباره ارتش ناکارآمد و قدرت سیاسی خود در مقابله با مجتهدان داده باشد. (۷۵) او اطمینان داشت که قضیه توطئه‌ای بود طراحی خود ظل‌السلطان به قصد جلب نظر بریتانیا در مذاکرات سالیانه [با شاه] به امید افزایش قدرت خود و حسن‌نیت علما. پریس شاهزاده را به دورویی متهم می‌کرد، زیرا محبوبیت همگانی آقانجفی او را فرسوده بود. این بود که از طرح یک مانور سیاسی «بسیار بیمناک» بود، فقط «وقتی از او حمایت شود و خود نیز ببیند که مورد حمایت است، آن‌گاه برای نامورتر کردن خود از هیچ‌کاری فروگذار نخواهد کرد، آن هم در زمانی که شهرت وی بر سر دخالتش در بازی با قیمت‌های گندم و رؤیای اتهام‌برانگیز حاجی آخوند (نک: فصل ۵) سخت زیر سؤال رفته بود. به‌علاوه، «مجتهدان دیگر همسو با آقانجفی عمل نمی‌کردند مگر آنکه می‌دانستند او از حمایت شاهزاده برخوردار است و اقدام آنها بدین نحو شاهزاده را خوشنود خواهد کرد». (۷۶) سال قبل از آن به‌دنبال مخمصه بر سر انتقال کنسولگری به داخل شهر، ظل‌السلطان موفق شده بود به شاه فشار بیاورد که حکومت منطقه بختیاری را به او اعطا کند و قوای نظامی وی را افزایش دهد و خزانه سالیانه ۳۰/۰۰۰ تومان کمک مالی برای این قوا بپردازد. صدر اعظم مدعی بود که شاهزاده «بار دیگر در کار بازی مشابهی بود و بی‌تردید این حرکت بر ضد مبلغان را خود به‌عنوان دستاویزی برای مطالبات بیشتر به راه انداخت». (۷۷)

ظل‌السلطان به قدر کافی زیرکی داشت که، فقط برای اغراض شخصی خود، اجازه دهد مبلغان به داخل شهر منتقل شوند، اما محرک مناقشه مسلماً انجمن تبلیغی کلیسا بود و نسبت دادن ترفندی مکرآمیز به ظل‌السلطان در قضیه بی‌پایه به‌نظر می‌رسد. پاسخ ظل‌السلطان به هیأت تحقیق درباره بسته شدن داروخانه مبلغان به طرز غیرمعمول طولانی بود. لحن آن بیانگر گنجی شاهزاده از این بابت بود که چرا اصلاً سیاست او باید مورد سؤال قرار گیرد. سبک نگارش تقاضایی نامه برای ارتش بزرگ‌تر، بیشتر حاکی از واکنشی خودجوش و خلق الساعه بود تا، آن‌طور که کنسول بریتانیا و صدراعظم عقیده داشتند، یک طرح تاکتیکی از پیش فکر شده. تقاضا برای نیروهای نظامی بیشتر صرفاً بخشی از روال معمول وی در بهره‌گیری واقع‌بینانه از هر فرصت معینی برای بازساخت اساس قدرت خود بود. چنانچه این به‌معنای آن بود که او

می‌توانست دولت ایران را متقاعد کند که به سبب درگیری با مبلغان مسیحی بودجه ارتش او را زیاده‌تر کند، دلیلی برای درنگ وجود نداشت. توجه او برای بستن دواخانه به بهانه تهدید به حمله قریب‌الوقوع از طرف علما بهره‌گیری ساده‌ای بود از یک الگوی چانه‌زنی که به چنان رویه تکراری و مبتذلی در رابطه دوسویه میان علما و دولت قاجار تبدیل شده بود که هرگز اشکالی به آن گرفته نشد.

در اوایل ژانویه، پس از چانه‌زنی‌های طولانی ظل‌السلطان با استفاده از ساختمان مورد بحث به عنوان اقامتگاه شخصی مبلغان موافقت کرد، اگر چه کاربرد آن به عنوان داروخانه، انبار کتاب‌های مقدس، یا مدرسه برای پسرهای مسلمان اکیداً و بی‌هیچ چون‌وچرایی ممنوع بود. پریس بدو به وجود ترفندی شک برد، اما ظل‌السلطان به حرف خود پایبند ماند و در اواخر ژانویه کارلس به خانه مذکور نقل مکان کرد.^(۷۸) لاسالز این‌طور می‌نویسد، «خوشحالم که می‌شنوم خانه میسیونری بار دیگر به تصرف مبلغان درآمده است» و «تبریک بابت اخذ سندی از ظل‌السلطان که امیدوارم قضیه را فیصله بدهد».^(۷۹) در لندن، ریش سفید میسیون، رابرت بروس، از انتقال مبلغان به خانه شهر به عنوان «حرکتی عظیم» ستایش کرد.^(۸۰) وقایع‌نامه‌های انجمن اجاره کردن خانه را به عنوان ملاکی قطعی برای ارزیابی پیشرفت مبلغان مسیحی در میان مسلمان‌ها به حساب می‌آورد، و پیوسته تأکید می‌کرد که پیش از ۱۳۰۹/۱۸۹۱ ق هیچ مسیحی مذهبی در شهر اصفهان وجود نداشت^(۸۱)، با اینکه کارلس و بعدها، اسقف ادوارد کریگ استوارت^۱ (۸۲) صرفاً به‌طور پراکنده آنجا زندگی می‌کردند و قدغن بودن سفت و سخت هر نوع فعالیت تبلیغی، آن را به موفقیتی تقریباً بی‌معنا تبدیل می‌کرد، منتها چنین فعالیت‌هایی صرف نمایش قدرت دیپلماتیک بریتانیا اجباراً اجرا می‌شد. در کوتاه‌مدت، این دست فعالیت‌ها ابزاری امتحانی و موقت بود برای تبلیغ مسیحیت میان مسلمان‌ها در آینده‌ای تردیدآمیز.

از زمان اتفاق فاجعه‌آمیز رژی، پریس لازم دید که شبکه اطلاعاتی خود را تقویت کند و دوستانی را برای خود در محافل مربوط به دربار و علما پیدا کند. او که رسماً در ۱۳۰۸/۱۳۹۱ ق در منصب کنسول قرار گرفت، احساس اطمینان و اهمیت بیشتری برای خود می‌کرد. انتقال محل کنسولگری به نقطه‌ای در همسایگی دولتخانه قدم اول در راه اشتغال فعال‌تر در سیاست‌های رسمی و غیررسمی بود. خبررسانی بهتر و روابط نزدیک‌تر با دین‌سالاران مهم قسمتی از رویکرد جدید او بود. پریس یک تفنگ به ابراهیم خلیل خان میرپنج، معتمد ظل‌السلطان، رشوه داد، یک ساعت طلا به میرزا هاشم امام‌جمعه، بزرگ‌ترین رقیب همیشگی آقاجفی هدیه کرد که وی از این بابت فوق‌العاده شادمان شد، و مبلغ مختصر ۵۰۰ قران به امین الشریعه، مجتهدی نه‌چندان مهم و یکی از بهترین خبررسان‌های پریس از مجامع علما، پیشکش کرد.^(۸۳)

پریس اعتراف می‌کرد که بابت مناقشه ناخوشایند بر سر دواخانه سخت مضطرب بود، باین حال جای امیدواری بود که همین داروخانه او را به مرکز قدرت در اصفهان نزدیک‌تر کند. مدت‌ها بود که دوست داشت از نزدیک با آقانجفی آشنا شود. طی کشمکش‌های تجاری مدتی قبل‌تر در ماه ژانویه، او این‌طور اظهارنظر کرد که «آشنا شدن با او [آقانجفی] یا حتی تأثیرگذاری بر او به‌طور غیرمستقیم» کاملاً «بی‌مورد است» (۸۴) او که مترصد فرصت بهتر بود، امید داشت که این‌بار بتواند به قرار و مداری با آقانجفی برسد. به مجرد انتقال کتاب‌ها، داروها و مبلمان از خانه واقع در شمس‌آباد، ظل‌السلطان به آقانجفی اطلاع داد و او نیز بی‌درنگ قاصدی را پیش کنسول فرستاد تا از کمک او و تلاشش برای حفظ نظم تشکر کند. پریس از این موقعیت استفاده کرد و میرزای خود را پیش آقانجفی فرستاد و به او پیغام داد که «مسخره به‌نظر می‌رسد که دو نفر مکرراً در ارتباط باشند بدون آنکه شخصاً یکدیگر را بشناسند»، و افزود که وی واقعاً مشتاق بود با آقانجفی آشنایی حضوری پیدا کند. آقانجفی قول ملاقاتی را برای هفته بعد داد، شاید برای آنکه منتظر اجازه ظل‌السلطان بود یا می‌خواست بماند تا از اصفهان بیرون برود یا فقط قصد ظفره رفتن داشت. (۸۵)

علی‌رغم تریکات تبخترآمیز لاسالز، قضیه داروخانه فیصله نیافت، و به‌صورت‌های مختلف مدام، همچنان منشأ مسائل گوناگون باقی‌ماند. تیس‌دال، که دائماً اصرار می‌ورزید در مقام یک تبعه بریتانیایی «حق» بی‌چون‌وچرا دارد خانه‌ای در هر جا که دوست دارد اجاره کند، ادعا می‌کرد که فقط از حق خود در استفاده از آن محل به‌صورت داروخانه «منصرف» شده است. او در نامه‌های بی‌شمارش اعتراض‌های خود را به ممنوعیت تبلیغ مسیحیت تکرار می‌کرد و تأکید داشت که هرگز تسلیم نخواهد شد چه «این کار تلویحاً به‌معنای بدعهدی مستقیم نسبت به فرمان سرور آسمانیان به تبلیغ انجیل به هرجان بنده‌ای خواهد بود». (۸۶) مبلغان مسیحی به پیروی از این عقیده، داروخانه جدیدی، در ژانویه ۱۸۹۳، در محله بیدآباد باز کردند و مری برد در آنجا به ارائه خدمات پزشکی پرداخت و برای زنانی که از شهر و دهات می‌آمدند موعظه می‌کرد. (۸۷) برد آموزش پزشکی خاصی ندیده بود و اغلب از خود با عنوان «طبيب قلابی» یاد می‌کرد، ولی کار او را ارج می‌نهادند، مخصوصاً بسیاری از مستمندانی که برد در میان آنها به مریم خانم شهرت یافته بود. (۸۸) همدلی و ارتباط آسان با عامه مردم او را بسیار محبوب و مقبول ساخت؛ علما و پزشکان محلی به این محبوبیت با بی‌اعتمادی صرف نگاه می‌کردند. در اواخر ماه ژانویه، گروهی از ارادل به سردمداری سیدمحمد بن حاجی ابوطالب و رحیم جعفر مریم خانم را پس از آنکه از خانه رجب‌علی خارج شد هو کردند و مزاحم او شدند. رجب‌علی بیماری در محله مارنان بود که متعاقب این حادثه از سوی عوامل آقانجفی تهدید شد که اسامی سر حلقه‌های ارادل را بر زبان نیاورد، و بدین ترتیب از افشای هویت آنها جلوگیری شد. سپس ظل‌السلطان تصریح کرد که چنانچه برد به دستور آقانجفی کشته شود، نباید وی را مسئول بدانند. علما نیز

از بابت مطبوعه چاپ سنگی تیسدال و نیز معالجه و تبلیغ خانم برد در منازل بیماران، به پریس شکایت بردند.

صبح‌ها به مدت چندین روز مری برد متوجه شد درهای خانه‌اش را در بیدآباد با میخ مسدود کرده‌اند. چند روز بعد علما او را به کار سابقش بازگرداندند و به او اطلاع دادند که اجازه دارد بدون دخالت بیشتر به کار برگردد، ولی گروهی از طلاب بی‌اعتنا به وعده داده شده، در داروخانه حاضر شدند، چاقو به دست، تهدید کردند که سرایدار را می‌کشند، آنگاه همسر و کودک او را بیرون ریختند و دوباره خانه را چفت و بست کردند. مردم کوی و برزن به خانم برد گفتند که دستور مجدد برای بستن داروخانه از طرف «ملای محله» صادر شده بود. (۸۹) کارگزار [حکومت] بابت تهدیدات علما نگران بود. او به برد توصیه کرد که آمدن به داروخانه را متوقف کند، و برای کسب تکلیف به امین‌السلطان تلگراف زد. (۹۰) مبلغان مسیحی که از این حادثه و تهدیدهای آقانجفی تا اندازه‌ای تکان خورده بودند، محل دواخانه را با هیچ بگومگویی از بیدآباد به دردشت، در همسایگی شماری از خانواده‌های یهودی و نه‌چندان دور از منزل امام‌جمعه منتقل کردند. امام‌جمعه از قدیم بیش از دیگر مجتهدان شهر رفتار دوستانه داشت. محل جدید از نظر راهبردی در موقعیت بهتری قرار داشت که مبلغان امیدوار بودند از آنجا به زنان یهود و مسلمان هر دو دسترسی داشته باشند.

تیسدال سعی کرد تمامی نظرات موافق و حمایت‌های ممکن را که در میان بزرگان شهر میسر بود جلب کند. او با رکن‌الملک و همچنین شماری از علما دیدار نمود و احساس کرد که وی را با مهربانی، لطف و همدلی پذیرا بودند. از خانم برد با روی باز تشکر و قدردانی شد، گرچه از توطئه‌های آقانجفی ابراز وحشت می‌شد. تیسدال به لندن نوشت: «حمله‌ای که اکنون به ما می‌شود نه از طرف مردم به‌طور کل، نه حتی از سوی اشراف و مقامات مهم، و نه از جانب روحانیت مسلمان به‌طور عام، بلکه فقط از ناحیه آقانجفی و ملایی دیگر صورت می‌گیرد. این دو نفر بسیار بانفوذند اما در تحریک مردم بر ضد ما توفیقی نیافته‌اند» (۹۱)

آقانجفی که تحت تأثیر موافقت ضمنی مقامات و احساسات مساعد در میان مردم قرار نگرفته بود، ظل‌السلطان را تحریک می‌کرد که حکم اعدام خانم برد را صادر کند و در کشاکش مبارزات جاری در مخالفت با تجارت اروپاییان به وی اجازه دهد کالاهای اروپایی را نجس اعلام کند. (۹۲) در این میان، شیخ محمدعلی ملایی را که در نزدیکی داروخانه مبلغان مسیحی زندگی می‌کرد، واداشت آن محله را بر ضد حضور آنها بسیج کند. (۹۳) یوجین استاک^۱ در گزارش مؤثرش از تاریخچه انجمن می‌نویسد، نفوذ مری برد پیوسته زیاده‌تر می‌شد و او از فرصت‌هایی که کار پزشکی ساده‌اش فراهم می‌آورد با سعی تمام استفاده می‌کرد تا از مسیح

به عنوان شفافبخش روح سخن بگوید». (۹۴) با اینکه تیسدال به آواز بلند اعلام می داشت که نمی تواند به وزارت خارجه اجازه دهد «سد راه پیشرفت مسیح شود»، و حتی به طور موقت دست از رسالت خود در مسیحی سازی مسلمان ها بردارد. تهدید آقانجفی به اعدام خانم برد مخاطره آمیز بود. بنابراین به عنوان اقدامی پیشگیرانه، فعالیت تبلیغاتی و طبابت او در شهر و همچنین مطبوعه چاپ سنگی تیسدال به حال تعلیق درآمد. (۹۵)

فعالیت های میسیون ها مادام که به محدوده مرکزی شهر وارد نمی شدند و مادام که در داخل مرزهای تعیین شده باقی می ماندند، با احتیاط و تأمل صورت می گرفت؛ ظل السلطان حاضر بود آن را تحمل و حمایت کند. (۹۶) بدون حجاب تبلیغ کردن در میانه مسلمانان و مخصوصاً این واقعیت حساس که زنان به خانه محل میسیون جلب می شدند و حساسیت های مذهبی را برمی انگیزتند، حتی ظل السلطان را ناراحت کرد. شاهزاده برای آنکه خود را از مشکل پذیرش انجمن تبلیغی کلیسا در شرایط موجود سیاسی آن روز نجات دهد و بابت عدم همکاری از طرف بریتانیا توییح نشود، حتی از شاه درخواست کرد با صدور فرمانی اقامت همه خارجیان را در اصفهان قدهن کند. (۹۷) با اینکه ظل السلطان نسبت به خدمات پزشکی و آموزشی که مبلغان مسیحی عرضه می کردند قطعاً واقع نگر بود، با در نظر گرفتن مسأله جاری قیمت های گران خوراکی ها، حاضر نبود در مورد رویارویی با آقانجفی بر سر عطاری ها و تبلیغ غیرقانونی در محدوده شهر خطر کند. فعالیت های انجمن تبلیغی کلیسا در داخل شهر مرزهای معمول مذهبی را دستخوش به هم ریختگی و تجاوز می کرد و این طبق موازین قانونی، بی تردید غیرمجاز بود.

ارتباط با بابیه

هدف دیگر تبلیغ غیرمستقیم که از طریق آن مبلغان مسیحی امید داشتند به مسلمان ها دسترسی پیدا کنند بابیان بودند که به عنوان مشتی بدعت گذار و عمدتاً پنهان کار در قیاس با ارامنه و یهودی ها، گروه نامنظم و ابهام آلودی بودند. انعطاف پذیری مذهبی - سیاسی بابیه و حالت پذیرش و نرمش آنها در مباحث منطقی برای مبلغان جاذبه ای داشت.

انجمن تبلیغی کلیسا امید داشت که بابیه (و بعدها نیز بهائیان) هم فی نفسه گروه دلخواهی خواهند بود هم می توانند عامل انتقال پیام مسیحیت به مسلمانان باشند. تعیین اینکه شمار بابیان و بهائیان چقدر بود تقریباً غیرممکن است. آنچه محقق است این است که انجمن با آنها ارتباط هایی برقرار کرد و وارد بحث های دینی جدی شد. به نظر انجمن «جنش عظیم بابیه شمار زیادی از مردم را از اسلام رانده است، و شکنجه و تعقیب آنها بر دست مسلمان ها فعلاً ایشان را به طرز عجیبی مستعد پذیرش تعالیم و نفوذ مسیحیان کرده است». مبلغان روابط بسیار

نزدیکی با بابیان پیدا کرده بودند. با وجود این، نسبت به این فرقه دودل بودند و درحالی که آنها را، مانند مسیحی‌ها و یهودیان، ابزاری بالقوه برای کشاندن مسلمانان به حلقه مسیحیت می‌دیدند، به ایشان به‌عنوان رقبایی عمده در تلاش‌های خود برای تغییر دین مسلمان‌ها نگاه می‌کردند. علایق دین‌شناختی بابیه به اعتقادات مسیحی و بحث‌های کلامی واقع میان آنها هنوز مقتضی تحقیق بیشتر است. در آن زمان مبلغان احساس می‌کردند بسیاری از دکترین‌های بابی (و بعداً، بهایی) با تعالیم عیسی‌شناسی به‌قدری قرابت دارد که یک قدم بیش نمانده تا بابیه عیسی را به‌عنوان مسیح موعود بپذیرند. بعضی اوقات که معلوم می‌شد شبکه‌های سیاسی بابیه و اعتقاد آنها به اصل کلامی رستگاری^۱ انعطاف‌پذیر است، احساس مبلغان این بود که تعالیم آنها «اساساً ضد مسیحی» است. مع‌ذلک، به‌لحاظ راهبردی، مبلغان فکر می‌کردند از جنبش بابیه در «تفرقه‌افکنی در صف دشمن و گرفتن رمق اسلام» بهره‌گیری کنند. کارلس دودلی و تردیدهای در حال افزایش مبلغان بر ضد بابی‌ها و بهاییان را علنی کرد. او آنها را «باطناً و روحاً حتی دشمن خطرناک‌تری» می‌شمرد. پرداختن به تعالیم وحدت وجودی آنها دشوار و گیج‌کننده بود. او متوجه شد که آیین بابی به‌طور گسترده‌ای در دنیای اسلام گسترش می‌یابد و در تصرف کردن «میدان‌ها» رقابت می‌کند؛ کشیش‌های انجمن تبلیغی کلیسا چندبار بابیه را گرگی در لباس میش خواندند. روابط انجمن با بابیان و بهاییان بین حُسن‌نیت و بی‌اطمینانی در نوسان بود تا بعد از جنگ جهانی اول که مخصوصاً تبلیغ بهایی رقابتی فزاینده و سفت و سخت‌تر برای آوردن دیگران به کیش بهایی ایجاد کرد (۹۸)

تیس‌سال که در اصفهان ناکام مانده بود، بدون احساس خوف، در اوایل ماه مه ۱۸۹۴ داروخانه‌ای و دارالتبلیغی را در نجف‌آباد افتتاح کرد. او این مکان را بدون کسب اجازه از ظل‌السلطان یا مقامات اصفهان باز کرده، و فقط مشورت نیم‌بندی با کنسولگری نموده بود. به‌دنبال همین مشورت هم جرّوبحثی تند میانشان پیدا شد. منزل مذکور از رمضان علی خان تحویلدار نجف‌آباد اجاره شده بود که وی بابت آن مبلغ قابل ملاحظه‌ای پیش‌پرداخت دریافت کرده بود. برای چندین ماه دو عامل ارمنی زیر نظر داند کار^۲، طبیب جدید میسیون‌ها (۹۹)، کار و تبلیغ مسیحیت کردند؛ آن‌وقت در اوایل سپتامبر [۱۸۹۴] ظل‌السلطان امر به بستن داروخانه داد. یک روز که فقط نگهبان آن خانه آنجا بود، شیرمحمد وکیل سرباز کروند و میرزا مهدی خان، که به دستور مصطفی خان، ضابط نجف‌آباد، فرستاده شده بودند، به زور وارد خانه شدند و اتاق‌ها را مهر و موم کردند. بعداً خود ضابط همراه با حاجی مهرعلی، حاجی محمدبن مشهد علی اکبر، مشهد غلام رضا بن صادق، چند نفری از آدم‌های ظل‌السلطان، و دکتر سید میرزا حیدر علی آمدند. فهرستی از کتاب‌ها و داروها تهیه شد و کلیه اشیاء مهر و موم و انبار شد. شماری

1. Soteriology

2. Donald Carr

کتاب، از جمله نسخه‌هایی از بحث‌های توهین‌آمیز ضد اسلامی کارل پفاندر را برای بازبینی ظل‌السلطان پیش او بردند. صاحب‌خانه، برادر او سیدمحمدباقر و دوست او تراب خان جریمه شدند. سید محمد باقر بابی مورد توجهی بود، که طی سال‌ها برای انجمن تبلیغی کلیسا به‌عنوان منشی کار کرده، و به آقای بلکت^۱ و دکتر کار فارسی تدریس کرده بود. (۱۰۰)

ظل‌السلطان با لحنی خشک و تند بحث می‌کرد که تیس‌دال در هیچ‌جا جز جلفا حق بازکردن داروخانه را نداشت و پریس نیز احساس می‌کرد وی غیرصادقانه عمل کرده، و عمداً وزارت‌خانه را در وضعی قرار داده که مجبور شود «در حمایت از حقی که او [تیس‌دال] نسبت به گشودن داروخانه‌هایی در ایران برای خود قایل است» اقدام کند، و درعین حال، بدون فوت وقت، از دفتر نمایندگی بریتانیا در ارتباط با اتفاقی استمداد می‌کرد که بابت آن هیچ‌کس جز خود او مستحق ملامت نبود. (۱۰) مع‌ذلک، تیس‌دال مکرر در مکرر شکایت می‌کرد و تقاضای تنبیه افرادی را داشت که داروخانه و دارالتبلیغ را بسته بودند، و می‌خواست که داروخانه را بازگشایی کند. (۱۰۲) مشاجره میان مبلغان مسیحی، مقامات ایرانی و دیپلمات‌های بریتانیایی به درازا کشید. دفتر نمایندگی صرفاً به‌منظور غلبه یافتن بر ظل‌السلطان، با خواسته‌های خرد و حقیری مزاحم دولت ایران می‌شد. ظل‌السلطان در پاسخ به پرسش‌های تهران یادآور شد که مبلغان با یکی از طرفدارترین بابیان نجف‌آباد وارد معامله شده‌اند که محل موردنظر را به‌دست آورند؛ آنها در معاشرت با بابیان به نقطه‌ای رسیده بودند که، چنانچه آقاجانی تصمیم می‌گرفت به‌سبب وابستگی‌هایشان با بابیه به آنها حمله کند، شاهزاده دیگر نمی‌توانست به حمایت از ایشان برخیزد. (۱۰۳) بابیان در مقام ناراضیانی منحرف از دین ظاهراً متحدانی طبیعی برای مبلغان بر ضد اسلام راستین بودند، و با توجه به علاقه استراتژیک و کلامی انجمن تبلیغی کلیسا به کیش بابی، تماس‌های نزدیکشان با بابیه در اصفهان و نجف‌آباد، فعالیت‌هایشان برای مسیحی کردن بابیان که به‌نظر مبلغان مسیحی بسیار پذیرای وعده‌های نجات‌بخش مسیح موعود بودند، این نگرانی ظل‌السلطان بی‌اساس هم نبود. (۱۰۴) ظل‌السلطان استدلال می‌کرد که با در نظر گرفتن اینکه مردم نجف‌آباد بیش‌ازحد «هیجانی و متعصب‌اند»، او صرفاً با بستن منزل یادشده از بروز یک بحران پیش‌گیری کرده است. «به عقیده خودم فکر می‌کنم به کشیش‌ها، لطفی کرده‌ام. نمی‌فهمم چرا حالا آنها وضعیت را به نادرست جلوه داده‌اند. کجا این خانه در تصرف یا اجازه یک تبعه بریتانیایی بوده است!» او با بستن این محل از جار و جنجالی بزرگ‌تر جلوگیری کرد. همین که صاحب این خانه «بابی بدنام مطرودی» بود که فقط بازگشت وی به نجف‌آباد کافی می‌بود که موجب اغتشاش و کشت‌و‌کشتار شود، او را وادار به اقدامی سریع کرد؛ فرصتی هم برای مذاکره با بریتانیایی‌ها وجود نداشت.

ظل السلطان تأکید داشت که چنانچه تیس‌دال خانه را طبق رویه‌ای مرسوم اجاره می‌کرد، می‌بایستی اجازه و مهر تصویب علما را احراز می‌کرد، همان‌طور که خارجی‌ان دیگر مجبور بودند این‌گونه عمل کنند. (۱۰۵)

هیات نمایندگی بریتانیا که ایستاده بود تا از حیثیت بریتانیا حمایت، و به وظایف خود عمل کند، بار دیگر از شاه تقاضا کرد اجازه گشودن مجدد دواخانه را صادر کند، که در کمال بی‌اعتنائی رد شد. (۱۰۶) در عین حال، تغییر دین مردم به دست مسیحیان مسأله‌ای کلامی و بنابراین دغدغه بی‌چون و چرای علما بود. ممنوعیت تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان می‌توانست [حتی] محرک ملایان معتدل‌تر از آقانجفی شود که اقداماتش در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیسا غیرقابل پیش‌بینی، و تهدیدهایش جدی بود. در حالی که بیانیه‌های مبلغان درباره تأمل مردم به پیام و بشارت عیسی و تعالیم آنها نیز در جهت مصالح خودشان بود، فقر و احساس گسترده‌ای از دلزدگی و یاس علاقه به وعده‌های مسیحایی فلسفه رستگاری در مسیحیت را تقویت می‌کرد. قانونی کردن تبلیغ مسیحیت ممکن بود بسیاری را وسوسه کند که از آیین خود دست بکشند. در مورد این مسأله حتی امین السلطان هم با ظل السلطان مخالفتی نداشت. او، بنابراین، اعلام کرد که «تأسیس داروخانه و معالجه بیماران مسلمان در آنجا می‌تواند همیشه باعث تردید علمای اصفهان و، لذا، تشنج در میان ملاها گردد و این منشاء دلهره و نگرانی دائم می‌شود». به همین دلیل، «دولت ایران نمی‌تواند چنین مؤسسه‌ای را تصویب کند». مقامات ایرانی با بی‌اعتمادی تمام مراقب رفتن خانم برد به خانه‌های بیماران و دیدن بیماران در منزل او بودند. بی‌اعتمادی حتی بیشتر هم بود زیرا مری برد هیچ آموزش پزشکی رسمی نداشت و مبلغان مسیحی غالباً بعد از غروب آفتاب به ملاقات بیماران می‌رفتند تا از علنی شدن کار جلوگیری کنند. امین السلطان این‌طور استدلال می‌کرد که چنانچه نیت مبلغان کار پزشکی است، یک طبیب حائز شرایط مطابق معیارهای کشور خودش باید مطبى مانند مطب دکتراهای مسلمان دایر کند و برای بیماران فقط دارو تجویز کند. (۱۰۷)

فعالیت‌های پرسبتری‌ها یا انگلیکان‌ها به‌خاطر کارهای طبی یا آموزشی آنها تحمل می‌شد، [اما] نه تنها علما بلکه حتی اعیان غیرمذهبی با تلاش مبلغان برای مسیحی کردن مردم مخالف بودند. نه شاه و نه امین السلطان ذره‌ای به درخواست‌های انجمن تبلیغی کلیسا اعتنا نمی‌کردند. امین السلطان خود در مورد فعالیت‌های مبلغان آمریکایی در تهران طی دهه ۱۸۸۰، هیچ همکاری نمی‌کرد. (۱۰۸) دین عامل تعیین‌کننده نظام اجتماعی-سیاسی بود که نه علما و نه دولت حاضر بودند بر سر آن خطر کنند. ناامنی سیاسی و اقتصادی در شرایط بی‌ثبات و بی‌ضابطه که آفات طبیعی، قحطی و بیماری‌های همه‌جاگیر واقعی بود که روزانه مردم را تهدید می‌کرد، و آینده نویدبخشی نیز در کار نبود، به انتظار مسیح موعود نشستن تنها امید رهایی از مسکنت، بی‌عدالتی و ظلم و جور برای مردمی بود که به دنیا و اجتماع نگاهی مذهبی داشتند. آیین‌های

بابی و بهایی همچنان پیروانی را به خود جلب می‌کردند که از نهادهای سیاسی و مذهبی دلزده شده بودند، و اعتقادات مسیحی در مورد ظهور مجدد عیسی و نجات انسان‌ها فقط به لحاظ معنوی و عوالم روحی جذاب نبود، زیرا مسیحیت به عنوان دین یک جامعه‌ای که از نظر سیاسی و فن‌آوری برتر بود، هم آشوب برانگیز هم جذاب بود. این دین می‌توانست عرضه‌کنندهٔ تعلیم و تربیت [امروزی]، دارو و درمان، اشتغال و شاید حتی حمایت بریتانیا باشد؛ این‌ها همه فوایدی ملموس و فی‌نفسه انگیزه‌ای برای تغییر مذهب بود. تبلیغ و نشر آزادانهٔ آموزه‌های مسیحی می‌توانست تهدیدی واقعی برای انسجام مذهبی جامعه باشد. از همه مهم‌تر، اعلام آزادی مذهب (که از دیدگاه قاجاریه فکری کاملاً مسخره بود) به معنای موافقت تلویحی دولت با این کار بود، و می‌توانست باعث درگیری دولتیان نه تنها با روحانیت شیعی بلکه با رهبری یهود و مسیحی نیز بشود. در ماجرای میرزا ابراهیم، تازه مسیحی شده‌ای که در زندان تیریز به دست هم‌بندی‌های خود به قتل رسید، صدراعظم اعتراض‌های بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها را رد کرد و گفت که او شگفت‌زده شده بود که شنید مسلمانان اصلاً جرات روی گرداندن از اسلام را کرده باشد، جرمی که مجازاتش سنگسار تا حد مرگ است. به علاوه، هر مسلمانی که با مرتدی ارتباط داشته باشد هم مجرم است. مسامحه «در حق مسلمانانی که علناً دین خود را انکار می‌کنند» جایز نیست. «پیروان دیگر ادیان در برپای داشتن شعائر خود آزاد بودند اما امکان نداشت که هیچ دولت مسلمانی، حتی شخص سلطان ترکیه، از مسلمانی که منکر اسلام شده بود، حمایت کند» (۱۰۹)

صدر اعظم با اینکه به سودمندی کارهای پزشکی و آموزشی مبلغان مسیحی اذعان می‌کرد، تردید خود را نسبت به اهداف واقعی آنها - که بیشتر، تبلیغ بود تا دارو و درمان و مراقبت‌های پزشکی - قاطعانه ابراز می‌داشت. او می‌گفت، «در واقع، این هدف اخیر در حکم انگیزه‌ای است برای جمعیت مسلمان که دین کشور خود را ترک کنند»؛ شاه نیز «راغب نبود که به اتباع خود کمک کند تا آیین محمدی خود را نفی کنند». حتی کانینگهام گرین، کاردار بریتانیا، احساس می‌کرد که در مقابل مجازات مرگ برای ارتداد طبق قانون شریعت، جای تعجب نبود که شاه از حمایت امری امتناع کند که صریحاً «اقدامی برای مسیحی کردن مردم» بود و با اینکه برای مدتی گرفتاری‌ها در اصفهان فروکش کرده بود، به نظر گرین بهتر بود داروخانه بسته باشد. وزارت خارجه که زمانی با بی‌علاقگی و از دیدی غیرمذهبی به انجمن تبلیغی نگاه می‌کرد حال که سنخ برخوردها و تعامل مبلغان انگلیکان را با مقامات ایرانی به عنوان مؤلفه‌ای از اعتبار و حیثیت بریتانیا می‌دید، واکنش امین‌السلطان را «ضربهٔ شدیدی به فعالیت‌های انجمن تبلیغی کلیسا می‌شمرد». در عین حال روشن بود که از دولت علیاحضرت [ملکهٔ انگلیس] «نمی‌توانستند برای تحمیل مسیحیت یا دارو و درمان به ایرانیان استفاده کنند». (۱۱۰) تیسدال با جاروجنجال‌های هرازگاهی و نامه‌های خشمناک آرمان خود را همچنان دنبال می‌کرد. دولت ایران پس از مقداری

بگو و مگوی دیگر سرانجام پوزشی پیشگیرانه بابت دخالت ظل السلطان صادر کرد که متعاقب آن مبلغان خانه موردنظر را در نجف آباد اشغال کردند. با این کار هیات نمایندگی بریتانیا مورد مرافعه را خاتمه یافته تلقی کرد.

رفتن آقانجفی به زیارت مشهد

در اواخر سپتامبر ۱۳۱۲/۱۸۹۴ ق آقانجفی آرام آرام برای زیارت راه مشهد مقدس را در پیش گرفت. عزیمت او به سبب حدس و گمان‌های عجیب و غریب درباره هدف از سفر وی تسریع شد؛ آیا نقشه خود او بود یا دستور داشت به این سفر برود؛ برای چه مدتی می‌خواست آنجا بماند و چرا قصد توقف در تهران را نداشت و مستقیماً از قم به سمت شرق رفت؟ بنابر شایعات، او به دستور دولت از اصفهان بیرون رفت، اما صدراعظم از هیچ دستوری که از جانب شاه صادر شده باشد خبر نداشت و با بدبینی اعلام داشت که بازگشت نهایی آقانجفی از مشهد امام رضا (ع) فقط بر اعتبار و اهمیت او افزود. (۱۱۲)

در بهار ۱۸۹۵ که گزارش‌ها درباره مراجعت آقانجفی از مشهد در اصفهان منتشر شده بود، تجار اروپایی، مبلغان مسیحی و فرستادگان سیاسی متفقاً امید داشتند، عریضه‌نگاری می‌کردند، و اصرار می‌ورزیدند که از بازگشت این «ملای قدرتمند» باید به هر نحوی که شده جلوگیری شود. کمپانی تجاری خلیج فارس از سنگ اندازی‌های بلاوقفه او در راه منافع تجارت بریتانیا، از دخالت وی بر ضد بنگاه‌های تجاری زیگلر، هوتس و خود کمپانی خلیج فارس در بهار ۱۸۹۳، و نیز از پشتیبانی او از تجار محلی یاد می‌کرد: تجاری که حاضر نبودند بدهی‌های خود را بپردازند و قاطرچی‌هایی که طبق قراردادهای خود عمل نمی‌کردند. بسیاری از مشتریان این بنگاه، از ترس آقانجفی اغلب حاضر نبودند با آن معامله کنند. آنها شکایت می‌کردند که «آمدگی مشهود آقانجفی برای اعمال نفوذ عظیم خود بر ضد اروپاییان در هر موقعیتی که دست می‌داد، در مواقع مختلف عملاً دورانی از حکومت ترس و وحشت در میان بسیاری از اهالی مسلمان اصفهان به وجود می‌آورد: مسلمان‌هایی که اگر این موضع پیش نمی‌آمد بسیار با ما همراه می‌بودند». بنگاه‌های یادشده استدلال می‌کردند که «از تأثیر فلج‌کننده‌ای که نفوذ خصمانه این مرد در مواقع مختلف طی چند سال اخیر بر تجارت بریتانیا داشته است، هرچه بگوئیم مبالغه نخواهد بود، و می‌توان گفت که از زمان بیرون رفتنش از اصفهان در چند ماه قبل، دخالت ملایان در روابط ما و مشتریان مسلمانان به وجه بارزی کاهش یافته است». این خارجی‌های شاکی که «مطمئن بودند با بازگشت آقانجفی گرفتاری‌ها و ترس و وحشت‌ها بار دیگر از سر گرفته خواهد شد، به هیات نمایندگی بریتانیا متوسل شدند که از مراجعت وی جلوگیری کنند. (۱۱۳)

مبلغان مسیحی نیز امیدوار بودند که بازگشت آقانجفی ممکن است متوقف شود. اسقف

استوارت تهدیدهای متعدد آقانجفی را بر ضد کارمندان مسلمان خود به‌خاطر می‌آورد و این پیشاپیش خبر از آن داشت که مراجعت وی از مشهد به حضور انجمن تبلیغی کلیسا در اصفهان پایان خواهد داد. درعین حال، جنب و جوش درباره بازگشت آقانجفی فرصتی به اسقف داد که درخواست خود را برای آزادی مذهبی تکرار کند. او امید بسته بود که مخالفت جمعی با آمدن آقا به اصفهان می‌تواند تقاضای او را در مخالفت با مقاومت دولت ایران تقویت کند؛ وی خواستار «شأن قانونی به رسمیت شناخته‌ای برای نوکیش‌ها بود که فقط با اعطای آزادی مذهبی در سرتاسر کشور تأمین می‌شد» (۱۴).

هیأت نمایندگان بریتانیا، اگرچه از خطر و حساسیت سیاسی مداخله بر ضد مجتهدان متنفر آگاه بود، از روی اکراه تسلیم درخواست‌هایی شد که خواهان منع بازگشت آقانجفی به اصفهان بود. با وجود این، دربار از اینکه با وی و دیگر مجتهدین درگیری بیشتر پیدا کند بیمناک بود، و صدراعظم که گناه قدرت یافتن آقانجفی را به گردن ظل‌السلطان می‌انداخت، دولت خود را از مخمصه سروکله‌زدن با روحانیت قدرتمند برکنار نگه داشت.

مدرسه انجمن تبلیغی کلیسا، به مدیریت داندل دلیو. کار در جوباره، و مدرسه پسرانه یهودیان وابسته به انجمن لندن برای نشر مسیحیت در میان یهودیان^۱، که در محوطه واحدی مستقر بودند، ضمن تایید وجود ترس و وحشت از بازگشت آقانجفی، مجبور شدند به مجرد مراجعت آقانجفی از مشهد در آوریل ۱۸۹۵، تعطیل کنند (۱۱۵)، پولوس آبا^۲، یهودی نوکیش، که به استخدام انجمن لندن درآمده، و صاحب خانه و محوطه یادشده نیز بود، کسان‌کشان پیش رکن‌الملک و آقانجفی برده شد و مورد اهانت قرار گرفت؛ ابا تهدید شد که چنانچه وقت دیگر به عوامل اروپایی انجمن تبلیغی کلیسا یا انجمن یهودیان لندن اجازه ورود به خانه خود را بدهد آن را خراب خواهند کرد. فراش‌ها پولوس را باز به جلفا برگرداندند و او در حالتی از «ترس خفت‌آور» مدرسه را بست (۱۱۶).

بیرون راندن مبلغان بریتانیایی از اصفهان، برای شهرت و اعتبار مذهبی-کلامی آقانجفی، می‌توانست موفقیت چشمگیری باشد و مزایای بی‌چون و چرایی برای اقتدار وی در میان روحانیت شیعی از پی داشت. باشد با این همه، به غیر از تحریم‌های هرازگاهی بر ضد خرده‌فروش‌های یهودی در دهه ۱۸۹۰ که در خلال آن آقانجفی گاه با اعیان یهودی در بیرون کردن مبلغان مسیحی از جوباره همکاری می‌کرد، مبارزاتش بر ضد مبلغان معمولاً اتفاقی بود، و او از یک حادثه یا حال‌وهوای موقت عامه بهره‌گیری می‌کرد. یکی از شدیدترین این حوادث تغییر مذهب یک زن جوان روستایی بود.

1. London Society for the propagation of Christianity Amongst the Jews

2. Poulus Abba

تغییر مذهب سکینه

سکینه زن روستایی جوانی ۱۸ تا ۱۹ ساله از اهالی حسین آباد بود که به سبب ابتلا به بیماری صرع شوهرش او را طلاق داده بود. مرد از ده بیرون رفته و همسرش را در فقر و مسکنت رها کرده بود. زن روستایی برای معالجه صرع خود به بیمارستان انجمن تبلیغی کلیسا در جلفا مراجعه کرده، درست چند ماه پس از آنکه آقانجفی داروخانه خانم برد را در محله یهودی نشین جوباره تعطیل، و حکم قتل برای وی صادر کرده بود. همین که حال زن روستایی بهبود یافت، از مری برد درخواست کرد که کاری در محل میسیون به وی بدهد. وقتی شوهر قبلی وی بازگشت و از او خواست که برگردد، زن امتناع کرد بدین دلیل که مبلغان از او پشتیبانی می کردند و لباسش می دادند و بنابراین رغبتی به بازگشت پیش شوهرش را نداشت؛ شوهر سابق که از خودسری همسر پیشینش سخت شاکی بود از علما استمداد کرد. (۱۱۷)

سکینه در مدرسه دختران ارمنی با پیشرفتی چشمگیر سواد خواندن آموخت و مری برد *انجیل* و مبانی اعتقادات مسیحیت را به او تعلیم کرد. او هر چند یکبار مادر و خواهرش را با خود می برد که تا حدی بهانه را از دست مخالفانشان در دهکده می گرفت. در جمعه مقدس [یادبود تصلیب عیسی] ۱۸۹۵، سکینه و پسر بچه اش به دست اسقف استوارت غسل تعمید یافتند. (۱۱۸) این تغییر دین ارتداد به حساب می آمد و، لذا باعث خشم، بددلی و انزجار مذهبی در میان خویشان زن، همسایگان و علما شد. پدر کرولال و عموی او وی را بارها شلاق زدند و زجر دادند و با زنجیر قاطرچی ها آن قدر زدند تا از حال رفت. مجبور شدند او را به بیمارستان مبلغان مسیحی ببرند ولی باز به خانواده اش بازگردانده شد. عموی سکینه بد رفتاری خود را با بیان این بهانه توجیه می کرد که علما او را تهدید کرده بودند، زیرا آنها به علت نقص جسمانی پدر سکینه، عموی وی را مسئول می دانستند. (۱۱۹)

علمای ساکن حسین آباد، که ارتداد سکینه و علاقه وی را به مبلغان مسیحی تهدیدی هم برای نظم دین و جامعه می دیدند هم آن را به مثابه چالشی تدریجی و موزیانه در مقابله با اصل سیطره مرد تلقی می کردند، صدای ناخوشنودی تهدیدآمیز خود را بلند کردند. وقتی دسته ای از مردهای ده جمع شدند تا آن زن را از خانه پدرش بیرون بکشند و تهدید کردند که چنانچه دین جدید خود را فسخ نکنند، به او تجاوز می کنند و به قتلش می رسانند، برادر شوهرش که نسبت به وضع مصیبت بار زن و مبلغان احساس همدردی می کرد، مخفیانه سکینه را به خانه خانم برد برد تا در آنجا پنهان شود. دو روز بعد، کدخدای حسین آباد به جلفا آمد و از مبلغان خواست سکینه را آزاد کنند. به او این پاسخ ساده داده شد «که اگر بخواهد آزاد است که برود»، اما انجمن تبلیغی کلیسا «اجازه نخواهند داد که او را به رغم اراده اش به زور ببرند». کدخدا اجازه یافت که با زن صحبت کند و متقاعدش کند که با او برود، اما زن بی هیچ چون و چرایی امتناع

کرد چون می‌ترسید «کشته» شود «یا بدتر از آن» بر سرش بیاید. (۱۲۰) او که دستخوش ترس و یاس زیادشده بود خشمگینانه به ضجه و آه‌وناله افتاد. کدخدا از آنجا رفت ولی اعلام کرد که روز بعد برای بردن زن باز خواهد گشت. وقتی صبح هنگام پیش از آنکه کدخدا برگردد، سکینه به اتاق‌های خانم کانر^۱، که مجاور بیمارستان میسیونری بود پناه برده بود. دسته‌ای از دهاتی‌های اهل حسین‌آباد که تصور کرده بودند سکینه بَست نشسته است، در مساجد، زیارتگاه‌ها و خانه‌ها به جستجو پرداختند و قسم یاد کردند که او را خواهند کشت. بعد از جستجویی ناموفق در سرتاسر جلفا، دهاتی‌ها به مسجدشاه رفتند تا با آقانجفی دیدار کنند، آنها مبلغان مسیحی را متهم می‌کردند که سکینه را نگه‌داشته‌اند. آقانجفی شکایتی دربارهٔ وضعیت امور به ظل‌السلطان فرستاد و به دسته حسین‌آبادی دستور داد «تمامی ساکنان ده را احضار کنند». وقتی نزدیک به ۳۰۰ دهاتی جمع شدند «شیپورنوازان و بیرق به دست» در اصفهان به راه‌پیمایی پرداختند و جمعیت پر قیل و قال عظیمی را برانگیختند که در مسجد اعظم شهر گرد آمدند: حاضر و آماده برای راه‌پیمایی تا جلفا، ورود به زور به خانه‌ها، و دستگیری سکینه». (۱۲۱)

قاصدی که پیش ظل‌السلطان رفت خواستار تحویل گرفتن سکینه و فرزندش شد. شاهزاده علی‌رضا آخوری، حاکم جلفا را همراه نماینده‌ای از طرف دربار خود به انجمن تبلیغی کلیسا فرستاد. آنها ضمن بحث و گفتگو با اسقف استوارت و ویلیام سنت کلیر تیسدال، دبیر میسیون، اصرار می‌کردند که دستور دارند سکینه را «مرده یا زنده»، با خود ببرند و فوج‌های چند هزار نفری آماده بودند که به زور به داخل خانه‌های انجمن تبلیغی راه پیدا کنند. مبلغ‌های مسیحی می‌گفتند آنها «نمی‌توانند سکینه را تحویل بدهند که کشته شود»، و چنانچه ظل‌السلطان دستوری برای آنها دارد باید آن را از طریق آقانور، نمایندهٔ بریتانیا، ابلاغ کند. دو ساعت بعد، آقانور همراه با آقاباشی ظل‌السلطان خواجه سالار حرم بازگشتند. او امریه‌ای را ارائه کرد که شاهزاده «کتباً» به او دستور داده بود سکینه را به آقاباشی تحویل دهند. آقانور بر اطاعت محض پافشاری می‌کرد زیرا اصفهان در آشوب و بلا به‌سرمی‌برد و دسته‌های او باش خشمگین به قصد تسخیر انجمن به راه افتاده بودند. آقانور وحشت‌زده این‌طور استدلال می‌کرد که چنانچه معترضان تهدید خود را عملی سازند، جان تمامی اروپایی‌ها و ارامنه در «خطر قریب‌الوقوع» خواهد بود. (۱۲۲) سکینه طبق قانون شرع مرتد و محکوم به مرگ بود مگر آنکه مذهب خود را مخفی نگه دارد، «با آن‌همه، جان او نباید بر جان صدها نفر مسیحی بچربد». (۱۲۳) مع‌ذلک، مبلغان مسیحی از تحویل دادن سکینه امتناع می‌کردند، و تیسدال با حالتی حق بجانب و پرخاشگرانه می‌گفت «برایش مهم نیست» اگر همه کشته می‌شدند، اما «او مرتکب قتل نخواهد شد». (۱۲۴) مبلغان ضمن اینکه از آقانور می‌خواستند موضع مسئولانه‌تری اتخاذ کند، پذیرفتند که سکینه را به او،

در مقام قائم مقام کنسول بریتانیا بپارند. آقانور از اینکه بنا به خواسته تیسدال، امنیت آن زن را تضمین کند ترس و اکراه داشت و از آقاباشی می‌خواست که تعهدی کتبی به نام ظل السلطان در مورد تأمین جان سکینه بدهد. سرکرده اوباش سرانجام از اصفهان به جلفا وارد شد. تیسدال فقط وقتی با عربده‌های اراذل در حال پیشروی و تمکین اسقف استوارت مورد تهدید قرار گرفت، موافقت کرد که سکینه را به شرطی تسلیم کند که اسقف مسئولیت جان او را بر عهده گیرد. با گذاشتن دست سکینه در دست آقانور، رسماً او را تحویل دادند. وی بلافاصله زن را در اختیار آقاباشی گذاشت، او نیز وی را داخل کالسکه انداخت و به بازداشتگاه واقع در اندرون ظل السلطان تحویل داد. در آنجا با وی به خوبی رفتار شد و اصرارش کردند که از عقاید جدید خود اظهار ندامت کند، که او محکم و استوار رد کرد. (۱۲۵) آقانجفی خواستار آن شد که آن زن را برای محاکمه به وی بپارند، که شاهزاده آن را نپذیرفت. آن زمان اواسط محرم، و شدت احساسات مذهبی در شهر به اوج خود بود. چون ظل السلطان می‌دانست احتمال زیاد می‌رفت که سکینه به اتهام ارتداد کشته شود و این، مسأله را سیاسی‌تر می‌کرد و بر شهرت علما می‌افزود، و دیگر آنکه دولت بریتانیا ممکن بود وی را مسئول مرگ سکینه بدانند، به‌هیچ‌نحوی او را تحویل نمی‌داد. شاهزاده با این استدلال که آن زن در خدمت زنان او بود و مشاعرش به جای خود نیست، آقانجفی را ساکت کرد. (۱۲۶)

سربازی پیر که سال‌ها در اصفهان زندگی کرده، و با مبلغان مسیحی نیک آشنا بود، فکر کرد که هیچ خطری متوجه آن زن نیست. او این نظر را که سکینه یک نومسیحی واقعی است رد می‌کرد و استدلال می‌کرد که این زن یکی از بسیار کسانی بود که به مبلغان روی می‌آوردند تا از وضعیت نکبت‌بار زندگی و عسرت مالی یا دیگر مصائب رهایی یابند. زنانی که مورد تجاوز جنسی و جسمی قرار می‌گرفتند به مبلغان پناه می‌بردند. لذا، آن سرباز استدلال می‌کرد که تغییر مذهب معمولاً «بی‌معنا» است و اعتراف می‌کرد که او خود اخیراً در طول دوران یک بیماری در مراسم عبادی مبلغان شرکت جسته بود. (۱۲۷) خیلی‌ها به‌خاطر معالجات پزشکی، مکانی امن و غذا حاضر بودند به [حقانیت] عیسی اقرار کنند. اکثریت نومسیحی‌ها این اقرار و حتی غسل تعمید را یک گام عملی صرف می‌دیدند که آسیبی به اعتقادات بنیادین دینی آنها نمی‌رساند. عموماً همگان به این واقعیت واقف بودند، حتی مبلغان مسیحی و علما.

صرف‌نظر از عمیق یا سطحی بودن تغییر مذهب سکینه، آقانجفی بنا نداشت که از این ماجرا دست بکشد، بلکه مصمم بود از فرصت برای ضربه‌زدن به انجمن تبلیغی کلیسا استفاده کند. او پیامی به میرزا اسدالله منشی انجمن فرستاد و خواست که کلیه کاتبان، معلمان و نوکرانی که در استخدام میسیون بودند از آنجا بروند، چه برای مدرسه کار می‌کردند چه به‌طور خصوصی مشغول بودند. آقانجفی فهرستی از ۵۰ اسم افرادی را که در استخدام انجمن بودند و آنهایی که به مدارس و مراسم کلیسای آنها سر می‌زدند، به منشی داد، و تهدید کرد که یک دسته ۵۰۰

نفری را به جلفا خواهد فرستاد مگر اینکه مبلغان تمامی مستخدمان [مسلمان] را اخراج کنند. معلمان و خدمتکاران دستخوش آزار و تهدید قرار گرفتند. مبلغان که از دامنه‌دارتر شدن آشوب بیم داشتند، در اقدامی پیشگیرانه مدرسه خود را برای یک تعطیلی شش هفته‌ای بستند. آقانور که یقین داشت آقانجفی «برای ترسانیدن» منشی‌های انجمن «از تهدیدی توخالی استفاده نمی‌کند»، به ظل‌السلطان متوسل شد. (۱۲۸) آقانجفی که خود را رودر روی شاهزاده و اخطارهای او می‌دید تایید کرد که آن التیماتوم را او صادر کرده، و پذیرفت که تمکین کند. (۱۲۹)

آقانور ریش سفید در گزارش ماهیتاً سست و بی‌رمق خود به تهران طوری وانمود کرد که عمدتاً در مورد ثبات وضع موجود و تهدید محتمل نسبت به امنیت جماعت ارمنی و اروپایی نگران است. او اذعان کرد که والدین، شوهر و اقوام سکینه به دیدار وی با مبلغان مسیحی اعتراض کردند و از این بابت با وی بدرفتاری نمودند. مع‌ذلک، او نسبت به آلام و شکایات سکینه همدردی چندانی نشان نمی‌داد، و به لحنی تحقیرآمیز توضیح می‌داد که آن زن صرفاً برای معالجه اختلال عصبی به میسیون مراجعه کرده بود. (۱۳۰) او نیز مانند محافل تجاری اروپاییان خشمگین، درگیری قریب‌الوقوع با مثنی عوام‌الناس هیجان‌زده و علما را به گردن تیس‌دال می‌انداخت. از نظر آنها سکینه صرفاً زن روستایی دیوانه‌ای بود که آشفته‌احوالی و احساسات احمقانه مذهبی او تهدیدی بود به ایجاد اغتشاش در نظم موجود و جریان مطلوب کسب‌وکار، و بهانه به دست آقانجفی می‌داد که در کار اروپاییان مداخله کند. با اینکه مبلغان مسیحی بخشی از حلقه اروپایی‌ها در جلفا بودند و به‌خاطر مرجعیت اخلاقی و شأن اجتماعیشان محترم شمرده می‌شدند، وقتی تبلیغات آنها برای مسیحی کردن مردم موقعیت تجاری یا سیاسی جماعت تاجر و دیپلمات را به خطر می‌انداخت، خود را خسته و دلزده نشان می‌دادند. یک هفته بعد از حادثه یادشده، نمایندگان مهم تجارت اروپایی [در اصفهان] به سائقه منافع شخصی بیانیه‌ای به کنسولگری فرستادند که در آن تیس‌دال را محکوم می‌کردند و پایانی غمبار و پردردسری را برای آن حادثه پیش‌بینی می‌کردند، و می‌گفتند که اعمال مبلغان نه تنها زندگی اروپایی‌ها را به خطر خواهد انداخت بلکه «باعث اختلال جدی در تجارت خواهد شد». (۱۳۱) آنها که خوف داشتند آقانجفی می‌تواند بیش از پیش مانع فعالیت‌های تجاری شود، مدعی بودند که علما فقط در انتظار بهانه دیگری برای تحریک «تحررگرایی» عامه هستند. (۱۳۲) مبلغان خود امید بسته بودند که حادثه پیش آمده ممکن است وزارت خارجه را وادار کند تا به‌خاطر امنیت تازه مسیحی شدگان، آزادی وجدان، و آزادی دین خواستار پادرمیانی دولت ایران شود.

نهادهای سیاسی و تجاری پیوسته احساس نگرانی می‌کردند که مبدا از خط بسیار باریکی که موازنه‌شکننده میان منافع آنها و روحانیت اصفهان را حفظ می‌کرد و آنها را در حداقلی از همزیستی مسالمت‌آمیز نگه می‌داشت، عبور کنند. التجاء زن جوان ایرانی به مبلغان از یک

زندگی پرمصیبت و آزار بدنی [از سویی] و مقاومت لجاجت‌آمیز پدر روحانی تیس‌دال [از سوی دیگر] تعادلِ حداقلِ همزیستی را تهدید می‌کرد. با این‌همه، باری دیگر تقاضاها مستقیماً به وزارت خارجه و انجمن تبلیغی کلیسا در لندن نوشته شد. (۱۳۳) با اینکه حادثه مورد بررسی به غیر از مقداری آشوب بسیار موقت، تبعات وخیمی برای بنگاه‌های تجاری خارجی یا آرامنه نداشت، اعلام شد که حادثه «در حقیقت گناه مبلغان مسیحی بوده که معمولاً یک مبلغ تبشیری غیرمحتاط در اصفهان و شیراز دارند. ایشان صرفاً به‌خاطر آنکه تحملشان می‌کنند در این شهرها ماندگار شده‌اند، و (لی) اجازه ندارند و قرار هم نیست که مسلمان‌ها را از دین خود منحرف سازند. با وجود این، چون اشتیاق دارند هرکس را که شده شکار کنند و به حلقه مسیحیت درآورند، به مردم التماس می‌کنند که به‌صورت بیمار پیش آنها بروند و آن‌گاه از ایشان به‌عنوان مسیحی یاد می‌کنند. (۱۳۴)

در اواخر پاییز که ماجرا پیرامون سکینه فروکش کرده بود، او هنوز با کودکش در اندرون ظل‌السلطان زندگی می‌کرد. اگرچه آنجا امن بود، حضور او در آنجا یک امر نامعمول موهنی بود. برای تفریح خاطر همسران شاهزاده از او می‌خواستند به شیوه مبلغان مسیحی نماز کند یا ادای آنها را درآورد. همان‌طور که عموماً در میان عثمانی‌ها مرسوم بود، مقامات ایرانی نیز می‌کوشیدند مرتدین را متقاعد کنند که توبه کنند، اما شکنجه و بدرفتاری خانواده سکینه و روستاییان با وی بازگشتش را از جاذبه می‌انداخت. برای حل معضل سرانجام مجبور شد بیش از یک سال بعد با شوهر سابق خود باز ازدواج کند. مع‌ذلک، وقتی آن محل را ترک کرد هنوز افرادی بودند که اراده خود را به کشتن آن زن اعلام می‌کردند زیرا وی اصرار داشت که هرگز از اعتقادات مسیحی خود عدول نخواهد کرد. (۱۳۵)

سرنوشت پدر تیس‌دال

ظل‌السلطان در مورد سکینه، به‌رغم خصومت تیس‌دال و آقانجفی، نظارتی سهل و ملایم بر اوضاع نشان می‌داد. (۱۳۶) علماً بنابه دلایل قضایی صرف می‌توانسته‌اند بر اقدامات خود بر ضد انجمن تبلیغی کلیسا پافشاری کنند، اما تسلیم پادر میانی ظل‌السلطان شدند. به‌منظور احراز موازنه سیاسی و به‌عنوان عملی نمایشی برای جلب نظر آقانجفی، ظل‌السلطان از هیات نمایندگی بریتانیا خواست تا تیس‌دال را احضار کنند یا او را از اصفهان به جایی دیگر منتقل کنند. او وعده داد که فقط به‌شرط خروج او از اصفهان، حضور مبلغان می‌تواند ادامه یابد. چنانچه دیگران همه نپذیرفته بودند که حضور تیس‌دال غیرقابل دفاع است، دوراند خواسته بود که خواسته ظل‌السلطان را نادیده بگیرد: تیس‌دال به‌گونه‌ای تردیدناپذیر شهرت داشت که مردی «ناشکیبا و نامعقول»، و باعث «خسارت زیادی در اصفهان» بوده است. دورناند، مانند تجار بریتانیایی مقیم

اصفهان نگران بود که شور و حرارت تعصب‌آمیز تیس‌دال می‌توانست همزیستی نامهربانانه‌ای را که برپایهٔ حداقلی از تحمل متقابل مبتنی بود به یک انفجار تبدیل کند؛ او توصیه می‌کرد که به‌خاطر امنیت مبلغان مسیحی و اروپایی‌ها، به صلاح خواهد بود که تیس‌دال با رعایت احتیاط [به لندن] فراخوانده شود. (۱۳۷)

تیس‌دال که به‌سبب علاقهٔ بی‌مهابایش به تبلیغات نام بدی پیدا کرده بود هم آرامنه و ایرانی‌ها از او نفرت داشتند و هم اروپایی‌ها و همچنین بعضی از همکاران مبلغش؛ به‌دنبال پناهنده شدن سکینه به مبلغان مسیحی اقدامات آرام ولی پیگیری برای خلاص شدن از شر تیس‌دال صورت گرفت. به‌زعم ظل‌السلطان، تیس‌دال «آتش افروز خطرناکی» بود؛ شاهزاده می‌خواست که وی را از اصفهان اخراج کنند. هرکسی قبول داشت که تیس‌دال منشاء «آسیب زیاد» بود. (۱۳۸)

تشکیلات سیاسی و دیپلماتیک بریتانیا از این خوف داشت که «اگر او به اقامتش در مقام دبیر انجمن تبلیغی کلیسا ادامه دهد» تندمزاجی وی می‌توانست «مسیون را با مردم شهر درگیر کند»، به شان و اعتبار بریتانیا در نظر مقامات ایرانی لطمه بزند و وضع سیاسی درهم‌وبرهم نامطلوبی به‌بار آورد. (۱۳۶)

داستان به‌قدری جالب بود که با نشر نامه‌ای از اسقف استوارت در *تایمز هند*، خبرساز شد. حتی پریس که حتی‌المقدور از انجمن پشتیبانی می‌کرد سخت از تیس‌دال نفرت داشت و دریافت که «قطره‌ای محبت انسانی در خون او نیست» و «به‌هیچ‌وجه مرد میدان ایران نبود». (۱۴۰)

بازرگانان اروپایی از احساس حق‌بجانبی وی در ستیزه‌جویی بیزار بودند و تشویش داشتند که مناقشه با علما به تجارت آنان لطمه وارد خواهد کرد. آنها در تایید نظر خود غوغای ناشی از حضور او را یادآور می‌شدند که منجر به حملهٔ گروه متعصب به تمامی اروپایی‌ها گردید. (۱۴۱)

اسقف استوارت، رئیس انجمن تبلیغی کلیسا از او خواست «مشکل را مرد و مردانه بپذیرد و استعفا کند»، اما تیس‌دال که عشقی تعصب‌آمیز به مغز استخوان او رسیده و روح ستیزه‌جویی مذهبی از راهش به در برده بود، ترجیح می‌داد «با هرکس بجنگد». (۱۴۲)

اگرچه اکثریت دوست داشتند شاهد رفتن وی باشند، اما مصلحت‌اندیشی سیاسی مانع اخراج رسمی او بود که، بنا به استدلال آنها، می‌توانست به بدعتی برای طرد هر فرد انگلیسی تبدیل شود. انجمن تبلیغی کلیسا در تدارک تأسیس میسیونری در کرمان بود، که خارج از حیطهٔ اختیار ظل‌السلطان باشد. به این فکر افتادند که تیس‌دال را به آنجا منتقل کنند، لیکن او از این کار امتناع می‌کرد. سایکس، کنسول جدید در کرمان، هم نمی‌خواست او را نه در کرمان و نه در یزد ببیند. (۱۴۳)

پریس احساس کرد که ظل‌السلطان نه به دلایل سیاسی بلکه شخصاً از تیس‌دال منزجر بود، (۱۴۴)

بنابراین، از تیس‌دال که پژوهشگر قابل توجهی در فارسی بود، خواستند که موقتاً به کارهای ادبی و ترجمه بپردازد؛ بلکه در این شغل تعصب تند مذهبی کمتر باعث برخورد او با مجتهدین اصفهان شود. (۱۴۵)

وقتی در پاییز آن سال، ظل‌السلطان باز تذکر داد که تیس‌دال «خطرناک» است اسقف

استوارت، که با همکار خود روابط راحتی نداشت، پذیرفت که وی «بیش از حد عجول، بی بهره از هنر مردم‌داری و ظاهراً فاقد همدلی [با دیگران]» بود و طبعاً «برای آن شغل مناسب» نبود؛ مع‌ذلک، استوارت به قابلیت‌های تردیدناپذیر تیس‌دال به‌عنوان محقق، تاجر، گزارش‌گری حاضر یراق و مدیری ماهر اذعان داشت. لذا، توصیه کرد تیس‌دال باید به «کرسی استادی» منصوب شود یا «به کار ترجمه» بپردازد یا مأمور مباحث کلامی با مسلمان‌ها گردد، و پدر استیل‌من به‌عنوان دبیر میسیون به جای وی گمارده شود. (۱۴۶)

گرچه تیس‌دال محکوم به میزنشینی شد، کار وی به‌هم‌ریختگی تازه‌ای به‌بار آورد. وقتی جزوه مذهبی دیگری نشر کرد، آفانجفی بی‌درنگ در اعتراض خود خطاب به امین‌السلطان تهدید کرد که چنانچه این جزوه بیش از این علنی و توزیع شود، جارو‌جنگالی در میان مردم به راه خواهد انداخت، و لذا خواستار آن شد که «به این کشیش اخطار شود که از منحرف کردن مسلمان‌ها دست بردارد». اخطاریه وی به شاه و به هیات نمایندگی بریتانیا ارسال شد؛ هیات بار دیگر از تیس‌دال خواست که نشر کتاب را متوقف کند و از تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان دست بکشد. (۱۴۷)

سپس به تیس‌دال دستور دادند به محل جدیدش در کرمان بروند، اما وی در مقابل این دستور ایستاد. سرگرد سایکس که در آن زمان کنسول مأمور در کرمان بود، حضور وی را نه در کرمان نه در یزد برمی‌تابید، گو اینکه اقامت او در اصفهان یعنی در دسرهای جدی. (۱۴۸) تیس‌دال شخصاً احساس می‌کرد که این‌ها همه توطئه دشمنان کتاب مقدس بود، از جمله پر پاسکال کشیش یسوعی مذهب، بازرگانان اروپایی که عریضه‌ای بر ضد او نوشته بودند، تمامی بدخواهان هم‌وطن و هم‌کیش او که، بنا به استدلال وی، اکثرشان کاتولیک، هلندی، یا آلمانی بودند. او هشدار داد که در چنین وضعیتی، برای آفانجفی آسان بود که با طرد وی و مری برد تهدیدهایش را تحقق باشد. برد علی‌رغم انذارهای مکرر داروخانه خود را در جواباره همچنان سر پا نگه‌داشته بود. (۱۴۹) با اینکه هرکسی، من جمله بعضی از مبلغان همکارش، فکر می‌کردند بهتر است که او بروند، تیس‌دال نرفت و ماند. اینجا نیز سخن از وزن و اعتبار دولت سلطنتی بریتانیا بود که اخراج یک فرد انگلیسی را اجازه نمی‌داد.

تنها وقتی تیس‌دال به مرض سینه پهلوی مبتلا شد، در آوریل ۱۸۹۹ به انگلستان احضار گردید، او در آنجا اوقات خود را وقف جنبه علمی میسیون و مطالعات دینی کرد. حدود یک سال بعد، اسپرینگ رایس محرمانه از وزارت خارجه استدعا کرد که از دبیر انجمن تبلیغی کلیسا بخواهد تیس‌دال را برنگردانند. تیس‌دال شخصاً ترجیح می‌داد عمر خود را در مؤسسات علمی انگلیسی بگذراند. برای چندین سال او هر چه از دستش برمی‌آمد کرد که تلاش‌های کمیته مادر را در جهت اعزام مجدد وی به عرصه تبلیغ دفع کند با این ادعا که به دلیل ضعف سلامت دیگر نمی‌تواند به کاری که در معرض آفتاب باشد مشغول شود. (۱۵۰)

دعوا و زد و خورد بر سر تغییر مذهب سکینه یک اتفاق جزئی محلی بود که به سبب کوشش زن دهاتی مستاصلی برای جلب حمایت و تأمین پناهگاهی برای خود، پیش آمد. این امر نامعمولی نبود. چنانچه تعصب حق به جانب و لجاجت آمیز تیسدال نمی بود، هر آینه مبلغان سکینه را به خویشان یا مقامات دولتی تسلیم کرده بودند.

اگرچه علاقه و تعصب شدید تیسدال همدلی چندانی را بر نمی انگیزد، ولی نمی توان با او به عنوان تنها فرد نگران بابت آن زن همدردی نکرد. چنانچه نهادهای تجاری اروپایی در باب تهدیدات آفانجفی به انتقام گیری تا حدی غیر محتمل مبالغه نمی کردند ماجرای سکینه به صورت مسأله ای داخلی میان مبلغان و روحانیت محلی باقی می ماند و هرگز صفحاتی از آرشیوهای دیپلماتیک را پر نمی کرد. همین نکته است که تغییر مذهب سکینه را بخشی از وجه داخلی سلسله رویدادهای سیاسی نشان می دهد.

مناقشات بی شمار با مبلغان انگلیکان، مبارزه در مخالفت با داروخانه جوباره، و حکم اعدام خانم برد در اوایل ۱۸۹۵ تنها قسمتی از پارامترهای سیاسی دائماً متغیر و تلاش برای ترساندن خارجی ها و عوام الناس شهر بود. تشنجات و تعقیب و تعذیب های مذهبی از ناحیه آفانجفی جوئی از وحشت پدید آورد. اروپایی ها به قدری مضطرب بودند که حتی اتفاق مختصری مانند تغییر مذهب سکینه باعث می شد آنها به خاطر حفظ خود موضعی فرصت طلبانه اتخاذ کنند. مورد اتفاقی تغییر مذهب یک روستایی باعث شد سیاست های ابرقدرت ها تأثیرات پیچیده ای بر نظام محلی فرهنگ دینی و سیاسی بگذارد. وجه ناگفته و تلویحی ماجرای سکینه عنصر طبقه اجتماعی و جنسیت [او] بود که بر شیوه عمل هم مبلغان هم اجتماع محل زندگی سکینه تأثیر گذاشت. شکل مقاومت بر ضد پذیرفته شدن او در جامعه مبلغان مسیحی نشان می دهد که راه هایی مؤثر، گرچه قابل ایراد، برای ایستادگی در برابر سیاست تشدید شده تبلیغات دینی وجود داشت.

رفتن به حمام اشتباهی

روز جمعه ای باصفا و زیبا در زمستان ۱۳۱۵ق، همه اصفهانی ها به خارج شهر رفته بودند تا روز قبل از شروع ماه رمضان را به شادی بگذرانند. همچون هر جمعه دیگر، مانوک هایراپی^۱ ارمنی، معلم مدرسه شبانه روزی انجمن تبلیغی کلیسا در جلفا، سه پسر ایرانی را که کل شاگردان مدرسه بودند، به گرمابه ارمنیان برد، این گرمابه مهم ترین حمام جلفا نزدیک دروازه محله تبریز بود. عمل مانوک آغاز نزاع ممتد دیگری میان مبلغان و آفانجفی بود که از لحاظ سبب اولیه آن، جریان تمرکزآمیز آن، نحوه اقدامات رسمی درباره آن، نیت سیاسی و شخصی متضمن در آن، و نتیجه

1. Manook Hyrapiet

نهایی آن همه و همه از سنخ رویارویی‌های میان محافل وابسته به آقانجفی و مبلغان مسیحی بود. گرمابه مورد بحث گرمابه‌ای نبود که آنها معمولاً می‌رفتند؛ دیگر اینکه آنها نه برحسب معمول بعد از غروب آفتاب بلکه بعد از ظهر به آن گرمابه رفتند. (۱۵۱) در بغل حمام محلی بود که به نظر اروپایی‌ها «بدترین افراد مسلمان» پرسه می‌زدند. شماری از این افراد در آن بعد از ظهر کذائی آنجا نشسته بودند، از جمله یک طلبه، برادر یکی از نگهبان‌هایی که یک سال قبل از آن در کارخانه هوتس مرده بود. سردسته‌های جمعیت حاضر در آنجا حاجی جعفر و پسرش ملا رضا، محمدعلی لندی، و حاجی یکدستی بودند؛ از فرد اخیر به عنوان «فرد شریر معروفی» یاد می‌شد. این‌ها به مجرد آنکه معلم ارمنی و سه پسر مسلمان را در حال ورود به حمام دیدند از جا برجستند، به سرعت دویت یا سیصد نفری را بسیج کردند و سعی کردند پسر بچه‌ها را به زور از حمام بیرون بیاورند.

از نظر این تماشاگران استفاده از حمام مسیحی‌ها فقط به بهداشت بدنی مربوط نمی‌شد. در چارچوبه جهادهای ضد میسیونری آقانجفی در دهه ۱۸۹۰، تلاش ستیزه‌جویانه مبلغان برای اشاعه مسیحیت در میان مسلمانان و عرض اندام سیاسی در حال و هوای اسلامی بر ضد اروپاییان و افکار آنها، رفتن پسرهای غیرمسیحی به حمام مسیحی بدین معنا بود که یا آنها از اسلام برگشته‌اند — که ارتداد محسوب می‌شد و مجازاتش مرگ بود — یا، اگر چنین نبود، برابر بود با به فساد کشاندن پسر بچه‌های مسلمان و بنابراین، اهانتی نابخشودنی به اسلام و شرف اسلامی. یکی از پسر‌ها به نام یوسف ۱۹ ساله چلاق و کوتاه قامت، و دوتای دیگر پسران پولوس یهودی نومسیحی بودند. وقتی این سه پسر سرانجام از حمام بیرون آمدند، جمعیت تند و خشن آنها را گرفتند و پیش رکن‌الملک بردند. پدر تیس‌دال که دید جمعیت پسر بچه‌ها را کشان‌کشان می‌بردند، کوشید پادرمیانی کند، همان‌طور که کتاب فروش سوری کرد، بنجامین بدل چنین کرد و به دنبال بچه پسر‌ها روانه گشت به این امید که به آنها کمک کند. احدی جرات نمی‌کرد که به تیس‌دال انگلیسی حمله کند، ولی بنجامین در حین سنگ‌پرانی مردم بین ارامنه و ایرانیان گرفتار آمد، ناکام ماند و ساعت مچی خود را از دست داد. (۱۵۲)

نظر عامه نسبت به آقایان مسجدشاه ناموافق بود و لذا آنها منتزه فرصت بودند که از نو شهرت کافی برای احراز رهبری در سطح جامعه به دست آورند. چندی قبل تر پریس متوجه شد که تا اندازه‌ای علما را غرور گرفته است، و اوضاع برای مبلغان مسیحی زمانی به وخامت گرایید که استوارت نامه‌ای تلخ و شکایت‌آمیز به ظل‌السلطان نوشت و تهدید کرد که اگر پسر بچه‌ها فوراً آزاد نشوند، شورش به راه خواهد انداخت. (۱۵۳)

سه پسر بچه در قصر رکن‌الملک بازداشت شدند، اما از سرما و بی‌غذایی عذاب کشیدند. (۱۵۴) مبلغان خواستار آزادی آنها شدند، ولی این خواسته فقط با شکیبایی طاقت‌فرسایی حاصل شد. یکی از تعقیب‌کنندگان متقاضی اعدام پسر‌ها بود، ولی کسانی که معتقد بودند این

پسرها واقعاً فقط «عروسک‌هایی» بیش نبودند، و عاقلانه‌تر آن خواهد بود که «دانه درشت‌ها» را بگیرند، از این اعدام جلوگیری کردند. (۱۵۵) سرانجام پولوس، یهودی تازه مسیحی، که — از همه این‌ها گذشته — یک مسلمان بود اجازه یافت پسران خود را از زندان تحویل بگیرد، ولی نه بدون پرداخت جریمه‌ای سنگین و امضای اظهاریه‌ای که در آن اعلام کرد بار دیگر فرزنداناش را به مدرسهٔ انجمن تبلیغی کلیسا نخواهد فرستاد. یوسف هم یک هفته بعد آزاد شد. او خوب و سرحال بود، اما سوارانی برای دستگیری پولوس گسیل شدند. او و یوسف را به سنگسار تهدید کردند و برای دیگر نومسیحی شدگان و پرسش‌کنندگان از انجمن تبلیغی مزاحمت‌ها ایجاد کردند؛ بعضی را کتک زدند، و مردی از اهالی نجف‌آباد را که مدتی در مدرسه شبانه‌روزی گذرانده بود، شکنجه و جریمه کردند، خانه و مغازه‌اش را غارت کردند، و سرانجام به او دستور دادند پسرش را از جلفا منتقل کند، و مجبور شد تعهد بدهد که هیچ‌گاه وی را بازنگرداند. (۱۵۶)

در مناقشهٔ پرسروصدای مقابل حمام، مسلمانی به نام مشهدی کریم سیچانی مورد اصابت سنگ قرار گرفت و بالای چشمش جراحت برداشت. وقتی ۱۷ روز بعد مرد (یا به دست اقوامش کشته شد)، کتاب‌فروش سوری — کُرد، بنجامین، متهم به پراندن سنگ و به ارتکاب قتل محکوم گردید. (۱۵۷) پس از مقداری رایزنی بین مبلغان و پریس، این‌طور تصمیم گرفته شد که بهترین کار این است که بنجامین بی‌درنگ تسلیم ظل‌السلطان شود. در آن صورت، وی لاقفل از شر آجامر و مریدان سرسپردهٔ آقانجفی مصون خواهد بود. بنجامین رفت که خود را در اختیار شاهزاده بگذارد. او به حبس افتاد و برای رضایت خاطر تعقیب‌کنندگان وی، مانند قاتلان با او رفتار شد، پاهای او را در کُند گذاشتند و زنجیر بر گردنش بستند، اما از جهات دیگر با او خوب رفتار شد. خویشاوندانش، کنسول و دیگران می‌توانستند به دیدن او بروند، اما هنوز بر سر جان خود می‌ترسید. (۱۵۸) درحالی‌که مبلغان به بی‌حرمتی تحقیرآمیز و غذایی که بنجامین به‌سبب کُند و زنجیر مجبور بود تحمل کند اعتراض می‌کردند، بعضی از بستگان کریم مشهدی به آقانجفی شکایت بردند که بنجامین در رفاه زندگی می‌کند. (۱۵۹)

بنجامین سال‌های سال برای «انجمن کتاب مقدس بریتانیا و وزارت خارجه» کار کرده بود و به این‌سو و آن‌سو سفر کرده و در هواداری از آرمان مسیحیت کتاب مقدس را فروخته بود و مطالب مربوط به اصول و تعالیم مسیحیت را در بازارهای شهرهای بزرگ و دهات بین راه کرمان، بغداد، اصفهان، شهرهای ساحلی خلیج فارس و مسقط بحث کرده بود، و چنین کاری اقدامی جسارت‌آمیز و همیشه خطرناک بود. (۱۶۰) دفعات بی‌شماری او را به حضور شیخ بزرگ، محمدباقر، برده بودند، اما او همیشه دست‌فروشی کوچک‌تر و بی‌اهمیت‌تر از آن بود که اعدام شود. حتی گاه که تقریباً هر روز دستگیر، دشنام باران می‌شد و کتک می‌خورد مصرانه به تبلیغات سیار و فروش نسخه‌های کتاب مقدس در بازار ادامه می‌داد. او اغلب در بازار روزی ۱۰ تا ۱۵ کتاب مقدس می‌فروخت. (۱۶۱) او به‌عنوان یک مبلغ و مدرس انجیل همه‌جا در ولایات

جنوبی [ایران] به خوبی شناخته شده بود. طی دوره‌ای کوتاه در سایه حمایت ظل‌السلطان ۸۰۰ نسخه از کتاب مقدس را تقریباً در عرض چهار ماه فروخت، و این به‌رغم موانعی بود که مقامات محلی در جاهایی مثل یزد و کرمان برای او ایجاد می‌کردند. او در سنت شرقی تربیت شد و به‌عنوان «مردی با روحیه مسیحی غیرمعمول»، «قلبی سرشار از عشق»، و ایمانی عمیق به قدرت مطلق الهی، و شور و حرارتی به شمار می‌رفت که تعقیب و آزار و رنج و محنت آن را تشدید می‌کرد. (۱۶۲) بنجامین همان محلی ثابت‌قدم و فداکاری بود که انجمن تبلیغی کلیسا برای پیشبرد و ترویج آرمان خود، خواستار وی بود. زمانی در ۱۸۸۳ بروس گفته بود «نیاز ما در ایران نیروی انسانی است. من کسی مشابه بنجامین را پیدا نکردم» (۱۶۳).

شبکه تبلیغ سیار، انبارهای کتاب، تدریس انجیل، وعظ، فروش کتاب‌های مقدس و نوشته‌های مختلف مسیحی برای تبلیغ در همه‌ی السنه محلی ایران و ترکیه آهسته و پیوسته توسعه و تحکیم می‌یافت. کار به خوبی مدیریت، و با منابع مالی قابل‌ملاحظه از آن حمایت می‌شد و رواج و اعتلا می‌یافت. جلفا که با انجمن تبلیغی کلیسا همکاری نزدیکی داشت، ستاد مرکزی نمایندگی انجمن در ایران و عربستان ترکیه، تحت مدیریت اسقف استوارت، بود که در آنجا خانه‌ای با چند مغازه برای دفاتر و انبار به ۵۰ پوند در سال اجاره کردند. در اواخر دهه ۱۸۹۰، انجمن تبلیغی کلیسا سازمانی قابل‌اعتنا در تمامی ایران جنوبی بود. (۱۶۴)

علی‌رغم حملات هرازگاهی مجتهدانی چون آقانجفی یا سیدعلی اکبر فال اسیری در شیراز با کمک دسته‌هایی از لوطی‌ها و طلاب سرسپرده بهره‌مند از حق و حساب‌های شیرین، و غرولند کردن معمول انجمن تبلیغی کلیسا درباره تبعیض و عدم تسامح مذهبی، انجمن و گروه‌های وابسته به آن بی‌وقفه گسترش یافت. تا اواخر ۱۸۹۰، انجمن تبلیغی کلیسا شعبه‌ای در کرمان تأسیس، و مدرسه پسرانه‌ای را راه‌اندازی کردند که با رفتن یک شاهزاده قاجار به آن [مدرسه] جوئی از مشروعیت و مقبولیت پیدا نمود. دکتر کار در یزد کار پزشکی می‌کرد و امیدوار بود که مطب‌هایی تحت حکومت جلال‌الدوله، پسر ارشد ظل‌السلطان باز کند. (۱۶۵) به‌طور کلی، فعالیت‌های مشترک برخوردار از حمایت منابع انسانی و مالی انجمن تبلیغی کلیسا، انجمن کتاب مقدس بریتانیا و وزارت خارجه، و «انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان» عامل بیش از پیش بارزی در نهادهای شهری و روستایی شد. وعظ و سخنرانی‌های مذهبی آنها انگشت روی نقطه حساس روح زمان می‌گذاشت که آکنده بود از حالت تسلیم و احساس ناامنی، دستخوش تهدید نیروهای غیرقابل پیش‌بینی، شاید هم نیروهای پلیدی که در امنیت ممالک محروسه شکاف ایجاد می‌کرد، و نویدبخش‌ترین راه‌حل را در رستگاری از طریق حضرت حق می‌دید، چه در این دنیا چه در دنیای دیگر؛ این جایگزینی جذاب برای جهان‌بینی بی بود که به عالم — چه لاهوتی چه ناسوتی — عمدتاً از منظر دینی نگاه می‌کرد. مدارس مبلغان برای خیلی‌ها راه ورود به دانش‌های امروزی را نوید می‌داد که به‌خاطر آن می‌ارزید رنج حضور در کلاس‌های

کتاب مقدس و مطالعه زندگی و پیام مسیح را تحمل کرد. از این‌ها همه گذشته، تعلیم و تربیت از این طریق بهتر از هیچ بود؛ کلاس‌ها، با توجه به علوم و زبان‌های خارجی که در آنها تدریس می‌شد، پیشرفته‌تر و سنجیده و پرمحتواتر از شیوه‌های سنتی تکراری و موضوع‌هایی بود که مکتب‌ها و مدارس دینی عرضه می‌کردند. طب، جراحی و معالجات رایگان که مبلغان مسیحی آن را تأمین می‌کردند هرگز از راه‌های دیگر برای زنان و کودکان تهی‌دست قابل حصول نبود. لزوماً این نه خدای اروپایی‌ها بود که مردم را به خود جلب می‌کرد، بلکه مدارس، داروها و شاید حمایت قدرتمندانه‌ای بود که مبلغان برای عرضه کردن در اختیار داشتند.

نوکیشانی چون بنجامین، مانند بابیه، نسبت به شرایط خاصی که در آن وعظ و تبلیغ می‌کردند، واکنش نشان می‌دادند؛ ایشان زبان محلی و نظام نشانه‌شناسی فرهنگ دینی پر رمز و راز و شبکه‌های اجتماعی را می‌فهمیدند. قدرت ایستادگی مبلغان و نیز توانایی آنها در رساندن پیام مسیح و بشارت رستگاری به مردم، بی‌هیچ چون‌وچرایی بستگی داشت به چنان عوامل داخلی [از قبیل بنجامین] و همکاری‌های محلی.

محاكمه بنجامین

مورد بنجامین یکی از معدود مراغه‌هایی است که رویه‌های حقوقی در آن بحث می‌شود، رویه‌هایی که تا اندازه‌ای با سند و مدرک ثابت می‌کند که آقانجفی در مقام معارض و ظل‌السلطان در مقام مدافع، از قدرت و اختیارات قضائی سوءاستفاده کرده‌اند. زمانی که بنجامین در زندان نشسته بود، بریتانیایی‌ها شمار زیادی شاهد ارمنی و ایرانی را جمع کردند که از جمله آنها کربلایی علی قربان، محمداسماعیل پسر محمدحسین قُمیشه‌ای، علی پسر مرحوم آقاحسین جلفایی، و کربلای غلام مارنانی بودند، این‌ها همه گواهی دادند که بنجامین بی‌گناه بود و نه چوبی در دست داشت و نه سنگی پراند که توانسته باشد مشهدی کریم را مجروح یا کشته باشد؛ دیگر آنکه شهادت دادند سنگی که ارمنی‌ها را هدف قرار داد و اتفاقاً به مشهدی کریم اصابت کرد، به دست ملا میرزا محمد پرانده شد: «خداوند و پیامبر این را می‌دانند». محاکمه مصرائه بنجامین در یک معنا آغاز جهاد آقانجفی به قصد بیرون راندن مبلغان مسیحی بود که از سوی رکن‌الملک حمایت می‌شد. (۱۶۶)

خدمتکاری ارمنی که یک هفته پس از جنگ و دعوای یادشده با کودکان استیلمن برای قدم زدن بیرون رفته بود کریم مشهدی را در مزرعه‌ای دید. وقتی احوال او را پرسید، کریم اذعان کرد که حالش خوب است و «روزی که آن اتفاق در سیجان رخ داد، یکی از ایرانی‌ها سنگی پرتاب کرد که به من خورد، اما حالا به شکر خدا کاملاً خوب و سالم». او شرح داد که چگونه در آن بلوا «حاجی ابرام» سبزی‌فروش او را به کناری کشید و زور کرد که به آقانجفی بگویم این

بنجامین، فروشنده کتب مذهبی، بود که سنگ را انداخت. حتی اکنون هم حاجی ابرام او را منع می‌کند که پیش آقانجفی برود و بگوید که این یک ایرانی بود که او را زد. «من نمی‌خواهم ایمانم را از دست بدهم، ولی حاجی ابرام مرا بسیار آزار می‌دهد و نمی‌گذارد بروم و حقیقت را برای آقانجفی فاش کنم». با اینکه همگان از حقیقت خبر داشتند، هیچ یک از مجتهدین شهر حاضر نبود بر حرف این ارمنی صحنه بگذارد، زیرا همه از آقانجفی وحشت داشتند. (۱۶۷)

ضابط جلفا یادآور شد که اگرچه می‌دانست که اتهامات بر ضد بنجامین باطل بود، اما بیان آن فقط این خطر را دربردارد که پای دیگران را در این اتهامات به میان بکشد. او ضمن قبول اینکه اتهامات «نادرست و ردیانه» بود، از ناخشنودی مفرط آقانجفی می‌ترسید و از بیان هر حرفی یا از توییخ اتهام‌زنندگان بیمناک بود. حتی ظل‌السلطان موضعی انفعالی و غیرفعال گرفت. به‌رغم فشار بریتانیا، طبیب مخصوص او جرات نکرد گواهی را امضاء کند؛ این گواهی سندی بود حاکی از اینکه آقانور بدن مشهدی کریم را معاینه کرده و تایید نموده که او نمی‌توانسته از ضربه سنگی که فقط اثر زخم کاملاً التیام شده‌ای روی صورت وی برجای گذاشته، مرده باشد. آقانجفی و هواداران او چندین بار سعی کردند پول به‌عنوان تاوان بابت جراحات ادعایی مشهدی کریم اخاذی کنند. کاغذی با مهر وی پیش استوارت بردند که تصریح می‌کرد که چنانچه چشم آن مرد به‌طور غیرعمدی جراحات برداشته مقداری خسارت معین باید پرداخته شود، ولی چنانچه عمدی در کار بوده، بنجامین مستحق مکافات مرگ است. (۱۶۹) اسقف استوارت نه اجازه داد که آدم‌های آقانجفی بنجامین را ببرند و نه دیه مورد مطالبه را پرداخت. مبلغ قابل ملاحظه‌ای که یک سال پیش‌تر به توسط ظل‌السلطان و از جانب شاه توزیع شد تا در ماجرای مرگ سه نگهبان انبار تریاک‌سازی هوتس، مجتهدان عمده را آرام و جلب رضایت آنها را بکند، احتمالاً آنها را اغوا کرده بود که این واقعه هم زمینه مناسبی برای استفاده مالی فراهم خواهد ساخت. (۱۷۰)

چارلز هاردینگ^۱، دبیر هیات نمایندگی بریتانیا از ۱۸۹۶، مانند گرین، کاردار قبل از او، با این اعتقاد که رویارویی و حمله به جای اتخاذ موضعی دفاعی در برابر آقانجفی، سیاستی درست برای «تأمین آرامش» بود، مسیری سازش‌ناپذیر اختیار کرد. (۱۷۱) علاوه بر این‌ها همه، او خواستار اعاده «صلح و تفاهم» و حمایت شایسته دولت از مبلغان مسیحی به‌عنوان اتباع بریتانیایی، گردید. او طالب این بود که آقانجفی و شیخ محمد علی نفی بلد شوند، رکن‌الملک برای رفتار «سرخود و غیرقانونی» وی توییخ شود، و «سفت و سخت‌ترین» دستورهای به ظل‌السلطان ابلاغ گردد. (۱۷۳) هاردینگ بدون ذره‌ای تردید از آرمان مبلغان مسیحی حمایت می‌کرد. حالت دخالت وی رنگ تفوق و سلطه‌طلبی سازش‌ناپذیرانه‌ای به خود گرفت. او از ظلم غیرقانونی در حق اتباع

1. Charles Hardinge

بی‌گناه بریتانیایی سخن می‌گفت و چنین اظهار می‌داشت که نمی‌فهمد که چرا ظل‌السلطان «از اتباع علیاحضرت ملکه در مقابل افرادی که به‌طرزی شیطن‌آمیز می‌کوشند آنها را آزار و آسیب برسانند، حمایت شایسته نمی‌کند، حمایتی که حق آنهاست» (۱۷۳)

هاردینگ شاه را راضی کرد که به دستور او محاکمه بنجامین در تهران انجام گیرد چه، آنجا مرافعه کمتر رنگ سیاسی خواهد داشت تا در اصفهان. (۱۷۴) او با لحنی نه خالی از خودستایی گزارش داد که موفق شده بنجامین را به تهران بیاورد تا در حیطه اختیار خودش بماند. برای آرام ساختن آقاجنقی محاکمه به اینجا پایان یافت که علی‌رغم بی‌گناهی او، به آدم‌کشی متهم گردید. (۱۷۵) نظر به «فقدان هیچ مدرک اتهام‌آمیز بر ضد بنجامین»، هاردینگ در باب مصالحه‌ای با مشیرالدوله مذاکره کرد که به موجب آن قرار شد بنجامین به این شرط آزاد شود که دوباره به اصفهان باز نگردد، و در غیراین صورت حمایت بریتانیا را از دست خواهد داد. هاردینگ فخر می‌فروخت که مشیرالدوله پیشنهاد او را پذیرفته و «غائله پایان یافته است». مشیرالدوله نیز امیدوار بود که از بلا تکلیفی نجات یابد. (۱۷۶) اما آقاجنقی حاجی ابراهیم را، که به‌عنوان حامی کریم فقید عمل می‌کرد، همراه با نامه‌ای فرستاد تا مرافعه بنجامین را در تهران دنبال کند. هاردینگ از یک مقام وزارت امور خارجه بریتانیا در تعجب بود که خواستار تشکیل جلسه دیگری برای استماع ادله بنجامین شد.

هاردینگ از بازگشودن مسأله امتناع کرد. حاجی ابراهیم به هیأت نمایندگی بریتانیا مراجعه کرد و خواستار دیدار با سرهنگ پیکات شد. حاجی به یکی از منشی‌های آنجا شکایت کرد که سفر وی به تهران هزینه‌های زیادی برای وی به‌بارآورده بود؛ دیگر اینکه هیچ‌کس علاقه‌ای به مرافعه فی‌مابین ندارد و او حاضر است در مقابل مقداری پول به‌عنوان تاوان دست از آن مرافعه بردارد، اگرچه هزینه‌ها را آقاجنقی تأمین می‌کرد، البته با این تفاهم که هر پولی که احتمالاً به زور از بنجامین به‌دست می‌آمد میان آنها تقسیم می‌شد. (۱۷۷)

بنجامین، به‌عنوان بلاگردانی نگون‌بخت بار دیگر، به‌منظور پیشگیری از حوادث دیگر، به دستور دولت، که جرات نمی‌کرد نه او را آزاد کند نه مجدداً محاکمه، به زندان افتاد. بنابه پیشنهاد هاردینگ، بنجامین سرانجام در اواسط آوریل آزاد شد، به این شرط که به اصفهان برنگردد یا با موعظه و تبلیغ سیار دست‌کم به مدت یک سال، مشکلات جدیدی خلق نکند. (۱۷۸) بنجامین هیچ‌گاه از اتهام‌هایش تبرئه نشد. قرار شد نامه‌ای در تایید بی‌گناهی وی در ماه جون صادر شود. منتها مشیرالدوله که می‌ترسید کل مرافعه دوباره از سر گرفته شود زیرکانه از آن طفره رفت. (۱۷۹) طنز قضیه اینکه، به‌رغم تصمیم هاردینگ به نمایش مقاومت بریتانیا و حمایت هیأت نمایندگی این کشور از انجمن تبلیغی کلیسا در مخالفت با مجتهدین اصفهان، مبلغان مسیحی از نبود احساس تعهد در میان هیأت نمایندگی انتقاد می‌کردند. با اینکه بنجامین فرد بی‌گناهی بود او را از خانه و خانواده‌اش دور انداخته بودند.

انجمن کتاب مقدس بریتانیایی و خارجی که بنجامین برای آن کار می‌کرد، اصرار می‌ورزید که این نوع رفتار با بنجامین «موجب می‌شد او مجرم‌تر به نظر آید تا کسی که بدون پایه و اساس متهم به قتل شده باشد» (۱۸۰). استوارت می‌گفت «اگر متهم‌کنندگان دروغین و حامیان و شرکای جرم آنان به نوعی مکافات عمل خود را نبینند، همین که مرد بی‌گناهی را از خانه و کاشانه و کسب‌وکارش بیرون رانده‌اند عملاً ایشان را اختیاردار اوضاع می‌کند. در موقعیت‌های مختلف، هیات نمایندگی بریتانیا پا میان گذاشته و با گرفتن تاوان از دولت ایران بابت کتب و اموالی که بی‌جهت منهدم شده، چیزی بیش از یک به رسمیت شناختن ضمنی حق انجمن برای اجرای عملیات خود به‌دست آورده است»، اکنون هیات نمایندگی باید همان کار را بکند. (۱۸۱)

تأثیر انگلیکان‌ها

تصور ضمنی میسیون‌های انجمن تبلیغی کلیسا از خود صبغهٔ تفوق و برتری کلامی، تکنیکی و لذا، تمدنی داشت گرچه نه در محیطی مستعمره شده؛ این تصور بیشتر مبهم و غیرمستقیم بود تا صریح. افرادی با انگیزه‌های ایدئولوژیک، مانند تیسدل، فی‌الواقع نسبت به «فاسد بودن» و «انحراف» اسلام یقین داشتند. در مرحلهٔ حضور سلطه‌جویانهٔ خود، میسیون‌ها نه فقط انگیزهٔ اخلاقی، دینی داشتند بلکه به طرز فزاینده‌ای برای خود رسالت تمدن‌سازی هم قائل بودند. طی چندین و چند سال، حضور مبلغان مسیحی و فعالیت‌های آنها با اعتقاد راسخ و حق‌بجانب به تفوق اخلاقی و انجیلی خود بیش از پیش محسوس می‌شد — مقادیر کلان پول برای گسترش آنها، از طرف انجمن تبلیغی کلیسا، انجمن کلیسای بریتانیایی و خارجی، و انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان تأمین می‌شد. با حمایت متعهدانه‌تری که تشکیلات دیپلماتیک بریتانیا از اواسط دههٔ ۱۸۹۰ از آنها می‌کرد، مصونیت مستحکم‌تری پیدا کردند، با اینکه هرازگاهی حملاتی به آنها می‌شد و اقداماتی اعتراضی بر ضد آنها به دست رهبران ارمنی، یهودی و شیعی شکل می‌گرفت. مبلغان با سیاستی مصممانه و روشمندتر نیز بر حق برخورداری خود از پشتیبانی دیپلماتیک بریتانیا قاطعانه‌تر پای می‌فشردند. مبلغان در دادن گزارش و شهادت تمایلی به غلو کردن دربارهٔ خطر موجود در آن زمان و ظلم و ستم در حق ایشان داشتند، و معمولاً خسارات مالی خود را بزرگ نشان می‌دادند و برای آنکه دخالت دولت را به سود خود توجیه کنند، تصویری از خطری که پیوسته امنیت شخصی آنها را تهدید می‌نمود، ترسیم می‌کردند. (۱۸۲) مع‌ذلک، این به معنای آن نیست که احساس ناامنی و خطر شخصی مبلغان، یا اوضاع واقعاً خطرناکی، مانند موارد سکینه و پناهنده‌های بابی نجف‌آباد را دست‌کم بگیریم.

مقدار زیادی از منطق عملیات مبلغان مسیحی بر اصل رعایت حال محرومین مبتنی بود. گرچه پدر تیسدل، که هم آماج نفرت مسلمانان، یهودیان، و ارمنیان محافظه‌کار بود، هم،

به سبب تحجرگرایی تفرعن آمیز عیسوی خود، در میان محافل اروپایی- بریتانیایی مغضوب بود، و ماجرای سکینه شهرتش را خدشه دار کرد، (۱۸۳) و در بلوای مقابل حمام ارمنی حاضر بود، ولی این بنجامین، خرده فروش غیرانگلیسی کتاب های مقدس بود که کتک خورده به زندان افتاد و تبعید شد. او بلاگردان نگون بخت و آسیب رسیده ای بود که عشق به مسیح آن را اقتضا می کرد. علی رغم خودسری ها و منطق سیاسی اقدامات آقانجفی در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیسا، نه او و نه مریدان سرسپرده اش هرگز جرات نکردند به واقع به خود مبلغان مسیحی حمله کنند، آنها را دستگیر کنند یا لطمه بزنند. حتی وقتی که آقانجفی تهدید به صدور فتوایی برای اعدام مری برد کرد، تهدیدش بیشتر در حد شعار پرسروصدایی بود که به نوبه خود باز مبلغان با شاخ و برگ دادن خطری که بابت آن باید تحمل می کردند آن را مهار نمودند. حمله کردن، زخم زدن، یا تنبیه تبعه ای انگلیسی خطر کردن بسیار بزرگی می توانست باشد. نتیجه کار غیرقابل پیش بینی می بود، زیرا قدرت امپراتوری بریتانیا بیش از اندازه مخوف بود. خدمتگزاران، منشی ها، و معلمان بومی که به مسیحیت گرویده یا صرفاً برای امرار معاش در خدمت انجمن تبلیغی کلیسا کار می کردند، بودند که چاره نداشتند بار شهادت، حبس و شکنجه را بر دوش بکشند. مبلغان، به رغم حقه بازی های مستمرشان درباره موضوع گیری غیرموافق دولت و شکایات تلخ آنها در مخالفت با سرکوب های ضد عیسوی علما، از واقعیت یادشده دقیقاً آگاه بودند. مراحل متاخرتر حضورشان در ایران، توسعه کارهای آموزشی و پزشکی آنها بذاته مبتنی بود بر انتقام جویی هایی که در درون جمعیت محلی وجود داشت. اگر تیسدال، استیلین، استوارت، برد، یا هرکس دیگری از میسیون های انگلیسی به زندان می افتادند، چوب و فلک می شدند، جریمه می شدند یا در غل و زنجیر می ماندند، تداوم یا توسعه میسیون امکان پذیر نمی بود. بنابراین، آنها در توسعه کار خود از نومسیحیان فداکار و مستاصل ایرانی بهره مند می شدند. یوجین استاک^۱ معتقد بود «مبلغان مسیحی از تحمل رنج و محنت در راه آرمان مسیح یا حتی مردن در صورت لزوم، پا پس نمی کشند، بلکه در کشوری که اتباع بریتانیایی مخصوصاً به یمن معاهده نامه های ویژه تحت حمایت اند، و معاهده نامه ها آزادی مذهبی را تضمین می کند، آنها حق دارند از الگوی سنت پل تبعیت کنند که در مقام یک شهروند رومی مدعی حقوق و امتیازات خود بود». (۱۸۴) وقتی یهودی نوکیش، یوسف حکیم، کتک خورد و از محوطه مدرسه جوباره بیرون کشیده شد، استیلین از این «بی آبرویی» چنان خشمگینانه به صدا درآمد که یکی از افراد کار گزار «مچ چپ» او را «با فشار گرفت». (۱۸۵) در جارجنجال مقابل حمام «ساعت مچی بنجامین بدل به سرقت رفت و هیچ گاه دیگر پیدا نشد. در مقایسه با بی عدالتی های بسیاری که بر سر او آمد و نفی بلدی که شد، سرقت ساعت ضرر قابل اغماضی بود. با وجود این، وقتی ساعت طلای دختر اسقف

استوارت، که در مزارع جلفا مشغول قدم‌زدن بود، دزدیده شد، تحقیقات مفصلی به عمل آمد. قیمت ساعت ۲۵ پوند بود که کنسولگری تاوان سنگین ۲۰۰۰ تومان برای آن مطالبه می‌کرد. وزارت خارجه و همچنین تشکیلات نظامی بریتانیا بر این نظر بودند که دغدغه‌ها و علایق مذهبی و عقیدتی مبلغان مذهبی منافع سیاسی و بازرگانی امپراتوری را به خطر می‌انداخت. با وجود این، مبلغان در اصفهان مخصوصاً از سیاست‌های غیردینی، سوداگران و غیرمشفقانه سر هنری درآوند وولف، پسر جوزف وولف، یهودی تازه مسیحی خوش ظاهر مورد احترام و یکی از پیشگامان جنبش انگلیکان در ایران، بیزار بودند. بروس روایت می‌کرد که «تا سال‌های متأخر ما آن‌قدر بدبخت بودیم که سفیران خدانشناسی در راس امور در تهران داشتیم که نسبت به میسیون مسیحی نامهربان بودند، و همیشه هیات نمایندگی بریتانیا وابسته‌هایی در تهران داشته است که چنین [خدانشناس] بوده‌اند»، اما به عقیده بروس سه سفیر اخیر، از جمله سر هنری دوراند مردان خداترسی بودند (که) به بهترین وجه ممکن کارهایی برای ما کرده‌اند^۱، و، مهم‌تر از همه برای بقاء انجمن تبلیغی کلیسا، بروس شهادت می‌داد که کنسول پریس «وفادارترین دوست» میسیون بوده، و «برای آرمان میسیون‌ها به‌طور کل، و میسیون ما بالاخص به‌نحو شایسته‌ای پایداری کرده است».^۲ (۱۸۷)

درحالی‌که دغدغه و پادرمیانی وزارت خارجه به نفع انگلیکان‌ها در سال‌های اولیه میسیون در اصفهان ناپایدار و متزلزل بود، ارزش عملی سیاستی فعال‌تر در حمایت از مبلغان مسیحی برای تحقق علایق استراتژیک و سلطه‌گرانه، اواخر دهه ۱۸۸۰/۱۲۹۱ تا ۱۳۰۶ ق ظاهر شد. در ۱۳۰۵/۱۸۸۸ ق، دبلیو دبلیو هانت^۳، نویسنده «روزنامه امپریال هند»^۴، و رئیس کمیسیون تعلیم و تربیت نایب‌السلطنه لرد ریپون^۵، طی خطابه‌ای در انجمن هنر اعتقاد راسخ خود را این‌طور بیان داشت که «فعالیت تبلیغاتی انگلیسی عالی‌ترین تجلی امروزین حیات جهان شمول ملی قوم ما است. به‌زعم من، این فعالیت مکمل معنوی میل طبیعی انگلستان به توسعه استعماری و سیطره سلطنتی است و من معتقدم که کاهش یافتن فعالیت‌های تبلیغی انگلستان علامت مسلمی از بروز تباهی سریع ملی خواهد بود».^۶ (۱۸۸) مبلغان دوست داشتند محرک چنین بیانیه‌هایی باشند، اما تشکیلات دیپلماتیک بریتانیا در ایران بسیار محتاط‌تر از این‌ها بود. حمایت وزارت خارجه از انجمن تبلیغی کلیسا، بعضاً با ظهور مرحله تازه امپریالیسم قوی‌تر، ولی بیشتر به انگیزه موضع‌گیری سلطه‌گرانه‌تر بریتانیا در مقابل ظل‌السلطان به‌دنبال شکست مفتضحانه رژی، در دهه ۱۸۹۰ برنامه منظم‌تری پیدا کرد. اگرچه قبل‌ترها، رعایت احتیاط احتمالاً ملاک کار بوده است، در اواسط دهه ۱۸۹۰، هیات نمایندگی به شاه گفتند که انگلستان «هرگز مداخله خشونت‌آمیز

1. W.W Hunter

2. Imperial Gazetteer of India

3. Lord Rippon's Vice-Regal Education commission

در کار مبلغان را برنخواهد تافت» (۱۸۹). انجمن تبلیغی به‌وضوح این را می‌دانست و همین تفاهم ضمنی تا اندازه‌ای توجه حضور میسیون در شهرهای دیگر مانند کرمان، یزد و شیراز را آسان کرد.

در مورد ایران، شکاف و نارضایتی‌های شدیدی بین گروه‌های غیردینی و دینی در میان اتباع بریتانیایی مقیم در اصفهان باقی ماند، که بر اثر تلاش‌های حساب‌شده آقاجفی به قصد بازی دادن این دو گروه بر ضد یکدیگر، حادثتر شد. بازرگانان و مبلغان بریتانیایی بدون آنکه هیچ پیوند خالی از غرض و مرض وفاداری و تعهد ملی یا حس وطن‌دوستی نسبت به‌هم داشته باشند، اغلب در مناقشات و خصومت‌های زیانبار شخصی درگیر می‌شدند، چنانکه در واقعه سکینه یا معارضه شخصی میان پدر بروس و هیوج، تویدی^۱، عامل کمپانی تجارت خلیج فارس بر سر روابط جنسی و هزینه اعضای این کمپانی با زنان مختلف، صرف‌نظر از تعهدات شخصی دینی و سرسپردگی دیپلمات‌های مربوط، قیمومت و پشتیبانی مستمر دولت در زمان‌های بعد هنوز نه صرفاً به‌خاطر اعتقادات یا ایمان دینی بود نه برای پیشبرد هدف سیاسی خاص، بلکه عمدتاً به‌خاطر اعتبار بریتانیا و اشاره بارزی به حضور این امپراتوری [در ایران]. از دهه ۱۸۹۰، انجمن تبلیغی کلیسا به ضمیمه یا دنباله‌ای از امپریالیسم بریتانیا تبدیل گردید و در بهره‌گیری از این اهرم سیاسی مهارت داشت.

اصفهان در بلاتکلیفی کامل ناشی از واقعیات نوین جهانی گیر کرده بود و چاره‌ای نداشت جز آنکه انجمن تبلیغی کلیسا را به دو لحاظ تحمل کند، یکی اینکه انجمن مذکور بخشی از ابرقدرت [بریتانیا بود] و دوم اینکه برای رفع نیازهای صرف عملی، از مهارت‌ها و خدماتی که این انجمن تأمین می‌کرد گزیری نداشت. درعین حال، این انجمن و فعالیت‌های آن ارزش‌های فرهنگی را [به ایران] منتقل می‌کرد که خوشایند همگان نبود. خدمات جدید پزشکی و آموزشی انجمن و نیز نقش آن به‌عنوان بازیگری دیگر در صحنه سیاسی بود که تحمل افراد آن را تضمین می‌کرد، و به آنها امکان می‌داد تا به‌رغم محافظه‌کاری‌ها و ملاحظات فرهنگی همیشگی و خصومت دینی، حضور خود را توسعه دهند. ظل‌السلطان هرازگاهی از خدمات انجمن تبلیغی کلیسا بهره می‌گرفت کما اینکه آقاجفی و دیگر بزرگان شهر نیز استفاده می‌کردند. آقاجفی، مانند بسیاری دیگر از مبارزاتش، انجمن تبلیغی کلیسا را برای پیشبرد اهداف خویش در مسابقه بر سر ریاست، وسیله قرار داد. این انجمن، مانند بایه نقشی صدرصد کلیدی در زندگی کاری آقاجفی ایفا نمودند؛ وی آگاهانه یا ناخودآگاه فرصت کشمکش‌های بی‌شمار را برای اثبات اعتبار و تفوق رهبری خود مغتنم شمرد. با همه این احوال، حتی با وجود مناقشه بر سر معتقدات کلامی و خصومت سیاسی، و جهادهای پایان‌ناپذیرش در مخالفت با

انجمن، آقاجنقی گهگاه نامه مؤدبانه‌ای به دکتر [انجمن] می‌نوشت و «هر چند یک‌بار مریضی را می‌فرستاد و از او می‌خواست که هر چه از دستش برمی‌آید انجام دهد» (۱۹۰).

حمایت فزاینده تشکیلات سیاسی بریتانیا از اواخر دهه ۱۸۹۰ در مقدار و حد ظهور انجمن تبلیغی کلیسا به عنوان یک دغدغه دیپلماتیک و سیاسی قابل توجه بود. رویارویی‌ها به دنبال مکلف شدن انجمن به تبلیغ غیرمستقیم، و واکنش سازش‌ناپذیر ظل‌السلطان به انتقال آنها به داخل، شهر موید اهمیت و ماهیت بی‌سابقه اعمال آنهاست. ظل‌السلطان در حقیقت بر سر دو راهی قرار داشت. اصولاً و یا به لحاظ عملی، او مخالف مبلغان نبود. کارهای آموزشی و پزشکی آنها منافعی در برداشت و حضورشان — چنانچه نیازی به آن بود — می‌توانست به عنوان اهرمی دیگر نیز در بازی سیاسی همیشگی یعنی برانگیختن یک گروه بر ضد گروه دیگر مورد استفاده قرار گیرد. از دیگر سو، شاهزاده ناگزیر بود تعادلی میان ضروریات و مقتضیات حضور انجمن در اصفهان و فعالیت فزاینده آنها، از سویی، و مطالبات علما، از دیگر سو، برقرار کند و بنابراین نمی‌توانست بر توسعه طلبی سرسختانه آنها بدون واکنش، و بدون پذیرش ضمني اهانت به اسلام با دیدی واقع‌گرایانه، از قبیل *میزان الحق* فندر که مسلماً مسأله‌ای در قلمرو فقهی علما بود، چشم ببندد. (۱۹۱) با اینکه در پاره‌ای مواقع، مبلغان صراحتاً به لطف و حمایت ظل‌السلطان اعتراف می‌کردند، ولی اگر به آنچه می‌خواستند نمی‌رسیدند، او را مقصر می‌دانستند. این پرسش نظری نیز مطرح است که آیا بعضی از نخبگان غیردینی (یا شاید حتی روحانی) تلویحاً بر این باور نبودند که مسیحیت ممکن است در «تفوق» اروپاییان سهمی داشته است، هر چه قدر هم فهم آنان از این نظر منطقی بوده یا تخیلی؟

مبلغان اوایل قرن نوزدهم معمولاً درباره مباحثات کلامی که در طول سفرشان با روحانیون مختلف داشتند مغرورانه لاف می‌زدند. به مجردی که تازگی انجمن تبلیغی کلیسا کاهش یافت و با مقید شدن میسیون به اقامت در جلغا جبهه‌های گروه‌های مختلف تشکیل گردید، به نظر می‌رسد کمتر بحث‌های کلامی و اعتقادی مستقیم بین ملایان طراز اول و مبلغان صورت گرفته باشد. منابع قابل دسترس اطلاعات اندکی درباره دوره ظل‌السلطان به دست می‌دهند. با این همه، پیام ضمني مناقشات بی‌شماری که انجمن تبلیغی کلیسا ایجاد می‌کرد حاکی از آن است که هنوز «مسائل اساسی» و مباحثات مخفیانه‌ای، مخصوصاً با بابیه و بهاییان، و نیز با توده‌های مردم در جریان بوده است. تعقیب‌های بیش از حد بابیان به اشاره آقاجنقی نیز تا اندازه‌ای واکنشی در قبال این وضع بود.

منابع دیپلماتیک و همچنین گزارش‌های خود مبلغان تاحدی تمایل به این دارند که، تحت نفوذ هدف اصلی خود از مکاتبات، حضور و تأثیرگذاری واقعی مبلغان را بیش از اندازه پررنگ جلوه دهند. در عین حال، در ارزیابی تأثیر غیرمستقیم و نه‌چندان محسوس آنها بر مباحثات و تعاریف دین و ایمان، نزاع عقیدتی و فرهنگی داخلی هر چه گفته شود نمی‌تواند مبالغه باشد.

احساس فوریت انجمن تبلیغی کلیسا نسبت به رسالت خود و دکترین آنها به طرفداری از اقدامات تند یکسویه که اغلب تحریک‌آمیز بود تبعات غیرمستقیم عمیقی دربرداشت که موجب تأثیری غیرمستقیم (یعنی ناخواسته) بر فضای مذهبی و فرهنگی اصفهان می‌شد. شایعات تبلیغی آنها به تقدس و دین‌ورزی رنگ سیاسی می‌داد و دغدغه‌های سیاسی را به عرصه دین می‌کشید، و بدین ترتیب باعث شقاق مذهبی فراگیری می‌شد که بر تفوق اهل دین تأکید می‌کرد. مبلغان، بدون آنکه عمدی در کار باشد، محیط مذهبی پرجنبجالی را ملتهب‌تر می‌کردند و این خود واکنش‌ها و حساسیت مردم بر ضد سیطره سیاسی - تجاری بریتانیا را به زبانی یقیناً دینی در می‌آورد. واکنش مستقیم نخبگان تحصیل کرده به قصد خنثی ساختن تبلیغات انگلیکان‌ها - تا آنجا که ایشان را آزار می‌داد - مسلماً پروژه‌هایی اسلامی بود، مانند «اداره دعوت اسلامی»، نیز معروف به «دعوتخانه اسلامی» مرکزی برای مهمانی و تعلیم در جلفا؛ و روزنامه دعوت اسلامی، که هر دو از هدایت و حمایت مالی رکن‌الملک و شماری از علما برخوردار بودند. قصد اولیه دعوتخانه اسلامی خنثی کردن تبلیغات انجمن تبلیغی کلیسا بود. (۱۹۲) کوشش‌های دیگر رکن‌الملک، مانند روزنامه *مجله اسلام* (نیز موسوم به *گفتگوی صفاخانه اصفهان*)، چاپ قرآن، *زادالمعاد* مجلسی و *صحیفه سجاده*، ثمرات اندیشه‌ورزی عام نویسندگان و حامیان این نشریات بود؛ این‌ها ردیه‌هایی صریح ملهم از قصد پاسخ‌گویی به تبلیغات نه‌چندان مستند مسیحی بود. واقع‌گرایی ظل‌السلطان در بهره‌گیری صرف از خدمات آموزشی و درمانی انجمن تبلیغی کلیسا موفق بود، آن هم در شرایطی که تلاش‌های تبلیغی و مسیحی‌سازی انجمن با ضدیت و مخالفت معمول آقانجفی و دیگر ملایان در تنگنا قرار می‌گرفت؛ وجود چنین وضعیتی مؤید آن است که دو دسته متقابل از نخبگان می‌توانند در کنار هم کارآمدی خود را حفظ کنند.

فصل ۷

نوآیین سازی^۱ یهودیان

ورود انجمن تبلیغی کلیسا به جامعه یهود بخشی از اهداف گسترده تر انجیلی و دینی - سیاسی آنها بود. بنابراین، شرح و بحث رویدادهای بعدی بیشتر ادامه فصل پیشین است تا تحقیق جداگانه ای درباره جامعه یهود.

رویاری مستقیم تر یهودیان اصفهان و میسیون انجمن تبلیغی که از سوی انجمن های وابسته حمایت می شد با اتخاذ اصل «تبلیغ مستقیم» در ۱۳۱۰ ق / ۱۸۹۳ پا گرفت. اینکه انجمن مذکور نه در میان اکثریت شیعه و نه در داخل اقلیت یهود پیشرفتی چندان نداشتند، سیاست تبلیغ مستقیم را بیشتر تحرک می بخشید. به سبب بارز بودن و وضوح مذهبی مرزهای اقلیت یهودی و جایگاه استوار آنها در شبکه اجتماعی - سیاسی، نوآیین سازی از طریق کارهای آموزشی و پزشکی در میان یهودی ها اقدامی جنجال برانگیز بوده و بدون اتخاذ موضعی مثبت از سوی وزارت خارجه بریتانیا این کار عملی نمی بود. از آنجا که مبلغان مسیحی اتباع ابرقدرت بریتانیا بودند، واکنش های دفاعی یا سرکوبگرانه معمولاً نه متوجه خود آنان بلکه بر ضد همکاران بومی آنها (خواه یهودی، مسلمان، مسیحی یا زرتشتی) بود. واکنش های پراکنده در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیسا نیز مشخص می کند که یهودی ها از کل جامعه اصفهان جدا نبودند.

تأثیر مبلغان مسیحی بر یهودیان خواه و ناخواه مسائل بیشتری را درباره سابقه، ساختار درونی و شخصیت های جامعه یهودی و روابط دینی - سیاسی درونی آنها (که منابع موجود به آنها اشاراتی دارند اما اطلاعات چندان نمی دهند)، پیش می آورد. مع ذلک، اختلاف های میان یهودیان و مبلغان باز هم مقداری آگاهی در مورد روابط اجتماعی - تجاری داخل گروه های مختلف مذهبی، بعضی از وضعیت دشوار، دغدغه ها و دل مشغولی های دینی آن زمان جامعه یهودی و غیر یهودی اصفهان به ما می دهد. تحلیل جزئیات این اختلاف ها، که جرقه آن به دست

1. Proselytizing

انجمن تبلیغی کلیسا روشن شد، با سند و مدرک ثابت می‌کند که رویارویی‌های اجتماعی و مذهبی برآمده از تقابل خصمانه حساب‌شده‌ای میان مسلمان‌ها و یهودیان (یا مسیحیان) نبود، بلکه بر سلسله‌مراتب موجود در نظام دینی تأکید دارد و بیانگر خط مشی‌های نسبتاً متغیر در علایق و تبانی طبقات مختلف اجتماعی است که حتی از مرزهای اجتماعی - مذهبی تجاوز می‌کرد.

عامل مستقیم و بلافاصله درگیرهای ایجاد شده به توسط انجمن تبلیغی کلیسا یا «انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان»^۱ معمولاً نزاع‌های شخصی و جروبحث‌ها بر سر مصونیت دینی یا صیانت نفس بود، ولی سبب یا زمینه نهایی تجاوزات بر ضد یهودیان بیشتر ناشی از دغدغه‌های اجتماعی - سیاسی بسیار گسترده‌تری بود که بخشی از دل‌مشغول‌های روزمره هرکس را تشکیل می‌داد.

به‌رغم آنکه تبلیغات دینی مبلغان انجمن جز معدودی نوآیین واقعی حاصلی به‌بار نیاورد، فعالیت‌های آنها تأثیری عمیق بر فضای دینی بیش‌ازاندازه محافظه‌کارانه اصفهان داشت. در سطحی نه‌چندان ملموس، خودباوری‌های مذهبی و مسلکی ایشان مسلم بود که (در میان تمامی گروه‌های دینی، و نه فقط یهودی‌ها) واکنشی مذهبی - سیاسی برمی‌انگیزد. احساس تعهد شدید آنها یک نگرانی یا لاقابل‌مشغله ذهنی در جماعت مذهبی پراکند و موجب شد در راستای خطوطی سخت مذهبی گفتمانی شکل گیرد و حدود و ثغور سیاسی تعیین گردد.

وقتی از منظر داخلی اصفهان نگاه شود، اراده مبلغان به رسوخ یافتن در درون تمامی سطوح جامعه، ظاهر حاکی از حس برتری تمدنی آنها، و اینکه لندن بیش‌ازپیش ایشان را بخشی از استراتژی سلطنتی خود به‌حساب می‌آورد و از این رهگذر موجب دلگرمی آنها می‌شد، همه به این معنا بود که مبلغان منشاء تهدیدی فرهنگی، اخلاقی و تمدنی بودند.

مدرسه برای یهودیان

یهودیان، که اکثراً یهودی‌های تازه مسیحی بودند، مانند جوزف وولف (پدر سر هنری درآوند وولف)، هنری ارون استرن^۲، پی. ایچ. استرنشوس^۳، جیکوب لوتکا^۴، لئونارد ایچ. برول^۵ و دیگران که انجیل را تبلیغ، و نسخه‌های از کتاب مقدس را پخش می‌کردند، به واسطه مباحثات دینی مکرر، احتجاجات، و دیدارهای مبلغان مسیحی - یهودی که از اروپا می‌آمدند، با پیام و آرمان

1. London Society for Promoting Christianity among the Jews (LSPCJ)

2. Henry Aaron Stern

3. P.H. Sternschuss

4. Jacob Lotka

5. L.H. Brühl

انجیلی مبلغان انگلیکان آشنا شده بودند. با وجود این، اصفهان قرن نوزدهم برای سیاحان یا مبلغان طعمه طلب اروپایی شهر وسوسه‌انگیز یا خوش‌استقبالی نبود. اهمیت الهیاتی و ذهنیت مذهبی آن خودآگاهی دینی و محافظه‌کاری نیرومندی نیز در میان جامعه یهود که مشهور بود «متعصب‌تر از دیگران‌اند»، پرورانده بود. (۱) ویژگی نوعی آنها بود که استرن، یهودی‌نومسیحی، و همکاران مبلغش، که به قصد مسیحی ساختن یهودیان اصفهان در ۱۳۰۲ به این شهر آمدند، تحت فشار، نوآیین‌سازی را رها کردند و به مجرد درگذشت منوچهر خان معتمدالملک و امتناع شیل از تمدید حمایت بریتانیا از آنان، [به وطن خود] بازگشتند. منوچهر خان، که خود مسیحی نومسلمانی بود، به پیام مبلغان علاقه‌مند بود و از آنان استقبال می‌کرد. جالب آنکه، مطابق نظر استرن (گرچه شاید چندان واقع‌بینانه نبود)، منوچهر خان نسبت به فکر درآوردن یهودیان به آیین مسیحیت بی‌ربط نبود. (۲) پدر جیکوب لوتکا، که او نیز یهودی جدیداً مسیحی شده‌ای بود و فاصله زمانی ۱۲۹۸ و ۱۳۰۲ق را در همدان سپری، و به کاشان، کرمان، شیراز، دولت‌آباد، اصفهان و شهرهای دیگر سر زده بود، در باره اقامتش در اصفهان مقدار اندکی گزارش داده است، با اینکه این شهر در آن زمان جزو بزرگ‌ترین و قدیم‌ترین جوامع یهودی به شمار می‌رفت، و استرن سه دهه قبل‌تر آن را به‌عنوان یکی از پایگاه‌های تبلیغی، با قابلیت بالقوه عظیم پیشنهاد کرده بود. (۳)

پاره‌ای از شدیدترین درگیری‌ها میان مبلغان و علما، مانند مورد مدرسه میرزا نورالله در ۱۳۰۷ق، واقعه کتاب‌سوزی در جوباره، حادثه گارلند، یا نزاع‌های کینه‌توزانه متعاقب آن میان مبلغان انگلیکان، «اتحادیه جهانی اسرائیلی» و یهودیان در اوایل دهه ۱۹۰۰، معلول تبلیغات ستیزه‌جویانه در میان یهودیان بود.

تبلیغ مسیحیت و موعظه میان یهودیان اصفهان آرام‌آرام از فرصت‌های بسته و گریخته‌ای مانند کمک‌رسانی به قحطی‌زدگان در ۱۲۸۸ق، نیکوکاری، دعوت‌های هرازگاهی برای بحث و وعظ در کنیسه‌ها، کارهای پزشکی، سماجت و پافشاری صرف نشأت گرفت. حضور آنها از طریق تأسیس حساب‌شده داروخانه، مدرسه پسرانه، و یک مخزن کتاب در جوباره ثبات و نظم بیشتری یافت. نه از ارامه نه از یهودی‌ها در مقابل مزاحمت و تجاوز حق‌به‌جانب مبلغان مسیحی حمایت قانونی می‌شد، درحالی‌که تبلیغ علنی مبلغان در میان مسلمانان قانوناً ممنوع بود و می‌توانست از طرف رهبران دینی علیه فعالیت‌های آنها اقامه شود. اگرچه شمار مسیحی‌شدگان واقعی در مقایسه با هزینه‌ها و تلاش‌های عظیم انجمن تبلیغی کلیسا بسیار اندک بود، مع‌ذلک یهودیان بابت انسجام درونی و سلسله مراتب سنتی جامعه خود بیش‌ازپیش احساس خطر می‌کردند، جامعه‌ای که ازمندی قبل به دست مبلغان بابی و به سبب امتیازات حقوقی مانند قوانین ناعادلانه ارث که غالباً شامل [فقط شخص یهودی] تازه مسلمان می‌شد، دچار تزلزل گردیده بود. (۴)

مؤثرترین راه‌های دستیابی به یهودی‌ها (و دیگران) کارهای پزشکی و آموزشی مبلغان بود، که هزینه‌های مالی آن عمدتاً به توسط انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان تأمین می‌شد. (۵) طی سال‌ها، رهبران یهود با همان شیوه‌هایی که آقانجفی و ملایان واپسگرا به کار می‌گرفتند، از خود در برابر فعالیت‌های سیاسی مبلغان مسیحی دفاع می‌کردند، بدین طریق که کنار می‌کشیدند و بر ضد کسانی دست به انتقام‌گیری‌های خشن می‌زدند که با مبلغان همکاری و تبانی می‌کردند یا نسبت به آنها موافقت و همدردی نشان می‌دادند. نوآیین‌ها و نیز آن افرادی از جامعه که وابسته به مبلغان یا در استخدام آنها بودند یا از مدارس آنها استفاده می‌کردند معمولاً کنار گذاشته می‌شدند، تبعید می‌شدند یا راه‌های امرار معاش ایشان مورد تهدید قرار می‌گرفت، و این حربهٔ اخیر برای یهودیان بسیار فقیر مخصوصاً مؤثر و مستاصل‌کننده بود.

جوامع یهودی در ایران در مقایسه با یهودیان امپراتوری عثمانی، که با یهودیان مستقر در قسمت‌های مختلف این امپراتوری و نیز با یهودی‌های اروپا در ارتباط نزدیک بودند، بسیار منزوی‌تر و غیروابسته‌تر بودند. از دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، اقدامات اتحادیهٔ اسرائیلی، تعلیم و تربیت فرانسوی نسبتاً جدیدی برای یهودیان مراکز شهری، مانند استانبول، از میر و آدریانائیل فراهم کرده؛ هیچ وضعیت مشابهی در ایران وجود نداشت، جایی که بیشتر جوامع یهود خدیره‌های^۱ ابتدایی یهودی و مدارس تلمود و تورا داشتند یا اصلاً هیچ مدرسه‌ای نداشتند. تقاضا برای تعلیم و تربیت و مدارس بهتر برای یهودیان یکی از درخواست‌های اصلی مندرج در عریضهٔ هیأت نمایندگی یهود بود که در ۱۸۸۹ در لندن به شاه ایران تقدیم شد. با این همه، یهودی‌ها اصلاً راغب نبودند که به حضور مستقیم اروپایی‌ها راه بدهند و سنت‌گرایی و انسجام ساختار طبقاتی خود را به مخاطره اندازند. برای اتحادیهٔ اسرائیلی نیز ظاهراً آسان نبود که کارمند و خدمه برای کشوری بسیج کند که از منظر اروپاییان دور از دسترس، عقب افتاده و خشن بود. بنابراین، اتحادیه تقریباً تا یک دهه بعد که جوزف کیزیز^۲ نخستین مدرسه را به سال ۱۳۱۵/ق ۱۸۹۸ در تهران باز کرد، مدارس در ایران بنیان نگذاشت. (۶)

در جلفا و اصفهان، انجمن تبلیغی کلیسا که در کارهای آموزشی آن سرمایه‌گذاری کلانی شده بود، از موافقت شاه با تأسیس مدارس برای یهودیان سریعاً استفاده کرد. از نظر این انجمن امکان بازکردن مدرسه‌ای در جوباره فرصتی بود برای تقویت امر تبلیغ مسیحیت در میان یهودیان و گسترش کار خود به داخل شهر. وجود مدرسه‌ای در محلهٔ عمدتاً یهودی‌نشین شهر نه تنها اقدامی انسان دوستانه بود بلکه فرصتی برای ورود مخفیانهٔ مبلغان به داخل اصفهان، و نزدیک‌تر به مسلمان‌ها، به دست می‌داد که برای احراز توفیق در رسالتشان اساسی به حساب می‌آمد. بنابراین، تعلیم و تربیت ارزشی ذاتی داشت زیرا برای تمدن مشرق زمین امری بنیادی

۱. خدیر، در عبری به معنای اتاق، مدرسهٔ ابتدایی که کودکان در آن متون مذهبی را به عبری می‌خوانند.

2. Joseph Cazes

شمرده می‌شد. اما مهم‌تر آنکه، تعلیم و تربیت عملی‌ترین وسیلهٔ القاء اخلاقیات و اعتقادات مسیحی به جامعهٔ اسلامی بود که از جهات دیگر جامعهٔ بسته‌ای بود. استوارت زمانی در پاسخ به اتهامات وارده بابت تبلیغ مسیحیت در مدارس میسیون، اظهار نظر کرد که «ما هیچ‌وقت ابراز نکرده‌ایم که فقط تعلیمات غیردینی ارائه می‌کنیم، مقصود ما این است که پسرها را آموزش بدهیم که دانش و اصول خوب را ترویج کنند: ترس از خدا، و وظیفه در قبال انسان‌ها، تعلیم راستی و درستی، اعتدال و یادآوری مردم از روز داوری، که اساس تمامی رفتارهای نیکو است. هیچ مسلمانی با ذهنیت دینی نمی‌تواند بر پایهٔ عقل به این واقعیت اعتراض کند، اگر چنین کند فقط تعصب جزمی او را می‌رساند».^(۷)

میرزا نورالله، که در مکاتبات فارسی گهگاه میرزا نورالدین خوانده می‌شود، با جامعهٔ کلیمی و اشراف تهران روابط نزدیک داشت. او به خانواده‌ای کارآمد و معتبر از پزشکان یهودی تعلق داشت. پدرش حکیم موشه، معروف به حق نظر بود که در کنار برادرش حکیم یحزقیل [یحزئیل]، یکی از طبیبان خصوصی ناصرالدین شاه بود.^(۸) پدرش، یکی یهودی مؤمن مذهبی، پشتیبان و مشتری دائمی کنیسه‌ای در تهران بود که میرزا نورالله، به‌رغم اقرار به کلیمی - مسیحی بودن خود، همیشه در آنجا از او به خوبی استقبال می‌شد. او به‌عنوان جوانی مؤدب و قابل اعتماد به تعهد مذهبی و جدیت در کار تبلیغ شهره بود. او زیر نظر مبلغان ارمنی در تهران تربیت شده بود. وقتی تمایلات مسیحی او فاش شد، خانواده‌اش او را به دارالفنون فرستادند تا مگر او را از ملاقات با مبلغان مسیحی بازدارند، که البته حاصلی نداشت. او سرانجام به دست آمریکایی‌ها غسل تعمید گرفت و روانهٔ انگلستان شد و در آنجا به کالج تبلیغی عبری رفت.^(۹)

میرزا نورالله پس از مدتی کار به‌عنوان خبرنگار روزنامهٔ *استاندارد*، و گذراندن تابستان با جامعهٔ یهودی در شیراز،^(۱۰) جایی که اوضاع زندگی و رویدادهای جاری را مشاهده و دربارهٔ آن گزارش می‌نوشت، به اصفهان نقل مکان کرد و در آنجا ضمن همکاری با انجمن تبلیغی کلیسا، به‌عنوان نمایندهٔ «انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان» کار کرد. او کتاب *مقدس* را به فارسی جودی^۱ آوانویسی کرد، کاری که خاخام‌های سرشناس تهران آن را به‌عنوان اقدامی سودمند ستایش کردند. انجمن تبلیغی کلیسا و انجمن یهودیان لندن، که با پیشنهادی از سوی استرن در دههٔ ۱۸۴۰ شروع کردند، اصفهان را شالوده‌ای بسیار مهم برای پیشبرد رسالت تبلیغی خود در میان یهودیان و به‌عنوان دنباله‌ای از آن در داخل جامعهٔ اسلامی به حساب می‌آوردند. نقش میرزا نورالله در این میان آغازی مبارک شمرده می‌شد.

کلیمی‌های ایرانی یهودیان تلمودی به‌شمار نمی‌آمدند و عموماً به فرقهٔ اسپانیایی - پرتغالی سفاردی^۲ تعلق داشتند. بسیاری از کلیمی‌های کم‌سوادتر فقط آشنایی کمی با زبان

1. Judeo- Persian

۲. سفاردی (Sephardi)، در عبری Sepharadhi، عضو شاخهٔ یهودی‌های اروپا که از قرون وسطی تا اواخر ←

عبری داشتند؛ این بدان معنا بود که چنانچه مبلغان مسیحی می‌خواستند درباره کتاب مقدس بحث کنند و با توده‌های مردم در تماس باشند، مجبور بودند بتوانند از فارسی جودی استفاده کنند و لهجه‌های یهودی محلی را بفهمند، و این برای انگلیسی‌ها، مشکلی مضاعف بود. سابقه یهودی بودن میرزا نورالله، شأن اشرافی والای خانواده او، پیوندهای دوستانه و بسیار موثر او در درون جامعه کلیمی همه این‌ها را ممکن ساخت، ولی در ضمن بیانگر چرایی انتقام‌جویی‌های رهبران محلی نیز بود.

اصل تبلیغ غیرمستقیم انگلیکان‌ها عاملی بود که پای یهودی‌ها را در منازعات علمی طراز اول با انجمن تبلیغی کلیسا به میان کشید. یهودی‌های مسیحی، در مقام افرادی محلی، که در ترجمی، شاعری، طبابت و معلمی آموزش دیده بودند، مخصوصاً برای تغییر آیین ترک‌ها، عرب‌ها و ایرانی‌ها حائز شرایط محسوب می‌شدند. پدر گارلند می‌گفت: «حملات رودرو به اسلام ارزش بی‌چون‌وچرای خود را دارد، اما چنانچه قرار است مسیحیت پیشرفتی عمیق و دیرپا در میان مسلمانان حاصل کند، روش غیرمستقیم تعلیم و تربیت، کارهای پزشکی، زندگی طبق الگوی مسیحی، احیای مجدد کلیساهای رو به زوال شرقی و [...] تغییر دادن مذهب یهودیان اساسی است». (۱۱) از آنجا که تبلیغ مستقیم در میان مسلمانان قدغن بود، مسیحی‌سازی کلیمی‌ها نیز منطقاً رسالتی غیرمستقیم بود. استیلن بعدها چنین نوشت: «یهودیان قومی هستند با این رسالت بزرگ که عالم را برای مسیح فتح کنند؛ با کار کردن برای یهودیان شما برای مسلمانان، برای کافران، و برای تمامی طبقات نوع انسان نیز کار می‌کنید». (۱۲)

بر اثر تنش‌های اقتصادی و فرهنگی، فشار مداوم دینی ناشی از انگیزه بسیار قوی اعمال قانون ارث فقط به افراد غیرمسلمانی که به اسلام می‌گرویدند، و اجرای بی‌حساب و کتاب و دلبخواهی قوانین ذمه و نیز نفوذ گرایش‌های مهدوی شیعی و آیین بابی، فضای روحی جودی - ایرانی جریان‌های قوی موعود باوری^۱ را در بستر خود پرورش داد. یهودی‌ها به داشتن علاقه شدید به گفتمان دینی، بحث‌های اعتقادی و کلامی شهرت داشتند، شوق و حرارت زیادی به موضوعات موعود باوری و مسائل مذهبی نشان می‌دادند، به حدی که «مستان خداوند» شمرده می‌شدند. (۱۳) یکی از میسیونرها گزارش می‌داد که، «هر روز خانه‌های مبلغان مسیحی پُر از کلیمی‌هایی بود در سنین مختلف و از هر رتبه و مقامی، که اشتیاق داشتند در بحث‌های مربوط

→ قرن پانزدهم در اسپانیا و پرتغال زندگی می‌کردند. وقتی از آنجا رانده شدند، نخست به شمال آفریقا و امپراتوری عثمانی گریختند و سرانجام در کشورهایی چون فرانسه، هلند، انگلستان، ایتالیا و بالکان اقامت گزیدند. آنها از لحاظ زبان سنتی خود با یهودی‌های اشکنازی تفاوت دارند. بسیاری از آنها اکنون در اسرائیل زندگی می‌کنند و بیشتر، آداب و شعایر بابلی خود را حفظ کرده‌اند تا سنت‌های یهودی فلسطینی را.

1. messianic

به موضوع مسیحیت شرکت جویند. ذهن‌های ایشان در حالتی از التهاب بود [...]، بعضی از آنان آگاه، بعضی معتقد و متقاعد، و گروهی در شُرف رسیدن به باور». از نظر روحانیت مسیحی، این فقط گواهِ درستی و حقانیت اعتقادات آنهاست. عقاید مسیحیان دربارهٔ خدا، که به توسط مبلغان نوآیین به اذهان جودی - مسیحی راه می‌یافت با دکتترین‌های یهودی دربارهٔ خداوند کاملاً بیگانه نبود. مبلغان، مواقعی که با خام‌خام‌ها یا مشایخ یهودی روابط خوبی داشتند، اغلب اجازه می‌یافتند در کنیسه‌ها موعظه کنند. (۱۴) الهیاتی مسیحی با محوریت کتاب *عهد عتیق* زمینهٔ مشترک الهام‌بخشی بود که می‌شد آن را به کار انداخت. از اصل نجات در مسیحیت و بیانیه‌های مربوط به رستگاری از طریق عیسیای مُنجی با علاقهٔ تمام استقبال شد، هم از سوی فقیرانی که در جستجوی راهی برای نجات از مسکنت و ظلم بودند، و هم از طرف یهودی‌های مرفه و تحصیل کرده‌ای که در پی راه‌حلی برای بحران‌های مزاحم بر سر راه تحولات اجتماعی و اقتصادی بودند. آگاهی فزایندهٔ ایشان از دنیایی مرفه و انعطاف‌پذیر در آن‌سوی قید و بندهای جوامع شهرنشین خودشان و تفوق اروپا علاقهٔ شدید آنها را به خود جلب می‌کرد.

میرزا نورالله چندین بار از محیط دربستهٔ اصفهان تبعید شد، اما خویشاوندی با یکی از سرشناس‌ترین و متنفذترین خاندان‌های یهودی در تهران به وی امکان داد در مقام یک میسیون دوام بیاورد و به تبلیغ و نوآیین‌سازی در میان یهودیان همدان و تهران تا مدت‌ها ادامه دهد. به‌رغم ارتداد علنی و کوشندگی بی‌محابا در جهت تبلیغ مسیحیت، میرزا نورالله همچنان عضوی از جامعهٔ کلیمی باقی‌ماند، اگرچه روحانیت محافظه‌کار یهودی و شیعی در کار او اخلال می‌کردند و اسباب ناراحتی او می‌شدند. (۱۵)

مخالفت اولیه با مسیحی‌سازی میرزا نورالله در میان کلیمی‌ها در ۱۳۰۶ ق فروکش کرده بود و جامعهٔ یهودی مسالمت بیشتری نشان می‌داد. وقتی در ۱۳۰۷ به اصفهان بازگشت از او استقبال شد و مشایخ یهود از او دعوت کردند که مدرسه‌ای تأسیس کند، این مدرسه در محل انبار کتب مقدس انجمن تبلیغی کلیسا در جوباره باز شد و میرزا نورالله در آن به تدریس مشغول شد.

با اینکه شمار واقعی یهودیان تازه مسیحی بسیار اندک بود، همان شمار معدود با، هرازگاهی، ابراز تعهد تردیدآمیز و نامطمئن به تعالیم مسیحی، شک و دودلی‌هایی جدی در میان رهبران یهود پدید آورد و منشاء تنش مستمر در جامعهٔ کلیمی‌ها شد. (۱۶)

تغییر مذهب یوسف آلیاهو، معلم عبری مدرسهٔ میرزا نورالله باعث قیل و قال عظیمی در میان یهودی‌ها گردید؛ آنها پدر یوسف را که در تهران بود، از تعصب پسرش نسبت به مسیحیت باخبر ساختند. پدر دل‌افسرده یوسف را به‌خاطر نافرمانی و پرستش خدایان باطلی چون «یربعام، پسر ناباط، که معصیت کرد و اسرائیلیان را به معصیت کردن واداشت» سرزنش کرد. یربعام شخصیتی مذکور در *کتاب مقدس* است که اولاد وی به جرم خیانت به خداوند، به حکم تقدیر طعمهٔ کرکسان یا سگان شد. (۱۷) پدر یوسف، از فرط استیصال، حاضر شد در صورتی که پسرش از تغییر مذهب

خود توبه کند، رشوهای به مبلغ ۱/۰۰۰ تومان به او بدهد، ولی یوسف بر این عقیده بود که عیسی همان مسیح موعودی بود که مدت‌های مدید انتظارش را کشیده بودند. (۱۸)

تبعید میرزا نورالله

موعظه و کارهای آموزشی میرزا نورالله در جوباره آن‌قدر موفقیت‌آمیز بود و وعظ و تعلیم او چنان محبوبیتی یافت که بزرگان و شیوخ متوحش از تضعیف انسجام اجتماعی - دینی جامعه و، همراه آن، تضعیف موقعیت خود بیمناک شدند، با اینکه فقط حدود چهار یا پنج خانواده بودند که واقعاً تغییر مذهب دادند. ریش سفیدهای محل مصمم بودند که نفوذ انگلیکان‌ها و روند جدید آموزش و پرورش را متوقف کنند چه، این روند سلسله‌مراتب اجتماعی و نظام دینی را تهدید می‌کرد. میرزا نورالله که از تعامل با جامعه منع می‌شد، در خانه خود به تبلیغ پرداخت و به ملاقات کلیمی‌های علاقه‌مند و دلسوز می‌رفت. (۱۹) او به مکاتبات منظمش با خاخام ملاآقا بابای یزدی درباره آموزه‌های دینی ادامه داد. آقابابا در آن زمان به‌عنوان مرجع بزرگ الهیات یهودی در ایران به‌شمار می‌رفت و کسی بود که پیش از مراجعه به رهبری خاخامی در بغداد، با وی مشورت می‌شد. (۲۰) لیکن، مخالفت یهودیان عالی‌رتبه، رهبری ذی‌دخل شیعی، و مقامات دولتی وی را مجبور به عقب‌نشینی کردند و وعظ کردن وی را در کنیسه‌ها غیرممکن ساختند. با این‌همه، وفاداری و تعهد میرزا نورالله به کارهای تبلیغاتی مسیحی، جلسات سیار او برای تعلیم کتاب مقدس، و وعظ کردن‌های وی همچنان دشمنی شیوخ یهودی را برمی‌انگیخت زیرا از این می‌ترسیدند که ساختار سنتی مرجعیت جامعه و انسجام آن در حال واژگون شدن است. در وضعیتی مشابه چهار سال بعد، زعمای یهودیان تهران عریضه‌ای به شاه فرستادند و درخواست کردند که از آنها در مقابل میرزا نورالله حمایت کند و در برابر ظلم و سرکوب عدالت نشان دهد بلکه آنها [زعمای] «از دست اعمال شنیع و غیرقابل تحمل یهودیان تازه مسیحی شده نفس راحتی بکشند». (۲۱) به خلاف رؤسای یهود در تهران، رهبری اصفهان به‌وضوح درک می‌کرد که فشار بریتانیا کار را بر شاه و ظل‌السلطان مشکل‌تر از آن خواهد کرد که بتوانند از شر میرزا خلاص شوند و لذا مستقیماً به آقاجفی متوسل شدند. (۲۲) میرزا نورالله متهم بود که پسرهای مسلمان را در مدرسه جوباره خود از اسلام روگردان می‌کند، و تنها دو ماه بعدتر در ماه نوامبر همان سال، ظل‌السلطان با تهدیدات آقاجفی به ایجاد بلوا و ناآرامی، بر بستن مدرسه اصرار ورزید. ظل‌السلطان که اصولاً نسبت به کارهای آموزشی مبلغان مسیحی نگاهی واقع‌گرایانه داشت، دل‌ودماغ در دسر بیشتر با دولت و بریتانیایی‌ها را نداشت. او که از حساسیت حاد سیاسی امور یهودی‌ها از زمان وعده‌های شاه در لندن به سال ۱۳۰۶ق آگاه بود، خواستار صدور دستوراتی از تهران شد. «به‌منظور پیشگیری از تکرار جروبحث میان مسلمانان و یهودیان» و «ساکت کردن

علما، ظل السلطان پیشاپیش دستور داد مدرسه تا بعد از نوروز تعطیل بماند و میرزا نورالله از آمدن به جوباره منع شود. (۲۳) این تعطیل موقت باعث ارسال سیلی از نامه و عریضه به میسیون، دولت، ادارات خصوصی و دیپلماتیک در انگلستان، ایران، و هندوستان گردید. میرزا نورالله به عنوان یک تبعه ایرانی، مستحق حمایت بریتانیا نمی شد، ولی قول حمایت غیررسمی به او داده شد. پریس که «رفیق قدیمی اش آقانجفی [...] را بار دیگر در مسیر جنگ» دید، دریافت که «موقع یاری رساندن به میرزا نورالله تاحدی زودتر از [...] آنچه انتظارش می رفت، فرا رسیده است». (۲۴)

گزارش ها درباره واقیعت های خاص متناقض اند. اخبار کنسولی بریتانیا مدعی بودند که کدخدای جوباره محافظانی را مامور کرد تا اطمینان حاصل شود مسلمان هایی که از کلاس ها منع شده بودند، سراغ مدرسه نروند. (۲۵) ظل السلطان تعطیل کردن مدرسه را این گونه توجیه می کرد که گرچه هدف اعلام شده میرزا نورالله ارائه تعلیم و تربیت بود، «قصد واقعی اش تغییر دین یهودی ها و تبدیل آنها به مسیحیان بود»، نورالله «روزگاری نماز می گزارد، موعظه می کرد و تعلیم می داد»، و «جمعی از مسلمان ها و غیر هم به بهانه یادگیری انگلیسی، در مدرسه حاضر می شدند. علما به طور کل و بعضی بالاخص آمدند تا در این باره گفتگو کنند و نسبت به بستن این مدرسه که سبب انحراف کودکان مُسلم می شد اغوا شدند». (۲۶)

با این وصف، شاه خوش نداشت در مورد دخالت آقانجفی در ماجرای یهودیان بیشتر خطر کند، زیرا این مستلزم تویخ های خجالت آور بیشتر یا دخالت انگلستان به نفع اتباع یهودی وی بود. او آشکارا بر آن بود که از آشوب های بیشتر در ارتباط با یهودیان احتراز کند، و بنابراین توصیه ظل السلطان را پذیرفت و دستور تبعید میرزا نورالله را از اصفهان صادر کرد، و این بدان معنا بود که میرزا مجبور بود، همسر جوان و پسرش را بگذارد و برود. (۲۷) ظل السلطان، با اینکه احترام زیادی برای میرزا ابراز می کرد و بابت وضع وخیمش با وی همدردی می نمود، استدلال می کرد که دستور تبعید وی از تهران صادر شده و تغییر آن برای او [ظل السلطان] غیرممکن است. او توصیه کرد که در شرایط موجود بهترین کار برای میرزا نورالله سفری شش ماهه بود که تا انقضای این مدت مسأله فراموش خواهد شد و او قادر به بازگشت خواهد شد. (۲۸)

برای آقانجفی وضع پیش آمده فرصت مناسبی به دست می داد که از میرزا نورالله به خاطر حمایتش از بابی های سده انتقام بگیرد و بابت قوم کشی ناموفق در حادثه پیر بکران در تابستان قبل از آن، غرامت بگیرد. اگرچه شعارهای تبلیغاتی مبلغان مسیحی ناخوشایند مقامات دولتی — و نیز روحانیت مسلمان، یهودی و ارمنی — بود، توجیه قانونی چندانی برای مداخله آقانجفی در ماجرای که فقط به جامعه یهودی مربوط می شد، وجود نداشت. آقانجفی، با تأکید بر مسأله حضور پسرهای مسلمان در کلاس های درس مبلغان مسیحی، و تخطئه نورالله

به عنوان یک بابی، به استناد اینکه بابی‌های سده را در خانه خود پناه می‌داد، دیگر می‌توانست دخالت خود را مشروعیت دهد، مخصوصاً که میرزا حالا قصد داشت شاگردهای خود را به آیین بابی درآورد. آقا نجفی به تهدیدات پیشگیرانه خود می‌نازید و هشدار می‌داد که تعقیب و آزارهای جدیدی را به راه می‌اندازد و شعار می‌داد که مبارزه بر ضد بابیه سده «بنابه خواسته وی» به اجرا درآمده بود و احکام اعدام به امضای او بوده است. پریس، به استناد خودمختاری دینی اهل‌الکتاب، به لحنی تند می‌گفت آقانجفی «حقیقتاً هیچ حقی ندارد که در امور یهودیان دخالت کند، کار او تصرف در قدرت شده است و چنانچه جلو او گرفته نشود فقط جرات [بیشتر] پیدا خواهد کرد» (۲۹). بنابراین، بریتانیایی‌ها برای بازگشایی مدرسه پافشاری کردند، با این ادعا که بستن مدرسه تخلف مستقیمی از وعده‌های ۱۸۸۹ شاه در لندن، دایر بر حمایت از کلیمی‌ها بود. به دنبال ردّ و بدل اتهامات معمول بین دولت مرکزی و مقامات اصفهان، مدرسه در جمادی الاول ۱۳۰۸ ق بسته شد، اما پس از یک ماه دوباره با شاگردانی تقریباً دو برابر قبل بازگشایی شد. (۳۰) لذا، ملایان احتیاط کار یهودی که دیدند دخالت آقانجفی به دستور دولت مرکزی مردود شمرده شد، از ملا آقابابای یزدی خواستار حکم تکفیر تمامی آن یهودی‌هایی شدند که کودکانشان را به مدرسه یادشده می‌فرستادند، و نیز تکفیر آنهایی که روابطی با یوسف الیاهو داشتند. دستور مطلوب صادر شد، ولی موقتاً والدین و شاگردانی را تهدید می‌کرد که آرام آرام حتی به تعداد بیشتری به مدرسه بازگشتند. میرزا نورالله به تدریس و (با استفاده از کتاب *تاریخ کتاب مقدس* بروس) القاء تعلیمات *کتاب مقدس* ادامه داد، و حتی باعث جلب شاگردان و علاقه بیشتری گردید.

تنش در جامعه یهود در جمادی الاول ۱۳۰۹، به دنبال اعلام تغییر مذهب یک یهودی کهنسال، بسیار محترم، جزمی و «خیلی متحجر» که ناگهان موعود بودن عیسی را پذیرفته بود، فوران کرد. وقتی او اقامتگاه بزرگ خود را در اختیار مدرسه گذاشت و چهار پسرش را به کلاس‌های آن فرستاد، مبارزه جدیدی بر ضد میرزا نورالله به راه افتاد، که کوتاه زمانی پس از آن وی بی‌هیچ چون و چرایی از شهر اخراج شد.

برای آنکه از دست او راحت شوند، وی را عامل ملکم خان خواندند، و نسخه‌هایی از جزوات سیاسی ملکم و روزنامه *قانون* او را توزیع کردند. نشر این روزنامه از نظر دربار و خیم‌تر از تغییر آیین مسلمان‌ها بود، و این وابستگی میرزا نورالله مَهری بود بر حکم تبعید وی زیرا شاه یقین داشت که او شریک جرم بود. (۳۱) اتهام توزیع *قانون* یا روزنامه‌های دیگر شاید بدون هیچ پایه و اساسی هم نبوده است، ولی مسلم نیست که تا چه حد میرزا نورالله درگیر فعالیت‌های سیاسی بود. رابرت بروس حدس می‌زد که همه مطمئن بودند که وقتی محموله‌های پستی دیگر میسیون‌ها در تهران بازشده، مقداری از کاغذهای ملکم خان نیز همراه آن در نامه‌های پستی نورالله پیدا شده بود.



لوح ۱. ظل السلطان پیر محتملاً مربوط به اوایل دهه ۱۹۱۰، یکی از نادرترین عکس‌ها که او را از جانب چپ نشان می‌دهد. کت به وضوح نظامی تقریباً نگاه مشخصاً غمناک و سرخورده او را برجسته می‌کند.
مجموعه خصوصی: س. رستگار



لوح ۲. مسعود میرزا ظل السلطان در جوانی، احتمالاً در حدود زمانی که لقب یمین الدوله داشت.
مجموعه خصوصی: س. رستگار



لوح ۴. ظل‌السلطان با دو تن از ملازمان. ظل‌السلطان مطمئن و امیدوار، در میان دو نفر از درباریان یا منشیان، با حالتی ناپلئون‌وار، و چند سردوشی؛ این عکس مختصر کژبینی در چشم چپش را نشان می‌دهد. مجموعه خصوصی: س. رستگار

لوح ۳. میرزا سلیمان خان رکن‌الملک در ۱۳۰۷ ق. او نایب‌الحکومه و یکی از دیرپاترین ملازمان دربار ظل‌السلطان بود. اگر چه به‌عنوان شخصیتی پرهیزگار و بسیار متنفذ شناخته می‌شد، پس از کودتای ۱۹۰۶ بر ضد ظل‌السلطان، از صحنه سیاسی ناپدید شد. هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»^۱ صفحه ۲۴۸.



لوح ۵. حبیب‌الله خان انصاری مشیرالملک، صدر یا وزیر ظل‌السلطان تا ۱۸۹۲ که به اکثر احتمال به فرمان شاهزاده به قتل رسید، اینجا با دو پسرش، میرزا عبدالله‌خان در سمت راست و فرج‌الله در طرف چپ پدر دیده می‌شود. هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»^۱ صفحه ۲۵۶.



لوح ۶. محمد ابراهیم ملک التجار متولد دهه ۱۲۲۰ ق، یکی از ثروتمندترین و معتبرترین تاجران اصفهان بود، او مانند بیشتر تجار اصفهان بیشترین بخش از ثروت خود را از تجارت ترپاک به دست آورد. عکس از باغ انگورستان به دست آمده است.



لوح ۷. ظل السلطان مسن‌تر شاید در اواخر دهه ۱۳۰۰ ق. لباس ساده بدون تزیینات تا اندازه‌ای با توجه به حالت معمول وی در عکس نامتعارف می‌نماید چون او همیشه با لباس‌های مزین است. این سادگی بیانگر مقداری خلوت انس و خالی از تشریفات است. مجموعه خصوصی: س رستگار



لوح ۸. افراد سپاه ظل السلطان، نشان دهنده سربازان و افسران لشکرهای مختلف با قزاق‌ها در کت‌های بلند و کلاه‌های پوست بره سفید. جالب آنکه یک گاری در طرف راست قرار دارد، اما هیچ یک از سربازها تفنگی به دست ندارد. عکس افرادی را با سابقه محلی یا قومی مختلف نشان می‌دهد. از جمله ترکمانی از آسیای مرکزی و مردی (در وسط با کتی سفید رنگ) با مشخصات جسمی سیاهان آفریقایی. از مجموعه اداره جنگ، بخش اطلاعات، حدود ۱۸۸۸، کتابخانه دیوان هند: عکس ۱۹۸، شماره ۲۰.^۱



تابلوی ۱۰. محافظان ظل السلطان، مرکب از افرادی با درجات نظامی مختلف؛ قزاقی در طرف چپ و سربازانی در لباس‌های طرح آلمانی و کلاه‌خودهای پیکل هوب، که شمشیر، مهمات، خنجر، یک شلاق و یک کیسه نظامی با خود دارند. افراد واقع در عقب ظاهراً حامل آلات موسیقی هستند (سرباز دست چپ احتمالاً یک ترامپون دارد). اداره جنگ... حدود ۱۸۸۸. کتابخانه دیوان هند: عکس ۱۹۸، شماره ۱۵.



لوح ۹. کریم‌خان مشیرالسلطنة اصالتاً از ترکان عثمانی، قبل از اشتغال در ارتش ظل السلطان با عنوان میرینج پیاده نظام ناصری، یکی از فرماندهان قزاق‌های شاه بود. اداره جنگ... حدود ۱۸۸۸، کتابخانه دیوان هند، عکس ۱۹۸، شماره ۱۶.



لوح ۱۱. آقایان مسجدشاه و بعضی از مریدان روحانی آنها. از چپ به راست: سید سراج‌الدین صدر، آقا نورالله، آفانجفی، سیداسماعیل ریزی، و شیخ هادی کربلایی.



تابلوی ۱۳. شیخ الاسلام و عموی او. (اگر این عکس پیش از ۱۳۰۹ ق گرفته شده باشد، باید تصویر میرزا حسن شیخ الاسلام باشد که در جمادی الثانی ۱۳۰۹ مرده و در مشهد دفن شده است. مردی که در وسط ایستاده است احتمالاً میرزا اسدالله خان نائینی است. هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»، صفحه ۲۴۴.



لوح ۱۲. آفانجفی، عکس برگرفته از جلد کتاب. شیخ محمدتقی اصفهانی، معروف به آفانجفی. با اینکه علمای عالی مقام فوق‌العاده علاقه‌مند بودند که عکس از آنها گرفته شود، تابلوهای آنها با تعمدی کمتر نسبت به تابلوهای نخبگان قاجار توزیع می‌شد و، به همین علت، کمتر همگانی می‌گردید. منبع: مجموعه نگارنده.



لوح ۱۴. محمدمهدی ثقه الاسلام معروف به آقا نورالله، سومین برادر آقانجفی، که برخلاف او (آقانجفی) نقش حساسی در سرنگون کردن ظل السلطان و ریختن طرح معامله‌ای با بختیاری‌ها ایفا کرد. پس از مرگ برادرش در ۱۳۳۱ ق، از کربلا برگشت تا بار دیگر موضع خود را به‌عنوان رهبر اصلی دینی - سیاسی اصفهان تثبیت کند.



لوح ۱۵. آقا میرزا محمد هاشم چهارسوئی (یا چهارسوقی) کوچک، نیز معروف به «خوانساری» پسر کوچک‌تر میرزا زین‌العابدین موسوی خوانساری بود و در زمره متنفذترین مجتهدان اصفهان به شمار می‌رفت. از علما غالب اوقات در حال کشیدن قلیان عکس گرفته می‌شد. از مجموعه نگارنده.



لوح ۱۶. سه بازرگان، احتمالاً پدر (نشسته سمت راست) با دو پسرش، و در طرفین آنها دو برده آفریقایی، که حضور آنها در این تصویر بر شأن اجتماعی و ثروت خانواده تأکید می‌کند. هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش» صفحه ۳۰۲.



لوح ۱۷. یکی از عکس‌های بسیار نادر از تجار با این عنوان «ضیافت در منزل حاجی سیدمهدی کازرونی»، برادر محمدحسین کازرونی. آنها احتمالاً آقایانی هستند که مقابل شاه‌نشین نشسته‌اند. به نظر می‌رسد که فرد نشسته در طرف راست آنها مشیرالملک است، این می‌رساند که عکس پیش از ۱۳۰۹ ق گرفته شده بود. صورت‌ها و لباس‌های نخستین چهار نفر در طرف راست بسیار حک و اصلاح شده است. ماخذ: *The Church Missionary Gleamer*. یکم ژوئیه ۱۹۰۵



لوح ۱۸. پدر گارلند با معاونش در سمت راست او، و کلاس پسرانۀ وی در جویباره. پسرهای مسن‌تر می‌توانند یا معلم باشند یا شاگرد، احتمالاً مربوط به دهه ۱۹۱۰. گارلند در ۱۸۹۷ مأمور خدمت در میسیون یهود شد و برای سال‌های سال در میان یهودی‌های اصفهان کار کرد. وی نویسنده پراثری درباره یهودیان ایران و فعالیت‌های تبلیغی در میان آنهاست، او به سال ۱۹۳۳ در اصفهان وفات یافت. نامه‌های سی.ام.ج. «عکس‌های اعضای پرسنل انجمن». ۵۸.



لوح ۲۰. میرزا نورالله جوان - عکاسی توسط سوروگین در تهران، احتمالاً در دهه ۱۸۸۰ - متعلق به خاندانی معتبر از طبای یهودی که به آیین انگلیکان درآمد. او در انگلستان تحصیل کرد، حقوق خوبی دریافت می‌کرد، موقعیتی والا و نفوذ زیادی داشت، و یکی از مهم‌ترین مبلغان انجمن بود. وی چند سال آخر عمر خود را در انگلستان سپری کرد و در ۱۹۲۵ همانجا درگذشت.



لوح ۱۹. کشیش یسوعی مذهب پدر پاسکال، که برای سال‌های زیادی در جلغا زندگی کرد، میسیون کاتولیک کم‌سر و صدایی را اداره کرد، و کراراً از سوی انگلیکان‌ها ملامت می‌شد که در سیاست‌های پشت پرده اصفهان دسیسه می‌کند
هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش».

لوح ۲۱. مکتب سنتی - مدرسه ابتدائی که در آن خواندن، نوشتن و از همه مهم‌تر، تلاوت قرآن تدریس می‌شد هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»، صفحه ۳۸۷.



لوح ۲۲. زیرنویس اصلی عکس چنین است: «بحث انجیل در اتاق انتظار»، مع‌ذلک، با توجه به حضور ملایان شیعی و چند اروپایی مختلف به حال ایستاده، این صحنه می‌تواند واقعاً بیشتر مورد رسمی‌تری از بحث دینی یا کلامی باشد تا وعظ و تبلیغ معمول و غیر رسمی برای بیماران منتظر. Awake، یکم ژوئیه ۱۹۰۵.

لوح ۲۳. این تصویر «گروهی از بیماران سرپایی» که به بیمارستان میسیون‌های جلفا آمده‌اند، جمعیتی را با انواع سوابق قومی و مذهبی نشان می‌دهد، از جمله عرب‌های سفر کرده از راه دور، لرها، ملایان ارمنی، زن‌های مسلمان و احتمالاً یهودی که بسیاری از آنها اطفال خود را همراه دارند.

The Church Missionary Gleaner

یکم مارس ۱۸۹۹





لوح ۲۴. گروه میسیونری جلفا تشکیل یافته در ۱۸۹۷، نشسته از راست به چپ: سازمان دهنده گروه دکتر وایت (یزد)، در کنار او زکریا آراطون، معلم در مدرسه پسرانه، اسقف استوارت، پدر روحانی استیلمن، آقای ماکرتیچ (Mackertich) در استخدام انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس. ایستاده از راست به چپ: هری گلور (Harry Glover) - عامل یا نماینده‌ای تجاری -، آقای اوکتیک (Avectic) - کارمند بیمارستان -، آقای کاجیک (Kachik) - معلم مدرسه -، پُل پیتِر (یزد) و مارنوک هایرابط از انجمن تبلیغی کلیسا.



لوح ۲۵. استیفن پیتِر آقانونر (در طرف چپ) با دو کشیش ارمنی، در وسط، کشیش ترمیناس. آقانونر پس از خاتمه تحصیلاتش در دانشگاه ادینبرو به کار طبابت پرداخت، و در ضمن، در مقام نایب کنسول و نماینده کنسولی بریتانیا جای پدرش را گرفت.
هولتسر صفحه ۲۲۳



لوح ۲۶. گروهی از مردها در باشگاه خود واقع در جلفا مشغول بازی بیلیاردند. نفر سوم از چپ (ایستاده) جان ریچارد پریس، کنسول بریتانیا است. نفر نشسته در سمت راست ارنست هولتسر، مهندس تلگراف و عکاس.



لوح ۲۷. دو مرد در حال تیغ زدن حقه‌های خشخاش تا آنها را برای برداشت شیرهٔ تریاک خام آماده کنند.
هولتسر، صفحه ۱۱۸



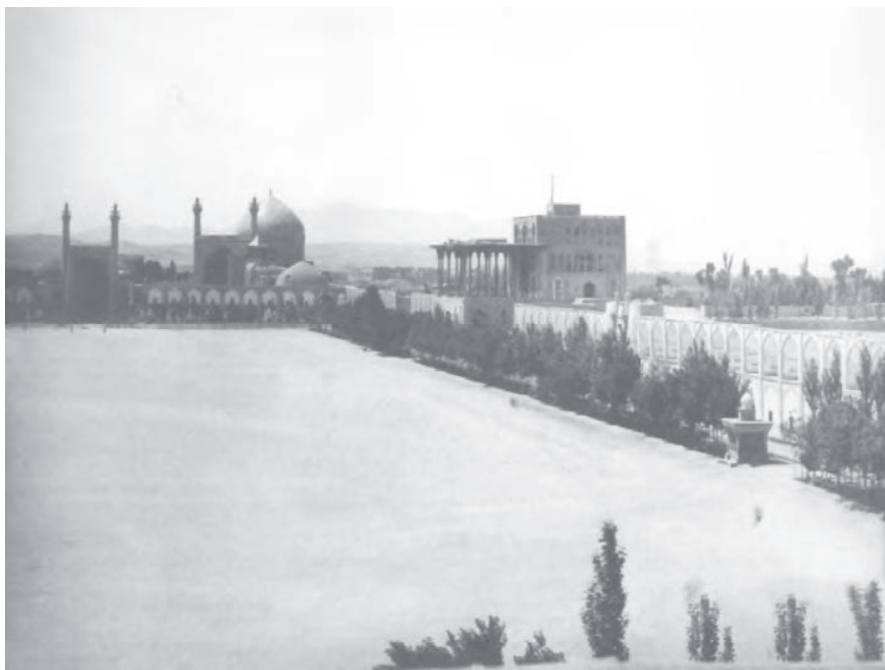
لوح ۲۸. ضلع شرقی مسجدشاه با دو ردیف غرفه در جلو.
هولتسر، صفحه ۴۷۱.



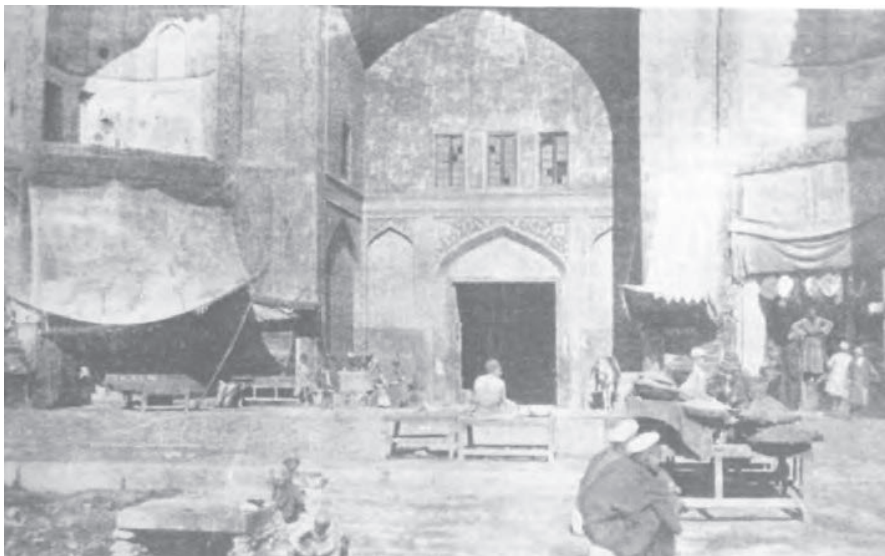
لوح ۲۹. نمای جنوب غربی بر روی بام‌های اصفهان قرن ۱۹. عالی‌قاپو و مسجدشاه تقریباً به‌طور نمادین به‌صورت بلندترین بناها و مسجد جامع در جلوتر عکس سمت راست. هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش» صفحه ۴۹۲



لوح ۳۰. محوطه رودخانه با کتان‌شو‌ها در زاینده‌رود در مقابل سی و سه پل. بسیاری از آنها در سرتاسر تابستان سوزان و زمستان‌های برفی تا زانو داخل آب می‌ایستادند. هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش» صفحه ۳۱۷.



لوح ۳۱. میدان شاه پیش از تبدیل پرزرق و برق آن به طرح پارک گونه و احداث حوض‌های آب و خیابان‌هایی برای اتومبیل‌ها در قرن بیستم.
هولتسر، «ایران، صد و سیزده سال پیش» صفحه ۴۸۲



لوح ۳۲. قیصریه - ورودی اصلی به بازار، در سمت شمالی میدان.
The Church Missionary Gleaner، یکم نوامبر ۱۹۱۱



لوح ۳۳. دسته‌ای از صرافان خوش‌پوش، و برده‌ای آفریقایی که حضور او بر حیثیت اجتماعی و مال و منالشان تأکید دارد.

هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»، صفحه ۲۹۷



لوح ۳۴. گروهی از یهودی‌های اصفهانی (شاید بازرگان یا کاسب‌های محلی)، با اینکه فرد سمت راست پابره‌نه است، اما لباس آنها از وضعیت مرفه‌تر و مقام اجتماعی بهتر ایشان حکایت می‌کند.

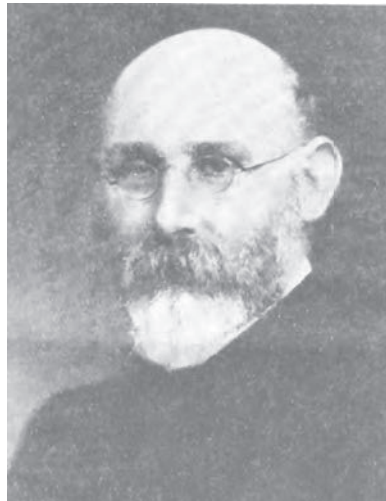
هولتسر، «هزار منظره»، صفحه ۲۹۰.



لوح ۳۵. مدرسهٔ پسرانهٔ انگلیکان بروس در جلفا. فرد پشت میز که دستش را روی کتابی گذاشته، رابرت بروس است و اطراف او را شماری آموزگار و میرزا در ردیف‌های اول و دوم احاطه کرده‌اند. دو خدمتکار زن ارمنی یا معلم در طرف راست در آستانهٔ در ایستاده‌اند. هولستر، «ایران، صد و سیزده سال پیش»، صفحهٔ ۲۱۳.



لوح ۳۷. رابرت بروس، بنیان‌گذار بلندپرواز انجمن تبلیغی کلیسا در اصفهان. او در ۱۸۶۵ به جلفا آمد تا کتاب مقدس را ترجمه کند. در اثناء قحطی ۱۸۷۱/۱۲۸۸ ق، پس از سال‌ها پیگیری و تشویق او، مدیران مستقر در لندن سرانجام با تأسیس یک میسیون دائمی موافقت کردند. بروس رئیس میسیون بود تا اینکه در ۱۸۹۳ سنت کلر تیس‌دال جای او را گرفت.



لوح ۳۶. اسقف سی. ایچ. استیلمن.
The Church Missionary Gleaner
دوم سپتامبر، ۱۹۱۲



لوح ۳۸. میرزا اسدالله خان نائینی وزیر در ۱۳۰۷/۱۸۹۰ ق، او در طول زندگی شغلی‌اش در اصفهان مناصب مختلفی داشت، از جمله منشی کنسولگری روس، و وزیر دربار ظل‌السلطان، و مدیر مالیات در دوران پس از ظل‌السلطان. او بایی یا بهایی سرشناس و متعهدی بود که جلسات هفتگی عبادت و موعظه در منزل خود تشکیل می‌داد، حتی پس از به باد رفتن کلیه ثروتش بر اثر اجحافات صمصام‌السلطنه در حق او. (میز، کتاب و عصای وی در چندین عکس متعلق به هولتسر به چشم می‌خورد).



لوح ۳۹. نجفقلی خان صمصام‌السلطنه، ایلخانی. او پس از شورش‌های شهری اختیاردار اصفهان شد و پسرعمویش ضرغام‌السلطنه شهر را تسخیر کرد. او به دنبال خلع محمدعلی شاه در ژوئیه ۱۹۰۹ نامزد منصب حاکم (اصفهان) گردید و این نخستین گام در زندگی شغلی وی در عرصه سیاست شد، از جمله مقام صدراعظم در ۱۹۱۳ و ۱۹۱۸.

انجمن تبلیغی کلیسا و انجمن لندن یهودیان مطمئن بودند که کلیمی‌های بلندپایه اصفهان مقدار قابل ملاحظه‌ای پول جمع‌آوری، و به ظل‌السلطان رشوه داده بودند تا نورالله را تبعید کند. انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان متذکر شدند که قضیه روزنامه *قانون* ملک‌خان «برای نخستین بار مسأله‌ای را روشن کرد که در غیراین صورت به شکل رازی سربسته مانده بود»، و تأکید می‌کردند که مبلغان از دفاتر انجمن، «فقط» نشریاتی مذهبی دریافت می‌کردند، اما به نظر انجمن امکان داشت «بعضی از دوستان آقای نورالله روزنامه‌هایی انگلیسی برای او می‌فرستاده‌اند که حاوی اشارتی به ملک‌خان است». (۳۳) روزی که میرزا نورالله از اصفهان می‌رفت دردمندانه به لندن این‌طور گزارش کرد. «من نمی‌توانم درباره نحوه رفتاری که با من شده به‌طور کامل برای شما بنویسم، خداوند خودش مرا در طول دوران تبعید حفظ کند». (۳۴) هر دو انجمن یادشده از وزارت خارجه انگلیس درخواست کردند که از نورالله به‌عنوان کارمندی در استخدام یک کمپانی بریتانیایی حمایت کند. پس از مکاتبات زیاد به این نتیجه رسیدند که طبق معاهده مربوط به حقوق افراد، این کار غیرممکن بود، زیرا هیچ یک از این دو انجمن «کمپانی» به حساب نمی‌آمد. در ۱۸۹۴، بار دیگر انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان طی نامه‌ای پرسید آیا نمی‌توان میرزا نورالله را به‌عنوان شهروند بریتانیایی پذیرفت، ولی این‌طور استدلال می‌شد که اگر هم بشود چنین کرد، تا او ترک تابعیت ایران را نکند، ایرانی‌ها بریتانیایی بودن او را به رسمیت نخواهند شناخت. او سپس امیدوار بود که مترجم افتخاری کنسولگری بریتانیا در اصفهان شود، اما از لحاظ داخلی دیپلمات‌ها او را «غیرمحتاط» به حساب می‌آوردند و فکر می‌کردند قبول خطر در دسره‌های سیاسی بیشتر برای شرکت‌های بریتانیایی عاقلانه نخواهد بود، زیرا مبلغان انگلیسی همان زمان هم محبوبیتی نداشتند. (۳۵)

در پاییز ۱۳۱۰، دو سال پس از ترک اصفهان، میرزا نورالله تلاش کرد که بازگردد. او با آمدن به حضور ظل‌السلطان سرانجام اجازه یافت به شرط رعایت احتیاط کامل به اصفهان مراجعت کند. میرزا بی‌سروصدا به جلفا رفت، اما ملایان کلیمی با پیدا شدن مجدد او بلافاصله زنگ خطر را به صدا درآوردند. وقتی برای نخستین بار ساکت و آرام رفت تا به حساب‌ها و وضعیت اموال خود در اتاق‌های قدیمی‌اش در جوباره رسیدگی کند، سریعاً به آقاجفی خبر دادند و بار دیگر اعلان شد که او فردی بابی است که سعی دارد هم کلیمی‌ها هم مسلمان‌ها را به آیین بابی درآورد. آقاجفی که می‌دانست میرزا اجازه تلویحی ظل‌السلطان را دارد، شکایت رؤسای یهودی را به رکن‌الملک ارجاع کرد، و او پس از مذاکره با میرزا نورالله دیدارش از محله جوباره را نادیده گرفت و گذاشت آزادانه مرخص شود. آقاجفی، برآشفته از این وضعیت، فوریت مسأله را به سمع ظل‌السلطان رساند، شاهزاده به نوبه خود از دسیسه‌های این مجتهد با «یهودی‌های سرشناس» بر ضد میرزا، چنان عصبانی شد که به آقاجفی اخطار کرد «مداخله را کنار بگذار». (۳۶) احساس پریس این بود که تا وقتی میرزا نورالله بی‌سروصدا و محتاطانه رفتار

کند، ظل‌السلطان اقدامات شدیدی بر ضد او نخواهد کرد. با وجود این، درگیری و توطئه‌های مشایخ یهود بار دیگر وی را وادار کرد اجازه بازگشت نورالله را پس بگیرد. او با ابراز تأسف نزد کنسول بریتانیا توضیح داد که «مجتهدان همچون یک گله گرگ به او خواهند تاخت» (۳۷) طرد و تبعید میرزا نورالله از اصفهان اقدامی گذرا نبود. این نشان‌دهنده وخامت و شدت تغییر اعمال او و نفوذ آنهایی است که از بیرون راندن وی پشتیبانی می‌کردند. میرزا نورالله اعتبار اجتماعی لازم را داشت و مورد حمایت طبیب‌هایی بود که موقعیتی رفیع در دربار شاه داشتند، و حتی مهم‌تر آنکه وی در انگلستان تحصیل کرده، و به سفرهای زیادی رفته بود، حقوق خوبی دریافت می‌کرد و خصلت‌های اروپایی یافته بود. او، مانند اکثر مبلغان در میان کلیمی‌ها، خود یک نوآیین بود و ذهن مذهبی و مسائل روزانه آنها را درک می‌کرد. او بسیار تحصیل کرده بود و به واسطه سابقه اجتماعی و ایثار و تعهد شخصی خود هاله‌ای از جذابیت فردی پیدا کرده بود، همراه با قدرت تکلم به زبان مردم، هم متقاعد کننده بود هم تهدیدی برای وضع موجود آن زمان. شدت و حدت واکنش رهبران یهود نیز حکایت از آن دارد که این کار (میرزا) و ارتباط انگلستان با آن، نظم اجتماعی - سیاسی داخلی را دچار تزلزل می‌کرد. برادرزاده میرزا نورالله بابی بود و اگر چه منابع بریتانیایی و زندگی شغلی وی بی‌تردید او را مسیحی نوکیشی نشان می‌دهد، کاملاً امکان دارد که او باطناً بابی بود یا لاقلاً از بعضی جهات با بابیه همدردی و همنوایی‌هایی داشت.

منع میرزا نورالله از ورود به اصفهان جدی و تقریباً نهایی بود. پانزده سال طول کشید تا باز توانست از این شهر دیدار کند، آن هم مصادف بود با تلاطم دوران انقلاب مشروطه (۱۳۲۳-۱۳۲۴ ق). شگفت اینکه اشراف یهود، از جمله حزقی که تبعید میرزا را در ۱۳۱۰ ق مهندسی کرده بود، در آن زمان از او دعوت کردند. آن موقع، حزقی در حالتی بینابین کینه‌ورزی و دلداری به میرزا گفت با اینکه «شما از مذهب پدران روگردانده‌اید، مع ذلک به دلیل عشقتان به یهودیان، و کارهای خوب دیگری که انجام داده و می‌دهید، یقیناً جایی برای شما در این دنیا وجود خواهد داشت» (۳۸).

در جریان: مدرسه جوباره

اینکه رهبری یهود به جای عریضه‌نگاری به ظل‌السلطان یا شاه، در حمایت از آرمان خود، به آقانجفی متوسل شدند اقدامی مهم از سوی مجموعه قدرت در شهر اصفهان، و منعکس‌کننده مصالح و مقتضیات سیاسی است که هرکس می‌دانست ظل‌السلطان تاحدی در برابر بریتانیا به‌عنوان یک ابرقدرت مسئول و پاسخگو بود و نمی‌توانست به سادگی فعالیت انجمن تبلیغی کلیسا را متوقف یا میرزا نورالله را تبعید کند بدون آنکه تبعاتی داشته باشد. به‌علاوه، مقداری

نیز پای منافع طبقاتی به میان بود که گروهی با علایق اجتماعی - اقتصادی و مشترکات مذهبی در آن سهیم بودند، و این نیز بر وجود تنش اجتماعی، اگر نگوئیم اختلاف، در درون جامعه یهود دلالت داشت.

وقایع نامه‌ها در شرح مقاومت بر ضد اقدامات مبلغان، از نخستین مدرسه پسرانه بروس در ۱۲۹۱ ق/ ۱۸۷۵ گرفته تا بنای بیمارستان انجمن تبلیغی کلیسا روی زمین‌های موقوفه شیخ العراقین در ۱۳۲۲ ق/ ۱۹۰۴، به طور ثابت و یکنواخت از روال مشابهی پیروی می‌کرد. اقدامات و برخوردها توالی لایتغیر و وقفه‌ناپذیری از شروع کردن و پایان دادن و باز شروع کردن و باز پایان دادن را تشکیل می‌دهند. توطئه‌ها، شیوه‌ها، بحث‌ها، دخالت‌ها و جنگ و گریزها چنان همواره مکرر در مکرر بود که دشوار بتوان مناقشات مختلف را جدا از هم نگه‌داشت. طرفه آنکه، به‌رغم مقاومت منظم و حساب‌شده، بر شمار مدارس آرام‌آرام افزوده شد، و این بدان معناست که مدارس، مورد تقاضای جدی بودند، مخصوصاً از جانب کم‌درآمدهایی که استطاعت تحصیل در مدارس خصوصی را نداشتند.

وقتی میرزا نورالله مجبور شد شهر را ترک کند، یوسف الیاهو همچنان به کار مختصر در جوباره ادامه داد و میرزا یوسف‌خان مخزن کتاب را دایر نگه‌داشت. او کلاس‌های درسی برای بعضی پسران تشکیل می‌داد و مدرسه جوباره بار دیگر کم‌کم رونقی گرفت. در ۱۳۱۳ ق نزدیک به ۲۰۰ پسر بچه و شش معلم به این مدرسه می‌رفتند.

به‌دنبال حادثه خفگی در کارخانه تهیه تریاک هوتس در ماه ژانویه و ترور ناصرالدین شاه در ژوئن ۱۸۹۶/ ذوالحجه ۱۳۱۳ ق، به‌نظر می‌رسید ظل‌السلطان با مجتهدین مبارز قرارومداری مبنی بر عدم اقدام آنها گذاشته، و به سیاست همکاری بیشتر با بریتانیایی‌ها تغییر موضع داده باشد. شیخ محمدعلی در مقام مغز سیاسی آقایان مسجدشاه برای زیارت به مشهد رفت و آفانجفی به‌طرز بارزی از صحنه اجتماعی کناره‌گیری کرد. در ماه ذوالحجه، از پی مرگ شاه، گزارش شد که وی خانه‌نشین شده است.

وقتی شیخ محمدعلی شش ماه بعد در جمادی‌الثانی ۱۳۱۴ از مشهد برگشت، موازنه سیاسی باز تغییر کرد. بلافاصله پس از بازگشت او، اختلافات بر سر مدرسه انجمن تبلیغی کلیسا و دواخانه در جلغا دوباره درگرفت و با مدرسه و داروخانه جوباره ادامه یافت.

در شعبان ۱۳۱۴، خاخام‌های اصفهان، که از فتنه‌انگیزی مبلغان مسیحی بیمناک بودند، ممنوعیت بی‌قیدوشرط حضور کودکان را به مدرسه انجمن تبلیغی اعلام و تهدید کردند تمام کسانی که به تماس‌هایشان با نوکیش‌های یهودی ادامه دهند تکفیر خواهند شد. بنابر دستور ظل‌السلطان، انجمن تبلیغی کلیسا مکلف شد به فعالیت‌های خود در محله کلیمی‌ها خاتمه دهد، شاهزاده می‌گفت در رمضان که هرکسی بیکار و بی‌حوصله است، مردم مخصوصاً مستعد آشوب و ناآرامی هستند. مبلغان باز توطئه‌ای را به دست تمامی دشمنانشان - رومن کاتولیک‌ها، ارامنه

گریگوری، مسلمان‌ها و کلیمی‌ها — که نسبت به موفقیت پروتستان‌ها حسادت می‌ورزیدند، در شرف اجرا می‌پنداشتند. تصور برآشفته و تا اندازه‌ای حق بجانب استیلمن از امور انجمن تبلیغی کلیسا در این عبارات احساس می‌شود، «ما فقط می‌توانیم اکنون را به دعا کردن ادامه دهیم و توکل کنیم که پدر آسمانی ما که تمامی امور را به صوابدید خودش تمشیت می‌کند همه مشکلات موجود را به‌خاطر عظمت خویش و توسعه قلمرو پادشاهیش از میان خواهد برد». (۳۹)

به‌رغم همه تقاضاها از سوی محافل دیپلماتیک و تجاری بریتانیا برای رعایت احتیاط و مراقبت، مبلغان بی‌درنگ کار در داروخانه را از سر گرفتند. با وجود تهدیداتی از جانب دسته‌ای از طلاب و لوطی‌ها به قتل هرکس که بلافاصله آن مکان را ترک نکند، مبلغان اصرار داشتند به کار خود در آن خانه ادامه دهند. (۴۰) دیپلمات‌ها این حادثه را با زبان معمول خود به‌عنوان «مورد دیگری از بی‌قانونی» به باد انتقاد گرفتند، گو اینکه یک‌ماه بعد امواج سروصدا خوابید و کار در داروخانه به‌طور منظم از سر گرفته شد. (۴۱)

واضح است که بردباری ضمنی ظل‌السلطان در قبال حضور انجمن تبلیغی کلیسا در جلفا و بعدها، در اصفهان، به آنها امکان داد میسیون خود را در اصفهان به راه بیندازند؛ درعین حال، او نمی‌توانست اعتراض‌های شدید مذهبیون داخلی، چه اهل ذمه و چه علمای شیعی را نادیده بگیرد. او هدف توییح دولت مرکزی نیز بود که او را سرزنش می‌کردند که «بهتر از هرکس دیگر می‌داند که چقدر این اعمال [تغییر مذهب مردم به اصرار مبلغان] آسیب‌رسان است و باید بداند که لازم است هر چه زودتر راه بر این شرارت‌ها بسته شود». (۴۲)

تبلیغ توسعه‌طلبانه دینی انجمن تبلیغی کلیسا در میان مسلمان‌ها نه فقط مرزهای سستی این مردم را فرو ریخت و نظام تثبیت شده آنها را دگرگون کرد، بلکه غیرقانونی هم بود. ظل‌السلطان ضمن مردود شمردن ادعاهای بریتانیا که از اوضاع بی‌قانون حکایت داشت، تأکید می‌کرد که تغییر آیین مسلمان‌ها به توسط مبلغان مسیحی خلاف قوانین ایران بود و از عدم آمادگی آنها برای احتراز از تحریکات آشوب‌برانگیز بی‌شمار انتقاد می‌کرد. به‌رغم آنکه ظل‌السلطان وعده داده بود که برای حفظ منافع و آسایش مبلغان هر اقدام لازمی را معمول خواهد داشت، مصرّاً می‌گفت که با آنها تنها به این شرط مدارا می‌شود که تبلیغات در میان مسلمانان مطلقاً قدغن باشد. (۴۳) او که حادثه حمام را نکوهش می‌کرد می‌گفت مبلغان بار دیگر در دِسر و «تسویش در میان خلق مسلمان» ایجاد کرده‌اند، و از کنسول خواهش می‌کرد که از انجمن تبلیغی کلیسا تقاضا کند راه احتیاط پیش گیرند و «به آنها نصیحت کند به طریقه‌ای عمل کنند که این مشکلات متوقف شود». (۴۴) در تهران، مشیرالدوله مرتباً از دفتر نمایندگی بریتانیا می‌خواست که فعالیت‌های مبلغان و توهین‌های آنها را به اسلام مهار کند، اما آنها به‌نحوی حق‌به‌جانب به تقاضاهای خصوصی و رسمی که برای رعایت احتیاط بیشتر از آنها می‌شد اعتنایی نمی‌کردند.

شاهزاده یادآور می‌شد که نه تنها «اعمال آنها با مبانی دینی و غیر دینی ایران همخوانی ندارد»، بلکه مبلغان هنوز علناً از مسلمان‌ها دعوت می‌کردند به آیین پروتستانی بگروند، و عالماً عامداً باعث مناقشاتی مستقیماً رودررو با علما می‌شدند. (۴۵)

دفتر نمایندگی با نادیده گرفتن مسائل حقوقی و به‌رغم اینکه از ستیزه‌جویی انجمن تبلیغی آزار می‌دید، بر عقیده بسیار مبهم مدارای دینی پافشاری می‌کرد و تأکید می‌کرد که فعالیت‌های تبلیغی در میان یهودی‌ها، آرامنه و غیرمسلمان‌های دیگر را دولت ایران به‌عنوان حوزه مشروع فعالیت‌های میسیون‌ها به رسمیت شناخته است، به‌رغم اینکه اذعان کرده که اعمال مبلغان در موارد دیگر ممکن است جای سؤال داشته باشد. بنابراین، آقانجفی حق نداشته از دعوت آنها در میان یهودی‌ها جلوگیری کند. دخالت «مستبدانه» و «ناموجه» مجتهدین (از قرار معلوم، با حمایت نایب‌الحکومه رکن‌الملک) در آنچه «شغل قانونی» انجمن تبلیغی کلیسا بود چیزی نبود جز تهدید به «ناممکن کردن حضور آنها در اصفهان». (۴۶)

با اینکه مسأله فوری دواخانه واقع در محله جوباره بود، اختلاف به وجهی بازگشت‌ناپذیر و بر مقیاسی بس وسیع‌تر بُعدی سیاسی پیدا کرده بود. هاردینگ ضمن برشمردن دردهای که آقایان مسجدشاه برای بریتانیایی‌ها طی ۱۰ سال قبل از آن ایجاد کرده بودند، اوضاع و احوال در اصفهان را غیرقابل تحمل می‌دانست؛ مادام که آقانجفی در اصفهان بود و «دسیسه‌ها و توطئه‌های مستبدانه‌اش را بر ضد اتباع مسالمت‌جوی بریتانیایی تمشیت می‌داد»، آرامشی در اصفهان نبود. هاردینگ مغرور و بی‌خبر از واقعیات سیاسی خواستار اقداماتی برای طرد آقانجفی و شیخ محمدعلی از اصفهان و توبیخ شدید رکن‌الملک «برای رفتار دلخواهانه و غیرقانونیش در تعدی به محل سکونت بریتانیایی‌ها» بود؛ هاردینگ همچنین «تند و تیزترین دستورها را به حاکم [اصفهان] می‌داد که اتباع علیاحضرت ملکه را از تعرض بیشتر آقانجفی مصون نگه دارد». (۴۷)

در عوض، آقایان مسجدشاه تا آنجا پیش رفتند که شاه را، که تعهد مذهبی و مقامش به‌عنوان مدافع دین مورد اعتراض بود، مجرم می‌شناختند مگر آنکه به جای میدان دادن تمام و کمال به انجمن تبلیغی کلیسا، برای حفظ انسجام اسلامی اقدامی بکنند. (۴۸) آقانجفی که به نکوهش‌های دولت از ظل‌السلطان دلگرم شده بود، نایب — مقامی برخوردار از قدرت‌های پلیسی — را به بخش زنان بیمارستان میسیون‌ها در جلفا فرستاد تا اسامی تمامی بیماران را بگیرند و پیش او بیاورند. او همچنین حکم کرد که یکی از بیمارهای مظنون به تغییر مذهب را دستگیر کنند و به درون چاهی بیندازند و آن را با خرواری از سنگ پر کنند. آقانجفی اعلام کرد که از پا نخواهد نشست تا «ریشه تمامی مبلغان را نکند»، یعنی همه فعالیت‌های آنان را عقیم خواهد کرد و ایشان را برای همیشه از ایران بیرون خواهد راند. مبارزه کم‌کم اثرات خود را نشان می‌داد. طبق معمول او دستور داد که همه مسلمان‌هایی که برای انجمن تبلیغی کلیسا کار می‌کردند باید به

خدمتشان پایان داده شود و جارچی سواره‌ای حکم آقانجفی را دایر بر ممنوعیت بیماران از رفتن به بیمارستان یا داروخانه به مردم اعلام کند. حس همدردی و موافقت با انگلیکان‌ها رفته‌رفته فروکش کرد و به نارضایی تبدیل شد، و انگلیکان‌ها موقتاً ناگزیر شدند کل طرح‌های خود را به حالت تعلیق درآورند. (۴۹)

رهبران سنتی یهود مراقب مدرسهٔ مبلغان مسیحی بودند و مستمراً با نفرتی عمیق در کار و بار آنان مداخله می‌کردند. یهودیان مخالف مبلغان عمدتاً عبارت بودند از گروه کوچکی از تجار و خاخام‌های محافظه‌کار موفق. این گروه بودند که مسئولیت اخراج میرزا نورالله را برعهده داشتند و ریاستشان را مردی موسوم به حزقیا داشت که مشهور بود ثروتمندترین و متنفذترین یهودی شهر است. او در این ماجرا به‌عنوان مهم‌ترین دشمن انگلیکان‌ها و همدست عمدهٔ آقانجفی بود، و برای جلب حمایت هم به آقانجفی و هم به ظل‌السلطان متوسل شد. (۵۰) آقانجفی ضمن اعتراض به اقدامات نه از جان و نه از دل ظل‌السلطان، تهدید کرد که چنانچه شاهزاده از بستن مدرسه شانه خالی کند، «شکی نخواهد ماند که تنها دغدغهٔ حضرت والا دوستی با انگلیسی‌هاست»؛ نسبت به تعهد او به دین خودش هم تردید پیش خواهد آمد و اگر بی‌درنگ مبلغان را سر جایشان نشانند او، یعنی آقانجفی خود، ناچار خواهد شد که دست به کار شود. (۵۱)

اعتراض‌های رهبری یهود به مبلغان مسلماً به هدف عام‌تر آقانجفی کمک می‌کرد. گروهی از طلاب مامور شدند پیش یوسف حکیم، مدیر تازه مسیحی شدهٔ مدرسه مبلغان در جلفا بروند و او را تهدید کنند که چنانچه مدرسه را نبندد جاننش در خطر خواهد بود. آنها با بعضی از یهودیان محله قرار گذاشتند در مدرسه اجتماع کنند و همهٔ افراد آنجا را پیش آقانجفی ببرند. با اینکه در بیشتر کلاس‌های مبلغان، چه در جلفا چه در جوباره، مسلمان‌ها حاضر می‌شدند، مع‌ذلک، بریتانیایی‌ها این بحث شک‌برانگیز را عنوان می‌کردند که مدرسه فقط برای تحصیل یهودی‌هاست، و ادعا می‌کردند که طبق فرمان ناصرالدین شاه تمامی مذاهب خارج از اسلام آزادند. بنابراین، «اگر این ملاها از مذهب خود اطلاعی می‌داشتند، باید از هر اقدامی که یهودی‌ها را از ظلمت جهل به نور اسلام نزدیک‌تر می‌برد استقبال می‌کردند و درآمدن به آیین مسیحیت قدمی در این مسیر بود». (۵۲) مظفرالدین شاه، که از قدرت و مبارزات سیاسی علمای بلندپایهٔ توده‌پسند، مانند آقایان مسجد شاه، بیمناک بود، سعی کرد در عوض رویارویی رضایت آنها را جلب کند.

آقایان، با برانگیختن مجدد تردیدهایی در میان مخالفان مختلف انجمن تبلیغی، با تلاش تمام قضیه را به مبارزه‌ای عام بر ضد آنها تبدیل کردند. آقانجفی ضمن یادآوری عریضه‌های تجار بریتانیایی در مخالفت با گستاخی تیس‌دال تندخو در ماجرای سکینه، اینک اعلام کرد که «نه با تجار معارضه‌ای دارد و نه می‌خواهد آزاری به آنها برسد، اما نیت او بیرون راندن آنها

از جلفاست، این‌ها دشمنان اسلام‌اند و او باید کار را تا پایان ادامه دهد حتی اگر شاه گردش را بزند» (۵۳). بنابراین، او از بازرگانان اروپایی خواست که شکایت‌نامه‌ای بر ضد مبلغان به او بنویسند. او همچنین از روحانیون ارمنی خواست که اهل کلیسای محل خود را از فرستادن کودکانشان به مدارس انجمن تبلیغی کلیسا باز دارند و الا با آنها تعامل نخواهد داشت. کلیمی‌ها تذکر مشابهی دریافت کردند که از آنها دعوت می‌کرد حضور خارجیانی را که به جلفا می‌آمدند گزارش کنند. (۵۴) آقانجفی نامه‌ای به حاجی میرزا آشتیانی نوشت و از او خواست طلاب و سادات اصفهان را تحریض کند تا شکایتی دربارهٔ مداخلهٔ کنسول بریتانیا در قضیهٔ مدرسهٔ مبلغان در جوباره به شاه بنویسند. شیخ محمدعلی نظر ظل‌السلطان را جویا شد و پافشاری کرد که تحت چنان شرایطی علما دیگر نمی‌توانند در اصفهان بمانند، زیرا «دوستان ما با ما همدردی می‌کنند و دشمنانمان به ما می‌خندند» (۵۵). ظل‌السلطان یادآور شد که او بخشی از این ماجرا نیست و آنچه را که از دستش برمی‌آید انجام خواهد داد و به شیخ توصیه کرد که منتظر بماند و ببیند که صدراعظم جدید، امین‌الدوله چگونه به این درخواست واکنش نشان خواهد داد. امین‌الدوله خود را متعهد هیچ‌چیز نکرد، ولی در عوض به هر دو طرف قولی دیپلماتیک داد و به بریتانیا اطمینان داد که سعی خواهد کرد آقایان مسجدشاه را به تهران بخواند و «مقداری از آنچه را که به ناحق به دست آورده‌اند از آنها بگیرد و ایشان را به مشهد بفرستد» (۵۶). درعین حال به مجتهدین اصفهان وعده داد که دولت از آنها حمایت کامل خواهد کرد و مسائل مطابق احکام مقدس دینی رفع و رجوع خواهد شد. (۵۷) آقانجفی نامه‌ای را که کارگزار جدید، منشورالسلطنه، به او داده بود، به نشان گواهی بر حمایت دولت از آرمان وی، در شهر پخش کرد.

ایرانی‌هایی که در استخدام میسیونرها بودند باز مورد ارباب و تهدید، و بعضی اوقات حمله و ضرب‌وشتم قرار می‌گرفتند. ملاباقر، برادر رمضان علی خان تحویلدار نجف‌آبادی، که به آقای بلاکت فارسی درس می‌داد چنان ترسید که کار خود را رها کرد، کمااینکه میرزا محمد کرمانی چنین کرد. گروهی از سادات دهانهٔ اسب او را گرفتند و از منزل بلاکت بیرونش کشیدند. سید میرزا محمود پای چنار که در آن زمان معلم فارسی مدرسهٔ پسرهای ارمنی وابسته به انجمن تبلیغی کلیسا بود و برای استیلان هم کار می‌کرد کارش را متوقف کرد، همان‌طور که میرزا حسن کار با تیس‌دال را ترک کرد. (۵۸) میرزا حسن را که سفری کوتاه به جلفا کرد و به اعتراضات خانواده‌اش اعتنایی نکرد، زدند و کشان‌کشان او را به شهر بازگرداندند. با میرزا آقا، کاتب دیگری که در استخدام تیس‌دال بود، بدرفتاری شد؛ او را تهدید کردند که چنانچه به دیدارهایش از منزل تیس‌دال ادامه دهد او را برای محاکمه پیش آقانجفی خواهند برد. (۵۹)

پریس دربارهٔ «ملاهای پرخاشگری» که برای ایجاد بلوا بر ضد بریتانیایی‌ها دنبال هر فرصتی بودند، داد و هوار می‌کرد. او در ابتدا، ضمن محکوم کردن ظل‌السلطان به‌عنوان یک ضد انگلیسی سرکش، اکنون در وی سیاستی موافق انگلیس و در جهت خوشنودسازی احساس می‌کرد تا

بتواند پشتیبانی بریتانیا را از اقدامات خود به‌دست آورد. مسأله این بود که ملاها، «نوکرهای دست به سینه ظل‌السلطان به عقیده پریس، دیگر از او نمی‌ترسند و می‌دانند که عملاً می‌توانند او را نادیده بگیرند، به‌گونه‌ای که وی در حال حاضر دچار بلا تکلیفی است».^(۶۰) پریس که از توقف ناخواسته تجارت روان و بی‌دردسر دلخور بود، از لجاجت انجمن تبلیغی کلیسا نیز که پس از رفتن احمقانه به حمام ارامنه احساس می‌کرد که دیگر دلیلی برای شکایت ندارند، غرولند می‌کرد. اما او در مقام یک دیپلمات نسبت به حیثیت بریتانیا نگران بود و بسته شدن داروخانه جوباره را اشتباهی ویرانگر به‌شمار می‌آورد.^(۶۱)

مدرسه پسرانه مبلغان مسیحی در محله جوباره در ماه مارس ۱۸۹۷ بازگشایی شد. از ۲۲۰ دانش‌آموز قبل از تعطیل مدرسه در رمضان، ۴۰ نفر بلافاصله و ۳۹ نفر دیگر تدریجاً برگشتند.^(۶۲) لیکن به‌مجردی که مدرسه بازگشایش یافت یوسف حکیم، صاحب محل مدرسه‌ای که انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان آن را اجاره کرده بود، و سپس پولوس، صاحب و مسئول داروخانه انجمن تبلیغی کلیسا در جوباره آزار دیدند و دستگیر شدند.^(۶۳) مبلغان انگلیسی با آنکه جان نماینده‌ها و عوامل بومی خود را به خطر می‌انداختند، عمداً به تخطی از حکم ممنوعیت تبلیغ در میان مسلمانان ادامه دادند. علما مخالفت خود را با داروخانه و مدرسه باز اعلام کردند، و نزاع با مقامات ادامه یافت.

در ماه مه همان سال، نماینده وزارت خارجه، منشورالسلطنه، برای تحقیق درباره داروخانه به جلفا رفت. افراد او یهودی‌پیری را از آنجا بیرون انداختند. تمامی کتاب‌ها و چند قلم چیز دیگر را بردند. آنها از آنجا به مدرسه رفتند و یوسف حکیم معلم را دستگیر کردند. خانواده‌ها، که پسرهای خود را به مدرسه می‌فرستادند، به زور تهدید به جریمه‌های سنگین مکلف شدند که هرگز کودکان خود را دوباره به مدرسه جوباره نفرستند.^(۶۴) یوسف حکیم پس از آنکه قول داد در صورت نیاز در برابر علما حاضر شود و بعد از آنکه به تبعید از اصفهان تهدید شد، آزاد گردید.

مبلغان مسیحی طی سال‌ها در مورد اینکه حدود و ثغور خود را تا کجا می‌توانند برد، جسارت و اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده بودند. استیلمن اساساً اعتراض داشت به «مداخله ناموجه»، و «تعدی به حقوق اتباع بریتانیایی»، و آنچه وی آن را «تجاوز به اقامتگاه قانونی بریتانیایی» به حساب می‌آورد.^(۶۵) رشته بگومگوهای مکرر بین مقامات دولتی، انجمن تبلیغی کلیسا، علما و کنسولگری ادامه یافت. مبلغان اعتراض می‌کردند، کنسولگری محکوم می‌کرد و منشورالسلطنه کارگزار بر خودمختاری حوزه قضایی خود اصرار می‌ورزید. واضح بود که مبلغان کتاب‌هایی را توزیع می‌کردند و افکاری ضد اسلامی به زنان اسلامی که برای دارو و درمان پیش آنها می‌آمدند، القا می‌کردند. بنابراین، منشورالسلطنه به درستی تجاوز آنها را از قانون نکوهش می‌کرد و می‌خواست آن دواخانه، که پوششی برای تبلیغات بی‌پایه بود، حتماً بسته

شود تا «باعث برانگیخته شدن احساسات دینی علما و مردم عامی نشود»؛ جای خرده‌فروشی و توزیع دارو بازار بود. او بر این نکته نیز تأکید داشت که فعالیت‌های مبلغان بالتأمّامه غیرقانونی است، و این بدان معنا بود که چنانچه داروخانه را دوباره باز کنند مسئولیت هر شورش، قتل، یا هرج و مرج بر عهده خود بریتانیایی‌ها خواهد بود (۶۷)

طیب ارمنی، آقانور، که مامور شد در دوران مرخصی پریس به‌عنوان عامل بریتانیا و نایب کنسول جای او را بگیرد دچار، مخمسه و بلا تکلیفی شد؛ از سویی نسبت به انجمن تبلیغی کلیسا نفرت پیدا کرده بود و از سوی دیگر، مجبور بود در مرافعه پیش آمده نماینده بریتانیا باشد (به‌طور غیرارادی، امتیازهایی را که از وابستگی‌اش به بریتانیا دریافت داشته، جبران کند). آقانور که بابت اکراه منشورالسلطنه از اینکه در مقابل وی به‌عنوان نماینده ابر قدرت بریتانیا سر خم کند، سخت برآشفته بود وی را تکذیب کرد و پاسخی بسیار هیجانی، عجولانه و نامطلوب فرستاد و حق او را در بستن داروخانه انکار کرد. (۶۸)

منشورالسلطنه فقط در چارچوب اصول حقوقی ماند و (نه به ناحق) یادآور گردید که آقانور از قوانین بین‌المللی و حقوق مندرج در معاهده انگلیس و ایران بی‌خبر است و استدلال می‌کرد که دولت ایران هنوز «آزاد است که هر چه می‌خواهد در کشور خود انجام دهد». (۶۹) او با لحن جدلی تلخی افزود، «نمی‌دانم آیا شما قبل از آنکه عمداً به این عامل (بریتانیا) توهین روا دارید مست می‌کنید؟». اگر آقانور در زمان‌های بعد به حقوق و مقررات مندرج در معاهده ارجاع نمی‌داد، دیگر نمی‌توانست به‌عنوان نماینده بریتانیا به رسمیت شناخته و نامه‌هایش پذیرفته شود. (۷۰) این کارگزار، اگرچه در استدلال‌هایش ناموجه هم نبود، زود پی برد که سیاست‌های حاکم بر شهر بی‌اندازه بی‌ثبات و انجمن تبلیغی بسیار سرسخت است و با حمایتی که امپراتوری بریتانیا از آن می‌کند قوی‌تر از خود اوست.

منافع تجاری: عبور از تعهد مذهبی - قومی

به‌دنبال رهایی یوسف حکیم از بازداشت کوتاهش در ذوالقعدة ۱۳۱۴ و دخالت هیات نمایندگی بریتانیا، مبلغان مسیحی مدرسه و داروخانه جوباره را باز احیا کردند. کار و نوآیین‌سازی آنها، که سخت منفور رهبری محافظه‌کار یهود بود، به‌صورت نزاعی شدید و لجاجت‌آمیز ادامه یافت.

اکثریت پسر بچه‌ها که به آن مدرسه می‌رفتند فرزندان ۴۰۰ تن خرده دست‌فروش‌های یهودی بودند که با رفتن به در خانه‌های شهر و دهات و فروش عمداً منسوجات منچستر و واردات دیگر امرار معاش می‌کردند. برای آنها کلاس‌های مدرسه و کمک مالی هرازگاهی که از طرف مبلغان به شاگردا می‌شد فرصت و شاید تنها امکان برای تحصیل رایگان بود. مبلغان مسیحی از شأن اجتماعی ویژه برخوردار بودند و لذا نمی‌شد آنها را به آسانی به ترک محله

جوباره مجبور کرد، این بود که از رفتن کودکان به آنجا می‌بایستی جلوگیری می‌شد. برای آنکه فروشندگان دوره‌گرد را مجبور به اطاعت کنند، اعضای سرشناس اشرافیت یهود از آقانجفی تقاضا کردند که با منع بُنکدارها و دلالان پارچه از دادن کالا به دست فروش‌های یهودی که پسران خود را به مدرسه انجمن تبلیغی کلیسا می‌فرستادند، آنها را زیر فشار بگذارد. یهودیان دست‌فروش که در بازار و خیابان با کالا دیده می‌شدند مورد ضرب‌وشتم قرار می‌گرفتند و کالاهایشان ضبط می‌شد. آقانجفی به آنها گوشزد می‌کرد که با فروختن مشروبات الکلی و موافقت با فعالیت مدرسه و دوافروشی در محله خود، این بدبختی را به سر خود آورده‌اند. چنانچه فروش لیکور و شراب را متوقف می‌کردند و مبلغان را از محله خود می‌رانند زندگی آنها بهتر بود. (۷۱)

یهودیان اصفهان سنتاً در تجارت تولیدات منسوج و پارچه بودند. بنابراین، خرده‌فروش‌ها در توزیع پارچه‌های منچستر و واردات دیگر نقش مهمی داشتند. این بدان‌معنا بود که ممنوعیت بر ضد آنها تجارت اروپا (عمدتاً انگلیس) را گرفتار می‌کرد. بنابراین، آقانجفی استدلال‌های خود را تعدیل کرد و تحریم خرده‌فروش‌ها را به دلیل شراب‌فروشی یا استفاده از مدرسه مبلغان مسیحی موجه نمی‌دانست؛ او صرفاً می‌گفت بازاری‌ها مایل نیستند کالا به آنها بفروشند و او نمی‌تواند آنها را به این کار وادار کند. سیدحسن بنکدار، ابوالقاسم رزاز، و ملاشیخ مرتضی ریزی، که در محافل اروپایی به‌عنوان مشتی «متحجر» شهرت داشتند، افرادی بودند که تحریم را به اجرا درآوردند. یهودی‌ها برای استمداد نامه‌هایی به (مؤسسه) کُل ایزرائیل هاوریم^۱ که در پاریس مستقر بود و به اتحادیه اسرائیلی جهانی فرستادند اما ظاهراً پاسخی دریافت نکردند. (۷۲) عریضه‌های متعدد به شیخ مرتضی ریزی با خط و نشان کشیدن‌های بیشتری پاسخ داده شد و تهدیداتی شد دایر بر اینکه اگر خرده‌فروش‌ها با ارسال درخواست‌های دیگر شیخ مرتضی را زحمت بدهند قتل عام خواهند شد. خرده‌فروش‌ها از ظل‌السلطان استمداد کردند و او به رکن‌الملک دستور داد وضعیت را سامان بخشد و با آقانجفی به توافق برسد، اما وی نیز به راه حلی نرسید. ظل‌السلطان در پاسخ به تقاضای دیگری از طرف یهودیان آنها را بازگرداند که به علما عریضه بنویسند (۷۳)

دو هفته بعد آقانجفی نامه‌ای علنی به شاه نوشت و گزارش کرد که با وجود تمامی تلاش‌های وی برای متوقف کردن مبلغان، آنها هنوز مردم را از صراط مستقیم منحرف می‌کنند، و مخصوصاً زنان و کودکان قربانی‌های آنها هستند. اگر نام شاه «مظفرالدین» یعنی مدافع دین است، پس وظیفه اوست که کشور را از تضعیف شدن به دست عیسوی‌ها باز دارد. آقانجفی می‌گفت چنانچه شاه نتواند در نقش حامی اسلامی عمل کند و شرف و ایمان مردمش را پاس دارد، باید

به اطلاع مردم برساند تا آنها خود بتوانند «اقدامات لازم را برای حفظ دین خویش» انجام دهند. او همچنین سعی کرد حاجی محمدهاشم چارسوقی و شیخ مرتضی ریزی را ترغیب کند از شاه تقاضا کنند طی فرمانی تصریح کند که فقط بازرگانان اروپایی اجازه دارند خدمتکاران مسلمان داشته باشند، نه مبلغان و نه کنسول. (۷۴) هم‌زمان، آقایان مسجدشاه از وضعیت پیش آمده برای دست انداختن بر قسمت‌هایی از گورستان یهودی‌ها استفاده کردند، و این بی‌حرمتی به قبرها و بیرون آوردن استخوان‌های اموات را ایجاب می‌کرد. (۷۵)

احکام صادره از سوی دولت مرکزی برای متوقف کردن تحریم فقط وضع را وخیم‌تر کرد. شماری از خرده‌فروش‌های یهودی بر طبق اختیاراتی که به‌طور تلگرافی از تهران دریافت کردند، توانستند با انجام مذاکراتی امتیاز خرید کالا و فروش آن را در کاشان و شهرهای دیگر به‌دست آورند. مجتهدان اصفهان به حالت تمرد از دستور مظفرالدین شاه، به‌سرعت این امتیاز را لغو کردند. یک پبله‌ور که اجناسی را برای کاشان خریده بود به‌سبب تخلف از ممنوعیت اعلام شده ۳۰ تومان جریمه، مال‌التجاره‌اش مصادره و به عمده‌فروش مسلمان بازگردانده شد. ممنوعیت در بازار تا به حدی اعمال شد که یهودی‌های علاقه‌مند به خرید چند متر پارچه برای استفاده شخصی باید خطر آزار بدنی را می‌پذیرفتند و به همین سبب، از دوستان مسلمان و ارمنی خود می‌خواستند برای آنها پارچه بخرند. (۷۶) برای جلوگیری از تولید شراب، قدغن شد که یهودی‌ها محصول انگورهای را که آن سال به بازار می‌آمد خریداری کنند. (۷۷) همان‌طور که مقصود بود، تحریم خرده‌فروشی‌های کلیمی مانع شرایط تجاری گسترده‌تر شد و کمپانی تجاری خلیج فارس و نیز زایگلر و شرکاء اعلان کردند که این تحریم بر ضد یهودی‌ها دادوستد را در بازار مختل، و تجارت را نیز با تاجر مسلمان قطع کرده است. آنها، با حالتی نسبتاً بی‌تفاوت و دلسرد، اعلام داشتند که باید «مدت‌ها پیش بر مقامات ایرانی روشن شده بود که چنین محدودیت‌هایی اساساً احمقانه و مغایر منافع خود دکاندارهای مسلمان است». (۷۸) حامیان تحریم، از جمله آقایان مسجدشاه از این مطالب آگاه بودند، اما ایشان آن را در حکم معامله و سازشی لازم می‌دیدند که به‌نظر می‌رسید تأثیرش بیشتر بر گروه‌های تجاری دیگر بوده است.

بنابراین، رویارویی نه‌تنها بر سرِ مظلومیت پبله‌ورها، بلکه بر سر اعتقادات شخصی و الهیاتی مبلغان مسیحی و رهبران دینی - سیاسی یهودی گسترش می‌یافت. رساله‌ای چاپ سنگی، که مبلغان آنرا نشر کردند آتش اختلاف را روشن‌تر کرد. شبی در اوایل ربیع‌الثانی ۱۳۱۵ میرزا یوسف حکیم مشغول تدریس در مدرسه جوباره بود که شاگردان کلاس جمعاً متوجه بالا رفتن دودی از مخزن کتاب در اتاق زیر شیروانی در آن‌سوی محوطه مدرسه شدند. تا زمانی که شاگردان با سطل‌های آب به اتاق برسند، نزدیک به ۵۰۰ کتاب و جزوات تبلیغی آتش گرفته بود. آتش جوری با دقت و مهارت تمام قرار داده شده بود که تمامی نسخه‌های کتابی با عنوان

محقق الثلاثة (حقیقت اقانیم ثلاثة) بسوزد. این اثر رساله‌ای ۴۸ صفحه‌ای به زبان فارسی جودی بود که هدفش اثبات دکترین تثلیث براساس کتاب **عهد عتیق** بود. این رساله که میرزا یوسف دو ماه قبل‌تر نشر کرده بود، خشم مفرطی در میان رهبری یهود برانگیخت. مردی کتاب را به زمین کوبید و آن را کفرآمیز خواند؛ خاخامی اهل محل را از خواندن آن منع کرد و منشی خاص میرزا یوسف از رفتن به کنیسه بر حذر داشته شد. به این فکر نیز افتادند که از شکت (قصاب کوشر) که مشکوک به همکاری در نوشتن رساله یادشده بود، دوری گیرند. فرمانی برای تبعید او صادر نشد، ولی منزوی‌اش کردند، درحالی‌که یوسف‌خان مورد توهین و بدرفتاری قرار گرفت (۷۹) مبلغان مسیحی تاوانی معادل ۱۰۰ تومان از یهودی‌ها مطالبه کردند. کل حادثه فقط شک و دودلی‌ها را بر ضد آنها تشدید کرد و باعث فشار خشونت‌بارتر در مخالفت با پيله‌ورها و خرده دلال‌ها گردید. سیدجعفر بیدآبادی و شیخ مرتضی ریزی فروشندگان کلیمی را متهم می‌کردند که از شغل خود به‌عنوان بهانه‌ای برای رفتن به خانه‌های مسلمان‌ها استفاده می‌کنند، ساحری و جادو و جمبل به کار می‌بندند و اعمال خلاف اخلاق مرتکب می‌شوند. فروشندگان یهودی بارها به بریتانیایی‌ها شکایت بردند و ابراز تاسف کردند که چنانچه ممنوعیت برداشته نشود، آنها به‌زودی به گدایی و گرسنگی خواهند افتاد. بریتانیایی‌ها از دولت مرکزی خواستند که با علما مذاکره کند، اما نه آقانجفی و شیخ محمدعلی و نه رهبران محافظه‌کار حاضر بودند فتوا علیه پيله‌وران یهودی را فسخ کنند.

آقانجفی فرمان‌های صادره از سوی شاه را با احساس تفوق و استقلال و با سردی نادیده گرفت. هیأت نمایندگی بریتانیا، بی‌هیچ ثمری، با شیخ عبدالله که فکر می‌کردند مردی است با اقتدار زیاد و به امید آنکه می‌تواند آقانجفی را متقاعد کند تا از مبارزه دست بکشد، طرح دوستی ریخته بودند. ظل‌السلطان، که بریتانیایی‌ها او را به پادرمیانی ترغیب می‌کردند، آمادگی خود را برای این کار ابراز داشت. اقتدار وی پس از مرگ پدرش بی‌تردید کاسته شده بود، اما این یکی از آن مواردی بود که موضع واقعی او ابهام داشت. او با تاسف می‌گفت که آقانجفی و مریدهای او «در هر امر داخلی و خارجی با کمال جهل و حماقت» مداخله می‌کردند. او به بریتانیایی‌ها گفت «همان‌طور که می‌دانید من امکاناتی ندارم که به آنها فشار بیاورم و ممنوعیت را رفع کنم، مجبور بوده‌ام ساکت بمانم». او به تلویح می‌گفت که بین دولت‌های ایالتی و مرکزی، او باید الی‌الابد با مشتی مسئولیت‌های رنگارنگ بازی کند؛ این را وقتی می‌گفت که منتظر پایان رمضان بود تا صدراعظم «مردی هوشمند و توانا»، می‌بایستی با علما به توافقی می‌رسید. «این برعهده وزیر و دولت است که آنها را سر جایشان بنشانند و موضع و موقعیت آنها را روشن کنند تا اجازه نداشته باشند در هر کاری دخالت کنند» (۸۰).

سه ماه بعد، دست‌فروش‌های یهودی از ممنوعیت طولانی مدت بر ضد آنها شکایت داشتند، زیرا وضعیت آنها به‌نحو فزاینده‌ای بدتر شده بود. در اصفهان و روستاهای اطراف، جمعاً در

حدود ۵/۰۰۰ تومان بدهی‌های معوقه هنوز به آنها بازپرداخت نشده بود. از آنجا که وقتی برای دریافت طلب‌های خود تلاش می‌کردند با آنها بدرفتاری می‌شد و کتک می‌خوردند، اکثر آنها از طلب خود صرف‌نظر می‌کردند. طی زمستان آن سال بسیاری از آنها مجبور شدند باقی‌مانده کالاهای خانگی خود را بفروشند و حدود ۸۰ تن از آنها که بدهکارانی نداشتند ناکام و بیمناک اصفهان را ترک کردند. سیدحسن بنکدار با منافع تجاری که داشت مسلماً در مورد ادامه تحریم سرسختی نشان می‌داد، درحالی‌که اکثر تجار عمده‌فروش دیگر از آماده‌تر بودن که خرده‌فروش‌های دوره‌گرد به دادوستد ادامه دهند. با این‌همه، قوت تحریم پُرزورتر بود و پيله‌ورهای یهودی، اگر در بازار با مال‌التجاره دیده می‌شدند، در معرض خطر مزاحمت و ضبط کالاهایشان بودند. (۸۱)

دست‌فروش‌های یهودی، به‌جای بست نشستن در کنسولگری انگلستان، طبق آنچه ماه‌ها در نظر بود، سرانجام ۵۰ تومان به حاجی میرزا هاشم امام‌جمعه دادند تا او ممنوعیت بر ضد آنها را لغو کرد و سیدحسن بزاز را وادار کرد معادل چیزی حدود ۱۵/۰۰۰ تومان مال‌التجاره به آنها بفروشد. این موفقیتی قطعی بود، اما پيله‌ورها برای مدت کوتاهی نفس راحتی کشیدند. آقایان مسجدشاه هنوز در حاشیه حضور داشتند، و شیخ مرتضی ریزی به بانک بلند در مخالفت با کلیمی‌ها و امام‌جمعه وعظ کرد. او با حمایت مجتهدان دیگر، حکم ممنوعیت بر ضد پيله‌ورهای یهودی را باز صادر کرد. امام‌جمعه وعده داد که اگر با ارسال تلگرام و دستورهای از دولت مرکزی و دفتر نمایندگی بریتانیا او را حمایت کنند، هر چه در توان دارد تلاش خواهد کرد. او نامه دیگری به بازاری‌های کلیمی فرستاد و اختیار خرید و فروش به آنها داد، ولی مریدهای آقاجنفسی به فتوای وی اعتنایی نکردند. قدرت تحریم به اضافه ترس از گروه‌های اوباش بیش از اندازه فراگیر و غالب بود. (۸۲)

در پاییز ۱۳۱۵ ق. فتوا هنوز به قوت خود باقی بود ولی محافل تجاری سرانجام شیوه‌های توطئه و دسیسه‌بازی اتخاذ کردند. یهودی‌ها، از طریق واسطه‌ها (ی مسلمان یا شاید بابی یا بهایی) موفق به خرید کالاهایی شدند، اگرچه در مقادیر کم و به قیمت‌های زیاده‌تر از خرید مستقیم از بنکدارها. دست‌فروش‌ها سخت مورد تهدید بودند که مبادا در بازار شهر بر لغو ممنوعیت صادره از طرف امام‌جمعه اصرار بورزند، ولی در روستاها [این حکم امام جمعه] پذیرفته شده بود، با اینکه آنجا هم پيله‌ورهای مسلمان سعی می‌کردند از اوضاع استفاده نه‌چندان منصفانه بکنند؛ آنها با شوراندن مردم علیه یهودی‌ها، می‌کوشیدند از رقابت آنها جلوگیری کنند. (۸۳)

تحریم بر ضد پيله‌ورهای کلیمی موردی بود از وابستگی متقابل پیچیده واسطه‌های قدرت داخلی، و سیاست‌های تجاری - اقتصادی و مذهبی. از آنجا که محکوم کردن مبلغان مسیحی به‌طور مستقیم مخاطره‌آمیز بود، پيله‌ورهای کلیمی، یعنی بخشی از نازل‌ترین طبقه از جامعه یهود و گروهی که از تسهیلات آموزشی مبلغان برخوردار بودند، در محیط اجتماعی و مذهبی خود

منزوی، و از پایگاه اقتصادی خویش — برای آنکه خطوط ممیز و تقسیمات نظام تثبیت شده حفظ شود — محروم بودند: نظامی که آنها را مجبور می کرد مطابق تمایل اجتماعی — مذهبی و سیاسی رؤسای یهودی عمل کنند. نخبگان دینی و تجاری یهودی که نه فقط تحریم بر ضد خرده فروش ها را می پذیرفتند بلکه آن را تشویق هم می کردند، موافق منافع طبقه ای از اجتماع و نه به سود جامعه مذهبی عمل می کردند تا به این طریق از موضع تجاری و اجتماعی — سیاسی خود حفاظت کنند. چون ۴۰۰ پيله‌ور یهودی عمدتاً منسوجات و دیگر واردات منچستر را می فروختند، غیرقانونی خواندن خرید و فروش آنها به معنای حمله ای غیرمستقیم در مخالفت با تجار اروپایی نیز بود، تجاری که فروش های قابل ملاحظه ای را طی ماه های تحریم از دست دادند. (۸۴)

در بهار ۱۳۱۵ ق، پيله‌ورها نهایتاً توفیق یافتند شکایت نامه پر سوز و گدازی، برای استمداد، به کمیته مشترک یهود لندن^۱ بفرستند. درخواست دیگری هم به همسر بارون دو هیرش^۲ ارسال گردید. آنها چنین نوشتند، «طی ۱۸ ماه گذشته، مجتهدین بلاوقه به ما ناسزا گفته و بی رحمانه با ما رفتار کرده اند تا زندگی ما را تباه سازند». (۸۵) آنها با تلخکامی شکایت می کردند از اینکه در خانه هایشان محبوس می مانند و می ترسند بیرون بروند، «زیرا یقین داریم که به محض خروج از منزل، مسلمان ها مثل حیوان های وحشی به جان ما می افتند و ما را به قتل می رسانند». آنها می نالیدند که اوج رنج و محنت ایشان دستوری بود که قدغن می کرد مسلمان ها، یعنی «دارندگان غذا» به آنها آذوقه بفروشد. می گفتند عریضه نگاری به مقامات دولتی بی فایده است، زیرا «ایشان نه قدرت دارند نه التزام اخلاقی، صرفاً چند کلمه ای خطاب به آزاردهندگان ما بیان می کنند، و اینان هم با بی شرمی پاسخ می دهند «دستور این است». آقانجفی، شیخ مرتضی، سیدحسن و سید فانی متهم به رهبری مبارزه (بر ضد یهودی ها) بودند. «این ها دشمنان آشستی ناپذیر ما هستند و عوام جامعه به تحریک آنها به صورت های گوناگون به ما زور می گویند. ایشان هیچ توجهی به فرامین اعلی حضرت پادشاه نمی کنند و حرمت مقامات شهر ما را، که در واقع از آنها می ترسند و هیچ تسلطی بر آنها ندارند، رعایت نمی کنند. مسلماً پيله‌ورها احساس می کردند که کاری ناممکن و شاید حتی بی مورد است که شرح دهند اصلاً بعضی از رهبران خودشان بر کل قضیه چشم بسته اند. این رهبران ممکن است از دعوتی که به همبستگی کرده بودند، متأسف شده باشند. از اطلاعات موجود معلوم نمی شود که آیا امضاء کنندگان (عریضه) همه دست فروش بودند یا در حقیقت درست همان کسانی بوده اند که بدو پادرمیانی آقانجفی را توجیه می کردند. (۸۶)

به نظر می رسید ظل السلطان خبر پیدا کرده بود که عریضه به لندن رسیده است. او به قصد

1. London Conjoint Jewish Committee

2. Baron de Hirsch

پیش‌گیری از سرزنش شدن، قدم پیش گذاشت تا موضع امام‌جمعه را در مقابل آقاجنقی تقویت کند، و به طلاب فشار آورد که امام‌جمعه را به‌عنوان برترین شخصیت دینی و قضایی اصفهان اعلام کنند. احکام مربوط به تبعید یا اخراج طلاب یا ملاهای کم‌اهمیت‌تر به دستور امام‌جمعه به اجرا درآمد، که بر طبق آن نزدیک به ۲۰۰ طلبه به آقاجنقی متوسل شدند، زیرا احساس می‌کردند دستخوش تمسخر، بدرفتاری و بی‌حرمتی در بازار قرار گرفته‌اند. آقا نورالله در تهران به دیدار ظل‌السلطان رفت تا دربارهٔ امر واقع شده صحبت کنند، ولی شاهزاده در این تصمیم خود راسخ بود که پیش از ترک تهران در اوایل تابستان، حدود ۲۰ نفر از بدآوازه‌ترین طلبه‌های گلپایگانی، خوانساری و فریدنی را از اصفهان طرد کند. ظاهراً ظل‌السلطان با آقا نورالله — که احتمالاً به میل خود به تهران سفر نمی‌کرد — به نوعی آتش‌بس موقت دست یافته بود. با اینکه ممنوعیت بر ضد پيله‌ورها لغو نشده بود، آقایان مسجدشاه و مریدهای ایشان خط مشی ملایم و بی‌سروصداتری اتخاذ کردند. (۸۷)

انتقاد خارجی‌ها از مجتهدان صراحت بیشتر یافت. وزیر بریتانیایی، طبق معمول، این‌گونه اظهارنظر می‌کرد که «ظل‌السلطان اگرچه به مقدار زیادی از قدرت و نفوذ سابقش محروم شده، بی‌گمان هنوز توان و اعتبار دارد که بتواند ملاهای سرسخت اصفهان را به قید نظم درآورد». این نکته‌ای بود که بارها بدون تغییر چندانی در شناخت واقعی علت و معلول‌ها، مطرح شده بود. هاردینگ تا اندازه‌ای به مخمصهٔ سیاسی ظل‌السلطان توجه داشت که مجبور بود میان دولت مرکزی، علما، و منافع خودش توازنی برقرار کند. هاردینگ این‌طور توضیح می‌داد که «به سبب نداشتن اطمینان از موقعیت خود، [شاهزاده] ترجیح می‌دهد در [معامله با روحانیت] دفع الوقت کند تا مبادا همدردی و پشتیبانی آنها را برای روزهای گرفتاری از دست بدهد. دولت ایران، از سوی دیگر، از خصومت علنی نسبت به رفتارهای ملاها بیمناک و بیش‌ازحد محتاط است، در صورتیکه کاملاً تشخیص می‌دهد که چنان رفتارهایی به ضرر بهترین منافع کشور است، و ذره‌ای شک وجود ندارد که اتخاذ موضعی قرص و محکم در برابر آنها خوشایند تمامی طبقات جامعه است که در نظرشان استبداد فزایندهٔ روحانیت نفرت‌انگیز و ظالمانه‌تر از سلطهٔ دولتی مستبد است». (۸۸)

در لندن، بارون راتسچایلد^۱ از سالزبری خواست که برای اخراج آقاجنقی از اصفهان پافشاری کند، و متعاقب آن به سفیر جدید بریتانیا هنری مورتیمر^۲ دوران دستور داده شد مسأله را پیگیری کند. در ربیع‌الثانی ۱۳۱۶، وی گزارش داد که از مطرح کردن مرافعه پیش دولت ایران خودداری کرده است؛ به نظر دوران دولت ایران «اخیراً در حال‌وهوایی بسیار غیرقابل نفوذ است و هیچ‌کاری در جهت اصلاح مسائل نمی‌شود انجام داد. درواقع، آقاجنقی به‌نحوی مضحک

1. Baron Rothschild

2. Henry Mortimer Durand

هیچ اشاره‌ای به اینکه دعا و مرافعه‌های او در تهران مطلوب تلقی نمی‌شود، دریافت نمی‌کرد». هر چقدر هم که حال‌وهوا در دربار مظفرالدین شاه متغیر بود، پیشنهادها دوستانه بود و دوران خوشبینی واقع‌گرایانه‌ای از خود نشان می‌داد. او تردید داشت که دولت ایران زهره دادن حکم اخراج آقانجفی را داشته باشد، حتی اگر هم بخواهد چنین کند. در عین حال، دوران تبلیغ می‌کرد که مصمم است راهی برای برکنار کردن آقانجفی پیدا کند. (۸۹)

مسائلی که انگلیکان‌ها به بار آوردند طرز بیان مذهبی در گفتمان اخلاقی - سیاسی و اجتماعی را تایید می‌کند. این مسائل همچنین تنش در روابط سنتی میان گروه‌های مختلف قومی، مذهبی را تشدید می‌کرد. نشان عدم حضور زرتشتی‌ها در اصفهان این بود که آنها هیچ نقشی در این نوع اختلافات مذهبی نداشتند.

تأثیر اجتماعی فوری درگیری انجمن تبلیغی کلیسا در امور اصفهان خود را طی اختلافات جدی داخلی جوامع یهودی و ارمنی نشان داد؛ آنجا تبلیغ و نوآیین‌سازی آنها به واسطه قوانین بازدارنده محدود نمی‌شد. تجاوز میسیون‌ها به درون جامعه باعث دفاع اعتراضی قشرهای داخلی ساختار اجتماعی، سلسله‌مراتب قدرت و مرجعیت گردید، به‌ویژه در میان یهودیان، چنانکه در واقعه میرزا نورالله، آتش زدن عمدی انبار کتاب انجمن تبلیغی کلیسایی در جواباره به سال ۱۳۱۶ ق، یا محاکمه پدر روحانی گارلند به توسط آقانجفی در ۱۳۱۷ ق پس از مضروب شدن پسر بچه‌ای به دست وی. مکرر در مکرر، اشرافیت یهود با استمداد از آقانجفی در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیسا طی نزاع‌های تند و پرخاشگرانه، پای این مجتهد را به امور یهودیان کشیدند، و این کار از لحاظ اجتماعی وقتی فوق‌العاده موهن و مخرب شد که اتحادیه جهانی یهود مدرسه‌ای برای یهودیان جواباره در ۱۳۱۹ ق با مدیریت آبراهام کونفینوی^۱ فرانسوی افتتاح کرد. (۹۰)

میسیونری‌ها به زبان دین سخن می‌گفتند، دغدغه‌های الهیاتی و تبلیغی آنها برخورد داشت با نظام اخلاقی و همچنین گفتمان معنوی و حقوقی، که نه فقط باعث خشم فرقه‌های سنتی محافظه‌کار می‌شد، بلکه با منافع گروه‌های فرعی تر یا بدعت‌گذار چون مانند بابیان و بهاییان، جمعیت‌هایی از کلیمی‌ها و دیگران اصطکاک پیدا می‌کرد. در بسیاری جاها پیدا شدن سروکله مبلغان سیار مسیحی وقفه هیجان‌انگیزی جنجالی در زندگی یکنواخت معمول مردم ایجاد می‌کرد. در هر یک از این دو حالت به شور و اشتیاق آنها پاسخ می‌دادند. اعتماد به نفس جزمی و بهره‌مندی آنها از حمایت ابرقدرت انگلیس قهراً باعث معارضه آنها با روحانیت شیعی می‌شد و تبلیغ مستمر ایشان خودآگاهی دینی عام و نیز مباحثات کلامی را تشدید می‌کرد.

این عنصر [معارضه] تا حدی علت پیوند انجمن را با بایه بیان می‌کند. مع‌ذلک، بدون مستندات بیشتر، مباحثات دینی یا کلامی درست و دقیق آنها همچنان مبهم می‌ماند، ولی اتفاقات

بحث شده در بالا نشان می‌دهد که نوآیین‌سازی انجمن تبلیغی کلیسا تأثیری غیرمستقیم و نگران‌کننده داشته است، که گفتمان اجتماعی و سیاسی جاری را بیشتر و بیشتر به طرف محدوده‌های دینی سوق داده است. ادعای تلویحی مبلغان مسیحی به داشتن تفوق تمدنی قهراً واکنش رهبری شیعه را، با آن ابراز وجود مذهبی که داشتند، برمی‌انگیخت.

شیوخ یهودیان اصفهان مسلماً بر کارهای اتحادیه جهانی یهود واقف بودند (شاید حتی قبل از تأسیس نخستین مدرسه این اتحادیه در تهران)، اما مطمئناً راغب نبودند سازمان‌های اروپایی را، حتی اگر یهودی هم بودند، به محدوده امور خود درآورند. «کانون انگلیسی یهودی»^۱ ضمن بحث درباره مسئله مدارس انجمن انگلیسی - یهودی گزارش کرد که بسیاری از جماعات ایرانی - یهودی ابراز علاقه کردند، ولی هشدار داد که «به هیچ یک از آنهایی که از طرف یهودی‌های اروپایی حمایت و تشویق می‌شوند احتمال نخواهد داشت که کلمی‌های ایرانی به چشم موافقت و حرمت‌ها نگاه کنند» (۹۱).

در واکنش به تأثیر مخرب مبلغان مسیحی (بالاخص و نه فقط) در میان پایین‌ترین طبقه یهودیان، اتحادیه جهانی یهود نهایتاً در ۱۳۱۹ ق/ ۱۹۰۱ پا به میان نهاد تا کار انجمن تبلیغی کلیسا را خنثی کند. صرف این که مدرسه انجمن تبلیغی فعالیت‌های خود را برای فقیرترین افراد یهودی اجرا می‌کرد، مسئله را حل نمی‌کرد. مدرسه و نمایندگی سیاسی اتحادیه نیز منازعات گسترده‌ای را برانگیخت که الگوی واکنش‌های داخلی آن شباهت داشت به الگوی واکنش‌هایی که انجمن تبلیغی کلیسا باعث آن بود. این شاهدهی است هم بر وجود گرایش دینی - اجتماعی محافظه‌کارانه‌ای در درون جامعه یهود هم بر تأثیر حمایت قوی و کارساز خارجی که صرفاً به سبب نفرت ضد اروپایی، به شکل ایذا و مزاحمت از طرف علما و عوام الناس کینه‌توز به خود خارجی‌ها کمانه می‌کرد. دیگر اثر غیرمستقیم کار مبلغان کشیده شدن دامنه جدل شیعی بر ضد مسیحیان (رد پدران روحانی) به یهودیان بود. این آزار و اذیت کردن یهودیان از اینجا به بعد فی‌نفسه یک حرکت رایج ضد سامی نبود، بلکه بیشتر بلاگردان کردن یهودی‌ها به جای گروه‌های قوی‌تر اروپایی بود. این نیز واضح است که در اتفاقات اصفهان اوباش و ملاهای درجه پایین فقط وقتی وارد عمل می‌شدند که مجتهدی به آنها دستور می‌داد.

اختلافاتی که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به توسط مبلغان ایجاد می‌شد حضور بُعد یا عنصر اروپایی را در امور یهودیان ثابت می‌کند، که به اهتمام خود یهودی‌ها به‌عنوان یک مؤلفه حقیقی یا طراحی شده قدرت، سازمان‌دهی و بسیج گردید. این اقدام یهودی‌ها موجب جلب مقداری پشتیبانی (از سوی اروپایی‌ها) گردید ولی می‌توانست نتیجه عکس هم داشته باشد. نخبگان ملایان از فعالیت‌های مبلغان مسیحی سخت منزجر بودند، نه‌چندان به سبب آنکه اختلاف‌های

کلامی بنیادین با هم داشتند بلکه بیشتر به علت آنکه با هسته مرکزی نظام اجتماعی - مذهبی اصطکاک پیدا می کردند. تبانی خاخام‌ها، مجتهدها و کشیش‌های ارمنی در مخالفت با انجمن تبلیغی کلیسا البته مقداری حس تکبر و خودبینی به آقانجفی بخشید. این درگیری‌ها معضل فشار ناشی از تغییراتی را به وضوح نشان می داد که بر اثر هجوم تجدد گزیر ناپذیر اروپایی ایجاد شده بود. حتی برای محافظه کاران تمامی گروه‌های مذهبی روشن بود که نیازی به مدارس و بیمارستان‌های جدید وجود دارد، اما نخبگان که فاقد تصور امروزی و فرهیخته تری از «عامه مردم» بودند، به غیر از چند تلاش پراکنده، راغب یا قادر نبودند که با ارائه جایگزین‌های عملی مناسبی، واکنشی از خود نشان دهند.

تقاضاها از سازمان‌های مختلف اروپایی نه تنها در جلب حمایت بر ضد آزار و مزاحمت‌های شیعیان بود، بلکه در امور داخلی جامعه، نقش و هدفی پیچیده پیدا کرد. ارسال گزارش‌ها به ویژه از شهرهای دور افتاده تر در گذشته دشوار بود. در اواخر قرن نوزدهم ارتباطات بهتر و اطلاع رسانی‌های سریع تر به حامیان اروپایی [یهودی‌ها] امکان تماس نزدیک تر و مستقیم تر داد، اما پای آنها را به مسائل پیچیده تر نیز به میان کشید. فردی که درباره آزار و شکنجه‌های سال ۱۳۱۰ ق اظهار نظر می کرد پی برد که تفرقه داخلی یا نبود همبستگی، و تقاضاهای زیاده از حد از سازمان‌های اروپایی یهودیان را در موضعی ضعیف تر می گذاشت؛ وی یادآور شد که «اگر آنها ساکت تر می ماندند و به وقت ضرورت جسارت بیشتری نشان می دادند و [...] اگر نسبت به آرمان مشترکشان صادق تر می بودند وضع بهتری می داشتند» (۹۲).

فصل ۸

فروپاشی و ناآرامی

ده سال فاصله میان مرگ ناصرالدین شاه و انقلاب مشروطه شاهد وخامت تدریجی مسائل سیاسی و تجاری داخلی اصفهان بود. این دوره مرحله‌ای از ائتلاف شدید و پیچیده عوامل سیاسی بین‌المللی و محلی داخلی بود، که رویدادها و دغدغه‌های داخل این شهر را تعیین می‌کرد.

از اواخر ۱۳۰۷ ق شکل تعامل، معتقدات مرامی، و عرض اندام چهره‌های متخاصم — از جمله ظل‌السلطان، آقایان مسجدشاه، بازرگانان محلی و خارجی، و تا حد کمتری نیز مبلغان انگلیکان، تشکیلات دیپلماتیک انگلستان و، بعدها روسیه — بیش از پیش ستیزه‌جویانه شد. بحران‌های فزاینده اقتصادی، کم‌رنگ‌تر شدن تدریجی سیطره حکومت مرکزی، فرسایش آرام‌آرام اساس قدرت ظل‌السلطان، مطالبات سیاسی صریح‌تر تجار و رهبران روحانیت، و کارشکنی فزاینده امپریالیسم بریتانیا و روسیه نگرانی‌های سیاسی و اجتماعی را خراب‌تر از خراب کرد.

مرگ ناصرالدین شاه چارچوب‌های اقتدار ظل‌السلطان را به‌طرز چشمگیری دگرگون کرد. به‌رغم حدس‌هایی که مکرراً به ذهن‌ها می‌رسید ولی دور از حقیقت بود، شاهزاده بی‌سروصدا در برابر جلوس مظفرالدین به تخت سلطنت سر فرو آورد و دریافت که با مخالفت هر دو ابرقدرت، هرگز نخواهد توانست تاج کیانی را به‌دست آورد. خصومت و بی‌اعتمادی مظفرالدین، ظهور روسیه در اصفهان به سال ۱۳۱۴ ق و سیاست‌های ضدیت‌آمیز و توطئه‌های دائمی دربار بر ضد او مرتباً از جایگاه و وزن ظل‌السلطان در میان روحانیون سیاسی و قدرت‌های بزرگ می‌کاست. مشکل با ورود آقا نورالله به صحنه بیش از پیش وخیم شد؛ مبارزه آقا نورالله برای احراز ریاست در مقابل آقاجنقی سازش موقت میان او [آقاجنقی] و شاهزاده را تغییر داد. روابط حسنه ابرقدرت‌ها و تلّون مزاج نخوت‌آمیز بریتانیا، قوایی که با آن کاری انجام دهد برای ظل‌السلطان باقی نگذاشت. ترکیب این عوامل به تمامی سطوح

جامعه و سیاست اصفهان رسوخ کرد و به نحوی مهارناپذیر به کناره گیری ظل السلطان در محرم ۱۳۲۵ منتهی شد.

افتتاح کنسولگری روس رویدادی فوق العاده با اهمیت نبود، بلکه نشانه ای از قصد مظفرالدین در تخریب عمدی موقعیت برادرش و مبشر مداخله فزاینده و فرساینده درازمدت روسیه در اصفهان بود. روابط دوستانه میان ابرقدرت ها، که به قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه منجر شد، آغاز سیاست بازی پنهانی پیچ در پیچ دو قدرت بزرگ بود، که مشخصاً با جلب همکاری علما در هر سطح و مقامی، به اجرا درآوردند.

قتل عام های بابیه اصفهان و یزد، در ۱۳۲۱ ق، را می توان در فهرست اعمال ضد بابی آقانجفی گنجانده، ولی انگیزه آنها، وقتی در ظرف زمانی و چارچوب دینی - سیاسی خود در نظر گرفته شود، باید در فروپاشی قالب سیاسی جستجو شود و این، مستقیماً ناشی از حکومت نالایق مظفرالدین شاه بود. قتل عام ها فی نفسه علامتی از تلاشی سیاسی بود و، در عین حال، فروپاشی هر نوع حس انسجام و امنیت را در «ممالک محروسه» تشدید می کرد.

تأسیس کنسولگری روس

واقعۀ شورش ها در مخالفت با افتتاح کنسولگری روس کوتاه مدت بود، اما باعث ارتقای موقعیت روسیه در اصفهان گردید. با توجه به وضعیت تضاد میان آذربایجان زیر نفوذ روس ها و اصفهان تحت سیطره انگلیسی ها، اتفاقی نبود که روس ها کنسولگری را بلا درنگ پس از درگذشت ناصرالدین شاه گشودند و تغییری در موازنه قدرت در اصفهان پدید آوردند، که مقدمه ای شد برای الحاق نهایی، گرچه غیرمنطقی این ایالت به منطقه نفوذ روسیه در قرارداد ۱۳۲۵ ق/ ۱۹۰۷. در اوایل ۱۳۱۴/۱۸۹۷ ق، روسیه شاهزاده دابیژه^۱ را به کنسولی اصفهان منصوب کرد و او در رمضان ۱۳۱۵ وارد شهر شد. دابیژه به عنوان امپریالیستی تندرو، سخت گیر افراطی، و توطئه گر شهرت داشت و از ظل السلطان بسیار متنفر بود. (۱) ظل السلطان، گرچه عموماً شاد و سرحال بود، از فکر حضور کنسولگری روس در قلمرو خود منزجر بود. روسیه به مدت چند دهه از تحقق آمال و آرزوهای وی جلوگیری کرده بود و حامی قدرت برادرش مظفرالدین بود. بنابراین، یک کنسولگری روس عامل و نماینده رژیم تهران نیز بود و از دوگانگی و جدایی بارزتر میان دربار مظفرالدین و اصفهان خبر می داد، و این قهراً تبعات فاحشی را برای موازنه سیاسی در شهر به دنبال داشت. ظل السلطان معترض بود که «روس ها نه حتی یک تبعه در اینجا دارند نه هیچ منافع تجاری» و بنابراین او «نمی تواند بفهمد» آنها در اصفهان چه می خواهند. (۲)

بریتانیا در این موقع مشغول تطبیق دادن موقعیت خود در متن روابط دوستانه جدید [با

روسیه] بود که در آن، بر ادعاهای خود نسبت به ایالت‌های جنوبی و خلیج فارس، و نه ایالت‌های مرکزی، تأکید می‌ورزید؛ لذا، برخلاف انتظار، به حضور احتمالی روسیه در اصفهان واکنشی آرام و عاری از نگرانی نشان داد. عکس‌العمل‌های بریتانیا خودسرانه و تقریباً با بی‌تفاوتی بود، با اینکه شهر و ایالت اصفهان قلمرو بلامعارض نفوذ آن به شمار می‌رفت. پریس خوددار و خونسرد دریافته بود که «مادام که این آقای روسی [سفیر روسیه] آدم خوبی باشد، مشورت با او همه‌چیز هست جز مضر، مخصوصاً اگر حُسن رابطه فعلی دوام یابد».(۳)

رهبران اصفهان که از بی‌خیالی بریتانیا تأثیری نپذیرفتند، بنا نداشتند اجازه تأسیس کنسولگری روس را بدون بیانیه‌ای سیاسی مستقلی دال بر عدم موافقت خود، بدهند. بعضی از علمای مرتبط با آقاجفی، به تشویق و دعوت ظل‌السلطان، اعتراض‌هایی را بر ضد کنسولگری جدید روسیه برانگیختند، و اعتراضات دهه ۱۸۹۰ را در مخالفت با جابه‌جایی مقر بریتانیایی‌ها به داخل شهر تکرار کردند. اینکه قرار بود کنسولگری روس آن طرف خیابان مقابل مسجد سرخی در حاشیه جنوبی درب کوشک و کنار دولخانه باشد به‌عنوان یکی از هدف‌های عمده‌ی اعتراض‌ها اعلان شد. شیخ مرتضی در خطابه‌ای آتشین هشدار داد که چنانچه پرچم روس واقعاً برافراشته شود، وظیفه مردم است که آن را پایین بکشند. سید عبدالباقر، پیشنماز مسجد، تهدید کرد که اگر روس‌ها جرأت کنند پرچم خود را آن‌سوی خیابان بالا ببرند، نماز را متوقف خواهد کرد.(۴) به غیر از آنکه ظل‌السلطان از صرف طرح استقرار روس‌ها در اصفهان بیزار بود، نکته در این بود که می‌خواست به آنها نشان دهد رشته‌ها در دست کیست. شیخ محمدعلی، با تأیید ظل‌السلطان حملات لفظی تند مردم را بر ضد اروپاییان به‌طور عام برانگیخت، و در مخالفت با کنسول روس، دین، اصول و عادات روس‌ها وعظ می‌کرد، که به اعتقاد وی به‌هیچ‌وجه بهتر از ادیان اروپایی‌های دیگر نبود و بنابراین نباید در اصفهان تحمل آنها را می‌کردند.(۵)

از نوروژ به بعد شایعات به راه افتاد که بریتانیا در مقام عکس‌العمل به قتل تبعه‌ای بریتانیایی بوشهر را تصرف کرده، و روسیه، پس از آنکه مردی روسی به اتهام بابی بودن به دست گروهی از طلاب به‌طرزی بی‌رحمانه در آتش سوزانده شده بود، با چند صد نفر قزاق به داخل مشهد هجوم برده‌اند. از قرار معلوم ارتش روس بعضی از خلافکارها را دستگیر و شش نفر از آنها را جلوی لوله‌های توپ بستند و به‌طور وحشیانه‌ای کشتند. این داستان مبین ترس‌های رایج از «هتک حرمت ایران»، وجود تهدیدات و سوءظن‌ها در برخوردهای سیاسی و شخصی با اروپاییان، و نگرانی‌ها نسبت به امتیازات دینی خاص علما و بی‌حرمتی به آبرو و اعتبار دولت و ملت بود. وضعیت پیش آمده گویای احساس مبهمی از عدم امنیت فردی و جمعی و همچنین احساسی همه‌جاگیر از نگرانی دائمی بود از اینکه به دست ابرقدرتی با ارتشی برتر و مذهبی غیرقابل قبول تخریب و معدوم گردد؛ و علمای سیاسی‌شده به‌طرز ماهرانه و محیلانه‌ای از این ترس‌ها و نفرت‌ها در بسیج شهروندان برای اقدام به مبارزات سیاسی بهره گرفتند. در شرایطی

که روابط حسنه میان روسیه و بریتانیا در جریان — و موجب خشم عمیق ایران — بود، خبرهای رسیده از مشهد و بوشهر حکایت از توطئه انگلیس و روس برای اشغال و تقسیم نهایی کشور داشت. در این وضعیت جمعیتی خروشان از محله بیدآباد، مجهز به چوب و چماق، لعن و نفرین گویان به خیابان محل کنسولگری روس هجوم بردند. چهار نفر موفق شدند از دیوار محوطه کنسولگری به داخل آن راه یابند، ولی پیش از آنکه بتوانند چوب پرچم را بشکنند، توسط محافظان پس رانده شدند. محافظان و مردم بیرون محوطه پاره‌های آجر به هم پرتاب کردند تا اینکه نیروهای کمکی برای قراولان از اطراف رسید و شاهزاده دبیره در محل اقامتگاه خود، در مقابل مسجد، به عنوان کنسول جدید روس مستقر شد. (۶)

تنها یک سال بعد که روسیه به فکر تأسیس کنسولگری‌های دیگری در یزد و کرمان افتاد — و آن هنگامی بود که سندیکای بلژیکی — اسپانیایی برای شیلات مروارید در خلیج فارس، فروش حق امتیاز خود را به روس‌ها بررسی می‌کرد — صدای اعتراض بریتانیایی‌ها بلند شد و خواهان مراقبت زیادتر و دخالت بیشتر در امور ایران شدند. غیبت یکساله کنسول پریس از اصفهان مورد سؤال قرار گرفت و حضور فزاینده روس در ولایات مرکزی و جنوبی با بدگمانی‌ها و تردیدهای معمول گذشته مورد بررسی قرار گرفت. (۷) نگرانی‌های غرض‌آلود و حقیری در مورد حقوق هنگفت کنسول روس به مبلغ ۸۰۰ پوند انگلیسی در سال، منشی، منزل رایگان، و امتیازات ویژه دیگر مانند اسکورت نمایشی و پراپت قزاق پدید آمد. درگیری و دخالت روسیه در اصفهان رقابت‌های استراتژیک دو قدرت بزرگ را در این شهر به هم نزدیک‌تر می‌کرد و دسته‌بندی و اتحادهای پیچیده و دائماً در حال تغییر بین علما، ظل‌السلطان، بازرگانان و بریتانیایی‌ها را بغرنج‌تر می‌کرد. انزجار ظل‌السلطان از حضور روس و ضدیت شدید شخصی وی با شاهزاده دبیره صبغه‌ای از دلشوره داشت. عامل تعیین‌کننده در نقشه‌های دبیره همواره نفرت متقابل [میان او و ظل‌السلطان] بود که توطئه‌های شخصی و سیاسی رایج در شهر را که به حد کافی پیچیده بود وخیم‌تر می‌کرد. پیش از درگذشت ناصرالدین شاه، روسیه قادر نمی‌بود که جای پای در اصفهان پیدا کند. اکنون کنسول روس از بسیاری جهات «نماینده» مظفرالدین بود. حضور مستقیم‌تر روس در اصفهان تأکیدی بود بر موازنه داخلی قدرت که مهار کردن آن مشکل بود.

کنسولگری روس جاده را برای مرحله تازه‌ای در سیاست‌های اصفهان هموار کرد، و به علاوه، موقعیت ظل‌السلطان را تضعیف نمود که این خود تعامل و رفتار متقابل میان او و آقایان مسجدشاه را تغییر داد. ایجاد کنسولگری دوگانگی میان مظفرالدین و ظل‌السلطان، یعنی میان اصفهان و تهران را به‌طور کل تشدید کرد، و درعین حال، شرکت پیشگیرانه بریتانیا را شتابی نبخشید، و بالاخره تأسیس کنسولگری روابط به هم ریخته خانواده ظل‌السلطان را تیره‌تر کرد، نه تنها با مظفرالدین میرزا بلکه با خواهر خودش بانو عظمی که همداستان قدرتمندی را در شخص کنسول روس می‌دید.

ناآرامی‌های تازه در مخالفت با «شرکت تمباکو» و اعتراض به کنسولگری روس در رمضان ۱۳۱۵ بن‌بست جدیدی در روابط پر از تنش میان ظل‌السلطان و بریتانیا پدید آورد. از زمان طرح شکست‌خورده انحصار تنباکو تشکیلات دیپلماتیک بریتانیا از همداستانی‌های سری‌ظل‌السلطان با علما و سیاست‌های غیرقابل اعتماد دسیسه‌آمیز و گیج‌کننده او شکایت می‌کرد. اما، صرف نظر از قیدوبندها یا توطئه‌چینی‌های داخلی و روش‌های راه‌بردیِ دوگانه او، مبانی ظل‌السلطان در سیاست‌هایش نسبت به بریتانیا پیوسته ساده و بدون ابهام بود. او همیشه تصریح می‌کرد که یا بریتانیا از سیاست‌های قدرت‌طلبانه او در اصفهان حمایت، و به‌عنوان میانجی در پشتیبانی از منافع وی در تهران عمل کند، یا او مجبور خواهد شد از طیف کاملی از ائتلاف‌های داخلی بهره گیرد، هر چه قدر هم نتیجه غیرقابل‌پیش‌بینی باشد.

مذاکرات مجدد بر سر روابط انگلیس و اصفهان

ظل‌السلطان که در زدوبندها و همداستانی‌ها با ملایان و تجار قدرتمند گرفتار، و بیش از پیش نسبت به قدرت فزاینده آقاجفیی و دارودسته‌اش بددل شده بود، حال از بریتانیا ابراز ناراضی کرد که چرا به‌طور مطمئن و مستمر نسبت به وی احساس تعهد نمی‌کند. او در پاسخ به شکایات معمول بریتانیا از دولت وی و دخالت بلاوقفه آقاجفیی در مسائل سیاسی خشمگینانه ناشکیبایی نشان می‌داد. شاهزاده که از عکس‌العمل سردِ بریتانیا نسبت به درخواست‌های وی برای سربازان بیشتر رنجیده بود و از سیاست‌های منفعت‌طلبانه آن کشور در اصفهان بیزار بود، با تأکید اظهار می‌داشت که قادر نیست در مقابل آقاجفیی و برادرانش اقدامی بکند؛ به‌نظر وی این برادران برای شخص وی «منشأ دردسرند». او با عصبانیت می‌پرسید «چگونه است که آنچه را که دولت ظاهراً از انجام آن عاجز است یا بیم دارد، توقع هست که من با دست‌هایی بسته آن را انجام دهم؟» بحث او این بود که حتی در اواخر دوران خدمت صدراعظم، پذیرفته شده بود که اصفهان به‌منظور حفظ نظم در شهر و کل ایالت به نیروی نظامی بیشتری نیاز دارد. «من شخصاً تعهد می‌کنم که چنانچه آقاجفیی و برادرانش شیخ محمدعلی و آقاشیخ نورالله از اینجا بیرون رانده شوند، مسئول کمترین ناآرامی در اصفهان خواهم بود، و قول می‌دهم که هر قطره خونی که از بینی یک ارمنی بریزد بدون کیفر نخواهد ماند و به هیچ اروپایی نگاه چپ نخواهد شد. اگر این افراد از شهر اخراج شوند، من خود تعهد می‌کنم که ۱۰۰/۰۰۰ پوند (۹) به ازای هر آشوبی که اینجا به پا شود، بپردازم.» مدعی بود که اگر آقایان مسجدشاه بروند او تضمین می‌کند که دیگر مجتهدان مزاحم مثل شیخ محمدهاشم چهارسوقی، سیدجعفر، و شیخ مرتضی تسلیم خواهند شد. اگر قرار است نظم و آرامش که برای تجارت بریتانیا سودمند خواهد بود تثبیت شود، آقاجفیی و برادرانش باید از اصفهان تبعید گردند. اخراج آنها اصلاً خواسته بریتانیایی‌ها

بود و چنانچه اقدامی در این جهت باید صورت می‌گرفت، شاهزاده نیازمند حمایت بریتانیا بود. او چنین استدلال می‌کرد که، «اصفهان از قدیم الایام به شهری متعصب و جزمی‌اندیش شهرت داشته است و شاهان یکی پس از دیگری مجبور بودند با ملایان به شدت رفتار کنند و چند نفر از آنها را بکشند تا امور سامان پذیرد. این برادران اعلام می‌دارند که از احدی نمی‌ترسند و حاضرند به خاطر دین آزار ببینند. آنها خدا را شکر می‌کنند که کسی مافوق آنها نیست، و می‌گویند اگر تحت رنج و عذاب قرار گیرند، پیروانشان زیادتیر و بر ثرویشان افزوده خواهد شد. اخراج آنها به یکی از این دو راه شدنی است. ممکن است شاه آنها را به بهانه اینکه با ایشان کار دارد به تهران دعوت کند و به هنگام ورود آنها را در آنجا نگه دارد یا به مشهد یا جای دیگری بفرستد. راه دیگر این است که آنها به زور اخراج شوند». او یادآور شد که هیچ اتفاقی در آن صورت نخواهد افتاد، اما اگر آشوبی و بلوایی رخ داد، او هیچ امکانی برای منع یا سرکوب آنها نخواهد داشت. وی در ادامه گفت: «آیا در چنین شرایطی می‌توانم خود را مسئول عواقب شورش بدانم که ممکن است رخ بدهد وقتی هیچ وسیله‌ای برای حفظ نظم ندارم؟ در چنان شورش خودم نیز در معرض خطر خواهم بود. چنانچه شماری ارمنی یا اروپایی کشته شدند، تنبیهی که قهراً پس از آن انجام می‌گیرد چه سود خواهد داشت؟ می‌توانم مسئولیت چنان رویدادی را بپذیرم؟ مردم متعصب اصفهان را فقط می‌توان با نمایش زور منضبط نگاه داشت. آیا وقتی من قدرت داشتم هیچ ملایی جرات می‌کرد دست از پا خطا کند؟ همان‌طور که قبلاً گفته‌ام زور و قدرت مقتضی برای این منظور الان، ولو موقتاً، مورد احتیاج است. با علاقه‌ای که به عدالت وجود دارد، و انگلیسی‌ها به آن مشهورند، نمی‌توانم بفهمم که چرا کاردار از من انتظار دارد کاری را بکنم که بارها گفته‌ام بدون امکانات لازم، از انجام آن عاجزم.» او همراه با مقداری دلشوره افزود: «آنچه اکنون می‌گویم زمانی باور همه خواهد شد و درستی آن را خواهند دید که اصفهان حاکم دیگری پیدا کند. از همه این‌ها گذشته، اصفهان در چنان بی‌نظمی نیز که بسیاری از بخش‌های دیگر ایران دارند، نیست. می‌پذیرم که چیزهای زیادی اینجا هست که باید سامان گیرد، اما این سه برادر که منشأ همه گرفتاری‌ها هستند باید پیش از آنکه کاری بتوان کرد اخراج شوند، زیرا شرارت‌های زیادی به دست دو برادر جوان‌تر به نام برادر ارشد صورت گرفته است» (۱۰) او که تلویحاً به همکاری میان هر دو قدرت بزرگ اشاره می‌کرد، افزود که دایره نیز شکایت‌های شدیدی از دسیسه‌های آقایان مسجدشاه ابراز کرده است. آفانور، معاون کنسول بریتانیا هم احساس می‌کرد که ظل‌السلطان صمیمانه آرزو داشت که ناظر رفتن آقایان از اصفهان باشد، زیرا «ظاهراً رفته‌رفته از آنها خسته شده، و گویا احساس می‌کند که حضرات تا اندازه‌ای از کنترل او خارج شده‌اند». (۱۱)

اگرچه خاندان مسجدشاه، به بیان ساده، مسأله عاجل در جروب‌بحث‌ها بودند، ولی گفتگو بر سر امتیازات سیاسی بریتانیا و تقاضاهای گاه‌به‌گاه آن برای محدود کردن یا تبعید صرف و ساده

آقاجنقی و احتمالاً برادرانش نیز بود. سال‌ها بود که همکاری ظل‌السلطان و بریتانیا به بن‌بست برخوردیده بود. او از بی‌اعتنائی بریتانیا به حدود قدرت‌ش به تنگ آمده بود، و بابت تقاضاهای آمرانه‌اش برای برقراری نظم و جانب‌داری بی‌حدومرز از تجارت بریتانیا نفرت داشت، و این درحالی بود که بریتانیا اصرار بر سیاست تجارت آزاد داشت. شاهزاده از این لحاظ نیز سخت مکدر بود که بریتانیا مداخله خود را تا آنجا پیش برده که ظل‌السلطان را مسئول هر امر نابجایی در شهر می‌دانست. بسیار جای سؤال دارد که آیا قدرت خاندان مسجدشاه به حد تهدیدی برای اقتدار ظل‌السلطان رسیده بود، و آیا تبعید آقاجنقی از اصفهان — که غالباً پیشنهاد می‌شد — قدرت او را استحکام می‌بخشید؟ تلاش برای طرد این مجتهد از شهر، بدون حمایت تهران یا بریتانیا، می‌توانست علمای نه‌فقط اصفهان بلکه جاهای دیگر را به حرکت درآورد و احتمالاً موجب درگیری‌های خصومت‌آمیزی شود که عاقبت آن غیرقابل پیش‌بینی می‌بود. چیزی که به‌وضوح در اینجا به چشم می‌خورد کوشش ظل‌السلطان برای بازی دادن بریتانیا در بازی قدرت با آقاجنقی است، درست همان‌طور که از آقاجنقی برای اعمال فشار به بریتانیا استفاده می‌کرد. هدف، وادار کردن همه طرف‌های ذی‌دخل به این بود که نیاز به همکاری او داشته باشند.

همین‌طور، نامه‌های تند و تلخی میان بریتانیا و ظل‌السلطان مبادله شده بود و یک سال بعد اختلاف میان آنها نهایت فوریت را پیدا کرده بود. هر دو طرف مخاصمه را تکرار، و تقریباً موبه‌مو نارضایتی‌های سال قبل را بازگو می‌کردند. پریس ظل‌السلطان را به بی‌توجهی نسبت به نگرانی‌های بریتانیا متهم می‌کرد و ظل‌السلطان خشمگینانه [رسیدگی به] موضوع شکایت را به بعد موکول می‌کرد و بر این نکته تأکید می‌ورزید که او قدرت ندارد. «شما نباید مرا ملامت کنید. من هیچ کاری نمی‌توانم بکنم، شما باید از دولت بخواهید این دو پدر سوخته [آقاجنقی و شیخ محمدعلی] را از شهر بیرون برانند. از دولت بخواهید که یکی از مقامات را با فوجی از سرباز به اینجا اعزام و این‌ها را به کربلا روانه کند. اگر دندانان درد می‌کند آن را بکشید. من چه باید بکنم. شما باید به من کمک کنید». (۱۲) او می‌گفت با ۲۰۰ سرباز در مقابل مریدان آقاجنقی و مشت‌های اراذل مزدور کار زیادی نمی‌توان انجام داد؛ وی با عصبانیت از پریس بابت غروندهای مستمرش درباره وضعیت امور شکایت می‌کرد و با لحنی طعنه‌آمیز می‌پرسید، «۲۰۰ سوار که وزیرتان به من وعده داده کجا هستند؟ هرگز آنها را ندیده‌ام، آنها هیچ وقت پا به اینجا نگذاشته‌اند». (۱۳)

فتح‌الملک، افسر نظامی و مذاکره‌کننده پرتجربه از طرف ظل‌السلطان، که درباره مسائل نظامی با پریس گفتگو می‌کرد، به او گفت که تردیدی نیست که ظل‌السلطان قبلاً آقاجنقی و شیخ محمدعلی را تحریک می‌کرد، اما در این لحظه آنها قوی‌تر از آن شده‌اند که بتوان آنها را مطیع کرد. فتح‌الملک که نسبت به مخدوم خود وفادار بود می‌گفت تبعید کردن آن دو مجتهد از اصفهان ناممکن نیست، اما برای حفظ امنیت شهر لاقلاً یک هنگ سرباز کارآمد مورد نیاز است.

او به کنسول یادآور می‌شد که اصفهان مستحق سه فوج جلالی، فریدنی و چهارمحالی است، ولی دولت فقط هزینه‌های یکی از آنها را تأمین می‌کند. این فوج هم تحت فرمان برادرزاده ظل‌السلطان، صارم‌الدوله، بود و به دسته‌های کوچکی از محافظ تقسیم می‌شد که در سراسر شهر مامور نگهبانی می‌شدند. در وضعیتی اضطراری، حتی ۲۰۰ نفر را هم نمی‌شد برای خدمت ثبت نام کرد؛ رسته توپخانه یا «غلامانی» هم در کار نبود. (۱۴) فتح‌الملک با صراحت کامل یادآور شد که ناخشنودی اصلی ایران از سیاست‌های نه از دل و نه از جان بریتانیا بود.

فتح‌الملک به پریس توضیح می‌داد که ظل‌السلطان موضعی خصمانه نسبت به بریتانیا بدان سبب اتخاذ کرده که این کشور «او را تنها گذاشت همان‌طور که شما با بسیاری از دوستانتان، مانند امین‌الدوله و دیگران، چنین کردید؛ موجبش شمایید که مردم ایران به شما اعتماد ندارند و مخالف شما هستند، آنها از سیاست شما سر در نمی‌آورند، آنها شما را ضعیف و ناتوان‌تر از آن می‌بینند که در مقابل روسیه و فرانسه بایستید». پریس که به این انتقادهای بی‌اعتنایی نشان می‌داد و ضمناً می‌خواست اوضاع را خوب و روان‌داز کند، یادآور شد که اگر عامل مشکلات در اصفهان ظل‌السلطان است، چرا از شر او خلاص نشویم. فتح‌الملک خاطر نشان او کرد که گرچه بعضی در دربار تهران ممکن است عزل شاهزاده را بخواهند، او هنوز بسیار مهم و شاخص است. فتح‌الملک که در حمایت از سرور خود سخن می‌گفت تأکید کرد که این علما هستند که «آفت این شهرند، آنها هیچ مذهبی ندارند و فقط به نفع خودشان این بازی را درآورده‌اند و کل مردم این شهرند. خلق الله شادمان خواهند شد که شاهد بیرون ریخته شدن حضرات [از شهر] باشند. مردم ایشان را خوب می‌شناسند می‌دانند چگونه شکار آنها شده‌اند.» (۱۵)

تنش، عداوت، بی‌اعتمادی و جروبخت مجدد درباره سازش موقت میان بریتانیا و ظل‌السلطان به چند علت به شدت علنی شد: اختلاف بی‌اهمیت بر سر کتک خوردن پسر بچه‌ای به دست پدر گارلند، تأسیس شرکت اسلامی و حمایت علما از آن و همزمان، موعظه‌های تند بر ضد کالاهای اروپایی و تجارت خارجی. دوران که به سبب تکبرش معروف و منفور بود، ضمن تقاضای عدالت نسبت به موقعیت بریتانیا، یادداشتی آمرانه و نخوت‌آمیز به ظل‌السلطان نوشت و درباره تعدی نسبت به شأن و جایگاه انگلیسی‌ها شکایت کرد و ظل‌السلطان را مسئول عمل غیرمحتاطانه گارلند در زدن پسر بچه مسئول دانست. دوران پرسید «چه خسارتی شاهزاده در نظر دارند بپردازند. خوشحال خواهم شد این را بدانم و نیز بدانم چه تنبیهی می‌خواهند نسبت به آنهایی که [با گارلند] بد رفتار کردند و نسبت به محله‌ای که این حادثه در آن رخ داده، اعمال کنند.» (۱۶) پاسخ ظل‌السلطان به دوران به لحاظ ناخشنودی از مغایرت میان آن حادثه مبتذل و اتهامات نافرینخته و خودبینانه در مخالفت با او، منفی، تقریباً تمسخرآمیز، تلخ و بسیار رُک و راست بود. «هدف از این نامه این است که به شما بگویم اروپایی‌ها آن اندازه منصف‌اند که برای مرافعه کوچکی مانند مورد دریفوس یهودی، آنها برای یک سال

کامل تحقیق و تفحص می‌کنند. (۱۷) ملت انگلیس شریف‌تر و منصف‌تر از بقیه اروپایی‌ها هستند. این چه اتهامی است که شخصی مثل شما علیه من اقامه می‌کنید؟ این کاری که حتی هیچ آدم بی‌عقلی انجام آن را تقبل نمی‌کند چه ربطی به من دارد؟ آیا در همه عالم شاه یا فیلسوف خردمندی هست که بتواند ادعا کند قادر است از وقوع هر اتفاقی پیشگیری کند؟ آیا در بریتانیا به‌رغم دولتمردان بزرگ، قوانین، و ارتش و پلیس بسیار منظم، هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد؟» او در نهایت خشم ادامه داد، «روزنامه‌های شما پر از [گزارش] چنین حوادثی است. شما احتمالاً چنین تردیدهایی را نسبت به دوست مخلص قدیمی خود ندارید. من حضوراً به شما گفته‌ام و تضمین می‌کنم که هر چه از دستم برآید به نفع شما انجام خواهم داد. آنچه را نمی‌توانم بکنم، نمی‌توانم بکنم. مثلاً، من نمی‌توانم فلان و بهمان مجتهد را مجازات، و او را تبعید کنم. چنین اقداماتی لوازمی نیاز دارد. من حاکمی ناتوانم نه فرمانروایی مقتدر. با اینکه اصفهان مرکز علما و نیز مرکز تجارت خارجی است و چند هزار طلبه و ساکنان ارمنی زیادی در آن زندگی می‌کنند، من به‌رغم نبود آرامش و نظم، بر آن حکومت کرده‌ام. وقتی پُست می‌رسد، چندین نسخه از روزنامه‌های جالبی که در کشور و مستعمرات شما منتشر می‌شود به کشور ما می‌آید (من نسخه‌ای از یکی از این روزنامه‌ها را برای شما می‌فرستم) و حتی در این صورت هم پدر روحانی سری را می‌شکند و شما گله‌ها و اعتراض‌های تند خود را به من ابراز می‌کنید. آیا بیان این اعتراضات موجه است؟ اکنون نمی‌دانم چگونه از من معذرت‌خواهی خواهید کرد؟». (۱۸)

بریتانیایی‌ها پوزشی نخواستند اما حرفی نداشتند مسأله نیروی نظامی بیشتر برای اصفهان را در تهران باز مطرح کنند، که بی‌درنگ از سوی امین‌السلطان رد شد. او که همیشه با ظل‌السلطان خصومتی دیرینه داشت و هر درخواست ظل‌السلطان را مردود و در خور ملامت می‌دانست، با تأکید بر اینکه این شاهزاده بود که پشتیبان علمای پرخاشجو بود، و «به عوض آنکه ملاها را به قید نظم درآورد تحریکشان می‌کند، و این وضعیت روزی به شورشی خواهد انجامید که عواقب آن را هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند». به‌نظر امین‌السلطان، این ظل‌السلطان بود که سعی می‌کرد از دولت استمداد کند که «سربازانی به او داده شود»، درست وقتی که او «افراد زیادی برای مهار کردن اراذل و اوباش قصاب و خباز شهر که مردی رذل آنها را رهبری می‌کرد، در اختیار داشت»؛ او با برآشفته‌گی تمام سخن خود را این‌طور به پایان برد، «به علاوه، آن ملا فقط به دستور وی حرکت می‌کند. او [ظل‌السلطان] قوای نظامی بیشتری به دست نخواهد آورد، و اگر در حکومت باقی بماند، می‌تواند خود را خوشبخت بداند». جواب بریتانیا به این قضیه همان اندازه عادی و بیات شده بود که عداوت میان امین‌السلطان و ظل‌السلطان. دوران، که ظل‌السلطان را برنمی‌تابید به مافوق‌های خود یادآور شد که صدراعظم از ظل‌السلطان نفرت داشت و یکی از کسانی بود که در سال ۱۳۰۵ ق‌ قدرت او را شکست، لذا موضع صدراعظم در آن واقعه متأثر از

نفرت وی بود، «اما فکر نمی‌کنم نظر وی چندان هم اشتباه باشد، و نتیجه تا آنجا که به ما مربوط می‌شود رضایت‌بخش است». (۱۹)

با افزایش ضعف و بی‌نظمی در دولت مظفری، وضع سیاسی در اصفهان به شدت به بی‌ثباتی بیشتر گرایید. ظل‌السلطان که مجبور بود تعادلی میان منافع خود و قدرت شکوهمند بریتانیایی برقرار کند، ناگزیر گردید به سیاست آشتی‌جویانه بیشتری متوسل شود. در یک سلسله مکاتبات دیگر با دوراند، که آمرانه خواستار حل و فصل سریع مسائل تجاری بریتانیایی‌ها بود، شاهزاده صریحاً اظهار داشت که «تا نهایت توان خود در آینده برای آرامش و راحتی خیال مردم از هر فرقه و نحله و نیز اتباع علیاحضرت ملکه خواهد کوشید». (۲۰) ظل‌السلطان به دوراند نوشت که با مندرجات نامه او موافق است: نامه‌ای که «شرح خیرخواهی من [دوراند] نسبت به دولت شما» بود؛ «نماینده‌ای چون شما [دوراند] از طرف دولت بریتانیا، که کارهای عظیمی هم در اروپا هم در آسیا انجام داده‌اید، بی‌شک مرا بهتر از خود من درک می‌کنید. من همچنین [...] به دوستی شما اطمینان زیاد دارم. آرزو می‌کنم ماموران نیز از راه و روش خوب شما پیروی کنند و به من فرصت کافی بدهند تا مسائل آنها را رفع و رجوع کنم. اینکه شخص باید سعی کند مرافعه‌های مشروع و قانونی را سروسامان دهد کار چندان دلچسپی نیست، ولی به هر حال قبل از آنکه بتوان کار را به‌دقت انجام داد، زمان لازم است. دقت را نباید با اهمال یا تأخیر اشتباه گرفت». (۲۱)

ورود روس‌ها به اصفهان، حرف و نقل جاری درباره تبعید آقاجفی، مشاجره میان دوراند و ظل‌السلطان بیانگر تغییرات اجتناب‌ناپذیر در شرایط سیاسی است. هجوم روس‌ها به جانب جنوب سیلی عظیم نبود بلکه دلالت داشت بر تحولی در بازی سه‌سویه قدرت. ظل‌السلطان به قرار دادن تمامی بازیگران سیاسی در مقابل یکدیگر ادامه داد، اما حضور روس عوامل موجود را به هم زد و وضع را بی‌ثبات‌تر کرد. احتمالاً اوقاتی می‌شده که ظل‌السلطان دوست می‌داشته از دست آقاجفی و برادرانش راحت شود، اما به‌منظور خنثی کردن قدرت بریتانیا، و حالا روس، به آنها نیاز هم داشت. حکومت جرگه‌سالار مشترک میان ظل‌السلطان و آقایان مسجدشاه عنصر اصلی وضع امور بود و حذف آن می‌توانست تحول عمده‌ای به بار آورد.

تردیدهای بریتانیا

دو فقره وام ایران از روس‌ها، یکی به مبلغ ۲/۰۰۰/۰۰۰ پوند انگلیسی در ۱۳۱۷، و دیگری ۱/۰۰۰/۰۰۰ پوند در ۱۳۱۹ ق تبدیل شد به دغدغه عمده در بحث‌های داغ داخلی درباره آینده سیاسی ایران، تداوم استقلال آن، دخالت روزافزون هر دو ابرقدرت، امتیازات ویژه نظام مستقر داخلی، و مصونیت دائمی امتیازات جامعه اسلامی. ترس از به باد رفتن اقتصادی، سیاسی، و

اخلاقی ایران علمای عمده اصفهان و همچنین عتبات را در حرکت سیاسی هماهنگی متحد ساخت که از لحاظ قوت و انسجام یادآور اعتراض‌های ده سال قبل‌تر بر ضد رژیمی تنباکو بود. دلشوره‌ای پنهان بابت فرو ریختن قریب‌الوقوع اقتدار سیاسی مظفرالدین شاه و ترس از تهاجم محتمل روس‌ها پیوسته ذهن مردم را مشغول می‌داشت. روسیه به‌طور آهسته و پیوسته سلطه سیاسی و مالی خود را که به واسطه نخستین فقره از قرض اعطایی به ایران به‌دست آورده بود گسترش می‌داد و این عموماً خطری برای استقلال ایران به‌حساب می‌آمد. حسن روابط انگلستان و روسیه، هر قدر هم که بی‌ثبات و پرتنش بود، بر نگرانی‌های مردم افزود. این وضعیت برای عرصه سیاسی ایران که عادت داشت در نظامی خصمانه و علناً دو قطبی، اما قابل پیش‌بینی، عمل کند، آزاردهنده بود. ظهور آهسته ولی سنجیده روسیه با کنسولگری‌هایی در ایالات مرکزی و جنوبی و طرح‌های متعاقب آن شامل توسعه آن کنسولگری‌ها تا بوشهر و شهرهای دیگری در جنوب، همراه با نقشه‌هایی برای ارتباط آبی از آدسا به بوشهر، نگرانی‌هایی را درباره طرح‌های محتمل روسیه به قصد تسخیر کل ایران از جمله شهرهای بندری خلیج فارس، باعث شد. (۲۲) ضعف اعتماد به نفس بریتانیا با ناباوری و حیرت تلقی شد. آقا نورالله در اقدامی احتیاط‌آمیز، احتمالاً طبق طرحی از طرف ظل‌السلطان، برای بسیج مردم بر ضد روسیه، در صدد آزمودن درجه تعهد بریتانیا برآمد و از معاون کنسول بریتانیا پرسید آیا ممکن است کل یک شهر یا محله اگر مایل باشند خود را اتباع آن کشور اعلام کنند و آیا به مصلحت است که در مقابل مداخله یا استیلای محتمل روسیه بر دولت شاه مقاومت نشان دهد؟ مهم‌تر آنکه، او می‌خواست بداند که آیا دولت بریتانیا حاضر بود از آرمان ایرانیان در برابر قدرتی که به‌زعم علما اصلاً اسلام را برنمی‌تابد حمایت کند، و برای نمونه به مشکلات مسلمانان در قفقاز تحت سلطه روس اشاره کرد. (۲۳) با این‌همه، بریتانیا از این پیشنهاد سر باز زد.

در اواسط شعبان ۱۳۱۹، شیخ محمدعلی ناگهان در گذشت. اوضاع و احوال مبهم و مشکوک است. به بیانی کوتاه و قاطع که جای هیچ پرسشی را باقی نمی‌گذاشت، علت مرگ مسمومیت اتفاقی از روغن بادام تلخ اعلام شد اگر چه از جزئیات نسبتاً غیرمستقیم برمی‌آید که احتمالاً به اشاره دو برادر خودش کشته شد. مرگ غیرمترقبه او جاده را برای ارتقاء برادر جوان‌تر وی، آقا نورالله کوبید؛ گرچه اهمیت و اقتدار وی به پای آقاجنقی نرسید، ولی قطعاً سیاست‌های اصفهان را برای چندین سال بعد تعیین کرد، و در مقام یکی از برجسته‌ترین و جنجالی‌ترین رهبران شهر ظاهر شد. از لحاظ سیاست داخلی، مرگ شیخ محمدعلی در آن سال فوق‌العاده مهم و بدشگون بود. در آن سال جمعاً هفت تن از علما با درجات متفاوت، درگذشتند. مرگ میرزا محمدهاشم چارسوقی نیز، با اینکه غیرمنتظره نبود، تقریباً به همان اندازه مرگ شیخ محمدعلی مهم بود؛ او همکار و همراهی هرازگاهی و همچنین رقیب مبارز آقاجنقی بود، که در واپسین سفر زیارتی خود به کربلا در اواسط رمضان ۱۳۱۹ درگذشت؛ می‌گفتند او بیش از ۸۰ سال عمر کرده بود. در

سوغ مرگ او بازار اصفهان را به مدت سه روز تعطیل کردند. (۲۴) این مرگ‌های پیاپی تأثیری مشهود بر تحرک شخصی و فعالیت سیاسی در میان روحانیت و حال و هوای شهر گذاشت که گفته می‌شد آرام‌تر از قبل شده بود. (۲۵)

همچون دفعات متعدد قبل، ظل‌السلطان به ستوه آمده کوشید تا، به دلایل شخصی و سیاسی هر دو، بریتانیا را متقاعد کند موضعی قاطعانه‌تر در مقابل روسیه اتخاذ کند. در رمضان ۱۳۱۹، او غمگینانه طوری شکایت می‌کرد که «گویی از هیأت نمایندگی [بریتانیا] دلش پر است». او نیز مانند بقیه، از بی‌حس‌وحالی بریتانیا بیزار بود، و قرض روسیه را دره‌ای می‌دید که عن‌قرب استقلال ایران را در خود می‌گیرد. او از دسته‌بندی‌های خاندان خویش، به‌ویژه از خواهرش، ابراز ناخشنودی می‌کرد که لاینقطع با دبیره بر ضد او توطئه می‌کردند و لذا او دلایل جدی داشت که، چنانچه نفوذ روسیه در اصفهان شدت بیشتر بگیرد، نسبت به موقعیت و جان خود مضطرب باشد. او از هر فرصتی برای یادآوری این مطلب استفاده می‌کرد که مسأله وام روس تماماً به دست بریتانیایی‌هاست. تنها چیزی که نیاز بود تا قضیه به سود بریتانیا خاتمه یابد این بود که «چند هزاری [پوند] خرج کند، کار را به دست مردی قابل‌اعتماد بسپارد تا او ملاها را استخدام کند و مردم را برانگیزد تا با موضوع همان گونه مخالفت کنند که روس‌ها در قضیه رژی انجام دادند». ظل‌السلطان مانند بسیاری از دولتمردان و روشنفکران دریافت که بریتانیا «سیاستی نفرت‌انگیز را دنبال می‌کند؛ هیچ‌کس هرگز نمی‌تواند به [انگلیسی‌ها] اعتماد کند». او که دلزده و آسیب‌رسیده بود، با حالتی غمگین می‌گفت، «من غالباً در میان دود آنها به حالت خفگی افتاده‌ام، ولی هرگز به آتششان گرم نشده‌ام». (۲۶)

طی سال بعد هم قضیه حدت و فوریت خود را از دست نداد. علمای اصفهان و ظل‌السلطان همچنان سعی داشتند بریتانیا را به اقدامی در مخالفت با قرضه روس‌ها ترغیب کنند، «شبيه آنچه رژی را در هم فرو ریخت». (۲۷) در یکی دیگر از نقشه‌های ظل‌السلطان برای تشویق بریتانیا به نوعی همکاری، شیخ العراقین، نیز معروف به شیخ حسن عرب، پا به میان گذاشت. او تبعه عثمانی و یکی از علمای فوق‌العاده ثروتمند اصفهان و صاحب املاک زیاد بود که به‌طور غیرمستقیم با آقاجقی مرتبط بود و بعدها پدر ظل‌السلطان شد. او که «بسیار مطلع و تا اندازه‌ای منورالفکر بود»، (۲۸) رفت تا مسأله قرضه روس را با هاردینگ، که برای دیداری در اصفهان به سر می‌برد، در میان بگذارد. او که می‌خواست مزه دهان هاردینگ را در مورد موضع بریتانیا بفهمد، توضیح داد که علمای تهران تلاش کرده‌اند حمایت علمای اصفهان را بر ضد قرضه روس‌ها جلب کنند. مع‌ذلک، قدرت ظل‌السلطان نامحدود بود و علما جرأت نمی‌کردند بدون تصویب او به هیچ اقدام سیاسی دست بزنند، ولی ظل‌السلطان به‌شدت منتقد سیاست خارجی صدر اعظم بود، و «خوشحال خواهد شد که ناظر به پا شدن اغتشاشی در مخالفت با او باشد»؛ با این همه «بسیار اکراه دارد که اجازه دهد چنین اغتشاشی در ولایت خود او شروع

شود، زیرا ممکن بود به او ظنین شوند که مشوق آن بوده است. علی‌رغم این‌ها، آقاجفیی و دیگر روحانیان مهم، به مجرد دریافت تقاضاها برای کمک، که از طرف مجمع روحانیان تهران فرستاده شده بود، جلساتی تشکیل دادند تا وضعیتی را بررسی کنند که به‌زعم آنها فریب‌کاری فوق‌العاده خطرناکی برای استقلال کشور و مهمات دین آنها بود.^۱ آنها امکان ارسال عریضه‌ای به سلطان عثمانی به امضای علمای تمامی شهرهای مهم ایران را بررسی کردند که خواستار حمایت عثمانی از علما و از مقاومت ملت در برابر بدهی‌ها یا امتیازات بیشتر به روس‌ها بود. بحث شیخ العراقین دربارهٔ این موضوعات تلاش دیگری بود برای جلب پشتیبانی بریتانیا در مخالفت با نفوذ روس‌ها، ولی هاردینگ راجع به وفاداری نسبت به شاه و خطر متوسل شدن به سلطانی بیگانه به موعظه‌گویی پرداخت، درحالی‌که به‌طرز خودخواهانه نگرانی واقعی دربارهٔ بدهی‌های فزایندهٔ دولت را به روسیه نادیده می‌گرفت.^۲ دیدار هاردینگ از اصفهان خود به‌تنهایی باعث شایعاتی دربارهٔ نیت بریتانیا برای الحاق ایران [به بریتانیا] یا، به جای آن، رهایی ایران از قید روسیه شد اگر چه چنین کاری با مقاصد سیاسی واقعی آن کشور بسیار فاصله داشت.^۳ با اینکه هاردینگ احتمالاً تنها مقام دیپلمات بریتانیایی بود که جداً در پی جلب همکاری علمای عتبات یا بهره‌گیری از آنها برای منافع خود برآمد و سخت به‌دنبال احراز قیمومت بریتانیا به «ارثیهٔ اوده»^۴ بود،^۵ (۳۱) کل پیشنهاد را نقشه‌ای از سوی محافل پان‌اسلامی، دست‌پخت جمال‌الدین اسدآبادی، می‌دید که «خصوصیت شدید و ریشه‌دار شیعیان ایرانی را نسبت به ترکیه به‌عنوان دولت سنی‌مذهب عمده، حتی در میان روحانیون برتر شهر متعصبی چون اصفهان تعدیل کرده است».^۶ (۳۲)

لندن که خط نامطمئن میان حسن روابط، تحدید حوزهٔ نفوذ [روس] و سلطه‌طلبی خود را طی می‌کرد علاقه‌مند نبود اقدامی بر ضد روسیه بکند. از این رو، انگلیسی‌ها از پیشنهاد علمای اصفهان استقبال نکردند، اگر چه ناخشنودی شدید ایرانیان وزارت خارجهٔ آنها را مجبور کرد که مسأله را مجدداً بررسی کند. لانسدون^۷ اصرار داشت که روسیه عمیقاً خود را متعهد می‌داند که «به استقلال و تمامیت ایران احترام بگذارد»، اما اذعان می‌کرد که چنانچه سن پترزبورگ «از تفاهم خود عدول کند» و شمال را تسخیر کند، بریتانیا مجبور خواهد شد که در جنوب دست به کار شود.^۸ (۳۳)

۱. ارثیهٔ اوده (Oudh Bequest) اشاره دارد به ارثیهٔ یکی از نواب ثروتمند اودهٔ هند به نام غازی‌الدین حیدر. در ۱۸۲۵ م مبلغ ده میلیون روپیه از میراث باقی‌مانده از او به شهرهای مقدس کربلا و نجف ارسال شد. در نیمهٔ اول قرن نوزدهم فرمانروایان شیعی بر منطقهٔ خودمختار اوده (واقع در ایالت اوتار پرادش) حکومت می‌کردند و پایتخت آنها نخست فیض‌آباد بود و چندی بعد به لکهنو انتقال یافت. پس از درگذشت غازی‌الدین حیدر یک سوم از اموال او به همسرهای وی رسید و دو سوم دیگر به شهرهای کربلا و نجف فرستاده شد. زن‌ها که وفات یافتند، اموال غازی‌الدین در اختیار کمپانی هند شرقی قرار گرفت. این کمپانی به‌منظور جلب حمایت علمای کربلا و اعمال نفوذ بر آنها به نفع دولت بریتانیا، انبوه وجوهات گرد آمده را به کربلا می‌فرستاد.

2. Lansdowne

از نظر لندن و بمبئی مسأله اساساً هزینه‌ها و استراتژی نظامی بود، و ترجیح داده می‌شد که ضمن بی‌اعتنایی به ناخرسندی‌ها و دلهره‌های بحق ایرانیان، از درگیر شدن بیشتر احتراز شود. شورایی که از بخش‌های مختلف دولت انگلستان دربارهٔ مسألهٔ ایران منعقد شد به این نتیجه رسید که بریتانیا باید از سیاستی که قادر به اجرای آن نیست خود را برکنار دارد. شورا اضافه کرد که «در این رابطه باید به‌خاطر داشت که در صورت وقوع جنگ، منابع نظامی، در مقایسه با منابع روسیه بسیار نازل‌تر است، و درعین حال، قوی‌ترین بخش [ارتش] ما یعنی نیروی دریایی آن مقدار که در دیگر جنگ‌ها اثر داشت، کارساز نخواهد بود.» (۳۴) این ملاحظات نظامی به‌نحو مؤثر دستورالعمل تاکتیک‌های بی‌ثبات بریتانیا و گرایش بیشترش به اعمال سیاست حسن رابطهٔ انگلستان و روسیه بود، با اینکه ممکن بود این سیاست به قیمت دادن امتیازات سیاسی درازمدتی در امور ایران تمام شود.

ظل‌السلطان که موفق نشد همکاری بریتانیا را در حوزهٔ سیاسی عمده‌تر جلب کند، در یک حرکت پردلهرهٔ نهایی و در تلاشی به قصد گرفتن تعهد از بریتانیا برای شخص خودش، خواست تا آرثر هاردینگ نظرش را دربارهٔ قصد استعفای او از حکومت در نوروز آتی اظهار کند. ظل‌السلطان یادآور شد که به‌سبب دشمنی صدراعظم یا شاه، هر قدرتی که او داشت در حال زوال، و حفظ موقعیت او در اصفهان غیرممکن است. پریس تأیید می‌کرد که ظل‌السلطان از تهران چندان حمایت نمی‌شود، درحالی‌که شعاع‌السلطنه بسیار تلاش می‌کرد که حکومت اصفهان را به‌دست آورد. تفسیر پریس این بود که درخواست نظر و حمایت هاردینگ از جانب ظل‌السلطان را «باید به‌عنوان یک هشدار و نیز درخواستی برای پشتیبانی شما [هاردینگ] از ابقای او در حکومت» دید. (۳۵)

بریتانیا، در مواجهه با نفوذ در حال افزایش علما و تمایل بیش از پیش آنها به مجتهدین سیاسی‌شده، به‌طرزی جدی‌تر درصدد برآمد که از طریق روحانیون بر امور ایران تأثیر بگذارد. مدتی بود که هاردینگ کوشش می‌کرد بودجه‌ای برای «پرداخت‌های دقیقی به شخصیت‌های مهم جامعهٔ روحانی در ایران و عتبات» تأمین کند. (۳۶) بریتانیایی‌ها، تا حدی به تشویق هاردینگ که امیدوار بود شماری از مجتهدان متنفذ را بتواند با شهریه‌هایی از محل ارثیهٔ اوده یا پول‌های دیگر به همکاری متمایل کند، درصدد همکاری، مخصوصاً، با علمای نجف و کربلا و نیز اصفهان برآمد. (۳۷)

مساعی روس به‌منظور تأثیرگذاری بر بختیاری‌ها، که بریتانیایی‌ها شرایط همکاری با آنها را از دههٔ ۱۸۸۰ به‌نحو حساب‌شده‌ای آماده می‌ساختند، ظاهراً عاملی عمده در وادار ساختن بریتانیا به بررسی اتخاذ موضعی فعال‌تر بود. طی تلاش‌هایی ابهام‌آمیز و نامشخص به قصد برقراری تماس با مجتهدان شهرهای زیارتی عراق، قاصدهایی خصوصی به عتبات گسیل شدند، و این از سنخ سیاست‌بازی پشت پردهٔ بریتانیا بود.

در اوایل ماه ژوئن ۱۹۰۳ (۱۳۲۱ق) طلاب تبریز در مخالفت با مأمورین منفور بلژیکی گمرک، حق امتیاز اعطایی به بانک روس در یک سال قبل تر، و نفوذ فزاینده روس و اروپا، تظاهراتی به راه انداختند که با حمله به مشروبفروشی های ارمنی و تخریب بعضی از مغازه های آنها شروع شد. (۳۸) هیات نمایندگی بریتانیا، به سبب این تظاهرات که با اهتمام مجتهدان محلی سازمان دهی شده و به تصویب علمای عتبات رسیده بود، و نیز بر اثر تعقیب و آزار مجدد بابیه در اصفهان و یزد که به تمهید آقاجنقی بود، سرانجام لازم دید که «روابطی سیاسی» با ملایان اصلی عتبات برقرار کند و بدین وسیله دسترسی به آنها را از حد نفوذ ضعیفی که ارثیه اوده تأمین می کرد فراتر ببرد. (۳۹) در ماه ژوئن، اداره هند «به منظور اعمال نفوذ بر ملاهای کربلا و نجف»، نماینده ای محلی را در کربلا به کار گمارد. (۴۰) هاردینگ هنوز طالب روابط نزدیک تر و «پیوندهای دوستانه خصوصاً با روحانیون مهم بود چرا که این به من امکان خواهد داد که در صورت لزوم، [یعنی] چنانچه دولت ایران علائمی از عقد قراردادهایی برای گرفتن وام های تازه از روسیه نشان دهد یا سیاستی غیردوستانه پیش گیرد، از آنها به عنوان یک اهرم استفاده کنم». او به منظور تشویق وزارت خارجه، افزود، «بنابراین اگر با دیدی دوستانه و همدلانه بتوانید به توضیحاتی که درباره آرا و هدف های واقعی خود می دهند، نگاه کنید — هدف هایی که به تصور من عمدتاً بر ضد تفوق روس در اینجاست — و در صورت امکان آنها را ترغیب کنید نامه ای به من بفرستند، کمکی به من خواهد بود». (۴۱)

آقامحمد شریبانی که ظاهراً از علمای ایرانی حمایت می کرد، از محل ارثیه اوده مقرر منظمی دریافت می کرد و مقرر گردید که از دولت ایران در مقابل مطالبات فزاینده که به صورت ناخشنودی و اعتراض ظاهر می شد، پشتیبانی کند. بریتانیا اکنون علاقه مند بود رضایت و حمایت وی را از وضع موجود حاصل کند. قرار بر این شد که با مبالغه در رعایت آداب و تشریفات لازم، یادآور او بشوند که دولت بریتانیا حامی ثابت قدم استقلال ایران، و منافعش با منافع ایران یکی است. دولت بریتانیا به قصد بازار گرمی می گفت صرف همین تصدی ارثیه اوده توسط بریتانیا گواهی است بر «احترام آن [کشور] به آیین محمدی که مذهب میلیون ها مردم [ایران] است»؛ و بریتانیا هرگز به اقداماتی دست نخواهد زد که بتواند ایران را تضعیف کند و به آن آسیب برساند. اما این کشور با هر نوع توسل جستن به خصومت مذهبی که، بیشتر به آن [کشور] زیان می رساند تا سود، مخالف است. تعرفه های جدید، «هر چه بر له یا علیه آنها گفته شود»، مورد توافق روسیه، ترکیه و انگلستان قرار گرفته است و فقط می توان آنها را از راه مذاکره با این قدرت ها تغییر داد. شکایات باید مستقیماً به شاه یا صدراعظم تقدیم شود و در ضمن باید مانع تمامی اقدامات ملایان شد، زیرا «مردم جاهل ممکن است منظور از آن اقدامات را اشتباهاً ایجاد شورش یا خشونت تلقی کنند». (۴۲) اهداف سیاسی بریتانیا در ایران متزلزل، غیرقطعی و تا حدی متناقض بود، ولی عامل تعیین کننده این اهداف نهایتاً حفظ وضع موجود

و تأمین موافقت و وفاداری علما با حکومت مظفرالدین شاه بود. وزارت خارجه به هاردینگ، که مصرانه می‌کوشید رابطه خوبی با شریانی در نجف پیدا کند، هشدار داد که با آنهايي «که» با تشویق و تقویت جزم‌اندیشي دینی در قدرت و سلطه دولت ایران اختلال ایجاد می‌کنند، باب معاشرت باز نکنند» (۴۳).

علمای عتبات، ضمن بر حذر داشتن شاه از اینکه ایران را بیش از این به رهن قدرت‌های بیگانه ندهد، نگرانی عمیق خود را درباره فروپاشي دینی - فرهنگی و تداوم استقلال ایران اعلام کردند. آنها در تلگرام طولانی خود به شاه، که اغلب بدان استناد می‌شود، از زوال حرمت و شرف مذهبی ایران و خیانت در حق فرهنگ و سیاست کشور به سبب وام‌های فزاینده خارجی انتقاد کردند. مجتهدین اعتراضی به سیطره و اقتدار سلطنتی و مطلقه شاه نداشتند، اما پیشرفت سریعاً در حال افزایش اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اروپا را، که در قرضه‌های روس و اصلاحات بلژیکی‌ها در گمرک و تعرفه‌ها متجسم می‌دیدند، مردود می‌دانستند. نامه اصلی خطاب به شاه، با امضای مجتهدین اصلی کربلا و نجف از جمله آقا محمد شریانی، آقا شیخ حسن ممقانی و آقا میرزا حسین تهرانی، در ۱۳۱۵ ق به ملائی در تهران فرستاده شد، اما او نامه را در مقابل ۳۰۰ تومان به صدراعظم فروخت و بنابراین هرگز شاه از آن خبردار نشد. نسخه دومی سرانجام از طریق یکی از خواجه‌سرایان دربار تحویل داده شد. (۴۴)

در جمادی‌الثانی ۱۳۲۱، مجتهدین عتبات به اتفاق ملایان تراز اول ایران به شاه پیشنهاد کردند که قرض روسیه را بازپرداخت کنند و برای گشایش مالی شاه به مدت دو یا سه سال از مقرری‌های خود چشم‌پوشند. (۴۵) علما از راه‌های مختلف موضع بریتانیا را در قبال این پیشنهاد امتحان کردند، (۴۶) اما عکس‌العمل هیات نمایندگی آن کشور طفره‌آمیز بود. فکر آزاد کردن دولت ایران از قید قرض خود به روسیه با پادرمیانی مالی جمع علما غیرمعمول بود و یقیناً بریتانیا ترجیح می‌داد ایران به روسیه مقروض باشد تا به ملایان و تجار ارشد.

اصلاحات پیش‌بینی شده تعرفه‌ها آتش ناآرامی مجدد را در میان محافل تجاری اصفهان دامن زد. ظل‌السلطان مکرر در مکرر بر بریتانیا فشار می‌آورد که اگر عوارض گمرکی جدید واقعاً اعمال گردد، نتیجه فاجعه‌آمیز خواهد بود. شاهزاده در اقدام دیگری برای ترغیب بریتانیا به قبول مقداری مسئولیت، پیشنهاد کرد که اگر فقط بریتانیا بخواهد، جلوگیری از اعمال آن [عوارض] با همکاری ملایان ساده خواهد بود. (۴۷) بریتانیا از باب احتیاط پیشنهاد ظل‌السلطان را نادیده گرفت گرچه با تطمیع ملاها و فعال‌های سیاسی آنها را بر ضد مدیران بلژیکی گمرکات و قرضه‌های روس برانگیخت، اما از درگیر شدن مسئولیت‌دار و علنی پرهیز می‌کرد به امید اینکه ناآرامی‌های داخلی و دادن مقداری رشوه کار خود را خواهد کرد.

بریتانیا گرفتار یک بلا تکلیفی بود؛ از طرفی با علمای سیاسی‌شده خصومت فرهنگی و عقیدتی داشت — و همیشه نسبت به عوام‌گرایی و غیرقابل پیش‌بینی بودن آنها در شک بود —

درحالی که [ازسوی دیگر] مصلحت خود را بیش از پیش در گرم گرفتن با آنها می دید. از اواخر ۱۸۹۰، چارچوب راهنما برای سیاست بریتانیا داشتن روابط دوستانه با روسیه بود. بریتانیا به جای آنکه با روسیه خصومت ورزد رفته رفته متوسل شد به شگردهای مخفیانه و جلب همکاری های سرّی در داخل کشور. این قسم سیاست متغیر و محدودیت های ناشی از ملاحظات گسترده تر مربوط به بازی رقابت عظیم میان بریتانیا و روسیه، استراتژی بریتانیا را در ایران گیج و گنگ، عاری از انسجام و فرصت طلبانه تر کرد؛ رنگ بازی و بی ثباتی رفتار او به طرز بارزی در تمامی رویدادهای اصفهان، که به افول سیاسی ظل السلطان در ۱۳۲۴ ق انجامید، جای پای باقی گذاشته است. در این سلسله رویدادها، علما نیز از دو طریق یکی به واسطه ملایان سیاسی شده و دیگری به واسطه قواعد جدید حُسن روابط انگلیس و روسیه قدرت و نفوذ پیدا کردند.

قتل عام های بابیه در ۱۳۲۱ ق

اوایل تابستان ۱۳۲۱ ق، آقانجفی و مریدهایش از هرج و مرج سیاسی و ناامنی در حال افزایش برای یک بابی کشی دیگر استفاده کردند. این اقدام یکی از بی رحمانه ترین و خونین ترین قتل عام ها به نام حقانیت دینی و تشیع راستین بود. گستره و قساوت کشتارها در یزد فقط در شرایط کلی فروپاشی و بی نظمی، و گرداب حوادث پیش از انقلاب و ناتوانی مژمن دولت مرکزی میسر بود. (۴۸) شیوه و شکل قتل عام و منطق سیاسی پشت آن تکرار روش ها و آرایش مبارزه بر ضد بابیه، نجف آباد و سده در ۱۳ سال قبل از آن بود و، همچون آنها، تأثیر فوری و تبعات درازمدت این قتل عام قطعاً بر چرخش رویدادهای آتی و نیز مجبور شدن شمار زیادی از بابی ها و بهایی ها به ترک اصفهان و شهرهای اقماری آن، کارساز بود.

در ۱۳۲۰ ق ابوالحسن میرزا شیخ رئیس از شیراز و اصفهان دیداری کرد که باعث مقدار زیادی ناآرامی شد. از قرار معلوم ظل السلطان به شکار رفت تا او را نبیند؛ حضور و مواظت گویی وی در آن زمان جنب و جوش سیاسی جدیدی در محافل بابی - بهایی پدید آورد. به نظر می رسد شماری از مسلمان ها مذهب خود را تغییر داده بودند، از جمله محمدجواد صراف که مصاحب نزدیک شیخ رئیس شد. تقریباً یک سال بعد در صفر ۱۳۲۱ طلاب آقانجفی در مراسم تشیع جنازه حاجی محمد اسماعیل، محمدجواد را دستگیر کردند؛ آنها وی را یک سال قبل از آن به نوشیدن شراب و عرق متهم کرده بودند. با اینکه جزئیات این واقعه خیلی روشن نیست، به هر حال جار و جنجال زیادی برپا کرد. (۴۹)

از آنجا که روسیه، صرفاً به دلایل سیاسی، مدعی حمایت از بابیه آسیای مرکزی بود و نیز به تشویق نایب کنسول موقت جوان و خام روس بارانوفسکی^۱ و همچنین میرزا اسدالله خان نائینی

وزیر (که به صرفِ خان معروف بود)، محمدجواد همراه میرزا علی خان - دیگر تاجر ثروتمند - که موفق شد از مراسم تشیع جنازه در روز قبل بگریزد، در کنسولگری روس بست نشستند. بایان که می‌ترسیدند اوضاع وخیم‌تر شود مجبور شدند دست به اقدامی بزنند. با تشویق بیشتر کوساکوفسکی^۱، قبلاً سرهنگ تیپ قزاق، و خود بارانوفسکی، مردی شهره به خویشتن‌بینی، تکبر و خودنمایی که برای دستیابی به ترقی شغلی مترصد فرصت بود، بایه آباد، نجف آباد و سده که درباره وعده‌های نایب کنسول مبنی بر وادار کردن دولت به اعطای آزادی دینی به آنها، پیام‌هایی به دو مقام روسی نامبرده فرستاده بودند، به بست‌نشین‌های کنسولگری روس پیوستند. آنها در عریضه‌هایی به شاه خواستار آزادی دینی و امنیت جانی و مالی خود شدند. بایان «با یقین کامل به اخذ حمایت و صدور اعلامیه‌ای رسمی دائر بر آزادی مذهبی» در کنسولگری روس پناه جستند. (۵۱) در واپسین روزهای صفر ۱۳۲۱، چند صد نفر بابی در کنسولگری روس اجتماع کرده بودند. بارانوفسکی «که بی‌تردید آکنده از بلندپروازی‌های سیاسی بود، بر اثر گرفتن راهنمایی‌های غلط ابراز آمادگی کرد که از تمامی وارد شوندگان به کنسولگری حمایت خواهد کرد، و لذا در کوتاه‌مدتی، بنابه روایت یک گزارشگر، نزدیک به ۶۰۰ پناهنده آن محل را اشغال کردند. وقتی آقانجفی دسته مزدوری از طلاب و اوباش را فرا خواند که خواهان تحویل گرفتن بابی‌ها شدند و تهدید کردند به داخل کنسولگری خواهند ریخت، بارانوفسکی آشکارا دریافت که با کمک نیروهایی که احضار کرده بود، از پس اوضاع برنمی‌آید؛ و بنابراین، خیلی ساده مردمی را که قول پشتیبانی به آنها داده بود بی‌پناه رها کرد. (۵۲)

آقای بارانوفسکی در مواجهه با عوام‌الناس هراسان شد. از قرار معلوم او به جلفا گریخت و زودتر از حدود غروب آفتاب برنگشت. او وحشت‌زده به کاخ ظل‌السلطان رفت و از ترسِ جاننش، شب را با ترس و لرز در آنجا گذراند. (۵۳) آقانجفی به دستور ظل‌السلطان همان شب شخصاً به کنسولگری رفت و جمعیت بیرون از محل را متفرق کرد و صبح روز بعد بارانوفسکی بستنی‌های مرعوب را از کنسولگری روس بیرون راند. (۵۵)

بابی‌ها به هنگام ترک محوطه مورد تعرض اوباش قرار گرفتند؛ سید ابوالقاسم مارنانی را که پیری بسیار فرتوت بود، به داخل مسجدشاه کشیدند و آن‌قدر شکنجه دادند که مرد. محمدجواد صراف و میرزا علی‌خان به ظل‌السلطان پناه بردند و او آنها را به قمیشلو فرستاد و ایشان از آنجا به تهران فرار کردند. در این حیص و بیص آقانجفی از فرصت استفاده کرد و گروهی عوام را از دولت‌آباد و سده به خانه میرزا احمد دولت‌آبادی فرستاد و دستور داد او را به قتل برسانند، ولی با کمک شیخ‌العراقین او موفق شد به تهران بگریزد. یکی دیگر از بایان سرشناس‌تر به دربار ظل‌السلطان احضار و از آنجا تحویل آقانجفی شد، این مرد سپس ناپدید شد و تصور می‌رود که

«آن فنجان قهوه مهلک را نوشید» (۵۷)

آنچه بدو برای بابیان، که به اتکای وعده امنیت و آزادی مذهبی اعلام شده از طرف مظفرالدین شاه عمل کردند، پیروزی مهمی به نظر می‌رسید، تبدیل شد به شکستی چشمگیر برای آرمان آنها و مدافعان آن، زیرا بسیاری از آنها که سفت و سخت تقیه کرده بودند، اکنون وابستگی مذهبی حقیقی خود را فاش می‌کردند.^۱ (۵۸) در درازمدت، بسیاری از آنها راهی جز مهاجرت از اصفهان یا روستاهای خود نداشتند. آقانور با حالتی آزرده اظهار نظر می‌کرد که خیانت بارانوفسکی در حق مردمی که حمایت او را التماس می‌کردند «این اثر را بر ذهن ملایان گذاشت که ترس آنها از مداخله قدرت‌های خارجی بی‌جهت بود». (۵۹)

طی دو روز بعد، هتک آبرو و بی‌اعتبار کردن دشمنان شخصی به نحوی بی‌حساب و کتاب شدت گرفت. (۶۰) دو برادر ثروتمند بازرگان ازلی مذهب، حاجی محمد هادی و حاجی محمدحسین خیاط (نیز مشهور به چیت‌ساز)، (۶۱) که نزدیک به حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی بودند، با استناد به همان منطقی به دست اوباش بر سر دار رفتند که دو تاجر بابی، حاجی سید محمد حسین و برادرش حاجی سید محمدحسن، که به‌خاطر طلب عمده‌ای که از امام جمعه داشتند در ۱۲۹۰ ق کشته شده بودند. حاجی محمدعلی زنجانی و حاجی ابوالقاسم زنجانی را که به دو نفر نامبرده مبلغ ۱۳۰۰ تومان بدهکار بودند، فرستادند تا آنها را تحویل بگیرند؛ حاجی ابوالقاسم یکی از روحانیون درجه دوم ولی پارتی‌دار بود. به فتوای آقانجفی از شاهدانی دعوت شد تا بر ضد آن دو تاجر گواهی بدهند و پس از آنکه محکوم شدند ایشان را به گروهی اوباش سپردند که آنها را وحشیانه قطعه قطعه کردند، پیکرهای آنها را در داخل بازارها کشاندند و سرانجام در میدان شاه با نفت سوزاندند. در بحبوحه هرج و مرج عام و پا پس کشیدن روسیه از حمایت بابی‌ها، چند تن از آنها نیز در نجف‌آباد به دست ارادل به دار کشیده شدند. (۶۲)

شاهدان عینی از اصفهان گزارش دادند که «هیچ ایرانی متمکنی، چه بابی چه غیر بابی، اکنون احساس امنیت کامل نمی‌کند. قتل شتابزده و بدون ترس از مجازات، هرکس را ترسانده که مبدا نوبت بعدی او باشد». (۶۳) آقانجفی، با پسرش آقا کمال، آقا نورالله، سید ابوالقاسم زنجانی و دوست قدیمش آقامنیر در جلساتی خصوصی درباره حملاتی بر ضد دیگر ثروتمندان و اعیان مزاحم بحث و گفتگو می‌کردند. چهره‌های مدنظر مانند عامل وزارت خارجه، فتح‌الملک، و برادران دولت‌آبادی که غالباً از آنها سخن می‌رفت نه به سبب آن بود که آنها بابیان شناخته شده‌ای بودند بلکه به علت ثروشان بود. (۶۴) افراد مورد نظر دیگر شیخ العاقین و چند تن از درباریان ظل‌السلطان بودند که همه آنها بابی نبودند. (۶۵) کارداران روس و بریتانیا و لاسوف^۲ و هاردینگ

۱. درواقع حالا که دست از تقیه برداشته بودند، هویت مذهبی آنها بر جامعه شیعی فاش گردید و، لذا، در معرض خطر قرار گرفتند.

2. Vlassoff

به دولت ایران اعتراض کردند، اما بیش از این تضمین لفظی را نگرفتند که از قتل‌هایی که انگیزهای دینی دارند باید در آینده جلوگیری شود (۶۶) مشیرالدوله و امین السلطان می‌گفتند که نمی‌توانند آقاجفی را تنبیه کنند، ولی وی را مجبور کردند قول بدهد چنین جهادهایی را متوقف کند. (۶۷) تعجب‌آور اینکه امین‌السلطان با این بحث از خود دفاع می‌کرد که نه آشوب‌های تبریز و نه قتل عام در اصفهان رویدادهای مجزا از هم نبوده، بلکه ساخته دست و با حمایت معارضان سیاسی او بوده است. (۶۸)

ظل‌السلطان که خود را قهرمان جلوگیری از نابودی کنسولگری روس در شعله‌های آتش می‌دید، این رویداد را به جهل و شتابزدگی آقای بارانوفسکی جوان بی‌تجربه، میرزا اسدالله خان نائینی، منشی هیات نمایندگی بریتانیا، پول و دسیسه‌های خواهرش بانو عظمی منسوب می‌کرد. روابط شاهزاده با خواهرش به نقطه‌ای خطرناک رسیده بود و وی او را متهم می‌کرد که بابتی‌ها را به بست نشستن ترغیب کرده است. (۶۹) او به مظفرالدین شاه یادآور شد که «قتل‌های مذهبی از این دست هم در اروپا هم در ایران رخ داده است و این اشاره واضحی بود به وحشی‌گری‌های اخیر در کیشنف» [شهری در روسیه، صحنه قتل عام یهودی‌ها در ۱۹۰۳]؛ (۷۰) ظل‌السلطان در پاسخ به فریادهای اعتراض بریتانیایی‌ها پاسخ داد که با ۲۵ قزاق و چند صد نظامی ثابت ایرانی او نه قادر است عوام‌الناس را مهار کند و نه می‌تواند مجتهدان را به قید انضباط درآورد.

وقتی ظل‌السلطان جلو تعقیب و آزار بیشتر را گرفت، علمای ضد بهائی به تشویق آقاجفی و آقا نورالله، برنامه قتل عام را به یزد و دهات آن گسترش دادند. در آنجا، در عرض چند روز، بیش از ۲۰ بابتی بی‌رحمانه به قتل رسیدند و بسیاری دیگر طی تعقیب شرارت‌بار لجام‌گسیخته‌ای توسط اوباش مجروح شدند. خبر خشونت سنگدلانه این قتل عام‌ها به مطبوعات روس، آلمان، انگلستان و حتی آمریکا کشید. همچون مورد ماجرای سده، دولت ناگزیر شد خشم اروپاییان را کاهش دهد و اقتدار خود را در مخالفت با تعدیات آقاجفی و دارودسته‌اش، (۷۱) که از نتایج قتل عام ابراز خوشنودی می‌کردند، نشان دهد. در واکنش به شایعات حاکی از انتقام‌گیری تهران از عاملان قتل عام، آقاجفی در بیانیه‌ای پرسروصدا اعلام کرد که «اجازه نخواهد داد که حتی یک رعیت عادی تنبیه یا به تهران منتقل شود». (۷۲)

تفتیش و تفحص خونباری که آقاجفی و حامیانش به راه انداختند بار دیگر اقتضا می‌کرد که علیه خوددستی و اختیارداری به‌ناحق او بر مرگ و زندگی مردم تحریم‌هایی اعمال شود. با اینکه فرد مطلعی می‌گفت طرد آقاجفی از اصفهان کار ساده‌ای بود و تمامی مردمی که از او منتفر بودند، می‌ترسیدند، و هیچ حساس همدردی با او نداشتند، از چنان اقدامی استقبال می‌کردند، (۷۳) ظل‌السلطان حسب معمول با ترش‌رویی و طعنه‌آمیز بحث می‌کرد که به دستورهای قاطعی از طرف دولت مرکزی نیاز دارد تا بتواند هر یک از علما را که قتل عام را آغاز کرده بودند از شهر بیرون براند، اما تلویحاً می‌گفت که چنانچه فقط ۲۰۰ سواره نظام داشته باشد می‌تواند

آقاجفی را اخراج کند. (۷۴)

از واکنش ملایم و اطاعت‌آمیز دولت مظفری عموماً ابراز تعجب می‌شد، اما همان‌طور که متعاقب قتل عام بابیان سده رخ داد، ترکیب فشار از سوی قدرت‌های خارجی و نیاز به عرض‌اندام دولت مرکزی به‌عنوان مرجع نهایی قدرت، حکم می‌کرد که از حادثه بابی‌کشی نمی‌توان بی‌اعتنا گذشت. سرانجام به آقایان مسجده‌شاه و آقامیرزا حسن تبریزی دستور داده شد که بی‌درنگ به تهران بروند. (۷۵) [ناظم الاسلام] کرمانی ادعا می‌کرد که چون ظل‌السلطان می‌ترسید آقایان او را چنان به باد انتقاد بگیرند که از کار برکنار شود، سعی کرد آنها را در اصفهان نگه دارد.

به‌منظور عمل کردن این دستور، دولت شروع کرد به بسیج نیرو در حوالی تهران، و آماده‌اعزام ۵۰۰۰ تن تحت امر نصرالسلطنه به فارس گردید. مأموریت اعلام شده آنها برقراری نظم در لرستان بود، اما مقصد اصلی گسیل آنها به اصفهان و یزد بود. آقاجفی نترس در مقام مبارزه با این اقدام دولت برآمد و پرسید که آیا نصرالسلطنه فرنگی مآب بود یا یک ایرانی خوب. بدون خوف از کسی، تحریر رساله‌ای را در رد بدعت‌های اروپائی و بابیه اعلام داشت که با مهر و امضای تمامی علمای مهم نشر می‌شد (۷۶) به‌رغم این تبلیغات و جوسازی‌ها، ملایان عموماً از شایعات مربوط به بسیج نیروهای نظامی در تهران تکان خوردند. از این‌رو، تلگرامی ارسال شد حاوی این هشدار که حضور نیروهای زیاد باعث افزایش قیمت‌های غذا و، لذا ناآرامی سیاسی بیشتر می‌شود و اگر غرض آوردن علمای ذی‌دخل به تهران بود نیازی به چنین نیروی عظیمی وجود نداشت، زیرا آنها خود آماده حرکت بودند. دولت فقط با ارسال احضاریه مجددی پاسخ داد.

عهدشکنی فاحش کنسول روسیه و تقصیر او در حمایت از بابی‌ها آبروی این کشور و به‌طور غیرمستقیم اعتبار اروپایی‌ها را خدشه‌دار کرد. در اصفهان آزار بدعت‌گذاران مظنون و اخاذی از متمولین ادامه یافت، حتی آنهايي که هيچ وابستگي فرقه‌اي نداشتند. (۷۷) کنسول روس، دابیژه، رک و راست و لاینقطع اعلام می‌کرد که باعث شورش‌های مربوط به بابیه ظل‌السلطان و مشوقش بریتانیایی‌ها بودند. وی تهدید کرد ۱/۰۰۰ قزاق در مرزها آماده‌اند. با اینکه ظل‌السلطان با سردی پاسخ داد که «احتمالاً ۵۰۰۰ سیک هم از جنوب خواهند آمد»، (۷۸) به شک افتاده بود که چرا درباره مأموریت مقرر نصرالسلطنه به قصد تنبیه آشوبگران، خبری دریافت نکرده است. او از این اتهام که وی می‌توانسته در ماجرای قتل عام شرکت داشته، یا با آقاجفی همدستان بوده باشد دلهره داشت و از تضییقات محتمل بر ضد وی می‌ترسید؛ لذا، بار دیگر خواستار تأیید حمایت بریتانیا شد. او می‌گفت آماده است از حکومت استعفا بدهد اما اگر این چیزی بود که از او می‌خواستند، چرا باید به طریقی انجام گیرد که غرض از آن توهین و بی‌حرمتی به من است؟

اکنون آقاجفی، به‌رغم بی‌باکیش، لازم دید که برای مشروعیت بخشیدن به شکنجه و آزارهای گذشته مبارزه‌ای تبلیغاتی به راه بیندازد. تلگرام‌هایی جعلی به نام دولت در اصفهان پخش شد؛ یکی ادعا می‌کرد دولت تصمیم دارد آقاجفی را با قدرت و اختیارات کامل به‌عنوان صدرالاسلام در ایران منصوب کند؛ تلگرام دیگر، که به شیراز نیز راه یافت، تسامح عامه را نسبت به آیین بابی اعلان می‌داشت. مقامات دولتی به قصد جلوگیری از مخمصه‌های بیشتر بر سر ماجرا برای خرید تمامی اعلانات به ازای هر نسخه دو تومان سریعاً اقدام کردند. (۷۹) آقاجفی اصرار می‌ورزید که دایژه رضایت‌نامه‌ای به او بفرستد که وی را از گونه دخالتی در حادثه کنسولگری روس مبرا می‌کرد، ولی دایژه امتناع کرد. علمای عتبات تلگرام‌هایی زدند و آشوب‌های ضد بابی و ضد مسیحی در تبریز را مردود شمردند، اما کشتار بابی‌ها را در یزد و اصفهان تحسین کردند. آنها از طریق تلگرام، به امین‌السلطان اطلاع دادند که عمل آقاجفی از تأیید کامل آنها برخوردار است. ایشان جنگ بر ضد تمامی بابیان را، از طریق اعمال محدودیت‌ها و همچنین تعقیب و آزار تصویب می‌کنند، و بنابراین عمل آقاجفی عادلانه و در خور ستایش بوده است. (۸۰) آقاجفی که با این تأییدیه دلگرم شده بود تلاش کرد قتل‌عام دیگری را در شهرهای دیگری مانند سلطان‌آباد، قزوین، شیراز و تهران برانگیزد، ولی بسیاری از علما نخواستند شریک جرم شوند و با «روش‌های وحشیانه» او موافقت نکردند، اما کسانی که با او همدلی داشتند از سوی دولت به مجازات‌های شدید نظامی تهدید شدند. (۸۱)

لشکرکشی نصرالسلطنه، البته، در حد یک شایعه ماند. همان‌طور که انتظار می‌رفت، این اقدام بیشتر به‌سبب نبود بودجه به حال تعلیق درآمد. مظفرالدین شاه از آقاجفی می‌ترسید، تقریباً جرات آن را نداشت که او را به نجف یا مشهد بفرستد، او را در تهران نگاه دارد، یا بگذارد به اصفهان باز گردد. هاردینگ با بدبینی موهنی پیش‌بینی می‌کرد که، «آنها محتملاً سیاست [...] معمول احمقانه خود را اختیار می‌کنند. یعنی با دادن رشوه فعلاً او را ساکت می‌کنند». (۸۲)

آقاجفی در حالتی آمیخته از دلشوره و رضایت خاطر خودبینانه کوشید تا برای تلافی جویی‌های شدید احتمالی آماده شود؛ او رجزخوانی می‌کرد که از همه این‌ها گذشته، شاید چندان بد هم نباشد که به تهران احضار شود. او افتخار می‌کرد که «وقتی شش بابی را چند سال پیش در سده کشتم و به تهران فرا خوانده شدم، امینه اقدس سوگلی و متنفذترین همسر ناصرالدین شاه در آن زمان آبی را طلب کرد که من دست‌هایم را در آن شسته بودم». (۸۳)

آقاجفی امید به این بسته بود که اغتشاشات مجدد در میان هرج و مرج سیاسی حاکم بر آن زمان به دولت ناتوان بیش از پیش آسیب خواهد رساند. او در اجتماعی با چند تن از مریدان و طلاب هوادار خود اعلام داشت که مسیحیان و اروپایی‌ها و نیز بابی‌ها از مجازات فداکاریش برای آرمان مسلمانان، که به‌سبب رهبری مبارزه بر ضد بابیه در حق او شد، لذت بردند، «اما این لذت کوتاه خواهد بود. مقامات را با استدلال قانع خواهم کرد و وادارشان می‌کنم که ریشه این

وجودهای خبیث را که آشوب به پا می‌کنند، از بیخ بکنند». اگر دولت تن در نداد، «خود من حکم قتل عام می‌دهم». مردم فکر می‌کنند دولت مرا به زور می‌برد. من به اراده خودم می‌روم تا به آنها نصیحت کنم و برای ریشه‌کن کردن این دو مفسده به آنها اولتیماتوم بدهم. (۸۴) آقاجفی در نامه‌ای به آشتیانی بابی‌های اردستان را متهم به ایجاد شورش کرد و از اینکه زنجان، بشرویه و دیگر شهرها را متزلزل کرده‌اند تأسفها خورد. او خطر و جسارت آنها را در ذهن مجسم می‌کرد و می‌کوشید تعقیب و آزار آنها را توجیه کند. (۸۵) او قبلاً نماینده‌ای را به تهران فرستاده بود تا با علمای آنجا ملاقات کند و با آنها نقشه‌ای برای اقدام به عمل بکشند تا به مجرد ورود او به تهران، آماده عمل باشند. از قرار معلوم یکی دیگر از افراد وی پیشاپیش به تهران رفته بود که مظنه‌ای از اوضاع به دستش آید.

با این همه، آقاجفی متوحش بود. آقایان، به‌رغم بازارگرایی درباره حقانیت و شجاعت خود از اینکه به هنگام حصر خانگی در دربار تهران مسموم شوند بیمناک بودند. آقاجفی به بهانه‌های ساختگی سفرش به تهران را که بسیار سروصدا درباره آن به راه افتاده بود، عقب انداخت. او نسبت به انگیزه‌های امین‌السلطان بددل بود و خوف داشت «که، اگر نه جان وی، آزادیش در خطر است». آقا نورالله، که درباره جهادهای ضد بهایی بدگویی می‌کرد، در خلوت آقاجفی را ملامت می‌کرد و می‌پرسید «دوستان ما اکنون کجا هستند». (۸۶) با این همه، او تلگرام‌های ردوبدل شده میان آقاجفی و شاه را برای مردم می‌خواند و می‌کوشید ثابت کند که آنها [آقایان] به دستور دولت به تهران احضار نشده‌اند. او همچنین ادعا می‌کرد که چندین هزار تن از مردم سده و نجف‌آباد همراه با ۶۰۰۰ نفر از طلاب و علما آمادگی خود را برای رفتن در معیت آنها به تهران اعلام کرده‌اند. ولی آقاجفی امتناع کرده و گفته «تنها می‌رود». اما وضعیت خطرناک‌تر از این‌ها بود. به‌نظر می‌رسید معدود طرفدارانی در اصفهان بودند و به همین دلیل هم آقایان سعی کردند هوادارانی در روستاها دست‌وپا کنند و از ملاهای محلی خواستند مردم را در حمایت از آنها جمع کنند. (۸۷) تنها وقتی لغو لشکرکشی نصرالسلطنه تأیید شد برادران نجفی می‌توانستند امیدوار باشند که از فرمان شاه طفره بروند، لیکن امین‌السلطان با تندی یادآورشان شد که سفر به تهران چون و چرابردار نیست. (۸۸)

در جمادی‌الثانی ۱۳۲۱، آقاجفی هنوز در اصفهان بود بدون آنکه قصد رفتن داشته باشد. در مجالس خصوصی درباره شاه با تبختر سخن می‌گفت، و به دستورهای تلگرافی مکرری که وی را به تهران احضار می‌کرد، بی‌اعتنایی نشان می‌داد. او تمارض می‌کرد و برای رفتنش خواستار فرصت بیشتری بود، به این امید که با ماندن [در اصفهان] یا رفتن به کربلا یا نجف سفر به تهران را از سر خود باز کند. بسیاری دیگر نگران بودند که آقاجفی ممکن است واقعاً از دستور شاه به نوعی فرار کند و نایب کنسول، آقا نور، در نامه‌های تقاضایی خود درباره اثرات منفی کوتاهی در اقدام به عمل می‌نوشت. (۸۹)

در فصل پاییز آقاجنفی و آقا نورالله با ملازمان خود راهی شدند و اهالی اصفهان نفس راحتی کشیدند. بعدها، آقا نورالله ادعا می کرد که شاه هرگز درباره قتل عام در یزد یا نقش آقایان در آن هیچ پرسشی نکرد، ولی با اشتیاق تمام می خواست توصیف های آنها را از جشن های مجلل سالیانه، ظل السلطان و قایق ها و آتش بازی های روی زاینده رود بشنود. (۹۰) اگرچه این مجتهدین به مدت تقریباً یک سال در حصر خانگی به سر بردند در شعبان ۱۳۲۱، هواداران و مریدان سرسپرده آقاجنفی شایع کردند که وی عن قریب باز می گردد و این اصفهان و روستاهای آن را تکان داد. زارعان و دیگرانی که دهات و اموالشان طی چند سال اخاذی، ارعاب و تقلب به دست آقایان مسجدشاه تصرف شده بود، شروع کردند به ارسال عریضه به تهران با این امید که اسناد و قباله های زمین ها و املاک مختلف خود را بازپس بگیرند. غرض از اعلام بازگشت آقایان و در تایید آن، تبلیغات بی وجه درباره تلافی جوئی بی چون و چرا، ترساندن افراد دیگر از عریضه نگاری بود. (۹۱)

طی مبارزه های حساب شده و منظم آقایان مسجدشاه سعی کردند حصر خانگی خود را به صورت موفقیتی برای مقصود مطلوب خود در آورند. در شوال ۱۳۲۱، شیخ حسن نظام العلماء، از خویشان حاجی آقانورالله، از تهران برگشت تا خبر بدهد که آقایان پس از دهم محرم از تهران راهی اصفهان خواهند شد. آقاجنفی به تمامی روحانیون مهم در همسایگی اصفهان نامه نوشت و بازگشت قریب الوقوع خود را اعلام کرد و توییح کردن دولت را به باد مسخره گرفت و اظهار داشت که او هنوز حتی نفهمیده چرا او را به تهران فرا خوانده اند. (۹۲) پسر آقاجنفی، آقا کمال الدین، که به عنوان نماینده آقایان عهده دار مسئولیت هایی بود، نیز پیام هایی به روستاهای واقع در حوالی اصفهان فرستاد و مراجعت پدرش را اعلام کرد. حضور او در تهران یک پیروزی برای اسلام تحویل مردم شد، زیرا وی از نقشه های متعدد دولت که ایران را می توانست بیش از پیش تسلیم قدرت های بیگانه کند جلوگیری کرد؛ علاوه بر این هشدار، آقاجنفی به روستاییان دستور داد به دفاع از دین و طرد کفار بی وقفه ادامه دهند. (۹۳)

بازرگانی که به بابی بودن مظنون بود در اجتماعی خصوصی ضمن انتقاد از تبلیغات بی اساس آقا کمال اعلام کرد هنوز امیدی به نجات هست: آقاجنفی هرگز به اصفهان مراجعت نخواهد کرد، اموال سید ابوالقاسم زنجان — مسئول مرگ برادران خیاط و تبعید شده به کربلا — به فرمان همایونی به حراج گذاشته خواهد شد و خون بهای کشته شدگان پرداخت خواهد گردید. اما آقا کمال مرد شاکی را با این تهدید که او نیز به زودی به جهنم واصل خواهد شد، مرعوب کرد؛ یعنی، او نیز به همان جایی خواهد رفت که برادران خیاط رفتند.

سیدفانی، یکی از هواداران وفادار آقایان مسجدشاه مشغول هتاک و بدگویی بر ضد یهودیان و اروپاییان، و راه اندازی مبارزه ای در مخالفت با مدارس جدیدی شده بود که در سالهای مقدم بر جنبش مشروطه تأسیس شد. ظل السلطان که حوصله جار و جنجال بیشتر را نداشت به

رکن‌الملک دستور داد اقدام به اخراج فانی بکند. آقاکمال با جمعی مرکب از ۵۰ نفر این دستور شاهزاده را به بحث گذاشت. رکن‌الملک برای اجرای دستور ظل‌السلطان از آقا کمال استمداد کرد. در جروب‌بحثی که متعاقباً در گرفت آقا کمال او را متهم کرد که «نوکر شاهزاده» است و او را این‌طور تشویق کرد که، «اگر می‌توانی، تبعیدش کن. اگر نمی‌توانی، دست از او بردار و پس از آن شرمند باش».

رکن‌الملک پاسخ داد: «اکنون که آقاجنفی در تهران است نباید این‌طور حرف بزنی»، اما آقاکمال با تأکید گفت «حالا که آقا در تهران است، باید گام‌های محکم‌تری بردارم تا از رفتن سید پیش‌گیری کنم».

با اینکه آقاکمال دوست رکن‌الملک بود، در این مورد دلیلی نمی‌دید که با او همکاری کند و به مدت چند روز برای خودنمائی پای روضه‌خوانی‌های او حاضر شد تا موافقت خود را با او تبلیغ کند. آقاکمال بحث می‌کرد که، «نفوذ و صفات خوب آقاجنفی معلوم خواهد شد»، و اکنون که قرار است به اصفهان مراجعت کند، «هم بابی‌ها هم اروپایی‌ها خواهند دانست که محاکمه آنها طولانی‌تر خواهد بود یا کوتاه‌تر».^۱ (۹۴)

تنها در اواخر بهار ۱۳۲۲ ق شایعاتی دربارهٔ میانجی‌گری ظل‌السلطان برای عفو و مراجعت آقاجنفی شنیده شد. آقاکمال آشکارا هر یک از این گزارش‌ها را مردود می‌شمرد و تأکید می‌کرد که اصلاً مسأله بازگشت پدرش در میان نبوده است؛ با اینکه ظل‌السلطان او را فریب داده و باعث این افتضاح شده بود، «به فضل الهی» نتیجه واقعاً برای آقاجنفی بسیار مفید بوده است (۹۵)

گفته می‌شد آقاجنفی، از طریق دو مجتهد، سیدمحمد سنگلجی و حاجی ابوطالب، ۱۵/۰۰۰ تومان به عین‌الدوله صدراعظم جدید و رئیس شورای وزیران، رشوه داده، و بدین ترتیب مصونیت سیاسی برای خود خریده بود. به‌دنبال مقدار زیادی چانه‌زنی سیاسی و بیانیه‌های گستاخانه زیاد در تایید هدف مطلوب خود، آقاجنفی و آقا نورالله سرانجام در اواخر بهار به اصفهان وارد شدند. (۹۶) هواداران آنها استقبال پرزرق‌وبرقی تدارک دیده بودند، درحالی‌که شهر بازگشت آنها را با حالتی از تسلیم جبری در برابر تقدیر پذیرا شد.

هاردینگ که با نگاهی تحقیرآمیز به رفتار وحشتزده و تبعیض‌آمیز دولت با آقاجنفی، توجه داشت، و اتخاذ رویکردی بین‌آرام‌سازی و رشوه‌دهی را «ابلهانه» می‌شمرد، در تلاش خود به قصد برقراری رابطه با رهبران برجستهٔ علما همین روش‌ها را به کار بست. در زمان اقامت این دو مجتهد در تهران، هاردینگ خود چند پیشنهاد به آقاجنفی داد، و وی منشی هیات نمایندگی بریتانیا را پذیرفت. آقاجنفی که پس بازگشت به اصفهان نسبت به ناهماهنگی‌ها و تضادها در تبلیغاتش دربارهٔ اعمال ضد اروپایی خود در تهران نگران بود، این قصه را به رخ می‌کشید که

۱. یعنی گناه بابی‌ها و اروپایی‌ها به قدری سنگین و ضمناً به اندازه‌ای واضح است که محاکمه آنها کوتاه و حکم بلافاصله اعلام خواهد شد.

هاردینگ دوست داشت با او دیدار کند اما به دلیل دستورهای دینی قادر به پذیرفتن او یا دریافت قلمدان اهدایی از طرف سفیر بریتانیا نبود. (۹۷) هاردینگ با تعجبی بارز واکنش نشان داد و متذکر آقا شد که با توجه به پیام‌های مؤدبانه ایشان به آقای چرچیل، قاصد بریتانیایی و پذیرایی ایشان از این شخص، او این گزارش‌ها را اراجیف «مغرضانه» به حساب می‌آورد. (۹۸) در این نقطه حساس، آقاجفی احساس کرد که عاقلانه‌تر آن است که راه سازگاری پیش گیرد. پریس می‌گفت، آقاجفی پس از بازگشتش از تهران محتملاً «بعضی چیزهای احمقانه» گفته است، اما حالا درباره حرف‌هایش محتاط‌تر است، و به پسرش هم تذکر داده بیشتر مواظب باشد. اگر چه آقاجفی زیر بار قبول مهر و امضای خود نرفت، پیغام مثبت قبلی خود را باز تایید کرد و خود را مشتاق قبول قلمدان نشان داد. (۹۹)

میرزا ابوالقاسم زنجانی که نه برجستگی و امکانات مالی آقاجفی و آقا نورالله را داشت و نه در موقعیتی بود که با ظل‌السلطان به قرارومداری برسد، چون با قتل برادران خیاط در ربیع‌الاول ۱۳۲۱ باعث تعقیب و آزار بابیه شده بود نخست به کربلا تبعید، و سپس به تهران احضار شد و در آنجا نیز در دربار تحت نظر بود. در ذی‌قعدة ۱۳۲۲، پس از زیاده بر یک سال غیبت، او اجازه یافت با عزت به اصفهان برگردد، یعنی با عصایی جواهرنشان و یک حلقه الماس از طرف شاه. ظل‌السلطان از اینکه با او در این قضیه مشورت نشده بود و از حرمت گذاشتن از سرب‌بی‌تدبیری به یک ملای درجه دوم که «نه مردی مهم بلکه توطئه‌گری بزرگ و بسیار بیرحم» بود، برآشفتة شد. ظل‌السلطان پرخاشگرانه می‌گفت، به‌نظر «غیرممکن» می‌رسید که وزیر اعظم وقتی این کار را اجازه داد، نمی‌توانسته از سابقه وی خبر نداشته باشد و کار خوبی می‌بود اگر او این کار را لغو می‌کرد، و الاً مثل این است که به ازای قتل عام بابی‌ها جایزه‌ای پرداخت شده است»، (۱۰۰) در واقع، محافل مربوط مراجعت میرزا ابوالقاسم را، آن هم با چنان احترام مفروط و نمادینی از سوی شاه، با هو و جنجال در حکم صحنه شاهانه بر اعمال خودشان تبلیغ کردند. (۱۰۱)

تغییر مواضع

رو به وخامت نهادن تدریجی حکومت مظفرالدین شاه، ناخشنودی روزافزون تجار از اعمال اصلاحات گمرکی بلژیکی‌ها، و بالا گرفتن هرج و مرج سیاسی جو نارضایتی را شدت بخشید و دوگانگی میان دولت و علمای سیاسی شده را حادثر ساخت. آقاجفی و آقا نورالله به‌نحوی اصولی و سنجیده از فقدان قدرت مؤثر دولت بهره گرفتند و با شیوه‌های ساده و سنتی و علیه دشمنانی چون مبلغان مسیحی، مدارس آنها و به‌ویژه بیمارستان جدید التأمیسیشان در شهر دست به کار شدند؛ بازرگانان اروپایی را محکوم کردند؛ به ظل‌السلطان، که مقام و اعتبار او به‌عنوان شاهزاده‌ای قاجار مستقل از وزن و «فرد» شاهانه دولت مرکزی نبود حمله کردند و نیاز به گسترش اسلام و

حق قضایی قانون شرع را اعلان کردند. انتقاد و نکوهش‌های آنها بیش از پیش علنی شد اما طرح نظام‌مندی برای اصلاح ساختاری واقعی وجود نداشت. شعار ملت‌گرایی و وطن‌دوستی صریح‌تر شد، ولی مهم‌ترین دل‌مشغولی سیاست‌های مطرح در اصفهان همچنان علائق تجاری و دادوستد همراه با مطالبات پرسروصدای علما برای احراز ریاست بیشتر بود. تا این زمان، خاندان مسجدشاه سلطه خود را توسعه داده، عوامل آنها در تمامی امور شغلی و تجاری حضور یافته بودند. ایشان متعاقب بازگشت از تهران پیوندها و مکاتبات خود را با علمای تهران، شیراز، مشهد، تبریز و نیز عتبات و هند محکم کردند و برای حمایت جدی‌تر از اسلام و ایمان اصرار ورزیدند. (۱۰۲)

مراجعت میرزا ابوالقاسم زنجانی از تبعید موقت در کربلا و تهران هم محرک فعالیت‌های سیاسی جدیدی شد. (۱۰۳) مع‌ذلک، بیشتر تلاش‌ها بر تقویت و توسعه نفوذ و منافع شخصی خود آقایان متمرکز بود. آقاجفی از هر فرصتی برای گرفتن امتیاز بابت الغای قانون جدیدی درباره قیمت تمر استفاده می‌کرد، و آن را با آب‌وتاب تمام اقدام میهن‌دوستانه عمده و تعهد نسبت به جنبش سیاسی جدید توصیف می‌کرد. (۱۰۴)

با فوت میرزا هاشم امام‌جمعه در شعبان ۱۳۲۲ و نیز درگذشت شماری از ملایان متنفذ، که سنتاً به‌عنوان عامل توازن در برابر نفوذ آقاجفی و برادرهایش عمل می‌کردند، قدرت‌نمایی این خاندان در سیاست‌های اصفهان حتی بیشتر هم شد. ناپدید شدن این ملایان خلاء قدرتی در میان طبقه ارشد علما ایجاد کرد، که محیالنه مورد بهره‌برداری آقایان مسجد شاه قرار گرفت. (۱۰۵) آقانور شکایت می‌کرد که آنها «اکنون امور را بسیار به راه‌ورسم خاص خود هدایت می‌کنند و کلاً هرطور بخواهند عمل می‌کنند، و چون هیچ‌کس هم نیست که با آنها مخالفت کند ثروت کلانی به‌دست آورده‌اند. یقین دارم که آقاجفی، برادرانش شیخ نورالله و آقا جمال همراه با پسر آقاجفی، آقا‌کمال، نباید کم‌تر از ۱۲ کرور زمین داشته باشند، که تمامی آن را به‌نحوی ظالمانه از اهالی بیچاره اصفهان و نواحی اطراف آن ضبط کرده‌اند. محو آنها از صحنه سخت خوشایند اکثریت اصفهانی‌ها خواهد بود». (۱۰۶)

لرزش‌های آرام‌آرام و در حال افزایش مشروطه در ولایات جنوبی و مرکزی بیش از پیش محسوس بود، ولی اصفهان که خود را «مرکز عالم» می‌دید جذب امور خودش بود. دل‌مشغولی اصلی آقایان مسجد شاه و تجار ذی‌دخل همچنان ارتقای سطح تولیدات شرکت اسلامی و قدغن کردن منسوجات ساخت خارج بود. موعظه‌گویی‌های سیاست‌گرای آنها طی ماه‌های صفر و ربیع‌الاول ۱۳۲۳ — فصل کار و تجارت زمین‌دارها — که هرکس مشغول گردآوری اجاره‌ها و برداشت تریاک، جو، گندم و محصولات دیگر بود، فروکش کرد. (۱۰۷)

مظفرالدین شاه از ترس آنکه مبادا اغتشاش در روسیه به ایران سرایت کند، از ظل‌السلطان خواست علما را راضی و ساکت نگه دارد حتی اگر مستلزم اعمال سیاستی مبنی بر سازش و باج‌دهی باشد. با اینکه ظل‌السلطان بیم از دست دادن حکومت خود را داشت، کنسولگری

بریتانیا حسب معمول فقط خواستار تبعید آقایان نجفی و نورالله به عنوان تنها راه اعاده نظم و حفظ وضع سابق در اصفهان بود. (۱۰۸)

تهدیدات آقانجفی و هوادارانش به قلع و قمع خارجی‌ها، که بر زبان وعاظ مخالف تجارت اروپاییان جاری بود، شدت بیشتری گرفت، گرچه بیشتر در حد شعار منفعت طلبانه شخصی باقی ماند، و بیانگر بیزاری آقایان و تجار از رقابت تجاری بود و رنجش ایرانیان را بر ضد رفتار تعرض آمیز و خودبینانه اروپاییان بزرگ می نمود. اعمال تعرفه‌ها و حقوق گمرکی جدید از طرف مدیران بلژیکی گمرکات باعث اعتصابات سیاسی مجدد گردید. آقای لاوارچری^۱، مدیر بلژیکی پُست و گمرکات در اصفهان به خاطر رفتار مغرورانه و سلطه جویانه او در حوزه تجارت ناخوشایند تشخیص داده شد. معروف بود که او خشن، تند مزاج، زورگو و متهم به استخدام کردن بابی‌ها بود. (۱۰۹) برای چندین ماه علمای مخالف در اطراف آقانجفی با علما و بازرگانان تهران، شیراز و بوشهر مکاتبه کردند برای آنکه مدیریت بلژیکی گمرک را از تحت قدرت پایین بکشند. هم شیخ مرتضی، مشهور به عنوان فعال سیاسی پرحرارت و ضد اروپایی و هم آقاجمال، یکی از برادران آقانجفی، آشکارا علیه جوزف نائوس^۲، وزیر بلژیکی گمرکات و عملاً متصدی وزارت دارایی، سخن رانی می کردند. آنها در موعظه‌های کلی و نه چندان دقیق خود تمامی «فرنگی‌ها» (اروپاییان) را به عنوان دشمنان ایران محکوم می کردند و چند واعظ تندرو دیگر خیال بیرون ریختن تمامی اروپایی‌ها را از شهر در سر می‌بختند. (۱۱۰) اعتراضات در مخالفت با بلژیکی‌ها طی ماه‌های بهار ۱۳۲۲ ق شدت گرفت. این اعتراضات به رغم آنکه لحن تهاجمی ضد اروپایی داشت از طرف بریتانیایی‌ها که احساس می کردند مدیریت گمرکات زیر کنترل بلژیک تهدیدی برای منافع آنها بود، حمایت می شد. (۱۱۱) بریتانیایی‌ها نسبت به مقامات بلژیکی گمرک دل‌نگرانی‌های عمیقی داشتند و آنها را متهم می کردند که عمداً به سود روس‌ها کار می کنند و از آنها پول می گیرند. به دنبال شورش‌ها در مخالفت با گمرکخانه بلژیکی‌ها در بهار ۱۳۲۲ ق، ضرورت ایجاب می کرد که موسیو نائوس را کنار بگذارند. آن زمان پیشنهادهایی شده بود دایر بر اینکه به او رشوه بدهند تا در «کشمکش» میان روسیه و بریتانیایی طرفی را حفظ کند، ولی این، طبق محاسباتی که شد، باعث می شد روسیه ضد وی واکنش نشان دهد و از دولت ایران خواستار عزل او شود. (۱۱۲)

آقایان مسجدشاه با دارودسته خود درباره اینکه اصلاً در پشتیبانی از رویدادهای تهران خود را دخالت دهند یا نه، و چگونه، به دقت تأمل کردند و به این نتیجه رسیدند که تعلل عاقلانه ترین راه است. آقانجفی در جمعی بزرگ پرداخت به مبارزه لفظی و رجزخوانی بر ضد صدراعظم جدید، عین الدوله، که وی او را «سگی جدید» می خواند که «پاچه مردم را می گیرد».

1. Lavarchery

2. Joseph Naus

با اشاره غیرمستقیم به سقوط متاخر امین‌السلطان از قدرت، آقانجفی افزود، «خواه این سگ به سفر اروپا رفته، یا مرده باشد، به‌هر حال همه از دست او راحت خواهند شد» (۱۱۳) و برای آنکه توجه‌ها را از سیاست صبر و انتظار منحرف کند، بار دیگر مردم را بر ضد بابیان بسیج کرد. (۱۱۴)

دولت که بر اثر شورش‌های روسیه و آشوب سیاسی فزاینده در ایران به دلهره افتاده بود، آشفته حال درصدد برآمد نیروهای تلف‌شده نظامی خود را جمع‌وجور کند؛ خان بختیاری به نام امیر بهادر جنگ، وزیر دربار، به فرماندهی افواج اصفهان منصوب گردید. قرار شد یکی از مقامات از تهران به اصفهان اعزام شود تا فرماندهی را از ظل‌السلطان و خانواده او را در اختیار گیرد. صرف‌نظر از منفعت شخصی که ظل‌السلطان در امور نظامی داشت، از دست‌دادن تمام و کمال سلطه بر آخرین نیروهای نظامی اصفهان، علی‌القاعده، یعنی آخرین مرحله از خلع قدرت در حال زوال ظل‌السلطان. در ذی‌قعدة ۱۳۲۲، او صارم‌الدوله، پسر ارشد بانو عظمی را از فرماندهی نیروهای نظامی عزل کرد، فرماندهی نیروی جلالیه را به پسرش بهرام میرزا، و فرماندهی قوای فریدن و چهارمحال، توپخانه و سواره را به اکبر میرزا اختصاص داد و این خاندان خواهرش را سخت عصبانی کرد. (۱۱۵) یک خان بختیاری در مقام فرمانده نیروهای نظامی اصفهان باید ظل‌السلطان را به شیری بی‌دندان تبدیل کرده باشد. طرفه آنکه اصلی و عالی‌ترین ابزار قدرت او [یعنی قدرت نظامی] به چنگ بختیاری‌ها (ی ستم‌دیده از ظل‌السلطان) ^۱ افتاد، که وفاداری آنها نسبت به حقانیت و اقتدار دولت بارها و بارها فقط با تهدید همین قدرت نظامی وی استحکام یافت. ظل‌السلطان صرف این فکر که سربازانش به چنگ فردی بختیاری افتاده عصبانی بود؛ این بختیاری ضمناً یکی از وفادارترین وزیران مظفرالدین شاه بود. بنابراین، تهدید کرد که چنانچه شرایط او را نپذیرند استعفا خواهد داد و راهی اروپا خواهد شد. چون ظل‌السلطان حاضر به هیچ سازشی نبود، اکبر میرزا برای مذاکره با عین‌الدوله به تهران مامور شد. (۱۱۶) مسأله حاکی از فروپاشی مستمر اقتدار ظل‌السلطان تحت نظام بی‌تفاوت برادرش بود.

بعد از نوروز ۱۳۲۳ ق (مارس ۱۹۰۵) ظل‌السلطان بخش عمده‌ای از اندرون خود را به قصر جدیدش در باغ نو، در حاشیه غربی شهر منتقل کرد، و این در حرف‌های درگوشی بازار علامت عزل او به حساب می‌آمد. در واقع امر، وضعیت پیش‌آمده نشانی مطمئن از انحطاط فزاینده امور و بالا رفتن قدرت آقانجفی بود. او که دیگر به سازش موقت با آقایان مسجدشاه اعتمادی نداشت و نسبت به موقعیت خودش مطمئن نبود، کراراً درباره سفری به اروپا حرف می‌زد، اما کراراً هم نظرش عوض می‌شد. (۱۱۷)

ظل‌السلطان که به نقرس و عارضه تب مبتلا بود، از اوایل سال در نظر داشت برای استفاده

۱. اشاره دارد به قتل حسین قلی خان بختیاری به دست ظل‌السلطان و به دستور ناصرالدین شاه.

از آب معدنی سفری به اروپا برود. با اینکه دربارهٔ دسیسه‌های بی‌وقفهٔ بانو عظمی و روسیه بر ضد مقام او غرولند می‌کرد، و در میان معضلات سیاسی و نگرانی‌های جسمی خود گیر افتاده بود، فکر کرد به کربلا سفر کند و، با اینکه شاه اجازه نمی‌داد، از آنجا راه اروپا را در پیش گیرد. (۱۱۸) در شعبان ۱۳۲۲ آقانورالله که مکرراً شهر را همزمان با ظل‌السلطان ترک می‌کرد به قصد زیارت، با توقفی در قم، به مشهد رفت. در هفتهٔ بعد ظل‌السلطان بر سر راه خود به اروپا به تهران رفت، همراهان او پسرانش اکبرمیرزا و بهرام میرزا بودند. خدمتگزار همه‌کاره و کاتب وی میرزا باقرخان نائینی، منشی‌باشی، که خلعتی از جانب شاه به وی اعطا شد در مقام حاکم موقت به اصفهان بازگشت و، همزمان، ظل‌السلطان به قصد فرانسه حرکت کرد. (۱۱۹) در حین بروز علایم شورش‌های انقلابی در روسیه و دلشوره از بابت رویدادهای در راه، ظل‌السلطان، گرچه به‌طور ناشناس سفر می‌کرد، پیش از آنکه بتواند به طرف پاریس برود به علت اعتصابات راه‌آهن باکو سفرش با تأخیر صورت گرفت؛ و با عبور از دریای مازندران در سرمای زمستان خاطرهٔ ناخوشایندی با خود برد. (۱۲۰) به هنگام بازگشت از پاریس در ذوقعهٔ ۱۳۲۳ دو ماه پیش از نوروز بار دیگر در باکو پیاده شد. آقانورالله چهار ماه بعد در صفر ۱۳۲۳ از زیارت مشهد مراجعت کرد. غیبت مشهود و همزمان او [با غیبت ظل‌السلطان] از اصفهان دلالت دارد بر اهمیت فزایندهٔ وی بر اینکه قرارومداری میان این مجتهد و حاکم وجود داشت. (۱۲۱)

وضعیت ناستوار در اصفهان، نگرانی‌های شخصی و پزشکی، شاید تحت تأثیر حس پایان زمان^۱، و ترس از به آخر رسیدن عمر همه و همه دلایل بسیار مؤثری بود برای اینکه ظل‌السلطان در بحبوحهٔ وقایع بسیار غیرقابل پیش‌بینی از صحنه خارج شود. نخستین دیدار او از اروپا، که شاهزاده دست‌آوردهای سیاسی و فنی آن را می‌ستود ولی فقط از طریق مطبوعات فرانسوی و بریتانیایی و کتب تأثیرگذار تاریخ‌نظامیگری با آن سرزمین آشنا شده بود، فراری بی‌سروصدا و نوعی از صلح موقت میان او و آقا نورالله بود، ضمناً از این سفر برای مشاوره با پزشکان اروپایی نیز استفاده کرد.

بحث داخلی مقامات بریتانیایی دربارهٔ نحوهٔ پرداختن به دیدار احتمالی ظل‌السلطان از انگلستان نسبت به اتفاقات واقعی تا حدی فرعی و کم‌اهمیت بود، ولی کم‌ارزشی آن حاکی از سنخ رابطهٔ بریتانیا با ظل‌السلطان بود. به‌رغم واقع‌گرایی فرصت‌طلبانه و خصومت‌ورزی گاه‌به‌گاه ظل‌السلطان، او یکی از ثابت و استوارترین دولتمرانی بود که هیأت نمایندگی بریتانیا لااقل احساس می‌کرد نسبت به وی، حتی به‌خاطر [نشان] ستارهٔ هند هم که شده، تقریباً تعهدی اخلاقی دارد.

بهانه این بود که استقبال رسمی در انگلستان می‌توانست اعتراض‌هایی را از طرف روس‌ها

برانگیزد و باعث شکِ مظفرالدین شاه دربارهٔ نیت بریتانیایی‌ها شود. مع ذلک، جروبحث داخلی در حلقه‌های دیپلماتیک بریتانیا دربارهٔ دیدار احتمالی ظل‌السلطان مؤید از خودرضایی تنگ‌نظرانهٔ اشرافیت انگلیسی بود. پادشاه [انگلستان] دیدار محتمل شاهزادهٔ ایرانی را بسیار بی‌موقع و اسباب دردسر می‌دید و از هاردینگ خواسته شد که راه‌هایی برای منصرف کردن او پیدا کند. از این‌ها گذشته، او دیگر فرمانروایی مطلق نبود که با مراسمی پرزرق‌وبرق خارق‌العاده ظاهر شود، بلکه بالنسبه آرام و بی‌سروصدا، و تقریباً نمادی خجالت‌آور از سیاست به‌هم‌ریختهٔ خود بریتانیا در صحنهٔ سیاسی ایران بود. با این‌همه، افراد مشفق‌تر اصرار داشتند که اگر ظل‌السلطان به لندن برود، باید توجه ویژه به او بشود و مصلحت در آن است که پادشاه دست‌کم پیام دوستانه‌ای بفرستد و جویای سلامت او بشود. (۱۲۲) هاردینگ به همکاریانش یادآور می‌شد که «ظل‌السلطان یکی از پشتیبانان عمدهٔ ما در ایران است، به‌ویژه در ارتباط با سیاست‌های جنوب و غرب ایران، و از لحاظ سیاسی بدبختی عظیمی خواهد بود اگر نحوهٔ رفتار ما با او در وی احساس رنجش کند؛» می‌توان رضایت خاطر شاهزاده را به‌دست آورد بدون آنکه دولت اعلیٰ حضرت (انگلستان) واقعاً به زحمت بیفتد. هاردینگ به‌صراحت می‌گفت که چون ظل‌السلطان به‌طور غیررسمی سفر می‌کرد، انتظار هیچ‌کاری از سنخ استقبال رسمی نداشت. (۱۲۳) این بحث کوتاه‌بینانه بی‌جا بود چون ظل‌السلطان به لندن نرفت. این ویژگی روابط او با بریتانیا و همچنین کیفیت علاقهٔ شخصی (یا نبودِ آن) به انگلیسی‌ها بود که تنها برای توقیف کوتاه تحت فشار اوضاع و احوال در ۱۹۱۶ م به انگلستان رفت و این حاکی از مصلحت‌اندیشی فوق‌العاده در موضع سیاسی وی به طرفداری از بریتانیا بود. نرفتن او به انگلستان از جهاتی نشانهٔ صریحی از نکوهش آن کشور بود.

دورافتادگان از موج انقلاب

مردم اصفهان پیوسته بسیار متکی به قدرت و عمل رهبران نیرومند شهر بودند. بنابراین، فعالیت‌های سیاسی توده‌های مردم آنجا در دورهٔ جنبش مشروطه به‌رغم حرکت فزایندهٔ آن به سیاسی شدن، هرگز به‌وضوح آنچه در تبریز رخ داد، به جبهه‌های متخاصم ملی‌گرای افراطی و نیروهای سلطنت‌طلب واپسگرا تقسیم نشد. در عوض، قشر انقلابی را سرکردگان شهر در جنگی که بر سر قدرت داشتند با خود همراه ساختند.

علی‌رغم موضع معتدل و ملایم نخبگان تجاری و دین‌سالاری، ناآرامی عمومی و تلاطم فزایندهٔ سیاسی در سرتاسر کشور در اصفهان نیز حادث‌تر و همه‌جاگیرتر شد. انقلاب قریب‌الوقوع در روسیه با علاقهٔ شدید مورد توجه بود. در اصفهان هم، مانند تهران، شیراز و یزد، انجمن‌های کوچک‌تری از مردها، که هر یک ۱۵۰ تا ۲۰۰ تومان حق عضویت پرداخته بودند، مخارج

گروه‌های سیاری را تأمین می‌کردند که خود را وقف آموزش سیاسی روستاییان در نواحی مجاور اصفهان می‌کردند. (۱۲۴) فعالان سیاسی و اصلاح‌طلبان مشروطه‌خواه مدرسه‌ای امروزی برای تعلیمات سیاسی مردم بنیاد نهادند، ولی در معرض مزاحمت علمای محافظه‌کار با همان روش‌هایی قرار گرفت که در مخالفت با مدارس مبلغان مسیحی به کار رفت.

مع‌ذلک، به‌رغم سابقهٔ تمرّد و خودمختاری همگانی، اصفهان در زمرة پیشگامان مبارزات اولیهٔ مشروطه‌طلبی نبود. طی امواج آغازین اعتراضات سرنوشت‌ساز ۱۳۲۳ ق، اشرافیت و رهبری سیاسی شهر حضور مؤثری نداشتند؛ ظل‌السلطان در پاریس به سر می‌برد، آقا نورالله در مشهد، کنسول بریتانیا پریس بیمار و خسته و به خلوت اروپا روی آورده بود، و کنسول روس دایره به یک مرخصی نه‌ماهه رفته بود.

ظل‌السلطان بیش از پیش به باغ نو کناره می‌گرفت و امور روزمرهٔ حکومت را به منشی‌باشی می‌سپرد. در محرم ۱۳۲۴ شیخ مرتضی در تخت فولاد خطابه‌ای ایراد کرد و ضمن آن به مستمعانش هشدار داد که برای «آشوبی بزرگ» که، به گفتهٔ او، عن‌قریب رخ خواهد داد، آماده باشند؛ او تأکید می‌کرد که همهٔ اروپاییان را باید از ایران بیرون راند. با اینکه آقاجنفی تقریباً به‌طور مستمر با علمای سیاسی و مشروطه‌خواه در ارتباط بود، موضع محتاطانهٔ مردّی در میان دسته‌های سیاسی مختلف اتخاذ کرد. گفته می‌شد که به رهبران روحانیت پایتخت «در مورد امور اخیر» قول همکاری داده بود، اما بر سر حرفش نایستاد. (۱۲۵) روابط میان آقاجنفی و بریتانیایی‌ها بسیار دوستانه بود چون بریتانیایی‌ها با او راجع به امکان پرداخت‌هایی از محل ارثیهٔ اوده صحبت‌هایی کرده بودند، همان‌گونه که با ملایان دیگر نیز چنین کرده بودند. (۱۲۶)

اصفهان نسبت به شورش‌های پس از فلک شدنِ تجار شکر به فرمان علاءالدوله در ۲۴ شوال ۱۳۲۲ واکنش محسوسی نشان نداد؛ بست‌نشینی بعد از این واقعه در حرم عبدالعظیم (هجرت صُغری) با شرکت ۲/۰۰۰ نفر از بازاریان و تجار به ریاست طباطبایی و بهبهانی یقیناً بازتاب‌هایی داشت، ولی موجی از تظاهرات به طرفداری از آن در اصفهان اتفاق نیفتاد. اگرچه اصلاح‌گمرکات زیر نظر جوزف نائوس و شکایات از صدراعظم عین‌الدوله مسائل سیاسی حادی در میان بازاری‌ها و علمای اصفهان بود، اکنون آنها با ابراز حمایتی سست و بی‌رمق از بستی‌ها که خواستار برکناری این هر دو نفر بودند، واکنش نشان دادند. (۱۲۷)

درحالی‌که ایران غرق در آشوب و ناآرامی فزایندهٔ سیاسی بود، حکومت‌سالاری دوگانهٔ اصفهان همان بازی‌های کهنه را ادامه داد که در مناقشات داخلی بر سر قدرت و صیانت سیاسی خودِ قدرت‌طلبان به کار می‌رفت. تحت نفوذ هرج‌ومرج سیاسی عام در بسیاری از شهرهای بزرگ‌تر مانند تهران، یزد و شیراز، قیمت غلات و نان در طول بهار ۱۳۲۴ ق مستمراً در حال افزایش بود. در اصفهان انبارها در داخل و خارج شهر، که بیشتر به ظل‌السلطان و آقاجنفی تعلق داشت، مملو از غله بود، اما این دو نفر می‌کوشیدند قیمت‌ها را به سطح شهرهایی که دچار

کمبود بودند برسانند. برآورد می‌شد که در بخش‌های مختلف این استان آن‌قدر گندم وجود داشت که برای رفع نیاز حدود دو سال کافی بود و قیمت‌ها هم نمی‌بایستی، به جای ۱۵۰ تا ۱۶۰ قران، بیش از ۸۰ قران هر من شاه باشد. (۱۲۸) در ربیع‌الاول ۱۳۲۴، گروهی از زنان مستاصل چند دکان را در بازار غارت کردند و پای آقاجفی را به میان کشیدند. زنی در بحبوحه اغتشاشات کشته شد و خرده‌فروش‌های بازار از ترس غارتی فراگیر دکان‌های خود را بستند. وقتی جمعی از مردم به داخل یکی از انبارهای میرزاحسن علی‌خان هجوم بردند، مدیر اموال ظل‌السلطان و دسته‌ای سرباز از شیراز متعلق به ملتزمین یکی از همسران شعاع‌السلطنه که اتفاقاً در فاصله‌ای نه‌چندان دور از انبار یادشده اردو زده بودند، احضار شدند که انبار را از چنگ شورشیان درآورند. سربازان آمدند، اما خود در غارت شرکت کردند.

ظل‌السلطان زیر فشار این آشوب فرمانی مبنی بر قیمت‌های نازل‌تر نان صادر کرد، که فقط وضع را وخیم‌تر نمود. چرخه معمول باز به حرکت درآمد، نانوایی که به‌سبب کمبود [ساختگی]، قیمت‌های بالاتری برای گندم و آرد پرداخته بودند، نمی‌توانستند آن را، طبق فرمان، به بهای ۲ قران^۱ هر من شاه بفروشند. اکثر آنها نانوایی‌های خود را تخته کردند و مختصر نانی هم که پخته می‌شد با خاک، کاه و، تا حدی بهتر، لوبیای آسیاب‌شده مخلوط بود. مردان و زنان ساعت‌ها در مقابل نانوایی‌ها می‌ایستادند، ولی اغلب مجبور می‌شدند بدون نان از آنجا بروند. بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم رنج گرسنگی کشیدند و نارضایی روزافزون به اعتراضات تازه‌ای منجر شد. اعلامیه‌هایی در اطراف شهر در مخالفت با ظل‌السلطان نصب شد که می‌گفت او «برای چهل سال [...] آنها را غارت کرده»، و تهدید می‌کرد که «جمعی دست‌به‌دست هم داده تا آقاجفی و الاحضرت را بکشند»، و دیگر آنکه آنها نه از سربازهای ظل‌السلطان می‌ترسند نه از توپ‌های او. اعلامیه‌ها با عجله پاره‌پاره شدند و ظل‌السلطان اجباراً قیمت‌های کمتری برای غلات اعمال کرد، که با این‌همه دوامی نیافت. (۱۲۹) اکثر نانوایان مغازه‌های خود را تعطیل کردند و مانند زمان‌های قحطی، مردم بر سر آنچه موجود بود نزاع می‌کردند. درحالی‌که انبارهای ظل‌السلطان و آقاجفی پُر بود، افرادی به دهات اعزام می‌شدند تا صاحبان غله را — هر چند اندک — وادار کنند ذخیره گندم خود را به شهر تسلیم کنند و زیر قیمت بازار پول دریافت کنند. (۱۳۰) قلت نان به نوبه خود بر تنش و خشم مردم افزود؛ آنها تمامی بدبختی خود را در ظلم و اجحاف دولت نالایق می‌دیدند. گو اینکه عرض‌اندام انقلابی رهبران دینی اصفهان محدود، و کمبود نان آشکارا معلول شیادی در ذخیره‌سازی بود، نان و غله به‌عنوان محک خوبی برای ثبات سیاسی تعبیر می‌شد.

کسروی آنجا که از تظاهرات در اعتراض به مرگ چند روستایی در آذربایجان بحث می‌کرد،

۱. این رقم نمی‌تواند درست باشد. پیشتر صحبت از ۸۰ قران هر من شاه شد!

از رهبران مذهبی انتقاد می‌کرد که چرا مردم را بر سر مسائل سیاسی درجه دوم تحریک می‌کنند. او صریحاً علمای اصفهان را از این نظر نکوهش می‌کرد که با به راه انداختن تظاهراتی به‌خاطر موضوعات سیاسی ناچیز مهار ناآرامی‌های سیاسی کشور را برای مقاصد شخصی خود به دست می‌گرفتند. (۱۳۱)

موضوعیت دادن به حوادث پرت و بی‌ربط و تلاش در تبدیل آنها به مسائلی [ظاهراً] بافوریت واقعی شیوه معمول آقانجفی در استفاده از جو بی‌ثبات و سیاسی شده انقلابی بود بدون آنکه حقیقتاً در مسائل اساسی سیاسی جنبش مشروطه‌طلبی شرکت کند یا سهمی از آن داشته باشد.

مثالی دیگر از انتقاد کسروی تبلیغات نه‌چندان مستند آقانجفی درباره اختلافات در قفقازیه بود. همین‌طور که منازعات در تهران شدت می‌گرفت، آقانجفی دُن کیشوت بازی در می‌آورد تا توجه منتقدانش را منحرف، و رهبری خود را در دفاع از اسلام رونق بخشد. برای چندین هفته، مقالاتی در *حبل‌المتین* درباره اختلاف ارمنی - تاتار باعث نگرانی در میان ارامنه جلفا شده بود. ماه‌ها بعد با خبری که آقا نورالله از مشهد آورد، موضوع این اختلاف اهمیت خود را پاک از دست داد. آقانجفی بحثی را درباره ناآرامی‌های قفقاز به راه انداخت و به فکر انجام پاره‌ای اقدامات در اصفهان افتاد. او اسقف ارمنی را به شورش‌هایی در جلفا تهدید کرد که چنانچه جنگ در قفقاز ادامه یابد او باید به کشیش‌های ارمنی در قفقاز نامه بنویسد و خواستار قطع تعدیات ضد مسلمان بشود. (۱۳۲)

از طریق شیخ‌العراقین به آقانجفی اخطار شد که در صورت بروز شورش بر ضد مسیحیان، بریتانیا تلافی خواهد کرد، اما چهار ماه بعد که با اتفاقات در قفقاز و روسیه مسأله ارمنیان بار دیگر مصلحت سیاسی پیدا کرد، آقانجفی موضوع را از نو زنده کرد. شایعات بی‌حساب و کتاب درباره قتل عام ۴/۰۰۰ مسلمان به دست ارامنه هیجانانی را در بازار برانگیخت. اروپایی‌ها شهادت می‌دادند که «با چنین شایعاتی شعله تعصب در سینه آقا زبانه می‌کشد». (۱۳۳) آقانجفی که خود را مدافع اسلام می‌خواند از رئیس صومعه ارمنی‌های جلفا درخواست ملاقات کرد، که با احتیاط رد شد. او سپس دستور داد تلگرام تهدیدآمیزی به کاتولیک‌های اخمیدازین فرستاده شود که ارسال نشد و سرپرست تلگرافخانه آن را به فرستنده‌اش پس فرستاد. اما آقانجفی منکر مسئولیت چنین کاری شد و ادعا کرد که نامه به توسط یا از طرف عباسقلی خان میرینج گارد قزاق ظل‌السلطان فرستاده شد. (۱۳۴)

چند روز بعد آقانجفی از خر سفید رنگش افتاد و دست و پایشانی او خراش برداشت. او این زخم‌های جزیی را برای درخواست ملاقات با آقانور طیب بهانه کرد، و او هم وی را با دستی باندپیچی شده، درحالی‌که روی تخت نشسته و چهار تا پنج نفر او را احاطه کرده بودند، پذیرفت. آقانجفی خواست که بداند چرا تلگرامش به کاتولیک‌ها ارسال نشد؛ او اتفاقات قفقاز

را نکوهش می‌کرد، مدعی کشته شدن مسلمانان به دست ارمنی‌ها و به قتل رسیدن همان تعداد ارمنی به فرمان سلطان عثمانی در ترکیه بود، که همه آنها به نظر وی «بسیار اشتباه» بود. با وجود این، ارامنه اکنون در روسیه با حملاتی به مسلمانان مشغول تلافی کردن بودند، اتفاقی که مؤمنین به اسلام ممکن بود در مقام تلافی برسر ارمنی‌های جلفا بیاورند. آقانور به نحوی سنجیده یادآور شد که ارمنی‌هایی بسیار بیشتر از مسلمان‌ها کشته شده بودند و قتل عام معلول به هم‌ریختگی سیاسی در روسیه بود. آقانجفی انتقاد بسیار تند و نیشداری درباره انقلاب روسیه ابراز کرد و تأکید داشت که وضعیت نگران‌کننده در روسیه مکافات این کشور بابت رفتارشان نسبت به ایران بود؛ او می‌گفت روسیه با اعمال روش‌های تحکم‌آمیز نظم را به ضرب زور در ایران برقرار کرده است، اما «بهتر است این کار را در میان مردم خودش به اجرا درآورد». به آقانور می‌گفت، به عقیده وی سلطان ترکیه مسلمان خوبی بود و هیچ چیز در قرآن نیست که قتل مسیحیان را توجیه کند. بنابراین، او آنچه از دستش برمی‌آید برای جلوگیری از هر حمله‌ای بر ضد ارامنه انجام خواهد داد. آقانور به این نتیجه رسید که مسلماً آقانجفی شخصاً علاقه زیادی به مسأله تاتار - ارمنی ندارد، بلکه دوست داشت ثابت کند که حامی اسلام است. (۱۳۵)

در آن زمان که در تهران سید محمد طباطبایی در مخالفت با سوءحکومت و استبداد وعظ، و برای تأسیس یک عدالتخانه تبلیغ می‌کرد، فعالان سیاسی در اصفهان برای فروش بیشتر منسوجاتی که شرکت اسلامی تولید می‌کرد و می‌فروخت تلاش می‌کردند. طی خطابه‌ای در تخت پولاد در جمادی الاول ۱۳۲۴، شیخ مرتضی رهنمودهایی را قرائت کرد که آقانجفی و دیگر علمای شهر متعهد به رعایت آن شده بودند و از تمامی پیروان خود خواسته بودند از آنها تقلید کنند. متن یک تعهد به استفاده از پارچه و کاغذ ساخت ایران در *حبل‌المتین* نشر شد. همچنین تصمیم گرفته شد عریضه‌ای به علمای تهران ارسال و از آنها درخواست حمایت از این حرکت شود، این درحالی بود که اعتراض‌های جمادی‌الاول تهران هنوز انعکاس محسوسی در اصفهان پیدا نکرده بود. (۱۳۶)

ظل‌السلطان، مبتلا به نقرس و نگران از سقوط قریب‌الوقوع سلطنت برادرش، لاینقطع از سفرش به اروپا دم می‌زد. او که خیال سفری دیگر به پاریس را در زمانی دیگر، در سر پرورده بود، تغییر عقیده داد، و این بار به فکر افتاد به آب‌های معدن کارلس^۱ - یا، مارینباد^۲ - برود. در ربیع‌الثانی ۱۳۲۴، فاش کرد که از شاه برای سفرش اجازه گرفته اما هنوز تصمیم نگرفته است که در تابستان برود یا در پاییز. مطمئناً او کسب اجازه کرده بود، اما هیچ‌کس جداً باور نمی‌کرد که او به واقع خواهد رفت. آب و تاب دادن تصمیم به رفتنش بیشتر نقش اقدام سیاسی پیشگیرانه‌ای

۱. کارلس، نام شهری در کشور چک که آب‌های معدنی آن معروف است.

۲. مارینباد (Marienbad) تلفظ آلمانی نام ماریانسکه لازنه (Marianske Lāzné، به تلفظ چک) شهری سبز و خرم با چشمه‌های آب معدنی در جمهوری چک.

را ایفا می‌کرد. دستورالعمل برای طرح سالیانه دولت همراه با اوامری برای حکومت ایالتی از تهران به تاخیر افتاد، و این ظل‌السلطان را به وحشت انداخت که دربار جداً در نظر دارد تغییری در حکومت اصفهان بدهد. اگر واقعاً شاه و وزرایش به عزل وی کمر بسته بودند — که پیوسته به صورت یک امکان دلهره‌آور ظاهر می‌شد — او می‌توانست با اعلام اینکه قصد رفتن به اروپا را دارد، آبروی خود را حفظ کند. «او بی‌تردید دوست دارد درباره سفر موردنظرش صحبت شود، و خود پیوسته درباره‌اش صحبت می‌کند.» (۱۳۷)

آقاشیخ محمد، پسر آقاشیخ محمد زین‌العابدین مجتهدی از کربلا، که برای نه یا ده سال در حیدرآباد زندگی کرده بود برای اقامت چند هفته‌ای به اصفهان آمد. او به واسطه پدرش با علمای اصفهان رابطه نزدیکی داشت و به نظر می‌رسید در جنبش سیاسی در تهران علاقه‌هایی دارد. به هنگام اقامت در اصفهان، جلساتی طولانی با ظل‌السلطان و آقاجنقی در باب سیاست‌های جاری داشت. آقاشیخ محمد فکر می‌کرد زمان برای مجلس قانون‌گذاری بسیار زود است، اما تشخیص داده بود که باید شاه را وادار کرد بعضی قوانین بنیادی به‌عنوان مبانی اصلاحات دیگر عرضه کند، مستمری‌های حاکمان را مشخص و ثابت کند و قدرتش را چنان محدود کند که به مردم ظلم نکنند؛ این کارها باید با معمول کردن تأییدیه یا رسیدهای مالیاتی، تشکیل دادگاه‌ها در ایالت‌های مختلف و کار در جهت بهبود تجارت و توسعه معادن تحقق یابد. به نظر می‌رسید که او کوشیده تا در شهرهای بزرگ‌تر ایران انجمن یا جامعه‌ای سیاسی با شرکت علما تشکیل دهد. اعضای این تشکل سوگند یاد می‌کردند که از جنبش موردنظر پشتیبانی کنند که بنا به گزارش آقانور، اگر «درست تشخیص داده شود، به معنای استفاده از زور در صورت لزوم برای مجبور کردن شاه به انجام اصلاحات است». اگرچه اندیشه‌های سیاسی وی مسلماً نه همدلی ظل‌السلطان و نه طرفداری آقاجنقی را جلب کرد، ولی ۴۰۰ تومان از آقاجنقی دریافت نمود. با این همه، به نظر می‌آمد که شاه «اعتقاد چندانی به حسن نیت ظل‌السلطان یا آقاجنقی در ارتباط با این اقدام مهم نداشت و می‌گفت پرداخت ۴۰۰ تومان از طرف آقاجنقی احتمالاً با این امید بوده که او [گیرنده پول] از آقا در تهران تعریف و تمجید کند.» (۱۳۸)

وقتی علمای پیشتاز، طلاب و سادات در اعتراض به مرگ شرم‌آور یک فرد حوزوی در جریان شورش بر ضد اخراج سیدجمال‌الدین اصفهانی و شیخ محمد واعظ در قم بست نشستند (هجرت کبری) و این مقارن شد با بست نشستن معروف چندین هزار تاجر، بانکدار، کاسب و غیره در محل هیات نمایندگی بریتانیا در اواخر جمادی الاول ۱۳۲۴، اصفهان راه محافظه‌کاری محتاطانه‌ای را پیش گرفت. (۱۳۹) شیخ العراقین برای مأموریتی محرمانه از طرف ظل‌السلطان به قم گسیل شد تا درباره آراء و نقشه‌های علمای تهران گزارش دهد. (۱۴۰) چندین تلگرام بین روحانیون اصفهان و دولت ایران و بین آقاجنقی و ملایان در قم رد و بدل شد، اما هیچ گروه نمایندگی رسمی از اصفهان به بستی‌ها نپیوستند. تنها دو روز پس از برچیده شدن

بست در قم و در محل هیات نمایندگی بریتانیا، در بیست و پنجم جمادی الثانی ۱۹۰۶ اصفهان به نشانه تقدیر از مبارزه موفقیت‌آمیز آذین‌بندی شد. (۱۴۱)

جریان در حال افزایش نهفته‌ای نیز همان زمان در میان مردم وجود داشت. احساس درماندگی، افراط‌گرایی و حرکت انقلابی در جهت بیان نارضایی و حتی رویارویی با ارباب قدرت، که از جهات دیگر با آنها مؤدبانه برخورد می‌شد، در قالب اعمال اعتراضی به‌ویژه بر ضد آقاجفی پدیدار شد. (۱۴۲) پس از قتل در یک قهوه‌خانه، جمعی از زنان در خیابان به آقاجفی حمله‌ور شدند و خاک به‌صورتش پاشیدند زیرا او به آنها کمک نکرده بود تا خونبهای از قاتل — که اجازه یافته بود فرار کند — بگیرند. وخیم‌تر از این، سوءقصد علیه جان آقاجفی بود که به فاصله مویی از مهلکه نجات یافت. (۱۴۳)

فصل ۹

ظهور نورالله: از استبدادگرایی شاهانه تا حکومت قبیله‌ای

انقلاب مشروطه، همچون بیشتر رویدادهای انقلابی مقدار زیادی توجه پژوهشگران و تحلیل جامعه را به خود جلب کرده و منشاء برخی ملاحظات عقیدتی شده است. این حرکت، چه از لحاظ پیدایش و چه از نظر تأثیر آن و همچنین به‌عنوان سابقه و مقدمه انقلاب اسلامی هفت دهه بعد، احتمالاً دوره‌ای از اواخر سلطنت قاجار است که گسترده‌ترین تحقیقات درباره آن شده است. اکثر پژوهش‌ها بر زمینه فکری - ایدئولوژیکی انقلاب و علل سیاسی آن متمرکز بوده، و تداوم آن از زمان واقعه رژی به بعد مورد تحقیق قرار گرفته است، گرچه کانون توجه عمدتاً رویدادها و شخصیت‌ها در تهران بوده است. با اینکه حرکات و فعالیت‌ها در مراکز مختلف شهری ایالات بسیار مهم ارزیابی شده است، ولی به روند مشروطه‌خواهی در این قبیل مراکز توجه چندانی نشده است. تبریز به‌عنوان شبکه ارتباطی برای انقلاب در روسیه، قفقاز و ترکیه استثنای قابل توجهی بود، اما درباره بازیگران، اهداف، و رویدادها در شهرهای دیگر از قبیل شیراز، مشهد و اصفهان مطالعاتی پراکنده و نه جامع شده است. بنابراین، خوانش عمیق منابع موجود، و شاید با نیت تجدیدنظر درباره آنها، تلاشی است برای تحصیل درکی بهتر از آنچه در اصفهان رخ داد و نیز شناخت بیشتر نقش این شهر در گستره وسیع‌تر انقلاب. با این اوصاف، تحقیق درباره انقلاب مشروطه‌خواهی در مرکز یک ایالت نه فقط اطلاعاتی راجع به آن جنبش شهری و شاید محلی به دست می‌دهد، بلکه در مورد تعامل جنبش‌های درون شهری و روندهای انقلابی - سیاسی به‌طور کل، آگاهی‌هایی فراهم می‌آورد.

در گزارش‌های نویسندگان معاصر و تقریباً معاصر [انقلاب مشروطه] مانند مجدالاسلام کرمانی، یحیی دولت‌آبادی، احمد کسروی، مهدی ملکزاده و دیگران، انقلاب مشروطه گستردگی چندانی در اصفهان نداشت و در منابع اشارات پراکنده‌ای به آن شده است. بعضی از آن نویسندگان، در حالی که نقش آقا نورالله را در سرنگونی ظل‌السلطان و کودتای بختیاری‌ها

می‌ستایند، عدم شرکت اصفهان را در اتفاقات سرنوشت‌ساز یادآور می‌شوند. از سوی دیگر، جلال‌الدین همایی شکایت داشت از اینکه جاهای دیگر کشور به نقش اصفهان در جنبش مشروطه به اندازه کافی اذعان نکرده‌اند. (۱) بدیهی است که تواریخ و خودنوشته‌های بختیاری اهمیت سیاسی اصفهان را به‌عنوان پایگاه مشروطه‌طلبی منعکس می‌کنند و متأخرترین مورخان ایرانی از اصفهان به‌عنوان یکی از محورهای اصلی مشروطه‌طلبی یاد می‌کنند. با وجود این، اکثر زندگی‌نامه‌های شخصی، وقایع‌نامه‌ها و تاریخ‌های دیگر دربردارنده همان تناقض‌های تاریخ‌نگارانه هستند که ویژه اصفهان عصر قاجاری بوده است. آنها دقیقاً با استفاده از همین موضوع [اهمیت اصفهان به‌طور کل] به‌عنوان شاهی از اهمیت بارز اصفهان [در جنبش مشروطه] سخن می‌گویند، و مؤید آن تعمیم‌های کلی و اغلب غیرانتقادی و کورکورانه است. سرنگونی نهایی ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق. پس از ۳۳ سال حکومت، اشغال چشمگیر اصفهان در ۱۳۲۷ ق به دست بختیاری‌ها و حرکت پر جلوه آنها به تهران، نام اصفهان را به‌عنوان مرکز اصلی انقلابی در خاطره‌ها ماندگار کرد، مرکزی که هم بر وضع داخلی شهر و هم بر سیر انقلاب در تهران اثری عمیق داشت.

با این‌همه نقش اصفهان تناقض‌آمیز و تصادفی بود. برکناری ظل‌السلطان و کودتای بختیاری اتفاقات مهمی بود اما بیشتر به‌صورت واکنشی به شماری عوامل پراکنده بیرونی رخ داد تا به‌عنوان جنبش سیاسی شده گسترده یا اجماع منسجم انقلابی در درون خود شهر. به‌رغم تأثیری که غالباً برای جنبش انقلابی اصفهان فرض می‌شود، اثرات اولیه آن بر حرکت مشروطه‌خواهی نسبتاً محافظه‌کارانه، مستقل، و خودمحرورانه بود. مرحله آغازین (حدود ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۷) که منجر شد به استعفای داوطلبانه یا اجباری ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق، انحصاری شدن قدرت به دست رهبران روحانیت را تسهیل کرد و بیشتر به کنترل معدودی از مجتهدان و اعیان تاجر درآمد که محرکشان اهداف شخصی بود و نگرانی‌های درهم برهم خود را درباره اهداف یا اغتشاشات در تهران ابراز می‌کردند. مسائلی که جهت‌گرایش‌های قبل از انقلاب و اوایل انقلاب را تعیین می‌کرد عبارت بود از منافع تجاری، انحطاط سریع موقعیت ظل‌السلطان، ناسازی فزاینده در روابطش با انگلستان، حسن روابط انگلستان و روس و نیز رقابت بر سر رهبری دینی میان آقاجانی و برادر جاه‌طلب جوان ترش آقا نورالله که خود را پیش‌آهنگ جنبش سال‌های بعد اصفهان — که آشوبگرانه‌تر بود — می‌پنداشت.

اصفهان مرکز اعتراضات بر ضد رژیم بود، که در آن نخبگان تجار و روحانیون آغازگر و محرک تحریم‌ها در سراسر کشور بودند. برعکس آن، جنبش مشروطه در اصفهان در عالی‌ترین حدش حالت انفعالی داشت و در مرحله آغازین آن جنبش بی‌سروصدا، نه‌چندان مشتاق، و تقریباً بی‌علاقه بود. در این معنا، پیوستگی چندانی بین آن دو رویداد نبود.

با طرد چهره‌هایی مانند جمال‌الدین واعظ، ملک‌المتکلمین و تصفیة عناصر تندرو و احتمالاً

ضد روحانی از طریق قتل عام‌های شرارت‌آمیز ضد بابی و سرکوب‌های اجتماعی - دینی بی‌امان، تقریباً هیچ گروه مخالف رادیکال و کارآمدی باقی نماند. در میان علما شکاف‌های عمیقی افتاد و اکثر مجتهدین سیاسی‌شده شهر علاقه بی‌هدف و هرازگاهی به نخستین تظاهرات و اعتصابات که مظفرالدین شاه را در اواخر ۱۳۲۴ ق وادار به اعطای قانون اساسی مشروطه کرد، نشان می‌دادند. اگرچه یقیناً حلقه‌های تندرو و لیبرال اینجا و آنجا بودند، و شعارهای نخبه‌شده آزادی و عدالت‌خواهی در بحث‌های عامه در جریان بود، اصفهان در مقام یک شهر بزرگ تجاری شدیداً دل‌مشغول دغدغه‌های اقتصادی و تجاری، مانند قرض‌های اعطایی روس، اصلاحات گمرکی و سیاست‌های مالیاتی بلژیکی‌ها بود، و در اعتراضات اواخر ۱۳۲۳ ق که شاه را مجبور کرد به تشکیل مجلس شورا تن در دهد، مداخلت چندانی نداشت. در واقع، این دقیقاً تغییرات سیاسی عمیق در تهران بود که باعث پاره‌ای از رویدادهای تکان‌دهنده در اصفهان گردید. نخبگان شهری که سنتاً نسبت به پایتخت قاجارها نفرت می‌ورزیدند و آرزوی خودمختاری داشتند، به امور داخلی شهر بیشتر علاقه‌مند بودند، و از به‌هم ریختن و محدود شدن دولت استبدادی سلطنتی به‌عنوان فرصتی برای تثبیت استقلال سیاسی بیشتر و خودمختاری استفاده می‌کردند - شاید با این نیت که گذشته «باشکوه» اصفهان را نهایتاً احیا کنند.

سرنگونی رژیم ۳۳ ساله ظل‌السلطان و محاصره اصفهان توسط بختیاری‌ها اتفاقاتی بود با تأثیری قابل انتظار بر وضعیت این شهر. با این‌همه، سقوط ظل‌السلطان رخدادی نه ناگهانی و نه شگفت‌آور بود، بلکه طی یک سلسله رویدادهای متوالی از ۱۳۱۴ آرام‌آرام پدید آمد، که اهم آنها این‌هاست: فرسایش پایگاه قدرت شاهزاده، اقتدار دائماً رو به انحطاط دولت مرکزی، از بین رفتن قدرت مطلقه پادشاهی، بیزاری فزاینده تجار از تعرفه‌های جدید اعمال‌شده توسط بلژیکی‌ها، و ناراضایتی گسترده از وام‌های دریافتی از روس‌ها. (۲) ایجاد یک کمیته مشورتی محلی، موسوم به «انجمن مقدس ملی اصفهان»، که به‌طور قطع با اختیارات ویژه قانون‌گذاری و امور اجرایی حاکم اصطکاک پیدا می‌کرد تا حدی نتیجه‌گیری منطقی اعیان شهر برای به‌دست آوردن استقلال بیشتر بود. خیلی‌ها دوست داشتند این شکل را صرفاً عصیان رنج‌کشیدگان و آزادی‌خواهان علیه ستمگر، یا اوج اجتناب‌ناپذیر اختلاف آشتی‌ناپذیر میان ظل‌السلطان خودکامه و آقایان متقی مسجدشاه ببینند. ولی قضیه بیشتر مربوط می‌شد به عوامل چندگانه‌ای که شدت تضاد آنها به بالاترین حد رسیده بود، از جمله تلاش‌های سخت مظفرالدین برای تضعیف برادر خود، سرکشی آقا نورالله بر ضد آقاجنقی، قرارداد انگلیس و روس، سعی بختیاری‌ها برای کسب قدرت، و نیز افراطی شدن اندیشه‌های سیاسی که به زیر سؤال بردن سلطنت قاجاری از یک سو، و فروپاشی سریع نظام سیاسی را ایجاد می‌کرد. سلطه بختیاری در ذوالقعدة ۱۳۲۶ نتیجه قهری این جریانات بود، که دوره موقت تقریباً دوساله‌ای [فاصله مرگ مظفرالدین و عزل محمدشاه] را به‌طور قطع پایان داد و راه هر امکان بازگشت سیاسی ظل‌السلطان را مسدود کرد.

سقوط ظل السلطان نشان دهنده وقفهای نهایی است و بدین ترتیب آخرین رویداد مورد بحث در تحقیق حاضر را تشکیل می‌دهد، اگرچه از جهات دیگر این رویداد برای اصفهان بیشتر در حکم جابه‌جایی واقعیات موجود اجتماعی، سیاسی بود. محاصره اصفهان به دست بختیاری‌ها تنها با بیرون رفتن ظل السلطان از صحنه و تایید ضمنی، گرچه غیرقابل تردید بریتانیا میسر گردید. درباره این وضعیت که سقوط محمدعلی شاه را در پی داشت به عنوان «نهضت آزادی» تبلیغ شد، و آن را تقریباً مانند پیروزی خیر بر شر جشن گرفتند. حتی اگر کسی چنین دیدگاهی را مردود بشمارد، باز مشخص‌کننده زمانی بود که می‌توان آن را مرحله‌ای متأخرتر (از ذی‌الحجه ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۸ یا حتی ۱۳۳۱) تعریف کرد، دوره‌ای که یکسره صرف نزاع‌های بی‌سابقه داخلی بر سر قدرت و نیاز شهر به کنار آمدن با رژیم بختیاری و نیز حضور بسیار مستقیم‌تر ابرقدرت‌ها [به‌ویژه بریتانیا] گردید.

انتخاب نمایندگان مجلس و ایجاد انجمن مقدس اصفهان

به دنبال شکل‌گیری تدریجی خواسته‌های سیاسی مخالفان طی بست‌نشینی‌های سال ۱۳۲۴ ق در قم و حیاط دفتر نمایندگی بریتانیا، مظفرالدین شاه محتضر با عزل عین‌الدوله (۴) و ایجاد مجلس شورای ملی موافقت کرد. (۵) قانون انتخابات که مجلس آن را در رجب ۱۳۲۴ صادر کرد، مقتضی تشکیل شوراهای نظارت بر انتخابات در مراکز ولایات بود. (۶) مع‌ذلک، اصفهان احساس می‌کرد این کار بیشتر بر او تحمیل شده تا اینکه از او دعوت شده باشد.

در رجب ۱۳۲۴، هزار نفر از علما و تجار اصفهان در مقر آقانجفی در مسجدشاه تجمع کردند تا درباره نظام‌نامه مقررات مربوط به انتخاب اولین نمایندگان مجلس شورای ملی بحث کنند. وقتی روضه‌خوانی به صدای بلند خوانده شد، حاجی میرزا ابوالقاسم، عامل قتل عام بابیه در ۱۳۲۱ ق، برخاست و قرائت نظام‌نامه را قطع کرد. او با هیجان‌زدگی تمام از مستعمانش خواست که خود را یکسره به دست آقانجفی بسپارند؛ او فریاد برآورد که «دعا کنید برای حجت‌الاسلام، که برای شما این همه زحمت کشیده است. امکان ندارد که شاه این لطف را در حق اصفهان کرده باشد بدون آنکه خواسته باشد مسأله انتخابات را به عهده آقانجفی بگذارد». به مجرد آنکه قرائت نظام‌نامه خاتمه یافت بیشتر شنوندگان از آنجا رفتند و به گروه‌های خصوصی‌تر تقسیم شدند. در یکی از چنین گروه‌هایی، شیخ علی، یکی از شاگردان آقانجفی فریاد برآورد که «اصفهان پایتخت قدیم کشور است، بزرگ‌ترین شهر [...] جهان اسلام، مردم اصفهان متدین‌ترین مسلمان‌ها هستند و آقانجفی محترم‌ترین فرد در میان آنهاست، بنابراین مقر مجلس شورا باید اصفهان باشد». این نه تنها یک شعار بلکه هدفی واقعی بود، که انگیزه‌اش تا حد زیادی تفرعن نخبگان اصفهان (مخصوصاً دین‌سالاران) بود که فرصتی ناگهانی برای ظهور مجدد شهر به‌عنوان

ستاد اصلی دولت در ذهن تجسم می‌کردند؛ خواسته شعارنمای آنها نشانی نیز از آرمان آنان برای یک نظام سیاسی جدید بود. افراد شرکت‌کننده در بحث چنین نظری را به هیچ روی کمال مطلوب نیافتند. مع‌ذلک، با دیدی واقع‌گرایانه‌تر پیشنهاد شد که چنانچه مجلس شورا فی‌الواقع در تهران تشکیل شود، آقاجنقی فهرستی از اسامی ۱/۰۰۰ اصفهانی تهیه خواهد کرد که ۳۰۰ نفر از میان آنها سوا خواهند شد، سپس این رقم به ۳۰ نفر تقلیل خواهد یافت و سرانجام شش نفر از آنها انتخاب می‌شوند. (۷)

جلسه مشورتی در اواخر شب خصوصی‌تر شد و برادران، پسران و مریدهای بسیار نزدیک آقاجنقی در آن حضور یافتند. شیوه‌های کار برای تأسیس مجلس شورای ملی در اصفهان، به جای تهران، بار دیگر مورد بحث قرار گرفت. این طرح را آقایان مسجدشاه سخت دنبال می‌کردند، ولی بعضی‌ها نظر دادند که در آن زمان دیگر خیلی دیر شده بود زیرا آنها فرصت را از دست داده بودند؛ برای جلب پشتیبانی علما در حمایت از این طرح، آنها می‌بایستی در بست‌نشینی‌های قم و تهران شرکت می‌کردند. آقاجنقی که از افتادن سیاست به دست نمایندگان مردم در تردید بود، بحث می‌کرد که در واقع «اکثر مردم اصفهان مخالف ما هستند، و باید ترسید که افراد فرستاده شده از اینجا به تهران بر ضد ما سخن خواهند گفت و عمل خواهند کرد. اگر مجلس هرگز تشکیل نشود بسیار بهتر از آن است که در تهران منعقد گردد، در صورتی که اینجا ما می‌توانیم نمایندگان را کف دست خود نگه داریم». آقا نورالله این نظر را بی‌مورد می‌دید و یادآور می‌شد که به‌سادگی می‌توانیم «شش مرد ابله و بزدل را انتخاب کنیم که جرات کنند فقط مطابق دستورات ما حرف بزنند». با در نظر گرفتن اینکه پاره‌ای از اصلاحات اجتناب‌ناپذیرند، این رویکرد پیشنهادی قرار شد نقشه برای انتخاب نمایندگان اصفهان به مجلس اول باشد. طی روزهای بعد آقاجنقی به روضه‌خوان‌های شهر دستور داد به مردم اطلاع دهند که انتخابات به توسط او مدیریت خواهد شد و لذا اسامی نامزدها بایستی برای تأیید به او تسلیم شود. (۸) اکنون آقاجنقی برای هدف مطلوب علما در جلسات انجمن‌های در حال افزایش شهر به تجدید و سازمان‌دهی نیروهای خود شد و در موعظه‌هایش خواستار حمایت علما برای احراز مشروطیت و ریاست (یعنی، رهبری ملایان) شد.

وقتی مجلس اول در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ (۷ اکتبر ۱۹۰۶) به ریاست صنیع‌الدوله در تهران تشکیل، و مقرر شد در ولایات انتخابات برگزار گردد، ظل‌السلطان با خشمی عمیق اعتراض می‌کرد که نه دربارهٔ انتخاب نمایندگان ایالات رسماً به او اطلاع داده شده بود و نه در باب تشکیل یک شورای ایالتی — که مسلماً تغییری بسیار مهم برای او به حساب می‌آمد. او جروبحث می‌کرد که وقتی دولتی طرح‌هایی را برای اصلاحات رسماً اعلام می‌کند، اگر حتی لازم نبیند که به حکمرانان خود [در ولایات] اطلاع دهد، پس «باید چنان طرح‌هایی را بسیار بیهوده بشمرد». (۹) نه ظل‌السلطان نه آقاجنقی و نه بسیاری دیگر از نخبگان ریشه‌دار شهری اشتیاقی به هیچ

نوع مشارکتی در مجلس شورای ملی داشتند، و از دخالت بیشتر تهران در امور خودشان بیمناک بودند. مقدار زیادی تردید و بدگمانی وجود داشت. محدود شدن قدرت مطلقه شاه — اگر اصلاً چیزی از آن باقی مانده بود — فرصتی برای خودمختاری و استقلال بیشتر از دولت مرکزی تصور می شد. با در نظر گرفتن مرگ قریب الوقوع مظفرالدین شاه محتضر، عموماً حدس زده می شد که به مجرد درگذشت او بساط مشروطیت برچیده خواهد شد. بنابراین، نظام دوحکومتی اصفهان عاقلانه تر آن دید که سیاست صبر و انتظار پیش گیرد. تنها به دنبال فشار شدید و چندین تلگرام [از تهران] بود که اعیان شهر سرانجام انتخابات را سازمان دادند.

خانندان مسجدشاه در منازعاتشان با تهران اکنون گناه تأخیر در انتخابات را به گردن ظل السلطان می انداختند و متهمش می کردند که سد راه اصلاحات قانونی می شود. آقا نورالله طی مواعظی برداشت خود را از مشروطیت جدید برای جمعیتی در مسجد نو بیان کرد؛ او وعده می داد که به فضل الهی مجلس شورای ملی در پی آن است که «خیر دنیا و آخرت» مردم را تأمین کند. «بعضی مردم از من سؤال می کنند که آیا این مجلس قیمت نان و گوشت را ارزان می کند؟ این مجلس آن قدر به شما فایده خواهد رساند که ارزان شدن قیمت غذا پیش آن هیچ خواهد بود. اسلام به واسطه این مجلس قدرت بزرگی خواهد شد و قوانین اسلام که کهنه و مندرس شده بود حیات تازه ای پیدا خواهد کرد. دین مردم نیرو خواهد گرفت و علما قوی تر می شوند. از آن طرف، دشمنان اسلام ضعیف می شوند، و امیدهای دشمنان خارجی ما قطع می شود. آنان دیگر از فکر اشغال کشور ما بیرون خواهند رفت. تشکیل مجلس شورای ملی را باید نشانه ای از عنایت خاصه امام دوازدهم به شمار آورد. به روسیه نگاه کنید. به مدت دو سال و نیم، این کشور برای ایجاد نهادهای آزاد تلاش می کرد و در خلال این تلاش ۲۰۰/۰۰۰ نفر از بین رفتند و کل ولایاتی ویران شد. ما مانند سلطان ترکیه نیستیم که قوانین فرانسه را در کشورش به اجرا درآورد. ما قوانین اسلام را به کار خواهیم برد، همان قوانین مقدسی که خارجی ها آن را به نفع خودشان از ما ربوده اند». با این حال، برای آنکه وفاداری خود را (لااقل در شعار) نسبت به شاه و نظام پادشاهی، رعایت کرده باشد سخن خود را با این عبارت به پایان برد که، «بعضی مردم می گویند پادشاه ایران از تخت سلطنتی برداشته خواهد شد. این حرف باطل است، زیرا قدرت او زیاده تر از هر زمان دیگر است و اکنون اختیاردار بیست میلیون نفر است». (۱۰) شیخ جابر انصاری که این حرف ها را باور نمی کرد، با لحنی طعنه آمیز شرح می داد که چگونه شعارهای عوامفریبانه آقایان مسجدشاه و دیگران به مردم وعده می دادند که تحولات سیاسی قریب الوقوع بیل های مردم را به طلا، سطل های زباله آنها را به نقره و میخ های خانه هاشان را به طلا تبدیل خواهد کرد. (۱۱)

ظل السلطان ممکن است تشخیص داده باشد که یک انجمن محلی چه فایده ای برای مقابله با دولت مرکزی می توانست داشته باشد، اما تهدید شدیدی را که متوجه قدرت خود او بود

عمیق‌تر می‌دید. او که در میان جبهه‌های تهران و اصفهان آزادی‌چندانی برایش باقی نمانده بود، مجبور شد به آنچه «شورای دوازده نفره» نام گرفته بود تن در دهد، (۱۲) و جلسه‌ای از ملایان و تجار تراز اول در محل باغ نو تشکیل دهد، در آنجا به‌طور برنامه‌ریزی شده‌ای آرای سیاسی خود را اعلام داشت. پسرش اسماعیل میرزا بخشی از سفرنامه اروپای وی را که جدیداً تمام شده بود قرائت کرد؛ در آنجا او اشکال مختلف حکومت را به‌دقت مورد بررسی قرار می‌داد و نظام‌های استبدادی و جمهوری را به نفع پادشاهی پارلمانی از نوع حکومت بریتانیا مردود می‌شمرد. ظل‌السلطان دوست داشت خود را مستبدی روشن و پیرو الگویی بداند که ملکم‌خان آنرا در ذهن ترسیم می‌کرد. او جمهوری را همچون پیکر بی‌سری می‌شمرد و بدیهی بود که از رژیم سلطنتی به‌عنوان ملاک پایدار نظام مطلوب پشتیبانی می‌کرد؛ بنابراین، یک دولت همراه با پادشاهی خردمند هنوز بهترین بود، منتها گذر تاریخ ترمیم مجدد و بهبود شرایط را اقتضا می‌کرد، و این کاری بود که بریتانیا بدان عمل کرده بود؛ توفیق این کشور در مقام قدرتی سلطنتی گواهی بر این مدعا بود. از آنجا که هر نظام دیگری مسلماً منصب و مقام او را حذف می‌کرد، ظل‌السلطان قاطعانه اظهار داشت که «من خواهان مشروطه سلطنتی‌ام». (۱۳) این اذعان به مشروطه‌گرایی می‌توانست اعتقادی واقعی بوده باشد، اما با توجه به چشم‌انداز تحولات سیاسی بدون تردید مصلحت‌اندیشی راهبردی نیز در کار بود، که هم او را به عنوان نامزدی حتمی برای نظام جدید مشروط تقویت می‌کرد و هم حمایت مداوم بریتانیا را برای او محفوظ می‌داشت. اینک که حقیقتاً وجود مشروطه را می‌دید و، از طرفی هم، با مقاومت معارضان محلی مواجه بود، می‌بایستی آراء و باورهای جدیدی را اعلام می‌کرد. در اجتماعی عام شامل ۱۰۰۰ نفر از مردم در چهل ستون به مناسبت آغاز انتخابات، ظل‌السلطان خطابه هیجان‌آمیزی در حمایت از تحولات در تهران ایراد کرد و مشروطه‌گرایی جدید ایران را ستود و گوشزد کرد که هرکس مانع مجلس شورای ملی شود باید به‌عنوان خائنی که مستحق مرگ است به حساب بیاید.

تغییرات بنیادی در تهران و سیاسی شدن توده‌ها در اصفهان مستلزم تضعیف مشروعیت مطلق‌گرایانه خود او نیز بود و وی را مجبور ساخت به ایجاد یک شورای انتخاباتی تن در دهد. لذا، اجتماع یادشده، به‌رغم میل باطنی ظل‌السلطان، در حکم افتتاح نهادی نیز بود که شورای مشورتی محلی گردید و در آغاز انجمن مقدس ملی اصفهان و بعدها انجمن ولایتی نام گرفت. شاهزاده خاطر نشان مستمعین خود کرد که «امروز افتتاح شورای شهر باید یکی از بزرگ‌ترین جشن‌های ملی ما به حساب آید. هر چه این شورا کامل‌تر شود و دانشش افزایش یابد، برای دولت بهتر است؛ بهترین شاهد بر توفیق این تجربه دولت انگلستان است، زیرا پارلمان آن بهتر از پارلمان هر کشور دیگری است. نیرو و نظم آن چنان است که ملتی ۴۰ میلیونی بر ۴۰۰ میلیون مردم غیر انگلیسی حکم می‌راند. بنابراین، اعلام می‌کنم که از امروز بی‌قانونی قدیم امور به پایان رسیده است. من شخصاً آماده‌ام دستورهای این انجمن را اجرا کنم — اگر ممکن بود، با مهربانی،

اگر نه با شمشیر. امریه جداگانه‌ای درباره این موضوع نوشته‌ام، که شیخ نورالله برای شما خواهد خواند. منشی‌باشی از من دستور دارد که در انجمن بماند تا زمانی که اعضای آن انتخاب شده‌اند حتی اگر مجبور شود تا پنج ساعت پس از غروب آفتاب بماند». (۱۴) روز ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۰۷/۳ ژانویه ۱۹۰۷، شهر رسماً به نشان نكوداشت تأسیس مجلس شورای ملی آذین‌بندی شد، ولی در حقیقت به‌منظور ابراز احترام نسبت به افتتاح انجمن مقدس اصفهان.

با این همه، بیشتر نخبگان ریشه‌دار به ایجاد مجلس ملی با تردیدهای عمیقی نگاه می‌کردند. کنسول بریتانیا اظهارنظر می‌کرد که مخصوصاً آقاجنقی و آقا نورالله «با هر عمل ناعادلانه و ظالمانه قابل تصویری ثروت عظیمی اندوخته‌اند، ثروتی که در درجه دوم بعد از ثروت ظل‌السلطان است»، اما اکنون از مکافات احتمالی خوف داشتند که «مبادا به حسابشان رسیدگی شود» و بنابراین سعی می‌کردند مطمئن شوند نمایندگان اعزامی به تهران افرادی باشند «که جرات نکنند حرفی بر ضد آنها بزنند». (۱۵)

فقط وقتی معلوم شد مجلس واقعاً تشکیل جلسه خواهد داد و نیز پس از چندین احضاریه، نمایندگان اصفهان بیش از یک ماه و نیم دیرتر از افتتاح مجلس انتخاب شدند. علمای اصفهان نماینده خود را برای اعزام به تهران در منزل ملاباشی انتخاب کردند، و او حاجی سید اسماعیل ریزی، مرید و پیرو وفادار آقاجنقی بود. ریزی فردی بی‌اهمیت، تقریباً عاری از استعداد، و «با حماقتی ثابت شده» بود؛ هزینه‌های وی همه از کیسه آقاجنقی که [ریزی] کاملاً به او متکی بود، پرداخت می‌شد.

میرزا محمدعلی گلستانی، بدون آنکه هرگز با او مشورتی شده باشد، سه هفته بعد از سوی تجار به‌عنوان نماینده برگزیده شده ولی او از رفتن به تهران امتناع ورزید. آن وقت بود که توافق شد حاجی میرزا علی ادیب‌التجار، منشی محمدحسین کازرونی به نمایندگی فرستاده شود. این مرد نیز در محافل بازرگانان نفوذ چندانی نداشت و، مانند سید اسماعیل اسباب دست آقاجنقی بود. حدود یک سال بعد از انتصابش در مجلس دچار حمله قلبی شد و درگذشت. حاجی قلی‌خان قرار شد نماینده بختیاری‌ها باشد. (۱۶) میرزا مرتضی خان، یکی از افراد خاندان ظل‌السلطان و خویشاوند میرزا باقرخان منشی‌باشی سرانجام از طرف ملاکین به جای محمدحسین تاجر بنکدار، همراه میرزا هادی جواهری که نماینده اصناف بود، به تهران گسیل شدند (۱۷)

حتی بعد از فتح اصفهان به دست بختیاری‌ها، انتخابات برای مجلس شورا در شعبان ۱۳۲۷ امری نشدنی بود. به‌رغم فشار زیادی که به روضه‌خوان‌ها برای تبلیغ کردن انتخابات وارد می‌آمد، از لاقلاً ۳۰/۰۰۰ رای دهنده حایز شرایط، فقط ۶۲۰ نفر کاغذهای انتخاباتی را به‌دست آوردند، که ۱۵۰ نفر از آنها هم به‌سبب «تخلفات» اجباراً حذف شدند. (۱۸)

افتتاح خوش‌شگون انجمن اصفهان توسط ظل‌السلطان دودلی و عصبانیت تلخ او را بابت ایجاد یک تریبون آزاد دولتی، که می‌توانست مستقیماً مُخَلّ اختیارات او در ولایات شود و مسلماً

به تصرف بعضی از ملایان درآید، پنهان می‌کرد. با اینکه قانون انجمن مقدس رسماً حد دخالت کابینه را تنظیم و محدود می‌کرد، ظل‌السلطان شکایت داشت که انجمن — که از آن زمان به بعد دوبار در هفته جلسه تشکیل می‌داد — قدرت او را فلج خواهد کرد و لذا از مرکز برای تعطیل کردن انجمن استمداد کرد. کنسول جدید، بارنم^۱ که از شیوه‌های گیج‌کننده ظل‌السلطان برآشفته، و تا حدی مات و مبهوت شده بود، احساس کرد که «سر در آوردن از هزارتوی مغز ظل‌السلطان» مشکل است. (۱۹)

وضعیت ناپایدارتر می‌شد و ظل‌السلطان که می‌دید موازنه حکومت دوگانه میان او و آقانجفی در محومه و مشکلات غیرقابل پیش‌بینی تلاطمات سیاسی جاری، به نقطه عطف تهدیدآمیزی می‌رسد، و از ورطه‌ای که پایه‌های حکومت او را از زیر می‌فرسود نگران بود، اعتقاد داشت که قوانین انجمن فاجعه‌ای سیاسی است، گسست بی‌سابقه‌ای بود در قلمرو قدرت و چارچوب مدیریت شهری او که درست زمانی اتفاق افتاد که باید دلواپس تبعات مرگ قریب‌الوقوع مظفرالدین شاه باشد، و بنابراین به مصلحت دید که خواستار اطمینان مجدد بابت حمایت بریتانیایی‌ها از او شود. او متأسف بود از اینکه تحت رهبری زیاده‌خواهانه آقا نورالله ملاها نافرمان‌تر شده‌اند و بیم آن را داشت که روس‌ها با توطئه‌های دایره‌بتوانند شاه را به عزل وی متقاعد کنند. درحالی‌که توافق موقت میان او و آقانجفی هنوز پابرجا بود، حاصل نزاع بلندپروازانه آقا نورالله بر سر قدرت غیرقابل پیش‌بینی بود. ظل‌السلطان نسبت به اوضاع احساس دلشوره و بی‌اطمینانی فزاینده‌ای می‌کرد. سنخ سخنان او درباره آقا نورالله «بسیار شبیه سخنان هنری هشتم درباره وولزی»^۲ بود، و نسبت به سلطه وی بر مردمی که «به او چنان گوش می‌دادند که پنداری خدا بود»، احساس تردید و بددلی می‌کرد. ظل‌السلطان می‌گفت دسیسه‌های پنهان و ستیزه‌جویی آشکار آقا نورالله و حلقه وی بدان سبب [برای آنان] قابل تصور و عملی بود که ایشان منتظر عزل او بودند.

بارنم این‌طور اظهارنظر می‌کرد، «ظل‌السلطان، به‌رغم خطاهای بسیارش شخصیتی است که همیشه قابل حمایت ما خواهد بود. در شرایط موجود او بهترین فرمانداری است که ما می‌توانیم داشته باشیم و عزل وی به عقیده من سراسر خطر خواهد بود.» (۲۰) با اینکه تمامی افراد عادی در میان مقامات اداری بریتانیایی در ایران با این نظر موافق بودند، اما حمایت واقعی بریتانیا همچنان محتاطانه و بی‌رمق بود.

1. Barnham

۲. وولزی (Thomas Wolesy، د. ۱۵۳۵ م) چهره سیاسی انگلیسی و کاردینال کلیسای کاتولیک رمی در زمان هنری هشتم. او پس از درآمدن به خدمت هنری به تدریج پله‌های ترقی را پیمود و زمانی تقریباً تمامی امور مملکت را در اختیار گرفت و به مقام لرد چَنسِلِر رسید و مشاور عالی پادشاه شد. او اسقف اعظم یورک شد و سرانجام به مقام کاردینال رسید.

در اصفهان محدود شدن امتیازات استبدادی شاه با ایجاد مجلس شورا آن قدر که فرصتی بود برای ابراز وجود و استقلال بیشتر از تهران مستلزم شرکت بیشتر در امور سیاسی کشور نبود. تأسیس یک انجمن مشورتی محلی نیز به همین نحو به تجار و روحانیان نخبه شهر امکان داد در برابر قدرت حکومت ولایتی — در مورد اصفهان، ظل السلطان — عرض اندام کنند؛ انجمن محلی مجلسی قانون‌گذار تحت نظارت اعضای آن فراهم آورد که مستقل از دولت مرکزی بود. این روند مستلزم مرزبندی مجدد و جابه‌جایی دوباره ساختارهای قدیم کنترل، فرماندهی، سلطه و حتی مالکیت نیز بود که همه و همه منجر شد به مقابله بی‌امان بر سر قدرت در بین و در داخل اعیان ریشه‌دار شهر، و این نه تنها خصومت‌های دیرینه را تشدید کرد بلکه باعث نزاع‌هایی در درون شاخه‌های خانوادگی خاندان نجفی اصفهانی (مسجد شاه) و نیز خانواده ظل السلطان گردید. هجوم غیرمستولانه برای خرید و فروش زمین و مستغلات در سال‌های حدود ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۱ ق در جنب این وضعیت پدید آمد.

انجمن مقدس ملی اصفهان خود را نهادی رسمی با شورایی مشورتی، اگر نه اجرایی، تصور می‌کرد، و اکثراً مرکب بود از علمای تراز اول، مهم‌ترین بازرگانان، و حلقه‌ای بسیار نزدیک به اعیان شهر که در راس آنها آقا نورالله قرار داشت و تحت سیطره پیش‌کسوت‌های سیاسی شهر بود، این دسته اخیر اساساً نمایندگان «خودخوانده» بودند. (۲۱) موقعی که به‌نظر می‌رسید نه ارامنه نه یهودی‌ها نمایندگانی داشته باشند، [جابری] انصاری با لحنی طعنه‌آمیز اظهارنظر می‌کرد که اعیان از تمامی سطوح به انجمن پیوستند به این بهانه که «قانون اساسی می‌خواهند» تا بتوانند دست راست آقایان بایستند. انجمن هر هفته دو مرتبه در چهل ستون تشکیل جلسه می‌داد و مدعی بود که اختیاردار کارهای مدیریتی است، نقشی که قبلاً در حیطه قدرت حاکم بود. روسیه و بریتانیا شکایت داشتند که انجمن «در هر موضوعی دخالت می‌کند و موجب بی‌اعتمادی و اختلال می‌شود»؛ (۲۲) این وضعیت حتی قبل از زمانی بود که متمم قانون اساسی در ۱۳۲۵ ق اختیارات بیشتری به انجمن بدهد.

معزولی نهایی ظل السلطان در کاهش دادن رقابت برای مقام رهبری بین آقایان مسجدشاه کارساز نیفتاد. آقانجفی شأن اجتماعی و نفوذ خود را در نظام دوقدرتی قدیم به‌دست آورده بود. برای او عوض شدن نحوه اعمال قدرت سیاسی تجاوزی به حریم امتیازات ویژه او بود و باعث عواملی غیرقابل پیش‌بینی شده بود، درحالی‌که سیاست استفاده از گروه‌های فشار و شبکه‌بازی از طریق انجمن‌های خصوصی صحنه بی‌سابقه‌ای برای ریاست آقا نورالله فراهم می‌کرد که اختلاف درون‌فامیلی را تشدید می‌کرد. آقانجفی از آن همه انجمن‌های «سیاسی‌کار» و انجمن ولایتی که اختیارات او را محدود می‌کرد (به همان اندازه که اختیارات ظل السلطان را محدود می‌کرد) نفرت داشت. او که بیزاری خود را پنهان نمی‌کرد در جلسات انجمن به صرف مصلحت‌اندیشی شرکت می‌کرد. اغلب از حضور در آنجا عذر می‌خواست و لازم می‌شد که

به‌زور او را به جلسات بکشاند. (۲۳) او از تسلیم شدن به امواج اندیشه‌های اجتماعی - سیاسی در حال تغییر پیرامون خود سرسختانه امتناع می‌ورزید. (۲۴)

عریضه ولیدان

برای زارعین سقوط تعجب‌آور ستون سیاسی استواری چون ظل السلطان رویدادی بنیادی بود که احتمالاً باعث زمزمه‌هایی حاکی از حوادث ناگوار قریب‌الوقوعی گردید. خیلی‌ها می‌پنداشتند این رویداد شروع دوره‌ای از دادگستری است و انجمن جایگزین نظام کهنه است، جایگزینی که مدت‌های مدید مردم در آرزوی آن بودند؛ ناگهان حالت انتظار برای ظهور چیزی پیدا شد که برابر بود با تحقق وعده سعادتی هزارساله. خبر انجمن اصفهان، که قرار بود عدالت را باز برقرار کند به همه جا رسید. مردم دهات به شهر هجوم آوردند و شورا را با درخواست‌های خود به ستوه آوردند، از جمله حکمت در مورد دعاوی حقوقی، رسیدگی به مرافعه‌ها بر سر ملک و آب، و شکایت‌های شخصی و عریضه‌هایی برای جبران بی‌عدالتی‌ها، اجحافات، مصادره‌ها، نزول خواری و ظلم‌های دیگر. مع‌ذلک، با اینکه نهاد واقعی حکمت دولتی تغییر یافته بود، نظام امور همچنان تحت نفوذ نیروهای جرگه‌سالار و گروه‌های ذی‌نفع باقی‌ماند. رهبری این‌ها با آقا نورالله بود که زمام انجمن را به‌عنوان مسندی قضایی برای آقایان مسجدشاه و محملی برای مشروعیت‌بخشی به ارتقاء منافع شخصی و سیاسی خودشان به دست گرفت.

نمونه‌ای حاکی از موضع ضد و نقیض علمای تراز اول در مقام فقها، ملاکان بزرگ، مدافعان ادعای مردم در برابر بی‌عدالتی و زورگویی و اجحاف دولت، و موضع قدرت خودشان، مورد دهکده ولیدان بود. این دهکده در ناحیه بزرگ و مرفهی در حدود ده کیلومتری اصفهان قرار داشت که ارزش فروش آن ۱۰۰/۰۰۰ تومان، و قیمت محصولات کشاورزی‌اش در سال نزدیک به ۷/۰۰۰ تومان بود. بیست سال پیش‌تر از آن مردهای ولیدان که از افزایش مالیات‌ها از سوی دولت شکایت داشتند عریضه‌ای به شیخ محمدباقر تقدیم و از او استمداد کردند. موافقت شد که این دهکده در آینده مالیات‌های خود را از طریق شیخ به دولتپردازد و از این بابت سالیانه ۹۰ تومان حق‌الزحمه به وی بدهند. وقتی دهکده رونقی گرفت، شیخ محمدباقر به این نتیجه رسید که ولیدان ارزش تصاحب دارد و لذا به روستاییان گفت ادامه پشتیبانی از آنها برای وی مقدور نخواهد بود مگر آنکه او عنوان صاحب زمین‌های ولیدان را پیدا کند. (۲۵) علاوه بر نیمی از زمین‌های ده که از قدیم‌الایام ملک مستقل روستاییان بوده، آنها در زمان مورد بررسی قانوناً سه چهارم از کل زمین‌ها و نیز حق مالکیت نیمی از املاک خالصه را در اختیار داشتند. در «لحظه‌ای نامبارک» ولیدانی‌ها ورقه‌ای را امضا کردند که مالکیت زمین و اسناد مالکیت ولیدان را به شیخ محمدباقر منتقل می‌کرد. پس از مرگ وی حقوق مالکیت

به پسرانش رسید و «آنها ثابت کرده‌اند که ارباب‌های سنگدلی بوده، و نفرت شدید مردم را برانگیخته‌اند» (۲۶)

با خبر تأسیس یک شورای محلی و بیانیه‌های گسترده درباره عصری جدید از عدالت، روستاییان رفتند تا شکایات خود را علیه آقایان مسجدشاه به انجمن مقدس عرضه کنند. آنان خواستار پس گرفتن حقوق مالکیت زمین‌های سابق خود شدند و دیگر از پرداختن اجاره‌بها سر باز زدند. واقعیت مسخره و دردآور در مورد نقش مبهم علمای تراز اول به عنوان خاندانی نخبه با منفعت‌طلبی‌های بی‌امان و در مقام قاضیان و مدافعان خودخوانده توده‌ها، این بود که روستاییان ناگزیر بودند شکایت‌های خود را به شورایی ببرند که تحت ریاست دقیقاً همان ملایانی بود که روستایی‌ها علیه آنها اقامه دعوا می‌کردند. بنا به گزارش بارنم «هیچ فریادی چون فریاد مردهای ولیدان چنین پرهیجان و چنین جدی و مداوم برنخاسته است، اینان حق خود را از خاندان آقانجفی مطالبه می‌کنند و تظاهراتی چشمگیر در مخالفت با آنها به راه انداخته‌اند». (۲۷) مدعی علیه یا خوانده رسمی این مرافعه پسر آقانجفی، آقا کمال‌الدین، بود که تصدی امور تجاری و معاملات را داشت. وقتی آقانجفی از شورش و سرپیچی دهاتی‌ها باخبر شد، خواستار گروهی قزاق از ظل‌السلطان شد؛ شاهزاده از رفتار آقانجفی با روستایی‌ها انتقاد کرد و هر گونه مسئولیت در قبال اعمال سربازان را از گردن خود باز کرد، اما از دادن سرباز خودداری نکرد. او که با قدرت خودکامه و بی‌سابقه آقانجفی و آقا نورالله مواجه بود احتمالاً جرات نمی‌کرده که از دادن سرباز امتناع کند اما شادمان بود که در این مرافعه سلاحی مخصوصاً بر ضد آقا نورالله یافته است: ملایی که به‌نحوی حساب‌شده و منظم به درون شورای جدید شهر رسوخ می‌کرد تا در قلمرو قدرت خود او مداخله کند.

قزاق‌های محلی به دستور آقانجفی به ولیدان حمله‌ور شدند. سه نفر مرد کشته و بسیاری زخمی شدند؛ زنان و کودکان به درون کوه‌ها گریختند. چند صد نفر از ولیدانی‌ها که به سبب این قتل‌ها خشمگین بودند به شهر پناه بردند و اعضای شورا را در چهل ستون محاصره کردند درحالی‌که فریاد دادخواهی علیه آقا کمال سر می‌دادند. روستایی‌های نوید که اعضای انجمن به حرفشان گوش نمی‌دادند و از آنان عذرخواهی نمی‌شد در مسجد سید بست نشستند. به‌منظور پیش‌گیری از تقاضاهای دردسرسزای دیگر، شورای اصفهان اعلامیه‌هایی در شهر نصب کرد که مردم را از دادخواهی‌های دیگر باز می‌داشت و به آنان هشدار می‌داد که چنانچه مجلس شورا را با شکایت‌های بیهوده و حقیر خود اشغال کنند مشمول جریمه خواهند شد. (۲۸)

گروهی از مردم به تهران رفتند تا مرافعه خود را به‌نظر مجلس شورا برسانند و تظاهراتی بر ضد آقانجفی برگزار شد که در آن قرآنی مزین شده با انگشتان یکی از روستایی‌های مقتول در بازار گردانده شد. بدیهی است که آقایان مسجدشاه هر تلاش ممکن را کردند تا روستایی‌ها را به بازگشت وادار کنند. وقتی یکی از بست‌نشین‌ها دهک‌ای را در مسجد ترتیب داد و خواست

خوراک و چای برای دیگران تهیه کند، دکاهش به دست بعضی از مریدان دوآتشه آقایان خُرد و خمیر شد، روستایی‌ها را نجس اعلام کردند و از مسجد بیرون ریختند. ملایی که وابسته به مسجد سید بود به روستایی‌ها کمک کرد و بازشان گرداند، اما باز با بدرفتاری یکی دیگر از ملاهای آن مسجد که داماد آقاجنی بود، مواجه شدند. (۲۹)

مورد ولیدان در آن ناهمخوانی آشکار میان واقعیت و ادعاهای انجمن یا مجتهدین که خود را مدافعان حق محرومان می‌خواندند، درخور توجه بود؛ در همان زمان، بسیاری موارد مشابه در سراسر کشور پیش آمد کرد که مردم به مجالس شورای محلی متوسل شدند بدون اینکه نتیجه‌ای بگیرند. عریضه روستای قره‌چمن در آذربایجان نمونه‌ای بارز از این وضعیت است. (۳۰) علمای جرگه‌سالار اصفهان هیچ قصدی برای لغو امتیازات اقتصادی خود نداشتند و همین مورد از نحوه عمل خاندان نجفی به وضوح نشان می‌دهد که آنها نه فقط مدافعان مردم در مقابل بی‌عدالتی خودخواهانه دولت نبودند، بلکه بخشی از نخبگان دوگانه [حکومت و روحانیت] بودند که بر طبقاتی سخت نامتوازن [و از لحاظ بهره‌مندی از مزایا ناهم‌سطح] فرمان می‌راندند.

سقوط ظل‌السلطان

با مرگ مظفرالدین شاه، صداهای بلند نارضایی سیاسی، افراطی شدن گروه‌های سیاسی، چارچوب‌ها و ملاک‌های متغیر در رقابت میان دو قدرت بزرگ روس و بریتانیا به واسطه توافق انگلیس و روسیه، سلطه مطلقه قبلی ظل‌السلطان به حال تزلزل افتاد. بحث‌های عمومی و فعالیت‌های سیاسی در شهر قهرراً بر الگوهای تثبیت شده قدرت خُرده‌ها گرفتند، گو اینکه مباحثات عمومی عمدتاً تحت نظر آقایان مسجدشاه و هواداران آنها بود، و نیز به‌رغم اینکه وضعیت دو حکومتی قدیم بین آقاجنی و ظل‌السلطان ظاهراً هنوز بر جای خود بود و آنها سیطره «مطلق» بر «جان و مال» اهالی شهر داشتند. تأسیس انجمن، که بدو «شورای دوازده نفر» خوانده می‌شد نیروهای متفاوتی به میدان آورد و قهرراً وضعیت موجود و امتیازات ویژه دیرینه در تصاحب قدرت را تغییر داد. (۳۱)

ظل‌السلطان به پسر محبوبش بهرام میرزا تلگراف زد که «از اصفهان خسته شده‌ام، امیدوارم پیش از بیستم این ماه [ذیحجه ۱۳۲۴] به تهران بیایم، هیچ یک از برادرانت جز اسماعیل از این پیغام خبر ندارد». (۳۲) او پس از مرگ مظفرالدین شاه مشتاق بود که به تهران باز گردد ولی مضطرب ضربه‌ای بود که از ناحیه دشمنان سیاسی یا دوستانش بخورد؛ دیگر به سازش قدیمی با آقاجنی هم اعتمادی نداشت. در چنین حالتی ظل‌السلطان روز ۱۷ ذیحجه ۱۳۲۴ به قصد تهران حرکت کرد. او در هیأت مردی فراری به راه افتاد و نخست به اقامتگاه خود در شکارگاه

قمیشلو رفت بدون آنکه به کسی خبر دهد که واقعاً قصد تهران دارد. او سر آن داشت که از جریان‌های ناپیدا و غیرقابل پیش‌بینی اصفهان فرار کند و به پایتخت پناه ببرد، و ضمن اینکه می‌خواست جانش را نجات دهد، تاییدیه قرص و محکمی هم برای ادامه حکومتش به دست آورد، یا بتواند نهایتاً مقام وزارتی در دولت مرکزی برای خود دست و پا کند، یا شاید حتی به نایب‌السلطنگی برسد. او که از پیوندها و اتحادهای قدیم نامطمئن بود پیشاپیش صحبت می‌کرد که تا وقتی طوفان فروکش کند به اروپا برود. کنسول بریتانیا، بارنم، که همواره نسبت به وضعیت اصفهان بی‌اعتنا و اندکی متغیر بود به‌طور مصلحتی اعلام کرد که ظل‌السلطان از پسِ اوضاع برنمی‌آید. (۳۳)

توازن و آرامش میان حجه الاسلام [آقاجنقی] و شاهزاده حاکم قاجاری با جنگ آقا نورالله برای احراز ریاست در مقابل مرجعیت برادرِ متنفذش آغاز گردید، جنگی که آتش سیاست‌های اصفهان را از زمان وفات شیخ محمدعلی به بعد دامن می‌زد. غیرقابل پیش‌بینی شدن وضعیت در تهران به دنبال فوت مظفرالدین شاه در ۲۳ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ زمینه را برای اقدام آماده کرد و بهترین کار برای آقا نورالله که اصرار در تأمین احترام بی‌چون‌وچرای اجتماعی و برتری خود بر آقاجنقی می‌ورزید، پایین کشیدن ظل‌السلطان از کرسی قدرت بود. در این معنا سقوط شاهزاده را در ۱۳۲۴ ق می‌توان واقعه‌نهایی چشمگیری در رقابت دیرینه میان خانواده او و خاندان مسجدشاه به شمار آورد. با این حال، علت‌های واقعی بسیار عمیق‌تر از صرفِ نمایش قدرت بین دو رقیب بود. شعارهای آزادی، وطن، ظلم‌ستیزی، استبداد، و نیز احساسات روزافزون ضدقاجار مقداری حقانیت اخلاقی و رضایت لایه‌هایی از توده‌های مردم را برای آقا نورالله تأمین می‌کرد. شورش بر ضد ظل‌السلطان بدون فعالیت‌های مؤثر مخفیانه و نیز اغتشاشات آشکار به نام عدالت، وطن‌پرستی و آزادی در سرتاسر ممالک محروسه، و خط مشی بریتانیا به طرفداری از بختیاری‌ها، نمی‌توانست امکان‌پذیر باشد.

آقاجنقی طی دوران طولانی کاری خود عنوان افتخاری حجة الاسلام را احراز کرده بود، عنوانی که در اوایل قرن بیستم / دهه‌های اول و دوم ۱۳۰۰ ق هنوز یکی از برجسته‌ترین درجات در سلسله مراتب روحانیت بود. او به‌عنوان یکی از متعصب‌ترین و مصلحت‌نگرترین ملایان به شمار می‌رفت، و بخشی از نظام دو حکومتی تثبیت‌شده میان علما و دولت قاجار بود، و قدرت خود را در این شرایط محکم کرده بود. بنابراین چندان علاقه‌ای نداشت که با به‌هم ریختن وضع موجود موقعیت خود را به خطر بیندازد. این برادر زیاده‌خواه او آقا نورالله بود که ۱۵ سال از او جوان‌تر، و به عقیده بسیاری زبان‌آور و فعال‌تر بود. بعضی احساس می‌کردند که افزایش سنین عمر آقاجنقی، آقا نورالله را در تلاش بی‌امانش برای قدرت یاری رساند و به ارتقاء وی به درجه‌ای از اهمیت و اشتهار در میان عوام‌الناس کمک کرد. منابع موجود مواضع دقیق این دو برادر را توضیح نمی‌دهد، اما قرائن بر اعتقادات سیاسی بسیار ناهم‌اند آنها دلالت دارد، آقا

نورالله بسیار تندروتر و سلطنت‌ستیزتر بود درحالی‌که آقاجنقی سیاست واقع‌گرایانه‌تری را دنبال می‌کرد، و نفرت بی‌امان از بابیه عمده ابزار سیاسی او بود.

گفتمان سیاسی و سقوط نظام رسمی کشور رویارویی میان آقاجنقی و آقانورالله را افزایش داد، آقا نورالله در مقام رئیس مجلس محلی اعتباری عظیم و قدرت بلاواسطه به‌دست آورده بود. موعظه‌ها و بحث‌های سیاسی او اغلب در مخالفت با آقاجنقی بود. برادر بزرگ‌تر هم که از مقاصد و شهرت ناگهانی او نگران بود به‌نظر می‌رسید طرفدار استقرار ظل‌السلطان در اصفهان باشد. طی مناقشه‌ای بر سر راه و روش‌ها و اهداف، آقا نورالله خشمگینانه شهر را به قصد یکی از دهات خود ترک کرد. درحالی‌که تهدید می‌کرد که به کربلا خواهد رفت رعیت‌ها، مریدان و لوطی‌ها را به شهر فرستاد تا شورش‌هایی بر ضد آقاجنقی به راه بیندازند، تا اینکه سرانجام آقاجنقی او را به شهر فرا خواند. (۳۴)

به‌صورت مقدمه‌ای بر مراسم عزاداری محرم (اول محرم تا اول صفر ۱۳۲۵)، آقا نورالله از شور و هیجان تند توده‌ها استفاده و، علیه ظل‌السلطان وعظ کرد و اعلام داشت که وی بر ضد انجمن مقدس دسیسه کرده، و اکنون که در تهران است می‌کوشد برای انحلال آن از شاه اجازه بگیرد. به دستور آقا نورالله، میرزا محمد خراسانی دنبالهٔ وعظ‌های تند و آتشین را گرفت و خواستار عزل ظل‌السلطان شد. از خطابهٔ وی با فریادهای تاییدآمیز استقبال شد. آقا نورالله از جمعیت هیجان‌زده خواست که فردای آن روز به‌منظور ارسال عریضه‌ای به شاه اجتماع کنند. به مساجد دیگر نیز امر شد که طبق این درخواست عمل کنند. صبح‌هنگام دسته‌های مردم در مسجد نو گرد آمدند. شماری از سادات محلهٔ درب امام، که مانند بسیاری از موارد دیگر ستون فقرات هواداران آقا نورالله بود، همراه با دسته‌هایی از طلاب در بازار به راه افتادند و از خرده‌فروش‌ها خواستند دکان‌های خود را ببندند. (۳۵) آقا نورالله قصد داشت فوراً تلگرافی به شاه بفرستد و عزل بی‌قیدوشرط ظل‌السلطان را خواستار شود. این آقاجنقی بود که از اختیار ویژهٔ خود استفاده کرد و مانع این کار شد، گرچه نامه‌هایی دربارهٔ ماجرا به وکلای اصفهان در مجلس شورا به تهران فرستاده شد. (۳۶)

اواخر محرم شایعات دربارهٔ بازگشت قریب‌الوقوع ظل‌السلطان بر سر زبان‌ها افتاد. آقا نورالله احساس خطر کرد. او که هم از تلافی‌جویی ظل‌السلطان می‌ترسید و هم نگران بود که تنها فرصت برای پیروزی نهایی بر شاهزاده و آقاجنقی را از دست بدهد، هواداران سیاسی و دینی خود را بسیج کرد — که اکثرشان باز از میان سادات، طلاب و لوطی‌ها بودند. عوامل مؤثر در این کار میرزا مهدی دولت‌آبادی، حاجی میرزا سیدعلی، حاجی میرزا آقا جناب، سیدحسن قُمیشه، سیدحسن مدرس اسفهی^۱، سیدحسن کاشانی واعظ، و محمدحسین کازرونی بودند که،

۱. تلفظ این نام — که در متن انگلیسی به شکل Isfihi نشان داده — معلوم نشد.

در کنار اکثر اعضای انجمن، در مخالفت با ظل‌السلطان رای دادند. (۳۷) آقا نورالله جمعی را به دفتر پست ایران فرستاد تا تلگراف نهایی و مهم را به شاه بفرستند، اما خط به توسط «دفتر تلگراف هند و اروپا» اشغال بود. جمعیت ناشکیبا و خشمگین پنجره‌ها را شکستند تا اینکه مامور دفتر به جلفا تلگراف زد و درخواست کرد که خط باز در اختیار او قرار گیرد. با این حال، مقام ارشد تلگرافخانه، اعتبارالسلطنه از ارسال پیام امتناع می‌کرد مگر آنکه فرد مسئول آن را امضا کند و هزینه‌اش را بپردازد. آقا نورالله را با کلی مشکلات به تلگرافخانه بردند. معذرت، حاضر نبود تلگرام را به‌تنهایی امضا کند. تلاشی برای پیدا کردن آقاجفی به راه افتاد، اما او کسی بود که مشخصاً، راغب و حاضر نبود نامش را پای نامه بگذارد. ساعت‌ها بعد او پیدا شد، اما فقط با تلخی به دفتر تلگرافخانه آمد و مجبور شد پیغام را امضا کند، و اعلام کند که پس از ۲۵ سال استبداد مردم خواستار حاکم جدیدی هستند. (۳۸)

حامیان و هواداران ظل‌السلطان کم‌کم تحت رهبری پسرش، بهرام میرزا، خود را سازمان دادند و به‌دنبال آن در طول شب زد و خوردهایی صورت گرفت. درخواست عزل ظل‌السلطان به تهران تلگراف شد، آقا نورالله و آقاجفی دستور به اشغال دفتر تلگراف بریتانیایی‌ها دادند و خود از شهر خارج شدند. (۳۹) به هنگام صبح چند صد نفر از مردم به داخل کنسولگری بریتانیا هجوم بردند و از آنجا بیرون نرفتند تا شاه پاسخ تلگرام آنها را داد و برکناری ظل‌السلطان را تایید کرد. (۴۰) شیخ هادی، سخن‌گوی جمعیت درخواست بست نشستن در کنسولگری را کرد و بارنم به پنج نفر اجازه داد، اما دروازه‌های ساختمان تحت فشار جمعیت فرو ریخت. بارنم دل و جرأتی نداشت، معذرت از روی مصلحت‌اندیشی به اشغال کنسولگری به دست ظاهراً ۱/۵۰۰ سید و طلبه تن در داد. مردم منبری آوردند و آنرا در میان باغ کنسولگری گذاشتند و در اطراف آن اردو زدند. سخنرانی‌ها و مواعظ با روضه‌خوانی درباره‌ی شهادت امام حسین (ع) آغاز شد و به‌دنبال آن واعظی نطقی آتشین درباره‌ی معصیت‌های ظل‌السلطان برای جمعیت ایراد کرد. واعظی متعصب از تبریز با جمعیت آهنگی را خواندند که این‌گونه تمام می‌شد، «ما این سگ را نمی‌خواهیم!» (۴۱) دست‌فروش‌ها و دکاندارها به بست‌نشین‌ها پیوستند و در کنار دیوارهای باغ کنسولگری ده‌هایی گذاشتند و به فروختن چای، قند، شیرینی و قلیان مشغول شدند. آنها به هنگام غروب محوطه را ترک کردند و ساعت هشت صبح که درها باز شد بازگشتند. پس از چند روز، تجاری که به بستنی‌ها نپیوسته بودند، در جلسه‌ای در مسجدشاه موافقت کردند غذا تدارک ببینند. (۴۲)

در مراسم عزاداری محرم، طلاب سینه‌زنی می‌کردند. بارنم گزارش می‌دهد، «ساعت به ساعت این کار ادامه یافت، و البته با گذشت روزها و ازدیاد شمار پناهندگان ازدحام و سروصداها زیادتیر می‌شد». (۴۳) در بازار تبلیغ شد که در کنسولگری بریتانیا چای رایگان می‌دهند و این از قرار معلوم طی چند روز پای اقلاً ۶۰۰۰ نفر را به حیات کنسولگری کشید، که اکثر آنها تن‌پرورها و

عابرانی بودند که از روی کنجکاوای به حادثه می‌پیوستند و غروب باز از آنجا می‌رفتند. می‌گویند ۵۶ چادر در باغ ۱۰۰۰ متر مربعی کنسولگری کم‌وبیش برای ۱/۰۰۰ تا ۱/۵۰۰ نفر بستی دائمی زده شد. (۴۴) سادات و بعضی از علمای صاحب‌مقام‌تر و تجار، از جمله سیدهادی، میرسید علی جناب، سردبیر *الجناب* و نخستین سیدی که به بست می‌پیوست، از گلخانه و اتاق‌های باغبان‌ها واقع در زیر دفاتر کار بارنم استفاده کردند. (۴۵) سادات، تجار و علمای معتبرتر فقط روز آخر که نتیجه کار دیگر معلوم بود، به بست ملحق شدند. شیخ جابر انصاری، بدون احساس همدردی چندان نسبت به آنچه در کنسولگری گذشته بود، شرح می‌داد که «مشتی بیکار و خبیث را با مقداری سماور و قابلمه‌های برنج به کنسولگری بریتانیا آوردند. طرح شورش کشیده شده بود. ضمناً در خلال غوغای بازار، سید عبدالحمید نامی، مردی پیر، مورد اصابت گلوله واقع شد و مرد. «وطن‌خواهان مصنوعی» از سرمبر و عظم و تبلیغ می‌کردند». (۴۶)

آتش تفنگ‌های هواخواهان ظل‌السلطان در خیابان‌ها امواجی از بی‌ثباتی ایجاد می‌کرد و هرگز به‌طور جدی دخالتی نمی‌کردند و جرأت حمله به بستی‌ها را نداشتند. خیابان تلگرافخانه، باغ چهل ستون و میدان شاه مملو از مردم هیجان‌زده بود که صلوات می‌فرستادند و سینه می‌زدند. خیلی‌ها در چهل ستون و مسجد شاه بست نشستند درحالی‌که بست‌نشینی حامیان ظل‌السلطان در مسجد سید بود.

تلگرام‌های رسمی و خصوصی از تهران درکل از نظام قدیم پشتیبانی می‌کرد. سیدمحمد طباطبایی پیامی خصوصی به بستی‌ها فرستاد و مصرأً خواستار خاتمه بست و سازش با ظل‌السلطان شد. از توصیه وی خوب استقبال شد، ولی آقا نورالله برای تداوم سرعت و قوت نیروی مخالف شاهزاده به همه اقدامات ممکن دست زد. او از روستاییان استمداد کرد. بازار همچنان بسته ماند و تجار به تشویق حاجی محمدحسین کازرونی موافقت کردند که برای کسبه کم درآمدتر خود با دیگران پول تأمین کنند تا بتوانند بازار را تا پس از نوروز بسته نگه دارند. (۴۸) آقا نورالله وانمود می‌کرد که مریدانش قادر نیستند بقیه بستی‌ها را متقاعد کنند که از این کار دست بکشند، زیرا آنها از ناحیه هواداران مسلح ظل‌السلطان تهدید می‌شدند. (۴۹) خصومت شخصی میان کنسول روس دایره و ظل‌السلطان به طغیان شدت می‌بخشید. طی اقدامات خصمانه شخصی دایره سال‌ها تلاش می‌کرد ظل‌السلطان را عزل کند، و چنانچه این اتفاق می‌افتاد، به‌عنوان یک پیروزی شادمانه بدان می‌بالید. توطئه‌چینی‌های او «به بدی شهرت» داشت. او با تمامی دشمنان ظل‌السلطان اتحاد داشت و از خواهرش بانو عظمی پول دریافت می‌کرد، زنی که در آن زمان سخت از برادرش نفرت داشت و برای تخریب وی هر کاری که از دستش برمی‌آمد فروگذار نمی‌کرد. وقتی ظل‌السلطان در ۱۳۲۳ ق به اروپا رفت، دایره چندان از پیروزی نهایی خود اطمینان داشت که علناً ادعا می‌کرد اگر شاهزاده به اصفهان برگردد، ریش خود را خواهد تراشید، ریشی که به‌زعم هرکس متمایزترین مشخصه او بود. (۵۰) آقا نورالله نیز

با کنسول روس در تماس نزدیک بود و از قرار معلوم دایره، که اطلاعات و حمایتش در اشغال کنسولگری بریتانیا، به ادعای مؤکد انگلیسی‌ها، عامل مؤثر بود، او را تشویق می‌کرد. بارنم داد و فریاد می‌کرد که دایره اینک «از لذت سقوط دوست انگلستان و دشمن روسیه» غرق شادی است. (۵۱)

پاسخ رسمی تهران به خواسته بستی‌ها برای خلع ظل السلطان به هیچ وجه همدلانه یا دلگرم کننده نبود. موضوع برای رای‌زنی دوباره آن به نظر مجلس شورا و مجتهدان عمده تهران رسید. وزیر امور خارجه تلگرامی در حمایت از ظل السلطان مخابره کرد، و بارنم قرار شد به آقاجفی مؤکداً بگوید که چنانچه کنسولگری بی‌درنگ تخلیه نشود یا اگر یکی از اتباع بریتانیایی مجروح شود، او مسئول خواهد بود. آقاجفی سخت برآشفته و خواستار توضیحی درباره معنای «مسئولیت» شد، اما روستایی‌ها را احضار کرد و صبح روز بعد به سرعت در معیت آقا نورالله در مقابل درب‌های کنسولگری حاضر شد و از بستی‌ها خواست محوطه را تخلیه کنند. اگر نه همه، ولی شمار قابل ملاحظه‌ای آنجا را ترک کردند. هنگام غروب آنها در اقامتگاه آقاجفی اجتماع کردند و آنجا ضمن بحث‌های داغ، وعظ‌های عوام‌فریبانه و وعده و وعیدهای سیاسی، سوگند یاد کردند که مال و جان خود را تسلیم خواهند کرد که اصفهان را از وجود ظل السلطان آزاد سازند. انصاری یادآور می‌شود که همداستان‌ها و «نمایندگان مصنوعی» بر ضد شاهزاده رای دادند. (۵۲)

بارنم، که پیغام را «بدان صورت» [به آقاجفی] منتقل کرده بود، زود احساس کرد که غیرعاقبلانه بوده است، زیرا این می‌توانست فرصت خوبی به کنسول روس بدهد، و لذا اکنون بر آن شد تا با عبارات مطلوب‌تری «آقاها» را ترغیب کند که بقیه را متقاعد کنند از آنجا بروند. به هر حال، او مشتاق بود که بستی‌ها با تصور خوبی از رفتار بریتانیا محل را تخلیه کنند. (۵۳)

وقتی ظل السلطان از شهر می‌رفت به نظرش کاملاً ممکن بود که مردم، و یقیناً خود ملایان او را باز خواهند خواند. مع‌ذلک، چون از جانب قدرت‌های شهر حمایتی از او نشد، از رویارویی شدید چشم پوشید و پیش‌دستی کرد و درباره سفری دیگر به اروپا حرف زد. (۵۴) بارنم که بر اثر کل واقعه به هم ریخته بود و داوری‌های پیشین خود را نقض می‌کرد، اکنون ظل السلطان را لایق‌ترین مرد به شمار می‌آورد؛ برکناری او «حکومت بر اصفهان را برای هرکس دیگر غیرممکن» خواهد ساخت، درحالی‌که اگر او بی‌درنگ باز می‌گشت کل بنای مخالفت فرو خواهد ریخت. او که در محاصره آشوب و همه‌اشغال کنسولگری خود بود امید داشت که ظل السلطان «به سرعت و مخفیانه» باز خواهد گشت، و می‌ترسید که اگر شاهزاده نخست به اروپا برود و چند ماه بعد برگردد، علماً موقعیت جدید خود را محکم خواهند کرد و حتی خطرناک‌تر از پیش به صحنه خواهند آمد. او تأکید می‌ورزید که، در غیر این صورت، باید «بهترین فرد ممکن به اصفهان اعزام شود والا «انتظار هر گرفتاری حاد» می‌رود. (۵۵)

ادعای غرورآمیز پیشین ظل‌السلطان این بود که قاجارها سلطنت خود را با شمشیر کسب کرده بودند و اگر قرار است این سلطنت از دست برود آرزو دارد آنرا با شمشیر، و نه به واسطه «ملاهای مزاحم»، از دست بدهد؛ اکنون آن ادعا در حد شعار صریح باقی‌مانده (۵۶) و وقتی به‌رغم نظر موافق شاه و مجلس با حکومت او، بستی‌ها تا اعلام تأیید برکناری مسلم و قطعی او، از رفع حصر کنسولگری امتناع ورزیدند، ظل‌السلطان ترجیح داد آبروی خود را حفظ کند، و در تاریخ ۲۹ صفر ۱۳۲۵ (۶ مارس ۱۹۰۷) از حکومت کناره‌گیری کرد.

این تصمیم می‌توانسته تحت تأثیر وعده‌های خصوصی آقاجانی در مورد بازگشت ظل‌السلطان، و این امید وی گرفته شده باشد که با تغییرات سیاسی در دربار ممکن بود به منصب وزارت جنگ، که مدت‌ها در آرزویش بود، و یا حتی به تخت سلطنت دست یابد. (۵۷) با توجه به وضعیت پرهرج و مرج شیراز، این‌طور فکر می‌شد که او فرد مناسبی برای تصدی حکومت فارس است، اما او که خط مشی و روش‌های خود را دنبال می‌کرد برای تقریباً یک سال دیگر در تهران ماند. (۵۸) در میان کلاف سردرگم و مبهم رویدادها، عاقلانه دید که، نه برای آخرین بار، به‌اصرار از بریتانیایی‌ها بخواهد که تضمین خود را نسبت به پشتیبانی از جان و مال او تجدید کنند. (۵۹)

استعفا یا عزل ظل‌السلطان که تأیید شد، کنسولگری بریتانیا سه روز پیش از نوروز بی‌سرو صدا تخلیه شد. حسب معمول، پادرمیانی بریتانیا به نفع ظل‌السلطان بی‌رمق و غیرمتعهدانه بود و همیشه به وی توصیه می‌شد که از هر اقدام یا انتقام‌گیری پرهیز کند. اسپرینگ-رایس^۱ مورد شاهزاده را با دولت ایران و مجلس مطرح کرد و گفت که ظل‌السلطان حاکم زبده‌ای است، اما از مداخله بیشتر امتناع می‌کرد. درجه‌ای از جبرگرایی همه‌جا نه‌تنها بر ظل‌السلطان بلکه بر بریتانیا نیز غالب بود. بریتانیایی‌ها طبق معمول خود را از هر تقصیری مبرا می‌دانستند. هیات نمایندگی آن کشور شعار بی‌طرفی «ما جانب هیچ‌یک از دو طرف را نمی‌گیریم» را تکرار می‌کردند، (۶۰) و درحالی‌که بارنم، از سویی، خواهان بازگشت مخفیانه و سریع ظل‌السلطان بود، هشدار می‌داد که باید به بهمن میرزا دستور داده شود که «شتابزده هیچ کاری نکند و به افرادش اجازه ندهد با کسی بدرفتاری کنند یا گلوله‌ای در کنند حتی به‌نحوی نمایشی». (۶۱) وقتی مجتهدان انجمن مقدس ملی را تشکیل دادند، اسپرینگ-رایس به ظل‌السلطان سفارش کرد که با کنسول روس صبور باشد، و علناً مداخله نکند زیرا «اختلاف آشکار میان دولت و مردم» فقط می‌تواند منجر به همان فاجعه‌ای شود که در روسیه اتفاق افتاد. (۶)

روشن نیست که چرا ظل‌السلطان به این سادگی تسلیم سوءاستفاده‌های آقا نورالله و فرازوفروید رخدادها شد و در حالتی انفعالی خسته، آزوده، و تقریباً نامطمئن از جان خود اصفهان

را ترک کرد. لشکرهای اصفهان، هواخواهان وفادار او و نیز نیروهایی از میان لرها که پسرش بهرام میرزا به اصفهان فرا خواند به خوبی مسلح بودند و آقاجنقی و آقا نورالله به نظر می‌رسید بین خودشان اختلافات آشکار درباره هدف‌های نهایی شخصی و سیاسی خود داشتند.

گزارش‌های بارنم منفعت‌طلبانه و سطحی بود. او ضمن کاهش دادن علل کودتا [بر ضد ظل‌السلطان] به مسائل مالی، از تجاوزات و قانون‌شکنی‌های معمول سخن می‌گفت، از جمله تجاوزات و اخاذی‌هایی چون به اجاره دادن آب رودخانه‌ها، تحمیل مالیات‌های اضافی بر تولیدات بازار، معروف به خان‌بانی (هزینه انبارداری)، و دیگر مالیات‌های اضافی، بازی با قیمت غله، و قیمت‌های سنگین نان، شکایات علیه پسران شاهزاده که متهم به «تجاوز به قداست» خانه‌های مردم و «هتک عصمت دختران آنها» بودند. تمامی این نارضایتی‌ها را «آقاجنقی به منظور پیشبرد مقاصدش برجسته می‌کرد»، با اینکه هرکسی در شهر می‌دانست که بابت فساد و بازی با قیمت غله «آقایان باید همان‌اندازه مقصر به حساب آیند» [که ظل‌السلطان]. (۶۳) بارنم ادعا می‌کرد که ظل‌السلطان سالیانه حدود ۶۰/۰۰۰ تومان (۱۰/۰۰۰ پوند انگلیسی) به آقایان مسجدشاه و دیگر ملاها می‌داد تا با او همکاری کنند، مردم را ساکت نگه دارند، مالیات‌ها را تایید کنند، و کارهایی دیگر از این قبیل. با تأسیس انجمن و صحبت از «آزادی و جبران خسارت»، ظل‌السلطان مجبور شد در مورد مالیات‌های اضافی عقب‌نشینی کند، که ظاهراً موجب حدود ۷۰/۰۰۰ تومان ضرر در سال می‌شد؛ مطابق گفته بارنم، ظل‌السلطان در چنان وضعی «به آقاها گفت دیگر نمی‌تواند مستمری آنها را بپردازد و بنابراین رابطه فی‌مابین به هم خورد». (۶۴)

در گزارشی از رویدادها، که بیشتر منفعت‌طلبانه، نمایشی و مبالغه‌آمیز بود تا واقعی، و عمدتاً توجیه خودپسندانه‌ای از بی‌خیالی و لاقیدی بریتانیا بود، اسپرینگ رایس با لحنی رقت‌انگیز اعلام داشت که «هیچ‌کس نمی‌توانست» ظل‌السلطان را نجات دهد. قوت و شدت تظاهرات بر ضد او به حدی رسیده بود که حتی علما قادر به مهار آن نبودند. با آنکه رهبران مجلس علناً از وی طرفداری می‌کردند، توان آن را نداشتند که در برابر خواسته‌های عامه مقاومت کنند. اسپرینگ-رایس می‌گفت ظل‌السلطان «مظهر مجسم جالب توجهی» از نظام قدیم حاکمان پادشاهزاده، قوی و لایق در داخل ساختار تثبیت شده‌ای به‌شمار می‌رفت که «صورت‌های فقرا را خرد می‌کرد»^۱ و «با تمامی نیروهای مخالف به اتحادی همیشگی دست می‌یافت». اسپرینگ-رایس همچون جبری مشرب‌ها و با حالتی بی‌طرف، ولی به‌طور ساختگی و نمایشی از محوطه امن دفتر نمایندگی بریتانیا نوشت: ظل‌السلطان «برای نابودی نشان شده بود و نابود هم شد. سقوط او هشداری جدی به شاه بود، گو اینکه اعلی‌حضرت [محمدعلی شاه] مهر چندانی

۱. تلمیحی است به عبارتی از کتاب مقدس، اشعیا، ۱۵:۳.

به عمومی خود نداشت، ولی جهد می‌کرد از وی حمایت کند، گرچه خود نیز می‌دید که مقاومت [در برابر شرایط پیش‌آمده] بیهوده است». اسپرینگ-رایس حکم محتوم و جبریتی را در ذهن تصور می‌کرد که قدرتی مقاومت‌ناپذیر و غالب آنرا تحمیل می‌کرد. از این مهم‌تر، او آگاهانه حرکت مریدهای آقا نورالله و عوام‌گرایی حساب‌شده رهبران این حرکت را جنبش عظیمی از «توده‌های عادی مردم» تعبیر می‌کرد. با این نوع ارزیابی بیشتر مبالغه‌آمیز و نمایشی تا واقعی، ولی نهایی، هیات نمایندگی بریتانیا از هر انتقادی بابت عدم مداخله محافظه‌کارانه‌اش تبرئه شد و الگویی را برای تعبیر و تفسیرهای بعدی از جنبش مشروطه‌خواهی اصفهان وضع کرد. (۶۵)

مذاکرات بعدی در میان مقامات وزارت خارجه انگلیس از سنخ خاص سیاست‌های درهم برهم و پراعواج ساخت‌وپاخت‌های محرمانه این کشور بود. سفیر انگلستان نوشت، از آنجایی که تجدید روابط با امور روسیه تغییر یافته بود، در آن واحد مذاکرات ما با روسیه می‌توانست جداً «مزاحم [اعمال] قدرت ما در حمایت از دوستانمان در مرکز ایران شود». اما هنوز هم این امکان وجود داشت که روس‌ها می‌توانستند طی قرارومداری با ظل‌السلطان به او اطمینان‌هایی بدهند، گرچه لندن از آنها درخواست کرد «که نباید خود را متعهد کنند که حکومت از دست‌رفته او را به وی باز گردانند» زیرا تضمین‌های بریتانیا به وجهی مشخص «حق عزل و نصب هرکسی را که شاه بخواهد برای او محفوظ می‌داند»، و این بدان معنا بود که ظل‌السلطان اگر خواستار تضمین‌هایی از روسیه می‌بود، چیزی برای از دست دادن نمی‌داشت. (۶۶)

مهم‌تر اینکه، مسأله حمایت از ظل‌السلطان شدیداً با مذاکرات جاری درباره قرارداد انگلستان و روس مرتبط بود. حاصل مذاکرات، همان‌طور که اسپرینگ-رایس به درستی یادآور می‌شد، ناظر بود به بخشی از تلاش روسیه برای کسب نفوذ بیشتر در اصفهان؛ با اینکه فقط معدودی روسی در آنجا بودند، می‌کوشیدند تجارت خود را از طریق بانک روس گسترش دهند، به همین دلیل افزایش ناگهانی محافظان کنسولگری روس به عنوان علامتی نگران‌کننده تلقی شد. (۶۷) از نظر بریتانیایی‌ها، این اقدام واقعیت سیاسی واضحی بود که ارزش آن را داشت که قرارداد مورد علاقه آنها با روسیه درباره آینده سیاست‌های قدرت‌های بزرگ در ایران دچار اختلال نشود. امکان دستیابی به وضعیتی از تنش‌زدایی همراه با موافقت‌نامه‌ای جامع بر سر تعریف قابل اطمینانی از مناطق نفوذ در ولایات حائل میان مرزهای جنوبی قفقاز و آسیای مرکزی از سویی و قلمروهای شمالی هند بریتانیا تا خلیج فارس، از دیگر سو، از اهمیت یک اختلاف سیاسی در اصفهان می‌کاست. مع‌ذلک، با عنایت به سیاست‌های حاکم بر شهر، موضع سست و محافظه‌کارانه بریتانیا اغلب شگفت‌انگیز و غیرقابل فهم است، چنانکه از نظر ایران نیز باید چنین بوده باشد. اسپرینگ-رایس مکرراً و با تفصیلی تمام از آسیب‌های وارد آمده به کنسولگری در اصفهان بر اثر اشغال آن، و وضعیت نامطلوبی که بستی‌ها اسپرینگ-رایس را در آن قرار دادند، سخن می‌راند. نگرانی درباره چیز خرد و حقیری چون خرابی باغ کنسولگری، درختان قطع شده، سوخت مصرف شده،

و مخارج تعمیرات بیشتر وقت و نیرو گرفت و بیشتر ضرورت پیدا کرد تا مسأله ضرر سیاسی بریتانیا و میانجیگری این کشور به نفع ظل السلطان که متحد سیاسی بریتانیا به شمار می‌رفت.

بارنم برای توجیه اینکه چرا تسلیم بستی‌ها شد می‌گفت، به دستور وزارت خارجه «برای تمامی افراد ذی دخل کاملاً روشن کرده‌ام که دولت علیاحضرت ملکه راضی نمی‌شود در امور داخلی ایران نقشی داشته باشد، ولی ضمن پذیرش قداست حق سنتی بست‌نشینی که از قدیم‌الایام در ایران وجود داشته، دولت بریتانیا حق این دسته و آن دسته نمی‌داند که به‌طور گروهی به محوطه دفتر نمایندگی ما وارد شوند و آن را اشغال کنند برای آنکه دولت علیاحضرت را وادار به پشتیبانی از خواسته‌های آنها نکنند» (۶۸). هیات نمایندگی بریتانیا متأسف بود که عزل نهایی ظل السلطان اصفهان را به روی نفوذ روسیه گشود و عناصر تضمین‌کننده «در مقابل افراط‌های ضد مسیحی» را از میان برداشت، اما موضع اصفهان در منطق استراتژیکی بریتانیا در قبال جغرافیای منطقه و همراه با آن، اهمیت ظل السلطان، متغیر بود. (۶۹) بارنم که فرصت‌طلبی را خوب می‌دانست، از روی بی‌حوصلگی می‌گفت، «بازی سرنوشت را ببین که از ما که دوستان ظل السلطان هستیم باید به‌عنوان وسیله برای تباه کردن او استفاده شود». بنابراین، وخیم‌ترین تبعاتی که این واقعه برای بریتانیا داشت افزایش محافظان کنسولگری روس به ۱۲ نفر بود. (۷۰)

خلع ظل السلطان پس از زیاده بر ۳۳ سال موفقیتی انقلابی و پیروزی نهایی آقا نورالله در رقابتی تقریباً کلیشه‌ای [میان مجتهدان تراز اول] بر سر سیطره بر شهر بود. آقا نورالله در مقام رئیس انجمن مقدس ملی اکنون عملاً حکومت ایالت [اصفهان] را در دست داشت. بیشتر گزارش‌های معاصر و نیز پژوهش‌های بعدی درباره انقلاب مشروطه سقوط ظل السلطان را دستاورد شخصی آقاجنفی می‌دانند. یک شعر عامیانه اصفهانی به لحنی تمسخرآمیز بیان می‌کرد که چگونه وقتی شاهزاده نقش زمین شد، آقاجنفی می‌رقصید و فریاد شادی سر می‌داد. با این همه، برکنار شدن ظل السلطان عمدتاً دسیسه آقا نورالله بود. موضع و نیت واقعی آقاجنفی دو پهلوی و گنگ و مبهم بود و داوری درباره آن همچنان دشوار است. (۷۱) تصور عمومی این بود که او، برخلاف آقا نورالله، به سقوط ظل السلطان و به‌هم خوردن موازنه قدرت که به حال او و شاهزاده هر دو مفید بود، تأسف می‌خورد. (۷۲) با اینکه در واپسین روزهای بست‌نشینی ظل السلطان را تشویق به استعفا کرده بود، ولی از قرار معلوم وعده هم داده بود که راه را برای بازگشتش آماده کند. (۷۳)

بین جمهوری اصفهان و روال معمول امور

در ۱۳۲۵ ق ۱۹۰۷ م نزدیک به ۲۰ انجمن خصوصی و نیمه خصوصی مختلف و گروه‌های فعال سیاسی در اصفهان وجود داشت که طیف کاملی از ایدئولوژی‌های سیاسی و علایق

شخصی را شامل می‌شد. (۷۴) فعالیت‌های سیاسی ناگهانی نیز در مطبوعات در حال افزایش مشروطه‌خواهان پدید آمد، (۷۵) که بخشی از هزینه‌هایش را انجمن مقدس ملی تأمین می‌کرد، و چون انجمن بر آن کنترل داشت در واقع از خود حمایت می‌کرد. با این همه، اطلاعات درباره اهداف و انگیزه‌های حلقه‌های کوچک‌تر سیاسی، انجمن‌های نیمه‌خصوصی گروه‌های مذهبی - نژادی گوناگون، اصناف و دیگر دسته‌ها که نگاهشان به جامعه، حکومت، و زندگی با سلطنت یک قدرت استبدادی چون و چرا ناپذیر و سیطره ملایان خو گرفته بود، کمیاب است. گرچه تشکیل مجلس مشورتی دولتی ممکن است به شرکت مستقیم‌تر تاجران متعین، علما و زمین‌داران عمده فرصت داده باشد، اما نحوه کنترل شدید تقریباً تمامی امور به دست آقایان مسجدشاه و گروه کوچکی از ملاکین جرگه‌سالار در سیاست و تجارت شهر از همان الگوهای قدیم پیروی می‌کرد. با اینکه افراد زیادی ممکن است از انجمن به عنوان عرصه‌ای به منظور تحقق تقاضاهای فزاینده برای عدالت، آزادی و وطن‌دوستی تحسین کرده باشند، مقدار زیادی تردید و دودلی درباره رهبران جدید اصفهان وجود داشت. نارضایتی حتی از ناحیه بازار هم ابراز شد و آن وقتی بود که دکان‌داران نسبت به استمهال و تعلیق اجاره‌بهای مغازه‌ها از سوی آقایان مسجدشاه بابت زمان بسته بودن بازار در زمان محاصره کنسولگری بریتانیا، شکایت کردند. درحالی‌که دولت مرکزی صدور غلات را در سراسر کشور ممنوع اعلام کرده بود، آقایان مسجدشاه با کمک دسته‌هایی از لوطی‌ها و دیگر هواداران خود، در انبارهای برنج و غلات دیگر به‌زور تصرف کردند؛ ایشان این افراد را که بیشترشان از محله درب امام بودند برای اجرای فتاوی خود استخدام می‌کردند. (۷۶)

با پذیرش استعفای ظل‌السلطان از طرف شاه، حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه مافی به حکومت اصفهان منصوب گردید؛ او یک ماه بعد در اوایل ربیع الاول ۱۳۲۵ به اصفهان وارد، و با وظیفه‌ای دشوار بل غیرممکن مواجه شد. (۷۷) آقا نورالله که از آمال و امیدهای حاکم جدید خبر نداشت، خود را مجهز می‌کرد تا پایه‌های قدرتش را محکم کند و برای خودمختاری انجمن مقدس بجنگد. دو روز پیش از ورود نظام‌السلطنه، آقایان مسجدشاه در یکی از دهات خود به نام شاه‌آباد جلسه‌ای تشکیل دادند که نزدیک‌ترین هواخواهان ایشان در آن حضور داشتند؛ بیشتر این‌ها سادات شهر بودند که بخش اصلی بست ماه محرم را نیز تشکیل داده بودند. آقا نورالله از پایان یافتن عصر ظل‌السلطان ابراز خوشوقتی کرد و به جمع مریدان بابت این موفقیت تبریک گفت. او گفت استعفای اجباری ظل‌السلطان نشان دهنده قوت آنها [مریدانش] بود و این یعنی، در صورت لزوم، آنان حتی می‌توانند شاه را هم سرنگون کنند. «اگر آنها چنین می‌کردند، می‌توانستند یک جمهوری داشته باشند»، و چنانچه این امر برای کل ایران متحقق نشود، لاقلاً «یک جمهوری در اصفهان خواهند داشت» که در آن حاکمی را که خدمتگزار مردم نیست دیگر تحمل نخواهند کرد. آقانجفی که حواسش جمع‌تر بود،

می‌کوشید از بادِ بیانیه‌های دلهره‌آور بکاهد، و هشدار می‌داد که آقایان تا آن زمان به حد کافی نزد قدرت‌های خارجی و دربار بدنام شده‌اند و چنانچه اصفهان باز دچار اغتشاش شود، ممکن است آنها را مسئول بدانند. آقا نورالله یادآور شد که درست مانند مورد جهاد بر ضد ظل‌السلطان، آنها [خود و دارودسته‌اش] بر آن بودند که مبارزات خود را از طریق دیگران به راه بیندازند. سیدهاشم که در زمره ملایان درجه یک به شمار می‌رفت، و در اجتماعی بزرگ از مستمعان خود خواست که در برابر هر نوع دخالت دولت بایستند، بانگ برآورد که «ما ۱۰۰۰ سیدیم که می‌خواهیم به قرآن قسم بخوریم که اگر حاکم هر دستور انجمن را اجرا نکند خودمان به اجرا در خواهیم آورد». مخالفت‌هایی شد، اما اکثریت قول حمایت از خواسته آقا نورالله را دادند. (۷۸)

نظام‌السلطنه چند روز پس از ورودش از سوی انجمن دعوت شد که یا شخصاً در جلسات آن حاضر شود یا نماینده‌ای بفرستد. او محتاطانه پاسخ داد که چنانچه انجمن به‌نحوی صحیح و شایسته سازمان یابد، او نقش آن را به رسمیت خواهد شناخت. (۷۹) وقتی نظام‌السلطنه بازدید آقانجفی را در مسجدشاه پس می‌داد، به او توصیه شد عاقلانه آن است که حکومت خود را با کاهش دادن قیمت نان شروع کند. این البته نصیحت خوبی بود، اما آقانجفی که بزرگ‌ترین محترک غله بود معدود افرادی به صدق توصیه‌اش باور داشتند. در حرکتی که خاص عوام فریبی‌های کج و معوج این دو برادر بود، آقا نورالله مجلس وعظی تشکیل داد که در آن به گرمی در حمایت از نظام‌السلطنه سخن گفت. درحالی‌که یک روز بعد جلسه‌ای بزرگ به راه انداخت که در آن مریدان خود را بر ضد نظام‌السلطنه برانگیخت؛ او نمایندگانی را به همین جلسه فرستاد تا علناً آنها را که برای ابراز مخالفتشان آنجا حاضر شده بودند ملامت کنند و اعلام دارند که نظام‌السلطنه واقعاً دوست انجمن است. (۸۰)

مسایل تجاری هنوز مقدم بر همه چیز بود. آقایان مسجدشاه و تجار که تقریباً در کنترل کامل امور حکومتی و تجاری بودند، مبارزات تجاری قدیم خود را بر ضد اروپایی‌ها از سر گرفتند، و برای تأسیس صنعت پارچه‌بافی محلی پافشاری کردند. آنها با استفاده از روش معمول، در ۱۳۰۶ یا ۱۳۱۴ ق بیانیه‌ای در تحریم تجارت خرده‌فروش‌های یهودی صادر نمودند، (۸۱) و وقتی آقانجفی در مسجدشاه استفاده از لباس‌های اروپایی را به باد انتقاد گرفت، کار به مبارزه علیه واردات پارچه اروپایی نیز کشیده شد. آقانجفی، اگرچه این واردات را نجس اعلام نکرد اظهار داشت که او و علما تعهد کرده‌اند که هیچ‌چیزی از مصنوعات اروپایی نپوشند و چند روز بعد هم در اقامتگاه سیدحاجی محمدحسین کازرونی سوگند خوردند و قرآن مَهر کردند. (۸۲) میرمحمود روضه‌خوان، با بهره‌گیری از روحیه وطن‌پرستی جدید در باب اهمیت فروش البسه محلی تبلیغ می‌کرد و از مردم دعوت می‌کرد که برای خرید ماشین‌آلات کارخانه‌های پارچه‌بافی به شرکت اسلامیة در جوباره کمک مالی کنند. (۸۳)

در اواخر تابستان سهامداران عمده شرکت اسلامیة جهادی را بر ضد زایگلر و شرکا، یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های اروپایی و برجسته‌ترین رقیب در شهر اصفهان، به راه انداختند و تهدید کردند که اگر در زمان تعطیلی بازار از دفاتر خود استفاده کنند، آنها را غارت و ویران خواهند کرد. (۸۴) از قرار معلوم زایگلر موجودی‌های عظیمی از کالاهای اروپایی را که در شهر انبار کرده بودند با «تخفیف‌های ویرانگری» می‌فروختند تا با این تمهید بازار را با واردات ارزان پر کنند. مبارزه گسترده‌تری بر ضد منسوجات طاقه‌ای محصول اروپا با پیشقدمی حاجی محمدحسین کازرونی شروع شد: به نظر می‌رسد که این مرد بر اثر بازی‌های بازار با قیمت‌ها در صنعت نساجی محلی و سرمایه‌گذاری‌ها در شرکت اسلامیة، مقادیر زیادی ضرر مالی داد. با اینکه از تجارت شرکت زایگلر ممانعت به عمل آمد، خرده‌فروش‌ها مخفیانه به خرید واردات این شرکت ادامه دادند، و در صورت تقاضای مشتری کالاها را شب‌هنگام تحویل می‌داد. (۸۵) برای بخش اعظم نیمه اول جمادی الثانی ۱۳۲۵ بازار به دستور آقا نورالله بسته بود. بازرگانان محلی و خارجی در چندین دهه تجارت هیچ‌وقت چنین سال بدی نداشتند چه، در نیمه‌های شعبان ۱۳۲۵ بازارها بیش از صد روز می‌شد که بسته بود، کسب‌وکار بسیار کند پیش می‌رفت و دشوار می‌شد بیش از ۱۰۰ تومان در بازار پول پیدا کرد، و حواله‌جات و احواس‌ت می‌شد. احساس همه‌جاگیری وجود داشت حاکی از اینکه ملایان و تجار شرکت اسلامیة بیشتر در اندیشه منافع شخصی بودند تا عشق به وطن، و جای تعجب نیست که بریتانیایی‌ها از این بابت احساس انزجار می‌کردند، و از مخالفت بیش از حد معمول علما شکایت داشتند. (۸۶)

در اقدامی به قصد قطع تمامی تجارت خارجی، خریداران اصلی زایگلر تا به نقطه‌ای مورد آزار و تهدید قرار گرفتند که حتی «به زحمت جرات می‌کردند روح‌های خود را از آن خویش بخوانند». زایگلر از ترس اینکه مبادا بدهکاران سابق و آنهایی که توان بازپرداخت بدهی خود را داشتند [روزی] نتوانند قروض خود را ادا کنند، دیگر نمی‌توانست به آنها اعتبار بدهد. تنها پس از تسلیم عریضه‌ها به آقایان مسجدشاه بود که به این تجار چهار ماه مهلت داده شد که تمامی حساب‌های خود را با (زایگلر) و شرکا و دیگر شرکت‌های اروپایی ببندند. وقتی دایره یادداشت اعتراضی به نظام السلطنه فرستاد، آقا نورالله از ممنوع کردن تجارت خارجی در حمایت از تجارت محلی دفاع کرد و آن را وظیفه‌ای میهن‌پرستانه شمرد. او زیر فشار دولت، از اینکه حکم به چنین ممنوعیتی داده باشد حاشا کرد و گناه آن را به گردن مثنی روضه‌خوان غیرمسئول انداخت. (۸۷)

قرارداد انگلیس و روس تشنج‌زدایی اوایل دهه ۱۹۰۰ را بر سر ادعاهای سلطه‌گرانه این دو کشور در ایران رسمیت بخشید. با در نظر گرفتن مداخله فزاینده بریتانیا، تسلیم کردن اصفهان به منطقه نفوذ روس‌ها در نگاه اول ناهمساز به نظر می‌آید؛ مع‌ذلک وقتی در بافت

استراتژیک کلی تری بدان نگاه شود، و نیز با توجه به ائتلاف بریتانیا با بختیاری‌ها به اضافه قرارداد ۱۸۹۷ مربوط به «جاده لینچ»، اصفهان مناسبت عاجل خود را از دست داد. با استقرار یک کنسولگری در اهواز، ادعاهای کاهش یافته بریتانیا نسبت به جلفا مسأله آفرین نبود. انتقال به اهواز موجب می‌شد اصفهان نه تنها از نظر استراتژیکی بلکه به لحاظ تجاری اولویت خود را برای بریتانیا از دست بدهد، منازعات مستمر بر سر منافع تجاری را از اعتبار بیندازد و حل مسائل را به عهده روس‌ها واگذارد. از نظر چارچوب سیاست‌های داخلی اصفهان، این اقدام بریتانیا تبعات شدیدی داشت. تصویب معاهده سپتامبر ۱۹۰۷ گام مهمی بود در جهت بی‌ثباتی و تخریب نهایی آخرین بقایای پایگاه قدرت ظل‌السلطان [در اصفهان و در دربار تهران]؛ در واقع با این رویداد، پایان کار ظل‌السلطان پیش‌بینی می‌شد. کاهش حضور بریتانیا باعث تسهیل مداخله مستقیم‌تر روس‌ها شد، بر اقتدار علما افزود و به هم خوردن موازنه قدرت میان قوم بختیاری و اصفهان را تسریع کرد. واقعه مذکور، در پی انقلاب ۱۹۰۶ روسیه و ایجاد دوما، به سرازیر شدن مستقیم اندیشه‌های ایدئولوژیکی افراطی‌تر بیشتر کمک کرد. بدون جابه‌جایی کانون سیطره‌جویی بریتانیا و چشم بستن عمدی بر سوداها و آرزوهای بختیاری‌ها، واژگون شدن روابط سنتی شهری - قبیله‌ای، و صعود نهایی بختیاری‌ها به قدرت دولتی امکان‌پذیر نمی‌بود. (۸۸)

ردگیری معاملات و قراردادهای میان ظل‌السلطان و آقایان مسجدشاه در زیر واقعیات خرد و کم‌اهمیت، نیت شخصی و سیاسی، انگیزه‌ها، امید و آمال، استراتژی‌های درازمدت و کوتاه‌مدت، موانع و محدودیت‌ها تقریباً ناممکن است. ظل‌السلطان هنوز بزرگ زمین‌دار و مالک مستغلات در شهر بود و منافع شخصی، مالی و سیاسی در اصفهان داشت. وی اواسط ربیع‌الاول ۱۳۲۵، میرزا باقرخان را برای مأموریتی محرمانه (از تهران) به اصفهان فرستاد؛ اربابان جدید میرزا را با دودلی‌ها و تردیدهای عمیقی پذیرا شدند. انجمن سریعاً برای اخراج وی به بحث نشستند و خواستار فرمانی از تهران برای احضار باقرخان شدند. حاجی محمدحسین کازرونی و دو نفر از سادات در میان مردم پول توزیع کردند تا بر ضد میرزا باقرخان تظاهرات کنند، وی نیز برای مقابله با تظاهرات از همان روش استفاده کرد و تظاهراتی به راه انداخت. (۸۹) خاندان مسجدشاه زیر بار فشار هواداران ظل‌السلطان ظاهراً از شیوه دوپهلویی پیروی کردند، و لذا ضمن گشودن باب آشتی با باقرخان پایه‌های قدرت نویافته خود را هم محکم می‌کردند. آقایان برسر آشتی با ظل‌السلطان توافق کردند و سندی رسمی در این باب امضا کردند و برای تصدیق به امضای میرزا باقر رساندند. آقا نورالله نیز تلگرامی بسیار دوستانه به شاهزاده، که در تهران بود، فرستاد و در روزهای بعد صحبت از این بود که ظل‌السلطان سر راه خود به شیراز، به منظور اعاده آرامش در اصفهان توافقی بکند. از قرار معلوم، آقایان مسجدشاه نامه‌های تند و تهدیدآمیزی دریافت کردند حاکی از اینکه ایشان

بازگشت ظل‌السلطان را طراحی می‌کنند. سیدی مشکوک‌الحال در مسجد به موعظه نشست تا از توقف شاهزاده در اصفهان جلوگیری کند مبادا وی بهانه‌ای برای اقامت در این شهر پیدا کند. در همان زمان، بارنم گزارش داد که «هیچ حرکت مهمی» در مخالفت با بازگشت وی وجود نداشت. (۹۰) در شبکه تودرتوی دسیسه‌ها معلوم نیست گروه‌های مخالف مراجعت ظل‌السلطان چه کسانی بودند، تا چه حد آقایان مسجدشاه معترض یا مانع این مخالفت بودند، یا تا به چه اندازه شاهزاده خود این بن‌بست را نگه می‌داشت تا در تهران بماند. گزارش‌های مکرر بریتانیا حاوی این دعوی بود که آقایان واقعاً بر سقوط همتای قدیم خود افسوس می‌خوردند. زمانی حتی کنسول روس دایره حمایت خود را از استقرار مجدد ظل‌السلطان ابراز داشت. در ذوالقعدة ۱۳۲۵، روس‌ها یادآور شدند که دوستان شاهزاده به رهبری آقا نورالله و سیداسماعیل ریزی بازگشت وی را سخت تشویق و تبلیغ می‌کنند، ولی بدون نتیجه. بریتانیایی‌ها در حالتی سردرگم نظاره‌گر بودند، و بنا به رویه معمول که از خودبینی و تفرعن انگلیسی‌ها انتظار می‌رفت، بزرگ‌ترین دل‌مشغولی بارنم این بود که درب‌های کنسولگری را قفل شده نگه دارد. (۹۱)

تردید چندانی به‌نظر نمی‌رسد که ظل‌السلطان درباره بازگشتش به اصفهان با آقاجنقی به نوعی توافق رسیده بودند. از بخت بد قتل مشمئزکننده افسانه‌آمیز مونس السلطنه به دست پسرش اکبر میرزا نقشه مذکور را، که بنا به گفته جابرانصاری، بخشی از تلاش او برای میانجیگری بود، عقیم گذاشت. می‌گویند مونس السلطنه سال‌ها بود که از ظل‌السلطان جدا شده بود و «شهرت بدی» داشت. او به دنبال دعوایی بر سر وصیت‌نامه‌اش در منزل آقا نورالله بست نشسته بود؛ اتهاماتی دایر بر اینکه وی معشوقه آقا نورالله بوده باعث جاروچنگال زیادی در سطح جامعه گردید. درحالی‌که هیچ مدرکی وجود ندارد که وی واقعاً روابط جنسی با آقا نورالله داشته، پاره‌ای قرائن نشان می‌دهد که چنین بوده است، گرچه منابع طرفدار روحانیت صرفاً بحث می‌کنند که مونس السلطنه از دست ستم ظل‌السلطان بست نشست. در هر یک از دو صورت، صرف اینکه او تصمیم گرفت به دشمن ظل‌السلطان پناه ببرد کافی بود به آبروی او لطمه بزند. معارضان خاندان مسجدشاه امید داشتند که اگر ظل‌السلطان می‌توانست رسماً آقا نورالله را به زنا متهم کند، این نه فقط شهرت هر دو مجتهد را خدشه‌دار می‌کرد بلکه مجلس در نفی بلد آقا نورالله توفیق می‌یافت. در عوض، قتل مونس السلطنه بهانه مورد انتظار دشمنان ظل‌السلطان را به آنها داد که خواستار بیرون انداختن پسران شاهزاده از اصفهان شوند، لیکن مهم‌تر آنکه، این موفقیت درخشان طرح نیم‌بند برای بازگشت رسمی و بی‌سروصدای او را خنثی کرد؛ قرار بود آقاجنقی او را در قمیشلو ملاقات کند و در معیت وی تا شهر برود. بدیهی است آقا نورالله، که در واقع از عواقب کار بیمناک بود، تمامی نیروهای ممکن را بر ضد این نقشه تجهیز کرد. (۹۲)

قوانین انجمن

با حذف ظل السلطان نظام دوشاخه قدرت موقتاً به هم ریخت. خلاء ناشی از سقوط وی زعامت دینی و سیاسی را به دست آقایان مسجدشاه داد، و این به معنای آن بود که هر دولت جدیدی ناگزیر بود وزن و اهمیت اخلاقی، سیاسی و قضایی آنها را به حساب آورد. تا زمانی که بختیاری‌ها در ذوالحجه ۱۳۲۶ اصفهان را تسخیر کنند، حکومت چهار بار دست به دست گشت. (۹۳) نظام السلطنه پس از فقط سه ماه استعفا کرد و در برابر جنگ پیچیده قدرت و ترفندبازی‌های تودرتوی آقا نورالله و آقاجنقی تسلیم شد. او دوست می‌داشت که به عنوان فرمانروایی قوی و لایق شناخته شود، اما حاضر نبود اعتراف کند که قادر نیست سیطره این دو مجتهد و چند تاجر را مهار کند یا با آنها موازنه قوا کند. نظام السلطنه ناکامی خود را معلول دسیسه‌چینی‌های هواداران ظل السلطان در مخالفت با او قلمداد می‌کرد. او حکومت شیراز را برای خود تثبیت کرد و حتی قبل از آنکه حاکم جدیدی به اصفهان منصوب شود از آنجا گریخت.

دولت مرکزی در این موقع هیچ اطلاعی درباره اینکه چگونه حداقل سلطه‌ای بر امور اصفهان پیدا کند نداشت. آقایان مسجدشاه که دیگر ملتزم به قیدوبندهای استبداد شبه سلطنتی ظل السلطان نبودند، راسخ و مصمم برای تحکیم موضع سیاسی خود، که همیشه ملازم تفوق قضایی و دینی آنها بود، فعالیت می‌کردند. در حالی که تلگرام‌ها ردوبدل می‌شد و هنوز گمانه‌زنی و تبادل نظر درباره اقدامات پشت‌مسأله مبهم بازگشت احتمالی ظل السلطان در جریان بود، ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله، که در آن وقت در شیراز به سر می‌برد، به مقام نایب‌الحکومگی اصفهان منصوب شد و بی‌درنگ آقاجنقی را عاجلاً به عنوان قائم مقام حاکم تعیین کرد. وی را معتاد به تریاک و مردی سست اراده به شمار می‌آوردند. اقدام او در ارتقای غیر محتاطانه آقاجنقی به کفالت حکومت اصفهان نه تنها «فکری» احمقانه بلکه «وحشت‌انگیز» شمرده شد، و با بهت و ناباوری تلقی گردید، زیرا به اختیارات سیاسی‌یی که آقایان مسجدشاه پیشاپیش از طریق انجمن مقدس به خود تخصیص داده بودند، مشروعیت می‌بخشید.

بارنم، ضمن بحث درباره حيله و ترفندها در تمهید عزیمت نظام السلطنه، دورادور از محوطه حفاظت‌شده کنسولگری، که هرگز به عمق جامعه اصفهان فرو نمی‌رفت و پیچیدگی‌های درونی شخصیت‌ها و منافع آنها را در نمی‌یافت، احساس می‌کرد که «دشوار بتوان فهمید که این مردم چه می‌خواهند؛ آنها مانند کودکان مسئولیت‌شناس رفتار می‌کنند»، و با تفویض رسمی امور حکومت به آقاجنقی، به عقیده بارنم، دلیلی وجود نداشت که توقع یک «تابستان آرام» را داشت. (۹۴) نایب‌الحکومه مؤیدالدوله روز ۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۲۵، وارد شد. سلطان حسین میرزا نیرالدوله، که در ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ به عنوان حاکم تعیین شده بود، سه روز بعد وارد شد و اقامتگاه خود را در چهل ستون اختیار کرد. (۹۵) او شورای اجرایی کوچکی تشکیل داد مرکب

از منتصرالدوله — پیشتر حاکم آباده — شیخ الاسلام، مُعین الشریعه، حاجی محمدجعفر تاجر، و حاجی سیدمحمد علی جناب که در بازار هم بود. مقرر شد شورا نقش مؤیدالدوله نایب‌الحکومه را به عهده بگیرد و با این حساب قدرت و مداخله وی کنار زده شد.

به دنبال رویدادهای تبریز معلوم شد که نوعی دفاع مسلحانه لازم است تا بتوان تلاش محمدعلی شاه را برای بازپس گرفتن کنترل کشور دفع نمود. آقا نورالله به منظور موقعیت انجمن و شخص خود، در اواخر تابستان شروع کرد به ثبت نام چریک‌های داوطلب — اقدامی که به اعمال قدرت سیاسی وسیع منجر می‌شد. این گروه‌ها عمدتاً از دهات سیچان و حسین‌آباد، روستاهای مجاور جلفا، و نیز از سده بسیج شدند. بدو از آنها به صورت دسته‌های کوچک برای محافظت مجلس محلی استفاده می‌شد. بعدها، روستاهای بیشتری بیرون از اصفهان آموزش و تمرین دیدند. افسران و سربازان مسلح که قبلاً در خدمت هنگ‌های منظم اصفهان بودند افراد را دسته‌دسته آموزش می‌دادند. هر نفر از آنها مدالی با عبارت «فَراش ملی فدایی مجلس» روی آن، و یک ظرف محتوی خوراک روزانه با خود داشت. در اواخر تابستان، آقا نورالله از ۵۰۰ نفر سان دید و ۳۰۰ تومان میان آنها توزیع کرد به امید آنکه داوطلبان بیشتری بگیرد. برای نشان دادن قدرت جدید انجمن، مراسم سان دیگری در میدان شاه برگزار شد و روستاییان برای مشق نظامی آنجا اجتماع کردند. طی این رژه‌های اولیه، متجاوز از ۲/۰۰۰ مرد در صفوف سه‌نفره می‌ایستادند که طول آن از میدان شاه تا باغ قصر چهل ستون بود. پیشاپیش رژه‌روندگان صفوفی مجهز به طبل و سنج بودند که جمعیت عظیمی را به آنجا کشاندند؛ سربازان «سلام‌های احترام‌آمیزی» تقدیم آقا نورالله می‌کردند، و او این رویداد را توفیق آشکاری در روابط عمومی خود به حساب آورد و برای توفیقات بیشتر نقشه می‌کشید.

وقتی به نظر رسید که فدائیان روستایی به قدر کافی آموزش دیده‌اند، رژه‌هایی از سربازان مسلح در میدان، دوبار در هفته روزهای سه‌شنبه و شنبه اجرا می‌شد، و آن زمانی بود که انجمن برای جلسات خود جمع می‌شدند. سربازان محبوب مردمی شدند که دهات آنها متعلق به زمین‌داران دیگر بود و خودشان با پیوستن به فدائیان، حمایت آقایان مسجدشاه را به دست آوردند، و این به آنان امکان می‌داد از پرداخت اجاره‌بها و قروض خود سر باز بزنند. (۹۶) با کار پرزحمت مشق روزانه، شوروشوق اولیۀ داوطلبان روستایی فروکش کرد، ولی در عرض چند هفته آقا نورالله نیروی نسبتاً بزرگی از افراد سرسپرده آراست. آقایان به منظور تقویت انگیزه ایدئولوژیک و شخصی چریک‌های جدید خود، تصمیم گرفتند که طلاب و دیگر جوانان شهر نیز برای خدمت نظام ثبت‌نام کنند و هر روز صبح در میدان شاه تمرین تیراندازی کنند. (۹۷) ولی این فقط اقدامی نمایشی نبود بلکه باز نمود حساب‌شده‌ای از اقتدار حاکمان جدید و نیز تلاشی برای ایجاد نوعی نیروی مسلح قابل‌اعتماد، فراسو و شاید بر ضد قوای دولتی بود. به علاوه، مشق نظامی عمومی و تجدید تسلیحات غیرنظامیان علامت برچیدن بساط اعمال انقلابی

[و تصرف نهایی تهران] بود.

بریتانیایی‌ها با بهت و نگرانی ناظر حرکت‌های ضد تهران بودند و به اینکه چرا دولت از شر حاکمی که به این اعمال با بی‌اعتنایی می‌نگرد خود را خلاص نمی‌کند، ایراد می‌گرفتند، و هشدار می‌دادند که دولت «باید نقشه بلندپروازانه آقایان را تشخیص بدهد، و به‌ویژه نیت آقا نورالله را که از تأسیس جمهوری اصفهان به ریاست خودش سخن می‌گوید» (۹۸) در حدود نیمه تابستان، نیرالدوله استعفای خود را تسلیم کرده بود ولی تهران آن را نپذیرفت. او به علت بیماری نقرس خانه‌نشین شده و افزون بر آن، از مارگزیدگی نیز در عذاب بود. (۹۹) درحالی که آقا نورالله فکر جمهوری اصفهان را شایع می‌کرد، نیرالدوله اعلام کرد از بهبود بخشیدن به امنیت جاده‌ها تا جلوگیری از دزدی‌ها و خشونت عنان‌گسیخته در شهر عاجز است. (۱۰۰)

دولت مرکزی به کرات سعی کرد مجدداً بر وضعیت سیاسی اصفهان غلبه یابد؛ سید معین‌العلماء که از طرف مجلس تهران مأموریت داشت در صفر ۱۳۲۵ به این شهر وارد شد تا در احوال انجمن مقدس و شیوه‌های انتخابات آن تحقیق کند. دیدار او همراه بود با شایعاتی درباره مأموریتش برای ساقط کردن انجمن، اما این مأموریت بدون نتیجه فرو نشست. (۱۰۱) رهبری انجمن ضمن مقاومت در برابر دخالت تهران در امور اصفهان، به نظامنامه دولت مرکزی، و تمامی مقررات مربوط به شیوه‌ها و روال شوراهای ایالتی و مدیریت‌های محلی وقعی نمی‌گذاشتند، و تأکید داشتند که این مقررات به امضای شاه نرسیده است. آقانجفی از این فراتر رفت و اعلام داشت مادام که این نظامنامه‌ها امضا نشده، لازم نیست مردم به دولت مرکزی مالیات بپردازند. او در این مبارزه عام، از طریق تلگرام، برخوردار از حمایت مجتهدان آذربایجان بود که آنها هم تهدید می‌کردند که چنانچه محمدعلی شاه قانون مشروطه، نظامنامه مدیریت ایالتی، و منشور تأسیس یک بانک ملی را امضا نکند، دست به راه‌پیمایی عامی خواهند زد. (۱۰۲)

در ماه ربیع‌الثانی ۱۳۲۵، امین‌السلطان از نیرالدوله خواست که انجمن اصفهان را مطابق نظامنامه اصلاح کند؛ نظامنامه به انتخاب دو تن از علما تصریح داشت و نه، آن‌طور که ملایان می‌خواستند، پنج نفر. جروبحث و دسته‌بازی زمانی شیوع بیشتر یافت که شیخ فضل‌الله نوری، دبیر علمای محافظه‌کار ضد مشروطه در تهران، حاجی شیخ علی‌بابا را به اصفهان فرستاد تا مردم را بر ضد مجلس تهران بسیج کند. شیخ اعلام کرد که تمامی اعضای شورای ملی کافر و بابی‌اند، و نهادهای پارلمانی در شرف «نابود کردن دین اسلام و پایمال کردن علما هستند»، و این بر ترمز انجمن مقدس بر ضد مرجعیت دولت در تهران، بیش از پیش افزود. (۱۰۳)

دیدگاه سیاسی اولیه انجمن را عمدتاً نخبگان تاجری‌پیشه و روحانی تعیین می‌کرد که از جمله برجسته‌ترین آنها ملک‌التجار و حاجی محمد [حسین!] کازرونی بودند. تا پیش از پایان تابستان آقا نورالله و آقانجفی دیگر تقریباً زمام کامل حکومت اصفهان را به‌دست آورده بودند، و مهم‌ترین دغدغه آنان حفظ اختیارات و خودمختاری در انجمن مقدس ملی بود که نقش مجری

اوامر آنها را ایفا می‌کرد. با این‌همه، روحیه حاکم و رایج منبعث از آزادی‌خواهی سیاسی و میهن‌پرستی از روند ناخوشنودی درباره حکمرانی انجمن و تفوق آقایان مسجدشاه و هواداران آنها نکاست. کار دولت [اصفهان] به سبب سیاست‌های غالباً منفعت‌طلبانه مقامات ارشد دولتی به هم ریخته و کم‌اثر بود؛ انجمن هر سه‌شنبه و شنبه تشکیل جلسه می‌دادند تا «رسماً احکامی چند تصویب و ثبت کنند که هیچ یک هرگز از مرحله تصویب پیش‌تر نمی‌رود و هیچ کدام هرگز به اجرا در نمی‌آید. اغلب تنها کاری که مجلس (یعنی، آقا نورالله) می‌کند فرستادن چند فدایی برای مخالفت با اجرای فلان حکمی است که حاکم صادر کرده است. حاکم نیز، در نتیجه، قهر می‌کند و برای چندین روز از هر دخالتی در امور مردم پای پس می‌کشد. (۱۰۴)

تعطیلی مستمر بازار هرج و مرجی در کسب و کار پدید آورد که به سبب بروز وضعیتی آکنده از بی‌قانونی و آشفته‌گی فزاینده وخیم‌تر می‌شد، و این بر زندگی مردم شهر چنگ انداخته بود.

در میان توده‌های مردم و بسیاری از انجمن‌ها به هیچ وجه از موقعیت آقایان مسجدشاه و دیگر اعیان شهر به طور عام حمایت نمی‌شد. در ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ سرخوردگی از وضعیت امور و سیاست‌های دلبخواهی انجمن منجر شد به اعتراضات و فریادهای تقاضا برای حضور منصفانه‌تری از نمایندگان مردم در انجمن. سخنگوهای انجمن‌های خصوصی برای چند خواسته خود در چهل ستون بست نشستند: انتخابات اعضای انجمن مقدس ملی که به طور صحیح صورت نگرفته و به اندازه کافی نمایندگی مردم را نمی‌کرد، تجدید شود؛ ثانیاً اقداماتی برای جلوگیری از گسترش ناامنی جاده‌ها صورت گیرد و راهبان شایسته به کار منصوب گردند؛ ثالثاً، از وعظ کردن پاره‌ای از روضه‌خوان‌ها که بر ضد مجلس تهران سخن‌رانی می‌کنند جلوگیری شود و خودشان به مجازات برسند، رابعاً محکمه‌ای برای دادرسی تأسیس گردد؛ و بالاخره، رسم بست‌نشینی در مساجد یا اقامتگاه‌های آقایان مسجدشاه و نیز سنت شفاعت و میانجی‌گری ملغی شود. سه نکته آخر ظاهراً متوجه آقاجنفی بود که آشکارا به وی امکان می‌داد خود را در تمامی اقسام قضاوت‌های جنایی، تجاری، مدنی و سیاسی دخالت دهد. با نبود منابع و اسناد بیشتر نقش آقا نورالله در این حرکت روشن نیست؛ مع‌ذلک، [این را می‌دانیم که] او سریعاً از سده احضار شد. در یک نشست ویژه انجمن مقدس که علاءالملک هم در آن حضور یافت، خواسته‌های مذکور بحث و پذیرفته شد. آقاجنفی با مبارزه‌ای بی‌امان در حمایت از اهداف خود به این تصمیمات پاسخ داد. به اشاره او، سید^{۶۰} به همراه شماری از مریدان آقا، با قرآن‌هایی در دست بر ضد الغای بست و شفاعت تظاهرات کردند و یکی از مردانی را که در چهل ستون بست نشسته بودند، کتک زدند. با وجود این، آقاجنفی که فهمید همه انجمن‌ها با او مخالف‌اند، ترفندهای خود را عوض کرد و از نمایندگان آن انجمن‌ها دعوت کرد تا آنها را نسبت به گرایش اصلاح‌طلبانه خود متقاعد کند. او به دادن رضایتی کتبی به پنج ماده یادشده تن در داد، گرچه تنها به این شرط با الغای بست و شفاعت موافقت کرد که یک دادگاه عدالت مبتنی بر قانون شریعت ایجاد شود. (۱۰۵)

در طلب تخت پادشاهی

در دوران بحران‌های مشروطه در ذوالقعدة ۱۳۲۵، که محمدعلی شاه سعی کرد با هجوم چند صد نفر از مردم و سربازان به میدان توپخانه، مجلس شورای ملی را از هم بپراکند و روز بعد با اجتماع عظیمی از ۳۰۰۰ نفر مردان انجمن به طرفداری از مجلس مواجه شد، (۱۰۶) آقایان مسجدشاه اعلامیه‌های ریاکارانه‌ای پر از شعارهای مشروطه‌خواهانه صادر کردند، اما از هر نوع موضع قطعی یا اقدامی طفره رفتند. بازار اصفهان بسته شد و فدائیان که دستور یافتند برای حرکت بر ضد تهران آماده باشند، نیروهای خود را برای تمرین آراستند. ملک‌زاده با عصبانیت یادآور شده که حتی یکی از ۵۰۰۰ فدایی اصفهان واقعاً به کمک نیامد. با اینکه اصفهان در تلاطم بود، آقایان مسجدشاه، همچون بسیاری از ملایان بلندمرتبه، رغبتی به درگیر شدن در ماجرا نداشتند. در عوض، «با ادا و اصول وانمود کردند که برای کمک به مجلس راهی تهران خواهند شد». ده روز پس از [مقاومت مردم در] دفاع از مجلس که محمدعلی شاه سوگند یاد کرد قانون اساسی را محترم بدارد و وکلای مجلس نیز وفاداری خود را مؤکداً اعلام کردند، بحران سیاسی کاهش یافت. به مجرد آنکه آقایان نجفی و نورالله به‌طور محرمانه خبر گرفتند که بحران پایان یافته، به یکی از باغ‌های خود در جاده تهران رفتند و آنجا طوری ترتیب دادند که مریدهای آنها بیایند و در معیت آنها به اصفهان باز گردند، درحالی که تظاهر می‌کردند که باید خیلی از آنها خواهش شود. این تجربه تلخ [ساختگی و نمایشی] تصویر میهن‌پرستان بزرگی از آنها ترسیم کرد و به هنگام ورود دوباره آنها به اصفهان، بازار و چهل ستون به شادی پیروزی این جمع مشروطه‌خواه آذین‌بندی شد. (۱۰۷)

شرکت ظل‌السلطان در بحران‌های ذی‌القعدة و ذی‌الحجه ۱۳۲۵ در تهران توجه زیادی را در اصفهان برانگیخت. آقانجفی و دیگر ملایان که حدس می‌زدند مجلس به نشان سپاس به‌خاطر حمایت ظل‌السلطان از مشروطه‌طلبان، ممکن است اکنون با بازگشت او به مقام قبلی خود روی خوش نشان دهد، عاقلانه دیدند که تظاهر به دوستی کنند. در ضیافت شامی با میزبانی ملاباشی، آقانجفی و شماری دیگر از ملایان نامه‌ای حاوی تشکر و تعارف برای ارسال به شاهزاده امضا، و با مراجعت وی ابراز موافقت کردند. در واقع، بعضی از آنها جداً طرفدار نظام قدیم بودند. با وجود این، آقا نورالله که جزو مدعوین نبود یکی از روضه‌خوان‌های خود را مأموریت داد در مخالفت با تمهیدات برای بازگشت ظل‌السلطان تبلیغ کند. (۱۰۸)

در ربیع‌الاول ۱۳۲۶، پس از قتل قوام‌الملک در شیراز، ظل‌السلطان به قصد حکومت راهی این شهر شد. این فرصتی بود برای او که راه خود را به طرف اصفهان منحرف کند؛ ظرف مدت بی‌سابقه چهار روز اقامت، با شتاب خود را به این شهر رسانید؛ رفتن وی به اصفهان باعث تشویشی عمیق نه‌تنها در اصفهان بلکه در دفاتر نمایندگی روس و بریتانیا شد. این دو دفتر

به دنبال دخالت مفروض شاهزاده در حمله به شاه می‌خواستند او را خارج از ایران ببینند. (۱۰۹) سید تُرک، آشوبگری سرشناس، به اشاره آقا نورالله، با دویست سید در انجمن مقدس حاضر شدند و به ناسزاگویی به ظل‌السلطان پرداختند و خواستار محدود شدن مدت اقامت او به یک روز شدند. معترضان هدف حمله سربازانی قرار گرفتند که رهبر مهاجمین را به قصد کشت زدند، عمامه و قبای بقیه سادات را از ایشان ربودند و در ضمن، دکان‌های سر راه خود را غارت کردند. ظل‌السلطان، علی‌رغم این ضدتظاهرات عاقلانه‌تر این را دید که به قُرق خود در قمیشلو بگریزد. او در آنجا با حالتی نگران منتظر رسیدن غیرمحمّل احضاریه‌ای از وزارت داخله ماند، احضاریه‌ای که او را از کار حکومت شیراز خلاص می‌کرد. بنا به شایعات، وی ۳۵/۰۰۰ تومان به‌خاطر احراز حکومت شیراز هزینه کرده بود (گویا ۱۶/۰۰۰ تومان از این مبلغ را به نظام‌السلطنه پرداخت)، اما حال به طیب خاطر ۱۰/۰۰۰ تومان دیگر می‌پرداخت که آن را لغو کنند. (۱۱۰)

حکمرانی بی‌قاعده و عجیب و غریب انجمن و فعالیت‌های سیاسی پخش و پراکنده باعث وخامت آشکار امنیت و تجارت شد، و این احساسات [خصوصاً آمیز] عامه را نسبت به ظل‌السلطان آرام می‌کرد. ناخشنودی نه چندان بارز، ولی مسلم نسبت به تفوق آقا نورالله تقریباً تمامی کسانی را که یک سال پیش‌تر وسیله عزل ظل‌السلطان شده بودند، متقاعد کرد که به دیدار او بروند، از جمله آقاجفی و پسران وی و نیز حاجی محمدحسین کازرونی که به‌عنوان سازش‌ناپذیرترین معارضان شاهزاده مقادیر زیادی برای اعتراضات ۱۳۲۵ ق خرج کردند. (۱۱۱) در طول تابستان شهر ساکت ولی منقبض بود و چهره‌های سرشناس کناری گرفتند و بااحتیاط و تامل مراقب رویدادهای پایتخت بودند. (۱۱۲) محمدعلی شاه در تلاشی به قصد باز یافتن سلطه از دست‌رفته، علاءالملک را [از اصفهان] احضار کرد و اقبال‌الدوله کاشی را که دولتمردی گرم و سرد چشیده بود و به‌عنوان تندروی ارتجاعی متعلق به نظام قدیم شهرت داشت، به حکومت اصفهان منصوب کرد. بنابر شایعات، وی درصدد بود بیش از ۱۰۰ تیرانداز و دو هنگ سپاهی به میدان آورد، حکومت نظامی برقرار، و رؤسای انجمن را تنبیه کند. خبر انتصاب وی بر ناآرامی رهبری مخالفان افزود و منجر شد به تقاضاهای فوری برای ادامه مدت خدمت علاءالملک. آقا نورالله به‌عنوان فعال سیاسی اصلی و نیز بعضی از سردبیران روزنامه‌ها احساس خطر کردند. (۱۱۳)

خبر اعدام ملک‌المتکلمین، میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل سید جمال‌الدین واعظ و نیز گلوله‌باران مجلس شورا در تهران باعث موجی از شورش شد. با فریادهای «یا محمد» و ادای ناسزاها به شاه، مردم به چهل ستون هجوم بردند. آقا نورالله دستور داد بازارها را تعطیل کنند، و وانمود کرد که در تدارک رفتن به پایتخت است.

محمدعلی پی‌درپی تلگرام‌هائی حاکی از تعهدش به حمایت از اسلام، امنیت و رفاه مردم،

ایجاد دادگاه‌های شرع، و احترامش نسبت به علما مخایره می‌کرد و وعده تأسیس مدارس و کارخانه‌ها و نیز اصلاح وضع حقوق‌ها و مستمری‌ها را می‌داد. در عین حال، او اجتماعات مردم، حمل اسلحه، و تولید اسلحه بدون اجازه دولت را قدغن کرد؛ این یعنی، نباید جز در ایام محرم هیچ روضه‌خوانی برگزار شود. آقا نورالله تمامی این اعلامیه‌ها را مغایر با دین و آزادی خواند و از مستمعان خود مصرأ خواست که به اصطلاحاتی چون «مشروطه» و «مجتهد» اعتنا نکنند بلکه بر «حقوق» و «دین» اصرار بورزند. (۱۱۴)

این بحران فرصتی را که ظل‌السلطان مدت‌های مدید برای تلاش نهایی به قصد تخت شاهی به دنبالش بود، از میان برد. دسیسه‌ها و تقصیر وی در سوء قصد به جان شاه و حمایتش از مجلس با دادن پول و اسلحه همه در لفافه‌ای از انواع افسانه و نظریه‌های توطئه و تکذیب‌ها پیچیده شده است. حتی ابرقدرت‌ها بیشتر به اسناد و اتهام می‌اندیشیدند تا اطلاعات واقعی. اختطاریه مشترکی از جانب انگلستان و روسیه پس از مخمصه سیاسی در ذوالقعدة ۱۳۲۵ تأثیری «بسیار جدی» بر او داشت. بنابراین، شک نیست که به اعتقاد وی این شاید آخرین فرصت برای او بود و لذا سعی می‌کرد از تمامی امکانات به‌عنوان ابزار استفاده کند. روس‌ها با طرزی صریحاً مبالغه‌آمیز، گزارش کردند که ظل‌السلطان چندین هزار قبضه تفنگ برای انجمن‌های تهران فرستاده است. (۱۱۵) ایسولسکی^۱ سعی کرد نگرانی بریتانیا را تشدید کند و، بنابراین، مؤکداً می‌گفت که بدون حمایت جدی بریتانیا، شاه کشته خواهد شد. و ادعا می‌کرد که اگر ظل‌السلطان به تخت سلطنت برسد، بی‌درنگ برای دریافت قرض با آلمان وارد مذاکره خواهد شد. (۱۱۶)

در حمله‌ای تبلیغاتی و نمایشی در اواسط جمادی‌الاول ۱۳۰۸، که محرک آن تا حدی فعالان سیاسی مشروطه‌طلب بودند، پسران ظل‌السلطان، خدم و حشم وی، ۲۵۰ مرد مسلح و چند انجمن خصوصی تحت سلطه آقا نورالله در چهل ستون چادر زدند و به حمله محمدعلی شاه به مجلس شورا اعتراض کردند. انجمن مقدس دستور به بستن بازار و عدلیه داد، و اسلحه‌خانه مهر و موم، و از دسترسی حاکم به آن جلوگیری شد، گرچه حاکم مدعی بود که اسلحه‌خانه به حکم وی بسته شده تا از غارت «مختصر محتویات» آن به دست او باش جلوگیری شود. انجمن به مجلس شورا و چند شهر نیز تلگرام زد که شاه را فقط با به تخت نشاندن یک نایب‌السلطنه می‌توان عزل کرد. از آنجایی که ظل‌السلطان نظم و آرامش را به فارس برگردانده، کمک مالی به مجلس شورا کرده، و در بحران میدان توپخانه اسلحه در اختیار تظاهرکنندگان گذاشته بوده است، ثابت کرد که «شایسته این مقام عالی» است و مردم ایران سپاسگزار خواهند بود که مجلس انتصاب وی را تصویب کند. (۱۱۷) تلگرام‌های ضد شاه با شهرهای دیگر و با عتبات مبادله می‌شد، با تأکید بر اینکه محمدعلی پس از «اعمال خیانت‌آمیز مکرر»، دیگر به‌عنوان یک پادشاه قابل قبول

1. Isvolsky

نیست و باید جای وی به پسرش سپرده شود و ظل‌السلطان یا مشروطه‌خواهی با شایستگی‌های وی نایب‌السلطنه شود. راه دوم اینکه ظل‌السلطان مستقیماً جای شاه را بگیرد. (۱۱۸) آقایان مسجدشاه نیز به کربلا تلگرام زدند و اصرار کردند که به همه شهرهای ایران دستور داده شود از ظل‌السلطان پشتیبانی کنند. (۱۱۹) مردم پیوسته اجتماع می‌کردند تا به چادرنشین‌ها در باغ چهل‌ستون ببینند و درباره وضعیت موجود، تلگرام‌های شاه، و راه‌حل‌های ممکن به بحث بنشینند. از جمله راه‌حل‌ها یکی هم اشغال کنسولگری بریتانیا بود تا بدین طریق به حمایت‌های مالی و نظامی روسیه به رژیم محمدعلی اعتراض کنند. شخصیت‌های مهم، که مطمئن نبودند چه اقدامی باید کرد، از اجرای پیشنهاد اشغال کنسولگری بریتانیا جلوگیری کردند. نشست‌های صبحگاهی و بحث‌ها درباره بست نشستن، تسخیر تلگرافخانه، قورخانه و تصرف درآمدهای ایالتی همه‌روزه بدون نتیجه ادامه داشت.

طرح‌هایی برای حمله به پایتخت از تمامی شهرها از سوی ملایان محافظه‌کارتر و هواداران ظل‌السلطان که در این موقعیت دست به دست هم دادند، مطرح گردید. (۱۲۰) فدایی‌ها مسلح و آماده اقدام شدند، اما این طرح به تعویق افتاد به دلیل آنکه اول نیاز بود مطمئن شوند آیا مجلس آماده جنگ است یا متمایل به یک سازش که در این صورت اخیر کل عمل بیهوده خواهد بود مگر آنکه با مجلس و شاه هر دو وارد جنگ شوند. (۱۲۱) آقا نورالله علناً بر ضد محمدعلی مبارزه می‌کرد، و اکنون پیشنهادهایی هم، احتمالاً با نظارت ظل‌السلطان، مبنی بر تقسیم کشور، مطرح می‌نمود. با اجرای این طرح ظل‌السلطان انتظار داشت عهده‌دار نیمه جنوبی شود. (۱۲۲) به مجرد کاهش یافتن بحران و بازگشت شاه به قدرت، ظل‌السلطان خود را در تنگنای هولناکی دید و پیام‌های تندی به پسران و حامیان خود در اصفهان فرستاد، و «به گناه اینکه او را بدون اجازه‌اش به خطر انداخته بودند، آنها را شدیداً به باد ناسزا گرفت». (۱۲۳)

با قرار گرفتن تهران تحت حکومت نظامی، شاه به علاءالملک وعده داد که در صورت نیاز قوای بیشتر برای او بفرستد؛ او مجازات‌های شدید و استفاده از زور را در مورد بعضی برهم‌زنندگان آرامش» تصویب کرد. با این همه، به‌رغم وجود دلهره اتفاقی نیفتاد، و به توصیه آقاجفی چادرهای «ناسیونالیستی» از باغ چهل‌ستون برپیده شد. (۱۲۴) شهر آرام بود اما شب و روز مقداری صدای تیراندازی شنیده می‌شد، که بیانگر تداوم ناآرامی بود. «به‌نظر می‌رسد ترس غلبه دارد و رهبران مردم در حال حاضر فلج شده‌اند». (۱۲۵)

با اینکه بعضی گروه‌ها احتمالاً دوست می‌داشتند که شاهد بازگشت ظل‌السلطان باشند، او حمایت قدرت‌های بزرگ را ضایع کرده بود. به‌دنبال حرکات ترفندآمیز بر ضد محمدعلی شاه در جمادی‌الاول ۱۳۰۸ که در آن، ظل‌السلطان و پسرانش مسلماً نقشی ایفا کردند، هم روسیه هم بریتانیا که ثبات نظام [سلطنت] را دستخوش تهدید می‌دیدند، خواستند که وی به سریع‌ترین طریق ممکن، مستقیماً از شیراز، از راه بوشهر، ایران را ترک کند. ظل‌السلطان وقتی خود را با

امری گزیرناپذیر مواجه دید مسلماً قصد نداشت بدون سروسامان دادن به امور خود در اصفهان، از راه خلیج فارس به خارج برود. لااقل در شعار، بریتانیایی‌ها در مورد تبعید وی بیش از شاه مصر به نظر می‌رسیدند و تهدید کردند چنانچه شاهزاده در خارج شدنش از اصفهان تعلل ورزد تمامی بیانیه‌هایی را که در حمایت از اموال وی صادر کرده‌اند پس خواهند گرفت. (۱۲۶)

ظل السلطان به‌رغم نقصان در زندگی شغلی و سقوط چشمگیر ناشی از «عزل» وی در صفر ۱۳۰۵، مقداری از جاذبه شخصیتی خود را (حتی اگر منفی)، علاوه بر ظاهری دیرینه از تبحر سیاسی، حفظ کرد. در چنان صورتی، هر دو قدرت بزرگ احساس می‌کردند که او تهدیدی بود برای حسن رابطه انگلستان و روس و بنابراین خواستار تبعید او شدند، البته نه بدون مکاتباتی طولانی و ملال‌آور و غالباً ناشیانه. دخالت او در بحران تهران در ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ و جروبحث‌های مطبوعات بهانه لازم را برای پیگیری مصرانه در جهت اخراج سریع وی فراهم کرد. سفیر کبیر مارسینگ به هنگام ارزیابی گزارش‌ها در نشریه *انجمن اصفهان* با لحن طعنه‌آمیز پیروزمندانه‌ای یادآور شد که «ظل السلطان باید بگوید مرا از دست دوستانم، (از مطبوعات) نجات دهید»؛ با اینکه او قبلاً تردید داشت که ظل السلطان «کاری بیش از بهتر کردن فرصت‌هایی که شاه نگون‌بخت [پیش آورده] انجام نداده بود»، اینک دستور می‌داد که از مقالات منتشره، برای اثبات «شرکت» شاهزاده در یک توطئه استفاده شود تا طرح تبعید او بیشتر تقویت شود. (۱۲۷) ظل السلطان که بی‌نهایت نگران بود، می‌توانست آخرین تلنگری باشد که ممکن بود تعادل را برهم بزند؛ هر دو قدرت بزرگ برای بیرون راندن شاهزاده از ایران انعطاف‌ناپذیرتر بودند تا حتی خود شاه یا دشمنان ظل السلطان در اصفهان. مکاتبه درباره حمایت مشترک آنها از شاهزاده و شاه و نیز فکر تبعید ظل السلطان مؤید سیاست‌های غیرمخلصانه و دوگانه دو قدرت بزرگ است. (۱۲۸) انگلستان و روس که بیم داشتند شاهزاده می‌تواند حامیان بیشتری را بسیج کند پیاپی خواستار تبعید مستقیم او از شیراز بودند، و این موجب می‌شد که او بپرسد چرا این دو هیأت نمایندگی با او مانند «مجرم» رفتار می‌کنند. به هر حال، او توانست، به پایمردی مشیرالسلطنه اجازه یابد پیش از عزیمت به اروپا از طریق روسیه آموزش را در دهات خود و در اصفهان سروسامان بدهد.

ظل السلطان، به‌رغم نفرت شدید کنسولگری، در جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ به‌طور غیرمنتظره‌ای وارد اصفهان شد. وقتی می‌رفت که حساب‌های فارس و امور شخصی خود را پیشاپیش رفع و رجوع کند، قول داد اگر هر دو قدرت تضمین کنند که از وابستگان و اموال وی همچون افراد و دارایی‌های یک تبعه روسیه یا بریتانیا محافظت خواهد شد، از کشور می‌رود. پاسخ قاطع غیررسمی هیأت نمایندگی بریتانیا «هرگز» بود، اگر چه محض حفظ آبرو و وادار کردن وی به ترک کشور، بریتانیا سرانجام اطمینان‌هایی داد. (۱۲۹)

در رمضان ۱۳۲۶، هر دو ابرقدرت به‌سبب گزارش‌های پیاپی حاکی از اینکه شاه خواستار

بازگشت سریع ظل‌السلطان از فرانسه شده بود، عصبانی بودند. (۱۳۰) تنها متعاقب خبر سقوط محمدعلی شاه در جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ ظل‌السلطان به تلاشی شتابزده، و تا حدی دیوانه‌وار برای مراجعت دست زد و سه هفته بعد به باکو رسید با این امید که از آخرین فرصت برای احراز تاج سلطنت استفاده کند. مرزبانان از عبور او جلوگیری کردند و وی را به رشت بردند. پس از پرداخت ۳۰۰/۰۰۰ تومان آزاد شد، اما وادار گردید به اروپا برگردد.

شورش نورالله - بختیاری

آقاجنقی که از انتقام‌کشی‌های احتمالی شاه بیمناک و در مورد نقشه‌های آقا نورالله نامطمئن بود، اینک شرط عقل را در آن دید که نسبت به مقام سلطنت اظهار وفاداری کند. برای آنکه در موضعی مطمئن قرار گیرد، حاجی محمدحسن قاضی را به کنسولگری بریتانیا فرستاد تا تردید و اعتراض وی را در مخالفت با آشوب‌های ضد سلطنتی ابلاغ کند. (۱۳۱) دابیژه، کنسول روس، با شایع کردن این خبر که شاه عن‌قرب به انتقام‌جویی‌های نظامی دست خواهد زد بر تنش موجود افزود و این باعث شد آقاجنقی نسبت به شاه ابراز وفاداری بی‌چون‌وچرا کند؛ شاه نیز به تلگرام‌های آقاجنقی که حاکی از آمادگی وی برای خدمتگزاری به شاه بود، پاسخ مساعد داد. به مدت چندین ماه، ادیب‌التجار، یکی از نمایندگان اصفهان در مجلس که نقش قاصد آقاجنقی را به دربار ایفا می‌کرد روی نقشه‌ای برای انحلال انجمن در اصفهان کار می‌کرد. (۱۳۲) وقتی نایب‌الحکومه معدل‌الممالک روز ۱۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ به اصفهان وارد شد، آقاجنقی که میزبان او بود به وی اطمینان داد که به حاکم جدید همه‌گونه خدمت خواهد کرد، حتی قول داد که، در صورت لزوم، اعلامیه‌ای صادر و از شهر بیرون خواهد رفت. (۱۳۳)

از آن طرف، آقا نورالله و مریدانش دربارهٔ حمایتشان از قانون اساسی و اعتبار شرعی آن از علمای تهران استفتا کردند. در موعظه‌های آقا نورالله، سربازان شاه مقایسه می‌شدند با معاویه و یزید که حسین (ع) را در کربلا به شهادت رسانده، و برای ابد در دار آخرت محکوم به جهنم شده بودند. (۱۳۴) وقتی آقا نورالله کمیتهٔ سری را بر ضد حکومت جدید بنیان نهاد، آقاجنقی خط مشی دوگانه‌ای را اتخاذ کرد؛ از سویی به وجهی علنی‌تر جانب سلطنت طلب‌ها را می‌گرفت و از سوی دیگر، از مشروطه‌خواهان طرفداری می‌کرد. ولی اکثر مردم می‌دانستند که او «نه این نه آن» است، و تلاش می‌کند که «صرفاً خود و قدرت خود را پیشاپیش مردم قرار دهد». (۱۳۵)

اقبال‌الدوله و نایب‌الحکومه، معدل‌الممالک، مصمم بودند که قدرت را باز به دست آورند. آنها در آرام کردن امور توفیق یافتند، اما مخالفان به رهبری آقا نورالله از طریق جلسات سری و روضه‌خوانی‌های برنامه‌ریزی شده به‌منظور تحریک احساسات عامه به سازمان‌دهی مخالفان

آغاز کردند. به علاوه، اخبار مربوط به اعطای یک قانون اساسی از طرف سلطان عثمانی در اوایل رجب ۱۳۲۶، روح جرات تازه‌ای فضای روحانیون را پر کرد، تلگرافی از نجف که مخالفان مشروطه را به عنوان دشمنان خدا محکوم می‌کرد در مساجد نصب شد و آقا نور الله «آزادی سرزمین‌های اسلامی را از دست کفار، افتادن اسلام را به راه ترقی، و سقوط دولت‌های کافر را» اعلام کرد. (۱۳۶) او و یارانش شبکه‌ای از گروه‌های همجوار زیرزمینی به راه انداختند که تحت امر انجمن یا کمیته سری بودند. (۱۳۷) مردان سرشناسی از جاهایی مانند سده، گز و دهات دیگر که متعلق به خود آقا نورالله بود، تجهیز شدند و چندین جلسه مخفیانه در اقامتگاه او تشکیل گردید. برای پرهیز از جاسوسان و دستگیری از سوی حاکم، جلسات شبانه در محل‌های متغیری منعقد می‌شد؛ (۱۳۸) گشتی‌های شبانه معدل‌الملک با یورش‌های خود با این جلسات مقابله می‌کردند. مخالفان شکایت داشتند که از زمان تصدی اقبال‌الدوله جوخه‌های پلیس به صورت «گشت‌های شبانه» به راه می‌افتند تا یورش‌ها و دستگیری را آسان کنند. (۱۳۹) گمانه‌زنی‌ها درباره ورود قریب‌الوقوع اقبال‌الدوله، اصطکاک میان معدل‌الملک و آقایان مسجدشاه را دامنه‌دارتر کرد. هم بریتانیایی‌ها هم دیگران سروصدا راه انداختند که «سهم» این دو مجتهد «در جنبش مردم تماماً برای منافع شخصی خودشان» بود، و تبعید آنان تنها راه رسیدن به آرامش است. اعتقاد همگانی این بود که اقبال‌الدوله مأموریت داشت دقیقاً همین کار را بکند؛ آقاجنقی و آقا نورالله برای آنکه مسیر تبلیغات منفی را [علیه خود] برگردانند آوازه در انداختند که در فکر رفتن به زیارت کربلا یا مکه هستند. (۱۴۰)

به محض ورود سربازان اقبال‌الدوله، معدل‌الملک بی‌درنگ صحنه باشکوهی از نمایش قدرت به راه انداخت و همراه آن، اقدام افسانه‌ای بازگذاشتن بازار برای سه شب بود که خصومت بسیاری از بازاریان را برای همیشه برانگیخت. (۱۴۱) تنش هنوز قطع نشده بود که اقبال‌الدوله خود سرانجام در اواخر رجب ۱۳۲۶ وارد شد. آقایان مسجد شاه هر دو بالاجبار به دیدن او رفتند، اما آقاجنقی از قرار معلوم حال و حوصله‌ای نداشت. معدل‌الملک تهدید کرد که در صورت مداخله بیشتر آنها در امور سیاسی تلافی خواهد کرد و بنابراین، مخصوصاً آقا نورالله به تثبیت مجدد قدرت شاهانه در تهران و اصفهان با ترسی عمیق سر نهاد.

ورشکستگی مزمن دولت موجب جستجو برای منابع جدید درآمد شد، و مسأله مالیات و اعمال عوارض جدید را به یکی از پر حرف و حدیث‌ترین بحث‌های عمومی تبدیل کرد. وقتی با برداشت غلات، به زمین‌داران و کشاورزان مالیات‌های مضاعف و عوارض اضافی بستند، اقبال‌الدوله و معدل‌الملک با موجی از خصومت و رزی عمومی روبه‌رو شدند. (۱۴۲) از زمان اخذ قرض‌های خارج از تناسب مظفرالدین شاه از روسیه و اصلاح گمرکات توسط بلژیکی‌ها، برای سال‌ها بهانه‌ای جدی به دست علمای سیاسی شده داده بود که به استناد آن حمایت تعصب‌آمیز مردم را بسیج کنند. مالیات‌ها دلیل اجحاف و بی‌عدالتی شد و آقایان مسجدشاه کراراً امتناع

از پرداخت هر نوع مالیات و عوارضی را موجه اعلام کردند؛ طی ماه‌های بعد نزاع بر سر مالیات‌بندی ابزار اصلی در دست آقایان بود که خود را به کمک آن به مقام حامیان مردم ارتقا دهند.

آقا نورالله که با مصمم‌ترین حاکم از زمان عزل ظل‌السلطان تا آن زمان مواجه بود، و لذا کل طرح خود را در معرض تهدید می‌دید، تنها یک هفته پس از ورود اقبال‌الدوله، خواستار تشکیل جلسه‌ای محرمانه بر ضد حکومت جدید شهر شد. (۱۴۳) دانشور مدعی بود که سردار اسعد به‌طور ناشناس در اواسط شعبان ۱۳۲۶ به جلفا رفت، از طریق واسطه‌ای با آقا نورالله تماس گرفت و پس از نشست شبانه با کمیته سری صبح‌هنگام راهی ناحیه بختیاری شد. شاهدان دیگر همین ادعا را می‌کردند، اگر چه سعیدی سیرجانی این حرف‌ها را جعلی می‌خواند، و طبق بیشتر گزارش‌های بریتانیایی، سردار اسعد فقط و فقط در ماه ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ مستقیماً از اروپا وارد اصفهان شد. جابرانصاری می‌گفت سردار پیش از رفتن به اروپا با حلقه آقا نورالله قرارو مدارهایی گذاشته بود. چیزی که مسلم است این است که از پاییز ۱۳۲۶ به بعد مذاکراتی چند و نوعی توافق میان پیروان آقا نورالله و بختیاری‌ها صورت گرفت. (۱۴۴)

به گفته دانشور، همان روز جلسه کمیته سری، اقبال‌الدوله دستور داده بود رهبران مخالفین را دستگیر کنند، ولی جلال‌السلطنه اصفهانی، رئیس نظمیة تهران، ظاهراً به آنها خبر داد. مع‌ذلک چند نفری را گرفتند. تلاش‌ها برای دستگیری دیگر، که ضمن آن سربازی تیر خورد، مشروطه‌خواهان را بر آن داشت که بر مقاومت خود بیفزایند. (۱۴۵)

دولت که سعی داشت بر این تلاطم سیاسی چیره شود، به روضه‌خوان‌ها اخطار کرد که از سیاست دور بایستند و خود را به موضوعات مذهبی محدود کنند. اقبال‌الدوله برای اجرای کردن پرداخت مالیات با ارسال یک توپ، ۱۲ توپچی، ۲۵ سرباز، و ۵۰ سوار به ناحیه ابرقو، قدرت خود را باز به نمایش درآورد. (۱۴۶) در اواسط رمضان ۱۳۲۶ در اصفهان حکومت نظامی به اجرا درآمد و برای این منظور ماموران نظامی به کار گمارده شدند و حمل اسلحه در میان مردم ممنوع گردید؛ این اقدام اخیر متوجه فدائیان وابسته به آقا نورالله بود. درعین حال، یک اسم شب ساده امکان عبور و مرور در ساعات منع رفت‌وآمد را ممکن می‌ساخت. شاه سعی می‌کرد با ارسال قطعه الماسی به‌عنوان خلعت برای ملک‌التجار، بعضی اعیان محلی را تحت نفوذ خود درآورد؛ ملک‌التجار طی تشریفات تمام و کمال هدیه را پذیرفت. او سپس به اتفاق آقانجفی و شماری دیگر از تجار به اقبال‌الدوله طی نامه‌ای اعلام کرد که آنان به هر حال طرفدار مشروطه نیستند. (۱۴۷)

به‌رغم نمایش قاطعانه قدرت و الزام به کنار آمدن با واقعیات خاص سیاسی اصفهان، طولی نکشید که اقبال‌الدوله خود را مجبور دید که از شدت عمل در مقابل ملایان بکاهد. او مخصوصاً نیاز داشت که آقانجفی تلگرافی در مخالفت با بختیاری‌ها به تهران بفرستد، و بنابراین مجبور

شد با بعضی از علما سازش کند. آقانور [انگلیسی] دلواپسانه می گفت، «این تغییر سیاست جای تأسف دارد و یقیناً پایان فاجعه باری برای او خواهد داشت» (۱۴۸)

گزارش‌های گوناگون از رویدادهای منتهی به عصیان علیه اقبال‌الدوله به طرز عجیبی با هم تفاوت دارند، به‌ویژه از لحاظ جزئیات امر؛ بنابراین، با اینکه نتیجه نهایی مورد اختلاف نیست، درک انگیزه‌ها، اهداف و شرکت‌کنندگان اصلی چندان ساده نیست. خلاصه آنچه شاهدی عینی برای ملک‌زاده گزارش کرده، به روایت شرکت‌کننده‌ای در صحنه انقلابی اصفهان می‌ماند و تنها روایتی است که به‌طور ضمنی می‌گوید که جنگ‌گانی از شهر و روستاها تدارک‌کننده و آغازگر جنگ واقعی بودند و، بعد از آن، مردان ضرغام [بختیاری] به آنها پیوستند. روایت سپهر به‌نظر نظام‌مندتر می‌آید، اما ضمن اینکه به‌شدت نقش صمصام‌السلطنه و بختیاری‌ها را می‌ستاید، مطلب چندان دربارۀ صحنه جنگ و قرارومدارهای بلافاصله قبلاً از آن نمی‌گوید. دانشور که مستقیماً در این رویداد دخیل بود بیشتر از همه دربارۀ مذاکرات محرمانه با بختیاری‌ها و برنامه‌ریزی کودتا سخن می‌گوید؛ گزارش‌های مفصل او، مانند اظهارنظرهای مُجمل جابرائصاری، حاکی از آن است که مذاکرات و برنامه‌ریزی قابل ملاحظه‌ای بین بختیاری‌ها و آقا نورالله صورت گرفت. از گزارش‌های کنسول گراهام^۱ (۱۴۹)، که تا خاتمه طوفان در اقامتگاه خود پنهان ماند، برمی‌آید که آن گزارش‌ها نزدیک به خودِ رویداد و شرکت‌کنندگان در آن تهیه نشده، و بعضی اوقات ناهمگون و، با در نظر گرفتن اهمیت رویداد، به‌طور غریبی کم‌مایه است.

در چهارم ذیحجه ۱۳۲۶، مشاجره‌ای میان یک خواروبارفروش و چند سرباز در بازار بهانه‌ای به دست بقیه دکان‌دارها داد که سربازها را بزنند و برای یکی دو ساعت مغازه‌های خود را ببندند. اقبال‌الدوله تعدادی کشیک فرستاد تا بعضی از آن افراد را به زندان بیندازند و دستور انتقال شماری سرباز و توپ را به میدان [شاه] داد. بازار در مقام اعتراض تعطیل شد و بازاری‌ها در اقامتگاه آقاجفی اجتماع کردند. آقا نورالله این فرصت را مغتنم شمرد تا مردم را روانه کند در کنسولگری‌ها بست بنشینند. نزدیک به ۲۰۰ نفر، اکثراً خرده دکان‌دار، جلو درهای کنسولگری بریتانیا همراه با شکایاتی دربارهٔ اجحافات معدل‌الممالک جمع شدند. کنسول گراهام که از روی بام سخن می‌گفت، از ورود آنان امتناع کرد ولی پذیرفت که تلگرافی دربارهٔ شکایات ایشان به تهران بفرستد. تا دو روز بعد هم بازار بسته بود. مردم دسته‌دسته به مسجد شاه رفتند و سه روز بعد از پاسخ بی‌رمق گراهام، (۱۵۱) جمعیتی از مردم سرانجام موفق شدند حیاط کنسولگری روسیه را اوایل بامداد اشغال کنند، ظاهراً زمانی که کنسول جدید روس، بوگویاولنسکی^۲، هنوز در خواب بود. (۱۵۲) در ۸ ذیحجه ۱۳۲۶، شایعات مربوط به اینکه بختیاری‌ها برای کمک‌رسانی

1. Grahame

2. Bogoiavlensky

به شورشیان در راهند تأیید شد. همان روز، مردم بیدآباد در مسجد سید اجتماع کردند؛ آنها که به توسط علی‌قلی خان و نایب محمد مسلح شده بودند برای پیوستن به مجاهدینی که از قبل در مسجدشاه حاضر شده بودند، به راه افتادند؛ گروهی نیز از محلهٔ لبنان زیر نظر حاجی محمد حرکت کردند. (۱۵۳)

آقا نورالله به هنگام وعظ به بانگ بلند مردم را دعوت به قیام کرد و از روستاییان سده و دیگر جاها دعوت کرد که از فدائیان جنگجو فوجی تشکیل دهند. هواداران او، «ملی‌گراها»، و مشروطه‌طلبان به مسجد شاه روی آوردند و روی سقف و مناره‌ها موضع گرفتند. بنا به نوشتهٔ ملک‌زاده، هرکس سلاحی داشت کمک کرد تا سنگرهایی در مقابل بناهای دولتی (ارگ) و مکان‌های سوق‌الجیشی دیگر ایجاد کنند.

اقبال‌الدوله تمامی راه‌های ممکن را آزمود که شورش را بخواباند و چندین پیام‌رسان (۱۵۴) برای مذاکره به مسجدشاه فرستاد ولی بدون یافتن راه حل. در این بین، او هنگ‌های مختلف، قزاق‌ها و نیز افرادی از قبیلهٔ اصانلو را به میدان آورد و سد دفاعی سنگینی در تالار طویله و عالی‌قاپو بر پای داشت. (۱۵۵) به گزارش بعضی از شرکت‌کنندگان، ارتش اقبال‌الدوله بسیار بزرگ می‌نمود، در صورتی که جابرائصاری می‌گفت عمده امکان دفاعی او یک توپ شکسته در میدان و مشت‌ی سربازهای ناهمگون از اینجا و آنجا بودند.

ضرغام‌السلطنه و پسرش ابوالقاسم همراه با گروهی از لرها قرار بود از پایگاه خود در دستگرد به مجاهدین بپیوندند، ولی قوای اقبال‌الدوله، که برای مسدود کردن راه‌های منتهی به شهر اعزام شده بودند، آنها را متوقف کردند. تنی چند سرانجام گسیل شدند تا ضرغام را به داخل شهر هدایت کنند. غریب‌خان که نیمه شب نهم ذوالحجهٔ ۱۳۲۷ وارد شد، آنها را از پل چوبی به ورودی پشتی مسجدشاه هدایت کرد و گروه دومی نیز که از لبنان و چهارسوق شیرازی می‌آمدند، در برابر ساختمان‌های دولتی موضع گرفتند. (۱۵۷)

جنگ شدید به هنگام طلوع آفتاب در گرفت و تا بعدازظهر ادامه یافت. اقبال‌الدوله، در تلاش به قصد شکستن صف محاصرهٔ مسجدشاه عملاً مسجد مقدس را هدف گلوله‌باران قرار داد، اما فقط توانست بنا را آسیب برساند و چند جنگجو را زخمی کند. تلفات سنگین نیروهای وی را مجبور کرد به مسجد شیخ لطف‌الله عقب بنشینند، درحالی‌که افواج جلالی و ملایری به بازار حمله بردند، هرکس سر راهشان بود با تیر زدند و بازار را غارت کردند. (۱۵۸)

بنا به روایت کهنه افراد شورش‌کننده، جنگ شهر را تکان داد و میدان [شاه] از مردان کشته و زخمی پوشیده بود؛ جنازه‌ها در طوفانی از گرد و غبار کفن شده بود، چنان‌که صحنهٔ «میدان کارزار و شهادت روز عاشورا را به یاد می‌آورد.

محاربه و چپاول بی‌حساب و کتاب در طول بعدازظهر و شب ادامه پیدا کرد و شمار تأییدنشده‌ای کشته برجای گذاشت و بازار ویران و غارت شد. روز ۲۲ ذوالقعدة ۱۳۲۷ نبود

ذخائر و مهمات سرانجام قوای دولتی را مجبور ساخت مواضع خود را رها کنند؛ روز بعد انبار اسلحه با مقادیر زیادی تفنگ و توپ به دست مجاهدین افتاد، گرچه این سلاح‌ها به سبب سنگین و خارج از رده بودن بیش از حد، بی‌فایده بودند.

در اثنای جنگ اقبال‌الدوله هنوز می‌کوشید با ضرغام‌السلطنه، آقا نورالله و ملایان متحد آنها به موافقتی برسد. اما به سبب آنکه اغفال شده، و دریافته بود که جنگ را باخته است با پای پیاده و پس از غروب آفتاب همراه با ملازمان خود، معدل‌الممالک و همچنین کارگزار، به کنسولگری بریتانیا پناه برد. (۱۶۰)

شهر در هرج و مرج مطلق به سر می‌برد. قصر اقبال‌الدوله به باد یغما رفت، بخش اعظم بازار تماماً غارت شد (این کار، طبق بیشتر گزارش‌ها، به دست سربازان خشن و نافرمان فوج جلالی صورت گرفت که احتمالاً تشخیص می‌دادند که این تنها منفعت آنها بود). خسارات به حدود ۲ تا ۵ کرو (۲۰۰/۰۰۰ تا ۵۰۰/۰۰۰ لیره انگلیسی) تخمین زده می‌شد، اما جالب است که به رغم بازار شاهی که پدید آمده بود، به شرکت‌های بریتانیایی و دیگر خارجی‌ان هیچ آسیب و خسارتی نرسید، با اینکه بانک شاهی را یک فراش پیر و پسرش مراقبت می‌کردند. (۱۶۱)

وقتی ۲۰۰ جنگجوی بختیاری دیگر روز بعد شهر را تسخیر کردند، باقی‌مانده ملازمان اقبال‌الدوله و فوج ملایری نیز به کنسولگری بریتانیا پناهنده شدند، درحالی‌که فوج جلالی با غنائم خود گریختند. (۱۶۲) از پی این پیروزی، حصر مسجدشاه برداشته شد و سردسته‌ها به اقامتگاه آقاجنقی عقب نشستند. ضرغام‌السلطنه اعلام داشت که تا زمان ورود صمصام‌السلطنه، که انتظار می‌رفت «قهرمان ملی اعلام شود»، حاکم خواهد بود. (۱۶۳)

در ۱۱ ذیحجه ۱۳۲۷، صمصام‌السلطنه وقتی به پیروزی رسید، همراه با قریب به ۵۰۰ بختیاری به‌راحتی وارد اصفهان شد و به‌عنوان «منجی» شهر مورد استقبال قرار گرفت. در عرض چند روز شهر، و از جمله اسلحه‌خانه و دولت‌خانه به تصرف حدود ۱/۰۰۰ بختیاری درآمد. (۱۶۴)

پنج روز پس از کودتا، اقبال‌الدوله که حاضر بود قانون اساسی مشروطه را بپذیرد به شرطی که صلاحیت مقام وی تایید شود، و پس از رسیدن خبر توفیق دولت در تبریز، هنوز در این توهم بود که با دستیابی به راه حل سیاسی، به‌عنوان یکی از شرکت‌کنندگان معتبر در جنبش انقلابی به حساب آید؛ باز سعی کرد برای مذاکره درباره قانون اساسی اندک تعدیل یافته‌ای با صمصام‌السلطنه و آقا نورالله جلسه‌ای تشکیل دهد. این نیز به نتیجه‌ای نرسید بعضاً به سبب بدگمانی محمدعلی شاه که تلگرام‌های سرزنش‌آمیز فرستاد و با انتصاب نسنجیده فرمان‌فرما به‌عنوان حاکم اصفهان، وساطت اقبال‌الدوله را ناکام گذاشت. (۱۶۵)

چون اقبال‌الدوله ظاهراً انبار اسلحه را آسان تسلیم شورشیان کرده بود، شاه نسبت به او ظنین بود که مبادا با بختیاری‌ها همداستان شده است؛ بنابراین بر جان خود می‌ترسید، گرچه حالا سعی می‌کرد گناه کل اوضاع خراب و به‌هم‌ریخته را به گردن معدل‌الملک بیندازد. او از روی

اکراه و فقط پس از مقدار زیادی چانه‌زنی با بریتانیایی‌ها درباره شرایط حمایتشان از او، بسیار شبیه یک گروگان روز ۵ محرم ۱۳۲۷ اصفهان را ترک کرد درحالی‌که ضیغم‌السلطنه، دو پسر اسفندیارخان، و یک‌دسته اسب‌سوار بختیاری از او محافظت می‌کردند. او که هم از بختیاری‌ها می‌ترسید هم از سرسپردگان شاه، در فاصله کوتاهی قبل از کاشان به املاک خود در فیروزآباد گریخت. (۱۶۶)

کنسول‌های روس و بریتانیا که هر دو با هرج‌ومرج کامل روبه‌رو بودند و می‌ترسیدند که اوضاع در اصفهان ممکن است منجر به جنگی مشابه آنچه در تبریز رخ داد بشود، خواستار انتصاب رسمی صمصام‌السلطنه به حکومت اصفهان شدند. مخصوصاً بریتانیایی‌ها فشارها و تشویق‌های رسمی خود را تشدید کردند تا تهران را متقاعد کنند حکومت بختیاری را بر اصفهان تأیید کند، ولی شاه حاضر نبود کوتاه بیايد. (۱۶۷) در تلاشی نهایی برای جلوگیری از تسلیم کامل اصفهان به بختیاری‌ها، او نخست منوچهر میرزا کارگزار و اسدالله‌خان وزیر را به‌عنوان دو نایب‌الحکومه منصوب کرد، که تمامی افراد ذی‌دخل آن را «مسخره» شمردند و هر دو نامزد نیز استتکاف کردند. به‌دنبال روزها ناآرامی پرتب‌وتاب، فرمان‌فرما رسماً حاکم اصفهان خوانده شد و او با توجه به وضعیت، ظاهراً راغب به حرکت به سوی اصفهان تحت محاصره نبود. در عوض، به صمصام‌السلطنه تلگرام زد که قصد دارد از «هر قانون اساسی که شاه اعطا کند» حمایت کند ولی هرج‌ومرج را برنخواهد تابید؛ بهتر است به بختیاری‌ها توصیه شود رژیم مشروطه در همان سرزمین خودشان تأسیس کنند و بگذارند دیگران امور اصفهان را خود تمشیت کنند. ضمن تأکید بر اینکه او عن‌قریب به رتق‌وفتق امور در اصفهان خواهد پرداخت، نایب و برادرزاده خود نصیرالدوله را در مقام فرمانده ۲۰۰-۳۰۰ سرباز سلطنت طلب بختیاری اعزام کرد؛ آنها تا قم پیش رفتند و آنجا به‌سبب بُن‌بست سیاسی ایجادشده متوقف شدند و برای چند ماه آتی در آنجا اردو زدند. (۱۶۸) این وضعیت تهدیدی بود به وخیم‌تر شدن شکاف میان حاجی ایلخانی و گروه‌های مختلف ایلخانی. بریتانیایی‌ها، نگران از احتمال جنگی داخلی، همچون سردار اسعد در پاریس که تشخیص می‌داد یک شکاف درون قبیله‌ای دیگر روند صعودی بختیاری‌ها را به مخاطره خواهد افکند، هر چه از دستشان برمی‌آمد به کار بردند تا خان‌های حاضر هم در قم هم در اصفهان را به راه حل آشتی‌جویانه‌ای متقاعد کنند.

صمصام‌السلطنه که از تبعات دستیابی به حکومت اصفهان نیک آگاه بود، بدون آنکه قصد تسلیم کردن شکار خود را داشته باشد، درباره تحقق قانون اساسی در اصفهان به‌عنوان تنها هدف خود با آب‌وتاب و عباراتی مطمئن داد سخن می‌داد. او تلگراف رویترا درباره خودگماری وی به حکومت رد کرد و اعلام داشت که او نه این هدف را داشته و نه خواهد داشت که به حکومت دست یابد و «فقط برای اطاعت از اوامر مجتهدین نجف به اصفهان آمده است، اوامری که بر هر مسلمان فرض است و من هدفی جز استقرار مشروطه‌ای که اعلی‌حضرت شاهنشاه اعطا

کرده‌اند، ندارم» (۱۶۹). این سنخ بیانی‌های قابل تحسین و برحق مسلماً برای خواسته‌های سیاسی شخصی او نیز سودمند بود، زیرا سلطه بر اصفهان نقطه اتکای بی‌سابقه‌ای هم در تعارضات میان قبیله‌ای و عرصه سیاست محلی بود و هم منبع امکانات مالی عظیمی برای بستن بار خود به‌شمار می‌رفت. به علاوه، با در نظر گرفتن تاریخچه زندگی شخصی خودش و سالی در زندان ظل السلطان بودن، سلطه وی در اصفهان یک پیروزی شخصی بود. اما به‌رغم این به قدرت رسیدن سریع، شرایط بیش از حد متزلزل و ناپایدار بود به حدی که چنگ انداختن به حکومت شرط عقل نبود زیرا این می‌توانست بر خصومت محمدعلی شاه بیفزاید. صمصام‌السلطنه رسماً فقط بعد از برافتادن شاه حاکم شد، اما به‌عنوان یک جنگ‌سالار و علی‌رغم تلاش‌های شاه برای تداوم حکومتی مرسوم و معمول، صمصام رئیس واقعی بود و دوست داشت به همین صورت هم انگلیسی‌ها و روس‌ها با او رفتار کنند. صمصام‌السلطنه به اصرار بریتانیایی‌ها در مذاکرات اولیه میان سلطنت‌طلبان، بختیاری‌ها، فرمان‌فرما و علما درباره آشتی سیاسی احتمالی از طریق یک قانون اساسی تعدیل و اصلاح‌شده، خود را اهل همکاری نشان داد. برای آنکه ثابت کند ذهنی مشروطه‌خواه دارد، فراخوان پرزرق‌وبرقی برای انتخاب و فرستادن نمایندگان به مجلس شورای محلی صادر، و تهدید کرد که چنانچه این کار نشود، از مذاکره با آقا نورالله و دیگر ملایان کنار خواهد کشید، و شهر را در چنگال تلافی‌جویانه شاه رها خواهد کرد. (۱۷۰)

فرمان‌فرما از تهران، خسروخان سردار ظفر را همراه چند خان بختیاری به قم گسیل داشت که روز ۱۵ ذوالحجه ۱۳۲۶ وارد این شهر شدند و آنجا از قرار معلوم منتظر توب‌های بیشتری ماندند. آنها به صمصام‌السلطنه اطلاع دادند که حاضرند او را «بابت خطایای گذشته‌اش» عفو کنند، اما «اگر به تمرّد خود از فرمان شاه ادامه دهد آنها به وظیفه خود طبق رأی دولت ایران عمل خواهند کرد» (۱۷۱). بُن‌بست میان دو جناح قبیله‌ای برای ماه‌ها ادامه یافت و تا زمان اقدام بر ضد محمدعلی در جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ به صورت مسأله‌ای مداوم باقی ماند. مذاکرات میان دو جناح به‌طور غیرمستقیم درباره آمال و آرزوهای دیرینه خان‌های بختیاری نیز بود. مع‌ذلک، فعلاً در آن زمان، بی‌بی زینب، خواهر ارشد صمصام‌السلطنه که به‌عنوان «شخصیتی جذاب» شهره بود بر عرصه شهر سایه‌افکن بود. وی همچون بسیاری از زنان نخبه بختیاری نفوذ زیادی روی خان‌ها داشت و مرافعه‌های حادی را در میان آنها حل و فصل کرده بود. مخصوصاً بریتانیایی‌ها امیدوار بودند که سعی شخص او به داوری میان خان‌ها او را معجزه‌آسا به صورت فرشته‌ای در خواهد آورد که از آسمان فرود می‌آید تا گره بحران بختیاری‌ها را باز کند. (۱۷۳) ولی مذاکرات بیشتر با تبادل تلگراف میان صمصام‌السلطنه و خان‌ها در قم بسیار «خصمانه» به پایان رسید، زیرا صمصام حاضر به هیچ سازشی بر سر حکومتش بر اصفهان نبود.

صمصام‌السلطنه که نسبت به اقدام بعدی تهران مطمئن نبوده به اتفاق افرادش به ایجاد استحکامات در اطراف شهر شروع کردند، اسلحه و مهماتی را به چنگ آوردند، نیروهای تقویتی

از چهارمحال خواستند، بقیه فوج‌های نظامی اصفهان را خلع سلاح کردند، دروازه‌هایی در تمام محلات ساختند، اعلامیه‌های تهدیدآمیزی بر ضد آنهایی که با دشمن دوستی کنند نصب کردند و به کسانی که به صمصام خدمت کنند قول پول داده شد. بیدآباد و دیگر محلات خارج شهر تحت مراقبت مأموران درآمد و دیده‌بانانی به جاده‌های اصلی اعزام شدند.

در اواخر جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ بحث و مذاکره همچنان ادامه داشت که این بار فرمان‌فرما آن را به جریان انداخت؛ او تهدیدهای پرآب‌وتابی درباره جنگ با صمصام در چهارمحال می‌کرد تا وحشت جنگ را از اصفهان دفع کند، آقاجفی را تهدید کرد که اگر بختیاری‌ها را از اصفهان بیرون نکند، سرش را به باد خواهد داد. (۱۷۳) مع‌ذلک، از زمان استقرار اردوی سلطنت‌طلبان در قم، واضح بود که خان‌ها تا زمان ورود حاجی علیقلی‌خان سردار اسعد از پاریس، تکان نخواهند خورد.

اختلاف مضاعف درون‌قبیله‌ای ناشی از دو دستگی ایلخانی - حاجی ایلخانی و بحران فزاینده در تهران هر نوع حل و فصل سازنده یا استراتژیک سرنوشت اصفهان را تقریباً ناممکن می‌کرد. بن‌بست میان خان‌های سلطنت‌طلب در قم و جناح «مشروطه‌خواه» در اصفهان به سرعت منجر شد به بحث‌های تازه‌ای درباره راه‌بردهای جنگی و حمله مستقیم به تهران؛ اساساً تا زمان اردوکشی بر ضد رژیم محمدعلی شاه در اواسط جمادی‌الثانی ۱۳۲۷، راه حلی وجود نداشت.

صمصام به دنبال ورود باعظمتش به داخل شهر تلگراف‌های تبریک رسمی از هر دسته از مردم و گروه‌ها دریافت داشت؛ مجتهدین نجف از طریق انجمن سعادت استانبول خواسته بودند که مالیات‌ها باید دریافت و در جهت «ارتقای آرمان» [جنش] به کار رود، و انجمن آذربایجان تلگراف زد که مازندران و گیلان مقاومت خواهند کرد. او با حال‌وهوایی قبیله‌ای و استبدادی به سراغ منصب جدید بی‌سابقه خود رفت و مسلماً هیچ قصد نداشت که این قدرت نویافته را با مجلسی پر جرب و بحث از علمای سیاسی و ارباب‌های شهری شریک شود. از نظر او، اشغال اصفهان برای سرعت بخشیدن به ارتقای شخصی وی سودمند است و قدرت او و جناح ایلخانی او را بیشتر می‌کند. او گرچه درباره خدمات خود به مشروطه‌طلبی با آب‌وتاب تبلیغ می‌کرد، اطمینان هم حاصل نمود که بر خطوط تلگراف، مالیه ایالتی و ارتش سلطه دارد. او به وضوح می‌فهمید که لازم است بریتانیایی‌ها را که به کمک و خدمت بی‌قیدوبند او به شرکت‌های آنها ابراز رضایت می‌کنند، خوشنود نگه‌دارد.

به‌رغم تصور دیرپای توده‌پسندی که از بختیاری‌ها به عنوان منجیان یا رهایی‌بخش‌های اصفهان وجود داشت. استقبال عامه کم‌دوام بود و واکنش اعیان و اشراف شهر به استیلا قبیله‌نشین‌ها آشکارا حکایت از عدم رغبت آنها داشت. به علاوه، آقاجفی، مانند دیگران، که موقعیت و ثروت وی در گرو نظام کهن بود، از رفتار تحکم‌آمیز و بی‌محابا نفرت داشت. اقتدار و آرای سیاسی آقاجفی در نظام دوگانه قدیم مناسب پیدا می‌کرد. او پس از همان اولین ملاقاتش با صمصام‌السلطنه، بی‌درنگ درباره حمایت بریتانیایی‌ها از جان و مال وی

سؤال کرد. از آنجا که نگران تلافی احتمالی تهران بود و در مورد بلندپروازی‌های بختیاری‌ها سخت تردید داشت، ارتباط‌های خود را با خان‌ها قطع کرد و از اصفهان بیرون رفت؛ او با این کار، از طرفی، می‌گریخت و، از طرف دیگر، اعتراض خود را نشان می‌داد، اما چند روز بعد مراجعت کرد. (۱۷۵) تردید و نامطمئن‌ی درباره حرکت سربازان شاه، تهدیدات مستقیم فرمانفرما، و اختلاف بنیادی با آقا نورالله وی را در وضعیتی دشوار قرار می‌داد.

آقاجنقی زیر فشار اوضاع و شرایط تلگرامی را امضا کرد که علمای اصفهان در تاریخ ۱۳ محرم ۱۳۲۷ به شاه فرستادند و خواستار قانون اساسی مشروطه شدند. همان روز، آقاجنقی تلگرافی از صدراعظم دریافت کرد که خطاب به ملک‌التجار هم بود؛ صدراعظم تهدید کرده بود که در واکنش به این «خبر باورنکردنی» که مالیات‌هایی توسط «بعضی افراد» با اطلاع آقاجنقی اعمال شده، به اقداماتی انتقام‌جویانه دست خواهد زد؛ این‌گونه مالیات بستن [به‌نظر تهران] «عمل بسیار زشتی» بود که حتی در خلال پنج ماه محاصره تبریز کسی جرات چنین کاری را نکرده بود، بلکه در آن مدت عین‌الدوله عایدات دولت را بدون هیچ قصوری دریافت کرد. تلگرام دیگری از شیخ فضل‌الله نوری تصویر آزاردهنده‌ای از وضع بسیار خطرناک آقاجنقی ترسیم کرده، و به اصرار از او خواسته بود بختیاری‌ها را از اصفهان بیرون کند و الا شهر نگون‌بخت را به دست انتقام شاه بسپارد. آقاجنقی وحشت‌زده طی تلگرافی خصوصی به محمدعلی شاه پاسخ داد و اعلام داشت «او فقط قرآن‌خوانی بینوا، بدون هیچ دانشی از سیاست یا علاقه‌ای به آن» است. خواننده شدن مخفیانه تلگرام باعث دعوای قهرآلودی میان آقاجنقی و صمصام شد. خان بختیاری از اینکه آقا تلاش می‌کرد با تهران به توافق برسد و بگذارد تا خان «به‌تنهایی بار مشکلات را تحمل کند» منجر بود. (۱۷۶) روابط میان آقاجنقی و رؤسای بختیاری بد و بدتر شد. زمانی سردار اسعد لاف می‌زد که چگونه به آقا نورالله گفته «تنها مایه تسلی که از اشغال ایران به دست روس‌ها ممکن است عاید شود این است که آقاجنقی را زیر ضربات شلاق قزاق‌ها ببینیم». (۱۷۷)

اگرچه آقاجنقی قلباً مخالف اصول سیاست‌های مشروطه بود، ولی زیر فشار مخمصة انقلابی و الزام‌های شخصی، دریافت که فقط به‌خاطر حفظ اعتبار خودش هم که شده، باید امتیازاتی بدهد. او سرانجام پس از فشار مستقیم از طرف شیخ احمدکرمانی که اواخر محرم ۱۳۲۷ با وی دیدار کرد، به تصویب حکم حمایت از مشروطه که هشت ماه قبل از آن از سوی مجتهدین نجف صادر شده بود، تن در داد و حکم نه از دل و نه از جانی در تایید قانون اساسی مشروطه صادر کرد. او برای اجتناب از هر نوع تعهد واقعی، تمامی مسئولیت را به اختیار علمای نجف که از مشروطه به‌عنوان قانونی موافق اسلام حمایت کرده، و آرای آنان «لازم‌الاطاعه» بود، وا نهاد؛ او اعلام کرد که چون فوائد یک قانون اساسی بسیار است، «من نیز از شروع این قضیه تا حالا بارها توضیحاتی در موافقت با این احکام نوشته‌ام». از نظر آقاجنقی این فوائد کمتر متضمن آزادی سیاسی یا عدالت همگانی می‌شد تا این که «اتباع ایران قادر نباشند به قیمت ملت

و اسلام، از خارجی‌ها پول قرض کنند». در آن صورت ارتباط زیاده از حد میان خارجی‌ان و ایرانیان تحت کنترل خواهد آمد. مع‌ذلک، چون آقاجقی نیاز داشت که کودتا بر ضد اقبال‌الدوله و معدل‌الممالک را توجیه کند، می‌گفت مشروطه حاکمان را از ستمکاری، خودرانی، تخریب خانه‌های مسلمین، دستورهای غیرقانونی صادره از سوی محکمه‌ها، و هتک حرمت از قانون شریعت به شکلی که تحت رژیم اقبال‌الدوله و معدل‌الممالک عمل می‌شده است، منع خواهد کرد. آن جباران به مسجدشاه، اقامتگاه وی، آتش گشودند و بازار را غارت کردند. احکام شرع مقدس به مسخره، و آرای آن نادیده گرفته شد. اجمالاً، مشروطه به «این قبیل اعمال غیرقانونی وحشیانه» پایان خواهد داد و «فواید قانونی زیادی» در بر خواهد داشت. (۱۷۸) با این حال، کمتر کسی باور می‌کرد که آقاجقی ذهنیتی مشروطه‌خواه دارد. روز ۱۷ صفر ۱۳۲۷ بمبی نزدیک مسجدشاه منفجر شد. اعلامیه‌ای هشدار می‌داد که انباری از بمب آماده است تا «بر ضد تمامی دشمنان مشروطه مصرف شود»، ولی حمله به مسجد ضمناً تهدید واضحی بود در مخالفت با «بازی دوگانه» آقاجقی که احتمالاً به تحریک بختیاری‌ها یا تندروهای محلی صورت گرفت. (۱۷۹) با وجود این، آقاجقی برای سال‌های سال جریان‌های سیاسی جدید را پشت سر گذاشت. (۱۸۰) در نظامی که مشروعیت اخلاقی و رهبری حالت موروثی پیدا کرده و حلقه‌ای محدود و تنگ‌نظرانه دین و سیاست را به هم پیوند می‌داد، بختیاری‌ها، همانند علماء‌المللک و، قبل از او، اقبال‌الدوله مجبور بودند بر مجاری کهنه سیاست‌های شهر تکیه کنند، مجراهایی که تعیین‌کننده آن، مرجعیت و اقتدار معدودی مجتهد سردمدار و تجار بزرگ بود. در شرایط خطرناک، این خط‌مشی می‌توانست پخش کردن مسئولیت سیاسی نیز به کار رود. در چنین وضعیتی برای رژیم بختیاری که نفوذ دیرپای آقاجقی دستشان را بسته بود، مجبور بودند با او و ملایان همفکر وی به توافقی موقت دست یابند.

اخذ پول نقد

زمانی که شهر در محاصره بود، بیشترین تلاش صمصام‌السلطنه دستیابی به درآمدهای ولایتی بود تا پولی برای پرداخت به جنگجوهای خود جمع کند. خان‌ها بی‌درنگ سعی کردند با ضمانت چهل نفر از اعیان مهم قرضه‌ای بالغ بر ۲۰/۰۰۰ تومان از محل درآمدهای مالیاتی بگیرند. این اقدام به نتیجه‌ای نرسید، بنابراین کوشیدند تا با وضع ۱۰/۰۰۰ تومان مالیات برای همان سال مالی که می‌بایستی بی‌درنگ پرداخت می‌شد، شیوه مستبدانه‌تری اتخاذ کنند. مقرر شد ۲۵/۰۰۰ تومان دیگر به‌عنوان مالیات سال بعد پیشاپیش برای هزینه‌های جاری قوای صمصام دریافت شود؛ ده درصد از این مبلغ باید بلافاصله وصول می‌شد. برای اجرایی کردن این ترتیب، میرزا اسدالله خان وزیر، تنها دولتی باقی‌مانده در شهر را به زندان انداختند و فقط زمانی آزاد شد که

نخستین ۱۰۰۰ تومان را به عنوان فدیة پرداخت کرد. (۱۸۱) اوایل محرم ۱۳۲۷، صمصام السلطنه بابت مالیات ۶/۰۰۰ تومان دیگر مطالبه کرد و دوباره در صفر ۱۳۲۷ تأکید کرد که دفاتر اسدالله خان را به دقت واریسی کنند، زیرا وی [صمصام] تا آن تاریخ بیش از ۱۲/۰۰۰ تومان دریافت نکرده بود. در ربیع الاول همان سال، به سر توپ فوج جلالی، که از زمان کودتا تا آن زمان در کنسولگری بریتانیا بست نشسته بود، با امضای انجمن، آقا نورالله و صمصام الدوله تأمین داده شد، اما تنها پس از آنکه در برابر بختیاری‌ها که تهدید کردند خدمتگزار پیر وی را شکنجه خواهند کرد تسلیم شد و ۴/۰۰۰ تومان مستمری سربازان را که وزارت جنگ به او پرداخته بود، تحویل داد. (۱۸۲)

صمصام السلطنه از اینکه برای تجار صورت حساب بفرستد ابایی نداشت. در اواخر ربیع الثانی ملک التجار، حاجی محمد حسین کازرونی و امین التجار توقیف شدند و جماعت بازرگان بالاچار موظف شدند ۳۰/۰۰۰ تومان بپردازند و علاوه بر آن هر روز ۱/۰۰۰ تومان دیگر برای هزینه‌های جنگ کمک کنند. این مبالغ در خلال شب، مورد مذاکره قرار گرفت. سه تاجر نامبرده صبح روز بعد با پرداخت ۹/۰۰۰ تومان از توقیف بیرون آمدند. صمصام السلطنه حتی از گراهام خواست که به هر تاجری که از پرداخت پول شانه خالی کند اجازه بست ندهد، درخواستی که کنسول «به طبیب خاطر پذیرفت». (۱۸۳) ملک التجار که از اخاذی‌های پایان‌ناپذیر خسته شده بود، درحالی که رسماً اعلام کرد به زیارت کربلا می‌رود، به املاک خود در لندن گوشه گرفت.

وقتی در ۴ جمادی الاول ۱۳۲۲ شاه قول حمایت از قانون اساسی را داد، فتح‌الملک را که سال‌ها در رژیم ظل السلطان کارگزار بود، به عنوان کفیل حکومت اصفهان منصوب کرد. او در آغاز امتناع کرد، ولی با تهدیداتی از سوی انجمن و دریافت اطلاعاتی درباره عقب‌نشینی بختیاری‌ها از شهر، از روی بی‌میلی مسئولیت را پذیرفت و تا اواسط جمادی الثانی در این منصب ماند. (۱۸۴) وقتی با این تغییرات انجمن تصمیم گرفت که اکثریت چریک‌های بختیاری باید از شهر بیرون بکشند، صمصام السلطنه بر آن شد که اول پول بیشتری دست‌وپا کند.

میرزا اسدالله خان هنوز در پی تحصیل دومین قسط از ۲۵/۰۰۰ تومان مالیات بود که برای بار دوم به مدت دو روز در اوایل جمادی الاول ۱۳۲۷ به زندان افتاد؛ او انکار می‌کرد که این مالیات‌ها را دریافت کرده است. او زمانی آزاد شد که ۱۰/۰۰۰ تومان پرداخت، ولی ماجرا در سراسر آن سال ادامه داشت. (۱۸۵) چنانکه انتظار می‌رفت انجمن مبالغ سنگینی نیز از ظل السلطان مطالبه می‌کرد چه، اعضای آن در این باب مدعی بودند که «کمک‌های ایالتی همیشه در اصفهان مرسوم بوده و غیرقانونی نیست». تا اواخر تابستان ظل السلطان در حدود ۳۰/۰۰۰ تومان پرداخته بود؛ آن زمان درعین خواری هم از صمصام السلطنه هم از انجمن استدعا کرد که در حق او لطف کنند. (۱۸۶)

با اینکه صمصام مقید به «موافقت‌نامهٔ مال‌میر بختیاری» بود که نیمی از تمامی «مداخل» حکومت خود را با رؤسای کم‌اهمیت‌تر قبایل بختیاری شریک شود، تمام و کمال از این کار شانه خالی کرد. (۱۸۷) با وجود این‌ها همه، در شعبان همان سال، مالیات‌های ۱۳۲۷ و جریمه‌های مالیاتی که از ۱۳۲۵ ق به بعد مجلس شورای ملی مطالبه می‌کرد هنوز پرداخت نشده بود و صمصام‌السلطنه اصرار داشت که تحمیل این مالیات‌ها گرفتاری‌های زیادی به بار خواهد آورد. (۱۸۸)

طرفه اینکه، شیوهٔ بختیاری‌ها برای جمع‌آوری پول حتی اجحاف‌آمیزانه‌تر بود از تلاش‌های علاءالملک یا اقبال‌الدوله در وضع مالیات‌های جدید مختلفی که شورشیان آنها را دلیل واضح برای ساقط کردن حکومت آن دو حاکم عنوان می‌کردند. مع‌ذلک، صمصام‌السلطنه به‌رغم پیگیری بی‌امان خود برای به دست گرفتن مهار امور مالی، هرگز توفیق نیافت که خزانهٔ ایالتی را به‌طور کامل به اختیار خود درآورد. (۱۸۹)

استقبال پرسروصدای اولیه از تسخیر شهر به دست بختیاری‌ها از این واقعیت دور مانده بود که کودتا را گروه کوچکی از اعیان شهری سازمان دادند و لزوماً مورد تأیید اکثریت مردم نبود. هرج و مرج و [به‌دنبال آن] اشغال شهر به دست عشایر بختیاری به‌هم‌ریختگی و ناخرسندی عمیقی به وجود آورد. درحالی‌که صمصام‌السلطنه اصفهانی‌ها را «نالایق و کثیف» می‌خواند، طولی نکشید که مردم از بی‌نظمی و آشوبی که به‌سبب اشغال شهر به راه افتاده بود خسته شدند و به صمصام عنوان تحقیرآمیز «حاکم لر» دادند. شکایات از تجاوز به زنان، حمله، دزدی، و بدمستی در حال افزایش بود، ولی اقدام به مقاومت کند و بی‌اثر بود. اعتراضی حساب‌نشده و بی‌برنامه در شب بعد از ورود سردار اسعد صورت گرفت و شب‌نامه‌ای منتشر شد که خان‌ها را رهازن می‌خواند. صمصام‌السلطنه، که ظن برده بود سردبیر **جهاد اکبر** محرک این واقعه بوده، مستقلاً روزنامه را توقیف کرد (۱۹۱). علی‌رغم سلطهٔ ناگهانی و بسیار چشمگیر بختیاری‌ها پس از سقوط محمدعلی شاه، هنوز در اصفهان مجبور بودند با واقعیات مربوط به طبقه‌ای از نخبگان سخت به‌هم مرتبط و فرهنگ خاص اصفهان به‌عنوان یک پایگاه مذهبی قدرتمند دست‌وپنجه نرم کنند. درحالی‌که صمصام نسبت به ملاها «نفرتی بسیار عمیق» داشت، شیوهٔ نسبتاً تساهل‌آمیز قبیله‌ای نسبت به تکالیف شرعی و دین‌ورزی ظاهری برای فرهنگ دین‌سالار اصفهان و حرمت مذهبی، فوق‌العاده ناخوشایند بود. (۱۹۲) به مجردی که صمصام‌السلطنه در ماه ذوالقعدة ۱۳۳۷ شهر را ترک کرد، اصفهانی‌ها اعلام کردند که قصد دارند بختیاری دیگری را به جای وی بپذیرند و شایعات خوش‌خیالانه (ولی نادرستی) اینجا و آنجا بود که رکن‌الملک، معتمدترین معاون ظل‌السلطان، به مقام نایب‌الحکومه منصوب شده است. (۱۹۳)

وقتی به‌دنبال تبعید محمدعلی شاه خان‌های بزرگ بختیاری خود را در مهم‌ترین مناصب دولت جدید قرار دادند، صمصام‌السلطنه ناگهان در هیأت «قدرتمندترین» حریف ظاهر شد. حکومت او همان اندازه «فردی» به شمار می‌آمد که حکومت ظل‌السلطان، جز آنکه او «ترسی

تقریباً بیمارگونه از ملایان» داشت، و از مهارت‌های لازم برای این مقام بی‌بهره بود. گراهام می‌گفت «درحالی‌که تنها خواست وی قانون [بود]، از حائل‌های مختلفی» از قبیل شورایی ایالتی و شهرداری استفاده می‌کرد تا کارها و مسئولیت‌ها را به تعویق بیندازد. (۱۹۴) گراهام، که مسلماً آداب و تشریفات مقرر و تثبیت شده دیپلماسی با نزاکت را ترجیح می‌داد، از مالیخولیای رضایت‌مندانه‌ای که متعاقب تصرف در حکومت اصفهان پیدا شد تنفر داشت؛ او صمصام را «بادب» اما در ضمن «ضعیف»، «غیرقاطع» و خلاصه «مطلقاً نامناسب برای حکمرانی» می‌دید. توصیه صریح او عزل بی‌چون‌وچرای وی از این مقام بود. (۱۹۵)

صمصام‌السلطنه طی چندین ماه برای حفظ سلطه خود بر شهر بسیار به نیروی پلیس تحت فرمان غریب‌خان، یکی از شخصیت‌های ارشد شورش ۱۱ ذوالحجه ۱۳۲۶، متکی بود. درعین حال وی عصبانسی بود که چرا فرماندهی افواج نظامی اصفهان را به‌دست نیاورده و، همین‌طور، با علما روابط خوبی نداشت. (۱۹۶) روابط با آقانو‌الله چنان به وخامت گراییده بود که انتصاب دو بختیاری به‌عنوان نایب‌الحکومه دولت و ایالت و مالیات‌های فوق‌العاده شاقی که آنها تحمیل کردند به حدی باعث خشم آقا شد که اعلام کرد اصفهان بازگشت معدل‌الممالک را بر رژیم جاری ترجیح می‌دهد. (۱۹۷)

تدارک کودتا

اواخر محرم ۱۳۲۷ سفیرانی میان خان‌ها در قم و اصفهان مبادله شد تا برای حل و فصل اختلافات سیاسی و میان‌قبیله‌ای تلاش کنند. اما با خبر خروج سردار اسعد از پاریس و دستور به اینکه همه امور تا ورود وی متوقف شود، گفتگوها ناتمام ماند. پرداختن به قضایای سیاسی و معاملات پشت پرده دشوار بود. سردار ظفر ضمن اینکه دم از وفاداری نسبت به شاه می‌زد مظنون بود که از پیشرفت هر حرکتی جلوگیری می‌کند و با صمصام‌السلطنه همکاری می‌کند. او سرانجام حکومت را به صمصام واگذاشت. (۱۹۸) سالار مفخم علناً به خصومت خود ادامه داد؛ صمصام‌السلطنه پیشنهادهای او را برای تحویل گرفتن اصفهان از او [صمصام] قاطعانه رد کرد. خطر رویارویی نیز محتمل بود و نبود، زیرا شایع بود که نیروهای منظم نظامی با وطن‌خواهان سر‌همراهی دارند و مصمم‌اند از قم فراتر نروند. (۱۹۹)

تنش زمانی شدت گرفت که در ۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ نیروهای شاه در کاشان افزایش یافتند و حدود ۲۰۰ نفر از قم به اردستان اعزام شدند. صمصام‌السلطنه تحت تأثیر اخبار رویت‌ر و تلگرام‌هایی از پاریس و استانبول، قوای کمکی به اصفهان آورد و نیروهای دفاعی را برای محافظت شهر جابه‌جا کرد. با اینکه پیوسته صحبت از این بود که به مجرد ورود سردار اسعد حمله‌ای به تهران خواهد شد، مناقشه میان خان‌ها، اختلافات شدید و علمای مخالف و دیگرانی

از میان اعیان شهر و نیز نبود پول وضعیت نامطمئنی ایجاد کرد.

پس از ماه‌ها انتظار پُرتنش، سردار اسعد ناگهان روز ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ رسماً به اصفهان وارد شد. علی‌رغم صدور اعلامیه قانون مشروطه از سوی شاه و تاریخ انتخابات یک‌روز زودتر، تقریباً هیچ تردیدی نیست که سردار اسعد و هواداران وی از قبل مصمم شده بودند که بدون توجه به اعاده مشروطیت، با دست‌یابی بر تهران از لحاظ سوق‌الجیشی امتیازاتی حاصل کنند. دسته‌ای از ملاها و تجار اصفهان که قهراً از بابت نیروهای شاه احساس خطر می‌کردند برای اجرای عملیات [بختیاری‌ها] قول کمک مالی دادند.

در این موقع، طیف وسیعی از گروه‌ها و شخصیت‌ها بودند که به انگیزه‌های متفاوت بر آن شده بودند که در خاتمه دادن به سلطنت محمدشاه علاقه‌ای نشان بدهند. انقلابیون تبریز تلگرام‌هایی مخبره کردند با این استدلال که «گفتگوهای مقدماتی» با دربار ناکام مانده، و اصرار داشتند که هر چه مبارزه علیه تهران زودتر به راه افتد احتمال توفیق بیشتر خواهد بود. (۲۰۰) ظل‌السلطان هم فرصت جدید را مغتنم شمرد و شبکه سیاسی خود را مجدداً بسیج کرد، بدین امید که به عرصه قدرت سیاسی وارد شود؛ در اواخر ربیع‌الثانی بازگشت قریب‌الوقوع خود را از فرانسه اعلام کرد. همان روز بعضی از علمای اصفهان به سعدالدوله تلگرام زدند که آنها از هرج‌ومرج به تنگ آمده‌اند و از مراجعت ظل‌السلطان استقبال و پیشنهاد می‌کنند که پسر او محمود میرزا در این فاصله به جای وی کار کند. سه روز بعد، ظل‌السلطان تلگرامی به صمصام‌السلطنه فرستاد و به‌خاطر «خدماتش به آرمان ملی» تبریک گفت، و در اواخر جمادی الاول ۱۳۲۷ تلگرام دیگری از لندن به پسرش اسماعیل فرستاد. «عالی‌جناب سردار اسعد اصفهان از ترس خارجی‌ها کار را فیصله بده»^۱. (۲۰۱)

در فاصله بین ذوالحجه و جمادی‌الثانی ۱۳۲۷، بختیاری‌ها بارها وادار شدند درباره قوت موقعیت خود در اصفهان مذاکره کنند و آن را به محک آزمایش بگذارند. برای احراز مقداری مشروعیت برای اشغال شهر و به‌منظور آنکه اشغال برنامه‌ریزی شده تهران را به‌زور به تصویب برسانند و نیز به قصد کسب پول بیشتر، خان‌ها با طرح ادعایی فریبکارانه انجمن را وادار کردند صریحاً آنها را تایید کنند: ایشان اکثر نیروهای خود را از شهر بیرون بردند و روز نهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ اعلام داشتند که قصد دارند کلاً به کوه‌های بختیاری باز گردند. رهبران انجمن که می‌ترسیدند وقتی از نیروی دفاع نظامی بی‌بهره شوند، حتماً با انتقام‌گیری شاه مواجه خواهند بود، از خان‌ها درخواست کردند بمانند و نیروهای خود را در شهر نگه‌دارند؛ وعده کمک‌های مالی بیشتری هم به آنها دادند. خان‌ها که روی این واکنش انجمن حساب می‌کردند، به طیب خاطر پیشنهاد انجمن را پذیرفتند و به احضار ۲۰۰ نیروی سواره بختیاری اقدام کردند. (۲۰۲)

۱. چون متن یک تلگراف است و عبارات آن ناقص، معنای آن کاملاً روشن نیست.

علی‌رغم اظهارات مکرر [بختیاری‌ها] دربارهٔ تحقق خواسته‌های مشروطه‌طلبانهٔ ایرانیان به‌عنوان تنها دلیل حمله به تهران، بلندپروازی‌های شخصی و خط‌مشی درون قبیله‌ای عامل بسیار مهمی بود. عملیات نظامی بر ضد تهران در صورت قصور شاه در اعطای چیزی نه کمتر از مشروطهٔ اصلی، که اکنون «بریتانیایی‌ها آن‌را پروژهٔ بختیاری» می‌خواندند تحت جروبحث مستمر بود. در جمادی الاول ۱۳۲۷، سردار اسعد که مطمئن بود محمدعلی شاه هرگز او را از گناه مبرا نخواهد دانست، و با توجه به اینکه مبالغ زیادی هم هزینه کرده بود احساس کرد باید به هر قیمت که شده شاه را «سرنگون کند». یک نگرانی عمده در مذاکرات استراتژیک بختیاری‌ها مسلماً واکنش بالقوهٔ ابرقدرت‌ها بود. (۲۰۳) سردار اسعد که مضطرب دخالت محتمل روس‌ها بود به جلب حمایت وسیع‌تر اقدام کرد و در جمادی الاول بهادرالدوله با ۳۰۰ سوار وارد اصفهان شدند و ایلبگی هم موافقت کرد که یک فوج قوا را اختیار بگذارد. (۲۰۴)

به باور روس‌ها، که تا حدودی خود را دور نگه می‌داشتند، نزاع داخلی بختیاری‌ها مانع هر اقدام حادی خواهد شد و ظاهراً بریتانیایی‌ها هم کمک کرده بودند تا روس‌ها به این باور برسند. بریتانیایی‌ها با اینکه از هرج‌ومرج ناشی از اشغال اصفهان و توصیه‌های مکررشان در مورد عقب‌نشینی بختیاری‌ها در سرزمین خودشان خسته شده بودند، هرگز به‌طور جدی بختیاری‌ها را دلسرد نمی‌کردند. در عوض، آنها به‌دقت روابط خود را با خان‌ها تقویت کردند و مجالس صرف چای و مسابقات ورزشی برای آنها ترتیب می‌دادند و راهنمایی‌های سیاسی می‌کردند. سردار اسعد برای آنکه مظنه به دستش بیاید، مکرراً موضع بریتانیا را می‌سنجید. در جمادی الاول ۱۳۲۷ پس از آنکه «برای بیستمین بار» پرسید اگر بختیاری‌ها بر ضد شاه برخاستند، آیا قدرت‌های بزرگ با آنها به‌عنوان «هرج‌ومرج طلب» معامله خواهند کرد؟ گراهام احساس می‌کرد که سردار واقعاً مثال «یک پیرزن» صحبت می‌کند. (۲۰۵)

خان‌های حاضر در اصفهان وقتی تشویق چندانی از قدرت‌های بزرگ نشدند و از آن‌جا که حرکت سربازان سلطنت طلب به کاشان آنها را نگران کرده بود، بر آن شدند که وارد عمل شوند. (۲۰۶) آنها که بر [زیان] تاخیر در انتشار قانون انتخابات تأکید می‌کردند و سعدالدوله را به‌عنوان «دقیقاً تجسم استبداد» سرزنش می‌کردند و مخبرالدوله را چندان بهتر از وی نمی‌دیدند، «طالب عمل بودند نه حرف: وزرای لیبرال نه مشت‌ی مستبد». جالب آنکه هیأت نمایندگی بریتانیا از این دیدگاه خان‌ها عصبانی بودند و آن را «تحریف شنیع حقایق» می‌دانستند. (۲۰۷)

حمایت مالی شامل حدود ۲۰/۰۰۰ تومان از سوی آن دسته از تبعیدی‌های ایرانی در اروپا ارسال شد که آن اندازه که به تضعیف نظام حاکم علاقه داشتند به سلطهٔ بختیاری‌ها علاقه‌مند نبودند. شیخ خزعل به‌تنهایی ۱۰/۰۰۰ تومان به علاوهٔ ۲/۰۰۰ تومان برای پرداخت قرض [بختیاری‌ها] کمک کرد. تمامی پرداخت‌ها به قرار معلوم به‌منظور مشخص اردو کشی بر ضد محمدعلی شاه صورت می‌گرفت. خان‌ها ۳۰/۰۰۰ تومان نیز به ترتیب از شرکت برادران

لینچ، کمپانی جمشیدیان و ۲/۰۰۰ تومان از محاسب‌الدوله متعلق به شعبه اصفهان بانک شاهی، ۵/۰۰۰ تومان از محل اقساط مالیات و پول‌های دیگری که از علما و تجار سرشناس مطالبه شد، جمع‌آوری کردند. صمصام‌السلطنه حتی جرات کرد برای دریافت پول بیشتر آقایان مسجدشاه را به زندان بپندازد. (۲۰۸)

در اواخر جمادی الاول ۱۳۲۷، سالار حشمت، حاجی ابراهیم‌خان ضرغام‌السلطنه و اکثر خان‌های جوان به ناحیه گرام‌شهر آمدند. سالار محتشم و بهادر جنگ با ۶۰۰ نفر از اصفهان‌خارج شدند و در اواسط جمادی‌الثانی با گویا ۲/۰۰۰ بختیاری در قم ملاقات کردند. صمصام‌السلطنه به‌رغم شعارهایی که می‌داد، از اینکه مجبور نبود به اردوکنشی بیوندد شادمان بود. (۲۰۹)

از محاصره موفقیت‌آمیز تهران، دو روز بعد به همت انقلابیون تبریز و نیروهای بختیاری، با آتش کردن ده گلوله توپ و آذین کردن بازار تجلیل شد. (۲۱۰) تنها پس از جروبحثی تند میان معتمدخاقان و آقا نورالله در انجمن، فتح‌الملک از منصب خود به‌عنوان نایب‌الحکومه استعفا کرد و غریب‌خان، که موردنظر معتمد بود، به تاریخ ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ به مقام رئیس‌نظمیه منصوب گردید.

پایداری تا پایان راه

با اینکه انقلاب مشروطه تبعات درازمدت عمده‌ای برای اصفهان داشت، تأثیر اصفهان بر سیر انقلاب بسیار تردیدآمیزتر از آن چیزی است که روایات تاریخی متداول یا تصور عامه ممکن است به ما القا کند. اصفهان نه مرکز مشروطه‌گرایی افراطی نه محل مقاومت توده‌های مردم بود (نه اینکه بگوئیم این گروه‌ها وجود نداشتند). اصفهان عهد قاجار نوعاً این‌طور بود که بخش بیشتری از مردم به رهبران مذهبی سخت‌متکی بودند، چه در حوزه دین و ایدئولوژی چه در عرصه عملیات انقلابی. اگرچه انجمن‌های خصوصی و انجمن‌های روشنفکری زیادی ناگهان سر برآوردند، افزایشی در شمار روزنامه‌ها پیدا شد، و برای تأسیس مدارس جدید بسیاری پیش‌قدم شدند، ولی گفتمان و اعتراض‌های عامه به اختیار محدود مجتهدان سرشناس درآمد و در شبکه منافع عاجل‌نخبگان تاجر و ملا گرفتار گردید. انجمن مقدس ملی تاحد زیادی در این عرصه‌ها ایفای نقش کرد، حال آنکه روندی افراطی و انقلابی‌تر یا ایجاد یک نظام سیاسی جدید، به ضرب فشار جرگه‌سالاران شهری که برای احراز قدرت مبارزه می‌کردند، رهبری می‌شد.

این علامت مشخصه روند یادشده و ویژگی‌های سیاست‌های داخلی اصفهان بود که روشنفکران افراطی از جمله چهره‌های بسیار برجسته‌ای مانند جمال‌الدین واعظ و ملک‌المکملین مجبور شده بودند شهر را ترک کنند. با تعقیب و آزار شخصیت‌های مزاحم مختلف و «گروه‌بندی»

دینی (قتل عام‌های بی‌امان ضدبایی)، هر گونه مخالفت مستقل یا بالقوه افراطی تا ۱۳۲۴ ق از میان برده شده بود. (۲۱۱) مجتهدان و بازرگانان دخیل در فعالیت‌های سیاسی اساساً به حفظ و تقویت اهداف خود علاقه‌مند بودند. شرکت و دخالت مستمر کازرونی در مسائل سیاسی نشان می‌دهد که ظاهراً دغدغه‌های تجاری و تعهدات عظیم مالی حتی در معزولی ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق عاملی بسیار مهم بوده است.

انجمن مقدس ملی به صورت بلندگوی بزرگان تثبیت‌شده شهر ظاهر شد و بخش اعظم توده‌ها در این میان نقش چندانی نداشتند. گزارش مجمل ملک‌زاده از رویدادهای اولیه اصفهان به لحاظ تعمیم‌هایش دربارهٔ تمرّد عامّه در مقابل جباریت و استبداد مختصّ خودِ او است، اگرچه وی به وضوح دریافته بود که محرک شورش‌ها در اصفهان ملایان و تجار متنفذ، به زعامت آقا نورالله، بودند. (۲۱۲) آقاجنّی همچنان یکی از مهم‌ترین شخصیت‌ها بود، ولی رفتار او طی سال‌های انقلاب پر از تناقضات خیره‌کننده بود. اقدامات وی، که تجسمی بود از نظام قدیم، تابعی بود از یک عملگرایی یا پراگماتیسم سیاسی ساده و صرفِ مراقبت از خویش در مقابل نیروهای سیاسی جدید و ارتقای آقا نورالله، گو اینکه اعدام شیخ فضل‌الله نوری در تاریخ ۱۳ رجب ۱۳۲۷ هر دو نفر آنها را چنان تکان داد که بی‌درنگ به فکر سفری به کربلا افتادند. (۲۱۳) از ۱۳۲۷ ق به بعد وضعیت امور کنار آمدن با رژیم جدید بختیاری را نیز اقتضا می‌کرد، رژیمی که نه می‌توانست آن دو مجتهد را از میان بردارد و نه نسبت به آنها بی‌اعتنا باشد. از بعضی جهات، به نظر می‌رسید که آنها (بختیاری‌ها و آقاجنّی) هر دو صلح موقتی را تدارک دیده بودند، ولی تبعید آقا نورالله بطلان این موضوع را ثابت می‌کند.

درخواست مکرر ظل‌السلطان برای پشتیبانی بریتانیا از او و اظهار نامنی وی پیش از به هم خوردن موازنهٔ تصنعی میان نیروهای مختلف در اصفهان، دربار تهران و بریتانیا بود. با اینکه بعضی از مقامات هوادار او، پسران وی، چریک‌های مزدور، و سربازان مستقر در اصفهان ممکن بود نیرو و سلاح لازم را برای رویارویی با بستی‌ها یا انجمن داشته باشند، اما ظل‌السلطان تسلیم خواسته‌های جناح آقا نورالله شد. او با امید و آرزوهای مبهم خطر کرد و اقبال خود را در تهران آزمود، و آن زمانی بود که بخت واقعی ولی‌نهایی برای دستیابی وی به تخت سلطنت در دل تحولات روزانهٔ دم‌به‌دم و غیرقابل پیش‌بینی نهفته بود. در ذوالقعدة ۱۳۲۷، پس از کودتای ناموفق محمدعلی شاه بر ضد مجلس، ظل‌السلطان آشکارا به عنوان نامزد احتمالی برای تخت شاهی مورد بحث بود. در مدت اقامتش در تهران و حکومت کوتاه‌مدت فارس، که در بهار ۱۳۲۶ ق آن را از سر گرفت و تا تابستان همان سال ادامه داد، بارها اعضای مختلفی از انجمن‌های کشور از وی خواستند که نایب‌السلطنهٔ محمدعلی شاه شود، درحالی‌که خطیب‌هایی چون ملک المتکلمین، به طبیب خاطر یا از سر اجبار، در موافقت با جلوس ظل‌السلطان به تخت پادشاهی موعظه می‌کردند. (۲۱۴) ملک‌زاده با صراحت و تقریباً با تغییر این نظر را که مشروطه‌خواهان

هیچ‌گاه جداً معتقد به یک مشروطه سلطنتی با شرکت ظل‌السلطان بوده‌اند، رد می‌کرد. از دیگر سو، فعالان سیاسی گوناگونی، از «وطن‌پرستان» و «ملی‌گراها» گرفته تا مشروطه‌طلبان افراطی، بودند که به‌زعم آنها ظل‌السلطان ممکن بود به آنها همان مقدار خدمت کند که او فکر می‌کرد ایشان به او خدمت خواهند کرد. (۲۱۵)

جالب است که به‌رغم آنکه ظل‌السلطان کهن‌نماینده یا مظهری از سلطنت قاجار بود، نه هیچ جناح افراطی سلطنت‌طلبی در اصفهان وجود داشت و نه تضاد مسلکی حادثتری [نسبت به تبریز] که باعث رویارویی‌های خونین یا جنگی داخلی — مانند مورد تبریز — بشود. ممکن است ظل‌السلطان درجه سلطه خود را بر امور اصفهان بیش از اندازه برآورد کرده، یا عمداً در مورد بازگشت خود دست به قمار زده باشد. با تبعید هشت‌ساله بعدی وی در ۱۳۲۶ ق، که به خواسته و پافشاری روس‌ها، بریتانیایی‌ها و محمدعلی شاه به اجرا درآمد، معلوم شد که پایان بازگشت‌ناپذیر زندگانی شخصی و سیاسی او اتفاق افتاده است. (۲۱۶) سقوط سیاسی وی پس از ۳۳ سال خصومت و رفاقت مستمراً در حال تغییر و تناوب، پیروزی سرنوشت‌سازی برای آقا نورالله بود. شاهزاده تشخیص داده بود که گرداب تلاطم انقلابی در تهران ممکن است آخرین فرصت وی برای تصرف تخت سلطنت باشد ولی، با این‌همه، افتضاح ناشی از تلاش برای کودتا علیه پسر برادر خود، قرارداد انگلیس و روس، و سلطه نهایی بختیاری‌ها عزل وی را مهر تصویب زد و از دست دادن حکومت اصفهان او را تغییرناپذیر ساخت.

خلع ظل‌السلطان دال بر خاتمه یک دوران بود که بدون آن، محاصره شهر به دست بختیاری‌ها بسیار غیرمحتمل بود. درعین حال، تصرف دیرپای آنها در حکومت اصفهان تحول عمیقی را در اقتصاد سیاسی شهر به راه نینداخت. حتی نخبگان قدیم را از میدان به در نکرد، بلکه جای بخشی از آنها را گرفت بدون آنکه امتیازات اجتماعی — دینی معمول را لغو کند یا ترس از تفوق اخلاقی و مذهبی روحانیت شهر را از میان ببرد.

از دیدگاه مردم، استیلای بختیاری‌ها باید حتی هیجان‌انگیزتر از محو ظل‌السلطان به‌نظر رسیده باشد، یا برای بعضی‌ها اولی فاجعه‌بارتر از دومی بوده است. با اینکه تاریخ‌نگاران در بحث‌های خود این رویداد را روشن و خالی از ابهام شمرده‌اند، واکاوی دقیق‌تر اهداف و نیت پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که بیش از پاسخ‌هاست. شورش بختیاری‌ها و متعاقب آن، تسخیر اصفهان را اکثر منابع نقشه آقا نورالله توصیف می‌کنند: از بعضی جهات به‌نظر می‌رسد این طرح اقدامی مذبوحانه به‌عنوان آخرین چاره برای نجات پایگاه خودش بود. همه منابع دست دوم حاکی از آن است که او از بختیاری‌ها «دعوت کرد». جالب است که این روایت با آنچه مکرراً در تاریخ اسلام، از مغول‌ها و افشاریه گرفته تا زندیه و قاجار، نقل شده همخوانی دارد، یعنی هر وقت شهرها در کار معامله با قبایل معارض یا مهاجمان بوده‌اند دروازه‌های خود را به روی آنها گشوده‌اند. توافق با خان‌ها معامله‌ای نامشخص با تبعاتی عظیم برای تمامی طرف‌های

ذی‌دخل بود. بحث و گفتگوها درباره دخالت بختیاری‌ها ماه‌ها پیش از کودتا آغاز شده بود. با توجه به اینکه هدف آقا نورالله و انجمن حفظ حداکثر استقلال برای خود بود، جای تردید است که قرارومدار اولیه آنها این بوده باشد که بختیاری‌ها ماندگار شوند. از تابستان ۱۳۲۶ ق به بعد نارضایتی شدیدی در میان خان‌ها وجود داشت، و این می‌رساند که نقشه کودتا منحصرأً ابتکار یا فکر آقا نورالله نبوده است. در هر یک از این دو حالت، به نظر می‌رسد آقا نورالله زود از جتنی که احضار کرده بود پشیمان شد. وقتی خان‌ها تصمیم گرفتند در شهر بمانند، روابطشان با آقا نورالله به‌زودی تلخ شد و در شعبان ۱۳۲۷ وضعیت آن اندازه وخیم شد که آقا نورالله شرط عقل را در آن دید که به فکر رفتن از اصفهان باشد.

بنابراین، محاصره اصفهان به توسط خان‌ها چندان هم به معنای «آزادسازی» آن نبود، بلکه بیشتر در راستای تلاش آقا نورالله و بختیاری‌ها برای جلوگیری از تثبیت مجدد سلطه دولت بود، و الا هدف از تهاجم بختیاری‌ها را، به عنوان «آزادسازی» اصفهان از دست قدرت‌های واپسگرا یا خطر تخریب جنبش لیبرالیسم و مشروطه‌خواهی، اگر نقض نمی‌کرد زیر سؤال می‌برد. (۲۱۷)

رای بریتانیا در کل این ماجرا نیز بسیار ابهام‌آمیز است، با اینکه، در شعار، بر حفظ بی‌طرفی خود در نزاع بر سر مشروطه تأکید می‌کرد. با «کشف» نفت در ۱۳۲۶ ق. منافع بریتانیا در روابط با بختیاری‌ها به‌طرز چشمگیری افزایش یافته بود. بسیار جای تردید است که آیا بختیاری‌ها بدون، لااقل، موافقت ضمنی بریتانیا، می‌توانستند به سلطه خود بر شهر ادامه دهند. بریتانیایی‌ها با این واقعیت کلنجار می‌رفتند که رژیم بختیاری ممکن است هرج‌ومرج به‌بار آورد، اما با در نظر گرفتن منافع خان‌ها در طرح جاده لنینج و حق بهره‌برداری از نفت [خوزستان]، بالضروره مجبور خواهند شد رویه‌ای به سود بریتانیا انتخاب کنند و بنابراین در چارچوب توافق انگلستان و روس امتیاز عمده‌ای خواهند بود؛ به‌نظر آنها حکومت بختیاری‌ها یقیناً بهتر خواهد بود از رفتار بغرنج و تلون رفتار ضد بریتانیایی انجمن. (۲۱۸)

می‌توان این‌گونه بحث کرد که عزل ظل‌السلطان خلئی ایجاد کرد که بختیاری‌ها آن را پر کردند. اصفهان برای خان‌ها هم فی‌نفسه هم در مبارزه برای تفوق درون‌قبیله‌ای غنیمتی به حساب می‌آمد. برای صمصام‌السلطنه سلطه بر اصفهان پیروزی شخصی و قطعی، با مقداری تاخیر، بر دشمن قهار خود ظل‌السلطان بود؛ این اتفاق همچنین در حکم انتقامی دیررس ولی نهایی در پاسخ به تحقیرها و تهدیداتی بود که با قتل پدرش به امر شاهزاده و زدوخوردهای سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۱۶ ق، احساسات قبیله‌ای را جریحه‌دار کرده بود. مع‌ذلک، صمصام‌السلطنه در مقام یک رئیس قبیله و جنگ‌سالار بیش از ظل‌السلطان مشروطه‌طلب نبود.

محاصره اصفهان به دست خان‌ها در ذیحجه ۱۳۲۶ و نهایتاً تصرف حکومت آنجا و عکس شدن کامل و نهایی روابط سنتی میان شهر اصفهان و سرزمین‌های قبیله‌نشین دور از آن، بدترین

کابوس برای قاجاریه بود.^۱ کشیدن وضع تا بدین درجه به سر آمدن نهایی یک دوران بود. با این همه، نتیجه وضعیت پیش آمده هرج و مرج مستمر برای اصفهان بود بدون آنکه تغییری در ساختار عمودی سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی حادث شود. صمصام السلطنه به عنوان یک رئیس قبیله و یک جنگ سالار ثابت کرد که حاکمی مشروطه طلب تر از ظل السلطان نبود. قوانین مشروطه بود نه حکومت بختیاری که قیدوبندها را از پای سیاست برداشت. اشغال اصفهان از سوی بختیاری‌ها بیشتر نقطه انتقال یا درآمدی بود بر افراط‌گرایی سیاسی و مناقشات ضد خارجی دوران قبل از جنگ جهانی اول.

۱. قاجارها همیشه نگران بودند که مبادا روزی قبیله‌ای دیگر قدرت را از آنها بگیرد، همان گونه که خودشان قدرت را به زور از زندیه گرفتند.

خاتمه

اصفهان قرن نوزدهم شاهد این بلا تکلیفی خاص عصر قاجار مبنی بر ضرورت ایجاد موازنه میان دو وضعیت بود؛ از سویی احتیاج داشت نسبت به پدیده‌های اثرگذار و نیروهای دنیای جدید واکنش نشان دهد و، از سوی دیگر، تلاش می‌کرد نظام تثبیت‌شده ساختار سیاسی، دولت و جامعه را حفظ کند. تجربه اصفهان تحت حکومت قاجار نشان می‌دهد که تحولات مهمی در ساختار سیاسی پدید آورده و با دنیایی که بیش از پیش بین‌المللی می‌شد خود را تطبیق داده است، ولی در عین حال مخالفت و مقاومت نظام قدیم و ساختار اجتماعی سنتی شهر که ضامن پایداری نخبگان شهری و تداوم یک اساس اجتماعی، مذهبی و سیاسی بود فشار مستمر برای مدرنیزه کردن را باطل می‌شمرد؛ این اساس ریشه‌دار وقفه ناشی از انقلاب مشروطه و رژیم بختیاری و اثرات و تبعات فوری آنها را پشت سر گذاشت.

اروپای قرن نوزدهم آگاهانه برای میراث اصفهان عصر صفوی اعتباری زیاد قائل بود و با دقت و وسواس تمام شهر عصر قاجار را در بافت جهان و امپراتوری‌ئی که دیگر وجود نداشت ارزیابی می‌کرد. بنابراین، گرایش اروپاییان به این بود که نفوذ و اهمیت قرن نوزدهم این شهر را دست‌کم بگیرند یا کم‌اهمیت جلوه دهند. اشاره مستمر به عظمت گذشته اصفهان و نیز مبالغه دائم درباره ویرانی و ازهم‌گسیختگی فیزیکی و مادی آن به افراد میدان می‌داد که بر این شهر که در مقایسه با دیگر شهرهای ایران مثل تهران، تبریز، شیراز یا بوشهر، نسبتاً دست‌نیافتنی، غیرقابل پیش‌بینی، ناپایدار و غالباً نامهمان‌نواز و خصومت‌ورز بود بیش از آنچه مستحقش بود، خرده بگیرند. برای خارجیان دشوار بود که به کُنه طبیعت شهری اصفهان نزدیک شوند، چیزی بیش از سطح ظاهری آن را ارزیابی کنند یا با غرور و بلندپروازی بیجای مردمش کنار آیند؛ با وجود این، کار و کاسبی و تجارت در اصفهان مستلزم انطباق‌پذیری و البته استقامت و پایداری بود.

اصفهان قاجاری، به‌رغم انحطاط بسیار مورد انتقاد و تخطئه، و «شکوه» بربادرفته پایتخت صفوی، هنوز سرفراز، ازخودراضی، خودبین و تقریباً پرنخوت بود. دهه‌های نخستین قرن در زمان سلطنت فتحعلی شاه دوران تثبیت و تحکیم و بازسازی داخلی بود. در فضایی از امنیت مجدد، نشر احساس ترقی در سطح جامعه، سرمایه‌گذاری‌های سنجیده در حوزه کشاورزی، کشت‌وکار مجدد و صنعتی کردن مجدد به همت حاکمی هوشمند و بلندقامت به نام حاجی محمدحسین خان صدر و پسرش عبدالحسین خان امین‌الدوله ترمیم و آبادانی شهر را در اوایل دولت قاجار تسهیل کرد. در این دوره بود که تشکیلات حوزوی اصفهان تفوق دینی یافت، به‌عنوان پایگاه استوار تشیع راستین شهرتی به‌هم زد و نخبگان شهری را برانگیخت تا منزلت پُر عظمت شهر را اعاده کنند. به‌دنبال کودتای نافرجام (و مورد حمایت مجتهدان مهم) بر ضد جانشینی محمد میرزا [پسر عباس میرزا] در ۱۲۵۰ ق، اصفهان از دست قاجارهای مستقر در تهران کینه‌ای دیرپا به دل گرفت. این اختلاف و دوگانگی با انفصال ظل‌السلطان [از بعضی مناصبش] در ۱۳۰۵ ق و وخیم‌تر شد و تبعاتش برای سیاست‌های اواخر عصر قاجار شدیدتر از دوگانگی میان علما و دولت بود که غالباً به ذهن می‌آید و بر آن تأکید می‌شود.

رونق ناگهانی بازار تریاک در فاصله سال‌های ۱۲۷۶-۱۲۸۶ ق مرحله دوم راه‌اندازی مجدد اقتصادی را آسان‌تر ساخت، و این متعاقب دوره‌ای از انحطاط در عصر محمدشاه [۱۲۵۰-۱۲۶۴ ق] بود که اصفهان موقعیت تجاری، و به‌طور هم‌زمان، تفوق مذهبی خود را از نو ساخت، جایگاه خود را به‌عنوان شهری تجاری، مرکز دینی، و کلان‌شهر ایالت‌های مرکزی و جنوبی از نو نشان داد.

اصفهان همچنان خود را با چهره تاریخی دارالسلطنه صفوی مرتبط می‌دانست و عنوان «خلدبرین»، خود را می‌ستود، اما القاب متأخرتر یا باز به کار گرفته شده قبه‌الاسلام و دارالصناعه که توسط اعظام دینی و تجاری وضع و رایج گردید و سخن‌رانان طبقه روشنفکر سنتی در اواخر سده نوزدهم آنها را به کار می‌بردند، آرمان‌ها و تصویری را که اصفهان از خود به‌عنوان شهر تجاری پرتلاش و مرکزی دینی از خود داشت بهتر بیان می‌کرد. این‌ها صرفاً القابی احترام‌آمیز، با نوعی نشانه‌های «وطن‌پرستی محلی» نبود، بلکه برنامه سیاسی و اعتقادی نخبگان شهر و نیز غرور عامه و تصویری را که بیشتر مردم از خود بازتاب می‌دادند، منعکس می‌کرد. طرح نامزد شدن اصفهان در ۱۳۸۵ ش/ ۲۰۰۶ به‌عنوان «پایتخت فرهنگی اسلام» در چارچوب این بحث انگیزه تاریخی بسیار بارزی دارد و به یک معنا احیای نمادین خواست یا هدفی صدساله پس از مدت‌ها تاخیر است که ریشه‌های مستقیم آن را در فرهنگ، ذهنیت و رویاها و آرزوهای نخبگان قرن نوزدهمی عرصه‌های دیانت و تجارت این شهر باید یافت. (۱) حتی بحث درباره تغییر محل دولت جمهوری اسلامی به‌دنبال زلزله‌های ویرانگر ۱۳۸۳ ش، صرف‌نظر از ملاحظات عملی روشن، تصوراتی را از قدیم در ذهن زنده می‌کند که حاکی

است از منزلت ویژه اصفهان و عنایت الهی نسبت به آن، میراث دینی و بلندپروازی‌های تاریخی آن برای احراز مجدد مقام پایتختی.

اصفهان هم دربردارنده هم نماد تنش و تضادی دیالکتیکی بود: تنش میان ویژگی‌های ایالتی و کلان‌شهری، میان امروزی و سنتی، میان واپسگرا و مترقی، اقتدارگرا و اصلاح‌طلب، مذهبی و سلطنتی، متشرع محافظه‌کار و بدعتگرا، و میان کوتاه‌بین محلی و جامع‌اندیش، که به‌وجودآورنده تضادهایی گردید که طی قرن نوزدهم بی‌وقفه به سیاست‌های حاکم بر شهر و جامعه آن رسوخ یافت. اصفهان به‌عنوان کلان‌شهری تجاری درهائش به روی سیل مردم، اطلاعات و افکار گشوده بود که از مراکز تجاری اروپا، هند، امپراتوری عثمانی گرفته تا چین می‌رسید؛ این نیز اصفهان را محلی از تلاطم سیاسی و فکری می‌ساخت. نیازها و ضروریات امپریالیسم اروپایی دنیای خارج را به زندگی و سیاست‌های اصفهان نزدیک‌تر کرد و آنرا ملموس‌تر ساخت، ولی در ضمن به آن حضوری پررنگ‌تر، چشمگیرتر و مداخله‌گرانه‌تر بخشید. با این حال، اصفهان سده سیزدهم هجری / نوزدهم میلادی، فقط از سرِ اکراه دنیای جدید یا تازه‌وارد اروپا را پذیرا شد. اصفهانی‌ها با اینکه بهره‌گیری از نیروهای خارجی را برای برنامه‌های داخلی خود شهر و منافع و بقای آن درک می‌کردند و برای این مقصود از حضور سیاسی بریتانیا و، بعدها، روسیه در شهر خود استقبال و از آن استفاده می‌کردند، و از خدمات آموزشی و پزشکی میسیون‌ها، منابع مالی، سرمایه‌گذاری‌ها و امکانات ارتباطی خارجی‌ها بهره‌مند می‌شدند، ولی تمامی این نیروها را با دست پیش می‌کشیدند و با پا پس می‌زدند. تضاد و ناهمخوانی این نوع نگرش حتی در تقسیم مکانی شهر به اصفهان و جلفا که اکثر خارجی‌ها مقید به زندگی در آن بودند، محسوس بود. اصفهان، با اینکه از روی تجربه تاریخی، تقریباً به‌طور ناخودآگاه لزوم انترناسیونالیسم و تکثرگرایی خاصی را برای بقای سیاسی و نیز سیطره سیاسی خود درک کرده بود، در اواخر سده نوزدهم زبان سیاست رنگ و آب «اسلامی» به خود گرفت، و موجب شد که کاملاً آگاهانه برچسب قبه‌الاسلام بر اصفهان زده شود. سیاست‌های شخصی آقایان مسجدشاه و بابی‌کشی‌های آنها این نوع فرهنگ دینی را بیش از پیش تحمیل کرد، فرهنگی که خود را از لحاظ اخلاقی در تقابل با تجارت بریتانیایی و گروه‌های محتملاً بدعت‌گذار قرار داد. نخبگان ذی‌نفع شهری وقتی به سودشان بود، از ورود این عناصر غریبه به حواشی اصفهان جلوگیری می‌کردند و با تبلیغات پرسروصدا و وا‌وطنا گفتن و رفتارهای غیرعادی به نام حمایت از محصولات داخلی با آنها به منازعه برمی‌خاستند و در قالب شعارهای مبالغه‌آمیز به هتک حرمت دینی آنها می‌پرداختند و میهن‌پرستی تعصب‌آمیز مغرضانه‌ای از خودشان می‌دادند.

خودپسندی دیرپای اصفهان، امید و آرمان‌های تجاری و سیاسی نخبگان آن، و حرمتی که برای خود به‌عنوان مرکزی برای الهیات و فقه اسلامی قائل بود و نیز ضدیت ریشه‌دار آن با تهران موجب شده بود که حکمرانی بر این شهر مشکل باشد. تمامی این عوامل در واقع نه‌تنها ذهنیت

دوران ظل السلطان را شکل داده بود، بلکه مستقیماً بر موقعیت ظل السلطان تأثیر گذاشته بود. با نگاهی به گذشته تاریخی، استقرار ظل السلطان را در منصب حاکم اصفهان می توان وقفه ای بارز در عصری نوین در نظر مجسم کرد؛ از لحاظ اعمال رسمی قدرت سیاسی تا سال ۱۳۰۵ ق، شاید این وضعیت یک وقفه بود و شاید شاهزاده هم از بسیاری جهات ترجیح می داده که وضعیت را به همین روال ببیند. با این همه، بسیاری از دغدغه ها و ذهنیت های درون شهری اساساً دوام یافت یا فی الواقع عمیق تر شد. بنابراین، انتصاب ظل السلطان به حکومت اصفهان، هم به مثابه نفی بلد بوده هم در حکم پاداش. این انتصاب تجلی تزلزل و دودلی شخصی و سیاسی ناصرالدین شاه نسبت به خیالات مسعود میرزا و ادعاهای سیاسی وی به عنوان فرزند ارشد بود. گماردن ظل السلطان بلندپرواز به حکومت اصفهان وی را از مرکز قدرت و سیاست دور کرد؛ در عین حال، اصفهان، به عنوان پایتخت سابق ایران، به خاطر خصومت ترمزآمیز دیرینه اش با قیمومت دولت مرکزی، و داشتن نخبگانی با استقلال فکری، شاید یکی از نامطمئن ترین و خطیرترین حاکم نشین های ممالک محروسه بود. فرمانروایی مستبدانه ظل السلطان، دستیابی حساب شده وی به حکومت های دیگر که به واسطه آن او تقریباً بر نیمی از قلمرو کشور سلطه یافت، همراه با نیروی نظامی در خور توجه اش گواهی بر بلندپروازی ها و تبحر او در سیاست بود. ۱۲۴۶ ق، حاجی میرزا آقاسی، مربی و صدراعظم محمد شاه به اقدامی اصلاحی در داخل کشور دست زد و رسم حاکم شدن اشراف محلی را ملغی کرد. با مرسوم شدن انتصاب افراد از محل ها و از مراتب اجتماعی دیگر، منوچهرخان معتمدالدوله گرجی به حکومت اصفهان گمارده شد. این سنت را ناصرالدین شاه ادامه داد؛ مع ذلک، ظل السلطان تنها حاکمی بود که با هیچ ارتباط اولیه با اشراف شهر اصفهان موفق شد خود را پیشاپیش صف اشراف بومی قرار دهد و اصفهان را تبدیل به قلمرو خود کند. هیچ حاکم قاجار دیگری بیرون از طبقات اشراف اصفهان نتوانسته بود این گونه اداره امور را در اختیار آورد، و خود را تا بدین درجه بخشی از اصفهان کند. ابقای وی به عنوان حاکم اصفهان برای ۳۳ سال تا زمان قیچی شدن بال های قدرتش در محرم ۱۳۲۵ توفیقی بی سابقه بود، که با پراگماتیسم و سودطلبی غیرمسئولانه، صرف زور و، بعدها، اتحادهای زیرکانه برای تاب آوردن در مقابل مواضع دائم التغییر نیروهای متخاصم داخلی و خارجی مختلف، حاصل شد.

بزرگترین هدف ظل السلطان در طول تمام زندگانی اش تاج کیانی بود. در حدود سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ ق که روسیه و انگلستان با تقسیم کردن ایران بحث و گفتگویی را درباره برقراری حسن روابطی احتمالی شروع کردند، ظل السلطان بخت پادشاه شدن خود را در این خواب و خیال می دید که از سوی بریتانیا نامزد قلمرو نفوذ بریتانیا در جنوب خواهد بود. او مذاکرات درباره حقوق کشتی رانی در کارون را، که عامل تسریع کننده ای برای اتحادش با بریتانیا بود، انجام داد و با برقراری دوستی های شخصی به شیوه ای سنجیده و ماهرانه و نیز با

پذیرایی خودنمایانه از هر مسافر اروپایی که از اصفهان عبور می‌کرد، برای ارتقای شخص خود کار می‌کرد. کمتر سفرنامه‌ای اروپایی از آن زمان باقی‌مانده که، هر چند هم به‌اختصار، زیرکی سیاسی، فرمانروایی شایسته، ذهن روشن و مترقی، شور و حرارت، استعداد، نفوذ و اقتدار او را نستوده باشد و، بدین ترتیب، او را به‌عنوان فرمانروای مطلق لایق بالقوه برای آینده ایران معرفی نکرده باشد. به غیر از شخص شاه و امین‌السلطان شاید هیچ دولتمردی از قاجاریه نبود که از هند تا اروپا چنین شهرتی داشته باشد. همراه با فروپاشی بی‌چون‌وچرای قدرت وی تصویر [ستایش‌آمیز] یادشده تبدیل گردید به تصویر سرکوبگری مستبد و نامشروع. در واقع او به‌صورت مظهر هر عیبی که با حکومت قاجاریه بوده، درآمده است.

اصفهان در ارتقاء شیوه‌ها و شگردهای بریتانیا تا حد سیطرهٔ این کشور در جنوب، نقش یک نقطهٔ اتکا را ایفا می‌کرد. مذاکرات طولانی و ملال‌آور برای احراز حقوق کشتی‌رانی در کارون و متعاقب آن، برقراری ارتباط با ظل‌السلطان نخستین جای پای بریتانیا برای اعمال کنترل بیشتر در جنوب غربی ایران، بدون هیچ تعهدات سیاسی بود. درعین‌حال، حقوق کشتی‌رانی در کارون به معنای مقدمهٔ انصراف از سیاست تجارت آزاد بود. با حضور فزایندهٔ روسیه در شمال، تبدیل ایران به بازار بزرگ‌تری برای واردات و توسعهٔ سریع کشت تریاک، اصفهان برای منافع بریتانیا اهمیت روزافزونی پیدا می‌کرد.

بریتانیا روی قدرت ظل‌السلطان و نفوذ وی در پدرش حساب می‌کرد، و به‌رغم احتیاط و نگرانی اولیه، با اعطای نشان افتخار ستارهٔ هند به شاهزاده، اتحاد با او را تصویب کرد. بریتانیایی‌ها از نقشهٔ امین‌السلطان در ۱۳۰۵ ق بر ضد ظل‌السلطان به حیرت افتادند. با این‌همه، علی‌رغم عصبانیتی موقت بابت این کار عظیم [یعنی، تضعیف شاهزاده]، انگلستان به‌سرعت دریافت که امین‌السلطان مقتدرترین مرد دربار ناصری بود. بریتانیایی‌ها مراقب بودند ظل‌السلطان را از خود فراری ندهند و دست از ابراز خیرخواهی نکشند، اما چون می‌دانستند که امین‌السلطان مسألهٔ کارون را برای آنها سروسامان خواهد داد، بدون فوت وقت، او را با نشان‌های «باث»^۱ و «نشان عالی سنت مایکل و سنت جرج»^۲ مفتخر کردند.

تضعیف قهرآمیز و بی‌رحمانهٔ ظل‌السلطان در ۱۳۰۵ ق ملاک داوری دربارهٔ او و تصور مرکوز در ذهن هرکس راجع به افت‌وخیزهای دوران حکومت او بود، که پایان‌بخش نخستین مرحله از حکومت او بود. این اتفاق نشان‌دهندهٔ یک نقطهٔ عطف روان‌شناختی بود که نگرش و بینش شخصی و نیز شیوه‌های حکمرانی وی را تعیین می‌کرد، و این‌ها همه تأثیر درازمدت دیرپایی نه‌تنها بر سیاست‌های اصفهان بلکه به‌طور کلی بر کشور داشت. او که از موقعیت و اعتبارش کاسته و از قدرت نظامی منخلع شده بود، مجبور شد به انواع ائتلاف‌ها و سازش‌های

1. Order of Bath

2. Grand Cross of St. Michael and St. George

سیاسی تن دردهد و بالاجبار با علمای سیاسی، به‌ویژه خاندان مسجدشاه و نخبه تجار شهر که روزبه‌روز بر توقعاتشان اضافه می‌شد، همکاری نزدیک‌تری داشته باشد.

دومین دوره حکمرانی ظل‌السلطان از ۱۳۰۵ تا عزل نهایی وی در ۱۳۲۵ ق زیر فشار کودتای آقا نورالله و مریدان او، حکومتی بود با قدرت کمتر، و مرحله‌ای که مشخصه بارز آن افزایش نفوذ و مداخله علما، ائتلاف‌های پیوسته در حال تغییر میان معارضان متخاصم مختلف، تنش مستمر با بریتانیا، به بن‌بست رسیدن روابط تیره شاهزاده با شاه، و تشدید خصومت وی با دشمن ناآرامش امین‌السلطان بود.

برای چند دهه، ابرقدرت‌ها به هم ریختن نظام ایران را در صورت مرگ ناصرالدین شاه در نظر مجسم می‌کردند. روسیه و بریتانیا که وانمود می‌کردند از فروپاشی سیاسی جلوگیری می‌کنند و واقعاً می‌خواهند وضع موجود را حفظ کنند، با هم توافق کرده بودند که از جانشینی مظفرالدین بدون هیچ قید و شرطی حمایت کنند. مع‌ذلک، گفته می‌شد که ظل‌السلطان بلند پرواز مطمئن بود که با جانشینی صلح‌آمیز برادر نالایقش به معارضه بر خواهد خاست. با این همه، به دنبال قتل ناصرالدین شاه حق انتخاب چندانی نداشت جز آنکه به سلطنت مظفرالدین تن در دهد. او دیگر نه آن نیروی نظامی لازم را در اختیار داشت نه پایگاه قدرتی قابل اعتماد یا وابسته به دربار. او که بختیاری‌ها را به دشمنانی کینه‌توز تبدیل کرده بود، امکان این را هم نداشت که نیروی قبیله‌ای قابل اطمینانی دست‌وپا کند. شاید او امیدوار بوده که مظفرالدین مدت زیادی عمر نخواهد کرد، ولی می‌دانست که بدون حمایت لاقط ضمنی بریتانیا بر مخالفت روس‌ها غالب نخواهد آمد. نقش او در زمان ماجرای رژی بر درجه وفاداری و سازگاری وی سایه تردید انداخته بود، و این یقیناً موجب شده بود که بریتانیا حاضر نبود جانشینی وی را حتی مطمح نظر قرار دهد. تأثیر مرگ ناصرالدین شاه بر اقتدار ظل‌السلطان شاید بلافاصله خود را نشان نداد، ولی جبران‌ناپذیر و تمام عیار بود و ظهور نیروهایی را تسریع کرد که حاصل آن حذف سیاسی شاهزاده بود. حضور بی‌دعوت روسیه در شهر، علاوه بر دخالت مستقیم، هم حدود و شاخصه‌های روابط ابرقدرت‌ها را تغییر داد هم بار دیگر، روابط ظل‌السلطان را با دربار؛ اعمال نفوذها و نظارت‌های مظفرالدین را بیشتر متوجه اصفهان کرد، و بر شدت دسیسه‌چینی‌ها در میان سردمداران سیاست‌های شهر افزود. منابع و عوامل روسی و افراد هوادار روسیه شاید می‌توانستند [برای دربار تهران] مقداری افتادگی‌ها در اطلاعات [مربوط به اصفهان] را پر کنند. گرایش حساب‌شده بریتانیا به ائتلاف با بختیاری‌ها موضع شاهزاده را ضعیف‌تر از قبل کرد؛ این‌ها همه عوامل مهمی در فرسایش سریع اساس قدرت وی شد تا به حدی که آقا نورالله توانست سقوط نهایی وی را طراحی کند.

بریتانیا که نه توانست خصومت ریشه‌دار امین‌السلطان را کاهش دهد و نه ناصرالدین شاه را متقاعد کند موضعی مهربانانه‌تر نسبت به پسر ارشدش اتخاذ کند، ارتباطش با ظل‌السلطان به مرور سال‌ها سردتر و سردتر، و حمایتش از وی کم‌رمق و نامتوازن شد. ظل‌السلطان که

خشمگین و آزرده‌خاطر بود قدم واپس کشید تا مواضع خود را در اصفهان استحکام بخشد، و این مستلزم سازشی پراگماتیک با تمامی نیروهایی بود که احتمالاً در اصفهان حضور داشتند. با وجود این، تعارض دیرینه یا نوعی «توافق» آن‌قدرها در افزایش نفوذ علما مؤثر نبود که اعمال شگردها و تدبیرهای سنجیده‌ظل‌السلطان در مورد مجتهدان و ارتقای آنها تا به سطح بازیگری سیاسی.

ضرورت‌ها و مقتضیات جدیدی که با تضعیف شدن سیاسی ظل‌السلطان ایجاد گردید دو قدرت حاکم بر شهر را مصلحت‌آمیزانه بر سر یک سفره آورد. حذف او از حکومت فارس، خراسان، یزد و جاهای دیگر تبعات بارزی در آن ولایات نیز داشت، ولی مهم‌ترین پی‌آمد، انتقام‌کشی او [از بریتانیا] در خلال اعتراض‌های ضد رژی بود که بدون تبنای او موفق نمی‌شد و این به اعتبار دولت و بریتانیا هر دو ضربه زد.

فاجعه رژی تنباکو که ضمن آن بریتانیا در کمال حیرت به همداستانی ظل‌السلطان با آقایان مسجدشاه و مریدان آنها پی برد، این کشور را سخت تکان داد، لذا انگلستان به گله‌گزاری‌های آمرانه و تکبرآمیز سال‌های سال خود از توطئه‌های آشوب برانگیز شاهزاده با مجتهدان، بی‌اعتنایی غیردوستانه و نسبت به منافع بریتانیا، عدم مساعدت او به امور تجاری آنها و، به‌طور خلاصه، اینکه او ثابت کرده بود «ناباب و غیرقابل اعتماد» است، روی آورد. (۲) به دنبال افت نهایی رژی، روابط میان بریتانیا و ظل‌السلطان، به اقتضای سیاست مبتنی بر منافع، به یک تنش‌زدایی مصلحتی و واقع‌گرایانه رسید، یعنی به نوعی اتحاد که دوستانه ولی همراه با سوءظن، احتیاط‌آمیز و، مع‌ذک برای هر دو طرف حیاتی بود. بریتانیا همچنان کینه به دل داشت و شکست رژی برای مدت‌های مدید یکی از دلایل عدم پشتیبانی از ظل‌السلطان در ۱۳۲۶-۱۳۲۷ ق بود.

آرای اروپاییان درباره‌ظل‌السلطان آمیزه‌ای مبهم و مرموز بود از ترس، تحسین، و احساس رضایت خاطر و بی‌نیازی که در اعتقاد عمیق او به تفوق اروپایی ریشه داشت. موضع بریتانیا در اصفهان (و در ایران، به طور کل) تنیده بود در خواسته‌های ضد و نقیض این کشور برای یک حکومت قوی، سازش‌ناپذیر، و اصرار دائمی بر اصلاحات سیاسی و نظامی، و تظاهراتی مکرر به پشتیبانی بی‌قیدوشرط از تمامیت و استقلال ایران، حال آنکه [بریتانیا] در اقدامات سیاسی خود پیوسته وضع موجود را حفظ می‌کرد و تلویحاً هوادار دولتی ناتوان بود، ضمن اینکه مسیری را می‌پیمود که مستلزم حداقل تضمین و تعهد بود. با اینکه چهره‌ظل‌السلطان بر اثر واقعه عذاب‌آور ۱۳۰۵ ق خدشه‌دار گردید، مکر و اراده سیاسی وی جای بحث نداشت و از آن می‌ترسیدند. بریتانیا درحالی که این جنبه شاهزاده را می‌ستود و اگر چه گاه با آمال و آرزوهای وی همدردی نشان می‌داد، ولی هرگز حاضر نبود موقعیت خود را به‌خاطر حمایت از بلندپروازی‌های نه کاملاً برحق وی برای احراز تخت پادشاهی، به مخاطره بیندازد. حسن رابطه

با روسیه و مظفرالدین میرزا در مقام شاه، برای منافع او در استراتژی‌های ارضی^۱ مصلحت‌آمیزتر بود تا با یک ظل‌السلطان قوی، شاید پرجاذبه، اما غیرقابل‌پیش‌بینی به‌عنوان پادشاه ایران.

طرد نهایی ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق پایان زندگی شغلی وی را کلید زد و با سلطه بختیاری‌ها مهر ختم بر آن خورد. تبعید او در ۱۳۲۶ ق پایان دوران سیاسی او را در اصفهان مشخص می‌کرد، که ده سال هرج و مرج سیاسی پس از آن [بعضاً سال‌های سلطه بختیاری‌ها] تا شوال ۱۳۳۶ ق چند ماهی پیش از پایان جنگ [جهانی اول]، تقریباً در حکم دنباله تمسخرآمیز زندگی خود او بود. طرد او در سال ۱۳۲۵ به‌رغم اهمیت تاریخی‌اش — که از لحاظ شخصی نیز خالی از مصیبت و بدبختی نبود — کاملاً تحت‌الشعاع رویداد پرتلاطم‌تر انقلاب مشروطه قرار گرفت و تا اندازه‌ای از جاروجنجال هیجان‌زدگان برکنار ماند. از زمان جلوس مظفرالدین، عزل ظل‌السلطان به‌صورت احتمالی قوی مستمراً به‌نظرها می‌رسید و برای مدتی انتظارش را می‌کشیدند. به تعبیری واقعی مشارکت ظل‌السلطان — هر چه قدر هم مبهم — در کودتای نافرجام ۱۳۲۶ ق بر ضد محمدعلی قطعاً از انتصاب مجدد وی در هر پست سیاسی مناسب جلوگیری کرد، و تبعید به‌عنوان تنها راه‌رهایی از مخمصه برای او بسیار ویرانگر و زیانبارتر از آب درآمد. پایان نامیمون شاهزاده در اصفهان محک یا معیاری در زندگی شخصی و شغلی او بود و شاید همان اندازه برای خود او حتمی و بدشگون از آب درآمد که برای شخص آقاجفی.

سوء قصد به جان محمدعلی شاه در محرم ۱۳۲۶ که ظل‌السلطان و پسرانش در آن نقشی مهم ایفا کردند، واپسین ضربه برای ایجاد وضعیتی بود که ممکن بود بتواند تاج شاهی را تصاحب کند. مع‌ذلک، پس از کودتای محمدعلی شاه با حمایت روس‌ها، اعدام‌های باغ‌شاه، و گلوله‌باران مجلس، روسیه و بریتانیا هر دو متفق‌القول بودند که فضولی بیجای ظل‌السلطان و صداها از سراسر کشور در حمایت از او بیش از اندازه مخاطره‌آمیز است. به‌رغم تأکید اخیرتر تندروها به اینکه از ظل‌السلطان صرفاً به دلایل تاکتیکی حمایت کرده بودند، بخش‌هایی از مردم طرفدار بازگشت وی بر سر قدرت بودند. بنابراین، چون این ترس وجود داشت که حضور ظل‌السلطان می‌تواند پیروزی بسیار آسیب‌پذیر محمدعلی شاه را به ناکامی بکشاند، شاهزاده را مجبور کردند از کشور خارج شود. اتحاد بریتانیا با بختیاری‌ها نقشه کلان این کشور را در جنوب تعیین می‌کرد، نقشه‌ای که یک ظل‌السلطان قدرتمند فقط می‌توانست مانعی برای آن باشد. بنابراین، ظل‌السلطان در اواخر ۱۳۲۶ ق ایران را به قصد اروپا ترک کرد. طنز تلخ در سرنوشت سیاسی وی این بود که سال‌ها شاهزاده امید داشت که تقسیم رسمی ایران به دو منطقه نفوذ توسط روسیه و انگلستان از فرمانروایی وی در منطقه جنوب حمایت خواهد کرد؛ مع‌ذلک، همین نهایتاً نابودی سیاسی او را رقم زد.

با اعلام خبر عزل محمدعلی شاه در رجب ۱۳۲۷، ظل‌السلطان با عجله به طرف ایران حرکت کرد و سه هفته بعد به باکو رسید. او پنداری به پای خود به دام افتاد؛ مرزبانان از عبور وی جلوگیری کردند و او را به رشت بردند. فقط بعد از پرداخت مبلغ سرسام‌آور ۳۰۰/۰۰۰ تومان آزاد شد، اما بعد از آن هم مجبور شد به اروپا باز گردد.

بعضی از اعضای دولت در تهران به تشویق پسران ظل‌السلطان در ۱۳۳۴ ق نظر دادند که ظل‌السلطان مقتضی است به ایران مراجعت کند. روسیه و بریتانیا هر دو موافقت کردند. (۳) در دوران پرتلاطم جنگ جهانی اول که واکنش‌های خشم‌آلود ایرانی‌ها به قرارداد ۱۹۱۵ انگلیس و روس و اتحاد جناح مخالف ایرانی با آلمان‌ها حفظ بی‌طرفی ایران را تهدید می‌کرد و زمانی که آخرین باقی‌مانده نظم و آرامش در معرض خطر قحطی فزاینده و ناامنی کامل بود، متفقین به یاد ظل‌السلطان که در نیس به حال تبعید به سر می‌برد، افتادند. اجازه بازگشت او یک مقدار، لطفی بود در حق خانواده او مخصوصاً اکبر میرزا، اما تلاشی هم بود برای مقابله با وضعیت ناپایدار و به هم‌ریخته سیاسی. بریتانیا از حق‌شناسی، قدرت ذاتی و جاذبه‌ای مسحورکننده (حتی اگر هم منفی) و نیز نفرت شاهزاده از آلمان‌ها، که با گروه پان‌اسلامی و ضد بریتانیایی اطراف آقانورالله همداستانی کرده و اموال زیادی از شاهزاده را به یغما برده بودند، خاطر جمع بود. ظل‌السلطان به عنوان تنها چهره قابل برای اعمال هر گونه قدرت و اعاده نوعی نظم برای حفظ منافع متفقین در جنوب ایران، احضار شد. بدیهی است اگر که پیر هم شده بود، چیزی از دست نمی‌رفت.

ظل‌السلطان دل در هوای وطن، آرزوی بازگشت به اصفهان خود را داشت، گرچه دیگر واقعاً آرزویی برای هیچ پُست رسمی در سر نمی‌پرورد. متفقین می‌خواستند او را به فارس بفرستند ولی به اعتقاد لندن اگر روس‌ها موافقت کنند، حکومت اصفهان باید «به عنوان طعمه چرب و نرم پیش روی [او] نگه‌داشته شود». (۴) آقاخان، که مکرراً شاهزاده را در نیس می‌دید، به مثابه یک میانجی عمل می‌کرد. پس از آنکه انگلستان و روسیه بابت خسارات زیادی که به اموال او وارد شده بود، مبالغی به او پرداختند، ظل‌السلطان موافقت کرد. (۵) پسر محبوبش، بهرام میرزا، به فرانسه رفت تا همراه پدر به اصفهان باز گردد، اما وقتی کشتی ساسکس بریتانیا مورد اصابت اژدرافکن زیردریایی‌های آلمان‌ها در دریای تریپولی قرار گرفت، غرق شد. (۶) ظل‌السلطان با شنیدن این خبر خجلت‌زده و تحقیر شد، ولی به ایران برگشت و در رمضان ۱۳۳۴ مورد استقبال گرم احمدشاه جوان قرار گرفت.

با وجود این، ارتباط وی با سیاست کم‌دوام بود. بازگشت به اصفهان و پول دریافتی از بریتانیا و روسیه آخرین امتیاز شخصی بود که از دو قدرتی می‌گرفت که هشت سال قبل از آن سرنوشت سیاسی او را قطعی کرده بودند. مسعودمیرزا [ظل‌السلطان] در باغ نو گوشه گرفت: مردی پیر، مردد و گرفتار میان دو نظام سیاسی، نظام قدیم که او را با وعده‌های واهی تاج

کیانی فریفته بوده و نظام سیاسی جدید که تمامی ادعاهای تلویحی وی را نسبت به امتیازات سلطنتی ملغی کرد، ضمن اینکه اعمال و خاطرات گذشته خود او و آفات جنگ جهانی نیز گاه و بیگاه ذهن او را آزار می دادند. اصفهان طبق قرارداد ۱۳۲۵/۱۹۰۷ ق زیر سلطه روس درآمد؛ ظل السلطان از خبر اعدام تزار روسیه به دست کمونیست‌ها به وحشت افتاد. او در حالتی جنون‌آمیز و مبتلا به باد سرخ روز ۲۲ رمضان ۱۳۳۶ درگذشت. در مراسم ترحیم در یک بعدازظهر کفیل حکومت، رئیس صومعه ارامنه، کنسول‌های بریتانیا و روسیه، افسری از بریگاد قزاق، دکتر آقانور، و چند نفری از اروپایی‌های دیگر شرکت کردند، و سپس جنازه او در حرم ثامن الائمه در مشهد به خاک سپرده شد. این خاک‌سپاری، با توجه به دفن صمصام السلطنه در تخت پولاد، به یک معنا، تبعید نهایی دیگری بود.

هشتاد سال بعد از مرگ ظل السلطان، نام او هنوز کاملاً زنده است، شناور در انبوه بی‌شماری از حکایات طنزآمیز، قصه‌ها و افسانه‌هایی که واکنش‌های عاطفی در شخص برمی‌انگیزاند، تصاویر موجودی را در اذهان عامه باز می‌آفرینند که به نحوی وحشتناک و با بیرحمی بر سرنوشت اصفهان فرمان راند. در حافظه کلی تاریخی، ظل السلطان به صورت یک مستبد و سرکوبگر مثال‌زدنی شرقی حضور دارد، که به سبب شقاوت‌خشن، سنگدلی، بیرحمی سیاسی و تخریب کینه‌توزانه و جبران‌ناپذیر شهر صفوی (اصفهان) شهره آفاق است. به طور غیرمستقیم، او آنتی تز یا نقطه مقابل شاه عباس بزرگ (معمار اصفهان)، مظهر استبداد قاجاری، نماد بی‌عدالتی، زوال و فساد شده است؛ از او که به «شاهزاده لوجه» شهرت داشت، تقریباً به اتفاق آرا به عنوان یک قهرمان‌نمای نفرت‌انگیز یاد می‌شود، که گذشت تاریخ سقوط وی را عادلانه توجیه کرده است.

آقایان مسجدشاه، مانند اکثر علما کمتر مورد انتقاد قرار گرفته‌اند [و به استثنای منابع بهایی] توجه موافقت‌آمیزتری به آنها شده است. به نظر می‌رسد عامل مؤثر در نشان دادن آقانجفی در منصب پدر فقط اصل نسبت پدری نبوده، بلکه به توافقی نیز که بر سر تبعید شیخ [محمدباقر، پدر آقانجفی] شد بستگی داشته است، دورانی که طی آن خانم نجفی (مادر آقانجفی) مجبور بود مسئولیت مبهمی را برای همه عمر تحمل کند. کوشش او برای مقام ریاست تنها پس از تضعیف ظل السلطان در ۱۳۰۵ ق ممکن شد، که مسلماً ملاک‌ها و محدوده‌های قدرت درون‌شهری را تغییر داد و اقتضا می‌کرد که برای نخبگان شریعت و تجارت حریم بیشتری در نظر گرفته شود. در عین حال، اغلب می‌شد راحت و بی‌دردسر از وجود علما برای پس زدن انواع خواسته‌های بریتانیایی‌ها استفاده کرد.

روابط ظل السلطان و آقایان به عنوان نمونه همجواری یا تقارن خصمانه ساده‌ای از دولت و دین به شمار رفته، و عموماً هنوز هم به شمار می‌رود. با وجود این، عامل تعیین‌کننده، طبیعت فوق‌العاده رقابتی روابط شخصی و سیاسی هر دو بود، که تابع مذاکرات مستمر و تجدید

مذاکرات بود، و هر حرکت یا اتحاد اشتباهی می توانست مستقیماً به نابودی سیاسی هر طرف منجر شود. اینکه تا چه حد ظل السلطان از قدرت مذهبی و عوام‌فریبی مجتهدان برای اهداف و نقشه‌های خود استفاده کرد، تا چه اندازه همدستی در منافع مشترک وجود داشت، یا در چه مواردی شاهزاده مجبور بود به دسیسه‌های آقایان مسجدشاه تن در دهد، از موردی به مورد دیگر فرق می کرد و [از این لحاظ] از سنخ سیاست‌های قاجاری بود. پیچیدگی مداوم این روابط ریشه در رقابت‌ها و همداستانی‌های داخلی در میان خود افراد خاندان مسجدشاه داشت، که چون اعمال شیخ محمدعلی و آقا نورالله هم غالباً به نام آقاجنقی تمام می شد، این پیچیدگی وخیم تر می شد.

در مقابل هم قرار دادن مجتهدین مختلف و ائتلاف‌های سودگرایانه ظل السلطان با آقاجنقی یا دیگر ملایان همگرایی دین و سیاست را تسهیل می کرد، و نیز به استفاده صریح تری از اصطلاحات و اخلاقیات مذهبی برای سازمان‌دهی سیاسی منجر می شد. روابط میان ظل السلطان و آقایان مسجدشاه خصوصت سازش ناپذیر نبود، بلکه نمونه‌ای بود از دوگانگی کهن در ایران بین دین و سلطنت.

موازنه، گرچه همیشه نه چندان دوستانه و خالی از تنش، بر اثر تلاش خصوصت‌آمیز آقا نورالله به قصد تصرف منصب ریاست آقاجنقی به هم ریخت. درحالی که امتیازات و اختیارات ویژه آقاجنقی به طرز واضح در چارچوبه حدود سنتی باقی ماند و فقط با تجاوز کردن از اختیارات قضایی خود موی دماغ دولت و موجب جبهه‌گیری آن می شد، ولی هیچ‌گاه صلاحیت و موجودیت نهاد سلطنت را زیر سؤال نمی برد. کوشش‌های آقا نورالله برای اعلام جمهوریت اصفهان به ریاست خودش، از توافق ضمنی بسیار کهن میان دولت و روحانیت کاملاً پافراتر گذاشت. تعیین کننده حدود تصورات او از جمهوریت عمدتاً نبود قدرت اجرایی بود که خارج از کنترل وی یا خارج از کنترل نظام دین‌سالار قرار داشت. فکر یک حکومت جمهوری در اصفهان به دنبال تقویت نفوذ قضایی، اخلاقی و مذهبی دین‌سالاران بود و شاید برای نخستین بار معترض نظام کهن پادشاهی در ایران می شد. تأسیس انجمن مقدس ملی اصفهان به منظور قداست بخشیدن به سلطه کوتاه‌مدت ولی بسیار خطرناک آقا نورالله بر امور اصفهان نیز بود. انتظارات بالا برای تحولات عمیق اجتماعی - سیاسی کم دوام بود، از نظر مردم، نه بهبود چندانی و نه اصلاً عدالتی بیش از قبل حاصل شد. قدرت و امکانات همچنان در انحصار گروه معدودی از علمای مستقل و ملاک، تجار بزرگ و، بعدها، خان‌های بختیاری باقی ماند. بدیهی است که مجتهدین بخشی از نخبگان و، در مواردی بسیار معدود، هواداران محرومان بودند. نه انجمن مقدس، نه مشروطه و نه قانون اساسی، یا حکومت بختیاری از اجحافات مالی چیزی نکاست و به اصلاحاتی قطعی دست نیافت.

رویدادهای قبل و بعد از جنبش مشروطه در اصفهان مثالی ملموس از اعمال قدرت و

دخال‌ت مستقیم‌تر گروه‌های مختلف را بر ضد یکدیگر به دست می‌دهد. رسیدن بختیاری‌ها به سطح دارندگان قدرت قاطع سیاسی یکی از تبعات مهم این روند بود.

نقش اصفهان در اعتراضات بر ضد رژی کاملاً محوری بود. تحریم علیه این شرکت به تحریک روحانیون بزرگ و تجار ارشد بود، و ظل‌السلطان نه فقط آن را پذیرفت بلکه تشویق هم کرد و شاید به ابتکار خود وی بود. تحریم سراسری کشور بدون حمایت او نه اتفاق می‌افتاد نه موفق می‌شد. طرحی بود فی‌نفسه با مؤثرترین و متنوع‌ترین پی‌آمدها برای همه طرف‌های ذی‌دخل. برای ظل‌السلطان تحریم به مثابه انتقام‌گیری چشمگیری بود از امین‌السلطان، شاه و همچنین بریتانیا، در صورتی که برای تجار، زمین‌داران و ملایان به یک معامله تجاری عمده‌ای مربوط می‌شد. لغو رژی، صرف نظر از اینکه فاجعه بزرگی برای بریتانیا، شاه و امین‌السلطان بود، متضمن تجارت بهبودیافته‌تری برای تجار بزرگ، دست انداختن مجددشان بر تجارت تریاک، و اعتبار فزاینده‌تر برای مجتهدین شهر بود. در اصفهان حادثه تحریم سابقه‌ای شد برای جنگ‌های سازش‌ناپذیر تجاری سال‌های بعد و تصمیم به بیرون راندن تجارت بریتانیا از اصفهان. درگیری‌های تجاری گسترده‌تر به ایجاد شرکت‌های سهامی بزرگی مانند شرکت مسعودی، شرکت اسلامی و غیره منجر شد، که این شرکت اخیر شالوده‌های صنعت نساجی اصفهان را با حمایت آلمان‌ها در قرن بیستم پایه‌ریزی کرد.

بریتانیا در درازمدت فریبکاری ظل‌السلطان را با همان نوع دورویی و پا پس کشیدن از حمایت فعالانه او تلافی کرد. وضعیت پیش آمده به‌طور غیرمستقیم بریتانیا را تشویق کرد به سراغ اتحادهای جایگزین برود، و این مستلزم تعمیق ائتلاف این کشور با بختیاری‌ها بود، که به همین سبب نیز اصفهان مقداری از اهمیت کلیدی خود را دست داد. این وضعیت مقدمه‌ای شد برای تخصیص اصفهان در ۱۳۲۵ ق به منطقه نفوذ روسیه و اشغال بختیاری‌ها در ۱۳۲۷ ق. به‌رغم تصویری که از وجود یک الگوی ثابت وجود داشت، ناهمخوانی آشکاری در اصفهان میان جنس فعالیت‌های سیاسی در اعتراضات بر ضد رژی و انقلاب مشروطه وجود داشت؛ هر دو حرکت مبانی کاملاً متفاوتی داشتند، و بنابراین، شورش‌های رژی به‌عنوان «آخرین تمرین» برای جنبش مشروط نبود.

گروهی انگشت‌شمار از ملایان و تجار ارشد شهر بر حرکت‌های ضد رژی دست انداختند و اصفهان را پیش‌آهنگ تحریم‌هایی کردند که اقدام موقت و بموقع ماهرانه‌ای از آب درآمد، اقدامی که ظل‌السلطان با تبحر تمام در آن به سود خود تصرف کرد. مهم‌ترین گروه‌های ذی‌نفع، نخبگان تجار و زمین‌داران بودند، و این موجب می‌شود که بتوانیم رویداد مورد بررسی را به آسانی شورشی خلقی و مربوط به توده‌های مردم به شمار آوریم.

در انقلاب مشروطه همان چهره‌هایی که عامل سقوط رژی شده بودند موضعی محافظه‌کارانه، رنجش‌آمیز و صبر و انتظار اتخاذ کردند؛ آنها نگران متلاشی شدن نظام تثبیت‌یافته و دیرینه

کشور بودند و از اینکه جانب جناح بازنده را بگیرند بیم داشتند. اصفهان در قبضهٔ محافظه‌کاری پر قدرتی بود و در یک معنا آمال و آرزوهای قدیم آن به‌عنوان پایتخت سلطنتی از نوظهور یافت و با پذیرش هر نگرش انقلابی یا افراط‌گرایی عام مشکل داشت.

در حالی که گزارشی دربارهٔ حضور جنبش مشروطه [در اصفهان] در حلقه‌های روشنفکران و نیز نخبگان درجه دوم به‌ندرت ثبت و ضبط شده، یا اگر هم شده ملموس نیست، شهروندان اصفهان سنتاً نسبت به عرض اندام تفرعن‌آمیز رهبران روحانی ملایمت نشان داده‌اند؛ هر مخالفت افراطی ممکن و تحقق‌پذیری بیرون از حوزهٔ ملایان، طی سال‌ها سرکوب بی‌امان هر نوع مخالفت مذهبی و سیاسی یا تکثرگرایی، از بین برده شده بود، و با اینکه بحث‌های سیاسی تندی صورت می‌گرفت، اصفهان به واسطهٔ تقابل ستیزه‌جویانه میان سلطنت‌طلبان و انقلابیون تندرو، مانند مورد تبریز، دوپاره نشد. برعکس، در جهت‌گیری سیاست‌های مشروطه‌طلبانهٔ اصفهان، یکسوگرایی چشمگیری وجود داشت که به انحصار تنی چند از شخصیت‌های متنفذ و فعالان سیاسی انجمن مقدس درآمد.

علی‌رغم تضاد زیاد میان ظل‌السلطان و آقاجفی — که به نادرست سازش‌ناپذیر تصور می‌شد — آقاجفی صحنهٔ مشروطه‌طلبی را نه به راه انداخت نه هدایت کرد؛ اکثر چهره‌های سرشناس مانند او، از جمله علما، نفعشان در تداوم دو قطب متقابل قدیمی یعنی دولت و دین در کنار یکدیگر بود.

رخدادهای تکان‌دهنده و مصیبت‌بار در اصفهان تنها در صورت نبودِ قدرتی منسجم می‌توانست اتفاق بیفتد، و محرک آنها بیشتر منازعات داخلی بود تا جهت‌گیری مجدد و افراطی ایدئولوژی‌های سیاسی یا انقلابی برخاسته از میان مردم، هر چند که آقا نورالله همان اندازه با بعضی از ازلی‌های مهم آگاهانه همداستانی می‌کرد که آنها با او.

با اینکه به‌نظر می‌رسد آقا نورالله قهرمان اصلی یا مهم‌ترین شخص در مقام رهبری شورش بر ضد اقبال‌الدوله بود و مطابق تمامی گزارش‌های قابل دسترسی او کسی بود که معامله با صمصام‌السلطنه و سردار اسعد را صورت داد، نقشه‌ها و اهداف اصلی در پشت کودتای ۱۳۲۷/۱۹۰۹ ق همچنان در پردهٔ ابهام است. علی‌رغم افتراها و اتهامات شعارگونه، به‌نظر می‌رسد شورش آن اندازه که اقدامی از سوی رهبری مشروطه‌خواهان بر ضد هر نوع اعمال سلطهٔ تهران بود، در اعتراض به هیچ غصب و تجاوزی به دست اقبال‌الدوله یا معدل‌الممالک نبود. محرک آقا نورالله بی‌گمان لزوم شدید به صیانت شخص خود و نیز قصد وی برای حمایت از خودمختاری شهر بود. با اینکه بیشتر گزارش‌ها ابراز شگفتی می‌کنند و تلویحاً از نوعی «نجات در آخرین لحظه» جنبش در حال خطر مشروطه در اصفهان سخن می‌گویند، باید گفت که کودتا طرحی یک‌شبه نبود، بلکه مستلزم مذاکرات پر زحمت میان بختیاری‌ها و طرفداران آقا نورالله بود. تضمین‌هایی دربارهٔ خطرات و منافع کار میان ضرغام‌السلطنه و صمصام‌السلطنه و

نیز قرار و مدارهای میان خان‌ها و شورشیان می‌بایستی پیشاپیش مورد مذاکره قرار گرفته باشد. چنین می‌نمود که سردار اسعد واقعاً با آقا نورالله دیدار کرده بود و این مسأله نیت نهایی خان‌ها را بلاجواب می‌گذارد.

اینکه در قرار و مدار اولیه نیت این بوده که خان‌ها بر حکومت اصفهان سلطه دائمی داشته باشند جای سؤال دارد؛ چیزی که شبهه‌ای در آن نیست این است که برندگان نهایی خان‌های بختیاری، و از لحاظ طراحی، بریتانیایی‌ها بودند. دولت قبیله‌ای جدید سال‌ها هرچ‌ومرج به دنبال آورد و به شخصیت‌های بزرگ انجمن بی‌اعتنا بود و این، باطل‌کننده تصویری است که از بختیاری‌ها به عنوان آزادکنندگان بزرگ اصفهان و مدافعان آزادی وجود داشت. با گذشت سال‌ها، خان‌ها نه تنها تحت فشار سرِ اطاعت فرو آوردند بلکه به نظر می‌رسید وضع نظام دوشاخه قدیم [دین و دولت] را وخیم‌تر می‌کنند.

به‌رغم کودتای موفق سال ۱۳۲۶ ق، طولی نکشید که آقا نورالله با بختیاری‌ها چپ افتاد؛ او که بر اثر تنش با آقاجعفری در عذاب بود مجبور شد در ۱۳۲۹ ق به عتبات برود. او به مجرد فوت برادرش در شعبان ۱۳۳۲ بازگشت، جای پای خود را در مقام جنجالی‌ترین رهبر شاخص شهر در آن زمان تثبیت کرد و مصممانه و مقاوم موضع سیاسی مخالفی اتخاذ نمود، از روش‌های تجربه شده صف‌آرایی بر ضد یهودیان و بهایی‌ها استفاده کرد، اختیارات قضایی بیشتری را به تصرف خود درآورد، با پان‌اسلامی‌ها و آلمان‌ها بر ضد متفقین متحد شد و بار دیگر در مقابل سلطه فزاینده دولت در زمان ظهور رضاخان و غصب تاج سلطنت قد علم کرد.

تصور دقیق آقا نورالله از جمهوریت همچنان مبهم باقی‌ماند و جمهوری اصفهان در شکل رسمی آن هرگز تحقق نیافت، اما وقتی آن‌را در اوایل انقلاب مشروطه اعلام کرد یقیناً خود را صاحب اختیار سیاسی آن می‌پنداشت. اتفاقی نیست که آیت الله خمینی علناً از رهبری سیاسی آقا نورالله و آخرین اعتراضاتش بر ضد رضاخان در راه‌پیمایی ۱۳۴۶ ق به قم، آنجا که ناگهان در شرایطی مشکوک درگذشت، با تجلیل یاد کرد. (۷)

فهرست حاکمان اصفهان

۱۱۶۵-۱۳۴۰ ق

۱۱۶۵: میرزا عبدالوهاب حکیم (بیگلربیگی) (۱)

ابوالفتح خان بختیاری (بیگلربیگی)

۱۱۷۰-۱۱۷۲: حسین خان دولو

۱۱۷۳-۱۱۷۹: حاجی آقا محمدخان رهنائی، که در ۱۱۷۹ به امیر کریم خان زند حاکم بندرعباس شد

۱۱۹۳: حاجی آقامحمد (والی)

۱۱۹۳: علیمرادخان زند (که آقاباقر خوراسکانی را به عنوان نایب الحکومه برگزید)

۱۱۹۳: زکی خان زند (نیز حاکم تهران، قزوین و مازندران)

۱۱۹۷-۱۱۹۹: باقرخان خوراسکانی (والی، منصوب آقامحمد قاجار)

۱۱۹۹: جعفرخان زند (برگزیده مردم اصفهان به عنوان پادشاه، معزول به امر آقامحمدخان)

۱۱۹۹-۱۲۰۱: باقرخان خوراسکانی (انتصاب مجدد به عنوان والی به دستور آقامحمد، مقتول در

۱۲۰۱ به امر جعفرخان زند) (۲)

۱۱۹۹: میرزاجانی فسائی (به دستور جعفرخان نایب اصفهان شد)

۱۲۰۰: جعفرقلی خان (۳)

محرم ۱۲۰۱-۱۲۰۲: جعفرخان زند

۱۲۰۲: محمدعلی قلی خان قاجار (برادر آقامحمد). همان سال به توسط جعفرخان زند معزول

شد

۱۲۰۳-۱۲۰۸: محمدحسین خان بن باقرخان خوراسکانی

۱۲۰۸-۱۲۱۰: عبدالرحمن خان (نایب) (پسر دوم حاجی هاشم و برادر حاجی ابراهیم

اعتمادالدوله، مقتول در اصفهان به دستور فتحعلی شاه در ۱۲۱۵)

- ۱۲۱۰-۱۲۲۱: حاجی محمدحسین خان (بیگلربیگی)
- ۱۲۲۱-۱۲۴۰ (۴): عبدالله خان بن حاجی محمدحسین خان (حکمران)
- ۱۲۴۰-۱۲۵۰: سلطان محمد میرزا سیف الدوله (از ۱۲۴۹ نیز حاکم یزد)
- وزیر: ۱۲۴۵ یوسف خان گرجی سپهداربانی اراک
- ازپی او در ۱۲۴۰ منوچهر خان از ۱۲۴۲: عبدالله خان امین الدوله
- ۱۲۵۲-۱۲۵۳: میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی
- خسروخان گرجی (حاکم)
- (وزیر: میرزا جواد) (۵)
- ۱۲۵۳: فرخ خان غفاری کاشی (امین الدوله) - چهار ماه
- ۱۲۵۳-۱۲۵۴: فضل علی خان بیگلربیگی قره باغی (۶)
- ۱۲۵۴-۱۲۶۳: منوچهر خان گرجی معتمد الدوله (فرمانگزار) (۷)
- نایب: محمدخان دُنبلی
- از ۱۲۵۸ پسرش شهبازخان
- ۱۲۶۴-۱۲۶۵: میرزا نبی خان قزوینی
- ۱۲۶۵ (برای چند ماهی): خان خانان
- ۱۲۶۵-۱۲۶۷: غلامحسین خان سپهدار
- (در رمضان ۱۲۶۶ وارد شد و به مدت ۱۰ ماه در اصفهان ماند) (۸)
- رجب ۱۲۶۷-۱۲۷۰: چراغعلی خان سنگانی کرمانشاهی سراج الملک (۹)
- (وزیر: میرزا زکی رشتی)
- ۱۲۷۱-۱۲۷۴: حمزه میرزا حشمت الدوله
- (وزیر: میرزا زکی رشتی)
- ۱۲۷۴-۱۲۷۵: عیسی خان والی اعتماد الدوله (دایی ناصرالدین شاه)
- ۱۲۷۵-۱۲۷۸: خانلر میرزا احتشام الدوله
- (پیشکار: میرزا ابوطالب خان نائینی)
- ۱۲۷۸-۱۲۸۱: سلطان حسین میرزا جلال الدوله
- (پنجمین پسر ناصرالدین شاه)، منصوب در سن ده سالگی، با وزارت / پیشکاری میرزا محمد آشتیانی قوام الدوله
- از ۱۲۷۹: امیراصلان مجدالدوله
- ۱۲۷۶-۱۲۸۱: چراغعلی خان بیگلربیگی برای سرپرستی دیوان نظامی اصفهان
- ۱۲۸۱ (جلال الدوله به حکومت خراسان می رود، و در ۱۲۸۵ فوت می کند)
- ۱۲۸۳-۱۲۸۶: مسعود میرزا یمین الدوله (ظل السلطان)

- پیشکار: امیراصلان خان مجددوله
 ۱۲۸۴ وزیر / پیشکار: صاحب دیوان
 ۱۲۸۸-۱۲۸۶: فتحعلی خان میرزا صاحب دیوان
 ۱۲۸۷ پیشکار: میرزا حسین باقرخان سراج‌الملک
 ۱۲۸۸-۱۲۹۱: سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه
 (پیشکار: نظام‌الملک، و به‌دنبال او حسین‌علی خان مافی نظام‌السلطنه)
 ۱۲۹۱-۱۳۲۵: مسعود میرزا ظل‌السلطان
 ۱۲۹۲ پیشکار: میرزارضا معین‌الملک
 ۱۲۹۳ وزیر/ پیشکار، میرزا حبیب‌الله خان جابر انصاری مشیرالملک
 منشی: میرزا رضا مستوفی بنان‌الملک (تا ۱۳۰۵)
 ۱۳۰۵ پیشکار/مستوفی: رضا خان سراج‌الملک
 وزیر ۱۳۰۹: میرزا سلیمان خان سراج‌الملک
 ۱۳۲۵ صفر - جمادی‌الاولی: نظام‌السلطنه
 جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ - محرم ۱۳۲۶: سلطان حسین میرزا، نیرالدوله
 محرم - رجب ۱۳۲۶: علاء‌الملک
 رجب ۱۳۲۶ - محرم ۱۳۲۷: اقبال‌الدوله کاشی
 پیشکار: میرزا احمدخان معدل‌شیرازی
 محرم ۱۳۲۷ - رجب ۱۳۲۷: منصوب ولی غیرعامل: فرمان‌فرما
 رجب ۱۳۲۷ - ذیحجه ۱۳۲۷: نجف‌قلی خان صمصام‌السلطنه
 محرم - ذیحجه ۱۳۲۸: سلطان محمدخان، سردار اشجع بختیاری
 محرم ۱۳۲۸ - جمادی‌الاولی ۱۳۲۹: معتمدخاقان (قوام‌الدوله صدر اصفهانی)
 جمادی‌الاول ۱۳۲۹ - صفر ۱۳۳۰: سلطان محمدخان سردار اشجع بختیاری
 ربیع‌الاول ۱۳۳۰ - محرم ۱۳۳۱: حاجی خسرو خان بختیاری سردار ظفر (در میان عشیره خود، معروف به حاجی خسرو دیوانه)
 صفر ۱۳۳۱ - ذیقعد ۱۳۳۱: سردار اشجع
 (ذیحجه ۱۳۳۱ - صفر ۱۳۳۲) نایب‌الحکومه، مرتضی قلی‌خان
 صفر ۱۳۳۲ - صفر ۱۳۳۳: صمصام‌السلطنه
 صفر ۱۳۳۳ - شعبان ۱۳۳۳: غلامحسین خان سردار محتشم بختیاری
 شعبان ۱۳۳۳ - جمادی‌الآخر ۱۳۳۴: سردار اشجع
 جمادی‌الآخر ۱۳۳۴ - جمادی‌الاولی ۱۳۳۵: سلطان محمود میرزا یمین‌السلطنه
 جمادی‌الاولی ۱۳۳۵ - رمضان ۱۳۳۵: اکبر میرزا صارم‌الدوله

رمضان ۱۳۳۵: اعتضاد السلطنه امین اقدس (تا ۷ ذوالقعدة ۱۳۳۵ به اصفهان وارد نمی شود)
 (کارگزار تا جمادی الثانی ۱۳۳۵)
 جمادی الثانی ۱۳۳۶ - شعبان ۱۳۳۶: عضد السلطنه همراه با موفق الدوله در مقام نایب الحکومه
 شعبان ۱۳۳۶ - رمضان ۱۳۳۶: شهاب السلطنه
 رمضان ۱۳۳۶ - صفر ۱۳۳۷: لطفعلی خان امیر مفخم (تا ذیحجه ۱۳۳۶ به اصفهان نمی آید)
 صفر ۱۳۳۷ - ربیع الآخر ۱۳۳۷: خبیر السلطان
 ربیع الآخر ۱۳۳۷ - ربیع الاول ۱۳۳۹: ناصر خان سردار جنگ
 ربیع الاول ۱۳۳۹ - ربیع الآخر ۱۳۴۰: سردار محتشم
 ربیع الآخر ۱۳۴۰: سردار اشجع
 ۱۳۴۱: امیر اقتدار (میرزا محمدخان انصاری)

یادداشت‌ها

مقدمه: شهر دین و افیون

۱. وزارت دارایی تهران، میکروفیلم، کتابخانه مرکزی
۲. نک: تاریخ گزیده، با *Select History of Hamdalāh Mustawfi- i Qazwini*، تألیف در سال ۷۳۰ ق (۱۳۳۰م)، به کوشش ا.جی. براون، ای. ج. بریل، لیدن و لوزاک، لندن، ۱۹۱۰، ص. ۴۴۹. برای اظهارنظرهای دیگر درباره تصور تاریخی از اصفهان، نک:
H. Walcher: "Face of the seven spheres", in *Iranian studies*, vol. 33, no. 3-4. (2000), pp. 327-348 and vol. 34. no. 1-4. (2000), pp. 117-139.

۳. با ظهور اصفهان، مرز میان ولایت عراق عجم (ماد یا پارت قدیم) و فارس به طرف جنوب انتقال یافت. بنابراین قُمیشه که در قرن نوزدهم در اصفهان واقع بود، در قرن چهاردهم بخشی از فارس شد. قبل از آن در سال ۷۲۴ ق، خصومت‌ها میان این دو شهر منجر شد به درگیریهای مسلحانه بین پادشاهان فارس، ملک شمس‌الدین و ملک عزالدین، پسران شیخ العرب و العجم جمال‌الدین ابراهیم ملک‌الاسلام در مقابل نظام‌الدین قوام‌الاسلام.

Browne: "Account of a rare manuscript History of Isfahan". In: *Journal of the Royal Asiatic society*, July (1901), p.424.

و نیز:

Carl Ritter: *Die Erdkunde von Asien*, vol. VI-2, G.Reimer, Berlin, (1840, p.21

۴. نام شیراز همیشه با درختان سرو و باغهای گل مرتبط بوده است. حافظ (د. ۷۹۲ ق)، از اهالی شیراز می‌گوید:

اگر چه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به

انگلیت کیمفر^۱ می‌نویسد: «بر این زمین‌ها، قلب ایرانی شیراز را ستایش می‌کند و آن را چشم این پادشاه‌نشین و سرور و سعادت آن می‌خواند. اگر خدایان فرود آیند تا در میان مخلوق فانی زندگی کنند، اینجا محلی است که اقامت خواهند گزید».

Karl meier-Lemgo (ed): *Die Reisetagebücher Engelbert Kaempfers*, Frans steiner verlag, Wiesbaden, (1968), p. 103.

۵. جمال‌الدین، دیوان کامل، به کوشش وحید دستگردی، تهران، (۱۳۲۰ ش)، ص، ۴۱۰.
 ۶. حمدالله مستوفی، کتاب نزهة القلوب، به کوشش گای لسترنج، ای. ج. بریل، لیدن (۱۹۱۵)، ص. ۵۵.
 نیز نک:

Browne: "Account of a rare manuscript History of Isfahan," in *JRAS*, (1902), pp. 414 and 419.

حکایتی درباره آب و هوای مساعد اصفهان می‌گوید که چگونه یکی از امپراتوران مغول دهلی از تاجری اصفهانی پرسید به نظر او بهترین جای عالم کجاست. تاجر که جرات نمی‌کرد بگوید اصفهان، پاسخ داد «خانه من»، مغول هاج و واج که خواستار توضیح بیشتر شد، توضیح داد که چهارمین یا اقلیم میانی از هفت اقلیم بهترین است، در این اقلیم عراق زیباترین ولایت و اصفهان شهر درجه یک در این ولایت و سعادت‌آباد، در فاصله نزدیکی از جلفا، زیباترین محله از محلاتش شهر، و خانه او بهترین خانه در آن است.

Ritter: *Die Erdkunde*, vol. VI-2, p. 52.

۷. او می‌گوید زمین چنان خشک است که اشیاء و جنازه‌ها سالم می‌مانند. محمد مهدی بن محمد رضا اصفهانی (نیز معروف به ارباب): *نصف جهان فی تعریف الاصفهان*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، (۱۳۸۸)، ص. ۸۶. نیز نک: انصاری: *تاریخ اصفهان و ری*، ص. ۴.
 ۸. همان، ص. ۹۴. این نیز مبتنی است بر تصورات سنتی از موقعیت شاخص شهر. نک:

Browne: "Account of a rare manuscript History of Isfahank;" in *JRAS*, (1902), pp. 446 and 661-704.

9. Ballantine: *Midnight Marches*. P. 158.

نیز نک:

Ernst Hölzter: *Einige Details*, Folder 9, p. 50.

مضامین مربوط به جو استثنایی اصفهان سنتی کهن دارد؛ مثلاً، نک:

Herbert: *Travels in Persia*, pp. 126-127,

که از

Quintus Curtius, "Regio non alia in toto Asia salubrior habetur",

نقل می‌کند.

10. Ernst Hölzter: *Beschreibung dor Stadt Isfahdn*, Folder 1, p 17.

برای نظری اجمالی درباره مشاغل در بازار، نک:

Thomas Philip: "Isfahan 1881-1891: "A close-up view & Guilds and production", in: *Iranian studies*, vd. XVII, no. 4, (1984), pp. 391-411.

۱۱. ریاست تجار بر عهده تجارباشی بود. دلال‌ها برای معاملات تجاری عمده‌تر مهم بودند، همین‌طور «میرزاها» که ۴۰۰ نفر، و همگی بخشی اساسی از نهاد بازار بودند؛ از دیگر شاغلین در بازار «جلودارها»، «چاروادار»، «شتردارها» و «حمل‌ها» بودند؛ حمل‌ها اجناس را در راه‌های باریک بازار جابه‌جا می‌کردند. نیز نک:

G. Gilbar: "The Big Merchants (tujjar) and the Persian Constitutional Revolution", in: *Asian and African studies*, vol. II (1977) No. 3, pp. 282-303.

۱۲. برای معانی مختلف «ناف» (شَرّه) و تعبیرهای مجازی و نمادین آن نک:

A.J. Wensinck: *The Ideas of the Western Semites Concerning the Navel of the Earth*, Reprint ed, Arno Press, New York, (1978),

صفحات مختلف، برای اطلاع از «قبه»، نک: صص. ۴۳-۴۵

۱۳. تقسیم بلوکات باز می‌گردد به قرون سوم و چهارم ق. در قرن هشتم، شهر هشت بلوک داشت، و به غیر از کاروان^۱، این تقسیم در قرن سیزدهم هنوز به همان صورت بود. شهر دارای هشت محله و پنج ناحیه بود. به استثنای روستاهایی در بَر آن و روی دشت (یا رودشت) که رونق آن پیوسته در حال نزول بود، دهات و دهکده‌ها در تمامی دیگر بلوک تا اواخر قرن سیزدهم مرفه و پررونق‌تر بودند. نک: محمدمهدی: *نصف جهان*، صص. ۲۱-۲۲؛

Guy Le strange: *The Lands of the Eastern Caliphate*, Cambridge University press, (1905), pp. 202-207, and Houtum-schindler: *Eastern Persian Iraq*, London, (1898), 125-129;

مستوفی: *نزهة القلوب*، ص. ۵۵. برای نقشه‌های کلی از بلوکات اصفهان در قرون نهم و دهم، نک: R.Quiring-Zoche: *Isfahan*, p. 113.

۱۴. بلاذری: *فتوح البلدان*، ج ۲، قاهره، (۱۹۵۷)، صص ۳۷۱-۳۷۲ و بلعمی: *ترجمه تاریخ طبری*، تهران (۱۳۳۸ ش)، ص. ۳۲۶.

Rittor: *Die Erdkunde*, vol-2, p. 41,

این کتاب ریتزر شکل متفاوتی از روایت طبری را نقل می‌کند.

15. Höltzer: *Beschreibung*, Folder 1, p. 99.

16. Idem. P. 101

۱۷. انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، ص ۴۱.

۱۸. این دو نفر به واسطه موقعیت مهمی که در دربار تهران داشتند، توانستند از پرداخت جریمه بابت مالیات‌های نپرداخته خود به دولت شانه خالی کنند، ولی بعدها صدراعظم آصف‌الدوله آن را مطالبه کرد، همان، ص. ۴۴.

۱۹. همان، ص. ۴۲.

20. Sir Joh Malcolm: *Sketches of Persia*, Johan Murray, London, (1849), pp. 238-239.

۲۱. میرزا عبدالله حسین پیشکار اداره درآمد اصفهان مقادیر زیادی برای احیاء دهات و کشاورزی دریافت کرد. او، به جای این‌کار، پول دریافتی را صرف خرید اسلحه کرد و، با همدستی محمدعلی‌خان و نواب، شورش به راه انداخت که روستاهایی را که هنوز رفاهی داشتند دستخوش ویرانی کرد. پس از سرکوب این شورش، اموال کسانی که در آن دست داشتند از سوی پادشاه مصادره شد. در مورد ملکی که به «خالصه ضبطی» تحویل می‌شد، صاحب قبلی یا اقوام او می‌توانستند قسمتی از درآمد حاصله از آن را ادعا کنند. ملک یا دارایی در کنترل پادشاه می‌ماند تا صاحب اصلی یا عضوی از خانواده او مشمول عنایت ملوکانه قرار گیرد.

انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، صص. ۴۴-۴۶.

۲۲. همان، صص. ۴۹-۵۰.

۲۳. نک:

Gad Gilber: "Persian Agriculture in the Late Qajar Period, 1860-1906: some Economic and social Aspects", reprinted from *Asian and African studies*, vol. 12, No. 3, Jerusalem, (1978), pp. 364-353. Mohammad Mihdi: *Nisf-i Jahän*,

نیز گزارش چاپ نشده واگنرخان.

24. Ibid, p. 20.

۲۵. برای توصیف جاده‌ها، روستاها و شهرها در اوایل قرن دوازدهم ق / نوزدهم، نک:

۱. شاید مراد «کاران» باشد. حافظ در غزلی، از «باغ کاران» یاد می‌کند: گرچه صد روداست در چشمم مدام / زنده رود و باغ کاران یاد باد.

Ritter: *Die Erdkunde*, vol. VI-2, pp. 13-73.

۲۶. نک:

Otto Blau: *Die Commerciellen. Zustände in Persian*, Hofdruckerei: Berlin, (1858), p. 44.

جزئیات بیشتر در گزارش‌های کنسولگری بریتانیا از دهه ۱۸۸۰ تا دهه ۱۹۱۰، یعنی: *Accounts and Papers*.

دیگر انتشارات عمدتاً معاصر درباره وضعیت اقتصادی این‌هاست:

J.Rabino. "Barking in Persia", in: *Journal of the Institute of Bankers*, (1891); and "An Economist's Notes of Persia," in *Journal of the Royal Geographic Society of London*. (1901)

چند منبع زیر به چند دهه قبل‌تر می‌پردازند.

L. de O'Brian: *Banking in Persia*, London, (1868) Jacob E. Polak: *Notice sur la perse au point de vue commercial*, wien (1883)

C.A. Lorini: *La Persa Economica Contenporanea e la sua Questione Momentaria*, Rome, (1900)

McDaniel: "Economic change and Economic Resiliency in Nineteerth Century Persia", in: *Iranian Studies*, no. 4, (1971), pp. 36-49.

Charles Issawi: *The Economic History of Iran, 1800-1914*, University of Chicago Press, Chicago. (1971)

علی کلباسی: *اقتصاد شهر اصفهان*، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ ش/ ۱۹۷۴ م.

۲۷. محمدمهدی: *نصف جهان*، صص. ۱۹-۲۰.

28. Johan McDonald Kinnir: *A Geographical Memoir of the Persian Empire*, Johan Murray, London. (1813), p. 113 and 151.

29. *Accounts and Papers, Commercial Reports*, "Diplomatic and consular Reports", (1894), vol. 87, no. 1376, p. 68.

۳۰. نک:

Gilbar: "Persian Agriculture," pp. 326-328; Elizabeth p. Mac Callum: *Twenty Years of Persian Opium*, 1908-1928

تهیه شده به هدایت کمیته افیون پژوهی کانون سیاست خارجی، نیویورک، (۱۹۲۸)، ص ۴۲.

League of Nations: *Commission of Enquiry into the production of opium in Persia, Report to the council*.

"Obsevation of the Persians on the Report of the commission", and "Extract from the Minutes of the 6th Meeting of the 44th Session of the Council", Geneva, Imp. Atar, (1927), ;doc. No. A-7. 1927. XI (C.580. M.219.1926. XI)], p 52.

نیز:

League of Nations: *Opium and other Dangerous Drugs*. A. seyf: "Commercialization of Agriculture: Production and Trade of opium in Persia, 1950-1906", in: *IJMES*, no 16. (1984), p 234.

31. Sir John Chardin: *Sir John Chardin's Travels in Persia*, introduced by sir Percy Sykes, Argonaut Press, London, (1927), p 142.

۳۲. نک:

Willock to Sannus; 3 June 1824; FO 60/24 in: C. Issawi: *The Economic History of Iran*, p. 240.

۳۳. نک:

Sh. Okazaki: "The great Persian Famine of 1870-71", *Bulletin of Oriental and African Studies*, vol. 49, port 1, (1986), p.187.

۳۴. محمدمهدی: *نصف جهان*، ص ۱۲۵. هولتسر می‌نویسد، آنها دو تاجر بودند، نک: *Beschreibung* ص ۵۴. خشخاش گیاه بسیار مناسبی برای شرایط زمین و آب و هوای اصفهان بود. این گیاه بذرش در آبان پاشیده و در اواخر بهار یا تابستان برداشت می‌شد، و زمانی به آب احتیاج داشت که [آب] به مقدار زیاد موجود بود. درآمد نقدی آن برای زارعین بابت هر واحد از تریاک به چهار برابر درآمد هر واحد گندم بود که بذر آن هم در پاییز کاشته می‌شد.

۳۵. مقدمه منوچهر ستوده بر *نصب جهان* [محمدمهدی] ارباب، گرچه از اشتغال مؤلف به کار تجارت یاد می‌کند، ولی بیشتر روی علائق وی به عنوان یک محقق و مصاحبتش با اهل علم شرح و بسط داده است. با وجود این، بسیاری از اظهارنظرهای ارباب دلالت دارد به درک هوشمندانه‌ای از مسائل اقتصادی و تجاری، درحالی‌که برای بیشتر اطلاعات فرهنگی و تاریخی به منابع دیگر تکیه کرده است. از داده‌های دقیق وی درباره صادرات، داد و ستد، و درآمد محصولات کشاورزی برمی‌آید که او نه تنها با فعالیت‌های زراعی و تجاری منطقه، و جریان‌های بازار به عنوان یک محقق، بلکه در مقام یک بازرگان و ملاک متنفذ نیز آشنا بوده است. اینکه او روش‌های هندی تصفیه تریاک را باب کرد و «کمپانی تریاک اصفهان» را بنیان نهاد نشان می‌دهد که او عمیقاً در کار تریاک بوده است. نک: محمدمهدی: *نصف جهان*، صص. ح و ط. نیز نک: Okazaki، ماخذ یادشده، ص ۱۸۸. عبدالغفار نجم‌الملک: *سفرنامه خوزستان*، تهران ۱۳۴۲ ش، ص. ۱۷۷، اعتمادالسلطنه: *المآثر و الآثار*، تهران، ۱۳۰۶ ق (۱۸۸۹-۱۸۹۰ م)، ص. ۱۰۵. میرزا حسین خان تحویلدار، *جغرافیای اصفهان*، چاپخانه دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۲۴ (۱۹۲۳-۱۹۲۴)، ص ۹۲.

۳۶. با این همه، تریاک همه جا رشد نمی‌کرد. مثلاً، دهکده‌ای با پنجاه خانوار موسوم به خرجی در شمال غربی اصفهان، کشت تریاک را در سال ۱۸۷۶، که قیمت‌های بازار در اصفهان به ۳۰ درصد افزایش یافته بود، آزمایش کرد. معلوم شد آب و هوای دهکده نامساعد است، عواید محصول ناکافی بود و لذا آزمایش متوقف شد. هوتوم-شیندلر، در: *Erdkunde*، ص ۵۳. بریتانیایی‌ها مقدار زیادی گزارش‌های تجاری سالیانه یا هر ماه یکبار درباره اصفهان و شهرهای دیگر عرضه کرده‌اند، که هنوز تماماً مطالعه نشده است. برای مجموعه‌ای از اطلاعات مربوط به محصولات کشاورزی (که از این گزارش‌ها استفاده کرده)، نک:

Floor: Agriculture in Qajar Iran, Mage publishers, (2003)

37. S.P. Aqanoor to Dickson: 24 December 1866; FO 248/242.

38. Idem, 14 June 1867; FO 248/242.

39. S.P. Aqanoor to Allisom; 7 January 1869: FO 248/256.

40- Ballantine, *Midnight Marches*, p 160

۴۱. محمدمهدی: *نصف جهان*، ص ۱۲۲-۱۲۴. بسته‌بندی شده در جعبه‌هایی از چوب ارزان قیمت، هر یک به وزن حدوداً ۱۴۰-۱۵۵ پوند [نزدیک به ۶۵ تا ۷۵ کیلوگرم]، که حدود ۴۰۰۰ جعبه از آنها سالیانه به چین صادر می‌شد. هولتسر، *Beschreibung*، ص. ۵۷. *فرهنگ اصفهان*، ش. ۱۰۲ (۱۳ رجب ۱۲۹۸)، ص. ۱. علی‌رغم انبوه داده‌های (بریتانیایی‌ها) از صادرات تریاک، این ارقام همیشه درست نیست، به‌ویژه از اوایل قرن به این طرف، زیرا مقادیر زیادی از تریاک اصفهان مسقیماً به یزد، شیراز و شهرهای دیگر، و نیز برای مصرف محلی فروخته می‌شد و بنابراین، هیچ‌گاه در دفاتر گمرک ثبت نمی‌شد.

42. Accounts and Papers, Commercial Reports: "Diplomatic and consuler Reports", (1894), vol. 87. No 1376. p 66.

نیز:

A. seyf: "Commercialization of Agriculture", p. 242 and passim.

نامه دولت آبادی درباره اتفاق نجف آباد و سده در سپتامبر ۱۳۰۶/۱۸۸۹ ق، در:
Browne: *Materials*, pp. 291-292.

43. Stack: *six months in Persia*, 2 vols., Sampson Low etc., London (1882), vol. 2, p. 36.

۴۴. انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، صص ۵۸-۵۷. ولی اراضی خالصه بخشی از این روند بازپس گیری نبود.
۴۵. شیوه اعطای مساعده نقدی یا جنس به عوض جنس شیوه مرسوم پرداخت زارعین به اربابها بود ولی خاص کشت خشخاش نبود. اما به رغم نوسانهای شدید قیمت در بازارهای بین المللی، زارعین خشخاش به خاطر مقاومت نسبی آن در برابر حشراتی که بخشهای مهمی از دیگر محصولات را به دفعات بیشتری آسیب می رساند، ترجیح می دادند.

46. A.C. Millspaugh: *The American Task in Persia*, The Century Co., New York, London, (1925), p. 191.۴۷. نک: انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، ص. ۴۹.

اکازاکی به اینکه تغییر از کشت محصولات غذایی به محصولات قابل فروش مثل تریاک و پنبه تا چه حد در قحطی ۱۲۹۹ تأثیر داشته ایراد می گیرد. او بحث قانع کننده ای را در مخالفت با این نظریه مطرح، و ادعا می کند که عامل اصلی در گرسنگی توده های خلق به هنگام قحطی سودجویی بی رحمانه کسانی بود که با قیمت ها بازی می کردند. وی بدین ترتیب به طور غیرمستقیم پژوهش های آمارتیا سن^۱ درباره قحطی را روی یک مورد تاریخی به کار می برد. جای بحث ندارد که دستکاری ها در خرید و فروش غلات نقش بسیار مهمی در این قحطی و نیز قحطی های متعدد محلی دیگر ایفا کرد، ولی کمبودها (چه واقعی چه مصنوعی) معمولاً انگیزه ای برای همین دستکاری ها و افزایش مصنوعی قیمت ها می شد. اکازاکی مدعی است که پنبه و تریاک جای غلات و دیگر غذاهای اصلی را نمی گرفت، زیرا زمین بکر را [برای این منظور] قابل کشت می کردند. مسأله این است که اکازاکی هیچ اطلاعاتی درباره مقدار زمین های موجود به دست نمی دهد. با اینکه در اصفهان شرایط مساعد بود و از زمین حداکثر استفاده می شد، روش های سنتی آبیاری و ذخیره محدود آب، در میان عوامل دیگر، برای توسعه زمین های کشاورزی جدید محدودیت هایی ایجاد می کرد. با اینکه مطلبی بنیادی در حرف اکازاکی هست، او بحثی از تولید غله نمی کند. داده های آماری تحقیق او نه اطلاعات لازم را درباره مقدار غله تولید شده به دست می دهد و نه رابطه اقتصادی، تجاری و زراعی میان تریاک و غله را نشان می دهد. اکازاکی، همان ماخذ.

نیز نک:

Gilbar: *Persian Agriculture*, pp. 312-365.

۴۸. نیز:

A. Seyf: "Commercialization of Agriculture", *IJMES*, no. 16, (1984), pp. 237-240

۴۹. ایرانی ها «با قاطعیت تمام» می گفتند «که تریاک، بعد از ابریشم، بیشترین درآمد نقدی را برای کشاورز دارد، والا کشت نمی شد. این نیز درست نیست که در قسمت های کشت خشخاش فقر در بالاترین درجه است. بدون هیچ تردیدی، حداکثر فقر را باید در بخش هایی دید که به کشت گندم و جو اختصاص یافته است. دلایل این وضعیت، همان طور که قبلاً بیان گردید، آسیب های مکرر به محصولات و نیز نبود بازار صادراتی برای مازاد غلات در سال های پر محصول است. فقر زارعین در چنین مناطقی آنها را مجبور می کند که محصولات خود را در سال های فراوانی به هر قیمت شده بفروشند و در نتیجه، در اکثر موارد

۱. آمارتیا سن (Amartya sen) (متولد ۳ نوامبر ۱۹۳۳)، اقتصاددان هندی که نظریات مهمی در مسائل اقتصادی توزیع ثروت و فقر در جهان عرضه کرده است.

برای سال‌های کم محصول هیچ ذخیره‌ای برای آنها نمی‌ماند یا اگر هم بماند مقدارش اندک است».

League of Nations: *commission of Enquiry*, (doc. No. A.8-1927. XI), p. 15.

50. Höltzer: *Beschreibung*, pp. 54-5.

51. Memorandum on the Opium Trade of Persia, by R. Thomson; 6 March 1869; FO 248/253, printed from FO 60/321, in: Issawi: *The Economic History*, p. 240.

۵۲. نک:

Gilbar: "Persian Agriculture", pp. 331-382.

53. Höltzer: *Beschreibung*, p 54.

۵۴. نک: مآخذ یادشده،

Millspaugh: *The American Task*, p 190; Daniel w. MacCormack and S.M. 'Ameri: "Memorandum on Persian opium," Tehran 13 October 1924, reprinted in: *Records of the second opium Conference*, League of Nations, Geneva, 17 Nov. 1924-19 Feb. 1925

۵۵. در ۱۹۰۰ ظاهراً ۴۰ درصد از کل محصول سالیانه در داخل کشور مصرف شد، و این بالاترین حد مصرف در مناطق محصول‌زا بود، نک: "Persian Agriculture"، ص. ۳۳۰. در دهه ۱۹۲۰، گزارش‌ها برآورد کردند که ۵۰ درصد مردم در مناطقی که کشت تریاک در آن شدت داشت مصرف‌کنندگان معتاد بودند و نزدیک به ۲۵ درصد تریاک تولید شده در ایران مصرف داخلی داشت. با توجه به حیطه اقتصادی تریاک، گزارش‌های قرن بیستم (چه از سوی ایرانیان چه از طرف اروپایی‌ها) درباره تولید و مصرف تریاک بسیار انگشت‌شمار است. پریس، کنسول انگلیس، در گزارشی تجاری مربوط به ۱۸۹۴-۱۸۹۵ یادآور می‌شود که به سبب مصرف فزاینده تریاک، شما به بسیاری آدم‌های «بی‌حال»، «خواب‌آلود»، و کودن برمی‌خورید.

Accounts and Papers, Commercial Reports: "Diplomatic and consular Reports", for (1894/5), no. 1662, (1896) vol. 88. p. 20.

در قرن هفدهم، «شاردن با دلهره و نگرانی از قدرت شیره تریاک سخن می‌گفت، و متوجه شد مردمی که تریاک را برداشت می‌کردند مانند جنازه‌هایی به نظر می‌آمدند که از گور بیرونشان کشیده بودند «پریده رنگ، لاغر و لرزان» گویی دچار فلج بودند. او وقتی «نزدیک کسانی بود که بر خشخاش تیغ می‌زدند، و آنرا برای مصرف آماده می‌کردند»، احساس ترس می‌کرد.

Chardin: *The Travels*, p 142. Ferrieres-Sauveboeuf: *Mémoires Historiques*, p. 66

فریه - سوووبوف تصور می‌کرد که مصرف گسترده تریاک موجب می‌شد بسیاری از مردم لاغر و استخوانی و بی‌خیال به نظر بیایند. یاکوب پولاک که در مقام پزشکی علاقه‌مند به کارهای دارویی و طبیبی مطلب می‌نوشت، وصفی موشکافانه درباره فرهنگ استفاده از تریاک به دست داده است. پولاک با نگاه و علاقه‌ای حرفه‌ای می‌نویسد که او هیچ آثار جسمانی حادی با استفاده داروهای سنتی نیافته است. مع ذلک، کشیدن تریاک با توجه به عواقب مهلک جسمی آن، از لحاظ اخلاقی و اجتماعی نکوهش، و فقط مخفیانه و در گوشه‌های خلوت مصرف می‌شد نک:

Jakob Eduard Polak: *Persien das Land und seine Bewohner; Ethnographische Schilderungen*, Brockhaus. Leipzig, (1865), vol. 2, p. 241-255.

برای اطلاع از فرهنگ اجتماعی استفاده از تریاک در ایران صفوی و قاجار، نک:

Matthee: *The Pursuit of Pleasure, Drugs and Stimulants in Iranian History. 1500-1900*, Princeton University Press (2005), pp. 97-116 and 207-236.

۵۶. مثلاً کشتی بریتانیایی «نِدا» در مالکیت مشترک ملک‌التجار بوشهر، حاجی عبدالقاسم و حاجی علی‌اکبر بوشهری و حاجی زین‌العابدین شیرازی مغول — بزرگ‌ترین تاجر ایرانی بمبئی — بود که ۶۴ درصد

از این کشتی سهم داشت. نک:

- Lewis Pelly, British Resident to Mirza Mohammad Khan, Karguzar of Bushehr; No. 255, 24 November 1870; and purport of a letter from Mirza Muhammad Khan to Lewis Pelly: 23 November 1870; Fo 60/333.
57. *Accounts and Papers, Commercial Reports*: "Diplomatic and Consular Reports", for 1894-5, no. 1662 (1896) vol. pp. 8-9
58. *Isfahan News*, No. 1, week ending 1 Jan. 1910 FO 248/996; see FO 248/1051, passim.
59. D.W. Macormack and S.M. 'Ameri: *Memorandum on Persian opium*, Tehran, 13 October 1924.
۶۰. محمدمهدی اصفهانی، *نصف جهان*، ص ۱۲۳، از رقم عظیم ۲۰/۰۰۰ قطعه سخن می‌گوید که هر کدام ۲۵ من شاه وزن داشته، یعنی در حدود ۳/۳۰۰ تن در سال و ۱۰/۰۰۰ خروار دیوانی، که نزدیک به ۳/۰۰۰ تن می‌شود. هولتسر چند سال قبل‌تر در *Beschreibung*، ص ۵۴، از ۳۰/۰۰۰ خروار سخن می‌گوید. نیز نک: Polak: *Persien und siene Bewohner*, pp. 255-261.
61. S.P. Aqanoor to Dickson; 24 December 1867, 14 June 1867; F.O 248/242, and Aqanoor to Alison; 12 Mach. 1868; Fo 248/249.
۶۲. محمدمهدی: *نصف جهان*، ص. ۱۲۵.
63. Issawi: *Economic History*, p. 248.
64. *Accounts and Papers, Commercial Reports*: "Diplomatic and Consular Reports," for 1899-94, no. 1376, 1894 vol. 87, pp. 66-67
- 65- Preece: *Memorandum on Aqa Najafi*, 1898; Fo 248/648
- در بهار ۱۸۹۷، شیخ محمدعلی محرک حملات مکرر به مستخدمین کمپانی شد، و حتی با هدایت او کارمندی محلی را کتک زدند.
66. Höltzer, *Beschreibung*, Folder 1, p. 53.
- هولتسر ارقام عظیمی از صادرات پنبه گستره وسیع‌تری از اطراف اصفهان به دست می‌دهد، که در نقطه مقابل گزارش نسبتاً بدبینانه محمدمهدی ارباب درباره تولید پنبه است.
67. Issawi: *The Economic History of Iran*, pp. 244-247, and Okazaki: "The great Persian Famine," loc sit., p. 186.
68. Aqanoor to Dickson; 24 December 1866 and 14 June 1867; Fo 248/242. Agannor Alison; 12 March 1868; 24 June 1868 and January 1869; FO 248/249 and 256
۶۹. محمدمهدی: *نصف جهان*، صص. ۱۹-۲۰.
۷۰. برای آگاهی از نقش پنبه در اقتصاد ایران قرن نوزدهم، نک: Gad Gilbar: "Persian Agriculture", passim.
۷۱. اصفهان قرن نوزدهم کلان‌شهر ایران با ده نوع تولید بود. شاه، حاکمان و نیز رؤسای قبایل چادرهای خود را از اصفهان می‌خریدند، در آنجا هر قسم و هر اندازه‌ای، به‌ویژه برای ارتش، شکار، سفر مقاصد کوچ‌نشینی تولید می‌شد. مواد مورد استفاده عمدتاً پارچه‌های پنبه‌ای و ستون‌های چوبی یا بعضی اوقات آهن کوبیده بود. در انواع و اشکال چادرها جهات تزئینی، نمادین و عملی آنها منظور می‌شد. چادرهای نظامی معمولی گرد و زنگوله شکل بود. چادرهای بهتر به شکل مربع مربع تا می‌خوردند، و چادرهای خیلی تجملی به شکل مستطیل‌های دوجداره بود، و می‌توانستند آنها را با افزودن اتاقک‌های دیگر بزرگ‌تر کنند.
- Höltzer: *Beschreibung*, Folder 1, p. 73-4
- دهکده اردکو^۱، جنوب شرقی اصفهان، بر سر جاده یزد، یکی از مراکز بافت پارچه‌ای چادری بود، نک:

۱. امکان دارد که منظور «اردکان» بوده باشد.

Ritter: Die *Erdkunde*, vol. VI-2, p. 27. *Accounts and Papers, Commercial Reports: "Diplomatic and Consular Reports"*, (1896), vol. 88. No. 1662, p. 10.

72. Vazken S. Ghougassian: *The Emergence of the American Dioses of New Julfa in the Seventeenth Century*, scholars Press, Atlante, (1998), pp. 33-42.

محلۀ زرتشتی گبرآباد زمانی در مجاورت قبرستان ارامنه بود؛ وقتی شاه [سلطان] حسین قصر فرح‌آباد را آنجا ساخت، گبرآباد به حسین‌آباد تبدیل شد. این اتفاق باعث شد انبوهی از زرتشتی‌ها بالاجبار تغییر دین بدهند و فقط معدودی توانستند به کرمان بگریزند. ص ۱۶۰.

73. Hölzter: *Beschreibung*, Folder 1, p. 101.

نیز نک: در هووهانیان^۱ تاریخ جلفای اصفهان، فصل آخر.
۷۴. سرشماری اصفهان در ۱۲۸۷ ق، مثلاً، جلفا را به‌عنوان بخشی از شهر به‌حساب نیاورد و لذا، آن را حذف کرد. پریا در ارمنستان [کذا]. شاید مراد ارومیه بوده است] با ۶۷۰۰۰ نفر در ۱/۰۴۲ خانوار بزرگ‌ترین گروه ارمنی ایران به شمار می‌رفت، پس از آن کراز، دو دهکده در ۳۲ کیلومتری بروجرد، با ۲/۰۵۰ نفر در ۳۴۰ خانوار، تبریز با ۲/۲۰۰ نفر در ۳۵۰ خانوار قرار می‌گیرند، ارامنه تبریز از پرداخت مالیات معاف بودند.

R. Thomson, January- June 1868; Fo 248/244, (Adamec: *Historical Gazetteer*, vol. 1, p. 326) Ghougassian, *The Emergence of the Armenia*, n, p. 160.

اچ. در هووهانیان: تاریخ جلفای اصفهان، ص. ۶۱۱.
75. E. Macbean Ross: *A Lady Doctor*, p. 16.

این خانم راس احساس می‌کرد که جلفا «در داخل دیوارهای خود مقدار زیادتری تکلف و خودنمایی در هر متر مربع و درصد زیادتری تکبر و خودبینی در هر فرد نسبت به هر ناحیه دیگر» دارد. ص ۱۷.
76. Hölzter: *Beschreibung*, Folder 1, pp. 102-3.

۷۷. آنها به مجردی که به کشیشی منصوب می‌شدند، چنانچه همسر از دست داده بودند، اجازه ازدواج مجدد نداشتند، والا مجبورشان می‌کردند از مقام کشیشی صرف‌نظر کنند. این صومعه بزرگ به داشتن چندین تالار مباهی بود. ولی در دهه ۱۸۸۰ فقط دو راهب مقیم داشت. وقتی دوره آزمایشی راهبان پایان می‌یافت، زندگی آنها تا حدی از قید و بند آزاد بود؛ آنها مختار بودند هرطور میل داشتند آمد و شد کنند. صومعه املاک زیادی داشت که به زارعین اجاره می‌داد. دویست جریب باغات آن در جلفا، پس از وضع تمامی کسور، قریب به ۵۰۰ تا ۶۰۰ داکت^۲ درآمد داشت. همانجا.
۷۸. درباره جزئیات زندگانی آنها در صومعه و راهبه‌های آن نک:

Hölzter: *Beschreibung*, Folder 1, p. 104.

۷۹. کیمفر برای اصفهان در اوایل قرن هفدهم فهرستی از چند فرقه کاپوزین^۳، کارملیت^۴ها، یسوعی^۵ها، اگوستی^۶ها و دومینیکن^۷ها به دست داده که هر یک حدود سه عضو داشتند. برای نظری اجمالی بر میسیون‌های مسیحی در ایران، نک:

Robin Waterfield: *Christians in Persia, Assyrians, Armenians, Roman Catholics and Protestants*, George Allen and unwin, London, (1973), pp. 57-176.

1. H. Der Huvhāntiān

۲. دوکت (ducat)، سکه طلا که سابقاً در بسیاری از کشورهای اروپایی استفاده می‌شده است.

3. Capuzine

4. Carmelite

5. Jesuit

6. Augustine

7. Dominican

- و نیز: حسین احمد: «لازاریست‌های فرانسوی در ایران» در: *تاریخ معاصر ایران*، ج ۳، ش. ۱۱، (۲۰۰۰)، صص. ۶۸-۴۱.
۸۰. علی‌رغم حضور طولانی مدت یسوعی‌ها در اصفهان و دخالت ادعایی پدر پاسکال در امور سیاسی، اطلاعات بسیار کمی دربارهٔ میسیون آنها در قرن نوزدهم موجود است. برای خلاصه‌ای کوتاه دربارهٔ کاتولیک‌ها در جلفا تا دههٔ ۱۸۵۰، نک. اچ. در هووهانیان: *تاریخ جلفای اصفهان*، صص. ۵۹۵-۶۰۵.
۸۱. جلفایی‌ها، با حمایت اسقف و راهب، اول تلاش کردند تا تمامی مدارس را ادغام کنند بلکه پولی صرفه‌جویی و استفادهٔ مؤثرتری از منابع مالی بشود. این تلاش زمانی ناکام ماند که پول لازم را نتوانستند از دوستان و خویشان در هند و دیگر جماعات در ایران جمع‌آوری کنند.
82. Hölzter: *Beschreibung*, Folder 1, p. 105
83. *Report on Revenues and Population*; R. Thomson, January- June 1869; FO 248/244
۸۴. مانند تقریباً هرکس دیگری که سعی می‌کرد در قرن نوزدهم آماری تهیه کند، موریه نسبت به شکل گردآوری اطلاعات دربارهٔ شمار سکنهٔ شهرهای ایران شکایت داشت. بنابر برآورد وی، جمعیت شیراز در ۱۸۱۸ م به ۱۸/۱۲۵ نفر بالغ بود.
- James morier: *A Second Journey through Persian, Armenia, Asia Minor to Constantinople between 1810-1816*, Longman, London, (1818), p 110.
- او مثل بسیاری از معاصران اروپایی و ایرانی خود دربارهٔ دشواری‌های گردآوری داده‌های قابل‌اعتماد دربارهٔ جمعیت و اطلاعات دیگر گلايه داشت.
۸۵. از آنجا که ما هیچ مستند محکمی برای بیان اندازه یا تعریف خانواده‌ها در آن زمان نداریم، این نیز رقمی فوق‌العاده مبهم است.
86. Ritter: *Die Erdkunde*, vol. VI-2, p. 48.
۸۷. محمدمهدی: *نصف جهان*، ص. ۲۸۲. تامس هربرت در اواخر دههٔ ۱۶۲۰ شمار سکنهٔ را ۲۰۰/۰۰۰ نفر گزارش می‌کرد.
- Herbert: *Travels in Persia*, p. 126.
۸۸. او نیز برآورد خود را از جمعیت تبریز، که در سفر اولش در ۱۸۰۹، ۵۰/۰۰۰ خانه با ۲۵۰/۰۰۰ نفر سکنه تخمین زده بود، اصلاح کرد و خود را به این بیان محدود کرد که تنها یک دهم از شکوه گذشتهٔ این شهر باقی بود.
89. R. Thomson: *Report on Revenues and Population*, January. June 1869; FO 248/244.
- این گزارش جزئیات ارزیابی و نسبت میان درآمدهای دولت و جمعیت را توضیح می‌دهد. همچنین، شمار جمعیت تمامی شهرهای بزرگ ایران را به دست می‌دهد.
۹۰. هولتسر که طرح گزارش خود از اصفهان را در ۱۸۸۱ می‌نوشت، نسبت جنسیت جمعیت شهر را حدوداً ۴ به ۱ تعیین کرده است، یعنی زن‌ها چهار برابر مردها بودند. معلوم نیست که چرا چنین تفاوت فاحشی باید وجود داشته باشد. چنانچه این رقم در رسم‌الخط فوق‌العاده نامنظم و آشفته یک اشتباه نبوده، هولتسر باید حد چند همسری را زیاده از اندازه برآورد کرده باشد.
- Hölzter: *Beschreibung*, p.g.
۹۱. *درآمدی بر تاریخچهٔ احصائیهٔ نفوس در ایران با تمام نتایج آماری اصفهان*، (دستنویس چاپ نشده)، صص. ۱۶۳-۱۲۸، [بعداً] نشر شده در س. سعدوندیان: *درآمدی بر جمعیت‌شناسی تاریخ ایران در عصر قاجار*، سازمان چاپ و انتشارات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، (۲۰۰۱/۲۰۰۰)، ۱۳۷۹، صص. ۲۰۲-۱۷۴، بررسی انتقادی این سرشماری سؤال بیشتری به بار می‌آورد تا جواب، با اینکه سرشماری بسیار مفصلی است، و تعداد خانه‌ها و مردم را به تفکیک مرد، زن، کودک، ملا، محقق، گروه‌های مختلف تجار، بردگان و دیگر گروه‌ها، از جمله افراد ساکن در تکیه‌ها، بقاع و مدرسه‌ها،

به دست می‌دهد. مطابق گفته هوتوم - شیندلر، ظل‌السلطان سرشماری مفصل خانه به خانه‌ای را در ۱۸۸۲/۱۲۹۹ انجام داد، نک:

Eastern Persiasn Irak, London, (1896), pp. 119-120

92. A. Arnold: *Through Persia by Caravan*, Harper Brotherse, New York, (1877), p. 288.

آرثر آرنولد (۱۸۳۳-۱۹۰۲)، که در ۱۸۹۵ نشان «سر» به وی اعطا شد، برادر نویسنده و شاعر معروف و خاورشناس ادوین آرنولد بود. او از طریق ارزیابی و دلالتی زمین ارتزاق می‌کرد، و بعدها مناصبی چون بازرس دولت و عضو پارلمان پیدا کرد، ولی بیشتر به‌عنوان نویسنده‌ای تندرو و مؤلف کتاب‌های پرطرفدار *History of the Cotton Famine* (۱۸۶۴)، *Social Politics* (۱۸۷۸) و نیز ویراستار روزنامه مشهور عصر به نام *The Echo* بود. سفرنامه وی، گرچه از سنخ خاص این دست آثار و به‌طرز مسخره‌ای نخوت‌آمیز و خودپسندانه است، باز یکی از سفرنامه‌های بالنسبه جالب‌تر به شمار می‌رود.

93. Curzon, *Persia*, vol II, p. 43.

اعداد و ارقام هولستر محتملاً در زمره برآوردهای قابل اطمینان‌تر بود. او که شهر را خوب می‌شناخت، در شمارش و اندازه‌گیری زحمت فراوان کشید تا مقداری از اطلاعات خود را با عدد و رقم نشان دهد، هرچند همیشه کارش با موفقیت همراه نبود. از اشارات کتاب *نصف جهان* به سرجان ملکم برمی‌آید که محمدمهدی ۲۰/۰۰۰ سکنه را از ملکم اخذ کرده است. ادعای او به وجود جمعیتی بالغ بر ۱۲۰/۰۰۰ نفر در دهه ۱۳۰۰/۱۸۸۰ ق هنوز بیش از حد زیاد به‌نظر می‌رسد و شاید بیشتر به‌منظور ادای احترامی بوده به حکومت ظل‌السلطان.

۹۴. نیز نک:

G. Gilbar: "Demographic Developments in Late Qājār Persia 1870-1906" in: *Asian and African studies*, Haifa, no. 11, (1970), p. 150.

95. Foreign office Report: FO 248/1029

۹۶. برای نقدی بر این انواع گزارش، که عمدتاً مبتنی بر برداشت‌های شخصی و غیرعینی، و معمولاً فاقد اطلاعاتی از پیشینه کار بود، نک:

Christnsen: *Iranshahr*, p. 33-34.

۹۷. محمدمهدی اصفهانی، *نصف جهان*، ص ۱۲۶۰

۹۸. برای اطلاعات بیشتر درباره زرتشتی‌ها در قرن نوزدهم، نک،

J. Kestenberg Amighi: *The Zorastrians of Iran: Conversion, Assimilation or Persistence*,

AMS Press, New York, (1990), pp. 83-143.

۹۹. چندین مؤلف در باب «گتو» یا محله‌های یهودی‌نشین سخن گفته‌اند. با اینکه تحقیقات جدی‌تری راجع به الگوهای توزیع گروه‌های اجتماعی - مذهبی در محلات شهرهای عهد قاجار لازم است، مع‌ذلک مختصر اطلاعات موجود درباره اصفهان، نشان می‌دهد که حدود و ثغور اجتماعی - مذهبی محله‌ها بسیار سیال و پرنوسان بود و، لذا، دوباره طبق هیچ تعریفی از اصطلاح گتو نمی‌تواند گتو به‌حساب آید. احتمالاً در مورد تمامی شهرهای دیگر نیز این حکم صادق است. مثلاً، نک: سرشماری ۱۲۸۷ ق / ۱۸۷۰.

با اینکه اعتقادات دینی ممکن است نقشی ایفا کرده باشد و گو اینکه اندیشه‌های تبعیض‌آمیز مذهبی در بیرون ماندن اقلیت‌های دینی از شهر مؤثر بوده، ولی انگیزه آزار و اذیت یهودی‌ها (و دیگر اقلیت‌های دینی) اغلب منافع اقتصادی - مالی عملی بود. اقدام تبعیض‌آمیز معمولاً به‌منظور بقاء حیات اقتصادی بود و گروه مورد آیداء و آزار را مجبور به ترک شهر می‌کرد.

در دهه ۱۲۵۵/۱۸۴۰ ق، امام جمعه اصفهان، فی‌المثل، ادعا می‌کرد که یهودی‌ها از قوانین ذمه تخلف کرده‌اند و بنابراین حکم کرد ذخیره آب محله یهودی‌ها قطع شود. مع‌ذلک، محمدشاه حکم

او را تأیید نکرد و فرمان به لغو آن داد. با این همه، چنانچه امام جمعه توانسته بود حکمش را به اجرا درآورد بسیاری از مستمندترین یهودی‌ها مجبور می‌شدند از شهر بروند. نک:

Algar: *Religion and state*, p. 119.

100. C. Barbier de Meynard: *Dictionnaire Geographique, Historique et Littéraire de la Perse et des contrées adjacentes*, Imprimerie Imperiale, Paris, (1861), vol. I, p. 45.

ابن فقیه همدانی (حدود ۳۰۰ ق) *مختصر الکتاب البلدان*، به کوشش م. ج. دخویه، لیدن، (۱۸۸۵) (ترجمه فرانسوی از هانری ماسه،

Henery Masé, *Abérgé du livre des pays*. Damascus, 1973)

می‌گوید در قرن پنجم میلادی، یزدگرد اول دسته‌ای از یهودیان را در شهر جدیدی به نام یهودیه، نزدیک جی، مرکز اصلی این گوشه دنج، اسکان داد. طبق نظریه دیگر یهودیان از طریق ارمنستان، به صورت آخراجی، به ایران آمدند و شاپور دوم اقامتگاه‌هایی جدید بر مقیاس عظیمی برای ارامنه و یهودیان در بین‌النهرین و خوزستان ساخت. نیز نک:

J. Neusener: "The Jews in Pagan Armenia" *JAOS*, no 84, (1969), p. 230, and V. Langlois (ed and transl.): *Collection de historien anciens et modernes de l'Armenia*, 2 vols. Paris, 1867-1869.

101. Jacob Neusener: *Israel and Iran in Talmudic Times, A Political History*, University Press of America, Lanham, New York, London, (1986), pp. 158-163, and Neusener: *Israel & Politics in Sasanian Iran, Jewish self-Government in Talmudic Times*, University press of America, Lanham, New York, London, (1986) Also: Walter J. Fischel: "Isfahan, The Story of a Jewish Community in Persian" in: *The Joshua Starr Memorial Volume*, conference on Jewish Relations, New York, (1953), p. 111. Jacob Haschander: *The Book of Esther in the Light of History*, Oxford University Press, (1923) L. Golombek: "Urban Patterns in Pre-Safavid Isfahan," in *Iranian Studies*. Vol. VII, 1971, pp. 20-22.

۱۰۲. نک: طبری، *تاریخ الرسل و الملوک*، ج چهارم،

The Ancient Kingdoms, ed. And transl. M. Perlmann, Albany, New York: State University of New York Press (1987), pp. 55-95.

نیز نک:

Ran Zadok: *The Jews in Babylonia during the Chaldean and Achaemenian Periods, According to the Babylonian Sources*, the University of Haifa, Haifa, (1979)

هرتسفلد منکر چنین اصل و منشایی بود، و تاریخ اسکان یهودی‌ها را در اصفهان قرن چهارم میلادی می‌داند. او همچنین مدعی بود که تمامی اماکن مقدسه مسلمان‌ها در یهودیه (یا جوباره) تبدیل شده زیارتگاه‌های قدیم‌تر یهودی بوده است. نک:

E. Herzfeld: *Archeological History of Iran*, Oxford University Press, London, (1935), p. 106

اروپایی‌ها به این رسم [تخریب زیارتگاه‌ها] که تقریباً در تمامی سفرنامه‌هایی که اصفهان را با تفصیل بیشتری توصیف کرده‌اند گزارش شده، کاملاً واقف بودند.

این رسم را جغرافی دانان عرب قرون وسطی عموماً روایت کرده‌اند. نک:

P.schwarz: *Iran im Mittelalter*, Leipzig, (1925), p 29.

ابن الفقیه: *کتاب البلدان*، صص. ۲۶۱-۲۶۲، یاقوت: *معجم البلدان*، به کوشش وستفیلد، لایپزیک، (۱۸۶۶)، اول، ص. ۲۹۵، چهارم، ص ۱۰۴۵،

M. Muqaddasi: *Descriptio Imperii Moslemici*, ed. De Gorje, Leiden (1906), p. 388.

نیز نک:

Salo Wittmayer Baron: *A social and Religious History of the Jews*, 2nd edition, vol. XVIII, Columbia University Press, New York (1983), p. 344.

روایت توراتی همیشه بر مقایسهٔ اقامتگاه جدید یهودی‌ها با اورشلیم تأکید می‌کند، کریستنسن ایجاد اقامتگاه یهودیه را به سیاست یزدگرد اول در قرن پنجم میلادی منسوب می‌داند. گزارش‌های دیگر اسکان‌یابی جدید را منسوب می‌داند به رسم و سنت ساسانیان در منتقل کردن مردم از سرزمین‌های اصلی خود» کما اینکه شاپور دوم ارمنیان و یهودیان زیادی را از ارمنستان به بین‌النهرین و خوزستان و مکان‌های دیگر منتقل کرد. نک:

Christensen: *The Decline of Iranshahr, Irrigation and Environments in the History of the Middle East, 500 Bc to AD1500*. Museum Tusculanum Press, University of Copenhagen (1993), p. 146.

نیز نک:

Amnon Netzer: "The Jews of Iran", in *Pādāyāvand*, vol 1, Mazda Publisher, Costa Mesa, California (1996), pp. 1-5; and J. Neusener: "The Jews in Pagan Armenia," *JAOS*, 84, (1964), p. 230.

103. Fishel: "Isfahan", pp. 117-126.

پرسش مهم این است که تا چه اندازه نگرش‌ها و تبعیضات ضد یهود متأثر بود از سنت‌های اروپایی ضد سامی که به توسط مبلغان مسیحی به ایران، امپراتوری عثمانی و هند مغول منتقل گردید. ۱۰۴. جماعتی که شناخته شده و هنوز متمایز از دیگران می‌نمودند یهودیانی بودند که به تشیع گرویده و عامل به این مذهب بودند. شماری از آنها در روستاهای خود در محدودهٔ شهر زندگی می‌کردند. اهالی روستای گولز [کذا]، چهار فرسخ مانده به شهر، مانند ساکنان گر، در اواخر سدهٔ نوزدهم چندین نسل می‌شد که به‌عنوان شیعهٔ دوازده امامی هنوز از بازماندگان یهودیان اصفهان به شمار می‌آمدند و لهجهٔ یهودی مشخص خود را داشتند.

۱۰۵. نک: شمس و متقی: *بررسی زیورهای زنان اصفهان*، سازمان میراث فرهنگی، اصفهان، (۱۳۸۰ ش) ص. ۳۰.

106. Hölzter: *Beschreibung*, Folder 1, p. 102. Idem: *Persien*, pp. 190-194, and Adamec: *Historical Gazetteer*, pp. 189 and 211.

یک فرسخ عموماً معادل ۳ مایل یا حدود ۶ کیلومتر به حساب می‌آید. نک:

Hinz: *Islamische Masse*, p. 62.

هولتسر دربارهٔ لهجهٔ خاص یهودیان در روستاهای گرگاب، گز و سیده اظهار نظر کرده است، لهجه‌ای که بسیار نزدیک بود به لهجهٔ یهودی‌های همدان و تا اندازه‌ای شباهت داشت به دری یا گبر که همگی متعلق‌اند به آنچه معروف به لهجهٔ مرکزی است. نک:

Roubene Abrahamian: *Dialectes des Israélites d' Hamadan et di Ispahan, et Dialectes de Baba Tahir*, Paris, (1936) D.N. Mackenzie: "Jewish Persian from Isfhan," *Journal of the Royal Asiatic Society*, (1968), pp. 68-75. F. Yarshater: "The Jewish communities of Persia and their Dialects," in ph. Cignoux and A. Tafazzoli, eds. : *Mélanges Jean de Menasce*. Louvain, (1974), pp. 453-66. Haideh Sahim: "The Dialect of the Jews of Hamadan". In: *Irano-Judaica* III, Ben-Zvi Institute, Jerusalem, (1994), pp. 171-181.

صاحب این مقالهٔ اخیر یادآور می‌شود که در سده یهودی‌ها لهجهٔ خود را «زبان یهودیان» می‌خواندند.

107. Salo Wittmayer Baron: *A social and Religious History of the Jews*, 2nd edition, vol. XVIII, Columbia University Press. New York, (1983), p. 345.

در این کتاب به گزارش ج. ج. بنجامین اشاره شده است.

108. Rabbi David d' Beth Hillel: *The Travels of Rabbi David de Beth Hillel: From Jerusalem through Arabia, Koordistan. Port of Persia and India to Madras*, Madras. (1832) P 109.

۱۰۹. درآمدی بر تاریخچه ...، صص. ۱۲۸-۱۶۳، نشر شده در س. سعدوندیان: درآمدی بر جمعیت‌شناسی. 110. Hölzter: *Beschreibung*, Folder 1, p 9.

تفاوت زیاد میان رقم ۹۰/۰۰۰ مقیم از سوی هولتسر از جمله ۳/۰۰۰ یهودی در ۱۸۸۱ و ۶۰/۰۰۰ نفر از جمله ۱/۵۰۰ یهودی منقول در گزارش ۱۸۶۸ از سوی بریتانیا، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا این احتمال وجود داشته که کل جمعیت اصفهان در عرض ۱۳ سال به یک سوم افزایش یابد، یا جمعیت یهود در همان مدت زمان دو برابر شده باشد. هولتسر مدعی نیز بود که جماعت یهودی در تهران بیش از شمار یهودیان همدان و بیش از جمعیت یهودی در اصفهان بود. در این شهرها بیشتر یهودیان به طبابت مشغول بودند درحالی‌که در شیراز و بوشهر بسیاری از آنها به تجارت اشتغال داشتند. بالاخص در بوشهر، بسیاری از بازرگانان که در کار تجارت با مناطق دور دست بودند به مقام و مکتبی عالی رسیده بودند.

در دهه ۱۸۵۰، ج.ج. بنجامین که گزارش سفرش در بسیاری جاها تا حدی جعلی و نادرست به نظر می‌آید، تخمین می‌زد ۴۰۰ خانوار، ۳ کنیسه و ۸ خاخام در اصفهان وجود داشتند، منقول در *Acht Jashre in Asien und Afrika, von 1846-1855*, p. 186.

که مؤلف آن را در هانور (۱۹۵۸) نشر کرد. پس از آنکه در ۱۳۰۶ ق ناصرالدین شاه وعده حمایت بیشتر از یهودیان را داد و لذا توجه زیادتری به آنها می‌شد، تلاش‌هایی صورت گرفت تا سرشماری‌های دقیق‌تری از آن آنها به دست آید. معذک، اعداد و ارقام متفاوت‌اند. در ۱۳۰۶ ق، جمعیت یهودیان اصفهان بالغ بر ۳/۰۰۰ نفر برآورد می‌شد.

111. Sanderson to Kennedy, No. 113, 16 September 1889; FO 248/479.

گزارش سال ۱۸۹۰ جماعات یهودی تهران را ۳/۵۰۰ برآورد می‌کرد: کاشان ۲/۰۰۰، شیراز ۲/۰۰۰، یزد ۲/۰۰۰، نهاوند ۳۰۰، بروجرد ۵۰۰، لنجان ۱۵، تویسرکان ۳۰۰، گلپایگان ۳۰۰، همدان ۳/۴۵۰. نک:

Memorandum by Churchill, in Wolff to Salisbury; 15 March 1890; FO 60/510.

۱۱۲. او تخمین می‌زد که جمعیت یهودیان ایران حدود ۵۰/۰۰۰ نفر در نخستین دهه قرن نوزدهم بود، ۶/۰۰۰ نفر مقیم تهران، ۳/۰۰۰ نفر در کاشان، ۶/۰۰۰ تن در اصفهان، ۷/۰۰۰ نفر در شیراز، ۲/۱۰۰ تن در زرگون، فارس، داراب، جهرم و مویندگان، ۲/۰۰۰ نفر در بوشهر، کازرون، و برازجان، ۵/۰۰۰ تن در همدان، ۱/۶۰۰ نفر در تویسرکان، نهاوند، و دولت‌آباد، ۱/۵۰۰ در کرمانشاه، ۴۰۰ در بروجرد، ۵۰۰ در خرم‌آباد، ۲/۰۰۰ در مشهد و حوالی، ۵/۰۰۰ در ارومیه، خوی، سلماس و سُلدوت، ۵۰۰ در بیجار، ۲/۰۰۰ در سَنده (سنندج)، ۳۰۰ در خوانسار، ۸۰۰ در گلپایگان، ۲۰۰۰ در یزد و کرمان، ۵۰۰ در دماوند، ۳۰۰ در مازندران، ۲/۵۰۰ در دیگر شهرهای کوچک‌تر و دهات.

James L. Garland: *The Jews of Persia: Their Past History and Present Condition*, London society for promoting Christianity Among the Jews, London, (1909), pp. 14-160.

113. Foreign Office Report; FO 248/1029.

۱۱۴. نک: شمس و متقی: بررسی، ص ۱۸۰.

115. Garland: *The Jews of Persia*, p 26.

۱۱۶. مثال عالی دیگر از آگاهی مبهم درباره امور جماعات یهودی و نیز اطلاعات متفاوت و اغلب کاملاً متناقض گزارش‌های اروپایی‌ها درباره اخذ مالیات است. هولتسر گزارش می‌داد که یهودیان ۸۰۰ تومان سالیانه به شاه می‌پرداختند، و این درحالی بود که از تمامی مشاغل پردرآمد محروم بودند. طبق گزارش‌های دیگر عواید دولت اساساً از طرف مسلمان‌ها تأمین می‌شد درحالی‌که از اقلیت‌ها معمولاً مالیات سبک‌تری گرفته می‌شد. گزارش‌های دیگر تصریح می‌کردند که «قاعدتاً در سراسر

ایران از یهودیان هر مقدار که بتوان بر آنها تحمیل کرد، اخذ می‌کنند.» در جاهایی که مالیات مایخوده از یهودیان کم بود، بیشتر به سبب فقر شدید آنها بود و نه به علت «گذشت و تحمل مقامات»

Report on Revenues and Population, R. Thomson (the Oriental Secretary), January-June 1869; 248/244

دیپلمات‌های اروپایی به این اعتقاد گرایش داشتند که مکان‌هایی که نمایندگان سیاسی و غیرسیاسی اروپا مستقر بودند تعدیات به یهودی‌ها کمتر معمول بود. «در جاهایی که آنها [یهودیان] به سبب عدم حضور مقامات اروپایی برخوردار از حمایت نباشند، هر لحظه احتمال دارد دستخوش اعمال خشونت‌آمیز و تند مشابهی قرار گیرند، همانجا

۱۱۷. دختر رضاقلی خان غلام، پیشخدمت بهرام میرزا، چهارمین پسر عباس میرزا.
 ۱۱۸. عفت السلطنه شاهدختی قاجار، یعنی از نسل یکی از دو قبیله قاجار، نبود، نسبتی که برای احراز تخت پادشاهی ملاکی تعیین کننده بود. این زن در ۱۳۱۰ ق به علت وبا مرد.
 ۱۱۹. او در آن زمان، به جای میرزا کیومرث علی‌خان ملک آرا، عموی شاه، حاکم مازندران، آسترآباد، دشت گرگان، سمنان و دامغان شد. میرزا مصطفی‌خان افشار بهاءالملک در مقام وزیر و حاجی غلامعلی‌خان دُنبلی به عنوان لالا (پرستار یا ندیم) در معیت او بود.
 ۱۲۰. طی سال‌های ۱۲۷۹-۱۲۸۲ ق، او حکومت فارس را داشت و محمدناصرخان قاجار دولو ظهیرالدین وزیر او بود؛ بار دیگر از ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۸ و از ۱۲۸۹ تا ۱۳۰۵ و در ۱۳۲۶ این منصب را به دست آورد.
 نک: ب. کرمانی: *راهنمای آثار تاریخی شیراز*، اقبال، تهران، ۱۳۴۴ ش.

۱۲۱. در این زمان او با دایی‌زاده‌اش، همدم السلطنه، دختر امیرکبیر ازدواج کرد. او دست کم نه زن دیگر گرفت، از جمله: ۲. خاور السلطنه خانم، زن صیغه‌ای. ۳. شریف السلطنه معروف به خانم کوچک، ۴. زبیده خانم مونس السلطنه. ۵. گوهر تاج خانم شرافت السلطنه، ۴. سلطنت خانم صدری، دختر ابراهیم خان صدری، ۷. خانم سید، ۸. کوکب الدوله از طایفه تخماق لو و دختر خواهر خورشیدخانم ۹. خورشید خانم، ۱۰. حاج منور السلطنه، ۱۱. فاطمه خانم معروف به خانم نجفی، نک: یادداشت ۱۶۷.
 منابع دیگر از بهجت السلطنه نیز یاد می‌کنند.

۱۲۲. صاحب دیوان پسر دوم حاجی میرزا علی‌اکبر قوام‌الملک بود و با دختر فتحعلی شاه ازدواج کرد.
 ۱۲۳. پسران او عبارت بودند از ۱. سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله (۱۲۸۶-۱۳۳۱ ق)، ۲. سلطان محمود یمین السلطنه (۱۲۹۶ یا ۱۲۹۸ ق) ۳. هرمز میرزا (۱۲۹۹/۱۳۰۰ ق) با دختر سراج‌الملک ازدواج کرد. ۴. تیمور میرزا (۱۳۰۰-۱۳۵۱ ق)، نیز دختر سراج‌الملک را به زنی گرفت، ۵. فریدون میرزا (ز. ۱۳۰۲ ق)، ۶. مراد میرزا (۱۳۰۲ ق)، با مسن‌ترین دختر امام‌جمعه ازدواج کرد، ۷. بهرام میرزا (۱۳۰۲-۱۳۳۴ ق)، ۸. اکبر میرزا صارم‌الدوله (۱۳۰۲-۱۳۹۵ ق)، ۹. فیروز میرزا (۱۳۰۳)، با دختر امام‌جمعه ازدواج نمود، ۱۰. همایون میرزا (ز. ۱۳۰۳ ق)، دختر دوم امام‌جمعه را به زنی انتخاب کرد، ۱۱. اردشیر میرزا (ز. ۱۳۰۳ ق)، ۱۲. اسماعیل میرزا معتمدالدوله (۱۳۰۵ یا ۱۳۰۷-۱۳۸۹ ق) ۱۳. غلامحسین میرزا (ز. ۱۳۱۰ ق)، ۱۴. محمدحسن میرزا (ز. ۱۳۲۱ ق)؛ مادر [نفرات] ۷، ۵ و ۱۲ گوهرتاج خانم، شرافت السلطنه بود.

دختران: ۱. کوکب السلطنه (با معین‌السلطان والی‌زاده عموزاده ناصرالدین شاه ازدواج کرد)، ۲. عزیزالسلطنه (ز. ۱۲۸۶ ق)، با خان باباخان عین‌السلطنه ازدواج کرد، ۳. شوکت السلطنه (ز. ۱۲۸۳ ق)، همسر قهرمان میرزا صدرالسلطنه شد، ۴. عفت الدوله (۱۲۸۸-۱۳۶۳ ق)، به عقد بدیع‌الملک درآمد، ۵. قمرالدوله (ز. ۱۳۰۱ ق)، با عباسقلی‌خان ازدواج کرد، ۶. بدرالدوله (به همسری سلطان محمدخان درآمد)، ۷. نیمتاج خانم افسرالسلطنه (۱۸۹۶ ق به همسری عمادالسلطنه، پسر ازدواج نکرده مشیرالملک درآمد) ۸. ملکه سادات (۱۳۲۳-۱۴۱۹ ق با پسر شیخ‌العراقین ازدواج کرد)، ۹. ملکه ترکان (۱۳۲۳ ق، همسر اعزازالدوله شد)، ۱۰. ملکه هما (۱۳۲۴ ق به عقد ازدواج سالار مفخم درآمد)

بعضی منابع هم از عزت السلطنه و، بالاخره از زن مرموزی به نام سنیها (کذا) خانم یاد می‌کنند که از قرار معلوم با عبدالحمید دوم ازدواج کرد. دختران ۳، ۴، ۵ و ۶ با پسران بانو عظمی، پسر عمه‌های خود، ازدواج کردند. عجیبی نیست که نام‌ها و تاریخ‌ها در منابع گوناگون با هم اختلاف دارند.

Biographical Notices of Persian Statesmen, Aug. 1905, in: *Burrell: Iran Political Diaries*, vol. 2. pp. 533-649.

برای شجرنامه تفصیلی، نک:

A. A. Bakhtiar: "H.I.H. Prince Massoud Qājār, Zell os-Soltaan' and his family" and Rastegar Diba: "Qajar Family History: H.I.H. prince Massoud. Yamin od-Doleh' Zell os-Soltan'," in: *Qajar Studies*, vol. V, 2005, pp. 155-214.

نیز نک:

www.qajarpages.org/massoud.html (September 2007)

۱۲۴. این‌طور گفته می‌شد که شاه به ولیعهد، مظفردالدین نوشته و خواستار پیشکش نامشخصی را کرده بود که لااقل با پیشکش پسر بزرگ‌ترش [ظل‌السلطان] همخوانی داشته باشد. حسنعلی‌خان امیر نظام گروسی، وزیر مظفردالدین زیرکانه پاسخ داد به مجردی که ظل‌السلطان به مقام ولایت عهدی برسد پنج میلیون تومان بابت تعویض شاه تقدیم خواهد کرد. نک: انصاری: *تاریخ اصفهان*، ص. ۲۸۶، منابع دیگر تاریخ ۱۳۰۰ ق را ذکر می‌کنند.

125. Arnold: *Through Persia*. P 252

۱۲۶. همو، ص ۲۵۴. وصف آرنولد از شاهزاده، که مدت‌ها پیش از ۱۳۰۵/ق ۱۸۸۸ نوشته شده، تا حدی جالب و مثبت است؛ گزارش آرنولد با اینکه بدون رگه‌ای از تصورات شخصی نیست و به‌وضوح طبق سبک و سیاق شهرقشناسانه این نوع توصیفات نوشته شده، کمتر مغرضانه است تا اظهارنظرهای پراکنده منابع معاصر فارسی - که اکثراً خاطرات درباریان است و بیشتر پس از ۱۳۰۵ ق نوشته شده است. این دست خاطرات معمولاً سخت متأثر از حب یا بغض بسیار شخصی نویسندگان آنهاست. برای مطالعه حکایات بسیار معروف، و بیشتر اهانت‌آمیز، از جمله یادداشت اعتمادالسلطنه درباره پيشاب کردن شاهزاده در گلدان پیش روی وی، نک: م. حکیمی: *داستان‌هایی از عصر ناصرالدین شاه*، چاپخانه رشید، تهران، ۱۳۶۶ ش.

127. *Report on Revenues and population*; R. Thomson January. June 1869; 248/244.

فرمانده هنگ اصفهان و نیز رئیس پست و تلگراف از طرف دولت مرکزی تهران منصوب می‌شدند. حاکم در انتصاب تمامی وزیران و مدیران خود اختیار تام داشت. از جمله مقامات متعدد دربار ایالتی این‌ها بودند، میرآخور، میرغضب، ناظر، سرپرست دربار، فراش‌باشی، رئیس محافظان، و مناصب دیگر؛ شخصیت‌های مهم‌تر در خدمت ظل‌السلطان یکی «حاکم» (فرماندار بلوک)، ملاباشی (رئیس ملایان)، منشی‌باشی یا وزیر (منشی خاص یا اصلی)، حکیم‌باشی (اولین طبیب حاکم)، تفنگدارباشی (مهم‌ترین محافظ شخصی و ناظر شکارگاه)، و خواجه‌باشی، (خواجه ارشد و محافظ حرم) ۱۲۸. در ۱۲۹۵ ق، او حکومت بروجرد، خوانسار، کمره و محلات را به‌دست آورد، و در ۱۲۹۶ ق حکومت یزد، در ۱۲۹۷ ق حکومت‌های خوزستان، لرستان، عراق و فارس، و در ۱۲۹۹ ق حکومت خراسان را به‌دست آورد. در ۱۳۰۵ ق، او کرمانشاه، درجزین، و گلپایگان را نیز قبضه کرد.

نیز نک: انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، جاهای مختلف. *فرهنگ اصفهان*، ش. ۵۴۲، ۱۵ مارس ۱۸۸۸.

۱۲۹. مثلاً، نک: سعادت نوری: «ظل‌السلطان»، در: *سالنامه*، ۱۳۳۵ ش، صص. ۱۸۶-۱۹۲.

۱۳۰. چهارمین و آخرین مرحله از زندگی او با کناره‌گیری اجباری وی از سلطنت در ۱۳۲۵ ق آغاز شد، که آغاز پایان زندگی شغلی وی بود.

۱۳۱- بامداد، *شرح حال*، ج. ۴، ص. ۹۸. شاخص‌ترین این قتل‌ها، قتل حسین‌قلی‌خان بختیاری بود. قتل

مشکوک دیگر مربوط به مشیرالملک بود. در مورد قتل اول، نیز نک: ضیغم‌الدوله: *تاریخ ایل بختیاری*، صص ۱۸۳-۱۹۰.

۱۳۲. کسرائیل خانم، ششمین دختر ناصرالدین شاه از ۱۳۰۳ ق به بعد با عنوان افتخارالدوله (۱۲۷۲- حدود ۱۳۴۳) نیز خوانده می‌شد. ظل‌السلطان نوشته است که این زن وقتی دختری خردسال بود همیشه مصاحب او بود. در اصفهان شاهزاده مقرر می‌شد که او می‌پرداخت و املاکی به وی داد که از طریق آن ثروت کلانی به دست آورد. او به بیش از شش دهه در هشت بهشت زندگی کرد و باغ‌ها و ساختمان‌های مجاور، از جمله بهشت آیین، رشک جنان، و باغ انگورستان را با بنای خسروخان در تملک داشت. بدیهی است که حضور او در اصفهان خط ارتباطی خانوادگی برای شاه در اصفهان بود که می‌توانست از او برای نظارت بر اموال ظل‌السلطان بهره‌گیری کند. به همین سبب افتخارالدوله نقش حساسی در سیاست‌های خانوادگی ایفا می‌کرد، که به نظر می‌رسید این نقش از ۱۳۰۵ به بعد تا اندازه‌ای خصمانه شده بود. از این زن در سیاست‌های پشت پرده به‌ویژه در دوره مشروطه طلبی نام برده می‌شود؛ در آن زمان واقعاً به نظر می‌آمد که وی فعالانه با روس‌ها بر ضد ظل‌السلطان همکاری می‌کرد. با این همه، اطلاعات ناکافی موجود درباره افتخارالدوله بیشتر سؤال برانگیز است تا اینکه به سؤالات پاسخ بدهد. ظل‌السلطان: *سرگذشت*، جاهای مختلف.

در ۱۳۳۸ ق او به کاظمین عراق رفت تا محل دفن خود را در نجف آماده کند، و ضمناً در اندیشه این بود که، علی‌رغم امید پسرانش به ارثیه‌ای قابل توجه، بخشی از ثروت خود را وقف یک بیمارستان کند. یکی از عمو یا عمه‌زاده‌های آقاخان در آن وقت به مثابه دستیار خصوصی این زن عمل می‌کرد. گرتروید بل که با وی در اصفهان ملاقات کرد او را «زنی نترس» و گستاخ نسبت به «مردهای خاندان» خود توصیف کرده که «تقریباً بی‌حجاب» در نجف این سو و آن سو می‌رفت. بل احساس خود را نسبت به رفتار، زبان و ظاهر بانو عظمای سالخورده با شیفتگی خاص خاورشناسان اظهار می‌داشت و او را چهره‌ای ممتاز، «پوشیده در لباس مشکی»، زمانی «بسیار زیبا» و «صاحب تشخیص ذاتی» توصیف می‌کرد.

Gertrude Bell: *Letters: Sunday (5 December 1920)*, Robinson Library Newcastle, <http://www.gerty.ncl.ac.uk/letters/11395.htm>; (August 2004)

۱۳۳. نک: حمدالله مستوفی القزوینی: *نزهة القلوب*، ص. ۵۵.

۱۳۴. برای جزئیات بیشتر درباره واکنش علما نسبت به حاکمان افغان و نادرشاه، نک:

Algar: *Religion and State*, pp. 23-25.

برای اطلاع از مهاجرت علمای اصولی از عتبات به مراکز ایالتی. ایران، نک:

Amanat: *Resurrection*, pp. 38-39.

۱۳۵. درباب مسأله مشروعیات شیعه و فرمانروایی قاجار، از جمله، نک:

Arjomand: *The Shadow of God*, p 222; Algar: *Religion and State*, passim

۱۳۶. درباره تبعیت فتحعلی شاه از علما، نک:

Algar: *Religion and State*, pp. 49-50.

۱۳۷. برای اطلاعات تفصیلی درباره این سه مجتهد و روابطشان با فتحعلی شاه، نک: الگار، همان، صص. ۵۸-۶۳. زندگی‌نامه‌های مربوط به آنها.

شفتی یکی از ثروتمندترین و متنفذترین علمای زمان خود بود. در فاصله سال‌های ۱۲۴۵-۱۲۵۴ ق وی بنای باشکوه مسجد سید را ساخت، که به اهتمام پسرش سید اسدالله شیخ الاسلام، معروف به سید ثانی و نوۀ او پایان یافت. شفتی مالکیت زمین‌ها و املاک زیادی را از طریق تصرف در املاک و زمین‌هایی که وقف بودن آنها مبهم و اثبات آن مشکل بود، به دست آورد. تازه، ساختن مسجد تحت سرپرستی شفتی به احیای اقتصادی محله بیدآباد کمک زیادی کرد. قبر او در گوشه شمال غربی

مسجد او قرار داده شد. برای اطلاع بیشتر درباره زندگی و قدرت او در اصفهان، نک: *روضات الجنات*؛ *قصص العلماء*؛ *ریحانه الادب*؛ و نیز *مکارم الآثار*؛ و *یادگار*، ش. ۵، صص. ۲۹-۴۳ نیز نک: انصاری: *تاریخ اصفهان و ری*، صص. ۲۸۴-۲۸۵.

Schneider: "Mohammad Baqir Shafiti" in: *Der Islam*, no 79, 2002, pp. 241-273.

انصاری: *تاریخ اصفهان و ری*، صص. ۷۸-۷۶.

138. Amanat: *Between the Madrasa*, pp. 106-107. Arjomand, *The Shadow of God*, pp. 238-239.

139. Bruce to Under Committee, No 17, 1879; CMS PE-01-4.

140. Henry Aaron Stern: *Dawnings of Light in the East*, Charles purdy, London. (1854), p. 160.

۱۴۱. میرزا حسین خان تحویلدار: *جغرافیای اصفهان*، ص. ۱۸. محمد مهدی ارباب می گفت ۴۰۰ مسجد عمومی در اصفهان موجود است که شماری از آنها فوق العاده مرتفع هستند، *نصف جهان*، ص. ۶۰. میرسید علی جناب در *الاصفهان* فهرست حدود ۱۹۱ مسجد را به دست می دهد، صص. ۷۸-۹۸. افضل الملک از ۲۱۰ مسجد خبر می دهد؛ در *سفرنامه اصفهان*، به کوشش ناصر افشارفر، تهران. ۱۳۸۰ ش، ص. ۳۳، نقشه شهر که در ۱۳۴۲ ق، فقط چند سال قبل از مدرن سازی رضا شاه، کشیده شد ۹۰ مسجد را نشان می داد. این نقشه به توسط مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب در ۱۳۶۳ ش، تهران، به چاپ رسیده است.

در قرن هفدهم، شاردن فهرست ۱۴۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۱۸۰۲ کاروانسرا، و ۲۷۳ حمام موجود در اصفهان را عرضه کرد. انصاری، *تاریخ اصفهان و ری*، ص. ۲۶۲. محمد مهدی ارباب: *نصف جهان*، صص. ۶۰-۶۹.

Höltzer: *Beschreibung*, p. 9.

۱۴۲. این انتقادی بود بسیار تند از سوی سید یحیی دولت آبادی، پسر رهبر ازلی بابی، میرزا هادی دولت آبادی، اهل دولت آباد، دهی نزدیک اصفهان. یحیی دولت آبادی وقتی در ۱۳۳۷ ق از شهر آبا و اجدادی خود دیدن می کرد به بیانی تمخصرآمیز از ظاهر شهر سخن می گفت و صریحاً ظل السلطان را سرزنش می کرد که به نحوی منظم و برنامه ریزی شده به تخریب بناهای عصر صفوی کمر بسته است، نک: یحیی دولت آبادی، *حیات یحیی*، ج. ۴، ص ۱۱۲.

۱۴۳. حکمت الهی که مبتنی بر اصل وحدت و حضور همه جاگیر نور بود، به مکتب فلسفه اشراق و حکمت متعالیه نیز شهرت داشت. با اینکه پاره ای از مفاهیم عمده مکتب اصفهان متأثر از تصوف اشراقی و باطنی شهاب الدین سهروردی (د. ۵۸۷ ق) و دیگر گرایش های عرفانی و صوفیانه بود، معذک مدت زیادی بعدتر، با تعالیم محمدباقر آسترآبادی معروف به میرداماد (د ۱۰۲۲ ق) بالندگی یافت. مثلاً، نک: حمید دباشی:

"Mirdamad and the Founding of the "School of Isfahan" in Hossain/Leaman: *History of Islamic Philosophies*, pp. 597-634; and Amanat: *Resurrection*, p. 48.

۱۴۴. بنیانگذار این فرقه شیخ احمد احسانی (۱۱۶۶-۱۲۴۱ ق) بود که مفاهیم کلامی وی به اهتمام مرید و جانشین او سید کاظم رشتی (حدود ۱۲۴۱-۱۲۵۱ ق) توسعه یافت.

145. Amanat: *Resurrection*, p. 260-261.

۱۴۶. درباره تغییر مذهب طبقه نازل تر صنعتگران و کارگران در اصفهان، نک:

Amanat: *Resurrection*, pp. 360-361.

جو مذهبی و کلام گرای اصفهان به نظر می رسید عامل مهمی در شکل گیری حرکت بابی بود. منوچهرخان معتمدالدوله، حاکم اصفهان و خود یک خواجه گرجی و مسیحی سابق، علایق کلامی

شخصی به ادعاهای نبوی باب داشت و نسبت به فرستادگان باب از قبیل ملاحسین بشرویه‌ای ابراز همدردی می‌کرد. منوچهرخان به‌خاطر علائق شخصی خود به مسائل دینی، از باب و گروه معدود هواداران وی پشتیبانی می‌کرد. انگیزه دیگر او در این پشتیبانی این بود که وی نیروی بالقوه سیاسی این جنبش را عامل مؤثری در تلاش خود برای تضعیف سیطره مجتهدان اصفهان بر عرصه سیاسی و عمومی شهر و همچنین در ضایع کردن حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم [محمد] شاه، می‌دید.

Amanat: *Resurrection*, p. 257.

۱۴۷. درباره منصب، نقش و مسئولیت‌های شیخ‌الاسلام، نک: مصلح‌الدین مهدوی: *خاندان شیخ الاسلام اصفهان، در طول چهار صد سال*، انتشارات گلبهار، اصفهان، ۱۳۷۱ ش. جاهای مختلف نیز نک:

Algar: *Religion and State*, pp. 23-35.

148. Höltzer: *Beschreibung der Stadt Isfahan*, Folder 1, p. 15.

۱۴۹. اعتمادالسلطنه این افراد را پرنفوذترین مجتهدین اصفهان و کشور بر شمرده است: سیدمحمدباقر شفتی، پسرش سید اسدالله، محمدابراهیم کرباسی خراسانی و پسرش آقا محمدمهدی، محمدجعفر آباده‌ای، ملاحسن علی تویسرکانی، میرسیدمحمد شهشهانی، ملاصالح مازندرانی، میرسیدحسین محله‌نویی، میرسید سلطان العلما امام‌جمعه، و پسرش میرزا هاشم سلطان‌العلما، میرمحمدحسین امام‌جمعه، شیخ محمدباقر [اصفهانی نجفی]، میرمحمدهاشم چارسوقی. اعتمادالسلطنه، *مرآت البلدان ناصری*، ج ۱، صص. ۱۲۰-۱۲۱. نیز نک: یحیی دولت‌آبادی: *حیات یحیی*، ج ۱، ص. ۳۷.

۱۵۰. ملکزاده: *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۳، ج ۱، صص. ۷۲ و ۷۴.

۱۵۱. میرسید محمد در شعبان ۱۲۹۱ درگذشت. او پسر حاجی میرزاحسن و یکی از فقها و مجتهدان متنفذ اصفهان بود. او به جای برادرش میرمحمد مهدی امام‌جمعه سلطان‌العلما در منصب امام‌جمعه قرار گرفت؛ وی هنوز به‌عنوان یکی از قدرتمندترین امام‌جمعه‌های کشور شهرت داشت. پس از مرگ وی، ناصرالدین شاه گفت: «ما امروز بر اصفهان و بلاد مجاور دست شاهی یافتیم». پس از او برادرش میرمحمد امام‌جمعه جای او را گرفت. نک: مهدوی، *تذکره القیور*، ص ۴۸۰.

۱۵۲. دولت‌آبادی: *حیات یحیی*، ج ۱، ص. ۳۲۴.

۱۵۳. تاریخ تولدهای متفاوتی وجود دارد. مهدوی: *بیان سبل تاریخ* ۱۲۳۵ را نشان می‌دهد، ج ۱، صص ۳۱۳-۳۴۰.

۱۵۴. او مؤلف دو اثر با عنوان *کشف الغطاء* بود. اولی در فقه، که به فتح‌علی شاه اهدا شد، لقب کاشف‌الغطاء را برای وی به ارمغان آورد. این اثر یکی از کتاب‌های اصلی برای طلاب فقه امامیه شد. دومین کتاب، ردیه نیشداری بود بر ضد عالم اخباری میرزا محمد نیشابوری الاخباری که در ۱۲۲۳ ق به دربار فتح‌علی شاه پناه بسته بود.

مادر شیخ محمدباقر، دختر کاشف الغطاء، معروف به نسمة خاتون یا حبیبه خاتون بود. درباره روابط همسران وی، نک: مهدوی: *خاندان شیخ الاسلام*، صص. ۱۶۵-۱۶۷. راجع به کاشف‌الغطاء در این زمینه نک: مهدوی: *بیان سبل*، ج ۱، صص. ۴۲-۴۲. نیز نک: مدرس: *ریحانه الادب*، ج ۲، صص. ۴۴۹-۴۵۰، ج ۳، صص ۳۴۱-۳۴۲.

۱۵۵. فهرست تفصیلی همسران، تبار و مراسم تدفین آنها و جهاتی دیگر از این دست غیرعادی بود، زیرا در زندگی‌نامه‌ها به ندرت از زنان با این‌همه تأکید بر تبار پدری آنها یاد می‌شود. بدیهی است که این‌ها برای تقویت پیوندهای خانوادگی در میان ملایان تأکید دارند. زنان شیخ این‌ها بودند: گوهرخانم، مادر شیخ‌اسمعیل، که در ۱۳۱۶ ق در اصفهان فوت شد؛ زمزم بیگم، دختر صدرالدین عاملی از جان‌جان خاتون دختر شیخ جعفر نجفی (کبیر)، او که در راه زیارت مکه وفات یافت مادر حسین، تقی، علی، مهدی، فاطمه خانم - بعدها، همسر محمدرحیم شیخ‌الاسلام - بود؛ بیگم صاحب که بعدها، همسر محمد مهدی جوباره‌ای شد. بلاغی: *کتاب اعلات*، ص ۶.

۱۵۶. مهدی، تذکره القبور، ص ۱۶۰، بلاغی، کتاب اعلات، صص. ۷-۶. موسی نجفی، اندیشه‌های سیاسی و تاریخی نهضت بیدارگرانه حاجی آقا نورالله اصفهانی، مؤسسه مطالعات، تهران، ۱۳۶۹ ش، صص. ۸-۷. حسین منشی، سفرنامه اصفهان، تهران، ۲۸ شعبان، بدون ذکر سال، نسخه خطی.

George Fowler: *Three Years in Persia; with Traveling Adventures in Koordestan*, London, Henry Colburn, 1891, p. 43.

۱۵۸. به مناسبت افتتاح آن در ۱۲۹۹ ق، ساختمان طی جشنی بسیار پر زرق و برق با شمع‌های بیشمار آذین شد؛ «رندی لاابالی» که شاهد این رویداد بود در شعری کینه‌ورزانه و ناخوشایند این‌طور اظهارنظر کرده است:

ثلث و موقوفه و مخروبه و اموالی جمع گشت و شد مسجد نو بزم صفاهان را شمع انصاری، تاریخ اصفهان وری، ص. ۲۹۷. برای شرح بیشتر از تخریب بناهای صفوی، نک: مصلح‌الدین مهدوی، بیان سبل الهدایه، تجدید چاپ ذیل عنوان تاریخ علمی و اجتماعی اسلام در دو قرن اخیر، نشر هدایت، قم، ۱۳۶۷ ش، ج. ۱. ص ۳۳۱.

کارهای نهایی بنا شش سال بعدتر در ۱۳۰۵ ق تکمیل شد. او موقوفه‌ای نیز تعیین کرد که بخشی از ملکی در گنگاز نزدیک جی بود، عواید حاصل از آن برای نوسازی تکیه مادر شاهزاده مصرف می‌شد (زیرا پدرش شیخ محمدتقی در آنجا مدفون بود)؛ این مکان زیر نظر محمدجواد مسجدشاهی بود، ولی پس از مرگ وی به‌عنوان ملک شخصی ضبط شد.

۱۵۹. بلاغی: کتاب اعلات، ص. ۷. آقایان مسجدشاه به‌رغم مال و مکت فراوان، به‌عنوان برجسته‌ترین حامیان بناهای عمومی یا مقدسه شهر عمل نمی‌کردند. شیخ محمدعلی در ۱۳۱۲ ق متعهد مخارج مدرسه‌ای در ضلع جنوبی مسجد ساروتقی شد و آقا کمال شریعتمدار، یکی از پسران آقا نجفی در ۱۳۲۰ ق مسجدی با عنوان پُرتاق و تَرَنِبِ مسجد اقصی در مجاورت مدرسه صدر، مقابل دروازه بازار چیت‌سازها، بنا کرد.

۱۶۰. او سعی کرد احکام اعدام صادره از سوی قضات شرع را در رساله‌ای راجع به لزوم اجرای حکم مجتهدین، توجیه کند. از قرار معلوم، او بیش از ۷۰ حکم اعدام صادر کرد و مجری یکی از آنها خود او بود. تنکابنی، قصص العلماء، ص. ۱۴۵.

۱۶۱. مهدوی، بیان سبل، ج. ۱، ص. ۳۳۲.

۱۶۲. برای جزئیات ماجرا، نک:

Momen: *The Babi*, pp. 268-269.

۱۶۳. منابع، تاریخ‌ها و اطلاعات سخت متفاوتی درباره تبعید وی به مشهد می‌دهند. والبریج می‌گوید در سال ۱۲۹۳ ق شیخ از مشهد به تهران رفت و در آنجا با ظل‌السلطان از در آشتی درآمد و در ۲۱ ربیع‌الاول ۱۲۹۳ به اصفهان برگشت. نیز نک: فصل سوم [از کتاب حاضر]. ص. ۱۰۲. ظاهراً ظل‌السلطان میرمحمدحسین امام‌جمعه را نیز به مشهد تبعید کرد. علی م. دولت‌آبادی. «چند نمونه از فجایع دوران استبداد»، در وحید، ش. ۸۰، س. ۳۶، ۱۳۵۳ ش، ص. ۲۸.

۱۶۴. علی م. دولت‌آبادی در: «چند نمونه از فجایع دوران استبداد»، در: وحید، ش. ۸۰، س. ۳۶، ۱۳۵۳ ش، ص. ۲۸.

۱۶۵. طبق روایت مهدوی، امام‌جمعه به حمایت شیخ [محمدباقر] برخاست، اما حسین خان سراج‌الملک مانع رفتن شیخ به تلگرافخانه شد و لذا امام‌جمعه بیهوده در آنجا منتظر [شیخ] ماند، بیان سبل، ج. ۱. ص ۳۲۹.

۱۶۶. به‌نظر می‌رسد درگیری با ظل‌السلطان پیش از مرگ شیخ آغاز شد. این زن دختر دایی همسر شیخ محمدعلی، ناپسری خودش بود. او از ازدواج با شیخ [محمدباقر]، شیخ جمال‌الدین و حاجیه خانم را پیدا کرد؛ حاجیه خانم با جمال‌الدین چهار سویی ازدواج کرده او از ظل‌السلطان یک پسر به نام

فیروز میرزا پیدا کرد که به زی‌ملایان درآمد. حاجیه خانم، دختر سادات اخوی تهرانی، در ۱۲۶۹ ق متولد و در ربیع‌الثانی ۱۳۵۲ وفات یافت و در مقبرهٔ مریم خاتون [مادر شاهزاده] مجاور قبر میرزا زین‌العابدین خوانساری در تحت فولاد به خاک سپرده شد. بلاغی: *کتاب اعلات*، ص. ۶. مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۱، ص. ۳۳۹.

۱۶۷. نوه‌های او جلال‌الدین و کمال‌الدین، پسرهای آقانجفی، که [شیخ] آنها را پس از مرگ مادرشان پسران خود می‌خواند، در معیت او رفتند.

۱۶۸. مثلاً، ماخذ فوق، ج. ۱، صص. ۳۳۶-۳۳۹. انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، ص. ۲۹۰. محمدحسین، متولد حدود ۱۲۶۶، به‌خاطر تفسیر قرآنش که تنها موفقیت ممتاز او بود، مورد تحسین قرار گرفته، ولی به غیر از این، فردی کاملاً گمنام، فوق‌العاده خداترس، بدون دانش، خرد یا معنوی عمیق‌تر (مخصوصاً طبق آنچه بلاغی از الفت^۱ نقل می‌کند) او هیچ‌گاه به اصفهان بازنگشت و تا زمانی که در ۱۳۰۸ ق مرد، اجباراً در زهد و محرومیت در نجف زندگی کرد.

۱۶۹. دو فرزند آخر نقش کم‌اهمیت‌تری ایفا کردند و بنابراین در اینجا از آنها حرفی زده نمی‌شود. برای جزئیاتی از زندگی آنها، نک: بلاغی: *کتاب اعلات*، صص. ۱۸-۲۰. دختران شیخ این‌ها بودند: بیگم صاحب که به همسری میرزا محمدمهدوی جوباره‌ای درآمد، حاجیه فاطمه که با شیخ‌الاسلام اصفهان میرزا محمدرحیم ازدواج کرد، و حاجیه خانم همسر آقا جمال‌الدین چهار سوقی.

۱۷۰. نک: بامداد: *شرح حال*، ج. ۳، صص. ۳۲۶-۳۲۷.

“Monthly Summary”, in: W. Townly to Grey No. 222, 5 August 1314; confidential print, No. 47398; FO 371/2969.

مدخل آقانجفی در کتاب بامداد کوتاه و فوق‌العاده انتقادآمیز است، که بیشتر به ریاکاری و منفعت‌جویی و همچنین قتل عام‌های بدنام وی در سده، تأکید می‌کند. تاریخ تولد و مرگ آقانجفی با مختصر اختلافاتی روایت شده است.

Report on the General Situation by Grahame, No. 1, 8 January 1915, OF 248/1107.

Isfahan News, No. 13, week ending 8 February 1913, FO 248/1070.

۱۷۱. مفصل‌ترین زندگی‌نامه‌های آقانجفی این‌هاست: مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۱، صص ۳۴۳-۵۳۲؛ م. نجفی: *حکم نافذ آقانجفی*؛ نیز نک: مهدوی: *تذکره القبول*، یا *دانشمندان و بزرگان اصفهان*، ۱۳۴۸ ش، ص. ۱۶، بلاغی: *کتاب اعلات*، صص. ۱۱-۸ نیز:

A.H. Ha'iri: *Encyclopedia Iranica*, vol. I. p. 178

مازندرانی، میرزا اسدالله فاضل: *اسرار الآثار خصوصی*، ۵ جلد، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴۷/۱۲۴ ش. ج. ۲، صص. ۴۰-۴۱.

الامین، محسن، *اعیان الشیعه*، مطبوعات الانصاف، ۱۳۴۰-۱۳۴۸ ش. ص. ۱۹۶.

Taherzadeh, Adib: *The Revelation of Bahau'llah*, 4 vols. Oxford: George Ronald, 1974-1984, vol. 4, pp. 91-102.

۱۷۲. بلاغی، *کتاب اعلات*، صص. ۹-۸. جزئیات دربارهٔ تدفین و مقبره، نک: مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۱، صص. ۵۰۵-۵۲۰.

۱۷۳. مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۱، ص ۴۶۵ این دعوی مضحک را مطرح کرده که امام‌جمعه بود که به‌منظور موجه نشان دادن قتل عام بابیه، رقیب کینه‌توز را «نایب امام زمان (ع)» می‌شمرد.

۱۷۴. حائری یادآور شده که تأکید مجلسی‌ها [پدر و پسر] بر ترجمهٔ آثار به فارسی برای آن بود که درک آثار مذهبی برای عامهٔ ایرانیان که عربی نمی‌دانستند قابل فهم شود. با وجود این، مجتهدین تراز

اول اواخر قرن سیزدهم هجری بیشتر گرایش به این نظر داشتند که علم کلام، مسائل دینی، علوم و رشته‌های تحقیق و تتبع نخبگان تحصیل کرده بیرون از حیطه مردم معمولی است.

175. Memorandum by Bruce, received June 1898; CMS G2 PE-O 1893.

۱۷۶. ۲۵/۰۰۰ تومان پول، ۱/۰۰۰ خروار جو و ۵/۰۰۰ خروار گندم.

Preece, Memorandum on Aqa Najafi, 1898, FO 248/648.

آقاجنقی چند پسر داشت، بزرگ‌ترینشان آقاجمال‌الدین جعفر (۱۲۸۱-۱۳۳۷ ق)، که اعتبار و منزلت پدر را به ارث برد، لذا در زمره علمای متعین اصفهان به حساب می‌آمد. مهدوی: *تذکره القیوم*، نشر کتابفروشی ثقفی، اصفهان، ۱۳۴۸ ش، ص ۱۸۰. پسر دوم او آقا کمال‌الدین شریعتمدار (۱۲۸۳-۱۳۵۲) بلندپروازتر بود. بنا به نوشته انصاری او دانش برادر بزرگ‌تر، توانایی آقا نورالله، و چالاکی پدرش را با هم داشت. او در مقبره خانوادگی کاشف الغطاء در نجف دفن شد. شیخ محمدباقر الفت (۱۲۶۲-۱۳۴۳ ش) دانشمندترین فرزندان آقاجنقی به شمار می‌رفت و به عنوان مردی ادیب شهرت داشت. او در ۱۳۰۷ ش به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد، بسیار سفر کرده بود، و دوست معتمد آقا سید محمد غمام همدانی عارف شد. وی مؤلف و مترجم چندین کتاب در تاریخ، ادبیات و حدیث بود، *نسب‌نامه الفت* را نگاشت و *مجله آفتاب* را نشر می‌کرد. در ۱۳۲۵ ش روس‌ها از خواستند عضو انجمن روابط فرهنگی روس شود ولی او نپذیرفت. او در مقبره پدرش در امامزاده احمد به خاک سپرده شد. مهدوی: *تذکره القیوم*، صص. ۱۸، ۱۹، ۱۶۱، و همو: *شعراي معاصر اصفهان*، صص. ۵۵-۵۸. برای تفصیلات بیشتر، نک: همو: *تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دوره اخیر* (قبلاً زیر عنوان بیان سبل الهدایه منتشر شد، نشر هدایت، قم، ۱۳۶۸ ش، ج ۳، جاهای مختلف.

۱۷۷. بهاءالله: *لوح این ذئب*، ترجمه به انگلیسی توسط شوقی افندی.

Soghi Effendi: *Epistle to the Son of the Wolf*, Baha'i Publishing Trust, Wilmette, (1988)

بهاءالله این رساله را بین سال‌های ۱۸۸۹ و ۱۸۹۲، در اواخر عمر، احتمالاً در واکنش به قتل عام ۱۳۰۷ ق به حکم آقاجنقی، نوشت. لحن این رساله به توبه‌نامه استغاثه آمیز بلندی می‌ماند، همو:

Lawh-i Burhan-, *Tablet of the Proof*, in: *Tablets of Baha'ullah, Revealed after the Kitah-i Aqdas*, Baha'i Publishing Trust, Wilmette, (1988)

برای خلاصه‌ای از این کتاب، نک:

J. Walbridge: *Essays and Notes on Babi and Baha'i History*, East Lansing, Mi: H-Bahai

2002: see: www.h-net.org/~bahai/bhpapers/vol6/waless/chap5.htm

۱۷۸. برای فهرستی از انتقادات و سرزنش‌های معارضان آقاجنقی، نک: مهدوی، *تاریخ اجتماعی*، ج. ۲، صص ۵۴-۵۵، که شرح حال آقایان مسجدشاه در آن، در بعضی جاها به دفاعیه‌ای پر طول و تفصیل می‌ماند.

۱۷۹. پنج میلیون تومان؛ یک کرویر معادل ۵۰۰/۰۰۰ تومان. مهدوی: *داستان‌های پنجاه سال*، ص. ۶۵.

۱۸۰. آقاجنقی اموال این مرد را می‌خواست و طلاب را بر ضد او برانگیخت. گزارش، این مطلب را مبهم می‌گذارد که آیا مراد از این آخوند کیست. ملکزاده: *تاریخ انقلاب مشروطیت*، ج. ۱، ص. ۱۲۶.

۱۸۱. از لقب او برمی‌آید که وی بسیار فرهیخته بود. وی در ۱۳۱۲ ش فوت، و در قم مدفون شد. آقا محمدقزوینی و آقا محمدصادق قزوینی توان تجاری در حدود ۱۴۰/۰۰۰ تومان داشتند، بیشتر در کار تریاک، مس، شکر و کاغذ و اقلام دیگر هندی بودند و در کمپانی مسعودی هم سهام داشتند.

182. Aqanoor to Spring-Rice, No. 16,5 December 1900, FO 248/723;

و انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، ص. ۳۳۵. قهوه‌خانه‌ها بخش مهمی از فرهنگ شهر بودند و عموماً اتفاق نظر وجود داشت که آنها به عنوان گوشه دنجی برای مردم، گفتگوهای شغلی و امثال آن مورد احتیاج است، اما گهگاه ظل‌السلطان مجبور می‌شد تسلیم فشار شود و دستور تعطیل موقت آنها را به

مناسبت محرم بدهد با این بهانه که شمار بسیار زیادی افراد بیکار آنجا پرسه می‌زنند، نک: فرهنگ اصفهان، ش. ۳۶۲، رمضان ۱۳۰۳، ص. ۴۵.

183. Aqanoor to Spring-Rice, No. 1, 5 January 1901, FO 248.742.

۱۸۴. نک: مهدوی، تذکره القبور، ص ۲۲۳-۲۲۴. برای فهرست آثار وی، نک: همانجا.
۱۸۵. بلاغی، کتاب اعلات، صص ۱۲-۱۳. مهدوی: بیان سُبُل، ج ۳، ص ۱۲۷. مهدوی گزارش می‌دهد که دومین پسر محمدعلی، حسین، در ده سالگی تنها حدود شش ماه پیش از خود او، مرد؛ از گفته مهدوی بر می‌آید که علیتی میان حزن شدید شیخ و کم شدن زیاد وزن و نهایتاً مرگ وی وجود داشته است. مهدوی البته ذکری هم از ظن و تردیدهایی که، نه در مورد مرگ وی بلکه، پیرامون قتل او با مسموم کردن عمدی وی شایع بود، می‌کند، ولی آنها را بی‌اساس و مردود می‌شمارد.
با این‌همه، مسأله به‌صورت یک احتمال به جای خود باقی است. آمیگدالین موجود در بادام تلخ (که در بدن تبدیل به اسید پروسیک می‌شود)، در شکل خالصش بسیار سمی است؛ فقط ۴۰ میلی‌گرم از آن کافی است که استنشاق آن باعث مرگ شود. یک تا دو میلی‌گرم در هر کیلوگرم وزن بدن کشنده است. این یعنی ۷۰-۱۴۰ میلی‌گرم برای کشتن انسانی با ۷۰ کیلو وزن کافی است. درعین‌حال، به‌نظر می‌رسد روش‌هایی برای تصفیه و تحویل روغن بادام تلخ وجود داشت که تلخی معمول این روغن را از میان می‌برد. انصاری رویدادها را با این گزارش خود گیج‌کننده‌تر می‌کند که چند ماه قبل‌تر شیخ محمدعلی آقا نورالله را، که بر اثر عفونت مجرای ادرار تقریباً مرده بود، نجات داد.

۱۸۶. تاریخ‌ها در منابع مختلف همسان نیستند.

۱۸۷. بلاغی: کتاب اعلات، صص. ۱۷-۱۳.

۱۸۸. انصاری، تاریخ اصفهان وری، ص. ۳۹۷. روایات جامع از زندگی آقا نورالله این‌هاست، مهدوی، بیان سُبُل، ج. ۲، صص. ۹-۲۱۷؛ موسی نجفی: اندیشه سیاسی؛ ابراهیم صفائی: رهبران مشروطه، شیخ نورالله اصفهانی، تهران، ۱۳۴۷ ش؛ مهدوی: تذکره القبور، ص. ۲۲۴-۲۲۵. آقا نورالله را عموماً به‌خاطر فعالیت‌هایش در انقلاب مشروطه و جنگ جهانی اول ستایش می‌کنند و از او به‌عنوان یکی از رهبران حقیقی و مخلص مشروطه تجلیل می‌کنند که آرمان‌های سیاسی راهنمای او بود و تحت تأثیر منافع مادی قرار نمی‌گرفت. مخصوصاً نویسندگان ایرانی بعد از انقلاب [۱۳۵۷] درباره او به‌عنوان اندیشمند و حامی فداکار مظلومین تبلیغ کرده‌اند.

۱۸۹. مهدوی، بیان سُبُل، ج. ۲، ص. ۱۵۶.

۱۹۰. مهدوی می‌گوید آقا نورالله را با زهر کشتند، و بنابراین او را به درجه شهادت ارتقاء می‌دهد.

فصل ۱

معاوضه حقوق کشتی‌رانی در کارون با ستاره‌هند

1. John MacDonald Kinneir: *A geographical Memoir of the Persian Empire*, John Murray, London, 1813, pp. 87-88.
2. John S. Guest: *The Euphrates Expedition*, Kegan Paul International, London, New York. (1992), p. 119 and pp. 133-34.

نیز نک:

William Francis Ainsworth: *A Personal Narrative of the Euphrates*, Kegan Paul, Tranch and Co, London, (1888), vol. II, p. 172.

فرانسیس رادون چسنی^۱ (۱۸۷۲-۱۷۸۹) سابقه خدمت در ارتش داشت، او راه میان سوریه تا هند را در ۱۸۳۰-۱۸۳۱ و همین مسیر را از طریق فرات در ۱۸۳۵-۱۵۳۶ با نگاهی پژوهشگرانه پیمود. نیز نک: زندگی نامه‌ای را که همسرش در ۱۸۸۵ نوشت.

3. George Nathaniel Curzon: *Persia and the Persian Question*, vol 2, pp. 332-333.

برای شرح مختصری از سفر اکتشافی سلبی^۲ و لرد^۳، نک:

J.G. Lorimer, *Gazetteer of the Persian Gulf, Oman and Central Arabia*, vol. 1, part II A, Calcutta, (1915), reprinted by Irish Academic Press, Dublin, (1986), pp. 1671-1673.

Selby: *Account of the Ascent of the Karum*, and Layard: *Early Adventures in Persia, Susiana, and Babylonia*, 2 vols, Longmans, Green and Co. London, (1887)

۴. هما ناطق: *بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رژیمی تنباکو*، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۳، ص.

۲۰. تحقیق ناطق، با عنوان فرعی «از آرشیوهای امین الضرب»، مجموعه‌ای خصوصی از اسناد، از منابع موجود در آرشیوهای فرانسوی و بریتانیایی نیز استفاده کرده است. او در بیان مشخصات منابع و نیز ارجاعاتش طفره آمیز است. در این مورد تحت بررسی، ناطق سندی را با امضای میرزا سعیدخان ارائه می‌کند و مآخذ خود را ذکر نمی‌کند. او بدون توضیح بیشتر سر و ته قضیه را با این عبارت به هم می‌آورد که «بریتانیایی‌ها بی‌شک از این طرح جلوگیری کردند»، همانجا.

میرزا سعیدخان در زمان صدارت امیرکبیر منشی مخصوص او بود. او از ۱۲۶۹ تا زمانی که در ۱۲۹۰ ق معزول و در منصب نگاهبان حرم امام رضا (ع) به مشهد تبعید شد وزارت امور خارجه را بر عهده داشت و باز در ۱۲۹۷ به وزارت خارجه منصوب شد. طی مدت این شغل سیاسی طولانی عضو مجلس شورای دولتی و حاکم گیلان نیز بود.

۵. برای اطلاعات بیشتر درباره تاریخچه این شرکت، نک:

Stephanie Jones: *Two Centuries of Overseas Trading, The Origins and Growth of the Inchcape Group*. Mac Millan. London, (1986) Chapt. III, "Shipping and Trading in the Persian Gulf: Gray Paul and Co and Gray Mackenzie and Co., 1870-1939."

گری پل و شرکاء و گری مکنزی و شرکاء با شرکت‌های کشتی‌رانی دیگری مانند «شرکت بین‌النهرین ایران با مسئولیت محدود»^۴ از ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ همکاری کرد. بدو آنها به عنوان نمایندگان شرکت کشتی‌رانی هند بریتانیا در هندوستان کار می‌کردند. در ۱۸۸۵ کشتی‌های بخار هند بریتانیا در خلیج فارس با کمپانی‌هایی که در بریتانیا به ثبت رسیده، اما در محل کار می‌کردند، مانند کمپانی کشتی‌رانی بمبئی و ایران، شرکت کشتی‌رانی ایرانی و نیز کشتی‌های فرانسوی ثبت بریتانیا، رقابت می‌کردند، همان، ص. ۷۹ و ص ۸۴. این شرکت بخشی از آژانس‌های کمپانی گری، مکنزی و شرکاء، و بعدها به عنوان بخشی از گروه اینچ کپ بود. نک:

Guildhall Library, London, Inchcape, Mss. 27, pp. 688-745.

به نظر می‌رسد ارسال تریاک به مهم‌ترین بخش تجاری برای کشتی‌های بریتانیایی در خلیج فارس تبدیل شد. در ۱۳۰۵ ق کشتی‌های هند بریتانیا ۸۸۶ جعبه تریاک به هنگ‌کنگ حمل کرد، و سهم آنها از تجارت به ۴۰ درصد رسید که تنها شرکت کشتی‌رانی بمبئی و ایران با ۱۱۷۵ جعبه، از آن پیش افتاد. شرکت کشتی‌رانی خلیج فارس ۵۰ جعبه به لندن و ۳۶ جعبه دیگر به هنگ‌کنگ منتقل کرد. در

1. Frances Rawdon Chesney

2. Selby

3. Layard

4. Mesopotamia Persi Cooperation Ltd.

۱۸۹۴، مقدار ۱۴۹۳ جعبه تریاک به قیمت بیش از ۱۰۰/۰۰۰ پوند، ۴۴ درصد کل تریاک صادره از بوشهر را تشکیل می‌داد، همان، ص. ۸۹.

6. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, p. 2092.

7. Alison to Granville, 20 December 1871, FO 248/269. Also in: FO 60/336.

8. Ibid

9. Lorimer: *Gazetteer*, vol. I. part II A, p 1713

10. Memorandum by Robert Murdoch Smith, 1 June 1878, FO 60.414, in: Issawi: *The Economic History of Iran 1880-1914*, University of Chicago Press, Chicago, London, (1971), y 173.

11. G.N. Curzon: "Leaves from a Diary on the Karun River", in: *Fortnightly Review*, vol. 53, 1890, p. 479.

12. Tylour Thomson to Earl of Derby, No 1, 1 January 1876; IOL/P&S/9/178

ژرف دِزیره تولوزان (۱۸۲۰-۱۸۹۷) به‌عنوان دکتر طب در ارتش فرانسه خدمت کرده بود. او در ۱۸۶۵ همراه میسیون فرانسوی به تهران اعزام شد. او که به‌عنوان پزشک ناصرالدین شاه برگزیده شده بود، موقعیت بسیار پرنفوذی در دربار ناصرالدین شاه پیدا کرد و با شاه بسیار نزدیک بود و از طریق دربار در تمامی امور دولت ذی دخل بود. او مفتخر به نشان لژیون دنور بود و چند کتاب درباره طاعون خیارکی در بین‌النهرین و ترکیه و نیز وبا در هند نوشت.

13. Tylour Thomson to Earl of Derby, No. 1, 1 January 1876, IOL/P&S/9/178.

14. Ibid.

15. Firuz Kazemzadeh: *Russia and Britain in Persia, 1964-1914, A Study in Imperialism*, Yale University Press, London, New Haven, (1968), p. 158.

شاه ممکن است امتیاز را اعطاء کرده باشد و مطمئن بود که بریتانیایی‌ها هر چه در توان دارند برای لغو آن به کار خواهند برد.

16. Mackenize to Thomson, 17 February 1876, FO 248/324. see: Greaves: *Persia*, pp. 144-145.

۱۷. جرج س. مکنزی نمونه‌ای از یک «کاپیتالیست» ویکتوریایی و تجسم آمیزه امپریالیسم تجاری و سیاسی بریتانیا بود. از ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱ نخستین مدیر قلمرو تحت‌الحمایه بریتانیای امپریال در آفریقای شرقی^۱ بود. او به‌عنوان دلال برای شرکت خود کار می‌کرد، ضمن اینکه معاهداتی از جانب دولت ایتالیا با طوایف سومالیایی در ساحل بنادر آفریقای شرقی منعقد می‌کرد. سال‌ها بعد در مقام نماینده تجاری در کنفرانس‌های وزارت خارجه در ساخت و ساز خط آهن ایران خدمت کرد. او در ارمنستان و ایران بسیار سفر کرده بود.

او که مترصد فرصت تجاری عمده‌ای بود، به کاوش در دره رود کارون پرداخت. اعتقاد بر این بود که مکنزی پیش‌آهنگی حرکت‌آفرین و یکی از دست‌اندرکاران عمده در پشت طرح امتیاز کشتی‌رانی در کارون بود. کوتاه زمانی پس از آنکه تولوزان پیشنهادی برای گرفتن این امتیاز تقدیم کرده بود، مکنزی که در ۱۸۷۵ از تهران دیدار می‌کرد پیش‌نویس حق امتیازی را به میرزا حسین‌خان تسلیم نمود. شرکت او، گری پُل، خواستار حق امتیاز انحصاری برای کشتی‌رانی در رودهای کارون و دز، بین محمره و بخش علیای این رودخانه‌ها، بود، ضمن اینکه به‌نظر او می‌شد به موازات حق امتیاز محدود تولوزان، به حق امتیاز دیگری دست یافت؛ امتیاز تولوزان متمرکز بود بر مرمت سد آهواز و دستگاه‌های آبیاری در نواحی مجاور. مکنزی در سال‌های ۱۸۷۵ و ۱۸۷۸ به دیدار ایلخان بختیاری حسین‌قلی‌خان رفت، با این نیت که با بختیاری‌ها قراردادی درباره طرح کشتی‌رانی و ساخت جاده‌ای که از قلمرو بختیاری می‌گذشت، منعقد کند. برای جزئیات امر، نک:

Mackenzie to Thomson, 17 February 1876, FO 248/324.

نیز: سعادت نوری: *ظل السلطان*، ص ۱۶۴، و

G. Garthwaite: *Khans and Shahs. A Documentary Analysis of the Bakhtyari in Iran*, Cambridge University Press, Cambridge et al., (1983), p. 94. Arnold: *Through Persia by Caravan*, pp. 281-287

18. Ronald Thomson to Granville, No. 156, 29 October 1881, IOL/P&S/9/183.
19. Lorimer: *Gazetteer*. Vol I, put II A, p. 1715.
20. Ross to Zill al-Sultan, "Opening of the Karun", 7 January 1882, L/P&S/7/32.
- نخستین قسمت این سند، با گزارش‌های کامل سر هنری رالینسن^۱، سروان ولز^۲، آقای بارینگ^۳، سر اُسنت جان^۴ نیز در FO 248/422 موجود است. گزارش فارسی از طرف نجم‌الملک، که راس آنرا جزو گزارش‌ها می‌شمارد، در گزارش چاپی گنجانده نشده است.
21. Ronald Thomson to Granville, No. 156, 29 October 1881, IOL/P&S/9/183.
22. Ross to C. Grant, Secretary to the Government of India, Foreign Department, No. 11, Confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
23. Ronald Thomson to Granville, Secretary of State for Foreign Affairs, No. 32, 25 February 1882, IOL/P&S/32.
24. Ross to Lyall, Secretary to the Government of India, Foreign Department, No. 123, 28 June 1881, IOL/P&S/9/184.
25. Ronald Thomson to Granville, No. 156, 29 October 1881, IOL/P&S/9/183.
26. Ibid.
27. Report by Rawlinson, 23 June 1882, in: Secretary of State for Foreign Affairs to Wolff, 11 July 1888, FO 248/462.
- رالینسن نخست در ۱۸۳۳ برای آموزش سربازان عباس میرزا به ایران رفت و برای شش سال در آن کشور به سر برد. وی در جنگ افغان‌ها از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ جنگید، و در خدمات دیپلماتیک از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۵ در مقام کنسول در بغداد، و از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۰ به‌عنوان سفیر در تهران حضور داشت.
28. Enclosure in Thomson to Earl of Granville, No. 18, 25 January 1882; cited in: Gene Garthwaite: *Khans and Shahs*, p. 94.
29. "Report on the Karun", Appendices: Memorandum by W. Barring, Lisbon, 20 September 1882, in: FO 248/422. Also in: Secretary of State for Foreign Affairs to Wolff, 11 July 1888, FO 248/462.
30. Ross to Grant, No. 11, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
31. Message by the governor of Bushehr, 5 January 1882, enclosure in: Ross to Grant, India Office, Foreign Department, No. 11; confidential, January 1882, IO L/P&S/7/32.
32. Ross to Foreign Secretary of India, Telegraph, 4 July 1881, IO L/P&S/9/189
33. Enclosure No 1; Message delivered by the governor of Bushier, 5 January 1882, in: Ross to Grant, India Office, Foreign Department, No. 11, confidential; 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
34. Ibid.
35. Ibid.
36. Ibid.
37. Enclosure No. 2, Telegraph No. 8 Confidential, 6 January 1882, in: Ross to Grant,

1. Sir Henry Rawlinson

2. Capt. Wells

3. Mr. Barring

4. Sir O'st. John

- Foreign Department, No. 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
38. Resident of Bushihr to Grant, India Office, Foreign Department, No. 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
39. Viceroy to Thomson, Telegraph No. 57, 11 January 1882, IO L/P&S/9183.
40. Ronald Thomson to Granville and to viceroy, Telegraph No. 11, 18 January 1882, IO L/P&S/9/184.
41. Instructions by the Zill al-Sultan to the Governor of Bushihr, communicated 8 March 1882, enclosed in: Ross to Grant, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
42. Ibid.
43. Ibid.
44. Ibid.
45. Ibid.
46. Ross to Zill al-Sultan, "Opening of the Karun", 7 January 1882, Enclosure No. 3.
47. Ibid.
48. Ibid. Also see: Lorimer: *Gazetteer*, vol. I, part II A, P 1737-8.
- سرویس کشتی‌رانی فرانسوی از ماریسی به بصره از سوی دولت فرانسه حمایت مالی زیادی می‌شد، اما فقط چهار سال پس از تأسیس آن، کمک مالی در ۱۸۸۵ قطع شد. کشتی‌های فرانسوی در زمان فعالیت خود عمدتاً کالاهای ساخت انگلیس را حمل و نقل می‌کردند. لوریمر گفت که اگر کشتی‌داران بریتانیایی به سبب این رقابت ضرر می‌کردند، در عوض بازرگانان بریتانیایی از طریق کاهش کرایه حمل و نقل سود می‌بردند.
49. Ross to zill al-Sultan, "Opening of the Karun", 7 January 1882, enclosure No. 3, in: Ross to Grant, India, Foreign Department, No. 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7.32.
50. Thomson to Granville, No. 57, 15 March 1882, enclosure No. 35, Ibid.
- روزنامه فرهنگ، ۲۷ شوال ۱۲۹۸، ص ۲۰.
51. Ross to Grant, India, Foreign Department, ibid.

دیولا فونا^۱ بعدها مقداری از یافته‌های سفر اکتشافی خود را در کتابش با عنوان

L'ort antique de la Perse: Achemenides, Parthes, Sasanides, Paris, Librairie central d'Architecture, 1884-1889.

عرضه کرد. او همچنین سفرنامه‌ای به اتفاق همسرش، جین پل آنریت راشل ماگره^۲، با عنوان

La Perse, La Chaldée et Susiane Relation de Voyage, Hachette, Paris, (1887)

که ترجمه عنوان انگلیسی آن: «در شوش، پایتخت باستانی شاهان ایران، گزارش سفر از غرب ایران و اکتشافات انجام شده در محل شهر گمشده سوسن‌ها» است، منتشر کرد، مترجم انگلیسی: فرنک لینزتو^۳ (نام مستعار)، گیبی و شرکا، فیلادلفیا، (۱۸۹۰)

52. Thomson to Viceroy, 3 March 1882, enclosure No. 29. in: Ross to Grant, India, Foreign Department, No 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.
53. Thomson to Granville, No. 49, 15 March 1882, enclosure, No. 36, Ibid.
54. Ross to Grant. ibid.
55. Ibid.

بریتانیایی‌ها نسبت به فعالیت‌های فرانسویان چنان بدگمان بودند که در تلاششان برای گرفتن تاوانی به ازای حق امتیاز لغو شده رویتیر، وزارت خارجه در ۱۸۸۵ حتی سعی کرد حمایت بیسمارک را

1. Dieulafoy

2. Jane Paul Henriette Rachel Magre

3. Frank Linstow

برای «اقدامی فراگیر» جلب کند، و حق امتیازی را سر و سامان دهند بسیار شبیه امتیازی که در ۱۸۷۲ لغو شد. سر ادوارد بالت محرمانه به بیسمارک گفت، انگلستان «راغب نیست که روسیه یا فرانسه به کوشش برای پیشبرد این طرح بپیوندند. آلمان، اطریش و خود ما قدرت‌هایی خواهیم بود که همکاریمان می‌تواند سودمند افتد»، نک:

Malet to Bismark, 6 September 1885, German Foreign Office (AA) A 744 and Memorandum, Confidential and unofficial. 7 September 1885, A7449/AA. Persians No. 1; Allgemeine Angelegenheiten Persiens. 1160/4, vol. 2.

پیشنهادهای بریتانیا به بیسمارک هم در کتاب کاظم‌زاده هم در اثر گریوز به اختصار نقل شده است:

“Kazemzadeh: *Russia and Persia*. P. 173; Graeves: *Persia*, pp. 95-96, and Martin: *German-Persian Diplomatic Relations, 1873-1912*, S’Gravenhage, 1959, pp. 33-34

56. Ross to zill al-Sultan, 7 January 1882, Enclosure No. 3 in: Ross to Grant, India, Foreign Department, No. 11, confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/32.

57. Ross to Grant, India, Foreign Department, No. 11, Confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/32.

58. Preece to Mortimer Durand, 12 September 1896, and 24 September 1896, FO 248/643.

59. Thomson to Viceroy, Telegram, 8 April 1882, marked as Enclosure No. 34, in: Ross to Grant, India, Foreign Department, No. 11, Confidential, 12 January 1882, IO L/P&S/7/32.

60. Thomson to Granville, No. 153, 2 September 1882, IO L/P&S/9/184.

61. Ibid.

در ۱۸۷۵، طبیب سابق شاه یاکوب پولاک مقاله‌ای در *Neue Freie Presse* در وین با این مضمون چاپ کرد که شیخ محمره درصدد است دست از تعهد و وفاداری نسبت به دولت ایران بکشد و متعهد بریتانیایی بشود که بدین وسیله قوای نظامی آنها به مرکز ایران به آسانی دسترسی پیدا خواهند کرد. مقاله پولاک در زمانی چاپ شد که بریتانیایی‌ها بیش از پیش به طرح کشتی‌رانی در کارون علاقه نشان می‌دادند، و این، بر شدت تردیدهای شاه نسبت به برنامه مخفیانه نظامی بریتانیا افزود، نک:

Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1 part II A, pp. 1705-07.

62. Report by Sykes on the Karun Question, Enclosure No. 1, in Durand to Salisbury, No. 5. 19 January 1897, FO 248/646. Confidential print.

63. Lorimer: *Gazetteer*, vol 1, post II A. 1715.

64. Thomson to Granville, No. 205, confidential, 8 December 1882, IO L/P&S/9/184.

65. Ibid.

66. Ibid.

67. Ibid.

68. No 16. Confidential, 14 September 1882. IO L P&S/9/184.

۶۹. سدّ به‌منظورهای آبیاری در ۱۲۸۶ مرمت شد، ولی شکست. سه سال بعد در ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ ق تلاشی دیگر برای بازسازی آن به عمل آمد، اما به‌سبب ساختمان و مهندسی معیوب، آب آنرا شست و برد. نک:

حاجی عبدالغفار نجم‌الملک: *سفرنامه خوزستان*، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۴۱ ش. ص. ۵۷.

70. Ross to Thomson, No. 2, in: Ross to Grant, India, Foreign Department, 13 January 1882, IO L/P&S/7/32.

روزنامه فرهنگ، ۷ صفر ۱۲۹۹، ص. ۱.

نجم‌الملک رسماً از سوی شاه مامور شد نقشه‌هایی بکشد، و درباره سد اهواز، منطقه اطراف آن، مردم و مکان‌های واقع در مسیر سفرش مطالعه کند. او دستورهای دقیقی در مورد اطلاعاتی که باید

جمع می‌کرد و روشی که باید در مطالعات و مساحی‌های خود به کار می‌برد، دریافت کرد. قرار شد وقتی نجم‌الملک از تهیه نقشه‌ها، جداول، نمودارها و دیگر مشاهدات خود فارغ می‌شود نتایج و مواد را به نظر ظل‌السلطان برساند.

نجم‌الملک (نیز نجم‌الدوله)، پسر آخوند ملاعلی محمد اصفهانی، ستاره‌شناس و ریاضی‌دانی معروف و یکی از اولین دانش‌آموختگان دارالفنون بود که بعدها همانجا به تدریس ریاضی مشغول شد. او در ۱۲۵۵ ق در تهران متولد و در ۱۳۲۶ ق در تهران فوت شد. اعتمادالسلطنه از مصرف مقدار بسیار زیاد پول برای طرحی که هیچ‌گاه تحقق نیافت انتقاد می‌کرد و بر نجم‌الملک خرده می‌گرفت که مرد تعمیر سد اهواز نیست. نک: بامداد:

شرح حال، ج. ۴، ص. ۲۷۳.

۷۱. در ۱۸۹۷، نزدیک به یک دهه بعد از اعطای حقوق کشتی‌رانی، بریتانیا هنوز نمودارهای مبهمی بیش نداشت، یا در مورد گستره میان اهواز و قلعه تل، هیچ نقشه‌ای از دره کارون فراهم نکرده بود، نک:

Report by Consul Sykes on the Karun Question, Enclosure No. 1, in: Durant to Salisbury, 19 January 1897, confidential print, FO 248/646.

لوریمر، که بخش تاریخی گزرت خلیج فارس او مبتنی بر مکاتبات دیپلماتیک رسمی دفتر امور خارجه و هند است، یادآور می‌شود که نتایج بسیاری از گزارش‌های «پر طول و تفصیل» به سبب نبود داده‌های دقیق در قالب نقشه و نمودار، «مبهم و نارسا بود».

Lorimer: *Gazetteer*, vol. I, part II A, p. 1716.

۷۲. نک: نجم‌الملک، *سفرنامه خوزستان*، صص. ۹۸-۹۷.

سرهنگ بل در هنگام دادن گزارش درباره مساحی سال ۱۸۸۴ خود، شرح می‌داد که «صبح روز بعد من موانعی را که از کشتی‌رانی روان و آزاد در رودخانه جلوگیری می‌کرد، مطالعه کردم، با این نیت که بهترین راه دور زدن آن موانع را با احداث کانال و خط تراموا بررسی کنم. حرکات من پیوسته تحت مراقبت بود و وزیر مشتاق بود بداند که آیا من در مورد کارون کنجکاو هستم یا نه. بنابراین، وقتی سعی داشتم سرعت اسبی را که برای فروش گذاشته بودند امتحان کنم، به هنگام سواری، تظاهر می‌کردم که من به سواری به مراتب علاقه‌مندتر بودم تا به رودخانه و قابلیت‌های آن برای کشتی‌رانی».

Bell: *"A visit to the Karun River and Kum*, in: Black wood's Edinburgh Magazine, April 1889, p 456.

عبدالحسین نوانی، که مقاله او در شرح زندگی حسین‌قلی‌خان، بختیاری اساساً مبتنی است بر کتاب مختصر سعادت نوری درباره ظل‌السلطان، در موافقت با چندین و چند نظریه توطئه که نوری مطرح کرده، می‌گوید مطالعه و تفحص درباره سد اهواز فقط بهانه‌ای بود برای یک سفر تحقیقاتی موجه و مشروع به داخل سرزمین بختیاری برای برآورد کردن قدرت نظامی موجود در اختیار حسین‌قلی‌خان بختیاری. نک: سعادت نوری: ظل‌السلطان، صص. ۱۶۵-۱۹۰، و نوانی، ذیل «بختیاری».

در: *دائرة المعارف ایرانیکا*، ج ۳، صص ۵۴۹-۵۴۸.

73. Thomson to Viceroy, 3 March 1882, IOL/P&S/7/32; and Ronald Thomson to Gravelle, No. 189, 3 December 1881; IO L/P&S/184.

74. Nicolson: *Portrait of a Diplomatist, being the Life of Sir Arthur First Lord Carnock, and a Study of the Origins of the Grant War*, Boston, New Houghton Mifflin, 1930, pxii.

تجربه نیکلسن در تهران در شکل دادن به نظرات درباره مواضع انگلیس و روس در آسیای مرکزی و خاورمیانه اساسی بود. نقش او در امضای قرارداد ۱۹۰۷ میان انگلستان و روسیه مهم بود. اصلی‌ترین مرحله حیات سیاسی او و موقعیتش در مقام معاون وزارت امور خارجه از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۶ بود.

کاظم‌زاده مدعی بود که نیکلسن «از ایران بسیار کم می‌دانست و کمتر به آن اهمیت می‌داد» همو:

Russia and Britain, p 173.

هرولد نیکلسن، که وصف وی از پدرش نسبتاً انتقادآمیز بود، ادعا می‌کرد که انتصاب پدرش در مقام کاردار «با موفقیتی پیروزمندانه پایان یافت» که، با توجه به عزل فاجعه‌آمیز ظل‌السلطان و افتضاح فرار ایوب خان شاهزاده افغان در حصر خانگی در تهران، نتیجه‌گیری شگفت‌آوری است. در نگاه شخصی نیکلسن به گذشته، سال‌های اقامتش در تهران ممکن است که دوره‌ای از پیشرفت و تحول بی‌چون‌وچرای حرفه‌ای و شخصی او بوده باشد، اما نتیجه فوری آن و مراجعتش به لندن باید تجربه‌ای اندوهبار و شاید تحقیرآمیز بوده باشد.

75. Nicolson to Salisbury, decypher,¹ No. 137, 2 December 1885, L/P&S/9/187
76. Ibid.
77. Memo by Lord Cross, Secretary of State for India, confidential print, 448, 5 March 1887, FO 251/58.
78. Memo by Lord Cross, confidential print, 448, 5 March 1887, FO 251/58
79. Sir P. Carrie to Godley, secret, confidential print, 447, 9 March 1887, FO 251/58.
80. Nicolson to Salisbury and India, No 23, 22 February 1888, FO 24/8/464 and IO L/P&S/9/189.
81. Ibid.
82. Ibid. Also see: Secretary of Foreign Affairs to Nicolson, 18 February 1888, FO 248.461.
83. See: Rose Louise Graeves: *Persia and the Deference of India*, 1884-1892. University of London, The Athlete Press (1959), p. 121 and pp. 156-57.
84. Guy Wint: *Introducing to Joseph Wolff: A mission to Bukhara*, Routledge and Kegan Paul, London, (1969)

برای اطلاع بیشتر درباره جوزف وولف، نک:

H.M. Sengelmann: *Dr. Joseph Wolff, ein Wanderleben*, Vorlag von oncken, Hamburg, (1863)

همین‌طور، تألیفات خود وولف درباره سفرهایش به بخارا، مصر و غیره.

85. Guy Wint: *Introduction to Joseph Wolff*, p. 10.
86. Wint: *Introduction*, n. 25. p. 239.
87. Kazemzadeh: *Russia and Britain in Persia*, p. 184.

ولف بر اساس این اعتقاد عمل می‌کرد که داشتن امتیازات و سرمایه‌گذاری وسیع بریتانیا در ایران قدرت بریتانیا را استوارتر، و از نفوذ روسیه جلوگیری خواهد کرد. او که از حمایت خاص وزارت خارجه برخوردار بود غالباً بدون مشورت و مطلع کردن لندن عمل می‌کرد و وارد معاملاتی می‌شد. یکی از مهم‌ترین منتقدان او سفیر فرانسوی به نام دو بالوی^۲ بود که شکست فاجعه‌آمیز رژی تنباکو را - نه‌چندان به ناحق - میراث «سیاست مخرب» وولف می‌دانست. او احساس می‌کرد که وولف «فقط به فکر سر و صدا راه انداختن و کسب شهرت برای خود است». دو بالوی روایت می‌کرد که به‌دنبال انتصاب وولف به مادرید در ۱۸۹۲، مردی انگلیسی ضمن اظهار نظر درباره وی، به او [دو بالوی] می‌گفت، اگر چنین شده باشد، «ما یقیناً جبل‌الطارق را از دست خواهیم داد، منقول در:

Religion and Rebellion, pp. 100, 122, and 134.

88. Graeves: *Persia*, p. 121.
89. T.K. Lynch to Wolf, 10 May 1888, FO 248/476.

برادران لینچ شرکتی تجاری در سال ۱۸۴۱ در بغداد زده بودند تا ۱۸۶۱. آنها مال التجاره خود را با

۱. مراد از decypher، تلگراف رمزگشایی شده، نوع ویژه‌ای مدرک است. در بسیاری از ارجاعات صفحات بعدی به این اصلاح برمی‌خوریم.

2. Do Balloy

کَلک‌های چوب ساج به بخش علیای دجله می‌بردند، و پس از آن کمپانی کشتی‌رانی دجله را تشکیل دادند و کشتی‌های از رده خارج شده کمپانی هند شرقی را در اختیار گرفتند. نک:

J. Guest: *Euphrates Expedition*, p. 155.

90. Ibid.

91. Secretary of State for Foreign Affairs to Wolff, 11 July 1888, FO 248/462.

نیز نک:

Graeves: *Persia*, pp. 146, 164 and 265.

۹۲. در گزارشی به تاریخ ۱۸۸۲ که توسط وزارت خارجه بر پایه ارزیابی‌های سر هنری رالینسن، هر تسلیت^۱، سر او. سنت جان^۲ و والتر بارینگ تدوین شد، دبیر هیات نمایندگی بریتانیا، رونالد تامسن، و کاپیتان اچ. ولز یک بررسی اجمالی از جنبه‌های حقوقی، عملی و سیاسی مسأله کارون به دست دادند. گزارش‌ها از انتقاد شدید تا ردّ بی‌چون‌وچرا در نوسان بود. تحقیق هر تسلیت (یا لوئیس هر تسلیت یا پسرش سر ادوارد هر تسلیت) درباره مسائل حقوقی تصریح می‌کرد که کشورهای مستقل از نظر حقوقی اختیاردار رودخانه‌های خود هستند و به همین دلیل این حق مسلم را دارند که آنها را به روی کشتی‌های بیگانه ببندند. به دنبال تفسیر هر تسلیت از مسأله، دولت ایران بی‌چون‌وچرا این اختیار را داشت که رفت و آمد کشتی‌های خارجی را در کارون ممنوع کند. نک:

FO Memoranda, Intelligence Department, India, secret, 1882, FO 248/472. Wolff to FO and IO, No. 61, 21 May 1888, IO L/P & S/9/190

93. Ibid.

94. Ibid

95. Wolff to Foreign Office, 6 September 1888, FO 248/467.

96. Secretary of State for Foreign Affairs, Salisbury to Wolff, telegram, No. 72. 39 September 1888, FO 248/462.

۹۷. شاه چندین بار کوشیده بود تا، بیشتر برای مهار کردن تجاوزات روس، بریتانیا را ملزم به تضمین تمامیت و استقلال ایران کند. وقتی نیکلسن هنوز در تهران بود، بریتانیا برای آنکه روسیه را در مورد مسائل مربوط به ایران به خط اعتدال ببندازد، درس پترزبورگ مرافعه‌ای را اقامه کرد. شاه مراتب تشکر خود را بابت میانجیگری بریتانیا ابراز کرد، اما حاضر نشد به ازای وعده‌های مبهم آن کشور که نسبت به ترقی ایران می‌داد ولی ملزم به اجرای آن نبود، کارون را به روی بریتانیایی‌ها باز کند. برای آگاهی از تضمین‌هایی که به شاه داده شد، نک:

Nicolson to Salisbury, No 31, secret, with enclosure, 13 March 1888, FO 248/464.

نیز نک:

Graeves: *Persia*, note 1 and 2, pp. 167 and 144.

98. Wolff to Salisbury, telegram No. 101, 20 November 1888, FO 97/590 or id. 29 September 1888, telegram No. 71, FO 539/40

۹۹. درباره واکنش سریع روس‌ها، نک:

Graeves: *Persia*, p. 167.

بنا به گزارش شنگ، سفیر آلمان، مطبوعات روس اهمیت بسیار زیادی برای امتیازات جدید کشتی‌رانی قائل بودند و گشایش رودخانه را مربوط می‌دانستند به غیبت شاهزاده دلگاروکی از تهران. نک:

St. Petersburg Herald, No. 308, 7 December 1888, in: Schenk to Bismarck, No. 54, 12 December 1888, a 494 AA 1161/4.

1. Hertslet

2. Sir O.St.John

۱۰۰. اظهارات مکتوب وولف به امین‌السلطان مندرج است در:

Wolff to Salisbury, No. 233, 28 October 1888, printed in Graeves: *Persia*, p. 269.

کاظم‌زاده یادآور می‌شود که هدف امین‌السلطان «ضمانت‌نامه‌ای در مقابل تجاوز روس‌ها» بود، که به‌خاطر آن شاه حاضر بود کارون را [به روی انگلیس‌ها] باز کند. این ضمانت، آن گونه که کاظم‌زاده و گریوز بر آن تأکید می‌کنند، عموماً به‌عنوان نقطه عطفی در مسأله کارون به‌حساب آمده است. منابع بریتانیایی در مورد مذاکرات وولف و امین‌السلطان طفره می‌روند و راجع به گرفتن ضمانت [متقابل] از تهران ساکتند. در بحران «پنج ده» در ۱۳۰۳ ق/ ۱۸۸۵، تامسن به وزارت خارجه توصیه کرد تضمین محدودی برای امنیت و تمامیت ایران بدهد. نک:

Graeves: *Persia*, pp. 108 and 112.

در فوریه ۱۸۸۸ نیکلسن موضوع را مطرح کرد و وولف از آن در مقابل گشودن کارون استفاده کرد، وولف خود به مهارت دیپلماسی نیکلسن در فراهم آمدن زمینه اذعان داشت. او می‌گفت «نیکلسن در جهت هموار کردن راه برای رسیدن به نکات دشواری که من در نظر داشتم، تلاش زیادی کرد». نک:

Wolff: *Rambling Recollections*, vol. II, I p. 330.

101. *Note from the Persian Government to the Representatives of Foreign Powers at Tihnan*, in Sir Edward Hertslet: *Treaties and Conventions, and Reciprocal Regulations at Present Subsisting Between Great Britain and Foreign Powers*, London, Butterworths, 1893, vol. XV III, p. 945, The same in C.U. Aitchson: *A Collection of Treaties, Engagements and Sands Relating to India and Neighboring Countries*, Calcutta, Central Publication Branch, 1933, vol. XIII, p. 78.

102. Ibid.

103. Salisbury and Viscount Sidemouth in Parliament, *Times*, 12 December 1888, p 6.

۱۰۴. نخستین کشتی در ۱۳۰۷ ق به شاه تقدیم شد. بخشی از این هدیه مشروط بود به اینکه کشتی موردنظر برای حمل و نقل مسافران و مال‌التجاره بین اهواز و شوشتر و نیز دزفول به کار رود. برادران لینچ امیدوار بودند که بدین نحو آنها می‌توانند بر محدودیت‌های حقوقی و فیزیکی سد اهواز فائق آیند. امین‌السلطان قول داد مادام که حوادث «فوق‌العاده سماوی» مداخله نکنند، آن کشتی [اهدائی] در ارتباط با کشتی‌های ایشان [برادران لینچ] کار خواهد کرد. دومین کشتی که وعده آن داده شده بود هیچ‌گاه تحویل نشد. نک:

Lorimer: *Gazetteer*, vol. I, part II A.p. 1721.

۱۰۵. نک: مقالاتی در *Times*، ۱۸۸۸.

۱۰۶. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه*، به کوشش ایرج افشار، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران (۲۵۳۶ شاهنشاهی [= ۱۳۵۶ ش])

۱۰۷. همان، ص. ۶۰۵.

108. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, p. 1719.

109. Report by Consul Sykes on the Karun Question, enclosure No. 1. in: Durant to Salisbury, 19 January 1897, confidential print, FO 248/646, and Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A. p 1719.

۱۱۰. شرکت گری پُل و شرکاء که طرح را در ۱۸۷۱ شروع کرده بودند، و محدودیت‌های تجاری و سیاسی حقوق کشتی‌رانی را پیش‌بینی می‌کردند، حاضر نبودند فقط با حق امتیازهای ناقص اقدام به سرمایه‌گذاری کنند و همچنان بر گرفتن حق انحصار پافشاری می‌کردند. دولت بریتانیا، که نقشه راه‌یابی به کاروان را بخشی از برنامه خود برای تقویت پایگاه سیاسی خود در ولایات جنوبی قرار داده بود، بی‌درنگ از برادران لینچ دعوت کرد که آوردن کشتی‌هایی را به کارون مد نظر قرار دهند. وقتی شاه پذیرفت که در مقابل تضمین بریتانیا نسبت به تمامیت ایران، اجازه کشتی‌رانی بدهد،

سر جرج مکزی که دو پیش‌نویس راجع به حق بهره‌برداری نوشته بود (یکی در ۱۸۷۵ و دیگری برای احداث خط آهنی از اهواز به تهران در ۱۸۸۶) و در دهه ۱۸۷۰ در باب سیاست‌های مربوط به مسأله کارون با وزارت خارجه همکاری نزدیک داشته بود، پیشنهاد کرد که برادران لینچ که قبلاً ناوگانی را در فرات و دجله راه‌اندازی کرده بودند در این طرح شرکت کنند. سرویس کشتی‌های کارون در مقایسه با کشتی‌های برادران لینچ در رودخانه‌های عراق بخش کوچکی از تجارت آنها را تشکیل می‌داد، اما از مقداری امتیازات تجاری - استراتژیک و یارانه‌های دولتی بسیار زیادی بهره‌مند می‌شدند.

111. Lorimer: *Gazetteer*, vol I. part II A, p. 1713, and

احمد کسروی، *تاریخ پانصد ساله خوزستان*، انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۰ ش، ص. ۲۴۳.

112. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, P. 1720.

۱۱۳. برای اطلاع از یارانه خدمات پستی، نک:

Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1. part II A, P. 1710-11.

مطابق گزارش‌های خود برادران لینچ، آنها کشتی کارون خود را با کسری بودجه اداره می‌کردند، و مدعی خسارتی بالغ بر ۳۵/۴۶۰ پوند در دهه ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹ بودند، همو، صص ۱۷۶۷ و ۱۷۲۹. این البته درباره منافی که از طریق واردات چای، شکر، کبریت و فلزات ورق، بابت انحصار تجهیز کاروان‌ها و تجارت گسترده مضاعف در پشم و گندم به جیب می‌زدند، اطلاعاتی نمی‌دهد. این‌ها همه باید سودآور بوده باشد. رقم فوق این را نیز آشکار نمی‌کند که کمپانی لینچ از ۱۸۹۰ به بعد ۳/۰۰۰ پوند و پس از آن ۲/۰۰۰ پوند هر سال یارانه دولتی دریافت کرده بودند. نک:

Repost by Sykes on the Karun Question, enclosure No 1, in: Durant to Salisbury, No. 5, 19 January 1897, FO 248/646, confidential print, and Ernst Herzfeld: "Eine Reise durch Laristan, Arabistan und Fars." In *Petermanns Mitteilungen*, p. 74.

114. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, P. 1722.

115. Repat by Sykes on the Karun Question. Enclosure No 1. in Durand to Salisbury, No. 5, 19 January 1897, FO 248/646.

۱۱۶. شرکت‌های بریتانیایی همیشه به گندم علاقه‌مند بودند که یکی از پرمنفعت‌ترین کالاهای صادراتی در منطقه بود. با وجود این، دولت ایران بعضاً به‌خاطر حمایت از ذخیره غذایی در داخل کشور، تا حدی به سبب منافع تجار بزرگ ایرانی در تجارت گندم، و بعضاً نیز به قصد مهار کردن فعالیت‌های تجاری بازرگانان اروپایی، صدور گندم را با اعمال احکام ممنوعیت محدود می‌کرد، و این اسباب رنجیدگی شدید بریتانیایی‌ها می‌شد که اقدام دولت را «تحریم‌های سرخودی و بیهوده بر صدور مواد غذایی از عربستان» می‌شمردند. به‌رغم اسنادهای ناروای بریتانیایی‌ها، ایرانیان دلایل موجهی داشتند که سعی می‌کردند مقرراتی بر صدور گندم حاکم باشد. تجارت این کالا آن‌قدر مهم بود که در بازار بورس لندن از آن بهره‌برداری می‌شد. در ۱۸۹۵ هوتس و پسران برای کسب انحصار صدور گندم، به نظام‌السلطنه که در آن زمان حاکم خوزستان بود، مبلغ کلانی رشوه پیشنهاد کردند. اصرار برادران لینچ بر حقوق مساوی بود که انحصار موردنظر هوتس را به خطر انداخت. نک:

Report by Sykes on the Karun Question, enclosure No 1, in: Durant to Salisbury, No 5, 19 January 1897, FO 248/646

۱۱۷. بخشی از این مقررات مربوط به تأمین محل برای فعالیت‌های برادران لینچ، ساختن بارانداز، کاروانسرا، و گاری یا تراموا برای مرتبط کردن کارون سفلی با کارون علیا از روی سد اهواز بود.

امتیازات آنها شامل اختیارات انحصاری دیگری نیز می‌شد، از جمله ضبط عوارض و حقوق گمرکی امکان انتقال امتیاز کمپانی ناصری به خارجی‌ها صریحاً قدهن شده بود. نک:

- Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, P. 1728.
 118. Memorandum, *Journey from Tihran to the Karun*, General T.E. Gorgdon, 25 February 1891, FO 60/522.
 119. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, P. 1728.
 120. Report by Sykes on the Karun Question, Enclosure No 1, in: Durant to Salisbury, 19 January 1897, confidential print, FO 2408/646; See: Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, part II A, p. 1767.
 121. See. *Times*, 25 October, 1890.
 122. Report by Sykes on the Karun Question, Enclosure No 1, in: Durant to Salisbury, No 19 January 1897, confidential print, FO 248/646.
 ۱۲۳. مالیات‌هایی بر بروجرد، خرم‌آباد و شوشتر بسته شد. معمولاً مشاجرات با کارگزارها به دنبال توقیف کالاها، مقدار عوارض، و درستی امضاها و دستورهای صادره از مرکز در می‌آمد و غارت به دست لرها و بختیاری‌ها برای بیشتر بازرگانان بسیار مخاطره‌آمیز می‌نمود، از باب مثال، نک:
 Preece to Kennedy, 16 June 1889, FO 248/493.
 125. *Times*, 4 February, 1990.
 126. Lorimer: *Gazetteer*, vol. 1, Part II, A, p. 1729.

فصل ۲

ستاره کوره ماه نمیشه: افول ظل‌السلطان

1. T.E. Gordon: *Persia Revisited, with Remarks on HIM Mozaffar al-Din Shah and the present situation in Persia*, Edward Arnold, London, New York (1896), pp. 205-206.
2. Firuz Kazemzadeh: "The Origin and Early Development of the Persian Cossack Brigade", in: *American Slavic and East European Review*, vol. 15, pp. 351-363.

ولایتی، تاریخ روابط خارجی ایران، صص. ۱۴۸-۱۷۵.

۳. کاغذهای ظل‌السلطان. آرشیو مؤسسه مطالعات تاریخی معاصر ایران، سند ش. ۲۶۷-۲۶۸، منقول در: علیرضا ابطی فروشانی: *ظل‌السلطان و عهد ناصری*، پایان‌نامه چاپ نشده فوق لیسانس، ۱۳۷۱ ش. در یادداشت‌های زیر، عنوان آرشیو مؤسسه نامبرده به شکل کوتاه نوشته م. ت. م. ا. نشان داده می‌شود.

۴. همانجا.

۵. توصیه‌های او برای فارس، خوزستان، لرستان، بروجرد، کرمانشاه، و کردستان نیز مانند توصیه‌هایش برای اصفهان مبسوط بود. تجهیزات دیگر ولایات ناکافی بود و نیاز به اصلاح داشت، اگر چه توپخانه، پادگان‌ها و اسلحه‌خانه‌های فارس، که در ۱۸۷۵ در خلال جنگ انگلیس و ایران ساخته شدند، هنوز در وضع خوبی بودند. برای حمل بخشی از تسلیحات اصطبل‌های قدیمی کریم‌خان، مخزن جدیدی قرار شد در شیراز ساخته شود. در بوشهر و جزیره خارک، سربازخانه‌ها ساختمان جدیدی داشتند. توپ‌های بوشهر، عباسی، لار، شیراز و بهبهان سرویس کامل، و گاری‌های آنها تعمیر شده بود. محتویات اسلحه‌خانه‌های موجود می‌بایستی به‌دقت معاینه می‌شد و هر چه معیوب یا شکسته بود می‌بایستی دور ریخته می‌شد، تجهیزاتی که قابل استفاده بودند باید مرمت، و باروت‌های فاسد جایگزین می‌شد. پوشاک و چادرها برای سه فوج و ۵۰۰ سوار و نیز لباس توپچی‌ها باید در

اسلحه‌خانه شیراز انبار می‌شد. تن‌پوش‌های ویژه نیز برای ۴۰۰ سرباز مامور در اسلحه‌خانه پادگان‌های شیراز مورد نیاز بود. انبار مهماتی که ظل‌السلطان می‌خواست در شیراز بسازد باید شامل مخزن‌های متعدد، سه اتاق برای محافظان، تسلیحات و دو طبقه فوقانی برای اسکان افسران می‌شد. ظل‌السلطان می‌گفت به سبب آب و هوای شیراز چنین انباری را فقط می‌توان با آجر ساخت که هزینه‌اش بالغ بر ۶/۰۰۰ تومان می‌شد. اونیفورم برای ۲۵۰ توپچی، شامل شمشیرهای دولبه، کمربند، کیسه و کلاه ۱/۸۰۰ تومان هزینه می‌برد. برای تعمیر مهمات موجود در اسلحه‌خانه، برای فشنگ، باروت و غیره، ۱/۰۰۰ تومان کافی می‌بود. برای بوشهر نیز ۴۰۰ دست لباس اونیفورم، شامل کیسه و کمربند مورد نیاز بود که حدود ۱/۸۰۰ تومان خرج برمی‌داشت. به چادرهایی برای سه هنگ، ۱۰۰ نفر پیاده نظام، و یک هنگ توپچی احتیاج بود، که حدود ۲۰۰ تومان هزینه می‌برد. به‌طور خلاصه برآورد شد که به‌منظور سر و سامان دادن به تجهیزات انبارها، اسلحه‌خانه و توپخانه ۱۶/۰۰۰ تومان کافی است. کاغذهای ظل‌السلطان، م. ت. م. ا. ش. ۲۶۹-۲۷۰، همانجا.

6. See: Report about Persia: WO 106/186.

- نیز نک: نجم‌الملک، *سفرنامه خوزستان*، به کوشش دبیر سیاقی، علمی، تهران (۱۳۳۳ ش)، ص. ۸۸.
۷. اعتمادالسلطنه: *تاریخ منتظم ناصری*، دنیای کتاب، تهران (۱۳۶۷ ش)، ص. ۲۰۳۳.
۸. نک: *فرهنگ اصفهان*، ش. ۵۰۷، ربیع‌الاول (۱۳۰۵)، ص. ۱۳۶.

9. See: Höltzer : *Beschreibung der Stadt Isfahan*, Folder 1, pp. 73-74

گزارش واگنرخان، نسخه خطی، کتابخانه مجلس، تهران (احتمالاً به ظل‌السلطان اهدا شده و بنابراین جزو کتب و نسخ خطی اهدایی از سوی صارم‌الدوله به کتابخانه مجلس است)
۱۰. شمار سربازان متفاوت است. در گزارش سه صفحه‌ای کوتاهی فضل‌الله مجلسی می‌گوید ۱۷ هنگ وجود داشت که هر یک مرکب از ۱/۰۰۰ نفر بود، اینها را از دهات و بلوکات ایالت می‌گرفتند. مجلس: «خاطراتی از اوضاع اصفهان و یزد در دوره قاجاریه»، در: *وحید*، ش. ۲۰ (۱۳۵۲ ش)، صص. ۵۰-۴۷. سعادت نوری: «ظل‌السلطان» در: *سالنامه*، (۱۳۳۵ ش)، صص. ۱۸۶-۱۹۲، رقم ۲۱/۰۰۰ سرباز را ذکر می‌کند که ۷/۰۰۰ نفر آنها سواره‌نظام بودند.
قزاق‌های اصفهان تحت امر کریم آقا، میرپنج، ترکی عثمانلی، بودند که قبل‌تر رئیس قزاق‌های میسیون نظامی روس مامور در رکاب شاه، بود.

Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/466 and IO L/P&S/3/290.

در ۱۳۲۳ ق اندکی پیش از سلطه بختیاری‌ها بر اصفهان، دست کم روی کاغذ، هنگ جلالی ۱/۰۰۰ نفر، هنگ فریدن ۸۰۰، هنگ چهارمحال ۸۰۰ نفر در اختیار داشت؛ سواره‌نظام ۱۸۰ و توپخانه ۱۳۰ نفر داشت. نک:

Lascalles to Rosebery, No. 167, 7 November 1893, FO 60/543, and Monthly Summary of Events, Tihran, 1 April 1905, FO 60/699.

۱۱. افواج پیاده نظام اصفهان عبارت بودند از فوج ظل‌ناصری به فرماندهی ظل‌السلطان، فوج فتح ناصری تحت امر ابوالفتح میرزا صارم‌الدوله، فوج جلال ناصری تحت فرمان جلال‌الدوله، فوج محمد ناصری معروف به محمد میرزا، و فوج کریم ناصری، معروف به کریم خان میرپنج، مختارالسلطنه.
هر یک از این فوج‌ها به دو لشکر تقسیم می‌شدند، هر لشکر به دو گردان و هر گردان به ۴ گروه، نک: *فرهنگ اصفهان*، ش. ۵۰۴، ۱۶ صفر ۱۳۰۵، ص. ۶۱۳.

ظل‌السلطان پس از ده سال اقامت در اصفهان بر این افواج و نیروها فرماندهی یافت: سه لشکر اصفهان، لشکرهای گلپایگان، گمره، بروجرد، کردستان، سه لشکر کرمانشاه همراه با [سرباز]خانه فتحیه، پنج لشکر عراق، دو لشکر لرستان، و لشکرهای بختیاری‌ها، طوایف فارس، سربازان بروجرد، لرستان و کرمانشاه،

Memorandum by Fairfax Cartwright, 2 April 1889, FO 60/500.

سواره نظام نامنظم قبیله‌ای تحت امر ظل‌السلطان این‌ها بود: سواره مخصوص و غلام کشیکخانه در عهده جلال‌الدین میرزا کشیکچی‌باشی، سواره بختیاری محول به اسفندیارخان، سواره فریدنی تفویض شده به میرزا رضا خان منشی، سواره جدید لرستان واگذار شده به حاجی میرزا محسن مظفرالملک، سواره فیلی در عهده حسین‌خان حسام‌الملک، سربازان دیگر تحت ریاست مستوفی قلیخان فراشباشی، فرج‌الله خان بختیاری، علی‌خان بختیاری، عبدالله‌خان بختیاری، سواره تحت امر جواد آقا، صحراخان قشقایی، علیمرادخان کُرنندی، حیدرخان، علی محمدخان، عبدالحسین خان.

لشکرهای پیاده نظام عبارت بودند از فوج پیاده جلالی، فوج پیاده گلپایگانی، فوج پیاده فریدنی، فوج پیاده سیلاخوری، فوج پیاده امرائی، فوج پیاده سده، فوج پیاده چهارمحال، فوج پیاده قدیم خمسه، فوج پیاده جدید خمسه، فوج پیاده مراغه. نک: *فرهنگ اصفهان*، ش ۱۳۰، ۳۰ محرم ۱۲۹۹، صص. ۲-۳. ش. ۲۶۴۵، جمادی ۱۲۹۷، ص ۲۰، ش. ۱۳۱، ۷ صفر ۱۲۹۹، ص. ۳، ش. ۴۰۹، ۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۰۴، ص. ۲۳۳، ش. ۳۶۴، ۲۱ رمضان ۱۳۰۳، ص ۵۳.

۱۲. نک: *فرهنگ اصفهان*، ۱۴ صفر ۱۲۹۹، ص. ۱، ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۰۰، ص. ۱، ش. ۳۶۴، ۲۱ رمضان ۱۳۰۳، ص. ۵۳، ش. ۳۶۷، ۵ شوال ۱۳۰۳، صص. ۵۵، ۶۶، ۶۷، و ۴۰۵، ۲۵ صفر ۱۳۰۴، ص. ۲۱۷، ش. ۵۰۹، ۲ ربیع‌الاول، ۱۳۰۵، ص. ۶۳۴.

۱۳. از جمله سربازخانه فتحیه که در ۱۲۹۹ ق بنا شده بود. از قرار معلوم مشیرالملک مقادیر زیادی پول در این بنا اختلاس کرد، بنایی که در آن از آجرها و الوارهای به‌دست آمده از ساختمان‌های تخریب شده عصر صفوی نیز استفاده می‌کرد. نک:

Memorandum by Churchill and not by Aqanoor, March 1891, in: Kennedy to Salisbury, No. 75, 24 March 1891, FO 248/518

شیخ جابر انصاری: *تاریخ اصفهان و ری*، ص. ۲۸۸- *فرهنگ اصفهان*، ش. ۴۵، ۴۵ محرم ۱۳۰۳، ص ۴۶. ۱۴. نک: *فرهنگ اصفهان*، ش. ۲۱۹، ۳ ذیقعه ۱۳۰۰، ص. ۱، ش. ۴۵، ۲۶ جمادی ۱۲۹۷، ص ۲۰، ش. ۱۳۰، ۳۰ محرم ۱۲۹۹، صص. ۲-۳، و ش. ۳۵۹، ۱۵ شعبان ۱۳۰۳.

۱۵. مدرسه، با یک استودیوی عکاسی، طی مراسمی مجلل با حضور شاهزاده و شیخ محمدباقر افتتاح شد؛ با ۵۰ شاگرد باز شد و مقرر گردید سال بعد به ۱۰۰ شاگرد افزایش یابد. مدیر مدرسه صارم‌الدوله بود. *فرهنگ اصفهان*، ش. ۱۰۳، ۲۰ رجب ۱۲۹۸، ص ۱، و ذیقعه ۱۳۰۰، ص. ۱، نیز ش. ۲۶۹، ۱۶ شوال ۱۳۰۳، ص. ۷۳.

۱۶. نک: حسین سعادت نوری: *ظل‌السلطان*، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۴، ش. صص. ۱۴۵-۱۴۷. و همو در: *وحید*، ش. ۱۰، س ۲۰، مهر ۱۳۴۴، ص. ۶۳.

۱۷. امضاء: شاه. نک: همانجا.

18. See: Secretary of State of Foreign Affairs to Wolff, cipher, telegraph No. 72, 19 September 1888, FO 248/462.

19. See: Wolff to Salisbury, No. 128, 18 April 1890; No. 119; 4 December 1890; and cypher No. 99, 16 April 1890; FO 248/464.

20. See: Wolff to Salisbury. Confidential Palace Report, received 17 November 1890, FO 248/510.

21. See: Report about Persia, WO 105/186. p. 21.

22. Kosjek to Kalnoky, 8 December 1886, Hans- Hof-, und Staatsarchiv, HHSA, Persien, No. 17, 13 Pol.

۲۳. پنجاه درصد از مقادیر فوق‌العاده فراوان فشنگ خریداری شده از اتریش برای اصفهان و تبریز معیوب بود. اینکه وزارت جنگ اتریش - مجارستان، که برای انجام معامله واسطه‌گری کرده بودند، در جهت تعویض کالاهای معیوب احساس مسئولیت نمی‌کردند، نمونه بارزی است از نگرش‌ها و رویکردهای

اروپاییان نسبت به ارتش و تجارت در ایران. نک:

Schenck to Bismarck, 31 January 1887, A 2415, No. 5; AA, Persia, No. 1, vol. 4, 1160/6.

۲۴. دوستعلی‌خان معیرالممالک، «رجال عصر ناصری»، در *یغما*، ش. ۷۰، س ۱۱. ۱۳۳۷ ش، صص. ۳۰۵-۲۹۶.

25. Schenck to Caprivi, 13 January 1893, A1277, Persien No. 10, vol. 1, 1163/3.

26. Gordon: *Persia Revisited*, p. 103.

27. Schenck to caprivi, 13 January 1893, A 1277, Persien No. 10, vol. 3, 1163/5.

۲۸. سفیر آلمان از دانش‌ظلم‌السلطان درباره جنگ‌ها و امور نظامی در اروپا سخت تحت تأثیر قرار گرفت. همانجا. نیز،

Schenck to Bismarck, 29 January 1888, No. 2, A 2349, Persien No. 10, vol 1, 1163/3.

29. Schenck to caprivi, 13 January 1893, A 1277, Persien No. 10. vol 3, 1163/5

پادشاه پروسی‌نژاد، ویلهلم اول در مقام امپراتور آلمان نماینده رایش در امور خارجی بود و بر نیروهای مسلح فرمان می‌راند.

۳۰. در ۱۲۷۵ شاه که ناظر ظلم‌السلطان در اثنای یک مشق نظامی بود، دو سر دوشی به او اعطا کرد. سپهسالار که این را دید قیچی به‌دست آمد و آنها را چید، و گفت امتیازات نظامی باید به‌خاطر موفقیت‌های نظامی اعطا شود؛ او می‌خواست ثابت کند که ترقی نظامی فقط از راه ممارست و کوشش حاصل می‌شود؛ این نه یک بازی است و نه وسیله‌ای برای نشان‌های پر زرق و برق. انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، ص ۲۷۷.

سپهسالار در روزنامه خود *مربخ* پیشنهاد می‌کرد که در مورد جنگ و ارتش‌سازی باید روش‌های اصولی و علمی به کار گرفت، و استدلال می‌کرد که تهوّر و شجاعت فردی در جنگ دیگر کافی نیست. او جنگ را یک رشته علمی می‌دید با این تفاوت که جنگ کار «دشوارتری» است. این به‌طور ضمنی مسائل ارتش و مشق نیروهای نظامی را یک خودنمایی شاهانه یا خاص سرگرمی همایونی و راهی آسان برای احراز مدال و نشان مردود می‌دانست. نک:

Guity Nashat: *The Origins of Modern Reform in Iran, 1870-80*, (1982), p. 67.

۳۱. ظلم‌السلطان، *خاطرات ظلم‌السلطان*، به کوشش حسین خدیوچ، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲ ش، ج ۲، ص ۶۶۶. بنان‌الملک این لقب را در ۱۳۰۱ ق دریافت کرد که به مقام مستوفی و رئیس مالیه اصفهان منصوب گردید، منصبی که برای مدتی نه‌چندان طولانی بر عهده داشت، سپس رئیس دفتر دربار ظلم‌السلطان شد. او که پس از تنزل مقام ظلم‌السلطان در ۱۳۰۵ ق، از او بیمناک شده بود به بهانه‌ای به عتبات سفر کرد، در مصر اقامت گزید و در ۱۳۰۶ ق برای ملاقات شاه به لندن رفت. به‌عنوان نماینده ایران به بغداد و مصر مامور شد و سپس به اصفهان رفت و همانجا مریض و فوت شد. بامداد: *شرح حال*، ج ۲۰، ص ۱.

۳۲. ظلم‌السلطان، *خاطرات ظلم‌السلطان*، ص. ۶۶۶.

33. Von Braunschweig to Bismarck, 4 November 1885, A 1080, AA, Persien No 1, vol. 2. 1160/4.

34. See: Wolff to Salisbury, No. 232. secret and confidential, 13 December 1889, FO 248/483 on FO 60/502.

در آن زمان، بریتانیایی‌ها علاقه‌مند بودند ظلم‌السلطان در موقعیت پیشین خود باز تثبیت شود یا به مقامی پر نفوذ منصوب گردد. مع‌ذلک، آنها نسبت به فکر قرار گرفتن ظلم‌السلطان در پُست وزارت جنگ مقداری دودل بودند. آنها احتیاط می‌کردند که مبدا روسیه حمایتشان را از ظلم‌السلطان به‌عنوان وزیر جنگ نشانه دشمنی تلقی کند درحالی‌که ظلم‌السلطان ممکن بود نبود چنین حمایتی را شکافی در دوستی خود با بریتانیا به حساب آورد.

35. Schenck to Caprivi, 13 January 1893, A 1277, AA, Persien No. 10, vol. 3, 1163/5. معذلک، نایب‌السلطنه حمایت و عنایت شاه را با تقدیم ۶۸/۰۰۰ تومان به او برای خویش حفظ کرد. نیز نک: بامداد: شرح حال، ج ۴، ص. ۸۰.
36. Preece to Lascales, private, 14 October 1893, FO 800/14.
37. Nicolson to Salisbury, No. 111, 31 August 1887, IO L/P&S/9/187.
38. S.J. Dickson to Tylour Thomson, Enclosure No. 5, in: Thomson No. 115, 1873, FO 60/351, cited in R. Shaykholeslami: *The Central structure of Authority in Iran 1871-1896*, dissertation UCLA, 1975, p. 221.
39. Arnold: *Through Persia*, p. 172.
۴۰. نشان ستاره هند و قضیه کارون امر بگیر و بستانی بود که ائتلاف واقع‌گرایانه‌ای را از دو طرف ایجاب می‌کرد. نیکلسن می‌دانست که این نشان افتخار بریتانیایی نه فقط سخت دلخواه ظل‌السلطان بود که او را ملتزم و وادار خواهد ساخت تا «در پیگیری هر اقدامی که دولت علیاحضرت ملکه هرازگاهی پیشبرد آن را مقتضی بداند، کمک ارزشمندی بکند». نیکلسن اطمینان داشت که شاهزاده در ابراز خیرخواهی‌هایش قابل‌اعتماد است. درعین‌حال او از سیاست‌های دربار ایران آن‌قدر خبر داشت که تشخیص دهد ظل‌السلطان «درباره فرصت‌هایی که پیش روی او بود مبالغه می‌کرد و در شور و شوقش برای ارتقاء اهمیت خود، به مشکلات متعددی که بی‌تردید بر سر راهش بود بی‌اعتنائی نشان می‌داد». Nicolson to Salisbury, No 111, 31 August 1887, IOL/P&S/9/187.
۴۱. همان‌طور که در قرارداد تصریح شده بود، ظل‌السلطان از ادعایش نسبت به نیمی از اشیاء مکشوفه دست برداشت و اجازه داد کلیه عتیقه‌های یافت شده، در این مورد بخصوص اکثراً آجرهای منقش‌ش، به پاریس صادر شود. نک:
- Schenk to Bismarck, A5390. No 23. 7 April 1887, AA Persien No 10, 1163/3. vol. 11. لُریمر می‌گفت، به سبب مقداری حسادت، ظل‌السلطان از ادعای خود چشم‌پوشی کرد عمدتاً برای به دست آوردن نشان افتخاری از فرانسه و جلوگیری از تلاش‌های حاکم عربستان [خوزستان] از تقسیم کردن اشیاء کشف شده.
- Lorimer: *Gazetteer*, vol, 1, part II A. P. 1736-7
42. Nicolson to Salisbury, No. 59, 2G April 1887, IO L/P & S/9/187.
- ظل‌السلطان شاید تمامی نشان‌های ایرانی موجود آن زمان را دارا بود، که خودش ادعا می‌کرد خدا شاهد است و هیچ یک از آنها را با دادن پول یا با تمهید و نقشه به دست نیاورده‌ام. او از اتریش نشان عقاب سرخ^۱ و از آلمان نشان عقاب سیاه^۲ را داشت. ظل‌السلطان، درست در تقابل فاحش با چانه‌زنی‌های حساب‌شده بر سر ستاره هند، مدعی بود که نشان‌های خارجی وی «بدون ترفندها و دسیسه‌چینی‌های معمول به دست آمد، یعنی بدون حقه و دعوی‌های توخالی و نه به عشوه و رشوه» که معمولاً برای کسب یک نشان افتخار به کار می‌رفت. اعطای نشان بزرگ فرمانروای ستاره هند مانند تمامی نشان‌های دیگر، بنا به ادعای وی، فقط به خاطر شایستگی او بوده است. او ضمن تظاهر به تواضعی بسیار عمیق درباره نشان‌هایش، تایید می‌کرد که وی در پذیرفتن نشان ستاره هند درنگ بسیار کرد و از قبول آن سر باز زد، تنها موقعی که به شاه اطلاع دادند که بریتانیا دوست دارد این نشان افتخار را به او بدهد، ظل‌السلطان احساس تعهد کرده که نشان را به خاطر خیر و صلاح کشورش و اعتبار دولت بپذیرد. ظل‌السلطان **خطرات ظل‌السلطان**، ج ۲، ص. ۶۲۳. نیز نک:
- Nicolson to Salisbury, No. 111, 31 August 1887, IO L/P&S/9/187.

1. Red Eagle

2. Black Eagle

43. Ibid.

44. Nicolson to Zill al-Sultan, confidential, 30 September 1889, FO 248/454.

در میان درجات این نشان، بزرگ فرماندار یعنی دارنده ستاره هند، عالی‌ترین نشان طبقات ممتازهای بود که مفتخر به داشتن این نشان‌ها می‌شدند، کوه نوشت این نشان ج. سی. اس آی^۱ بود. درجات پایین‌تر ک. سی. اس آی^۲ و سی. اس آی^۳ بود. «عالی‌ترین درجه ستاره هند»^۴ در ۱۸۶۱ برای اعضای نخبگان اعیان و اشراف وضع گردید. پیش از استقلال هند در ۱۹۴۷، در مواردی استثنایی خانواده‌های دارندگان فقید ک. سی. اس آی. و سی. اس آی. اجازه داشتند ستاره‌ها و مدال‌ها را بخرند. با وجود این، درجه جی. سی. اس آی. از این قاعده مستثنی شد. این امور خرد و بی‌اهمیت زمانی تبدیل به یک مسأله شد که در خلال هرج و مرج ناشی از بازگشت ظل‌السلطان از اروپا، نشان‌ها و مدال‌های وی مفقود و بعدها اسباب ناراحتی و بوری خانواده او شد. نک:

E. C. Joslin: *The Standard Catalogue of British Orders Decorations and Medals*, Spink and Son Limited, 1969. p. 2. And IOL/P&S/110/293.

45. Nicolson to Zill al-Sultan, 4 September 1887, FO 248/454.

46. Nicolson to Zill al-Sultan, 16 October 1887, FO 248/460.

47. Preece to Mortimer Durand, No 21, 26 August 1895, FO 248/616.

48. Zill al-Sultan to Malkam khan. Jumadi al-Thani, 1304, Feb- March 1887 and 17 Sha'ban 1304. 11 May 1887 ff. 19, 23-24, Bib. Nationale, cited by Algar: *Malkam*, pp. 156-157.

49. Nicolson to Salisbury, No. 16 secret, 30 January 1888, FO 248/464.

50. Ibid.

51. Ibid.

52. Ibid.

53. Ibid.

۵۴. حاجی میرزا علی دو ماه پیش از مرگش ظاهراً دستخوش دلشوره‌ای شد و پیش‌گویی می‌کرد که شاهزاده عزل خواهد شد. نک: انصاری، *آقای شهبان*، ص. ۸۴.

55. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/464 and 10 L/P&S/3/290.

۵۶. از ۱۲۹۳ ق کامران میرزا حکومت‌های ساوه، زرنده و کاشان را برعهده داشته بود، نک: بامداد: *شرح حال*، ج. ۳، ص. ۱۵۲. عبدالله مستوفی تهران، قم، قزوین، گیلان، مازندران، دامغان و در مواقعی دیگر حتی استرآباد، شاه‌رود، بسطام و سمنان را نیز جزو ولایات تحت حکومت نایب‌السلطنه ذکر کرده است. نک: مستوفی، *شرح زندگانی*، ص. ۳۷۶. مطابق منابع بریتانیایی، قزوین قلمرو حکومت یحیی‌خان مشیرالدوله بود.

57. Nicolson to Salisbury and viceory, telegraph No. 26, 85 February 1888, FO 248/464 and FO 60/595. Also see: FO 248/468.

یحیی‌خان به معتمدالملک نیز شهرت دارد. او عنوان مشیرالدوله را پس از مرگ برادرش حسین خان مشیرالدوله در ۱۲۶۹ ق به ارث برد. او که تحصیل کرده پاریس بود فرانسوی را روان صحبت می‌کرد و به‌خاطر آن کزن در مقام ستایش او را یکی از فرهیخته‌ترین دولتمردان ایران خواند، با اینکه مشیرالدوله تمایل شدید روسی داشت. یحیی‌خان مردی بسیار بلندپرواز بود و زندگی شغلی متنوعی در دربار شاه داشت، که در طی آن به شاه بسیار نزدیک شد و احترام او را جلب کرد. او

1. Grand Command of the Star of India (G.C.S.I)

2. Knight Commander of the Star of India (K.C.S.I)

3. Companion of the Star of India (C.S.I)

4. Most Exalted Order of the Star of India

در زمره خطرناک‌ترین رقیبان امین‌السلطان بود ولی منفور ظل‌السلطان نیز بود و، شاهزاده به‌خاطر وا نهادن اجباری حکومت فارس به مشیرالدوله در ۱۲۹۲ ق، به وی حسادت می‌ورزید و او را «پسر بچه‌ای حقه‌باز، کثیف و غیراخلاقی» می‌خواند. در ۱۳۰۳ ق، یحیی‌خان به وزارت خارجه منصوب شد، منصبی که ظل‌السلطان در تمام زندگیش در پی آن بود. نک: بامداد: *شرح حال*، ج ۴۰، صص. ۴۳۸-۴۷۲. بامداد به کرات از *روزنامه* اعتمادالسلطنه نقل می‌کند، و گهگاه تاریخ‌هایی را به نادرست از مدخل‌های این کتاب نقل می‌کند. برای خلاصه‌ای کوتاه [از این رویداد و یحیی‌خان] نک: ایرج افشار: *سواد و بیاض، مجموعه مقالات، دهخدا*، مهر ۱۳۴۹، ج. ۱، صص. ۲۴۹-۲۵۲. پسر او، وقتی یحیی‌خان در ۱۳۰۵ ق باز وزیر عدلیه شد، حاکم عراق شد. نیز نک: توصیف مشفقانه آرنولد از یحیی‌خان، *Thought Persia*, pp ۳۴۵-۴۷.

58. Nicolson to Salisbury, No. 33, 3 March, 1888, FO 248/434.

59. Ibid.

60. Nicolson to Salisbury and India Office

نیکلسن در ادامه می‌گوید، «اگر چه او [امین‌السلطان] زیرک، باهوش و سخت‌کوش است، ولی بسیار متفرعن و جاه‌طلب است، و علی‌الظاهر حتی از موقعیت و نفوذ بسیار زیادی که در حال حاضر از آن برخوردار است، نیز راضی نیست».

۶۱. وقتی خبر در محافل درباری پخش شد، اعتمادالسلطنه شگفت‌زده گفت «جل‌الخالق: اگر این درست باشد، شاه قدرتی از خود نشان داده است». روز بعد او این‌طور نوشت، «معلوم نیست چگونه و چرا این اتفاق افتاد». طی هفته‌های بعد، به‌نجوی احتیاط‌آمیز و غیرمستقیم و غیررسمی سعی کرد از قضیه سر در بیاورد؛ چرچیل اعزام شد تا تجسس کند آیا اعتمادالسلطنه خبرهای محرمانه پراکنده‌ای دارد یا نه، ولی به غیر از مطالب مقدماتی تقریباً هیچ اطلاع یا شایعه‌ای درز پیدا نکرده بود. اعتمادالسلطنه: *روزنامه*، ۱۰، ۱۵، جمادی‌الثانی، ۱۳۰۵، صص. ۵۴۵-۵۵۵.

62. Nicolson to Salisbury and India Office, No. 27 secret, 28 February 1888, FO 248/464.

63. Nicolson to Salisbury, No. 33, 30 March 1999, FO 248/484.

64. Nicolson to Salisbury and India Office, No. 27 secret, 28 February 1888, FO 248/464.

۶۵. یک مثال خوب استعفای امین‌السلطان در جمادی‌الثانی ۱۳۰۸ بود که آزمایشی برای سنجیدن قدرت خود و حمایت شاه از او در مقابل نخستین اعتراضات بر ضد رژی به‌شمار می‌آمد. نک:

Kazemzadeh: *Russia and Britain*, p. 254.

66. Nicolson to Salisbury and viceroy, telegraph No. 24 February 1888, FO 248/464; also in FO 60/496.

67. Nicolson to Salisbury and India office, No 27 secret, 28 February 1888, FO 248/464.

68. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/646; and in IO L/P&S/3/290.

69. Schenk to Bismarck, 16 March 1888, AA, Abt. A, Persien, No. 1, 1160/6, vol. 4. A 4015, A No. 12.

70. See Ibid.

71. Nicolson to Salisbury, No. 33, 3 March 1888 FO 248/484.

72. Nicolson to Salisbury, No. 29. 1 March 1888, FO 248/464.

۷۳. مستوفی: *شرح زندگانی*، ص ۳۷۷.

74. Nicolson to Salisbury and viceroy, telegraph No. 28, 26 February 1888, FO 248/464 and FO 60/496.

75. Nicolson to Salisbury and government of India, No. 26, 28 February 1888, FO 248/464.

نسخه خواناتری از همین یادداشت در این منبع موجود است:

FO 65/1347 and IO L/P&S/9/190

76. Nicolson to Salisbury and viceroy, No. 30, 28 February 1888, FO 248/464.

۷۷. ایوب خان دومین پسر شیرعلی‌خان امیر افغانستان بود. وقتی شیرعلی‌خان پسر ارشد خود یعقوب را در ۱۸۷۴ به زندان انداخت، ایوب به مشهد گریخت. شش سال بعد که یعقوب به سلطنت رسید، ایوب به افغانستان بازگشت و حاکم هرات شد. پس از مرگ یعقوب، ایوب در مقابل عموزاده‌اش عبدالرحمن که نامزد موردنظر بریتانیا برای تخت افغانستان بود، چند بار تلاش کرد. وقتی در ۱۸۸۱ شکست خورد مجبور شد به ایران فرار کند. در ۱۸۸۴ دولت‌های بریتانیا و ایران به این قرارومدار دست یافتند که شاه مسئول تبعید ایوب و همراهان او در تهران باشد و هزینه‌های این کار و مستمری ایوب از طرف دولت هند پرداخت گردد. از ایوب و ملتزمین انبوه وی در تهران با احترام و مهمان‌نوازی زیادی استقبال شد. امپریالیست‌های بریتانیایی متوجه شدند که مسئولیت‌ها تا اندازه‌ای «مبهم» است و کرزن به صدا درآمد که این را نه می‌توان «زندانی کردن» خواند نه ایوب را یک «زندانی». به مرور زمان، حضور ایوب تبدیل شد به مایه فکر و خیال و مسئولیتی سنگین برای شاه. هر حرکت او به‌دقت از جانب بریتانیایی‌ها جاسوسی می‌شد. او از روس‌ها کمک و پول می‌گرفت تا در خلال بحران پنجاب در ۱۸۸۵ به افغانستان برگردد. محبوبیت مستمر وی در افغانستان بریتانیا را نگران، و حکومت عبدالرحمن را متزلزل می‌کرد.

در ژانویه ۱۸۸۶ ایوب‌خان ناآرام شد و اعلان کرد که قصد دارد کاری کند که زندانی بودن و رفتاری را که با او به‌عنوان یک مجرم می‌شود توجیه کند. شاه فوراً نیکلسن را خبر کرده، و او نیز مضطرب شد. با این‌همه، ایوب‌خان حيله‌ای به کار بست و نامه‌های از پیش آماده شده‌ای را به یحیی‌خان فرستاد [پنداری یحیی‌خان آنها را دریافت می‌کند] و در ژوئیه ۱۸۸۷ گریخت. [و این در حالی بود که یحیی‌خان قبلاً رفته بود].

در دفتر صورت حساب‌های تهیه شده به توسط ژنرال مک لین، سرکنسول مستقر در مشهد و مدیر اداره امنیت بریتانیا، در جاهای متعددی نام ایوب‌خان ثبت شده بود. (نک: FO HD 2/1) نیز نک: بامداد: شرح حال، صص. ۴۴۸-۴۴۹، اعتمادالسلطنه، روزنامه، صص. ۵۱۲-۵۱۴.

Adamec: *who is who in Afghanistan*, pp. 127-128, And Nicolson, *Portrait*, pp. 51-53.
Curzon: *Persia*, vol. 2, pp. 586 and 599.

۷۸. برای اطلاع از اعتراضات بریتانیا به انتصاب یحیی‌خان به‌عنوان وزیر خارجه نک: میرزا علی‌خان امین‌الدوله: *خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله*، به کوشش حافظ ف. فرمانفرمایان، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰ ش، صص. ۱۰۸-۱۰۹.

۷۹. نیکلسن در مارس ۱۸۸۸ به دریافت نشان ک. سی. آی. ای^۱ مفتخر گردید. در مراسم اعطای نشان برادر زنش، نایب‌السلطنه لرد دافرین او را به‌عنوان «یکی از برجسته‌ترین مردان خدمتگزار است» ستود. مع‌ذک، واکنش‌ها در لندن بسیار احتیاط‌آمیز بود. سالزبری و وزارت خارجه کمتر قدردان خدمات او بودند و «برای دوازده سال بعد مختصر احساس تبعیض‌آمیز در میان دولتی‌ها در لندن بر ضد او وجود داشت». و این چیزی بود که پسرش هرولد دریافت کرد. نیکلسن هیچ‌گاه به مقام سفیری نرسید، گرچه در تهران و لندن به راحتی او را بابت تمامی اشتباهاتی که صورت گرفته بود ملامت می‌کردند.

80. Nicolson to Salisbury, No, No. 25 February 1888, FO 60/495.

81. Salisbury to Nicolson, telegraph No. 25, 25 February 1888, FO 60/495.

82. Ibid.

83. Malkam Khan to Philip Currie, 28 February 1888, FO 60/497 and Salisbury to Nicolson, telegraph, No. 12, 27 February 1888, FO 248, 460.

۸۴. نیکلسن در گفتگوهای تند با امین‌السلطان این اقدام ناسنجیده ناگهانی را سرزنش کرد و گفت که حملات ترکمان‌ها و اغتشاشات در شمال به یمن ثبات و آرامش در جنوب تا آن زمان جبران و تعدیل

شده بود، ولی اکنون جنوب در بی‌نظمی به سر می‌برد و ممکن بود امنیت کل ایران را به خطر بیندازد. او مدعی بود که تقسیم مدیریت ایالات به واحدهای کوچک کوچک، چنانچه این واحدها به دست افراد بی‌تجربه یا ضعیف^{۸۷} بیفتد، با تلاش برای ساختن ایرانی قوی منافات دارد. رنجش و نارضایی بابت چنین اقدامی که به‌نحوی بسیار سری بدون هیچ هشدار یا مشورتی صورت گرفته بود، یکی از عمده انتقادهای نیکلسن بود. او اعتراضات خود را این‌گونه تمام کرد، «جز آنکه به آینده بسیار نزدیک با تردید و بی‌اعتمادی عظیم نگاه کنم کاری نمی‌توانم بکنم».

Nicolson to Salisbury and government of India, No. 25, 28 February 1888, FO 248/464.
see: Nicolson to Salisbury and viceroy, telegraph No. 25, 24 January 1888, FO 248/464 and FO 60/595.

85. Nicolson to Salisbury and government of India, No. 26, 28 February 1888, FO 248/464.

86. Ibid.

۸۷. اعتمادالسلطنه: روزنامه، ص. ۵۴۵.

۸۸. نک: همانجا

89. Nicolson to Salisbury, No. 33 telecypher secret^۱, 9 March 1888, FO 248/464 and FO 60/495 and 496.

۹۰. چرچیل در گزارش خود به وولف، ۱۴ ژوئیه ۱۸۸۸، FO ۲۴۸/۴۶۴، این مبلغ را ۲۵۰/۰۰۰ تومان ذکر می‌کند.

Nicolson to Salisbury and government of India, No. 26, 28 February 1888, FO 248/464.

91. Nicolson to Salisbury, No. 32, confidential, 13 March 1888, IOL/P&S/90/190.

۹۲. اعتمادالسلطنه، روزنامه، ص. ۵۴۵.

93. Nicolson to Salisbury, No. 32, confidential, 13 March 1888, IOL/P&S/90/190.

دشوار بتوان قضاوت کرد تا چه اندازه او واقعاً سازگار و مساعد بود و تا چه حد اهل حرف و شعار. معذک، یک ماه پس از این ناکامی کامل، ظل‌السلطان یقیناً به نیکلسن اظهار کرد که او کمتر از پست صدراعظمی یا وزارت جنگ را نمی‌پذیرد، که اولی در قبضه خود امین‌السلطان، و دومی در اختیار برادر منفورش نایب‌السلطنه بود.

۹۴. اعتمادالسلطنه: روزنامه، ص. ۵۴۵.

۹۵. با این‌همه، او که اکنون بسیار بابت آینده مقام خود در نگرانی به سر می‌برد، روز بعد پسرش را به تلگرافخانه فرستاد تا تحقیق کند در پایتخت چه رخ داده است.

Edward Granville Browne: *A Year Among the Persians*, p. 243.

۹۶. نک: مستوفی: شرح زندگانی، ص. ۳۷۷.

97. Browne: *A Year*, p. 249.

براون گزارش می‌دهد که چگونه رضا خان، رئیس طایفه‌ای از عرب‌ها، در حومه شیراز اردو زده بود و انتظار صاحب دیوان معزول را می‌کشید تا وقتی در مراجعت به شیراز از کنار او می‌گذارد از وی انتقام بگیرد.

۹۸. ادامه شعر چنین است:

تو بودی که پارک می‌ساختی	سر در و لاک می‌ساختی
پشتی دادی به پشتی	صارم‌الدوله را تو کشتی
کفش‌ها تا گیوه کردی	خوار تا بیوه کردی

۱. تلگرافی که با علائم رمزی زده می‌شود.

۲. خواهرت را

شعر دیگر کوی و برزن تهران این است:

گاری امیرزاده کو؟ جام پر از باده کو؟ آن بچه ساده کو؟
شازده جون خوب کردی رفتی قاچ زینو بگیر نیفتی
کو اصفهان پایتخت من کو حکم‌های سخت من؟ ای خدا بین این بخت من
شاه بابا گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟
کو اصفهان، کو شیرازم؟ کو بچه پُر نازم؟ کو تویچی و کو سربازم؟
شاه بابا گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟
صدراعظم بهر خدا عرض نما به شاه بابا پارک مرا پیشکش نما
شاه بابا گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟
جلال‌الدوله بچه خرده بود شیراز که بهش سپرده بود والله چیزی نخورده بود
صدراعظم در هُو سه خبر ازم گرفت، بسه مرغ دلم در قفسه
شاه بابا گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود.

مستوفی: شرح زندگانی، ج ۱، ص ۳۷۷. عباس میرزا ملک‌آرا: شرح حال عباس میرزا، به کوشش
نوائی، شرکت سهامی تهران، ۱۳۲۰ ش. نیز: حکیمی، داستان‌های، صص ۱۲۳-۱۲۵
99. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/464 and IO L/P&S/3/290.
100. Ibid.

۱۰۱. مستوفی، شرح زندگانی، ج ۱۰، ص ۳۷۵.

Memorandum by Churchill and note by Aqanoor, March 1891, in: Kennedy to Salisbury,
No. 75, 24 March 1891, FO 248/518, and in FO 60/522.

بامداد، شرح حال، ج ۱، صص ۳۱۱-۳۱۳. نیز فرهنگ اصفهان، ش ۳۶۰، ۲۲ شعبان ۱۳۰۳، ص ۳.
۱۰۲. او ۴/۰۰۰ تومان به امینه اقدس داد تا رضایت شاه را برای این ازدواج به‌دست آورد. از این مقدار
۱/۰۰۰ تومان برای خود او بود و ۳/۰۰۰ تومان برای شاه، اما این ازدواج هرگز سر نگرفت. یکی از
پسران ظل‌السلطان نامزد دختر مشیرالملک بود.

Memorandum by Churchill, March 1891, Kennedy to Salisbury, No. 75, 25 March
1891, FO 248/518

۱۰۳. از این قتل روایات قصه‌گونه متفاوتی وجود دارد. انصاری گزارش می‌کند که مشیر را پس از چند
ماه حبس به دیدن ظل‌السلطان بردند؛ حاجی میرزا محمد شیخ الاسلام، میرزا علی‌خان مستوفی خزانه
(خیابانی) و میرزا محمدخان امین‌الدوله نیز حضور داشتند. برای آنها قهوه آوردند و سه روز بعد
هر چهار نفر مردند، بدون آنکه معلوم شود آنها مسموم شدند. یا به‌علت‌های دیگر مردند. روایت
دیگر می‌گوید مشیرالملک، که شک برده بود می‌خواهند مسمومش کنند، سه فنجان قهوه اول را به
مهمان‌های دیگر تعارف کرد. آخرین فنجان را مجبور شد خود بنوشد. هر چهار مرد جان دادند.
ظل‌السلطان بر باقیمانده اموال مشیرالملک دست انداخت و با دادن سهم قابل ملاحظه‌ای از فرش‌ها،
البسه و دو کیسه پول ناصرالدین شاه را راضی کرد دست از تحقیقاتش بردارد. ظل‌السلطان در
خاطراتش ادعا می‌کند که مشیر بر اثر آنفلوآنزا، معروف به مِشمِشه درگذشت. بامداد: شرح حال، ج
۱، صص ۳۱۱-۳۱۳. نیز نک: اعتمادالسلطنه: خاطرات، صص ۷۳۹ و ۷۹۰. برای جزئیات ماجرای
مرگ مشیرالملک، نک: انصاری: تاریخ اصفهان، صص ۳۱۴-۳۱۷. همو: آگاهی‌های، ص ۹۰. نک:
مهدوی، خاندان شیخ الاسلام، صص ۱۳۸-۱۴۰.

104. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/466 and IO L
/P&S/3/290.

برطبق گزارش‌ها، شاه از فرصت برای تقویت خزانه خود استفاده کرد و با امین‌السلطان به معامله‌ای

- دست یافت. او گفت، «بسیار خوب، تو می‌گویی شاهزاده یک میلیون تومان از قبل حکومت‌های خود به جیب زده است؛ تو ضمانت کن که ۸۰۰/۰۰۰ تومان در عرض یک سال از سوی کسانی که جای او را می‌گیرند به من پرداخت خواهد شد، در آن صورت با استعفاي وی موافقت خواهم کرد».
- Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/466 and IOL/P&S/3/230.
۱۰۵. استنباط نیکلسن این بود که مقصود باید مقاله‌ای از مطبوعات فرانسوی و روسی باشد نک: Nicolson to Salisbury, No. 27 secret, 28 February 1888, FO 248/469, also in IO L/P&S/9/190.
106. Nicolson to Salisbury, No. 27, secret, 28 February 1888, FO 248/464, also in IO L/P&S/9/190
107. Churchill to Wolff. In: Wolff to Salisbury, No. 117, most confidential, July 1888, FO 248/466.
۱۰۸. نک: دوستعلی‌خان معیرالممالک: رجال عصر ناصری، ص ۲۲۵، مهرباب امیری: زندگی‌نامه اتابک اعظم، صص. ۴۲-۴۳، مهدیقلی‌خان هداقت، خاطرات و خطرات، ص ۱۱۰.
۱۰۹. نک: ابراهیم تیموری: عصر بی‌خبری، ص ۳۱۲، ابراهیم صفائی: رهبران مشروطه، ص. ۲۰؛ هدایت: خاطرات و خطرات، ص. ۱۱۰، عباس میرزا ملک‌آرا: شرح حال عباس میرزا، ص ۱۰۵.
- Wilfrid Sparrow: *Persian Children of the Royal Family*, John Lane. London and New York, (1902), p. 302; Helmut Slaby: *Bindenschild und Sonnonlöwe*, Akademische Druck- und Verlagsanstalt, Graz, (1932), pp. 196-7.
- نسخه به جای مانده‌ای به زبان فرانسه از گزارش واگنر توصیفی خوب، گرچه ساده و بسیار مجمل، از زرادخانه واحد موزیک، مدرسه پسران سربازها، اسبان و غیره بود. نک: گزارش واگنر خان، دستنویس چاپ نشده، کتابخانه مجلس، تهران. او گزارشی شفاهی نیز به سفیر مجارستانی کوسیک^۱ داد که او هم خلاصه‌ای از آن را به وین فرستاد و عمدتاً بر خوبی و بدی مهمات ساخت اتریش برای تفنگ‌های وندل تأکید می‌کرد.
- Carl Wagner von Köröspatak, HHSA IB 240 696/4 and 194 PA XXXVII, No. 2B, 1 February 1887.
110. Gordon: *Persia Revisited*, p 103. Nicolson to Salisbury, No. 27. secret, 28 February 1888, FO 248/464.
۱۱۱. ظل‌السلطان، خاطرات مسعودی، ج ۲، صص. ۶۷۱-۶۷۲. نیز نک: یادگار، س ۴، ش ۷، فروردین ۱۳۲۷ صص. ۷۸-۸۰ و س. ۵، ش. ۶۷، بهمن ۱۳۲۷.
112. Curzon: *Persia and the Persian Question*, vol. 2.
113. Churchill to Wolff, 14 July 1888, FO 248/466 or IO L/PGS/3/290.
114. Schneck to Bismarck, 31 January 1887, A2415, No. 5, AA, Persien No. 1, Vol. 4, 1160/6.
۱۱۵. نک: مستوفی: شرح زندگانی، صص. ۳۷۶-۳۷۷. انصاری، تاریخ اصفهان وری، صص. ۳۰۱-۳۰۳، تیموری، عصر بی‌خبری، ص ۷۳. محمدعلی محلاتی حاجی سیاح، خاطرات حاجی سیاح، صص. ۲۹۴-۲۹۵.
116. Nicolson to Salisbury, No. 27, secret, 28 February 1888, FO 248/464.
۱۱۷. نک: سعادت نوری، ظل‌السلطان، ص. ۲۳۳.
۱۱۸. نک: بامداد، شرح حال، ص. ۸۶، ج ۴، و ج. ۳، ص. ۱۵۸.
۱۱۹. نک: قانون، ش. ۲، ۱۳۰۷ ق / ۱۸۹۰، ص. ۱.
120. See: Foreign Office to Wolff, telegraph, 6 November, 1888, FO 60/497.

1. Kosjeck.

121. Aqanoor to Wolff, Private, 16 December 1888, FO 60/497.
122. Nicolson to Salisbury, No. 27, secret, 28 February 1888, FO 248/464, No. 29, 1 March 1888, FO 248/464.
123. Salisbury to Nicolson, No. 15 telegram, 12 March 1888, FO 248/460 Also see: Foreign Office to Wolff, No. 41, 1 May 1888 FO 248/460, and wolf to Salisbury, No. 33, telecypher, secret, 9 March 1888, FO 243/464 and FO 60/541.
124. Nicolson to Salisbury,, No. 33, telecypher, scret, 9 March 1889, FO 248/464 and FO 60/495 and 496.
125. Churchill to Wolff, in: Wolff to Salisbury, No. 116, 18 July 1888, FO 248/466.
126. Churchill to Wolff, most confiential, 14 July 1888: FO 248 and IO L/P&S/3/290.

براون به یاد می‌آورد که ظل‌السلطان همراه با وزرایش که در معیت او بودند حبس خانگی شدند. نک:

Edward G. Browne: *A Year Amongst the Persians*, combridge, University Press, (1925), p. 114.

127. Nicolson to Salisbury, No. 32, confidential, 13 March 1888 IO L/P&S/9/190. Also see: Nicolson to Salisbury, No. 35, decypher, 12 March 1888, FO 148/464.
128. Wolff to Salisbury, No. 53, 12 May 1888, IO L/P&S/3/89: and Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/646, and in IO L/P&S/3/290.

اطلاعاتی در دست نیست که آیا این پول بخشی از مستمری او به حساب می‌آمد یا برای خدمتی دیگر یا معامله‌ای دیگر بود.

۱۲۹. نک: *اعتمادالسلطنه*: روزنامه، ص. ۵۴۵.

130. Confidential Print, Asia, 820, in: IO L/P&S/3/289.

۱۳۱. نک: ظل‌السلطان، *خاطرات*، ص. ۶۷۴.

۱۳۲. نک: ظل‌السلطان، *خاطرات*، صص. ۶۷۵-۶۷۶.

۱۳۳. همو، صص. ۶۷۷-۶۷۸. ملاعبداللطیف و پسرش هر دو روزگاری جزو افراد محرم دربار ظل‌السلطان بودند. ملا عبداللطیف کتاب *الف لیل و لیله* را به فارسی ترجمه کرده، و به‌عنوان نوکر و ملاباشی شاهزاده استخدام شده بود. پسرش حاجی محسن، بعدها موسم به مظفرالملک متوالیاً مناصب فراش خلوت، پیشخدمت، ناظم‌باشی و ناظر به عهده داشت. در سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۹ ق به امر ظل‌السلطان، باز نایب‌الحکومه عراق و محلات بود. خواهرش عضوی از اندرون، برادرش لله فرزندان ظل‌السلطان، و پسرانش در مناصب نوکری در دربارهای ظل‌السلطان و جلال‌الدوله بودند. بامداد، *شرح حال*، ج ۳۰، صص. ۲۱۲-۲۱۴.

134. Browne: *A Year Amongst*, p. 219.

حاجی میرزا سلیمان خان شیرازی رکن‌الملک از یک خانوادهٔ ریشه‌دار شیرازی بود، نیای وی خوانسالار شاه عباس اول بود. او به سال ۱۲۵۴ یا ۱۲۵۵ ق در شیراز به دنیا آمد، و تحصیل خوش‌خطی و نویسندگی کرد. از ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۱ ق در بحرین شغل دولتی داشت. وقتی ظل‌السلطان به حکومت فارس گمارده شد سلیمان‌خان را به منصب منشی‌باشی ارتقاء داد، در ۱۲۹۶ یا ۱۳۰۴ ق نایب‌الحکومه اصفهان شد. وی از جمله بنیانگذاران شرکت اسلامی بود؛ حامی مالی «دعوت اسلامی» (یا «دعوتخانهٔ اسلامی»)، مرکزی اسلامی برای تدریس و ضیافت در جلفا، بود که به‌خاطر آن وی مهدی علی داعی الاسلام را برای آموزش به هند فرستاد ولی پیشنهاد بهتری به او شد که به‌عنوان معلم زبان فارسی آنجا بماند و او چنین کرد. سلیمان‌خان فراوان شعر می‌سرود؛ *مجله الاسلام* (نیز موسوم به «گفت و گوی صفاخانهٔ اصفهان»، چاپ قرآن، *زادالمعاد* مجلسی و *صحیفهٔ سجاده* را در ۱۰۰۰ نسخه مدیریت کرد. او به پرهیزگاری شهرت داشت و با شاخهٔ بسیار متشرع مردم و علمای تراز اول در رابطهٔ خوب و بسیار نزدیکی بود. او مکتب زیادی به‌دست آورد و هزینهٔ ساخت مسجد رکن‌الملک را در تخت پولاد پرداخت؛ این مسجد درست در آستانهٔ انقلاب مشروطه به اتمام رسید و او در ۱۳۳۱ ق در

همانجا به خاک سپرده شد. با در نظر گرفتن اینکه رکن‌الملک یکی از ثابت‌ترین شخصیت‌های دربار ظل‌السلطان با نفوذی عظیم در اصفهان بود، اطلاعات نسبتاً کمی درباره وی موجود است. هنرفر: *گنجینه*، صص. ۸۰۵-۸۲۲، یادگار، ش ۹۰، س ۳۰، ص ۳۳.

هنرفر: «رکن‌الملک» در *وحید*، صص ۱۱۳-۱۶، و ش ۳-۴، صص. ۲۰۵-۲۱۰، ش ۱، ۱۳۴۷ ش. بامداد: *شرح حال*، ج ۲، صص. ۱۱۵-۱۱۶، و ش ۳-۴، صص. ۲۰۵-۲۱۰، ش ۱، ۱۳۴۷ ش، بامداد: *شرح حال*، ج ۲۰، صص. ۱۱۵-۱۱۶، عبدالحجّه بلاغی: *کتاب اعلات در انساب*، ص ۱۶.

Biographical Notices, p. 89. FO 60/595.

۱۳۵. *فرهنگ اصفهان*، ۱۰ رجب ۱۳۰۵.

136. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248-466, and IO L/P&S/3/290.

در ۱۳۰۵ ظل‌السلطان هنوز سفارش نیمه تمامی برای ۲۰/۰۰۰ فقره مهمات از انگلستان روی دست داشت. او نخست به فکر لغو سفارش افتاد، اما در آن شرایط متلاطم ناشی از عزل وی می‌ترسید که مبادا معلوم شود که او خود این خرید را کرده و، بنابراین، خرجش به عهده اوست. بنابراین، از شرکت سفارش گیرنده خواست که به جای پیاده کردن بار روی خاک ایران آنرا به هر قیمتی که شده بفروشد.

137. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, FO 248/464, and IO L/P&S/3/290.

[ابوالفتح‌خان] صارم‌الدوله (ز. حدود ۱۲۶۴ ق) پسرخان باباخان سردار ایروانی و فخرالدوله، دختر عباس میرزا بود. او عهده‌دار کارهای متعددی در دربار ظل‌السلطان بود، و آنجا نفوذ و قدرت زیادی داشت. گزارش چرچیل تأکید بر این داشت که صارم‌الدوله هنگامی که ظل‌السلطان در تهران بود، مرد، گو اینکه از اکثر منابع بر می‌آید که وی نه در اصفهان که در تهران فوت کرد. اکثریتی از مردم بیماری مرموز و مهلکی را که منجر به مرگ ناگهانی صارم‌الدوله شد باور نداشتند و می‌گفتند به دست ظل‌السلطان مسموم شد. نک: *Browne, A Year, p218*. اعتمادالسلطنه که ابوالفتح‌خان [صارم‌الدوله] را از کودکی می‌شناخت، وقتی در منزل مجدالدوله درباره بیماری وی شنید با لحنی طعنه‌آمیز ابراز شگفتی می‌کرد زیرا همان روزی که به تهران وارد شده بود، او را تندرست و در وضعی رضایت‌بخش دیده بود، و تنها از کمر درد شکایت داشت. عنوان ابوالفتح‌خان نهایتاً به پسر ارشد ظل‌السلطان رسید. بامداد: *شرح حال*، ج ۱۰، ص ۵۱.

ظل‌السلطان خانواده خواهرش را بابت ناسپاسی آنها ملامت می‌کرد، شاهزاده در نظرش این بود که ابوالفتح‌خان را پس از سال‌ها زندگی در بی‌حرمتی و بدنامی نجات داده و او را بخشی از خانواده خود ساخته، و او را صاحب مکن و قدرت کرده بود، ظل‌السلطان: *خاطرات* صص ۶۷۹-۶۸۹.

138. Churchill to Wolff, most confidential, 14 July 1888, Fo 248/464,

و ظل‌السلطان، همانجا.

139. Report of a conversation with the Zill al-Sultan, Preece to Lascales, No. 6, 2 February 1892, in: Lascales to Salisbury, No. 32, 15 February 1892, in: Lascales to Salisbury, No. 32, 15 February 1892, FO 248/548 and FO 60/554, also all: confidential print, Russian Affairs in Asia, Diary for October 1892, 31 October 1892, FO 248/543.

140. Preece to British Minister, telegram No. 6, 19 January 1896, FO 248/604, and Muir to Regie in Tehran, 20 November 1891; and 21 November 1891, Enclosure No 2 and 4 in: Lascales to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO 248/553.

۱۴۱. استیفن پیتر آقانور تاجر تجاری تحصیل کرده در هند بود. او به انگلیسی می‌گفت و می‌نوشت و از ماه مه ۱۸۵۸ به عنوان خبرنگار بریتانیا به کار اشتغال داشت. بریتانیایی‌ها او را قابل احترام اما «مردی ترسو و حقیر» می‌دانستند «که به‌نظر می‌رسد همه قدرتش را از ارتباطش با دولت بریتانیا حاصل کرده است»؛ اما، بنا به اظهار نظر یک اروپایی، «در امور روزمره جلفا و اصفهان، انگلستان فقط از طریق

گزارش‌هایی که به دستش [آقا نور] می‌رسید برای او مهم جلوه می‌کرد؛ اروپایی مذکور با مقداری خودبینی و رعونت می‌افزاید که «یک قدم زدن در لندن با دیدن ناوگان بریتانیا در آب‌های ترکیه باعث تقویت دل و جرات او [آقا نور] خواهد شد».

Arnold: *Through Persia*, p. 247.

آقا نور به‌عنوان خزانه‌دار در ۱۸۶۴ استخدام شد. هفت سال بعد نیز به‌عنوان ترجمان به استخدام درآمد. طی سال‌های طولانی خدمت در دولت بریتانیا هیچ ترفیع و هیچ مرخصی نگرفت و مختصر حقوقی که دریافت می‌کرد انگیزه‌ای برای مایه گذاشتن زیاد از نیرو و وقت شخصی در کار نداشت. سرگرد هنری اس. ولز، رئیس آقا نور، می‌پذیرفت که وی وظایفش را به‌عنوان خزانه‌دار خوب انجام می‌داد، ولی فکر می‌کرد وی از جهات دیگر فایده‌چندانی نداشت. در میان مقامات ایرانی و همشهری‌های خودش، به آنچه «ضعف شخصیت» خوانده می‌شد، شهرت داشت و این به‌سبب بی‌بهره بودن وی از اقتدار و اراده لازم در نمایندگی‌هایی که می‌کرد یا مذاکراتی که با مقامات انجام می‌داد، بود. وقتی پس از ۲۴ سال خدمت مسأله تمدید مستمری وی مطرح شد، ولز ۷۰ روپیه پیشنهاد کرد ولی بعداً افزود، «با توجه به اینکه آقای آقا نور مستخدمی قدیم در این دپارتمان است به‌نظر منصفانه نمی‌رسد که حقوقش کاهش یابد و از اهمیتش در چشم ایرانیان کم شود، بنابراین بهتر است او را از پست مترجمی بازنشسته، و به‌عنوان خزانه‌دار ابقاش کنیم و مختصر مستمری بابت کار قبلی‌اش به او بدهیم» نک:

Wells to Official Director of the Telegraph's Persian Section, No. 73, 20 April 1888, L/PWD/945 IER

پس از مرگ آقا نور در ۱۸۹۳، جای او به پسرش استیفن آقا نور رسید. آقا نور جوان در ادینبرو طب خوانده بود، و مطبی در اصفهان باز کرد. او نقش پزشک ظل‌السلطان را نیز ایفا می‌کرد. در ۱۸۹۶ معاون کنسول شد و در ۱۸۹۹-۱۹۰۱، ۱۹۰۳، ۱۹۰۵، ۱۹۰۶، ۱۹۰۸ به‌عنوان قائم مقام کنسول انجام وظیفه می‌کرد. اکثر اوقات او کارش را به‌عنوان یک پزشک ادامه داد، و در اکتبر ۱۹۰۳ درگذشت. برای اظهارنظرهای خاص بریتانیایی‌ها درباره کارگزاران و نمایندگان مختلف بریتانیایی، نک:

Burrell: *Iran, Political Diaries*, Vol 1, pp. 31-48.

142. Ross to the Secretary of the Government of India, No. 245, 16 August 1888, FO 248/466.

143. Taylour Thomson to Earl of Derby, No. 4, consular, 24 February 1876, IO L/P&S/9/178.

144. Nicolosson to Salisbury, decypher, No. 137, 2 December 1885, IO L/P&S/9/187.

145. Ross to Secretary of the Government of India, No. 245, 16 August 1888, FO 248/466.

146. Wolff to Salisbury and viceroy, No. 49, May 5, 1888, FO 243/464, and FO 60/496.

147. Salisbury to Wolff, confidential, 3 July 1888, FO 248/460.

۱۴۸. همان‌طور که از اسمش برمی‌آید، پریس اهل ویلز بود و به سال ۱۸۴۳ در کنارون^۱ متولد شد. او برادر جوان‌تر شخصیت معروف سر ویلیام هنری پریس بود که شغل مهندسی برق نیز داشت. سر ویلیام پریس به غیر از مناصب متعددی که در زندگی به عهده گرفت، سر مهندس و مهندس مشاور مستعمرات انگلیس بود. او تلفن و فتوگراف را به انگلستان شناساند، عرضه‌کننده سخنرانی‌های متعدد درباره چند اختراع و مؤلف چند متن درسی در صنعت تلگراف و تلفن بود. سر ویلیام دوست داشت سخنرانی‌های عمومی خود را با اشعاری از سعدی و فردوسی آغاز کند و پیداست که تحت تأثیر هنر و شعر ایرانی و قصه‌هایی بود که برادر کوچک‌ترش از ایران می‌فرستاد. با این حال، جان ریچارد پریس به‌نظر می‌رسید زندگی حرفه‌ای خود را زیاد در سایه برادر ارشد نامورش سپری کرد، و تمامی عمر خود را در ایران تقریباً در خفا به سر آورد.

او برای نخستین بار در ژوئیه ۱۸۶۸ به عنوان دستیار مدیر ارتباطات آمد تا در بخش تلگراف ایران خدمت کند. او در دسامبر ۱۸۶۹ به دفتر مدیر ارتباطات در تهران رفت و دو سال بعد عهده دار قسمت ارتباطات اصفهان شد. از آنجا در ۱۸۷۳ برای سرپرستی دفتر شیراز به این شهر رفت. طی ۱۵ سال تا وقتی که باز در ۱۸۸۸ به اصفهان مامور شد، هنوز موظف بود بین دفترهای تهران و شیراز رفت و آمد کند و برای انجام چند کار دیگر به خدمت گرفته شد، از جمله تأمین قاطر برای جنگ افغانستان و به دست آوردن نقشه‌هایی برای احداث خطوط جدید تلگراف: کاری که به خاطر آن مورد تقدیر قرار گرفت. او به علت بیماری در ۱۹۰۶ از سرکنسولی کناره‌گیری کرد و به انگلستان بازگشت. ده سال بعد، در ۷۳ سالگی، پس از عمری عزب بودن با بیوه‌ای به نام مری دانکن ازدواج کرد و فقط یک سال بعد در ۱۷ فوریه ۱۹۱۷ مرد. نک:

No. 541, dated 24 December 1873, from Government of India; Government of Bombay, Military Department, No. 5533, dated 28 Sept 1880, and No. 6146, dated 26 October 1880; No 63 T.E., dated 1 June 1887, from Government of India. Letter dated 19 December 1889, from Sir H.D. Wolff to the viceroy, in the letter from Zill al-Sultan to Durand, n.d. FO 248/634.

149. Wolff to Salisbury, No. 132, decipher, 19 July 1888, FO 60/496.

150. Wolff to Salisbury, 18 February 1889, FO 60/500.

151- Wolff to Salisbury, No-29, Confidential, 2 February 1889, FO 60/500.

152- Ibid.

۱۵۳. همانجا - کرزن در یک سلسله نامه‌های تا حدی آمرانه به روزنامه‌تایمز درباره سفرش به ایران در ۱۸۸۹ پیشنهاد کرد که دولت بریتانیا باید از شبکه مقامات و کارکنان تلگرافخانه در ایران برای خبررسانی به هیأت نمایندگی بریتانیا در تهران استفاده کند، غافل از اینکه این هیأت مدت‌ها می‌شد که از کارکنانش به عنوان عامل و خبررسان استفاده می‌کرد. مسأله مورد بحث در مطبوعات سروصدای زیادی در تهران برپا کرد و هیأت نمایندگی دلخور و عصبانی، نه تنها نگران بودند که بر اثر اعتراضات روس‌ها، شبکه خبررسانی را برچینند، بلکه نقش خط تلگراف به شکلی که داشت در خطر بیفتد، کماینکه روسیه به خط تلگراف تهران به مشهد که مقامات دولت هند آن را اداره می‌کردند، اعتراض کرده بود. نک:

Legation to Salisbury, No. 176, Confidential, 13 May 1890, FO 248, 499.

154- wolff to Salisbury, No. 29, Confidential, 2 February 1889, FO 60/500. Idem: No. 39, 18 February 1889, Fo248/480; also in: Fo60/500, and IO L/P&S/3/290. Also see: note from Fo, 26 March 1880, Fo6/506.

155- Wolff to Aqanoor, Private, 14 February 1889, FO 248 / 480.

156- Wolff to Salisbury, No. 39, 18 February 1889, FO 248/480;

Also in Fo60/500, and IOL/P&S/3/294.

157. [Sic]: idem; No. 29, confidential, 2 February 1889, FO 60/500.

158. Idem: No. 78, Most confidential, 14 March 1890, FO/510.

159. Idem: No. 72, 3 April 1880, FO 248 / 481

۱۶۰. همانجا. به سبب نبود گزینه دیگر، و به رغم انتقادات مقامات ارشد پریس، وی تا ۱۹۰۶ در اصفهان باقی ماند. او در فن جناح‌گرایی و تفرقه افکنی، اتحاد با این و آن، دسیسه بازی، خبرچینی و ارتشاء تبخّر یافته بود. او سخت به تاکتیک‌های کنسولی علاقه‌مند بود و آراء روشنی در این باب داشت. نک:

Preece to Mortimer Durand, 18 August 1895, FO 248/642.

پریس بسیار خوب با دوراند کنار می‌آمد؛ دوراند بسیار قدراند تعهد دیپلماتیک وی بود و نسبت به اعتماد به نفس و «لطف عظیم» او «سپاسی بی حد و حصر» احساس می‌کرد.

Preece to Durand, 16 January 1897, FO 248/643.

161. IO to Under Secretary of State; 10 April 1889, FO 60/506.

162. FO notes to Wolff, 10. 78, 14 March 1890; FO 60/510.

163. Preece to Wolff 29 May 1890, FO 248/514.
164. Wolff to Salisbury, 29, May 1890, FO 248/499.
165. Preece to Wolff, 29 May 1890, FO 248 / 514.

فصل ۳

تقی از توپ‌های خالی تو هراسی ندارد

۱. وقایع اتفاقیه، در: *پادیاوند*، به کوشش ا. نتسر، ج. ۲، ۱۹۹۲، ص ۲۱۰. غیبت شاه از ایران دیگر ملایان را ترغیب کرد که اقتدار خود را از طریق مبارزات مشابهی افزایش دهند. سیدعلی اکبر فال اسیری، برجسته‌ترین مجتهد شیراز فرصت را غنیمت شمرد تا نه تنها یهودی‌های شیراز، بلکه آن «مسلمان‌هایی را هم که شوق کافی به رعایت احکام مذهب خود نشان نمی‌دهند» تهدید کند.

Kennedy to Salisbury, No. 161, 28 August 1889, FO 248/482.

فال اسیری با یکی از دختران میرزا حسن شیرازی ازدواج کرده بود. برای اطلاع بیشتر، نک: بامداد: *شرح حال*، ج. ۲، صص ۴۳۰ - ۴۳۳.

۲. نک: ناظم الاسلام کرمانی: *تاریخ بیداری ایرانیان*، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ش؛ و ابراهیم تیموری: *عصر بی‌خبری*، چاپ اقبال، تهران (۱۳۶۳ ش)، صص. ۱۱-۱۵.

۳. برای روایت ناصرالدین شاه، نک: *روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان*، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضی‌ها، ج. ۲، انتشارات سازمان اسناد ملی، تهران، ۱۳۷۱.

۴. مذاکرات مربوط به ملاقات با شاه و هیأت ایرانی به توسط اتحادیه اسرائیلی به چاپ رسید، نک: *AIU Bulletin, 1873*. ترجمه عبری آن با عنوان *Sending of Purim Gifts*، نک:

Hayyim J.Cohen: *The Jews of the Middle East 1860-1972*, Israel University Press, Jerusalem (1973), P.54. Alos, D. Littmann: *Jews under Muslim Rule: the Case of Persia*, Eastern Press Limited, (1979), p.5, reprinted from *Wiener Library Bulletin*, vol. 32, Nos. 49/50, 1979.

۵. برای شماری از موارد مشروط و مفصل که ارمنی‌های تازه مسیحی ادعا کرده‌اند. نک: Bruce to General Lake, 13 May 1873, *Precis Book*, p.253 CMS CI 1/M19, 1875-6

۶. حبیب لوی: *تاریخ یهودی*، صص. ۷۶۷ - ۷۶۸.

7. Memorandum by Churchill, in: Wolff to Salisbury, No. 80, 15 March 1890, FO 60/510,; alor in Fo 248/498.

در این گزارش، چرچیل مدعی است که مالیات‌های پرداختی یهودی‌ها پیش‌تر ۱۶۰ تومان هر سال بود، که به امر ظل‌السلطان به ۵۰ تومان تقلیل یافت، و بقیه را خود می‌پرداخت. نیز نک:

Jewish Intelligence and Monthly Record of the LSPCJ, vol. V, New Series 1889, p 47.

در این کتاب آمده که ظل‌السلطان قبض مالیات یهودی‌ها را می‌پرداخت.

8. Anglo – Jewish Association Report, London (1888-89), pp.26-28.

۹. اصل این احکام منسوب است به عمر بن الخطاب، خلیفه دوم (۱۳-۲۳ ق). با اینکه احکام مربوط به ملت‌های مقهور موقت بودند، معذک هدف آنها تأمین آذوقه، مسکن، اطلاعات سیاسی و نظامی و نیز مقابله با جاسوسی درباره سپاهیان عرب - مسلمان بود. نهادینه شدن احکام ناظر بر شروط اهل ذمه به عمر بن عبدالعزیز (۹۸-۱۰۱ ق) منسوب است. این احکام در مورد مسیحیان و یهودیان اعمال می‌شد و با گسترش اسلام زرتشتیان و دیگر گروه‌های مختلف غیرمسلمان در آسیای مرکزی را نیز دربرگرفت. احکام اصلی غیرمسلمان‌ها را از موارد زیر منع می‌کرد:

۱. ناسزا گفتن به قرآن، اسلام و پیامبر،
 ۲. وصلت با زنان مسلمان،
 ۳. تبلیغ [غیراسلام] کردن و تغییر دادن دین مسلمان‌ها،
 ۴. تجاوز به جان و مال مسلمانان،
 ۵. همدستی با دشمن،
 ۶. حمایت از جاسوسان،
 ۷. ساختن خانه‌هایی بلندتر از خانه‌های همسایگان مسلمان،
 ۸. زدن زنگ‌های چوبین یا خواندن نوشته‌های مقدس به صدای بلند،
 ۹. نوشیدن شراب در ملاءعام،
 ۱۰. دفن اجساد مردگان‌شان با مراسم پرسروصدا،
 ۱۱. راندن اسب (قاطر و خر مجاز است)،
 ۱۲. پوشاک مشخص و متمایز از قبیل وصل تکه‌های زرد [روی لباس] و کمربند،
- نقض شش حکم اول مجازات مرگ به همراه داشت.
- اجرای این قوانین بسیار متفاوت بود، و بستگی به زمان و مکان داشت؛ اعمال آنها هراز گاهی و ناقص بود و باز بستگی داشت به شرایط اجتماعی و نیت سیاسی دولت یا دین‌سالاران مربوط. گفته شده که در عصر «اسلام اصیل» هدف از شروط اهل ذمه نیز حمایت از غیرمسلمان‌ها بود و تنها رفته رفته به صورت ابزار قضایی محدودیت و تبعیض درآمد.
- در روزگاران بعد اجرای قوانین شرع حاکم بر ذمه بستگی بسیار داشت هم به وضعیتی داخلی و هم به درجه نفوذ مالی جامعه مربوط که این اجرا را آزاد، یا به طفره برگزار می‌کرد. تصمیم نهایی درباره اعمال قضایی احکام موکول بود به اراده شاه یا حاکم که معمولاً به اقتضای منافع سیاسی و اقتصادی عمل می‌کرد و نه علائق دینی.
۱۰. انجمن تبلیغی کلیسا (CMS) شرط دقیق این قانون را چنین گزارش کرد: «وقتی یک یهودی ملک و مالی را از مسلمانی می‌خرد باید خمس قیمت آن را به ملایان بدهد».
- Sanderson to Kennedy, No. 113, 16 September 1889, FO 279 or FO/60/501.
11. Preece to Kennedy, 5 July 1889, FO 248/493;
- این فهرست با اختلافاتی در منبع زیر نیز منتشر شده است:
- Gidney: Sites and Scenes, London Operative Jewish Convert's Institution, 1897, part I, p.92. Also see: Sorour Soroudi: «The Concept of Jewish Impurity and its Reflection in Persian and Judeo – Persian Traditions», in: *Irano – Judaica*, III, Jerusalem, 1994. pp.155-156.
- لوی، تاریخ یهودی، ج. ۳، ص. ۴۰۶. نیز نک:
- Waterfield: *Christians in Persia*, p. 117.
- در ۱۸۹۲ به دنبال پیروزی در مقابل رژی تنباکو، ملا عبدالله، به تشویق سیدعبدالمجید، فتوای مشابهی شامل ۲۲ قانون بر ضد یهودیان همدان صادر کرد، که بعضی از آنها کاملاً مضحک و نسبت به افراد تبعیض‌آمیزتر بود، ولی در مورد تجارت و دادوستد کمی ملایم‌تر بود، اگرچه محدود کردن [یهودی‌ها] به ماندن در شهر تأثیر مشابهی داشت. بنابراین:
۱. یهودیان اجازه نداشتند به هنگام برف و بارندگی از خانه‌هاشان بیرون بروند.
 ۲. زنان یهود می‌بایستی با صورت‌های بی‌حجاب در انتظار ظاهر شوند، و
 ۳. می‌بایستی شلوار (ازار) دو رنگ بپوشند
 ۴. مردها از پوشیدن لباس‌های جذاب منع می‌شدند (جامه پنبه‌ای آبی مجاز بود) و
 ۵. حق نداشتند بعضی کفش‌ها را بپوشند.

۶. همه یهودی‌ها مجبور بودند لته‌ای از پارچه قرمز روی لباس خود بدوزند.
۷. یهودیان همیشه مکلف بودند به مسلمان‌ها راه بدهند.
۸. آنها نمی‌توانستند در حضور مسلمان‌ها بلند صحبت کنند.
۹. طلبکاران یهودی می‌بایستی با لحنی عاجزانه و احترام‌آمیز از مسلمان‌ها مطالبه کنند.
۱۰. ناسزاهای مسلمان‌ها می‌بایستی با گردنی خم پذیرفته شود.
۱۱. یهودی‌ها مجبور بودند گوشت خریداری شده را پوشیده از انتظار حمل کنند.
۱۲. ساختن بناهای جالب [توسط یهودیان] ممنوع بود.
۱۳. خانه‌های یهودی‌ها نمی‌توانست مرتفع‌تر از منازل مسلمان‌ها باشد.
۱۴. اطاق‌ها نباید سفیدکاری می‌شد.
۱۵. درهای ورودی باید کوتاه می‌بود.
۱۶. کت‌ها نمی‌بایستی پوشیده می‌شد بلکه باید لوله شده زیر بغل حمل می‌شد.
۱۷. یهودی‌ها مأذون نبودند ریش خود را بتراشند یا کوتاه کنند.
۱۸. اجازه نداشتند شهر را ترک کنند یا حتی به دهات بروند.
۱۹. طبیب‌های یهودی دیگر نمی‌توانستند سوار بر اسب برانند.
۲۰. یهودی مظنون به نوشیدن الکل اجازه نداشت از خانه بیرون برود و اگر می‌رفت مشمول حکم اعدام بود.
۲۱. عروسی‌های یهودی باید دور از انتظار مردم و بدون آنکه صداها از بیرون شنیده شود، جشن گرفته می‌شد.
۲۲. یهودی‌ها اجازه نداشتند میوه‌های خوب بخورند. نک:

Bulletin de L'Alliance Israélite Universelle, 12th Series, No. 17 (1892), p. 48.

برای اطلاع از اقدامات مشابه که ضمناً موجب می‌شد یهودی‌ها در تهران بالاجبار دین خود را عوض کنند، نک: نامه جوزف سبگ مانتفیوری از طرف کمیته مشترک یهود، و نامه کلود جی. مانتفیوری به نمایندگی از سوی انجمن انگلیسی - یهودی به وزارت خارجه، ۸ ژوئیه ۱۸۹۷؛ و نامه انجمن انگلیسی یهودی به انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان به وزارت خارجه، ۱۹ ژوئن ۱۸۹۷. FO248,644.

۱۲. طی چندین قرن، شروط دیگری، مختصّ اوضاع زمان و مکان، به شروط عمر اضافه شد. پنج مورد از آنها در گزارش بابائی گنجانده شد. نیز نک:

Sale Wittmayer Baron: *A Social and Religious History of the Jews*, 2nd edition, vol. XVIII, Columbia University Press, New York, (1983), p. 337.

13. Preece to Kennedy, 5 July 1889, FO 248,493.

14. Ibid.

15. Bruce to Gray, 5 July 1889, CMS G2, PE-O 1889; also see:

Sanderson to Kennedy, No. 113. 16 September 1889, FO 248/479.

16. Kennedy to Amin al – Sultan, 26 October 1889, FO 60/502.

17. Preece to Kennedy, 5 July 1889, FO 248,493.

18. Preece to Kennedy, 13 July 1889, FO 248,493.

از ظلّ السلطان در منابع یهود تصویر کاملاً مثبتی ترسیم شده است. حبیب لوی، ضمن تأیید این دعوی، خاطرات آقا‌کاهن [کوهن] صادق را نقل می‌کند که از پشتیبانی شاهزاده در بازسازی کنیسه‌ای در بروجرّد یاد کرده است؛ تخریب این کنیسه به امر مجتهد محل حاجی آقا میرزا محمد صورت گرفت و به دنبال ارسال عریضه‌هایی به تهران و اصفهان، ظلّ السلطان مجتهد نامبرده را تنبیه کرد.

حبیب لوی، *تاریخ یهودی*، صص، ۷۴۱ – ۷۴۲. به گزارش لیون، شاهزاده «به انسانیت شهره» بود، *Cinquante ans*, p. 375.

ظلّ السلطان در نامه‌ای به هیأت نمایندگان یهود سوگند یاد کرد که از وعده‌های شاه حمایت خواهد کرد، و «آزادی و حقوق برابر را برای تمامی اتباع او بدون توجه به تفاوت طبقاتی یا دینی» تضمین خواهد نمود؛ «ما مخصوصاً تلاش کرده‌ایم وضعیت مسیحیان و یهودیان را در قلمرو خود ارتقاء دهیم». پاسخ آنان [نمایندگان] به امضای ا. سامسون، ج. سینگ^۱ و دو ورمز^۲، او را بابت خیرخواهی و از «مساواتی» که اینک نصیب همه افراد، صرف‌نظر از اعتقاد دینی، ریشه و تبار، می‌شد ستودند. ظلّ السلطان در این مورد به نایب‌الحکومه‌های مختلف خود دستورهای داد. چون شاه از ستایش یهودیان احساس رضایت می‌کرد، نامه آنها در فرهنگ اصفهان و روزنامه‌های دیگر در سرتاسر کشور چاپ شد. گزارش سالنامه انجمن انگلیسی - یهودی:

Annual Report, (11) 1881 - 82, pp. 29 - 30, and (14) 1884-85, p.31.

تامسن می‌گفت، طبق بیانیه‌های یهودیان تهران، هم‌کیشان آنها در اصفهان «از هر قسمت دیگر ایران» وضع بهتری داشتند. وقتی در ۱۸۸۱، مسلمانی را به جرم قتل یک زرتشتی یزدی اعدام کردند، ظلّ السلطان حکم اعدام را درست دانست و گفت تمامی اتباع شاه باهم برابرند قطع نظر از اینکه آنها یهودی یا مسلمان باشند یا مسیحی یا زرتشتی. نیز نک:

Jewish Intelligence and Monthly Record of the LSPCJ, vol. V, new series, 1889, p. 47-49.

۱۹. نک: دولت آبادی: *حیات یحیی*، انتشارات عطار، تهران، (۱۳۷۱ ش) ج. ۱، صص ۵۱-۵۰ و ۸۹-۹۰.
۲۰. این دو مردپسران سیدابراهیم، برادر سیدمحمدعلی و سیدمحمدهادی نهری طباطبایی، از یک خاندان ریشه‌دار شیخی اصفهانی، بودند. نهری طباطبایی، همسر خورشید بیگم، دختر سیدمحمدباقر شفتی، و یک بابی متعهد و دوست قره‌العین بود. چون این دو برادر از پیروان مؤمن بهاء‌الله بودند، منابع بهایی به آنها عنوان سلطان الشهداء و محبوب الشهداء دادند.
این دو برادر در اصفهان تجارت می‌کردند و روابط بازرگانی سودمندی با امام‌جمعه داشتند. امام‌جمعه را که ۱۸۰۰۰ تومان به شرکای تجارتی‌اش بدهکار بود ترغیب کردند که از فتوای شیخ محمد باقر به ضد این دو نفر پشتیبانی کند، فتوایی که به تصویب ظلّ السلطان نیز رسید. دو برادر در ۱۲۹۶ ق اعدام شدند و اموالشان به غارت رفت. امام‌جمعه که هیچ گاه بدهی خود را بازپرداخت نکرد بخش عمده‌ای از اموال آنها را تصرف کرد، همان‌طوری که ظلّ السلطان و شیخ محمدباقر باید سهمی برده باشند. برادر کوچک‌ترشان که همراه با آنها متهم و محاکمه شد، به باب ناسزا گفت و جان به دربرد و بعدها آنچه را که از مال و منال آنها باقی‌مانده بود، از نو سروسامان داد. نک:

Momen: *The Babi*, pp. 274-77; Browne: *Materials*, pp. 39-40; Browne: *Babis of Persia*. I. pp. 489 - 91, and *A Year among the Persians*, pp. 213-15; Soghi Effendi: *God Passes By*, p. 200. Wills: *In the Country of the Lion and the Sun*, pp. 153-56.

اشراق خاوری، عبدالحمید: *کتاب نورین نورین*، صص. ۵۲-۷، و صص ۹۰-۱۲۷. کرمانی، *تاریخ انحلال*، ص. ۲۰۷، *تاریخ اصفهان*، کتابخانه افغان

Amanat: *Resurrection*, pp. 340 - 43, Balguzi: *Eminent Bahais*, p.33.

۲۱. ناظم‌الاسلام کرمانی: *تاریخ بیداری*، چاپ دوم، ج ۱۰ ص. ۶۴۹.
او سه فرزند داشت: یحیی دولت آبادی (۱۲۷۹-۱۳۵۸ ق) معلم، فعال سیاسی و خاطره نگار؛ علی محمد دولت آبادی (۱۲۸۵-۱۳۸۰ ق) سیاستمدار و وکیل مجلس؛ و صدیقه دولت آبادی (م ۱۲۶-۱۳۴۰ ش)، روزنامه‌نگار، معلم و فمینیست. مهدوی: *تذکره القیوم*، صص. ۵۲۹-۵۳۲ در منابع بهایی، هادی دولت آبادی «جدیدالبابیه» به شمار رفته است. «تذکره اصفهان»، کتابخانه افغان.

1. J. Sebag

2. de Worms

22. Smith: *A Short History*, p. 25.

۲۳. پریس به عمومی میرزا هاشم اشاره دارد. به احتمال قوی منظور او میرمحمدحسین بن میرمحمدحسن، سی‌امین امام جمعه اصفهان است که ظاهراً بالنسبه پرتطرفدار بود و در رجب ۱۲۹۸ وفات یافت. حبیب‌آبادی، *مکرم الآثار*: ج. ۳، صص. ۹۵۹-۹۶۰. مهدوی، *تذکره‌القبور*، ص. ۲۸۷.

۲۴. یحیی دولت‌آبادی همه بدبختی‌ها و دردهای خانوادهاش را در اصفهان معلول خصومت ظل‌السلطان با پدرش می‌داند که نفرت و بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به وی داشت، ولی وضعیت به‌نظر می‌رسید پیچیده‌تر از این‌ها بود؛ *حیات یحیی*، ج. ۱، صص ۳۹۰-۴۴، و جاهای دیگر. علی محمد دولت‌آبادی می‌گوید که میرمحمدحسن از طرف ظل‌السلطان به مشهد فرستاده شد و وقتی بر اثر حمله قلبی مرد، شاهزاده داماد او آقامیرزا محمدعلی را که بسیار هم محبوب عام بود، حمایت کرد. نک: علی م. دولت‌آبادی در: «چند نمونه از فجایع دوران استبداد»، در *وحید*، ش. ۸۰، س. ۳۶، ۱۳۵۶ ش، ص. ۲۸۰؛ و ش. ۸۶، صص. ۲۶-۲۷. نیز نک: *همو، خاطرات سیدعلی محمد دولت‌آبادی*، به کوشش ه. دولت‌آبادی، تهران، ۱۳۶۲ ش، ص. ۲۸، و ش. ۸۶، صص ۲۶-۲۷. نیز نک: *همو، خاطرات سیدعلی محمد دولت‌آبادی*، به کوشش، ه. دولت‌آبادی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

25- Preece to P. J. Kennedy, 31 July 1889. FO 248/493.

۲۶. شهر همه ساله حدود ۱۸۰۰۰ تومان به‌صورت مالیات و پول‌های وقف به نجف می‌فرستاد. *Accounts and Papers. Commercial Reports, "Diplomatic and Consular Reports," 1894, vol. 87, No 1376, pp. 46-47.*

نامه دولت‌آبادی درباره حادثه نجف‌آباد و سده در محرم ۱۳۰۷ در:

Browne. *Materials*, pp. 291-292.

یکی از مسائل اصلی این بحث نبود تمایز میان بابی‌ها و بهایی‌ها، و نتیجتاً قصور در فهم روابط آنهاست. تنش میان این دو گروه بسیار محتمل است که بر ایداء و تعقیب زیاده از حد آنها در اصفهان تأثیر گذاشته باشد. اکثر منابع اروپایی و چاپ شده فارسی صرفاً درباره بایان حرف می‌زنند. منابع بهایی کمابیش درباره بهایی‌ها سخن می‌گویند، یعنی تأکید دارند بر اینکه جمعیت وابسته به این حرکت عمدتاً بهایی بوده‌اند. *تاریخ اصفهان*، کتابخانه افنان. ۲۷. درباره جزئیات این واقعه، نک:

Moojan Momen: *The Babi and Baha'i Religion, 1844-1944, Some Contemporary Western Accounts*, George Ronald, Oxford, pp. 268-269.

مؤمن براساس اسناد اروپایی، فهرست مفید و جامعی به‌صورت سالشمار از شکنجه و آزار باییه در اصفهان و شهرهای دیگر به دست می‌دهد، ولی نه سابقه بیشتری از ماجرا ارائه می‌کند نه تحلیلی یا ارجاعاتی به منابع بابی - بهایی.

۲۸. وقتی او در ماه شعبان آن سال وفات یافت، منصب وی به برادرش میرمحمدحسین رسید که ۱۵۰۰۰ تومان بابت آن پرداخت. نک: انصاری: *تاریخ اصفهان و ری*، ص. ۲۸۱.

در گزارش‌های بابی و بهایی امام‌جمعه را عموماً خائن خوانده‌اند زیرا وقتی او را ترغیب کردند حکم قتل صادره از سوی علمای اصفهان را امضاء کند، بر اختلال مشاعر باب شهادت داد. بهاءالله در رساله خود با عنوان *لوح برهان*، پس از مرگ امام‌جمعه لقب رقصا (افعی، مار پیر) به او داد.

۲۹. سیداسدالله در ۱۲۲۷ ق در تهران متولد شد و وقتی به‌دنبال تحصیلاتش در ۱۲۵۹ ق به اصفهان برگشت، جای پدر را گرفت. برای جزئیات بیشتر درباره او، نک: امانت، *Resurrection*، ص. ۲۶۷. بروس تأکید داشت که نه امام‌جمعه نه شیخ‌الاسلام سیداسدالله به این نوع آزار و اذیت‌ها علاقه‌ای داشتند.

Bruce to Thomson, 22 May 1874, FO 248/303.

۳۰. برای تفصیل ماجرا، نک:

Momen: *The Babi and Beha'i Religion*, pp. 269-273.

۳۱. طبق گفته مومن، شیخ الاسلام سیدمؤمن، جانشین حاجی سیداسدالله شیخ الاسلام، و امام جمعه بیمار احوال بر ضد جهاد میرزا محمدباقر وعظ می‌کرد، و در همان حال ظل السلطان و شیخ محمدباقر سعی می‌کردند به هر وسیله‌ای شده مانع بابی‌ها شوند که می‌خواستند در اعتراض به شکنجه و آزارها عریضه به تهران بفرستند. به دفتر پست و رئیس آن دستور داده شد که هیچ عریضه‌ای را از بابی‌ها نپذیرند یا مانع ارسال آن شوند. بابی‌ها سرانجام موفق شدند قاصدی را به کاشان بفرستند؛ از آنجا عریضه‌ای به تهران تلگراف زده شد.

Momen: *The Babi*, pp. 272 – 273.

32. Preece to Kennedy, 31 July 1889, FO 248/493.

نک: دولت آبادی، حیات یحیی، ص. ۸۱.

33. Preece to Kennedy, 31 July 1889, FO 248/493.

34. Preece to Kennedy, 8 August 1889, FO 248/493.

35. Preece to Kennedy, No 17, 18 July 1889, FO 248/482.

نسخه FO 60/501 از گزارش کامل پریس در *Momen: The Babi*، صص. ۲۸۱-۲۸۲ تجدید چاپ شده است. دست روشن نیست چگونه پای نجف‌آباد و سده به این ماجرا کشیده شده است. یک ماه زودتر، پریس از زدوخوردهایی در سده گزارش داد، که سبب این بود که گروهی گروه دیگر را متهم به بابت کرده بود؛ متعاقب آن ۱۰۰۰ نفر بابی به اصفهان آمدند. آقاجانی تنی چند (۲ تا ۲۰) نفر را به زندان انداخت؛ او قصد داشت آنها را اعدام کند که ظل السلطان مانع شد. شاهزاده اصرار داشت وقتی شاه خارج از کشور است نمی‌توان حکم اعدام داد.

Preece to Wolff, June 30 1889, OF 284/482.

به‌نظر می‌رسد که گویا هر دو محل به‌طور همزمان درگیر بوده‌اند. منابع ایرانی، به‌سبب قتل‌عام بی‌شرمانه، معمولاً تنها از واقعه سده یاد می‌کنند.

36. Preece to Legation, telegraph, 17 July 1889, FO 248/493.

37. Preece to Kennedy, No. 17, 18 July 1889, FO 248/483.

38. Ibid.

39. Preece to Kennedy, 20 July 1889, FO 248,482.

۴۰. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری، چاپ دوم، ج ۱۰، ص. ۶۴۹.

42. See: Preece to Kennedy, 31 July 1889, FO 248/493.

43. Preece to Kennedy, 27 August 1889, FO 248/482.

۴۴. به‌دنبال گزارش پریس، کاردار کندی توضیح داد که امکان داشته حادثه با حمایت یا به تحریک دشمنان ظل السلطان برای بی‌اعتبار کردن او بوده است. امین‌الملک، برادر امین‌السلطان و «دشمن خونی والاحضرت [ظل السلطان] به‌نظر نمی‌رسد که خیلی صمیمی یا مؤثر باشد»

Kennedy to Salisbury, No 144, 30 July, 1889, FO 248/482.

45. Kennedy to Salisbury, No. 161, 28 August 1889, FO248/482.

46. Preece to Kennedy, 20 July 1889, FO 248,493.

47. Ibid.

48. Ibid.

49. Ibid.

۵۰. در نیمه‌های قرن نوزدهم مقبره ملا اور شراگا، خاخامی از یزد، که نام و میراث او قداست تا آنکه داشت همه‌جا مورد احترام بود. سوگندهایی که به نام او ادا می‌شد الزام‌آورتر از سوگندهایی بود که به موسی و دیگر پیامبران خورده می‌شد.

۵۱. سارا بت آشور از قرار معلوم نواده خوانده دختری شیخ یهود، یعقوب، بود که در کتاب «اعداد»، ۲۶: ۴۶-۴۷ از او نام برده شده است.

مقبره به البجاه پیامبر نیز مربوط می‌شد زیرا یکی از تخته سنگ‌های کف آن نقش سم اسبی را

- داشت که علامت الیجاه بود. به موجب یک افسانه اینجا محل فرود آمدن الیجاه از آسمان بود.
Ernest E. Herzfeld: *Archeological History of Iran*, London, (1935), p. 106.
- در افسانه‌های یهود و مسلمان هر دو آمده که الیجاه نمرود بلکه به آسمان برده شد.
Ginzberg: *Legends*, vol. III, p. 159, vol. V. p. 157, n.58; and vol. VI, P. 37, No. 206.
- دربارهٔ معجزات منسوب به ساراخاتون، نک:
V.B. Moreen: *Iranian Jewry During the Afghan Invasion, The Kitab-i Sar Guzash-t-i Kashan of Baba 'i B. Farhād*, Freiburger Islamstudien, vol. XIV, Frank Steiner Verlag, Stuttgart, (1990), pp. 111-112, and p. 26, No. 65.
- در نامه‌ای از یهودیان به پاریس، این مکان «سنگا» خوانده شده بود. نک:
Bulletin de l'Alliance Israelite Universelle, No. 14. 1889, p. 50.
۵۲. در افسانه‌ها آمده که این زن در یکی از سفرهای شاه عباس اول برای شکار به صورت غزالی بر او ظاهر شد و او را با فریبکاری به داخل غاری کشاند؛ زن در آنجا به زیباروی جوانی تبدیل شد و شاه را تهدید کرد که اگر فرمان مجبور کردن یهودیان به تغییر دین را لغو نکند، او را خفه خواهد کرد.
53. Stileman, Charles Harvey: *Jew in the Land of the Lion and the Sun*, Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d. p. 24.
54. Idem, pp. 12-13.
۵۵. چند سال بعد به مناسبتی، نمایندهٔ زرتشتی مذهب کمپانی جمشیدیان در هوا آتش گشود و یک یهودی و یک مسلمان را زخمی کرد و مسلمانی را کشت. او خود فرار کرد. آقانجفی سعی کرد با تحریک مردم بر ضد یهودی‌ها، پارسی‌ها، اروپاییان و ارامنه از این حادثه بهره‌گیری کند. فرد خاطی که خود را به دلیل مستی بی‌گناه می‌دانست برخورددار از پشتیبانی صمصام‌السلطنه بود که در آن زمان مبالغ زیادی به جمشیدیان بدهکار بود و در خلال اوضاع پرتلاطم ۳۰۰۰ تومان از دو شرکت پارسی درآورد.
- Isfahan News, Nos. 37 and 38, 18 and 25 September 1908, FO 248-967.
56. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, October 1889, in: Legation to FO, No. 194,29 October 1889, FO 248/483.
- ظل‌السلطان از رقم عظیم ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ زائر صحبت می‌کند؛ میرزا نورالله، که به‌منظور تبلیغ آنجا رفت، گزارش داد که او برای حدود ۸۰۰ نفر وعظ کرد. نک:
82 nd Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, 1890, pp. 122-124.
- اکثر زوآر از اصفهان می‌آمدند. نک:
Bulletin de l'Alliance Israélite Universelle, No.14, 1889, p.50.
57. Preece to Kennedy, 22 October 1889, Fo 248/483.
58. Letters from Isfahan, 7 November 1889, *Bulletin de l'Alliance Israélite Univerelle*. No. 14, 1889, p. 50.
- اتحاد جهانی اسرائیل در ۱۸۶۰ به‌دنبال ماجرای [ادگاردو] مورتارا^۱ برای حمایت از حقوق مدنی و

۱. ادگاردو مورتارا (متولد ژوئن ۱۸۵۸) از اهالی بولونیای ایتالیا که از پدر و مادری یهودی به دنیا آمد. چون شایع شده بود که خدمتکار خانوادهٔ مورتارا، ادگارد خردسال را که به‌نظر او در خطر مرگ به سر می‌برد، طبق آیین مسیحیان کاتولیک غسل تعمید داد، لذا از طرف پاپ پیوس نهم، این کودک ضبط شد تا زیر نظر پاپ پرورش یابد. به‌دنبال این اتفاق یک سلسله اتفاقات دیگر در ایتالیا و کشورهای دیگر به طرفداری از یهودیان رخ داد که همه در مخالفت با اقدامات پاپ بود. آنها خواستار این بودند که سرزمین‌های تحت سیطرهٔ پاپ باید از یوغ حکومت او آزاد شود. سازمان‌های یهودی در بریتانیا، آلمان، اتریش، فرانسه و ایالات متحده اعتراضاتی در مخالفت با واتیکان عرضه کردند. به زودی دولت‌های این کشورها خواهان این شدند که ادگاردو مورتارا

مذهبی یهودیان تأسیس شد و ستاد مرکزی آن در پاریس بود. این اتحادیه به یکی از سازمان‌های بسیار مهم یهودی تبدیل شد که از علایق و دغدغه‌های مدنی، اجتماعی و حقوقی یهودیان اروپا، خاورمیانه، آفریقای شمالی و آسیا حمایت می‌کرد و در مواقع مصائب طبیعی و قحطی کمک می‌کرد. تأسیس و تأمین مخارج مدارس و دیگر تسهیلات آموزشی در میان جوامع یهودی عقب افتاده یهودی در بالکان، فلسطین، تونس، مراکش، سوریه، لبنان، ایران و جاهای دیگر، شبکه‌ای از تعلیم و تربیت ایجاد کرد که از همراهی و همدردی قوی و حمایت سیاسی فرانسه برخوردار بود.

The Bulletin de l'Alliance Israilite Universelle, No. 4, (1889), p. 50.

59. Zill al-Sultan to Nāsir al-Din Shah, October 1889 in: Legation to FO. NO. 194, 29 October 1889, FO 248/483.

نیز نک: مکاتبات در FO 60/502 جاهای مختلف

۶۰. وقتی پسر بچه‌ها بیرون دویند قرآن بر زمین افتاد. برای آنکه قضیه را داغ‌تر کنند، بعدها یهودی‌ها را متهم کردند که عمداً پا روی قرآن کوبیدند.

61. Letter from Isfaham. 7 November 1889, *Bulletin de l'Alliance Israilite Universelle*, No. 14, (1889), p. 50.

62. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, October 1889, in Legation to Fo No. 194, 29 October 1889, FO 248/483. Also see: Zill al-Sultam to Kennedy, 5 October 1889. in: Kennedy to Salisbury, No. 180, 180, 889, FO 248/483.

۶۴. نک: تلگرام‌های بروس به کندی، ۴ اکتبر ۱۸۸۹؛ گریوز، کارمند مسئول دفتر تلگراف در جلفا مورخ ۵ اکتبر، دنیل به کندی، ۴ و ۲۶ اکتبر ۱۸۸۹، در FO 248/493.

65. Bruce to Kennedy, telegraph, 4 october 1889, FO 248/493.

۶۶. تلگراف ر. بروس، ۳ و ۴ اکتبر ۱۸۸۹، FO 248/479

۶۷. پریس به کندی، ۳۰ اکتبر ۱۸۸۹؛ و کندی به سالزبری، ش، ۲۰۱، ۸ نوامبر ۱۸۸۹، FO 248/483. همو، ش. ۱۸۰، ۷ اکتبر ۱۸۸۹؛

Dept. CMJ d. 52/1-7 (Modern Papers, Bodleian Library, (Oxford University)

68. Ibid.

69. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, October 1880, in: Legation to FO, No. 194, 29 October 1889, FO 248/483.

70. Ibid.

71. Ibid.

۷۲. پریس به کندی، ۲۲ اکتبر ۱۸۸۹. FO 248/483. این مردها عبارت بودند از «حزقی»، «دیوید مسی»، و «حییم». لب کلام در نامه اصفهان به انجمن یهودی‌های لندن، دریافت شده ۱۹ مارس ۱۸۹۰، Dept. CMJ d. 25/1-7

73. Preece to Kennedy, 15 October 1889, FO 248/493.

74. Preece to Kennedy, 22 October 1889, FO 248/483.

۷۵. کاردار کل ماجرا را این‌طور خلاصه کرده است، که یهودیان اصفهان و شیراز در «حالت هشدار همیشگی» هستند که «به سرعت به ترس تبدیل می‌شود» و این همه «منجر شده به گزارش‌های بسیار پررنگ و لعاب و مبالغه آمیز»، اما می‌توان بر حق عدالت‌خواهی ظل‌السلطان اعتماد کرد. همان، کندی به سالزبری، تلگرام، ۷ اکتبر ۱۸۸۹، ش. ۱۸۰، ۷ اکتبر ۱۸۸۹. FO 248/482. کندی به سالزبری، ش. ۱۸۰، ۷ اکتبر ۱۸۸۹، FO 60/502.

76. Ibid.

به خانواده‌اش بازگردانده شود. نتیجه نهایی این اعتراض‌ها و ایستادگی ایتالیایی‌ها تصرف پاب‌نشین‌های ایتالیا و الحاق آن به ایتالیای آزاد بود. به علاوه، واقعه مورتارا منجر شد به ایجاد اتحادیه جهانی اسرائیل در ۱۸۶۰.

77. S.D. Sassoon to Currie, 15 April 1890, and Salisbury to Wolff, No. 60, 19 April 1890, Fo 248/495. Legation to Amin al-Sultan. 2 G October 1889, FO 248/483.

78. Amin al-Sultan to Kennedy, 28 October 1889, Fo 248/483.

79. Ibid.

۸۰. تلگراف ظل‌السلطان به شاه، ۲ ربیع‌الاول ۱۳۰۷، ۲۷ اکتبر ۱۸۸۹، FO248/483.

81. Ibid.

82. Also see: Daniel to Legation, telegraph, 26 October 1889, Fo 248/493.

83. Daniel to Legation, 29 October 1889, FO 248/483; and Kennedy to Salisbury, No. 195, 31 October 1889, FO 248/483.

۸۴. پریس مدعی بود که ظل‌السلطان صرفاً «تظاهر می‌کرد» که [آن مطالب را] از روزنامه‌ها می‌خواند، اما کاملاً محتمل است که فی‌الواقع یکی از انتشارات «انجمن تبلیغی کلیسا» یا «اتحادیه جهانی اسرائیل» را در اختیار داشته است.

85. Ironside to Wolff, 4 March 1890, FO 60/510.

۸۶. درباره شکنجه و آزارها در سده و نجف‌آباد، نیز نک: ادوارد جی. براون *Materials for the Study* با نامه‌هایی تجدیدچاپ شده از بروس به انجمن تبلیغی کلیسا، ۶ سپتامبر ۱۸۸۹، و چرچیل به هیأت نمایندگی، ۱۲ دسامبر ۱۸۸۹؛ و نیز والتر تاونلی^۱ به هیأت نمایندگی، ۱۳ آوریل ۱۸۹۰. راجع به آزار و اذیت‌ها در یزد، شوال ۱۳۰۸، نک: نامه‌های حسین از یزد (۱۵ شوال ۱۳۰۸)؛ نامه‌های آقامحمدعلی تاجر یزدی (۱۹ محرم ۱۳۰۹)؛ نامه‌های میرزا بدیع‌الله (۱۵ محرم ۱۳۰۹)؛ و نامه طولانی عباس افندی عبدالبهاء (۱۹ اوت ۱۸۹۱)، که مدعی بود ظل‌السلطان شکنجه و آزارها را با همدستی پسرش جلال‌الدوله طرح‌ریزی کرده بودند، و علت آن اعمال ایزایی را دسیسه‌چینی اصلاح‌طلبانی چون ملک‌خان و جمال‌الدین [اسدآبادی] می‌دانست که، وقتی دولت نسبت به توزیع جزوات آنها واکنش نشان داد، برای مخفی کردن جرم خود، وانمود کردند که این کار بابی‌ها بوده است. همانجا.

87. Preece to Wolff, 13 February 1890, 17 February 1890, in: Wolff to Salisbury, No. 53, 18 February 1890, Fo 248 / 497; also in: FO 6/510.

88. Ibid.

۸۹. نک: سلیمان (رکن‌الملک) به ظل‌السلطان، ۶ رجب ۱۳۰۷ / ۲۶ فوریه ۱۳۹۰، FO 248/489. بر طبق این تلگراف ۲۰/۰۰۰ نفر گروه را که در حال بازگشت بود، مورد حمله قرار دادند.

Ironside to Wolff, 4 March 1830, in: Wolff to Salisbury, No. 76, 14 March 1890, FO 248/498, printed in Momen: *The Babis*, pp. 287-288

انصاری حادثه را به اختصار ثبت کرده است، نک: *تاریخ اصفهان و ری*، ص. ۳۰۶. رکن‌الملک و ظل‌السلطان از حاجی آقا سده‌ی با نام سیدعلی یاد می‌کنند. مطابق نوشته مهدوی نام او حاجی سیدمحمد رحیم، از شاگردان آقاجفی بود. انصاری فقط از حاجی آقا سده‌ی نام برده است. نک: مهدوی، *بیان سبیل*، ج. ۱، ص ۲۷۳ و

90. Aqanoor to Wolff, telegraphs of 25, 26 and 23 February 1890, FO 248/508.

91. Bird: *Journey in Persia*, vol.I- p. 273; and Ironside to British Minister, 9 March 1890, Fo 248/514.

92. Carless to Gray, 8 March 1890; CMS G2 PE – O 1890.

به تصور واترفیلد، که منبع خود را ذکر نمی‌کند، آن گروه ۲۵ نفری محتملاً یهودی‌هایی بودند که به آیین بابی گرویدند. بنابه گفته آبرونساید، شمار افراد در خانه نورالله ۱۴ بود.

Ironside to Legation, 1 March 1890, FO 248/514; and Waterfield: *Christians*. p. 116.

93. Wolff to Salisbury, No. 77, 14 March 1890, FO 60/510.

94. Ironside to Minister, private, no date, FO 248/514.

95. Wolff to Salistrusy, No. 77, 14 March 1890, FO 60/510.

ایزابلا برد به خواهرش نوشت «پنهان شدن این بابی‌ها [در بیمارستان میسون‌ها در جلفا] احساس بی‌حرمتی زیادی به متعصبین مرتجع اصفهان داده است»، با اینکه «امیرینج به تمام دلایل این کار را توجیه می‌کرد، و در حدود زمانی که من به اینجا رسیدم شایع بود که هزار نفر از متعصبین شهر خیال دارند به محوطه محل مبلغان حمله کنند. اما در یکی از مساجد ملایی است به خردمندی گمیلینل^۱ که به این افراد می‌گوید که اگر ۳۰۰ نفر مسلمان کشته شود، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، اما چنانچه فقط یک اروپایی کشته شود، چه خواهد شد؟»

Bird: *Journey in Persia*. Vol. I, p. 273.

۹۶. چرچیل ضمن اینکه از ناخوشنودی شاه و علمای اصفهان بیمناک بود، درخواست کرد پول به‌طور پنهانی توسط عامل بریتانیایی توزیع شود.

Memorandum S. J. A. Churchill. 2 March 1890. Fo 248/489.

پول از بانک شاهی ایران برداشت شد، ولی نهایتاً بیش از ۳۵ تومان آن مصرف نشد. وولف به ظل‌السلطان اصرار کرد که بقیه پول به نفع سدهای‌ها هزینه شود و مقداری نیز مصرف بیوه هارون موسی شود که در اثنای اغتشاشات یک سال قبل از آن کشته شده بود، نک: تلگراف به

Ironside, FO 248/515, and Wolff to Zill al – Sultan, 18 March 1890, Fo 248/511.

97. Ironaide to Wolff, telegraph, no date, 4 March 1890, and 7 March 1890, Fo 248/513.

۹۸. ابراهیم صفائی: *رهبران مشروطه، شیخ نورالله اصفهانی، تهران، (۱۳۴۷ ش)، صص. ۶-۷.*

۹۹. درباره احتجاج توجیه‌گران، نک: مهدوی: *بیان سبیل، صص. ۴۰۵-۴۰۸*. مهدوی ادعا می‌کند که مبنای قرآنی برای اعدام سورة المائده است، ۵-۳۳؛ (ظاهراً مراد او سورة ۳۴، السبا است؟)

۱۰۰. نسخه‌ای از نامه شیخ محمدعلی در دست نیست، ولی نامه ظل‌السلطان باید پاسخ مستقیمی بوده باشد به تفحص یا گزارش شیخ، والا این پرسش پیش می‌آید که چرا ظل‌السلطان نامه را مستقیماً خطاب به آقاجنقی نوشت. البته، شیخ محمدعلی ممکن است که مغز متفکر در پشت این ماجرا بوده باشد. از منابع موجود برمی‌آید که شیخ محمدعلی از ظل‌السلطان کتباً درخواست کرده بود که به جای آقا نجفی پادرمیانی کند.

۱۰۱. ظل‌السلطان به شیخ محمدعلی ۸ رجب ۱۳۰۷، FO 248/489.

۱۰۲. همانجا

۱۰۳. جار کشیدن و مردم را به فتنه واداشتن

۱۰۴. همانجا

105. Memorandum by S.J.A.Churchill, 2 March 1890, Fo 248/489.

106. Shiraz Agent to British Legation, 10 March 1890, Fo 248/489.

107. See: Amanat: *Pivot of the Universe*, pp. 217-218.

۱۰۸. انصاری: *تاریخ اصفهان وری، صص. ۳۰۶-۳۰۷*.

برای حصول اطمینان مجدد: آقاجنقی به سبب قتل عام بابیه و تخلف‌های ضمنی قضایی به تهران احضار شد و نه آن‌طور که بعضی نویسندگان کاملاً بی‌توجه به این واقعه مهم، می‌گویند سبب آن بود که وی «مزاحم بریتانیایی‌ها» بود.

109. Ironside to Legation, telegraph, 1 March 1890, FO 248/514.

۱. گمیلینل (Gemaliel) یکی از مراجع مهم یهود در اوایل قرن اول میلادی، پسر سیمون بن هیلل. او متخصص احکام یهودی و در زمره فریسیان بود. او در مسیحیت هم مورد احترام است و کسی است که به طرفداری از حواریون مسیح که در اسارت به‌سر می‌بردند سخن می‌گفت. در تلمود از او با عنوان نسی و ربین (آقا یا استاد ما) یاد می‌شود.

۱۱۰. ناصرالدین شاه به آقاجنقی، ۱۱ رجب ۱۳۰۷، ۴۹۸/۲۴۸. نیز در FO 60/510. اصل نامه در صفائی: *اسناد برگزیده*، سند ش. ۱۹، صص. ۱۲۶-۱۲۵ به چاپ رسیده است، نیز در: صفائی: *رهبران مشروطه*، *شیخ نورالله*، صص. ۸۷-۸۶.
۱۱۱. نک: اعتمادالسلطنه: *روزنامه خاطرات*، صص ۶۸۴ و ۶۹۷.
۱۱۲. آقاجنقی به ناصرالدین شاه، ۱۱ رجب ۱۳۰۷ / ۱۳ مارس ۱۸۹۰، ۴۹۸/۲۴۸. ترجمه این سند نیز در FO 60/510.
۱۱۳. از قرار معلوم، مشیرالملک نیز در زمره این گروه بود. انصاری، همان. مهدوی: *بیان سبیل*، ج ۱، ص. ۴۰۵. نیز نک:

Ironside to Legation, telegraph, 4 March 1890, FO 248/514.

114. Ironside to British Minister, telegraph, 7 March 1890, FO 248/514.

115. Aqanoor to Wolff, 24 April 1890, FO 248/514.

116. Bird: *Journeys*, vol. I. p. 273.

117. Ironside to British Minister, telegraph, 7 March 1890, FO 248/513.

118. Preece, Memorandum a Aga Najafi, 1898, FO 248/648.

۱۱۹. اعتمادالسلطنه: *روزنامه خاطرات*، ص. ۶۹۷؛ و مهدوی: *بیان سبیل*، ج. ۱، ص. ۴۰۸.

۱۲۰. «پس شاه تویی»، روایتی متفاوت در مهدوی: *بیان سبیل*، ج. ۱، صص. ۴۸۲ - ۴۸۳.

۱۲۱. همو، ص ۴۰۷.

۱۲۲. در روایت دیگری از این آمده که قرآن را که نمادی از قانون مقدس است، از جیب خود درمی آورد، سند موثقی که بی گمان برتر از شاه قاجار است و شارح و مجری آن هم خود آقاجنقی بود؛ نک: همانجا.

۱۲۳. «تقی از این توپ‌های خالی شما نمی ترسد»، *طرقی* [کذا]، فروردین ۱۳۲۷ ش. چاپ شده در:

نجنفی: *حکم نافذ آقاجنقی*، صص. ۳۱۶ و ۱۳۶. برای روایتی اندک متفاوت، نک: *بیان سبیل*، ص. ۴۸۳.

124. Aqanoor to Wolff, telegraph, 10 July 1890, Fo 258/513; and Aganoor to Legation, 12 July 1890, Fo 248/514.

125. Legation to Bruce, 22 July 1890, FO 248, 515.

126. Carless and Bruce to Gray, Home Committee, 12 July 1890, FO 248/514. Also see: Legation to Salisbury, No. 238, 16 July 1890, Confidential, in FO 248/500; FO 60/512 and L/P&5/3/303.

127. see: Wolff's letter to Amin al – Sultan

چاپ شده در صفائی: *اسناد سیاسی*، ص. ۱۴۷.

۱۲۸. از میرزا ابوالقاسم طرب. چند بیتي از این شعر در مهدوی: *بیان سبیل*، ج. ۱، ص ۴۱۰ تجدیدچاپ شده است.

۱۲۹. نک: دولت آبادی: *حیات یحیی*، ج. ۱، صص. ۸۸-۸۹.

130. Aqanoor to Wolff, 12 July 1890, FO 248/514.

131. Preece to Kennedy, 30 October 1889; and Kennedy to Salisbury, No. 201, 8 November 1889, FO 248/483.

۱۳۲. اعتمادالسلطنه: *روزنامه خاطرات*، ص. ۶۸۴.

133. Wolff to Salisbury, No. 76, 14 March 1890, FO 248/498. Also in: FO 60/510.

134. Aqanoor to Durand, No. 27, 20 May 1899, FO 248/699

۱۳۵. مجلسی: *عین الحیاة*، صص. ۵۶۷-۵۶۰.

۱۳۶. ت. ای. گوردن در *Persia Revisited*، صص. ۸۵-۸۴، کشتار بابی‌های یزد را نتیجه قتل عام سده می‌دانست، که «به سبب نگرش بسیار خصمانه ملایان از انتظار دور ماند و مردم مجال نیافتند آن را محکوم کنند». او می‌گفت شیوه باج‌گیری از بدهکارهای بابی بسیار معمول بود؛ وی یادآور می‌شد که

طبق شایعات بعضی از خرده بازاری‌ها سعی کردند در ماجرای یزد سهمی از منافع دست و پا کنند، «اما تیرشان به سنگ خورد و این، از قرار معلوم، منجر به قتل عام شد». ملایان عمده یزد، پس از آن، خواستار چراغانی بازار شدند؛ اما به حاکم شهر اخطار داده شد و چراغانی قدغن گردید، زیرا نیمی از کسبه بابتی به حساب می‌آمدند و ممکن بود از دستور چراغانی سرپیچی کنند، و این باعث قتل و کشتار بیشتری می‌شد. همو، صص. ۸۷ و ۹۰.

137. See: Preece to Hardinge, No. 21, 21 May 1901, FO 248/742.

برای جزئیات بیشتر، نیز نک: گزارش کوتاه پریس به هاردینگ، ش. ۲۴، ۱۶ ژوئن ۱۹۰۱، Fo 248/742. نیز: **تاریخ اصفهان**، کتابخانه افغان. از مؤثران مومن سپاسگزارم که بخش‌هایی از این متن را در اختیار من گذاشت.

فصل ۴

شکست خوردن بریتانیا در انحصار تنباکو

۱. نک: فریدون آدمیت: *شورش بر امتیازنامه رژی*، انتشارات پیمان، تهران، (۱۳۶۰ ش)؛

Hamid Algar: *Religion and State in Iran, 1785-1906; The Role of the ulama in the Qajar Period*, University of California Press, Berkeley, (1969); Nikki Keddie: *Sayyid Jamal al-Din al-Afghani, A Political Biography*, University of California press, Berkeley, (1972); Keddie: *Religion and Rebellion in Iran: The Tobacco Protest of 1891-1892*, London (1966) Mangol Bayat: *Iran's First Revolution, Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909*, Oxford University Press, Oxford. (1991)

۲. حامد الگار می‌گوید: «نقش سنتی دوگانه علما - مخالفت با دولت و مقاومت در برابر تعدی خارجی بیشترین فرصت بروز خود را در واقعه رژی یافت»، Algar: *Religion and State*, p. 206.

۳. نک: آدمیت: *شورش*، ص. ۱۴۲.

Keddie *Religion and Rebellion*, p. 131; Lambton: "The Tobacco Regie", in: *Studia Islamica*, No. 23, 1965, p. 90, reprinted in: Lambton: *Qajar Persia*, I.B. Tauris, London, (1987); Ervand Abrahamian: *Iran between Two Revolutions*, Princeton University Press (1982), p. 73.

ادوارد براون بعدها درباره اعتراضات در مخالفت با رژی نوشت، «ثمره بزرگ و مطلوب همه این اوضاع به هم ریخته این بود که مردم، به هدایت رهبران دینی خود و همچنین به سائقه خرد و خوشتن‌داری شگفت‌انگیز خود نشان دادند که تحمل آنها را حدی است و دیگر اینکه آنها موجودات بی‌روحو نبودند که تا آن زمان تصور می‌شد و لذا از آن به بعد می‌بایستی به حساب آیند. به باور من، از آن تاریخ، بیداری ملی آغاز می‌شود، بیداری‌یی که هنوز ناظر رشد و ترقی آنیم»، ادوارد گرانویل براون:

The Persian Revolution of 1905-1909, Cambridge University Press, Cambridge. (1910), p. 57.

۴. نک: محمدرضا رحمتی: *نقش مجتهدین فارس در نهضت تنباکو*، بنیاد تاریخ انقلاب ایران، تهران، (۱۳۷۱ ش)؛ موسی نجفی: *حکم نافذ آقا نجفی*، قم (۱۳۷۱ ش)، صص ۱۷-۱۸. نجفی نیای خود شیخ محمدباقر را می‌ستاید چرا که در بحران قحطی بزرگ ۱۲۸۸ ق از مستمندان دستگیری کرد تا بدان حد که خود مقروض شد، ص. ۱۸. نیز نک: اظهارنظرهای موجز اندرمانی زاده درباره قضیه خفگی در کمپانی هوتس، در: «شورش اصفهان»، در: *تاریخ معاصر ایران*، س. ۱، ش. ۱، بهار ۱۳۷۶ ش.

5. Algar: *Religion and State*, p. 205.

۶. نک: آدمیت، *شورش*، ص. ۵۱. انگار *Religion*، ص. ۲۰۸-۲۰۷.

۷. راجع به نقش سیدجمال افغانی و ملکم خان، نک:

Nikki Keddie: *Sayyid Jamal ad - Din al-Afghani, A Political Biography*, University of California Press, Berkeley, (1972), pp. 333-72.

با اینکه اعتراضات به رژی صدهایی را که مقاصد و مسائل بنیادی سیاسی داشتند برانگیخت، ولی گروه‌هایی از مردم با انگیزه‌ها و اهداف متفاوتی بودند، که بیشتر قشر جداگانه‌ای را در سیاست‌های مرتبط به اعتراضات تشکیل می‌دادند تا اینکه به هسته اصلی آغازکنندگان اعتراضات متعلق باشند؛ نک: آدمیت، *شورش*، ص ۹۴۰.

8. Keddie: *Sayyid*, pp. 333-72.

۹. تیموری، ضمن بیان اینکه هرچه فشار ظل‌السلطان بیشتر می‌شد، تلاش علما برای شکستن انحصار کمپانی بریتانیایی قوی‌تر می‌شد، می‌نویسد «ظل‌السلطان علما را تهدید می‌کرد». درعین حال، تیموری تنها کسی است که از توطئه‌های ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه برضد رژی و مخصوصاً برضد صادرات رژی به قلمرو عثمانی یاد می‌کند. ابراهیم تیموری *قرارداد رژی، تحریم تنباکو: اولین مقاومت منفی در ایران*، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، (۱۳۶۱ ش)، صص. ۷۹ و ۲۲۳.

۱۰. آدمیت به *شورش*، صص. ۶۲-۵۱.

۱۱. کرمانی این را محتمل‌ترین دلیل می‌دانست، اما به سبب گرایش ظاهری ظل‌السلطان به بریتانیا و بریتانیایی آن را رد می‌کرد، *تاریخ انحلال*، ص. ۱۴۶.

12. Kazemzadeh: *Russia and Britain in Persia 1864-1914: A study in Imperialism*, Yale University Press, London, New Haven, (1968), p. 148.

برای اطلاع از متن امتیاز، نک:

Wolff to Salisbury, No. 104, 3 April 1890 (28 Rajab 1307), FO 60/533.

برای متن چاپی انگلیسی با مقدمه‌ای کوتاه، نک:

J.C. Hurewitz: *The Middle East and North Africa in World Politics*, 2 vols., New Haven, (1975-9)

از کسانی که مبالغ قابل‌ملاحظه‌ای پول دریافت کردند یکی شاه بود با سهمیه بالغ بر ۲۵۰۰۰ پوند، امین‌السلطان که ۱۵۰۰۰ پوند به او پرداخت شد، و نیز مبالغی به ظل‌السلطان، نایب‌السلطنه، مشیرالدوله، و اعتمادالسلطنه داده شد. بعدها، به دنبال لغو قرارداد رژی، در خلال مذاکرات شاه مدعی بود که نمی‌تواند مسئول پول‌هایی باشد که به صورت رشوه پرداخت شده و کمپانی سعی می‌کرد آن را به حساب هزینه‌هایش [کمپانی] بگذارد. نک:

Lascalles to Salisbury, No. 18, Secret and confidential, 29 January 1892; Sane to Sane, No. 43, 8 March 1892, FO 60/554.

۱۳. وولف با رفتاری تند و تهاجمی توام با اعتمادبه‌نفس به قضیه اخذ امتیاز تنباکو پرداخت؛ به نظر می‌آمد که او در سیاست‌های مربوط به ایران دست بالنسبه بازی داشت. وقتی برای اجرایی کردن حق امتیاز اقدام می‌کرد ظاهراً وزارت خارجه بریتانیا فقط اطلاع نه‌چندان مشخصی از کار او داشت. معذک، سالزبری هم یکی از دوستان و همکاران نزدیک وولف هم عموزاده چند پشت دورتر سرگرد تالبوت بود. سفیر فرانسه دوبالوی^۱ معتقد بود وزارت خارجه تقریباً هیچ خبری از فعالیت‌های وولف نداشت.

Hurewitz: «The Middle East», pp. 36-37.

به خلاف تشویق و تحسین‌های رسمی که وولف در میان نخبگان علاقه‌مند انگلیسی بابت توفیقش در طرح کارون از آن برخوردار می‌شد - طرحی که عموماً به‌عنوان نشانه‌ای از یک حرکت جدید و موفقیت‌آمیز در سیاست‌های ایرانی امپراتوری بریتانیا مورد ستایش بود - انتقادهای کم سروصداتری در حلقه خودی‌ها از او می‌شد. کدی یادآور می‌شود که از ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۰، موریر^۱ و دیگر مقامات بریتانیایی در محافل خصوصی خودشان نگران بودند که طرح بلندپروازانه وولف در ایران ممکن است منجر به دردسر شود.

Keddie: *Religion and Rebellion*, p. 122.

14. Wolff to Salisbury, No. 3, 3 April 1890, FO 539/60; cited in Keddie: *Religion and Rebellion*, p. 38

نیز نک:

Ann Lambton: «The Tobacco Regie: Prelude to Revolution», in *Studia Islamica*, No. 22, 1965, p. 121.

Wolff to Salisbury, decypher, No. 92; 10 April 1890; FO 60/553.

بریتانیا مصمم بود از امتیاز انحصار تریاک که به روسیه داده می‌شد جلوگیری کند و استدلالش همانی بود که بعدها روس‌ها در مخالفت با رژی تنباکو علم کردند؛ یعنی بریتانیا مدعی بود انحصار تریاک محل تجارت آن کشور است و این، نهایتاً بر سیطره سیاسی بریتانیا در جنوب ایران اثر خواهد گذاشت. ۱۵. برای آگاهی از مخالفت و اقدامات روسیه بر ضد امتیاز تنباکو، نک:

Keddie: *Religion and Rebellion*, pp. 86-88; Kazemzadeh:

Russia and Britain, pp. 241-301; Lambton: «The Tobacco Regie», *Studia Islamica*, No. 22, 1965, pp. 122-124.

۱۶. راجع به بحث مالکیت «شرکت سلطنتی تنباکو» و اینکه آیا «سندیکای امتیازات شرقی» در واقع گروهی از شرکا بودند یا اساساً شخص تالوت، نک:

Keddie: *Religion and Rebellion*, pp. 38-39.

بنابر منابع پارلمانی و مطبوعات بریتانیایی (نک: *Times*، ۲۷ مه ۱۳۹۲؛ *Truth*، ۲۶ مه ۱۸۹۲) سندیکا اساساً شامل خود تالوت می‌شد. همان‌طور که کدی یادآور شده، این مسأله پس از لغو رژی اهمیت یافت، یعنی در خلال مذاکرات بعدی شرکت سلطنتی تنباکو ادعا کرد که این شرکت امتیاز را از سندیکای امتیازات شرقی به ۳۰۰/۰۰۰ پوند خریده بود.

برای اطلاع از وقایع نامه آن زمان وزارت خارجه بریتانیا درباره امتیاز تنباکو، نک:

Memorandum respecting the Impeial Tobacco Corporation of Persia, Confidential Print, No. 6194

17. See: Wolff to Sahiofury, No. 286, 23 September 1890, FO 60/553.

درباره انتقادات و اعتراضات ایرانی‌ها و بریتانیایی‌ها در مخالفت با رژی تنباکو و نیز در باب امتیازات خارجی به‌طور کل از ژوئیه ۱۸۹۰، نک: روزنامه *قانون* ملکم خان، و *اختر*، چاپ استانبول (نوامبر ۱۸۹۰ و ژانویه ۱۸۹۱) نیز نک: مطبوعات آن زمان بریتانیا؛ آدمیت: *شورش*، ص. ۱۲۲؛ کاظم زاده، *Briton and Russia*، صص. ۲۴۱-۳۰۱.

۱۸. برای زندگی نامه‌ای مختصر، نک:

Hafez Farmanfarmayan: «Portrait of a Nineteen-Century Iranian Statesman: The Life and Times of Grand Vizier Amin ud-Dowlah, 1844-1904», in *JMES*, Vol. 15, 1893, pp. 337-351.

۱۹. وقتی ناخشنودی از رژی آشکارا به جروبحث کشید و توده‌های برآشفته سیاست زده به تحریک علما جبهه مخالفی در مقابل موضع دولت تشکیل دادند، شماری از درباریان فرصت را برای حمله

به پایگاه قدرت امین‌السلطان غنیمت شمرند. از فعالیت‌ها و دخالت نایب‌السلطنه در میان جبهه‌های اعتراضی بر ضد رژّی قویاً برمی‌آید که انگیزه اصلی وی خصومت با امین‌السلطان بود. در شورش‌های ماه ژانویه در پایتخت درباره تبعید احتمالی ملاهای مخالف، مردم معترض پرجیغ و فریاد به تحریک نایب‌السلطنه اخراج خارجی‌ان و عزل امین‌السلطان، معمار رژّی، را خواستار شدند. نک: آدمیت: شورش، صص ۱۰۵-۱۰۷. برای آگاهی از اشاراتی به وخامت دسیسه‌چینی‌های نایب‌السلطنه و ظل‌السلطان برضد امین‌السلطان، نک: همان، ص. ۹۰. امیر نظام، حاکم آذربایجان، به‌رغم چند بار ابراز حسن‌نیت در جلوگیری از اوج‌گیری اعتراضات در آذربایجان دخالتی نکرد. مشارکتش در ماجرا بعضاً معلول دشمنی وی با امین‌السلطان بود. به‌دنبال لغو امتیاز، امین‌السلطان ابراز تنفر می‌کرد که ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه با اینکه میان خودشان خصومت داشتند، در دسیسه‌چینی بر ضد وی همکاری می‌کردند، و «هر چه از دستشان برمی‌آمد برای آشفته کردن او انجام می‌دادند»، حال آنکه «آنها از بن دندان به هم نفرت می‌ورزند و از هر جهت دیگر بر ضد یکدیگر عمل می‌کنند». نک:

Lambton: «The Tobacco Regie», in: *Studia Islamica*, No. 22, (1965), pp. 124-125, 130; No 2 and No. 23, 1965, p. 88.

20. See: Kennedy to Salisbury, decypher No. 25, 23 February 1891, FO 60/553

در دسامبر همان سال که پیش‌بینی می‌شد شکست رژّی حتمی است، مسأله عزل صدراعظم با فوریتی تازه باز مطرح شد. برای اطلاع از مکاتبات میان سالزبری و لاسالز در این باره، نک: آدمیت: شورش، ص. ۹۰.

۲۱. شاه به ظل‌السلطان، رجب ۱۳۰۸. در:

Kennedy to Salisbury, No. 69, 17 March 1891, FO 60/553.

۲۲. کاظم‌زاده اشاره می‌کند که نقش‌روسیه در الغاء امتیاز تنباکو بسیار کارساز بود. با اینکه دلیل ندارد تردید شود که روسیه هر تلاشی را در جهت این الغاء امتیاز به کار گرفت، ولی فقط شواهد مستند بسیار کمی در منابع اصلی بریتانیایی، آلمانی یا ایرانی وجود دارد. برای مطالبی درباره ارتباط روسیه با این قضیه، نک: آدمیت: شورش، صص. ۷۹-۸۱ و کاظم‌زاده، همانجا.

23. Paton to Kennedy, 9 May 1891 and 6 May 1891, in: Kennedy to Salisbury, No. 123, 11 May 1891, FO 60/553.

۲۴. ظل‌السلطان به شاه، شوال ۱۳۰۸، منتقل شده به هیأت نمایندگی بریتانیا، 29 May 1891, FO 60/553

۲۵. تجار اصفهان به شاه، شوال ۱۳۰۸ منتقل شده به

British Legation, 29 May 1891, FO 60/553.

۲۶. امام‌جمعه به ظل‌السلطان، در:

Kennedy to Salisbury, No. 210, 19 September 1891, FO 60/553

نیز نک:

Aqanoor to Kennedy, 12 September 1891, FO 248/535.

27. Zill al-Sultan to Imam Jum'ih, in: Kennedy to Salisbury, No. 210, 19 September 1891, FO 69/553

این نامه در *Keddie, Religion and Rebellion*، صص. ۹۰-۹۱ نیز نقل شده است؛ کدی این نامه را شاهی بر موضع مساعد نسبت به بریتانیا و رژّی می‌گیرد.

28. Zill al-Sultan to the merchants of Isfahan, in Kennedy to Salisbury, No. 210, 19 September 1891, FO 60/553.

برای ترجمه مجدد این سند به فارسی، نک: آدمیت، شورش، ص. ۵۲.

29. Aqanoor to Kennedy, 12 September 1891, Fo 248/535.

30. Zill al-Sultan to Amin al-Sultan, telegram, 17 September 1891, FO 60/553.

برای ترجمه مجدد این نامه از انگلیسی، نک: آدمیت؛ شورش، ص. ۵۰.

31. Zill al-Sultan to the Shah, Cypher, translation, 19 September 1891, FO 248/531.

32. Zill al-Sultan to Amin al-Sultan, 17 Safar 1891, FO 60/553.

برای بخشنامه امین السلطان که باز به فارسی ترجمه شده، نک: آدمیت: *شورش*، ص ۵۰.

33. Aqanoor to Kennedy, 19 September 1891, FO 248/535.

34. Preece to Lascalles, No. 5 and 7, 21 November 1891, FO 248/535.

نیز نک:

Aqannor to Kennedy, 12 September 1891, 248/535.

35. Preece to Lascalles, No. 8, 22 November 1891, FO 248/535.

۳۶. او [ملک التجار] ثروتمندترین تاجر اصفهان به شمار می آمد و به واسطه موقعیتش در مقام عمده‌التجار و حکم، متفدترین بازرگان بود. در فاصله ۱۳۰۸ - ۱۳۱۵ (دهه ۱۸۹۰) او حدود ۸۰ سال عمر داشت. صاحب املاک زیادی بود و در کالاها و تولیداتی چون شکر تجارت می کرد، ولی تجارت اصلی وی تریاک بود که مستقیماً با لندن، بمبئی، چین و نیز کمپانی سسون و شرکاء که عمده طرف تجارتی او بود، معامله می کرد.

او بانی تیمچه ملک در بازار بود، اما در حدود سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۵ ق مسجد بزرگی در پایین قلعه طبریه بنا کرد و برای نوسازی‌های مسجد رضوان، که تا آن زمان مسجد کهنه خوانده می شد، کمک مالی کرد.

Persia, Biographical Notices, FO 60/595.

37. From the zill al-Sultan, Cypher, translation, 19 September 1891, FO 248/531.

38. Sir W. Townley to Grey, No. 196, 6 July 1914, FO 371/2059.

۳۹. نیکی کدی می گوید نامه افغانی به شیرازی در مخالفت با سیاست شاه در مورد امتیازات، کلید آن فتوا به شمار می رفت (نک: ادوارد براون: *انقلاب سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۹ ایران*، صص. ۱۵-۲۱) ولی این نیز گفته می شود. «که افغانی و پیروان او اهداف و ناخوشنودی‌های بس گسترده‌تری از آنچه مربوط به امتیاز تنباکو می شد، داشتند». امتیاز تأسیس بانک همراه با انحصار معادن و امتیاز غرامت به روس‌ها، و حتی امتیاز تنباکو همه «علل ناراضایی و نگرانی عامه از سلطه خارجی» بود. کدی چنین می افزاید: «حتی وقتی جنبش به نحوی منحصر و خاص تر بر مسئله تنباکو متمرکز شد، رهبران آن سعی کردند نه تنها امتیاز تنباکو که تمامی امتیازها را لغو کنند».

Keddie: *sayyid*, pp. 71-72 and 345.

۴۰. نک: نجفی: *حکم*، ص ۵۲.

۴۱. نامه ظل السلطان به شاه، ۱۹ ربیع الثانی، ۱۳۰۹؛ کرمانی: *تاریخ انحلال*، ص ۱۳۳؛ نجفی: *حکم*، صص.

۲۲-۲۳؛ ابراهیم صفائی: *اسناد سیاسی*، صص. ۱۳-۱۴. نک: مهدوی: *بیان سبل*، ج ۱، ص ۴۴۰.

42. Preece to Haecalles, No. 5, 21 November 1891, FO 243/535.

۴۳. محمدباقر فشارکی پسر مجتهد متفد ملا محمدجعفر بود. او که در اصفهان متولد شده بود، در جمع گروهی دیگر، در محضر حاجی شیخ محمدباقر شفتی درس خواند. مانند اکثر علمای مهم، تحصیلات خود را در نجف ادامه داد. به اصفهان که برگشت در مسجد محله نو و مسجد قطبیه امام جماعت شد. در آنجا نه تنها شاگردان خودش، بلکه طلاب و علمای دیگر نیز به درس او حاضر می شدند. او نخستین کسی بود که رسم احیای جمعه شب‌ها را در تخت فولاد باب کرد. او همچنین در جمعه شب‌ها مراسم تلاوت قرآن، دعا و ندبه را در مسجد برقرار کرد. این رسوم را بعدها شیخ مرتضی ریزی و دیگران ادامه دادند. فشارکی در اصفهان به زهد و پرهیزگاری معروف بود. شمار قابل ملاحظه‌ای از کتاب‌ها در آداب، کلام و فقه به نام او چاپ شده است. او در ۶۳ سالگی در زمستان ۱۳۱۴ ق درگذشت. مهدوی: *تذکره القیور*، صص. ۱۶۴-۱۶۵. گزی: *تذکره القیور*، ص ۵۳.

نیز نک: انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، صص. ۳۱۴-۳۱۵، اعتمادالسلطنه: *المآثر و الآثار*، ص ۲۴۹.

۴۶. از این رویداد تقریباً هرکس که درباره رژی نوشته، یاد کرده است. نک:

Preece to Kennedy, 20 November 1891, Enclosure No.1; and Muir to Kennedy, 20 November 1891. Enclosure N.2, in: Kennedy to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO 248/521, also in: FO 60/553 and IO L/P&S/3/3/4.

47. Zill al-Sultan to shāh, cypher, translation, 19 September 1891, FO 248/531.

48. Preece to Kennedy, 20 November 1891, Enclosure No.1; and Muir to Kennedy, 20 November 1891, FO 248/521; and in FO 60/553 and IO L/P&S/3/3/4.

معارضه با کمپانی موثر به سرعت حل و فصل شد. حاجی بنکدار از قرار معلوم عذرخواهی کرد و دفاتر کمپانی در دسامبر بازگشایی شد. نک:

Preece to Lasealles, telegram, FO 248/535.

49. See: Preece to Lascalles, No. 6, 21 November 1891, FO 248/535.

50. Also see Muir to Lascalles, 20 November 1891, Enclosure No.2, in: Lascalles to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO248/553.

الگار می‌گوید مفهوم نجس معمول در مورد رژی تنباکو بیشتر برداشت غلطی از ناحیه اروپایی‌ها بود که از سوی مخالفان رژی اعلام یا صادر نشده بود. نک: *Religion and State*، ص. ۲۱۷ مع‌ذلک، این اصطلاح را علمای اصفهان به‌عنوان یکی از حربه‌های اصلی برای مشروعیت بخشیدن به تحریم‌ها برضد اجناس اروپایی و به اجرا درآوردن آن در طول اقدامات اعتراضی در مخالفت با رژی و نیز در مبارزات بعدی علیه شرکت‌های اروپایی، به کار بردند.

۵۱. تیموری: تحریم، صص ۷۹-۸۰، فوریه: خطرات، ص. ۳۱۷؛ آدمیت به شورش، ص. ۵۲.

۵۲. کرمانی: تاریخ انحلال، صص. ۱۳۴-۱۳۵. نک:

Muir to Regie directors in Tehran, 20 November 1891 and 21 November 1891, Enclosure No.2 and 4, in: Lascalles to Salisbury, No.241, 23 November 1891, FO 60/553; also in: FO 248/521 and IO L/P&S/3/3/4.

53. See: Muir to Lascalles, 20 November 1891, Enclosure No. 2, in: Lascalles to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO 60/553; also in: FO 248/521 and IO L/P&S/3/3/4.

یادداشت موثر به ارنستاین^۱، نک: آدمیت: شورش، ص. ۵۲.

54. See: Preece to Lascalles, No.8, 22 November 1891, Fo 248/535; and preece to Lascalles, 22 November 1891, Enclosure No. 3; and Muir to Regie in Tehran, 21 November 1891, Enclosure No.4 in: Lascalles to Salisbury, No.241, 23 November 1891, FO60/553.

برای متن فارسی، نک: صفائی: اسناد سیاسی، ص. ۴۱.

۵۵. کرمانی مجتهدان اصفهان را مسببان اصلی تحریم می‌خواند، تاریخ انحلال، ص. ۱۳۴. نیز نک: آدمیت: شورش، ص. ۴۹؛ و

Lambton: «The Tobacco Regie», in: *Studia Islamica*, No. 23. 1965, P.145.

۵۶. انصاری: آگاهی شهان از کار جهان، صص. ۸۷-۸۹.

۵۷. ظل‌السلطان در رجب ۱۳۰۹ مشیرالملک را متهم کرد که حساب‌های مالی سه سال گذشته را تا آن زمان پس نداده است: بنابراین، او را دستگیر کرد و تحت نظر شدید قرار داد. مشیرالملک به اختلاس مبالغ هنگفتی نیز متهم بود. ظل‌السلطان بر تسویه حساب‌های دولت اصرار می‌ورزید؛ بدهی مشیرالملک از این لحاظ ۱۹۰/۰۰۰ قران بود. شاهزاده ۱۰۰/۰۰۰ قران از این مبلغ را به وی بخشید و دستور داد ۶۰/۰۰۰ قران طی سه سال بعد از حقوق او کسر شود، ولی خواست که ۳۰/۰۰۰ قران باقی‌مانده را فوراً بپردازد. مشیرالملک که قادر به پرداخت نبود حاضر شد اموال و اسب‌هایش را بدهد تا بدهی‌اش تسویه شود، لیکن ظل‌السلطان اصرار داشت پول را بپردازد و بدین ترتیب مشیرالملک را در منگنه قرار داد تا اینکه وی در تخت فولاد بست نشست، نک:

Preece to Lascalles, No.4, 19 November 1891, FO 248/535.

طبق روایتی دیگر، شاهزاده این را صرفاً بهانه‌ای قرار داد تا «مبلغ زیادی پول از او اخذی کند چه، او [مشیر] اکنون مرد ثروتمندی بود که مقدار زیادی املاک، دهات، اسب و دکان داشت.» امام‌جمعه و بعضی دیگر از علما در مخالفت با مشیرالملک به وعظ پرداختند تا مردم را بر ضد وی بشوراند. منتقدان ظل‌السلطان ادعا می‌کردند که شاهزاده آنها را تحریک کرد تا «وزیر سابق را بی‌آبرو کند».

Aqanoor to Kennedy, 18 March 1891, FO 248/535.

نیزنک: انصاری: تاریخ اصفهان وری، صص. ۳۱۲-۳۱۵.

58. See: Zill al-Sultan to Ornstein, 21 November 1891, Enclosure No.5, in: Kennedy to Salisbury, No. 244, 23 November 1891, FO 248/521; also in: FO 60/553 and IO L/P&S/3/314.

ترجمه فارسی مجدد این مکاتبه در: آدمیت: شورش، ص. ۵۶.

59. See: Zill al-Sultan to Ornstein, 21 November 1891, Enclosure No.5, in: Kennedy to Salisbury, No. 241, 23 November 1891, FO 248/521; also in: FO 60/553 and IO L/P&S/3/314.

60. Preece to Lascalles, No.5, 21 November 1891, FO 248/535

61. Aqanoor to Kennedy, 18 September 1891, FO 248/535.

۶۲. شاه طی یک دستخط خود و تلگرافی سری به ظل‌السلطان، نک: آدمیت: شورش، ص. ۵۵.

۶۳. نک: آدمیت: شورش، ص. ۵۵؛ و

Preece to Lascealles, No. 15, 11 February 1893, FO 248/572.

عین همان خطوط واقع میان مواضع مخالفان و طرفداران دولت در میان طبقات روحانی سایر شهرها نیز وجود داشت. ملایان تراز اول مانند بهبهانی می‌گفتند کل ماجرا مسئله‌ای سیاسی و بنابراین، بیرون از حیطه اختیارات علما است.

64. Preece to Lascalles, No. 10. 28 November 1891, FO 248/535; also see: Lascalles to Salisbury, No.241, 23 November 1891, FO 60/553; also in: FO 248/521 and IO L/P&S/3/314.

درخواست برای بیرون کردن آنها اغلب با اصرار تکرار می‌شد، مثلاً، نک:

Muir to Regie in Tehran, and Preece to Lascalles, ibid.

65. Preece to Lascallen, No. 15. 11 Febrary 1893, FO 248/572.

میرزا حسنعلی خان کاشانی حسابدار ظل‌السلطان بود؛ او برای مدت کوتاهی حکومت اراک را داشت. بریتانیایی‌ها از او به‌عنوان یک «توطئه‌گر» و «مسلمان مرتجع» نفرت داشتند.

Persia, Biographical Notices; FO 60/595.

66. Preece to Legation,decipher, No.9, 27November 1891, FO 248/535.

۶۷. صفائی: رهبران مشروطه، انتشارات جاویدان علمی، تهران، (۱۳۴۴ ش)

68. Preece to Lascalles, No. 10,28 November 1891, FO 248/535.

۶۹. نجفی: حکم، صص. ۵۰-۵۰، و ۵۲. تیموری: تحریم، صص. ۷۸-۷۹. کربلایی: قرارداد رؤی ۱۸۹۰، صص ۵۱-۶۰.

۷۰. حرف و نقل‌هایی درباره منشأ و اعلان کننده این فتوا در میان است. شماری از مورخان گفته‌اند که فتوا اصلاً در تهران دیده نشد حال آنکه دیگران معتقد بودند آشتیانی آن را امضاء کرد. با این‌همه، به‌نظر می‌رسد که حاجی علی‌محمد دهقانی و منیرالدین اصفهانی به سامرا رفتند و فتوا را که از قرار معلوم شیرازی خطاب به اصفهان و تهران صادر کرده بود آوردند، نک: تیموری: تحریم، ص ۷۹؛ نجفی: حکم، صص. ۵۱ و ۶۵-۶۷. الگار: *Religion*، صص ۲۱۱-۲۱۲. شاه در یکی از نامه‌های خصوصی تند خود به شیرازی، به حکم او اشاره می‌کند که در اصفهان نشر شد و قدم به قدم آن را به تهران آوردند، نک: آدمیت: شورش، ص. ۱۰۰.

71. T.E. Gordon: *Persia Revisited. With Remarks on HIM Mozaffar al-Din Shah and the Present Situation in Persia*, Edward Arnold, London. New York (1896), p. 26.

72. Preece to Legation, decypher, 11 December 1891, FO 248/535.

73. Aqanoor to Lascales, 12 December 1891, FO 248/535

نیز در: انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، صص. ۳۱۴.

۷۴. دستخط شاه به امین‌السلطان: منتقل شده به لاسالز توسط صدراعظم، ۱۲ دسامبر، FO 248/521 درباره ترس شاه از اینکه وضعیت می‌توانست به جنگ داخلی بکشد یا مستلزم اقدامی نظامی شود، نک: آدمیت: *شورش*، صص. ۸۸-۸۹. نیز نک: [نامه] شاه به امین‌السلطان که در آن به وی دستور می‌دهد این واقعیت را به بریتانیایی‌ها حالی کند که رژی باید بالا جبار لغو شود والا ممکن است فقط با نیروی نظامی آن را سرپا نگه‌داشت، که این البته مستلزم جنگ با تمامی رعیت خواهدبود؛ نقل شده بدون ذکر مرجع در: نجفی: *حکم*، ص. ۷۹.

75. Lascales to Salisbury, No. 251, 22 December 1891, FO 60/553. See also: *Keddie: Religion and Rebellion*, p. 103.

76. Lascales to Salisbury, No. 261 22 December 1891, FO 60/553

فوراً درباره برنامه‌های جدیدی با ارنستاین مذاکره شد. روز ۱۶ جمادی‌الاول ۱۳۰۸ جلسه‌ای از علمای مسئول، درباریان و تجار منعقد شد و الغاء انحصار اعلام گردید. زارعین، دکانداران، بنگدارها و تجار تریاک اجازه یافتند مانند گذشته دادوستد کنند. با این مصالحه، صدراعظم به علما فشار آورد که از استعمال دخانیات رفع تحریم کنند و امیدوار بود که مشکل حل خواهدشد. علما با احتیاط پاسخ دادند و استدلال می‌کردند که چون حکم را [میرزای] شیرازی داده است لغو آن نیز باید از طرف او اعلام شود. تلگرافی که خبر الغاء رژی را به شیرازی می‌داد توسط تمامی ملایان حاضر مهر و امضا شد بدون ذکر اینکه این لغو امتیاز فقط به انحصار داخلی اشاره داشت. برای جزئیات حوادث، نک: آدمیت: *شورش*، صص. ۹۲-۱۲۰.

77. Lascales to Salisbury, No. 28, secret and confidential, 11 February 1892, FO 60/554.

78. Lascales to Salisbury, 5 January 1892, FO 60/554.

راجع به موضع و سیاست آشتیانی، نک: آدمیت: *شورش*، صص. ۱۰۲-۱۰۳.

79. See: Aqanoor to Lascales, 17 January 1892, FO 248/572 and FO 248/548.

۸۰. ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۹۲ (۲۷ ژانویه ۱۸۹۲)

81. Lascales to Salisbury, No.15, telegram, 25 January 1892, FO 60/557.

شاه از این مخالفت عصبانی بود. در نامه‌ای طولانی و توییح‌آمیز به آشتیانی نوشت که [همیشه] تصور می‌کرد او [آشتیانی] عاری از حرص «دولت‌خواه» بود، اما اکنون می‌دید که او روش‌هایی را از ملاهای تبریز، آفانجفی، و دیگران عاریت می‌کند. «آیا نمی‌دانید که احدی حق ندارد در مقابل دولت برخیزد؟ خدا نخواهد، ولی نمی‌دانید که بدون دولت، بابی‌ها فرداً فرد شما را کشته بودند». برای متن کامل نامه، نک: ناظم‌الاسلام کرمانی: *مقدمه تاریخ بیداری ایران*، تهران، ۱۳۳۲ش، صص. ۲۲-۲۴. برای اطلاع از مکاتبات میان حاجی میرزا حسن شیرازی و میرزا حسن آشتیانی درباره رفع تحریم، نک:

Lambton: «The Tobacco Regie,» in: *Studia Islamica*, No. 23, (1965), pp. 155-157; and Appendix III in: *Keddie: Religion and Rebellion in Iran*:

درباره حل اختلاف و غرامت، نک: لمبتن: همان، صص. ۸۲-۷۱.

82. Preece to Lascales, No. 7, 13 February 1892, FO 248/548.

کوه صفه کوهی است درست در حدود جنوب شهر اصفهان. جالب اینکه فال اسیری که در شیراز فتنه به پا کرد برای دو سال به کربلا تبعید شد.

83. From Zill al-Sultan to Amin al-Sultan, translation, 5 February 1891, FO 248/553.
84. Report of a conversation with the Zill al-Sultan, Preece to Lascalles, No.6, 2 February 1892, in: Lascalles to Salisbury, No. 32, 15 February 1892, FO 248/540; and FO 60/554.
85. Report of a Conversation with the Zill al-Sultan, Preece to Lascalles, No. 6. 2 February 1892, in: Lascalles to Salisbury, No. 32, 15 February 1892, FO 60/554, and FO 248/548, Also see: Preece to Lascalles, decypher, 2 February 1892, Ibid.

۸۶. نامه این گونه ادامه می‌یابد: «من یکی دو تلگرام از صدراعظم در باب این موضوع دریافت کرده‌ام، که مندرجات آن با مردم بحث شد. آنها ادعا می‌کنند که هشتاد تا صد هزار تومان تفاوت معامله است، زیرا نرخ فعلی تنباکو که میان خودشان خرید و فروش می‌کنند از ۶ تا ۸ قران هر من است. پس از برچیده شدن رژی، با اینکه مردم به خوبی می‌دانند که این شرکت انحصار صدور را واگذار کرده است، معذک آنها پاسخ‌هایی می‌دهند که این بنده شرم دارم آن را به صدراعظم بگویم. من این‌ها را صرفاً به‌عنوان یک گزارش برای اطلاع اعلی‌حضرت بیان می‌کنم. اما از آنجا که من این را اصل قرار داده‌ام که تا زنده‌ام و جان در بدن دارم فرامین اعلی‌حضرت را اجرا کنم، امیدوارم موضوع را آن گونه که اعلی‌حضرت دستور داده‌اند به پایان برسانم. خاطر اعلی‌حضرت، که هزاران بنده چون منی فدای آن باد، آسوده باشد. من باید مختصری بر سر این کار بگذارم، یعنی به بعضی از سادات که در این معامله واقعاً بازنده بودند چیزی بدهم تا آرامشان کنم و آنها به جان اعلی‌حضرت دعا کنند و مزاحم عامل کمپانی نشوند. همین قدر به اطلاع اعلی‌حضرت می‌رسانم که مسأله مطالبات دلالت و امثال این‌ها نبوده است. قضیه ادعای یک صدهزار تومان تفاوت قیمت بوده است. مسأله مطابق تلگرام اعلی‌حضرت حل و فصل شده و خواهد شد [...]» میرزا مسعود قاجار، ظل‌السلطان به شاه، ترجمه انگلیسی، ۵ فوریه ۱۸۹۲، FO ۵۵۳/۲۴۸.

87. Preece to Lascalles, No.12, 3 March 1892, FO 248/548.

چندین تاریخ نگار این مسأله را به‌عنوان انگیزه مؤثری در بسیج مردم مطرح کرده‌اند. انگار بحث می‌کند که ظهور شمار عظیمی از خارجی‌ان غیرمسلمان که برای شرکت تنباکو کار می‌کردند یکی از مهم‌ترین دلایل اغتشاش بود.

Hamid Algar: *Religion*, p. 208; Lambton: *Studia Islamica*, vol.22, 1965, p. 130.

ترس از ورود تعداد زیادی خارجی از بدو شروع رژی مایه نگرانی بود و به احتمال بسیار زیاد روستاییان از این لحاظ بیشترین ترس را داشتند. احساسات فزاینده بیگانه‌هراسی ممکن است که بیشتر نتیجه شعارهای عوام‌فریبانه‌ای بوده باشد که برای برانگیختن مردم بر ضد رژی بوده است. شایعات درباره رقم‌های باورنکردنی از خارجی‌ان قریب‌الورود در اطراف پراکنده شد. کربلایی از عدد مبالغه‌آمیز حدوداً ۲۰۰/۰۰۰ خارجی که از طریق رژی به ایران وارد شده بودند، سخن به میان آورد. با این همه، آدمیت متذکر می‌شود که مستخدمین خارجی که برای رژی کار می‌کردند حتی به ۲۰۰ نفر هم نمی‌رسید. نک: آدمیت: *شورش*، ص. ۱۴۵؛ کربلایی: *قرارداد*، ص. ۸.

88. Preece to Lascalles, No. 19, 10 March 1892, FO 248/548.
- Also See: Zill al-Sultan to Lascalles, translation, March 1892, FO 248/553.

89. Ibid.

90. Ibid.

91. Ibid.

92. Lascalles to Salisbury, decypher, 11 April 1892, FO 60/553, vol.3, Also in: FO 248/548.

93. Muir to Ornstein, telegram, 8 April 1892, FO 60/554.

94. Lascalles to Salisbury, decypher, 11 April 1892, FO 60/553, vol.3.

95. Preece to Lascalles, telegram, 9 April 1892, FO 60/554.

96. Preece to Lascalles, in: Lascalles to Salisbury, No. 77, 17 April, 1892, FO 60/555.

97. Trade report, Preece to Salisbury, 24 July 1892, 248/541. Also see: Legation to Rosebery, No. 136, 1 September 1892, in: Russian Affairs in Asia, Diary for August

- 1892, Confidential Print, FO 248/543.
98. See: *Parliamentary Debates*, 4th Series, vol.5, 1892, pp. 377 and 544.
- سؤالات اشاره داشت به نایب سرهنگ سیرالبرت سیسیل تالبوت، که مشاور مقیم خلیج فارس [بریتانیا] (۱۸۹۱-۱۸۹۴) بود و قبل از آن به عنوان قائم مقام جنرال کنسول در بغداد انجام وظیفه می کرد. او مظنون بود به اینکه از موقعیت اداری خود برای اخذ امتیاز تنباکو استفاده کرده بود، ولی دولت آن را انکار می کرد. با وجود این روشن نیست که او چه نقشی در معامله بر سر این امتیاز ایفا کرده است. آیا او برادر سرهنگ جراللد ف. تالبوت بود یا خویشاوند او؟
99. Preece to Legation, No.4, 29 January 1892, FO 248/548.
۱۰۰. درباره نقش علما و عتبات در ایجاد اعتراض در مخالفت با رژی عثمانی و مذاکرات میان عثمانی و ایران درباره این مسأله، نک:
- Lascalles to Rosebery, No. 143, Confidential, 4 April 1893, FO 248/564. Also see: Edwaord Gordon: *Persia Revisited*, p. 29.
101. see: Lambton: "The Tobacco Regie", in: *Sudia Islamica*, No. 23, 1965, pp. 82-85.
- دولت ایران امیدوار بود که بتواند وجه غرامت‌هایی که مجبور بود بابت لغو رژی بپردازد تأمین کند. قرار بر این شد که مالیاتی بیش از پنج درصد گرفته شود. دولت ۱۳/۰۰۰ پوند برای سه سال اول، ۱۵/۰۰۰ پوند برای شش سال بعد، ۲۰/۰۰۰ پوند بابت شانزده سال آخر دریافت کرد.
۱۰۲. نک: مقررات کمپانی، مورخ شعبان ۱۳۱۱؛ FO 248/620.
- مشارکت برای هفت سال از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۸ مورد توافق قرار گرفت. سرمایه اولیه ۲۰/۰۰۰ تومان بود؛ هر سهم ۱۰۰ تومان و سود مشارکت لااقل پنج درصد تعیین شد. مقرر گردید برای اطلاع و اطمینان سهامداران هر سال ترازنامه‌ای منتشر شود. برای جزئیات. نک: همان.
103. Ibid.
۱۰۴. شاه به ظل‌السلطان، سپتامبر ۱۸۹۴ / ربیع‌الاول ۱۳۱۲، در: تیموری: *تحریم*، ص. ۲۲۷. واقعه این دومین انحصار صدور تنباکو، با توجه به منازعات مکرر تجاری به رهبری آقایان مسجد شاه، اولویت مسائل و ملاحظات تجاری را در عملیات آنها برجسته می کند، نک: همان، صص. ۲۲۳-۲۳۱. نیز نک: هما ناطق: *دادوستد*، جاهای مختلف
105. Lascalles to Rosebery, 18 January 1893, FO 60/542; cited in: Shaul Bakhash: *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars: 1858-1895*, Ithaca Press, London, (1978), p. 290.
106. Preece to Martimer Durand, No. 21, 26 August 1895, FO 248/616.

فصل ۵

مقاومت ضد انگلیسی و دیگر مناقشات تجاری

1. See: Jackson: *The sassoons*, p. 52.
- تامس براکوی^۱ بر نقش زیانبار فعالیت‌های وولف تأکید می کرد و طرح مورد بحث را تقریباً «برنامه سرمایه‌گذاری» وولف می خواند، نک:
- Brockway: «Britain and the Persian Bubble, 1888-1892»، in: *Journal of Modern History*, vol. XIII, March-December 1941, p. 46.
- Also see: Geoffrey Jones: *Banking and Empire*, p. 27

1. Thomas Brockway

مع‌ذک، وی به وجهی نه‌چندان قانع‌کننده استدلال می‌کند که دخالت وولف محدود بود.
۲. درباره جزئیات قراردادهای مالی و سوابق شرکت‌ها، نک:

Jones: *Banking and Empire*

۳. دیوید سسون، بزرگ‌خاندان خود و بنیانگذار این شرکت، اصلش از یک خانواده قدیمی و متعین یهودی از تجار بغداد بود. در اوایل قرن نوزدهم سسون‌ها هنوز بخشی از نخبگان بغداد بودند و علی‌الرسم منصب صراف باشی والی بغداد و نیز مقام ناسی^۱ (شاهزاده اسارت^۲) جامعه یهودی شهر را دارا بودند. به‌دنبال توطئه رقبا و تغییر حاکمان در بغداد، دیوید سسون پس از آنکه در ۱۸۲۹ از بغداد گریخت به بوشهر پناه برد و در آنجا کار و کاسبی کوچکی دایر کرد و پس از سه سال به بمبئی نقل مکان کرد. پسر ارشد دیوید سسون در ۱۸۶۷ از بمبئی به لندن رفت. نک:

Stanley Jackson: *The Sassoons*, E. P. Dutton, New York. (1968), pp. 6-7 and 56-7; and Cecil Rott: *The Sassoon Dynasty*, Robert Hale, London, (1941), pp. 26-35.

4. Wolff to David Sassoon, 29 April 1890, FO 248/515.

5. See: FO 60/576 and FO 65/1378

برای ترجمه انگلیسی چاپ شده متن امتیازنامه، نک:

J.C.Hurewitz: *The Middle East and North Africa in world Politics, A Documentary Report*, 2nd edition, vol. I, Yale University Press, New Haven, London (1975), pp. 457-461. see: Art. 1, p. 458.

برای اطلاع از تاریخچه جامع‌تری از بانک شاهی، نک:

Jones: *Banking and Empire in Iran, the History of the British Bank in the Middle East*, vol. I, Cambridge University Press, London, New York, (1986),

همراه با متن امتیازنامه و منشور سلطنتی بانک در ضمیمه کتاب. نیز:

Kazemzadeh: *Britain and Russia*, pp. 209-11.

بخشی از این استدلال و توجیه، «امتیاز انحصاری و قطعی» برای بهره‌برداری از منابع زیرزمینی ایران بود که پس‌مانده‌ای از امتیاز کهنه رویترا، از لحاظ گستره جغرافیایی، به شمار می‌رفت. این منابع مشتمل بودند بر تمامی ذخایر آهن، مس، سرب، جیوه، ذغال‌سنگ، نفت، منگنز، بوره، و پنبه نسوز. حقوق بهره‌برداری از فلزات و سنگ‌های قیمتی مستثنی بود و، چنانچه پیدا می‌شد، شرکت موظف بود بی‌درنگ آنها را به دولت ایران گزارش کند. نک:

J.C.Hurewitz: *The Middle East and*, Article 11, p. 460.

6. Ibid: Art. 3, p. 459.

7. Jackson: *The Sassoons*, p. 52.

روزنامه *تایمز* با اشاره به فواید سیاسی و مالی امتیاز بانک با لحنی ستایش‌آمیز نوشت که برخلاف سفرهای قبلی شاه به اروپا، این دیدار وی از لندن استثنائاً سودمند بوده است، *تایمز*، ۲۱ سپتامبر ۱۸۸۹، ص. ۳. جکسن این اشاره روزنامه را کمتر به حساب قدردانی از میهمان نوازی سسون از شاه می‌گذاشت، و بیشتر بابت تجلیل از نقش او در اخذ امتیازی بااهمیت اقتصادی و سیاسی عظیمی می‌دانست که می‌توانست روسیه را نیز عقب نگه‌دارد.

به‌نظر جکسن طرح بزرگ بانک شاهی «برای شرکتی که فهرست سرمایه‌گذاری‌هایش شامل کارهای مختلفی مانند شرکت بریتانیایی آفریقای جنوبی^۳، شرکت کشتی‌رانی خلیج فارس، و سیلوهای

1. Nasy

2. Prince of Captivity

3. British South African Co.

شیکاکو و شمال غربی^۱، است، سرمایه‌گذاری نسبتاً کوچکی بود»

The Sassoons, pp. 91 and 97.

9. Ibid.

10. See: *Times*, 28 March 1890, p. 11. Also see: Curzon: *Persia*, Vol.1, p. 474; A.S.J. Baster: *The International Banks*, P.S.King and Son, London, (1935), p. 120.

شرکت بانک جدید اوریتال، جانشین شرکت بانکداری اوریتال در اوایل قرن نوزدهم با عنوان بانک هند غربی در بمبئی شروع به کار کرد و بیشتر نقش یک بانک ارزی [مبادلاتی] را ایفا می‌کرد. شعبه‌هایی نیز در هندوستان، هنگ‌کنگ و سنگاپور دایر کرد و در ۱۸۴۹ بانکی مربوط به قهوه‌کاران را در سیلان به عهده گرفت. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ توسعه و فعالیت‌های این بانک، نک:

Jones: *British Multinational Banking, 1890-1990*, Clarendon Press, Oxford, (1993), pp. 21-22.

11. See: Jones: *Empire and Banking*, p. 36.

۱۲. دولت تصمیم گرفته بود که دیگر پروانه‌های سلطنتی به کسی اعطا نشود، اما وزارت خارجه، با توجه به نقش سیاسی خود، بانک شاهی را آن‌قدر مهم و کارساز می‌دانست که کارآیی مالی آن را حیاتی به شمار می‌آورد، ولذا خزانه‌داری تصمیم خود را لغو کرد، نک: *تایمز*، ۱۴ سپتامبر ۱۸۸۹، ص. ۱۲.

13. *Tablet*, Saturday, 21 May, 1892, cited in Browne: *The Persian Revolution*, p. 38.

14. Floor: "Hotz Versus Muhammad Shafi: A Case Study in Commercial Litigation in Qajar Iran, 1888-1894," in *JMES*, 15 (1983), pp. 133-155.

حدّ و شدّت شکایات شرکت‌های بریتانیایی که در مکاتبات دیپلماتیک مورد مذاکره و حل و فصل قرار می‌گرفت در تقابل فاحش بود با افزایش آرام‌آرام و مستمر شرکت‌ها. رابرت مک‌دنیل دربارهٔ این موضوع اظهارنظرهای نبش‌داری کرده است، در:

"Economic Change and Economic Resiliency in 19th Century Persia", in: *Iranian Studies*, No.4, (1971), p. 39.

15. Memorandum in Sheil to Foreign Office, 27 July 1853, FO 60/193.

۱۶. با وجود این، رقیب‌ها و شرایط بازار از شهری به شهر دیگر تفاوت می‌کرد.

جونز می‌گفت صراف‌ها در شهرهای مختلف نقش‌های مختلف داشتند، ولی بیشتر مسئول وام‌های کوتاه‌مدت و مساعده‌های فصلی به کشاورزان بودند. اکثر آنها رباخوارهای کوچکی بودند، حال آنکه در شهرهای بزرگ مانند تهران، و مخصوصاً در مراکز تجاری، چند نفری از آنها امکانات و قدرت قابل ملاحظه‌ای داشتند؛ در شهرهای کوچک‌تر مثل همدان یا محمّره، بانکداری در دست تنی چند از تجار بود که برای ایشان بازار پول تنها بخشی از کسب و کارشان بود؛ در کرمانشاه صراف‌ها بیشتر در کار خرد کردن پول بر مقیاسی محدود بودند و تقریباً هیچ نفوذی در بازار نداشتند،

Banking and Empire, p. 41. Also: Floor: «The Bankers (*sarraff*) in Qajar Iran,» in *ZDMG*, 1979, pp. 266-267.

با اینکه موادّ زیادی دربارهٔ تجارت خارجی در دسترس است، به زحمت اطلاعاتی راجع به بازرگانان ایرانی یا روشهای تجارت آنها یافت می‌شود.

17. See: Morier to FO, No.8, 6 January 1892, and to de Giers, 25 December 1891 and 6 January 1892, in: Sanderson, Secretary of State to Lascalles, 2 February 1892, FO 24/536.

18. An Isfahan *mujtahid* to Preece, see: Preece to Legation, No. 4, 29 January 1892, FO 24/536; and No.7, 13 February 1892, FO 248/548.

19. Walter Townley to Lascalles, private, 12 February 1892, FO 800/14.

20. Preece to Legation, No. 20, 18 March 1892, FO 248/548.

۲۱. تاجران و صراف‌های محلی همچنان قوی‌ترین رقابت را با بانک شاهی ابراز می‌کردند، و این بانک معمولاً نسبت به رقابت آنها شکایت داشت. آشنایی شخصی و فرهنگی و نیز پیوندهای قومی و مذهبی امتیازاتی به تاجران و بانکدارهای سنتی می‌داد که بانک شاهی نمی‌توانست با آن به معارضة برخیزد. این موجب می‌شد که صراف‌ها بتوانند بدون وثیقه اعتبار و فرض بدهند و در درازمدت سهمی قطعی از شغل بانکداری ایرانی را نصیب خود کنند.

در ۱۳۲۶ ق، تقریباً ۲۰ سال پس از تأسیس این بانک «فقط حدود ۶۵٪ از امور مالی تجارت خارجی ایران را اداره می‌کرد. جونز تصریح می‌کند که داوری دربارهٔ صحت این ارزیابی مشکل است، اما تأیید می‌کند که مقدار زیادی بانکداری و مبادلات هنوز از اختیار بانک شاهی خارج بود و همچنان به دست صرافان، تجار، شرکت‌های تجاری اروپایی و روس‌ها باقی‌ماند.

Jones: *Banking and Empire*, pp. 96-97.

۲۲. تجار و صرافان مبلغ زیادی اسکناس‌های بانک را جمع کردند و به شعبهٔ محلی بانک بردند تا آنها را به پول نقره تبدیل کنند. از آنجا که دفاتر محلی به تعداد کافی سکه ذخیره نداشتند، مجبور شدند قرض‌های گرانی از صرافان بگیرند، اسکناس‌های بانکی را زیر قیمت بفروشند و اجباراً همراه با علمایی شوند که در مساجد مشغول وعظ بر ضد اروپایی‌ها بودند.

اقدام برای بیرون کشیدن سنگین‌ترین مبالغ از بانک با اهتمام تجار و صراف‌های بزرگ سازمان‌دهی شد، از جمله برادران تومانیان ارمنی، حاجی لطفعلی، شرکت اتحادیه، حاجی باقر، ملک‌التجار و دیگران، در ۱۳۱۶ ق / ۱۳۹۹. نک:

Floor: «The Bankers...», in: *ZDMG*, 1979, p. 278.

در بهار ۱۳۲۴ ق / ۱۹۰۶، وقتی بانک به صراف‌ها و تجار ابلاغ کرد که دیگر بیجک^۱ را در مقابل اسکناس نخواهد پذیرفت، و بدهی‌ها یا وام‌ها می‌باید در تاریخ مقرر پرداخت شود، صراف‌های اصفهان پول‌های خود را از بانک بیرون کشیدند و ادعا کردند که بانک ورشکست شده، و اسکناس‌ها بی‌ارزش‌اند. نک: Aqanoor to Grant Duff, No. 14, 21 March 1906, FO 248/877.

23. General Gordon in: Confidential Print, Russian Affairs, Diary for November 1892, FO 248/543.

۲۴. بدیهی است که تشکیل این بنگاه‌های تجاری ایرانی تلاشی مشترک برای مقابله با نفوذ اروپایی بود. در عین حال، فلور می‌گفت با اینکه آنها سرمایه هنگفتی در اختیار داشتند، نوآوری‌های چندانی در جهت تغییر روش‌های تجارت عرضه نکردند و به‌خاطر همین، اکثر آنها.

Floor: «The Bankers...», in *ZDMG*, 1979, p. 277; and «Merchants (tujjar) in Qajar Iran», *ZDMG*, 1967, pp. 101-35.

25. See: Newell, manager of the Imperial Bank to Undersecretary of State, 13 October 1899, FO 248/686 and sadr azam to Jalāl al-Dawlih, 30 December 1895, 248/688 and Correspondence of September 1899, in FO 248/702.

26. See: A. Ottiwell Wood to Tehran, 9 September 1899, Maclean to Durand, 19 September 1899; report from Isfahan, 23 September 1899, all in FO 248/710. Aqanoor to Grant Duff, No. 4, 21 March 1906, FO 248/877; FO 248/877.

27. Greene to FO, No. 19, 18 February 1894, FO 60/560

28. Greene to Foreign Office, decipher, No. 20, 18 February 1894, FO 60/560.

29. Zill al-Sultan to Shah, telegraph, no date (شاید حدود ۲۸ یا ۲۹ آوریل ۱۸۹۴), FO 248/599.

۳۰. همانجا. ظل‌السلطان به تبعیت از شیوه و سیاست خود بعد از تنزل مقامش در ۱۳۰۵ ق، گزارش و نظرش را دربارهٔ رویدادها عرضه می‌کرد، اما سعی می‌کرد مسئولیت‌ها را به دولت مرکزی منتقل کند.

۱. بیجک: لفظی هندی و به معنای چیزی مشابه فاکتور یا حواله و قبض رسید است.

این عکس استفاده از ارتباط تلگرافی بود که به دولت مرکزی امکان می‌داد به امور استانی بلافاصله واقف و مسلط شود. شاهزاده در بعضی موارد خاص با واگذار کردن اختیار تصمیم‌گیری به شاه، مسئولیت را به عهده دولت مرکزی محول می‌کرد.

31. See: Jones: *Banking and Empire*, pp. 36 and 99.
32. Zill al-Sultan to Shah, telegraph, 1 May 1894, FO 248/599.
33. Also see: Preece to Lascales, 29 April 1893.
34. Zill al-Sultan to Shah, telegraph, 1 May 1894, FO 248/599; also see: Greene to Foreign Office, decypher, No. 33, 2G April 1894, FO 60/560.

از قرار معلوم، همسایه‌ها او را دیده، و به نایب‌الحکومه گزارش کرده بودند. وقتی این مرد، پسر و مادرش را به دفتر تلگراف یزد بردند، واقعه به شاه گزارش شد؛ در دفتر تلگراف آن مرد در حضور چندین نفر اعتراف کرد که پلاکاردهایی را نصب کرده بود؛ او باید منتظر صدور حکم ظل‌السلطان می‌ماند.

35. Greene to Foreign Office, decypher, No. 33, 26 April 1894, FO 60/560.
 36. Greene to Foreign Office, decypher, No. 38, 1 May 1894, FO 60/560.
 37. Greene to Foreign Office, decypher, No. 20, 18 February 1894, FO 60/560.
 38. Greene to Foreign Office, decypher, No. 35, 27 April 1894, No. 36; 28 April 1894, and No. 37, 29 April 1894, FO 60/560.
 39. Deputy governor of Yazd to Zill al-Sultan, telegram, 28 April 1894, FO 248/599.
 40. Zill al-Sultan to Shah: telegraph, no date (شاید حدود ۲۸ یا ۲۹ آوریل), FO 248/599.
 - 41- Zill al-Sultan to Shah, 28 April 1894, FO 248/599.
 42. Greene to Foreign Office, decypher, No. 38, 1 May 1894, FO 60/560.
 43. Ibid, and Kimberley to Greene, tel. No. 27, 1 May 1894, FO 60/560.
 44. Greene to Foreign Office, decypher, No. 39, 2. May 1894, FO 60/560.
 45. Ulama of Yazd to the Zill al-Sultan, tel. no date (شاید حدود ۲۰ مه ۱۸۹۴), FO 6/558.
 46. Ibrahim Khalil khan to one of the Yazd,s ulama, n.d. (شاید حدود ۲۵ مه ۱۸۹۴), FO 60/558.
- Also see: Greene to Kennedy, No. 142, 21 June 1894,

درباره اتفاقات یزد، FO 60/558

47. See: Jones: *Banking and Empire*, pp. 41-42.

۴۸. بحث‌های مفصل و ممتد درباره گشایش یک نمایندگی بریتانیایی در یزد، درباره اینکه آیا به ستوان اچ. بی. واون^۱، که «تجسس‌هایی» برای وزارت اطلاعات انجام می‌داد، باید اختیارات کنسولی داد، یا آیا یک پارسی، یک مسلمان، یا یکی از نماینده‌های رقیب از سه شرکت بریتانیایی - اروپایی باید به کار گمارده شود یا نه، هرگز به نتیجه‌ای قطعی نرسید. با افتتاح شعبه بانک شاهی در یزد، و استخدام ناموفق مدیری پارسی، فرگوسن به‌عنوان هم مدیر هم عامل کنسولی منصوب گردید.

India Office to Undersecretary of State, 23 January 1890, FO 248/494.

49. Greene to Foreign Office, decypher, No. 42, 14 May 1894, FO 60/560; and Greene to Foreign Office, No. 142, 21 June 1894, FO 60/558.

۵۰. در آن زمان فرگوسن خود احساس می‌کرد که منافعش در مقام رئیس بانک با منافعش به‌عنوان نایب کنسول در تعارض بود، و از اینکه ایرانی‌ها او را از این یا آن منصبش متمایز نمی‌دیدند، کلافه بود. نک: نامه او،

13 December 1895, Isfahan Consulate to Legation, 4 April 1895, FO 248/634.

51. Greene to Kimberley, No. 170. 14 August 1894, FO 60/559.
52. Ibid.
53. Greene to Aqanoor, tel., No. 36, 11 August 1894, FO 60/559.

54. Rabino to Rognon, 11 August 1894, FO 60/559.
55. Ibid.
56. Greene to Kimberley, No. 178, 30 August 1894, FO 60/559.
57. Aqanoor to Greene, tel., in: Greene to Kimberley, No. 170, 14 August 1894, FO 60/559.
نیز نک: تلگرام‌های ۷ اوت ۱۸۹۴، FO 248/603.
58. Rabino to Conyngham Greene, to October 1894, FO 248, 603.
59. Rabino to *sadr azam*, in: Rabino to Greene. 30 October 1894, Fo 248/603.
60. Ibid.
61. Preece to Logation, 7 January 1892, FO 248/572.
۶۲. او بیشتر در کار طاقه فروشی و دادوستدهای عام بود، ولی حواله‌جات نیز خریدوفروش می‌کرد. ثروت او به حدود ۲۵۰۰۰ تومان تخمین زده می‌شد.
63. Preece to Lascalles, 7 January 1893, FO 248/572, also in: FO 60/572; and the Persian Gulf Trading Co. to their London offices, 23 January 1893, FO 248/572, also in: FO 60/542 and FO 60/547.
64. Preece to Lascalles, 7 January 1893, FO 248/572, also in: FO 60/542; and agents of Hotz and Co., Ziegler and Co., and the Persian Gulf Trading Co. to their London officer, 23 January 1893, FO 248/572, and in: FO 248/572, and in: FO 60/542 and FO 60/547.
درباره کاهش قیمت، نیز نک:
- Preece to Lascalles, No. 24 January 1893, FO 248/572.
65. Preece to Lascalles, 10 January 1893, FO 248/572.
۶۶. آقامیرزا محمد هاشم چهارسویی (یا چهارسوقی) کوچک (۱۲۳۵-۱۳۱۸ ق)، نیز مشهور به خوانساری، پسر کوچک‌تر میرزا زین‌العابدین موسوی خوانساری بود و در زمره فقیهان تراز اول اصفهان به شمار می‌رفت. سابقه خانواده او، که بسیاری از علمای فاضل این شهر را پدید آوردند، بازمی‌گردد به عصر صفوی. او در خوانسار به دنیا آمد و در محضر بعضی از برجسته‌ترین ملایان زمان تحصیل کرد؛ از جمله آقاسیدصدرالدین محمدعاملی اصفهانی، آقا میرسیدحسن مدرسی، میرمحمد صادق، و شیخ مرتضی انصاری. نزدیک به ۲۴ کتاب در حوزه‌های فقه، اصول، حکمت، رجال، و تجوید، قضا، عقاید، فلسفه، شرح حال و تلاوت قرآن و نیز اشعار فارسی و عربی به وی منسوب است. او در ۱۳۱۸ ق وفات یافت. او آن اندازه متکن مالی داشت که مسجدی به نام خود در محله چهارسوق بنا کند. وی مجتهدی بانفوذ بسیار زیاد بود. او در اصفهان به لحاظ علمی مورد احترام بود، اما به‌عنوان شخصیتی پول دوست و بزدل نیز شهرت داشت. معاصرانش می‌گفتند اگر کمتر اهل پول و هدیه می‌بود، می‌توانست قدرت زیادی داشته باشد. نک:
- Persia, Biographical Notices*; FO 60/595.
- مهدوی: *تذکره القبور*، صص. ۵۳۵-۵۳۶. به علاوه: میرزا حسین خان تحویلدار: *جغرافیای اصفهان*، ص. ۶۶. برادر بزرگ‌تر میرزا هاشم، آقامیرزا محمدباقر چهارسویی به‌عنوان یک مجتهد و تاریخ نگار شهرت داشت. حدود ۱۸ کتاب در فقه، اصول، رجال و حدیث به نام او ثبت شده که از جمله آنهاست *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات*؛ فهرست این اثر بعدها با تلاش‌های مشترک پسرش میرزا عطاءالله (۱۲۶۶-۱۳۳۵ ق) صاحب *مفتاح الروضات*؛ محمدباقر الفت پسر آقاجنفی؛ آقامحمدعلی معلم حبیب‌آبادی؛ آقاسیدمحمدعلی روضاتی (د. ۲۰ مرداد ۱۳۹۱) فرزند سیدهاشم چهارسوقی تهیه شد. آقا میرزامحمدباقر چهارسویی در ۱۳۱۳ ق در اصفهان فوت و در تخت فولاد دفن شد.
67. Preece to Lascalles 20 January 1893, FO 248/572.
68. Ibid.
69. Ibid.
70. See: Copy of letter to FO in: Preece to Lascalles, No. 31, 28 April 1893, FO 248/572.
71. Hotz, Ziegler and Persian Gulf Trading to Legation, 23 January 1893; FO 248/572.

72. Preece to Lascalles, 14 January 1893; FO 248/572; also in: FO 60/542.

73. Preece to Lascalles, private, 14 January 1893, FO 800/14. Also see: idem, No. 30, 27 April 1893, FO 248/572.

به دنبال برچیده شدن رژی تنباکو، بریتانیایی‌ها، مانند دولت مرکزی، تلاش کردند با علما باب دوستی باز کنند و آنها را به همکاری با خود ترغیب کنند. پریس تنها کسی نبود که هدیه می‌داد. چرچیل، که در بهار ۱۸۹۳ به دیدار ولیعهد در تبریز رفت، نیز هدایای فراوانی در میان علما توزیع کرد. نک:

Churchill to Lascalles, private, n.d., FO 800/14.

پریس درخواست ادامه پرداخت ماهیانه ۱۰۰ تومان کمک دولتی کرد، که به نظر می‌آمد آن را بیشتر صرف یک نفری کرده بود که برای کسب خبر از حول و حوش ظل السلطان و آقاجنقی جاسوسی می‌کرد.

74. Preece to Lascalles, private, 14 January 1893, FO 800/14.

(۱۵۰) پوند انگلیسی تقریباً ۱۰/۷۷۶ پوند در ۲۰۰۴. نک: (www-eh.net/hmit/)

75. See: Preece to Lascalles, 14 January 1893, FO 248/572, also in: FO 60/542.

۷۶. همانجا. البته در مورد وعده‌های میرزا ابراهیم مبالغه شده بود، اما بانک تجارت بین‌المللی مسکو دفتری در اوایل رسمی ۱۸۹۳ دایر کرد و ج. پ. سی. هوتس و پسران نمایندگان آن شدند. نک:

Preece to Lascalles, No. 21, 14 March 1893.

۷۷. نامه‌هایی که روس‌ها را به ناحق متهم به توطئه می‌کرد به وزارت خارجه در لندن ارسال شد. کنسول و سفیر کبیر شاید حساب می‌کردند که توطئه روس‌ها با مجتهدان بیشتر احتمال داشت وزارت خارجه را به دخالت ترغیب کند تا رویدادی که عمدتاً داخلی بود. نک:

Lascalles to Rosebery, No. 16, 26 January 1893, FO 60/642.

78. Preece to Lascalles, private, 25 January 1893, FO 800/14.

79. Preece to Lascalles, private, 14 January 1893, FO 800/14.

80. See: A.K.S. Lambton: *Qajar Persian, Eleven studies*, I.B.Tauris, London, (1987), p. 296.

لمبتن مختصراً به رابطه میان زمینداری و بازی با بازار غله اشاره می‌کند. درباره رابطه غله با ثبات قیمت‌ها، نک: همو، ص. ۶۳. نیز نک: همو:

Landlord and Peasant in Persia, Royal Institute of International Affairs, (1969), p 103.

مثلاً در شوال ۱۳۰۲، بعد از آنکه بارش‌های سنگین و سیل خیز محصولات را ضایع کرد، قیمت‌های مواد غذایی بین ۲۵ تا ۳۵ درصد در اصفهان و شیراز افزایش یافت. مقادیر زیادی از محصول سال پیش هنوز در انبارها بود، اما خواص (مقامات دولتی و علمای اعلام) از خروج آن جلوگیری کردند تا قیمت‌ها را بالا ببرند. نک:

Aqanoor to Ronald T. Thomson, 6 August 1885, FO 248/428.

۷۲. حادث‌ترین موارد دستکاری در قیمت‌های غلات و فساد در ذخایر آن در زمان قحطی عظیم سال ۱۲۸۸ ق اتفاق افتاد. نک:

Shoho Okazaki: «The Great Persian Famine of 1870-1», in: *BOAS*, vol. XLIX, part 1, 1986, p2.

نیز نک: انصاری: *تاریخ اصفهان و ری*، ص. ۵۰.

۸۱. ملک‌زاده: *تاریخ انقلاب مشروط*، ج. ۱، ص. ۱۲۹.

۸۲. در نواحی جنوبی ایران، دو نوع غله کشت می‌شد. نوع اول که به صورت دیمی (کشاورزی خشک) صورت می‌گرفت به باران‌های بهار و پاییز بستگی داشت و نوع دوم با آب کشت می‌شد.

83. Preece to Lascalles, No. 46, 20 July 1893, FO 248/572. see: Floor: «The Luti-a Social Phenomenon in Qajar Persia», in: *Welt de Islam*. vol.XIII, 1971, pp. 103-121; and idem: «The Political Role of the Luti in Qajar Persia». In *Interdisziplinäre Iran – Forschung*, Wiesbaden, 1979. pp. 179-89.

به‌کارگیری و تأمین منظم هزینه‌های لوطی‌ها و نواب‌ها (اعقاب صفویه) به توسط مجتهدان عمده سابقه‌ای طولانی داشت، شفتی مخصوصاً به پشتیبانیش از لوطی‌ها معروف بود. نک:

Algar: *Religion and State*, pp. 110-111, and 126-128

برای اطلاع از شورش سال ۱۲۶۴ ق

۸۴. بخش عمده‌ای از حیدری و نعمت خانی لوطی‌ها بودند که به یکی از این دو دسته تعلق داشتند یا در کارهای آنها شرکت می‌جستند. تعداد آنها، بسته به شرایط سیاسی و اجتماعی، معمولاً تغییر می‌کرد و رفتارشان بستگی داشت به اراده و قدرت حاکم در مهار کردن آنها. مطرب‌ها، رقاص‌ها و نیز دلک‌ها، بذله‌گوها، ولگردها، میمون‌بازها و خرس‌بازها اغلب جزو لوطی‌ها به شمار می‌آمدند، که در مقابل مقداری دستمزد یا به‌خاطر انگیزه‌های شخصی خود می‌توانستند درگیری‌های خیابانی راه بیندازند، شورش به پا کنند یا توطئه‌های را ترتیب دهند. در بین سال‌های ۱۲۵۶-۱۲۶۵ ق لوطی‌های اصفهان به‌سبب آزاری که با سرقت، اخاذی و گرفتن حق‌السکوت به مردم می‌دادند به بدی نام در کرده بودند. بنیان قدرت آنها به یمن سیاست‌های مقتدرانه و متمرکزکننده امیرکبیر به‌نحوی روشمند تضعیف گردید، اما آتش خصومت میان دو دسته نامبرده پس از قتل امیرکبیر در ۱۲۶۸ ق باز شعله‌ور شد، و لوطی‌ها و آن دو گروه با قدرت در اصفهان باز به صحنه آمدند. اعیاد مذهبی مانند عید قربان معمولاً فرصت مناسبی بود برای نزاع‌های خشونت‌بار میان آن دو گروه. نک:

Höltzer: *Beschreibung*, pp. 33 and 83.

میرزا حسین خان گروه‌های مختلف لوطی‌های اصفهان را معرفی می‌کند اما نمی‌گوید چگونه آنها با تقسیم‌بندی شهر به حیدری‌ها و نعمتی‌ها مرتبط بودند. نک: میرزا حسین خان: *جغرافیای اصفهان*، تهران، (۱۳۴۲ ش)، صص. ۸۸-۶۵.

۸۵. در اصفهان عصر قاجار بخش شرقی شهر به نعمت‌خانی‌ها تعلق داشت که از جنوب به شمال شامل محله‌های خواجو، باغ کاران و باغ‌های مجاور، ترواسکان، شیخ یوسف، پاقلعه، کاران، احمدآباد، یزدآباد، دارالبطیخ، میدان میر، گلبار، میدان کهنه، جوباره، لاتور [کذا]، گود مقصود بیک، چنارسوخته، خارج دروازه سیداحمد و شهنشاه می‌شد. منطقه حیدری‌ها مرکب بود از قسمت غربی شهر از جمله، از شمال به جنوب: دردشت، نیماورد، مسجد حکیم، باغ همایون، دروازه نو، بیدآباد، شیش، محله نو، چهارسو، شمس‌آباد و لبنان. نک: انصاری: *تاریخ اصفهان و ری*، صص. ۹۸-۹۷. برای بحثی کلی درباره سوابق تقسیم بندی حیدری و نعمتی، نک: حسین میرجعفری: «اختلافات حیدری و نعمتی در ایران».

در: *Iranian Studies*، ج. ۱۲، صص. ۱۳۵-۱۶۲ نیز نک: مقاله اخیر جان پری در *Iranian Studies* سرشماری دولت در ۱۲۸۷ ق نشان می‌داد که نعمت خانی‌ها ۱۳ محله، با ۳،۷۷۶ خانه و ۳،۶۱۲ ساکن (۲۶،۴۵۳ مسلمان و ۱۶۴ یهودی) داشتند، که شامل این محلات می‌شد: خواجو، باغ کاران، محله باغات، ترواسکان، پاقلعه و شیخ یوسف، یزدآباد، احمدآباد، میدان میر، میدان قدیم، جوباره، چهارسوق، کرد مقصود، شهنشاه. حیدرخانی‌ها شامل ۱۱ محله بودند با ۵،۰۴۰ خانه و ۴۵،۲۸۶ ساکن، مرکب از محله‌های باب‌الدشت، جماله کله، نیماورد، درب مسجد حکیم، باغ همایون، درب جدید، بیدآباد، باب القصر، محله نو، شیش‌آباد، چهارسوق شیرازی‌ها و خیابان. سرشماری تعداد دقیق ساکنان هر یک از محلات یادشده را می‌دهد. نک: ذیل قسمت جمعیت‌شناسی. *درآمدی بر تاریخچه احصائی نفوس در ایران با تمام نتایج آمار اصفهان* (نسخه چاپ نشده)، صص. ۱۲۸-۱۶۳.

۸۶. نک: ح. میرجعفری، همانجا.

87. See: Preece to Lascalles, No. 56, 16 September 1893, FO 248/572.

۱. رقم ۳،۶۱۲ درست نمی‌نماید.

۱. اصفهانی‌ها این محله را تلواسکون / تلواسکان می‌خوانند که گویا تلفظی محلی از تل‌واژگون است.

88. Preece to Lascalles, No. 47, 21 July 1893, FO 248/572.

۸۹. که معادل یک پوند انگلیسی به نرخ آن زمان بود.

۹۰. همانجا

91. Preece to Lascalles, No. 49, July 1893, FO 248/572.

در این نامه پریس درباره «حکمتی» حرف می‌زند، ولی مرادش «نعمتی» است. نک:

Preece to Lascalles, No. 56, 16 September 1893; *ibid.*

92. See: Preece to Lascalles, No. 51, 16 August 1893, FO 248/572.

93. Preece to Lascalles, No. 53: 17 August 1893, FO 248/572.

۹۴. نک: گزارش‌های ارسالی به عامل‌های مستقر در شیراز و گزارش‌های ارسالی از طرف آنها، بخش

اول ۱۸۸۷،

FO 248/456. Preece to Lascalles, 28 October 1893, FO 248/572.

۹۵. از قرن نوزدهم، خروار معادل ۳۰۰ کیلوگرم به حساب می‌آمده است.

Hinze: *Masse und Gewichte*, pp. 14-15.

با وجود این، اشتباهی با این رقم هست. شاید خروار مورد اشاره بسیار کمتر از این‌ها بود. در غیر این صورت، نیم میلیون خروار ۱۵۰/۰۰۰ تن می‌شد، و این برابر است با ۵۷۶۹ کامیون بزرگ، هر یک با ۲۶ تن ظرفیت.

96. Preece to Lascalles, private, 26 October 1893, FO 800/14.

97. See: Preece to Lascalles, No. 70, 28 October 1893, FO 248/572.

وقتی قیمت غله بالا بود، مالیات‌ها عموماً به صورت غیر نقدی بسته می‌شد و زارعین مجبور می‌شدند معادل مالیات غله بپردازند. بدون رعایت قیمت جاری، مقدار غله‌ای که باید داده می‌شد مطابق قیمت‌های معمول مربوط به پیش از افزایش محاسبه می‌شد. هنگامی که قیمت غله پایین بود، مالیات‌ها نقدی بسته می‌شد، و در حد بالاترین قیمت جاری بازار محاسبه می‌شد. با این شیوه، خود به خود غلات در اختیار مالکین و حکام قرار می‌گرفت.

See: Hölzter: *Reise durch die Gerbirge der Persischen Normadenvölker oder Kaschgais und Bachtieren*, around 1871.

نوشته‌های ارنست هولتسر.

98. Preece to Lascalles, decypher No. 16, 13 October 1893, FO 248/572.

99. See: Preece to Lascalles, No. 64, 13 October 1893, FO 60/543.

100. Preece to Lascalles, No. 68, 26 October 1893, FO 248/572.

101. Preece to Lascalles, No. 48, 25 July 1893, FO 248/572.

گارت ویت^۱ شرح مختصری از اختلاف را ارائه می‌کند، نک:

Gene R. Garthwaite: *Khans and Shahs*, p. 101.

خصوصیت‌ها با صمصام‌السلطنه وقتی بیشتر شدت گرفت که ظل‌السلطان بار دیگر حکومت بختیاری و چهارمحال را در ۱۳۱۲ ق به دست آورد، که نهایتاً منجر شد به درگیری نظامی و عقب‌نشینی صمصام‌السلطنه به لرستان.

سپهر: *تاریخ بختیاری*، ص. ۴۶۶

102. See: Preece to Lascalles, No. 66, 25 October 1893, FO 60/543, Also see: Lascalles to Rosebery, No. 168. 7 November 1893, FO 248/564.

103. Preece to Lascalles, No. 65, 24 October 1893, FO 248/572.

104. *Ibid.*

105. See: Preece to Lascalles, No. 74, 20 December 1895, FO 348/572.

106. See: Preece to Lascalles, No. 28 October 1893, FO 248/572.

107. Preece to Lascalles, decipher. No. 20, 2 November 1893, FO 248/572; and Preece to Lascalles, telegram, No. 17, 30 October 1893, FO 60/543.
108. See: Preece to Lascalles, decypher, No. 20, 2 November 1893, FO 248/572.
109. Aqanoor to Durand, No.39, 25August 1898; and No. 40, 27 August 1898, FO 248/676.
110. Aqanoor to Durand, No. 40, 27 August 1898; and No. 38, 24 August 1898, FO 248/676.
111. Aqanoor to Durand, No. 38, 24 August 1898; FO 248/676.
112. Aqanoor to Durand, No. 39, 25August 1898; And No. 40. 27 August 1898, FO 248/676.
۱۱۳. در ۱۳۰۸ ق ۵۰,۰۰۰ کیسه، در ۱۳۰۹ ق ۳۰,۰۰۰ کیسه و در ۱۳۱۰ ق فقط ۲,۸۳۷ کیسه تنباکو از اصفهان صادر شد. پس از رژی، بغداد کشت تنباکو را آزمایش کرد؛ با توفیق قابل توجه آنها تقاضا برای تنباکوی اصفهان تنزل کرد و اصفهان حاج و واج ماند.
- Accounts and Papers, Commercial Reports, «Diplomatic and Consular Reports» for 1892-94, No. 1376, 1894, vol. 87, pp. 66-67.
- Preece to Lascalles, No.2, 21 January 1893, FO 1894, FO 60/557.
114. See: Preece to Lascalles, No. 24, 20 December 1893, FO 348/572.
115. Wolff to Salisbury, cypher, No. 174, 2 July 1890, FO 248/600.
- کاملاً محتمل است که وولف در گزارش‌های خود به وزارت خارجه این شایعه را معتبر قلمداد کرد تا آنها را وادار کند در قضیه تجدیدنظر کنند.
۱۱۶. به‌منظور پشتیبانی از رژی قرار شد یک کنسولگری نیز برای ایالت‌های شمالی در کنار دریای مازندران دایر شود؛ هری لایئل چرچیل برای این کار منصوب گردید. نک:
- Salisbury to Legation, No.11, 26 September 1891, FO 248/520.
۱۱۷. پریس منصب خود را به‌عنوان کنسول در سپتامبر ۱۸۹۱ از سرگرفت. نک:
- Lascalles to Salisbury, No. 14, Consular, 18 November 1891.
- FO 248/521, and FO 60/527.
- برای اطلاع از مکاتبات اداری دیگر نک: FO 248/537. او حقوق شیرین ۶۰/۰۰۰ پوند در [سال] به اضافه ۱۵۰ پوند تنخواه دریافت می‌کرد.
- Kennedy to Foreign Office, No. 13, consular, 22 October 1891, FO 248/521, and FO 60/527.
118. Preece to Foreign Office, 3 March 1894, FO 248/583.
۱۱۹. همانجا. پریس این عریضه را زمانی نوشت که نخستین قرارداد اجاره‌اش در ۱۸۹۴ به سر آمد، و او می‌کوشید وزارت خارجه را نسبت به اهمیت قرار داشتن محل کنسولگری در شهر و اینکه چرا دولت بریتانیا باید آن خانه را بخرد، متقاعد کند.
120. Preece to Foreign Office, 3 March 1894, FO 248/583.
121. Preece to Lascalles, No. 33, 2 May 1893, FO 60/543.
122. Lascalles to Rosebery, No. 151, 2 November 1892, FO 248/541; also in: FO 60/532.
۱۲۳. کریم آقا در ژوئن، حدود یک ماه پس از افتتاح واقعی کنسولگری از کار برکنار شد، و به‌دنبال آن تظاهرات بی‌نام و نشانی بر ضد او و ظل‌السلطان به راه افتاد. شعار نوشته‌ها در مساجد [کریم آقا] میر پنج را بدعت‌گزار و سنی می‌خواندند. او این توهین را «با سکوتی تحقیرآمیز» تلقی کرد. برای پریس، که اکنون به کار منصوب شده بود، این وضعیت تأسف آور بود، ولی دیگر «ارزش گزارش خاصی» نداشت. از نظر ظل‌السلطان تنها راه گرداندن مسیر مخالفت در حال شکل‌گیری عزل سرلشکر خودش بود. به جای کریم‌خان خواهرزاده ۱۷ ساله ظل‌السلطان، خان باباخان، منصوب شد. عزل کریم‌خان جای تأسف داشت زیرا معروف بود که او تنها کسی بود که می‌شد «با ایمان کامل» به وی اعتماد کرد، اما علی‌رغم وفاداری و تعهدش، به‌سرعت راهی تهران شد؛ نک:
- Preece to Lascalles, No. 34, 10 May 1893; and No. 43, 20 June 1893, FO 60/543, Also

- see: Preece to Foreign Office, 3 March 1894, FO 248/583.
124. Lascalles to Rosebery, No. 151, 2 November 1892, FO 248/541; also in: FO 60/532.
- هیأت نمایندگی بریتانیا اکراه داشت که درباره این قضیه زیاده از حد پافشاری کند و بیم داشت امین‌السلطان را، که تا آن زمان حد اکثر تلاش خود را برای همراه کردن علما با خود به کار بسته بود، تضعیف نکند. برای آگاهی از مشاجرات بعدی درباره این قضیه میان وزارت خارجه بریتانیا، که عمدتاً نگران از دست رفتن حیثیت بریتانیا بود، و هیأت نمایندگی این کشور، نک: یادداشت‌های پشت نامه در نسخه وزارت خارجه به شماره ۶۰.
۱۲۵. او فقط با این عبارت، خود را تصحیح کرد: «والاحضرت شاهزاده را ترغیب کند دست از مخالفت بردارد»، Lascalles to Rosebery, No. 151, 2 November 1892, FO 248/541; also in FO 60/532.
126. Confidential Print, Russian Affairs in Asia, Diary of October 1892, FO 248/543.
۱۲۷. چرس شیرۀ قهوه‌ای تیره رنگ گیاه شاهدانه، در غرب معروف به «حشیش» است. برخلاف برگ‌های خشک این گیاه، که به‌طور گسترده مخفیانه توسط درویش‌ها فروخته می‌شد، چرس در بازار فراوان به فروش می‌رسید. عموماً آن را مانند تنباکو با قلیان می‌کشیدند. افراط در مصرف چرس با بی‌حالی، خستگی، حالت مالیخولیائی، بی‌شعوری و بی‌قوتی، همراه بود.
128. Preece to British Legation, No. 1, 3 January 1893, FO 248/572.
129. Ibid.
130. Ibid.
131. Ibid.
132. Ibid.
133. Ibid.
134. Ibid.
135. Ibid.
136. Preece to Legation, No. 12, 28 January 1893, FO 248/572.
- از اطلاعات درباره این نامه و محتوای آن برمی‌آید که فشارکی احتمالاً خود دهنده خبر بوده است.
137. Ibid.
138. Ibid.
139. Lascalles to Preece, 13 February 1893, FO 248/572.
140. Preece to Legation, No. 29, 27 April 1893, FO 248/572.
141. Ibid.
142. Preece to Lascalles, No. 23, 27 April 1893, FO 60/543.
- گزارش شد که در حین حرکت پریس، آداب و تشریفات کامل در حق او رعایت شد: مکاتبات وزیر امور خارجه با هیأت نمایندگی و آقانور هر دو به تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۳۹۱، FO 248/531.
۱۴۳. «هوتس و پسر» یک شرکت تجاری هلندی بود که در ۱۸۷۴ به دست ج. س. پ. هوتس تأسیس شده بود. یک دهه بعد، وی در جستجوی شماری سرمایه‌گذار دفاتر مرکزی شرکت خود را به لندن منتقل کرد. نیزنک:
- Wil lem Floor: «Hotz Versus Muhammad Shafi': A Case Study in Commercial Litigation in Qajar Iran, 1888-1894», in: *JMES*, 15, 1983, pp. 133-155.
۱۴۴. علما به ظل‌السلطان: بی‌تا، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران (م م ت م ا)، ش. ۱۰۷۶۳، منقول در جلال اندرمانی زاده: «شورش در اصفهان، اسنادی از شورش بر کمپانی هوتس (۱۳۱۳)»، در *تاریخ معاصر ایران*، س. ۱، ج. ۱، صفر ۱۳۷۶، ص. ۱۵۶.
۱۴۵. آقانعفی به ظل‌السلطان: بی‌تا، م م ت م ا، ش. ۱۰۰۸۶، و آقانعفی به شاه، بی‌تا، ۱۰۸۶۰، در *تاریخ معاصر ایران*، صص. ۱۵۶-۱۵۷. منابع فارسی از خانه «ولندیز» یاد می‌کنند. از گزارش‌های موجود روشن نمی‌شود که آیا این نام صاحب واقعی خانه، و احتمالاً همان میرزاهادی جواهری (به تلفظ

- بریتانیایی‌ها ولندیز) است، که بعدها نماینده اصناف اصفهان در مجلس شورا شد؟
 ۱۴۶. ناصرالدین شاه به ظل‌السلطان، ۴ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۷۸، در تاریخ، ص. ۱۴۳.
147. Preece to British Minister, telegram, No. 6, 19 January 1896, FO 248/604.
 148. Preece to British Minister, telegram, No. 7 and No.9, 21 January 1896; FO 248/604.
 149. Preece to British Minister, telegram, No. 10, 22 January 1896, FO 248/604.
 150. See: Durand to Tweedy, 21 January 1896, FO 248/642.
 151. Preece to Durand, 26 January 1896, FO 248/634, and Preece to Durand, telegram, No. 10, 22 January 1896, FO 248/604.
 152. Preece to British Minister, telegram, No. 14, 23 January 1896, FO 248/604.
 153. Durand to Preece, No. 4, 21 January 1896, FO 248/604.
 154. Preece to British Minister, telegram, No. 11, 22 January 1895, FO 248/604.
 155. Ibid.
 156. Ibid.
- دوراند (۱۸۵۰-۱۹۲۴) از خانواده‌ای نظامی بود؛ او با کار در دستگاه‌های دولتی هند امرار معاش می‌کرد، و در دهه ۱۹۷۰ با ادارات دولتی بنگال آغاز کرد؛ از ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۹ وزیر خارجه دولت هند بود و در فاصله سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ سفیر بریتانیا در تهران بود؛ و آنجا بود که اعتراف کرد «احساس می‌کنم مثل جلی فیش^۱ در گردابم». از قرار معلوم او فارسی را روان صحبت می‌کرد و از استقلال ایران طرفداری می‌کرد. او معمار «خط دوراند» بود که به پیشنهاد وی، دنباله آن می‌بایستی از خانقین در مرز عثمانی تا همدان، اصفهان، یزد، کرمان، سیستان ادامه می‌یافت؛ او سیستان را برای منافع بریتانیا دارای اهمیت سوق الجیشی دانست. از این خط برنامه‌ریزی شده برای مشروعیت بخشیدن به قرارداد ۱۹۰۷ میان انگلیس و روسیه استفاده شد. نک: گزارش‌های رسمی دوراند، آرشیوهای مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی.
157. Preece to British Minister, telegram, No. 12, 22 January 1896, FO 248-604.
 برای تلگراف دوراند به شاه، نیزنک: شاه به ظل‌السلطان، ۷ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۸۵، در تاریخ، ص. ۱۵۰-۱۵۱.
۱۵۸. شاه به ظل‌السلطان، ۸ شعبان ۱۳۱۳ (۲۵ ژانویه ۱۸۹۶) م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۷۹ در به تاریخ، صص. ۱۵۲-۱۵۳.
159. Hotz and son, London to British Minister, telegram, 22 January 1896, FO 248/604;
 Durand to Foreign Office, No. 14, 12 February 1896, FO 248/628.
 Also see: Durand to Foreign Office, No. 14, 12. February 1896, FO 248/628.
 160. Durand to Foreign Office, No. 14, 12 February 1896, FO 248/628.
۱۶۱. آقاجانی به ظل‌السلطان، بی‌تا، م م ت م ا، ش. ۱۰۰۸۶، در تاریخ، صص. ۱۵۶-۱۵۷.
162. Preece to British Minister, telegraph, No. 13 – 23 January 1896, FO 248/604.
 163. Preece to British Minister, telegram No. 14, 23 January 1896, FO248/604.
- دوراند همان روز درباره واقعه با صدراعظم گفتگو کرد و گفت اگر ظل‌السلطان نیروهای کافی برای خواباندن آشوب‌ها نداشته باشد، نیروهای بیشتری باید فوراً فرستاده شوند و گر نه «دستورهای قاطع بگیرد» که ناآرامی‌ها را ساکت کند.
- Durand to *sadr azam*, 23 January 1896, FO 248/642
164. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, telegram, 23 January 1896, FO 248/637.
۱۶۵. همانجا. آقاجانی در نامه‌ای به ظل‌السلطان فقط از پنج آمریکایی یاد می‌کند، منقول در جلال اندرمانی‌زاده: «شورش در اصفهان»، در تاریخ، صص. ۱۳۵-۱۶۰.

۱ جلی فیش (Jelly fish) که در فارسی «عروس دریایی» خوانده می‌شود، استعاره از آدم بی‌اراده است.

166. Zill al-Sultan to Nasir al-Din Shah, telegram, 23 January 1896, FO 248/637.

۱۶۷. شاه به ظل‌السلطان، ۶ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۱۲۳۸۹ - ۱۱۲۳۹۰ - q. تاریخ، صص. ۱۴۶-۱۴۷؛ و

Durand to Preece, 24 January 1896, FO 248/604.

168. Preece to British Minister, telegram, No. 15, 24 January 1896, FO 248/604.

۱۶۹. کشیش‌های آمریکایی از این دستور سرپیچی کردند،

Preece to British Minister, telegram, No. 16, 24 January 1896, FO 248/604.

۱۷۰. شاه به ظل‌السلطان، ۷ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۰۲۰۸۲ - ۱۰۲۰۸۳ - q. در تاریخ، صص. ۱۴۸-۱۵۰

۱۷۱. شاه به ظل‌السلطان، ۸ شعبان ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۸۰-۱۱۲۳۸۹، در: تاریخ، صص. ۱۵۱-۱۵۲. شورش مسلحانه عربی پاشا (وزیر جنگ از ۱۸۸۲) در مخالفت با دخالت بریتانیا در مصر به توسط نیروهای بریتانیایی و فرانسوی در تل‌الکبیر، سرکوب و خود او به سیلان تبعید شد و بریتانیا مصر را اشغال کرد.

۱۷۲. شاه به ظل‌السلطان، ۸ شعبان، ۱۳۱۳، م م ت م ا، ش. ۱۱۲۳۷۹، در: تاریخ، صص ۱۵۲-۱۵۳.

173. Preece to Durand, 26 January 1896, FO 248/643.

174. Ibid, and Durand to Foreign Office, No. 14, Tehran, 12 February 1896, FO 248/628.

175. Stileman to Ireland Jones, 25 January 1896, CMS G2PE-O 1896.

176. Zill al-Sultan to Preece, in: Preece to British Minister, telegram, No. 18, 25 January 1896, FO 248/604.

177. Preece to Durand, 26 January 1896, FO 248/634.

۱۷۸. همانجا. در این مورد، وقتی علی‌رضاخان برای حمایت از بریتانیایی‌ها سنگ تمام برداشت، پریس آن‌قدر او را قابل دانست که اقداماتش را تحسین کند. در جاهایی که منافع بریتانیایی‌ها فوراً تأمین نمی‌شد، علی‌رضاخان، مانند دیگر مقامات ایرانی به‌عنوان دشمن و «بدمنش» مورد تحقیر قرار می‌گرفتند. علیرضاخان با فشار هاردینگ در ۱۸۹۹ از مقام حکومت جلفا برکنار شد ولی به مجردی که وی رفت، علیرضا خان در ۱۸۹۹ باز در مقام خود تثبیت گردید. نک

Capt. Schneider to Durand, No. 37, 26 August 1899, FO 248/699.

179. Preece to Durand, 16 January 1896, FO 248/643.

180. Preece to British Minister, telegram, No. 19, 25 January 1896, FO 248/604.

۱۸۱. شاه به او اختیار داده بود که ۶۰۰ پوند از طرف خود به‌عنوان خونبها بپردازد؛ از این مقدار مبلغ ناچیزی به خانواده‌های آن دو مرد رسید. ملک‌التجار و ظل‌السلطان به‌نظر می‌رسید که پول را به نام هوتس پرداخته بودند

See: Durand to Preece, telegraph, No. 12, February 1896, FO 248/604.

بعدها ادعاهایی مطرح گردید که هوتس قرار و مداری مجرمانه با ظل‌السلطان گذاشت که دو نفری خونبها را به نام خودشان بپردازند. دوران‌د فکر می‌کرد که اگر این داستان صحت داشته باشد عمل هوتس به هیأت نمایندگی بریتانیا لطمه زده است و فقط «ملاها را تشویق خواهدکرد که به اخاذی‌های جدیدی دست بزنند». او حتی به این فکر افتاد که حمایت بریتانیا را از شرکت هوتس بازدارد. نک:

Durand to Foreign office, No. 14, 12 February 1896, FO 248/628;

نیز نک: تلگرام قبلی دوران‌د به پریس که در آن ذکر می‌کند که هوتس چنین قراری را گذاشت و می‌پرسد آیا صحت دارد؟

Durand to Preece, telegraph, No. 8, 28 January 1896, FO 248/604.

182. Preece to British Minister, telegram, No. 20, 28 January 1896, FO 248/604.

183. Preece to Durand, No. 7, 2 February 1896, FO 248/634.
 184. Preece to British Minister, telegram, No. 24, 14 February 1896, FO 248/604.
 ۱۸۵. روایت خبررسان در گزارش پریس به دوراند، ش. ۷، فوریه ۱۸۹۶، ۶۳۴/FO۲۴۸.
 186. See: Preece to Durand, No. 14, 10 March 1896, FO 248/634.
 187. Informant's report in: Preece to Durand, No. 7, 2 February 1895, FO 248/634.
 188. Preece to Durand, No. 8, 12 February 1896, FO 248/634.
 طبق اظهارنظر پریس، فشارکی در اعتراضات بر ضد رژی با ملایان مخالف همکاری نکرد. در تمامی مسائلی که آفانجفی بر ضد تجار و مبلغان دینی اروپایی عنوان می‌کرد «در کنار» می‌ایستاد همچنانکه در قضیه هوتس چنین کرد.
 189. Ibid.
 190. Preece to Durand, No.10, 19 February 1896, FO 248/604.
 ۱۹۱. نامه در ترجمه‌ای که هیأت نمایندگی از آن به انگلیسی کرده، این‌طور می‌گوید: «دو مسلمان زنی را به خانه یک فرنگی در جلغا بردند. در پایان آنها از دست این مرد [فرنگی] ناراضی و عصبانی بودند. آن مرد متوجه شد و ترسید که آنها برای او دردسر درست خواهند کرد. بنابراین، آن دو مرد را کشت و با اینکه ما هر چقدر از دستمان برمی‌آمد کردیم تا آن مرد تنبیه شود، ولی تلاش ما کاملاً بیهوده بود. آیا این تقصیر شاهزاده بود یا دولت؟ ما خبر نداریم. اکنون این فرنگی با وقاحت به شهر می‌آید به گونه‌ای که مسلمان‌ها جرأت نمی‌کنند به او نگاه کنند. اصفهان به‌طور کلی در دست فرنگی‌هاست. تمامی تجارت و بانکداری برخلاف قوانین شرع محمدی در اختیار آنهاست. مطابق این قوانین، مسیحیان باید خاضع باشند و لباس مخصوص بپوشند؛ باید در برابر علما ضعیف و پست، و مطیع احکام اسلامی باشند. ما به مجتهدین بلاد مختلف نوشته‌ایم و اینک به اطلاع شما می‌رسانیم تا اگر دین ما را دوست دارید، به ما بگویید تا اینکه در زمانی معین همه باهم دست به کار این مسأله شویم»، در
 Preece to Durand, No.11, 25 February 1896, FO 248/604.
 192. Preece to Durand, No. 11, 25 February 1896, FO 248/634.
 193. Preece to Durand, No. 14, 10 March 1896, FO 248/634.
 194. See: Aqanoor to Hardinge, 24 July 1897, FO 248/655.
 درباره مسأله پول‌های پرداخت شده، نیزنک: تلگرام‌های دوراند به پریس، ش. ۱۲، ۱۲ فوریه ۱۸۹۶؛ و
 No. 8, 28 January 1896, FO 248/604.
 195. Preece to British Minister, telegram, No. 27, 14 February 1896, FO 248/604.
 ۱۹۶. حاجی میرزا آشتیانی که امین‌السلطان او را به طرف خود کشیده بود، به حاجی میرزا حسن شیرازی نوشت: «با عنایت به دیگر رویدادهایی که در این دولت اتفاق افتاده، از قبیل درخواست بانک و خط‌آهن، بسیار خوب است که شما در باب لغو این‌ها در مکاتباتان حرفی ننزید. اولاً لطماتی که این‌ها وارد کرده‌اند در قیاس با امتیاز رژی قطره‌ای در اقیانوس است.» آشتیانی به شیرازی، در:
 Lascalles to FO, No. 28, 11 February 1892, FO 60/554.
 197. See: Monthly Summary from 24 August to 18 September 1899, FO 60/609. Aqanoor to Durand, No. 25, 18 April 1899, FO 248/699.
 نیزنک: مهدوی: بیان سبل، ج. ۲، صص. ۳۴ - ۴۰.
 ۱۹۸. سیدجمال‌الدین واعظ: لباس تقوی، ص. ۴۸؛ این عبارت عنوان رساله‌ای بود برای تشویق و کمک به شرکت و پارچه‌های وطنی. نیزنک:
 Bayat: *Iran's First Revolution*, pp. 64-65.
 ۱۹۹. سیدجمال‌الدین واعظ، لباس تقوی، صص. ۱۴-۱۵، ۳۹، و ۴۳ - ۴۴.
 ۲۰۰. درخواست‌های دیگر عبارت بودند از: تحریم کاغذهای ساخت انگلیس، خویشن‌داری در محافل

و گردهم‌آیی؛ و صرف فقط یک نوع غذا، و نیز مردود شمردن شهادت‌های معتادان به تریاک؛ این‌ها خواسته‌هایی بود که اغلب در اقدامات و تبلیغات اخلاق - محور بازگو می‌شد.

۲۰۱. نک: مهدی ملکزاده: *تاریخ انقلاب مشروطیت*، ج. ۱، صص. ۱۳۶-۱۳۷. تمامی تجار بسیار برجسته و متمول اصفهان، ملایان و اعیان سهامدارهای شرکت اسلامی بودند. میرزا نصرالله بهشتی معروف به ملک‌المتکلمین به خدمت گرفته شد که برای این شرکت تبلیغ کند. بنابه گفته ملک‌زاده نخستین جلسه یک هزار نفر از مقامات دولتی، علمای متنفذ و ملاک‌ها در ربیع‌الاول ۱۳۱۹ در منزل ملک‌المتکلمین منعقد شد و وی طرح شرکت را به آنها ابلاغ، و تشویقشان کرد که سهام بخرند. همانجا، نیزنک: سیدمحمدعلی جمالزاده: *سروته یک کرباس، اصفهان نامه*، ج. ۱، صص. ۶۵-۶۶ و سیدجمال‌الدین واعظ: *رؤیای صادق، جاهای مختلف*. برای آگاهی بیشتر درباره *رؤیای صادق*، نک: محمدعلی جمالزاده:

در: *راهنمای کتاب*، ش. ۲-۳، ج. ۱۱، صص. ۱۴۶-۱۴۸، ۱۳۵۵ ش.؛ همو: «ترجمه حال سیدجمال‌الدین واعظ»، *یغما*، ش. ۳، ۱۳۲۹ ش، ص. ۱۲۰.

۲۰۲. موسی نجفی: *اندیشه سیاسی*، صص. ۶۶-۶۷، برای اسامی نمایندگان هر شهر، نک: همانجا.

۲۰۳. او با مشاغل پراکنده و مختلفی آغاز کرد، در کار خرید و فروش حواله‌جات و تجارت تریاک و پارچه‌های طاقه‌ای ثروتی به هم زد. از جمله دارایی‌های وی باغ بزرگی مقابل کنسولگری بریتانیا بود. او به سائقه منافع تجاری عاجل خود معمولاً نیروی محرکه مبارزات تجاری ضدانگلیسی بود. او همچنین نقش مهمی در سرنگونی ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق ایفا کرد. به سبب فعالیت‌های سیاسی آلمان گرای وی در جنگ جهانی اول در لیست سیاه بریتانیا قرار گرفت و سرانجام مجبورش کردند ۱۰/۰۰۰ پوند در بانک هند سپرده کند تا تضمینی باشد بر رفتار مناسب وی. در ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۵، او براساس شرکت اسلامی، کارخانه وطن را بنیان افکند که نخستین کارخانه پارچه‌بافی بزرگ اصفهان بود. او به هزینه خود مسجدی در اول خیابان چهارسو بنا کرد. مقدار زیادی از ثروت هنگفت خود را وقف کرد، که جزو بنگاه‌های خیریه دیگر بیمارستان زایمان کازرونی را سرپا نگه می‌داشت؛ این بیمارستان در آن زمان به توسط یکی از پسران کازرونی اداره می‌شد. او در ۱۳۱۲ ش / ۱۹۳۲ درگذشت.

C.A. Gault: *Personalities in Isfahan*, secret, FO 371/52736.

مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۱، ص. ۶۸.

۲۰۴. مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۲، صص. ۳۶-۳۸

۲۰۵. برای متن کامل اساسنامه شرکت، نک: همانجا. نیزنک:

Preece to Durand, No. 14, 9 March 1899, FO 248/699

ملکزاده می‌گوید سرمایه اولیه ۱۰۰۰/۰۰۰ تومان بود. برای اطلاع از خطابه افتتاحیه، تبلیغات و افزایش اهداف شرکت، نک: موسی نجفی: *متون، مبانی و تکوین اندیشه تحریم در تاریخ سیاسی ایران*، انتشارات آستانه قدس رضوی، مشهد. (۱۳۷۱ ش)، صص. ۸۵-۹۱.

۲۰۶. نک: نجفی: *متون*، صص. ۱۱۶-۹۲. علمای دیگر عتبات و سایر شهرها حاجی سیداسماعیل صدراصفهانی، میرزااحسین بن حاجی میرزا خلیلی تهرانی، حاجی میرزااحسین محدث نوری، شیخ محمد نجفی، میرزا فتح‌الله شریعت اصفهانی، سیدمحمدکاظم طباطبایی یزدی رضوان الله. مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۱، صص. ۳۵-۱۲۸.

۲۰۷. نک: موسی نجفی: *اندیشه*، صص. ۵۳-۱۲۸.

208. Lascalles to Rosebery, 18 January 1893, FO 60/542, cited in: Shaul Bakhsh: *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars: 1858 - 1896*, Ithaca Press, London (1978), p. 290.

انجیل انگلیکان برای ایران

1. See: Robin Waterfield: Christians of Persia, passim; also G. E. Frances-Dehghani, *Religious Feminism in an Age of Empire: CMS Women Missionaries in Iran 1869-1934*, University of Bristol, 2000;

و کتب تاریخی و مجلات انجمن تبلیغی کلیسا و مجامع وابسته به آن. انجمن تبلیغی کلیسا اصلاً «انجمن میسیون‌هایی برای آفریقا و شرق» بود که در ۱۷۹۹ تأسیس شد. گرچه این انجمن دیرتر از «انجمن ترویج دانش مسیحی» و «انجمن برای ترویج انجیل» ایجاد شد، ولی به‌عنوان مهم‌ترین سازمان تبلیغاتی انگلستان، از دو انجمن دیگر پیشی گرفت. آیین پروتستان انگلیکان را در شمال غربی کانادا، نیوزیلند، آفریقای شرقی و غربی، هند، ترکیه، فلسطین، ایران و ژاپن گسترش داد. ترجمه کتاب مقدس یکی از مشغله‌های عمده انجمن بود.

۲. از ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۸، بروس در میسیون نازوا، که خود یکی از دو بنیان‌گذار آن بود، مستقر شد، و نیز در درجته^۲ در پنجاب. در خلال یک مرخصی به سال ۱۸۶۹، وی یک سالی را در اصفهان سپری کرد تا فارسی خود را به‌منظور ارتباط با طبقات بالاتر در حاشیه مرزهای افغانستان تقویت کند.

3. See: Bruce's Annual Report, Printed in: *The Church Missionary Intelligencer* vol. II, New Series, 1877, p. 313, and vol. XII, 1887, p. 354.

(۱۶/۰۰۰ پوند سال ۱۸۷۱ قدرت خرید ۷۵۱/۰۰۰ پوند در سال ۲۰۰۴ را داشت برای محاسبه. نک: www.net/hmit/)

4. See: Church Missionary Society: *One Hundred Years, Being the Short History of the Church Missionary Society*. CMS, London (1899), p. 119, or Eugene Stock: *The History of the Church Missionary Society*, CMS, London, (1916), p. 117.

میسیون پرسیتتری آمریکایی در میان نسطوری‌های ارومیه به اهتمام جاستین پرکینز^۳ و دکتر اساهل گرانت^۴ که وابسته به:

Congregational American Board of commissioners for Foreign Missions

بودند، بنیان گذاشته شد. در ۱۸۷۰ تبدیل شد به Presbyterian Board of Foreign Missions آنها دو سال بعد شعبه‌ای در تهران افتتاح کردند و از آنجا به همدان و دیگر شهرهای شمال گسترش یافت.

5. See: CMS: *The Church Missionary Society: A Manual outlining its History, Organization, and Commitments*, The Highway Press, London, p. 34.
6. CM Intelligencer and Record, vol. II, New Series, 1877, p. 314, and Report by Johannes Carapet, 8 January 1876, CMS C PE – O 3/1.
7. Bruce to Gray, No. 11, 14 July 1879, CMS C PE – O 1/62, and *CM Intelligencer*, vol. V, New Series, 1880. pp. 770 – 71.
8. See: Bruce to Taylour Thomson, 11 December 1875; Taylour Thomson to Bruce, telegram, 8 January 1876, IO L/P&S/9/178, and *CM Intelligencer*, vol. II, New Series, 1877, p. 311

بروس در نامه خود به تامسن سالشمار و سوابق مفصلی از مدارس و نیز اسامی و مشاغل پدران کودکان به دست می‌دهد.

1. Society for the Promotion of Christian Knowledge (SPCK)

2. Derajat

3. Justin Perkins

4. Dr. Asahel Grant 1876

9. Tylour Thomson to Earl of Derby, No. 20. 25 February 1876, IO L/P&S/9/178.
10. Arnold: *Through Persia*, p. 257.
11. See: Zill al-Sultan to Minister of Foreign Affairs, 10 December 1876, 10 L/P&S/9/78.

نیز نک: گزارش قبلی انجمن تبلیغی کلیسا، در:

Arthur Arnold: *Through Persia*, pp. 256-85, 272, and passim.

12. Minister of Foreign Affairs to zill al-Sultan, 25 January 1876, IO L/P&S/9/78.
13. Aqanoor to Thomson, 21 March 1876.
14. Ibid.

15. See: Report by Johannes Carapet, 8 January 1876, CMS CPE – 03/1.

۱۵. رویارویی انگلیکان‌ها و میسیون بسیار کوچک کاتولیک‌های یسوعی در جلفا تمامی خصومت‌های تاریخی و دینی میان این دو فرقه را باز زنده کرد. میسیون یسوعی تشکیلاتی نهاده‌ی نه شده، ولی مستقل با بلندپروازی‌های محدود در عرصه تبلیغات دینی؛ بر روی هم متشکل بود از کشیش پر پاسکال که در نزد علما و دربار مردی همه فن حریف تلقی می‌شد. بروس عادت داشت او را «دشمن دیرینه ما» بخواند. Bruce to Fenn, 13 March, 1877, CPE-O1/25.

درباره اعتراضات کشیش‌های کاتولیک رومی و آمریکایی، نیز نک:

Tylour Thomson to the Lord of Derby, No. 191, 24 December 1875; IO L/P&S/9/178.

۱۶. گزارش سالنامه بروس که بخشی از آن در منبع زیر چاپ شده است:

The CM Intelligencer; vol. II, New Series, 1877, p. 313.

17. Bruce to Fenn, 21 January 1878, CMS SPE-O 1/31.

برای اطلاعات بیشتر درباره آقانوور و هولتسر و خدمات آنها، نک:

IO L/PWD/945 244 IEP

بیکر از طریق وصلت خانوادگی با مُرداک اسمیث مرتبط شده بود. همه هم وطن‌هایش او را دوست نمی‌داشتند و دکتر ادلینگ خوش‌مشرب و پرشور و حال، اگر نه از لحاظ حرفه‌ای، لاقابل‌شخصا با او رقابت می‌کرد، برای آگاهی بیشتر درباره بیکر، نک:

HM to Brooke, confidential, n.d., Mallock to Laessoe, 19 August 1889, IO L/PWD/7/889, 207.

۱۸. کارلس در ۱۸۸۸ به میسیون پیوست؛ در ۱۸۹۲ به کرمان اعزام شد تا در مورد امکان ایجاد مرکزی برای تبلیغات، در آنجا تحقیق و تفحص کند، ولی بر اثر تب حصبه در ماه مه ۱۸۹۳ همانجا فوت کرد. ۱۹. استیلمان قبلاً هم در بغداد اقامت داشته بود و زمانی که تیسدال رفت، او دبیر میسیون شد. در ۱۹۰۶ مراجعت کرد و در ۱۹۱۲ که باز برای دو سال به اصفهان رفت، به اسقفی منصوب گردید.

20. Tisdall to General Committee, 11 August 1893; Tisdall to Gray, 1 July 1893, CMS G2 PE-O 1893. Also see: *Church Missionary Intelligencer*, 1893, vol. XVIII, New Series, p. 936.

21. *Church Missionary Intelligencer*, 1893, ibid.

22. Tisdall to General Committee; 11 August 1893, CMS G2 PE-O 1893.

۲۳. ادوارد فردریک هورنلی^۱ از خانواده‌ای میسیون می‌آمد. پدرش س.ای. هورنلی عضو میسیون بال بود که با گروهی از مبلغان در روسیه، و تا اوایل ۱۸۳۶ کوتاه مدتی در تبریز کارکرد. وقتی این میسیون اخراج شد، بسیاری از اعضای آن، از جمله کارل گوتلیب پفاندر^۲ به انجمن تبلیغی کلیسا در هند ملحق شدند. در هندوستان به دنیا آمد و در بال و ادینبرو پرورش یافت. چهل ساله بود که به عنوان یک مبلغ و مسئول خدمات پزشکی به انجمن تبلیغی کلیسا پیوست و یک ماه پیش از عزیمت به جلفا به دست اسقف اعظم کانتربری به مقام کشیشی منصوب شد.

1. Edward Frederic Hoernle

2. Carl Gottlieb Pfander

24. See: *Church Missionary Intelligencer*, ibid.

۲۵. نک: همانجا. این در آن زمان خواسته‌ای عام بود. در محدوده همین مسأله پدر استیلمان مُصّر بود که مِسیون مخصوصاً نیاز دارد «به گروه کوچکی از نو مسیحیان که حاضر باشند در صورت لزوم جان خود را بر سر آقا و منجی خود بگذارند همان‌گونه که او زندگی خود را برای آنها فدا کرد»، همان، ص. ۵۱۲.

26. See: Church Missionary Society: *From Month to Month, a letter for Leaders*. 1897-1904, No.25, 11 April 1898, p. 3; No. 26, 17 May 1898, p.3.

۲۷. ویراستار بولتین رسمی انجمن این نامه را همراه با پیش‌گفتاری در تأیید آن چاپ کرد و خواستار آن شد که خوانندگان «دعای خاص و خالصانه بکنند که ان‌شاء الله، پروردگار افراد و امکاناتی به ما خواهد داد که نسبت به چنین پیشنهاد جدی و معقول اقدام کنیم».

Church Missionary Intelligencer. Vol. XVIII, New series, p. 935.

حکم تبلیغات دینی مستقیم در میان مسلمانان به جای تبلیغ در میان اقلیت‌های غیرمسلمان در ۱۸۹۴ به‌عنوان تصمیمی رسمی تصویب شد. نک:

International Missionary Council, Tambaram Series, 1939, vol.II, p.66.

28. Tisdall to General Committee: 11 August 1893, CMS G2 PE-O 1893.

29. Tisdall to Gray, 4 May 1893. CMS G2 PE-O 1893.

بروس به مدیران انجمن تبلیغی کلیسا خاطر نشان کرد که رئیس بانک خانه‌ای بسیار گران را به ۲۰۰ پوند در سال از وزیر ظل‌السلطان بنان‌الملک اجاره کرده بود، اما به‌سبب آنکه رئیس فعلی متوجه شد که همسرش نمی‌تواند تنها در شهر به هیچ‌کجا برود و عملاً زندانی خانه خود است، مشتاق است به جلفا برگردد. فقط مشکل این بود که نمی‌توانست مدیران بانک را راضی کند، چون پول‌های نقد بانک هر روز از شعبه بازار به اقامتگاه رئیس بانک منتقل می‌شد؛ اجاره نامه را هم نمی‌توانستند به آسانی لغو کنند. بروس افزود که کنسولگری هم مجبور بود مبلغ هنگفتی بابت ساختمان خود در شهر بپردازد.

30. Eugene Stock et al. to Tisdall, 29 June 1893, CMS G2PE-L2, 1893.

31. See: Tisdall to Gray; to March 1893; CMS G2 PE-O 1893.

البته، دست‌اندرکاران طب سنتی با نگرانی به کارهای پزشکی مبلغان دینی می‌نگریستند. در دهه ۱۸۸۰ از قرار معلوم اصفهان ۶۵ حکیم (دکتر) و ۳۴ جراح داشت. کسانی که می‌توانستند سوابق تحصیلی و چند سال طبابت در اروپا یا تهران خود را با مدرک ثابت کنند بالاترین شهرت را داشتند. با این‌همه، طبابت به شیوه سنتی غلبه داشت و بیشتر دکترها همچنان سخت طرفدار طب سنتی ایرانی بودند. به طب اروپایی هم به دیده تردید نگاه می‌شد هم با ترس و بیم. مردم فقط در موارد استثنایی به پزشک‌های اروپایی و داروهای آنها متوسل می‌شدند، یعنی وقتی طبیب دیگری در اطراف نبود، وقتی پولی برای پرداخت به حکیمی ایرانی نداشتند، یا هنگامی که دواهای امروزی آخرین امید آنها بود. علما، به خصوص، پزشکان اروپایی را افیون‌تصور می‌کردند، گرچه در حالات حاد خود نیز با آنها مشورت می‌کردند. تماس نزدیک مبلغان دینی با نخبگان حاکم حضور آنان را به عاملی سیاسی درآورده بود، که علمای محافظه‌کارتر با نفرت به آن نگاه می‌کردند و حتی بیشتر درباره مزایای طبابت‌های سنتی وعظ می‌کردند:

Höltzer: *Beschreibung*, Folder 1, p. 18.

32. See: Memorandum by Bruce, received June 1893, CMS G2 PE-O 1892. Also see: Hoernle to Gray; 28 August 1881, CMS G2 PE-O 1882

33. Tisdall to Gray, 17 February 1894; 24 February 1894, CMS G2 PE-O 1894-66.

34. Tisdall to Gray, 22 April 1893, CMS G2 PE-O 1893.

35. Ibid.

36. Ibid.

37. Ibid.

38. Tisdall to Gray, 26 May 1893, CMS G2 PE-O 1893.

تیسدال تبلیغ می‌کرد که یک بیمارستان آن‌قدر مطلوب مقامات است که خواهر ظل‌السلطان، بانو عظمی حتی حاضر بود قطعه زمینی به رایگان برای این مقصود بدهد.
۳۹. تیسدال در ماه ژوئن به لندن نوشت که اگر معامله فوراً سرنگیرد، مجتهدین مانع آن خواهند شد. خانه برای ۱۲ ماه اجاره شده و شصت پوند برای سه سال نقداً یکجا پرداخت شده بود.

Tisdall to Gray, 26 May 1893, CMS, and 2 June 1893, G2 PE-O 1893, Also pee: Tisdall to Lascalles, 30 September 1893; FO 60/543.

تیسدال می‌دانست کمیته انجمن تبلیغی کلیسا در لندن مخالف این اقدام بود، ولی به‌عنوان عملی انجام شده آن را نادیده گرفت. او توییح نامه‌ای جدی دریافت کرد که مخالفت کمیته را با «اشغال» اصفهان باز ابراز می‌کرد و به تیسدال یادآور می‌شد که اعضای کمیته آن اقدام را تصویب نمی‌کنند. با اینکه به مرجعیتشان لطمه وارد شده بود، اکنون نخواستند که تیسدال از یک قرارداد رسمی و قابل احترام پا واپس بکشد.

Walker to Tisdall, private, 30 June 1833, CMS G2 PE-L2, 1893, Stern: *Dawnings of Light*, p. 171.

41. In Lascalles to Rosebery, No. 165, 11 November 1893, FO 248/564, and FO 60/543.

42. Ibid.

43. Preece to Lascalles, No. 58, 4 October 1893, FO 248/572.

44. Ibid.

45. Ibid.

46. Ibid.

47. See: Preece to Lascalles, No. 59, 4 October 1895 FO 248/572.

۴۸. او [پریس] سعی کرد حمایت بنان‌الملک را که جدیداً از سفارت خود در مصر بازگشته بود، جلب کند؛ وی تلاش کرد با دادن تضمین‌های شخصی ظل‌السلطان را قانع کند که اجازه دهد از محل مورد مرافعه استفاده مسکونی شود. نک:

Preece to Zill al-Sultan, 4 January 1894, Lascalles to Rosebery, No. 20, 22 January 1894, FO 60/557. Also see: Lascalles to Tisdall, 29 November 1893, FO 248/579. Preece to Lascalles, No. 24, 16 December 1893, FO 248/572. Preece to Lascalles, private, 4 November 1893, FO 800/14. Lascalles to Rosebery, No. 157, 13 October 1893, FO 248/564.

49. Preece to Lascalles, No. 58, 4 October 1893, FO 248/572.

50. See: Tisdall to British Minister, 30 September 1893, FO 60/543.

۵۱. در آن زمان یکی از معتبرترین سراها، نیز معروف به کاروانسرا طباطبایی، که عمدتاً بخش مخصوص تجار خارجی بود.

52. Tisdall to Gray, 6 October 1893; and 30 September 1893; CMS G2 PE-O 1893.

53. Tisdall to Lascalles, 18 November 1893, FO 248/548 (also in FO 60/60/557)

در این نامه وی می‌گوید اجاره آن محل، به جای شیوه مرسوم سه سال پیش پرداخت، به اقساط نیمسال نیمسال داده می‌شد. نیز نک:

Tisdall to Gray, 20 January 1894, CMS G2 PE-O 1894.

54. Tisdall to Gray, 30 December 1893, CMS G2 PE/O 1894; and Eugene Stock et al to Tisdall, 29 June 1893, CMS G2 PE-L2, 1893.

55. Tisdall to Lascalles, 30 September 1893, FO 60/543.

56. Tisdall to Gray, 30 December 1893, CMS G2 PE-O 1894.

تیسدال اشاره به میثاقی می‌کرد که میسیون‌های پرسبیتی آمریکایی در ۱۸۸۰ با شاه بستند. نک:

Ronald Thomson, No. 78, 9 April and Lord Granville's reply, No. 69, 30 June 1880, partly cited in Lascalles to Rosebery, decypher, No. 9, 5 February 1894, FO/560.

57. Tisdall to Gray, 24 February 1894, G2 PE-O 1894 – 67.
58. Ibid.
59. Also see: Tisdall to Gray, 30 September 1893; 6 October 1893; CMS G2 PE-O 1893; and Preece to Lascales, No. 57, 30 September, 1893, FO 60/543. Tisdall to Gray, 19 February 1894, CMS G2 PE-O 1894, J.S. Aidiniantz to Gray, 2 December 1893, CMS G2 PE-O 1893.

۶۰. شرح مفصل این اختلاف با پریس در مآخذ زیر آمده است:

- Tisdall to Gray, 6 October 1893, CMS G2 PE-O 1893.
61. Tisdall to Gray, 18 October 1893, CMS G2 PE-O 1893. Also see: Preece to Lascales, private, 7 October 1893, FO 800/14.
62. Preece to Lascales, No. 59, 4 October 1895, FO 248/572.
63. See: Ibid.
64. Collingwood to Secretary of State of Foreign Affairs, 1 March 1894, 248/580.
65. Tisdall to Lascales, 18 November 1893 (also in: FO 60/557; Carless to Lascales, 19 December 1892, FO 248/548.

نیز نک: نامه طولانی تسدال به گری، ۲۷ ژانویه ۱۸۹۴؛

CMS G2 PE-O 1894.

به این منابع نیز نگاه کنید:

- Lascales to Rosebery, No. 156 and 157, 13 October 1893, FO 60/543 (No. 157 and in: FO 248/564); Lascales to Rosebery, No. 192, 5 December 1893; FO 248/564 and FO 60/543; Lascales Tisdall, 13 October 1893, FO 248/579, and FO 60/543. Preece to Legation, No. 24, 16 December 1893, FO 248/572.
66. Lascales to Rosebery, Nos. 156, 13 October 1893, FO 248/564.
67. In Lascales to Rosebery, No. 165, 11 November 1893, FO 248/564, and FO 60/543.
۶۸. همانجا. مبلغان مسیحی کوشیدند تا با نصب پلاکاردی فارسی از اتهامات پیشگیری کنند، با این اطلاعاتی که زنان می‌توانند همراه با شوهران یا برادرانشان وارد شوند، آن هم فقط در صورت بیماری.
69. Ibid.
70. Ibid.
71. Preece to Lascales, private, 11 November 1893, FO 800/14.
72. Preece to Lascales, private, 4 November 1893, FO 800/14.
73. Preece to Lascales, private, 29 December 1893, FO 800/14.
74. See: Preece to Lascales, 5 October 1893, FO 248/572, and FO 60/543. Also see: Lascales to Rosebery, No. 164. 7 November 1893, FO 60/543.

۷۵. در این مورد پریس احساس کرد ادعای شاهزاده قابل دفاع نیست. تنها چند روز قبل‌تر که مستمّری سربازان در اصفهان پرداخت شد، جمعیت زیادی از افراد از هرلشکر اخراج و خانه‌نشین شدند. از لشکر فریدن فقط ۲۰۰ مرد در کار خود باقی‌ماندند؛ از لشکر جلالی ۳۰۰ نفر ابقا شدند که بیشترشان محافظان دربار بودند. صد تن از غلامان ماندند و ۳۰۰ نفر بقیه بیکار به خانه بازگشتند. سپاهی شامل فقط ۷۲۵ نفر با ۱۲۵ توپچی در شهر باقی‌ماندند.

- Preece to Lascales, No. 69, 28 November 1893, FO 248/572. Lascales to Rosebery, No. 167, 7 November 1893, FO 248/564 (also in FO 60/543)
76. Preece to Lascales, 5 October 1893, FO 248/562, and FO 60/543.

پریس محرمانه نوشت: «اکنون من، با توجه به آنچه شما در مورد اقدام ملاها در تهران به من می‌گویید، می‌توانم در سیاست جاری شاهزاده [...] روشنایی ببینم و نشاط‌وشور دیر هنگام آقانجفی را درک کنم. برای من واضح است که شاهزاده باعث شده آقانجفی دست به اقدام بزند، همان‌گونه که در چند هفته اخیر چنین می‌کرده است، تا از مجتهدین تهران حمایت کند، مزاحم دولت بشود و خود

را مدافع و حامی دین جلوه دهد بلکه پشتیبانی آنها را در آینده پس از مرگ پدرش به‌دست آورد. چنانچه [بخش ؟] شما در تهران حکمی از شاه بگیرد که به افراد میسیون اجازه دهد خانه [موردنظر] را در شهر در تصرف آورند یا به میرزا نورالله اذن بازگشت به اصفهان بدهد، او [ظل السلطان] از اینکه قدرت ندارد بهانه‌ها خواهد آورد. قدرت و اراده مجتهدین، فقدان پشتیبانی در تهران و غیره و غیره و در پایان به هر طریقی که امور پیش برود^۱»

Preece to Lascalles, private, 14 October 1893, FO 800/14

77. Lascalles to Rosebery, No. 157, 13 October 1893, FO 248/564.

78. See: Preece to Lascalles, telegraph, 5 January 1894, and 26 January 1894, FO 60/557.

Also see: Preece to Corless, 22 January 1894, CMS G2 PE-O 1894.

79. Lascalles to Preece, private, February 1893, FO 800/14.

80. Bruce to Gray, 14 September 1893, CMS G2 PE/O 1893.

81. *Church Missionary Society: Hospitals Overseas*, London (1936), p. 56.

۸۲ ادوار کریگ استوارت^۲ یکی مشایخ انجمن تبلیغی کلیسا، و تحصیل کرده کالج ترینیتی در دبلین بود. در ۱۸۵۰ به مقام شماسی منصوب و به هند گسیل شد؛ او در آنجا به همراهی تامسن والپی^۳، کالج سنت جان را بنیان نهاد. استوارت تا ۱۸۶۵ در هند ماند که پنج سال آن را در میسیون اسلامی در کلکته گذراند. از ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۴ قائم مقام دبیر انجمن والدین در انگلستان بود و متعاقب آن از طریق استرالیا به هندوستان رفت. دو سال بعد در ۱۸۷۶ او راهی آکلند نیوزیلند شد و در آنجا به مقام اسقف دومی وایاپو^۴ منصوب گردید. او که قصد داشت به میسیون ایرانی در جلفا ملحق شود از حوزه اسقفی خود استعفا داد و در اواسط سپتامبر ۱۸۹۴ با دخترش به جلفا وارد شد. برادرش جیمز استوارت نیز عمر خود را وقف آرمان‌های میسیونی در خدمت انجمن تبلیغی «زنانا»^۵ کلیسای انگلستان^۶ کرد. استوارت در زمستان ۱۸۵۱ با آن الیسا دکورسی^۷ ازدواج کرد؛ الیسا شش سال بعد مریض احوال از هند به انگلستان برگشت.

83. Preece to Lascalles, private and secret, 2 November 1893, FO 800/14.

مع‌ذلک، اکثر مجتهدان به پیشنهادهای وی با سردی واکنش نشان دادند. او متوجه شد که «آنها همه رغبتی نشان نمی‌دهند»، اما امیدوار بود که وقتی شاهزاده از شهر بیرون رفت، فرصت مناسبی برای دیدار آنان پیدا خواهد کرد. دادن هدیه و رشوه به ازای اطلاعات سیاسی و شخصی و دادن خدمات به‌عنوان اربار دیپلماسی کنسولگری روز به روز شایع‌تر شد. در ۱۸۹۵ چرچیل وود و سایکس، کنسول‌های رشت، تبریز و کرمان بالغ بر ۵۰۰ پوند بودجه از هیأت نمایندگی بریتانیا دریافت کردند. نک:

Durand to sykes, 7 August 1895, FO 248/625 Preece to Lascalles, private, 14 October 1893, FO 800/14.

84. Preece to Lascalles, private, 14 January 1893, FO 800/14.

85. Preece to Lascalles, private, 7 October 1893, FO 800/14.

86. Tisdall to Legation, 10 February 1894, FO 50/557. Also see: Tisdall to Preece, 22 February 1894, FO 60/557.

۸۷ مری ربکا استوارد برد^۸ به سال ۱۸۹۱ در جلفا به انجمن تبلیغی کلیسا پیوست. او نواده یکی از مدیران

۱. نقل قول در جاهایی آشفته و مبهم است.

2. Edward Craig Stuard

3. Thomas Valpy

4. Waiapu

5. Church of England Zennana Missionary Society (CEZMS)

6. Anne Alicia de Courcy

7. Mary Rebecca Stewart Bird

برجسته هندی و مرتبط با خانواده‌های روحانی اسقف اعظم سامر و ویلیام ویلبرفورس و عموزاده سیاح معروف ایزابلا برد (یا اسقف) بود.

88. See: Church Missionary Society *Hospitals Overseas*, London (1936), P.56: and Waterfield: *Christians*, p. 155.

۸۹. بیان مری برد است در:

Aqanoor to Durand, No.1, 10 January 1895; FO 248/616.

۹۰. از کارگزار به امین‌السلطان که در تاریخ ۳ ژانویه ۱۸۹۴ به هیأت نمایندگی منتقل شد، FO 248/620.

91. Tisdall to Gray, 17 February 1894; G2 PE-O 1894-1896. Also *CM Intelligencer*, vol. XLv. 1894, p. 370

92. Greene to Foreign Office, No. 13, 14 February 1894, FO 60/560, and Tisdall to Gray, 17 February 1894, G2 PE-O 1894.

93. Greene to Foreign Office, decypher, No.15, 16 February 1894, and decypher, No. 20, 18 February 1894, FO 60/560.

94. Stock: *The History of the CMS*. Vol. III, p. 530.

95. Greene to Foreign Office, decyphers, No. 22, and 23 February 1894, FO 60/560.

96. See: *ibid*; and Preece to Durand; No. 21, 26 August 1895, FO 248/616.

97. Greene to Rosebery, No. 49, 15 February 1894, FO 60/557.

امین‌السلطان هیأت نمایندگی بریتانیا را مطمئن کرد که این مغایر با حقوق قرار داد، و حصول آن غیرممکن است، حال آنکه خارجیان خانه‌هایی را حتی در شهر مقدس مشهد اجاره کرده بودند.

98. See: Gordon Hewitt: *The Problems of Success*, vol. I, SAM Press, London (1971), p. 378; Carless to Gray, 16 July 1892, CMS G2 PE-O 1892. Tisdall to General Committee, 11 August 1893, CMS G2 PE-O 1893.

۹۹. کار در آوریل ۱۸۹۴ وارد شد. وقتی دانشجوی دورهٔ لیسانس بود، رابرت بروس را دید که دانشجویان جوان کالج ترینیتی را در دانشگاه کیمبریج در ۱۸۸۸ نامنویسی، و با آنها صحبت می‌کند. برادرش ادمند استیلمان کار^۱ مبلغ سیار انجمن تبلیغی در تینولی^۲ بود.

۱۰۰. آرثر راسل بلکت، پس از تحصیلاتش در استرالیا، به سال ۱۸۹۵ به میسیون جلفا پیوست و در ۱۸۹۷ راهی کرمان شد.

101. Greene to Kimberly, No. 206, 10 October 1894, FO 69/559.

102. Tisdall to Aqanoor, 8 September 1894; Aqanoor to Greene, 9 September, 1894; Zill al-Sultan to Aqanoor, n.d., FO 60/559. Also See: Tisdall to Gray, 24 February 1894, G2 PE/O 1894.

۱۰۳. در ۱۳۱۶ ق، کتاب‌های سیدمحمدباقر در ترویج آیین بابی به موجی از تعقیب و آزار بابیه منجر شد که با وقایع سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ ق قابل مقایسه بود. محمدحسین خان سرتیپ سدهی و نایب عبدالرحیم سدهی با شماری سرباز به نجف‌آباد راندد، پیرمرد را دستگیر کردند، براسی نشاندد و تا عزیزآباد به حال یورتمه راندد و او را در آنجا محبوس کردند؛ عزیزآباد دهی در دو فرسخی سده به ظل‌السلطان تعلق داشت. با کمک «ضابط» و فتحعلی خان یاور، خانهٔ محمدباقر را غارت کردند و کتاب‌ها را پیش آقانجفی بردند؛ آقانجفی محمدباقر را مستحق مرگ دانست؛ و این نشان شروع قتل‌عامی بر ضد بابی‌های مظنون شهر بود که کتک خوردند و اموالشان به تاراج رفت. همان‌طور که نه سال قبل‌تر اتفاق افتاد، ۳۰۰ مرد و زن به اصفهان آمدند. سرتیپ مستقر در دفتر تلگراف ایران در شهر از فرستادن پیام آنها به تهران امتناع کرد، به همین دلیل آنها دفتر تلگراف بریتانیا را در جلفا

1. Edmund Stileman

2. Tinevelly

امتحان کردند. مکیتایر^۱، یکی از کارمندان آنجا، خبر به ظل‌السلطان داد؛ شاهزاده هم قول جبران داد و از آنها خواست با ملا باقر قطع رابطه کنند.

به شکوه و شکایات آنها عنایتی نشد. چندبار به کنسولگری بریتانیا آمدند و استدعا کردند وضعیت آنان به استحضار شاه برسد. ایشان می‌گفتند با داشتن حدود ۵/۰۰۰ بابی ساکن نجف‌آباد، و تعدّیات مستمر به جان و مال آنها، ایشان ناگزیر بودند موردِ ملا باقر را دنبال کنند، یا همراه او بمیرند یا راهی تبعید شوند. آنها خواستار پایان دادن به تعقیب و آزارها شدند حتی اگر این مستلزم این می‌بود که دسته جمعی مهاجرت کنند یا جان خود را به پای این کار بگذارند. آقانوور این‌طور اظهارنظر می‌کرد: «نحوه صریح و بی‌باکانه‌ای که آنها به اعتقادشان اقرار می‌کنند یا مصمّانه می‌گویند که وضعیت آنها باید یک بار و برای همیشه روشن شود، از گروهی متعلق به فرقه‌ای مذهبی کاملاً غیرعادی است [...] و بی‌هیچ اهمیتی نیز نیست.» مهم‌تر آنکه این کار آنها بیانگر نومیدی و یأس ایشان به سبب مزاحمت‌ها و عذاب‌های روزمره‌ای بود که از جانب تشیع تثبیت شده سنتی در حق آنها می‌شد.

برادر و دوستان سیدمحمدباقر اذعان داشتند که ظل‌السلطان خاطر جمع شده بود که سید را به یکی از دهات او می‌برند، به جای اصفهان که اگر آنجا برده بودند به قتل رسیده بود، ولی انتقاد نیز می‌کردند که شاهزاده حمایت خود را شامل ۳۰۰ بابی که در تلگرافخانه جلفا سختی می‌کشیدند نکرده بود. ظل‌السلطان اعلام کرد او قادر نیست آشکارا در مقابل احکام آقانجفی از سید حمایت کند، و تأکید می‌کرد که دستورات برای تبرئه و آزاد کردن ملا باقر باید از دولت مرکزی ابلاغ شود تا جلو اعتراضات افزون‌تر علما گرفته شود. نک:

Aqanoor to Durand, No. 24, 18 April 1899, FO 248/699.

بعدها ۱۷ تن از آنها به قتل رسیدند. نک:

7 August 1907, FO 248/742.

۱۰۴. مثلاً، نک: گزارش استیلمان از اقامتش با بابی‌های نجف‌آباد «یک هفته با بابیان»، در:

The *GM Intelligencer*, vol. XLIV, 1893.

۱۰۵. ظل‌السلطان به صدراعظم، ۲۹ رجب ۱۳۱۲ (۱۳ ژانویه ۱۸۹۵)، FO 60/566.

106. See: Greene to Tisdall, 6 September 1894, FO 60/559.

107. Amin al-Sultan to Greene, 1 September 1894, FO 248/603, also in: FO 60/559 and FO 60/589

نامه هم به تیسدال ارسال شد هم به وزارت خارجه.

108. See: Robin E. Waterfield: *Christians in Persia: Assyrians, Armenians, Roman Catholics and Protestants*, George Allen and Unwin Ltd., London (1973), p. 134.

109. Lascalles to Rosebery, No. 93, 13 June 1893, FO 60/543.

اتحادیه انجیلی^۲ در اعتراض به مرگ میرزا ابراهیم شکایت کرد.

110. Greene to Kimberley, No. 182, 6 September 1894, FO/60/559.

111. See: Tisdall to Greene, 13 September 1894; and 25 September 1894, Durand to Kimberley, No. 46, 9 May 1895; FO 60/566.

112. Aqanoor to Greene, No. 45, 26 September 1894; and Greene to Kimberley, No. 201, 2 October 1895 FO 60/559.

113. Persain Gulf Trading Company to Durand, 1 April 1894, FO 248/623.

114. Stuart to CMS Secretaries, 12 July 1895, CMS G2 PE-O 1895.

1. McIntyre

2. Evangelical Alliance

انجمن تبلیغی کلیسا مدعی بود که در ایران تعقیب و شکنجه نوآیینان و مسیحیان محلی بدتر از چین بود، و بنابراین خواستار آن بود که «به دلایل انسانی و حق فطری انسان‌ها به برخورداری از آزادی وجدان» دولت بریتانیا موظف است خواهان آزادی مذهبی شود.

The CM Intelligencer, vol. XLVI, 1895, p. 711.

115. Preece to Durand, No. 17, 3 August 1895, FO 248/616.

116. Tisdall to Aqanoor, 30 July 1895, FO 248/616.

117. Aqanoor to Durand, in: Durand to Foreign Office, No. 62, 18 July 1895, FO 60/566
گزارش دیگر می‌گفت آن زن از شوهرش به سبب ظلم و بیرحمی در حق وی طلاق گرفته بود و طبق تصریح قانون شرع، او مجاز بود حضانت طفل خود را برای چند سال دیگر داشته باشد.

Letter from W.St. Clair Tisdall, 5 July 1895, in: Bertie, Secretary of State to Durand, FO 248/606.

برای اطلاع از روایت رسمی مبلغان مسیحی از این رویداد، نک:

CM Intelligencer, vol. XVII, 1896, p. 699.

118. *The CM Intelligencer*, vol XVIII (22 New Series), sept, 1897, London, CMS House, Salisbury Square 1897, p. 693.

برای نامه‌هایی از میسیونرها درباره سکینه، نیز نک:

CM Intelligencer, vol. XLVI, 1895, pp. 684-87.

119. See: Stuart to CMS Secretaries, 5 July 1895, CMS G2 PE-O 1895.

120. [sic] Letters from W. St. (Clair Tisdall, 5 July 1895, in: Bertie, Secretary of State to Durand, FO 248/606.

او عین نامه را به آیرلند جونز فرستاد.

CMS G2 PE-O 1895

121. Ibid. Also see: Aqanoor to Durand, No. 12, 6 June 1895, FO 60/566.

122. Ibid.

123. Ibid.

124. No. 30 Legation, 16 October 1895, 50248/616.

۱۲۵. نامه از دبلیو سنت کلیر تیسدال، ۵ جولای ۱۸۹۵، در:

Bertie, Secretary of State to Durand; and Aqanoor to Legation, No. 255, 5 July 1895, FO 248/606.

قضیه ارسال یک سلسله تلگراف از سوی انجمن تبلیغی به مدیران مستقر در لندن درباره خطر قریب الوقوع برای آن زن را به دنبال داشت؛ مدیران که با وزارت خارجه تماس گرفتند ماجرا را با تحقیقاتی در اصفهان و فرستادن پیام‌هایی به ظل‌السلطان تعقیب کردند. نک:

Salisbury to Durand, decypher, No. 19, 6 July 1895; and Durand to Aqanoor, No. 8, July 1895, FO 248/604;

و نیز تیسدال به آیرلند جونز، ۵ جولای ۱۸۹۵، به و استیلمان به جونز ۱۱ فوریه ۱۸۹۵، CMS G2 PE-O 1895.

۱۲۶. نک: نامه از انجمن تبلیغی کلیسا، ۱۲ جولای ۱۸۹۵ به وزارت خارجه ۶۰۶/۲۴۸.

127. Aqanoor to Durand, in: Durand to Foreign Office, No. 62, 18 July 1895, FO 60/566.

128. See: letter from the CMS, 12 July 1895, FO 248/606; and Aqanoor to Durand, 13 July 1895, FO 248/625. Also see Tisdall to Ireland Jones, 13 July 1895, CMS G2 PE-O 1895.

129. Aqanoor to Durand, 22 July 1895, FO 248/625.

1. W. St. Clair Tisdall

2. Ireland Jones

130. Aqanoor to Durand, No. 12, 6 July 1895, FO 60/566.

۱۳۱. بیانیه به امضای هیو ج. توییدی^۱، ب. ج. کالین^۲، ج. وان ریپکم^۳، ا. مینوارینگ^۴، جرج اچ. بومن^۵، فرنک دبلیو. هِنوود^۶، سی. اچ. گیر^۷، و ا. اسکریک^۸ رسید و به آدرس آقانوور ارسال شد،

9 July 1895, FO 248/616, also in FO 60/566.

132. Ibid.

133. See: Foreign Office to CMS, 9 July 1895; and CMS Lay Secretary of CMS to Salisbury, 16 August 1896; Durand to Salisbury, 28 August 1895, FO 60/570

۱۳۴. دوراند که از گستاخی حساب شده مبلغان مسیحی خشمگین بود، احساس کرد به مدیران انجمن تبلیغی در لندن باید گفت که افراد خود را در اصفهان به خویشستن‌داری وادارند. دوراند می‌گفت: «آقای آقانوور (با اینکه مردی بسیار ضعیف است) در این مورد کاملاً حق دارد. من نمی‌فهمم چرا ما باید فقط چنین بخش‌هایی [از] گزارش‌ها و اخبار را به انجمن تبلیغی کلیسا بفرستیم که به زعم آنها مایه دلگرمی است در حالی که لازم است به آنها گفته شود که نمایندگان خود را در آنجا به نظم و سامان بهتری درآورند.»

Durand to Salisbury, 28 August 1895, 1895, FO 66/570.

135. *CM Intelligence*, Vol. XLII, 1896, p. 699

با وجود این، مواردی پیش می‌آمد که مرتدین محروم از حمایت مواجه با مجازات شدید بودند. میرزا ابراهیم نامی در غل و زنجیر، و گرفتار «خشم و نفرت شریک‌ترین زندانی‌ها» بود، تا اینکه به دست هم‌بندی‌هایش که سعی می‌کردند او را مجبور به تخطئه مذهب جدید خود کنند، به قتل رسید.

Lascalles to Rosebery, No. 98, 13 June 1893, FO 60/543.

۱۳۶. که در این مورد نظرِ پریس را تأیید می‌کرد که معتقد بود علماً عمده‌تاً مطابق دستورهای وی عمل می‌کنند،

Preece to Durand, No. 30, 16 October 1895, FO 248/616.

137. Durand to Barrington, 17 October 1895, FO 60/566.

138. Preece to Durand, No. 21, 26 August 1895, FO 248/616. Durand to Barrington, 17 October 1895; Also see: Stuart to the Secretaries of the CMS, 12 September 1895; and Durand to Salisbury, No. 93, 1 January 1895, FO 60/566.

139. Durand to Salisbury, No. 93, 1 January 1895, FO 60/566.

140. Preece to Durand, 14 August 1895, FO 248/625.

141. Durand to Salisbury, No. 93, 1 January 1895, FO 60/566.

142. Preece to Durand, 14 August 1895, FO 248/625; and in Durand to Barrington, 17 October 1895, FO 60/566.

143. See: Sykes to Durand, 23 October 1895, FO 248/643.

144. Bishop Stuart to The Secreteries of the CMS, 12 September 1895, FO 60/566

145. See: Barrington to Durand, 20 November 1895, FO 248/625.

۱۴۶. استوارت استیلمان را «محبوب همه عالم، صاحب قدرت قضاوت عالی و توانایی در زبان» و «ذهن

1. Hugh J. Tweedy

2. B.J. Collignon

3. J. Van Rypkom

4. A. Minwaring

5. George H. Bowman

6. Frank W. Henwood

7. C. H. Geyer

8. A. Escherick

تجاری» می‌خواند،

Stuart to CMS Secretaries, 12 September 1895, CMS G2 PE-O 1895.

147. karguzar of Isfahan to the *sadr azam*, 24 November 1895; *sadr azam* to Durand; 24 November 1895, FO 248/620. Also see: Memo by Durand and Durand to *sadr azam*, 29 November 1895, FO 248/621.

148. Sykes to Durand, 23 October 1895, FO 248/637.

149. Tisdall to Ireland Jones, 14 September 1895, CMS G2 PE-O 1895.

بروس که گزارش تیسدال را در نشریه *The Record* خواند، نامه‌ای خشم‌آگین به مدیران انجمن فرستاد و بحث کرد که در زمان او فقط یک خانواده کاتولیک رومی در جلفا زندگی می‌کردند و اکنون به بیش از دو خانواده افزایش نیافته، و زیر نفوذ یسوعی‌ها هم نبودند، یسوعی‌هایی که هیچ ارتباطی با ماجرا نداشتند. او مدعی بود که «کشیش یسوعی یقیناً در هر حمله‌ای که به میسیون می‌شود دستی دارد، و مسلم می‌دانم که او در ماجرای فعلی نیز بیکار نشسته است، اما او چنان آدم شرّ به پاکن معروفی است که به اعتقاد من هیچ نفوذی بر اروپایی‌ها ندارد و ایرانی‌ها نیز بسیار کم از او تأثیر می‌پذیرند».

Tisdall to Ireland Jones. 14 September 1895, CMS G2 PE-O 1895.

150. Sanderson to the Secretary of the CMS, private, 18 August 1900. FO 60/524.

Correspondence with Tisdall in: CMS G2 PE-O 1902 and 1905.

تیسدال (۱۸۵۹-۱۹۲۸) سلسله سخنرانی‌های جیمز لانگ^۱ را درباره اسلام، بودائیت و آیین هندو در حوزه تطبیق ادیان، دراکسفورد، عرضه کرد، کتاب‌هایی در دستور زبان پنجابی (۱۸۸۹)، فارسی (۱۹۰۲)، و هندوستانی (۱۹۱۰) نوشت؛ شماری مقاله در موضوع تبلیغ مسیحیت نگاشت و کتاب جنجالی *میزان الحق* کارل گوتلیب پفاندر را اصلاح و بازنویسی کرد. کتاب دستور زبان فارسی او متن درسی معیار بود که آخرین بار در دهه ۱۹۶۰ در نیویورک تجدیدچاپ شد. او در ۱۹۰۶ در «کنفرانس قاهره میسیون‌های مأمور به نزد مسلمان‌ها» شرکت جست، در کنفرانس جهانی میسیون در ادینبرو سخنرانی کرد، و در کالج انجمن تبلیغی ایسلینگتن^۲ درس گفت. از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۶ کشیش دیل^۳ واقع در کنت بود.

۱۵۱. بعدها استیلیمان اذعان کرد که معمولاً پسر بچه‌ها را به حمام ارامنه می‌بردند، اما بعد از سپیده‌دم و نه هیچ‌گاه روز هنگام

Stileman to Ireland Jones, 18 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.

152. See: Stuart to Stileman, 15 February 1887, CMS G2 PE-O 1897, and Preece to Durand, No.2, 1 February 1897; and Stuart to Preece, 31 January and 1 February 1897, FO 248/655.

نیز نک: گزارش تیسدال که گروه عوام را دنبال کرد تا پسر بچه‌ها را پس بگیرد:

Tisdall to Preece, 16 February 1898, FO 248/655, also in FO 60/584.

شرح مجمل دیگری از نظر میسیون‌ها درباره این حادثه در *CM Intelligencer*، ج. ۴۸، ۱۸۹۷. ۱۵۳. این نامه منجر شد به بحثی مبهم و پر حرف و نقل به قصد کم‌اهمیت جلوه دادن توهین اسقف، اما وی مدعی بود که کاتب ترجمه‌کننده نامه او را به نحوی نادرست به فارسی برگردانده بود. او کاملاً منکر این بود که هیچ یک از کلماتی را که باعث خشم ظل‌السلطان شده به کار برده باشد، و لذا روایت خود را از این نامه عرضه داشت. میسیون‌هایی که طرفدار اسقف بودند وقتی نسخه‌ای از آنچه به ظل‌السلطان فرستاده شده بود خواندند، جداً شگفت‌زده شدند. معلوم نیست که آیا واقعاً اشتباه

1. James Long Lectures

2. Islington CMS College

3. Deal

منشی بود یا اشتباه اسقف که نسخه ارائه شده به همکاران خود در محل میسیون را جعل کرده بود. در هر یک از دو حالت، تأثیر نامه مخاطره آمیز بود. پریس که میسیون‌ها به وی متوسل شده بودند تا پادرمیانی کند به شدت انتقاد کرد که «اسقف نباید به [والا حضرت] چیزی بنویسد و آنگاه به من متوسل شود که کمکش کنم. از اینکه بدین شیوه از من استفاده شود [کذا] امتناع دارم.» و پس از همه این درسی‌ها با اسقف، از استیلمان خواهش کرد لااقل تیس‌دال را متوجه قضایا کند.

Stileman to Ireland Jones, 19 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.

البته نامه باعث مقداری گرفتاری داخلی گردید. استوارت عذرخواهی نکرد، ولی اهمیت قضیه را عمداً کاهش داد، و می‌گفت «نفس اینکه چنین نتایج مخرب عظیمی به دنبال حادثه‌ای ظاهراً بی‌ارزش پدید آمده نشان می‌دهد که موضع ما در ایران چقدر متزلزل است؛ ما اینجا فقط با بدبختی و مصیبت زندگی می‌کنیم و مجبوریم هر قدم خود را با احتیاط برداریم».

Stuart to Ireland Jones, 19 February 1897; Also see Stuart to Stileman, 15 February 1897, CMS G2 PE-O 1897. Also: Preece to Durant, 25 January 1897, FO 248/643.

154. Stileman to Ireland Jones, 6 February 1897, CMS G2 PE-O 1897. Also see: Stuart to Preece, 31 January 1897, CMS G2 PE-O 1897.

برای اطلاع از نامه‌های میسیون‌ها درباره قضیه پسرجه‌ها و نیز بنجامین، کتابفروش دوره‌گرد، نیز نک: *CM Intelligencer*, vol. XLVIII, 1897, pp. 335-338.

156. Stileman to Ireland Jones, 6 February 1897, 23 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.

157. Stuart to Hardinge, 5 March 1897, FO 248-664.

158. Stileman to Ireland Jones, 20 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.

159. See: CMS petition to Preece and Preece to Stileman, 22 February 1897 (also in FO 248/684), 23 February 1897, and Stuart to Preece, 22 February 1897, FO 248/655.

نامه‌های متوالی صرفاً نمادین بود، پریس و مبلغان را آرام کرد، و ضمناً یادآور آنها شد که ایشان در کشوری «متمدن» نیستند و بنابراین «نمی‌توانند امیدوار باشند که امور در اینجا مطابق به شیوه‌های متمدنانه انجام شود.» همانجا

160. See: *CM Intelligencer*, Vol. X New Series 1885, p. 358.

161. Bruce to Gray, No. 57, 7 June 1833, (CMS G2 PE-O 1883).

162. See: *CM Intelligencer*, vol. X, New Series, 1885, p. 359.

163. Bruce to Gray, 7 June 1883; CMS G2 PE-O 1883; and *CM Intelligencer*, vol. IX 1883, p. 113.

یک بار به دنبال دخالت شیخ محمدباقر، بنجامین را پیش ظل‌السلطان بردند؛ او در آنجا زیرکانه از فرصت برای فروش چند کتاب مقدس به نوکران و مقامات دربار ظل‌السلطان استفاده کرد. حاکم کرمان، پس از آنکه بدواً فروش کتاب مقدس را ممنوع کرد و مقداری با مقامات جرّو بحث کرد، به بنجامین گفت «می‌توانی کتاب‌هایت را بفروشی، اما وای به حال کسی که آنها را بخرد». در شیراز، اعلامیه‌ای نصب شده بر در و دیوار که مردم را از خرید کتاب‌های این مرد برحذر می‌داشت، تأثیری تبلیغاتی داشت، چون وی بی‌سروصدا زیر آن اعلامیه‌ها نشست و حتی بیش از قبل، کتاب‌ها را فروخت. همانجا.

۱۶۴. انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس مدت‌ها نسخی از کتاب مقدس را «خروار خروار» به ایران و امپراتوری عثمانی وارد می‌کرد *CM Intelligencer*، ج. ۱۸، ۱۸۸۳، ص. ۱۱۳). انجمن در بوشهر ۳۷۰ پوند بابت خانه‌ای برای انبار و اقامتگاه خرده فروش‌های کتب مقدس هزینه کرد. در شهر سلطان‌آباد، محل تولید فرش [شرکت] زایگلر، انجمنی‌ها از دهه ۱۸۸۰ مقداری کتاب در کاروانسراها انبار کرده بودند که حدود ۸۰ پوند برای آن خرج کرده بودند. در کرمانشاه و شیراز که کتاب‌هایی را از دهه ۱۸۸۰ ذخیره کرده بودند، ۱۸۹ پوند برای انبارها و اقامتگاه، مصرف کردند، و در یزد ۴۴ پوند

برای این منظور هزینه کردند. کاشان شهری کوچک و بدون انبار بود، ولی انجمنی‌ها موجودی کمی از کتاب به ارزش ۱۷ پوند در آنجا داشتند. جلفا و بوشهر به توسط نماینده‌ای ثابت اداره می‌شد، و دست فروش‌های کتاب به‌طور منظم چند ماه در سال به جاهای دیگر می‌رفتند، نک:

Stuart to Hardinge; Memorandum 23 July 1897, FO 248/649.

انجمن کتاب مقدس «به یمن امنیتی که تاکنون به مدت یک ربع قرن برای توزیع کتاب مقدس از راه فروش آن به تمامی زبان‌های کشور و عرضه آن به همه طبقات اهالی، از آن بهره‌مند بوده است» اکنون احساس می‌کرد که «بسیاری از منافعش به خطر افتاده است»، مخصوصاً از لحاظ پول‌هایی که در ترجمه‌ها، نشر، آموزش و تربیت عوامل خود و امثالهم، سرمایه‌گذاری کرده است. اسقف استوارت با لحنی خشک خواستار آن بود که چنانچه وزارت امور خارجه اکنون مقرر داشته که تبلیغات انجمن به حال تعلیق درآید و اگر هیأت نمایندگی بریتانیا دیگر به نفع انجمن پادرمیانی نمی‌کند، «انصاف آن است که بی‌درنگ انجمن از وضعیت تغییر یافته امور باخبر گردد»، نک:

Stuart to Hardinge, Memorandum, 23 July 1897, FO 248/649.

165. See: *CM Intelligence*; vol. XLIX, 1898, p. 39

با عزل جلال الدوله سازمان‌دهی دفاتر در یزد می‌بایستی به تعویق می‌افتاد، ولی میسیون‌ها منظم‌اً با آنجا سر می‌زدند.

166. Hardinge to Salisbry, No. 37, 7 April 1897, FO 248/646.

۱۶۷. نک: اظهارات [مختلف] به فارسی، ارمنی و انگلیسی در: پریس به هاردینگ، ۲۴ فوریه ۱۸۹۷، و همو:

No. 12, 13 March 1897, FO 248/655.

168. Stuart to Hardinge, 5 March 1897, FO 248/664.

نیز نک: شهادت آقانوور در:

Preece to Hardinge, No. 12, 13 March 1897, FO 248/655. Hardinge to Preece, No. 8.

19 February 1897, FO 248/649.

۱۷۰. همانجا. امکان دارد که حتی مبلغی زیاده‌تر از آنچه رسماً بدان تصریح شده بود، در حادثه خفگی در محل شرکت هوتس پرداخت شد. به نظر هم می‌رسد که خود هوتس پس از حل و فصل رسمی مرافعه باز مبالغ دیگری پرداخت. بریتانیایی‌ها و ارامنه اینک بیم آن را داشتند که این کار به یک الگوی ثابتی درنیاید. نک:

Aqanoor to Hardinge, No. 32, 24 July 1897, FO 248/655.

نیز نک: بحث ظل‌السلطان در این راستا، در: آقانوور به هاردینگ،

NO.32, 21 July 1897 and 24 July 1897, FO 248/655.

171. Hardinge to Salisbury, 11 April 1897, FO 248/646.

172. Legation Secretary to Salisbury, No. 37, 7 April 1897, FO 248/646 (also in: FO 60/584)

173. Hardinge to Zill al-Sultan, 10 April 1897, FO 60/684.

174. Hardinge to Salisbury, No. 19, 12 March 1897, FO 248/646.

175. Hardinge to Salisbury, No. 87, 7 April 1897, FO 248/646.

176. Hardinge to Salisbury, No. 44, 14 April 1897, FO 248/646. Hardinge to Salisbury, 20 April 1897, PO 60/584. Also see: Preece to Hardinge, No. 9, 20 February 1897, FO 248/649.

177. Hardinge to Salisbury, No.59 May 1897, FO 248/646.

178. See: D-Marshall Lang to Sanderson, 10 April, 10 April 1897, FO 248/644 (also in: FO 60/589; and Hardinge to Preece, No. 6. 15 April 1897, FO 248/655.

۱۷۹. نک: نامه‌های جان شارپ از انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس به ساندرسن،

4 August 1897, FO 248/645 (also in: FO 60/589) and Salisbury to Hardinge, No. 64, 9

August 1897, FO 248/645.

180. Sharp to Sanderson, 4 August 1897, FO 248/645; also in: 60/589.

انجمن تبلیغی کلیسا و انجمن کتاب مقدس اکنون مؤکداً خسارت مالی خود را معلول قدغن کردن مهم‌ترین دست فروش کتب دینی می‌دانستند و این، نوع بحث و استدلالی بود که عموماً به‌نحوی مؤثر در جرّ و بحث‌های تجاری مورد استفاده قرار می‌گرفت. برای اطلاع از نامه مفصل استوارت، نک:

Hardinge, 24 April 1897; FO 248/645.

بنجامین در تابستان ۱۸۹۸ به اصفهان برگشت، نک:

Stuart to Durand, 9 July 1898; and Durand to Stuart, 1 August 1898, FO 248/686. Also see: Stuart to Durand, 1 October 1898, FO 248/685.

۱۸۲. نمونه‌ای دیگر از بحث‌های فریبکارانه خود میسیون‌ها در میان دیپلماسی پریچ و خم امپریال بریتانیا و سیاست‌های اصفهان از طرف اسقف استوارت مطرح شد که در ۱۹۰۰ تلاش می‌کرد به جای دکتر کار [طبيب] به خانه انجمن تبلیغی کلیسا منتقل شود. وقتی آقاجفی تهدید به اخراج وی کرد، نامه‌ای به کاردار جدید اسپرینگ-رایس نوشت و برای آنکه قدرت آقاجفی را کم‌اهمیت جلوه دهد ادعا کرد امام‌جمعه که در این مراقبه جانب میسیون را گرفته، مرجع نهایی قدرت دینی است. سروان شنایدر، که به جای کنسول مریض احوال قرار داشت، بدون ابراز همدلی توضیح داد که قصد اصلی استوارت مسیحی کردن مردم است، اما برخلاف دکترکار حتی هویت جعلی یک پزشک را هم ندارد؛ شنایدر واقعیت امر را این‌گونه بیان کرد که رؤسای عمده آقاجفی و برادرش نورالله بودند در حالی که امام‌جمعه «مردی برای نمایش»، با نفوذی اندک بود. نک:

Stuart to Spring – Rice, 14 April 1900, FO 248/732.

۱۸۳. او امروز هنوز هم در پایگاه‌های اطلاعاتی تارنماها در معرض پرخاش و سرزنش است.

184. Stock: *The History of the CMS*, vol. IV, p. 122.

185. Stileman to Aqanoor, 5 May 1897, FO 248/655.

186. Details in: Preece to Hardinge, No. 19, 1 April 1897, FO 248-625.

187. Tisdall to Ireland Jones, 14 September 1895, CMS G2 PE-O 1895.

188. See: *CM Intelligencer*; vol. XIII, April 1888.

189. Greene to Foreign Office, decypher, No. 15, 16 February 1894; and decypher, No. 20, 18 February 1894, FO 60/560.

190. Church Missionary Society, *Hospitals Overseas*, London (1936), p. 57.

191. Hardinge to Salisbury, 11 April 1897, FO 248/646.

میزان الحق یکی از جنجالی‌ترین انتشارات میسیونری بود. در اواخر دهه ۱۸۷۰، این کتاب نزدیک بود شیخ محمدباقر را به صدور حکم قتل بروس، که کتاب را میان جویندگان آن توزیع کرد، وادار کند. استیلمان در مقام دبیر میسیون انکار کرد که آنها کتاب را توزیع کرده باشند، اما تیسدا **میزان الحق** را یکی از قوی‌ترین کتب در حوزه مباحثات کلامی بر ضد اسلام یافت و به توزیع آن ادامه داد. در اواخر ۱۸۹۹ که تیسدا کتاب را به میرزا عبدالحسین نامی یا همسر او داد، مشاجره دیگری در گرفت. ظل‌السلطان، که از واکنش مجتهدین نگران بود انتقاد کرد که «چنین اقدامات غیرمنتظره و بی‌فایده از سوی مبلغان مسیحی باعث آشوب و ناآرامی در میان مردم می‌شود و این لجاجت ممکن است جامعه را دلزده کند».

Zill al-Sultan to Durand, no date, FO 248/704, Also see: Schneider to Durand, No. 43, 16 December 1899, FO 248/699.

۱۹۲. رکن‌الملک مهدی عالی [مهدی علی!] داعی‌الاسلام را برای دادن آموزش به هند فرستاد، اما به او پیشنهاد شد که به درآمد بیشتر معلم فارسی شود و او همانجا ماند.

فصل ۷

نوآیین سازی یهودیان

1. J.L. Garland: *Missionary work Among the Jews of Persia*, LSPCJ¹, (1910), p. 15
مبلغان مسیحی به رغم تبلیغات خودشان به هیچ وجه جبهه واحدی نبودند و آشکارا گرفتار خصومت‌های شخصی بودند. مثلاً، برول^۲ به سبب لوتکا، که برول از کارکردن زیر دست او ابا داشت، در ۱۸۸۴ از خدمت در همدان کناره گرفت و سرانجام ارتباطش را با LSPCJ قطع کرد.
2. W.T.Gidney: *Sites and Scenes*, Operative Jewish Converts Institution. London, (1897), p. 77, and Garland: *Missionary work*, p. 5. Stern: *Dawnings of Light*. P. 171.
3. Gidney: *London Society for Promoting Christianity Among the Jews. from 1809-1908*. same society, London (1908), pp. 465-74. Gidney: *Sites and Scenes*, p. 89.
۴. شاه مستمراً تحت فشار بود که قوانین اسلامی ارث را لغو کند، فشاری که مورد حمایت بریتانیا نیز بود. از دهه ۱۸۶۰ سازمان‌های یهودی مربوط مسأله را مطرح کردند، و در اواخر دهه ۱۸۰۰ اقدام قانونی از طریق دادن عریضه و محکمه‌های عرف امکان‌پذیر شد، ولی بدون سوابقی در محاکم و گزارش‌های رسمی خانوادگی قضیه مبهم می‌ماند. موردهای خاص به ندرت در منابع موجود قابل دستیابی است.
- در مواردی که انگیزه گرویدن به اسلام صرفاً عواید مادی بود، بسیاری از نومسلمان‌ها به یهودیت بازگشتند که این، همان‌طور که استیلمان نظر می‌دهد، «بیانگر نگرش عموماً تسامح‌آمیز یا بی‌تفاوت مسلمان‌هاست».
- Charles Harvey Stileman: *Jew in the Land of the Lion and the Sun*, Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d., p. 25.
5. See: The Eighteenth Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, London, 1888, p. 127.
- در آن زمان که کوتاه نوشت آن به صورت Jews Society به کار می‌رفت، رسماً به «انجمن لندن برای ترویج مسیحیت در میان یهودیان» شناخته می‌شد؛ این نهاد در ۱۸۰۹ به عنوان یک جامعه انگلیکان تأسیس شد و به تدریج دفاتری در سه قاره دایر کرد. نام آن در ۱۹۶۲ به «خدمات کشیشی کلیسا در میان یهودیان» تغییر کرد.
۶. و به دنبال آن نوبت همدان در ۱۹۰۰، اصفهان در ۱۹۰۱، شیراز، سنه [سنندج] و تویسرکان در ۱۹۰۳، کرمانشاه در ۱۹۰۴، و نهاوند در ۱۹۰۵ شد. برای مروری بر تعلیمات عمومی برای یهودیان خاورمیانه، نک:
- Cohen: *Jews of the Middle East*, pp. 105-66. Abraham Cohem: «Significant change in Jewish Education in Iran» (translated from Hebrew), in: *Padyavand*, vol. I. 1996. p. 115.
- نیزنک: بولتن‌های اتحادیه برای اطلاع از هر سال خاص. هیچ‌کس از آنهایی که راجع به اتحادیه در ایران نوشته‌اند نمی‌پرسد چرا این قدر طول کشیده تا واقعاً مدرسی باز کنند.
7. Stuart to Hardinge, 12 August 1905, FO 248/861.
8. See. Amanat: *Pivot*, pp. 336-337.
۹. میرزا نورالله روز ۱۷ فوریه ۱۸۶۳ به دنیا آمد. در دوران گرفتن آموزش در انگلستان کوتاه مدتی در میان

1. London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews.

2. Brül

3. Church Ministry Among the Jews

یهودیان لندن کارکرد تا اینکه در اکتبر ۱۸۸۴ به قصد نخستین مأموریتش در بین یهودیان ماگدُر در مراکش، لندن را ترک کرد. از آنجا به همدان رفت و بعداً در ۱۸۸۸ راهی تهران شد. وقتی در ۱۸۹۶ از اقامتی دوساله در انگلستان بازگشت، مسئولیت مسیون تربیتی آمریکاییان در میان یهودیان تهران را برعهده گرفت، و مدرسه‌ای تأسیس کرد که در ۱۸۹۸ حدود ۷۰ شاگرد داشت.

در خلال اقامت دومش در انگلستان نام «مسیون چارلز الیوت کِرنس» را بانویی ایرلندی به یادگار پسرش به وی اعطا کرد. میرزا نورالله برای تقویت موقعیت خود، سرانجام تابعیت بریتانیا را پذیرفت و با خانواده خود چهار بار دیگر مسافرت کرد (در ۱۹۰۵، ۱۹۱۲، ۱۹۱۹، و ۱۹۲۲) او در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۵ به بیماری سرطان در لندن فوت کرد.

او موفق شد بعضی از افراد خانواده خود را به مسیحیت درآورد، از جمله برادرزاده‌اش یولینوس حکیم، در حالی که برادرزاده دیگرش یکی از رهبران اصلی جامعه بهایی شد؛ نک: حبیب لوی: تاریخ یهود ایران، ج. ۳، کتابفروشی بروخیم، تهران (۱۳۳۹ ش)، ص. ۷۳۹، ش. ۱؛ صص. ۷۵۱-۲. نیز نک: هشتادویکمین شماره از

Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, 1891, p. 114. See: Durand to Salisbury, No. 88, 26 July 1888; FO 248/669 (also in: FO 60/595) Waterfield: *Christians* pp. 116-119.

برای شرح مجملی از زندگی شغلی نورالله، نک:

Gidney: *Sites and Scenes*, Operative Jewish Converts' Institution, London, 1897, pp. 91-101. And, Gidney: *Missions to Jews*, LSPCJ, London, 1912, pp. 118-119.

۱۰. عامل بریتانیا در شیراز به شایستگی از او یاد می‌کند، نک: FO ۵۱۲/۲۴۸.

11. Garland: *Hebrew Christian as a Missionary Power*, London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, London, n.d., pp. 10-12. and *Missionary work*, p. 34.
12. Stileman: *Jew in the Land of the Lion and the sum*, Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d. (small pamphlet.), p. 4. Also see: Garland: *The place of the Hebrew Christian in Repelling the Moslim Menace*, LSPCJ, London, 1910.
13. Garland: *Hebrew Christian*, p. 6; also see his other pamphlets.

Gidney: *Sites and Scenes*, p. 77.

در دهه ۱۸۹۰ روندی قوی از گرویدن یهودی‌ها به بایه و بهائیت وجود داشت. تحت هدایت مسیون انگلیکان پروتستان در همدان شمار زیادی از یهودیان به آیین پروتستان اعلام وفاداری کردند ولی بعداً به قیمت دریغ و درد مبلغان مسیحی به آیین بابی یا بهائیت اقرار کردند. در ۱۸۹۰ در حدود دویست بابی قسم خورده از اصل یهودی در کرمانشاه و همدان بر روی هم، و نزدیک به صد نفر دیگر در کاشان، تهران، اصفهان و شهرهای دیگر وجود داشتند. نک:

Memorandum by S. A. J. Churchill, 30 January 1890, in: Legation to Salisbury, No. 33, 24 February 1890, FO 248/497. Also in: FO 60/510.

۱۴. نک: هشتاد و دومین شماره از،

Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, 1890, pp. 122-124; and Gidney: *The History of the London Society*, p. 474. Also see: C.H.Stileman: *Jew in the Land of the Lion and the Sum*, Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d. pp. 12-13.

۱۵. LSPCJ عمیقاً آگاه بود که یک نوآیین یهودی با پیوندهای فرهنگی و زبان جودی محلی می‌توانست به اجتماعات محافظه‌کار و بسته راه یابد و شوق آنها را برانگیزد و اعتمادشان را جلب کند. نخستین مسیون آنها در میان یهودیان همدان، وقتی مسیونر آنها ا.ج. استرن کناره گرفت، پایان یافت. با

توجه به مخالفت شدید اهالی محل، در آن زمان برای تداوم میسیون در میان یهودیان تلاشی به عمل نیامد تا اینکه میرزا نورالله تعلیمات خود را در لندن و مراکش تکمیل کرد.

۱۶. دشوار بتوان درجه یا سرجمع گروندگان یهودی به مسیحیت (و همچنین به آیین بابی و اسلام) را تعیین کرد. در منابع معاصر آن زمان این نوآئین‌ها مسیحیان عبری خوانده می‌شدند؛ اکثر آنها فقط منجی بودن مسیح را پذیرفتند ولی زندگی دینی و عبادی را در کنیسه‌های خود ادامه دادند. یهودی‌های ایرانی، همچون شیعی‌ها، رویه تقیه یا کتمان را به کار می‌بستند. و اما در مورد دیگر نوآیینان باید گفت، بسیاری بنابه مصالح شخصی به مسیحیت اقرار می‌کردند. برای گرویدن به مسیحیت طیفی از انگیزه‌ها وجود داشت، از نوآیین‌های اسمی که به ازای حمایت‌های پزشکی یا آموزشی فقط اعتراف زبانی می‌کردند، گرفته تا کسانی که منجی بودن مسیح را می‌پذیرفتند متتها هرگز علناً به وی مقرر نبودند، و نیز شمار اندکی که کتاب *عهد جدید* و آموزه‌های مسیحی را از بن دندان قبول داشتند.

به‌رغم نگرانی رهبران دینی یهود و واکنش تند آنها به‌ویژه در مخالفت با مدرسه انجمن تبلیغی کلیسا در جواباره که نشان می‌داد مبلغان مسیحی خطری جدی برای جامعه یهودی تصور می‌شد، تأثیر آنها (برای اسلام) محدود بود. طی ۳۰ سال از ۱۸۸۰ تا حدود ۱۹۱۰ تنها ۹۹ یهودی از سنخ مسیحیان عبری ۱۳ نفر از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۹؛ ۳۱ نفر از ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹؛ ۵۵ نفر از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۹، به دست انجمن مبلغان کلیسا غسل تعمید داده شدند، نک:

Garland: *Hebrew Christian as a Missionary Power*; LSPCAJ, London, n.d., p.5, to in id. *Missionary Work*, p. 31.

17. See: I.Kings, 11-14.

18. 83rd *Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Among the Jews*. 1891, p. 124.

۱۹. او ۹۰ دیدار از خانه‌های یهودیان به عمل آورد، و ۱۷۰ بار یهودی‌ها و ۶۵ بار مسلمان‌ها در طی این مدت به خانه او رفتند.

۲۰. در چنین اختلاف نظرهایی حکم خاخام ملا آقا بابای یزدی برای یهودی‌های اصفهان فصل الخطاب بود. غیر از او، نزدیک به آغاز قرن بیستم، خاخام‌های تراز اول در ایران این‌ها بودند: خاخام شمعون بار یوهایبی نیز معروف به راشیا، خاخام میر و خاخام یوسف کارو.

۲۱. آنها که از رساندن عریضه به دست شاه نمی‌توانستند مطمئن باشند، درخواست کردند که هیأت نمایندگی بریتانیا آن را بفرستد.

From the Jewish Community of Tehran to British Minister, 10 February 1895, FO 248/643.

22. Memorandum about Mirza Nurallah, 15 November 1893, FO 60/647.

23. Zill al-Sultan to Shah, 32 January 1891, FO 248/531; and Zill al-Sultan to Shah, 17 February 1891, FO 248/518; also in: FO/60/522 and IO L/P&S/3/307.

24. Preece to Kennedy, 6 January 1891, FO 248/535, 84th *Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews*, 1892, p. 131. And, Preece to Kennedy, 25 November 1891, FO 248/535.

25. See: Preece to Kennedy, 6 January 1891, FO 248/535.

26. Zill al-Sultan to Shah, telegraph, 17 February 1891, FO 248/518 (also in FO 60/522 and L/P&S/3/307); Zill al-Sultan to Shah, n.d.; forwarded to Legation on 23 January 1891, FO 248/531.

آقانور که گزارش شاهزاده را با قید «بسیار محرمانه» از سفیر بریتانیا دریافت کرده بود، می‌گفت که هیچ مسلمانی تا آن زمان به این مدرسه نرفته بود،

- Aqanoor to Kennedy, 6 January 1891, FO 248/535; and Kennedy to Aqanoor, 1 February 1891, FO 248/536.
27. Zill to Shāh, n.d. in Hasan Khān to Lascalls; communicated 23 January 1891; FO 248/531. Also see: Preece to Kennedy; 22 January 1891; FO 248/535.
۲۸. هم‌زمان، ظل‌السلطان در نامه‌ای به شاه نوشت که نامه‌های نورالله مخفیانه در اصفهان باز شده و روزنامه *قانون* در آن، برای عرضه به شاه یافت شده است. از ظل‌السلطان به شاه، که توسط حسن‌خان در وزارت خارجه در تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۸۹۱ به لاسالز ارسال شده است. در موقعی دیگر، گفته شد که *قانون* را مقامات اصفهان جزو نامه‌های نورالله قرار دارند.
29. Preece to Kennedy, 6 January 1891, FO 248/535.
30. See: Kennedy to Salisbury, No. 45, most confidential, 2 February 1891, FO 248/518, also in FO 60/522 and IO L/P/P&S/3/307.
31. See: Preece to Lascalles, No.9, 28 November 1891, FO 248/535 and Kennedy to Salisbury, No. 255, 21 December 1891, FO 248/521, and in FO 60/534.
- متأسفانه، منابع منقول در اینجا نام او را ذکر نکرده‌اند.
32. Bruce to CMS, 12 December 1891, FO 60/536.
33. Flemming, LSPCJ to FO, 10 January 1892, FO 60/536, St. Clair Tisdall to LSPCJ, 8 October 1893, FO 60/547.
34. Mirza Nurallah to Flemming, 12 December 1891, FO 60/536. *84th Annual Report of the London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews*, 1892, p. 131
- برای اطلاع بیشتر درباره آقانوورالله، نک:
- CMJ, C 32 Minute Books, 1893-96.
35. See: Gidney LSPCJ to Currie, Secretary of State, 5 September 1893, FO 60/547.
36. Preece to Lascalles, No. 55 September 1893; and Lascalles to Rosebery, No. 153, 13 November 1893, FO 60/543.
37. Preece to Lascalles, No. 60, 5 October 1893, FO 248/572.
۳۸. نورالله منقول در گارلند *Missionary Work*، ص. ۳۲.
39. Stileman to Ireland Jones, 14 February 1897, 18 February 1897, CMS G2 PE-O 1897.
40. Hardinge to Salisbury, 11 April 1897, FO 248/646; and Hardinge to Mushir al-Dawlih, 31 March, FO 248/584.
41. Preece to Hardinge, No.21, 21 April 1897, FO 248/625.
42. Report on a Conversation with the Zill al-Sultan, Aqanoor to Legation, 13 February 1897, FO 248/655.
43. Zill al Sultan to Preece, 1 February 1897, FO 248/655. And Hardinge to Preece, No. 2, 11 March 1897, FO 60/584.
44. Zill al-Sultan to Preece, 1 February 1897, FO 248/655 and FO 60/685.
45. Mushir al-Dawlih to Hardinge, 17 March 1897, FO 60/584. Also see: Hardinge to Salisbury, No. 19, 12 March 1897, FO 248/646.
46. Hardinge to Mushir al-Dawlih, 27 March 1897; in Hardinge to Salisbury, No. 37, 7 April 1897, FO 60/584.
47. Ibid.
48. Aqanoor to Legation, 13 February 1897, FO 248/655.
49. Stileman to Ireland Jones, 20 February 1897, CMS G2 PEO 1897.
50. Preece to Hardinge, No. 14, 19 March 1897, FO 248/650. Also see: Garland: *Missionary works*, p. 31.
51. Aqanoor to Legation, 13 February 1897, FO 248/655.
52. Preece to Durand, No. 3, 6 February 1897, FO 248/655; also in FO 60/584, Also see
- نیز نک: عین نامه هاردینگ به مشیرالدوله، ۲۷ مارس ۱۸۹۷، FO 248/584

53. Preece to Hardinge, No. 10 , 3 March 1897, FO 248/655.
 54. Preece to Hardinge, No 13, 15 March 1897; and No. 10 , 3 March 1897, FO 248/655.
 55. Report on the Mullahs of Isfahan, 20 April 1897, FO 248/655.
 56. Hardinge to Salielury, 11 April 1897, FO 248/646.
 57. Report of Recent Actions of Mujtahids in Isfahan from 24-30 April FO 248/655.
 58. Stileman to Preece, 27 February 1897, FO 248/655. Also pee: Tisdall to Stileman, n.d., FO 248/655; and Hardinge to the Mushir al-Dawlih, 27 March 1897, FO 248/584.
 59. Stileman to Preece, 6 March 1897, FO 248/655.
 60. Preece to Durand, No. 4, 13 February 1897, FO 248/655, also in FO 60/584.
 61. Ibid.
 62. Preece to Hardinge, No. 14, 19 March 1897, FO 248/655.
 63. Stileman to Preece, 18 March 1897, FO 248-655.
 64. Aqanoor to Hardinge, No. 25, 15 May 1897, FO 248,655.
 65. Stileman to Aqanoor, 5 May, 1897, FO 248/655.
 66. See: Stileman to Aqanoor, 5 May 1897, FO 248/655.
 67. Manshur al-Saltanih to Aqanoor, 8 May 1897, FO 248/655.
 68. See: Aqanoor to Manshur al-Saltanih, 8 May 1897, and Aqanoor to Hardinge , 9 May 1897, FO 248/655.
 69. See: Karguzar to Aqanoor, 9 May 1897, FO 248-655.
 70. See: Ibid.
 71. Aqanoor to Hardinge, No. 29, 3 July 1897, FO 248/655; Stuart to Aqanoor, 30 July 1897, FO 238/655.
۷۲. نامه‌ها از هر دو سازمان مربوط درخواست می‌کند که نمایندگانی به شاه بفرستند. نامه ارسالی به کل اسرائیل هاوریم^۱ مورخ اول ژوئیه ۱۸۹۷ است. نک:
- Simon Schwartzfuchs, «The [Jewish] Community of Isfahan's Cry for Help to the Kol Israel Haverim,» [In Hebrew] *Pe'amim* 6, 1980 pp. 74-78.
- و نامه ارسالی به «اتحاد اسلامی عمومی بغداد»، مکتب نظارت، ش، ۵۹۹۳، ۲۹ ژوئیه ۱۸۹۷؛
- Ispahan, I.C.3-3; Mic. 3 und 4. Alliance Israelite Universelle.
73. See: Aqanoor to Hardinge, No. 3, 30 July 1897; No-35, 28 August 1897, FO 248/655; and Hardinge to Salisbury, No. 105, 19 August 1897, FO 248/647.
 74. Aqanoor to Hardinge, No. 34, 21 August 1897, FO 248/655.
- چهارسوقی از امضا کردن نامه تن زد، و گفت او خود جداگانه به شاه کاغذ خواهدنوشت. معلوم هم نیست که آیا آن نامه واقعاً به شاه فرستاده شد، یا فقط تلاشی برای جمع‌وجور کردن دوباره مردم بود.
۷۵. در قسمتی از آن، یکی از اعقاب آقانجفی گورها را زیر و رو کرد و خانه‌هایی ساخت. آقانوورالله «نیمی» از قبرستان را تصرف، و آن را تبدیل به باغی کرد.
76. See: Aqanoor to Hardinge, No. 32, 22 September 1897, FO 248/655.
 77. Aqanoor to Hardinge, No. 37, 22 September 1897, FO 248/655.
 78. Bowman and Geyer to Aqanoor, 22 September 1897, FO 248/655.
 79. Garleand to Aqanoor, 27 September 1898; Aqanoor to Dusrand. No. 43, 23 September 1898, No. 49, 12 November 1898 with enclosures from the Karguzar FO 248/676.
 80. Aqanoor to Hardinge, No. 3, 31 January 1898, FO 248/670.
 81. Aqanoor to Durand, No. 11, 26 April 1898, FO 248/676.
 82. Aqanoor to Durand, No. 23, 1 May 1898; No. 25, 9 July 1898; and No. 41, 3 September 1898, FO 248/676.
 83. Ibid.

1. Kol Israel Haverim

84. See: Hardinge to Salisbury, No. 35, 28 February 1898, FO 248/668.

تحریم علیه خرده فروش‌های یهودی در نهایت بر گروه‌های دیگر نیز تأثیر گذاشت. در ماه مه، آقاباشی ظل‌السلطان ۲۵ تومان بر کودسازهای یهودی مالیات بست، با اینکه به موجب فرمانی از سوی دولت آنها از این مالیات معاف شده بودند. یهودی پیری به نام ابراهیم دردشتی، نماینده کودسازان، به دستور آقاباشی سه بار به زندان افتاد و مورد بدرفتاری قرار گرفت.

Aqanoor to Durand, No. 16, 26 May 1898, FO 248/676)

در منابع بریتانیایی تهیه‌کنندگان کود را معمولاً «زباله جمع‌کن» خوانده‌اند. آنها گروهی از کارگران یهودی بودند که زباله‌های شب شهر را جمع می‌کردند، آن را به مزارعی که مخصوصاً برای ساختن کود اجاره می‌شد می‌بردند و پس از ترکیب آن با آب چاله‌های مستراح‌ها کود تهیه می‌کردند و می‌فروختند.

مالیات قبلاً در حدود ۷۰ تومان بود که معادل آن کود داده می‌شد. در آن زمان، قریب ۴۰۰۰ بار الاغ به قیمت ۱/۰۰۰ قران به روستای سین^۲ - که املاک خالصه بود - می‌آوردند. با افزایش تورم و قیمت نیروی کار، بهای هر بار کود از ۵ به ۳۰ شاهی^۳ افزایش یافت. کودسازها هنوز مجبور بودند ۴۰۰۰ بار الاغ کود تهیه کنند، و این به معنای آن بود که به جای ۱۰۰۰ قران در سال ۶۰۰۰ قران می‌پرداختند. آنها به شاه عریضه فرستادند که از این فشار سنگین نجات یابند. طبق تحقیقی که به عمل آمد معلوم شد که ۷۰ تومان مالیات سال‌ها قبل لغو شده بود، اما همچنان وصول می‌شد، به همین سبب ظل‌السلطان مالیات را به‌طور کل ملغی کرد. در این میان، یکی از همسران ظل‌السلطان روستای مورد بحث را خریده و آقاباشی شاهزاده را به اداره آن گمارده بود؛ وی کل مقدار کود را که در سال‌های قبل مشمول مالیات نشده بود، مطالبه می‌کرد. ظل‌السلطان با این استدلال که روستای موردنظر به یکی از همسرانش تعلق داشت و او نمی‌توانست همسرش را از اخذ مالیات باز دارد، مسأله را معوق گذاشت. معذک، مطابق فرمان خود او، نهایتاً به این نتیجه رسید که یک چهارم مقدار اولیه مصالحه مناسبی است. نک:

Aqanoor to Durand, No. 41, 3 September 1898, FO 248/576.

۸۵. عریضه چنین ادامه می‌دهد: «مصائب ما برای ارضاء نفرت آنها کافی نبود، حالا ما را به سه محدودیت زیر محکوم کرده‌اند:

اول، به مسلمان‌ها دستور داده‌اند با یهودی‌ها هیچ دادوستدی نکنند و چیزی از آنها نخرند. بدین ترتیب، بیش از هزار کاسب یهودی را، که با بردن و فروش چیزهایی در روستاهای مجاور امرار معاش می‌کردند به فقر و مسکنت کشانده‌اند. اهالی این روستاها و خود اصفهان، در اجرای احکام رهبران معنوی خود، دیگر هیچ چیزی از ما نمی‌خرند و از پرداخت بدهی‌های خود امتناع می‌کنند. دوم، [آنها] به یهودیان دستور داده‌اند از رفتن به بازارها برای کارهای معمول خود بپرهیزند. یهودی‌هایی که جرأت کنند به بازارها بروند [...] به بهانه‌های مبتذل کتک می‌خورند.

سوم، مجتهدین به مسلمان‌ها دستور دادند هیچ نوع غذایی به یهودیان نفروشند. این اوج مصائب ما است، زیرا مسلمان‌ها مالکان تمامی خوردنی‌هایی هستند که برای نیازهای روزانه لازم است.^۱ ابا بن یشوا،^۲ نيسن بن الياهو،^۴ ابراهام آبا،^۵ حزیم آبا،^۶ حرقیا مردخای در اصفهان به لرد راتسچایلد؛ ۲۴ آزار ۵۶۵۸ (۱۸ مارس ۱۸۹۸)؛ نک:

1. Scavenger

۲. یکی از روستاهای دهستان برخوار، در شمال اصفهان. در شرق جاده اصفهان تهران در گذشته خربزه آن نیز مانند خربزه گرگاب شهرت داشت.

۳. شاهی: معادل یک بیستم یک قران.

۴. فقره ۳ از قلم افتاده است.

Leopold Schlons, vice – president of the Anglo – Jewish Association sebg Montefiore, president of Jewish Board of Deputies to Salisbury, July 1898, FO 248/667; (also in FO 60/599)

۱. موشه‌یشوی، ۲. نیسن الياهو، ۳. ابراهام موشه، ۴. اسحق موشه، ۵. شموئل موشه، ۶. ابراهام حزقل عریضه را امضاء و به اتحادیه فرستادند. نیز نک: نامه به

Madame la Baronne de Hirsch, Paris, 11 May 1898; IC. 3-3 Mic. 3 und 4, Alliance Israelite Universelle

عریضه به کل اسرائیل هاوریم را این افراد امضاء کردند: ۱. آوراهاام بن یزقل، ۲. شموئل بن موشه، ۳. آوراهاام بن موشه، ۴. اسحق بن موشه، ۵. یوحنا بن اوراهاام، ۶. شموئل بن حما ابا، ۷. مردخای بن الياهو، ۸. یاکو بن اسحق، ۹. عاشربن اشلومو. اینجا از موشه‌یشونا با عنوان «مورنو هاروا»، یعنی «معلم ما خاخام» یاد می‌شود. نامه به سبکی نوشته شده که صریحاً می‌خواست حیثیت جامعه یهودی و زهد و علم رهبران آن را در این سنت نشان دهد. (از جانتان میران برای ترجمه و تشریح این مطلب سپاسگزارم)

۸۶. همانجا. اتفاق دیگری در ۱۹۰۷ / ۱۳۲۵ ق درست پس از عزل کامل ظل‌السلطان، رخ داد، زمانی که مردی سید تنی چند از اعیان یهودی را وادار کرد به خانه یکی از رهبران انجمن (محتماً، به اقامتگاه آقانورالله) بروند و کاغذی را به زور امضا کنند مبنی بر اینکه یهودی‌ها در منطقه‌ای به مساحت دو فرسنگ اطراف شهر قوش بازی نکنند؛ مع‌ذلک، سید و انجمن مجبور شدند بی‌درنگ دست از این زورگویی‌ها بردارند. Leven: *Cinquante ans*, p. 326.

87. Aqamoor to Durand, No. 10, 26 April 1898; and No. 13, 30 April 1898, FO 248/676.

88. Hardinge to Salisbury, No. 35, 28 February 1898, FO 248/668.

89. Henry Mortimer to Foreign Office, 19 September 1898, FO 248/669, (also in FO 60/595)

«کمیته مشترک یهود» به موقع از گزارش دوراند و گفتگویش با ظل‌السلطان خبر یافت،

Foreign Office to Conjoint Jewish Committee, October 1898, FO 60/599. Also see: Foreign Office to Durand, 19 July 1898, FO 60/595.

90. *Bulletin de Alliance Israelite Universelle*, 12th series, No. 26, 1901, pp. 54-62. Also: A. Confino: *L'Action de L'Alliance Israelite en Perse*, Imp, Charras Alger, n.d., A. Confino: "La Communitae Juive d'Ispahan" in: *Revue des Ecole de L'Alliance Israelie*, No. 3, (oct – Dec) 1910, 185-189.

91. 11th *Annual Report of the Anglo-Jewish Association*, (1881-82), p. 35.

92. *Persecution of Jews in Hamadam*, Henry Cadogan, second Legation Secretary, in: Lascalles to Rosebery, No. 100, 14 June 1893, FO 60/543.

فصل ۸

فروپاشی و ناآرامی

1. Hardinge to Salisbury, No. 134, 14 October 1897, FO 248/647.

دایژه از خانواده‌ای ملداویایی می‌آمد که به سال ۱۸۱۲ در روسیه رحل اقامت افکندند. او بعدها به‌عنوان کنسول جنرال در مشهد منصوب شد و در آنجا از یک امپریالیسم روسی تمام‌عیار حمایت می‌کرد. او حامی سازش ناپذیر محمدعلی شاه، و مسئول کشتار آستانه قدس در ۱۹۱۲ بود.

2. Preece to Durand, 21 January 1897, FO 248/643.

مثلاً، نیکیتین به صراحت اعتراف می‌کند که تقریباً هیچ شرکت یا فرد روسی در اصفهان نبود: *خاطرات و سفرنامه آقای ب. نیکیتین*، صص. ۴۳-۴۵.

4. Aqamoor to Hardinge, 1 January 1898, FO 248/676.
مسجد سرخی قبلاً به «سفره چین» معروف بود و به دست نیای رکن الملک، خلف بیگ، که سفره‌چین شاه عباس اول بود، بنا گردید.
5. Aqanoor to Hardinge, No. 5, 1 March 1898, FO 248/676.
6. Aqanoor to Mortimer Durand, 2 April 1898 and 4 April 1898, FO 242/676.
7. Memorandum, Confidential print, 19 November 1898, FO 60/599.
8. Durand to Salisbury, No. 16, 12 February 1899, FO 248/689.
پیشنهاد شد، پریس که مجبور بود ۶۰۰ پوند اجاره و ۱۲۵ پوند بابت هزینه‌های دفتری بپردازد، عنوان ژنرال کنسول پیدا کند و معادل آن مقدار که به دابیژه داده می‌شد کمک هزینه و فوق‌العاده به او پرداخت شود.
- دوراند طی گزارشی طولانی دربارهٔ وضعیت ایران، فکر توسعهٔ تشکیلات کنسولی بریتانیا را مطرح کرده بود. او ضمن اشاره به گزارشی که چهار سال قبل از آن نوشته بود، معتقد بود نیروی انسانی بیشتر، برقراری دوستی با رؤسای قبایل کشور، و افتتاح چند نمایندگی در محل‌های کلیدی و مهم نفوذ بریتانیا را تقویت خواهدکرد. او تأکید می‌کرد که یک افسر بریتانیایی مراقب سیستم باشد و فردی در شوشتر مستقر شود تا به بازکردن جادهٔ بختیاری (یا لینچ) کمک کند (آقانوور به دوراند، ش. ۱۶، ۲۶ مه ۱۸۹۸، FO 248/676).
۹. قدرت خریدی تقریباً معادل ۶/۳۱۴/۵۹۱ پوند در سال ۲۰۰۲.
10. Aqanoor to Hardinge, No. 4, 5 February 1899, FO 248/686.
11. Ibid.
12. In: Preece to Durand, No. 13, 9 March 1899, FO 248/699.
13. Ibid.
14. Ibid.
15. Ibid.
16. Durand to Preece, 23 February, FO 248/689.
۱۷. اشاره دارد به تجدید نظر در محکومیت نظامی کاپیتان یهودی موسوم به الفرد دریفوس^۱ به ده سال زندان، در سپتامبر ۱۳۹۹. در ۱۸۹۴ دریفوس در یک دادگاه نظامی اشتباهاً به تبعید همیشگی به گویان فرانسه محکوم شده بود، و این تخلفی بود از تمامی قوانین یک دادگاه عادی. به‌منظور پایان دادن به دو قطبی شدن بیش از پیش راست دینی و سیاسی در مقابل چپ سوسیالیست، رئیس‌جمهور فرانسه حکم عفو به دریفوس داد؛ مع‌ذلک، این اقدام مانع افزایش تبعات سیاسی واقعه نشد و نهایتاً در ۱۹۰۹ منجر گردید به جدایی کلیسا از دولت در فرانسه. فقط در ۱۹۰۶ که احکام قبلی همه ملغی اعلام شد، اعادهٔ حیثیت دریفوس تحقق یافت.
18. Zill al-Sultan to Durand; 26 February 1899, FO 248/703.
19. Durand to Foreign Office, No. 33, 23 March 1899, FO 248/689.
20. Zill al-Sultan to Preece, 4 April 1899, FO 248/703.
21. Zill al-Sultan to Durand, 12 May 1899, FO 248/703.
22. Aqanoor to Spring-Rice, No. 1, 5 January 1901, FO 248/742.
وقتی کنسولگری روسیه در بوشهر تأسیس شد، نواحی کنسولی روسیه در جنوب مشتمل بود بر خود این شهر، سواحل و بنادر خلیج فارس، کارون، و سرزمین‌های غیرشهری تا سرحد شوشتر؛ کنسولگری اصفهان نیز شامل اصفهان، نواحی بختیاری نشین، شیراز و یزد بود، نک:
Preece to Hardinge, No. 20, 20 May 1901, FO 248/742.

23. Aqanoor to Spring-Rice, No. 11, confidential, 23 July 1900, FO 248/723.
24. Aqanoor to Spring-Rice, No.2, 1 February 1900, FO 248/742.
- دیگر مصدوم شدگان عبارت بودند از: حاجی میرزا بدیع، حاجی سیدمهدی کرمانی، حاجی میرزا زین‌العابدین امام مسجد صفا، آقا سیدمحمد رضا، حاجی میرزا عبدالرزاق رشتی، و سرانجام یک مقام دولتی به نام حاجی میرزا علی‌قلی خان مستوفی انصاری؛ نک: انصاری، *تاریخ اصفهان وری*، همانجا.
25. Aqanoor to Spring – Rice, No.1, 5 January 1911, FO 348/742.
26. Preece to Hardinge, No. 57, Confidential, 31 December 1901, FO 60/650.
27. Hardinge to Lansdowne, No. 4, confidential, 7 January 1902, Confidential print, FO 60/650.
- آرثر هاردینگ (بعدها، «هاردینگ پنزهرستی»^۱) زندگی شغلی خود را در ۱۸۸۰ با وزارت خارجه آغاز کرد. او در مقام دبیر دیپلماتیک در مادرید خدمت کرد، برای مدتی خلاصه نویس سالزبری و متکفل مناصبی در بخارست، قاهره، زنگبار و آفریقای شرقی بریتانیا بود و پس از آن، در ۴۱ سالگی به تهران آمد و از ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ بر هیأت نمایندگی بریتانیا ریاست کرد. از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۶ نایب‌السلطنه هند بود و مقر خود را به دهلی منتقل کرد.
۲۸. گرچه شیخ العراقین از طریق جد اعلائی خود کاشف‌الغطاء، خویشاوندی دوری با آقانجفی داشت و شاگرد پدر وی بود، از قرار معلوم سرخوشی با مجتهدین نداشت و حتی از فهرست سیاه آقانجفی از بابیه سرآورد.
- Aqanoor to Hardinge, No. 42, 10 August 1902, FO 248/788.
- شیخ‌العراقین در ۱۲۹۴ ق به‌عنوان طلبه‌ای به اصفهان آمد و با یکی از نوادگان خاندان صفوی ازدواج کرد. او که عهده‌دار مدیریت کنسولی عراق، نماینده کنسولگری روس، رهبری دینی، و دارای روابط خوبی با دربار ظل‌السلطان بود، ثروت و نفوذ بسیار زیادی پیدا کرد. در ۱۳۳۶ ق فوت شد، مهدوی، *تذکره*، ص ۲۶.
29. Hardinge to Lansdowne, No. 77, Confidential, 5 May, FO 60/650. Also see: Hardinge to Lansdowne, No. 94, Confidential, 23 June 1903, FO 60/665.
30. Preece to de Graz, No. 19, 20 May 1902, FO 248/763.
۳۱. منبع میراث اوده سومین وام غازی الدین حیدر اوده‌ای به کمپانی هند شرقی در ۱۸۲۵ بود – برای اطلاع از فهرست‌های اسامی و درجات علمای نجف و کربلا که در زمره دریافت‌کنندگان پول بودند، نک:
- Report by Indian Office, No.11, 30 July 1903, FO 80/674.
- برای بحثی درباره میراث اوده و اهمیت سیاسی آن، نک:
- Meir Litvak: *The Shi'i Ulama of Najaf and Karbala, 179/-1904. A Socio-Political Analysis*.
- پایان نامه چاپ نشده، دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۱، صص ۳۶۸-۳۰۸؛ و برای آگاهی از دوره قبل‌تر، نک:
- Cole: «Indian Money and the Shi'i Shrine Cities of Iraq, 1786-1850;» in *Middle East Studies*, vol. 22. No.4, 1986; as well as J Cole: *Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq*. University of California Press, Berkeley. (1988) Pp. 194-198.
32. Hardinge to Lansdowne, No.77, Confidential, 5 May 1902, FO 60/650. Also see: Hardinge to Lansdowne, No. 34, Confidential, 23 June 1903. FO 60/665.
33. Hardinge to Lansdowne, most secret, 27 August 1902, confidential print; and minutes on Harding's letter, FO 60/664.

برای اطلاع از بحث مفصل دربارهٔ سیاست استقراض ایران، مذاکرات میان بریتانیا و علما دربارهٔ قرضهٔ روس‌ها، نک:

Kazemzadeh: *Russia and Britain*, pp. 302-447.

کاظم‌زاده تصریح کرده که بریتانیا هدیه می‌داده و علما را تشویق می‌کرده که بر ضد این قرضه اقدام کنند. مع‌ذلک، به‌رغم مبالغ قابل ملاحظه‌ای که بریتانیایی‌ها به ملایان مختلف دادند، به‌نظر می‌رسید اشتیاق چندانی به این کار نداشتند و امید بسته بودند که ماجرا وضع موجود را به‌هم نخواهد ریخت و آنها وادار به اعمال زور نخواهند شد.

به زعم وزارت جنگ بریتانیا چنانچه روسیه ایالت‌های شمالی ایران را اشغال کند، بریتانیا مجبور می‌شود محمّره و بندرعباس را تصرف کند و بختیاری‌ها و طوایف مجاور را بسجج کند تا، هم‌زمان با پیشروی روس‌ها به تبریز، تهران یا مشهد، به جانب اصفهان روی بیاورند. محاسبات نشان می‌داد که روسیه می‌تواند شهرهای یادشده را در حدود سه تا پنج هفته تسخیر کند در صورتی که پیشروی بریتانیا به اصفهان زمان بسیار بیشتری خواهد برد. به علاوه، خطر بیرون راندن آنها از اصفهان بسیار زیاد، و مستلزم جنگ خواهد بود. بختیاری‌ها را به‌عنوان حامی متحد به‌حساب می‌آوردند، اما در صورت وقوع جنگ این‌ها نمی‌توانستند در برابر سربازان ورزیدهٔ اروپایی مقاومت کنند. به خلاف کرزن، که هنوز سیستان را برای منافع سوق‌الجیشی بریتانیا بسیار مهم می‌دید، هاردینگ اصفهان را پایتخت پیشین اصفهان می‌شمرد که هنوز پس از تهران دومین شهر مهم ایران و کلید افتتاح جادهٔ شمال به خلیج فارس بود، در حالی که سیستان آبادی کوچکی بود در محاصرهٔ بیابان‌های خشک، با جمعیتی کم و پراکنده و «بدون اهمیتی واقعی برای ایران». به علاوه، بیرون ریختن نیروهای بریتانیایی از سیستان می‌توانست حتی آسان‌تر از اخراج آنها از اصفهان باشد. نیز نک: یادداشت ۱۵۶، فصل ۵.

34. Memorandum Intelligence Dept., War Office, 9 April 1903 on Hardinge's Letter to the Foreign Office, 3 January 1903, FO 60/673.

35. Preece to Hardinge, No. 42, Confidential, 4 November 1902, FO 248/763.

36. Report of Conversation of Hardinge with Lansdowne, 27 August 1902, CID paper 28 (i) D, Confidential print; FO 37/105.

برای بحث خصوصی مفصلی دربارهٔ این موضوع و مسألهٔ متوازن کردن نیات روس‌ها، نک:

Confidential print, most secret, 19 September 1902, FO 60/664. Also see, Kazemzadeh: *Britain and Russia*, pp. 386-389.

37. See: the telegraphic correspondence between the Foreign Office. Hardinge, and Newmarch in Baghdad, in FO 248/667 and FO 248/668.

۳۸. برای جزئیات تو در توی ماجرا نک:

Hardinge to Lansdowne, No. 85, very confidential, 10 June 1903, FO 248/780 (also in FO 60/665) Also see: *Narrative of Events in Persia*, secret and confidential, 1903, FO 251/76.

۳۹. هاردینگ پیشنهاد کرد یک نمایندهٔ بریتانیایی در کربلا مستقر گردد، و می‌گفت فردی متبحر، و در جریان سیاست‌های ایران در آنجا لازم است زیرا نامه‌های اخیر مجتهدین «جداً شاه را مضطرب کرده است».

Hardinge to Lansdowne, No. 78, telegram No.81, 14 June 1903, FO 60/667.

لنزادون با پرداخت پول از محل خدمات سربّی به عاملی محلی موافقت کرد اما تردیدهای خود را در مورد ارتباط سیاسی با علما از نو بیان کرد. «من همیشه اکراه خود را به دخالت دادن هیأت نمایندگی بریتانیا در دسیسه چینی روحانیت بر ضد فرمانروایی که خودمان قول داده‌ایم از استقلال وی حمایت کنیم، ابراز کرده‌ام» او پذیرفت که بریتانیا صریحاً به دولت ایران بگوید که اخذ قرضه از روس‌ها برای بارسوم، از نظر بریتانیا خلاف و نقض دوستی فی‌مابین خواهد بود، ولی او می‌تواند «آن عامل را

مأمور به دادن این هشدار بکند که بریتانیا در هر حالت به منظور کمک به موفقیت جنبش ملایان در کربلا اعمال نفوذ خواهد کرد». همانجا.

40. Confidential print, secret and confidential; *Narrative of Events in Persia in 1903*. FO 251/76.

41. Hardinge to Lansdowne, No. 83, secret, 13 June 1903, FO 248/668. Also see: Hardinge to FO, No. 89, 4 July 1903, FO 248/668.

وزارت خارجه پیغام هاردینگ به شربانی را «فی نفسه بی ضرر» می شمرد. «اما جهات مربوط به روحانیت [ذی دخل در] مسأله ایران» را بیش از آن اندازه پیچیده می دانست که حل و فصل آن را به عهده هیأت نمایندگی در تهران بگذارند. بنابراین، قرار شد هاردینگ بدون گرفتن دستورات دقیق از لندن به روحانیون کربلا بپردازد. همانجا.

42. Hardinge to Lansdowne, No. 82, telegram, 15 June 1903. Also see: *Narrative of Events in Persia*, secret and confidential, 1903, FO 251/76.

مع ذلک، پیشنهادهای بریتانیا به علمای عتبات برای همکاری و تلاش برای تطمیع آنها از طریق توزیع عواید میراث اوده و نیز ترغیب و تشویق های سیاسی با تردیدهایی مواجه شد. نماینده مقیم بریتانیا در بغداد دریافت که نزدیک شدن به شربانی دشوار است و گرمای شدید سفر کردن یا انجام مذاکرات را حتی مشکل تر می کرد. با اینکه او احساس می کرد که موضوع بسیار حساس و دشوار است، به امتحانش می ارزد. نک:

Hardinge to Lansdowne, No. 85, telegram, 27 June 1903, FO 251/76.

43. Lansdowne to Hardinge, No. 67, telegram, 11 May, 27 June 1903, FO 251/76.

44. Hardinge to Lansdowne, No. 94, Confidential, 23 June 1903, FO 60/665.

برای ترجمه انگلیسی این تلگرام، نک:

Telegram from the *mujtaheds* of the *atabat* to the shah: in Hardinge to Lansdowne, No. 131, 21 August 1903, FO 248/778. (also in FO 60/666)

مجتهدین خواستار پایان داده شدن به تضعیف بیشتر اقتصاد و فرهنگ دینی ایران بودند. آنان شکایت داشتند که «احکام پیامبر تحریف می شود و این بدعت ها و فرقه های کافر بابی و غیرهم دیگر از اظهار شرک و تکذیب حق ابا ندارند، و خرید و فروش شراب و دیگر تقلیدهای مختلف «فرنگی» اکنون آزادانه صورت می گیرد». «مصالح دولت ابد مدت و قوانین و مصونیت کشور کاملاً پیداست که، به سبب نبود حمایت قوی از طرف عوامل دولت مورد غفلت قرار می گیرد و تضعیف می شود؛ این عوامل دولت فقط می کوشند مقاصد شخصی خود را دنبال کنند تا بدین طریق پولی را که حق دولت است به سود خود انباشته کنند - (افزون بر اخاذی آنها از رعایای بی پناه) - و آن را به بانک های خارجی بپردازند. به رغم آنکه این وضعیت آشکار بود، دولت ابد مدت قادر نبود برای چند سال قرض مختصر خود را بپردازد. لذا مبلغ وحشتناکی از خارجی ها وام گرفته شده که برای خیر عموم استفاده نشده و، چنانکه هم برادران ما گزارش داده اند، هم خود قضیه کاملاً روشن است، برای دولت عذاب و خطر داشته است». مجتهدان یادآور می شدند که بخشی از بحران تورم ناشی از ضرب بی حساب و کتاب پول نقره بود که به واسطه آن «ثروت عظیم ایران و درآمدهای دولت به کمتر از نصف تقلیل یافته است».

Also see: Under Secretary of State for India to the Under Secretary of State for Foreign Affairs, 7 January 1904, FO 248/806.

۴۵. برگرفته از خاطرات روزانه عامل سیاسی مقیم عربستان ترکیه، هفته منتهی به ۲۶ سپتامبر ۱۹۰۳؛ در:

Under Secretary of State for India to Under Secretary of State for Foreign Affairs, 7 January 1904, FO 248/806.

46. C.A. Kenball to Hardinge, 26 July 1903, FO 248/778.

47. Aqanoor to Hardinge, decypher, 4 February 1903, FO 248/782.

۴۸. برای مختصری از شرح این واقعه، نک: انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، صص. ۳۴۰-۳۴۳. مبسوط‌ترین گزارش‌ها و تلگرام‌های کنسولی بریتانیا و نیز گزارش مؤثر یکی از مأموران‌های انجمن تبلیغی کلیسا در یزد در کتاب زیر مجدداً به چاپ رسیده است:

Momen: *The Babi and Baha'i Religions*, pp. 376-402.

۴۹. دیدار شیخ‌الرئیس با تفصیل بیشتری ثبت و ضبط شده است. مثلاً، نک: افغان: *تاریخ امری*. فارس و شیراز، فصل ۱۱. برای جزئیات بیشتر، نک: فاضل مازندرانی: *ظهورالخلق*، ج ۸، بخش یکم، صص. ۱۷۴-۱۲۱.

۵۰. منابع دیگر می‌گویند او و میرزا علی‌خان را مریدهای آقاجانی بردند و شلاق زدند. به غیر از این، بارانوسکی دیپلماس و مترجم هیأت نمایندگی روس بود.

51. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 13 June 1903, FO 248/788.

نیز نک: کرمانی: *تاریخ انحلال*، ص. ۲۱۷.

Nicolas: *Massacres de Babis*, pp. 23-26.

52. Isfahan, 2 June 1903. No signature, FO 248/788. Also see: Hardinge to Lansdowne, No. 85, very confidential, 10 June 1903, FO 248/789 (also in FO 60/665)

فضل مازندرانی: *ظهورالخلق*، ج. ۸، بخش یکم، صص. ۱۷۴-۱۲۱.

۵۳. همانجا.

۵۴. همانجا. نیز: نامه ظل‌السلطان، ۴ ژوئیه ۱۹۰۳، ۸۰۲/FO۲۴۸.

55. Aqanoor to Hardinge, No. 20, 6 June 1903; FO 248/788.

نیز نک: نامه ظل‌السلطان به بستی‌ها، در: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی: *نهیض مشروطیت ایران*، صص. ۷۰ و ۷۳.

۵۶. کرمانی: *تاریخ انحلال*، ص. ۲۱۹، می‌نویسد که آنها را به زور روانهٔ چهل ستون کردند، آنجا جریمه و به تهران فرستاده شدند.

57. Isfahan 2 June 1903. No signature, FO 248/788.

58. Ibid.

59. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 1903, FO 248/788.

خلاصه‌ای از این در گزارش‌های ماهانه، FO ۶۶۵/۶۰ آمده است.

60. Aqanoor to Hardinge, No. 20, 6 June 1903, FO 248/788.

۶۱. نیز نک: ملک‌زاده: *تاریخ انقلاب مشروطیت*، ج. ۱، ص. ۱۳۰.

انصاری و منابع بهایی می‌گویند که آقاجانی در اول از صدور حکم قتل امتناع می‌کرد. سپس زنجان‌ی آنها را در خانهٔ مجلل خود حبس کرد و حکمی از آقامنیر دریافت داشت؛ نک: انصاری: *تاریخ اصفهان* (ویرایش ۱۳۷۸)، ص. ۲۹۱.

63. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 13 June 1903, FO 248/788.

نیز نک: ملک‌زاده: *تاریخ انقلاب مشروطیت*، ج. ۱، ص. ۱۰.

۶۴. در حالی که یکی از آنها قبلاً از شهر گریخته بود، آقاجانی به مجتهدین تهران اصرار کرد که حکم قتل پدر را صادر کنند و جهادی بر ضد بابی‌های تهران به راه بیندازند.

65. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 13 June 1903, and No. 30, 10 July 1903, FO 248/788.

66. Hardinge to Lansdowne, No. 85, very confidential, 10 June 1903. (also in FO 60/665)

67. Ibid.

۶۸. هاردینگ با این نظر موافق بود و می‌گفت از شورش‌ها کسانی بهره‌گیری می‌کنند که به قول او «عناصر پان اسلامی و انقلابی هستند که هدفشان سرنگون کردن سلسلهٔ قاجار است».

Hardinge to Lansdowne, No. 94, confidential, 23 June 1903, FO 60/665.

۶۹. ظل‌السلطان: *خاطرات مسعودی*، ج. ۲، صص. ۶۹۵-۶۹۶. کرمانی همین بحث‌ها را می‌کند. *تاریخ*

انحلال، صص. ۲۱۶-۲۱۷. نیز: نامه فرانسوی ظل السلطان، ۴ ژوئیه ۱۹۰۳، FO ۸۰۲-۲۴۸، نیز نک: دولت آبادی: *حیات یحیی*، ج. ۳، صص ۱۹۸.

70. Hardinge to Lansdowne, No. 85, very confidential, 10 June 1903, vol.3, FO 248/789 (also in FO 60/665)

اشاره‌ای دارد به قتل عام یهودی‌های کیشینیوف^۱ در ۱۹۰۳.
۷۱. مهدوی آقانعفی و آقا نورالله را از دست داشتن در قتل عام‌های اصفهان و یزد مبرا می‌داند، و اظهار می‌کند که آنها ارتباطی با آن رویدادها نداشتند. وی همچنین مدعی است که مردم کم‌گذشت‌تر و خشن‌تر از علما نسبت به بایبه بودند. نک: مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۱، صص. ۴۷۶-۴۷۷. نیز:

Nicolas: *Massacre de Babis*. pp.31-32

در این اثر از عریضه اهالی یزد به شاه می‌خوانیم، ۶ نوامبر ۱۹۰۳. نیز نک: نواب: *خاطرات نواب وکیل*، صص. ۲۵۸-۸۳.

72. Aqanoor to Hardinge, No. 30, 10 July 1903, FO 248-788.

نیز نک: فاضل مازندرانی، *ظهور الخلق*، ج. ۸، بخش ۱، صص. ۱۷۴-۱۲۱.

73. Aqanoor, No.35, confidential, 26 July 1903, FO 248/788.

74. Aqanoor to Hardinge, No. 26, 13 June 1903, FO 248/788.

ظل السلطان بارها و بارها این حرف را تکرار کرد. نک:

Aqanoor to Hardinge, No. 34. confidential, 25 July 1903, FO 248/788.

نیز: کرمانی، *تاریخ انحلال*، ص. ۲۲۷.

75. Muhammad Hasan Muhsin to Newmarch, political Resident in Turkish Arabia, confidential, 15 July 1903, FO 248/802.

76. Aqanoor to Hardinge, No. 35, confidential 26 July 1903, FO 248/788.

77. Hardinge to Lansdowne, No. 94, confidential, 23 June 1903, FO 60/665.

78. Aqanoor to Hardinge, No.311, 10 July 1903; idem, No. 39, confidential, 7 August 1903, FO 248/788.

79. Sadr Azam to Hardinge in; Hardinge to Lansdowne, No. 94, confidential, 23 June 1903, FO 60/665. Also see: No. 131, confidential, 13 August 1903, FO 248/666.

80. Muhammad Hasan Muhsin to Newmarch, consul general of Baghdad, 15 July 1903, FO 248/788.

81. Hardinge to Lansdowne, confidential, 9 July 1903, FO 248/778.

شایعات درباره سربازان اعزامی به اصفهان ادامه یافت و باعث نگرانی جدی در میان علما شد. نک:

Aqanoor to Hardinge, No. 34, confidential, 25 July 1903; and No.35, confidential, 26 July 1903, FO 248/788. Also see:

Aqanoor to Hardinge, No. 42, confidential, 10 August 1903, FO 248/788.

82. Hardinge to Aqanoor, 21 August 1903, FO 248/788.

83. Aqanoor to Hardinge, No. 35, confidential, 26 July 1903, FO 248/788.

84. Aqanoor to Hardinge, No. 44, confidential, 4 August 1903, FO 248/788.

۸۵. ابراهیم صفائی: *نامه‌های تاریخی*، چاپ شرق، تهران، ۱۳۴۸ ش (۱۹۶۹)، صص. ۶۳-۶۴.

۸۶. همانجا

۸۷. همانجا

88. Ibid. Aqanoor to Hardinge, No.47, 27 August 1903, FO 248/744.

89. Aqanoor to Hardinge, No.53. 9 September 1903; and No. 44, confidential, 4 August 1903, FO 248/788.

۱. Kishenev / Kishinev

۹۰. مهدوی، بیان سُبُل، ج. ۱، ص. ۴۷۵.

91. Aqanoor to Hardinge, No. 78, 29 December 1903, FO 248/788.

92. Aqanoor to Hardinge, No. 14, 21 March 1904, FO 248/788.

93. Aqanoor to Hardinge, No. 20, 18 May 1904, FO 248/820.

94. Ibid.

95. Ibid.

96. On 30 May 1904, Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905, and No. 11, 15 January 1905, FO 248/845.

97. Aqanoor to Hardinge, No. 23, 13 June 1904, FO 240/820.

۹۸. هاردینگ ضمن یادآوری آقانعجفی از تفاهمی که نشان داده بود، به او نوشت که در باب خیرخواهی‌های دوستانه و وعده‌هایش به حمایت از مدارس میسیونری در اصفهان، به دولت متبوعش نوشته است. متن کامل نامه در:

Hardinge to Aqa Najafi, 23 June 1904, FO 248/820.

99. In: Preece to Hardinge, No. 28, 7 July 1907, FO 248/820.

وقتی پریس نهایتاً قلمدان را تحویل داد، آقانعجفی نشان داد که نسبتاً خوشنود است. نک:

Preece to Hardinge, No. 49, 26 October 1904, FO 248/820.

100. Preece to Hardinge, No. 11, 15 January 1905, FO 248/845.

101. Monthly Summary, 6 January 1905, Isfahan, FO 248/887, also see: FO 60/698.

102. Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905, FO 248/245.

103. Monthly Summary, 6 January 1905. Ibid.

104. Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905, FO 248/845.

۱۰۵. فقط چند هفته پس از درگذشت امام‌جمعه، آفاکمال طلاب خود را فرستاد تا حوزه درسی متعلق به امام‌جمعه را تصرف کنند، اما مریدهای طلبه وی آنها را فراری دادند. آفاکمال شکایتی به ظل‌السلطان در قمیشلو فرستاد و او موافقت کرد وقتی به شهر بازگشت مراغه را حل و فصل کند. آفاکمال نمی‌خواست آن اندازه صبر کند و لذا به تهران تلگراف زد. او و آقانعجفی که جواب مطلوب را دریافت نکردند، تهدید کردند مساجد اصفهان را می‌بندند. آنها در دیدارهای روزانه خود سعی کردند بعضی از ملایان بزرگ شهر را به حمایت از ادعای خودشان و در مخالفت با امام جمعه فقید ترغیب نمایند، ایشان کوشیدند رؤسای اصناف را به بستن بازار تشویق کنند، اما آنها محتاطانه سر باز زدند.

Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905, FO 248/845.

106. Aqanoor to Hardinge, No. 21, 20 April 1905, FO 248/845.

107. Aqanoor to Hardinge, No. 36, 17 July 1905, FO 248/845.

108. Preece to Hardinge, No. 7, 26 January 1905; and No. 11, 15 January 1905, FO 248/845.

109. Preece to Hardinge, No. 11, 15 January 1905, FO 248/845.

110. Aqanoor to Grant Duff, No. 58, 4 November 1905, FO 248/845; and Monthly Summary, in: No. 133, 14 June 1905, FO 248/838 and FO 60/699.

111. Monthly Summary, 11 June, 1905, FO 248/838; also in: FO 60/699.

۱۱۲. ادوارد لُو در توضیح استراتژی بریتانیا می‌گفت «اگر آقایان نائوس و موریس کنار گذاشته شوند» و به وزرای طرفدار بریتانیا توصیه شود که به جای نائوس یک هلندی یا اسکاندیناویایی «با شخصیتی مستقل» بگمارند، کارکنان کم‌اهمیت‌تر بلژیکی نیز به زودی تغییر خواهند یافت.

Secret Memorandum by Sir Edward Law to Foreign Office, April/May 1904, FO 248/809.

در ماه ژوئن، سیدعبدالله رسید تلگرافی را از طرف مجتهدین نجف خبر داد که اعلام می‌کرد تمامی کسانی که به هر عنوانی برای یوسف نائوس کار می‌کنند شرکای جُرم او هستند. ش. ۱۳۳، ۱۴ ژوئن ۱۹۰۵؛ FO 248/837.

تردیدهایی دربارهٔ اصالت این فتوا ابراز می‌شد، ولی لحن ملایم تلگرام به‌طرز بارزی فرق می‌کرد با لفاظی و بیانات تند و تیز سیدعبدالله که کشتن نائوس را شرعی می‌دانست.

113. Aqanoor to Hardinge, No. 16, confidential, 15 March 1905, FO. 248/845; also in: FO 60/698.

در رجب ۱۳۲۲ سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله (۱۲۶۱-۱۳۴۵ ق) به مقام صدراعظمی منصوب و اندکی بعد اتابک اعظم شد. او به رفتار سازش ناپذیرش با ملایان و طلاب معروف بود. او با کاستن هزینه‌های دربار، وضع مالیات‌های جدید، و اصلاح در گمرکات تحت‌مدیریت بلژیکی‌ها اوضاع مالی دولت را بهبود بخشید، ولی این اقدامات همراه با آزمندی شخصی خودش در میان علما، تجار و دربار مخالفت شدیدی را بر ضد او برانگیخت. در ۱۳۲۳ ق در معیت مظفرالدین شاه به اروپا رفت. دو ماه پس از بست در حرم شاه عبدالعظیم در صفر ۱۲۲۳، عین‌الدوله (روز نهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴) معزول و میرزا نصرالله خان نائینی مشیرالدوله به جای او منصوب شد.

۱۱۴. او هفته‌ای را در سده گذراند و آنجا صدرالعلمای سده‌ی، حاجی میرزا سیدعلی امام‌جمعه، و دیگران را تحریک کرد در نجف‌آباد بابتی کشی به راه بیندازند. چون مایل نبود به‌عنوان عامل مسئول در پشت این طرح شناخته شود، از دادن حکم مکتوب به آنها امتناع کرد، ولی از آنها خواست برای مذاکرات بیشتر به اصفهان بیایند. قتل‌عام عظیم‌تری اتفاق نیفتاد، اما داماد حاجی حیدر، کدخدای نجف‌آباد و یک بابی معروف، به ضرب گلولهٔ چند نفر از پا درآمدند. علمای عمدهٔ نجف‌آباد فقط وقتی با آنها برخورد شد، قاتلین را، به حوزهٔ قضایی ظل‌السلطان تحویل دادند. آقانجفی بی‌درنگ خواهان آزادی آنها شد.

Aqanoor to Grant Duff, No. 58, 4 November 1905, FO 248/845.

۱۱۵. گرچه قضیه پیچیده‌تر از این‌ها و مسبوق به سابقه بود، کرمانی این را علت عمدهٔ دشمنی میان بانو عظمی و برادرش به‌شمار می‌آورد، تاریخ انحلال، صص. ۲۲۶-۲۲۷.

Preece to Hardinge, No. 1, 1 January 1905; and No. 8, 28 January 1905, FO 248/845.

Aganoor to Hardinge, No. 7, 25 March 1903; and No. 24, 13 June 1903, FO 248/788.

116. Monthly Summary of Events, 1 April 1905, FO 60/699.

به ظل‌السلطان توصیه شد که در مورد استعفاي خود دست نگه‌دارد، زیرا انتظار می‌رفت که عین‌الدوله به حد کافی مشکلات خواهد داشت و با او وارد دعوا و کشمکش نخواهد شد.

در آن زمان نظامیان اصفهان مشتمل بودند بر فوج جلالی با ۱/۰۰۰ نفر؛ فوج فریدنی با ۸۰۰ سرباز؛ فوج چهارمحال با ۸۰۰ سرباز دیگر؛ سواره نظام شامل ۱۸۰ نفر؛ و توپخانه نیز با ۱۸۰ مرد. فوج جلالی، توپخانه و سواره نظام از طرف دولت مستمری دریافت می‌کردند. از دو فوج فریدنی و چهارمحال معمولاً فقط یکی در مأموریت بود و بودجهٔ آن را ناحیه‌ای تأمین می‌کرد که فوج در آن به وجود آمده بود.

117. Aqanoor to Hardinge, No. 19, 2 April 1905, FO 248/845.

118. Preece to Hardinge, No. 12, 22 February 1904, FO 248/845.

در ربیع‌الاول ۱۳۲۳، گروهی از ناراضیان با این درخواست پیش ظل‌السلطان رفتند که همراه آنها عریضه‌ای به شاه بفرستد و پیشنهاد کند که به‌خاطر مسألهٔ سلامت در اروپا بماند و همان مقرری را که در تهران به‌عنوان شاه دریافت می‌کرد، دریافت کند و بدین ترتیب راه را برای جلوس ولیعهد محمدعلی میرزا به تخت سلطنت باز کند. ظل‌السلطان که دوست داشت بریتانیایی‌ها را از مراتب وفاداری بی‌عیب و علت خود باخبر سازد، به نایب کنسول آقانوور اطلاع داد که به‌نظر وی این پیشنهاد مسخره است و افزود که «او این اندازه احمق نیست». به آقانوور گفت به عقیدهٔ وی گروه یادشده جدی نیستند و می‌خواهند این مطلب را به شاه انتقال دهند که «اگر خیال دارد با صدراعظم [عین‌الدوله] به ایران بازگردد، بهتر است همان جایی که هست بماند». و، بنابراین، اقدام مردم در واقع نه بر ضدشاه که در مخالفت با صدراعظم بود.

Aqanoor to Spring – Rice, No. 33, confidential, 15 July 1905, FO 248/672. Spring – Rice to Foreign Office, No. 160, 25 July 1906, FO 248/672; and also in: FO 60/699. 119. Aqanoor to Grant Duff, No. 58, 4 November 1905, FO 248/845.

میرزا باقرخان نائینی اصل و نسب چندان برجسته‌ای نداشت. در آغاز زندگی شغلی او بریتانیایی‌ها وی را «بسیار خوب، خوش برخورد» و قابل اعتماد یافتند.

Persian Biographical Notices, FO 60/595.

120. Enclosed in: Grant Duff to Lansdowne, No. 248, 17 November 1905, FO 60/700, and Grant Duff to Lansdowne, telegram decypher, 23 October 1905, FO 60/701.

121. Aqanoor to Grant Duff, No. 23, 14 June 1906, No. 5, 25 January 1906, FO 248/877.

ظاهراً او ۲۰/۰۰۰ پوند (با قدرت خرید حدود ۱,۲۲۰,۴۳۹ پوند در ۲۰۰۴) هزینه این سفر کرد. برای پس دادن این مبلغ به خزانه، محمدحسین‌خان سده‌ی سرتیپ فوج‌های تحت امر بهرام میرزا، و ضابط سده عزل شدند و مبالغ مختلفی – بنابر شایعات، ۵,۰۰۰ تومان – از آنها گرفته شد. حکومت‌های کوچک‌تر مختلف که در قلمرو حکومت اصفهان بودند در مقابل پیشنهادهای بالاتر دوباره فروخته شد. حتی پسران ظل‌السلطان برکنار شدند و حکومت‌های کوچک و مناصب آنها به مزایده گذاشته شد. نک:

Aqanoor to Grant Duff, No. 14, 21 March 1906, FO 248/877.

122. Grant Duff to FO, telegraph decypher, 23 October 1905, FO 248/701.

123. Minute by Hardinge to Lansdowne on Grant Duff's telegram. No. 35, 23 October 1905; FO 248/701.

هاردینگ که ظاهراً دوست می‌داشت به وطن بازگردد، داوطلب شد خود برای ملاقات با ظل‌السلطان و رفتن در معیت وی تا سفارت ایران در لندن، به دور^۱ برود. او پیشنهاد کرد که یا لنزداون یا نخست‌وزیر [انگلستان] ضیافت شامی به افتخار او بدهند، و دیدار کوتاهی با پادشاه می‌توان ترتیب داد به گونه‌ای که ظل‌السلطان به قصر وینز^۲ برود و پس از دیدن آنجا همان روز بعد از ظهر برگردد. هاردینگ توصیه کرد بانک شاهی نیز باید از او پذیرایی کند زیرا به سود آنها خواهد بود که «او را احترام کنند». مصاحبت با پسران او، که «آداب دان» و «هوشمند» بودند و فرانسه و انگلیسی صحبت می‌کردند، برقراری ارتباط با شاهزاده را آسان می‌کرد. همانجا.

ظل‌السلطان به پاریس و نیس رفت. او نیز مانند پدرش ناصرالدین شاه و شاید تحت تأثیر بسیاری از سفرنامه‌هایی که اروپایی‌ها درباره سیر و سیاحت‌هایشان در ایران منتشر می‌کردند، سفرنامه‌ای نوشت عمدتاً مشتمل بر برداشت‌های شخصی و فراز و نشیب مسافرت. نک: ظل‌السلطان: *خاطرات مسعودی*، ج. ۳.

124. Preece to Hardinge, No. 16, confidential, 15 March 1905, FO 248/845; also in: FO 60/690

125. Aqanoor to Grant Duff, No. 13, 20 March 1906, FO 248/877

126. See: Aqanoor to Grant Duff, No. 63, 18 November 1905; and No. 53, September 1905, FO 248/845.

۱۲۷. برای اتفاقات تهران، نک: نظام الاسلام، *تاریخ بیداری*، ج. ۲، صص. ۹۱ – ۱۵۱.

۱۲۸. یک من شاه برابر با ۶ کیلوگرم بود. نک:

Hinz: *Islamische Masse und Gewichte*, pp. 17-22.

۱۲۹. برای حدود ده سال دهات ظل‌السلطان برای کشاورزی در اختیار ملایشی بود که بابت آن هر سال ۸۰,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ تومان می‌پرداخت. میرزا حسنعلی خان به مدت دو سال این موقعیت را در اختیار

1. Dover

2. Winsor

داشت و حدود ۱۴۰۰۰ تومان برای آن پرداخت کرد. بعضی از افراد آشنا با امور مالی استان، مانند ملا باشی که مدعی بودند حتی اگر قیمت گندم ۸۰ قران هر من شاه باشد، میرزا حسنعلی خان که قصد داشت قیمت را به ۲۰۰ قران افزایش دهد، باز ۱۰۰,۰۰۰ تومان سود می‌برد. با توجه به اینکه آقاجنقی خود علاقه داشت قیمت گندم بالا برود، «هیچ‌کس نبود که با افزایش آرام‌آرام قیمت مخالفت کند». اینک ملاباشی مظنون به این بود که در دسیسه چینی بر ضد میرزا حسنعلی خان محرک شورش‌ها بوده است.

Aqanoor to Grand Duff, No. 20, 19 May 1906, FO 248/877.

Also see: Aqanoor to Grant Duff, telegram No. 11, 27 May 1906, FO 248/872.

130. Aqanoor to Grant Duff, No. 22, 13 June 1906; and No. 23, 14 June 1906, FO 248/877.

۱۳۱. وقتی شماری از روستاییان در قلعه ماکوی آذربایجان کشته شدند، علمای اصفهان حکم کردند بازار برای چند روز تعطیل، و برای «شهاد» مراسم عزاداری برپا شود. چندین هزار نفر از اطراف و اکتاف شهر در چهل ستون اجتماع کردند و به روضه‌خوانی، قرآن‌خوانی و سینه‌زنی پرداختند، بدان حد که تقریباً از پا افتادند. روز آخر، ساعتی پیش از غروب آفتاب، آقانوورالله و اعضای متعین علماء، تجار و اصناف به جمعیت پیوستند. مردم برای شنیدن موعظه بیشتر منبری گذاشتند و پیش از آنکه جمعیت به خانه‌هاشان بروند قلیان و چای و قهوه صرف کردند. کسروی: *تاریخ مشروطیت*، صص. ۳۸۸-۳۸۷.

132. Aqanoor to Grant Duff, No. 25, confidential, 14 June 1906, FO 248/877; and Aqanoor to Grand Duff, No. 13, 20 March 1906, FO 248/877.

133. Barnham to Spring-Rice, No. 58, 9 October 1906, FO 248/877.

هنری دادلی بارنم (۱۸۵۴-۱۹۳۶) زندگی شغلی خود را در اداره آجودان جنرال^۱ آغاز کرد، در ۱۸۷۷ محصل درگومن^۲ در استانبول شد و به دنبال آن به عنوان نایب کنسول در دیاربکر و از میر مأموریت‌هایی برعهده گرفت. در ۱۸۸۸ کنسول سودان شرقی شد، و در ۱۸۹۴ به جلب منتقل گردید. دو سال بعد به زیتون اعزام شد تا درباره تسلیم این شهر به نیروهای عثمانی در عهد ادهم پاشا مذاکره کند. از ۱۹۰۶ تا پیش از آخرین مأموریتش به از میر، که تا ۱۹۱۴ طول کشید، بارنم کنسول جنرال در اصفهان بود.

۱۳۴. عباسقلی خان با علی خانوف، عامل صارم‌الدوله، برادرزاده ظل‌السلطان [کذا!]]، در اصفهان بسیار صمیمی بود. آنها با برادر علی خانوف که در استخدام بانک روس در تهران بود، مرتباً مکاتبه داشتند. این هر سه نفر اعضای اتحادیه پان‌اسلامیک بودند. باور بعضی‌ها این بود که داستان به توسط این برادر علی خانوف با استفاده از خط تلگراف ایران به دوستان او منتقل شد، و آنها تمامی اخبار رسیده از جانب او را به آقاجنقی می‌رساندند.

135. Memorandum in: Barnham to Spring - Rice, No. 61, 24 October 1906. FO 248/877.

136. Henry D. Barnham to Grant Duff, No. 32, 15 July 1906, FO 248/877.

متن تعهد چاپ شده در *حیل‌المتین* که از قبول اسناد مکتوب بر کاغذ ساخت خارج استنکاف کنند، فقط در حق مردگان پوشیده در کفن‌های ساخت اردستان دعا کنند، و البسه مردانه ساخت ایران بپوشند، مورد حمایت این افراد بود: آقاجنقی، شیخ مرتضی، رکن الملک، سیدمحمد باقر بروجردی، حسین فشارکی، میرزا مهدی جویباری، سیدابوالقاسم دهکردی، ابوالقاسم زنجانی، محمدجواد قزوینی و دیگران. نک: نجفی: *حکم*، صص. ۸۵-۸۲.

137. Aqanoor to Grant Duff, No. 26, 30 June 1906, FO 248-877.

1. Adjutant-General

۲. درگومن (dragoman): ترجمان، دیلماج و مترجم. احتمالاً پارلم برای دیدن آموزش مترجمی به مدرسه‌ای در استانبول رفته است. آن زمان در شوریهایی عرب و بالاحص در ترکیه عثمانی به ترجمان زیاد نیاز بوده است.

138. Barnham to Grant Duff, No. 26, 40, confidential, 10 September 1906, FO 248/877.
 ۱۳۹. نک: ناظم‌الاسلام کرمانی: *تاریخ بیداری*، ج ۱، صص. ۲۶۰ - ۲۶۹، و ۲۷۶. دولت‌آبادی، *حیات یحیی*. صص. ۷۶۷۱.
 Browne, Edword: *Persian Revolution*, pp. 120-122.
 Also see: V.Martin: *Islam and Modernism, The Iranian Revolution of 1906*, I.B. Tauris, London (1989), pp. 87-112.
 140. Henry D. Barnham to Grant Duff, No. 36, 4 August 1906, FO 248/877.
 ۱۴۱. معلوم نیست آیا هیچ یک از علمای اصفهان در بست شرکت کردند.
 141. Barnham to Grant Duff, No. 38, 18 August 1906, FO 248/877.
 142. Barnham to Grant Duff, No. 41, 10 September 1906, FO 248/877
 143. Monthly Summary, Isfahan, 11 October 1906, FO 248/868.

فصل ۹

ظهور نورالله: از استبداد سلطانی تا حکومت قبیله‌ای

۱. همائی: *دیوان طرب*، ص. ۵۰۳.
۲. کسروی کافی دید که این جنبش وعزل شاهزاده رادر یک جمله خلاصه کند. نک: *تاریخ مشروطیت ایران*، ج. ۱، صص. ۲۲۷-۲۲۸.
۳. تعریف چنین مرحله‌هایی به ناگزیر همیشه مبهم و تردیدآمیز از آب درمی‌آید. با وجود این، در اصفهان از حدود ۱۳۲۱ ق به بعد طی نخستین سال‌های عصر مشروطیت، دل‌مشغولی‌های تجاری و سیاسی پیوستگی قابل ملاحظه‌ای با هم داشتند. بدیهی است که برکناری ظل‌السلطان در ۱۳۲۵ ق به‌نظر اکثر مردم نقطه ممیز روشنی بین مرحله اول و مرحله متأخرتر دوره مشروطیت بود. با وجود این، فاصله میان سرنگونی او سلطه بختیاری‌ها در ۱۳۲۶ ق را شاید بتوان مرحله مستقلی تعریف کرد. تازه، وقفه یا انقطاع واضح بعدی در ۱۳۳۲ آشکارتر به‌نظر می‌رسد تا در سال ۱۳۲۹ ق.
۴. او در هفتم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ کناره گرفت.
۵. نوزدهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴. نک: ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری*، صص ۵۴۸-۵۶۵.
6. Afary: «Civil Liberties and the Making of Iran's First Constitution». *Comparative Studies of south Asia, Africa and the Middle East*, vol. 25, No. 2, 2005, p. 345.
7. Barnham to Grant Duff, No. 49, confidential, 27 September 1906, FO 248/877.
8. Ibid.
9. Barnham to Spring – Rice, No. 56, 9 October 1906, FO 248/877.
۱۰. برگرفته از خطابه‌ای که در تاریخ ۷ رمضان ۱۳۲۴ شیخ نورالله در مسجد نو اصفهان ایراد کرد، منقول در:
- Barnhan to Spring – Rice, No. 63, 31 October 1906, FO 248/877.
۱۱. انصاری، *تاریخ اصفهان وری*، ص. ۳۴۸.
۱۲. همانجا.

از جمله امضاءکنندگان قطعنامه برای تأسیس انجمن مقدس ملی اصفهان این‌ها بودند: آقا نورالله، آقاجنقی، حاجی میرزا ابوالقاسم زنجانی، شیخ مرتضی ریزی، حجه‌الاسلام، حاجی سیدمحمدباقر، حاجی میرزا محمدحسین، آقا میرزا سیدحسن دکمه‌چی، میرزا محمدتقی محله نوئی، میرزا محمدعلی کلباسی، حاجی ملا اسماعیلی نقنه [کذا]، حاجی میرزا محمدباقر، میرزا عبدالحسن، میرزا محمدعلی زنجانی، مهدی بحرالعلوم، حاجی میرزا محمدعلی مدرس، میرزا احمد دولت‌آبادی، میرزا مهدی

دولت‌آبادی، میرزا عبدالکریم، شیخ محمدحسن نظام العلما. نک: *الجناب*، سال ۱، ش. ۳، به نقل ابطی: «انجمن ولایتی اصفهان»، در: *نهضت مشروطیت ایران*، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸ ش، ج. ۱، صص. ۱۱-۱۲. مسأله آزاردهنده این است که چرا دولت آبادی‌ها که اهداف همیشگی کشتارهای ضد بابی آقایان بودند، اینجا با شکنجه‌گران خود و شکنجه‌گران با آنها همکاری می‌کردند. خطوط مقدم کاملاً روشن بود، یعنی هر دو طرف حتماً ائتلاف را وسیله‌ای برای تحقق اهداف سیاسی خود می‌دیدند.

۱۳. ظل‌السلطان: *خاطرات مسعودی*، ج. ۳، ص. ۱۱۴.

14. Barnhan to Spring – Rice, No 81, confidential, 38 December 1906, FO 248/877.
Barnhan to Spring – Rice, No. 1, 3 January 1907, FO 248/905. Confidential print, No. 11864, FO 317/304.

خطابه در سومین شماره *الجناب*، ۱۲ ذیقعد ۱۳۲۴ چاپ شد. این روزنامه جدیدالتأسیس را میرسیدعلی جناب ویرایش و چاپ می‌کرد؛ وی برای مدتی در استخدام کنسولگری روس بود و آنجا به‌عنوان فرد مطلع و خبررسان برای دایره هم کار می‌کرد. او به‌عنوان مردی بسیار دانشمند ولی «خائن» شهرت داشت. اگرچه زمانی تمایلات بابی داشت و به‌خاطر آن نیز تحت تعقیب و آزار علما بود، ولی اکنون «برای کسب حمایت ملایان دست به تلاشی زد». نخستین شماره این روزنامه توضیح می‌داد که این نشریه تحت حمایت خاص آقائورالله منتشر می‌شود، و این از نظر تعامل روزنامه و رهبران مجلس محلی دارای اهمیت است. علی‌اکبر سعیدی سیرجانی این نخستین مقاله را، «دعایی» می‌خواند «پر از عبارات عربی غلط»، نمونه‌ای از نفوذ علما بر سبک و محتوای ژورنالیسم جدید و در حال رشد مشروطه‌خواه، سیرجانی:

Encyclopaedia Iranica, vol. 5, p. 207.

برای اطلاع بیشتر درباره این جلسه، نیز نک: *الجناب*، ۱۹ ذیقعد ۱۳۲۴؛ و تشکر مجلس ملی از ظل‌السلطان به‌خاطر تأسیس انجمن ولایتی در: *نظام الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری*، ج. ۴، ص. ۳۴؛ ابراهیم صفائی: *رهبران مشروطه*، ج. ۲، ص. ۲۲۵؛ و بشیری: *کتاب آبی*، ج. ۱، ص. ۲۴.

15. Barnham to Spring – Rice, No. 15, 30 January 1907, FO 248/905.
16. Barnham to Spring – Rice, No 78, 5 December 1906; and No. 81, confidential, 28 December 1906, FO 248/877.

نیز نک: *نظام الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری*، صص. ۴۵، ۷۱، و ۷۲.

17. Barnhan to Spring – Rice, No. 15, 30 January 1907, FO 248/905.
18. Isfahan News, No. 35, ending 4 September 1905, FO 248/967.

محاسب‌الدوله (۲۳۴ رأی)؛ میرزا مرتضی قلی‌خان (۲۲۱ رأی)؛ آقائورالله (۱۹۴ رأی)؛ میرزا ابراهیم‌خان (۱۶۶ رأی)؛ فتح‌الملک (۱۰۲ رأی)؛ [...] انتخاب نهایی سه نماینده دیگر بعداً صورت گرفت.
منتخبین برای انجمن محلی اصفهان عبارت بودند از: سیدحسن اسفهی [کذا] مدرس (۲۵۲ رأی)؛ آقائورالله (۲۵۶ رأی)؛ وثیق‌الملک (میرزا عبدالله‌خان، پسر مشیرالملک فقید) (۱۷۳ رأی)؛ سیدالعراقین (میرزا عبدالحسین) (۱۳۴ رأی)؛ مشیرالملک (میرزا باقرخان) (۱۱۷ رأی). اگر این گروه نمی‌خواستند به کار ادامه دهند، منتخبین ذخیره این‌ها بودند: سیدعبدالحسین بروجردی (۹۹ رأی)؛ محمدرضاخان نائینی (۹۲ رأی)؛ میرزا عبدالکریم قاضی (۸۶ رأی)؛ شیخ‌الاسلام (۷۹ رأی)؛ فتح‌الملک (۷۱ رأی)؛ محمدرضا میرزا – رئیس پست (۶۴ رأی)

19. Barnham to Spring – Rice, No. 1, 3 January 1907, FO 248/905
20. Barnham to Spring – Rice, No. 81, confidential, 28, December 1906, FO 248/877.

۲۱. در خلال نخستین جلسه انجمن، افراد زیر حضور داشتند: آخوند ملاکبر جوزی؛ امین التجار؛ آقائجفی؛ آقائورالله؛ حاجی ملک‌التجار؛ حاجی میرزا ابوالحسن؛ حاجی میرزامحمود؛ حاجی

میرزا محسن صدرالانام؛ حاجی میرزا محمد باقر حکیم باشی؛ حاجی میرزا محمد حسین کازرونی؛ حاجی میرزا محمد حسین؛ حاجی میرزا محمد مهدی؛ حاجی میرزا محمد رضا؛ حاجی میرزا یحیی؛ حاجی محمد صادق؛ حاجی مرتضی قلی خان نائینی؛ جهانگیر خان؛ میرزا عبدالحسین انصاری. نک: *الجناب*، س. ۱، ش. ۸، به نقل علی رضا ابیطحی: «انجمن ولایتی اصفهان» در: *نهضت مشروطیت ایران*، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸ ش، ج. ۱، ص. ۱۵.

در سال‌های اول میرزا سید عبدالحسین و شیخ العراقین نیز عضو بودند؛ به جای اولی پسر آقاجفی، آقا کمال در ۱۳۲۸ ق، برگزیده شد. پس از برکناری ظل‌السلطان، مشیرالملک جدید نایب رئیس گردید. در ۱۳۲۷ ق صمصام‌السلطنه، برای گریز از انجمن و رها کردن خود از مسئولیت‌ها، شورای جدیدی تشکیل داد موسوم به اداره ولایت که جای «کمیسیون اصلاح» را می‌گرفت، و ریاست آن با مبصرالملک بود. نک: *Isfahan News*، ش. ۲، تا پایان ۸ ژانویه ۱۹۱۰؛ ش. ۴، تا پایان ۲۲ ژانویه ۱۹۱۰؛ ش. ۵، تا پایان ۲۹ ژانویه؛ ش. ۲۰، تا پایان ۱۴ مه؛ ش. ۲۱، تا پایان ۲۱ مه؛ ش. ۲۳، تا پایان ۴ ژوئن، ۱۹۱۰؛ FO 248/996.

دانشور علوی (که تاریخ‌های او خیلی قابل اعتماد به نظر نمی‌رسد)، ۱۹ خرداد ۱۳۲۶ ق را به عنوان روز افتتاح انجمن ذکر می‌کند و فهرست شرکت‌کنندگان را بدین شرح عرضه می‌کند: علی خان سرتیب؛ دکتر ارسطو خان؛ دکتر نورالله خان ضیاءالحکما (دانشور علوی)؛ حاجی محمد هاشم مثقالی؛ حاجی آقا حسن ملا ظل‌الاسلام؛ حاجی آقاجمال؛ حاجی آقا محمد جوباره‌ای؛ حاجی آقا سدهی؛ حاجی میرزا علاءالدین التجار؛ حاجی میرزا علی اکبر شیخ‌الاسلام؛ حاجی میرزا علی هسه‌ای؛ حاجی میرزا ابوالحسن بروجردی؛ حاجی میرزا حسن خان انصاری؛ حاجی میرزا جعفر محقق؛ حاجی میرزا محمود بنکدار؛ حاجی میرزا محمد علی کرباسی؛ حاجی مهدی دولت‌آبادی؛ حاجی محمد حسین کازرونی؛ حاجی محمد ملک التجار، حاجی سید حسن بنکدار؛ عیسی خان افتخارالحکما؛ میرزا عبدالله خان امیر پنجه؛ میرزا ابوالحسن نظام الشریعه؛ میرزا احمد دولت‌آبادی؛ میرزا احمد خان وثیق‌الملک؛ میرزا آقاخان محاسب الدوله؛ میرزا مسیح خان حافظ‌الصحه؛ میرزا محمد خوانساری واعظ؛ مصلح السلطنه؛ صدرالعلماء شمس‌آبادی؛ سید ابوالقاسم زنجان؛ سید حسن مدرس اصفهانی و دیگران؛ جنبش *وطن‌پرستان اصفهان و بختیاری: تاریخ مشروطیت ایران*، انتشارات آزان، تهران، ۱۳۷۷ ش (از روی چاپ ۱۳۳۵ ش)، صص. ۱۱-۱۲. تنها اشخاصی که به ظل‌السلطان وفادار ماندند رکن‌الملک، آقاباشی و میرزا اسدالله بودند. انصاری: همان، ص. ۳۵۱.

22. Barnham to Spring – Rice, No. 5, 5 January 1907; FO 248/905.

۲۳. دانشور علوی، جنبش، ص. ۱۲.

Aqanoor to Charge d' Affairs, No. 34, 30 May 1908, FO 248/937.

۲۴. بلاغی، کتاب *اعلات*، صص. ۱۰-۱۱.

۲۵- اموال وقف از لحاظ مالکیت، بی‌چون و چرا و روشن‌ترین مقوله بود، و وضع آن از روزگار صفویه به بعد ثابت مانده بود. نادرشاه تلاش‌هایی کرده بود که بخشی از اراضی وقف اصفهان را تغییر دهد و دستور داد آن اراضی را در فهرست «رقبه دولتی» قرار دهند. معذلک، دستور ضبط هرگز به اجرا درنیامد زیرا عادل شاه آن را لغو کرد. در دوران حکومت افغان‌ها، نادرشاه و جنگ داخلی قرن ۱۸، زمین‌های وقف، مانند دیگر اقسام زمین، آن‌قدر متروکه ماند و توجهی به آنها نشد که دیگر اراضی وقف به شمار نمی‌رفت و لم یزرع رها شد. بعضی از این املاک را بعدها مقامات دولتی تصرف کردند. آن املاکی که همچنان تحت مدیریت مستاجرهای موقوفات ماند، طی دو قرن همچنان به عنوان اوقاف دینی دوام یافت. با وجود این، قطعاتی چند از اراضی وقف به عنوان اموال خالصه در زمره رقبه نادری ثبت شد؛ و این بعدها در عهد ناصری که درآمد محصولات فروشی کشاورزی افزایش، و سرمایه‌گذاری در حوزه زراعت دوباره سودآور شد، باعث اختلافاتی گردید. در ایام

تصرف اراضی توسط دولت و اعیان شهر، متولیان اوقاف، به‌رغم داشتن اسناد صحیح، وحشت‌زده و مرعوب، اغلب جرأت نمی‌کردند وقفنامه‌ها را ارائه کنند. به‌نظر نمی‌رسد که ثبت منظم املاک وسیع وقف که معمولاً تحت نظارت و مدیریت علما بود، بدون اختلالی دوام یافته باشد؛ در این املاک به آسانی تصرف عدوانی می‌شد، املاک وقف برای علمایی که بر آن نظارت و مدیریت می‌کردند ثروت و قدرت عظیمی داشت. بنابر گزارش انصاری، شیخ محمد باقر از بسیاری مراغه‌ها بر سر اوقاف به سود خود بهره می‌گرفت و شخصاً به ادعاهای افراد خصوصی نسبت به اوقاف رسیدگی می‌کرد. او که به بسیاری از املاک وقف دل بسته بود، احکامی دایر بر خصوصی سازی و ابطال وضعیت موجود وقف صادر کرد و حقوق مالکیت جدیدی برای خود قائل شد. نک: انصاری: *تاریخ اصفهان* وری، ص ۷۸.

26. Barnham to Spring-Rice, No. 12, 22 January, 1907, FO 248/905.

27. Ibid.

28. Ibid.

29. Barnham to Spring-Rice, No. 19, 9 February 1907, FO 248/905.

Also see: Monthly Summary in: Spring-Rice to Grey, No. 43, 27 February 1907, Confidential print, No. 8669, FO 371/304.

30. Afary: *The Iranian Constitutional Revolution*, 1906, 1911.

31. Barnham to FO, No. 69, March/April 1907, FO 248/898.

32. Barnham to Spring-Rice, decypher, No. 7, 17 January 1907, FO 248/905.

33. Barnham to Spring-Rice, No. 41, 13 April 1907, No. 8, 2 January 1907, No. 9, 2 February 1907, FO 248/905.

34. Barnham to Spring-Rice, No. 26, 6 March 1907, FO 248/905.

35. Barnham to Spring-Rice, No. 21, 9 February 1907, telegram No. 9, 12 February 1907, FO 248/905.

36. Barnham to Spring-Rice, No. 41, 18 April 1907, FO 248/905.

۳۷. انصاری، *تاریخ اصفهان* وری، صص ۳۵۱-۳۵۲. نیز: دانشور علوی، جنبش، ص. ۲۱. اسفهی به نمایندگی مجلس دوم انتخاب شد و هر از گاه از آقایان مسجد شاه انتقادی می‌کرد.

38. Barnham to Spring – Rice, No. 29, 7 March 1907; and N. 41, 13 April 1907, FO 248.

ناظم الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری*، صص. ۱۰۳، و ۱۰۹ – ۱۱۱.

39. 6 March 1907.

40. Barnham to Spring – Rice, decypher, No. 15, 6 March, 1907, FO 248/905.

نیز نک: پیغام بهرام میرزا به ظل‌السلطان، در:

Barnham to Spring – Rice, decypher, No. 14, 6 March 1907, FO 248/905.

Barnham to Spring – Rice, No. 41, 13 April 1907, FO 248/905, Also see: Confidential Annual Report, No. 5425, FO 251/93. Dft.to FO, NO. 47, 8 March 1907, FO 248/898.

بارنم درباره این تهاجم نابه‌هنگام پوزش خواهانه ابراز تأسف می‌کرد زیرا دو نامه‌رسان هیأت نمایندگی بریتانیا منتظر نامه‌هایی بودند که به شمال و جنوب می‌رفت.

41. Barnham to Spring – Rice, No. 41, 13 April 1907, FO 248/905. Also see: Barnham to Spring – Rice, No. 30, 7 [sic] March 1907, FO 248/905.

۴۲. حمایت مالی از طرف کازرونی، سراج‌الملک، و خانواده بانو عظمی می‌رسید. انصاری: *تاریخ اصفهان* وری، ص. ۳۵۱.

43. Barnham to Spring – Rice, No. 41, 13 April 1907, FO 248/905.

۴۴. در گزارشی متأخرتر، شمار بستی‌ها فقط ۳۰۰ نفر داده شده بود. نک:

Confidential Annual Report 1907, No. 5425, FO 251/93.

بارنم از اینکه تسلیم بستی‌ها بشود بسیار ناراحت بود. گزارش‌های او درباره اشغال دفتر نمایندگی

سخت تأسف آمیز بود، و درباره صرف فشار عوام الناس سازش ناپذیر و آسیب‌های محتمل به خودش و دیگر اتباع بریتانیایی راه مبالغه گرفته بود. او از این بابت در عذاب روحی بود که این بریتانیا، دوست و متحد ظل السلطان، بود که وسیله عزل وی از حکومت اصفهان شد. بارنم آشکارا می‌کوشید، با طول و تفصیل دادن استبداد و بی‌عدالتی خود شاهزاده که خشم مردم را برانگیخته بود، توجه‌ها را از نقش مبهم و دوپهلوی بریتانیا در این ماجرا منحرف سازد. به نظر می‌رسد در گزارش‌های اولیه عمداً درباره شمار بستی‌ها غلو شده بود تا بدین وسیله تسلیم شدن و شکست شرم‌آور او توجیه شده باشد.

45. Barnham to Spring – Rice, No. 41, 13 April 1907, FO 243/905.

Barnham to Spring – Rice, No. 31, 17 March 1907, FO 248/905. Monthly Summary in Spring – Rice to Grey, 28 March 1907, confidential print No. 11864, FO 371/304.

۴۶. انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، ص. ۳۴۷.

47. Barnham to Spring – Rice, No. 41, 13 April 1907, FO 248/905.

48. Barnham to Spring – Rice, decypher, No. 24, 13 March 1907, No. 32, 13 March 1907, FO 248/905.

49. Barnham to Spring – Rice, decypher, No. 23, 12 March 1907, Also see:

Spring – Rice to Fo, No. 69, 1907, FO 248/890; and Monthly Summary, in: Spring – Rice to Grey, No. 66, 28 March 1907, confidential print, No. 11864, FO 371/304.

50. Barnham to Spring-Rice, decypher, No. 20, 10 March 1907; FO 248/905.

Barnham to Spring-Rice, decypher, No. 17, 8 March 1907; and decypher, No. 19, 9 March 1907, Spring- Rice to Isfahan, No. 13, 9 March 1907; FO 248/905.

۵۱. بارنم مدعی بود که این توصیه دایبزه بود که کنسولگری بریتانیا و نه کنسولگری روس را اشغال کند تا پیشاپیش از هر پادرمیانی بریتانیا محض خاطر شاهزاده جلوگیری شود. از آنجا که سبب تلاش بارنم برای تبرئه کردن خود از هر مسئولیتی، گزارش وی سخت مغرضانه است، لازم است ادعای وی را منابع روسی تأیید کنند،

Despatch from Barnham in Legation to Foreign Office, No. 69, 1907; No. 77, 23 April 1907, FO 248/898. Also see: Barnham to Spring – Rice, No. 33, 16 March 1907, FO 248/905.

52. Idem, p. 352.

53. Barnham to Spring-Rice, decipher, No. 20, 10 March 1907, FO 248/905. Barnham to Spring-Rice, decipher No. 17, 8 March 1907, FO 248/905.

54. Despatch from Barnham, in: Legation to Foreign office, No. 77, 23 April 1907, FO 248/898.

55. Barnham to Spring-Rice, decipher, No. 25, 14 March; and No. 31, 17 March 1907, FO 248/905.

56. Barnham to Spring-Rice, No. 41, 13 April 1907; and No. 8, 2 January 1907; No. 9, 2 February 1907, FO 248/905.

۵۷. دانشور علوی تاریخ عزل ظل السلطان را اسفند ۱۳۲۴ ق می‌دهد.

Spring-Rice to Isfahan, No. 20, 16 March 1907, FO 248/905.

Spring-Rice to Isfahan, No. 13, 8 March 1907, FO 248/905.

Zill al-Sultan to Rukn al-Mulk through Spring-Rice to Barnham, No. 37, 31 March 1907; FO 248/905.

برای آراء مطبوعات مشروطه طلب اصفهان. نک: باقر عاقلی: *روزشمار تاریخ ایران*، صص. ۱۵-۱۴؛ *الجناب*، شماره ۷؛ *انجمن مقدس ملی*، دوازدهمین شماره؛ ناظم الاسلام کرمانی: *تاریخ بیداری*، صص. ۱۱۰-۱۱۱، و ۱۰۳. درست پیش از نوروز، حکام دیگر، مانند فرمانفرما، نایب السلطنه و آصف الدوله نیز برکنار شدند.

۵۸. او تنها برای مدتی کوتاه از صفر تا جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ به شیراز رفته و آن وقت دولت و قدرت‌های بزرگ به این نتیجه رسیدند که چنانچه از ایران خارج شود برای ثبات نظم بهتر خواهد بود. او سپس در رجب ۱۳۲۶ راهی اروپا شد و در ذوالقعدة همان سال او و پسر ارشدش جلال الدوله و علاء الدوله از سوی شاه به ایران باز دعوت شدند.

59. Despatch from Barnham in Legation to Foreign Office, No. 77, 23 April 1907, FO 248/898

مسأله این تضمین بارها در خلال لحظات بحرانی مطرح می‌شد. بریتانیایی‌ها، گرچه هرگز ناپذیرای مطلق نبودند، همیشه طفره می‌رفتند و معلوم نیست که آیا آنها واقعاً ضمانتی کتبی به ظل‌السلطان داده بودند یا نه. ولی صرف‌نظر از این دوراندیشی سیاسی که لاف‌ل تا حدی از شاهزاده حمایت می‌کرد، نشان ستاره هند همیشه به‌طور ضمنی نمادی اخلاقی از تعهد بریتانیا نسبت به وی بود.

60. Spring-Rice to Isfahan, No. 13, 8 March 1907, FO 248/905.

61. Barnham to Spring-Rice, decypher, No. 24, 13 March 1907, FO 248/905.

62. Spring-Rice to Isfahan, 24 January 1907, FO 48/905.

63. Barnham to Spring-Rice, No. 31, 17 March 1907, FO 248/905.

64. Barnham to Spring-Rice, No. 41, 13 April 1907, FO 248/905.

قدرت خرید در سال ۲۰۰۴، حدوداً ۹۰۰ و ۶۰۰ پوند انگلیسی.

65. See: Confidential Annual Report, No. 5425, FO 251/93. Also see: Spring – Rice to FO, No. 69, 1907, FO 248/898.

تأکید اسپرینگ – رایس بر آنچه وی آن را «مطالبه عامه» می‌خواند به متن نسخه‌های محرمانه، که مجموعه رسمی و معتبر حاوی گزارش رویدادهای اصفهان است، راه یافت.

(See: Confidential Print, No. 18872, 10 June 1907; and the Legation Minutes of No. 137, 21 June 1907, FO 371/301)

درخور یادآوری است که هیچ یک از این گزارش‌ها هرگز درباره جنش ضد ظل‌السلطان یا تأسیس انجمن مقدس به‌عنوان حرکتی مردم‌پسند سخنی نگفته، بلکه آن را طرحی از طرف اشراف شهر، از جمله تجار بزرگ، علما و معدودی دیگر به شمار آورده است.

66. Despatch from Barnham in Legation to Foreign Office, No. 77, 23 April 1907, FO 248/898.

اسپرینگ – رایس گزارش داد که وی «به حمایت از او [شاهزاده] دست به این اقدام زد با این دلیل موجه که او پیوسته از جمعیت مسیحی در مقابل مردم متعصب اصفهان و رهبران روحانی آنها حمایت کرده است (واقعیت غیرقابل تردیدی که لرد کرزن شاهد آن است). من به دلیل دوستیش با ما برای ابقاء حکومت او اصرار نکردم، با اینکه مطمئنم که عمدتاً به همین دلیل [دوستی با ما] نمایندگان روس حرف‌هایی بر ضد وی زده‌اند».

Spring-Rice to FO, No. 69, 1907, FO 248/898.

67. Ibid.

68. Ibid.

69. Spring-Rice to FO, No. 69, 1907, FO 248/898.

70. See: Confidential Annual Report, No. 5425, FO 251/93.

۷۱. شازده که تیرتخش شد و رفت بر هوا / آقانجفی رسید و گفت مرحبا، مهدوی: داستان پنجاه سال، صفحه ۶۵ و ۵۹.

72. Barnham to Spring-Rice, No. 41, 13 April 1907, FO 248/905.

73. Barnham to Spring-Rice, No. 28, 29 March 1907, FO 248/905.

۷۴. از جمله آن تشکلات و افراد این‌ها بودند: انجمن بلدیه – انجمن اخلاص – اخوات – اشراف – اصناف

- الفت خلیج - انصار - ایمانیه - برادری - جعفری - حقیقت - شرف - صدریه - علیّه - قدسیّه - شورای ملی اصفهان - مجتهدین - مرکزی - مروّت - معرفت - مودّت - مهدویه. مهدوی: بیان سُبُل، ج. ۳، ص. ۳۹۶. ملک‌زاده از میان افرادی که فعالانه در گفتمان انقلابی اصفهان شرکت داشتند. این افراد را نام می‌برد: میرزا محمد صدر؛ میرزا نورالدین مجلسی، کارگزار فتح‌الملک؛ میرزا اسدالله خان وزیر؛ حاج میرزا بها؛ میرزا رضا حکیمی؛ شیخ‌العراقین؛ شیخ حسن نظام العلما؛ شیخ عبدالوحید امامی، و اشرف‌الواعظین. او نه از اعتقادات سیاسی آنها سخن می‌گوید و نه از اندازه‌ای که آنها در جریان انقلابی یا سازمان‌دهی انجمن شرکت داشتند. برای جزئیات مربوط به این شخصیت‌ها، نک:

ملکزاده: تاریخ انقلاب مشروطیت، ج. ۱، صص. ۲۰۲-۲۰۴.

۷۵. در میان روزنامه‌هایی که در سال‌های انقلاب مشروطه تأسیس شد البته روزنامه رسمی انجمن موسوم به انجمن مقدس ملکی اصفهان یا انجمن مقدس ولایتی اصفهان تا سال دوم، و پس از آن انجمن اصفهان (سومین و چهارمین سال) با سردبیری آقا سراج‌الدین صدرجیل عاملی موسوی و نجم‌الواعظین موسوی (که از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ نشر می‌شد) بودند؛ روزنامه کم دوام میرسیدعلی جناب به نام الجناب (تأسیس در ۱۳۲۴ ق)؛ جهاد اکبر با سردبیری میرزاعلی آقاخراسانی (۱۳۲۵ ق)؛ فرج بعدالشدّه که در ۱۳۲۵ ق به اهتمام میرزا نورالدین مجلسی منتشر می‌شد، و برای مدت کوتاهی با عنوان انجمن بلدیه دوام یافت، و پس از تنها نه یا ده شماره در همان سال بسته شد؛ به‌دنبال این نشریه، بلدیه اصفهان را میرزا عباس خان چهارمحالی از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۶ ق انتشار داد؛ اصفهان (در ۱۳۲۵ ق) و نقش جهان، هر دو با سردبیری حسین اعتلادوله که مدتی کارگزار اصفهان بود؛ ناقور با سردبیری آقامسیح تویسرکانی؛ کشکول با سردبیری مجدالاسلام کرمانی؛ مفتش ایران، نشر سیدنورالدین و ابراهیم راه نجات؛ نجات وطن، و زاینده‌رود، نشر ابوالحسن معین الاسلام خوانساری. از جمله منابع، نک: محمدصدر هاشمی: تاریخ جرائد و مجلات ایران، انتشارات کمال، اصفهان (۱۳۶۳ ش)، ج. ۱، صص. ۲۸۸-۲۹۳. نیز نک: اوصاف مجمل روزنامه‌های مشروطه طلب اصفهان، نوشته فروغ‌الزمان نوری اصفهانی: «مطبوعات اصفهان در انقلاب مشروطیت»، در نهضت مشروطیت، ج. ۱، صص. ۲۳۶-۲۳۷، گوئل کوهن: تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ج. ۱، صص. ۲۳۶-۲۳۷، ج. ۲، صص. ۸۸-۸۶ انصاری نسبت به اعمال نظارت آقایان بر پاره‌ای روزنامه‌ها ابراز ناخرسندی کرده است، تاریخ اصفهان وری، ص. ۳۲۵.

76. Barnham to Spring – Rice; No. 38 , 29 March 1907, FO 248/905.

۷۷. نظام‌السلطنه (۱۲۴۸-۱۳۲۶ ق) از طایفه کرد مافی فارس بود و زندگی شغلی خود را به‌عنوان منشی سلطان مراد میرزا حُسام‌السلطنه در شیراز و کردستان آغاز کرد. وقتی در مقام نایب معتمدالملک در یزد خدمت می‌کرد، لقب سعدالملک یافت. زمان تصدی ظل‌السلطان به‌عنوان حاکم فارس، نظام‌السلطنه از طرف امین‌السلطان به حکومت بنادر خلیج فارس و مدیر گمرکات بنادر منصوب گردید؛ امین‌السلطان می‌خواست این مناطق را خارج از حوزه قدرت و اختیار ظل‌السلطان نگاه‌دارد. او در دوران حکومت‌های مختلف خود و مدت ریاستش بر گمرکات بنادر و اصفهان مال کثیری اندوخت؛ املاک زیادی را در خوزستان بر کرانه رودکارون و دیگر استان‌های جنوب به مالکیت خود درآورد. بریتانیا در برکناری او از حکومت خوزستان، به‌سبب سیاست‌های ناهمسوی او با این کشور، نقش مؤثری ایفا کرد و دستوری در مخالفت با او اعمال کرد که او را از احراز هر مقامی به مدت پنج سال منع می‌کرد. پرسشی سایکس که شخصاً کینه وی را به دل داشت در این ماجرا بسیار اثرگذار بود. پس از جلوس مظفرالدین شاه بریتانیا موافقت کرد که ممنوعیت را لغو کند مشروط بر اینکه نظام‌السلطنه منصب و مقامی در ولایات جنوبی عهده‌دار نشود. او ۷۵ ساله بود که به جای نصرالملک، حاکم اصفهان شد و پس از آن به وزارت مالیه رفت. برای شرحی مفصّل از زندگانی شغلی وی، نک: بامداد: شرح حال، ج. ۱، صص. ۴۴۸-۴۵۹، و نظام مافی و دیگران: خاطرات و اسناد حسین‌قلی‌خان

نظام‌السلطنه مافی، نشر تاریخ، تهران، ۱۳۶۱ ش. نیز:

FO 251/93, and *Persia, Biographical Notices*, FO 60/395.

78. Barnham to Spring – Rice, No. 42, 16 March, 1907, FO 248/905.

79. Barnham to Spring – Rice, 19 April 1907, FO 248/905.

80. Ibid.

۸۱. درباره استدلال نورالله، نک: نامه او و بحث‌های طولانی جیمز گارلند در مقابل آن، در:

Barnham to Spring – Rice, No. 45, 19 April 1907, FO 248/905.

نیز نک: خلاصه ماهیانه اخبار اسپرینگ – رایس مربوط به فوریه ۱۹۰۵، که ترجمه آن در کتاب آبی، ج. ۱، صص. ۲۸-۲۹، آمده است. بارنم، که کمک کرد تا مقدار مختصر پول رسیده از اتحادیه جهانی اسرائیلی را توزیع کند، گزارش داد که «فقر این مردم وصف‌ناپذیر بود»، و چنانچه تحریم از آنها برداشته نشود، به زودی از شهر مهاجرت خواهند کرد.

Barnham to Spring – Rice, No. 56, 18 May 1907; Ibid.

82. Barnham to Spring – Rice, No. 58, 26 May 1907, FO 248/905.

83. Barnham to Spring – Rice, No. 67, 15 June 1907, FO 248/905.

84. Barnham to Spring – Rice, decipher, No. 76, 14 August 1907; and No. 90, 24 August 1907, FO 248/905.

85. Confidential Diary, No. 53; Lorimer to Spring – Rice; Camp No. 83. 19 September 1907, FO 248/905. Also see: Monthly Summary of June 1907, Confidential print No. 41811, FO 371/301.

86. Barnham to Spring – Rice, 95, 18 September 1907, FO 248/905.

87. Barnham to Spring – Rice, No. 105, confidential, 11 November 1907, FO 248/905.

اسپرینگ-رایس در گزارش خود با عبارت «این آقایان لعتی» اظهارنظر کرده است؛ او از مجلس تهران قول گرفت که چنانچه آقا نورالله به مداخله خود برضد تجار اروپایی ادامه دهد تبعید شود. نیز نک:

Barnham to Spring – Rice, No. 110, 4 December 1907, FO 248/905, and Confidential Annual Report, No. 5425, FO 251/93.

Also see: the Legation's Monthly Summary for November in

کتاب آبی، صص. ۱۲۶-۱۲۷، و ۱۳۳.

۸۸. نسخه این قرارداد (پیمان میان انگلستان و روسیه مربوط به ایران، افغانستان، و تبت، مصوب ۲۳ سپتامبر ۱۹۰۷، در: FO 372/79؛ یا: 881/9139). متن پیمان عمدتاً مرزهای جغرافیایی را تعریف می‌کند و از قبول عدم مداخله متقابل سخن می‌گوید. منطقه نفوذ روسیه از قصر شیرین، اصفهان، یزد، کاخک تا مرز روسیه – افغانستان کشیده می‌شد؛ منطقه بریتانیا از مرز افغانستان – ایران، از طریق گزیک، بیرجند و کرمان تا بندرعباس را دربرمی‌گرفت. تعریف چندان محسوسی از موقعیت منطقه بی‌طرف وجود نداشت. به دنبال این قرارداد پیشنهادهای مکرری دایر بر اقدامات مشترک سفرای روس و انگلیس مشاهده می‌شد؛ مثلاً، مکاتبات میان نیکلسن و گری، فوریه ۱۹۰۹، CAB37/9834. به نظر بریتانیایی‌ها این قرارداد یک «رهنمود خویشتن‌داری» است و مرادشان این بود که هیچ یک از دو قدرت درصدد اخذ امتیاز در منطقه دیگری برنخواهد آمد. این باعث شد که محافل سلطه‌جوتر بلافاصله به اعتراض‌های فوق‌العاده مبالغه‌آمیز زبان بگشایند از بابت ناکامی بریتانیا در تأمین «نتایجی همیشگی افزون بر امتیاز کشتی‌رانی در کارون، ساختن جاده‌ای از اهواز به اصفهان و تهران، و نصب مقداری خطوط تلگراف»

Memorandum respecting the Anglo-Russian Convention, 29 January 1908, in: FO 881/9130. Also: Kazemzadeh: *Britain and Russia*, pp. 497-518; and R.P. Churchill: *The Anglo-Russian Convention of 1907*, Cedar Rapids, Iowa, (1939)

89. Barnham to Spring-Rice, No. 50, 4 May 1907, FO 248/905. Also See:

- Barnham to Spring-Rice, No. 51, 6 May 1907, FO 248/905.
 90. Barnham to Spring-Rice, No. 60, 26 May 1907, FO 248/905.
 91. Barnham to Spring-Rice, No. 48, telegram, 26 May 1907, FO 248/905.
 Barnham to Spring-Rice, No. 66, 12 June 1907, FO 248/905; and Russian news report, December 1907,

در: بشیری: کتاب نارنجی، ج. ۱، ص. ۱۱۵.

92. Barnham to Spring-Rice, No. 71, 22 June 1907, FO 248/905.
 انصاری: تاریخ اصفهان وری، ص. ۳۵۲. دانشور علوی: جنبش، ص. ۲۰. برای مقاله‌ای متأخرتر، نک: مجله ترقی، ش. ۶۲، با عنوان «وکیل مادرکش» چاپ شده در: نجفی: اندیشه سیاسی، ص. ۴۲۶.
 انصاری می‌گوید این زن می‌خواست از ظل‌السلطان طلاق بگیرد. همان، ص. ۳۵۲
 بنابر روایات دیگر اکبر میرزا از او پول طلب کرد که با آن به اروپا برود، و او به خانه آقانورالله گریخت و حاضر نبود آنجا را ترک کند. روز ۱۲ ژوئن، به زور وارد خانه شد و پس از مشاجره‌ای تند و پرسروصدا سه گلوله به او زد. زن روز بعد مرد،

Spring – Rice to Grey, 19 July 1907, confidential print. No. 26051, FO 371/304.

باز روایتی دیگر می‌گوید ظل‌السلطان دستور کشتن او را داد و این غریب خان بود که تیرها را زد. چهارده سال بعد، وقتی به مناسبتی اکبر میرزا سعی کرد میان آقا نورالله و حاکم بختیاری میانجی‌گری کند، یک کارمند خشم آلود بریتانیایی در مورد کشته شدن مونس‌السلطنه به ضرب گلوله این‌طور اظهارنظر کرد، «بهرت بود [اکبر میرزا] نورالله را به تیر می‌زد!» یادداشت در حاشیه گزارش کنسولی درباره اخبار اصفهان؛

- No. 32, Ending 7 August 1921, FO 371/504.
 93. Nizam al Saltanih, March – June 1907; Nayyir al – Dawlih, June 1907 – February 1908; Ala al – Mulk, February – July 1908; Iqbal al-Dawlih, July 1908 – January 1909.
 94. Barnham to Legation; No. 48, telegram, 26 May, No. 62, 8 June 1907, FO 248/905.
 95. Barnham to Spring – Rice, No. 76, 3 July, No. 80, 23 July 1907, FO 248-905.

نیرالملک عنوان و منصب خود را پس از فوت پدرش پرویز میرزا نیرالملک حاکم نیشابور، در ۱۳۱۵ ق به ارث برد. در ۱۳۰۸ ق، نیرالملک جوان به حکومت تهران گمارده شد. زمانی که به اصفهان مأموریت یافت، احتمالاً پنجاه و هفت هشت ساله بود. او که صاحب املاک مهمی در نیشابور و ولایات دیگر بود، بسیار ثروتمند به‌شمار می‌آمد. او شاهزاده‌ای قاجاری از مکتب قدیم، و مدعی امتیازات سیاسی و اقتصادی تمامیت خواهانه سلطنتی در حکومت خود بود، ولی هرگز موفق نشد در دوران حکومت کوتاهش در اصفهان پایگاهی محکم یا حتی حداقل کنترل به‌دست بیاورد، نک: بامداد؛ شرح حال، ج. ۲، صص. ۸۶-۹۰، و

Persia. *Biographical Notices*, FO 60/505.

96. Barnham to Spring-Rice, No. 90, 24 August 1907, FO 248/905. Also see:

دانشور علوی: جنبش، ص. ۲.

97. Lorimer to Spring-Rice, Camp No. 83, 19 September 1907, FO 248/905.
 گزارش‌هایی بود که نیروهای داوطلب آقانورالله شامل ۳۰,۰۰۰ نفر مرد بودند، که به‌نظر رقمی نمادین می‌رسد. با این حال، اگر هم فقط بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر بودند، باز توفیق ناچیزی نبود – مخصوصاً ظل‌السلطان لایق‌قطع از نداشتن نیروی نظامی کافی شکوه می‌کرد. مع‌ذلک، نبود مهارت، انضباط و تمرین نظامی و بودجه سرانجام مانع تبدیل قوای داوطلب به نیرویی مؤثر و قابل‌اعتماد گردید.
 98. Barnham to Spring-Rice, No. 83, 7 August 1907, FO 248/905.
 99. Barnham to Spring-Rice, No. 86, 10 August 1907, FO 248/905.
 100. Barnham to Spring-Rice, No. 83, 19 September 1907, FO 248/905.
 Barnham to Spring-Rice, No. 102, 29 September 1907, FO 248/905.

101. Barnham to Spring-Rice, No. 47, 27 April 1907, FO 248/905.
102. Barnham to Spring-Rice, No. 56, 18 May 1907, FO 248/905. Also see:
خلاصه اخبار اسپرینگ - رایس برای ماه مه، ترجمه شده در: کتاب آبی، ج. ۱، ص. ۵۴.
103. Barnham to Spring - Rice, No. 80, 23 June 1907, FO 248/905. Also see:
Monthly Summary, in No. 183, Spring - Rice to Grey, 15 August 1907, Confidential print, No. 29491, FO 371/304.
ترجمه‌ای از این سند در: کتاب آبی، ج. ۱، ص. ۷۳.
- درباره موضوع [شیخ فضل‌الله] نوری و تفرقه میان جناح‌های روحانی محافظه‌کار و مشروطه‌خواه، نک:
Iran's First Revolution, pp. 184-192, and 161-183.
104. Barnham to Spring - Rice, No. 93, 11 September 1907, FO 248/905.
105. Aqanoor to Charge d'affairs, No. 34, 30 May 1908, FO 248/937.
106. 11 December 1907 (۱۳۲۵ ذیقعد)
107. Barnham to Spring - Rice, No. 117, 28 December 1907, FO 248/905.
108. Barnham to Marling, No. 1, 10 January and No. 2, 11 January 1908, FO 248/937.
109. Marling to Barnham, No. 17, 21 March 1908, No. 19, 7 April 1908; and Aqanoor to Marling, 25 March 1908, FO 248/937.
شرح قصه‌گونه درباره بازگشت ظل‌السلطان از راه اصفهان: آینده، س. ۱۵، ص. ۷۷.
110. Legation to FO, No. 77, 27 March 1908, FO 248/928.
111. Aqanoor to Marling, telegram, No. 23, 26 March, No. 20, 8 April; No. 23, 15 April 1908 and passim, FO 248/937.
- انگیزه‌های کازرونی روشن نیست. طبق بعضی گزارش‌ها، ظل‌السلطان مبلغ قابل ملاحظه‌ای به او بدهکار بود؛ این، مع‌ذلک، چیزی را واضح نمی‌کند. نیز نک: خلاصه اخبار مارس ۱۹۰۷، اسپرینگ - رایس به گری، ترجمه این خلاصه در کتاب آبی، ج. ۱، صص. ۳۴-۳۵.
112. Aqanoor to Marling, telegram, No. 64, 1 July 1908, FO 248/937.
۱۱۳. نک: بامداد: شرح حال، ج. ۳، صص. ۲۱۴-۲۱۵.
- Aqanoor to Marling, No. 52, 24 July 1908, FO 248/937.
114. Aqanoor to Marling, No. 52, 25 July 1908, FO 248/937.
115. Legation to FO, No. 158, 26 June 1908, FO 248/929. Also see: IOL/P&S/3/440.
۱۱۶. آنگاه او، با ۶۰ میلیون تومان ثروتی که در هند سرمایه‌گذاری کرده، تأمین خواهد بود. بریتانیایی‌ها این رقم را «مبالغه‌ای فاحش» ارزیابی می‌کردند و مدعی بودند که ظل‌السلطان فقط حدود ۳۰۰/۰۰۰ پوند در حساب‌های هند خود دارد.
- Legation to FO, No. 142, 16 June 1908: FO 248/929. Legation to FO, No. 182, 15 July 1908, FO 248/930.
۱۱۷. نک: انجمن اصفهان، ش. ۲۷، ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۲۶.
118. Aqanoor to Marling, No. 39, 17 June 1908, FO 248/937.
119. Marling to FO, No. 167, 29 June 1908, FO 248/937.
120. Aqanoor to Marling, telegram, No. 59, 17 June 1908, FO 248/937.
نیز نک: گزارش غامض و پیچیده مارلینگ به گری،
General Account of Events, 17 June 1908, FO 248/929.
121. Aqanoor to Marling, No. 39, 17 June; No. 40, 21 June, and No. 42, 26 June 1908, FO 248/937.
122. Aqanoor to Marling, No. 44, 4 July 1908, FO 248/937.
123. Legation to FO, No. 182, 15 July 1908, FO 248/930.
124. Aqanoor to Marling, No 44, 4 July 1908, FO 248/937.

125. Ibid.

126. Marling to Aqanoor, No. 35, 12 July; No. 36, 13 July, and No. 37, 15 July 1908, FO 248/937.

127. Aqanoor to Marling, No. 41, 23 June 1908, FO 248/937.

128. Legation to FO, No. 206, 8 July 1908; No. 146, 19 June 1908, FO 248/929.

129. Marling to Foreign Office, FO 248/929, Aqanoor to Marling, telegram No. 73, 16 July; No. 48, 19 July; No. 85, 4 August, telegram No. 60, 8 August 1908, FO 248/937.

او سرانجام در ۸ اوت ایران را ترک کرد. درباره اطمینان‌هایی که به ظل‌السلطان داده شد، نک: Confidential print, No. 30/21, FO 248/930 or IOL/P&S/3/443.

۱۳۰. هیأت نمایندگی بریتانیا گنج شده بود و می‌پرسید آیا «کسی از این ماجرا چیزی شنیده است؟ چرچیل چه فکر می‌کند؟ گمان می‌کنم ظل‌السلطان صرفاً ما را می‌ترساند همان‌گونه که همین کار را وقتی کرد که به ما نوشت «اگر شما کار مرا به سامان نیاورید، بازخواهم گشت».

SPC. Aqanoor to Barclay, No 87, 24 October 1908, FO 248/937.

131. Aqanoor to Marling, No. 44, 4 July 1908, FO 248/937.

132. Aqanoor to Marling, No. 47, 11 July 1908, FO 248/937.

133. Aqanoor to Marling, No. 51, 25 July 1908, FO 248/937.

۱۳۴. ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۲۶، به امضای آقانوورالله، میرزا ابوالقاسم، محمدعلی کلباسی، آقاجفی، محمدرضا دیگران، در:

Aqanoor to Marling, No. 48, 15 July 1908, FO 248/937.

135. Aqanoor to Marling, No. 60, 8 July 1908, FO 248/937.

136. Aqanoor to Marling, No. 44, 4 July, and No. 60, 8 August 1908, FO 248/937.

۱۳۷. که تحت ریاست آقانوورالله، و مشتمل بود بر سیدحسن مدرس، علی‌اکبر شیخ‌الاسلام، مسیح‌خان حافظ‌الصحه، محمد جوباره‌ای، آقاخان محاسب‌الدوله، محمدرضا میرزا رئیس تلگرافخانه، محمدعلی‌خان سرتوپ، و میرزا علی‌اکبرخان سرتپ، دانشور علوی: جنبش، ص. ۲۴.

Aqanoor to Marling, No. 54, 1 August 1908; FO 248/1937.

۱۳۸. دانشور علوی: جاهای مختلف

۱۳۹. همانجا.

140. Aqanoor to Marling, No. 60, 8 August 1908, FO 248/937.

۱۴۱. فرمان برای یک شب به اجرا درآمد که طی آن همه چیز آرام بود، به غیر از چند مورد دله دزدی.

Aqanoor to Marling, No. 63, 15 August and No. 67, 29 August 1908, FO 248/937.

۱۴۲. انواع جزو بحث‌ها درباره مالیات‌ها در آن زمان وجود دارد، ولی اطلاعات دقیق بسیار اندک است. ملکزاده، تاریخ انقلاب، ج. ۵، ص. ۱۸۹، مدعی است اقبال‌الدوله مالیات‌های چند سال را به زور گرفت. منابع دیگر می‌گویند که اقبال‌الدوله سعی کرد تنها ۵۰ درصد آنچه را که مجلس اول در آن زمان مطالبه می‌کرد، دریافت کند، یعنی پنج قران بابت هر خروار جو و گندم.

Isfahan News, No. 35, ending 4 September 1909, FO 248/969.

۱۴۳. هشتم سپتامبر، شباهنگام، این افراد اجتماع کردند: آقاجمال‌الدین (برادر کوچک‌تر آقاجفی)، شیخ‌الاسلام، میرزا سیدحسن مدرس، حاجی میرزا قاسم زنجانی، حاجی میرزا حسن، و پسر مرحوم حاجی سیدجعفر بیدآبادی، آقاجفی به‌علت ناخوشی از حضور در جلسه معذور بود.

Aqanoor to Marling, No. 72, 12 September 1908, FO 248/937.

۱۴۴. مسأله با توجه به برداشت و تفسیری که هم از شورش اصفهان و هم از بازی نمایشی در مخالفت با محمدعلی شده بود، سخت اهمیت داشت.

۱۴۵. دانشوری علوی: جنبش، صص. ۲۹-۳۱؛ انصاری: تاریخ اصفهان وری، ص. ۳۵۷؛ ملکزاده، انقلاب،

- ج. ۵، ص. ۱۹۰. سیرجانی، «بختیاری»، *ایرانیکا*، ص. ۵۴۴.
146. Aqanoor to Marling, No. 85, 17 October 1908, FO 248/937.
148. Aqanoor to Marling, No. 78, 20 September 1908, FO 248/937.
۱۴۹. تامس جرج گراهام (۱۸۶۱-۱۹۲۲) قبل از آنکه در مقام نایب کنسول، در ژوئن ۱۸۹۸، به تهران برود، سال‌ها در پاریس به سر برده بود. در ژوئیه ۱۹۰۳، به‌عنوان کنسول به شیراز رفت و تا زمان انتصابش به‌عنوان کنسول جنرال اصفهان در مارس ۱۹۰۵ در آنجا ماند؛ مدت خدمت او در اصفهان تا ژوئن ۱۹۱۶ طول کشید. زمانی که در مقام کنسول در ۱۹۱۷ به کربت منتقل شد، ایران را ترک کرد.
۱۵۰. سپهر می‌گوید دوم ذیحجه، ملکزاده چهارم ذیحجه. خلاصه اخباری که بعداً ارسال شد از تاریخ‌هایی که گراهام و سپهر داده‌اند، تبعیت می‌کند.
151. 31 December 1908 (7 zayhajjih 1926) Also *Isfahan News*, No. 1, ending 2 January 1909, FO 248/965.
۱۵۲. سپهر و اسعد: *تاریخ بختیاری*، ص. ۴۴۹ می‌گویند جمعیت ۴۰۰ نفر بودند.
۱۵۳. ملکزاده: *تاریخ*، ج. ۵، ص. ۱۹۱. نیز: ناظم‌الاسلام کرمانی: *تاریخ بیداری*، ج. ۲، ص. ۲۷۴.
۱۵۴. از جمله نظام‌العلماء، میرزا عبدالحسین انصاری و عده‌ای دیگر.
۱۵۵. ملکزاده *تاریخ انقلاب*، ج. ۵، ص. ۱۹۰. سپهر: *تاریخ بختیاری*، ص. ۴۴۹. اینجا باز ارقام اختلاف دارند؛ ملکزاده می‌گفت نیروهای اقبال‌الدوله چند هزار نفر بودند و افراد اصائلو به ۴۰۰ تن می‌رسیدند. سپهر کل قوای اقبال‌الدوله را ۱،۹۰۰ و نفرات اصائلو را ۱۵۰ ذکر کرده است.
۱۵۶. ۹ ذیحجه ۱۳۲۶. در میان آنهایی که با ظل‌السلطان دیدار کردند امین‌التجار، شکرالله خان لبنانی و افرادی دیگر بودند، دانشور علوی: *جنبش*، ص. ۵۱.
۱۵۷. همانجا.
158. *Isfahan News*, No. 1, and Grahame to Barclay, telegram, No 2. both 2 January 1909, 70248/965.
۱۵۹. ملکزاده: همان، ص. ۱۹۲. دانشوری علوی: *جنبش*، ص. ۵۲. انصاری می‌گوید فوج ملایری بازار را غارت کردند.
۱۶۰. بنابه روایت سپهر، پس از مشورت با فتح‌الملک، حاجی غفارخان و منوچهر میرزا کارگزار تصمیم بر این شد که [برای اقبال‌الدوله] درخواست پناهندگی شود. کنسولگری روس درخواست را رد کرد، ولی بریتانیایی‌ها پاسخ مثبت دادند.
161. Grahame to Barclay, telegram, No. 1, 2 January 1909, FO 248/965.
- طبق معمول، ارقام داده شده در منابع مختلف تفاوت فاحش دارند؛ رقم اولیه که در این سند به پوند داده شده ۲۰،۰۰۰ تا ۱۰۰،۰۰۰ است، که در آن زمان به دست فرد دیگری به ۲۰۰،۰۰۰ - ۵۰۰،۰۰۰ تغییر یافت. منابع روسی مبلغ را فقط ۲۰،۰۰۰ - ۵۰،۰۰۰ تومان گفته‌اند. زینویف: *انقلاب*، ص. ۱۲۹. در این موقع، پسران ظل‌السلطان مصلحت را در آن دیدند خواستار حمایت صریح بریتانیا شوند.
- Grahame to Barclay, telegram, No. 4, 4 January 1909, *Isfahan News*, No. 2, ending 9 January 1909, FO 248/965.
۱۶۲. سپهر: همان، ص. ۴۵۳.
163. Grahame to Barclay, Telegrams, No. 3, 3 January 1909, FO 248/965.
164. Graham to Barclay, telegram, No. 3, 3 January 1909; telegraphic conversation, 3 January 1909, FO 248/965.
- سپهر از ۵۰۰، و گراهام از ۸۰۰ نفر سخن می‌گوید.
۱۶۵. سپهر، همان، ص. ۴۵۴.
166. *Isfahan News*, No. 6, ending 6 February 1909, FO 248/965.

- سپهر، همان، ص. ۴۵۵.
167. Telegram by Sablin, 28 December 1903 / 10 January 1909, in: بشیری: کتاب نارنجی، ج. ۲، ص. ۷۰.
- Isfahan News, No. 2. ending 9 January 1909, and passim, FO 248/965.
168. Grahame to Barclay, telegrams, No. 3 and 6 , 7 January , and telegram No. 7 , 13 January 1909, FO 248/965.
- گراهام که صمصام‌السلطنه با او درباره اینکه چه جواب بدهد مشورت کرد، یادآور شد «متوجه معنای سربسته نشد؛ شاید هیچ پاسخی لازم نبود».
- سخنان پر از شعار فرمانفرما که اینجا نقل شد در تضاد بارز با روایت سپهر از اطمینان دادن‌های فرمانفرما به قاصد صمصام‌السلطنه، حاجی غفارخان قوام الدوله، است که وی را خاطر جمع کرد که او [فرمانفرما] ناتوان‌تر از آن است که در اصفهان به جنگ اقدام کند، و قصد حمله به شهر را ندارد همان‌طور که بر ضد تبریز هم حرکتی نکرده بود. سپهر، همان، صص. ۴۵۶-۴۵۷.
169. Isfahan News, No – 3 , ending 16 January 1909. Grahame to Barclay, telegram, No. 12 , 11 January 1909, Samsam al-Saltanih to Grahame, 7 Muharram 1327 (30 January) in Graham, 2 February 1909, FO 248/905.
170. Isfahan News, No. 3, ending 16 January 1909. Grahame to Barilay, telegram No. 8 , 8 January 1909, FO 248/965.
- سپهر: همان، ص. ۴۵۴.
171. Isfahan News, No. 4, ending 23 January 1909, FO 248/965.
- نیزنک: عکاشه: تاریخ ایل بختیاری، صص. ۵۸۷-۵۹۳. ملک‌زاده: تاریخ انقلاب، ج. ۵، صص. ۱۹۶-۱۹۹.
172. Isfahan News, No. 4, ending 23 January 1909, FO 248/965.
173. Ibid.
۱۷۴. نهایتاً او حتی نشان قدس را از احمدشاه دریافت کرد، شاهی که انتخاب دیگری نداشت جز اینکه وضعیت غیرقابل بازگشت را بپذیرد.
- Isfahan News, No. 3, ending 16 January 1909, FO 248/965.
- سپهر، همان، ص. ۴۵۴.
175. Isfahan News, No. 2 , ending 9 January 1909 Grahame to Barclay, telegram No.11, 9 January 1909; Isfahan News, No. 4 , ending 23 January 1909, FO 248/965.
176. Isfahan News, Nos, 6 and, ending 6 and 13 February 1909, FO 248/965.
177. Isfahan News, No. 21, Confidential , ending 22 May 1909, FO 248/966.
۱۷۸. منتشر شده در محرم ۱۳۲۷.
- Isfahan news, No. 8, ending 20 February 1909, FO 248/965.
179. Isfahan News , No. 11 , confidential, ending 13 March 1909 , FO 248/965.
180. Ibid.
181. Isfahan News, No. 4 , ending 23 January 1909, FO 248/965.
- کتابخانه افغان: تاریخ اصفهان: میرزا اسدالله برای تقریباً ۳۰ سال وزیر مالیه ظل‌السلطان بود. منابع بهایی وی را نه بابی که بهایی به شمار می‌آورند. خانه او در شهشهان، که از میرزا علی احمد نه‌ری خریده بود به یک خانه بابی معروف بود. علماً احتمالاً به سبب ارتباطاتش با دولت آن اندازه برای وی احترام قائل بودند که جرأت نمی‌کردند به او حمله کنند. او پول موردنیاز برای آزادی خود را از حامیان بابی یا بهایی گرفت و برای باز پس دادن این پول مجبور شد خانه خود را بفروشد. او در اواخر عمر کور شد، اما تا زمانی که مرد (۱۳۳۶ ق) همچنان به کار تبلیغ ادامه داد، و در تخت فولاد نزدیک قبور برادران نه‌ری دفن شد.

182. Isfahan News, Nos, 11 and 14 , confidential, ending 3 April and 13 March 1909 , FO 248/966.
183. Isfahan news , No. 20 , confidential , ending 29 Mary 1909, ibid.
Confidential Diary, Ahwaz, 1-8 and 16-22 August 1909, FO 248/967.
- نیز، حاجی سیاح: *خاطرات حاجی سیاح*، ص. ۶۲۸.
186. Confidential Diary, Ahwaz, 1-8 and 16-22 August 1909; Samsam al-Saltanih to Grahamt 7 Moharram 1327 (30 January) in Grahame , 2 February 1909, FO 248/967.
۱۸۷. در مورد قرارداد مال میر خوانین بزرگ و خان‌های کوچک‌تر، این گروه دوم به نوبه خود تأکید کردند که چنانچه خان‌های بزرگ شرایط قرارداد را به اجرا درنیاورند، سر از اطاعت آنها خواهند پیچید، سهم خود را به زور خواهند گرفت و اگر لازم شد، او را به زور اخراج خواهند کرد. خان‌های کوچک‌تر اکنون صمصام السلطنه را تهدید می‌کردند که اگر نقش خود را به انجام نرساند آنها نقش خود را تحقق خواهند بخشید.
- Lieutenant Ranking, Confidential Diary of Conulate, Ahwaz, for 16-22 August 1909.
188. Isfahan News, No. 35, ending of September 1909, FO 248/967.
189. Isfahan News, No. 9. ending 23 January 1909, FO 248/965.
- 190 Isfahan News, No. 7, ending 13 February, and No. 15, ending 18 April 1909, FO 248/965 and 966.
191. Isfahan News, No. 17, Confidential, ending 24 April , and No. 21. ending 22 May 1909 , FO 248/966
- مهدوی: *بیان سبل*، ج. ۲، ص. ۵۳.
192. Confidential Diary , Ahwaz, 1-8 Auguat 1909.
193. Isfahan News, No. 51, 25 December 1909 , FO 248/967.
194. Grahame to Barclay, No. 118, 4 December 1909, FO 248/967.
۱۹۵. گراهام صمصام السلطنه را «ساده» و «کودک گونه و بسیار معمولی» وصف می‌کرد. گراهام امیدوار بود که اوضاع و احوال ممکن است او را بی‌نیاز کند که برای عزل صمصام فشار بیشتر بیاورد. همانجا.
196. No. 75, 1909 , FO 248/967.
197. Isfahan News, No. 34 , 28 August 1909, FO 248/967.
۱۹۸. ملکزاده: *تاریخ انقلاب*، ج. ۵، صص. ۱۹۷-۱۹۹.
199. Isfahan News, No. 8 , ending 20 February, and No. 11 , Confidential, ending 13 March 1909, FO 248/965 – 66.
200. Isfahan Nows, No. 20 , Confidential, ending 13 March 1909, FO 248/966.
201. Isfahan News, Nos. 21 and 25, confidential, ending 22 May and 19 June 1909, FO 248/966.
202. Isfahan News, No. 23, confidential, ending 5 June 1909 , FO 248/966.
- انجمنی‌ها ضمن اینکه تلاش می‌کردند به مصالحه و معامله‌ای با بختیاری‌ها برسند به کمیته واسط تلگراف کردند و اعلام داشتند که نیروهای خود را متفرق کرده، تلگرافخانه را تحویل داده، و نایب‌الحکومه را پذیرفته‌اند و بنابراین می‌خواستند بدانند چرا نیروهای سلطنتی در کاشان‌اند، چرا تهران تحت حکومت نظامی است، چرا روس‌ها هنوز در تبریز هستند، چرا قانون انتخابات به تأخیر افتاده، و چرا هیچ‌چیز به‌صورتی دیگر نیست؛ از این‌رو تهدید کردند که علیه دولت اقداماتی خواهند کرد. سعدالدوله پاسخ طعنه‌آمیز داد و پرسید چرا چنین است که «از ۲۰۰,۰۰۰ نفر در اصفهان، یک نفر این منطق درست را ندارد که تشخیص دهد نمی‌توان کارها را شتابزده انجام داد»، آن هم در گیرودار بحرانی که هر دولت مشروطه‌خواه در اروپا به حکومت نظامی متوسل می‌شود.
203. Telegram No. 68, 8 May 1909, FO
204. Sardar As'ad to Grahame, 30 Jumadi I 1327, 19 June, telegram No. 9, urgcnt, 28 June

- 1909, FO 248/966.
205. Isfahan News , No. 23, Confidential, ending 5 June 1909, FO 248/966.
۲۰۶. روس‌ها، به‌ویژه، معتقد بودند که بختیاری‌ها از داد و قال‌های شعارگونه و لفاظی‌های ماه‌های گذشته فراتر نخواهندرفت و به‌سبب اختلافات داخلی، در حرکت بر ضد تهران توفیقی نخواهندیافت.
207. Isfahan News, No. 25, confidential, ending 19 June 1909, FO 248/966.
208. Isfahan, No. 26, ending 3 July 1909, FO 248/966.
209. Isfahan News, No. 27, ending 10 July 1909, FO 248/966.
210. Isfahan News, No. 28. ending 17 1909, FO 248/966.
۲۱۱. به‌نظر می‌رسید که در اواخر دههٔ ۱۸۸۰ و اوایل دههٔ ۱۸۹۰، جمال‌الدین واعظ، ملک‌المتکلمین، شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی و دولت‌آبادی‌ها از جمله افرادی بودند که انجمنی سری تشکیل داده، و به‌طور مرتب در منازل شخصی دیدار می‌کردند؛ آنها برای ترویج تعلیم و تربیت امروزی مدرسه‌ای تأسیس کرده بودند. ایشان به بدعت‌گذاری متهم، و بعضی از ایشان از اصفهان تبعید شدند. ملکزاده: *تاریخ انقلاب*، ج. ۱، صص ۲۵۱-۲۵۳.
۲۱۲. او به‌طرزی غیرمعمول از آقاجنفی انتقاد می‌کرد و وی را مستبدتر از مستبد می‌خواند، و مانند اکثر معاصران و تاریخ‌نگاران متأخرتر انقلاب مشروطیت، همدردی‌های نه از تهل با آقا نورالله ابراز می‌داشت و تعریف و تحسین‌های شعارگونه از او می‌کرد. نک: ملکزاده: *تاریخ انقلاب مشروطیت*، ج ۱، صص. ۴۵۲-۴۵۳.
213. Isfahan News, No. 33, 31 August 1909, FO 248/967.
۲۱۴. اینکه همیشه گروه‌ها و طرفداران متعصبی در میان جناح‌ها و انجمن‌های مختلف بودند که از تلاش رقابت آمیز ظل‌السلطان برای تخت سلطنت حمایت می‌کردند واقعیتی است مسلم. مع‌ذلک، مشروطه‌خواهان ادعا می‌کنند که ملک‌المتکلمین فقط به نفع ظل‌السلطان سخن می‌گفت، زیرا او را به این‌کار مجبور می‌کردند و دیگر اینکه آزادی‌خواهان ظل‌السلطان را هرگز گزینهٔ احتمالی نمی‌دانستند، حتی بنابه مصالح سیاسی. نک: ملکزاده: *تاریخ انقلاب مشروطیت*، ج. ۱، صص. ۴۴۰-۴۴۴. برای آگاهی از نقشه‌های ظل‌السلطان برای تصرف تاج سلطنتی با استفاده از تلاطم انقلاب و اتحاد با جناح‌های و دسته‌های مختلف، نک: همو، ج. ۲، صص. ۸۵۷-۸۵۹.
۲۱۵. ملکزاده: *تاریخ انقلاب مشروطیت*، ج. ۱، ص. ۴۴۳.
۲۱۶. این مسأله در منابع بریتانیایی به تفصیل بحث شده است. نیز نک: مکاتبات روس‌ها در: احمد بشیری (ویراستار)؛ *کتاب نارنجی، گزارش‌های سیاسی وزارت امور خارجهٔ روسیهٔ تزاری دربارهٔ انقلاب مشروطیت ایران*، نشر نور، تهران (۱۳۸۵ ش)، ج. ۱، صص. ۲، صص. ۹۰-۱۰۸۵.
۲۱۷. او تلگرافی از آخوند محمدقاسم خراسانی دریافت کرد که می‌گفت چقدر حضور او در تهران «در این لحظهٔ حساس به دین کمک» خواهدکرد. آقانورالله پاسخ داد که از زمان عزل شاه، او به کربلا بیشتر کشش دارد، اما در صورت لزوم می‌تواند به پایتخت بیاید.
- Isfahan News, No. 32, ending 14 August 1909 , FO 248/967.
۲۱۸. با اینکه اختلاف نظر چشمگیری وجود داشت بین لندن، که حرکت خان را منتهی به احراز مقامات حکومتی می‌خواست، و دیپلمات‌های حاضر در محل که بسیار منتقد این‌کار بودند و برای آنها دشوار بود که از پس تبعات غیرقابل پیش‌بینی مناقشات داخلی بختیاری‌ها برآیند.

خاتمه

۱. این انتصابات را سازمان کنفرانس اسلامی انجام می‌دهد. در عالم اسلام، ایران این عنوان را بسیار تبلیغ می‌کند. اصفهان تصور تاریخی - دینی را که از خود دارد از طریق جزوات و اعلامیه‌ها توسط زائرین

اصفهانی ترویج می‌کرد؛ آنها این تبلیغات را در مکه توزیع می‌کردند و سفارت ایران در جاکارتا توضیح داد که هدف این بود که «منزلت اسلامی این شهر به آگاهی همه عالم برسد» و «حوزه علمی عظیم اصفهان» تشویق و تقویت گردد؛ سفارت مذکور اعلام کرد که قبرستان تخت فولاد دومین مکان مقدس جهان بعد از وادی السلام نجف است».

2. From Lascalles, No. 4, 20 February 1893, FO 60/541.

3. To FO, telegram, No. 9, 5 January 1916, FO 248/455.

4. From Foreign Office, decypher, 12 January 1916, FO 248/1155.

۵. قرار شد بختیاری‌ها با این معامله موافقت کنند به این شرط که اگر حکومت ظل السلطان را در اصفهان پذیرفتند و او را در شکست دادن آلمان‌ها در فارس کمک کردند، ظل السلطان به عنوان حاکم کل شیراز منصوب گردد و حکومت اصفهان به یکی از خان‌های بختیاری اعطا شود.

Foreign Office to Lagation, decypher. NO. 117, 10 March 1916, FO 248/1155.

6. From Grey, decypher, No. 146, 28 March 1916, FO 248/1124.

7. For example see: H.Algar: *The Fusion of the Gnostic and the Political*:

www.geocities.com/ahlulbayt+14/khom-fusion.html.

برای سخنان امام خمینی (ره):

www.irib.ir/worldsetvice/imam/speech/37.htm#zir8.

فهرست حاکمان اصفهان ۱۱۶۵-۱۳۴۰ق

۱. آصف رستم‌الحکماء، محمدهاشم: *رستم‌الحکماء*، به کوشش م. مشیری، تهران، ۱۳۴۹ ش.
۲. انصاری: *تاریخ اصفهان وری*، ص. ۲۳۱، می‌گوید وی در ۱۱۹۹ ق کشته شد.
۳. همو: ص. ۲۳۱.
۴. همو ص، ۲۴، ۱۲۲۱؛ اعتمادالسلطنه: *صدرالتواریخ*، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۹ ش، ص. ۷۷.
۵. بامداد: *شرح حال*، ج. ۶، ص. ۱۳۱، ج. ۱، ص. ۴۷۹: تاریخ این انتصاب را ۱۲۵۰ ق تعیین می‌کند.
۶. همو ج. ۱، ص. ۴۸۰.
۷. اعتمادالسلطنه: *تاریخ منتظم ناصری*، دنیای کتاب، به کوشش محمد اسماعیل، رضوانی، تهران، ۱۳۶۷-۱۳۶۳ ش، ج. ۲، ص. ۱۷۲؛ و انصاری: ص. ۲۵۷ تاریخ آغاز را ۱۲۵۴ ق می‌دهد؛ نشر تواریخ، ج. ۲، ص. ۳۸۴ تا ۱۲۵۵. بامداد: *شرح حال*، ج. ۴، صص. ۱۵۹-۱۶۳.
۸. همو: همان، ج. ۳، ص. ۳. تاریخ انتصاب و شورش را ۱۲۶۶ ق می‌دهد؛ انصاری: *تاریخ اصفهان*، و منتظم ناصری، ج. ۳، ص. ۲۰۱ تاریخ ۱۲۶۵ ق را ذکر می‌کنند.
۹. بامداد: *شرح حال*، ج. ۱، ص. ۳۰۱.

گزیده کتاب‌شناسی

منابع چاپ نشده و آرشیوها

اتریش

Haus-Hof-and Staatsarchiv, Vienna:
Politisches Archiv. Persien. Turkei. Kriegsarchiv. Nachlässe.

فرانسه

Alliance Israélite Universelle:
Papers related to Isfahan.

آلمان

Archiv des Auswärtigen Amts:
Persien 10; 1; 8; et al.
Orientalia Generalia.

بریتانیای کبیر

Public Record Office:
FO 799 Isfahan. FO 248 Consular Reports. FO 249 Letter Books. FO 250 Registers of Correspondence. FO 251 Miscellanea. FO 60 and FO 371, Persia, General Correspondence. FO 416, Persia. FO 881, Persia, Confidential Papers relating to Foreign Affairs. FO 881, Persia. And other sources.

Indian Office:
Letters, L/P&S and other series.
Church Missionary Society: Persian Mission: C/ PE & G2/PE.
Guildhall Library, London: Inchcape, Mss. 27

الف. منابع فارسی و عربی

آدمیت، فریدون، *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت*، سخن، تهران، ۱۳۴۰ ش.
همو، *امیر کبیر و ایران*، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۸ ش.
همو، *شورش بر امتیازنامه رژی: تحلیل سیاسی*، انتشارات پیمان، تهران، ۱۳۶۰ ش.
همو، ناطق، *هما، افکار اجتماعی و سیاسی در آثار منتشر نشده دوران قاجار*، نوید، ساربروکن، ۱۹۸۹، مؤسسه اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۹ ش.

- آصف، رستم الحکما محمد هاشم، *رستم التواریخ*، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- آقابزرگ تهرانی، محمد محسن، *طبقات اعلام الشیعه*، ویراستار: علینقی منزوی،
ابطحی فروشانی، سید علیرضا، *ظل السلطان در عهد ناصری*، پایان نامه چاپ نشده کارشناسی ارشد، ایران، ۱۳۷۱ ش.
- همو، "انجمن ولایتی اصفهان"، در: *نهضت مشروطیت ایران*، مؤسسه مطالعات تاریخی معاصر ایران، ۱۳۷۸ ش. ج. ۱، صص. ۹-۳۵.
- ابن الحوقل، ابو القاسم، *صورة الارض*، به کوشش م. دخویه، ای. ج. بریل، لیدن، ۱۹۸۳.
- ابن الفقیه الهمدانی، احمد بن محمد، *کتاب البلدان*، به کوشش یوسف الحسن، مجموعه فی الجغرافیا،
معهد تاریخ العلوم العربیة والاسلامیة، فرانکفورت، ۱۸۸۷.
- ابو نعیم اصفهانی، احمد، *کتاب تاریخ اصفهان: (ذکر اخبار اصفهان)*، ویرایش س. دیدرینگ، لیدن، ۱۹۳۱.
- احتشام السلطنه، *خاطرات احتشام السلطنه*، به کوشش محمد مهدی موسوی، زوآر، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- احمدی، محمود طاهر، (ویراستار)، *تلگرافات عصر سپهسالار*، خط تبریز، ۱۲۹۵-۹۶، چاپ انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۰ ش.
- اشراق خاوری، عبدالحمید، *کتاب نورین نیرین*، [اصفهان]، نشر آثار امری ۱۳۷۷ ش/ ۱۹۵۸
- افغان، میرزا حبیب الله، *تاریخ امریه فارس و شیراز*، ۱۳۲۱ ش. ۱۹۴۲-۴۳
- East Lansing: H. Bahai, 2000. <http://www.h-net.msu.edu/~bahai/arabic/vol4/shiraz/shiraz.htm>
Transl. Ahang Rabbani: *In the Land of Refuge, the Genesis of the Bahai Faith in Shiraz*,
copyright 1999 and 2000 A. Rabbani.
- افسر، کرامت الله، *تاریخ بافت قدیمی شیراز*، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- افشار، ایرج (ویراستار)، *خاطرات و اسناد مستشار الدوله*، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- همو، *سواد و بیاض، مجموعه مقالات*، دهخدا، تهران، مهر ۱۳۴۹ ش.
- همو (ویراستار)، *اوراق تازه یاب مشروطیت و نقش تقی زاده*، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۹ ش.
- افضل الملک، غلامحسین خان شیرازی، *افضل التواریخ*، ج. ۱، به کوشش سیروس سعدوندیان و منصوره اتحادیه، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- امین الدوله، میرزا علی خان، *خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله*، به کوشش حافظ فرمانفرمایان،
مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۰ ش.
- امیری، مهرباب، *زندگانی سیاسی اتابک اعظم*، با مقدمه ابراهیم صفایی، چاپ شرق، تهران، ۱۳۴۷ ش.
- انصاری، حاجی میرزا حسن خان شیخ جابر، *تاریخ اصفهان و ری و همه جهان*، تهران، ۱۳۲۱ ش.
- همو، *آگاهی شهان از کار جهان*، تهران، بی تا.
- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، *المآثر و الآثار*، تجدید چاپ از روی چاپ ۱۳۰۶ ق، انتشارات کتابخانه سنائی، بی تا.
- همو، *مرآت البلدان ناصری*، به کوشش عبدالحسین نوایی و میر هاشم محدث، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ ش.
- همو، *تاریخ منتظم ناصری، دنیای کتاب*، تهران، ۱۳۶۷ ش.
- همو، *روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه*، به کوشش ایرج افشار، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- همو، *صدر التواریخ*، شرح حال *صدراعظم های پادشاهان قاجار*، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- همو، *تطبیق لغات جغرافیای قدیم و جدید ایران*، به کوشش میر هاشم محدث، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- همو، *سفرنامه صنیع الدوله*، به کوشش محمد گلبن، انتشارات شهر، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- همو، *چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه*، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، انتشارات اساطیر، تهران،

۱۳۶۸ ش.

اصفهان، محمد مهدی بن محمد رضا، *نصف جهان فی تعریف الاصفهان*، به کوشش منوچهر ستوده، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۸ ش. (یا چاپ قدیم تر ۱۳۴۰).

اصفهان، نورالله، *رساله مکالمات مقیم و مسافر: رساله‌ای در حکومت و اندیشه سیاسی*، به کوشش موسی فقیه حقانی، مؤسسه مطالعات تاریخی معاصر ایران، تهران، ۱۳۸۴ ش.، به کوشش محمد مهدی موسوی، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۶۶ ش.

امام شوشتری، محمد علی، *تاریخ جغرافیایی خوزستان*، ناشر نامعلوم، ۱۳۳۱ ش.
امین الدوله، فرخ خان، *مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین الدوله*، به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله روشنی (زعفرانلو)، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۶ ش.

ایران، وزارت خارجه، *مجموعه عهد نامه های تاریخی ایران از عهد هخامنشی تا عصر پهلوی*، تهران، ۱۳۵۰ ش.

ایران، وزارت جنگ، *ستاد ارتش: تاریخ جاوید*، تهران، ۱۳۲۶ ش.
بامداد، مهدی، *شرح حال رجال ایران، قرن های ۱۲ و ۱۳ تا ۱۴*، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۷۱ ش.، ۷ جلد.
بختیاری، علیقلی خان، *تاریخ بختیاری*، یساولی فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۱ ش.

بشیری، احمد، *ظل السلطان و محمد علی شاه رو در رو*، کتاب نارنجی، ج. ۱، نشر نور، تهران، ۱۳۶۶ ش.
همو، *گزارش های سیاسی وزارت خارجه روسیه*، کتاب نارنجی، ج. ۲، نشر نور، تهران، ۱۳۶۶ ش.

بلاذری، احمد، *فتوح البلدان*، بخش مربوط به ایران، بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۶۷ ش.
بلاغی، عبدالحجّه، *کتاب اعلات در انساب*، به ضمیمه *تارخ منار جنبان و قبور پیامبران در ایران*، چاپ حکمت، قم، حدود ۱۳۵۲ ش.

بهرامی دماوندی، اکرم، *تبریز از دیدگاه سیاحان خارجی در قرن هفدهم*، وحید، تهران، ۱۳۵۶ ش.
بهرامی، عبدالله، *خاطرات عبدالله بهرامی از آغاز سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا*، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۳ ش.

بیات، عزیزالله، *علل و زمینه های پیروزی ها و شکست های ایرانیان*، شورای عالی فرهنگ و هنر مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، تهران، ۱۳۵۵ ش.

بیانی، خانبابا، *تاریخ نظامی ایران در دوره صفویه*، ستاد بزرگ ارتشداران، تهران، ۱۳۵۳ ش.
تاج پور، محمد، *تاریخ دو اقلیت مذهبی*، [نیز زیر عنوان *یهود و مسیحیت در ایران*]، فراهانی، تهران، ۱۳۴۴ ش.

تاریخ اصفهان، دستنویس چاپ نشده، کتابخانه افنان.

تحویلدار اصفهانی، حسین بن محمد ابراهیم، *جغرافیای اصفهان، جغرافیای طبیعی و انسانی و آمار اصناف شهر*، به کوشش منوچهر ستوده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران، ۱۳۴۲ ش.
تیموری، ابراهیم، *قرارداد رژی، تمباکو، اولین مقاومت منفی در ایران*، شرکت سهامی کتاب های جیبی، تهران، ۱۳۶۱ ش.

تنکابنی، محمد بن سلیمان، *قصص العلماء*، به کوشش محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ ش.

همو، *تذکره العلماء*، به کوشش محمد رضا اظهري و غلامرضا پرنده، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲ ش.

ترکمان، اسکندر بیک، *تاریخ عالم آرای عباسی*، به کوشش احمد اشرف، مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۴ ش.

جمالزاده، محمد علی، "سید محمد علی جمالزاده"، *راهنمای کتاب*، س. ۱۹، ش. ۱-۳، فروردین-خرداد ۱۳۵۵، صص. ۱۴۶-۱۸۴.

- همو، "ترجمه حال سید جمال الدین واعظ"، در: یادگار، ش. ۳، ۱۳۲۹ ش.
- همو، گنج شایگان، برلین، ۱۹۱۶-۱۹۱۸
- همو، گفتگوی خانوادگی درباره اصفهان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- همو، سر و ته یک کرباس، ۲ جلد، تهران، بی تا.
- همو، تاریخ روابط روس و ایران، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- جمالزاده، محمد علی؛ امیرعلایی، شمس الدین؛ وحید نیا، سیف الدین و دیگران: خاطرات سیاسی و تاریخی، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- جعفری زند، علیرضا، اصفهان پیش از اسلام، دوره ساسانی، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- جعفریان، رسول، دخالت انگلیس در واقعه مشروطه، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۶۵ ش.
- همو، درک شهری از مشروطه: مقایسه حوزه مشروطه خواهی اصفهان و تبریز، مؤسسه مطالعات تاریخی معاصر ایران، تهران، ۱۳۸۵ ش.
- جواهر کلام، علی، زاینده رود یا جغرافیای تاریخی اصفهان و جلفا، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- حکیمی، محمود، داستان هایی از عصر ناصرالدین شاه، چاپخانه رشید، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- خسروی، محمد رضا، طغیان نایبان در جریان انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات به نگار، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- خورموجی، محمد جعفر، تاریخ قاجار، حقایق الاخبار ناصری، تهران، ۱۳۴۴ ش.
- دانشور علوی، نورالله، جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری: تاریخ مشروطه ایران، انتشارات آژان، تهران، ۱۳۷۷ ش (از روی چاپ ۱۳۷۴).
- درهوهانیان، هاروتون، تاریخ جلفای اصفهان، ترجمه لیون گ. میناسیان [و. م. ع. موسوی فریدنی]، نشر زنده رود، نقش خورشید، اصفهان، ۱۳۷۹ ش.
- دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۰ ش.
- دولت آبادی، یحیی، حیات یحیی، ۴ جلد، انتشارات عطار، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- دولت آبادی، علی محمد، "چند نمونه از فجایع دوره استبداد"، وحید، ش. ۸۰، ۳۶، ۱۳۵۵ ش.
- همو، خاطرات سید علی محمد دولت آبادی، به کوشش هوشنگ دولت آبادی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- رجایی، عبدالمهدی، تاریخ مشروطیت اصفهان، سازمان فرهنگی - تفریحی شهرداری اصفهان، ۱۳۸۵ ش.
- رحمتی، محمد رضا، نقش مجتهد فارس در نهضت تنباکو، بنیاد تاریخ انقلاب ایران، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- زینیوف، ایوان ا.، انقلاب مشروطیت ایران، نظرات یک دیپلمات روس، ترجمه ابوالقاسم اعتصامی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- ساسانی، خان ملک، سیاستگران دوره قاجار، طهوری، تهران، ۱۳۳۸.
- لسان السلطنه، عبدالحسین، تاریخ بختیاری: خلاصه الآثار فی تاریخ البختیاری، به کوشش جمشید کیانفر، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- سجادی نایینی، مهدی، کتابشناسی اصفهان، بخش نخست، سازمان میراث فرهنگی اصفهان، اصفهان، ۱۳۷۰ ش.
- سردار سپه، سفرنامه خوزستان، چاپخانه ارتش، ۱۳۰۴ ش.
- سردار ظفر بختیاری، حاجی حسین خان، یادداشت ها و خاطرات سردار ظفر بختیاری، انتشارات یساوولی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- سعادت نوری، حسین، "ظل السلطان"، در: سالنامه، ۱۳۳۵ ش.
- همو، "سلطان مسعود میرزا ظل السلطان"، یادگار، ش. ۴-۵، ۱۳۲۷-۱۳۲۸ ش.
- همو، ظل السلطان، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۷ ش.
- همو، رجال دوره قاجاریه، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۶۴ ش.

- سیاح، حمید، *خاطرات حاجی سیاح*، به کوشش سیف الله گلکار، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش.
- سیاح، محمد علی، *خاطرات حاجی سیاح یا دوره خوف و وحشت*، به کوشش حمید سیاح و سیف الله گلکار، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش.
- شریف کاشانی، محمد مهدی، *واقعات اتفاقیه در روزگار*، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- شعار، جعفر، (شارح) *تحلیل سفرنامه ناصر خسرو*، همراه با متن *سفرنامه* به چاپ انتقادی، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- شمس، مهری، متقی، محمد، *بررسی زیورآلات زنان اصفهان*، سازمان میراث فرهنگی، اصفهان، بی تا.
- شمیم، علی اصغر، *ایران در دوره سلطنت قاجار*، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- شیرازی، میرزا صالح، *مجموعه سفرنامه های میرزا صالح شیرازی*، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- شیرازی، احمد بن شهاب الدین ابی الخیر زرکوب، *شیرازنامه*، به کوشش اسماعیل واعظ جوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- شقاقی، میرزا مهدی ممتحن الدوله، *رجال وزارت خارجه در عصر ناصری و مظفری*، به کوشش ایرج افشار با همکاری حسین قلی خان شقاقی در بخش نخستین، اساطیر، تهران، ۱۳۶۵ ش.
- شهاب، فروغ، *سه هزار و یک شب*، کتابسرا، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- "صارم الدوله"، *در انجمن تاریخ*، ش. ۴، خرداد ۱۳۵۰.
- صدر هاشمی، محمد، *تاریخ جراید و مجلات ایران*، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۳ ش.
- صفائی، ابراهیم، *اسناد سیاسی دوره قاجاریه*، چاپ شرق، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- همو، *گزارش های سیاسی علاء الملک*، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷ ش.
- همو، *پنجاه نامه تاریخی*، انجمن تاریخ، تهران، بی تا.
- همو، *اسناد نویافته*، چاپ شرق، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- همو، *نامه های تاریخی*، بابک، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- همو، *نخست وزیران ایران*، انجمن تاریخ، تهران، ۱۳۵۱ ش.
- همو، *یک صد سند تاریخی*، انتشارات انجمن تاریخ، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- همو، *رهبران مشروطه*، انتشارات جاویدان، علمی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- همو، *خاطره های تاریخی*، کتابسرا، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- ضیغم الدوله بختیاری، اسکندر خان عکاشه، *تاریخ ایل بختیاری*، به کوشش فرید مرادی، انتشارات فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۵ ش.
- طرب، ابوالقاسم محمد نصیر، *دیوان طرب*، به کوشش جلال الدین همایی، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- ظلّ السلطان، *تاریخ سرگذشت مسعودی، زندگانی و خاطرات ظلّ السلطان*، بابک، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- ظلّ السلطان، مسعود بن ناصرالدین، *خاطرات ظلّ السلطان*، ۳ جلد، به کوشش حسین خدیو جم، اساطیر، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- همو، *سفرنامه اصفهان*، نسخه دستخط در کتابخانه سپهسالار.
- عابدی، حسن، *اصفهان از لحاظ اجتماعی و اقتصادی*، اصفهان [؟]، ۱۳۳۴ ش.
- عاصمی، م. [مترجم و تهیه کننده]، *ایران در یک صد و سیزده سال پیش: با شرح و تصویر. بخش نخست، اصفهان*، تهران، ۱۳۵۵ ش. [تصاویر از ارنست هولستر، عکاس ماهر آلمانی که در عهد ناصرالدین شاه به ایران آمد].
- عاقلی، باقر، *روزشمار تاریخ ایران، از مشروطه تا انقلاب*، نشر گفتار، تهران، ۱۳۶۹ ش.

عسکرانی، محمد رضا، *نقش مردم اصفهان در نهضت مشروطیت ایران*، نوشته، اصفهان، ۱۳۸۴ ش.
 عشقی، خانک، *سیاست نظامی روسیه در ایران، ۱۷۹۰-۱۸۱۵*، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۳ ش.
 عماد، حسن، *شیراز در گذشته و حال*، اتحادیه مطبوعاتی فارس، شیراز، ۱۳۳۹ ش.
 فریدالملک همدانی، میرزا محمد علی خان، *خاطرات فرید*، به کوشش مسعود فرید، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۵۴ ش.
 قاضی اصفهانی، عبدالکریم بن مهدی، *تذکره القبور، اشعار و مثنویات*، به کوشش باقری بهبهانی، انتشارات کتابخانه مرعشی، قم، ۱۳۷۱ ش.

Generalstab des persischen Heere Komitee zur Geschichte,

یک صد و پنج سند تاریخی از جلاوریان تا پهلوی، تهران، ۱۳۴۸ ش.
 قائم مقامی، جهانگیر، *تاریخ تحولات سیاسی نظامی ایران*، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۲۶ ش.
 قوانلو، ج. *تاریخ نظامی ایران*، ۲ جلد، تهران، ۱۳۱۵ ش.
 کتابی، محمد باقر، *رجال اصفهان در علم و عرفان و ادب و هنر*، انتشارات گلها، اصفهان، ۱۳۷۱ ش.
 همو، *رجال اصفهان: شامل رجال فقه و اصول و حدیث و تفسیر، رجال حکمت و فلسفه و عرفان و تصوف*، گلها، ۱۳۷۵ ش.

کسروی، احمد، *تاریخ پانصد ساله خوزستان*، انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۳۳۰ ش.، چاپ سوم.
 همو، *تاریخ مشروطه ایران*، ۲ جلد، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
 کلباسی، علی، *اقتصاد شهر اصفهان*، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۳ ش.
 کوزاکوفسکی، و. ا.، *خاطرات کلنل کوزاکوفسکی*، ترجمه عباسقلی جلی، کتاب های سیمرغ، ۱۳۳۵ ش.
 کوهن، گوئیل، *تاریخ سانسور در مطبوعات ایران*، آگاه، تهران، ۱۳۶۳ ش.
 لسان الملک سپهر، محمد، *ناسخ التواریخ*، امیر کبیر، تهران، ۱۲۷۹-۱۳۱۹ ق.
 لوی، حبیب، *تاریخ یهود ایران*، ۳ جلد، بروخیم، تهران، ۱۳۳۴ ش.
 مجد الاسلام کرمانی، احمد، *تاریخ انحلال مجلس. فصلی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، اصفهان، ۱۳۵۱ ش.

همو، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، به کوشش محمود خلیل پور، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ۱۳۴۷ ش.
 محلاتی شیرازی، صدرالدین، *دارالعلم شیراز*، کتابفروشی معرفت، ۱۳۴۱ ش.
 محمود، محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی*، انتشارات اقبال، ۱۳۶۷ ش.، مجلدات ۱-۸، تهران
 ۱۳۵۱ ش.

مدرس، محمد علی، *ریحانة الادب*، ۶ جلد، چاپخانه سعدی، تهران، ۱۳۲۶ ش.
 مرعشی صفوی، محمد خلیل، *نجم التواریخ بعد نادر*، تهران، ۱۳۲۸ ش.
 همو، *نجم التواریخ: در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ هجری قمری*، به کوشش عباس اقبال، شرکت سهامی چاپ، تهران، ۱۳۲۸ ش.

مستوفی قزوینی، حمدالله، *نزهة القلوب*، به کوشش گای لسترینج، بریل، لیدن، ۱۹۱۵ (تجدید چاپ: انتشارات تاریخ علوم عربی-اسلامی، دانشگاه فرانکفورت، ۱۹۹۳).

مستوفی، عبدالله، *شرح زندگانی من، یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه*، زوآر، تهران، ۱۳۷۱ ش.
 مشار، خانبابا، *مؤلفین کتب فارسی و عربی*، ۶ جلد، چاپخانه رنگین، تهران، ۱۳۴۰-۱۳۴۴ ش.
 مشیر الدوله، حسین خان، *اسناد برگزیده از سپهسالار، ظل السلطان، دبیر الملک*، به کوشش ابراهیم صفائی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۵۵ ش.

مهدوی، مصلح الدین، *اوضاع اجتماعی نیمه قرن اخیر: داستانهای پنج سال*، وحید، تهران، ۱۳۴۸ ش.
 همو، *بیان المناقب: در احوالات عالم جلیل، صاحب مناقب و مآثر حاجی سید محمد باقر حجة الاسلام شفتی*

- بید آبادی، کتابخانه مسجد سید اصفهان، اصفهان، ۱۳۶۸ ش.
- همو، بیان سبیل الهدایه؛ تجدید چاپ ذیل عنوان: تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، ۳ جلد، نشر الهدایه، قم، ۱۳۶۷ ش.
- همو، خاندان شیخ الاسلام اصفهان در طول چهار صد سال، انتشارات گلبهار، اصفهان، ۱۳۷۱ ش.
- همو، لسان الارض یا تاریخ تخت فولاد، انجمن کتابخانه های عمومی، اصفهان، ۱۳۷۰ ش.
- همو، تذکره القبور، یا دانشمندان و بزرگان اصفهان، نشر کتابفروشی ثقی، اصفهان، ۱۳۴۸ ش.
- همو، تذکره الشعرا معاصر اصفهان، کتابفروشی تأیید، اصفهان، ۱۳۳۴ ش.
- معتضد، خسرو، ظل السلطان، از فراموش خانه تا گنجینه خسروی، نشر البرز، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- معلم حبیب آبادی، محمد علی، مکارم الآثار در احوال رجال دوره قاجار، ۵ جلد، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۲ ش.
- میر الممالک، دوستعلی خان، رجال عصر ناصری؛ تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- مقتدر، غلامحسین، تاریخ نظامی ایران، دانشکده افسری، تهران، ۱۳۱۸ ش.
- مقدسی، محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علی نقی منزوی، شرکت مؤلفین و مترجمین ایران، ۱۳۶۱ ش.، چاپ اول.
- مقصود، جواد، فهرست نسخه های خطی کتابخانه های عمومی اصفهان، وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- ملک آرا، عباس میرزا، شرح حال عباس میرزا ملک آرا، به کوشش عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- ملکزاده، مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۲ جلد، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- همو، زندگانی ملک المتکلمین، علمی، تهران، ۱۳۲۵ ش.
- ممتحن الدوله، میرزا مهدی خان و میرزا هاشم خان، رجال وزارت خارجه، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۵ ش.
- منشی، حسین، سفرنامه اصفهان، تهران، نسخه خطی چاپ نشده، ۲۸ شعبان، بی تا.
- منصوری، ذبیح الله، فراموش خانه یا فراماسونی در جهان، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۸ ش.
- مؤسسه مطالعات تاریخی معاصر ایران، تاریخ معاصر ایران، تهران، ۱۳۷۶- ش.
- میرزایی دره شوری، غلامرضا، بختیاری ها و قاجاریه، انتشارات ایل، شهرکرد، ۱۳۷۳ ش.
- میر عظیمی، نعمت الله، اصفهان، زادگاه جمال و کمال، نشر گلها، اصفهان، ۱۳۷۹ ش.
- میریان، عباس، جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- نادر میرزا، شاهزاده، تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات ستوده، تبریز، ۱۳۷۳ ش.
- ناصرالدین شاه، روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، ۲ جلد، انتشارات سازمان اسناد ملی، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- ناصر خسرو، سفرنامه، متن فارسی و ترجمه فرانسه: سی. شفر، پاریس، ۱۸۸۱.
- ناطق، هما، بازرگان در داد و ستد با بانک شاهی و رؤی تنباکو، بر پایه آرشیو امین الضرب، انتشارات خاوران، پاریس، تهران، ۱۳۸۲ ش.
- ناظم الاسلام کرمانی، محمد، تاریخ بیداری ایرانیان، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- نجفی اصفهانی، محمد تقی بن محمد باقر، هذا کتاب عنایات الرضویه، دارالطباعه سید المرتضی، تهران، ۱۳۱۹ق.
- همو، هذا کتاب دلائل الاصول، تهران، ۱۳۰۸ ق.

همو، *هذا كتاب حقایق الاسرار و علی هامش کتاب اسرار الزیاره و برهان الانابه*، تهران، ۱۲۹۶ ق.

همو، مترجم، *ابو جعفر محمد بن علی بن علی بن حسین بن بابویه قمی*، شیخ صدوق.

نجفی، موسی، *اندیشه تحریم در تاریخ ایران: متون، مبانی و تکوین*، بنیاد پژوهش های اسلامی، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۱ ش.

همو، *حکم نافذ آقا نجفی*، قم، ۱۳۷۱ ش.

همو، *اندیشه سیاسی و تاریخی نهضت بیدارگران حاجی آقا نورالله اصفهانی*، ناشر: نامعلوم، تهران، ۱۳۶۹ ش.

نجم الملک، حاجی عبد الغفار، *سفرنامه خوزستان*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۲ ش.

نجمی، ناصر، *ایران در میان طوفان*، یا شرح زندگانی عباس میرزا در جنگهای ایران و روس، معرفت، تهران، ۱۳۳۷ ش.

نصر، سید تقی، *ایران در برخورد با استعمارگران از آغاز قاجاریه تا مشروطیت*، شرکت مؤلفین و مترجمین، تهران، ۱۳۶۳ ش.

نصیری، محمد رضا، *ویراستار، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران قاجاریه*، مؤسسه کیهان، تهران، ۱۳۶۶ ش.

نظام السلطنه مافی، حسین قلی خان، *خاطرات و اسناد حسین قلی خان نظام السلطنه*، به کوشش منصوره اتحادیه نظام مافی و دیگران، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۲ ش.

نور صادقی، حسین، *اصفهان*، مشتمل بر چهار فصل، چاپخانه سعادت، تهران، ۱۳۱۶ ش.

نواب وکیل، سید محمد رضوی، *خاطرات نواب وکیل*، به کوشش اکبر قلمسیاه، انتشارات گیتا، تهران، ۱۳۷۸ ش.

نیکیتین، ب.، *خاطرات و سفرنامه موسیو ب. نیکیتین*، ترجمه علی محمد فره وشی، کانون معرفت، تهران، ۱۳۲۶ ش.

ورهرام، غلامرضا، "دارالسلطنه اصفهان"، در *مجله علمی پژوهش*، ش. ۳، ۱۳۷۱ ش.

ولایتی، علی اکبر، *تاریخ روابط خارجی ایران در دوران ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه*، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران، ۱۳۷۲ ش.

هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه، *گزارش ایران: قاجاریه و مشروطیت*، به کوشش سعید وزیری و دیگران، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۳ ش.

همو، *خاطرات و خطرات: توشه ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه ای از دوره زندگانی من*، شرکت چاپ رنگین، تهران، ۱۳۴۴ ش. [نیز کتابفروشی زوار، ۱۳۴۴ ش.]

همایی، جلال الدین، *برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان: از خاندان همای شیرازی*، ملک الشعرا محمد حسین عتفا، *ملک الادبا محب الدین محمد سها*، محمد نصیر ابوالقاسم طرب، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۳ ش.

هنرفر، لطف الله، *گنجینه آثار تاریخی اصفهان*، آثار باستانی و الواح و کتیبه های تاریخی در استان اصفهان، کتابفروشی ثقفی، اصفهان، ۱۳۴۴ ش.

همو، *اصفهان در دوره جانشینان تیمور*، انتشارات هنر و مردم، اصفهان، ۱۳۵۵ ش.

همو، *اصفهان*، کتابهای جیبی با همکاری انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵۶ ش.، ج. دوم. [نیز انتشارات علمی، ۱۳۸۶ ش.]

یاقوت بن عبدالله حموی، *معجم البلدان*، به کوشش ووستنفلد، ۶ جلد، بروک هاوس، لایپزیک، ۱۸۶۶.

ب. منابع لاتین:

Abrahamian, Ervand, *Iran between Two Revolutions*; Princeton University Press, New Jersey, (1982), p. 73.

Abrahamian, Roubene; *Dialectes des Israélites de Hamadan et d'Ispahan, et Dialectes de Baba*

- Tahir*; Adrien-Maisonneuve, Paris, 1936.
- Adamec, Ludwig Warren (ed.), *Historical Gazetteer of Iran*; Akademische Druck- und Verlagsanstalt, Graz, 1976.
- Adler, Elkan, *Jews in Many Lands*, The Jewish Publication Society of America, 1905. Afzal, Ghulam Husayn al-Mulk: *Afzal al-Tavarikh*; Nashr-i Tarikh-i Iran, Tihran, 1361 [1982].
- Afary, Janet, "Civil Liberties and the Making of Iran's First Constitution," *Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East*, vol. 25, no. 2, 2005, p.345
- Afary, Janet, *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911: Grassroots Democracy, Social Democracy & the Origins of Feminism*; Columbia University Press, New York, 1996.
- Ainsworth, William Francis, *A Personal Narrative of the Euphrates Expedition*; Kegan Paul, Trench, & Co., London, 1888.
- Ainsworth, William Francis, *The River Karun. Opening to British Commerce*; W H. Allen and Company, London, 1890.
- Aitchison, C.U (ed.), *A Collection of Treaties, Engagements, and Sanads Relating to India and Neighbouring Countries*; Revised and continued up to 1929. Mittal Publications, Delhi 1983.
- Algar, Hamid, *Religion and State in Iran, 1785-1906: The Role of the Ulama in the Qajar Period*; University of California Press, Berkeley, Los Angeles, 1969.
- Amanat, Abbas (ed.), *Cities and Trade: Consul Abbott on the Economy and Society of Iran 1847-1866*; Ithaca Press, London, 1983.
- Amanat, Abbas, *Pivot of the Universe: Nasir al-Din Qajar and the Iranian Monarchy 1831-1896*; University of California Press, Berkeley, 1997.
- Amanat, Abbas, *Resurrection and Renewal. The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850*; Cornell University Press, Ithaca and London, 1989.
- Amir Ahmadi, Hooshang and Salah S. El-Shakhs (eds.), *Urban Development in the Muslim world*; Center for Urban Policy Research, New Brunswick, 1993.
- Ansari, Mustafa, *The History of Khuzistan, 1878-1925, A Study in Provincial Autonomy and Change*; Ph.D. Thesis, University of Chicago, 1974.
- Arasteh R., "The Character, Organization and Social Role of the Luti (Javan Mardan) in the Traditional Iranian Society of the 19th Century," *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, no. 4, 1961, pp. 47-52.
- Arberry, A. j., *Shiraz; Persian City of Saints and Poets*; University of Oklahoma Press, Norman, 1960.
- Arjomand, Said Amir (ed.), *Authority and Political Culture in Shi'ism*; State University of New York Press, Albany, 1988.
- Arjomand, Said Amir, *The Shadow of God and the Hidden Imam: Religion, Political Order, and Social Change in Shi'i Iran from the Beginning to 1980*; University of Chicago Press, Chicago, 1984.
- Arjomand, Said Amir, *The Turban for the Crown, The Islamic Revolution in Iran*; Oxford University Press, New York, Oxford, 1988.
- Army, General Staff of the Iranian, *Tarikh-i Artish-i Nuvin-i Iran*; Chapkhanih-yi Artish, Tihran, n.d.
- Arnold, Arthur, *Through Persia by Caravan*; Harper Brothers, New York, 1877.
- Aubin, Eugene, *La Perse d'aujourd'hui: Iran, Mesopotamie*; A Colin, Paris, 1908.
- Bacher, Wilhelm, *Les Juifs de Perse au XVIIe et au XVIIIe siecles d'après les chroniques poetiques de Baba B. Louf et de Baba B. Farhad*; A Durlacher, Paris, 1907.
- Baha'ullah, *Lawh-i Burhan, 'Tablet of the Proof*, in: *'Tablets of Baha'ullah, Revealed After the Kitab-i Aqdas*; Baha'i Publishing Trust, Wilmette, 1988.
- Baha'ullah, *Lawh-i Ibn-i Dhiz'b*, translated by Soghi Effendi: *Epistle to the Son of the wolf*; Baha'i Publishing Trust, Wilmette, 1988.

- Bakhash, Shaul, *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars, 1858-1896*; Ithaca Press, London, 1978.
- Balyuzi, H.M., *Eminent Bahais in the time of Bahaullah*; G. Ronald, Oxford, 1985.
- Barbaro, Josafa; Contarini, Ambrosio, *Travels to Tana and Persia by Josafa Barbaro and Ambrosio Contarini*; translated by: William Thomas, Hakluyt Society, London, 1873.
- Baron, Salo Wittmayer, *A Social and Religious History of the Jews*; 2nd edition, vol. XVIII, Columbia University Press, New York, 1983.
- Barthold, W, *An Historical Geography of Iran*; Translated by Svat Soucek, edited with an introduction by C.E. Bosworth, Princeton University Press, New Jersey, 1984.
- Baster, AS], *The International Banks*; P.S. King and Son, London, 1935.
- Bayat, Mangol, *Iran's First Revolution, Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909*; Oxford University Press, Oxford, New York, 1991.
- Beth Hillel, D., *Unknown Jews in Unknown Lands*; Fischel, W (ed.) Ktav Publishing House, New York, 1973.
- Bell, James, *A System of Geography, Popular and Scientific, or a Physical, Political and Statistical Account of the World and its Various Divisions*; Fullarton & Co., Glasgow, 1832, vol. IV; p.320.
- Ben Zvi, Y, "Te'udot le-Toldot Yehudey Paras bi-Ymey ha-Shah Nasir al-Din" in: *Mehqarim u-Meqorot*; Ben Zvi, Jerusalem, 1966, pp. 335-348.
- Benjamin, J.J., *Acht Jahre in Asien und Afrika*; published by the author, Hannover, 1858.
- Benjamin, of Tudela, *Die Reisebeschreibungen des R. Benjamin von Tudela, und Markus N. Adler*; nach drei Handschriften, aus dem 13. und 14. Jahrhundert stammend, und altern Druckwerken ediert und ubersetzt, mit Anmerkungen und Einleitung von Eleazar Grunhut und Markus N. Adler; Jerusalem, J. Kaufmann, Frankfurt a/M., 1903.
- Bird, Isabella, *Journeys in Persia and Kurdistan, Including a Summer in the upper Karun Region and a Visit to the Nestorian Rayahs*; 2 vols., John Murray, London, New York, 1891, vol. I, p. 273.
- Blake, G. H. and Lawless, R. 1. (eds.), *The Changing Middle Eastern City*; Croom Helm, London, Barnes and Noble Books, New York, 1980.
- Blau, Otto, *Die Commerciellen Zustinde in Persien*; Hofdruckerei, Berlin, 1858.
- Briggs, Asa, *Victorian Things*; Chicago University Press, Chicago, 1989.
- Browne, Edward Granville, *A Year Amongst the Persians*; A & C Black, London, 1893 (reprinted 1926 and 1993).
- Browne, Edward Granville, *Materials for the Study of the Babi Religion*; Cambridge University Press, Cambridge, 1981.
- Browne, Edward Granville, *The Persian Revolution of 1905 1909*; Cambridge University Press, Cambridge, 1910.
- Browne, Edward Granville, *The Political Poetry of Modern Persia*; Cambridge University Press, Cambridge, 1914.
- Browne, Edward Granville, *The Press and Poetry of A modern Persia*; Los Angeles, Kalimat Press, 1983, reprint of 1914 edition by University of Cambridge Press.
- Bruyn, Cornelius de, *Travels into Muscovy, Persia, and part of the East Indies*; 2 vols., Bettesworth, London, 1737.
- Buckingham, J.S., *Travels in Assyria, Media, and Persia, including a Journey from Baghdad by Mount Zagros, to Hamadan, the Ancient Ecbatana, Researches in ispanan and the Ruins of Persepolis*; 2 vols., Henry Colburn and Richard Bentley, 1830.
- Burrell R. (ed.), *iran Political Diaries 1881-1963*, Archives Edition, London, 1997.
- Busse (transl.), Heribert, *History of Persia under Qajar Rule, Translation of Farsnamih-yi Naseri*; by Hasan Fasa'i, London, New York, 1972.

- C. Barbier de Meynard, *Dictionnaire Geographique, Historique et Litteraire de la Perse et des contres adjacentes*; Imprimerie Imperiale, Paris, 1861.
- Chardin, Sir John, *A Journey to Persia: Jean Chardin's Portrait of a 17th century Empire*; I.B. Tauris Publishers, New York, 1996.
- Chardin, Sir John, *Sir John Chardin's Travels in Persia*; introduced by Sir Percy Sykes, Argonaut Press, London, 1927.
- Chardin, John, *Voyages du chevalier Chardin en Perse, et autres lieux de l'Orient, enrichis d'un grand nombre de belles figures en taille-douce, representant les antiquites et les choses remarquables du pays*; (ed.) L. Langlès, Le Normant, Imprimeur-libraire, Paris, 1811.
- Chirol, Valentine, *The Middle Eastern Question or Some Political Problems of Indian Defence*; John Murray, London, 1903.
- Christensen, P, *The Decline of Iranshahr, irrigation and Environments in the History of the Middle East, 500 BC to AD 1500*, Museum Tusculanum Press, University of Copenhagen, 1993.
- Church Missionary Society, *A Manual Outlining its History, organization, and Commitments*; The Highway Press, London. n.d.
- Church Missionary Society, *From Month to Month, a Letter for Leaders, 1897-1904*; CMS, London, n.d.
- Church Missionary Society. *Hospitals Overseas*; CMS, London 1936.
- Church Missionary Society, *One Hundred Years, Being the Short History of the Church Missionary Society*; CMS, London, 1899.
- Chyle, Franz, "Persien unter Nassr-Eddin-Shah," in: *Strefleers österreichische Militarische Zeitschrift*; vol. 4, Vienna, Wilhelm Braunmüller, 1892.
- Clarke, John Innes, *The Iranian City of Shiraz*; [Durham, Eng] Dept. of Geography, University of Durham, 1963.
- Cohen, Mark, "What was the Pact of Umar? A Literary-Historical Study," *Jerusalem Studies in Arabic and Islam*, no. 23, 1999, pp. 100-157.
- Cohen, Mark, *Under the Crescent and the Cross*; Princeton University Press, Princeton, 1994.
- Cole, Juan, "Indian Money and the Shi'i Shrine Cities of Iraq, 1786-1850," *Middle East Studies*, vol. 22, "0. 4, 1986.
- Cole, Juan, *Colonialism and Revolution in the Middle East, Social and Cultural Origins of Egypt's 'Urabi Movement*; Princeton University Press, Princeton, 1993.
- Cole, Juan, *Comparing Muslim Societies: Knowledge and the State in a World Civilization*; University of Michigan Press, Ann Arbor, 1992.
- Cole, Juan, *Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq*; University of California Press, Berkeley, 1988.
- Cole, Juan; Keddie, Nikki (eds.), *Shi'ism and Social Protest*; Yale University Press, New Haven, 1986.
- Confino, Albert, "La Communauté Juive d'Ispahan," *Revue des Ecoles de L'Alliance Israelite*, No. 3, (Oct. Dec.), 1910, pp. 185-189.
- Confino, Albert, *L'Action de L'Alliance Israelite en Perse*, Imp. Charras Alger, n. d.
- Confino, Albert. "La Communauté Juive d'Ispahan," *Revue des Ecoles de L'Alliance Israelite*, No. 3 (Oct.-Dec.), 1901, p. 186.
- Crow, Francis Edward, "English Enterprise in Persia," *The Nineteenth Century*; 41, Jan. 1897).
- Curzon, George Nathaniel, "Leaves from a Diary of a Journey on the Karun River," *Fortnightly Review*; vol. 53, 1890.
- Curzon, George Nathaniel, *Persia and the Persian Question*; 2 vols., Longmans and Green, London, 1892.
- Dabashi, Hamid, "Mir Damad and the Founding of the 'School of Isfahan," in: Sayyid Hossain; Leaman, O., *History of Islamic Philosophies*; Routledge, London, 1996.

- Davenport-Hines, *Capital Entrepreneurs and Profits*; Introduction by Theo Barker, F. Cass, London, 1990.
- Dumont, Paul and Georgeon, Francois, *Villes Ottomanes a la Fin de l'Empire*; Editions L'Harmattan, Paris, 1992.
- Edward Stack, *Six Months in Persia*; 2 vols., vol. 2, Sampson Low etc., London, 1882.
- Effendi, Soghi, *God Passes By*; willmette, Illinois, 1944.
- Ehman, Dieter, *Bakhtiaren, Persische Bergnomaden im Wandel der Zeit*; L. Reicher Verlag, Wiesbaden, 1975.
- Elazar, Daniel Judah, *The Jewish Community of Iran*; Jerusalem Philadelphia, Center for Jewish Community Studies, 1975.
- Farmayan, Hafez, "Portrait of a Nineteenth-Century Iranian Statesman: The Life and Times of Grand Vizier Amin ud-Dowlah, 1844-1904," *IJMES*, vol. 15, 1893, pp. 337-351.
- Farmayan, Hafez, *The Beginnings of Modernization in Iran: The Policies and Reforms of Shah 'Abbas I 1587-1629*; Middle East Center: Salt Lake City, Utah, 1969.
- Ferrieres-Sauveboeuf, *Memoires Historiques, Politiques et Geographiques des voyages du Comle Ferrieres-Sauveboeuf, Fait en Turquie, en Perse et en Arabie* 1782-89; Chez Buisson, Paris, 1790.
- Fischel, W., "New Sources for the History of the Jewish Diasproa in Asia in the 16th Century," *Jewish Quarterely Review* 40, 1949/50, 379-319.
- Fischel, W., "The Bahai Movmement and Persian Jewry," *The Jewish Review*; Soncino, London, no. 7, pp. 47-55.
- Fischel, W., "The Bible in Persian Translation," *Harvard Theological Review* 45, 1952, 3-45.
- Fischel, Walter Joseph, "Isfahan, The Story of a Jewish Community in Persia" in: *The Joshua Starr Memorial Volume*; New York, 1953.
- Fischel, Walter Joseph, *The Jews of Persia, 1795-1940*; Conference on Jewish Relations, New York, 1950.
- Floor, Willem, "Hotz Versus Muhammad Shafi': A Case Study in Commercial Litigation in Qajar Iran, 1888-1894," *IJMES*, 15, 1983.
- Floor, Willem, "Le Karun et l'irrigation de la plaine d'Ahvaz," *Studia Iranica*; vol. 23, 1999.
- Floor, Willem, "The Bankers (sarraf) in Qajar Iran," *ZDMG*; 1979.
- Floor, Willem, "The Customs in Qajar Iran," *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, vol. 126, 1975.
- Floor, Willem, "The Lutis - a Social Phenomenon in Qajar Persia," *Welt des Islam*; vol. XIII, 1971.
- Floor, Willem, "The Merchants (tujjar) in Qajar Iran," *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, vol. 126, 1976.
- Floor, Willem, "The Political Role of the Lutis in Qajar Persia," in: *Interdisziplinäre Iran-Forschung*, Wiesbaden, 1979.
- Fowler, George, *Three Years in Persia; With Traveling Adventures in Koordestan*; Henry Colburn, London, 1891.
- Fragner, Bert, *Persische Memoirenliteratur als Quelle zur Neueren Geschichte Irans*; Franz Steiner Verlag, 1979.
- Fraser, James B., *Narrative of a Journey into Khorasan in the years 1821 and 1822 with a new introduction by Edward Ingram*; Facsimile of the first edition, 1825, Oxford University Press, Oxford, Delhi, 1984.
- Garland J. L., *Missionary Work Amongst the Jews of Persia*; London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, London, 1910.
- Garland, J. L., *Hebrew Christian as a Missionary Power*; London, London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d.

- Garland, J. L., *The Jews of Persia, Their Past History and Present Condition*, London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, London, 1909.
- Garthwaite, Gene R., *Khans and Shahs; A Documentary Analysis of the Bakhtiyari in Iran*; Cambridge University Press, London, New York, 1983.
- Gaube, Heinz and Wirth, Eugen, *Der Bazar von Isfahan*; Ludwig Reichert Verlag, Wiesbaden, 1978.
- Geoffrey Jones, *British Multinational Banking, 1830-1990*; Clarendon Press, Oxford, 1993.
- Georges Ollivier, L. *'Alliance Israelite Universelle, 1860 1960*, Documents et Temoignages, Paris, 1959.
- Hougassian, Vazken S., *The Emergence of the Armenian Diocese of New Julfa in the Seventeenth Century*; Scholars Press, Atlanta, 1998.
- Gidney, W. T., *London Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, from 1809-1908*; LSPCJ, 1908.
- Gidney, W. T., *Missions to Jews*; Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, London, 1912.
- Gidney, W. T., *Sites and Scenes*; Operative Jewish Converts' Institution, London, 1897. Gilbar, Gad, "Demographic Developments in Late Qajar Persia, 1870-1906," *Asian and African Studies*; vol. II, no. 2, 1976.
- Gilbar, Gad, "Demographic Developments in Late Qajar Persia, 1870-1906," *Asian and African Studies*; Haifa, no. II, 1976, 125 156.
- Gilbar, Gad, "The Big Merchants (tujjar) and the Persian Constitutional Revolution of 1906," *Asian and African Studies*; vol. II, no. 3, 1977.
- Glanz, Josef, *A Study on Jewish Education in Iran: Facts and Programmes*; Tihiran: [s.n.], 1972.
- Glueck, Michael, *Die Panegyrischen Qasida by Kamal ud-Din Isma'il aus Isfahan: eine Studie zur persischen Lobdichtung um den Beginn des 7. /13. Jahrhunderts*; Steiner Verlag, Stuttgart, 1993.
- Gordon, General Sir Thomas Edward, *Persia Revisited, With Remarks on HIM Mozaffar al Din Shah and the Present Situation in Persia*; Edward Arnold, London, New York, 1896.
- Graeves, Rose Louise, *Persia and the Defence of India, 1884-1892*; University of London, the Athlone Press, 1959.
- Gran, Peter, *Beyond Eurocentrism: A New View of Modern World History*; Syracuse University Press, Syracuse, New York, 1996.
- Great Britain, *Parliamentary Debates*; 4th Series, vol. 5, 1892.
- Great Britain, Foreign Office, *The Persian Gulf Historical Summaries, 1907-1928*; vol. I, Archive Editions, 1987.
- Guest, John S., *The Euphrates Expedition*; Kegan Paul International, London, New York, 1992.
- Holtzer, Ernst, *Papers of Ernst Holtzer, 1881-1898*; unpublished, Widener Library of Harvard University.
- Hamdallah Mustawfi Qazvini, *The Tarikh-i Guzldih: or, "Select History" of Hamdallah Mustawfi Qazwini*; (ed.) Edward G. Browne. E. J. Brill, Leiden; Luzac & Co., London, 1910. E. J.
- Hansman, F. J., "The Road to Isfahan," *Asian Affairs*, vol. 11, part 3, Oct. 1980, 284-292.
- Haws, Duncan, *Merchant Fleet*; British India S.N. Burwash TCL Publications, vol. 11, 1987.
- Henry, Ballantine, "A commercial Traveller for the New York Firm Lanman and Kemp," in: *Midnight Marches Through Persia*; Lee and Shepard Publishers, Boston, 1879.
- Hertslet, Sir Edward, *Treaties and Conventions, and Reciprocal Regulations at Present Subsisting Between Great Britain and Foreign Powers*; Butterworths, London, vol. 18, 1893.
- Herzfeld, Ernst E., *Archeological History of Iran*; Oxford University Press, London, 1935.

- Herzfeld, Ernst, "Eine Reise durch Laristan, Arabistan und Fars," in: *Petermanns Mitteilungen*.
- Heston, W. L., *Isfahan is Half the World*; Princeton University Press, Princeton, 1983.
- Hewitt, Gordon, *The Problems of Success*; vol. I, SAM Press, London 1971.
- Hillel, Rabbi David d'Beth, *The Travels of Rabbi David de Beth Hillel: From Jerusalem through Arabia, Koordistan, part of Persia and India to Madras*; Madras, 1832.
- Hinz, Walther, *Islamische Masse und Gewichte*; E J. Brill, Leiden, 1955.
- Hook, F H., *Merchant Adventurers*; A & C Black, London, 1920.
- Hoschander, Jacob, *The Book of Esther in the Light of History*; Oxford University Press, 1923.
- Houtum-Schindler, Albert, "Reisen im Suedwestlichen Persien," in: *Zeitschrift der Gesellschaft fuer Erdkunde zu Berlin*; vol. 14, 1877.
- Houtum-Schindler, Albert, *Eastern Persian Iraq*; John Murray, London, 1897.
- Huber, M. T. and Lutkehaus, N. C. (eds.), *Gendered Missions, Women and Men in Missionary Discourse and Practice*; University of Michigan Press, Ann Arbor, 2002.
- Hurewitz, J. C., *The Middle East and North Africa in World Politics*; 2 vols., Yale University Press, New Haven, 1975-9.
- Ikbāl, Kamran, "Der Politische Einfluß des Persischen Kaufmannstandes in der fruhen Kadscharenzeit, dargestellt am Beispiel von Haggi Halil Khan Qazwini Maliku't Tuggar," *Der Islam*; vol. 57, issue I, 1980.
- Indian National Army, *Military Report on S. W. CW. Persia*; Government Monotype Press, Simla, 1909.
- Irano-Judaica*, Studies Relating to Jewish Contacts with Persian Culture Throughout the Ages; edited by Shaul Shaked; Ben-Zvi Institute for the Study of Jewish Communities in the East, Jerusalem, 1994.
- Issawi, Charles (ed), *The Economic History of Iran 1880-1914*; University of Chicago Press, Chicago, London, 1971.
- Jager, Th., *Persien und die Persische Frage*; Verlag Gustav Kiepenheuer, Weimar, 1916.
- Jackson, Stanley, *The Sassoons*; E. P. Dutton & Co., New York, 1968.
- Jesus, Florencio del Nino, *A Persia (1604-1609): peripecias de una embajada pontificia que fue a Persia a principios del siglo XVII*; Editora Pamplona, Pamplona, 1929.
- Jones, Geoffrey, *Banking and Empire in Iran: the History of the British Bank of the Middle East*; research by Frances Bostock, Gigori Gerenstein, Judith Nichol; Cambridge University Press, Cambridge, 1986.
- Jones, Geoffrey, *Banking and Oil, the History of the British Bank of the Middle East*; vol. II, Cambridge University Press, London, New York, 1987.
- Jones, Geoffrey, *British Business in Asia since 1860*; Cambridge University Press, Cambridge, New York, 1989.
- Jones, Stephanie, *Two Centuries of Overseas Trading, The Origins and Growth of the Inchcape Group*; Macmillan, London, 1986.
- Joslin, E. C., *The Standard Catalogue of British Orders Decorations and Medals 1969, With Valuations*; Spink and Son Limited, London, 1969.
- Kaempfer, Engelbert, *Aemoenitatum Exoticarum: Politico- Physico Medicarum, Fasciculi V, Quibus continentur variae relationes, observationes 7 ulterioris Asiae, mulat attentione, in peregrinationibus per uniuersum Orientem collectae Engelbert Kaempfero, D.*; Heinrich Willhelm Meyeri, Lemgoviae, 1712.
- Kazemzadeh, Firuz, "The Origin and Early Development of the Persian Cossack Brigade," *American Slavic and East European Review*; vol. 15, pp. 351 ~63.
- Kazemzadeh, Firuz, *Russia and Britain in Persia 1864~1914; A Study in Imperialism*; Yale University Press, London, New Haven, 1968.

- Khazeni, Arash: *Opening the Land: Tribes, State and Ethnicity in Qajar Iran 1800-1911*; unpublished dissertation, Yale University, 2005.
- Keddie, Nikki, *Religion and Rebellion in Iran: The Tobacco Protest of 1891-1892*; Cass, London, 1966.
- Keddie, Nikki, *Roots of Revolution, An Interpretive History of Modern Iran*; Yale University Press, New Haven, 1981.
- Keddie, Nikki, *Sayyid Jamal ad-Din al-Afghani, A Political Biography*; University of California Press, Berkeley, 1972, pp. 333~372.
- Keddie, Nikki, "The Economic History of Iran 1800-1914, and its Political Impact: An Overview," *Iranian Studies*; vol. V, nos. 2~3, 1972.
- Kenneth B. et al., (eds), *British Documents on Foreign Affairs*, Part I Series B, The Near and Middle East 1850-1914, vol. 10 Persia, 1856-1885, University Publications of America, 1984).
- Kestenbergh Amighi, Janet, *The Zoroastrians of Iran: Conversion, Assimilation or Persistence*; AMS Press, New York, 1990 .
- Khansari, Mehdi; Moghtader, M. Riza; Yavari, Minouch, *The Persian Garden: Echoes of Paradise*; Mage Publishers, Washington D.C., 1998. -
- Khosravi Sharoudi, Hamid, *Zur Problematik des Demokratisierungsprozesses in Iran*; Klaus Schwarz Verlag, Berlin, 1998.
- Khusraw, Nasir, *Nasir Khusraw's Book of Travels*; translated W. M. Thackston, Bibliotheca Persica, Albany, New York, 1986.
- Khusraw, Nasir *Safarnamih*; French and Persian: C. Shefer: Relation du Voyage de Nasir Khosrau, Paris, 1881.
- Kinneir, John MacDonald, *A Geographical Memoir of the Persian Empire*; John Murray, London, 1813.
- Kohlberg, E., "Some Shi'i views of the Antediluvian World," in: idem: *Belief and Law in Imami Shiism*; Variorum, Aldershot, 1991.
- Kohlel, Peter, *Sea Safari: British India Steam Navigation Company, African Ships and Services*; PM. Heaton, Abergavenny, Gwent, 1995.
- Kunke, Marina, . *Nomadenstämme in Persien im 18. und 19. Jahrhundert*; Klaus Schwarz Verlag, Berlin, 1991.
- Lambton, A. K. S., *Qajar Persia, Eleven Studies*; LB. Tauris, London, 1987.
- Lambton, A. K. S, "The Tobacco Regie: Prelude to Revolution," *Studia Islamica*, XXII, 1965.
- Lambton, A. K. S., *Landlord and Peasant in Persia*; Oxford University Press, Oxford, 1953.
- Langlois, V, ed. and transl. *Collection de historiens anciens et modernes de l'Armenie*; 2 vols., Paris, 1867-1869.
- Lapidus, Ira M. (ed.), *Middle Eastern Cities*; Berkeley: University of California Press, 1969.
- Layard, H., *Early Adventures in Persia, Susiana, and Babylonia*; 2 vols., Longmans, Green and Co., London, 1887.
- Lazard, G., "La Dialectologie du Judeo-Persan," in: *Studies in Bibliography and Booklore*; vol. VIII, Cincinnati, 1968.
- Le Strange, Guy, *The Lands of the Eastern Caliphate*; Cambridge University Press, 1905.
- League of Nations, *Commission of Enquiry into the Production of Opium in Persia, Report to the Council*: "Observation of the Persians on the Report of the Commission" and "Extract from the Minutes of the 6th Meeting of the 44th Session of the Council," Geneva, Imp. Atar, 1927.
- Leven, Narcisse, *Cinquante Ans d'Histoire l'Alliance Israelite Universelle (1860-19/0)*; Felix Alcan, Paris, 1911.
- Limpert, John W., *Shiraz in the Age of Hafiz, a Thesis*; Thesis (Ph.D.) - Harvard University, 1973.

- Lisa Golombek, "Urban Patterns in Pre-Safavid Isfahan," *Iranian Studies*, vol. VII.
- Littmann, David, *Jews under Muslim Rule: the Case of Persia*, Eastern Press Limited, London, 1979; reprint from Wiener Library Bulletin, vol. 32, nos. 49/50, 1979. French transl. as "Les Juifs en Perse avant les Pahlevi," in: *Les Temps Modernes*, no. 395, June 1979, pp. 1910-1935.
- Litvak, Meir, *The Shi'i Ulama of Najaf and Karbala, 1791-1904, A Socio-Political Analysis*; Dissertation, Harvard University, 1991. Published as: *Shi'i scholars of nineteenth-century Iraq, the Ulama of Najaf and Karbala*; Cambridge University Press, Cambridge, New York, 1998.
- Lockhart, Laurence, *Persian Cities*; Luzac Press, London, 1960.
- Lockhart, Laurence, *The Fall of the Safavid Dynasty and the Afghan Occupation of Persia*; Cambridge University Press, 1958.
- Lorimer, J. G., *Gazetteer of the Persian Gulf, 'Oman, and Central Arabia*; 5 vols., Calcutta 1915, Reprinted from an original in the India Office Library by: Irish Academic Press, Dublin 1986.
- Lorini, Eteocle, *La Persia economica contemporanea e la sua questione monetaria*; Rome, 1900 [reprint, Imperial Organization for Social Services, Tihran, 1976].
- Macbean Ross, Elizabeth, *A Lady Doctor in Bakhtiari Land*; Leonard Parsons, London, 1921.
- MacCallum, Elizabeth Pauline, *Twenty Years of Persian Opium (1908-1928): A Study*; prepared under the direction of the Opium Research Committee of the Foreign Policy Association, New York, 1928.
- MacKenzie, D.N., 'Jewish Persian from Isfahan,' *Journal of the Royal Asiatic Society*; 1968.
- Malchow, Howard L., *Gentlemen Captialists: The Social and Political World of the Victorian Businessmen*; Stanford University Press, Stanford, 1992.
- Marlowe, John, *Late Victorian, the Lift of Sir Arnold Talbot Wilson*; Cresset Press, London, 1967.
- Martin, Bradford G., *German-Persian Diplomatic Relations, 1873-1912*; S'Gravenhage, 1959.
- Martin, Vanessa, *Islam and Modernism, The Iranian Revolution of 1906*; LB. Tauris, London, 1989.
- Martin, Vanessa, *The Qajar Pact, Bargaining, Protest and the State in Nineteenth-Century Persia*; LB. Tauris, London, New York, 2005.
- McChesney, Robert, "Four Sources on Shah 'Abbas's Building of Isfahan," in: *Muqarnas*; vol. V, 1888, pp. 103 134, and vol. VIII, 1991.
- McDaniel, Robert A., *The Shuster Mission and the Persian Constitutional Revolution*; Bibliotheca Islamica, Minneapolis, 1974.
- McDaniel, Robert, "Economic Change and Economic Resiliency in Nineteenth Century Persia," *Iranian Studies*; no. 4, 1971.
- Meier-Lemgo, Karl (ed.), *Die Reisetagebuecher Engelbert Kaempfers*; Franz Steiner Verlag, Wiesbaden, 1968.
- Mendelslo, de, "From Persia into the East Indies," Book VI, in: Adam Olearius: *voyages and Travels of the Ambassadors sent by Frederick Duke of Holstein to the Great Duke of Muscovy, and the King of Persia*; transl. of *Offt Begehrte Beschreibung der Newen Orientalischen Reise*; by John Davies, printed for Thomas Dring, and John Starkey, London, 1662.
- Meynard, C. Barbier de, *Dictionnaire Geographique, Historique et Litteraire de la Perse et des contres adjacentes*; Imprimerie Imperiale, Paris, 1861.
- Migeod, Heinz-Georg, "Die Lutis: Ein Ferment des stadtischen Lebens in Persien," *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, no. 2, pp. 82-91.
- Migeod, Heinz-Georg, *Die Persische Gesellschaft unter Nasiru'd-Din Schah (1848-1896)*; Klaus Schwarz Verlag, Berlin, 1990.

- Millsbaugh, Arthur Ch., *The American Task in Persia*; The Century Co., New York, London, 1925.
- Momen, Moojan, *An Introduction to Shi'i Islam*; Yale University Press, New Haven, 1985.
- Momen, Moojan, *The Bab'i and Baha'i Religions, 1844-1944, Some Contemporary Western Accounts*; George Ronald, Oxford, 1981.
- Moreen, Vera Bash, *Iranian Jewry During the Afghan Invasion, The Kitab-i Sar Guzasht-i Kashan qf Babai B. Farhad*; Freiburger Islamstudien, vol. XIV, Franz Steiner Verlag, Stuttgart, 1990.
- Morier, James, *A Second Journey through Persia, Armenia, Asia Minor to Constantinople between 1810-1816*, Longman, London, 1818.
- Mu'assisih-i Jughrafiya'i va Kartografi-yi Sahab, *Atlas of Ancient and Historical Maps of Iran*; Sahab, Tihiran Geographie and Drafting Institute, 1976.
- Muqaddasi, Muhammad ibn Ahmad, *Descriptio Imperii Moslemici*, ed. de Goeje, Leiden, 1906.
- Nashat, Guity, *The Origins of Modern Reform in Iran*; University of Illinois Press, Urbana, 1982.
- Neligan, A. R., *The Opium Question, with Special Reference to Persia*; London, 1927.
- Netzer, Amnon et al., *Yihud-i Iran*; Bet Khoresheh, Holon, Tel Aviv, 1988.
- Netzer, Amnon, "The Jews of Iran," in: *Padiyavand*, vol. I, Mazda Publishers, Costa Mesa, California, 1996.
- Netzer, Amnon, "The Jews of Persia and Alliance in the Late Nineteenth Century; Some Aspects," in: *International Conference on Jewish Communities in Muslim Lands*; Ben Zvi Institute and the Hebrew University of Jerusalem, 1973/4.
- Neusener, Jacob, "The Jews in Pagan Armenia," *Journal of the American Oriental Society*; no. 84, 1964.
- Neusner, Jacob, *Israel and Iran in Talmudic Times, A Political History*; University Press of America, Lanham, New York, London, 1986.
- Neusner, Jacob, *Israel's Politics in Sasanian Iran, Jewish Self-Government in Talmudic Times*; University Press of America, Lanham, New York, London, 1986.
- Nicolas, A. L. M. (Louis Alphonse Daniel), *Massacre de Babis en Perse*; Paris, 1936.
- Nicolson, Harold, *Portrait of a Diplomatist, being the Life of Sir Arthur Nicolson First Lord Carnock, and a Study of the Origins of the Great War*; Houghton Mifflin, Boston, New York 1930.
- O'Brian, L. de, *Banking in Persia*; London, 1868.
- Oberling, Pierc, "British Tribal Policy in Souther Persia," *Journal of Asian History*; no. 4, 1970.
- Okazaki, Shoko, "The Great Persian Famine of 1870-I," *BOAS*; vol. XLIX, part I, 1986.
- Oliver, Paul, "Binarianism in an Islamic City, Isfahan as an Example of Geometry and Duality," in: *Islamic Architecture and Urbanism*; ed. Ayidin German, King Faisal University.
- Olivier, G. A. (Guillaume Antoine), *Voyage dans l'empire othoman, l'Egypte et la Perse. Travels in the Ottoman Empire, Egypt and Persia undertaken by order of the government of France, during the first six years of the Republic*; London: Longman & Rees, 1801.
- Olmstead, A. T., *History of the Persian Empire*; University of Chicago Press, Chicago, London, 1970, pp. 20 and 226.
- Outram, James, Sir, *Lieut.-General Sir James Outram's Persian Campaign in 1857; comprising general orders and despatches relating to the military operations in Persia, from the landing at Bushire to the treaty of peace; also selections from his correspondence as commander-in-chief and plenipotentiary during the war in Persia*; London: Printed for private circulation only, by Smith, Elder and Co., 1860.
- Pakzad, Djahanschah, *Der Strukturwandel Iranischer Städte seit dem 17. Jahrhundert im Übergang von der Asiatischen Produktionsweise zum Kapitalismus*; Institut für Architektur und Planungstheorie, Hannover, 1983.

- Persicus, "The Regeneration of Persia II," *The Imperial and Asiatic Quarterey Review*, July, 1891.
- Phillip, Thomas, "Isfahan 1881-1891, A Close-Up View of Guilds and Production," *Iranian Studies*, XVII, No.4, Autumn 1984.
- Polak, Jacob E., *Die Osterreichischen Lehrer in Persien*; Verlag Alfred Holder, Wien, 1876.
- Polak, Jacob E., *Notice sur la Perse au point de vue Commercial*; Wien, 1883.
- Polak, Jacob E., "Das Persische Opium," *Osterreichische Monatsschrift für den Orient*, No.9, 1883.
- Polak, Jacob E., *Persien das Land und seine Bewohner*; *Ethnographische Schilderungen*; 2 vols., Leipzig, 1865.
- Polak, Jacob, "Persecution Israelite," *Archives Israelites*, 26, 1865, pp. 440 445.
- Presbyterian Church in the USA, *Iran Mission, A Century of Mission Work in Iran, 1834 1.934. A Record of One Hundred Years of the Work of the Iranian Mission of the Board of Foreign Missions of the Presbyterian Church in the USA*, Beirut, 1936.
- Quiring-Zoche, Rosemarie, *Isfahan im 15. und 16. Jahrhundert, ein Beitrag zur Persischen Stadtgeschichte*; Klaus Schwarz Verlag, Freiburg, 1980.
- Rohrborn, Klaus-Michael, *Provinzen und Zentralgewalt Persiens im 16. und 17. Jahrhundert*; Walter de Gruyter & Co., Berlin, 1966.
- Rabino di Borgomale, H.L., "An Economist's Notes on Persia," *Journal of the Royal Statistical Society*; LXIV, Pt. II, June 29, 190 I.
- Rice, Clara Colliver, *Persian Women and their Ways*; Seeley, Service and Co. Ltd., London, 1923.
- Ritter, Carl, *Die Erdkunde von Asien*; vol. VI 1-2, G. Reimer, Berlin, 1840. [Alternative title: *Die Erdkunde im Verhiültmiss zur Natur und Geschichte des Menschen-Iranische Welt*, Theil 8 + 9].
- Robinson, Nehemiah, *Persia and Afghanistan and their Jewish Communities*; Institute of Jewish Affairs, World Jewish Congress, New York, 1953.
- Roemer, Hans, "Das Fruhsafavidische Isfahan als Historische Forschungsaufgabe," in: *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, Vol. 124, 1974.
- Roth, Cecil, *The Sassoon Dynasty*; Robert Hale, London, 1941.
- Sackville-West, victoria, *Twelve Days: An Account of a Journey Across the Bakhtiyari Mountain in South-Western Persia*; L. and V Woolf at the Hogarth Press, London, 1928.
- Sahim, Haydih, "The Dialect of the Jews of Hamedan," in: *Irano-Judaica* 111, Ben-Zvi Institute, Jerusalem, 1994.
- Sa'idi, Muhammad Fard, *Early Phases of Political Modernization in Iran, 1870-1925*; Diss. University of Pennsylvania, 1974.
- Samuel, Jacob, *Brief Narrative of the Proceedings of the Reverend Jacob Samuel, missionarry to the Jews in Persia during the years 1836, 1837 and 1838*; Bombay, American Mission Press, 1839).
- Scarce, Jennifer, *Isfahan in Camera, 19th Century Persia through the Photographs of Ernest Höltzer*; London: Art and Archeology Research Papers, 1976.
- Schwartzfuchs, Simon, "The [Jewish] Community of Isfahan's Cry for Help to the Kol Israel Haverim" [In Hebrew] *Pe'amim* 6, 1980.
- Schwarz, P, *Iran im Mittelalter*; Leipzig, 1925.
- Sengelmann, H., *Dr Joseph Wolff, ein Wanderleben*; Verlag von Oncken, Hamburg, 1863.
- Sheikholeslami, Ali Reza, "Zill al-Sultan: Political Leadership," in: *Islam in the Balkans, Persian Art and Culture of the 18th and 19th centuries*; edited by: J. M. Scarce, Edinburgh, 1979.
- Sheikholeslami, Ali Reza, *The Central Structure of Authority in Iran 1871 1896*; Dissertation, UCLA, 1975. Published: same title, Scholars Press, Atlanta, Georgia, 1997.

- Shirazi, Bagher, "Isfahan the Old Isfahan the New;" *Iranian Studies*; Vol. 7, III IV; 1974.
- Sladen, D. and Lorey E., *The Moon of the Fourteenth Night*; Hurst and Blackett, London, 1910.
- Sparroy, Wilfrid, *Persian Children of the Royal Family*; the *Narrative of an English Tutor at the Court of H.J.H. Zillu's-Sultan*; John Lane, London, New York, 1902.
- Spector Daniel Earl, *A History of the Persian Jews* [microform]; Thesis (Ph.D.), University of Texas at Austin, 1975.
- Stately, Eugene, "Business and Politics in the Persian Gulf: The Story of the Wonckhaus Firm," *Political Science Quarterly*; 48, 1933.
- Stileman, Charles Harvey, *Jews in the Land of the Lion and the Sun*; Society for Promoting Christianity Amongst the Jews, n.d.
- Tabari, *The History of al-Tabari*, vol. IV, *The Ancient Kingdoms*; transl. Moshe Perlmann, State University of New York Press, 1987.
- Thomas Herbert, *Travels in Persia, 1627-1629*; ed. William Foster, Books for Libraries Press, Freeport New York, 1972.
- Thornton, A. P., "British Policy in Persia, 1850-1917," *English Historical Review*, 69, 1954.
- Tisdall, William St. Clair, *The Original Sources of the Quran*; Society for Promoting Christian Knowledge, London, 1905.
- Tsadik, Daniel, *Foreign Intervention, Majoriry, and Minoriry: The Status of the Jews during the Latter Part of the Nineteenth Century* (1848-1896), Dissertation, Yale University 2002.
- Wahl, S. F. Gunther, *Altes und Neues Vorder und Mittel Asien oder pragmatisch-geographisch fysische und statistisch Schilderung und Geschichte des Persischen Reichs*; Crusius, Leipzig, 1795.
- Walbridge, John, *Essays and Notes on Babi and Baha'i History*; East Lansing, Mi: H-Bahai Digital Library, 2002; H-Net Consortium Michigan State University. See: <http://www.h-net.org/~bahai/bhpapers/vol6/waless/chap5.htm>.
- Waldburger, Andreas, *Missionare und Moslems, Die Basler Mission in Persien, 1833-1837*; Basileia Verlag, Basel, 1983.
- Waring, Edward Scott, *A Tour to Sheeraz*; Cadell and Davies, London, 1807. Waterfield, Robin E., *Christians in Persia, Assyrians, Armenians, Roman Catholics and Protestants*; George Allen and Unwin, London, 1973.
- Watson, R. G. K., *A History of Persia from the Beginning of the Nineteenth Century to the Year 1851*; Smith, Elder and Co., London, 1866.
- Weeks, E. L., "From Ispahan to Kurrachee," *Harper's Monthly Magazine*; vol. 88, 1894.
- Weth, Gen., "Armeeinstruktoren in Persien," *Internationale Revue über die gesamten Armeen und Flotten*, 5, 1887.
- Wills, Charles James, *In the Land of the Lion and the Sun*; Ward, Lock and Co., London, New York, Melbourne, 1891.
- Wilson, A. T., "The Opium Trade Through Persian Spectacles," *Colonial and Asiatic Review*, 21, 1925.
- Wilson, S. G., *Persia, Western Mission*; Presbyterian Board of Publication and Sabbath School Work, Philadelphia, 1896.
- Wilson, S.G., "The Jews in Persia," *Missionary Review of the World*, no. 8, 1895.
- Wint, Guy, *Introduction to Joseph Wolff: A Mission to Bokhara*; Routledge and Kegan Paul, London, 1969.
- Wolfe, Elizabeth R., *Cold War Cities: Taipei, Isfahan, Havana. Competitive Grand Strategy and Urban Change*; New York University, unpublished dissertation, New York University, May 2000.
- Wolff, J., *Researches and Missionary Labours among the Jews, Mohammedans and other Sects*; J. Nisbet, London, 1835 (second edition).

- Wolff, Joseph, *Researches and Missionary Labours among the Jews, Mohammedans and other Sects*; O. Rogers, Philadelphia; 1837.
- Wolff, Philip, *Geschichte der Jesuiten*; Hans W. Potsch Verlag, Breslau, 1937.
- Wright, Denis, *The English Amongst the Persians: During the Qajar Period, 1787-1921*; Heinemann, London, 1977.
- Wright, Denis, *The Persians Amongst the English: Episodes in Anglo-Persian History*; LB. Tauris, London, 1985.
- Yapp, M. E., "The Modernization of Middle Eastern Armies in the Nineteenth Century: A Comparative View," in: Parry and Yapp: *War, Technology and Society in the Middle East*; Oxford University Press, London, 1975.
- Yarshater, E., "The Jewish communities of Persia and their Dialects," in: Ph. Cignoux and A. Tafazzoli, eds.: *Melanges Jean de Menasce*, Louvain, 1974, pp. 453-66.
- Yate, A. C., "The Zill es-Sultan," (*Imperial*) *Asiatic Quarterly Review and Oriental Colonial Records*, 24, 1907.
- Zadok, Ran, *The Jews in Babylonia during the Chaldean and Achaemenian Periods, According to the Babylonian Sources*, The University of Haifa, Haifa, 1979.

نمایه

- آبا، پولوس ۳۰۵
 آتن ۱۰۶، ۳۱
 آدریانائیل ۳۳۰
 آدمیت (فریدون) ۲۰۰
 آدولف [اسحاق] کریمییه ۱۶۴
 آذربایجان ۳۴، ۳۹، ۱۲۸، ۱۳۷، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۷۲، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۳۸، ۴۵۳، ۵۴۷، ۵۹۸
 آرنولد، آرثر ۵۹، ۴۹۵
 آسیای مرکزی ۳۴۰، ۳۸۷، ۴۲۹، ۵۱۳، ۵۳۴
 آشتیانی، میرزا حسن ۱۸۵
 آقاباشی ۳۰۷، ۵۸۷، ۶۰۱
 آقاجمال ۳۹۸، ۶۰۱
 آقاجمال‌الدین جعفر ۵۰۶
 آقاخان ۴۷۵، ۵۰۱، ۶۰۱، ۶۰۹
 آقاخان کرمانی ۱۹۸
 آقاشیخ محمد ۴۰۶
 آفاکمال ۳۶۴، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۲۰، ۵۹۵، ۶۰۱
 آفا کمال‌الدین ۳۹۴، ۴۲۰، ۵۰۶
 آقامحمد خان ۳۲، ۶۹
 آقامحمد میرزا ۹۹
 آقامنیر ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۸۹، ۵۹۳
 آقاجفی ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۳۵، ۵۲، ۷۷، ۷۸، ۸۱-۸۹، ۱۵۱، ۱۶۱-۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹-۲۰۰، ۲۰۶-۲۱۶، ۲۲۰-۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶-۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۵-۲۹۹، ۳۰۱-۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۳-۳۵۹، ۳۶۲-۳۷۸، ۳۸۰-۳۸۹، ۴۰۲-۴۳۲، ۴۳۵-۴۵۵، ۴۶۲، ۴۷۴-۴۸۰، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۳-۵۱۶، ۵۱۷-۵۱۹، ۵۲۳-۵۲۶، ۵۲۷-۵۲۹، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۴-۵۶۶، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۳-۶۰۱، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۳
 آقانونور، استیغین پیتر ۱۵۲، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۱، ۳۰۷
 آق‌ایان ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵

- ابوالحسن میرزا شیخ رئیس ۳۸۷
[ابوالفتح خان] صارم الدوله ۵۳۰
ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله ۴۳۶
ابوالقاسم، رزاز ۳۶۲
ا.ج. بی. وان ۱۵۳
اچمیادزین ۵۳
احتشام الدوله، اویس میرزا ۱۳۷
احسانى، شیخ احمد ۵۰۲
احمدشاه ۴۷۵، ۶۱۱
اخمیادزین ۴۰۴
اُخوی تهرانی، سادات ۵۰۵
ادسا ۳۸۱
ادهم پاشا ۵۹۸
ادیب‌التجار، میرزا علی ۴۱۶
اراک ۲۵۰
ارباب، محمدرضا ۲۷
اردستان ۴۹۹، ۵۰۹
ارزروم ۱۰۴
ارمنستان ۶۱، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۹
ارومیه ۴۹، ۲۷۸، ۴۹۸، ۶۸
ارون استرن، هنری ۳۲۸
ازمیر ۳۳۰، ۵۹۸
استایز، لورا ۲۸۳
استاک، یوجین ۲۹۸، ۳۲۱
استانبول ۳۸، ۴۸، ۱۰۶، ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۷۰، ۳۳۰
۴۵۳، ۴۵۹، ۵۴۶، ۵۹۸
استرآباد ۲۶۲
استرآبادی، محمدباقر ۵۰۲
استرنشوس، پی. ا.ج. ۳۲۸
استر و مُردخای ۱۷۵
استیلمن، چارلز هاروی ۲۸۲
اسدآبادی، جمال‌الدین ۱۹۸، ۳۸۳
اسدالله خان ۱۹، ۱۲۴، ۱۸۸، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۸۷، ۳۹۰
۴۵۶، ۶۰۵
اسفندیار خان ۱۳۷، ۱۵۰
اسکاتلند ۲۷۵، ۲۷۷
اسکندریه ۱۷۱
اسماعیل ۱۷۵، ۲۱۵، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۵۹، ۴۹۹
اسمیت، مُرداک ۹۴
- اشرف ۲۷۰
اشرودر، هنری ۲۲۵
اشعیا ۱۷۵، ۴۲۸
اصفهانى، ارباب محمدمهدي ۳۲
اصفهانى، جلال‌السلطنه ۴۴۷
اصفهانى، سید جمال‌الدین ۴۰۶
اصفهانى، شیخ الشریعه ۷۸، ۸۹
اصفهانى، شیخ محمدباقر ۱۶۹، ۲۱۳
اصفهانى، شیخ محمدتقی ۸۲، ۳۴۱
اصفهانى، صدرالعلمای ۲۷۱
اصفهانى، منیرالدین ۵۵۱
اعتبارالسلطنه ۴۲۴
اعتمادالسلطنه ۱۱۴، ۱۳۶، ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۴-۵۲۹، ۵۴۳-۵۴۵، ۵۴۹، ۶۱۴
افتخارالسلطنه معروف به بانوی عظمی ۷۱
افشار بهاء‌الملک، مصطفی خان ۴۹۹
افضل‌الملک ۲۷، ۵۰۲
افغانستان ۱۴، ۳۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۳۹، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۶۸، ۶۰۶
اقیانوس هند ۴۱، ۹۴، ۱۱۷
اکازاکی ۴۹۰
اکبر میرزا ۳۹۹، ۴۳۵، ۴۷۵، ۴۸۳، ۶۰۷
اکسفر ۲۱، ۱۰۹
الاصفهان ۲۷، ۴۸۶، ۵۰۲، ۶۱۷
الجناب ۲۵، ۶۰۰-۶۰۵
الفت ۸۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۵۹، ۶۰۵
الیاهو، یوسف ۳۳۳
الیسن، چارلز ۹۴
امام جمعه ۲۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۲۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۹، ۳۹۷، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۳-۵۰۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۹۵، ۵۹۶
امام جمعه، میرزا هاشم ۲۹۶
امام جمعه، میرمحمدحسین ۱۶۹
امام رضا (ع) ۳۰۴، ۵۰۸
امامزاده احمد ۵۰۶
امامزاده اسماعیل ۱۷۵
امیربهادار بختیاری ۳۹۹

- امیرکبیر ۳۶، ۴۱، ۴۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۹، ۴۸۶، ۴۹۹، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۶۰
- امیرنظام، حسن علی خان ۵۰۰
- امین التجار ۱۰۸
- امین الدوله ۳۶، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۸، ۳۵۹، ۳۷۸، ۴۶۸، ۴۸۲، ۵۲۷
- امین الدوله، عبدالحسین خان ۴۶۸
- امین الدوله، عبدالله خان ۳۶
- امین الدوله، میرزا علی خان ۲۲۸
- امین السلطان ۱۵، ۶۹، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۳-۱۵۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۰-۲۰۶، ۲۱۱-۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۳۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۸، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۷۴، ۶۰۵، ۶۰۶
- امین الشریعه ۲۹۶
- امین الضرب ۲۱۲
- امین الضرب، محمدحسین ۲۷۱
- امین الملک ۱۷۳، ۵۳۸
- امینه اقدس ۳۹۲، ۵۲۷
- انجمن انگلیس و یهود ۶۵، ۱۶۴
- انجمن تبلیغی کلیسا ۵۴، ۵۵، ۶۴، ۶۵، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۵-۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۹-۳۱۶، ۳۱۹-۳۳۳، ۳۴۶، ۳۵۱-۳۶۲، ۳۶۸-۳۷۰، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۶۸-۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۳
- انجمن تقویت مسیحیت در میان یهودیان ۶۵
- انصاری، جابر ۲۷، ۴۱، ۴۲، ۴۸۳، ۵۲۰
- انصاری، شیخ مرتضی ۵۵۸، ۷۸
- انصاری مشیرالملک، حبیب الله خان ۱۸، ۷۰، ۱۲۳، ۱۴۳
- انگلیس ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۴، ۳۸، ۴۰، ۶۵، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸-۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۲-۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۷، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۳، ۴۷۵، ۴۹۱، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۳۱، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۰۷
- اهواز ۹۹، ۱۰۴-۱۰۷، ۱۱۲-۱۱۶، ۴۳۴، ۵۰۹
- ۵۱۲-۵۱۷، ۶۰۷
- اورشلیم ۶۱، ۴۹۷
- ایرلند ۲۷۷
- ایسولسکی ۴۴۲
- ایوب خان ۱۰۹، ۱۳۹، ۵۱۴، ۵۲۵
- بئرینگ، والتر ۹۸
- باب الدشت ۶۰، ۵۶۱
- بامداد، مهدی ۱۴۶
- بابل ۶۱
- بارانوفسکی ۳۸۷-۳۸۹
- بارفروش ۲۷۰
- باغ انگورستان ۳۳۹، ۵۰۱
- باغ نو ۶۷، ۱۲۷، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۷۵
- باکو ۲۷۰، ۴۰۰، ۴۴۵، ۴۷۵
- بالکان ۳۳۲، ۵۴۰
- بانک استقرای روسیه ۲۴۲
- بانک شاهي ایران ۵۲، ۱۱۰
- بانو عظمیٰ ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۹۶، ۶۰۳
- بت آشر، سارا ۵۳۹
- بتاویا، (جاکارتا) ۴۵
- بحرین ۷۱، ۵۲۹
- بخارا ۱۰۹، ۵۱۴
- بخارست ۵۹۰
- بختیاری (بختیاری‌ها) ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۲۴، ۳۸-۴۰، ۶۰، ۷۰، ۸۹، ۹۱-۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۱۹، ۲۴۶، ۲۹۵، ۳۴۲، ۳۸۴، ۳۹۹، ۴۰۹-۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۷-۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷-۴۷۹، ۴۸۱-۴۸۳، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۲۰-۵۲۲، ۵۲۹-۵۸۹، ۵۹۱-۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۱۰-۶۱۴
- بختیاری، حسین قلی خان ۷۰، ۹۸، ۳۹۹، ۵۱۳
- بدل، پنجامین ۳۱۴، ۳۲۱
- براون، ادوارد ۱۴۲، ۵۴۴، ۵۴۸
- برخوار ۶۲، ۵۸۷
- برد، ایزابلا ۱۸۹، ۵۴۲
- برد، مری ۲۸۳، ۲۹۷، ۳۱۲
- برلین ۱۰۶، ۱۶۴
- بروجرد ۳۰، ۱۲۱، ۲۴۸، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۸
- ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۶

- بروس، رابرت ۱۹، ۵۵، ۱۷۸، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۳۶، ۳۵۱، ۵۷۴
 برول، لئونارد اچ. ۳۲۸
 بریتانیا ۸-۱۶، ۲۵، ۲۶، ۳۹-۴۲، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۷۳، ۷۵، ۸۹-۱۱۸، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۸-۱۴۱، ۱۴۶-۱۶۸، ۱۷۱-۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۴، ۱۸۷-۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰-۲۰۸، ۲۱۱-۲۲۳، ۲۲۶-۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۶۹-۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹-۲۹۶، ۲۹۹-۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۵۳-۳۵۶، ۳۵۹-۳۶۷، ۳۷۱-۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۵-۴۱۸، ۴۲۱-۴۳۵، ۴۴۱-۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۹-۴۷۸، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲-۵۱۶، ۵۲۲-۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۰، ۵۴۴-۵۴۸، ۵۵۳، ۵۶۲-۵۶۷، ۵۷۴-۵۷۶، ۵۸۰-۵۸۴، ۵۸۹-۵۹۳، ۵۹۶، ۶۰۳-۶۱۱
 بسطام ۵۲۳
 بشرویه ۱۸۵، ۳۹۳
 بشرویه‌ای، ملاحسین ۵۰۳
 بغداد ۳۸، ۴۸، ۷۱، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۱۵، ۳۳۴، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۹، ۵۸۶، ۵۹۲
 بکران، پیر ۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۴، ۱۶۱
 بلکت ۳۰۰
 بل، گرتروود ۵۰۱
 بمبئی ۴۱، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۸۴، ۴۹۱، ۵۰۸، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۵
 بن اصفهان ۱۸۲
 بنان‌الملک ۲۱۱، ۵۷۰، ۵۷۱
 بنجامین، ج. ج. ۶۲
 بندرعباس ۲۲۸، ۴۸۱، ۵۹۱، ۶۰۶
 بنکدار، سیدحسن ۳۶۲، ۳۶۵، ۶۰۱
 بنکدار، میرزا احمد ۲۰۹
 بنی‌کعب ۹۱
 بهاء‌الله ۸۵، ۵۰۶، ۵۳۶، ۵۳۸
 بهادرالدوله ۴۶۰
 بههان ۳۷، ۵۱۸
 بهبانی، محمدباقر ۷۸، ۴۰۲، ۵۵۰
 بهرام میرزا ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۷۵، ۴۹۹
- ۵۹۷، ۶۰۲
 بهشت آیین ۵۰۱
 بوتسو ۲۴۲
 بوشهر ۳۷، ۳۹، ۹۲، ۹۳، ۹۸-۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۲-۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۷۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۱، ۳۹۸، ۴۴۴، ۴۶۷، ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۵۴، ۵۸۰، ۵۹۰
 بوشهری، ملک‌التجار ۱۰۸
 بی‌بی زینب ۴۵۲
 بی‌آبادی، حسن ملاذالاسلام ۲۷۱
 بی‌آبادی، سیدجعفر ۳۶۴، ۶۱۰
 بیرجند ۶۰۶
 پاریس ۲۱، ۹۵، ۱۶۴، ۳۶۲، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۵۲، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۹۷، ۶۱۰
 پاسکال، پیر ۵۴، ۱۷۹، ۱۸۰
 پاناما ۱۵۸
 پای‌چنار، میرزا محمود ۳۵۹
 پرسی سایکس ۶۰۶
 پرلوندور، جرج جوزف ۲۷۹
 پریس، جان ریچارد ۱۵۲، ۱۵۴، ۳۴۶، ۵۳۲
 پریشان ۱۸۲
 پفاندر، کارل ۳۰۰
 پکن ۱۰۶
 پنجاب ۲۷۷، ۵۲۵، ۵۶۸
 پولاک، یاکوب ۴۹۱، ۵۱۲
 پیتون ۲۰۳
 تاریخ اصفهان وری ۲۷
 تالبوت، جرالدف ۲۰۰، ۵۵۳
 تامسن، تیلور ۹۵-۹۸، ۱۰۲-۱۰۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۶، ۵۶۹، ۵۷۳
 تایمز (روزنامه) ۱۱۷، ۱۲۴، ۲۸۳، ۳۱۱، ۵۳۲، ۵۵۵
 تبریز ۳۰، ۳۸-۴۰، ۴۸، ۵۸، ۱۲۵، ۱۴۶، ۲۰۳-۲۰۷، ۲۱۲-۲۱۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۷۲، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۳۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۲۱، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۹۱، ۶۱۱، ۶۱۳
 تبریزی، میرزا ابراهیم ۲۴۲
 تبوکد نصر، (بختنصر) ۶۱

جاکارتا ۶۱۴، ۵۳، ۴۵
 جاوه ۳۹
 جغرافیای اصفهان ۲۷، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۵۸، ۵۶۰
 جلال‌الدوله ۸۰، ۳۱۶، ۴۸۲، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۱
 جلال‌الملک، جعفرقلی خان ۱۴۵
 جلفا ۱۹، ۲۶، ۵۱-۵۶، ۵۹، ۶۰، ۱۲۵، ۱۵۲-۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵-۲۶۰، ۲۶۳-۲۶۶، ۲۷۷-۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۵-۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۴۴-۳۴۶، ۳۵۱-۳۶۰، ۳۸۸، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۳-۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۰، ۶۱۸
 جلفای نو ← جلفا
 جناب میرسیدعلی ۲۷
 جهاد اکبر ۴۵۷، ۶۰۵
 جواهری، میرزا هادی ۴۱۶
 جویبار ۹، ۶۰-۶۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۹-۳۳۵، ۳۴۴، ۳۵۳-۳۶۳، ۳۶۸، ۴۳۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۸۴
 جویبارهای، میرزا محمد ۲۷۱
 جی ۶۱، ۴۹۶، ۵۰۴
 چرچیل ۱۱۰، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۳۹۶، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۷۴، ۶۰۹
 چرچیل سیدنی ج. ا. ۱۴۸، ۱۸۴
 چرچیل، لرد رندولف ۱۱۰
 چهارسوق شیرازی ۴۴۹
 چهارسوقی، محمدباقر ۷۶
 چهارسوقی، میرزا محمدحسن ۱۷۷
 چهارسوقی، میرزا هاشم ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۱
 چهارسویی، آقامیرزا محمدباقر ۵۵۸
 چهار سویی، جمال‌الدین ۵۰۴
 چهارمحال ۳۸، ۵۳، ۲۱۹، ۲۴۸، ۳۹۹، ۴۵۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۹۶
 چهل ستون ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۹۳، ۵۹۸
 چین ۴۰-۴۲، ۴۵، ۲۲۵-۲۲۸، ۴۶۹، ۴۸۹، ۵۴۸، ۵۷۶، ۵۸۹
 حائری ۸۳، ۵۰۵
 حاجی آخوند ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۵
 حاجی آقا سدهی ۱۶۲

تحويل دار، میرزا حسین خان ۲۷
 تحويل دار نجف آبادی، رمضان علی خان ۳۵۹
 تخت جمشید ۳۱
 تخت فولاد ۸۱، ۸۲، ۱۷۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۴۰۲، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۱
 ترعه، سوتر ۹۳
 ترکیه ۳۹، ۲۰۲، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۴، ۵۰۹، ۵۳۱، ۵۶۸، ۵۹۳، ۵۹۸
 تریپولی ۴۷۵
 تفرشی، سید علی اکبر ۱۹۰
 تغلیس ۳۸
 تکیه لسان‌الارض ۱۷۵
 تکیه مادر شاهزاده ۵۰۴
 تلال کبیر ۵۶۵
 تهران ۴، ۲۱، ۲۳، ۳۱، ۳۴، ۳۸-۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳-۸۰، ۸۹، ۹۳-۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶-۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۳۱-۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۸، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱-۱۸۴، ۱۸۷-۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۱-۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۰-۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۷۲-۳۷۹، ۳۸۲-۴۰۰-۴۲۷، ۴۳۴-۴۳۸، ۴۵۱-۴۵۴، ۴۵۹-۴۶۳، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۶-۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۸-۵۳۸، ۵۴۲-۵۴۵، ۵۵۰-۵۵۲، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۳-۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۹۰-۶۰۱، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۳-۶۲۲
 تهرانی، آقا میرزا حسین ۳۸۶
 تولوزان، دزیره ژرف ۵۰۹
 تونس ۵۴۰
 توبیدی، هیو ج. ۳۲۲، ۵۷۷
 تویسرکان ۱۷۵، ۴۹۸، ۵۸۳
 تیسدال، کلر ۲۹۲-۲۹۷، ۲۹۸، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱
 تیموری ۲۰۰، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۳
 ثریا (روزنامه) ۲۷۱
 جاسک (بندر) ۱۳۴

خسرو خان سردار ظفر ۴۵۲
 خلیج فارس ۲۴، ۳۲، ۳۹-۴۱، ۹۲-۹۵، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۳۲۶-۳۲۹، ۳۲۱، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۴۲۹، ۴۴۴، ۵۰۸، ۵۵۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۵
 خمینی شهر ۱۶۱
 خوانسار ۱۵۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۴۹۸، ۵۵۸، ۵۰۰
 خوانساری، میرزا زین العابدین ۵۰۵
 خوزان ۱۸۲
 خوزستان ۹۵-۹۷، ۱۰۲-۱۰۶، ۱۱۳-۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۷-۵۲۲، ۶۰۶، ۶۱۷-۶۲۲
 خیابان چهارباغ ۵۲
 خیوه ۱۲۶
 دارالخلافه ۳۰
 دارالدوله ۳۰
 دارالسور ۳۰
 دارالسلطنه ۷، ۳۰، ۷۳
 دارالشورای کبری ۱۰۷
 دارالصناعه ۳۳
 دارالعباده ۳۰
 داف گرانت ۲۳۴
 دالگروکی ۱۳۹، ۱۴۶
 دانشور ۴۴۷، ۴۴۸، ۶۰۱، ۶۰۴-۶۱۰، ۶۱۸
 دانیال ۱۷۵
 دُبْ هیلل، دیوید ۶۲
 دجله ۹۳، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۵، ۵۱۵، ۵۱۷
 درب امام ۴۲۳، ۴۳۱
 درجزین ۵۰۰
 دردشت ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۲۹۸، ۵۶۰
 دز ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۵۰۹
 دزفول ۱۱۲، ۱۱۶، ۵۱۶
 دستگرد ۳۵، ۵۲، ۴۴۹
 دلگاروکی ۱۰۹، ۵۱۵
 دهیید ۱۷۸
 دوراند، سر هنری ۳۲۲
 دولت‌آبادی ۷۸، ۸۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۹۰، ۵۰۲-۵۰۴، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱
 دولت‌آبادی، صدیقه ۵۳۷

حاجی آقامحمد صدر ۲۲۱
 حاجی ابراهیم ۲۴۲، ۳۱۹، ۴۸۱
 حاجی امام قلی خان ۱۳۸
 حاجی ایلخانی ۴۵۱، ۴۵۳
 حاجی شیخ علی بابا ۴۳۸
 حاجی عبدالرحیم ۲۴۲
 حاجی محسن خان ۱۵۰
 حاجی محمدجعفر ۲۷۰
 حاجی محمدحسین خان ۳۶
 حاجی محمدصادق ۱۷۰
 حاجی ملاحسن ۱۷۰
 حاجی میرزا آقا جناب ۴۲۳
 حاجی میرزا آقاسی ۴۷۰، ۵۰۳
 حاجی میرزا ابوالقاسم ۴۱۲، ۶۰۰
 حاجی میرزا ادیب‌التجار ۲۷۰
 حاجی میرزا حبیب‌الله ۲۷۱
 حاجی میرزا خلیل خان ۸، ۲۳۶، ۲۳۷
 حافظ ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۲۵، ۶۱۶
 حَقوق ۱۷۵
 حبل‌المتین ۲۷۱، ۲۷۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۵۹۹
 حرم عبدالعظیم ۴۰۲
 حسن‌آباد ۸۶
 حسین‌آباد ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۳۷، ۴۹۳
 حسین خان، نماینده ایران در بمبئی ۴۱
 حسین (ع) ۴۴۵
 حشمت، سالار ۴۶۱
 حکیم، یوسف ۳۲۱، ۳۵۸-۳۶۳
 حلب ۱۷۱
 حیدرآباد ۴۰۶
 خارک (جزیره) ۵۱۸
 خال اسیری، سیدعلی اکبر ۲۷۳
 خان بابا خان ۲۴۹
 خانقین ۵۶۴
 خراسان ۱۴، ۳۸، ۸۰، ۱۲۸، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۴۷۳، ۴۸۲، ۵۰۰
 خراسانی، آخوند محمدقاسم ۶۱۳
 خراسانی، آخوند ملا محمد خان ۸۹
 خراسانی، سید محمد کاظم ۲۷۱
 خراسانی، میرزا محمد ۴۲۳
 خزر ۳۲، ۱۱۲

- دولت‌آبادی، محمد ۵۳۷
 دولت‌آبادی، میرزا مهدی ۴۲۳
 دولت‌آبادی، میرزا هادی ۱۶۹-۱۷۲، ۳۸۹، ۵۰۲
 دولت‌آبادی، سید یحیی ۱۷۱، ۱۹۱، ۴۰۹، ۵۰۲، ۵۰۳
 دولت‌شاه، محمدعلی میرزا ۱۲۶، ۱۲۸
 دولت‌شاهی، محمدعلی ۶۷
 دومینیکان‌ها ۵۴
 دیاربکر ۵۹۸
 دیوان هند شرقی ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳
 رؤیای صادقه جمال‌الدین واعظ ۸۵
 رابینو ۲۳۷، ۲۳۸
 راتسچایلد ۱۱۰، ۱۶۴، ۲۲۵، ۳۶۷، ۵۸۸
 رازی اصفهانی، عبدالرحیم ۷۸
 رازی ایوان کیفی، محمدتقی ۷۸
 رالینسن ۵۱۰
 رایس-اسپرینگ ۳۱۲، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۲۹، ۵۸۱
 رژی ۱۳، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۳
 ۱۹۷-۲۲۳، ۲۲۸-۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۹
 ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۰، ۲۹۴
 ۲۹۶، ۳۲۲، ۳۸۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸
 ۵۲۴، ۵۳۴-۵۴۴، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۷
 رستم‌الحکما ۳۲
 رشت ۵۳، ۲۲۸، ۲۷۰، ۴۴۵، ۴۷۵، ۵۷۴
 رشتی، حاجی میرزا حبیب‌الله ۸۶
 رشتی، سیداسدالله ۱۷۰
 رشتی، سیدکاظم ۵۰۲
 رشک جنان ۵۰۱
 رضا خان ۸۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۵۲۰، ۵۲۶
 رکن‌الدوله، محمدتقی میرزا ۲۱۹
 رُم ۵۵، ۱۶۴، ۲۸۱
 رودارس ۵۱
 روس (روسیه) ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۴، ۲۶، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۹
 ۵۲، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۴، ۱۲۴-
 ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۲
 ۱۹۷، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۴۲
 ۲۵۰، ۲۵۸-۲۶۶، ۲۷۲، ۳۵۲، ۳۷۱-۳۷۵، ۳۷۸
 ۳۸۰-۳۹۳، ۳۹۸-۴۰۰، ۴۰۵-۴۰۹، ۴۱۱-۴۱۴
 ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳-۴۳۵
 ۴۴۱-۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۰
 ۴۷۸-۴۷۹، ۵۰۶، ۵۱۲-۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۴۶-
 ۵۴۷، ۵۵۵، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۸۹-۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۸
 ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۵-۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۸، ۶۲۲
 رولینسن، سرهنری ۹۸
 رویتز، جرج دو ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۲۲۲، ۲۲۵-
 ۲۲۷، ۴۵۲، ۴۵۹، ۵۱۱، ۵۵۴
 رویتز، بارون جولوس ۱۱۰
 ریتز، کارل ۵۸
 ریزی، سید اسماعیل ۴۱۶
 ریزی، شیخ مرتضی ۲۴۹، ۳۶۲-۳۶۴، ۵۴۹، ۶۰۰
 ریزی لنجانی، مرتضی ۲۷۱
 ریسایف ۵۱
 ریگ ۱۳۴
 زاینده‌رود ۱۹، ۳۵، ۳۶، ۵۱، ۶۱، ۱۷۵، ۱۸۴، ۳۴۸
 ۳۹۴، ۶۰۵
 زرنند ۵۲۳
 زنجان ۱۸۵، ۳۹۳
 زنجان، سیدابوالقاسم ۳۸۹، ۳۹۴، ۶۰۱
 زنجان، میرزا عبدالقاسم ۲۷۱
 زنگبار ۵۹۰
 زیتون ۵۹۸
 زیگلر ۱۱۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۰۴، ۴۳۳
 سارابت عاشر (بن یعقوب) ۱۷۵
 سارا خاتون ۱۷۵
 ساروق، میرزاتقی خان ۱۰۵
 سالار حشمت ۴۶۱
 سالار محتشم ۴۶۱
 سالزبری ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۵
 ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۸۱، ۳۶۷، ۵۲۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۶
 ۵۴۷، ۵۹۰
 سامرا ۵۵۱
 ساوه ۵۲۳
 سایکس ۳۱۱، ۳۱۲، ۵۷۴، ۶۰۶
 سبزواری ۱۷۵، ۲۱۵
 سپهر ۴۴۸، ۵۶۲، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۰
 سپهسالار، میرزا حسین خان ۱۲۰
 ستوان سلبی ۹۳
 سده ماربین ۱۶۱
 سدهی، حاجی محمد علی ۲۰۵
 سراج‌الملک، میرزا حسین ۷۰
 سرتیپ اسدالله خان ۱۸۸

- سرجان ملکم ۳۹، ۴۹۵
 سردار اسعد ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷-۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۹، ۴۸۰
 سرگرد ولز ۱۵۷
 سرهنگ پیکات ۳۱۹
 سرهنگ چسنی ۹۳
 [سرهنگ] راس ۹۶
 سسون، دیوید ۴۰، ۱۵۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۵۵۴
 سعدالدوله ۴۵۹، ۴۶۰، ۶۱۳
 سعیدی سیرجانی ۴۴۷، ۶۰۰
 سفرنامه اصفهان ۲۷، ۵۰۲، ۵۰۴
 سلجوقیان ۲۳، ۳۱، ۷۱
 سلطان آباد ۱۱۷، ۱۵۸، ۲۴۸، ۲۷۰، ۲۸۳، ۳۹۲، ۵۸۰
 سلطان حسین، میرزا جلال الدوله ۸۰
 سلطان عبدالمجید ۱۶۴، ۵۹۶
 سلطان مراد میرزا حُسام السلطنه ۱۷۰، ۶۰۵
 سمنان ۲۷۰، ۴۹۹، ۵۲۳
 سنگاپور ۵۵۵
 سنگلجی، سیدمحمد ۳۹۵
 سندرچ ۲۷۰
 سهروردی، شهاب‌الدین ۵۰۲
 سیچان ۵۲، ۳۱۷، ۴۳۷
 سیچانی، مشهدی کریم ۳۱۵
 سید تُرک ۴۴۱
 سید عبدالباقر ۳۷۳
 سیدعبدالوهاب ۲۶۴
 سیدعلی مجتهد ۱۸۶
 سیدمحمدباقر ۳۰۰، ۵۰۳، ۵۳۶، ۵۷۵، ۶۰۰
 سیستان ۵۶۴، ۵۸۹، ۵۹۱
 سیلان ۲۶۲، ۵۵۵، ۵۶۵
 شاپور دوم ۶۱، ۴۹۶، ۴۹۷
 شانراود ۲۸۵
 شانگهای ۴۷
 شاه‌آباد ۴۳۱
 شاهرود ۵۲۳
 شاهزاده دابیزه ۳۷۲
 شاه سلطان حسین ۸۳
 شاه سلیمان ۸۳
 شاه عباس بزرگ (اول) ۳۱، ۵۱، ۱۷۵، ۴۷۶، ۵۲۹، ۵۸۹، ۵۳۹
 شاه عبدالعظیم ۱۸۸، ۱۹۰، ۵۹۶
 شَرَبانی، آقامحمد ۳۸۵
 شرکت اتحادیه ۲۳۱، ۵۵۶
 شرکت اثنی عشری ۲۲۱
 شرکت اسلامی ۹، ۳۸، ۵۰، ۲۳۱، ۲۶۹-۲۷۱، ۳۷۸، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۳۳، ۵۲۹، ۵۶۷
 شرکت تومباک ۴۹
 شرکت مسعودی (مسعودیه) ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۶۹، ۲۷۰، ۴۷۸
 شرکت ناصری ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۳۱
 شرکت هولتس ۱۵۱
 شط‌العرب ۹۳
 شعاع‌السلطنه ۳۸۴، ۴۰۳
 شفتی ۷۲، ۷۳، ۷۸-۸۳، ۱۷۰، ۱۹۴، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۳۶، ۵۴۸، ۵۶۰
 شفتی [باقر] ۱۹۴
 شفتی رشتی، سیدمحمدباقر بن محمدتقی ۷۲
 شمر ۱۵۰
 شمس‌آباد ۲۸۷
 شمس‌العماره ۱۹۰
 شوش ۱۷۵، ۵۱۱
 شوش اندخت ۶۱
 شوشتر ۳۸، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۸۹، ۵۹۰
 شوشتری، سیدعلی ۸۲
 شیخ‌الاسلام سیداسدالله ۵۳۸
 شیخ‌العراقین ۳۵۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۴۰۶، ۵۹۰، ۶۰۱
 شیخ جمال‌الدین ۸۲، ۵۰۴
 شیخ خزعل ۱۴۷، ۴۶۱
 شیخ عبدالرسول ۴۰
 شیخ محمداسماعیل ۸۲
 شیخ محمدباقر ۷۶-۸۴، ۸۷، ۱۶۹-۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۷۸-۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۰، ۴۱۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۲۰، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۷۹، ۵۸۱
 شیخ محمدعلی ۸۲، ۸۵-۸۸، ۱۸۵-۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۷-۲۰۰، ۲۰۶-۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۸-۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۱-۲۶۸، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۲۲، ۴۷۷، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۴۲
 شیخ مزعل ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۶
 شیراز ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۷۲، ۹۸، ۱۲۳، ۱۴۲

- ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۹۰
عراق عجم ۱۲۱، ۱۵۸، ۲۴۶، ۴۸۵
عربستان عثمانی ۳۹
عرب، شیخ حسن ۳۸۲
عربی پاشا ۵۶۵
عفت السلطنه ۶۶، ۱۴۵، ۴۹۹
علاءالدوله ۴۰۲
علاءالملک ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۷، ۴۸۳
علی پاشا ۱۲۶
علیرضا خان، حاکم جلغا ۲۵۶
عمادالدوله ۱۳۷
عین الدوله ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۵۴، ۵۹۶، ۵۹۷
غرابی پاشا ۲۶۲
غریب خان ۴۴۹، ۴۵۸، ۴۶۱
غمام همدانی، سید محمد ۵۰۶
فارس ۳۱، ۳۴، ۶۶، ۶۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۳۹۱، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۴۵، ۵۹۳، ۶۰۵، ۶۱۴-۶۲۰
فاطمه خاتون، معروف به خاتم نجفی ۸۱
فال اسیری، شیخ علی اکبر ۱۶۲
فتح الملک ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۹، ۴۵۶، ۴۶۱، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۱۰، ۶۰۵
فتحعلی شاه ۱۴، ۳۶، ۳۹، ۶۷، ۷۲، ۱۱۹، ۱۲۸، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳
فرات ۹۳، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۵، ۵۰۸، ۵۱۷
فرانسه ۵۴، ۹۳، ۹۹-۱۰۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۶۴، ۳۳۲، ۳۷۸، ۴۰۰، ۴۱۴، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۷۵، ۵۰۹-۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۱۵، ۶۲۱
فرح آباد ۵۲، ۴۹۳
فرگوسن ۲۳۳-۲۳۶، ۵۵۷، ۵۵۸
فرمان فرما ۴۵۱-۴۵۴، ۴۸۳، ۶۰۴، ۶۱۱
فریدن ۳۸، ۵۳، ۲۵۰، ۳۹۹، ۵۷۳
فشارکی، محمدباقر ۷۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۵۴۸
فلسطین ۱۰۹، ۵۴۰، ۵۶۸
فلور ۵۵۶
قاجار ۱۱-۱۴، ۲۳-۳۵، ۳۹، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۲-۷۷، ۸۴، ۹۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۴-۱۵۷، ۱۶۲-۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۶۷، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۶-۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۱۰، ۶۱۴
شیرازی رکن الملک، سلیمان خان ۵۲۹
شیرازی، فتح الله خان ۶۶
شیرازی، میرزا حسن ۸۲، ۸۷، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۰، ۵۳۳، ۵۵۲، ۵۶۶
صاحب الفصول، شیخ محمدحسین ۷۸
صارم الدوله، ابوالفتح خان ۷۱، ۱۲۳، ۱۵۰، ۳۷۸، ۳۹۹، ۴۸۳، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۹۸
صدرالعلماء ۲۶۴
صدر، سید اسماعیل ۷۸
صدر، محمد حسین خان ۴۶۸
صفویه ۲۳، ۳۶، ۶۱، ۷۱، ۷۲، ۱۷۵، ۵۶۰، ۶۰۲
صمصام السلطنه ۱۹، ۲۴۶، ۳۵۲، ۴۴۸، ۴۵۰-۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۳، ۵۳۹، ۵۶۲، ۶۰۱، ۶۱۱، ۶۱۲
صنایع پشم ۵۱
صنایع الدوله ۴۱۳
صور اسرافیل، میرزا جهانگیر خان ۴۴۱
ضرغام [بختیاری] ۴۴۸
ضیغم السلطنه ۴۵۱
طباطبایی بروجردی بحر العلوم، سید محمد ۷۲، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۲۵، ۵۶۸
طرابوزان ۳۸
طسوجی، ملاعبد اللطیف ۱۵۰
عادل شاه ۶۷، ۶۰۲
عاملی، سید صدرالدین ۸۶
عباس میرزا ۶۷، ۱۲۶، ۴۶۸، ۵۱۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۶۲۱، ۶۲۲
عتبات ۷۱-۷۳، ۷۸، ۸۲، ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۳-۲۱۷، ۲۷۱، ۳۸۱-۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۴۳، ۴۸۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۹۲
عراق ۳۳، ۳۴، ۷۱-۷۳، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۵۸، ۲۱۳، ۲۴۶، ۲۶۶، ۳۸۴-۴۸۶، ۵۰۰، ۵۰۱

- ۱۲۸، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۴۷، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۴۱، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۶۰، ۵۹۴، ۶۱۵-۶۲۱
- قاجار دولو، محمدناصر خان ۴۹۹
 قاهره ۳۲، ۱۷۱، ۴۸۷، ۵۷۸، ۵۹۰
 قبةالاسلام ۳۰، ۳۳، ۷۱-۷۵، ۴۶۸، ۴۶۹
 قرارداد ترکمانچای ۲۰۱، ۲۶۱
 قره چمن ۴۲۱
 قزوین ۳۰، ۳۸، ۵۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۲۷۰، ۳۹۲، ۴۸۱، ۵۲۳
 قزوینی، آقامحمدابراهیم ۸۶
 قفقازیه ۴۸، ۴۰۴
 قلعه طبرک ۳۵
 قلعه طبره ۳۵
 قلی بیگ رضا ۶۶
 قم ۳۸، ۳۹، ۷۳، ۸۹، ۱۱۲، ۲۷۰، ۳۰۴، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۵۱-۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۸۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۲۳، ۵۴۵، ۶۱۵-۶۲۲
 قمیشلو ۳۸۸، ۴۲۱، ۴۳۵، ۴۴۱، ۵۹۵
 قمیشه ۱۴۲، ۲۷۰
 قمیشه، سیدحسن ۴۲۳
 قوام الدوله، عباس خان ۲۲۵
 قوام الملک ۱۴۹، ۱۶۲، ۲۷۳، ۴۴۰، ۴۹۹
 کابل ۳۹
 کاخک ۶۰۶
 کاخ گلستان ۱۸۵
 کاراپتی، وهانس ۲۷۸
 کارخانه وطن ۵۱
 کار، دانلد ۳۰۰
 کارلادان ۳۵
 کارلس، هنری ۱۷۸، ۲۸۲، ۲۸۹-۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۰، ۵۶۹
 کارلوویچ بوتزو، اوگنی ۲۰۱
 کاروانسرا مخلص ۲۹۰
 کارون ۷، ۳۸، ۳۹، ۹۱-۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۶-۱۵۳، ۱۵۹، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۳۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۲-۵۱۷، ۵۲۲، ۵۴۶، ۵۹۰، ۶۰۷
 کازرونی، حاجی عبدالغفار ۲۳۹
 کازرونی، عبدالغفار ۲۳۹
 کازرونی، محمدحسین ۲۷۰، ۳۴۳، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴

لاهور ۲۸۲
لاوارچری ۳۹۸
لبنان ۵۴۰، ۷۱
لرد، دافرین ۵۲۵، ۱۵۳
لرستان ۱۲۱، ۱۲۷، ۳۹۱، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۶۲
لبنان ۵۶۰، ۴۴۹
لنجان ۸۱، ۱۷۵، ۱۸۲، ۴۵۶، ۴۹۸
لندن ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۴۲، ۴۶، ۵۰، ۹۳، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۴-۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱-۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۲۹، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۸۵، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۲-۵۸۴، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۱۴
لنگه ۲۲۸
لوتکا، جیکوب ۳۲۸، ۳۲۹
لوح الذئب ۸۵
لیارد، سر هنری ۹۳
لینچ ۳۹، ۹۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۸، ۲۳۱، ۴۳۴، ۴۶۱، ۴۶۴، ۵۱۴-۵۱۷، ۵۸۹
لیورپول ۲۰۹
مؤتمن الملک، سعید خان ۹۳
مؤید الاسلام ۲۷۱
مارسینگ ۴۴۴
مارنان ۲۵۷، ۲۹۷
مازندران ۴۰۰، ۴۵۳، ۴۸۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۲۳، ۵۶۲
مازندرانی، شیخ عبدالله ۸۹، ۲۷۱
مالامیر ۱۱۶
مالمیر ۴۵۷
مثقالی، حاجی محمد کاظم ۲۷۰
مجدالدوله، امیر ارسلان خان ۶۶
مجلسی، شیخ محمد تقی ۸۳، ۵۰۵
مجلسی دوم، ملا محمد باقر ۸۳، ۳۲۵، ۵۰۵، ۵۴۴
مجلسی، میرزا نورالدین ۶۰۵
مجلسی، فضل الله ۵۱۹
محاسب الدوله ۴۶۱، ۶۰۰، ۶۰۹

کلباسی، محمد ابراهیم بن محمد حسن ۷۲
کلکته ۱۱۰، ۱۱۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۵۷۳
کلیگتن ۲۳۹
کلینگوود ۲۹۲
کمپانی بازرگانی بوشهر ۲۳۱
کمپانی تجاری فارس ۲۳۱
کمپانی تنباکوی ایران ۲۲۱
کمپانی جمشیدیان ۴۶۱، ۵۳۹
کمپانی قائمیه ۲۳۱
کمپانی کشتی رانی فرات و دجله ۹۴
کمپانی گری دوز ۹۳
کمپانی هند شرقی ۹۳، ۲۷۰، ۳۸۳، ۵۱۵، ۵۹۰
کندی، ج ۲۰۱
کنزینگتن گور، ویت ۲۲۶
کنگاز ۵۰۴
کوساکوفسکی ۳۸۸
کوه لطفی ۵۱
کیمبرلی، لرد ۲۳۴
گارلند انگلیکانی، جیمز ۶۳
گبرآباد ۴۹۳
گراهام ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲
گرگاب ۵۸۷، ۶۲
گری پل و شرکاء ۹۳
گرفین، سر لپیل ۱۱۴
گرفین، لپیل ۲۲۷
گرین، کانینگهام ۲۳۳
گرینول، والپول ۲۲۵
گز ۴۶۱، ۴۴۶، ۶۲
گزیک ۶۰۶
گلپهار ۶۲، ۵۰۳، ۶۲۱
گلپایگان ۱۵۰، ۱۹۲، ۲۵۰، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۹
گلدان ۳۵، ۵۰۰
گلستانی، میرزا محمد علی ۴۱۶
گورڈن، ژنرال ۱۲۰، ۲۱۴
گیر ۲۳۹
گیلان ۲۶۲، ۴۵۳، ۵۰۸، ۵۲۳
گیلبار ۵۹
لازاروس ها ۵۴
لاسالز، فرنک ۲۰۱
لانسدون ۳۸۳

مشهد ۹، ۱۲، ۳۵، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۱۵۲،
۱۸۹، ۲۰۷، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۰،
۳۰۰-۳۰۵، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۷۳-۳۷۶، ۳۹۲،
۳۹۷، ۴۰۰-۴۰۹، ۴۷۶، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۸،
۵۲۵، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۱۷، ۶۲۲،
مشیرالدوله، میرزا حسین خان ۲۸۰، ۵۲۳
مشیرالدوله، یحیی خان ۱۳۴
مشیرالسلطنه ۴۴۴
مشیرالملک ۱۸، ۷۰، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۲، ۱۸۷،
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۳۳۸، ۳۴۳، ۴۸۳، ۴۹۹، ۵۰۱،
۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۴۳، ۵۵۰، ۶۰۱
مصر ۳۹، ۱۷۶، ۲۶۲، ۲۷۰، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۶۵، ۵۷۱
مظفرالملک ۵۲۰، ۵۲۹
معاویه ۱۵۰، ۴۴۵
معتمدالدوله، منوچهر خان ۴۷۰
معتمدالملک، منوچهر خان ۳۲۹، ۵۲۳، ۶۰۵
معتمدخاقان ۴۶۱، ۴۸۳
معدلالممالک ۴۴۵-۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۷۹
معزّالسلطان، بیشتر معروف به شیخ مزعل ۱۰۴
مُعین العلما ۴۳۸
مفخم، سالار ۴۵۸، ۴۹۹
مکدانلد، کینیئر ۳۹
مکنزی، جرج ۹۵، ۱۵۷
مکّه ۳۵، ۸۸، ۱۷۱
مکورمک ۴۷
ملا اور شراگا ۱۷۵، ۵۳۹
ملاباشی ۸۳، ۲۳۶، ۴۱۶، ۴۴۰، ۵۰۰، ۵۲۹، ۵۹۸
ملا عبداللطیف ۱۵۰، ۵۲۹
ملا عبدالله ۱۹۵، ۵۳۴
ملا علی بن، جمشید نوری ۷۲
مُلک آرا، میرزا کیومرث علی خان ۴۹۹
ملک التجار اصفهانی حاجی محمد ابراهیم ۲۰۷
ملک المتکلمین ۱۹۹، ۲۷۱، ۶۱۳
ملک زاده ۴۰۹، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۶۳،
۵۰۳، ۵۰۶، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۵،
۶۰۹-۶۱۳
ملک زاده، مهدی ۴۰۹، ۵۶۷
ملکم ۳۹، ۵۸، ۱۴۰، ۱۹۸، ۳۳۶، ۴۹۵، ۵۴۶
ملکم خان ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۹۸، ۳۳۶، ۳۵۳، ۴۱۵، ۵۴۱،
۵۴۵، ۵۴۶

محتشم، سالار ۴۶۱
محلّه بیدآباد ۲۹۷، ۳۷۴، ۵۰۱
محمدحسین خان صدر ۴۶۸
محمد شاه ۳۶، ۴۷۰
محمدعلی شاه ۱۳، ۳۵۲، ۴۱۲، ۴۳۷-۴۴۵، ۴۵۱-
۴۶۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۸۹
محمد مهدی ۵۸، ۵۰۳
محّمّه ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۵۳، ۵۵۵، ۵۹۱
محمود میرزا ۴۵۹
مخبرالدوله ۱۰۸، ۴۶۰
مدرس اسفهی، سیدحسن ۴۲۳
مدرسه باتاویان ۲۷۹
مدرسه ساروتقی ۸۶
مدرسه صدر ۵۰۴
مراکش ۵۴۰، ۵۸۳، ۵۸۴
مستوفی الممالک ۱۴۹
مستوفی النظام ۱۲۲
مستوفی، عبدالله ۱۴۲، ۵۲۳
مسجد اقصى ۵۰۴
مسجد ساروتقی ۵۰۴
مسجد سرخی ۳۷۳، ۵۸۹
مسجد سید ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۹، ۵۰۱
مسجدشاه ۷۶-۷۹، ۸۳، ۸۶، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۹،
۲۱۲-۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۱-۲۴۹،
۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۸-۲۷۳، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۴۱، ۳۴۷،
۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱،
۳۷۴-۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۴-۳۹۹، ۴۱۱-
۴۱۴، ۴۱۸-۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۱-۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶-
۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۹، ۴۷۲-۴۷۷، ۵۰۴، ۵۰۶
مسجد شیخ لطفالله ۷۹، ۸۶، ۴۴۹
مسجد قبا ۷۹
مسجد قطیبه ۵۴۸
مسجد محلّه نو ۵۴۸
مسجد ملاعزیزالله ۱۹۰
مسجد نو ۷۹، ۸۶، ۴۱۴، ۴۲۳، ۵۰۴
مسعود میرزا ۱۱، ۱۴، ۱۸، ۲۸، ۶۶-۶۹، ۱۲۳، ۲۰۳،
۳۳۷، ۴۷۰، ۴۸۲، ۴۸۳
مسقط ۳۱۵
مسکو ۲۷۰
مشکی، میرزا محمد ۲۷۰

- ملویل، لُرد ۱۰۹
ملیجک ۱۴۲
ممقانی، آقا شیخ حسن ۳۸۶
ممقانی، محمدحسن ۲۷۱
منارجنبان ۳۵
منتصرالدوله ۴۳۷
منچستر ۲۳۷، ۱۶۶، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۶۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶
منشورالسلطنه ۳۵۹-۳۶۱
منشی‌باشی، میرزا باقرخان ۴۱۶
منصورین بدن ۶۱
منیرالسلطنه ۸۱
مهدوی جوباره‌ای، میرزا محمد ۵۰۵
مهدوی، مصلح‌الدین ۵۰۳، ۵۰۴
مورتارا، ادگاردو ۵۴۰
مورتمر دوراند، هنری ۳۶۷
مورتمر، هنری ۳۶۷
موریه ۵۸، ۵۹، ۴۹۴
موسی، هارون ۵۴۲
مونس السلطنه ۴۳۵، ۴۹۹، ۶۰۷
میدان شاه ۱۹، ۳۸۹، ۴۲۵، ۴۳۷
میدان قدیم ۶۰، ۵۶۱
میرآخوی، علیرضا ۲۶۴
میرپنج، ابراهیم خلیل خان ۲۳۵، ۲۹۶
میرپنج، عباسقلی خان ۴۰۴
میرپنج، کریم خان ۵۱۹
میرزا اسدالله ۱۹، ۲۷۰، ۳۰۸، ۳۵۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۵۶، ۵۰۵، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۱۲
میرزا باقرخان ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۳۴، ۵۹۷، ۶۰۱
میرزا سعیدخان ۵۰۸
میرزا فضل‌الله ۲۹۲
میرزا نائینی ۷۸
میرزا نورالله ۹، ۱۹، ۱۹۵، ۳۲۹-۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۳-۳۵۸، ۳۶۸، ۵۳۹، ۵۷۳، ۵۸۳، ۵۸۴
میرزانورالله ۱۸۴
میرزا هاشم ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۱، ۳۶۵، ۳۹۷، ۵۰۳، ۵۳۷
میرزاهاشم ۱۶۹، ۲۴۳، ۵۵۸
میرزا هاشم امام جمعه اصفهان ۲۷۱
میرزا هدایت‌الله ۱۴۹
- میرزای شیرازی ۸۶
میرسید علی جناب ۴۲۵، ۵۰۲
میرسید محمد ۷۷، ۵۰۳
میرمحمدحسین ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۳۷
میور ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰
نائوس، جوزف ۳۹۸، ۴۰۲
نائینی، میرزا اسدالله خان ۱۹، ۳۸۷
نائینی، میرزا باقرخان ۴۰۰، ۵۹۷
ناصرالدین شاه ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۸، ۳۶، ۵۸، ۶۳، ۶۶-۷۰، ۷۹، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵-۱۴۰، ۱۴۶-۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۸-۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۳۱، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۱-۳۷۴، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۹۸-۵۰۳، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۶۴، ۵۹۷
ناصری ۱۲، ۲۶، ۶۵، ۹۲، ۱۱۴-۱۱۷، ۱۲۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۳۱، ۳۴۰، ۴۷۱، ۵۰۳، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۸، ۶۰۲، ۶۱۴
نجف‌آباد ۸، ۸۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۸-۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۰۰-۳۰۳، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۸۷-۳۸۹، ۳۹۳، ۴۹۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۷۵، ۵۹۶
نجفی اصفهانی، محمدباقر ۷۶
نجفی، شیخ رضا ۸۶
نجفی، شیخ محمد ۸۶، ۵۶۸
نجفی، شیخ محمدحسن ۷۸
نجفی، شیخ محمدحسین ۸۲
نجفی (کبیر)، شیخ جعفر ۵۰۳
نجفی، محمد شریانی ۲۷۱
نجفی، موسی ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۴۵، ۵۶۷، ۵۶۸
نجم‌الملک ۱۰۵، ۱۰۶، ۴۸۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۹
نجم‌الملک، حاجی میرزا عبدالغفار ۱۰۵
نراقی، محمدحسین ۸۵
نصرآباد ۳۵
نصرالسلطنه ۳۹۱-۳۹۳
نظرن ۲۷۰
نظام‌السلطنه مافی، حسین قلی خان ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۵۰، ۴۳۱-۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۸۳، ۵۱۷، ۶۰۵، ۶۰۶
نظام‌العلماء، شیخ حسن ۳۹۴
نظام‌الملک ۷۱، ۴۸۳
نظامیه ۷۱

- نقشینه، حاجی میرزا اسدالله ۲۷۰
 نه‌ری ۱۶۹، ۵۳۶، ۶۱۲
 نور ۹، ۵۱، ۲۰۳، ۲۰۷، ۳۵۸، ۳۹۴، ۴۴۶، ۵۰۲، ۵۳۱، ۵۹۹، ۶۱۷، ۶۲۲
 نوری سعادت ۱۴۶، ۵۰۰، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۹
 نوری، شیخ فضل‌الله ۴۳۸، ۴۵۴
 نوری، میرزاتقی خان ۱۷۹
 نوری، میرزا محمدحسین ۲۷۱
 نویمارک ۶۳
 نیرالدوله ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۸۳
 نیس ۴۷۵، ۵۹۷
 نیکلسن، آثر ۱۰۶
 نیکلسن، هرولد ۵۱۴
 نیکولاویچ اسپیر، الکسی ۲۰۱
 نیل ۹۳
 نیماورد ۷۹، ۵۶۰، ۵۶۱
 نیوزیلند ۵۶۸، ۵۷۳
 هاردینگ ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۸۲-۳۸۶، ۳۹۰-۳۹۶، ۴۰۱، ۴۴۴، ۵۶۵، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۱-۵۹۷
 هاردینگ، چارلز ۳۱۸
 هانتز، دبلیو دبلیو ۳۲۲
 هدایه‌المسترشدین ۷۸
 هرات ۳۶، ۴۰، ۱۲۰، ۵۲۵
 هرتسفلد ۴۹۶
 هرمزان ۳۴
 هشت بهشت ۵۰۱
 همایون‌شهر ۱۶۱
 همایی، جلال‌الدین ۴۱۰
 همدلسلطنه ۴۹۹
 هند ۷، ۱۶، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۲-۵۶، ۶۰، ۷۱، ۷۳، ۹۱-۹۶، ۹۹-۱۱۱، ۱۱۵-۱۱۸، ۱۲۹-۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۹، ۱۸۴، ۲۱۸، ۲۲۵-۲۲۸، ۲۳۲، ۲۷۰، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۴۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۲-۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۵، ۵۶۴، ۵۶۷-۵۷۰، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۰۸
 هنگ‌کنگ ۲۲۶، ۲۲۷، ۵۰۸، ۵۵۵
 هوتس ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۶-۲۸۵، ۲۸۹-۲۹۶، ۳۱۸، ۳۱۳، ۳۵۵، ۵۱۷، ۵۴۵، ۵۵۹، ۵۶۳-۵۶۶، ۵۸۰
 هوتوم - شیندلر ۲۲۷، ۴۹۵
 هورنلی، ادوارد فردریک ۲۸۴
 هولتسر، ارنست ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۳۴۱-۳۵۲، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۶۱، ۵۶۹
 هیرش، بارون دو ۱۶۴، ۱۸۰، ۳۶۶
 واتیکان ۵۴۰
 واعظ ۸۵، ۱۹۹، ۲۷۱، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۴۱، ۴۶۲، ۵۶۷، ۶۰۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۱۹
 واعظ، سیدجمال‌الدین ۱۹۹، ۵۶۷
 واعظ، شیخ محمد ۴۰۶
 وامبری، هرمان ۱۱۴
 وزیر، میرزا اسدالله خان ۴۵۶، ۶۰۵
 وقایع اتفاقیه (روزنامه) ۴۹
 ولاسوف ۳۹۰
 وُلپول، جورجینا ۱۱۰
 ونیز ۵۵، ۵۶۷، ۵۷۷
 ویلسن، آرنولد ۱۴۶
 ویلهلم دوم ۱۲۶
 ویمت ۵۲
 وین ۱۶۴، ۵۱۲، ۵۲۸
 یحیی خان ۱۳۴، ۵۲۳-۵۲۵
 یزد ۸، ۳۰، ۴۱، ۴۸، ۶۰، ۶۲، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۳۱-۲۳۶، ۲۴۵-۲۵۰، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۳، ۳۱۱-۳۱۶، ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰-۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۸۰، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۵، ۶۰۶
 یزدگرد اول ۶۱، ۴۹۶، ۴۹۷
 یزدی، سیدمحمدکاظم ۷۸
 یزید ۱۵۰، ۴۴۵
 یسوعی‌ها ۵۴، ۵۵، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۷۸
 یهزقیل، آبراهام ۶۲
 یهودیه ۶۱، ۴۹۶، ۴۹۷
 یوستاچ ۱۸۳
 یوستیس، مارکوس ۲۸۲، ۲۸۴
 یوم کیپور ۱۷۵، ۱۷۶

دانوب آبی منتشر کرده است:

شاهان شن / علی بدر، ترجمه معانی شعبانی
هر آنچه از آن ماست / یوجین گریس وورتز، ترجمه الهه علیزاده
فرزند سوخته / استیگ داگرم، ترجمه محمدرضا قلیچ‌خانی
خاطرات روسپیان اندوهگین من / گابریل گارسیا مارکز، ترجمه اعظم کمالی
دستان جاذبه و بخت / توماس آگدن، ترجمه منصوره وحدتی احمدزاده
خدایان همیشه ناشناس سفر می‌کنند / لوران گونل، ترجمه زهرا سدیدي
شب هنگام همه خون‌ها سیاه است / دیوید دیوپ، ترجمه رعنا موقعی
جی / جان پرچر، ترجمه آرش خوش‌صفا
اندوه شبانه / ماریکه لوکاس رینه فلت، ترجمه رزا دیبا
جادوی واقعیت / ریچارد داکینز، ترجمه آرش خوش‌صفا
وزن واژه / پاسکال مرسیه، ترجمه گلناز غبرایی
پشت چشمانش / سارا پین‌برو، ترجمه پرستو جهان‌بین
چه کسی بیمارستان قورباغه‌ها را اداره خواهد کرد؟ / لوری مور، ترجمه آرش خوش‌صفا
محرمانه‌های رستوران داری / آنتونی بوردن، ترجمه عاطفه هاشمی



درونیای اصلی کتاب گزارش میسوطی از دوران سی‌وسه‌ساله حکومت بر حادثه و متشجّ ظلّ السلطان در اصفهان و رویدادهای متعدد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی در این منطقه مهم از ایران و تأثیر آن حوادث بر سیاست‌های داخلی و خارجی ایران عصر قاجاری. زندگی و فرمانروایی این حاکم مستبد و زیاده‌طلب عموماً به اصفهان مرتبط است، اما ضرب شست او به فراسوی ولایت هم رسیده است. شرایط در زمان او چنان بود که وی می‌بایستی در چند جنبه با مشکلات دست و پنجه نرم کند: از سویی، با اعمال نفوذهای و رقابت‌های کنسولگری‌های روس و انگلیس و سنگ‌اندازی‌های روحانیون مقتدر و، از سوی دیگر، بایی و بهایی ستیزی خونبار و گاه برخورد‌های شدید با اقلیت یهودی در اصفهان و نیز تحریکات و خصومت‌ورزی‌های شماری از نزدیکان ناصرالدین شاه. کتاب در سابه شاه به زندگی سال به سال، و گاه روز به روز ظلّ السلطان، از کودکی تا رسیدن به قدرت و کزّ و فزّ وی در مقام حاکمی تقریباً مطلق‌العنان تا افول تدریجی کوکب بختش در واپسین سال‌های حقارت‌آمیز عمر و نهایتاً مرگ رقبابار وی، می‌پردازد و تصویری گویا و عبرت‌آموز پیش روی خواننده می‌گذارد.

